

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد دوم)

احمد رناسی



<http://ronnasi.blogspot.com/>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

© Ahmad Ronnasi , 2007

Electronic distribution of this book is allowed as long as there are no changes made to the text and no commercial printing and distribution is carried out.

پخش الکترونیک این کتاب بدون هر گونه تغییر در متن مجاز است. چاپ به مقاصد انتفاعی و تجاری اکیداً ممنوع است.

ronasi_ahmad @ yahoo.fr

© احمد رناسی ، 2007

بایسته یادآور است که در آینده تصمیم به چند و چون کار نوشته ها، با دوستان عزیز «سیامک لطف الهی، علی پاینده و بهروز نظمی انصاری» در ایران و برون از ایران «کسری معصومی» است، که گردنم زیر بار محبت‌های ایشان است و دست یاری بخش آنها که سبب ساز چاپ و پخش شده است، و نه هیچ کس دیگر.
با سپاس فراوان، احمد رناسی

به کاروان سالاران مردم سالاری درایران زمین، به مانندانی چون احتشام السلطنه، موتمن الملک،

مشیرالدوله، مستوفی الممالک، مدرس، دولت آبادی و...

که پیشاپیش همه این بزرگواران برنا و بخرد، پیگیرترین شان مصدق پیش کش میشود.

با یاد و نامِ نامِ آورانی در پهنه ارزشهای ملی مردمی، بماندانی چون پسیان، خیابانی، ارانی، علیمردان خان

و...

فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

دوره‌ی دوم

بخش اول

نوشته: احمد رناسی

فهرست

پیش‌گفتار	۹
گاه اول؛ از بخش اول دوره‌ی دوم	۱۵
از روز سوگند شاه جوان در برابر مجلس نشینان تا ترور او در دانشگاه تهران	۱۵
۱-۱- همبستگی با متفقین	۲۸
۲-۱- متفقین - شاه ضعیف‌النفس	۴۹
پس از فروغی	۵۳
کوتاه سخن	۵۸
علی سهیلی	۵۸
حال چونی «شخصیت» علی سهیلی	۶۱
از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰، که	۶۵
۲-۲- بنا بر گفته‌ی سردار فاخر حکمت	۶۸
تنگناهای اجتماعی، زاینده‌ی چه رخدادهایی می‌گردد	۷۰
رخداد ۱۷ آذر	۷۲
گامی دیگر در زیان ملت ایران	۸۴
حضور نمایندگان «سه قدرت» در تهران	۹۹
گشتی دیگر، از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا پایان دوره‌ی دوم نخست‌وزیری «علی سهیلی»، هفتم فروردین ۱۳۲۳	۱۰۵
سازمان‌پذیری احزاب و سندیکاها	۱۱۵
۱- سازمان‌پذیری، احزاب و گروه‌های وابسته به انگلیس	۱۱۶
۲- سازمان‌پذیری، احزاب و گروه‌های ناوابسته و ملی	۱۳۰
۳- سازمان‌پذیری سندیکاها - حزب توده وابسته به شوروی و حزب دموکرات	

- ۱۴۱ ایران وابسته به قوام‌السلطنه
- ۱۷۱ حزب توده و گونه‌ی سازمان پذیرفتن، در وابستگی به شوروی
- ۱۷۴ چگونه حزب توده پای می‌گیرد
- روند گسترش حزب توده و زندگی‌ای که می‌گیرد و می‌گذراند، تا روز ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱، که روز تشکیل اولین کنفرانس ایالتی تهران است، اگرچه کوتاه و فشرده، دنبال می‌گردد..... ۱۸۷
- چند و چون دیگر روی داده‌هایی؛ در رابطه با حزب توده و رهبران آن، روی داده و بازتاب‌هایی که، در کنگره‌ی اول به دنبال آورد! ۲۰۲
- چونی و چنانی گذر حزب توده، میان ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ تا دهم مهر ماه ۱۳۲۳ ۲۱۲
- حزب توده و انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم ۲۱۷
- حزب توده و دیگر روی داده‌های «سیاسی - اجتماعی»، در زندگی آن روی داده تا پایان کنگره‌ی اول، در ۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۳ ۲۲۷
- دیگر رویدادها تا کنگره‌ی اول حزب توده ۲۳۸
- سر برون آوری «چشمداشت»ها از کنگره ۲۴۷
- کنگره اول و آنچه از آن برون می‌آید ۲۶۰
- نخست‌وزیر شدن محمد ساعد مراغه‌ای «۸ فروردین ۱۳۲۳» تا برکناری احمد قوام‌السلطنه «۵ دی ماه ۱۳۲۶» و رویدادهای این دوره ۲۷۰
- اهم رویدادهای این دوره اینانند و این‌گونه دنبال می‌شود: ۲۷۱
- در چند و چون سید ضیاء‌الدین طباطبایی ۲۷۳
- گذشته، چراغ راه آینده است، داوری خود را از مجلس دوره‌ی چهاردهم این‌گونه دارد که؛ ۲۸۴
- در تاریخ نهضت‌های ایران، نوشته‌ی حسین کی‌استوان آمده که؛ ۲۹۰
- نفت شمال و کافتارادزه معاون وزارت خارجه‌ی شوروی در ایران ۳۰۶
- ورود کافتارادزه در شهریور ۱۳۲۳ ۳۰۸
- پی‌آمدهای «طرح تحریم امتیاز نفت» به بیگانگان ۳۲۶
- پیگردی پرونده‌های «علی سهیلی و سید محمد تدین»، و رخداد پانزدهم اسفند ۱۳۲۳ ۳۵۱
- رویدادهایی با کناره گرفتن مرتضی قلی خان بیات تا پنجم دی ماه ۱۳۲۶، برکناری قوام‌السلطنه ۳۸۲

۷ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- ۳۸۲ جمعیت آزادی مردم ایران
- ۳۸۳ فدائیان اسلام
- ۳۸۷ ۲۳ خرداد تا ۲۲ مهرماه ۱۳۲۴، دولت صدرالاشرف (محسن صدر) و زایش رخدادها.
- ۳۸۸ ۱- قیام افسران خراسان ۲۵ تا ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۴
- ۴۱۰ گشت کوتاهی، بر روی «کوتاه شده‌ی» سخنان احمد شفایی
- ۴۲۵ فرقه‌های آذربایجان و کردستان
- ۴۴۲ پیکره پذیری «فرقه‌ی آذربایجان»، و «کردستان» هم.
- ۴۵۷ گام‌های دوم و سوم، و فرجامین گام‌های سه گانه.
- ۴۷۳ نخست‌وزیری احمد قوام‌السلطنه، ۳ بهمن ۱۳۲۴ تا پنجم دی ماه ۱۳۲۵
- سیزدهم دی ماه یکهزار و سیصد و بیست و شش، انشعاب تاریخی، در درون حزب توده.
- ۵۲۴ ۵۵۴ رویدادهای پسین روزهای «انشعاب»، چونی و چنانی، آنچه روی می‌دهد.
- ۵۷۳ «انصراف» پس از «انشعاب»، و بازتاب این دو رویداد:
- بستری پذیری آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» و رخ‌گشایی اندیشه‌های «ملی»، پس از شهریور ۱۳۲۰
- ۵۸۵ رخداد پانزدهم بهمن و چونی و چنانی ترور نافرجام شاه، به بازتاب و فرجام ترور رزم‌آرا.
- ۵۹۷ بازگشتی به گذشته، در پای‌گیری پیوند دوستی و همکاری رزم‌آرا و روزبه با هم.
- ۶۰۴ همسویی گرفتن شوروی و انگلیس، و وابستگان این دو «قدرت» با هم، به زیان شاه و دربار.
- ۶۱۷ چند و چونی از بازداشت شدگان و پاره‌ای دیگر از پی‌آمدهای پانزدهم بهمن
- ۶۳۷ ۱-۱- بازداشت شدگان
- ۶۳۷ ۲-۱- بررسی و واریسی‌های نوشته‌های گوناگون از
- ۶۳۹ ۳-۱- اگرچه آرایش دادگاه گونه‌ای «رزم‌آرا - حزب توده» خواسته تدارک می‌گیرد و ...
- ۶۴۴ شتاب گرفتن «جنبش نفت» و ...!
- ۶۴۸ ۳- پای‌گیری ناسازواری‌هایی دیگر...، و بازتاب‌هایی چون «ترور هژیر» - «ترور رزم‌آرا» و ...
- ۶۵۸

۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- ترور و کشته شدن «عبدالحسین هژیر» وزیر دربار، به نشانه‌ی بازتأیی خونبار،
جلوه‌گر شده ۶۶۵
- سامان و سازمان‌پذیری دیدگاه‌های «نهضت ملی» ایرانیان ۶۸۱
- بلندی گرفتن روند ناسازواری‌ها، میان شاه و گرد او گردآمدگان، با رزم‌آرا و با او
همداستان بودگان ۶۸۹
- ترور احمد دهقان و چند و چون این رویداد خونین ۶۹۱
- رزم‌آرا در کسوت نخست‌وزیری تا ترور و قتل او به دست خلیل طهماسبی ۷۰۹
- برپا شدن «کمیسیون نفت» در سی‌ام خرداد ۱۳۲۹ ۷۲۳
- هانری گریدی سفیر جدید آمریکا در ایران ۷۳۶
- رزم‌آرا، و دیگر اقدامات او، در جهت خواسته‌های شوروی و رهبری حزب توده ۷۴۲

پیش‌گفتار

خواننده‌ی «دوره‌ی اول» فراگشایی «سیاسی - اجتماعی» تاریخ ایران، نیک یافته است؛ گردش کار، از آغاز پای‌گیری آن‌چه را، که به «کودتای ۱۲۹۹» پایان گرفت و ادامه‌ی گردش با دیدگاهی «روشن» به سود «بیگانه»، چگونه پای به پای بسترگرفت و پروریده می‌شود و آموزگاران این «بسترگاه» چه کسانی بودند و بی‌گسست پای‌نهی به این «بسترگاه» تا ضرورت به «شاهی» نشاندن «رضاخان» فرجام می‌گیرد. فرجام کار با آغاز «شاهی» رضاشاه، آغازگر دوره‌ای گردید در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران که با خود داشت «خودسری» است، تن به برآورده‌سازی خواست‌های بیگانه! بیگانه‌ی «چیره» انگلیس است، که آشکار و ناآشکار یاری‌رسان کسی است که تاج «شاهی» بر سر او نهاده است و در مراکز حساس اجتماعی زُبده‌ترین مهره‌های «سیاسی» و یا «نظامی» خود را گمارده است و در «گاه»‌های «مناسب» حال خویش، از آنان سودبری بایسته‌ای را می‌برد!

یکی از هوشمندانه‌ترین آنان «محمدعلی فروغی»، ذکاءالملک، نام‌گرفته، بوده است، که تلاش گسترده داشت و دستی کارساز به سود بیگانه در به شاهی رساندن «رضاخان» و سپس «بلند پایه»‌ترین جایگاه سیاسی را به دست گرفت تا «گاهی» که «خودسری» به گونه‌ی «همه‌جانبه» پنگال‌های خویش را در جای جای جامعه فرو کرده است، و «چیرگی» کامل می‌یابد در پهنه‌های گوناگون اجتماعی!

«خودسری» در گاهی که چیرگی تام یافته است، بالا کشیده‌های بومی را، آنجا که وجود آنان را دیگر پسند خویش نمی‌داند، از میان برمی‌دارد و به گونه‌های گوناگون با آنان رفتار می‌کند، حتی با پاره‌ای از آنان سخت بی‌رحمانه، کمر به نابودی‌شان می‌بندد! ولی همچنان، ناگزیر برآورده‌سازی خواست‌های «بیگانه»ی چیره بر او می‌باشد، اگر چه بنا بر پسند و پذیرش آنها، پاره‌ای از خواست‌های دیگر «بیگانگان» از جمله

همسایه‌ی «شمالی» را هم، برآورده می‌کند!

«خودسری» روش برگزیده را دنبال و «آزمودگی» تام می‌یابد در «راهی» که آغازیده بود و پای به پای گام نهاده و بنا بر آنچه را که گزیده بود، از «ملت» روز به روز کناره می‌گیرد و دور افتاده‌تر، چرا که پیشه‌ی «سرکوب و چپاول» دارد. در دام بیگانه «بسته» شده‌تر، چرا که «وجود قدرت» خود را در پناه آنها یافته است، و «پناه» آنها، در ازای برآورده‌سازی خواست‌های «سیاسی - اقتصادی» به شماره زدن می‌باشد! وجود قدرت و پای برجایی «خودسری» در پناه بیگانه‌ی چیره، «انگلیس» در آن گاه تاریخی از یک سوی و دیگر سوی برآوری خواست‌های آنها به دست و دستور «خودسری»، رضاشاه، گردش کار «سیاسی - اقتصادی» را، به مانند «خوی اجتماعی» چیره بر نظام سیاسی ایران درمی‌آورد. به گونه‌ای که اجراکننده‌ی خواست‌های امپریالیسم «چیره انگلیس» می‌باید باشد! بازتاب آن، «بیگانه‌ی چیره» چشته‌خور شده گردیدن و پای‌گیری «گردش کار» بر پاشنه‌ی این‌گونه‌ای که گذشت، گردش گرفتن و چرخیدن! تا جوانه‌زنی نشانه‌های جنگ جهانی دوم و سپس درگیری‌های نظامی و رویارویی «آلمان» و سپس کشورهای با او هم‌پیمان، در برابر انگلیس، روسیه و...، که تکانی می‌دهد به خوی چیره شده بر ذهن «اجتماعی» جامعه‌ی «سیاسی» ایران که می‌توان در کنار «آلمان» و یا با «آلمان» بودن، دو دشمن کهنه‌ی «ایران» را از پای درآورد و گردن از بند آنها رها ساخت! این «تکان» دهی به خوی اجتماعی جامعه هشدار می‌دهد به «رضاشاه»، که در حال و هوای به وجود آمده می‌تواند گونه‌ای گام نهاد تا بند از گردن رها کند و از زیر بار منت بیگانه‌ی چیره بر او شانه خالی کند. «خودسری» بنا بر «خوی» و سرشت نشانه‌های در او بوده، دریافت می‌کند این امکان «اجتماعی - سیاسی» به وجود آمده را و همان‌گونه که برخاسته از روش‌های او می‌بود، به دست وزیر دارایی اش و دولت، «فزون» درآمد نفت را، خواستار می‌شود از شرکت نفت، این‌گونه با سلاح «اقتصاد» دهن‌کجی خود را نشان می‌دهد و آهنگ‌گردن رها ساختن از «بند» آنها را می‌آغازد. البته چندی پیش از امکان‌یابی به این کار، اعلان «بیطرفی» در جنگ نموده و دانشجویان ایرانی را که در اروپا تحصیل می‌کردند به ایران می‌خواهد! اگرچه روند کار، بخش دولت، از سوی «خودسری» به گردش در می‌آید، ولی دیگر «بخش‌ها» و بایسته‌هایی را شایسته‌ی انجام گرفتن می‌بود تا بتواند «توأم» گردد و برآورد بهره‌وری رهایی ایران را، از چنگال «بیگانگان» و بویژه امپریالیسم چیره‌ی آن دوران «انگلیس»! آنچه را که، «خودسری» به آن روی نیاورد و در واقع شاید بتوان گفت برانندگی و سزاواری روی

آوردن و تلاش به انجام آن بخش‌ها در او وجود نداشت! یادآوری شد در دوره‌ی دوم، که به دنبال «اعلام بیطرفی» و افزایش «هزینه‌ی نفت» به دستور خودسری و به دست «دولت بایستگی می‌یافت به پای درآوری «گردش کار» «چرخ» «اجتماعی - سیاسی» جامعه و گونه‌ای شدن، که جامعه با تمام وجود آرمان‌هایش را به گونه‌ی «تاریخی-اجتماعی» در روندِ شدن بیابد و آن هرگز انجام‌پذیر نمی‌بود، مگر «خودسری» شهامت و شجاعت نشان می‌داد، به آزادی تمام زندانیان، بویژه سیاسی، - برپایی مجلس شورای ملی آن‌گونه‌ای که برگزیدگان ملت در آن جای گیرند - خواستاری تشکیل کابینه از کسانی همانند «مصدق» و پوزش از آنچه را که در دوران گذشته بر این‌گونه کسان، ناروا روا داشته بوده است - گماردن افسران و درجه‌داران سزاوار و دارنده‌ی سرشت‌نشانه‌هایی، همچون میهن‌پرستی، ناآلوده به دزدی و دیگر ویژگی‌هایی که پسند جامعه باشند و کوتاه به هم‌آیی ملی» برای برپایی نظامی «ملی مردمی» در پناه و به یاری این‌گونه شدنی، «چنگال» تیز بیگانه و بیگانگان فرورفته در کالبد «ایران‌زمین» را، بیرون کشیدن، سپس آن‌گونه که سزاواری «ملت ایران» است، در پهنه‌ی جهانی، به پشت میز مذاکره بنشیند و با «قدرت» تکیه بر ملت، و در سوی سودآوری «ملی» و توجه داشتن به ارزش‌های «ملی مردمی» با این قدرت و یا آن قدرت جهانی، به سخن بنشیند! هیچ بارِ تحمیلی را از سوی هیچ قدرت جهانی نپذیرد و تنها تابع قدرت «ملت ایران» بودن و درسوی ارزش‌های ملی مردمی آن گام نهادن! در این‌گونه «هوایی» دم زدن و زندگی «اجتماعی - سیاسی» برگزیدن و گذراندن و خوی فردی - اجتماعی این‌گونه‌ای در جامعه‌ی ایران پروراندن، گردش کار باشد، تا زمینه‌ساز گردد به پرورش زنان و مردان ایران‌زمین در گل و لای آنچه رنگ و بویی از شرافت ملی و تقوای مردمی در آن نهفته باشد! «زمینه‌سازی‌های» این‌گونه‌ای و به زندگی اجتماعی درآوردن شرافت و تقوای «ملی مردمی» بارآور خواهند بود «دولت مردانی» را که بتوانند در کوتاه مدت، در پناه خرد و هوشیاری و نیز وجدان «ملی مردمی» گام‌هایی بلند بردارند درسوی شکوفایی اجتماعی، شکوهمندی ملی و آرمان‌های مردمی. این‌گونه، در کوتاه مدت از دست‌داده‌ها را به دست آوردن و زیان‌های بر جامعه نشستہ را جبران کردن باوری ناب زایش کند و روی به بالندگی کند به گونه‌ای که وجدان «ملی مردمی» چیره باشد بر «دولتمردان». دولتمردان این‌گونه‌ای بارآمده و بر جایگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» تکیه زده، دست یاری به سوی فرد فرد زنان و مردان دراز دارند و با اعتماد به شخصیت اجتماعی خود و در پناه «ملت»، «ایران‌زمین» را گونه‌ای درخورد، به سوی به‌سازی‌ها در

پهنه‌های گوناگون اجتماعی بکشانند! خیل زنان و مردان جمع یافته در ترکیب «تاریخی - اجتماعی» که نام ملت ایران گرفته است، نیز با جان و دل آنان را باور دارند به مانند آگاهان «اجتماعی - سیاسی» و برخوردار به شرافت و تقوی «ملی مردمی»! بازتاب این یگانگی به بار آوردن است میان ملت ایران و دولت‌هایی که دولت مردان و دولت‌زنان آن را، ملت پروریده و مورد آزمایش و سپس تأیید خویش قرار داده است. شایستگی و بایستگی مرتبه‌های «اجتماعی - سیاسی» را که آنها به دست آورده‌اند می‌شناسد و آگاه است که سزاواری بایسته‌ای را دارند تا جامعه را به سوی زیبایی‌ها و هر «باورها» آنچه به سود ملت است، جهت دهند و نیکویی و به‌آوری برای مردم به بار آورند. کوتاه این‌که، جامعه‌ی ایرانی، در حال و هوایی روی به رشد و بالندگی و صیقل گرفتن می‌آورد که برآورده‌ساز خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» اش باشد و با این‌گونه زندگی «اجتماعی - سیاسی» خوی و هستی بگیرد و شرافت و تقوای «ملی مردمی» اخلاق و فرهنگ جامعه بگردد!

ولی و با دریغ «خودسری» چنین نکرد و بنا بر سرشت خویش، به بخشی از کار، که آورده شد، بسنده کرد و در واقع بی‌بهرگی تام داشت از آن‌گونه شجاعت و شهامت و شایستگی که به دیگر «بخش‌های» یادآور شده پردازد! حاصل کار این‌که، بیگانگان در پناه و در سوی منافع ملی خودشان، با هم یگانگی می‌یابند تا بر «هم‌آورد» جهانی خود «آلمان» چیره شوند و فاشیسم تجاوزگر را از پای درآورند و در این رهگذر گوشمالی «خودسری» نیز بایسته و مورد «پذیرش» همگانی آنها واقع می‌گردد. گردش کار را با «برنامه»های موشکافانه، پای به پای دنبال کردند و بند خویش را برگردن «خودسری» تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌نمایند تا سرانجام روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ اجبار ترک ایران و الزام زندگی به گونه‌ای که آنها برای «او» تدارک دیده بودند! در اجرای «برنامه»های خود، دست‌مهره‌های «هوشمند» به حال خود ولی «بومی» همانند «فروغی» را لازم و بایسته می‌دانستند! نه تنها تاگاه و بیرون‌رانی «خودسری» از ایران و هموار ساختن این «کار» به آن روی آور شده‌را، تا از حداقل زیان و نهایت سود، به سود خویش برخوردار شوند، که پس از بیرون‌رانی «رضاشاه» را هم، تا گردش کار را آن‌گونه، به گردش درآورند، که بر پاشنه‌ی کهنه‌ی جریان داشته، چرخش ادامه داشته باشد! آنچه می‌گذرد و به بار می‌آورد، آنچه را است که خواسته و برنامه‌ریزی شده، به گونه‌ای که پس از راندن «رضاشاه» چرخش در بر روی پاشنه‌ی کهنه‌ی وابستگی، چرخش می‌گیرد! داده‌ها و آورده‌های تاریخی، یاری‌بخش به نشان‌دهی آنچه که گذشته و به بار آورده است.

پیش از این‌که، از گاه بیرون‌رانی «رضاشاه»، یعنی ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، آغاز شود، یادآوری شود که در سال ۱۳۲۹ در کابینه‌ی «علی منصور» جسد رضاشاه را به ایران می‌آورند و در کنار «شاه عبدالعظیم» به خاک می‌سپرند. جایگاهی که، بنایی زیبا بنا می‌گردد ولی از قیام ۲۲ بهمن و چیرگی ارتجاع بر چرخ‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه و به بیراهه کشاندن «قیام ملت» و آرمان‌های شکل‌یافته‌ی «تاریخی - اجتماعی» مردم ایران به دست این «حرامیان» این جایگاه به خاک کشیده می‌شود و به دستور خلخال‌ی و دیگر همانندان او، با بیل و کلنگ «خراب می‌گردد». نیز روز خاک‌سپاری او را، نسبتاً با تجلیل، از سوی دربار و شرکت پاره‌ای از نمایندگان مجلس و...، در روز سه‌شنبه ۱۹ اردی‌بهشت ۱۳۲۹، تاریخ خاطر نشان می‌کند!

همان‌گونه که در پایان دوره‌ی پیشین با تکیه به کتاب «ذکاء الملک فروغی» یادآوری شد، رضاشاه پیش از دستور حرکت دادن به راننده‌ی خود رو به فروغی می‌کند و می‌گوید؛ «آقای فروغی، مراقب باشید انگلیس‌ها در قم جلو ما را نگیرند» و بنابر تکیه بر داده‌های تاریخی، از جمله زبان «اشرف پهلوی»، فروغی از میان سه تنی مورد پذیرش «نخست‌وزیری» قرار می‌گیرد، که بیگانگان، و در واقع «امپریالیسم چیره‌ی آن دوران» «انگلیس» به رضاشاه پذیرانده بودند و او نیز اجبار پذیرفتن و تن در دادن به آن را داشت، تا این‌گونه سلطنت در خانواده‌ی خودش بر جای بماند و...، که به آنها پرداخته شده است!

ادامه‌ی سخن از زبان کتاب خاطرات «فروغی» این‌که، آنگاه پدرم همراه شاه جوان به اتاق کار رضاشاه وارد می‌شوند و با تلفن سهیلی را از جریان امر آگاه می‌سازد! و سپس از کاخ مرمر به حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری با تلفن اطلاع می‌دهد فوراً جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی مجلس تشکیل شود تا تحول و تغییر بزرگی را که در مملکت رخ داده است به اطلاع نمایندگان برساند! نیز این‌که، پدرم پس از انجام مذاکرات لازم با شاه جدید او را روانه‌ی کاخ سعدآباد کرد و رسم‌الخط تازه‌ای برای او نوشت تا آن را مشق کند. رسم‌الخط عبارت از آزادی، دموکراسی، وطن‌پرستی، رعایت قانون و مقررات بود!

در این دوره، با تکیه به داده‌های تاریخی، نشان داده خواهد شد که «فروغی» اولین و آخرین نخست‌وزیر «رضاشاه» با آن گذشته‌ی زندگی سیاسی - اجتماعی دیده شده و از زبان کسانی از جمله «مصدق» شنیده و آورده شده، در سودای انجام کارهای «نخست‌وزیر» می‌گردد و شاه جوان را به اتاق رضاشاه برکنار شده می‌برد - سهیلی را از

آنچه رخ داده با خبر می‌کند - به رئیس مجلس دستور به تشکیل جلسه‌ی فوق‌العاده می‌دهد تا تغییر بزرگ روی داده را به گوش نمایندگان برساند - مذاکره با شاه جوان و رسم‌الخط تازه‌ای که برای او می‌نویسد تا آن را مشق کند، چه می‌بوده و آغازیده و مسیر می‌گیرد! صد البته در پوشش واژه‌های؛ «آزادی، دموکراسی، وطن پرستی، رعایت قانون و مقرراتی»، که همواره این‌گونه «مهره»ها بر «تن» کرده‌اند تا رفتارهای «گذشته و حال» خویش و همانندان» خود را بپوشانند! ولی بینایی تاریخ «گواه»دهنده و برمی‌نمایاند آنچه را که به‌وارونه انجام داده‌اند!

پیش‌گفتار، جایگاه بایسته‌ای را نمی‌یابد، به بازتکرار دوره‌ی پیشین و پرداختن و فزودن به آنچه آورده شد! در بخش‌های پیاپی، به چند و چون چرایی حرکت‌ها - رفتارها - کرده‌های «اجتماعی - سیاسی» افراد و گروه‌های سیاسی، روی آورده می‌شود با یاری گرفتن از داده‌های تاریخی و زبان واژه‌ها، تا در حد توان پرداخته شود، فراگشایی «سیاسی - اجتماعی» این دوره‌ی پیش روی نهاده شده را! نشان دادن به این که «جامعه‌ی» ایران، در چه بسترگاه «سیاسی - اجتماعی» بستر می‌گیرد و بازتاب‌های گوناگون «اجتماعی» و «سیاسی» با خود داشته‌اش چگونه بوده و سود و زیان برخاسته از آن سوی چه نظرگاه‌هایی بال می‌گشاید و کارسازی به بار می‌آورد!

نیز در این «رهگذر» برنمایی و جلوه‌گری «نماد»های پای گوناگون پروریده شده، در بسترگاه‌های گونه به گونه‌ی «سیاسی - اجتماعی» و به همراه داری داورهای «اجتماعی»، چه به گونه‌ی «فردی» و چه «سازمانی و گروهی»، از سوی تنها دادگر دانا، ملت، که ارزش داورهای خود را، نسبت به این فرد و گروه، درگاه‌های گوناگون با نظاره‌گری‌های موشکافانه‌اش، از هر رویداد سیاسی - اجتماعی» داشته و می‌دارد و به گونه‌های گوناگون «دادگری» خود را نشان داده است!

گاه اول: از بخش اول دوره‌ی دوم

از روز سوگند شاه جوان در برابر مجلس نشینان تا ترور او در دانشگاه تهران

داده‌های تاریخی، از زبان «خاطرات» فروغی - روزنامه‌ی اطلاعات ۲۵ شهریور - تاریخ بیست ساله، حسین مکی و... بر این می‌باشد که روز کناره‌گرفتن «رضاشاه» و پس از حرکت به سوی اصفهان، نخست‌وزیر برای گزارش آنچه را رخ داده بوده است، به سفارت شوروی می‌رود و پس از پایان نشست با سفیران روسیه و انگلیس به جلسه‌ی فوق‌العاده‌ای که در مجلس به ریاست «اسفندیاری» برگزار می‌شود، همراه وزیر امور خارجه، سهیلی، می‌روند و این جلسه در ساعت چهار و پنج دقیقه پیش از ظهر برپا می‌گردد. هر چند فشرده، آنچه را که می‌گذرد پی‌گردی شود!

فروغی می‌نویسد: «پدرم سهیلی را از جریان امر آگاه می‌سازد» و پاسخ سهیلی این‌که: «اتفاقاً الان از وزیر مختار انگلیس پیغامی داشته‌ام که اگر امروز شاه استعفا ندهد و تهران را ترک نکند قوا وارد خواهد شد. ضمناً به من اطلاع داد که ساعت ۹ ایشان در دفتر کار اسمیرنوف در زرگنده هستند و من هم به آنها ملحق شوم» و فروغی پاسخ می‌دهد که «شما بروید، من هم تا چند دقیقه بعد برای ملاقات آقایان به کاخ تابستانی سفارت روس خواهم آمد!» خواننده نیک روند کار را دنبال می‌کند، به چونی و چگونگی نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه‌ی ایران، در برابر «سفیرهای» دو کشور بیگانه و نیز این‌که جایگاه به سخن نشستن، کجا و از سوی کدام «مقام‌هایی» تعیین می‌شده است!

فروغی ادامه می‌دهد که: «وقتی پدرم وارد سفارت شوروی می‌شود بولارد، اسمیرنوف و سهیلی سرگرم صحبت بودند. قیافه‌ی خسته، رنگ پریده و متأثر پدرم آنها را متوحش می‌سازد» سپس این‌که: «هم‌اکنون مجلس شورای ملی تشکیل خواهد شد و استعفای رضاشاه و سلطنت جانشین قانونی او اعلام خواهد گردید. بولارد در پاسخ

نخست وزیر می‌گوید: «در این مورد برای من دستورالعملی نیامده است و من با قسمت اول این نامه موافقم. در قسمت دوم باید رسماً کسب تکلیف کنم. در ثانی معلوم نیست نمایندگان مجلس موافقت کنند!»

فروغی، به همراهی سهیلی، پس از رد و بدل گفتگوهایی که با سفیران روس و انگلیس به سوی مجلس روانه می‌شوند و پیش از ورود به جلسه‌ی «فوق‌العاده» از زبان کتاب «خاطرات» این‌که؛ «بعدها شنیدم که پدرم به سهیلی دستور داده بود در صورت مخالفت نمایندگان، تهدید به اشغال تهران از طرف قوای بیگانه شود و همین تهدید در جلسه‌ی خصوصی باعث شد نمایندگان سر و صدایی راه نیندازند!» و نیز این‌که؛ «همان‌طوری که وزیر مختار انگلیس گفته بود عده‌ای از در مخالفت با سلطنت محمدرضاشاه درآمده بودند و حتی یکی از نمایندگان گفته بود: عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود اگر چه با آدمی بزرگ شود!»

مجلس و نمایندگانی که محمدرضاشاه را گرگ‌زاده و رضاشاه را گرگ می‌نامیده‌اند، پای گرفتگی شان و چگونه بودن شان از زبان حسین مکی؛ «..وقتی رئیس دولت خبر استعفا و در واقع برکناری پهلوی را در مجلس اعلام نمود نه تنها یکنفر ابراز تاسف نکرد و به حمایت از او برخاست بلکه عده‌ای از نمایندگان، همان نمایندگانی که به دست عمال رضاشاه سر از صندوق‌های قلبی آرا درآورده و به فرمان او کرسی‌های پارلمانی را غصب نموده بودند، در بدگویی و اعتراض نسبت به وی بر یکدیگر سبقت گرفتند!» حسین مکی با مثال‌هایی، چند و چون این عناصر زشت‌رفتار و حقیر و کم‌مایه را، این‌گونه برمی‌نمایاند، که؛ «نماینده‌ای که گفته بود «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» یا نماینده‌ای که اظهار کرده بود «بنده همان به که ز تقصیر خویش - عذر به درگاه رضا آورد» یکی جمله‌ی «الخییر فی ما وقع» بر زبان راند و دیگری خواست چمدان‌های او را بگردند تا مبادا از جواهرات سلطنتی با خود ببرد و یا هنگام بازدید خزانه‌ی جواهرات سلطنتی، همان نماینده ضمن اشاره به عکس رضاشاه اظهار داشت: «خوب شد از شر این ملعون خلاص شدیم!»

نه تنها، زبان قلمی «فروغی» و «حسین مکی» که دیگر داده‌های تاریخی، از جمله صورت جلسات آن «گاه»‌هایی مورد بحث، پرده‌درند به این‌که؛ نمایندگان تا دیروز «قدرت رضاشاهی» آن‌گونه، و حال که از سریر قدرت به زیر کشیده شده این‌گونه، رفتار داشته‌اند و در برابر و پشت سر «رضاشاه» لب به سخن می‌گشوده‌اند، کسانی همانند، دشتی - سید یعقوب انوار - تدین و.... بوده‌اند!

جلسه‌ی خصوصی مجلس برپا و استعفای رضاشاه توسط نخست‌وزیر خوانده می‌شود و جانشینی «شاه‌جوان» اعلام داشته می‌شود. سپس نخست‌وزیر درخواست می‌کند به تشکیل جلسه‌ای به فردای آن روز تا «اعلیحضرت همایونی تشریف بیاورند و به وظایف قانونی خودشان در این باب عمل نمایند؛ پس از پایان سخنان «فروغی» تالار مجلس شورای ملی پُر می‌شود از «صحیح است» گویان پاره‌ای و نیز زمزمه‌های ناسازی با سخنان نخست‌وزیر هم! ناسازگاری، بیش و پیش از هر نماینده‌ی به مجلس راه یافته‌ای، از سوی کسانی است که از زبان مکی - فروغی و... یاد کرده شده. همانندانی چون «دشتی» و سید یعقوب انوار» بوده‌اند که از زبان «ملت» به سخن می‌آیند و از «مدت بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت» سخن می‌گویند و بُردن و چپاول و سرکوبی و قتل‌های روی داده را برشمردن، به دست و دستور کسی که، خود برده‌ی فرمان‌های او بوده‌اند و سر به بردگی اش نهادند و در وصف او «یاوه‌ها» سر دادند و «زیاده‌روی‌ها» گفتند و نوشتند و او را چیره» ساختند!

روز ۲۶ شهریور، شاه به مجلس می‌رود و «سوگند نامه» یاد می‌کند. همان «سوگند نامه» ای که به دست «محمد علی فروغی» تنظیم گردیده بود و همانند این‌گونه‌ی اش را «رضاخان» در آغاز کار خویش به زبان رانده بود! بنابر آن، ابراز داشتن به پذیرش؛ سنگینی مُهام امور کشور را مطابق قانون اساسی و توجه «به اصول مشروطیت و تفکیک قوا» را یادآور شدن و این‌که؛ «هیچ‌گاه به هیچ‌وجه از رعایت کامل قوانین «سر نیچانیدن! او از اصلاحات مربوط به امور اجتماعی و اقتصادی و مالی و...» سخن می‌راند که «با موافقت و تصویب مجلس تهیه» شده و به اجرا نهاده شود تا بر تکیه به این‌گونه‌روی‌ها، آسایش لایه‌های گونه به گونه‌ی «اجتماعی» در پهنه‌های گوناگون، امکان پذیر گردد! نکته‌ای را، بویژه یادآور است که؛ «من جدّ وافی خواهم داشت پیوسته وظایف خود را مطابق قانون و وجدان انجام دهم!»

او نه تنها «سوگندنامه» یاد می‌کند به گردن نهادن به آنچه در بالا آورده شد و «وجدان» خویش را گروگان می‌نهد به احترام‌گذاری و انجام «قوانین مشروطیت» که انتظار دارد؛ «نمایندگان ملت و عموم کارکنان ادارات دولت و طبقه‌ی روشنفکر هم همین معنی را نصب‌العین خود نموده برای سعادت و بهروزی میهن که...!» و از همگان هم می‌خواهد؛ «با تمام قوا به عمل» درآورند و کشتی سلامت کشور را به ساحل برسانند!

دنباله‌ی این روز «نوید» جای‌گرفته در سخنان «شاه جوان»، که آغاز کار اوست، با «اجرای» تشریفات سوگندنامه، ادامه می‌گیرد به این‌که نمایندگان عهده‌دار گزینش «نخست‌وزیر» می‌باشند و بنابر آن مجلس شورای ملی «نخست‌وزیری» محمدعلی فروغی را مورد تایید قرار می‌دهد. نیز در گذشته، در دوره‌ی اول، و در رابطه با ماموریت «دکتر سجادی» سخن رانده شد که به اصفهان می‌رود تا اموال «رضاشاه» را به نام «محمدرضاشاه» برگرداند. وزیر راه انجام وظیفه می‌کند و رضاشاه اموال خود را به فرزند و جانشین خود «هبه» می‌نماید.

دولت فروغی تا روز ۱۴ مهرماه، سرگرم اموری است به آنچه گذشت و نیز تلاش به برگزاری انتخابات دوره‌ی سیزدهم و کوشش به این‌که از شدت ناآرامی‌ها بکاهد و ناسازگاری با دولت خویش را بی‌رنگ و چیره بر حرکت‌های «اجتماعی - سیاسی» گردد. همواره، همگان را «پند و اندرز» می‌دهد که از «گذشته» بیاموزند. در این روز، سخنانی از رادیو تهران، خطاب به؛ «برادران و هم میهنان عزیزم» ایراد می‌دارد که؛ «بحمدالله به فضل خداوند در سایه‌ی توجه شاهنشاه جوان بخت بار دیگر پا به دایره‌ی آزادی گذاشتید و می‌توانید از این نعمت برخوردار باشید، البته باید قدر این «نعمت» را بدانید و شکر خداوند را بجا آورید!»

او همواره از «آزادی» سخن می‌گوید و «رنج و محنتی که در ظرف سی - چهل سال گذشته به شما رسیده است» و این‌که «قدر نعمت آزادی» را چگونه باید دانست تا دوباره زبانی به آن وارد نیاید! به آزادی می‌پردازد که؛ «این نیست که مردم خودسر» باشند و از «قیودی» که در جامعه‌ای آزاد، می‌بایست وجود داشته باشد، سخن می‌گوید و نام این «قیود» را «قانون» می‌نهند! سپس به «قانون» روی آوردن و آن را مورد بررسی قرار دادن. بایسته‌ی «احترام» دانستن «قانون» و به آن «پشت‌پا» نزدن و حدود «قانون» را در نظر گرفتن! این‌که، کشوری که قانون ندارد «مردمش» از نعمت «آزادی» بی‌بهرگی می‌یابند و سپس از زورگویی و زورگویان سخن راندن و؛ «پس همین کسی که امروز زور می‌گوید فردا دچار زبردست‌تر از خود می‌شود، آنگاه آه و ناله می‌کند و به این ترتیب دنیا مصداق گفته‌ی شیخ سعدی» را می‌یابد. سروده‌ی سعدی را «پندگونه» می‌خواند که؛ «ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند / بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست» و گونگی جامعه‌ای «آزاد» را برمی‌نمایاند که وجودش بر «قانون» استواری می‌یابد. برشمردن تفاوت‌هایی میان جامعه‌ای «وحشی» که برخاسته از ناوجودی «قانون» باشد و جامعه‌ای آزاد که وجودش تکیه دارد به «قانون» و آنچه را ملت‌های «متمدن» جهان از

آن برخوردار می‌دارند. به گونه‌ی ساده و توده‌فهم، این سخنان را از رادیو پخش می‌کند و می‌نمایاند که بنیاد «تمدن» بر وجود راه آهن - تانک و... نمی‌باشد، که تمدن وجود خویش را در وجود «قانون» به دست می‌آورد و آزادی در پرتو «قانون» و مراعات «قانون» پروریده می‌شود و جامعه‌ی بهره‌مند از «آزادی» به تمدن نزدیک است و متمدن شناخته می‌شود!

محمدعلی «فروغی»، نخست‌وزیر، همچنان از رادیو سخن می‌گوید و سپس از توده‌فهم کردن «آزادی» «قانون» «تمدن» و... به گونه‌های «نظام‌های» «سیاسی» در جهان وجود داشته، می‌پردازد و سرانجام «حکومت ملی را برگرفته از نظام‌های «دموکراسی» می‌شناسد و مفهوم می‌بخشد و از زیان نظام‌های «استبدادی» و حسن «نظام‌های» دموکراسی زبان‌گشودن!

نظام دموکراسی را در «جمهوری» و «مشروطیت» یادآور شدن و ایران را بنابر تکیه به قانون اساسی «اش مشروطیت خواندن! در لابلای «گفتار»های درست خویش، که صد البته گره خورده می‌باشد، به اندیشه‌ی ویژه‌ی او و برخاسته از نظام فکری دارابوده‌اش به شناخت از نظام‌های سیاسی، باری را است که به واژه‌ها و مفاهیم «اجتماعی - سیاسی» می‌بخشد و آن‌گونه فراگشایی رادیویی اش را دنبال می‌کند که تنها خواننده‌ی تیزفهم می‌یابد گونه‌ی پای‌نهی» و پای به پای پیشروی اش را تا هیچ‌کس، گمان نبرد حتی ذره‌ای، که او یکی از چند نفر انگشت‌شماری بوده که سبب‌ساز می‌گردند، بارآوری «رنج و محنتی» را که بر «ملت ایران» وارد آور شد، با دست‌اندازی به «قانون اساسی» و به پای داری دیکتاتوری «بیست‌ساله»!

جامعه‌ی ایران، بویژه کسانی که تاریخ آن دوره رابه یاد داشته، می‌بودند و نیز کسانی که، خواننده و شنیده بودند از نزدیکان خویش، هر چند ناچیز آگاه از روند حرکت‌های «اجتماعی - سیاسی» به گوش می‌شنیدند و دیده می‌دوختند بر سخنان رانده از زبان او یا درج شده در روزنامه‌ها، و در دل و درون می‌یافتند که، گرگ، کهنه استاد، پوست میش برتن را است و بازتاب منطقی خود را آشکار ساز می‌نمودند، که به بخش‌هایی از آن اشاره خواهد شد.

اگر فروغی «کهنه‌کار» استادانه در پی پوشاندن «گذشته‌ی» خویش بوده است و در پناه گفته‌ها و یادآوری‌های درستی بر آن شده بوده تا آلودگی‌های دست خویش را «نالوده» برنمایاند و چهره‌ای «پسند جامعه» بنماید ولی خیره‌سری تاریخ بازدارنده‌ی راه‌پذیری نیرنگ‌ها و تردستی‌های او می‌بود و پرده در به آنچه در گذشته روی داده بود

و آشکارساز آلودگی‌هایی که دست او به آنها آلوده داشت! خیره سر تاریخ، به یاد مردم می‌آورد، که او «دست پروریده»ی چه اردوگاهی بوده و رخصت پرواز از سوی چه کسانی داشته تا به زیان «مردم‌سالاری» در ایران داشته، وارد کارزار شود!

او به سخنان خود ادامه می‌دهد که؛ «شما ملت ایران به موجب قانون اساسی که تقریباً ۳۵ سال پیش مقرر شده است دارای حکومت ملی پادشاهی هستید. اما اگر درست توجه کنید تصدیق خواهید کرد که در این مدت ۳۵ سال، کمتر وقتی بوده است که از نعمت آزادی حقیقی یعنی مجری و محترم بودن قانون برخوردار بوده باشید و چندین مرتبه حکومت ملی یعنی اساس مشروطیت شما مختل شده است.»! سپس پرسش‌گونه می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد که؛ «قدر این نعمت را به درستی نمی‌دانستید و به وظایف آن قیام نمی‌کردید و بسیاری از روی نادانی و جماعتی از روی غرض و هوای نفس از شرابیطی که در حکومت ملی باید محفوظ شود تخلف می‌کردید.»!

خواننده‌ی آگاه به تاریخ «سیاسی - اجتماعی» می‌یابد که «کهنه استاد» خود را در «نشست حیوانات» یافته، که در این «نشست» گرگ گوسفند دریدن را، همانند دیگر درندگان، سرزنش می‌کند. او با پررویی و بی‌اندک شرم و آزر می‌در کوچه‌ی باور مردم دوان است، تا با تکیه به سخنان درستی، زشتی به بارآوری‌های خود را بپوشاند و لفافه‌پیچ کند ناپسند رفتارها و زیان‌رسانی‌هایی را که از سوی او بر «مردم‌سالاری» رسید و به کژراهه کشاند «باور» مردم را، که گویی او نمی‌بوده یکی از چند نفر انگشت‌شماری که بنیاد «مشروطیت» و حکومتی که نام ملی بر آن می‌نهند را، دست‌خوش «خودسری» ساخت و خواست «بیگانه‌ی چیره» بر ایران را، برآورده ساخت، به پای گرفتن «دیکتاتوری بیست ساله»!

با سخنانی بهره‌گرفته از درستی‌هایی، پرسه‌زن است در «باور» مردم و بیراهه‌ساز مردم تا به نادرستی به آنها بنمایاند که او پاسدار حکومت «ملی» بوده است و پای فشار بر اساس «مشروطیت» و حرمت‌گذار به «قانون اساسی» و دیگرانی که با او سرستیز دارند، «جماعتی از روی غرض» و «بسیاری از روی نادانی» و یا «هوای نفس» سرناسازگاری با او را سرگرفته‌اند تا این‌گونه بر سر «قدرت» بودن خود را استواری بخشد! گویی مردم از یاد برده‌اند که او تنها و یا یکی از «دو - سه نفری» نبوده است، که به دستور «بیگانه» آهنگ برآوری سود آنها را، جابجایی «سلطنت» از سلسله‌ی قاجاریه

به «پهلوی» خوانده شده، می‌یابند؟! بر تخت شاهی نشاندن «رضاخان» و این‌گونه با بنای «خودسری» حکومت ملی- قانون اساسی - مشروطیت و سرانجام «آزادی»های فردی و اجتماعی را دست‌خوش غرض- هوای نفس و حد اقلی که بتوان گفت «نادانی» بسیاری، که به یقین فروغی از این «بسیاران» نبوده است، می‌سپزند؟! جامعه‌ی ایران را کُور و کر باور داشته است و با آنها به سخن نشستن و «قدرت» را از آنها «دریوزگی» کردن! ولی علی‌رغم همه‌ی هوشمندی و استادی و کهنگی در کار، ناراستی و راه‌نیمایی‌اش به راه درست و دوستی با ملت ایران سر برمی‌کشد و ناخواسته خود کور و کر شده‌ای می‌گردد در برابر واقعیت‌های «اجتماعی- سیاسی»، و جامعه بینا و شنوا به رویدادها و گفته‌های تاریخی، و حاصل آشنایی مردم به آنچه که «او» بوده است و رفته و کرده است! دانستن که «نخست‌وزیر» حال این‌گونه «پند» گوی و اندرز دهنده، «کهنه زیان» رسانی است مورد «اعتماد» بیگانه‌ی چیره، «انگلیس» بوده! او در «گاهی» می‌آید تا رضاخان را رضاشاه کند و دیگر گاهی به بیرون‌رانی‌اش شتاب بخشد! مهره‌ی اجراگر خواست‌های آنها بوده آن‌گونه که گذشت و به اجرا درآورده‌اند و حال این‌گونه آغازیدن و خیزگرفتن و یازیدن، پا به پای به آنچه در سر پرورانیده‌اند! او چیره است بر واژه‌ها و دانش و نیک و وظیفه‌ی «قانونی» و «وجدانی» نهادهای گوناگون اجتماعی را می‌شناسد و برمی‌شمرد و نشان‌گر است به این‌که، «حکومت ملی»، که به باور او، حکومت «قانون» است، چگونه می‌بایست باشد. آگاه به بایستگی‌هایی که ملت و لایه‌های اجتماعی برخاسته از میان ملت، در برابر «حکومت ملی» دارند و به چگونه رفتاری، روی آوردن! ولی هر چند با دانش- هوشمند و چیره بر واژه‌ها، گره‌ی کار را ندانسته است و کور به بازگشایی «گره‌های» اجتماعی و یا سیاسی وجود داشته، روی آور شده است! زندگی «سیاسی- اجتماعی» افرادِ گروه‌ها و سازمانهای سیاسی، سود و یا زیان‌رسان به «خواست‌های تاریخی» مردم، سر بر خواهند کشید و خود را نمایان خواهند ساخت و بی‌رنگی این «واژه»های مردم‌فریب را با خود خواهند داشت. سرّ و راز «بی‌رنگ» سازی، در درون آگاه جامعه وجود داشته و دارد و درگاه‌های باور ناکردنی و به گونه‌هایی پیش‌بینی نشدنی، خود را نشان خواهند داد. گره‌ی کار در «نادانی» این هوشمندانِ چیره‌گر بر واژه‌ها و با دانش است که فکر می‌کنند «جامعه‌ی» بیداد- ناآگاه به دانش‌هایی، کور و کر در تمامی «زمینه»ها می‌باشد، و با تکیه بر این باور نادرست، بر آن می‌آیند تا با تردستی و تکیه بر واژه‌های مردم‌فریب، و در لفافه‌ی گفتاری درست و مردم‌پسند، زندگی «سیاسی- اجتماعی» خود را، همانند

«چسبناکی» که با آب شستنی است، بشویند یا لفافه پیچ کنند! این‌گونه‌ی کار و شیوه‌روی «بازتابی» دارد، برخاسته از «کوریبوری» این دانایانِ باهوش چیره بر واژه‌ها، به روشنی بخشیدن به دیده‌های «مردم» و شنواکردن آنان به بن آنچه را بوده است و فریبی که به کار گرفته‌اند!

خودآگاهی «اجتماعی - سیاسی» جامعه، از چند و چون رخدادها و رویدادهای سود و یازیان‌رسان، و در چه سوی سود و زیان‌ها و به دست چه کسانی، همواره وجود داشته و وجود دارد، اگر چه، نه همه‌جانبه و بس بوده و خوشنودساز، تاریخه‌کن و ازین درآوری این‌گونه نارسایی‌های اجتماعی را، چاره‌گر باشد. نیز وجودداشت «خودآگاهی»های سیاسی و یا اجتماعی، به‌تنهایی چاره‌ساز نابسامانی‌ها نمی‌تواند باشد، بویژه در جوامعی همانند «ایران»! بسیاری «کاستی»های دیگر «اجتماعی - سیاسی» که، پایداری شوم‌زایی‌های «کهنه» را، با خود داشته‌اند که جای بررسی این‌گونه «کاستی»ها در این جا نمی‌باشد تا به آنها پرداخته شود.

کوتاه سخن، فروغی از، زشتی «پیشرفت اغراض خصوص و مسائل نامناسب از تزویر و نفاق و فتنه و فساد و دسته‌بندی و هوچیگری»ها سخن می‌گوید و «عوام‌فریبی» را ناپسند و به‌درستی بر کسانی هم انگشت می‌گذارد که در مجلس، به‌دستور رضاشاه وارد شده بوده‌اند و حال که او کناره‌گرفته و بیرون رانده شده است، آن‌گونه «هوچیگری» می‌نمایند. بر آنهایی که به‌گونه‌ای دیگر ولی همانند «اویند» و بر آن شده‌اند تا گذشته‌ی آلوده‌ی خود را در پوشش یورش به «رضاشاه» و سخن از خواست‌های «ملت» به زبان آوردن، بپوشانند! او اگر «آلوده» است و در پی بی‌رنگ‌سازی «آلودگی»های خویش است ولی با سخنانش دیگر «آلودگان» را هم برمی‌نمایاند و برهنه در پیش دیدگاه مردم می‌نشانند!

خواننده به یاد آورد؛ این سخنان در ۱۴ مهرماه ۱۳۲۰ از زبان او رانده می‌شود و «شاه» جوان است و تازه بر مقامی جای‌گرفته و از روز ۲۵ شهریور که به‌مرتب‌ی «سیاسی - اجتماعی» شاهی نشسته تا این روز، تنها بیست روز می‌گذرد، و با این وجود «داوری» و روند سخنانش چگونه آغاز می‌گیرد، به این‌که، «فعالاً آنچه مسلماً مایه‌ی امیدواری و اطمینان خاطر ماست، وجود مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی است که در اندک مدتی که بر سریر سلطنت جلوس فرموده‌اند و رأفت و شفقت و مهربانی نسبت به ملت و حسن نیت به مشروطیت را کاملاً به منصفی ظهور رسانیده‌اند!» و ادامه‌ی آن؛ «اکنون باید امیدوار بود که طبقات ملت هم به‌خوبی امتحان بدهند!»

خواننده می‌یابد، باز تکرار واژه‌های «قدرت» سازی و رشد‌پذیری «خودسری» را که او و همانندان او در گذشته به کار گرفتند، برای «خودسری» برکنار شده و بیرون‌رانده گردیده! نیز سرریز کردن «منت»‌ها و بار کردن «سنگینی»‌های آن بر شانه‌های «ملت» که عمری را به چهره‌اش «شمشیر» کشیدند و آسیب و زخم بر چهره و پیکر ملت‌رسانان، از «طبقات ملت» هم می‌خواهند، «امتحان» بدهند، و تمیزدهنده‌ی «بد یا خوب» امتحان طبقات ملت نیز می‌بایست این‌گونه «داوران» باشند!

در سخنرانی رادیویی «نخست‌وزیر»، در لابلایی «درستی»‌هایی پرگفته و کل‌پترة‌های پوچ به هم بافته شده‌هایی یافته می‌شود که خواننده می‌تواند بیرون کشد و بیابد «کهنه استاد» چه «در آستین می‌پرورانده است!

بی‌گونه گمان و شکی، محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر با دانش و پرهیخته‌ای بود و چنان‌که در پیرامون زندگی «اجتماعی - فرهنگی» اش سخن به میان آید، دادگر دانا، «ملت ایران»، و بویژه جامعه‌ی فرهنگی آن، ارزش داوری‌های سزاوار و شایسته‌ی او را، بایسته می‌شمرد. ولی نگارنده در پیرامون رویدادهای «اجتماعی - سیاسی» می‌نویسد و «زندگی» سیاسی فروغی مورد ارزیابی می‌باشد و فراگشایی «تاریخی - سیاسی» او، از «گاه» پای‌نهی‌اش به دایره‌ی رویدادهای «سیاسی» تا زمانی که بر چرخ سیاسی سوار بوده و در پهنه‌ی اجتماعی جامعه‌ی ایران می‌رانده و دست‌آورد به جای می‌گذاشته است! به داوری نشستن با تکیه به داده‌های تاریخی و بازتاب کرده و رفتارهای «اجتماعی - سیاسی» او، از روزهایی که در این «پهنه» می‌تازیده است! این‌که سود و زیان رفته‌های او، برای «ایران‌زمین» چه به بار آورده است و در بسترگاه «اجتماعی - سیاسی» این سرزمین چه به جای گذاشته است تا واپسین روزهایی که چهره به زیر خاک می‌کشاند!

نیز شاید، پاره‌ای از سخنان او، در پیوند با حکومت «قانون»، حداقل در دوران «پیری» و تن دادن به پذیرش نخست‌وزیری و نرمش‌های آن‌گونه‌ای در برابر «بیگانگان» که صد البته بیگانه‌ی چیره «انگلیس» برخاسته از «دل» بوده و «دل» در گروی گونه‌ای میهن‌پرستی، داشته که شکوفایی ملی را، به نادرستی همانند پاره‌ای از رجال در وابستگی به «بیگانه» و یا در «اردوگاه» غرب بودن، می‌دانستند، می‌دانسته است! در چند و چون این «جریان سیاسی»، در آغاز دوره‌ی اول، سخن رانده و به فراگشایی، سه جریان «سیاسی - اجتماعی» در زندگی جامعه‌ی ایران وجود داشته، پرداخته گردید. یکی از این سه جریان «گروه باورد داشته و روی آورده به «اردوگاه» وابستگی به

«روسیه»ی پس از پیروزی «انقلاب اکتبر» است، و حال و روز ساده‌اندیشان جمع یافته‌ی ایرانی در این «اردوگاه» که این «کشور» را کشور شوراهای و پایگاه «جنبش‌های مردمی» می‌دانستند، و گذران زندگی «سیاسی - اجتماعی» در این اردوگاه را، در راه رهایی «مردم» بایسته می‌شمردند، و برآوری خواست‌های مردمی در ایران زمین را، در این اردوگاه بودن، می‌دانستند! نیروی میانه‌ای هم، که هم با «ملت» و هم تکیه به «بیگانه» ای داشتن، تا از این رهگذر به خواست‌های «سیاسی - اجتماعی» به آن باور داشته، دست یابند. باورداران، نیروی میانه نیز، خواست‌های «ملی» و یا «مردمی» را این‌گونه امکان‌پذیر می‌دانستند! ولی تنها «اندیشه‌ای»، از میان این سه جریان «سیاسی - اجتماعی» در ایران وجود داشته که تاریخ به سودش داوری داشته، نیرویی است که، تکیه به «ملت» را یادآور شده و بر آن پای فشرده است. باورداران این نیروی به خواست‌های، تاریخی - اجتماعی «ایرانیان داشتند و برآوری این‌گونه «خواست‌هایی» را، با تکیه بر ملت» آغاز و راه پیموده‌اند و نشان‌گر شده‌اند، که باد است هر آنچه «گفته‌اند» و «رفته‌اند» دارندگان باور به اردوگاه‌های بیگانه، و نیروی «میانه» هم!

به هر روی «محمدعلی فروغی» و همانندانی چون او، در پهنه‌ی سیاست ایران جای گرفته، دارنده‌ی دو گونه زندگی اجتماعی می‌بوده‌اند و به یقین جامعه‌ی ایران داوری‌های بایسته‌ی خود را، با در نظر گرفتن این دوگانگی زندگی، برمی‌نمایاند. اگر همانندان «فروغی» از ارزش‌هایی در پهنه‌ی «اجتماعی - فرهنگی» داشته، بوده‌اند، سزاواری ارزش داوری‌های خود را می‌یابند و دادگر دانا، «هم‌گاه» بازتاب کرده‌های «اجتماعی - سیاسی» آنان را زیر چشم نگریسته، و ارزش داوری بایسته‌ای را که شایسته‌ی آنان است، پیوند گرفته به هر پهنه‌ای اجتماعی، لازم می‌شمرد، و در حافظه‌ی تاریخی اش برمی‌نشانند و از یاد نمی‌برد!

محمدعلی فروغی، از روز پنجم شهریور ۱۳۲۰، تا ۱۸ اسفند ۱۳۲۰ که جای او را «علی سهیلی» وزیر امور خارجه اش می‌گیرد، چهار کابینه دارد و راه‌گشای آنچه را است، که در لابلای گفتار او و کرده و رفتارش، زبان تاریخ برمی‌نمایاند. این دوره‌ی شش ماهه را، دنبال، و فراگشایی «اجتماعی - سیاسی»، که با خود همراه دارد و چند و چون آن به سود و زیان چه بسترگاهی، بستر می‌گیرد، و بازتاب «جامعه»ی ایرانی در این کارزار «سیاسی» چگونه روند می‌گیرد هم! «کهنه استاد»، با همه‌ی هوشیاری‌ها و چیرگی اش بر واژه‌ها، پی‌آمد چشم به راهی را که داشت، پس از سخنرانی رادیویی به دست نیامده و نتوانست جامعه‌ی ایران را همسوی خویش آورد و بر مردم «بار» کند

آنچه را در سر پروانیده و به زبان رانده، به گونه‌ای که «ملت ایران» را دوستدار خویش سازد و دام فریب گستراند و گذشته‌ی آلوده و ناروشن به راه ملت خود را، بی‌رنگ سازد!

همانگونه که گفته آمد، «جامعه» کور و کر نمی‌تواند باشد، هر چند بی‌سوادی و یا دیگر بوده‌های بازدارنده‌ای بر او چیره‌گر باشد. خودآگاهی «اجتماعی - سیاسی» جامعه، رخدادها و رویدادهای روی داده را می‌کاود و به چند و چون آنها آگاهی نسبی پیدا می‌کند و دشمن و دوست خود را تمیز و مورد داوری قرار می‌دهد. این «درستی» را، تاریخ به همگان و به گونه‌ی آشکار نشان داده است، که علیرغم «چرب‌زبانی‌ها و روی به فریب مردم آوری‌های فردی و گروهی، چگونه بی‌رنگ گردیده و گروه‌ها و افراد مردم فریب دل به بیگانه بسته، هرگز نتوانسته‌اند جای در درون دل مردم گیرند و به مانند دوستداران «ملت»، شناخته آیند! به وارونه پای‌گیری «دوستداران ملت»، و دل مردم به دست آوردگان، بی‌گونه‌ای «هوچیگری» و چرب‌زبانی انجام گرفته و پایدار مانده است، و هیچ «هم‌آوردی» هم نتوانسته است با تمام وسایل ممکن و چیره بر قدرت «سیاسی»، چهره‌ی دوستدار ملت بوده‌ای را خدشه‌پذیر و به عزیزبودنش میان مردم آسیب رساند!

تاریخ اجتماعی ایران بازگوی این درستی است و باز خاطر است، که می‌باشند عزیزانی در میان مردم جای گرفته، با گرد هزاران سال برگرده‌ی «زمان» نشسته، که از «گاه» وجودی آنان می‌گذرد و همواره عزیز و دوستدار جامعه شمرده می‌شوند و به مانند «دوست» در دل مردم جاودانه‌اند. این چنین است حال و روز از مردم دور افتادگانی که پس از هزاران سال، کرده و رفتارهای ناپسند و بیگانه با خواست‌های ملی و یا «مردمی» شان زبانزد این و آن و جامعه از آنان به مانند «دشمن» سخن می‌گوید، و «نماد» زشتی، آنان را می‌شناسد!

از فردای سخنرانی فروغی، بازتاب‌های «اجتماعی - سیاسی» به گونه‌ی نظم و نثر، درج شده در روزنامه و یا دست‌نوشته‌ای، دست به دست مردم می‌گشت و زبان نوشتار و سروده‌های این و آن بازگویی ارزش داوری‌هایی بود، از سوی مردم نسبت به نخست‌وزیر، که چهره نمایان می‌داشت!

تاریخ بیست‌ساله‌ی «حسین مکی» جلد هشتم، می‌نویسد؛ «باید دانست پس از سخنرانی فروغی در رادیو، رویه و مشی سیاسی وی هیچ‌گاه از نظر تیزبین افراد کنجکاو و وارد به امور سیاسی مخفی و مستور نبود و همواره بر او ابراز بدبینی می‌کردند و این

بدبینی‌ها، چه به صورت نظم و چه به شیوه‌ی نثر منعکس می‌گردید». سپس یادآور است که «قصیده»‌ای یزدان‌بخش قهرمان، قصیده‌سرای، می‌سراید و صادق هدایت آن را در «صندوق پاکات پستی» او می‌اندازد. روانی و سلیس بودن آن سروده، فروغی را به شک می‌اندازد که؛ شاید سروده، سروده‌ی ملک‌الشعراى بهار باشد و توسط «علی اصغر حکمت» به بهار پیام می‌فرستد، شکوه و گله‌آمیزگه، «من انتظار نداشتم و خواهش می‌کنم پایتان را از کفش من بیرون کنید». و در پاسخ گله‌آمیز نخست‌وزیر، بهار پاسخ می‌فرستد که سراینده‌ی آن سروده نمی‌باشد!

سروده که با، «نکرده یک سرِ مو وضع مملکت تغییر» زبانزد مردم می‌گردد، به میان مردم راه می‌یابد و نشان‌گر شدن که این جامعه است، «پایش را در کفش» نخست‌وزیر و همانندان او می‌کند و بازخاطر شدن به «گذشته»‌ی این‌گونه کسان و آنچه کرده و رفته‌اند. یادآور شدن که «موعظه و حدیث» شکم‌گرسنه‌ی آدمی را پُر نمی‌کند و هرگز با «شعر خواجه» نمی‌توان «غذای روح» به جامعه بخشید و گسترش‌پذیری «مکتب تزویر» را مردم، از سوی هرکس و در پوشش هر سخن-واژه و سروده‌ای می‌یابند و «گرگ‌زاده» را هم نمی‌توان «شاهنشاه» نامید!

سروده‌سرای، در سروده‌اش، نه تنها «شاه جوان» را گرگ‌زاده و کهنه استاد را «شعبده‌باز» می‌خواند و بر این باور است که؛ «دوباره باز نموده است مکتب تزویر»، که در جای جای سروده، از نابسامانی‌ها- دزدی مجلس‌نشینان و دولت‌مردان سخن رانده است و این‌که چرخ «سیاست» جامعه بر دزدی-ریا-خیانت و... چرخش گرفته بوده و باز چرخش می‌گیرد. این شیوه‌رویی زشت و ناپسند را «سیاست و عقل» و «دانش و تدبیر»، به زبان کنایه دانستن و این‌گونه بودن کاربه‌دستان دولتی و مجلس‌نشینان و در رأس آنان «محمدعلی فروغی» نخست‌وزیر را، برنمایاند و او را «رئیس دزدان» می‌خواند، که «خائنان» وطن را هم وزیر و سفیر خویش کرده است، سروده سر می‌دهد که، «حرف مفت تو دیگر نمی‌کند تأثیر» و در جامعه همان «بساط و همان کاسه و همان آش است» و لذا، «چه دولتی و چه آزادی، چه قانونی» و یا «کدام شاه و کدام افسر و کدام وزیر» و باز تکرار؛ «نکرده یک سر مو وضع مملکت تغییر»!

حسین مکی، در کتابش، دیگر سروده‌ای دارد از «یزدان‌بخش قهرمان»، به رساندن و نشان‌دادن وجود نابسامانی‌های اجتماعی آن دوران و تکیه داشتن بر سخنان رادیویی «فروغی» که سخن خود را با سروده‌ی «سعدی» زینت داده بود، برای بیان حال و روز کسانی که بانگ و فریاد برمی‌آورند به از دست دادن «مال»‌شان، ولی خود، برنده و

چپاول کننده‌ی مال و هستی دیگرانی، بوده‌اند. سروده‌سرا، همانند دیگر سروده‌اش، انگشت می‌گذارد روی «درستی»هایی و برنمایاندن که «شرف» و «نام» آدمی، به سرهنگی و شاهزادگی و خانی نمی‌باشد، و باشند رنجبرانی که شریفند و نجیب، و وزیرانی که جانی و از شرافت بی‌بهره مانده. این که، «بچه دزد کنون پادشاه کشور ماست» و در ادامه‌ی سخن و نتیجه گرفتن؛ «پس شرافت به شهنشاهی و سلطانی نیست!» او توانا در لابلای سروده‌اش، سخن بر این دارد که، «آنکه در دزدی و غارتگری اش ثانی نیست»، وزیر است و رئیس دولت و...، و حاصل «دانایی و فضل» را در این کشور، «مسکنت و فقر و پریشانی» گزیدن یافته است. سپس انگشت سخن خود را سوی «فروغی» نشانه می‌گیرد که؛ «بانگ و فریاد برمی‌آورد که «مسلمانی نیست»، و چنان که در سروده‌ی پیشین، فروغی را؛ «یهودی میهن فروش و دزد شهیر» خوانده بود، حال نیز بر این باور پای می‌فشد که او؛ «هیچش غم بیچاره ایرانی نیست»، و سخنان «نخست وزیر» را برخاسته از تزویر و ریاکاری و تبلیغ می‌خواند و «روز هوچیگری و دقت غزل خوانی» را، پایان گرفته، می‌پندارد! برمی‌نمایاند که به سخن گفتن، کام مردم شیرین نمی‌شود و کشتی نجات این سرزمین را، سکان داری به دست گرفتن بایسته است که دوستان مردم باشد نه کسانی همانند او که، «گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی» او را تکان نمی‌دهد!

سروده‌ی یزدان بخش قهرمان، و یا نوشته‌هایی از دیگران، به دنبال سخنان رادیویی «نخست وزیر»، بیان‌گر بازتاب «اجتماعی سیاسی» جامعه‌ای است و ارزش داورهای نهفته‌ی خود، نسبت به این و آن، و بازگویی شناخت از زندگی «اجتماعی - سیاسی» این‌گونه کسان، در کسوت و مرتبه‌ای اجتماعی، در گذشته جای گرفته، که از جمله باشند محمدعلی فروغی و با او بودگان دولتمرد و یا مجلس نشین! این که «مردم» بنا بر «خودآگاهی» شان، با آنها و یا بر آنها بودگان را نیک می‌شناسند، و جامعه همواره زیر چشم تیزبین خود، داشته است، کرده و رفتارهای گذشته‌ی «نخست وزیر» را، در پای افکنی نظام «دیکتاتوری بیست ساله» و آلودگی دست‌هایش در هموارسازی راه «خودسری» در سوی سود «بیگانه» و زیان «مردم‌سالاری» نوپای در ایران! نیک، هوشیاری دارد، به این که کهنه استاد وظیفه‌دار انجام چه خواستی را است، و سود و زیان چه «چرخ»ی، گردش کار را، سامان بخش خواهد بود!

۱-۱- همبستگی با متفقین

پی آمد سخنان ۱۴ مهرماه ۱۳۲۰ فروغی، با خودداشتِ بازتاب‌هایی می‌بود آن گونه‌ای که یادآوری گردید. نیز اشغال خاک ایران به دست بیگانگان، با خودداشتِ خواسته‌هایی می‌گردد از «دولت فروغی» به انجام آن، از سوی بیگانگانی که ضرورت نخست‌وزیری او را در سوی سود خویش دانسته بودند و رضاشاه ناگزیر پذیرش آن گردید. نیک دانستن، که خواستِ «نخست‌وزیری» فروغی، سود بیگانه‌ی چیره بر ایران بوده، انگلیس را، بیشتر با خود داشت و گام‌نهی و سامان‌دهی «کارهای فروغی»، با خواست‌ها و انجام خواست‌های انگلیس، گره خورده و یک‌سویی همه جانبه‌ای را داشت. گره‌ی کار، به گونه‌ای و در سویی که گفته شد و سخنان و رفتارهای «نخست‌وزیر» و وزیر امور خارجه‌اش «علی سهیلی»، بازتاب‌هایی دارد، در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران و برانگیزاننده‌ی «ستیزه‌های» پارلمانی و شور و هستی به آن بخشیدن. این ستیزه‌گری‌های پارلمانی، از سوی مجلس‌نشینانی است، که چندی پیش به دستور و خواستِ «خودسری» حال ایران را ناگزیر ترک کرده، راهی «مجلس» شده بودند. آنان اگر چه «نمایندگان» دستوری بودند و نه‌گزیده شده با رأی و خواستِ مردم، ولی رخداده‌ها و رویدادها، بر آنان ناهمگون می‌نشست و ناگزیر بازتاب‌های گوناگونی را به همراه داشت و خواسته یا ناخواسته؛ بخشی از آن بازتاب‌ها و کنش و واکنش‌ها، در خود سود «ملت» را شماره می‌زد و خواست‌های «ملی» و یا «مردمی» را نشانه‌گر می‌بود!

چرايي «ناهمگونی» بازتاب‌ها و کنش و واکنش‌های سرزده از سوی «مجلس‌نشینان»، برخاسته می‌بود، از انگیزه‌های گوناگون وجود داشته در خواستِ «رضاشاه» و جای‌گیری‌شان در مجلس به انجام خواست‌های «خودسری»، که حال ایران را ترک کرده است!

ستیزه‌گری «مجلس‌نشینان» راه به بیرون می‌یابد و روزنامه‌ها و اخبار رادیویی پرده‌در آنچه می‌باشد، که در مجلس می‌گذرد و بازتاب‌های ویژه‌ی خود را بر روی مردم، به‌وجود آوردن. یکی از «رویدادهایی» که روی می‌دهد و درگیری‌های «اجتماعی - سیاسی» آن، هوای جامعه‌ی ایران را پُر می‌کند و هستی جدیدی در زندگی اجتماعی مردم ایران می‌آفریند، رویداد تماس نمایندگان کشورهای اشغال‌گر می‌باشد، با نخست‌وزیر و وزیر خارجه‌ی او، و به سخن نشستن آنان برای همکاری و بستن «پیمان» نامه‌ای، گونه‌ای که اشغال‌گران خواسته، و تنظیم و تدوین داشته بودند!

تنظیم و تدوین «پیمان سه‌گانه»، از سوی بیگانگان اشغال‌گر، و پذیراندن آن به «فروغی»، سازگار راه و خواست آنها و وزیر امور خارجه‌اش، و سپس ناگزیری «نخست‌وزیری» به انتشار آن، تاب و بازتاب‌های «اجتماعی - سیاسی» تازه‌ای در پهنه‌ی جامعه به وجود می‌آورد و کنش و واکنش‌های آن، در روزنامه‌ها و مجلس، نمایان‌گر شدن، هر چند چیرگی سانسور بر مطبوعات، بنا برخواست سفارت‌خانه‌های بیگانه، یکی از بوده‌های آن دوران است!

در روزهای دی‌ماه این «پیمان» نامه تنظیم، و جلسه‌ی ۱۷ مجلس شورای ملی، که در پنجم بهمن ماه بر پا می‌گردد، در گرداگرد «پیمان» میان دولت با اشغالگران برای «همکاری» سخن رانده می‌شود، تا مورد پذیرش و تصویب مجلس برسانند. در گرم این زمان، وزیر امور خارجه با طباطبایی مدیر روزنامه‌ی «تجدد ایران» به «مصاحبه می‌نشیند و در پیوند با چند و چون، «قراردادهایی که پس از امضای این پیمان بین ایران و متحدین منعقد» خواهد شد، سخن می‌گوید و پرسش و پاسخ‌هایی برگزار می‌شود. حسین مکی برپایی این مصاحبه را، برای؛ «جلوگیری از گسترش مخالفت» مردم می‌شناسد، که وزیر امور خارجه، ناگزیر به آن روی می‌آورد، به دنبال دست به دست گشتن نوشته‌ای، به قلم یوسف مشار، در تاریخ ۶ دی‌ماه ۱۳۲۰، درج شده در روزنامه‌ی ستاره!

حسین مکی، در «تاریخ بیست ساله ایران» جلد هشتم، نوشته‌ی «یوسف مشار» و پرسش و پاسخ «علی سهیلی» وزیر امور خارجه را با طباطبایی نماینده‌ی مجلس دوره‌ی سیزدهم آورده است. وزیر امور خارجه در پاسخ پرسشی، «اذعان نمود که قراردادهای دیگری هم متعاقب پیمان سه‌گانه منعقد خواهد گردید»، که خواننده با خواندن این پرسش و پاسخ، جای گرفته در جلد هشتم «تاریخ بیست ساله ایران»، امکان بیشتری می‌یابد، تا داوری‌های شایسته‌ی خود را بنمایاند و بهتر و موşkافانه‌تر، اگر نوشته‌ی «یوسف مشار» را هم از زیر چشم بگذراند!

نوشته‌ی شورآفرین میان مردم، از یوسف مشار، با پند و اندرز به دولت فروغی، که؛ «از هر چه منطقی ندارد صرف نظر کنید»، گاه تاریخی «جامعه‌ی ایران» را در نظر داشته و همراه با این در نظرگیری، برمی‌نمایاند که «پیمان اتحاد» با خود؛ «تحمیلات فوق‌العاده و بلاعوضی» را دارا می‌باشد بر «ملت ما وارد» شده و؛ «این نوع تحمیلات تا به امروز در جریان حل و عقد امور بین‌المللی و بعد از ظهور و بروز حوادثی که محتاج به تسویه‌ی روابط چند ملت باشد کاملاً بی‌سابقه و هیچ شنیده نشده است که بدون

هیچ جهت و دلیلی دو دولت از قوی‌ترین دولت‌های جهان با یک دولت ضعیف که در دوره‌ی تاریخ چند ساله‌اش جز دوستی و صمیمیت و به غیر از فروتنی حس دیگری در برابر آنها نشان نداده است به این نحو رفتار نمایند!» نویسنده فصل‌های قرارداد، از جمله فصل سوم را مورد بررسی قرار می‌دهد و نشان‌گر شده، که تنظیم‌کنندگان «با فرض‌های» عجیب و توضیحات عجیب‌تر، در پی چه خواست‌هایی می‌باشند و انجام این خواست‌ها به دست «دولت فروغی» و وزیر امور خارجه‌اش «علی سهیلی»، و به نام «پیمان همکاری»، در سوی سود آنها و زیان ملت ایران است! نویسنده نشان‌گر است که، اگر نیروی «آلمان» بر تمام خاک پهناور روسیه چیرگی یابد، و روسیه و ارتش آن کشور نتواند در خاک خود برابر تجاوزگر بایستد و به زانو در نیاید و به‌وارونه تجاوزگر را به‌زانو در آورد، چگونه می‌تواند پس از این شکست و به‌زانو در آمدن؛ «در ماوراء خاک روسیه و در اراضی ایران یا اراضی همسایگان ایران، قادر به جمع‌آوری خویش و تهیه‌ی ساز و برگ جنگ جدیدی» گردد تا پیروزی‌اش را به دست آورد! سپس و با قلمی روشن بیان می‌دارد که؛ «باور نکردنی» است فرض‌های عجیب «تسلیم تمام خاک روسیه به آلمان» و توانایی به این‌که؛ «بار دیگر بتواند اسباب استخلاف روسیه را از جنگ آلمان در داخل ایران فراهم» نمودن! نیز برنمایاند، که؛ «دولت آلمان مادام که بر تمام روسیه غالب نگردد هرگز به فکر عبور از ایران یا سایر ممالک همسایه نخواهد افتاد که خود را مثلاً از فلات مملکت ما به هندوستان یا از صحرای عربستان به آفریقا برساند!» و نیز یادآور است که آلمان، چنان‌که این پیروزی‌های شگرف را به دست آورد با «چیرگی» فرضی بر خاک پهناور روسیه؛ «آمال خود را به دست آورده و خود را صاحب مالک و واجد هرآنچه در جهان بهتر نباشد می‌داند و می‌بیند و به فرض همچو موفقیت باور نکردنی به ایران محققاً تجاوز نخواهد نمود!» و این‌گونه برمی‌نمایاند، که پشت فرضیات عجیب و توضیحات عجیب‌تر، قرار گرفته در فصل‌نامه‌های «پیمان سه گانه»، تنظیم شده به دست بیگانگان و دولت برنشانده‌ی آنها، «فروغی»، همه چیز می‌تواند باشد جز آنچه را آورده‌اند در «پیمان‌نامه» از جمله فصل سوم که؛ «...جمع و وسایلی که در اختیار دارند از ایران در مقابل هر تجاوزی از جانب آلمان یا هر دولت دیگر دفاع نمایند!»

او، نه تنها چهره‌ی دروغ «پیمان‌نامه» نویسان و دولت سر به بیگانه سپرده‌ی «فروغی»، را برمی‌نمایاند، که در لابلای گفته و نوشته‌اش، اشاره دارد، که ایران، «بی‌طرفی» برگزیده بوده است و با هیچ کشوری سر جنگ نداشته است، تا مورد

«تجاوز» قرار گیرد، از سوی هر دولتی، حتی از سوی «آلمان»!!، که بر آند پای به پای بر «ایران»، شرکت در «جنگ» را برنشانند! و می‌نویسد: «نه تنها مورد ندارد بلکه نوشتن این جملات در عهدنامه‌ها خود قسمی تحریک و نوعی از تشبثات سیاسی برای ایجاد وسایل بدگمانی و برهم زدن مناسبات بین ملل دوست و همسایه است!» او با هوشیاری به کارگرفتن «مدافعه از ایران» و این‌گونه‌نویسی «عهدنامه»ها را زیان‌بخش، برای «ملت ایران» می‌شناسد و برنمایاندن نیت‌های تنظیم‌کنندگان «پیمان‌نامه» و تیرگی و تار به بارآوری را که می‌تواند، نه تنها، هوای سیاسی جامعه‌ی ایران را پُر کند، که سرنوشتی همانند شوم، برای ترکیه - افغانستان و عراق، به بار آورد!

نویسنده، به دنبال فراگشایی «فصل سوم» پیمان‌نامه، می‌نویسد: «برای این‌که مطلب خوب واضح گردیده چیزی از نظر فوت نشود عین عبارات فقرات الف - ب - ج از فصل سوم را تماماً درج می‌نماییم!»

خواننده، با خواندن «فقرات الف - ب - ج» از فصل سوم، می‌یابد، چگونگی تنظیم «پیمان‌نامه» را به سود، بیگانگان و به زیان همه جانبه‌ی «ملت ایران»، که بیگانگان اشغالگر، به دست فروغی و سهیلی، بارِ شانه‌ی جامعه‌ی مورد تجاوز آنها قرار گرفته، می‌نمایند!

این «بار کردن» خواسته‌های شوم خویش، با «اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران متعهد می‌شود» که، آغاز می‌گیرد و دامنه‌ی آن، بندی می‌گردد به دست «دولت» بر گردن «شاه» و «دولت‌ها»ی سازگار با خواسته‌های آنها، و گردش‌پذیری «کهنه» چرخ وابستگی به بیگانه و بازتولید آنچه را که با «کودتای ۱۲۹۹» سرگرفته بود و با «نظام» بیست ساله‌ی «خودسری»، پایه‌هایش، به سود آنان، استوار شده!

ادامه‌ی نوشته‌ی، «یوسف مشار»، نشان‌دهی است که، حاصل «پیمان» چپاول اندوخته‌های زر و...، ایران است تا؛ «برای آنها مصرف نمایم، یعنی آلات و ادوات جنگی را که کارخانجات خود آنها می‌سازند از آنها بخریم و به خودشان نیاز کنیم و این مسأله از قسمت دوم فصل چهارم تا آخر فصل که در پایان مقاله به طور جداگانه نوشته شده است تا درجه‌ای تأیید می‌گردد و تعجب اینجاست که از حالا دول متحده مقدمات تنظیم این حساب را در عهدنامه‌ی اتحاد فراهم کرده و یحتمل همچو نظری دارند که تمامیت ارضی ما را که خود حالا بی‌جهت و جهه‌ی همت خود ساخته‌اند در آتیه مرهون مطالبات خود قرار داده، ایران را به زیر بار سنگین قرض بیندازند که به هیچ‌وجه خود نمی‌تواند بفهمد این قرض را برای چه کرده و چه نفعی از آن قرض

برای ایران حاصل بوده است!»!

او نشان می‌دهد، که در لابلای واژه‌ها - جملات آورده شده در «پیمان سه‌گانه»، دام تزویر و فریب است، تا از این رهگذر شوم، کشور بی‌طرف ایران در جنگ را، به جنگ کشانند و پایگاه خویش قرار دهند و از تمام فراورده‌های آن نیز به سود خویش سود جویند!

او در جای جای نوشته‌اش نشان می‌دهد، روس‌ها و انگلیس‌ها، در گذشته به فرمانروایی در ایران و چپاول این سرزمین روی آور شده بودند و حال نیز بر این «کهنه» پای می‌فشارند تا چون گذشته که؛ «بر جان و مال و آبرو و افتخارات ایرانی» می‌تازیدند، ادامه‌ی تازیدن و چپاول‌گری دهند و آنچه را می‌گویند و می‌نویسند، یافته می‌بیند در تنظیم و تدوین «پیمان سه‌گانه»!

روی سخن با «نخست‌وزیر» دارد و او را شارح مقاصد آنها می‌داند «و زبان به کژی کشیده‌ی «فروغی»، در زیان ملت ایران و به سود اشغال‌گران را، که زبان دروغ و تزویر است و برمی‌نمایاند که گفته بوده است؛ «زبان حال متحدین ما این است که این جنگ برای ما یک مسأله‌ی حیات و مماتی است و حکایت جنگ‌های سابق نیست که برای قطعه خاکی باشد، این جنگ جنگی است که اگر دشمن ما مغلوب نشود، ما و حیثیات ما را فانی خواهد کرد و بنابر این مجبوریم متوسل به هر وسیله‌ای بشویم!»!

یوسف مشار، به مانند یک ایرانی که دل درگروی خواسته‌های میهنی‌اش دارد و به سرنوشت جامعه‌ی خویش می‌اندیشد و دل‌نگران آن است، بن‌گفته‌های فروغی را که ترجمه‌ی حال «متمدین» به زبان خودش، ولی و به درستی اردک دست‌پروریده‌ی آنان است، نشانه گرفته و برمی‌نمایاند که «ایرانی در پرتگاه فنا» قرار گرفته بوده است، و چرایی آن را برخاسته می‌یابد که «ملل جنگجو باید جُل خود را از آب بیرون بیاورند» و در این راه «هر چیزی را فدا می‌کنند به خصوص که آن چیز از آن دیگران» باشد. و این دیگران، در این راه شوم، که در حال «فدا» شدن است «ایران» است و «ملل جنگجو» نیز، که در پی بیرون‌آوری «جُل خود» از آب می‌باشند، انگلیس و روسیه و این «چرخش» شوم، به دست «داغ‌ننگ» وابستگی بر پیشانی داشته‌هایی، همانند «فروغی»، در حال انجام‌پذیری قرار گرفته است!

مشار، می‌پردازد به این‌که، «اما ایرانی‌ها واقعاً چه می‌اندیشند؟» - به این‌که «متحدین نخست‌وزیر» و او هم، تنها و تنها مواظب دوست و دشمن خویشند و بنا بر این «مواظبت»، گرد آورده‌اند نام چهارصد نفر مهندس و تاجر آلمانی و ایتالیایی که از

سال‌های پیش در ایران اقامت داشته‌اند و پافشاری بر این‌که «آنها را به کنار بگذارند» و مورد بی‌حرمتی قرار می‌دهند تا این‌گونه «بقای دوستیِ دیرین با روس و انگلیس» ممکن شود! خواننده می‌یابد «به‌هم بافته»‌های بیگانگانِ چیره بر ایران بوده را، و انجام این خواست‌های ناپسند و زشت به دور از فرهنگِ مهمان‌نواز و «دوست» را، دوست داشتن ایرانی، به دست «دولت» نام «ایرانی» به خود گرفته، و بدتر و شوم‌تر، همان‌گونه که گذشت، «اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه ایران «هم»، متعهد می‌شود «بنا بر تنظیم و تدوین مواد «پیمان‌نامه»، به گردن نهادن، اجرای آن را!

خواننده باید در نظر داشته باشد که تازه این «اول شب» است، که «یوسف مشار» برمی‌نماید! هنوز «مستی» انجام‌گیری خواسته‌های «بیگانگان» و «دامنه‌پذیری» آن در این «پهنه» پهنانگرفته است، که در آینده یافته می‌آید، «مستی» اشغال‌گران پهنای می‌گیرد، و خواستار «قطع رابطه» با «فرانسه» می‌گردد و بیرون راندن «سفیر» این کشور در ایران، و یا دستگیری و به خواست آنها به زندان افکنی چند صد نفری «ایرانی»، در کسوت و مرتبه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، و یا دیگر وابستگی‌های «پیشه‌ای»، که انجام‌پذیر می‌گردد! انجام این خواست‌های زشت و ناپسند به دست «دولت فروغی» و یا جانشین او «سهیلی» است، که همانند «کهنه استاد» انجام‌دهنده‌ی خواست‌های «اشغال‌گران» می‌بوده است، و در «هم‌سنجی» با «استاد» خود، زبون‌تر و بی‌مایه‌تر، تن می‌دهد به خواست‌های بیگانگان بر او چیره بوده!

زبان تاریخ، بازگوی حقارت‌ها و زبونی‌های این‌گونه دولتمردان ایرانی است، در برابر بیگانگان، و بویژه در آن دوران و بیگانه‌ی چیرگی بر ایران داشته، انگلیس، تا آنجا که بی‌مایه‌ای چون «سهیلی» تن می‌دهد به بازداشت چند نفری، که در میان آنها، نخست‌وزیر - وزیر - قاضی - نویسنده - امیر ارتش - بازرگان - مهندس - روزنامه‌نگار - نماینده‌ی مجلس و وکیل دادگستری، از میان زنان و مردان، ایرانی دیده شده است، و بسیاری از آنان به خوش‌نامی - میهن‌پرستی - پاکی و نالودگی در تمامی پهنه‌های «اجتماعی» شهره می‌بوده‌اند و جرم آنان، راستی و درستی‌شان می‌بوده، که نسبت به زادگاه خویش، از خود نشان داده بودند و از فروزه‌ی نیکِ میهن‌پرستی و باورهای «ملی مردمی» برخوردار بوده، می‌بوده‌اند!

نوشته‌ی «یوسف مشار» دنبال می‌شود به این‌که، اگر برقراری این «پیمان»، دوستی و صمیمیتی است «بین ما و روسیه»، که «ایرانیان هر طور بوده است آن را حفظ نموده»‌اند و انگلیس هم، و یادآور شدن دوران «بیست ساله»‌ی رضاشاه را، که «هر مال و

اندوخته‌ای که ایرانیان داشتند»، به زور گرفته می‌شود! با آوردن این‌گونه «درستی»ها، نشان‌گر شدن «چپاول» ایران در دوران بیست ساله‌ی «خودسری»، به سود بیگانگانی چون، انگلیس و روسیه، تا از این رهگذر، «خودسری» پای برجای بماند و حال هم این‌گونه چرخ را به گردش درآوردن و خواستار شدن که، «بہتر است این پیمان را پس بگیرند و پیمان دیگری بیاورند که با مزاج و روح و استطاعت ما مناسب» باشد! نیز ادامه می‌دهد که؛ «ما به هیچ وجه راضی به وقوع حوادثی که ملت انگلیس را از شرکت و عظمتی که دارد ساقط نماید نیستیم ولی در عین حال آنها هم نباید راضی به تیره‌روزی و سیه‌بختی ما باشند و...»!

یوسف مشار، سپس با آوردن «بندهایی»، از فصل‌های سوم و چهارم، و اشاره داشتن به زیان‌هایی «نهفته بوده در آن «پیمان»نامه، و مردم‌فریبی در پوشش واژه‌ها و نویدهای بی‌اساس جای گرفته در «پیمان سه‌گانه» نشان می‌دهد، که دولت فروغی و وظیفه‌دار انجام، چه خواست‌هایی بوده است، به زیان ملت ایران و سود اشغال‌گران! پی‌آمد نوشته‌ی «یوسف مشار» و ناگزیری وزیر امور خارجه، علی سهیلی، به سخن نشستن با روزنامه‌ی «تجدد ایران»، بازآور دیگر بازتاب‌هایی می‌گردد رخ نشان‌دهنده در برون و درون مجلس. این بازتاب‌ها در برون از مجلس، نمایش‌ها و وانمودسازی سرزنش‌های مردم و خرده‌گرفتن‌های ملت به رفتارهای ناخوانا با خواست‌های ملی رخ می‌نمایند و بیگانگی کرده و رفتارهای «دولت» را، با خواسته‌ی خویش، برنمایانند. نیز در مجلس پاره‌ای از نمایندگان «پیمان‌نامه»ی دولت را مورد خرده‌گرفتن و سرزنش به این‌که زیان ملت و سود بیگانه را، در آن نهفته دیده‌اند.

فشرده‌ی آنچه روی می‌دهد، در مجلس، به روز پنجم بهمن ماه ۱۳۲۰، این است که، ابتدا، نخست‌وزیر در پیرامون «پیمان» میان دولت خویش، به نام ایران، با دولت‌های انگلیس و روسیه، سخن می‌گوید و با چرب‌زبانی ویژه‌ای «پیمان» مزبور را، خواستی در سوی منافع «ملی» یادآور است و در گرماگرم این‌گونه‌گویی و لفافه‌پیچ کردن خواست و دست بیگانه را در آن «پیمان‌نامه»، سنگی از میان تماشایان به سوی او پرتاپ می‌گردد و همگان را بیم فرامی‌گیرد و پاره‌ای از مجلس‌نشینان ترک مجلس می‌کنند. سنگ‌پران، «سید محمدعلی روشن»، توسط پلیس دستگیر و نخست‌وزیر به سخنان خویش ادامه می‌دهد. نخست‌وزیر آن «سنگ‌پرانی» را، جای «تاسف» می‌داند ولی نه جای «تعجب»! کهنه استاد سخنان «کارپیچ» شده‌ی خود را این‌گونه ادامه می‌دهد که؛ «به موجب این عهدنامه دولت ایران مجبور نمی‌شود یعنی دولتی که با

ما این عهدنامه را می‌بندند ما را مجبور نمی‌کنند و حق ندارند ما را مجبور کنند به این‌که داخل در جنگ شویم!

نیک پیداست، از زانوی او، اگر چه زانوی «اشتر» را، کسانی همانند یوسف مشار به نمایش و در جلوی دیدگاه مردم نشانده بودند! نیز تاریخ بازگوی است، به مخارج کمرشکنی که برگرده‌ی «ملت ایران» نهاده شد، برای تاسیسات نظامی و حمل و نقل مهمات از طریق راه آهن ایران، به سود شوروی و انگلیس و دیگر بار هزینه‌ای که بخش ناچیزی از آن پرداخته شده و عمده‌ی آن به آینده‌ای، ناروشن، مشخص گردید، که از آن جمله است بدهی «شوروی» به ایران برخاسته از آن، به یازده تَن طلا و هشت میلیون دلار، که آن هم پس از کودتای انگلیسی-آمریکایی «بیست و هشت مرداد» به همانندی چون «فروغی»، دولت زاهدی، پرداخته می‌شود، تا چون اویی استواری بگیرد! نیز زبان تاریخ برگشوده‌ی دیگر راز و رموزی است، به چگونگی بودن «زانوی اشتر»، اگر چه کهنه استاد، با تمام هوشیاری، در پی پنهان‌سازی آن برآمده است، به این‌گونه، که؛ «به موجب [آن] عهد نامه دولت ایران مجبور می‌گردد، «یعنی دُولی که با [دولت کهنه استاد] عهدنامه را می‌بندد، [آن‌ها را] مجبور می‌کنند و در واقع، «حق [هم دارد]» آن‌ها را مجبور «کنند به این‌که داخل در جنگ» شوند!

در واقع حق هم داشته‌اند، زیرا، رضاشاه را گوشمالی دادند با برکنارسازی و سپس ناگزیری به ترک ایران، و انجام خواسته‌های خویش را، در گزینش «دولت فروغی» یافتن، تا به دست او و چون اویی «علی سهیلی»، به پسند خویش رسیدن!

نخست‌وزیر، در لابلای گفتار خویش، بر این «نکته» انگشت می‌گذارد که، شاید این «پیمان اتحاد» بتواند، از زشتی «اشغال» ایران و زیان‌های برخاسته از آن بکاهد و حسنی را جلوه‌گر سازد باشد برای «دولت»! این‌که شرایط و گاه تاریخی تا چه اندازه‌ای ناگزیری و اجبار پذیرش پاره‌ای از خواسته‌های «بیگانگان اشغال‌گر را، بر شانه‌ی فروغی و «دولت» او بار کرده بوده است، و آن‌ها اجبار و ناگزیری انجام آن «کارها» را لازم می‌شمردند تا شیرازه‌ی «جامعه‌ی» ایران، در هم ریخته نشود و با توجه به «پایگاه» فکری و نظم اندیشه‌ای «سیاسی-اجتماعی» این‌گونه کسان و بنا بر گفته‌ی خودشان؛ «لطمه‌ای به استقلال و حاکمیت ایران» وارد نشود، یا همان‌طور که در سخنرانی‌اش اشاره دارد؛ «این عهدنامه جبران» کننده، می‌توانسته باشد «آن اشتباهاتی را که» در سابق کرده بودند و خود نیز به زبان می‌آورد، و می‌گوید؛ «چه باید کرد؟ باید حتی الامکان مضرات این پیش‌آمدها را کم کرد اگر هم بتوانیم منافی در ضمنش ببریم. این عهدنامه

برای همین منعقد می‌شود نه برای چیز دیگری که تصور می‌کنند و کسانی که مصلحت خودشان را نمی‌دانند که این عهدنامه منعقد بشود چه می‌گویند، می‌گویند این عهدنامه استقلال ایران را از بین می‌برد ولی مطالعه نمی‌کنند در مواد این عهدنامه که ببینند این عهدنامه استقلال ایران را از بین نمی‌برد. حاکمیت دولت ایران را این عهدنامه از بین نمی‌برد»، همه و همه، بیان‌گر دوگانگی و یا چندگانگی برداشت از «استقلال» و پای‌گیری «نظم» اندیشه‌ای «سیاسی - اجتماعی» انسان‌های «سیاست‌ساز» است، پای گرفته در پایگاه‌های گوناگون اجتماعی و بنابراین جایگاه فکری «اجتماعی - سیاسی»، رویارویی با آن نابسامانی‌های وجود داشته، در آن گاه تاریخی، و یا دیگر «گاه‌هایی همانند یا ناهمانند، و آنچه را کرده‌ها و رفتارهای شان، در سود و زیان جامعه، از خویش به جای نهاده است!

لذا، می‌بایست به «بُن» فکری و اندیشه‌ی «سیاسی - اجتماعی» افراد و گروه‌ها توجه داشت و راستی - درستی و دوستی آنها را با «استقلال» و دیگر خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه، مورد فراگشایی و داوری قرار داد. و صد البته گرد «زمان» که بر دارنده‌ی اندیشه و فکر «سیاسی - اجتماعی» این و آن می‌نشیند و مرتبه و کسوتی را که در «پهنه‌ی» سیاسی و یا حتی دیگر پهنه‌های «اجتماعی» کسب کرده، بوده‌اند! اگر چرخ برگردش کاویدن - فراگشایی و سپس داوری، آغاز - دنبال و انجام گیرد، نتیجه‌گیری‌ها به «درستی» نزدیک‌تر و ارزش داوری‌ها، بار شایسته و بایسته‌ی خود را می‌یابد، نسبت به فرد و افراد وابسته و ناوابسته به گروه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»! مسیرپذیری و ادامه‌ی «مسیر»ی، که خودگردان و خواسته و یا ناخواسته، جاری زندگی آنها می‌گردد و در واقع زندگی «سیاسی - اجتماعی» آنان می‌گردد، چه در چهارچوب سازمانی و گروهی، و چه به گونه‌ی فردی، تمیز داده و بهتر یافتن، که سود و زیان «جامعه» را، چه کسانی با خود داشته‌اند و این که «چرخش» کار، بر روی چه «پاشنه»‌ای، می‌گردید و یا می‌گردد!

خواننده، با توجه به آنچه گذشت و آورده شد، و با تکیه به گفته‌های نخست‌وزیر و واژه‌های به کار گرفته، و بویژه اگر کل سخنرانی او را زیر چشم بگذرانند، نیک می‌یابد که؛
۱- «استقلال» ایران را در «حاکمیت دولت ایران» که در آن دوران «خودش» بوده است، با هم و یگانه می‌شناسد.

۲- ناخواسته با به کاربری واژه‌هایی که؛ «به موجب این عهدنامه دولت ایران مجبور نمی‌شود یعنی دولتی که با ما این عهدنامه را می‌بندند ما را مجبور نمی‌کنند و حق ندارند

ما را مجبور کنند» می‌رساند که دولت اجبار پذیرش و انجام‌دهنده‌ی خواست‌های «دول» اشغال‌گر است، و «عهدنامه» نیز بنا بر «خواست‌های» آنان بسته می‌شود و بنا بر روند کارها، از آغاز شروع تا کنون، بیگانگان اشغال‌گر «حق» خویش می‌دانسته‌اند، به پاداری و به وجودآوری «اجبار» را بر «آنها»، که با موافقت خویش بر جایگاه «نخست‌وزیری» نشانده‌اند و چرخ «قدرت» را به دست آنها داده‌اند تا به دست آنها خواست خود را به دست آورند!

۳- از پی آمدهایی سخن می‌گویید و «مضرات» برخاسته از «اشتباهاتی» که در سابق کرده بودند، با پرسشی که چه باید کرد؟ خود پاسخ می‌دهد که: «باید حتی الامکان مضرات این پیش‌آمدها را کم کرد!» کم کردن «مضرات» پیش آمده، که در پیش گفته است؛ «...خوب واقعه‌ای بود و لیکن اموری پیش آمده است و آن امور هم در نتیجه‌ی اشتباهاتی است که ما کرده‌ایم قبل از این جریانات و باید انصاف داد و اذعان کرد اشتباهاتی که سابقاً کردیم منجر به این پیش آمد شد اما حالا که شده چه باید کرد؟!» و سپس نتیجه‌ی خود را گرفتن که «مضرات» پیش آمده را جبران کنند با «عهدنامه»!

خواننده می‌یابد «گره‌ی» کار را که در «نظم اندیشه‌ای» این‌گونه کسان وجود داشته و گرد زمان بر آن نشستن و مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی» که داشته‌اند، در گذشته و حال، و در هم تنیده شدن این «مجموعه» و دیگر بوده‌ها است، که باز به خود حق می‌دهند که بگویند؛ «...کسانی که مصلحت خودشان را نمی‌دانند که این عهدنامه منعقد بشود چه می‌گویند، این عهدنامه استقلال ایران را از بین می‌برد ولی مطالعه نمی‌کنند در مواد این عهدنامه که ببینند این عهدنامه استقلال ایران را از بین نمی‌برد!» یعنی باز تکرار «بیهوده‌گویی» و «درهم‌گویی»، به گونه‌ای که این و آن در مجلس نشین را، راضی کنند، به پذیرش و تایید آنچه را، که اینان بر سر انجام آن برآمده‌اند و خود را «دانای کار» و دیگران را «ناآشنا» و... می‌نامند، اگر برنامه‌ی کار آنان را زیان‌بار برای جامعه» بشناسند، که یکی از همین‌گونه «رفتار» زشت و زیان‌بار این‌گونه کسان، «قدرت بخشی» به «خودسری» بود و نردبان دیکتاتوری بیست ساله شدن و... با ابراز همین‌گونه «گفتار» و پای فشاری بر آن تا آنچه در سر پرورانیده بودند، جامعه‌ی عمل پوشانند و دیگر رخداده‌ها، که داده‌های تاریخ بازگوی «کثری» راه آنان است و زیان‌هایی که از این رهگذر بر بدنه‌ی جامعه‌ی ایران، در پهنه‌های گوناگون نشسته، نشانیده‌اند!

نخست‌وزیر، در پی تلاش به این‌که با روش‌های ویژه‌ی خود، بوده‌ها را به گونه‌ی «بوده و نبوده» در هم آمیخته نماید، با پناه‌آوری به سوگندها و تکرار گفته‌های تکراری

یادآور است که، نه عجله - نه فشار - نه تهدید - نه تحبیب - نه تطمیع، هیچ‌یک از این‌گونه رفتار در کار نبوده و آنچه را انجام گرفته، به گونه‌ی پیشنهاد از سوی «دولت» برخاسته می‌بوده، تا با سنجیدن همراه با تأمل - تعقل، اطراف و جوانب، آن‌گونه که گذشت و می‌گذرد، به اجرا درآید! می‌گوید؛ «عهدنامه را پیشنهاد کردیم و قبل از پیشنهاد کردن با آقایان مشاوره کردیم در مجلس شورای ملی آقایان با فراغت نظر صحبت‌هایشان را کردند و حرف‌هایشان را زدند. هیچ چیزی را پنهان و پوشیده نکردیم. حالا باز هم عرض می‌کنم به عقیده‌ی ما مصلحت این مملکت این است که این عهدنامه تصویب شود و تصویب نشدنش هم ممکن است برای این مملکت مضرات داشته باشد!»!

سخنان «فروغی» پایان می‌گیرد و کسانی از جمله «دکتر جوان» نماینده، اجازه صحبت می‌خواهد و پاره‌ای از مجلس‌نشینان یادآور می‌شوند، که «مذاکرات کافی» است و دکتر جوان، که با نیت اعتراض، آهنگ اجازه گرفتن برای سخن گفتن داشت، می‌گوید؛ «خوب چون آقایان اجازه نمی‌دهند که صحبت بکنم صحبت نمی‌کنم ولی...»!

ولی، دکتر جوان، اعتراض است مطابق ماده ۲۲ نظامنامه که؛ «بنده نسبت به فصل پنجم اعتراض دارم» که نوشته بوده و تقدیم مجلس شورای ملی، نموده بوده است! مجلس در تب و تاب کسانی که سرزنش‌کننده‌ی «دولت فروغی» بوده‌اند، از جمله دکتر جوان به سر می‌برد و بازتاب ریاست مجلس، و پاره‌ای از نمایندگان مجلس، به یاری رساندن برنامه‌ی «دولت» و به مرحله‌ی اجرا درآوردن «پیمان نامه»! درگرداگرد کوشش این‌گونه ستیزه‌های پارلمانی و به سخن نشستن پاره‌ای از مجلس‌نشینان، از جمله علی دشتی، دوباره رشته‌ی سخن را نخست‌وزیر به دست می‌گیرد و می‌گوید؛ «بنده این اعتراض آقای دکتر جوان را که ندیدم و نمی‌دانم چیست ولی فقط می‌خواهم خاطر محترم آقایان را متوجه کنم که با این مذاکرات و ترتیب این لایحه و این پیشنهادها و این ضمائم اخیری هم که موافقت شده است مطلب قطع شده است. ارجاع به کمیسیون معنی واقعی‌اش این است که قابل توجه شد ببرند باز دوباره با طرف‌ها مذاکره بکنند!»!

فروغی سپس به نتیجه‌گیری می‌پردازد به این‌گونه که «عهدنامه» و «پیمان» با «دولت‌های خارجی، یک مسئله‌ی داخلی نیست، یک طرف آن دولت ایران است عرض کردم این به این شکل قطع شده است. البته آقایان در رأی خودشان مختارند که قبول کنند یا رد کنند بسته به این است که مصلحت را چطور تشخیص می‌دهند ولی اگر تصور می‌فرمایند که این اعتراض فرضاً در مجلس شورای ملی قابل توجه بشود برای ما

ممکن است که بعد برویم داخل مذاکره بشویم و یک نتیجه‌ی دیگری بگیریم بنده باید عرض کنم که این طور نیست و نمی‌شود حالا با این فکر و با این کیفیت که عرض کردم آقای جوان در رأی خودشان مختارند که رأی بدهند یا ندهند ولی برای این که تکلیف معلوم بشود اگر ممکن است خواهش بنده را قبول بفرمایید این پیشنهاد خودشان را پس بگیرند و جز این که یک قدری هم باز کار به تعویق بیفتد نتیجه‌ی دیگری حاصل نخواهد شد!

خواننده‌ی سخنان نخست‌وزیر، می‌یابد، که بنابر گفته‌های او، اعتراض دکتر جوان را «ندیده و ندانسته» که چه می‌باشد، و به چه چیزی «اعتراض» دارد - «پیمان نامه» را موردی ویژه دانسته با «دولت‌های خارجی» و نه مسئله‌ی «داخلی» - رأی دادن و ندادن نمایندگان را بی‌اثر می‌داند به این که، دوباره وارد مذاکره با نمایندگان بیگانه شدن و نتایج دیگری به دست آوردن! یعنی «پیمان نامه» نوشته شده و سپس مورد اجرا قرار خواهد گرفت، کسانی همانند آقای «جوان» هم مختارند، و رأی دادن و ندان ایشان هم کاری را حل نخواهد کرد ولی بهتر است «پیشنهاد خودشان را پس بگیرند»، تا تکلیف دولت «معلوم شده و کار ایشان» به تعویق نیفتاده، به نتیجه‌ی خویش برسند!

کوتاه سخن، مذاکرات، بنابر دیدگاه و خواست فروغی، بی‌نتیجه شمرده می‌شود و لازم به اجرا، به گونه‌ای که تنظیم و تدوین شده بوده است و «ادامه‌ی سخن» به فردای آن روز، روز ششم بهمن ماه، مجلس شورای ملی، شور دوم خود را دنبال می‌کند. در این روز باز کسانی از جمله دکتر جوان به فصل پنجم، و نوبخت لب به سرزنش و اعتراض می‌کشاید، و نه تنها به فصل پنجم، که به تمام «نُه فصل» و ضمایم آن هم! نوبخت نوبت به سخن گفتن می‌یابد و می‌گوید: «بنده ۹ اعتراض دارم» و... ریاست مجلس از او می‌خواهد؛ «که به طور اختصار همه را یک مرتبه بفرمایید»!

نوبخت با چیرگی کامل برمی‌نماید که آنچه می‌گذرد، حاصل مذاکرات روزولت و چرچیل است، که در گذشته بر روی آب با هم دیدار داشته بودند تا بتوانند «منشور آتلانتیک» را به اجرا درآورند! او بر سخنان خویش پای می‌فشارد و زیان «پیمان» نامه را بر نمایانند و «این که»؛ بله این منشور وقتی می‌تواند رسمیتی داشته باشد یا شالوده و دلیل یک عملی شود که در مجلس انگلیس و در مجلس آمریکا مورد تصویب واقع گردد و گرنه رؤسای دول خیلی قرارها با هم می‌گذارند که غالباً صورت عمل پیدا نمی‌کند. اگر دولت انگلیس و دولت آمریکا دو دولت دیکتاتوری بودند باز جای ایرادی نبود و شاید ممکن بود قرار و مدار مستر چرچیل و آقای روزولت سندی باشد اما

دولت‌هایی که هر ساعت ممکن است مجلس آنها را معزول و بسا آنکه محکوم نماید کی و کجا قولشان می‌تواند برای سال‌های متمادی دارای اعتبار باشد؟ مگر چمبرلین نخست وزیر انگلیس نبود که مجلس انگلستان او را معزول کرد و چرچیل را به جای او گذاشت؟ ممکن است فردا هم آقای چرچیل جای خود را به ایدن بدهد. نوبخت به دنبال این سخنان «درست» خود، روی به نخست وزیر دارد، که؛ «شما آقای فروغی خودتان این قرارداد خود را بر روی گفتار دو نفر که آنها هم همکار شما هستند و مجلس‌های آنها ممکن است قولشان را قبول نکنند سندی معتبر می‌پندارید و در ذیل یک مسئله قضایی که مطابق منطق هیچ‌گونه ارتباطی با هم ندارند قرارداد اتحادی قائل می‌شوید و امضا می‌کنید و از مجلس هم تصویب آن را می‌خواهید!»

نوبخت هوشیارانه، این‌گونه هشدار می‌دهد و موشکافانه کرده و رفتار دولت را، در مورد «پیمان» نامه سرزنش و به کار آنها خرده می‌گیرد و برمی‌نماید که «دولت فروغی» بر روی پایه‌ی سست سخنان و تصمیم‌گیری‌های نمایندگان دولت‌های بیگانه، آمریکا و انگلیس، بی‌آنکه مجلس‌های این دو کشور، به مانند زبان «ملت»‌های آمریکا و انگلیس، «پیمان‌نامه» را بررسی و تایید و امضاء کرده باشند، می‌خواهد مواد «پیمان‌نامه»ی دو نماینده‌ی بیگانه تنظیم و تدوین کرده را، به تصویب مجلس شورای ملی برساند و این‌گونه مورد بررسی و تایید و امضای کسانی که درست یا نادرست «زبان ملت» خوانده می‌شوند، رسانده باشند، و بنابر سنت «پارلمانی» جنبه‌ی رسمیت ببخشند و بنابر اصول نظام‌های «مردم‌سالار»، سندی استوار به دست آورد و وظیفه‌داری خود را به سود بیگانه‌ی بنابر خواست آن بر سرکار آمده، انجام داده باشد!

نوبخت، چیره برمی‌نماید، که گردش کار چگونه است و این‌که دولت ایران و در رأس آن «فروغی» وظیفه‌دار رسمیت بخشیدن «پیمان» نامه است، و به امضاء و مورد تصویب و تایید مجلس شورای ملی رساندن، ولی از آن سوی، دو نفر نماینده‌ی بیگانه، عهده‌داری امضاء و تایید «پیمان نامه» را دارند، که ممکن است فردای آن روز برکنار شوند و مجلس آن دو کشور هم، هیچ اجبار «قانونی» ندارد که مواد «پیمان‌نامه» را بپذیرد یا به کناری اندازد! در واقع «خواست»‌های بیگانه، که دو نماینده‌ی آنها، دور از تایید مجلس‌های آن دو کشور، تنظیم و تدوین کرده‌اند، از طریق دولت ایران به «تصویب» مجلس ایران برسد، تا همانند «سندی» رسمیت یافته، مورد اجرا قرار گیرد و خواسته‌های «نقد» آنها این‌گونه انجام پذیر گردد، ولی، گونه‌ای بودن و روند کارها جریان داشتن، که آن دو کشور بتوانند و آزادی عمل داشته باشند در انجام‌دهی و ندهی آنچه را

در «پیمان‌نامه»، با خواسته‌های ملت ایران ارتباط، می‌یابد! گونه‌ای که، حال، در دوران جنگ، ملت ایران دست بسته، بر تکیه به تصویب خواست‌های بیگانگان در مجلس شورای ملی و وظیفه‌داری انجام آن خواست‌ها گردد ولی فردا، بی «سند» و دور از هرگونه «پشتوانه» ای، به دنبال خواسته‌ها و مطالبات خویش، بدود و دستش بجایی نرسد!

نوبخت با پُردلی، حقیر می‌شمارد کسانی از جمله «فروغی» را، که تکیه بر مردان بزرگ می‌داشته‌اند و به خاطر آنها می‌آورد که «دنیا خیلی از این‌گونه مرده‌های بزرگ دیده است یکی از آنها هم ویلسن رئیس جمهور پیشین آمریکا بود که بزرگی او سراسر در گفتار بود!» سپس می‌افزاید که در این‌گونه بزرگان «نیم‌کرداری هم در دو صد گفتارشان» دیده نمی‌شود، و گواه برای درستی گفته‌های خود را این‌که؛ «افتضاح او راولز دانشمند معروف انگلیسی در کتاب خودش ثبت» کرده به مانند، سندی می‌شناسد! او، این‌گونه حقیر و خوار می‌شمرد و برنمایاندن که زبونی سرپای دولت و با دولت‌بودگان را، برگرفته است و یادآور شدن که؛ «پیش از همه چیز درباره‌ی منشور اتلانتیک که آقایان دولتی‌ها به آن خیلی می‌نازند و یکی از آقایان نمایندگان هم به عنوان دو مرد بزرگ آن را متذکر شدند و...»! او همگام و همگام با یورش به این‌گونه نازیدن و بالیدن به این و آن نماینده‌ی بیگانه، از سوی این و آن حقیر و زبون‌شده‌ی این‌گونه بزرگی و تشخیص‌ها، جای در مجلس و دولت و... گرفته‌شدگان، بیان می‌دارد که دولت و مجلس می‌بایست به سود و زیان «ملت» توجه داشته باشد و نکته و پایه‌ی حرکت و روی‌آوری‌اش به هر کاری برخاستگی از سود و خوانایی با منافع جامعه‌ی ایران و آمیختگی و هم‌آهنگی به ارزش‌های ملی داشته باشد و آن‌گونه گام و پای نهاد در راهی، که نمایندگان دیگر دولت‌های جهان، از جمله انگلیس - آمریکا - شوروی، در پیوند با جامعه‌شان، پای و گام نهاده‌اند و پرسش‌گونه این‌که؛ «چون روزولت و مستر چرچیل به اصل منشور آتلانتیک توافق کرده‌اند دولت ایران هم با اتحاد جماهیر شوروی و انگلیس قرار می‌بندد! این هم شد منطقی؟!»

جای جای گفتار او، نشان‌گر این است، که دولت می‌بایست به ارزش‌هایی بایسته و پیوندگرفته با خواست ملی ایرانیان توجه داشته باشد و پایه‌ی گام خویش را، تکیه بر جامعه‌ی ایران و اعتبارپذیری را از ملت ایران و روی بگرداند از هرآنچه بتواند زبانی برای «ملت ایران» با خود داشته باشد. هرگز اجراکننده‌ی آنچه را نباشد که بیگانگان دیکته کرده‌اند و ضرورت اجرای آن را، آنها برای «ما» تشخیص دهند! این ملت - مجلس شورای ملی و دولتی برخاسته از میان ملت» و برای «ملت» است که سود و زیان

جامعه‌ی ایرانی را می‌تواند تمیز دهد و بنا بر این‌گونه «روی» و اندیشه‌ای، می‌بایست با این و آن کشور روابط برقرار و یا قطع روابط را ضروری بشمارد! نیز بستن «پیمان‌نامه» و...، آن‌گونه لازم و بایستگی می‌یابد که، نمایندگان این کشورهای بزرگ، برای خودشان هم در نظر می‌گیرند، و سندیت یافتن و داشتن گفته و نوشتار آنها، می‌بایست مورد تایید و امضای «مجلس‌های این کشور»ها، قرار گیرد، و آنگاه مجلس شورای ملی ایران هم مورد تایید و به تصویب برساند!

نوبخت به دو اصل اول، به گونه‌ی «مقدمه» که در «پیمان‌نامه» به کار گرفته شده بودند، آن‌گونه که فراگشایی سخنان او از زیر چشم خوانندگان گذشت، قانع‌کننده اعتراض می‌دارد و می‌رساند که هرگز آنها ارتباطی به هم نداشته و هیچ قانون‌گذار خردمندی هم نمی‌تواند آنها را مورد تصویب قرار دهد. نهفته یافته در «پیمان» نامه را، پاره‌گفتاری دهن‌پُرکن می‌شناسد برای «هیچ و بنا به قول خودش؛ «کلمات کشدار آن هم در هنگام جنگ باز هم در صورتی که فاتح بشوند و به شرط آنکه از طرف کشور ما و پارلمان‌های خود از بین نروند چه قیمت و ارزشی دارد؟ تازه اگر هم نتوانند یا نخواهند اجرا بکنند مانع و رادعی برای ایشان در بین نیست آری اگر مجلس آمریکا و مجلس انگلستان آن را تصویب کرده بودند ممکن بود دارای اعتبار باشد!» سپس نتیجه‌گیری کرده و از نخست‌وزیر می‌خواهد که؛ «چون علت اولیه‌ی قرار داد شما را دو نفر با هم قول داده‌اند و به مجلس خودشان هم نبرده‌اند بیایید شما هم جوانمردی کنید و این قرارداد را از مجلس پس بگیرید و از سر ما بگذرید شما هم با آنها هر قولی می‌خواهید بدهید و کاری به کار ملت ایران نداشته باشید و او را با این امضاء آلوده نکنید!»

درخواست نوبخت از نخست‌وزیر، اعتبار بخشیدن به «دولت» ایران، و نگهداشت «اعتبار» جامعه‌ی ایران و ملت است. او از «محمدعلی فروغی» می‌خواهد، که با «هماندان» جهانی خود در مرتبه‌ی سیاسی نخست‌وزیر ایران قرار گرفته، همان‌گونه باشد، که آنها با او روبرو شده‌اند و رفتار می‌کنند. به‌دیگر سخن، «محمدعلی فروغی» نخست‌وزیر، با چرچیل نخست‌وزیر انگلیس و روزولت ریاست دولت آمریکا، «پیمان‌نامه» را، با هم امضاء کنند، تا چنان‌که در آینده، ملت ایران، در آن اردوگاه قرار گرفتن و در بند آن «پیمان» نامه بودن را، زیان‌آور دانست، و سودی نمی‌داشت در سوی خواست‌های تاریخی ایران، بتواند به راحتی گردن خویش از بند آن «پیمان‌نامه» بودن، رهایی بدارد! یا این‌که، پیمان‌نامه، مورد بررسی و تایید و امضای مجلس‌های آمریکا و انگلیس قرار گیرد، و این‌گونه مورد بررسی و تایید و امضای مجلس شورای ملی، تا از

این رهگذر، مجلس شورای ملی، موشکافانه، سود و زیان ملت ایران را در آن «پیمان نامه» جای گرفته بیاید، و سپس «پیمان نامه» میان سه کشور، و یا چند کشور، از سوی مجلس‌های آن سرزمین‌ها، به نمایندگی از طرف آن «ملت‌ها»، به امضا و مورد تایید قرار گیرد!

نگارنده، خواننده را بازخاطر شود، به فرانسه و آنچه را دوگل، در کسوت ریاست جمهوری به کار بست، با بیرون آمدنش از «پیمان آتلانتیک»، و با در نظر گرفتن «سود» جامعه‌ی خود، این‌گونه «پیمان‌ها» را، زیان‌بخش برای ملت فرانسه دانستن! نیز در پیوند با این‌گونه اندیشی می‌بود، که سخت در سال ۱۹۶۶ به آمریکا اعتراض می‌کند و تجاوز آمریکا به ویتنام را در «پنوم پنه» سرزنش و پیش از آن، با روی‌آوری به همه‌پرسی، به «رهایب الجزایر» گردن می‌نهد و این‌گونه «بند» گران و سنگینی را، از گردن «ملت فرانسه» به دور می‌افکند! با این‌گونه‌روی و این‌گونه‌اندیشی توانست حرمت و آبرویی ویژه، برای «ملت فرانسه» و خود، در پهنه‌های «سیاسی - اجتماعی»، و در میان ملل آزادی‌خواه، آفریند و جوانان فرانسه را از کشتن و کشته شدن بازداشتن و هزینه‌های سهمگین جنگی را در زمینه‌های رفاه‌آوری، برای جامعه و در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، به کار گیرد! اگرچه، بیرون آمدنش از «پیمان آتلانتیک»، هرزه‌درایی‌هایی، از سوی آمریکا و انگلیس را، هم با خود داشت!

جای جای سخنان نوبخت، نشان به آن دارد که گفته آمد و برشمردن بند بند فصل‌های «پیمان نامه»ی مورد سرزنش قرار گرفته را، و این‌که تنظیم آن «بیگانه» پسندانه بوده، و خواست اشغال‌گران را در نظر داشته و نه این‌که منافع و ارزش‌های ملی، در نظر گرفته شده باشد! برمی‌شمرد، که بن حرکت از خواست‌های ملت ایران چگونه بایستگی، می‌یافته است. او برهنه می‌کند، در میان همگان «کلمات دهان پرکن» نخست وزیر را، که «کارپیچ» پیمان‌نامه کرده بوده است، تا به این‌گونه ایران «پهنه‌ی نبرد» به سود بیگانگان شده را، با وارونه‌سازی و واژه‌های «کشدار»، دفاع «از ایران در برابر تجاوز اجنبی»، در اذهان مردم بنشانند!

می‌گوید؛ «دوم اگر دولت‌هایی که به ایران تجاوز کرده‌اند ایران را از قوای خود تخلیه نمایند، گمان نمی‌رود که دولت دیگری به ایران تجاوز کند و اگر هم تجاوز کرد، دفاع از ایران حق تغییرناپذیر ارتش ایران و افراد ایرانی است و هیچ اجنبی در تحت هیچ اسم و رسمی حق ندارد ایران را دفاع کند!» او چیره و قاطع، برمی‌درد پوشش شده‌هایی را، به دور کرده و رفتارهای «دولت» گرفته، و نهفته یافته در فصول «پیمان» نامه را نشانه گرفتن و

این‌که یک «دولت ملی» و وظیفه‌دارِ چگونه رفتاری می‌باید باشد. اگر ایران با انگلیس - آمریکا و روسیه می‌بایست و می‌تواند دوست باشد و روابط داشته و برقرار کند، با دیگر کشورها هم، که از جمله‌اند، «آلمان» «ایتالیا» و یا «فرانسه» و...! لذا برقراری و یا قطع روابط می‌بایست بستگی کامل و دقیق داشته باشد با سود و زیانی که از سوی آنها نسبت به ایران وارد می‌آید و نه هرگز صلاح‌اندیشی این یا آن «بیگانه»ی برای ایران چیرگی گرفته! آن‌هم، اراده و خواست «ملت ایران» است که، به تمیزدهی‌اش، با کدام رابطه و از کدام بریدگی انجام پذیرد! سخنان نوبخت، وسیع و همه‌جانبه و به‌گونه‌ی ریشه‌ای برخاسته از دیدگاه اندیشه‌اش، به پیرامون «پیمان‌نامه» می‌پردازد و سخت «نخست‌وزیر» و با او بودگان را سرزنش می‌کند. در پایان گرفتن، محمدعلی فروغی، همان‌گونه که شیوه‌ی او می‌بوده است، کوشش می‌کند بار سخنان او را پایین آورد و از اثربخشی گفته‌های او بکاهد، و لذا روی به سنبل‌کاری می‌آورد به این‌گونه که؛ «... بنده این‌طور فهمیدم ایشان زحمت زیادی خواستند بکشند و بگویند یکی این‌که بنده چیزی نمی‌فهمم و الفاظ را نمی‌فهمم و... ایشان در علم حقوق خیلی زبردست هستند بنده این را نمی‌خواهم منکر شوم ولی متأسفانه سنم یک قدری زیاد شده است و الا حاضر می‌شدم و می‌رفتم از ایشان استدعا می‌کردم که درس حقوق هم برای من تدریس کنند و یاد بدهند مطالب دیگری هم فرمودند در کلیات و جزئیات که این قدر عالی بود که از حدود فهم بنده خارج بود که نتوانستم بفهمم بنابراین نمی‌توانم جواب عرض کنم و...»!

پس از این سخنان می‌گوید؛ «منشور آتلانتیک هم لایحه‌ی قانونی نبوده است که در مجالس دولت‌های انگلستان و شوروی تصویب شده باشد این پیمان بعد از آنکه بین دول متحده آمریکا و دولت انگلیس منعقد شد و دولت شوروی هم بعداً آن را تصدیق کرد و سایر همراهان آن دولت هم قبول کردند برای همین است که بنمایانند که سیاست ما چیست در دنیا و روزی که جنگ تمام شد اگر ما پیش برویم چه ترتیبی را در دنیا می‌خواهیم اجرا کنیم.»! خواننده می‌یابد «کهنه استاد» را، به چگونگی پاسخ روی آورده است. او می‌افزاید که این منشور مورد توجه دنیا قرار گرفته و در تمام جراید و روزنامه‌ها درج و مورد مذاکره و؛ «پارلمان‌ها هم هیچ اعتراض نکردند و ما هم این منشور را می‌توانیم یک منشور معتبری بدانیم»!

کهنه استاد، پوستِ میش بر تن، در کسوت نخست‌وزیری ایران نشسته، خود را «زیرک» و دیگران را «نادان» پنداشته است. او خود یادآور است که؛ «منشور آتلانتیک

لایحه‌ی قانونی» نبوده است تا در مجلس‌های انگلستان و... مورد تصویب قرار گیرد، و به‌دیگر سخن، برخاسته از اراده‌ی روزولت و چرچیل بوده است و سپس مورد مذاکره‌ی دولت‌هایی دیگر، و روزنامه‌ها هم مورد بحث قرار داده‌اند و در نهایت «پارلمان‌های» دیگر کشورها هم اعتراض نمی‌کنند ولی روند کار او و با او بودگان، گونه‌ای است، که می‌خواهند در مجلس شورای ملی به تصویب برسانند و جنبه‌ی «قانونی» به آن بخشند! جنبه‌ی قانونی بخشیدن، به منشوری که حاصل مذاکره‌ی این با آن «نماینده‌ی» دولت خارجی می‌باشند، و در کسوت «هماندی» چون نخست‌وزیر جای گرفته‌اند! نیز سرزنش و خرده‌گیری «نماینده‌ی» مجلس نیز، برخاسته از همین گره‌ی کار است، و بُن سخنان او این است که، نخست‌وزیر هم، به‌مانند همکاران جهانی‌اش، بپذیرد ولی کوشش نکند به تصویب مجلس رسانیدن، همان‌گونه که مجلس‌های آن «کشورها» هم، مورد تصویب قرار نداده‌اند و بنا بر گفته‌ی نخست‌وزیر؛ «پارلمان‌ها هم» اعتراضی نکرده‌اند!

نخست‌وزیر به پوچ به‌هم بافته‌های خویش ادامه می‌دهد به‌گونه‌ای که، دست آلوده‌ی خود را بپوشاند و در هم پیچی کند آنچه را بوده و در پهنه‌ی «سیاست» ایران، به زیان جامعه‌ی ایرانی می‌گذشته است. و در پاسخ سرزنش «نوبخت»، به «قطع روابط دولت ایران با دولت فرانسه» می‌گوید؛ «دولت ایران هنوز قطع روابط نکرده است اما اگر این عهدنامه تصویب شد ممکن است قطع روابط بشود به موجب مدلول همین عهدنامه...!» خواننده می‌یابد چگونه بودن و چگونه‌روی نخست‌وزیر را که، مودیانه با دستی پس و با دیگر دستی پیش می‌کشد و آن‌گونه می‌رود که در پیوند منافع دولت‌های اشغال‌گر است و به او دیکته کرده‌اند و او نیز انجام خواسته‌های آنان را دنبال می‌کند! درگیری‌های پارلمانی گرمی ویژه‌ای به خود گرفته بوده است، و دولت و بخش وسیعی از مجلس نشینان، هنگامی که سخنان خویش را، درست یا نادرست به نمایندگی از سوی ملت ایران یاد می‌کنند، به او خرده گرفته و اعتراض می‌دارند به این‌که؛ «شما از طرف ملت ایران نمی‌توانید بگویید آقا از طرف خودتان بگویید.» ولی، خودشان، همواره و همه جا، آنچه را به زبان می‌رانند، به نام و نمایندگی از سوی «ملت ایران» یادآور می‌شدند! در حالی که، هم او، راه یافته به آن «مجلس» آن‌گونه‌ای می‌بوده است، و هم دیگر مجلس نشینانی که به‌دور دولت گرد آمده بودند، و هم گزیدگی نخست‌وزیری «محمدعلی فروغی»، دور از خواست ملت ایران می‌بوده است!

ممکن است به «نوبخت» خرده گرفته شود، که در آن، گاه «سیاسی-اجتماعی» چیره بر ایران و سنگینی اشغال برگردی جامعه نشسته بوده، دور از حزم و گفته‌هایش «تند» ارزیابی شود و یا برخاستگی آن سخنان را پیوند داشته با گونه‌ای تفکر و اندیشه‌ی دانستن چیره بر او، در سوی سود «آلمان» و یا «رضاشاه» و رنگ و بویی، بوده و نبوده، از آنچه در آن دوران نظم اندیشه‌ای بسیاری را، به وجود آورده بوده است!

این گفته‌ها و داوری‌ها، هرگز نمی‌بایست به ارزش داوری‌های بایسته‌ای که سخنان او با خود داشته است، چشم پوشانده شود و ندیدن که در سخنان او و به گونه‌ی ریشه‌ای، «ناوابستگی» ایران را جستجوگر است. به «بن» استقلال طلبی انگشت نهادن و گام‌نهی در پهنه‌ی سیاسی را از این دیدگاه یافتن و بر آن پای فشردن و از دولت ایران خواستار «حرمت‌گذاری» به «ملت» را داشتن تا از این «رهگذر زخمی به چهره‌ی «ملت ایران»، نشانده نگردد و ارزش‌های ملی، «پاس» شایسته‌ی خود را بیاید!

سخنان با سرزنش آمیخته‌ی «نوبخت»، روی به دولت و مجلس‌نشینان داشته، با توجه به «نظام اندیشه‌ی» چیره‌ی آن دوران و بر همانند چون «اویی» چیرگی داشته را، به یقین می‌توان، به این‌گونه سودبخش برای جامعه دانست؛ هشدارباش‌گونه، که دولت می‌بایست به مانند نمایندگان کشورهای انگلیس - آمریکا - شوروی و...، سود و زیان جامعه‌ی خویش را مد نظر گیرد و گام‌هایش را در سوی سود جامعه‌ی ایران بپیماید و عهدنامه‌ای را تایید و یا رد کند! این‌گونه دیدگاهی را داشتن در پیوند با «قطع رابطه» با فرانسه، هر چند نیز سخنان فروغی از درستی‌هایی برخوردار بوده باشد و متن اعتراض کاردار سفارت فرانسه «کاربدی» - «مخالص اصول کلی» - «چیزهای بی‌ربطی» و یا حتی «توهین» تمیز داده بوده باشد، نمی‌بایست منجر شود به دستور اخراج او از ایران و به دنبال آن قطع رابطه، انجام پذیرد! البته همه‌ی این گفته‌های بیرون «جسته» از زبان «فروغی» دست‌آویز بوده و بُن کرده و خواسته‌اش، انجام‌بخشی به خواست بیگانگان اشغال‌گر بوده است و «پیمان نامه»ی برخاسته از آن و آنچه در پیوند با آن خود می‌گوید که؛ «اگر این عهدنامه تصویب شد قطع رابطه را هم با فرانسه به همراه دارد، «به‌موجب مدلول همین عهدنامه و...»!

سخن درست «نوبخت» بر سر این بوده که، ملت و کشوری که سال‌های سال است، با «ملت ایران»، در پهنه‌های گوناگون، روابط دوستانه‌ای داشته است، چگونه می‌بایست در پیوند با خواست‌های دیگر بیگانگانی، از آن روی برگردانده شود و قطع روابط امکان پذیرد؟! و زشت‌تر این‌که، نماینده‌ی مجلس نیز نتواند به این شیوه‌ی

دستوری خرده بگیرد، و تن دهی به خواسته های بیگانگان را سرزنش ننماید؟! سخن او بازخاطر، گونه ای بوده، که در پیوند با «آلمان» انجام گرفت و فشار بر ایران از سوی «بیگانگان» که، در گذشته به آن پرداخته گردید، و حال در مورد «فرانسه» جریان یافته است!

قطع رابطه با کشوری که دست آویز تجاوزگری هم به آن بسته نمی گردد و در جنگ جهانی روی داده شده، آغازگر شمرده نمی شده است. تنها و تنها «بزه» آن، نزدیکی بوده که دولت آن کشور با «آلمان» برپا داشته بوده، آن هم به ناگزیری و اجباری که بر شانه هایش بار شده بوده است!

قطع رابطه با کشوری، هر کشوری که باشد، تنها و تنها زمانی ضرورت می یابد، که زیان آور برای «ملت ایران» باشد، و یا توهینی از سوی «دولت» آن سرزده و روی به پوزش خواهی نیاورده باشد، آنگاه گوشمالی اش بایسته شمرده می شود تا از این راه، «حیثیت ملی»، پاس خود را بیاید! دیگر دست آویزها، بویژه، «به موجب مدلول همین عهدنامه و...»، محمدعلی فروغی و ماندان او پسند، ناپسند برای ملت ایران و رفتاری زشت و نابخردانه شمرده می شود.

پس از پایان گیری پاسخ های «نخست وزیر» به «نوبخت»، ریاست مجلس پیشنهاد رأی گیری می کند به این که؛ «رأی می گیریم به اعتراضات آقای نوبخت یکی یکی نسبت به فصل اول آقایان موافقین بر خیزند (عده ای برخاستند) تصویب نشد و...»!

خواننده، با آشنایی از چند و چون مجلس و مجلس نشینان و کم و کیف جامعه در آن، گاه «سیاسی - اجتماعی» ایران، و وجود حال و هوای «تهدید»، و گونه ی «رأی» گیری به دستور ریاست «مجلس»، با برخاستن و نشستن، و نیز «فصول» پیمان نامه را، نه در کل، که جدا جدا شده، به رأی نهادن و جنبه ی سرسری بخشیدن به خرده گرفتن و سرزنش ها، می یابد، نتیجه ی روند کار، به کجا می انجامد!

نتیجه ی روند کار، رأی مجلس نشینان، به سود نخست وزیر همواری می بخشد به راه دولت، بویژه نخست وزیر و وزیر امور خارجه اش، در به اجرا درآوری آنچه را که به آن کمر بسته بودند و بارآوری سودی برای بیگانه و زیان برای ایران، و دودی به چشم ملت ایران رساندن! و صد البته پاداش سخنان دل به مهر ایران داشته ی «نوبخت»، کیفری را با خود می آورد از سوی بیگانگان چیره بر ایران گرفته و به دست «علی سهیلی»، جای نشین «محمدعلی فروغی»، به مانند چند نفری دیگر از ایرانیان، با داشتن مرتبه های گوناگون اجتماعی، بازداشت شدن، که جایی دیگر به آن اشاره شد!

مجلس شورا، وجود دارد و بازی‌های «پارلمانی» هم، ولی آنچه را که چیرگی دارد، روش‌هایی است ناپسند در پسند ملت و ریاست آن همواره کوشش دارد، سرسری بگیرد آنچه را با خواست‌های ملی گره‌پذیر است، و تاب و توانش به زیان به زبان‌آوردندگان و گام‌نهادگان در راه آرمان‌های ملی، کارپذیر! پروای کار و سخن را، از این‌گونه کسان گرفتن و به وارونه «تریبون» مجلس را در دست «دولتی» نهادن، که بازگویی زبان بیگانه است و زندگی‌نامه‌ی سیاسی‌اش زیر چشم گذشت! بازتولید و سامان‌پذیری «نظمی» دیگر، ولی نه درسوی سود «ملی مردمی» شماره خوردن، که بیگانه‌پسند و پایه‌ریزی «بنایی» با همان خشت و گل و ساروج کهنه‌ی بیگانه‌پذیری و وابستگی! محمدرضاشاه، که در این گاه تاریخی، شاه جوانش می‌خوانند و هنوز «رنگی» نگرفته است و دستی بر سر و گوش‌اش نکشیده‌اند، در چنین حال و هوایی، زندگی «سیاسی - اجتماعی» می‌گیرد و زیر دست آموزگاران همانند «نخست‌وزیر» و دیگر دولتی، و در «پرورش‌گاهی»، که بسترگاه آن با رنگ و بوی این چنین است، بستر می‌گیرد و تکیه به بیگانه داشتن را، به نگه‌داری تاج و تخت و بر سر قدرت شاهی نشستن در او می‌پرورانند و پروریده می‌شود! همان‌گونه که «اشرف پهلوی» خواهر او، بخشی از آن «درستی» را به زبان آورده و می‌گوید: «یک علت کینه‌ی برادرم نسبت به انگلیس‌ها که او را وادار ساخت خود را به دامن آمریکا بیاندازد همین بود!»

درستی‌گفتار «اشرف پهلوی»، درباره‌ی «کینه‌ی برادر» نسبت به انگلیس، در اوایل دوران سلطنت است و اندوهی که در پیوند با بیرون کردن «پدرش» به دل داشته و هنوز از دل رها نکرده بوده است! دیگر درستی‌داوری «اشرف»، برادر «خود را به دامن آمریکا» فتاده شده، نام بردن است! نیک داده‌های تاریخی، در آینده برمی‌نمایند، و نشان‌دهنده است به این‌که، دیرزمانی نمی‌گذرد و حُسن با «انگلیس» بودن برای نگه‌داری «تاج و تخت» و قدرت شاهی، باز زنده می‌شود، بی‌آنکه، «آمریکا» را از دست دهد و این درستی را، در درستی‌گفتار «مصدق»، در آخرین دفاع، در دادگاه تجدید نظر نظامی یافتن که گفت: «تعظیم می‌کنم به محمدرضا شاه پهلوی که عزل مرا داد و انگلیس‌ها را آورد!» این چنین «تعظیم» پر از راز و رمز، جاری شده از زبان «خرید همیشه بیدار»، نشان به «بازتولید»ی است، به حُسن با «انگلیس» بودن محمدرضاشاه، و از این رهگذر «تاج خویش» را، بر سر نگه داشتن، یافتن! در سوی «گردش کهنه»ی چرخ، که باز از زبان «گویای ملت»، مصدق رانده شده در همان «دادگاه تجدید نظر نظامی» و با همان «تعظیم پر از راز و رمز» که: «تعظیم می‌کنم به مجسمه‌ی رضاشاه فقید که او را

انگلیس‌ها آوردند و ۳۲ سال نفت را تمدید کرد!»
خواننده، با تکیه به داده‌های تاریخی، از زبان‌های گوناگون و به یادآوری، آورده شده و گفته آمده‌های، «دوره ی اول»، از فراگشایی، می‌شناسد چه سویی «گردش» کارها را! این‌که «شاه جوان» را چه کسانی «آموزگار» شده‌اند، دست می‌یابد! یافتن «دست نخست‌وزیر»، محمدعلی فروغی، و ماندان چون اویی را، همانند گذشته، که سلطنت را برای «رضاخان» و با یاری همه‌جانبه‌ی «انگلیس» کارسازی نموده، بودند و پذیرش و پذیراندن به «رضاشاه»، پای در «گل‌زار» وابستگی به بیگانه نهادن و پای‌گرفتن و گام نهادن و زندگی سیاسی اش رنگ و بویی همه‌جانبه، و بنابر آن‌گونه «پای‌گیری»، به اجرا درآوردن خواست‌های بیگانه‌ی بر او چیرگی گرفته را، که از جمله بود تمدید کردن ۳۲ ساله‌ی نفت!

۲-۱ متفقین - شاه ضعیف‌النفس

محمدرضاشاه، هم پای به پای، دوران «شاه جوانی» خود را، در آن‌گونه «حال و هوایی» و زیردست آموزگاری «محمدعلی فروغی»، و همانند او، و همان‌گونه «پرورش‌گاه» و پرورش‌یابی، «بسترگاه بیگانه‌پرستی» می‌گیرد و نگه‌داری «قدرت» را در پناه «بیگانه» دانستن.

آزموذگی یافتن در این بسترگاه و گردش‌پذیری این‌گونه‌ی چرخ تا جایی که در دوران نزدیک به «واژگونی اش»، ژاندارم منطقه بودن را، برآزندی او بشناسند و عهده‌دار خواسته‌های «بیگانه» در منطقه باشد و در میان «ملت ایران» به «نماد» خیانت و جنایت شناخته شدن!

بی‌گفتگو، در «هم‌سنجی» با «پذیرش»، بی‌بهرگی یا کم بهره‌ور بودن از «سرشت‌نشانه»هایی در او دیده می‌آید، که «رضاشاه» با خود داشت، برخوردار بوده در پهنه‌های گوناگون. او در واقع از دوران «سربازی» جاده‌ی سخت زندگی را کوییده بود و راه‌های ناهموار را، هموار تا به «مرتبه‌ی» بلندی رسیدن. رضاشاه در پیچ و خم راه پشت سر گذاشته، پُر تن به خطر داد و بر خطر چیرگی یافت و دیگر بوده‌هایی در او وجود داشته، که هرگز در «محمدرضاشاه» یافته نمی‌آید! به‌وارونه، بهره‌مندی داشت از بوده‌هایی در پدر وجود داشته، با بارهای منفی و ناپسند، و از خود نشان دادن در دوران قدرت و درگاه‌های گوناگونی که دوران «شاهی» را می‌گذراند، در روبرویی اش با این و آن! رخ نشان دادن «بوده‌های» ناپسند و شیوه و روش‌های بسیار زنده‌ای، که نسبت به

این و آن، از خود نشان می‌دهد، زنده‌تر از آنچه را همانند»، از پدرش دیده شده، برخاسته و به جای مانده از زبان این و آن، به مانند گواهان تاریخی، که با هر دو «پهلوی» روبرویی داشته و ارزش داوری نموده‌اند! به یقین، خواننده، با خواندن «سه دوره‌ی فراگشایی»، و روی‌آوری به داده‌های تاریخی آورده شده، به زندگی، «سیاسی - اجتماعی»، پدر و پسر، دست می‌یابد و ارزش داوری‌های بایسته‌ی خود را، در «هم‌سنجی» میان آن دو به دست می‌آورد!

گردش کار به زشت‌آفرینی و زیان به بارآوری برای «ملت» ایران با به تصویب «رسی» (ماده واحده‌ی دولت)، در روز نهم بهمن ۱۳۲۰ در وزارت امور خارجه، به نام «پیمان اتحاد»، فرجام می‌پذیرد با امضاء میان علی سهیلی وزیر امور خارجه‌ی شاهنشاهی - سرریدر ویلیام بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران و آندریویچ اسمیرنوف سفیر شوروی در ایران! تصویب آنچه را که با نام و نشان «قانون اجازة‌ی مبادله‌ی پیمان» میان سه کشور نامبرده، نام‌گرفته بوده است و بنابر «ماده واحده»‌ی آن، پیش از آنکه و بدون این‌که به دید مجلس شورا رسانده شده باشند و مجلس شورا به چند و چون آنچه می‌گذشته آگاه و نظارت و سخنی بگوید، در تاریخ ۲۴ آذرماه ۱۳۲۰، شامل ۹ فصل و شش نامه به مورد پذیرش نمایندگان «سه دولت» می‌رسد و سپس در جلسه‌ی ۶ بهمن ۱۳۲۰ به تصویب مجلس شورا می‌رسانند و لباس «قانون» به آن می‌پوشانند!

نیز دست گرداننده‌ی گردش کار و امضاکنندگان دو کشور بیگانه، به مانند سفیران کشورهای خود در ایران، همان کسانی می‌باشند که سخت پای فشردند و ناگزیری ترک ایران را، پای فشاری‌شان، برای رضاشاه به همراه داشت!

دردناکی گردش این‌گونه، در فصل اول و به روشنی، سلطه‌ی بیگانه بر ایران را به این‌گونه برمی‌نمایاند که؛ «اعلیحضرت پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند و مستملکات ماوراء و امپراطوری هندوستان و هیئت رئیسه‌ی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مشترکاً و هر یک منفرداً تعهد می‌کنند که تمامیت خاک ایران و حاکمیت استقلال سیاسی ایران را محترم بدارند!»

پی‌آمد «تصویب» پیمان اتحاد و چگونه بودن «اشتر و زانو»‌ی او، به دنبال به امضای نمایندگان «سه دولت» رسیدن، سرریز شدن نامه‌های «شادی‌بخش» و «شادباش»‌هایی است، از سوی محمدعلی فروغی نخست‌وزیر برای «استالین» و «چرچیل» و پاسخ نامه‌های سریع از سوی آنان به دولت ایران و ابراز شادباش‌های متقابل و نیز رد و بدل نامه‌هایی همین‌گونه‌ای میان علی سهیلی وزیر امور خارجه و سفیران آن دو کشور

اشغال‌گر، جریان گرفته در روزهای ۱۱ و ۱۲ اسفندماه ۱۳۲۰ می‌باشد. هر یک، احساسات «قلبی» خودش را به دیگری، برای «هم‌عهدی» میان آنان به وجود آمده، اعلام می‌دارد و برپایی مجلس ضیافت و به سخن نشستن سفیران روس و انگلیس از یک سوی، و از دیگر سوی نخست‌وزیر «فروغی» و وزیر امور خارجه‌ی دولت ایران، از دیگر سوی، و بیان شادباش و سرافرازی و شادخوارگی به انعقاد «پیمان نامه» و شماره خوردن دو اثربخشی کاملاً نابرابر و ناهمگون، برای روسیه و انگلیس از سویی، و ایران دیگر سوی!

پیش از آن‌که برشمرده شود، دیگر رویدادهای پس از «پیمان» نامه و آن‌چه را پی‌آمد داشته است، لازم به یادآوری و بازگویی است، به آن‌چه به تیرگی میان دولت ایران با سفارت فرانسه رخ داده، بوده است!

درگرماگرم پای‌گیری روابط میان دولت ایران با دو دولت اشغال‌گر، کارگزار سفارت فرانسه در ایران، به نام «کرافار، به وزیر امور خارجه‌ی» محمدعلی فروغی نامه‌ای ارسال می‌دارد و نیز آن نامه درج در روزنامه‌ی «تجدد ایران» می‌گردد. ارسال این نامه و به‌ویژه درج آن در روزنامه بازتاب‌هایی فراوان با خود داشت که از جمله، سرزنش نوبخت در مجلس شورا باشد به کار دولت - اخراج سارژوآفر فرانسه و توقیف روزنامه! نامه‌ی کارگزار فرانسه، اگر چه بد رنگ و بوی «دوستدار آن جناب»، محمدعلی فروغی را روی سخن دارد ولی «تعجب خویش» را بیان می‌دارد و سپس موشکافانه دیگر رخ داده‌ها را برنمایاندن و پی‌آمدهایی از رهگذر «پیمان» نامه را نشانه‌گرفتن و نشان دادن به این‌گونه‌که؛ «وقتی شنیدم پیمان اتحاد بین ایران و بریطانی کبیر و شوروی که برای تصویب تقدیم مجلس شورای ملی شده است حاوی تعهدی است که در خلال عبارت ضمیمه‌ی دو پیمان پنهان گردیده و بر طبق آن دولت شاهنشاهی باید روابط خود را با تمام دولتی که با بریطانی کبیر و شوروی رابطه ندارند قطع نماید!» ادامه‌ی پرده‌داری کارگزار فرانسه این‌که، «پس از تحقیق معلوم شد که این ضمیمه‌ی دو، فقط ناظر به یک دولت است و آن فرانسه می‌باشد!» سپس نماینده‌ی دولت فرانسه در ایران، رفتار دولت ایران را به درستی «مخالف رسوم بین‌المللی» می‌شناسد، و ضمن این‌که ابراز می‌دارد «گاه»هایی را که ضرورت‌هایی پیش می‌آورد و اجتناب‌ناپذیری پاره‌ای از «کرده» و «انجام گرفته» شده‌هایی را یادآور است، از جمله «پیمان نامه» را نام بردن ولی چون کار و پرسش به این‌که؛ «در صورتی که دولت هیچ‌گونه نظریات سیاسی را در ایران تعقیب نمی‌کند معلوم نیست چگونه حضور نمایندگی آن دولت در تهران

می‌تواند مزاحم دول متعاهد یا یکی از آنها باشد» و بدل شدن «تعجب» او به «بهت» آنچه را، «دولت ایران» دنبال کرده بوده است و یادآور شدن که این‌گونه روش‌ها؛ «افکار عمومی ایران را در جهل» نگاه داشتن و فریب مردم را به وجود آوردن است!

کارگزار فرانسه، موشکافانه نوشته‌ی خود را دنبال و تکیه می‌کند به گفته‌ی نخست‌وزیر که گفته بود؛ «مراد فقط این است که ما با کشورهای قطع روابط می‌کنیم که با آن دو دولت «انگلیس و روسیه» در جنگ باشند و سپس نادرستی و درهم برهم‌گویی نخست‌وزیر را نشان دادن به این‌که؛ «جناب آقای فروغی که از مفاد نامه دوستدار شماره ۹۹-۱۷ دسامبر آگاهی داشتند نمی‌توانستند فرانسه را در زمره‌ی این‌گونه دولت‌ها قرار دهند. فرانسه چنان‌که همه‌ی عالم می‌دانند نه با دولت شوروی در جنگ است نه با انگلستان و به طریق اولی نه با هر دو آنها!»

در نوشته‌ی او، نهفته یافته، می‌باشد این داوری که، رفتار دولت ایران، و پیشاپیش آن هیئت دولت، محمد علی فروغی و وزیر امور خارجه‌اش را، دوری گرفته بشناسد از خوبی پسندیده و ناسازواری کرده‌های آنان با دریافت‌ها - خواست‌ها و احساسات حقیقی ملت ایران که؛ «به موجب آن روابط چندین صد ساله‌ی دوستی کشورهای ما به غیر محترمانه‌ترین و غیر عادلانه‌ترین وجهی منقطع گردد.»!

در گفتار او به احساسات دوستانه و دوجانبه‌ی میان دو ملت ایران و فرانسه پای می‌فشرد و آگاهی خود را ابراز و تعجب دارد به این‌که، چگونه دولت ایران در مجلس، فرانسه را با دول روسیه و انگلیس در حال جنگ معرفی کرده است! نیز بیان باور خود را، که پس از آشکاری این «دروغ» با انتشار اسناد و تکیه بر آنها، مردم می‌یابند و همه چیز آشکار گردیدن که؛ «قطع روابط ما نتیجه‌ی یک ابهام زشت و قبیحی بوده است که خود را در معرض قضاوت سخت تاریخ و خشم افکار عمومی ملت ایران و فرانسه قرار می‌دهد!»!

او می‌نویسد؛ «دوستدار باید از این‌که نسبت به جناب آقای نخست‌وزیر سوءظن اظهار داشته‌ام معذرت بخواهم» و دیگر آداب و ادب «سیاسی» جاری زمان بوده را، نشان دادن و از دولت ایران خواستار شدن، به بیان‌گری چرایی آنچه را در ضمیمه‌ی دوم «پیمان» نامه، روی داده بود، و توضیحات لازمه را، «در پیشگاه آن مجلس ملی»، یادآور شدن!

آنچه می‌گذرد، در دوره‌ی سوم از «کابینه»‌های فروغی است، که در روزهای ۱۳ آذر ۱۳۲۰ به مجلس سیزدهم معرفی شده و ادامه‌ی آن تا یازدهم اسفندماه ۱۳۲۰،

پای‌گیری کابینه‌ی چهارم او و سپس برکناری و پایان‌گرفتن زندگی سیاسی‌اش، به گونه‌ای که در پهنه‌ی «سیاست» ایران، در مرتبه و کسوتی بنشیند!

آنچه را خواننده‌ی موشکاف با تکیه به رخداده‌ها می‌یابد، رخ داده در این دو کابینه‌ی سوم و چهارم محمدعلی فروغی، تنگی‌گرفتن کارها و بستری‌پذیری پای به پای، به گونه‌ای که در آن «بسترگاه» سود روس و انگلیس و زیان ملت ایران گستردگی ویژه‌ای را می‌یابد. در این دو کابینه، کنارگذاری و کوتاه‌سازی دست کسانی دیده می‌شود که بیگانگان از دولت خواسته‌اند، از جمله می‌باشد دکتر محمد سجادی، که از وزرات برداشته شده و در کابینه‌ی «سهیلی» بنابر خواست اشغال‌گران ایران، در میان چند صد نفر بازداشت شدگان، به سر می‌برد!

نیز وزارت‌گرفتن «دکتر حسن مشرف نفیسی» و پرو و بال‌گیری او در وزارت دارایی و با بی‌آزرمی ارزش لیره را بالا بردن و زیانی سرسام‌آور به ملت ایران رساندن! اگر چه بازتاب زشت‌روی‌های او، تندی و تیزی می‌بخشد به ستیزه‌های «پارلمانی» و دولت فروغی را پاره‌ای از نمایندگان نشانه‌گرفتن و از میان آنان امیر تیمور کلالی، نسبت به وزیر دارایی خشم نشان دادن، و استیضاح او را خواستن!

کنش‌های دولت در سودرسانی به بیگانگان و وزیر دارایی‌اش به بالا بردن لیره‌ی انگلیس از ۸۰ ریال به چیزی نزدیک به دو برابر، و واکنش نمایندگان مجلس و استیضاح خواستن «امیر تیمور کلالی»، با خودآور و سبب‌ساز کناره‌گرفتن «وزیر دارایی» می‌گردد، و پی‌آمدی دیگر با کابینه‌ی چهارم «فروغی» و به بن‌بست‌رسی او، و کناره‌گیری کردن برای همیشه!

پس از فروغی

پس از فروغی، وزیر امور خارجه‌ی او، «علی سهیلی» امکان به دست‌گیری فرمان «دولت» را می‌یابد و لایحه‌ی نامبرده به افزایش ارزش لیره، به دست وزیر دارایی او «بدر»، در خرداد ۱۳۲۱ به مجلس برده می‌شود، و بر شانه‌های خسته و سختی کشیده‌ی ملت ایران، هموار می‌شود، آنچه را «انگلیس» خواسته بود، و «مشرف نفیسی» خواست آنها را، به گونه‌ی لایحه‌ای به جریان انداختن! این بار سنگین و شوم سرانجام بر شانه‌ی مردم هموار می‌شود در دولت سهیلی و با در دست داشتن وزارت دارایی، به دست «محمود بدر»، اگر چه خشم و واکنش پاره‌ای از نمایندگان، ناگزیری برکنارسازی «دکتر حسن مشرف نفیسی» را با خود داشته بود و به بن‌بست رسیدن

محمد علی فروغی را هم!

در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی؛ که «مصدق» به آن راه می‌یابد و گاه به پروای کار، این نهاده شده را پیش می‌کشد و روشن و گویا برمی‌نمایاند چند و چون، سود و زیانی که از این رهگذر شوم، به سود انگلیس و زیان ملت ایران، به جای گذاشته، شده است!

هر چند کوتاه به بخش‌هایی از گفته‌های او، نظر افکنده می‌شود که؛... نرخ رسمی لیره که در آن وقت ۸ تومان بود به ۱۳ تومان رسانید! مصدق به نرخ لیره در دوره‌ی پیش و پس از بالابری ارزش لیره می‌پردازد و می‌گوید؛ «همه می‌دانند که دو چیز در ارزش پول کاغذ مؤثر است؛ پشتوانه و حجم آن، قبل از ورود متفقین به ایران با جدیتی که دولت در امور اقتصادی داشت صد و هشتاد میلیون تومان اسکناس جریان پولی را اداره می‌کرد ولی پس از ورود آنها حجم اسکناس به هفتصد میلیون تومان بالغ گشت چون قشون متفقین تولیدکننده نبود که در مقابل کار و جهی به دست آورده خرج کند و فقط مصرف‌کننده و با اسکناس بانک ملی خود را اداره می‌نمود وضعیات اقتصادی ما را متلاشی کرد و قیمت زندگی را ۱۰ برابر ترقی داد و چون پول ما فوق‌العاده تنزل کرد و اجرای قرارداد مالی برای متفقین صرف نمی‌کرد به جای این که به ما دو لیره و چهار شلینگ بدهند و دویست و هشتاد ریال بگیرند دولیره و چهار شلینگ در خارج طلا می‌خریدند و آن را در ضراب‌خانه‌ی ما، سکه می‌زدند و در بازار آزاد ۵۶۰ ریال یعنی دو مقابل می‌فروختند این هم خوشبختی ما بود که طلا به خاورمیانه می‌رفت و متفقین احتیاج نداشتند که از ما اسکناس بخواهند و الا قرارداد مالی ما را ادامه می‌دادند و ما را به تمام معنی دچار انفلاسیون می‌نمودند، بنابر آنچه عرض شد بین دولت ایران و متفقین محترم اکنون غیر از قرارداد مالی که آنها فقط بین ما و دولت انگلیس شده و متفقین دیگر از آن استفاده نموده‌اند قراردادی نیست و مذاکرات بین ما و متفقین که ناشی از این پیمان می‌شود ناچار باید به حکمیت خاتمه یابد...»!!

مصدق در لابلای سخنان خود، در همین دوره از مجلس و در پیوند با همین‌گونه رویدادهای شوم، به دست دولت پیشین و به زیان ملت ایران، اشاره دارد به جنگ جهانی اول و می‌گوید؛ «...در آن جنگ که رجال ما مردمان با ایمان و مستقلی بودند با نبودن وسایل چنان از عهده‌ی اداره‌ی مملکت برآمدند که هیچ قابل مقایسه با امروز نیست!» سپس با پرداختن به «هم‌سنجی» میان این دو «جنگ جهانی» و بازتاب‌های پدید آورنده‌اش بر روی جامعه‌ی ایران و چند و چون پایوران «سیاسی» و دولتمردان

این دو «گاه» تاریخی را، با هم سنجیدن و ارزش داوری‌های درخورد آنها و چه سویی سود و زیان آوری‌های شان را، نمایاندن، به یاد می‌آورد که؛ «در آن جنگ نه کوپن داشتیم و نه نان سیله^(۱) می‌خوردیم و نه برای کالای خارجی در مضیقه بودیم و ارزاق و کالای خارجی به قدری زیاد بود و ارزان که هرکس با کمترین قیمت هر چقدر که می‌خواست به دست می‌آورد!»

او برمی‌شمرد امکانات رفاهی بیشتری را در جنگ اول جهانی، وجود داشته، و وجود دولت مردانی دل‌سوز و مهر‌ایران به دل داشته‌ای که، سبب‌ساز نابسامانی کمتری را می‌گردند در آن جنگ جهان‌سوز! برمی‌نمایاند چگونگی کرده و رفتارهای کاربه‌دستان دولتی آن «گاه»، با برقراری تماس‌های «سیاسی» شان با روسیه و انگلیس تا از آن «رهگذر» تماس‌ها، نابسامانی‌ها، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی فزونی نگیرد و تا می‌توانند از نابسامانی‌ها کاسته و بر بیشتری «رفاه» اجتماعی بیاندیشند و فزونی بخشند! ولی؛ «در این جنگ به جای این‌که به این ملت که از هیچ چیز در راه پیروزی آن‌ها خودداری نکرد کمک کنند از ماکمک می‌خواهند اگر ورود به ایران و تصرف راه‌ها و راه‌آهن و تاسیسات تلفن و بی‌سیم بر طبق ماده‌ی پیمان برای آنها قضیه‌ی حیاتی است گرفتن «ریال» از ما فقط به منزله‌ی خراج و از نظر اقتصادی است و هیچ چیز غیر از جلب منفعت متفقین را وادار نکرد که از ما ریال بخواهند عجب‌ا که بانک شاهنشاهی «شرکت سهامی انگلیس» از نزول و انتشار زائد از احتیاج مملکت خودداری کرد ولی «بانک ملی» ایران شرکت منحصر بفرد دولت به واسطه‌ی انتشار ۵۲۰ میلیون ریال اسکناس تا فروردین ۱۳۲۳ مخارج زندگی را ده برابر کرد و الا مثل جنگ گذشته لیره و دلار فوق‌العاده تنزل می‌کرد!»

مصدق با سخنان موشکافانه‌اش برمی‌نمایاند چه روی داده، و چگونه و به دست چه کسانی روی داده‌هایی را، آسیب‌رسان برای ملت ایران، در دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران به دست بیگانگان و دوران سپری گرفتن این جنگ! او در این گفتار، پرده‌در است و پرده‌بردار از چهره‌های بومی، همانند فروغی - سهیلی - مشرف نفیسی - بدر و... و کارهای آنان که با در دست داشتن «کلید» کار و مرتبه‌های بلند «سیاسی اجتماعی» و یا «اقتصادی - سیاسی» بیشتر و فزون‌تر از «بانک شاهنشاهی»، یعنی شرکت سهامی انگلیس در دوران جنگ جهانی اول در ایران و بر «اقتصاد ایران» چیرگی

۱- خوشه‌ی گندم نارس که بر آتش کباب کنند.

داشته، آسیب و زیان می‌رسانند، و به بار می‌آورند سود بیگانگان را، بویژه در مورد ارزش‌دهی به لیره، برای انگلیس، در این دوره!

شوخی‌چشمی تاریخ و هم‌آوردان چشته‌خور شده از این چپاول‌ها را بین، به چشم داشت انجام خواست‌های خود، به دست این‌گونه کسان بومی از «پاپ کاتولیک‌تر» بوده؛ این‌که چندی پس از این رخداد شوم به سود «انگلیس»، دولت شوروی هم، با تکیه بر آنچه به سود هم‌آورد خود انجام گرفته، چشم داشت خود را برمی‌نمایاند و خواستار «ریال» از دولت ایران می‌گردد!

حسین مکی در این باره می‌نویسد؛ «انگلیس‌ها مجبور شدند قسمتی از مخارج ارتش خود را از تسعیر لیره‌ی ۱۴ و بعداً ۱۳ و اندی تومان تامین نمایند و روس‌ها هم از بازار سیاه ایران استفاده کردند یعنی چیت متری ۵ ریال را در بازار ایران به قیمت روز فروختند متری ۵ تومان و همچنین سایر کالاهای خود را آورده فروختند و قسمتی از مخارج ارتش خود را تامین نمودند!» سخنان مکی، به دنبال و در پی پاسخ به سخنان نیشدار «بدر» وزیر دارایی بوده است، پس از سخنان «مصدق» و برنمایانی به این‌که؛ چه سان «روسیه و انگلیس» از دوران نخست‌وزیری فروغی و سهیلی، سود برده‌اند! به هر روی، سرنوشت محمدعلی فروغی، به نشانه‌ی دولتی چاره‌ساز در «گاه» ناآرام شهریور ۱۳۲۰، با کم و کیفیتی آن‌چنانی از زیر چشم گذرانده شده، با تکیه به داده‌های تاریخی، و به سویی جهت دادن آرام‌بخشی جامعه‌ی ایران در آن گاه تاریخی، می‌رسد! به سررسی سرنوشت‌زندگی «سیاسی-اجتماعی» فروغی، گره‌خوردگی با «پیمان اتحاد»، و کارسازی آن با پی‌آمدهایی بود برخاسته از آن، از سویی، و بازتاب سخت جامعه و ناسازواری پاره‌ای از نمایندگان مجلس شورا به کرده‌ها و رفته‌های او از دیگر سوی، و به وجود آمدن مجموعه‌ای از واکنش‌های به هم بافته‌ای که، محسن فروغی فرزند او نیز بر این «درستی» انگشت می‌نهد.

محسن فروغی، به قلم دکتر باقر عاقلی، در *خاطرات ذکاءالملک* بر این است که؛ «...بنابر این موضوع با نمایندگان دولتین مطرح گردید و آنها پس از کسب تکلیف از کشورهای خودشان آماده برای انعقاد قراردادند. نهایت گفتند ما متن قرارداد را تنظیم و به شما می‌دهیم. پدرم ظاهراً قبول کرد. پس از چندی قراردادی که به پاراف سفیر روس و وزیر مختار انگلیس رسیده بود تسلیم وزرات امور خارجه شد. مفاد «پیمان» و قرارداد کاملاً یک‌طرفه بود و نه تنها هیچ امتیازی برای کشور ما قائل نشده بودند بلکه تعهدات شاقی هم برای ما در نظر گرفته بودند.»!

او سپس به روی دادن درگیری‌های مجلس می‌پردازد و می‌افزاید؛ «طرح پیمان یا قرارداد سه‌جانبه، در مجلس سر و صدای زیادی برپا کرد. مطبوعات هم در موافقت و مخالفت آن به قلم‌فرسایی پرداختند. برخی آن را خیانت و در ردیف قرارداد ۱۹۱۹ تلقی نمودند و عده‌ای آن را بزرگ‌ترین خدمت و ضامن استقلال و تمامیت ارضی کشور دانستند!»

گویاست، که چه کسانی «خیانت» و چه کسانی «خدمت» دانسته‌اند، همان‌گونه که داده‌های تاریخی نشان می‌دهد، کسانی را، که قرارداد ۱۹۱۹ را هم «خدمت» می‌شناختند و پس از آن همه رسوایی آن، بدنامان کار به دست در انجام آن «قرارداد» را، همانند «فروغی»، به خود پذیرفتند و کار کردن و در مرتبه‌های حساس سیاسی نهادن آنان را دربايست، و هرگز پروای کار نیافتن «ملت ایران»، به دیدن، دادرسی این بزه کاران!

او همان‌گونه که گذشت، یادآور است، که پدرش برای چیره آمدن به ناسازواری‌های بر او یورش گرفته در مجلس شورا، ناگزیر به کنارگماردن پاره‌ای از وزرای خود می‌گردد، و بنابراین، سید محمد تدین - سپهبد امیر احمدی - دکتر مشرف نفیسی - حمید سیاح - علی اکبر حکیمی و سرلشکر احمد نخجوان «را نام می‌برد و جای آنان را کسانی گرفتن که بار «سیاسی - اجتماعی» بهتری در میان مردم داشته‌اند! ولی درمان‌بخش، به بیماری دولت نمی‌گردد و درواقع «پیمان اتحاد» و پی‌آمد آن، بالا بردن ارزش لیره توسط «مشرف نفیسی» و استیضاح او، تلنبار شده نابسامانی‌ها - نارضایتی‌ها و ناسازواری‌هایی را با خود آور و کارساز به این‌که «دولت بیمار»، کار خویش را تمام یافته بداند و کناره‌گیری را تنها چاره یافتن!

می‌نویسد؛ «وقتی پدرم به خانه بازگشت به ما مژده داد که از مسئولیت اداره‌ی کشور خودم را خلاص کردم و به هیچ وجه و عنوان زیر بار مسئولیت نرفته میدان را برای کسانی که می‌توانند خواسته‌های نمایندگان را جامه‌ی عمل بپوشانند خالی گذاردم!»
مانده و خسته و درماندگی به ادامه‌ی کار و سررسی به کناره‌گرفتن، از چندی پیش در نخست‌وزیر رخ گشوده بوده است و رخ گشودگی‌اش، گاه به گاه از درون سخنان او بیرون می‌جهد و آدمی دریافت می‌دارد. بازگویی و یافتن از سخنان او، شاید با تمام هوشیاری که او داشته است، برخاسته می‌بوده از ناآرامی‌های «وجدان» بنا بر شخصیت قوی فرهنگی که، بر او سنگینی داشته و به او فرمان راندن، و بازتاب آنچه در درون او می‌گذشته، به برانگیزانیدن او به «ناآرامی» و با کناره‌گیری، آرام‌گرفتن! می‌تواند دوران

«پیری» هم فزونی دهنده باشد و به بارآورنده‌ی «مجموعه» ای کارساز، به چشم از «قدرت» سیاسی بستن!

او در لابلای سخنان خویش، به پاره‌ای از بوده‌های ناپسند در امر وابستگی، و ناگزیری اش به برآوردن خواست‌های بیگانگان اشغال‌گر، دم می‌زند!

درستی این برداشت و داوری، برنمایی سایه روشنی می‌بوده، نهفته یافته، در سخنرانی او در مجلس شورا، در روزهای ۲۰ آذر ۱۳۲۰، در پاسخ به «نویخت» که سخت به او می‌تازیده است!

کوتاه سخن

سرنوشت سیاسی فروغی و ناگزیری به کناره‌گرفتن او، گره می‌خورد به «پیمان اتحاد» و دسته‌گلی از این رهگذر، از سویی وزیر دارایی اش «مشرف نفیسی»، در امر بالا بردن ارزش لیره، و پی‌آمد آن «استیضاح» امیر تیمورکلالی، وزیر دارایی را! نیز فزاینده‌ی نابسامانی‌های اجتماعی، که به گونه‌ی روزانه، دست‌فروشی توده‌ی مردم می‌بوده است، یعنی بالاگرفتن سرسام‌گونه‌ی ارزش‌گندم - برنج - قند و شکر - کالاهای پوششی - کاغذ - سوخت زمستانی - جیره‌بندی‌ها و... و آنچه گذشته و می‌گذرد، همه و همه شدت دهنده‌اند، به از پای درآوری «دولت» درمانده و خسته و بیمار محمدعلی فروغی! لذا «هوشیاری» و دانش و دیگر توانایی‌های در او بوده، رنگ می‌بازد در برابر «بیماری» چیره بر او شده و ناگزیر پذیرفتن کناره‌گیری است و بازنشستگی زندگی «سیاسی - اجتماعی» خود را پذیرنده شدن!

او جای خود را به وزیر امور خارجه اش، علی سهیلی، می‌دهد که از روز ۱۸ اسفند ۱۳۲۰، سکان دولت را به دست می‌گیرد. این سکان‌دار جدید، دو بار نخست‌وزیر ایران می‌گردد و بار اول تا ۱۵ مرداد ۱۳۲۱، که جای او احمد قوام السلطنه می‌آید و مرتبه‌ی دوم، پس از کناره‌گرفتن احمد قوام السلطنه، از ۲۸ بهمن است تا هفتم فروردین ۱۳۲۳!

علی سهیلی

بر جای کسی و در برابر دیگری، رباینده‌ی «چرخ دولت» است و به نخست‌وزیری برمی‌نشیند، که هرگز هم‌ارزی با آن دو را، نه تنها در پهنه‌ی «سیاسی» که در دیگر «پهنه»ها هم نداشته و نمی‌توانسته است، داشته باشد. گواه «درستی» آن، داده‌های تاریخی از زبان این و آن و رخ داده‌هایی که در این دو بار به نخست‌وزیری رسیدن و تا

این زمان که وزیر امور خارجه بوده است، از او رخ داده و دیده شده است! ابتدا چند و چون او از زبان محسن فروغی؛ «روز چهارشنبه سیزدهم اسفند، جلسه‌ی مجلس تشکیل و قرار شد نمایندگان رأی خود را بدون نام برای هر کسی که شایسته‌ی نخست‌وزیری می‌دانند، بدهند. پس از رأی‌گیری معلوم شد قوام‌السلطنه در پشت پرده مشغول اقداماتی علیه دولت است. «محسن فروغی» که «وارد میدان» سیاسی شدن «قوام‌السلطنه» را یادآور است می‌افزاید؛ «نتیجه‌ی رأی به این شرح اعلام شد: فروغی ۴۷ رأی، احمد قوام ۳۹ رأی، تدین ۵ رأی، سهیلی ۴ رأی، پیرنیا و کاظمی نیز هر کدام یک رأی داشتند!»

فرزند فروغی، با سخنان خویش برمی‌نماید که با وارد شدن «قوام‌السلطنه» در پهنه‌ی سیاست، هم‌آوردی می‌یابد، پدرش محمدعلی فروغی، و دیگران، از جمله علی سهیلی، که تاکنون، در «دولت فروغی»، با در دست داشتن وزارت امور خارجه از وزنه‌ای ویژه برخوردار بوده است و در واقع بنابر داده‌های تاریخی، به دنبال نخست‌وزیر، گرداندگی چرخ سیاست در درون و برون از مجلس شورا، به دست او گردیده می‌شده است، در برابر این «دو» مرتبه‌ی بسیار پایینی را که شایسته‌ی آن «مرتبه» باشد، به دست می‌آورد!

یافتن خواننده، بانگش به گاه «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران، که قوام‌السلطنه پس از بیست سال کناره‌نشینی، با ورودش به کارزار «سیاسی»، تنها کسی بوده که «فروغی» را به شکست می‌کشاند، و مرتبه‌ای را برخوردار است تا جانشینی «فروغی» که و نه «علی سهیلی...»!!

فرزند محمدعلی فروغی، سپس از داستان نخست‌وزیر شدن علی سهیلی، از زبان سردار فاخر حکمت و آنچه را خود دیده و شنیده است، سخن می‌گوید و سخنان او رساننده به این است که نمایندگان ناسازگار با فروغی در مجلس شورا، طرفدار احمد قوام‌السلطنه بوده‌اند و؛ «بیشتر ناطقین زبردست مجلس، لیدرها، مسئولیت‌ها و بالاخره جمعی از نمایندگان باهوش و قریحه و در عین حال اصلاح طلب مجلس بودند!» او می‌افزاید که پس از کناره‌گرفتن «فروغی» و زیر بار نرفتن احمد قوام‌السلطنه به پذیرش شرکت خود در کابینه‌ی «پدرش» و ناگزیری به دوری‌گزیدن از پذیرش مرتبه‌ی پیشین «سیاسی - اجتماعی» خود، ناچاری کار و چاره‌ی از میان‌برداری «بحران»، بر این می‌شود که شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاه، قوام‌السلطنه را به نزد شاه برد! سخنان او با تکیه به زبان سردار فاخر حکمت به این‌که؛ «...همان روز بعد از ظهر که

مجلس رأی خود را درباره‌ی کاندیداها ابراز داشت قوام السلطنه را نزد شاه برد و برای اولین بار قوام و شاه با یکدیگر مواجه شدند. قوام السلطنه‌ی مغرور به هنگام ورود به اتاق شاه دست خود را در جیب نهاده و کوچک‌ترین اعتنایی به شاه نکرده بود. بلکه جمله‌ای گفته بود که شاه رنجیده خاطر شده و از شکوه‌الملک گله‌گزاری کرده بود. آن جمله این بود: «ماشاءالله بزرگ شدی!» سردار فاخر سپس به بازگویی داستانِ بار اول دیدار شاه و قوام می‌پردازد، در سال ۱۳۰۱ و سردار سپه و وزیر جنگ بودن «رضاخان»، که محمدرضاشاه، دوران کودکی را می‌گذرانده و پدرش، سردار سپه، او را نزد قوام السلطنه، نخست‌وزیر آن دوران بوده، می‌برد و می‌گوید؛ «بنده‌زاده محمدرضا! قوام السلطنه او را بوسید و نوازش بسیار کرد. آنگاه از جیب خود چند اشرفی طلا در دست او نهاد. کودک هم از خوشحالی سراسیمه به اتاق دیگر نزد مادرش رفت.»!

سردار فاخر حکمت، این رخ داده‌ی پیشین را، سبب آن‌گونه رفتار می‌شناسد، از سوی قوام السلطنه در هنگام دیدار از شاه و به زبان‌آوری آن جمله و بازتاب آن بر روی «شاه»، رنجیدگی او را به بار آوردن و نه تنها گله‌گزاری از شکوه‌الملک، که بنابر گفته‌ی سردار فاخر این‌که؛ «قوام در این ملاقات اظهار نموده بود: چون فروغی مایل به ادامه‌ی کار نیست و من هم از لحاظ آرا در ردیف دوم قرار دارم لذا فرمان نخست‌وزیری مرا صادر کنید. شاه ظاهراً زیر بار نرفته بود و متذکر شده بود مجدداً آرای نمایندگان باید جلب شود. قوام وقتی از دربار بازگشت ما در منزل او منتظر نتیجه بودیم. او گفت مجدداً باید اخذ رأی به عمل آید. اگر شما بتوانید چند رأی فروغی را بگیرید و آرای که به تدین و سهیلی داده شده است برای من تدارک ببینید کار تمام است. سپس ادامه‌ی گفتار او این‌که؛ «ما با تمام تلاشی که به عمل آوردیم بیش از سه یا چهار رأی نتوانستیم به دست بیاوریم. طرفداران پدر شما پس از این‌که دریافتند فروغی مایل به ادامه‌ی زمامداری نیست نظر او را درباره‌ی جانشین استفسار کردند. فروغی صریحاً گفته بود برای جانشین من هیچ‌کس بهتر از سهیلی نیست!»!

محسن فروغی، در لابلای «خاطرات» خویش، برنمایان‌ساز بسیاری از رویداده شده‌ها و نیز چند و چون «شخصیت» سیاست‌سازان آن دوره‌ی ایران است و آسان‌ساز به دریافت نهاده شده‌ی «هم‌سنجی» میان «قوام السلطنه» با علی سهیلی، و یا او با «محمدعلی فروغی» و بالایی مرتبه‌ی قوام السلطنه و محمدعلی فروغی را در سنجش با او یافتن! این‌که اگر «سفارشات» فروغی نمی‌بود و شاه نیز دستی به زیان قوام السلطنه به کار نگرفته بود، هرگز سهیلی مرتبه‌ای را نمی‌یافت که در کسوت نخست‌وزیری در

برابر «قوام‌السلطنه» خود نشان دهد. او در این باره، خواسته و یا ناخواسته، شخصیت سیاسی بارز احمد قوام‌السلطنه را نشان می‌دهد و نیز این‌که پدرش؛ «در دقایق آخر مذاکره با نمایندگان توصیه کرد سهیلی را به جانشینی او انتخاب کنند» این‌گونه هم‌که؛ «توصیه تنها به نمایندگان مجلس نبود، بلکه به شاه هم گفته بود در شرایط فعلی هیچ کس بهتر از سهیلی برای نخست‌وزیری نیست. چون از طرفی در این مدت بیشتر مذاکرات با روس و انگلیس توسط او انجام گرفته و از طرف دیگر توانایی او برای انجام دادن امور زیاد است!»

«توصیه»‌های کهنه استاد و به یقین «پیر سهیلی» به «نمایندگان» و «شاه»، برای جانشین خود و برکشیده‌ی خود، «علی سهیلی» را انگشت گذاشتن و بر آن پای فشردن پیوند همه جانبه دارد به؛ «در این مدت بیشتر مذاکرات با روس و انگلیس توسط او انجام گرفته» و اگر هم، توانایی‌هایی در آن یافته است به انجام «اموری»، توانایی به انجام آنچه را می‌باشد که در رابطه با اشغال‌گران و به‌ویژه بیگانه‌ی چیره انگلیس انجام داده است! محسن فروغی، از زبان «پدر» ادامه می‌دهد به شناساندن چگونه بودن «علی سهیلی» که؛ «از همه بالاتر چرب‌زبان و متواضع است و به‌خوبی می‌تواند هر کس را راضی کند. ولی برای انجام گرفتن کار یک شرط وجود دارد، آن هم اتفاق آراء است و ادامه‌ی آن؛ «شاه بر اثر توصیه‌ی پدرم با چند تن از نمایندگان به مذاکره پرداخت و قرار شد هر کس اکثریت دارد بقیه هم به او تاسی کنند» و این‌گونه شماره می‌خورد گردش کار با تکیه به گفته‌های محسن فروغی و «سهیلی تقریباً به اتفاق آراء به نخست‌وزیری انتخاب» می‌شود!

انتخاب «نخست‌وزیری» که در برابر مجلس‌نشینان در مانده و باز تکیه به «خاطرات»؛ در اوایل مرداد ۱۳۲۱ شبی سهیلی به دیدار پدرم آمده شکوه و گلایه از مجلسیان آغاز کرد و گفت: آنچه خواستند انجام دادم. آنچه پیشنهاد کردند پذیرفتم ولی در غیاب من مشغول دسیسه و توطئه هستند. ناگزیر به استعفا هستم.»

سخنان محسن فروغی، نشان‌گراست که پند و اندرزهای «پدر» در «شاگرد» خویش به «بردباری»، کاری به پیش نمی‌برد و شاگرد آن کهنه استاد چهار ماه بعد «جای خویش را به قوام‌السلطنه می‌دهد.

حال چونی «شخصیت» علی سهیلی

از زبان قلمی ابراهیم خواجه نوری، در بازیگران عصر طلایی، که سیزده «جزوه» را،

ویژه‌ی برنمایانی او، به کار گرفته است. پیش از پرداختن به «چونی» سهیلی، به تجربیات خویش اشاره دارد، بویژه در یکسال و نیم دوره‌ای که؛ «آخرین جزوه‌ی بازیگران عصر طلایی» را دنبال می‌کرده است و «مدتی تصدی اداره‌ی تبلیغات و معاونت نخست‌وزیری» بوده است و از نزدیک «قیافه‌های متعدد و متلون» عده‌ی زیادی از بازیگران را «بدون گریم مشاهده» کرده است! او از پیچیدگی پدیده‌ی آدمی سخن می‌گوید و چند شخصیتی که یک انسان می‌تواند داشته باشد و این‌که؛ «صرف نظر از تفاوت فاحشی که بین ماسک اجتماعی و قیافه‌ی حقیقی رجال موجود است - صرف نظر از این‌که هر بازیگری چندین ماسک مختلف و ضد و نقیض در چنته دارد - و...»، به وجود این پیچیدگی‌ها اشاره داشتن که؛ «ذهن روشن‌ترین بینندگان را منحرف می‌نماید...» و این‌گونه آغاز می‌کند به پرداختن چهره‌ی سهیلی و چگونه بودن آن را نشان دادن!

می‌نویسد، سهیلی می‌دانسته که؛ «رجال خودپسند ما تعصب عجیبی در اثبات صحت حرفی که از دهانشان پریده دارند، و می‌دانست که هر کس به گفته‌ی آنها ظاهراً یا باطناً ایمان و اعتقاد نشان دهد، و هر مهملی می‌گویند تصدیق کند و جنبه‌ی معلم و شاگردی با آنها بگیرد و...» به آرزوهایش می‌رسد و مطمئن بود که اگر به جلب نظر شاه موفق شود بقیه‌ی آرزوهایش متدرجاً انجام خواهد گرفت!

او با در سر پروری این انگیزه و خیزها و به دست آوردن «گاهی» برای به دست آوری و دنبال کردن در سر داشته‌های خود، روزی را می‌یابد که می‌بایست به جای «رئیس» خود، کاظمی، در جلسه‌ی هیئت وزرا شرکت نماید. نیز از دربان می‌شنود که؛ «اعلیحضرت در باغ قدم می‌زند، قدم‌های خود را طوری میزان گرفت که در سر پیچ عمارت سینه سینه به شاه برخورد کند و او را به این طریق متوجه خود نماید.»

خواجه نوری از این‌گونه‌روی او، و برای اولین بار با لباس خوش و مرتب سخن می‌راند و «با تعظیم طولانی ولی موقری» با شاه روبرو شدن و مؤدب به دیوار چسبیدن و در پاسخ رضاشاه که، «تو کیستی؟ این جا چه می‌کنی از «تشریف حاصل» کردن خودش به جای کاظمی سخن می‌گوید، زیرا که او مریض بوده و مرا جای خویش فرستاده است! می‌نویسد؛ «شاه سری تکان داد و یک نگاه خریداری دقیق به سراپای این جوان خرسند و معقول انداخت» و سپس این‌که؛ «تبسم موفقیت‌آمیزی لب‌های نازکی تو رفته‌ی سهیلی را بیشتر تو برد و پیشامد را کاملاً موفق تدبیر» خود دانستن!

خواجه نوری، درون پیروز سهیلی را دنبال می‌کند به این‌که؛ «امروز باید از این

فرصتی که مدت‌ها انتظارش را می‌کشید» حداکثر استفاده را بکند و پایه‌ی محکمی برای پله‌های بعدی آمال و و آرزوهایش جا بگذارد... و پیروزی خود را پیش و بیش از هر چیز در جلب؛ «نظر و اعتماد منحصر مرجع پخش مقامات عالی» رضاشاه می‌داند و آن‌گونه در جلوی چشم شاه بودن که؛ «آگهی سازانِ متخصص آمریکایی را برای جلب نظر مشتریان» یادآور شده است! زبانِ دلِ سهیلی را برمی‌نمایاند؛ «مگر مشاورالملک و تقی‌زاده و تیمورتاش و خود کاظمی را همین‌طور جلب نکردم» و ادامه می‌دهد به نمایاندن، به چگونگی جلب این و آن؛ «که فعلاً در هر شغل دولتی شرط مهم موفقیت جلب محبت رئیس است، نه انجام دادن امور آن شغل. دیگر این‌که جلب محبت رئیس حرف حق زدن و حقایق را حلاجی کردن، و هوش خود را آشکار ساختن و از روی صمیمت مانع خطاهای رئیس شدن، و او را راهنمایی کردن ابداً فایده‌ای ندارد بلکه ضرر هم دارد.»!

خواننده با تکیه به قلم چهره نمایان‌سازِ خواجه نوری، در «بازیگران عصر طلایی»، می‌یابد که چه کسی در گرماگرم اشغال‌گران، وزیر امور خارجه بوده و بنابر گفته‌ی محمدعلی فروغی نخست‌وزیر، پیر او؛ «بیشتر مذاکرات با روس و انگلیس توسط او انجام گرفته» است و توانایی‌های او بنابر داده‌ها و آورده شده‌های تاریخی در انجام چه و چگونه کارهایی می‌بوده است! و پیر او، فروغی؛ «از همه بالاتر چرب‌زبانی و متواضع» بودن او را که؛ «هر کسی را می‌تواند راضی کند»، حسن و ویژگی برای او شناخته و با این دیدگاه، نه تنها «توصیه به نمایندگان مجلس» دارد که؛ «به شاه هم»، و دیگر گفته آمده‌هایی تاکنون از زیر چشم گذرانده شده!

خواننده نیز می‌یابد دیگر کرده و انجام‌گرفته شده‌هایی را، در دو دوره‌ای که او «نخست‌وزیر»ی را در دست داشته است. چگونه برده‌ی انجام خواسته‌های بیگانگان اشغال‌گر، به‌ویژه بیگانه‌ی چیره، انگلیس، می‌بوده است! نه تنها اجرای بالابری ارزش لیره - دنبال کردن خواست‌های بیگانگان، آورده شده در «پیمان اتحاد» - بازداشت ایرانیان بنابر خواست اشغال‌گران و...، که دیگر انجام داده‌هایی در سوی سود آنان و با خودداشت زیان برای «ملت ایران» هم! که داده‌های تاریخی پرده‌در آنها خواهد بود!

خواجه‌نوری به شیوه‌ی خویش در بازیگران عصر طلایی و در جای جای برنامه‌ی چهره‌ی افراد، نشان‌گر است که در جوامع استبدادزده، از جمله ایران، مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی» چگونه به دست این و آن می‌افتد. «خودسری» چه ارزش‌هایی را ارزش می‌شناسد برای بهبود و حال‌کشوری و دارندگی و یابندگی مرتبه‌های

سرنوشت ساز برای «ملت»، چه سان «گره خورده» است به خواستن و نخواستن «خودسری»! این خواستِ خودسری و خوش آمدن او از دیگری، و پای نهادن در مرتبه‌ای بالا، چگونه می‌توانسته است شوم‌آور و زیان‌هایی جبران‌ناپذیر با خود آورد! گردش کار این‌گونه‌ای چرخش گرفتن در این‌گونه جامعه‌ها، و پرورش یافتنِ باشندگان این سرزمین‌ها، چه سان بارآور «سنبل کاری» و از این «ستون تا آن ستون» را فرجی دانستن، نه برای «فرد»، که برای «ملتی»، چگونه می‌توانسته است دست‌آوردهای آسیب‌رسان در پهنه‌های گوناگون اجتماعی از خویش به جای گذارد!

خواجه نوری، با قلم ساده‌ای، روان‌شناسی‌های «فردی - اجتماعی» بازیگران، دوره‌ای را که، «عصرطلایی» اش خوانده برمی‌نماید و کسانی را از «جمله» علی سهیلی را نشان دادن که با تکیه به «هنر سنبل» کاری و چرب‌زبانی و مانند «بوجار» جهت وزش باد را شناختن، پای به پای مرتبه‌هایی را می‌پیماید تا نخست‌وزیر ایران می‌شود، آن هم در یکی از سرنوشت‌سازترین «بزنگاه»‌های تاریخ ایران‌زمین!

نویسنده همگام، می‌نماید که «خوش‌پوشی» و «سیلندر مناسب» به تن کردن، یکی از اساسی‌ترین بوده‌هایی می‌گردد بر سینه‌ی «خودسری» خوش‌نشستن به دنبال «تعظیم طولانی» و از ادب به دیوار چسبیدن و تا آن‌گونه که «خودسری» بی‌سواد، مدتی، از این‌که «از پشت پنجره» نتوانسته است تشخیص دهد میان «علی سهیلی»، با دو نفر انگلیسی دیگر را، که کدام فرنگی است و کدام ایرانی، سخن گفتن! بر سینه‌ی خودسری نشستن و مرتبه‌هایی را پشت سر گذاشتن و دل این و آن را به دست آوردن، چه بومی و چه بیگانه، و ساده‌اندیشی بر او چیرگی یافته، که گویی می‌تواند، همواره و همیشه نابسامانی‌ها را «سنبل کارانه» از میان بردارد!

خواننده می‌یابد نظام ادبار به بارآور «خودسری»، چه شخصیت‌های ناتوان - زبون - فرصت‌طلب - سنبل‌کار - بندباز و جاه‌طلب، بر سرکارهای کلیدی «سیاسی - اجتماعی» می‌نشانند و آنها هم بنابر آنچه را که سرشت‌نشانه و یا ویژگی زندگی‌شان شده، با این و آن نماینده‌ی بیگانه تماس برقرار می‌کنند، و مسیر سرنوشت‌ساز «ملتی» را در گاهی مناسب، به بیراهه می‌کشانند!

خواجه نوری، سهیلی را در لابلای گفتار خویش، وطن‌پرست و خوش‌نیت می‌شمارد ولی آسیب‌های از او به جای گذاشته شده را، برخاسته از بی‌سوادی و ناآشنایی به «عوامل سیاسی و اجتماعی» می‌شناسد و دیگر گرفتاری‌های در او وجود داشته، که در گذشته یادآوری گردید، و همه با هم، چشمِ صدارت پُرکرده و عشق به آن

را با خود آور، می‌داند! بی‌آنکه احساس مسئولیت کند و بداند مسئولیت بزرگ وجدانی و سرنوشت پانزده میلیون ایرانی را به دست گرفته است، همه‌ی اینها را، به هیچ می‌گیرد و تن به نخست‌وزیری می‌دهد! او از نقاط ضعف او پُر می‌شمارد و به‌ویژه در مرتبه‌ی نخست‌وزیری قرار گرفتن، بیشترین زیان برخاسته از دولت او را، لایحه‌ی فروردین ماه می‌شناسد، در تکثیر اسکناس، از هفتصد میلیون تومان به دو هزار میلیون تومان افزایش دادن!

از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰، که...

از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰، که علی سهیلی جای «فروغی» را می‌گیرد و نخست‌وزیری را به دست می‌آورد تا ۷ فروردین ۱۳۲۳، که برکناری دومین بار او است از نخست‌وزیری، دیگر کسی، نمی‌یابد او را در پهنه‌ی «سیاست»، همانند پایوری، جز مرتبه‌ای در دوران نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی «حکیم‌الملک»، از ۶ دی ۱۳۲۶ تا ۲۵ خرداد ۱۳۲۷، وزیر مشاور او بودن، سپس دوران نخست‌وزیری «سه روزه»ی احمد قوام‌السلطنه، از ۲۸ تا ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ وزیر امور خارجه! باز در آن دوران سرنوشت‌ساز و خیزش‌های ملت ایران، در گرماگرم «ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» که به «سی تیر» می‌انجامد و واژگونی نخست‌وزیری قوام، که شکست شاه و بویژه «انگلیس» را، نمایان‌گر می‌سازد!

از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰ تا ۷ فروردین ۱۳۲۳، که دو دوره از نخست‌وزیری علی سهیلی است و مرتبه‌ای احمد قوام‌السلطنه چرخ دولت را به دست دارد، بی‌شمار رخ داده‌هایی رخ می‌دهد، که بار زیان‌آور جبران‌ناپذیری، بر شانه‌های خسته‌ی ملت ایران، از رهگذر این رخ داده‌ها، تاریخ به یاد می‌آورد! تاریخ و داده‌های برخاسته از آن، «سنگینی» اساسی این «بار» زیان داشت برای ملت ایران، در این «گاه» مورد کاوش قرار گرفته را، به سود بیگانگان، از سوی علی سهیلی می‌شناسد!

اولین دوره‌ی نخست‌وزیری، در دوره‌ی چهارماهه‌ی او، زیان برخاسته از افزایش ارزش لیره و تکثیر اسکناس و به‌وجودآوری نابسامانی‌های اجتماعی گسترده‌ای از این «دست» می‌باشد. در گذشته آلودگی «دست» او، در این زمینه به کار گرفته شده و نیز دستگیری ایرانیان بنابر خواست اشغال‌گران، گفته آمد و ادباری که به بار آورد، یادآوری گردید!

در این دوره، ستیزه‌های پارلمانی، شوری ویژه دارد به زیان او و همان‌گونه که محسن

فروغی هم یادآور است، نیروی چهل نفری، از زبده‌ترین نمایندگان مجلس شورا، گرد «قوام‌السلطنه» گرد آمده‌اند. او نیز، با تکیه به گفته‌ی «محمدعلی فروغی»، از زبان فرزندش که؛ «پدرم مرتباً می‌گفت: با ورود قوام‌السلطنه به صحنه‌ی سیاسی کار کردن مشکل است»، از کار و پای افتاده، در برابر «کهنه سیاستمدار» در «صحنه‌ی سیاسی» آشکار شده!

آشکار است که احمد قوام‌السلطنه از همان روزهای شهریور ۱۳۲۰، «کار سیاسی خود» را آغاز کرده، بوده است و این «درستی» از زبان تاریخ، تاکنون از سوی این و آن شنیده شد و نیز سردار فاخر حکمت در گفت و گوهایش با محسن فروغی به آن، این‌گونه اشاره دارد که؛ «... با توجه به سوابقی که از رجال ایران داشتم تشخیص دادم قوام‌السلطنه را باید تقویت و وارد میدان عمل کرد. از این رو به سراغ او رفتم. دیدم آمادگی کامل دارد و عده‌ی زیادی نیز دور او جمع‌اند. جلسات منظمی با او ترتیب دادیم، ولی به ما اجازه‌ی فعالیت نمی‌داد و معتقد بود مادام که مذاکرات دولت با متفقین پایان نیافته و قرارداد سه‌جانبه امضاء نشده نباید فروغی و دولت او را تضعیف کرد. وقتی پیمان به تصویب رسید اقدامات خودمان را داخل مجلس و خارج آغاز کردیم. من در آن موقع نه وکیل مجلس بودم نه شغل دولتی داشتم. اقدامات ما خیلی زود به نتیجه رسید و ما توانستیم در مجلس قریب چهل نفر از وکلای متنفذ را دور قوام گرد آوریم!»

آورده‌هایی از سخنان «سردار فاخر حکمت» به زبان محسن فروغی و تکیه به آنچه را «محسن فروغی» در پیوند به این‌که نمایندگان مجلس، که گرداگرد «قوام‌السلطنه» گرد آمده بودند، چه کسانی بوده‌اند و همانگونه که دیده شد، پاره‌ای از آنها در برابر «پیمان سه‌جانبه» چه بازتابی از خود نشان دادند، به بخشی از گفته‌های «سردار فاخر حکمت»، با آنچه را رخ داده‌ها برمی‌نمایانند، ناخوانایی می‌دهد. ولی نیز رساننده‌ی این «درستی» است که «قوام‌السلطنه» پسند راه خویش را در آن «بزنگاه»، در کمین نشستن و در خاموشی گذراندن و زمینه‌های کوشش و تلاش فردای خویش را تدارک دیدن، می‌دانسته است!

چون و چرایی آن، اگر چه فشرده و با تکیه به داده‌های تاریخی می‌تواند این‌گونه باشد که:

۱- با توجه به «تیزبینی سیاسی» قوام‌السلطنه و این‌که یکی از «سه نفر» کسانی بوده، مورد توجه بیگانگان، تا او را به «رضاشاه» بپذیرانند و همان‌گونه که گذشت «رضاشاه»

راه مناسب به حال خویش را، سرانجام در پذیرفتن «محمدعلی فروغی» می‌بیند در برابر آن دو و دیگر، که سومی «سیدضیاءالدین طباطبایی می‌بود! زیرا ترس از آن داشت که با آمدن «سید ضیاءالدین» و یا «احمد قوام» بر سر کار، پایان سلطنت در خانواده‌اش انجام‌پذیر گردد.

نیز گفتگوهای وجودداشته، پرده‌بردار از این بوده‌اند، که سیدضیاءالدین طباطبایی و احمد قوام السلطنه به مانند کاندیدا بودن و شدن در سکوت «ریاست جمهوری»، از آنان سخن رانده شده و بنابر این‌گونه «چاره‌گری» هم می‌باشد، که محمدرضاشاه همواره با بیم و ترس به این دو می‌نگریسته است. برای «بوده»ها در گذشته سخن رفت و در آینده نیز سخن رانده خواهد شد ولی آنچه دربایست این بوده و تیزبینی قوام السلطنه، در فراگشایی سخنان «سردار فاخر حکمت» بستگی پیدا می‌کند، به این است که تیزی سیاسی در پذیرش سکوت است، برای «قوام» تا پایان «قرارداد سه جانبه»، و در کمین و در عین حال تدارک کارهای فردای سیاسی خود بودن تا نه بیگانگان را ناخرسند از خود بگرداند و نه زمینه‌ساز گردد، برانگیزانی شاه از او ترسند و دیگر «هم‌آوردان» بر قدرت نشسته را، به زیان خویش و از رهگذر آنان، پیش بیگانگان برایش «بدبینی» به بارآوردن و چاه کن در پیش راه آینده‌اش شدن!

نیز، اگر «پیمان اتحاد» و دیگر رفته‌ها و با خودآورده‌های پس از آغاز شهریور، و به دست «محمدعلی فروغی»، زیانی به بار داشت و ادباری از سوی «دولت» هم‌آورد خود برای «ملت»، سنگینی زشتی کار بر شانه‌ی «هم‌آورد» و کسانی که با او همداستان بوده‌اند، باشد، به آن «آلودگی»ها و برگ برنده‌ی فردای «خود» در برابر «هم‌آورد» را در کارزار «سیاست» به کارگرفتن!

همین‌گونه اگر سودی را با خود داشت کرده و انجام‌دهی‌های آنان، برای «سرزمین» ایران پاس داشته شود و سنگ‌انداز نباشد در آن «بزنگاه» به زیان ایران. زیرا، همان‌گونه که سخن رانده شد، قوام السلطنه در جایگاهی زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» اش، جای می‌گیرد، که رسیدن به «قدرت سیاسی» در پناه و اشاره‌ی «بیگانه» را، در پسند و مناسبت سود ایران، بایسته می‌شمرد و نه این‌که «نوکری» بیگانه را بپذیرد و نماد این جریان، به نام جریان «میانه» نام‌گرفت و از او و چند و چون جایگاه «سیاسی - اجتماعی» اش، در دوره‌ی «اول فراگشایی» سخن رفت و در آینده نیز سخن رانده خواهد شد. آن‌گونه نرفت و باورهای «سیاسی» اش نبود، که همانندان و هم‌آوردان او، چون برادرش «وثوق‌الدوله» و یا محمدعلی فروغی و... رفتند و باور داشتند. لذا باور و

کرده‌هایش نه با انگلستان بودن، بود، و سیاست یک‌سویه‌ای را پذیرفتن به سود آن و نه با تکیه به «ملت» و در پناه آن نبرد و رویارویی را آغاز و دنبال کردن و این‌گونه دست‌آورد به بار آوردن برای مردم ایران، که روی بیشتر به سوی «قدرت آمریکا» داشت و با این باور، که توازن «سه قدرت» و روبروسازی و رویارویی میان آنها به وجود آوردن، نبردی برانگیزاند میان قدرت‌ها و از رهگذر این «نبرد» سودی برای «ایران» به دست آوردن. درستی این گفتار، چه کرده و انجام‌گرفته‌هایی به دست او، در پیش از چیره‌پذیری «رضاخان» و در هنگام تکیه به «قدرت» زدن او، در آن دوران است و چه فردای «شهریور» ۱۳۲۰ و چرخ دولت را در دست یافتن، بویژه در رخداد آذربایجان!

۲-۲- بنا بر گفته‌ی سردار فاخر حکمت

بنا بر گفته‌ی سردار فاخر حکمت به گرد آوردن «قریب چهل نفر از وکلای متنفذ» مجلس به دور قوام و تکیه داشتن به سخنان محسن فروغی که «طرفداران قوام السلطنه بیشتر ناطقین زبردست مجلس و...» بودند و در پایین‌تر نام پاره‌ای از آنان را آوردن، که از میان آنان هم «حیب‌اله نوبخت - دکتر موسی صدر و امیر تیمور کلالی» و این‌گونه کسان بودند، ناسازوار با «پیمان اتحاد» و بالابردن ارزش لیره و... و هم «علی دشتی» و...! لذا پی‌بری است به بن‌روش و شیوه‌ی سیاسی «قوام» و بازی‌های «هم‌زمان» او به گونه‌ی چندگانه و چندسویه‌ای، با دارندگان گرایش‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی»، در سوی سود خویش بودن و چاره را در کمین تدارک‌پذیر ساختن راه مناسب سیاسی فردای خویش دانستن، می‌بوده است!

هم با «نوبخت» و همانند او، بودن و هم‌زبانی داشتن در ناسازگاری با «قرارداد سه‌جانبه» و نپذیری سود انگلیس در زیان «پول ایران»، ارزش لیره را بالا بردن و هم‌سویی‌هایی دیگر با این گرایش «سیاسی - اجتماعی» داشتگان، و هم با کسانی همانند «علی دشتی» سر کردن و او را با خود و در سوی خویش نگه داشتن. گرایش بودار «انگلیسی» و به هر حال ناهمگونی با «نوبخت» به گونه‌ی همه‌جانبه که در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» میان آنها وجود داشته است!

بی‌گونه‌ای ناروشنی و ابهام، قوام السلطنه بنا بر گذشته‌ی او، گرفته شده از داده‌های تاریخی، از «کاستی»‌هایی برخوردار بوده است و کسانی به مانند «عشقی» و...، سخت به او تازیده‌اند و او را برهنه و زشت‌کاری‌هایی سیاسی - اجتماعی» او را پرده‌در بوده‌اند! هرگز تاریخ از یاد نخواهد برد ناپسند کرده و رفتارهای از او سرزده را، که از

جمله باشند، قتل کلنل محمدتقی خان پسیان، و یا آذر و سی تیر، که به آنها پرداخته خواهد شد! بسیاری نامیمون انجام گرفته شده‌هایی که زیان اجتماعی در پهنه‌های گوناگون، برای جامعه‌ی ایران به همراه داشته است! ولی اتکا به بیگانگان را نه آن‌گونه می‌پذیرفته که فروغی و سهیلی و همانندان این «رسته» پذیرفته بودند. گونه‌ای بازی با «قدرت بیگانه» داشتن و در این «بازی سیاسی»، پیروزی سیاسی خود را یافتن و از این رهگذر نیز بنا بر دیدگاه سیاسی - اجتماعی «اش»، پسند و مناسبت سود ایران را به جای آوردن! گونه‌ی بارز آن را در رخداد آذربایجان می‌توان دید، به گونه‌ای خوش نشان دادن به شوروی، و انگلیس و آمریکا را با خود داشتن، از کارزار بیرون می‌جهد و در نجات آذربایجان «دستی» توانا و زبردست، «تیزبینی» سیاسی و بازی‌گره‌ایش، به جای می‌گذارد!

به هر حال، خواننده با پیگیری و پای به پای دنبال کردن داده‌های تاریخی، آورده شده در دوره‌ای که گذشت و آنچه را حال زیر چشم می‌گذراند:

۱- به سه «رسته»ی نظرگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» ایران پی می‌برد و نمادگونه‌های هر یک را می‌شناسد.

۲- گاه‌هایی را به آن دست یافتن، در رفت و آمدهایی انجام شده از «رسته‌ای» به دیگر «رسته» و چرایی انجام‌پذیر شدن این رفت و آمدها.

۳- یافتن و پی‌بردن به این‌که، در این «جابجایی»، کجا چیرگی «اجتماعی - اقتصادی» بوده و در کجا «اجتماعی - سیاسی» و یا دیگر چیره‌پذیری نهادی اجتماعی بر دیگر نهادهای اجتماعی، سبب‌ساز و انگیزه‌ی جابجایی را به بار آوردن! نیز چه به گونه‌ی «فردی» و چه به گونه‌ی گروهی، اجبار به سازش‌هایی را با خود داشتن و یا رویارویی‌هایی را ناگزیر بودن!

نابسامانی‌های فزاینده و ستیزهای پارلمانی وجود داشته در مجلس شورا و ناتوانی «علی سهیلی» به پایداری و چیره آمدن بر آنها، ناگزیری به کناره گرفتن او را با خود می‌آورد و در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱ سکان دولت به دست «قوام‌السلطنه» می‌افتد. قوام‌السلطنه، علی‌رغم «تیزهوشی» و دستی چیره داشتن در پهنه‌ی سیاست، بر شانه‌های خود بار می‌کند، بارانیوهی از نابسامانی‌های اجتماعی بر روی هم تلنبار شده را. بار کمبود گندم و در تنگنایی نان قرار گرفتن مردم را، ریشه گرفته و به وجود آمده از پس فردای شهریور ۱۳۲۰، در دوران فروغی و سهیلی، و برخاسته از زشت‌روی‌های آنها برای «خوشنودی»! و انجام‌دهی خواست‌های بیگانگان اشغال‌گر! در این زمان

«سیلوهای» به کار می‌افتد ولی پاسخ‌گوی نیازمندی‌های جامعه نمی‌گردد و نمی‌تواند چاره‌گر نابسامانی‌های چیره‌گر جامعه شده، باشد. از این رهگذر «شوم»، بیماری‌ها شدت می‌گیرد و تلفات ناشی از آن فزونی‌پذیر و جامعه در حالت «قحطی» به سر بردن! دامن‌گیر قوام‌السلطنه می‌گردد آنچه را که، بخشی از آن در پیوند با «پیمان اتحاد» و بالابردن ارزش لیره و نشر اسکناس در ۵ خرداد ۱۳۲۱ انجام شده بوده است و به امضاء دولت سهیلی رسیدن، بنابر قرارداد میان انگلیس با ایران، تا سربازان آنها و نیز شوروی مواد غذایی خود را، آسان و ارزان به دست آورند!

تنگناهای اجتماعی، زاینده‌ی چه رخدادهایی می‌گردد

این زشت‌کاری‌های انجام‌شده «بندی» می‌گردد بر گردن «دولت قوام‌السلطنه»، که جای «علی سهیلی» را گرفته است، و مردم به جان آمده‌ی ایران را به سوی خیزش‌های اجتماعی کشاندن. یادآوری شود، که «آمریکا» از میان «سه اشغال‌گر»، احتیاجات غذایی و دیگر نیازمندی‌های سربازان خود را، از راه دریا وارد می‌کرده است و باری همانند سنگینی را که، دو دیگر اشغال‌گر بر گرده‌ی خسته‌ی مردم ایران هموار سود خویش دانسته بودند، به جای نمی‌آورد. میزان خرید آنها از بازارهای ایران بسیار کم و آنچه را بوده، که آسیبی به جای نمی‌گذاشته است!

دامنه و سنگینی بار تنگدستی و خانمان براندازی آن‌گونه‌ای در این دوران دامن‌گستر ایران زمین بوده است که حتی «ویند ویکلی» نماینده‌ی آمریکا در ایران نیز به زبان می‌راند و حسین مکی تکه‌ای از سخنان رادیویی او را در جلد هشتم آورده است! تنگناهای پهنا گرفته ناگزیری برای «قوام‌السلطنه» و دولت او، آنان را بر این داشتن تا لایحه‌ای دیگر برای «چاپ اسکناس» و با باور به «راه‌گشایی در تامین خواروبار و خرید غله» در مجلس بگذرانند!

حسین مکی بر این است که؛ «وقتی این لایحه در جلسه‌ی ۲۹ مهر مطرح شد بنده پیشنهادی تقدیم داشتم مبنی بر این‌که دولت لایحه‌ی چاپ اسکناس را که مسبب گرانی اجناس و مایحتاج عامه است مسکوت بگذارد و احتیاجات پولی را به وسیله‌ی وضع مالیات بر درآمد زمان جنگ تامین نماید!» او یادآور است که در مجلس به سخن می‌نشیند و پیشنهاد خود را برای «تدارک آذوقه‌ی برای مردم» و نه «مخالفت با آن» و «انتشار مجدد اسکناس» را تحمیل بر خزانه‌ی دولت و بازتاب آن «تحمیل بر توده‌ی مردم» گردیدن، می‌شناسد! گفته است که؛ «باید قوه‌ی خرید افراد را مساوی کرد، انجام

این عمل یکی به وسیله جیره‌بندی است که اغنیا و توانگران نتوانند مایحتاج سایر مردم را بخرند و از بازار خارج کنند دیگر این که با وضع مالیات‌های سنگینی بر طبقه‌ی توانگران به نام مالیات زمان جنگ تعادل اقتصادی و مالی تا حدی میان طبقات عامه حفظ شود و دولت هم برای هزینه‌های ضروری از این راه عایداتی به دست آورد و محتاج به این نشر اسکناس که مسلماً مضراتی دارد نگردد! او به همراه این «رهنمود»ها خریدهای «خارجی‌ها از بازار» را، تحت نظر و بازرسی دولت بایسته می‌خواند! پی‌آمد این کنش و واکنش‌ها ناهم‌آهنگی‌هایی به وجود می‌آورد میان باقر کاظمی و قوام‌السلطنه و کنار گرفتن او از یک سوی و دیگر سوی پای فشاری روسیه و شوروی به دولت و چاره‌ی نیازهای خویش را از قوام خواستار بودن و رشدپذیری ستیزه‌های پارلمانی، در چنبره‌ای سخت «قوام‌السلطنه» را کشانیدن. برون‌یافت از تنگناها را، در «لایحه‌ای که برای گرفتن اختیارات از مجلس» دانستن تا سپس خواسته‌های «متفقین» را بتواند برآورده سازد!

لایحه بازگویی خواستاری است تا پایان شهریور ۱۳۲۲ و لفافه‌پیچ دروازه‌ها و جمله‌هایی این‌گونه‌ای یافتن که؛ «فراهم کردن موجبات تهیه و حمل خواروبار و سایر حوائج ضروری از داخله و خارج و توزیع عادلانه‌ی مایحتاج عمومی و جلوگیری از گرانی هزینه‌ی زندگی و...» و ادامه‌ی آن؛ «... در صورتی که تامین مقاصد مزبور مستلزم تجدید نظر در قوانین مربوط به پول رایج کشور بشود دولت مکلف است اصل شخصت درصد پشتوانه‌ی اسکناس را بر اساس نرخ رسمی بین‌المللی زر و سیم محفوظ بدارد و...»!

لایحه مورد پذیرش نمایندگان واقع نگردید و دولت‌های اشغال‌گر، بویژه روسیه و انگلیس با امید به این که دولت باگرفتن «اختیارات» بتواند خواسته‌های آنها را چاره‌گر، گردد. گفته شده که بیگانگان چاره‌ی خود را در اشغال پایتخت جستجو کرده یا یافته بودند! این «گمان» زنی درست یا نادرست، نمایندگان را بر آن می‌دارد تا تشکیل جلسه‌ی فوق‌العاده‌ای را بایسته شمرند و لایحه‌ی «دولت قوام» خواسته را به تصویب می‌رسانند!

تنگناها و ناگواری‌های برخاسته از آن فزون‌تر و چاره‌ی کار دولت با لایحه‌ی نام‌برده نادرمان و بازتاب و پی‌آمدهای خویش را، به همراه می‌آورد! بسترپذیری کنش و واکنش‌های چندسویه‌ای، درون و برون از مجلس، دولت را در تنگنایی ویژه قرار می‌دهد و خرده‌گرفتن و تندنویسی در روزنامه‌ها رشد بیشتری می‌یابد و تا آنجایی که

دوشنبه ۱۶ آذر، به دنبال برپایی جلسه‌هایی برپا می‌شده، نمایندگانی، رأی به عدم اعتماد نسبت به دولت قوام‌السلطنه را تنظیم و در مجلس به رأی می‌گذارند!

رخداد ۱۷ آذر

نیز گفتنی است که از مدت‌ها پیش، دولت از حضور خود در مجلس سر باز می‌زده است و روزنامه‌ها نیز واکنش نمایندگان مجلس و خود را هم چاپ‌پخش و این‌گونه کم‌کمرسان می‌گردند به برانگیزی جامعه، و زایش رخداد روز ۱۷ آذر!

به در هم تنیدگی بی‌شمار نابسامانی‌های بر روی هم تلنبار شده و واکنش‌های اجتماعی وجود داشته و جریان گرفته در جای جای جامعه‌ی ایران، می‌بایست ستیز پنهان وجود داشته میان شاه و قوام‌السلطنه را هم افزود و دانست که یکی از عناصر، بارآور بازتابی می‌گردد، که زایش آن در رخداد ۱۷ آذر ۱۳۲۱ رخ می‌گشاید و نیز چهره‌ی ستیز پنهان میان آن دو دریده شده، برهنه در پیش دیدگاه جامعه قرار می‌گیرد!

زبان قلمی حسین مکی رخداد را؛ «در حقیقت جنگ بین محمدرضا شاه و قوام‌السلطنه» می‌شناسد و انگیزه‌ی ستیز میان آن دو را بر این‌که «شاه می‌خواست قوام را از مسند نخست‌وزیری پایین بکشد و قوام می‌خواست در مقابل شاه مقاومت و قدرت نشان دهد، در مقابل مخالفین در مجلس صف‌آرایی نموده و آنها را مرعوب سازد ولی وقتی دو دسته مخالف در مقابل هم قرار گرفتند جمعیت‌های دیگر و مردم کوچک و بازار هم به آنان ملحق شدند طوری که کنترل از دست هر دو طرف خارج شدن، می‌داند!

اگر نیک به فشرده شده‌ی سخنان «حسین مکی» نگریسته شود و سپس به داده‌هایی آورده شده از زبان «عباس مسعودی» توجه گردد، که نماینده‌ی مجلس در آن دوره بوده و سرپرست «اطلاعات» و به شاه نزدیکی همه‌جانبه داشتن، تا آنجا که بیشتر از هر کس تیررس آسیب است؛ و روزنامه‌ی او و نیز برادران و دیگر با او بودگان، به بلای بی‌مهری «دولت قوام‌السلطنه» گرفتار می‌گردند! توقیف روزنامه - بازداشت‌ها و آسیب اقتصادی از این سوی بهره‌ی آنان شدن، به نشانه‌ی «ضربه شستی» بوده از سوی «قوام» شاه را نشانه گرفته و بیان «درستی» وجود ستیز پنهانی می‌باشد، در آن روز پرده‌در شده!

نیز بیان‌گر فزونی‌پذیری ستیزه‌گری‌های پارلمانی و برانگیزانی بسیاری از نمایندگان مجلس، بوسیله‌ی شاه بر ضد قوام‌السلطنه و بازتاب آنچه را در مجلس می‌گذشته و سپس روزنامه‌هایی، به ویژه اطلاعات، چاپ پخش می‌نمودند! نیک آشکار است که «تنگناهای» اجتماعی وجود داشته و نابسامانی‌های فزونی‌گرفته، بوده است که،

مجلس نشینان و روزنامه نگاران ناسازوار با «دولت قوام» همانند سلاحی برنده به زیان «دولت»، به کار می برده اند!

از زبان عباس مسعودی بهره گرفته می شود به نشان دهی چند شاخگی بوده های «اجتماعی- سیاسی»، که بستری یگانه می گیرند و تنگی بستر ادامه ی سیر و رفتار خود را در ۱۷ آذر برمی نمایانند!

می نویسد؛ «صبح روز سه شنبه ۱۷ آذر ۱۳۲۱ یک عده از محصلین، کلاس های درس را رها کرده به حال دسته جمعی به سمت بهارستان آمدند و کم کم از بیشتر مدارس عالی و متوسطه به همین ترتیب محصلین به سمت مجلس حرکت و بدون هیچگونه مانعی... دسته جمعی وارد مجلس گردیدند. این اجتماع محصلین طبعاً اجتماع دیگری را به وجود می آورد، مردم متفرقه هم به تدریج داخل محصلین می شدند و صحبت ها و نطق ها روی تمایلات اشخاص متفرقه تغییر می کرد.

اطلاعات در یک ربع قرن، از زبان عباس مسعودی، آغاز روز رخداد را با «عده ای محصل» می داند که بدون «هیچگونه مانعی» به حرکت در می آیند به سوی بهارستان و در بین راه «مدارس عالی و...» و سپس تر «اجتماع دیگری» به وجود آوردن و «مردم متفرقه» هم به آنها افزوده شدن و سخنان آنها در سود و زیان این و آن «تغییر می کرده» است!

چند شاخگی «بوده های اجتماعی - سیاسی» بستری یگانه پذیر، در دیرباز نطفه گرفته از نابسامانی های گوناگون اجتماعی، در پهنه ی «سیاسی» ایران، و برگرفته از انگیزه های ناهمگون ولی اثربخش بر روی لایه های گوناگون جامعه ی ایرانی! چه آسیب های «اقتصادی» و تنگناهای برخاسته از آن برگرده ی توده ی مردم وارد آمده و چه آسیب برنشسته به چهره ی «استقلال» جامعه از سوی اشغال گران و تن دهی دولتمردان خواری آور به پذیرش انجام خواسته های ایران بر باد ده آنان! این چند شاخگی بوده های «اجتماعی - سیاسی» بیان به نارسایی های رفتار دولتمردان دارد و خواست های «ملی مردمی» جامعه مورد آسیب قرار گرفتن و تنگی پذیری این بر روی هم «تلنبار» شده های «اجتماعی- سیاسی»، اگر چه کور و ناروشن، در به جریان درآوردی جمعیتی، ابتدا از دانش آموز و دانشجو و سپس از لایه های گوناگون اجتماعی جامعه، روی به سوی بهارستان و مجلس شورا، که درست یا نادرست «خانه ی» ملت می خوانده اند! کور و ناروشن بستری یگانه گرفتن جمعیت، خودش را در گفته های مکی می یابد به این گونه که، «وقتی دو دسته مخالف در مقابل هم قرار گرفتند جمعیت های

دیگر و مردم کوچه و بازار هم به آنان ملحق شدند طوری که کنترل از دست هر دو طرف خارج شد. دو دسته‌ای که، مکی از آن‌ها سخن می‌گوید، شاه و با او بودگان‌اند، جای گرفته در مجلس و برون از مجلس و روزنامه‌های طرف‌دار او که بر ضد دولت قوام‌السلطنه از یک سوی و از دیگر سوی دولت قوام‌السلطنه و به‌ویژه، قوام، که سخت‌کوش در برابر شاه و طرف‌داران او، با شیوه‌های «ویژه‌ی خود» ایستادگی و روی به رویارویی با آنان را به کار بسته است!

قوام‌السلطنه، همانند دیگر نخست‌وزیرانی نبود که گوش به فرمان «شاه» باشد و به راحتی از «قدرت» کناره بگیرد. همان‌گونه که محسن فروغی از زبان پدرش جمله‌ی تکراری او را یادآور می‌شود که؛ «با ورود قوام‌السلطنه به صحنه‌ی سیاسی کار کردن مشکل است!» ولی مشکل کار کردن با وجود «قوام‌السلطنه» در پهنه‌ی سیاسی، به گونه‌هایی گوناگون، رخ می‌نموده است. رخ نشان‌دهی «مشکل» قوام‌السلطنه را در سود و زیان چه خواست و دیدگاهی در لابلای آنچه گذشت و سپس آورده می‌شود، خواننده، می‌یابد. آنچه را بایسته‌ی یادآوری است، این است که قوام، اگر چه در انتظار پروای کار، همانند شکارچی در «کُله»^(۱) می‌نشست، ولی هم‌زمان زمینه‌سازی می‌کرد تا بتواند «شکار» خویش را شکار کند! او در پهنه‌ی سیاسی «حادثه‌آفرین» بود و هرگز روی برنمی‌گرداند از این‌که با روش‌های پسندیده و یا ناپسندیده، حادثه‌آفرینانی را با پول - مرتبه‌های بلند و یا پایین سیاسی و یا اقتصادی به این و آن دادن، پیوسته و یا کوتاه مدت، مزدبگیرِ خویش نسازد و از آنان در روزهایی که بایستگی کار و سود خویش را می‌یافت بهره‌وری ننماید. در «گاه»هایی که لازم می‌شورد از خشونت و سرکوب دوری نمی‌جست و به این‌گونه روش‌ها دست می‌برد!

شخصیت «سیاسی - اجتماعی» قوام‌السلطنه، شکل گرفته‌ای بود به آنچه آمد و «پیگیری» به آن چه در پیش روی داشت و یکدنگی نشان دادن تا بندی ستبر بر دست و پای سیاسی او افتد و بازدارنده‌ای بر او چیرگی یابد و او را از دست بردن و گام نهادن به آنچه روی آورده است، بازدارد!

حال خواننده می‌یابد وجود «تنگناها» و نابسامانی‌های گونه به گونه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، بندی گردیده برگردن «دولت»، به دست «هم‌آوردن» او و در رأس آنها «شاه» قرار گرفته! نیز هم‌زمان «قوام‌السلطنه» بنا بر «سرشت نشانه»های در او وجود داشته، در

برابر «هم‌آورد» سخت ایستاده است و پایداری می‌کند و برای پیروزی خویش نیز، از به کاربری هرگونه کاری، که کاربرد آن، شکست هم‌آورد را از سویی و از دیگر سوی برون‌آیی او را از «تنگناها» شماره زند، روی‌گردانی نمی‌کند و ابایی ندارد!

بسترگاه نبرد تنگی بیشتری می‌گیرد و رویارویی در چهره‌ی دو «هم‌آورد» چهره می‌گشاید و انبوه جمعیتی به بار می‌آید برخاسته از «تلنبار» شده بر روی هم نابسامانی‌های اجتماعی و هر یک از این دو «هم‌آورد» در این «انبوه جمعیت» به وجود آمده سود خود را و زیان دیگری را جستجوگر است و دامن‌زدن به آنچه می‌گذرد!

عباس مسعودی می‌نویسد: «به خوبی معلوم بود که محصلین هدف مشخصی ندارند، ابتدا اعتراض آنها به وضع خراب نان و کمیابی و سختی معیشت مردم بود، از وکلای ملت می‌خواستند در این باره فکری بیاندیشند، کم‌کم جنبه‌ی تعرض به وکلا پیدا کردند، همین که اشخاص متفرقه داخل آنها شدند نحوه‌ی صحبت عوض شده بر علیه دولت حرف می‌زدند، سقوط دولت را می‌خواستند و یک دسته به مجلسیان می‌تاختند و دسته‌ای بر ضد دولت صحبت می‌کردند، هرکس که روی بلندی می‌رفت و برای آنها صحبتی می‌کرد و هر مقصدی داشت مخالف یا موافق دولت، مستمعین همان وضع و حالت را به خود می‌گرفتند، اگر ناطق فریاد می‌کرد زنده باد مجلس، همه‌ی آنها که دور او جمع بودند همان را تکرار می‌کردند، اگر فریاد می‌کرد زنده باد دولت همان را می‌گفتند، هیچ معلوم نشد آن دسته‌های اولی که وارد مجلس شدند تحت تاثیر چه عواملی بودند آیا برای این می‌آمدند که دولت زودتر ساقط شود؟ در این صورت این سؤال مورد پیدا می‌کرد که چطور دولت و وزارت فرهنگ موافقت کردند و اجازه دادند مدارس را تعطیل کرده با کمال سادگی و سهولت در مجلس حضور پیدا کنند، و یا این که برای این آمده بودند که نگذارند مجلس تشکیل شود، نمایندگان را تهدید کنند و مانع اخذ تصمیم بر علیه دولت شوند، یعنی وقتی جلسه و اجتماعی از نمایندگان وجود پیدا نکرد طبیعی است تصمیمی نخواستند گرفت و دولت باقی خواهد ماند، این موضوع همچنان در پرده‌ی ابهام باقی ماند و نخواستند منشاء اصلی تحریکات را پیدا کنند و بدانند آن کسانی که باعث شدند جوانان محصل کلاس‌ها را ترک نموده و در مجلس حضور پیدا کنند از چه ناحیه تحریک شده بودند؟ آیا همان‌طور که گفته می‌شد خود دولت محرک بود یا اشخاص دیگر!

تأکید بر روی واژه‌ها و گفته‌های عباس مسعودی، روشن کننده است به آنچه تاکنون به بررسی گرفته شده است و برنمایی این که «وضع خراب نان و کمیابی و سختی

معیشت» مردم، دست‌آویز می‌گردد برای «زنده باد و مرده باد» دولت و یا در برابر «دولت» قرارگرفتگان. می‌گوید؛ «محصّلین هدف مشخصی» نداشته‌اند و در مسیر راه «اشخاص متفرقه» به آنها افزوده شده و «صحبت عوض شده بر علیه دولت» سخن گفتن و «سقوط دولت» را خواستار شدن! سپس سخن از دو دسته، یکی به «دولت» تاختن و دیگری به «مجلسیان» و هر گوینده‌ای لب به سخن می‌گشود، پاره‌ای از جمعیت با سخنان او هم‌آواز شدن! این روزنامه‌نگار «پیچ و خم» کار، شناس، سپس می‌نویسد، «هیچ معلوم نشد آن دسته‌های اولی» که وارد مجلس شدند «تحت تاثیر چه عواملی» بودند و پرسش‌گونه، می‌پرسد و پاسخ‌های مناسب خویش را هم در لابلای گفتار خود آوردن که آیا «دولت زودتر سقوط» کند؟- «نگذارند مجلس تشکیل» شود و آمده بودند تا «نمایندگان مجلس را تهدید کنند؟» «آیا همان‌طور که گفته می‌شد خود دولت محرک بود یا اشخاص دیگر؟» و بسیار زیرکانه به سود خود و جمعی که با آنها همداستان به زیان «قوم»، رویارویی داشته بودند، این‌که؛ «چطور دولت و وزارت فرهنگ موافقت کردند و اجازه دادند مدارس را تعطیل کرده باکمال سادگی و سهولت در مجلس حضور پیدا کنند؟!»

اگر از یادرفته نباشد که، مجلس شورا، دوره‌ی سیزدهم از چه کسانی پر شده بوده است و ستیزهای جریان داشته میان چه کسانی و پیرامون چه «بوده»هایی «سیر» می‌گیرند و گرد کدامین سوی جهت و تغییر جهت می‌یافته‌اند، آنگاه یافته می‌آید که سنگینی بار «کفهی» مجلس، به گونه‌ی چشم‌گیری به سود شاه بوده است!

فزون بر «مجلس» روزنامه‌نگاران بسیاری هم به ویژه برادران عباس مسعودی و نیز بار سنگین تنگناهای وجود داشته به سود شاه، کمرشکن دولت قوام‌السلطنه شده! شاه نیز بنا بر آنچه را بوده در آغاز کار، دورپذیر از تیررس «پنگال» مردم و برخوردار از مهر نسبی که ملت نسبت به او داشته‌اند!

اگر این بوده‌ها به سود «شاه» وجود داشته است، چگونگی «شخصیت» قوام‌السلطنه و کارایی‌های او نیز، توانسته بود در بیرون از مجلس بازی‌های خویش را دنبال کند و آن‌گونه رود و بنمایاند تا آمریکا و شوروی را به گونه‌ای و انگلیس را به گونه‌ی دیگر در گرداگرد «سیاست» خویش نگه‌دارد و بنمایاند، که تلاش او برای بازیافت و رهیافت به آنچه را است که سود آنها در آن شماره می‌خورد!

این بازی سیاسی «قوم» و با خودداشت افراد و کسانی که، دشمنی خانوادگی با شاه داشته‌اند و دشمنی ریشه‌ی خونی و به دست رضاشاه به جای گذاشته، بوده است.

می‌بودند شاهزادگان قاجاریه و کسانی همانند «ابونصر عضد» - «مظفر میرزا» - «عباس اسکندری» و یا دیگر کسان دیگری که از کارآیی‌هایی برخوردار بودند و «قوام» می‌توانست از آنها به سود خویش سود جوید و آنان نیز سود خویش را با او بودن و گرد او جمع شدن، می‌یافتند! پاره‌ای از اینان در روزهای اولیه‌ای که حزب توده زندگی «سیاسی - اجتماعی» می‌گیرد، عضو آن حزب و روزنامه‌ی خویش را هم در اختیار این حزب گمارده بودند. همان‌گونه که داده‌های تاریخی، برمی‌نمایاند و در جای خود به آن در آینده پرداخته خواهد شد، از جمله‌ی این‌گونه افراد «ابونصر عضد» زندانی دوران رضاشاه و به عضویت حزب توده در آمده و عباس اسکندری دایی ایرج اسکندری و دارنده‌ی روزنامه‌ی سیاست می‌بودند. و یا دیگر فرزند «نصرت‌الدوله» مظفر فیروز که در دوره‌ی نخست‌وزیری بعدی «قوام‌السلطنه» وزیر کار و سخنگوی دولت است و عنصری بوده پر تحرک ولی زیان‌رسان و بنا به گفته‌های بسیار کسانی، «جاسوس دو جانبه»ی روسیه و انگلیس بودن! مظفر فیروز، در دوران وزارت کار و معاونت نخست‌وزیری قوام‌السلطنه را داشتن، انتشار اعدام در مجله‌ی کار - روزنامه‌ی دموکرات ایران و معاون رهبری آن حزب که «قوام» ریاست آن را داشت، از طرف قوام برگزیده می‌شود و با کسانی از جمله «احمد آرامش» به گرداندن این «حزب» روی می‌آورند!

نیز «خواهر نصرت‌الدوله» و عمه‌ی «عضد» و «مظفر فیروز»، همسر «کیانوری» است و خود یکی از گردانندگان «حزب» و بنا بر گفته‌ی ایرج اسکندری؛ «... البته به تدریج وضع عوض شده بود و امتیاز روزنامه‌ی رهبر را گرفته بودیم. این امتیاز را من گرفتم. در کابینه‌ی اول قوام‌السلطنه بود که من خودم به وزارت فرهنگ مراجعه و به قوام‌السلطنه هم تلفن کردم. او گفت آیا خود شما مدیر روزنامه‌اید؟ گفتم بله، گفت بسیار خوب دستور می‌دهم امتیاز آن را به نام شما صادر نمایند!»

در آینده به داستان «روزنامه‌های حزب توده، پرداخته خواهد شد ولی آنچه را این «داده‌های» تاریخی چهره‌گشاست، چگونگی «چهره‌ی» قوام‌السلطنه و بازگویی بازی‌های «سیاسی» و دست‌بری و پای‌نهی و چونی‌روش‌های برگزیده‌ی او!

انور خامه‌ای، در «فرصت بزرگ از دست رفته» و در پیوند با «حزب توده» و چون و چرایی رفتار و کردارهای «سیاسی - اجتماعی» آن و پایوران این حزب از رخداد ۱۷ آذر سخن می‌گوید و آن را «بلوای ۱۷ آذر» که با دیدگان خویش دیده است، نام می‌برد. در لابلای سخنان و بررسی‌های خویش، به نابسامانی‌های کمرشکن و گرانی‌های روزافزون بهره‌ی ملت ایران شده، از رهگذر جنگ و اشغال اشغال‌گران، پرده برمی‌دارد

و پای به پای و جای به جای دنبال می‌کند تا به چگونگی «روش‌های سیاسی» حزب توده پردازد. آنچه را ارتباط دارد به «حزب توده» و چگونه بودن این «حزب»، در جای خود، ولی می‌نویسد که؛ ۱- «شوروی می‌خواهد در ایران آب از آب تکان نخورد و در حالی که مردم دسته دسته از گرسنگی می‌میرند صدایی از حلقوم کسی بیرون نیاید. از همین روی انعکاس این حوادث را در روزنامه‌های حزبی کمتر می‌یابید.» سپس استفاده از وجود تنگناهای اجتماعی را هریک به زیان دیگری

۲- به این‌گونه که؛ «بدیهی است مخالفان خصوصی و عمومی دولت‌ها می‌کوشیدند از نارضایی و حسِ عصیان مردم که به سرحد انفجار رسیده بود استفاده کنند. در ماجرای رشت به احتمال قوی دست قوام‌السلطنه، که می‌کوشید حکومت سهیلی را ساقط سازد و خود جای او را بگیرد!» و نمایاندن به اینکه یکی از این «شوم‌آوری» هدیه‌ی جنگ، چگونه بر ضد دیگری سود می‌جوید تا به سود خویش به دیگری در «قدرت» نشسته زیان و آسیب وارد آید! سپس به ریشه‌های تنگناها پرداختن بنا بر دیدگاه خویش و داستان افزایش «لیره» در دوران نخست‌وزیری «علی سهیلی» و آنچه را با خود آورد به چگونگی روش سیاسی قوام‌السلطنه می‌پردازد.

۳- که؛ «منشأ این تحریکات و انتقادات قوام‌السلطنه بود که می‌خواست نخست‌وزیر و بعداً مالک‌الرقاب ایران گردد. قوام نخست آمریکایی‌ها را که تازه پایشان به ایران باز شده بود با دادن وعده‌هایی به آسانی با خود موافق ساخت. همچنین مطمئن بود که انگلیس‌ها نیز سرانجام با او موافقت خواهند کرد.» و

۴- برای به دست آوری دلِ شوروی که؛ «با مقاومت دلیرانه‌ی خود در برابر آلمان روزه‌روز اعتبار بیشتری در عرصه‌ی بین‌المللی کسب می‌کردند»، می‌نویسد؛ «این سیاست مدار کهنه‌کار از عنصری استفاده کرد که از سال‌ها پیش یعنی قبل از سلطنت رضاشاه او را می‌شناخت و می‌دانست برای به دست آوردن پول و مقام از هیچ کاری روی‌گردان نیست یعنی عباس میرزا اسکندری که در آن زمان عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده و مدیر و صاحب روزنامه‌ی سیاست ارگان این حزب بود. عباس میرزا که بر اثر پافشاری ایرج اسکندری و برخلاف میل سلیمان میرزا وارد حزب و کمیته‌ی مرکزی آن شده بود از همان آغاز درصدد آن بود که از این موقعیت حد استفاده را کند و بار خود را به بیند. لذا بی‌درنگ با مقامات شوروی آشنا شد و با زرنگی و شارلاتانی که داشت به زودی توانست اعتماد آنها را جلب کند!»

انور خامه‌ای سپس و به درستی نشان‌گر است که «قوام‌السلطنه» می‌تواند از طریق

«عباس اسکندری»، به پایوران شوروی بنمایاند که «قوام‌السلطنه» «باطناً ضد انگلیسی‌ها و طرفدار شوروی است» و...! او روشی برمی‌نماید زمینه‌سازی‌های مناسب حال خویش را، که «قوام‌السلطنه» آغاز و دنبال می‌کرده است با بیگانگان اشغال‌گر و خود را به هریک از این «سه قدرت» نزدیک و با آنها بوده، می‌نمایانده است. انور خامه‌ای به روزهای پیش از رخداد ۱۷ آذر، ادامه‌ی سخن داده در مجلس و بیرون از مجلس و شخصیت «قوام» و چگونگی برخوردهای او با این آن و اشاره دارد به مرتبه‌ای که «دستی» سخت به او یورش می‌آورد و می‌گوید؛ «در کدام جهنم دره‌ای دولت با مجلس این‌طور رفتار می‌کند» و برنمایاندن، که این‌گونه نمایندگان، که در گذشته از طرفداران او بودند، روی در رویی را با او آغاز می‌کنند. نیز بازتاب «سخنان دستی» بر روی تماشاچیان و روزنامه‌نگاران به سود «دستی»، زیان‌آور برای «دولت قوام‌السلطنه»، تا آنجا که «انور خامه‌ای» به همراهی حسین فاطمی و جهانگیر تفضلی و به نمایندگی از سوی روزنامه‌نگاران به نزد دستی می‌روند و سخنان جسورانه‌اش را شادباش می‌گویند! سپس تندی گرفتن روزنامه‌هایی را که می‌بوده‌اند، باختر - نبرد و...، یادآور و؛ «مقدمه‌ی واقعه‌ی ۱۷ آذر و سقوط قوام» می‌نامد و نتیجه می‌گیرد که؛ «بدین سان به همان نسبت که پشتیبانی متفقین به ویژه آمریکا و شوروی از قوام بیشتر می‌شد مخالفت مردم و مجلس با او افزون‌تر می‌گشت.»!

انور خامه‌ای، در لابلای نوشته‌های خود، نشان‌گر است که عباس اسکندری می‌تواند به سود «قوام» حزب توده و شوروی را با خود همراه سازد و از زندانی شدن کسانی، از جمله رهبران «حزب توده» در دوران رضاشاه به زیان محمدرضا شاه بهره‌وری کند و لذا جز تنی چند از رهبران، همانند «سلیمان میرزا» که گفته بوده است؛ «شما این پیر گفتار را نمی‌شناسید و...»، دیگرانی چون «کامبخش - ایرج اسکندری - رادمنش - رضا روستا و...، جهت قوام می‌گیرند و طرفدار تقویت قوام می‌بوده‌اند. می‌نویسد آنها، به ویژه کامبخش؛ «در مورد تحلیل و تفسیر این واقعه، آن را معلول زمینه‌چینی قبلی و تحریک انگلیس‌ها و ناشی از مبارزه‌ی دو امپریالیسم آمریکا و انگلیس با هم می‌داند». و یا ایرج اسکندری؛ «می‌خواست بیانیه‌ای علیه این جریان منتشر کند و با انتساب آن به عمال آلمان آن را مردود بشمارد!» او از هوشیاری «قوام» و اینکه دوگانگی در «حزب توده» به وجود آورده بود سخن می‌گوید و اینکه برخلاف اکثریت کمیته‌ی مرکزی، که طرفدار تقویت «قوام» بودند؛ «اکثریت مطلق کادر فعال حزب با پشتیبانی سلیمان میرزا و اقلیت کمیته‌ی مرکزی مخالف این روش و خواستار

انتقاد از کابینه و سیاست زیان‌بخش آن بودند». او برمی‌نماید «زمینه‌ی طبیعی برای هیجان مردم از پیش آماده» بوده را و اینکه «شاه و مشاورانش لازم دانستند مخالفت مردم را با قوام نشان دهند تا بهانه‌ای به دست مجلس بیافتد و قوام را ساقط کند». او باور دارد که؛ «مقدمات این کار را روزنامه‌ی اطلاعات انجام داد و با نوشتن سرمقاله‌هایی درباره‌ی بحران نان و فلاکت مردم و قصور دولت به تبلیغ و تحریک علیه دولت پرداخت». انور خامه‌ای به دنبال بیان «بوده‌ها، تکیه می‌کند به گفته‌های؛ «مرحوم معدل شیرازی که یکی از متولیان مجلس بوده» است و اینکه سال‌ها پس از آن رویداد، در «محفل خصوصی اعتراف که روز ۱۶ آذر هاشمیان و چند تن دیگر از دانشجویان به منزل او رفته و درباره‌ی تظاهرات روز بعد مشورت کرده‌اند». نیز در جایی دیگر؛ «بقیه‌ی کار را دستیاران دیگر شاه از جمله بعضی از نمایندگان و استادان دانشگاه و رؤسای ادارات و شرکت‌ها انجام دادند»!

نگارنده به گفته‌های «انور خامه‌ای»، از این نظر تکیه دارد، که همانند یک روزنامه‌نگار - عضو بلندپایه‌ی حزب توده - زندانی بوده‌ی رضاشاه و همان‌گونه که خود می‌گوید «شاهد و ناظر» به آنچه پای می‌گرفته و در آن روز رخ می‌دهد، و می‌شناسد آرایش دو نیروی رویاروی هم قرار گرفته، چگونه و چه سان شکل می‌گیرد و بسترگاه نبرد به سود کی و به زیان کدامین تنگی بستر، می‌پذیرد. هم می‌شناسد و یادآور آن دست‌آورده‌های «اجتماعی - سیاسی» به کار برنده می‌باشد. نیز با جابجایی «جملات» او، به نشان‌دهی چند و چون آغاز و پایان و چه با خودآوری‌های آن رخ داده، می‌بوده است.

اینکه صبح آغاز می‌گیرد سیر نمایش اعتراضی دانش‌آموز و دانشجو و... سرریز شده به بهارستان و جمع‌پذیری «مردم» در بهارستان برای اینکه بدانند جریان چیست و از «حدود ساعت ۳ به بعد مردم» در گوشه و کنار پراکنده بودن و با هم صحبت کردن و هنوز نشانی از «تظاهر و میتینگ» نداشتن! می‌رساند که به ناگاه این «جمع شدگان»، که با دانش‌آموز و دانشجویان صبح فرق داشتند؛ «در حدود صد تا ۱۵۰ نفر که بعضی از آنها چوب و چماق» داشتند وارد میدان شده و با «شعارهای مستهجن علیه قوام» به حرکت درمی‌آیند و «از آن هنگام بود که شکستن و غارت مغازه‌ها آغاز شد و تا سر شب ادامه» داشته است. او پای به پای در این خیزش «کور» به گونه‌ای و پا به جریان درآوری «جمعی مزدبگیر» اشاره دارد و به وجود آمدن «انبوه جمعیت» و خرابی به بارآوردن «خانه‌ی قوام» را نشانه گرفتن! قوام پیش از دست‌رسی جمعیت به او و پیرامون خانه‌ی

او به نخست‌وزیری رفته و «امیر احمدی را به فرمانداری تهران منصوب و او را مامور سرکوبی مردم می‌کند». او در جای جای نوشته‌اش از رفتار رهبری حزب و توده‌ی حزب توده سخن می‌راند و شکاف میان آنها به وجود آمده و «اما کادر فعال و توده‌ی اعضای حزب به ویژه جوانان، مخالف قوام و طرفدار تظاهرکنندگان و حتی بعضی خواستار شرکت فعال در این تظاهرات بودند»!

اشاره دارد به اینکه؛ «درباره‌ی جریان ۱۷ آذر و تلفات آن زیاد اغراق شده» است و در این باره به «کتاب گذشته چراغ راه آینده» را نشان دادن و یا، کامبخش، و نظریات از او آورده شده در «جنبش کارگری ایران»، و چگونه زیاده‌گویی و اغراق‌شده‌ی نوشته‌های آنان را یادآور شدن و چند و چون آنچه را دیده است، برشمردن. تیراندازی‌ها را «هوایی» و «اکثراً از گلوله‌های مشقی چوبی استفاده» کردن و چند نفری زخمی شدن و سرانجام اینکه؛ «در مورد بازداشت‌ها نیز حداکثر آماری که خود مسعودی‌ها یعنی دشمنان قوام می‌گفتند چهل و چند نفر بوده است»!

خواننده می‌یابد، چه سان تنگناهای فزاینده‌ی اجتماعی، بندی می‌گردد به دست «شاه» و طرفداران شاه، در مجلس و روزنامه‌نگارانی مانند مسعودی‌ها و نیز پاره‌ای از نمایندگان تا دیروز پیش از این رخداد با «قوام» بوده، برگردن قوام و روزنامه‌نگارانی تا دیروز دیگر می‌اندیشیده، بر «قوام» مسیر و سوی سرزنش او بالا می‌گیرد. بالاگیری به زیان «قوام» سودی را هم برای «شاه» آن‌گونه که تصور کرده بود نداشت و ترس و بیم از شورش کور و به وجود آمدن «انبوه جمعیت» دامن «هم‌آوردان» قوام السلطنه را هم می‌گیرد! بخشی از آن در لابلائی گفتار انور خامه‌ای دیده شده و بخشی دیگر از زیان قلمی عباس مسعودی به مانند کسی که بیشتر از همگان، تیررس بی‌مهری خشم قوام السلطنه قرار می‌گیرد و یا از زیان «زیاده‌گویی» کامبخش و «گذشته چراغ راه آینده» می‌باشد و دیگر کسان هم.

داده‌های آورده شده، چون و چرائی «رخداد» نامبرده را نشان داد و آرایش نیروها، در کدام «رسته» جمع گرفته و به زیان دیگر «رسته» چگونه آغاز و دنبال «کار» آنها به کجا کشیدن. عباس مسعودی، از حمله‌ی بخشی از آنان به مجلس و پاره کردن پرده‌ها - حضور اعلیحضرت همایونی را خواستار شدن - کسانی از نمایندگان ناچار انتخاب و پیش شاه رفتن - بازگشت آنها برای دادن پیام شاهانه - به هم‌ریزی جمعیت به زیان او به هتاک و سپس یورش به پرخاش و عده‌ای دیگر از او حمایت کردن - شدت‌پذیری درگیری‌ها در خارج از مجلس و کتک خوردن او - چپاول و غارتگری و شکستن در و

پنجره‌ها و سرانجام، پس از آوردن و یاد کردن آنچه را رخ داده بوده است، به گونه‌ی نسبتاً همه‌جانبه، از زبان او در «اطلاعات در یک ربع قرن» و به مانند روزنامه‌نگار - نماینده‌ی مجلس و بالاخره آرایش‌دهنده‌ی نیروی ناسازوار با «قوام» و به زیان او کمر بسته در سوی سود شاه، به کتک خوردن خود - زیان و خسارات وارد شده بر اداره‌ی روزنامه‌ی او - زندانی برادران او و نیز امیرانی مخبر آن روزنامه و مدیر مجله‌ی خواندنی‌ها - دستگیری و آسیب‌رسانی به دیگر کارکنان این روزنامه - و سرانجام «توقیف» روزنامه‌ی او به مدت ۴۳ روز، پرده برمی‌دارد!

در پایان، این رخداد با به جای گذاشتن آسیب‌های جسمی فراوان سخت و خسارات مالی و بی‌بهرگی بهره‌ی هر دو «نیروی» هم‌آورد، هر دو طرف نبرد به این بسنده کردند تا «قوام» بر سرکار بماند و خیزش مردم را به جای خود نشانند و مردم را به سکوت بکشاند. اطلاعات در دنبال گفتار خود، بر این است که؛ «پس از چند ماه حکومت قوام، صحبت تعقیب قضیه شد ولی متصدیان امر و مامورین تحقیق به علت منحرف شدن تحقیقات اولیه و از بین رفتن آثار و علائم جرم و عدم علاقه به موضوع دیگر دنبال نکردند و پرونده‌ی این ماجرا هم به دنبال سایر جریانات و جنایات مدفون و فراموش گردید.»! خواننده از لابلای آورده‌ها می‌یابد که دست‌یادی هر دو طرف، به زیان یکدیگر، و به شیوه‌ی ناپسند مردم و نابسامانی‌های اجتماعی را دست‌آویز کار خود نمودن و به بازی گرفتن، آشکارا در به وجودآوری «رخداد ۱۷ آذر» دیده می‌شود! حال، پس از شوم به بارآوری، یکی دیگری را گناهکار و خود را آسیب یافته و بی‌گناه می‌شمرد! زبان قلمی انور خامه‌ای نشان داد «دست مسعودی‌ها» و نمایندگان مجلس - استادان دانشگاه و...، طرفدار شاه را و از زبان «معدل شیرازی» گفتن و یاد آوردن که؛ «... در حدود یک تا دوهزار از جوانان و دانشجویان در جلو مجلس گرد آمدند و علی‌هاشمیان و یکی دو نفر دیگر برای آنها سخنرانی و از دولت قوام انتقاد و تقاضای برکناری او را کردند» و نمایاندن که علی‌هاشمیان که به منزل؛ «معدل شیرازی که یکی از متولیان مجلس» بوده، می‌رود و در «باره‌ی تظاهرات روز بعد مشورت» می‌نماید! از سوی دیگر، سرکوب «به‌هنگام غروب» که به دستور «دولت قوام» و پس از «مشورت با مقامات متفقین، سپهبد امیر احمدی را به فرمانداری تهران منصوب و او را مامور سرکوبی» مردم کردن! می‌باشند بسیار «بوده»‌هایی، به بیان دست‌آلوده‌ی دو طرف «نیروی آرایش» نبرد، که بخشی از آنها، به کار آمد به مانند داده‌های تاریخی یاری‌بخش خواننده، به دریافت چند و چون‌ها، و آنچه را گذشته و رخ داده بوده است!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی روزهایی که به «رخداده»ی ۱۷ آذر می‌کشد، بنا بر «داده‌های» آورده شده، می‌داند که عمر دولتِ قوام‌السلطنه در روز ۱۶ آذر پایان گرفته بوده، است. چرایی آن هم رویارویی «مجلس» و بازتاب تند نمایندگانی چون علی دشتی به رفتار و گفتار توهین‌آمیز «قوام‌السلطنه» بود و ادامه‌ی کنش‌های توهین‌آمیز و ناپسند «قوام»! بنا بر زبان حسین مکی؛ «بی‌تکلیفی و نبودن اکثریت برای دولت» و نیز «دولت به هیچ وجه حاضر» نشده تا به مجلس آید و رأی اعتماد بگیرد! واکنش نمایندگان مجلس در برابر روش‌های ناپسند «قوام» با سخنرانی‌های «تندی» آغاز گرفته، حتی از سوی کسانی که در پیش از این روزها در جمع او می‌بوده‌اند، و سپس به پاداری نشست‌های خصوصی و سخن رفتن و عزم آنها از زبان مکی؛ «تصمیم قطعی گرفته شد که ورقه‌ی عدم اعتماد به دولت تنظیم و ابلاغ گردد»!

رخداد ۱۷ آذر را به بار می‌آورند، دو «هم‌آورد» و پس از شومی به بار آوری، یکی به سود دیگری «تن می‌دهد» به ماندن و سر و سامان بخشیدن و سکوت جامعه را از او خواستن و او نیز وعده و نویدها، به چاره‌اندیشی و کوشش به از میان برداشتن نابسامانی‌های گریبان‌گیر مردم شده و پی‌گیری و دست‌یابی به یافتن کسانی که در روز ۱۷ آذر به چپاول و... روی آوردند و بنا بر زبان حسین مکی؛ «که حکومت آقای قوام باید دوام پیدا کند تا آرامش کامل حکم‌فرما شود و ریشه‌ی این جنایات را پیدا کند»! حسین مکی، همانند دیگران، از جمله «اطلاعات» و صد البته با «دو دیدگاه»، به ادامه‌ی نوشته‌اش این‌گونه می‌پردازد که؛ «اولی حاصل شد ولی نسبت به دومی کوچکترین قدمی در این راه برداشته نشد و دولت هم پس از آنکه چند روزی اعمال قدرت در کارها به خرج داد دوباره دچار کشمکش و اختلاف نظر و مخالفت گردید و این بار در هیأت دولت و میان وزیران شد نه در مجلس»!

هویدا است اولی، آرامش با «اعمال قدرت در کارها به خرج» دادن و برای «روزهایی» به دست می‌آید ولی دومی، که «ریشه‌ی جنایات» و زشت‌روی و به بار آوری‌ها باشد، از یاد دولت می‌رود، چرایی آن هم آشکار است که بایسته می‌بود پیرامون خود و «هم‌آورد» به جستجو پردازد و بازداشت این‌گونه کسان، از بام‌افکنی طشت بدنامی و بی‌آبرویی خود و دیگر چون «خودی» به زمین می‌بوده است!

به هر روی، «نابسامانی»های اجتماعی و تنگناها همچنان وجود داشته و فزونی گرفته، وبال‌گردن «دولت قوام‌السلطنه» است و به همراه دیگر «بوده»هایی، و همان‌گونه که مکی یادآور شد «کشمکش وزیران و نخست‌وزیر» روی به سختی نهاده،

قوام السلطنه ناگزیر می‌گردد علی‌رغم تمامی پافشاری‌ها و یکدندگی برای بر سر قدرت ماندن، دو ماه و چند روزی پس از ۱۷ آذر بپذیرد از «چند تن متولی‌ها و کارگردانان» مجلس که بنا بر گفته‌ی، حسین مکی از «طرفداران جدی» او بودند و به دنبال برپایی نشست‌هایی «در منزل آقای سید کاظم یزدی تشکیل داده و اوضاع و احوال را مطالعه نمودند و چون هیچ قسم روزنه‌ی پیشرفت و موفقیت برای قوام ندیدند و تشکیل مجدد کابینه را غیرممکن تشخیص دادند همگی سران مجلس مصمم شدند که به ایشان تکلیف کناره‌گیری و استعفا نمایند!» این‌گونه و پس از پافشاری‌های زیاد، در روز ۲۴ بهمن ۱۳۲۱ برکناری خود را می‌پذیرد و «چون از هر طرف مایوس شدند به تقدیم استعفا حضور شاه مبادرت نمودند!»

گامی دیگر در زیان ملت ایران

با کناره‌گیری قوام السلطنه، دوباره علی سیهیلی چرخ دولت را به دست می‌گیرد و تا ۷ فروردین ۱۳۲۳، نخست‌وزیر است و دنبال‌کننده‌ی آنچه را که، خوشنودساز متفقین باشد. همان‌گونه‌ای که گذشت، اگر «قوام السلطنه» پاره‌ای از خواسته‌های «بیگانگان» را برآورده می‌ساخت، نه از آن جهت بود که بتوان «مهره‌ی» آنان، او را خواند، که با برآورده‌سازی و یا «نوید» به برآورده کردن، دامن می‌زد آن بازی سیاسی را که، بتواند بر سر قدرت بر جای بماند و بی‌سنگ‌اندازی از سوی آنان، پایه‌ی خویش را استوار و خواست خود را جامه‌ی عمل پوشاند! تماس با بیگانگان، به ویژه انگلیس و شوروی، و «نوید» به برآوری خواست‌های آنان را، تا آنجا که ممکن بود، به وسیله‌ی «واسطه‌ای» بایسته می‌دانست. از این‌روی است که گرداگرد او، همواره کسانی همانند «عباس اسکندری» دیده شده و بازی «میانجی‌گری» را بر عهده‌ی آنان می‌نهاده است. این‌گونه «بازی» را هم، از آن جهت برگزیده بود، که اگر خواست «خود» را در «نوید» به دست آورد، بتواند به گفته‌ی خویش عمل نکند و از انجام‌پذیرسازی خواست «بیگانه»‌ی با آن مذاکره و «نوید» داده، سر باز زند. از پول پخش کردن و در مرتبه‌های بلند «سیاسی - اجتماعی»، به این‌گونه کسان و میان این افراد، هرچند فاسد، روی برنمی‌گرداند و ابایی نداشت. نیز پاره‌ای از این «میانجی»‌ها، جاسوس و بسیاری آنان را «جاسوس دوجانبه» خوانده‌اند، که از جمله‌اند عباس اسکندری و مظفر فیروز! دست اولی را در رخداد ۱۷ آذر و از زبان «انور خامه‌ای»‌ای که؛ «عباس اسکندری خوش‌بینی و موافقت شوروی‌ها را به سوی قوام جلب» می‌کند و در گرماگرم «ملی شدن صنعت نفت» و به دنبال

پیروزی‌های به دست آورده‌ی «مصدق»، انگلیس به تلاش برای چاره‌ی سود خویش و از پای درآوری «مصدق» می‌افتد و در کوشش به این راه، پاره‌ای از دوستان انگلیسی «قوم»، او را شایسته‌ی انجام این کار می‌دانند! «قوم» نیز آمادگی خود را برای «خواست و کار» شوم انگلیس در سرپرورنده به «میانجی‌گری» عباس اسکندری و به دنبال تماس با «وزارت امور خارجه‌ی انگلیس» و به سخن نشستن و سخن رفتن بر سر این «نهاد شده»، ابراز می‌دارد. در پی این دیدارها و گفتگوها است، که به دنبال کناره‌گیری «مصدق»، پس از بازگشت از سفر «لاهی»، قوام‌السلطنه نخست‌وزیر می‌شود، بنا بر خواست انگلیس و پذیرش خواست انگلیس با فرمان از سوی «شاه»! به چند و چون آن، در آینده، در پیوند با خیزش ملت ایران در سی‌ام تیر، پرداخته می‌شود و حکومت ۳ روزه‌ی این دوران قوم!

نیز دست «دومی»، مظفر فیروز را، در رخداد آذربایجان و بازی «سیاسی» قوم که توانست با «دولت شوروی» بنماید، دیده خواهد شد! اما یادآوری شود، که این‌گونه‌گزینش «بازی‌های سیاسی»، هرچند هم پیروزی‌هایی به بار آورد، بار سنگین به سود «بازیگر» است و بازی‌گر بُن تلاش و کوشش خود را، در جستجوی «پیروزی» فردی و گروهی خود می‌خواهد و از این رهگذر می‌تواند «گاهی» سود و «گاهی» زیان برای جامعه داشته باشد! درستی این «سخن»، دنبال کردن زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» قوام‌السلطنه به مانند یکی از زبردست‌ترین چهره‌های این «رسته» است و آنچه را با «بازی‌های سیاسی» اش برای «جامعه»ی ایران به جای گذاشته است. او نه اینکه کارنامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» اش نشان‌گر سرکوب‌ها و از میان‌برداری چهره‌های «نیک‌سرشتی» همانند، «کلنل محمدتقی خان پسیان» بوده و کرده و رفتارهای او بری و بیگانه به راه‌های «مردمی»، را نمایان‌گر می‌باشد، که روشن‌گر است به اینکه، خواسته یا ناخواسته، ناگزیر اجرای خواسته‌های بیگانگان گردیده و بارآورانه سبب و زیان «حیثیت ملی» جامعه‌ی ایران را با خود داشتن!

گزینش راه و گام‌نهی کسانِ جای‌گرفته در «رسته‌ای» که قوام‌السلطنه بارزترین «نمود» آنهاست که همواره تن به یاری و پشتیبانی «بیگانه‌ای» بسته داشتند، چه گروهی و چه فردی و یا برخاسته از هرگونه اندیشه و نظام فکری، ناگزیر و اجبار به برآوری و انجام کارهایی می‌گردیدند به سود بیگانه، و چنگال‌زنی به ارزش‌های جامعه‌ی خویش. همان‌گونه که «قوم» در ۲۶ مرداد ۱۳۲۱ ناگزیر می‌گردد چند تنی روزنامه‌نگار و افسر ارتش و...، را، که در کابینه‌ی اول «سهیلی» آغاز بازداشت‌ها است، بازداشت کند و

دستی همانند «سهیلی» آلوده دارد و آنان را به دست متفقین می سپرد تا این‌گونه خرسندی آنها را برآورده ساخته باشد. اگر خواننده، زشت‌کاری که این دو نخست‌وزیر نمودند، به بازداشت چند صد نفری، از سیاست‌مدار - نویسنده - شاعر - مهندس - افسر ارتش و... ایرانی، برای خوشنودسازی دل بیگانگان اشغال‌گر، را، به «هم‌سنجی» بگیرد با «سرتیپ ابوالحسن پورزند» در بازداشتگاه انگلیس‌ها و سرپیچی او از بازپرس انگلیسی و ایستادگی نمودن و این سخنان درست را یادآور شدن که؛ «من نظامی هستم و بایستی طبق قوانین ارتش ایران کسی که می‌خواهد از من بازپرسی کند ایرانی و یک درجه از من بالاتر باشد!» آنگاه به داوری نشستن، «ارزش داوری» به دست می‌آورد؛ به دنبال «پای فشردن» این «افسر» و بازپرس انگلیسی سزای «گستاخی» او را در «زندان مجرد» دانستن! سنجیده در ادامه‌ی کار که، جمع بازداشت‌شدگان به یاری و پشتیبانی از او، دست از غذا خوردن برمی‌دارند و به سود او این‌گونه به مبارزه برمی‌خیزند! بازتاب شجاعت «افسر» و پایمردی «هم‌بندان» او، بیگانه را بر آن می‌دارد تا بپذیرد، که میان او و بازپرس انگلیسی، یک ایرانی میانجی باشد و نیز او را به جمع «هم‌بندان» خویش بازمی‌گردانند!! اکنون به یقین، سنجش سنجنده از «هم‌سنجی» به آن روی آورده نیز، به دست می‌آید!

اگر «قوام‌السلطنه» که علی‌رغم زشت‌کاری‌ها و شوم به بار آوری‌هایش، سیاست‌سازی بود که می‌توانست «بازی‌گری» کند با «سه قدرت» جهانی و آزمودگی کارهای او در این «پهنه»، زبان‌زد دوست و دشمن می‌بوده و داده‌های تاریخی گواه‌دهنده‌ی آن می‌باشد، جای‌نشین او «علی سهیلی»، برده‌ی فرمان و اجراکننده‌ی آنچه را بوده که «اشغال‌گران» و به ویژه، شوروی و انگلیس از او می‌خواستند و بازگواه بر این «درستی»‌ها، داده‌های تاریخ.

انور خامه‌ای در پیوند با افزودن ارزش لیره و نیز «پیمان اتحاد» و بر سر کار آوری «سهیلی» و به «زباله‌دان تاریخ فرستادن» فروغی، بر این باور است که؛ «هم امتیازات بیشتری به آنها می‌داد و هم شوروی‌ها را راضی‌تر نگاه می‌داشت!» سپس از خوش‌بینی «شوروی‌ها» نسبت به قوام‌السلطنه و سهیلی سخن به میان می‌آورد و از زبان مهندس فریور که؛ «او از ناشی‌گری شوروی‌ها در ایران صحبت می‌کرد و می‌گفت: هرچه سعی می‌کردیم آنها را روشن کنیم آنها همه‌اش می‌گفتند سگیلی، کوام! (یعنی سهیلی، قوام)»!

دکتر محمد سجادی، که در گذشته از او سخن به میان آمد و در کابینه‌های اول و دوم

محمد علی فروغی وزیر راه بوده است و نخست‌وزیر ناگزیر بنا بر خواست بیگانگان، در دیگر کابینه‌ها وجود او را نمی‌پذیرند و جایش را سرلشکر امان‌اله جهانبانی می‌گیرد و در جمع بازداشت‌شدگان نام او برده و دیده شد، در نوشته‌ی گله‌آمیزی پرده در است به «چند و چون» بازداشت‌شدگان و بی‌اساس خواندن «ستون پنجم» آلمان در ایران. او در این «نوشته» به این دست‌آویز «متفقین» اشاره دارد و اینکه؛ «چنان‌که در طول بازجویی از زندان‌های سیاسی حتی برگه‌ای از آن‌ها پیدا نکرده بودند که دال بر همکاری هریک از آنها با عمال آلمان نازی نماید و یا اینکه واقعاً ستون پنجم آلمان نازی در خاک ایران تشکیل شده باشد.»!

در این نوشته که روی سخن با «سهیلی» داشته است، سخت سهیلی را سرزنش گله‌آمیز کرده و چگونه در زندان گذراندن و ادامه‌ی سخنان او، با خودآور شکست سکوت «علی سهیلی» است. زبونی و دیگر چونی و چنانی کار و انجام گرفته به دست او، از زبان «خودش»، پس از ناگزیری به شکست سکوت اینکه؛ «تحت فشار بودیم و دولت را تهدید کرده بودند و لیست را آنها تهیه و به دولت داده بودند و بازداشت همگی را جداً و مصرأ خواستار شدند و حتی در روزهای اول دولت نمی‌دانست منظور از این بازداشت دسته‌جمعی چیست و چه مقصودی از زندانی نمودن رجال ایران دارند ولی بعداً ادعای واهی همکاری با ستون پنجم را به میان کشیدند!» علی سهیلی، خود و به گونه‌ی همه‌جانبه، برمی‌نماید که به مانند «نخست‌وزیر» برده‌ی اجرای بیگانگان بوده و آنها «لیست» تهیه می‌کردند و به او می‌دادند و «جداً و مصرأ خواستار» می‌شده‌اند! او برمی‌نماید که «در روزهای اول» نمی‌دانسته که «منظور از این بازداشت جمعی» چه می‌باشد و بیگانگان چه در سر داشته‌اند و کور و کر، تنها و تنها برده‌ی اجرای خواست‌های آنها می‌بوده به بازداشت نمودن و سپردن آن چند صد نفر ایرانی، برگرفته شده از لایه‌های گوناگون و مرتبه‌های نایکسان اجتماعی: «سیاسی - نظامی - فرهنگی»، تا زیر نظر بازرسان اشغال‌گر، بازجویی و در زندان به سر برند! زندانی شدن برای آنچه را که؛ «بعداً ادعای واهی همکاری با ستون پنجم» نامیدند و نخست‌وزیر برده‌ی آنها بوده هم، در ادامه‌ی «دُر افشانی!»‌های خود به زبان می‌آورد که؛ «در صورتی که ما هم می‌دانستیم هیچ‌کس از کسانی که نام آنها در لیست سیاه قرار داشت با آلمان نازی همکاری نداشته و کوچکترین ارتباطی برقرار نکرده و به طور کلی شرایط وضع و زمان اجازه‌ی همکاری و تماس را نمی‌داده ولی چه کنیم همان‌طوری که تذکر دادم تحت فشار شدید متفقین بودیم.»!

دکتر سجادی، در ادامه‌ی نوشته‌ی رسواکننده‌ی «دولت» برمی‌نماید زشت‌کاری‌های «سهیلی» و خواری به بارآوری او را از زبان «خودش»، و برنمایاند «بوده‌هایی» دیگر می‌بودند و پاره‌ای از بازداشت شوندگان در دوران «جنگ»، تا اشغال کامل «آلمان» در زندان به سر برده و اینکه «البته عده‌ی معدودی از جمله حبیب‌الله نوبخت نماینده‌ی دوره سیزدهم مجلس تا روز خاتمه‌ی جنگ ژاپن در زندان متفقین اقامت داشت»!

بایسته‌ی یادآوری است، که بنا بر گفته و نوشته‌های کسانی از جمله انور خامه‌ای - دکتر سجادی - حسین مکی و...، بازداشت کردن‌ها، در چند نوبت انجام گرفته و آغاز کارها «در هفته‌های آخر زمامداری اول سهیلی» سپس ادامه‌ی آن در دوران «قوام‌السلطنه» و سرانجام، «در شهریور ۱۳۲۲» دوران دوم نخست‌وزیری سهیلی می‌باشد! از زبان قلمی حسین مکی؛ «... که تعداد توقیف‌شدگان ۱۶۴ نفر و از طبقات مختلف بوده‌اند و در بین آنان چهار نفر از بانوان و یک طفل بوده» است! نام آنها در میان، «اسامی یک یک آنان»، آورده شده، دیده می‌شود! در میان نام‌های برده شده، که در چند نوبت به گونه‌ی فردی و جمعی بازداشت می‌شوند و شماره‌ی آنان چند صد نفر می‌بوده‌اند، نام‌هایی چون، آیت‌اله کاشانی - احمد متین‌دفتری - دکتر نامدار - جعفر شریف امامی - ناصح ناطق - سرهنگ فروهر - سرهنگ منوچهری (بهرام آریانا) - سرلشکر زاهدی - حسام‌وزیری و...، به چشم می‌خورند!

حسین مکی، نکاتی را در این مورد یادآور است، از جمله اینکه؛ «در دوره‌ی چهاردهم طهران حضرت آیت‌الله کاشانی که از مدتی قبل از شروع انتخابات در بازداشت بودند آرای زیادی به دست آوردند به طوری که نماینده‌ی چهارم تهران گردید لکن بنا به دستور دولت سهیلی یا بر طبق تمایل مقامات متفقین از اعلام آن در رادیو و جراید خودداری گردید». نیز یادآور است که «از بازداشت شدگان، هنگام آزادی تعهد می‌گرفتند که هیچ‌گاه علیه منافع انگلستان در ایران عملی انجام ندهند» و می‌افزاید، آنانی که تعهد سپردند، «بعدها به مقامات عالی و پست‌های مهم گمارده» شدند و تعهد نسپردگان، از پست «مهم دولتی» بی‌بهرگی داشتن!

دوران دوم نخست‌وزیری «علی سهیلی»، هم‌زمان است با مجلس دوره‌ی چهاردهم و «مصدق» بازگوکننده‌ی بسیاری از نابسامانی‌های اجتماعی، دامن‌گیر «ملت ایران» شده، از رهگذر بی‌کفایتی «نخست‌وزیران»، به ویژه علی سهیلی می‌باشد. پرده برداشتن از امکان فرار سه بازداشتی، بازداشت بیگانگان بوده و روی به یاری گرفتن از

«مجلس سیزدهم» و پناهندگی از آن «خانه‌ی ملت» خوانده شده، خواستن. نمایندگان «بزدل» و بی‌بهره از ارزش، نمایندگی مردم را به دوش کشیدن، از پناه دادن آنان سر باز می‌زنند، و آنان ناگزیر تسلیم خویش می‌گردند به نمایندگان اشغال‌گر!

مصدق این ناگواری‌های بر مردم رفته را برمی‌شمرد و سخن می‌راند در پیرامون «پیمان‌نامه» و زبانی که از آن بر بدنه‌ی جامعه‌ی ایران نشسته، بوده است! برنمایاند رسوایی و بدنامی «دولت»‌ها در پیوند با «پیمان سه‌گانه» و خدشه و آسیب به «استقلال» ایران و حق حاکمیت آن وارد آوردن! سپس از وزیر امور خارجه مرتضی قلی بیات، نصراله انتظام، که در دوره‌ی «علی سهیلی» وزارت پست و تلگراف را در دست داشته بوده است می‌خواهد تا برای رهایی آنان چاره‌ای کارساز، پیش گیرد. زبان مردم، از بازداشت‌ها سخن می‌گوید به دست «دولت»‌ها و «تسلیم مقامات متفقین» دادن و یا اینکه «نظامیان انگلیس مستقیماً دستگیر کرده» بودند! او با برشمردن «فداکاری‌های ملت ایران» در جنگ به سود «متفقین» و زبانی که از این مهمانان ناخوانده بهره‌اش می‌شود، در پاسخ سخنان «توجه‌آمیز» وزیر امور خارجه، و به دنبال سپاس که گفته بوده؛ «اقداماتی می‌خواهند بفرمایند که انشاءالله این کار به زودی حل شود و خاطر یک ملتی از این حیث راحت شود» می‌افزاید؛ «ولی اینکه می‌فرمایند دولت‌ها همیشه متأثر بوده‌اند من این مسئله را کاملاً تکذیب می‌کنم به جهت اینکه دولت‌ها که متأثر باشند استعفا می‌کنند و می‌روند و من یقین دارم اگر در این مملکت سه دولت برای یک کاری که برخلاف مصالح مملکت باشد استعفا بکنند ما همه چیز خودمان را که از دست داده‌ایم به دست خواهیم آورد. دولت‌ها باید در عمل متأثر باشند نه در قلب، وقتی که من متأثر باشم ولی هیچ کاری انجام ندهم آن تأثر من هیچ فایده ندارد...!»

این سخنان را، در مجلس دوره‌ی چهاردهم، در ۱۲ بهمن ۱۳۲۳ به زبان می‌آورد، هنگامی که بازتاب کنش و واکنش‌های «سیاسی - اجتماعی» در ایرانِ دورانِ جنگ جهانی دوم، و پیش از پایان‌پذیری آن، زمینه‌ساز می‌گردد به وجود آزادی‌های نسبی و آزادی این‌گونه کسان و راه‌یابی‌شان در مجلس شورای ملی! او از سنگرگاه «مجلس» در این دوره که بسیاری با «مردم بودگان» در آن «خانه» راه می‌یابند و رنگ و نمای «ملی» به خود می‌گیرند و بوی «ملت» از آن خانه بلند است، سود می‌برد و از دردهای برپیکره‌ی «ملت» نشسته سخن می‌راند و «درمان» پذیری را، که چه‌سان ممکن بودن!

در جای خود، از آنچه که در این دوران آغاز و می‌گذرد، و از زبانِ اندیشه و عمل، همگان، که هریک نماد «سه رسته‌ی» از آنها نام برده شده، می‌باشند، و «مصدق»

همانند بازرترین «نماد» رسته‌ای از «سه رسته»، با تکیه به داده‌های «تاریخی»، سخن به میان خواهد آمد.

ولی پیش از روی‌آوری، به هر «نهاد شده‌ی» سیاسی، در جامعه‌ی ایران رخ داده، نگارنده به چونی و چنانی دوره‌ی دوم نخست‌وزیری «سهیلی»، پرداختن را، بایسته می‌داند، که تا آغازین روزهای فروردین ۱۳۲۳ دوام می‌یابد!

همان‌گونه که گذشت، «منشور آتلانتیک»، در پی دیدار روزولت ریاست جمهوری آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلیس، به نمایندگی از طرف «دولت»‌های خودشان، تنظیم و تدوین می‌شود و در «هشت ماه»، در دوره‌ی کابینه‌ی اول نخست‌وزیری محمدعلی فروغی، و با در دست داشتن وزارت امور خارجه، «علی سهیلی»، در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۲۰ مورد پذیرش دولت ایران و این‌گونه به خواست بیگانگان اشغال‌گر، گردن می‌نهند و ایران را وارد جنگ می‌نمایند!

آنچه گذشت و انجام گرفت نام «پیمان اتحاد» می‌گیرد و پی‌آمدهایی دارد در زیر پوشش «قانون»، بر ایران خسته و چپاول شده، بار زیان‌بار آن را، بار کردن! خواننده از زیر چشم تاکنون گذرانده است، بخش‌هایی از آن را!

درستی سخنان و پاسخ موشکافانه‌ی «مصدق» به «نصراله انتظام» در پیوند با «پیمان اتحاد» و از رهگذر شوم آن بدنامی و ننگ، از سوی دولت‌هایی همانند «علی سهیلی»، در این است که؛ این‌گونه دولت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و تنها آمدن و رفت آنها برای زیان‌رسانی و زشت‌آوری برای ملت ایران بوده و خواسته‌های بیگانگان را برآورده ساختن! و الا و بنا بر باور درست «مصدق»، اگر در این؛ «مملکت سه دولت برای یک کاری که برخلاف مصالح مملکت باشد استعفا بکنند ما همه چیز خودمان را که از دست داده‌ایم به دست» خواهیم آورد!

همانند این «رهنمود» آموزنده و به جای، پس از پایان جنگ جهانی اول و تنگناهای اجتماعی با خود آورده و باری را که بیگانگان، به ویژه انگلیس، در پی بار کردن بر شانه‌های کوفته‌ی ملت ایران، بودند، به دست دولت‌های بومی چون «وثوق‌الدوله»، از مشیرالدوله شنیده می‌شود!

زبان سالم و در پی سود «ملت ایران» بوده و لبریز از شرافت و تقوی «ملی مردمی»، از این‌گونه «هماندانی» است، که پای کوبیده و زبان‌گشوده‌شان درهم تنیده می‌بوده است به ارزش‌آوری و برآورده‌سازی خواست‌های ایرانیان! نه «چرب زبانان» برده‌ی «قدرت» بوده و ترویج‌سازان «رشوه» و بکارگیرندگان «سرکوب» و زشت‌تر و شوم‌تر به

بیگانگان دل سپردن، تا دست‌یابی به «قدرت» ممکن و خواسته‌شان بر تکیه به هر آنچه از شرافت و تقوی «ملی مردمی» تهنی گرفته است، برآورده گردد.

«تکذیب» مصدق، و نادرست شناختن سخنان توجیه‌آمیز «نصراله انتظام»؛ «به جهت اینکه دولت‌ها که متأثر باشند استعفا می‌کنند و می‌روند و حاضر نمی‌شوند» به زیان ملت و به سود بیگانه گام نهند و اینکه؛ «دولت‌ها باید در عمل متأثر باشند نه در قلب، وقتی که من در قلب متأثر باشم ولی هیچ کاری انجام ندهم آن تأثر من هیچ فایده ندارد!» به زبان «روشن» بر این درستی پای می‌فشارد و برمی‌نماید، که دولت‌هایی همانند، فروغی - سهیلی و یا قوام‌السلطنه و...، چونی‌شان و چنانی کارشان را، عمل‌شان بازگوکننده است و نه «توجیه‌های» کسانی که وزیر آنها و با آنان همراهی داشته‌اند، مانند «نصراله انتظام» به اینکه؛ «هیچ‌یک از دولت‌های وقت از این پیش‌آمدها خوشوقت نبودند» و یا «متأثر بوده‌اند» و...!

در عمل و بنا بر داده‌های تاریخی، دیده می‌شود که پی‌آمدهای عمل زیان‌رسان، فروغی و سهیلی، در تن‌دهی به «پیمان اتحاد» و «پیمان سه‌گانه» را به «تصویب مجلس شورا» رساندن، و جنبه‌ی «قانون» به آن دادن، با خودآور انجام‌دهی دیگر خواست‌هایی است، از سوی بیگانگان ابراز شده و «دولت» به انجام خواست‌های آنها کردن نهادن.

می‌باشد فرمان «اعلام حالت مخاصمه بین دولت ایران و دولت آلمان» بنا بر خواست «اشغال‌گران» و با تکیه بر اینکه؛ «طبق قانون اساسی ایران فرمان جنگ و صلح» با شاه می‌باشد، در ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ به پذیرش شاه می‌رسانند: «با تائیدات خداوند متعال» ما «محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران» - «بنا به پیشنهاد دولت و بر طبق اصل پنجاه و یکم قانون اساسی از تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ حالت جنگ را بین کشور خودمان و آلمان مقرر و اعلام می‌داریم. ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ شاه»!

چندی پس از دریافت؛ «فرمان جنگ با آلمان»، از دست «شاه»، نخست‌وزیر با پاره‌ای از وزرای خود، به مجلس شورا می‌رود تا سیاست پیش‌گرفته‌ی خود را به تصویب مجلس برساند. او در لابلای سخنان خود، بی‌طرفی ایران را در آغاز جنگ یادآور شده ولی؛ «در نتیجه‌ی پیش‌آمدهایی که منتهی به وقایع شهریور ۱۳۲۰ گردید پیمانی بین دولت ایران از یک طرف و دولتین انگلیس و شوروی» اشاره دارد و اینکه؛ «با در نظر گرفتن وضع خاص ایران و تعهداتی که این کشور در مقابل متفقین دارد مبادرت به اقدامات و عملیاتی ننمایند تا بالنتیجه موجب انحراف دولت ایران از

تعقیب رویه که در پیمان سه‌گانه اتخاذ نموده گردد لیکن وقایعی که اخیراً بروز کرده و شواهد و مدارکی که در دست است منجمله تحریک جمعی از عشایر بر علیه دولت که منجر به وقایع اسف‌آوری گردید و همچنین اعزام افراد مخصوص به وسیله‌ی هواپیماها به منظور تخریب راه‌آهن و قطع وسایط ارتباطیه و تشکیل سازمان‌های جاسوسی و سایر اقداماتی که خاطر نمایندگان محترم از چگونگی آنها آگاه می‌باشد آشکار ساخت که عمال آلمانی برخلاف انتظار دست به فعالیت‌های وخیمی در ایران زده و سعی کرده‌اند با ایجاد اختلاف و تفرقه بین مردم این کشور آتش فتنه و انقلاب داخلی را برپا ساخته و موجبات سلب آسایش عامه و اختلال امنیت مملکت را فراهم کنند...!»

خواننده آگاه است و شناخت همه‌جانبه یافته است بنا بر داده‌های تاریخی، و از زبان «دکتر محمد سجادی» هم شنیده و خوانده شد که: «در طول بازجویی از زندانی‌های سیاسی حتی برگه‌ای از آن‌ها پیدا نکرده بودند که دال بر همکاری هریک از آنها با عمال آلمان نازی نماید و یا اینکه واقعاً ستون پنجم آلمان نازی در خاک ایران تشکیل شده باشد!» و نیز سرزنش‌های «دکتر سجادی»، علی سهیلی رانگزیبر ساختن به پذیرش گفته‌های درست وزیر همکار پیشین خود و؛ «سکوت خود را در لحظه‌ی آخر» شکستن و اقرار کردن که «تحت فشار بودیم و دولت را تهدید کرده بودند» و اعتراف به تهیه‌ی لیست از جانب «اشغال‌گران» و بازداشت آنان را از «دولت» خواستن! اعتراف به زشتی کار، که او، که «دولت» باشد، نمی‌دانسته «منظور از این بازداشت جمعی چیست و چه مقصودی از زندانی نمودن رجال ایران دارند»، اگرچه؛ «بعداً ادعای واهی همکاری با ستون پنجم را به میان کشیدند!»

علی سهیلی، با اعترافات خود، پوچ به‌هم‌بافته‌های خود را، در روز ۱۷ شهریور ۱۳۲۲، در برابر مجلس نشینان برمی‌نماید و می‌رساند که؛ «وقایعی که اخیراً بروز کرده و شواهد و مدارکی که در دست» می‌گوید، وجود دارد، دروغ بوده و باکمال زشتی و تن به نادرستی دادن، نخست‌وزیر ناگزیر انجام خواست‌های بیگانه می‌بوده است! خواست‌هایی که بنا بر زشت‌روی او و «پیر او فروغی» جنبه‌ی «قانونی» به آن دادند و این‌گونه پیامدهایی را در بر داشته، دنبال کند! یعنی به نام و در پوشش؛ «تخریب راه‌آهن و قطع وسایط ارتباطیه و تشکیل سازمان‌های جاسوسی و...»، ۱۶۴ نفر دیگری را که در همان روزهای شهریور ۱۳۲۲، بازداشت کرده، و این بار در میان بازداشت‌شدگان زن و طفلی هم دیده می‌شده‌اند، تن به توجیه و هم‌زمان لفافه‌پیچ گردد، زشتی کار دولت را

که بنا بر «فرمان» شاه، ایران را در جنگ با آلمان می‌کشاند و «خواست بیگانه» را، با بندبازی به تصویب مجلس گذراندن!

به سخن نشستن این روز «علی سهیلی» و در پشت نام «کشور» و «مردم» پنهان گرفتن و «تشخیص منافع مملکت» را به زبان آوردن، آن است که؛ «حالت مخاصمه را بین ایران و آلمان اعلام» دارد و «الحاق خود را به اعلامیه‌ی مشترک ملل متفقہ مورخ اول ژانویه ۱۹۴۲» به تصویب مجلس رساندن و پوشاندن «آلودگی دست» خود را، به بازداشت ایرانیان و آنچه بعداً به سجادی گفته بوده است؛ «در صورتی که ما هم می‌دانستیم هیچ‌یک از کسانی که نام آنها در لیست سیاه قرار داشت با آلمان نازی همکاری نداشته‌اند و کوچک‌ترین ارتباطی برقرار نکرده» بوده‌اند!

به دنبال آن، نشست در کاخ وزارت امور خارجه برپا می‌شود تا در آن نشست که از پیش در نظر گرفته شده، بوده است، وارد جنگ شدن ایران با آلمان را، به گوش نمایندگان، عراق - ترکیه - افغانستان، کشورهای «هم‌پیمان سعدآباد» برسانند. سپس محمد ساعد، وزیر امور خارجه، رونوشت سخنان «نخست‌وزیر»، در مجلس شورا را، در رابطه با اعلام جنگ دولت ایران با «آلمان»، برای سفارت‌خانه‌های سوییس و سوئد در تهران می‌فرستد تا این‌گونه؛ «مراتب مندرج در اعلامیه را به اطلاع دولت سوئد و سوییس برسانند» و این دولت‌ها؛ «مقامات وابسته‌ی آلمان را از آن» آگاه سازند!

در پی آنچه گذشت، محمد ساعد وزیر امور خارجه، تلگرافاتی برای سفارت‌خانه‌ی ایران در آمریکا، به «واشنگتن»، ارسال و یادآور می‌شود که از؛ «۱۷ شهریور حالت مخاصمه بین ایران و آلمان» اعلام شده است و از سفیر می‌خواهد؛ «تلگرافاً به وزارت خارجه‌ی آمریکا - انگلیس - شوروی - چین اطلاع» داده شود و...! هم‌زمان رد و بدل تلگرافاتی است میان او و وزرای امور خارجه‌ی «سه کشور» آمریکا - شوروی - انگلیس، با ایران، و محمدرضا شاه با رؤسای دولت‌های سه کشور نام برده!

محمد ساعد، در تلگراف خود به سفیر ایران در واشنگتن یادآور است که؛ «بدین مناسبت به آقای شایسته وزیر مختار ایران اجازه داده شد که اعلامیه‌ی ملل متحد مورخ اول ژانویه ۱۹۴۲ را از طرف دولت شاهنشاهی امضاء» نماید. بدین‌گونه ایران، در سازمانی که نام «ملل متحد» به آن داده شد، می‌پیوندد!

کرول هول - ایدن و مولوتف، در پاسخ «تلگراف‌های محمد ساعد، از سوی دولت‌های خود، به مانند وزیر امور خارجه،

ابراز شادی و خرسندی می‌کنند و جرج ششم پادشاه انگلیس و امپراطور

هندوستان - میخائیل ایوانویچ کالنین رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی و رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا، فرانکلین روزولت، پاسخ‌دهنده می‌باشند به آنچه را «محمدرضا شاه»، در «مناسبت الحاق ایران به اعلامیه‌ی ملل متفق»، برای آنان ارسال داشته بوده، است و ابراز تمایل به «شکست نهایی آلمان» داشتن!

رد و بدل این تلگرافات، آغاز شده از ۱۷ شهریور است و ادامه‌ی آن تا پایان این ماه. در ماه پسین، مهر ماه، وزرای امور خارجه‌ی انگلیس و آمریکا، که می‌باشند آنتونی ایدن و کرول هول به همراهی، همراهان سیاسی کشور خویش وارد مسکو می‌شوند و نشست مشترکی، نام «کنفرانس مسکو» گرفته، برپا می‌دارند. نمایندگی وزارت امور خارجه‌ی شوروی را «ویاچسلاو میخائیلویچ مولوتف»، در دست دارد و ریاست جلسه هم با او می‌باشد. کنفرانس نام برده تا ۳۰ اکتبر ۱۹۴۳، یعنی هفتم آبان ۱۳۲۲ ادامه داشته و پس از پایان نشست، اعلامیه‌ای چاپ‌پخش می‌شود به آنچه در این کنفرانس نمایندگان امور خارجه‌ی این «سه کشور»، به هم‌نظری رسیده بودند پیرامون جنگ و آنچه پیوند می‌یافت با آن!

در اعلامیه‌ی چاپ‌پخش شده، نام کارشناسان و رایزنان سه کشور، در پهنه‌های سیاسی - نظامی و بازرگانی دیده می‌شود و یاد کردن از «همکاری» آنها در جنگ و «انجمنی» که برای اولین بار برپا داشته‌اند! از آینده سخن می‌رانند و اینکه؛ «سه دولت بنا بر نفع ملی خود و بر طبق مقتضیات مصالح کلیه‌ی ملت‌های شیفته‌ی آزادی» همکاری آن زمان خویش را ادامه دهند! آنها؛ «تنها از این راه» تامین «سلامتی و اقتصادی و اجتماعی» ملت‌ها را می‌شناسند که برطبق؛ «اعلامیه‌ی ملل متحد مورخ اول ژانویه ۱۹۴۲» این سه دولت به همراهی چین، تصمیم گرفتند به ادامه‌ی جنگ تا پیروزی کامل بر «هم‌آوردان» جهانی خویش و تسلیم بدون قید و شرط آنها! سپس، از منافع انسانی و اقتصادی جهان سخن به میان، می‌آورند و اینکه آرامش «بین‌المللی» و برقراری «صلح» در کاستن تسلیحات نظامی و بودجه‌ی آن را در دیگر «زمینه»ها به کار بستن!

آنها پس از «پیش‌آورده»ای، که داده‌های تاریخی نشان‌گر به این است که، پس از جنگ یا هیچ و یا بسیار ناچیز «قدرت‌های جهانی» و به ویژه این «سه قدرت» به آنچه گفته بودند و اعلامیه‌گونه چاپ‌پخش در جهان نمودند، ولی در عمل باور نداشتن خود را بیان داشتند، به بایستگی‌های کار خویش، در آن نشست گذرانده، در «هفت بند» فشرده اشاره می‌نمایند. نیز در پیوند با سرنوشت «ایتالیا»، در «شش بند» لازمه‌ی

کارهای خود را بیان می‌دارند! از این سخن می‌رود، که سران «فاشیست»، به مانند جنایتکاران جنگی، مورد پیگرد و بازداشت و در اختیار دادگاه نهاده شوند. ولی پذیرفتن که «ملت» ایتالیا را شامل آن «بایسته و لازمه»‌ها نشناسند و آزادانه بتواند دولت خویش برگزیند.

اتریش را اولین «کشوری» شناختن، که مورد تجاوز آلمان هیتلری بوده و پیوست آن را در ۱۵ مارس ۱۹۳۸ به آلمان، یورش و تجاوز از سوی «نازی»‌ها دانستن و اینکه می‌تواند به استقلال خویش دست یابد.

آنها کشتار فردی و جمعی انجام گرفته به دست نیروهای نازیسم و فاشیسم را ناپسند و محکوم می‌نمایند و پس از پایان جنگ و ابستگان نازی، می‌بایست مورد پیگرد و بازداشت و به دادگاه‌ها گسیل داده شده و به کیفر رسند.

داوری به اینکه، پس از پایان «جنگ»، لازمه‌ها و بایسته‌های قرار گرفته در «اعلامیه‌ی» کنفرانس مسکو، به کار بسته می‌آید و یا آنچه به کار بسته شده در سود و زیان چه «ملت‌هایی» و یا چگونه «دولت‌هایی» می‌بوده است؟! با خواننده و با تکیه به داده‌های تاریخی، به ارزش داوری‌های شایسته و بایسته‌ی خویش، دست یافتن است! تنها، کنفرانس مسکو نبود، که از سوی نمایندگان «سه قدرت» تشکیل می‌شود و در آن می‌بُرنند و می‌دوزند آنچه راکه، بتوانند در آینده بر پایه‌ی «نفع ملی» خویش برتن این و آن کشور کوچک و یا بزرگ نمایند، که دیگر رویدادی در این «گاه» سرنوشت‌ساز، جمع‌پذیری رهبران دولت‌های «سه کشور» نام برده‌اند، در تهران و برپایی «کنفرانس تهران»، بی‌آنکه به «صاحبان خانه» بگویند و از آنها اجازه بگیرند!

سهیلی نخست‌وزیر در سیزدهم آذر ۱۳۲۲، در وزارت امور خارجه، در برابر اعضای کابینه‌ی خویش - نمایندگان مجلس شورا - ارتشیان و دیگر پایوران کشور سخن می‌گوید و از دید و باز دیده‌ها و سخنان جریان داشته در «کنفرانس» تهران پرده برداشته!

سهیلی، که به درستی ابراهیم خواجه نوری در «بازیگران عصر طلایی» او را «استاد سنبل‌کاران» و یا در «چرب‌زبانی» نسبت به دیگر «چرب‌زبانان»، بیش‌ی فراوان و پیشی گرفته بود، جای آن داشت ریاست کل شرکت‌های «تبلیغاتی» کالاهای جهان را در دست داشته باشد و در پی آن، زندگی را گذران کردن، به «آب کردن» کالاهای «بُنجل» و روی دست «فروشنده»‌اش مانده شده، پیردازد! نه نخست‌وزیری ایران را در دست داشتن، به ویژه در آن «بزنگاه» تاریخی و سخت سرنوشت‌ساز، برای ملت و حیثیت تاریخی - سیاسی - اجتماعی کشور ایران!

نخست‌وزیر در مانده در برابر خواست‌های بیگانه، و شوم به بارآور برای «ملت ایران»، پس از آن همه زشت‌روی و خواری به جای نهی، می‌گوید: «اکنون که کنفرانس تمام شده و همه‌ی اشخاص عالی مقام که در آن کنفرانس شرکت داشته‌اند به کشورهای خود بازگشت نموده‌اند این جانب در کمال خوشوقتی رسماً اظهار می‌دارم که کنفرانس عالی «سه دولت» در تهران تشکیل شد و تهران پایتخت شاهنشاهی این مزیت امتیاز را حاصل نمود که رؤسای کشورهای بزرگ دوست و متحد ما در اینجا و مرکز این حکومت اساس و پایه‌های محکم آزادی و آسایش ملل را طرح‌ریزی نموده‌اند!

خواننده می‌یابد میزان بی‌شرمی کسی را که بر «جایگاه نخست‌وزیری» نشسته و بر «ملت» آن‌گونه که رفت، در تنگنایی و فقر می‌گذشته برخاسته از «هدیه‌ی» جنگ و اشغال، اشغال‌گران، و بیماری و مرگ و نیستی از رهگذر بیگانه و بومی بر ایران وارد شده، ابراز خوشوقتی نماید، به اینکه: «اشخاص عالی مقام در آن کنفرانس شرکت کرده، مدت‌ها در ایران بوده‌اند و نه تنها «صاحبان اصلی» خانه، که ملت باشد، از «بودن» و ناخوانده، «مهمان شده» بر سر آن سفره‌ی تهی گرفته، بی‌خبر می‌بوده‌اند که «پایوران» کشور، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی ایران هم، تا آن روز ناآگاه و بی‌خبر از حضور آنان بوده‌اند و نگه داشته در بی‌خبری! نیز این‌گونه‌روی را «مزیت» و «امتیاز» می‌شمارد و به آن می‌بالد، و بر «بزرگ»‌نمایی‌های چندش‌آوری انگشت می‌نهد! ادامه‌ی چند و چون «بزرگی» خویش به اینکه؛ «در ۲۹ آبان ماه ۱۳۲۲ آقای کاردار شوروی ملاقاتی از اینجانب نموده موضوع تشکیل کنفرانس سه دولت را» به اطلاع ایشان رساندن و «مسرت و خوشوقتی دولت ایران را از این حُسن نظر که نسبت به کشور شاهنشاهی ابراز» نموده‌اند، اظهار داشتن!

پی‌آمد آن برمی‌نمایاند، که سفیر «شوروی ورود مارشال استالین و مولوتف» به اطلاع وزیر امور خارجه، محمد ساعد رساندن و در همین روز، ریاست جمهوری روزولت و چرچیل نخست‌وزیر در فردای این روز، که روزهای چهارم و پنجم آبان ۱۳۲۲ است رؤسای دولت‌های، شوروی - آمریکا - انگلیس و همراهان آنها به ایران بر سر سفره‌ی تنگدستی نشسته وارد می‌شوند و صد البته بنا بر «زبان» چرب‌زبان، استاد سنبل کاران» با مقدم خود به ایران روشنی می‌بخشند و به جهانیان آزادی و آسایش! بزرگی و افتخار، روز به روز بیشتر بهره‌ی ایشان می‌شود، زیرا که در روز نهم آبان به دیدار «مارشال استالین» و آقایان مولوتف و...، روز هشتم در کنار اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با آقای روزولت و دیگر پایوران آن کشور، و همین روز با آقای چرچیل!

بی‌گونه‌ای گفتگو، ریشخندی ندارد دیدار سرانِ کشورها با یکدیگر، همان‌گونه که در این روزها، محمدرضا شاه با سرانِ این کشور دیدار به عمل می‌آورد و گفت و شنودهایی میان آنان رد و بدل می‌گردد! آنچه دل‌ریش‌کننده است و ریشخندآمیز و به زبانی تلخ و جانکاه، آن همه زشتی به بار آوردن و «به‌هنگام» از رویدادهای روی داده و به گونه‌ی شایسته و بایسته در روزهای پیش و پس از شهریور، به سود ایران سود نجستن و کژ رفتن و زیان به بار آوردن و تنگی نابسامانی‌های گوناگونی از خود بر «پهنه‌ی» «سیاسی - اجتماعی - نظامی و اقتصادی» به جای نهادن و بر چهره‌ی جامعه‌ی ایران زخم نهادن و حال، پس از این همه زشت‌کاری، برای خود «مزیت و امتیاز» قائل شدن و خوشوقتی دانستن، ورود سران دولتی سه‌کشوری را که، در نهایت «مرتبه‌ی» سیاسی همانندی با او، داشته‌اند!

خواننده توجه داشته باشد، که دُرفشانی «نخست‌وزیر» در روز ۱۳ آذر ۱۳۲۲، سه روز پس از بازگشت سران «سه قدرت» است و «کنفرانس» تهران، مدتی است پایان گرفته است. نیز مجلس شورای دوره‌ی «چهاردهم» هنوز گشوده نشده است! نخست‌وزیر سخنرانی خود را در برابر با او در «دولت» بودگان و سران ارتش و نمایندگان مجلس شورای دوره‌ی سیزدهم ایراد می‌نماید. آن کسانی که در نهایت به آنچه گذشته و چونی و چنانی رفته و کرده‌های «علی سهیلی» خرده‌ای نداشته و سرزنشی نمی‌توانسته‌اند بکنند!

در حالی که، اگر در دورانِ مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم می‌بود و نمایندگان «تهران»، که به گونه‌ی نسبی در شرایط آزادی‌گزیده‌ی ملت شده بودند، و حضور کسانی چون «مصدق» نماینده‌ی اوّل تهران را در پیش روی، می‌یافت و یا پاره‌ای افسران و نمایندگان و کسانی که در زندان به سر می‌بردند و در زمره‌ی چند صد تنِ بازداشت‌شدگان می‌بودند، هرگز پروای به هم‌بافی «پوچ»‌هایی را نمی‌یافت، که در آن روز بافته و به گوش «همانندان» نازز خود، رسانده بود!

به هر روی در روزهای چهارم و پنجم آذر سران «سه قدرت» آمریکا - شوروی و انگلیس به ایران می‌آیند و روز دهم همین ماه ایران را به سوی کشورهای خویش ترک می‌کنند. در روزهای زندگی این «میهمانان» ناخوانده، سربازان و نیروهای مسلح این کشورها، تهران را زیر نظارت خود داشتند و نظم شهر با آنها بود. حسین مکی در جلد هشتم کتاب تاریخ بیست ساله‌ی خود، از شبی از این شب‌ها سخن می‌گوید که دعوت به شام می‌بوده است به همراهی چند تن دیگر، در منزل احمد مصدق. پس از پایان شام

ساعت ۹:۱۴، احمد مصدق آهنگ رسانیدن آنها را داشته، هریک را به خانه‌های خودشان. هم‌زمان دوران انتخابات و برگه‌ای از اوراق انتخاباتی از «ماشین» آنها در خیابان «اسلامبول» پخش می‌گردد. چند نفر انگلیسی آنها را تعقیب و به آنها «ایست» می‌دهند! سربازان انگلیسی، از اوراق انتخاباتی می‌پرسند و سپس همگی آنها را به مرکز پلیس نظامی تهران، در باغ ملی، پایگاه خود می‌برند و پس از ترجمه و بازبینی موشکافانه‌ی اوراق در برابر روشنایی چراغ و دیگر وسایل کنترل، با به دست آوردن آسودگی خاطر که اوراق انتخاباتی می‌بوده است، آنها آزاد می‌گردند و اخطار به آنها که از پخش اوراق خودداری کنند و الا بازداشت خواهند شد!

او سپس یادآور است که؛ «موضوع کنفرانس تهران و ورود آنان به تهران محرمانه بود. در مدت توقف در تهران نیز اخبار مربوط به اقامتشان در پایتخت ایران تحت سانسور بود تا مبادا از کشور خبری به خارج مخابره شود»!

حسین مکی از روز ۸ آذر سخن می‌گوید و جشن تولد چرچیل، که به مناسبت شصت و نهمین سال تولد او، در سفارت انگلیس در تهران جشن برپا می‌دارند و بر سر میز شام سخنرانی‌ها و اهدا هدایایی به او از سوی نمایندگان دولت‌های سه‌گانه نیز «تخته فرش خراسانی» بسیار عالی محمدرضا شاه را یادآور می‌شود.

از زبان خاطرات حسین مکی، چگونگی ایران در «اشغال» اشغال‌گران را دنبال تا بهتر دانسته شود، «ایران پل پیروزی» برای «متفقین»، در چه حال و هوایی به سر می‌برده است! او از خسارات سنگینی سخن می‌راند و حمل حداکثر باری که از گرده‌ی راه آهن ایران به طور دائم از «جنوب به شمال» می‌کشیدند!

اینکه تمام واگن‌های مسافری و باری در اختیار آنان بود و روزانه ۱۳ هزار تن کالا و مهمات حمل می‌نمودند. نیز زیر کنترل خویش داشتن راه‌های شوسه و حرکت کاروان‌های «کامیون محمولات» آنها از «جنوب به شمال»! زیر چشم نظارت خویش داشتن پل‌ها و تونل‌ها و می‌نویسد؛ «خوب به خاطر دارم شب نوزدهم ۱۳۲۳ به اتفاق مهندس احمد مصدق، خانم ایشان و مهندس غلامعلی فریور برای گذراندن تعطیلات نوزدهم عازم شمال بودیم در مسیر تهران - چالوس در سه نقطه سربازان شوروی اتومبیل ما را متوقف کردند و از هویت ما سؤال کردند»!

سپس ادامه‌ی یکه‌تازی آنها را بر شمرده و اینکه؛ «افسران متفقین که جولانگاه خوبی برای گردش و تفریح در دشت‌های هموار و دره‌ها پیدا کرده بودند، با اتومبیل‌های جیب به هر سو می‌تاختند و به شکار آهو، بز، قوچ و میش کوهی می‌پرداختند. آنان با

این کار تقریباً نسل این حیوانات کمیاب را برانداختند. چون از آن به بعد هر چه می‌گذرد به ندرت در نقطه‌ای از کشور می‌توان سراغی از آنها گرفت! سپس می‌پردازد به گرانی سرسام‌آور کالاهای خارجی از رهگذر این «مهمانان ناخوانده»ی صاحب «خانه» شده و دولتمردان بی‌مایه و درمانده‌ی «بومی» در کارگردانی کشور، در برابر آنها و ناگزیری و اجرا به برآوردن هر آنچه را می‌خواستند. بار سنگین حقارت دولتمردان بومی و خواسته‌های بیگانگان سنگینی گرفته بر شانه‌های ملت خسته و کوفته‌ی ایران و تهی و تهی‌تر شدن سفره‌ی مردم ایران و در ازای همه‌ی این زشت و شوم به بار آوری؛ «... متفقین تنها کاری که کردند این بود که به ایران پل پیروزی لقب دادند و فتح خود را مرهون کشور ایران دانستند!».

حضور نمایندگان «سه قدرت» در تهران

حضور نمایندگان «سه قدرت» در تهران و برپایی کنفرانس «تهران»، با خود داشت «اعلامیه‌ی سه دولت» راجع به ایران است، تدوین یافته در نهم آذر ۱۳۲۲، و در دهم آذر ماه از طریق رسانه‌های خبری آمریکا - انگلیس و شوروی، پخش و سراسر جهان از آن آگاهی یافتند. در «اعلامیه»ی نامبرده، از بار سنگین و به وجود آمدن نارسایی و تنگناهای گوناگون بهره‌ی ایران شده یاد می‌کنند و اعتراف دارند که؛ «این جنگ مشکلات اقتصادی خاصی برای ایران فراهم آورده» است ولی شناختن آن همه نابسامانی‌های وارد شده و نوید جبران زیان‌ها، همه و همه در حرف باقی می‌ماند و هریک و به ویژه همانند گذشته، روسیه و انگلیس، در پی آنند که یکی دو «هم‌آورد» دیگری را از بهره‌بری بی‌بهره کند و خود «چپاولگر»ی همه جانبه را دنبال کند و یا اگر نشد، بر سر تصمیم چپاول، با هم همدستان شوند! و سویی و همسویی گرفتن اردوگاه «غرب» و «شرق» و در کجا بایستگی یافتن «آمریکا و انگلیس» هموندان یک «اردوگاه» در برابر «هم‌آورد» دیگر اردوگاه «شوروی»، به چپاول منافع دیگران از جمله ایران، روی آور شدن!

در لابلای «گفتار»های آورده شده در «اعلامیه»ی سه دولت و «اعلامیه»ای دیگر به نام «انجمن تهران»، نام گرفته، آنجایی گفته‌هایشان به عمل درآمد است، که سود «جمعی آنان» در آن شماره زده، شده باشد، و آنجایی چشم‌پوشی از آن بایسته دیدن، که سودی برای خود در آن ندیده‌اند و با «وجدانی آرام» زیر پای نهادند «خواست و گفتاری» را که، گفته‌اند و سودش بهره‌ی «جوامعی» زیر ستم قرار گرفته، همانند ایران،

می‌بوده است!

آنها می‌نویسند؛ «... در خصوص کیفیت و موقع اجرای عملیات از جهات خاور و باختر و جنوب موافقت نظر کامل دارند. این حسن تفاهم مشترک تضمین می‌کند که پیروزی از آن ما است. راجع به صلح هم ما اطمینان داریم که در پرتو اتفاق ما یک صلح پایداری برقرار خواهد گردید». خواننده‌ی از زیر چشم گذرانده‌ی رخدادهای پس از «جنگ جهانی دوم»، نیک می‌یابد، در چه مورد رویدادهایی «موافقت نظر کامل» داشته‌اند و همداستان با هم عمل کرده‌اند و در کجا که چنین نبوده، کشتار و آسیب‌هایی که از سوی هریک بر بدنه‌ی جوامع گوناگون هموار داشته‌اند و «صلح پایدار» را در هم ریخته‌اند تا سود خویش در آن جستجو کنند! خواننده می‌یابد بنا بر «منطق» فکری و نظام اندیشه‌ای آنها «صلح و جنگ» چگونه مفهوم می‌گیرد!

می‌نویسند؛ «راجع به استقرار یک صلحی که ناشی از حسن نیت توده‌ی ملل جهان بوده و تا چندین نسل خطر و بیم جنگ را مرتفع دارد ما کاملاً به مسئولیت قطعی خود و تمام ملت‌های متفق معترف و واقف می‌باشیم! که خواننده نیک می‌داند «آتش برپا افکنی» آنها را پس از جنگ جهانی دوم به زیان «توده‌ی ملل جهان» و جنگ و خونریزی به بارآوری در میان «ملت‌ها» با یاری رساندن به «دولت‌های فاسد زیر دست» خویش و یا گروه‌های وابسته به خود و یاری دهی به آنها، تا در سود «خویش»، آسایش ملت‌هایی را در هم بریزند، و جلوگیری نمودن از «آزادی در سرنوشت»، که بهره‌ی هر ملتی باشد! به هر روی در این گفتارهای «اعلامیه» گونه، چاپ‌پخش شده‌های پس از جنگ جهانی دوم، پُر می‌یافتن از نوید به صلح و آسایش برای «ملت‌ها» خواستن و کم یافته شدن به آنچه را برای «توده‌ی ملل جهان» آسایش و صلح با خود داشته باشد، نه برای گروه‌ها و دولت‌های فاسد وابسته و زیان به بار آور! آنها می‌نویسند که؛ «حقیقتاً در روح و قصد، رفیق یکدیگریم» و تهران ترک می‌کنند ولی شواهد تاریخی نشان‌گر است، که هریک در حال فشردن دست دیگری، در سر می‌پروراند «پیروزی» فردای خویش را، آن‌گونه‌ای که شکست و مرگ «هم‌آورد» در آن شماره خورد!

اگر روز دهم آذر ۱۳۲۲، سران «دولت سه کشور» با «نوید»‌های گفته و نوشته شده ایران را ترک می‌کنند و روز ۱۳ آذر نخست‌وزیر، علی سهیلی، از وجود آنها در ایران بوده، پرده برمی‌دارند و برنمایاندن به آنچه گذشته است و برنمایی «بزرگ‌خوانی چندش» آور خویش، گنج‌انیده شده در سخنان خود ولی می‌بایست دانست، خدمت او نیز پایان می‌گیرد و پس از چندی جای او می‌نشیند، وزیر امور خارجه‌اش، محمد

ساعد مراغه‌ای!

در واپسین روزهای نخست‌وزیر «علی سهیلی» وجود جریان انتخابات دوره‌ی چهاردهم است که بنا بر داده‌های تاریخی، دولت در چند و چون آن دخالت می‌کند. این دخالت‌ها در انتخابات مجلس شورای ملی، در شهرستان‌ها بیشتر به چشم می‌خورد و امکان دست بردن در آراء مردم بیشتر انجام می‌پذیرد! ولی در تهران و در اثر کار و کوشش نمایندگان «تهران»، و مردم همراه با آنان، دولت ناتوان به دست‌بری در آراء، و نمایندگان «ملت» در مجلس راه می‌یابند و شور و تلاش ویژه‌ای، در این دوره از تاریخ «پارلمان ایران»، به چشم می‌خورد. ستیزهای پارلمانی اوج ویژه‌ای دارد و همان تعداد نمایندگان ملت، می‌توانند آگاه‌ساز و به وجود آور پارهای حرکت‌های سودبخش باشند در سود ملت ایران!

اگرچه کوتاه، به چند نمونه از دست‌بری دولت در انتخابات شهرستان‌ها و زشت‌روی‌هایی این‌گونه‌ای حتی در رابطه با «روزنامه‌ها» و آنچه را به دستور بیگانه انجام داده است، یادآور شده و سپس بازگشتن به نشان دادن «شکل‌گیری» احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰ و به ویژه حزب توده و سویه‌های بینشی آنها تا انشعاب تاریخی روی داده در ۱۲ دی ماه ۱۳۲۶ در حزب توده.

نیز در کنار فراگشایی آنچه را که در حزب توده می‌گذرد و رویدادهای چشم‌گیر «سود و زیان رسان»، انجام گرفته، در پهنه‌ی «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران و آنچه می‌گذرد تا پایان دوره‌ی نخست‌وزیری «احمد قوام‌السلطنه»، در پنجم دی ماه ۱۳۲۶ و پایان گرفتن کار رخداد آذربایجان!

در «هم‌سنجی» میان قوام‌السلطنه و علی سهیلی، سنجنده به آسانی به دست می‌آورد، با تکیه بر داده‌های تاریخی که، اگر در پهنه‌ی سیاست خارجی علی سهیلی ورزنده نبود و ورزیدگی نداشت، آنچه را قوام‌السلطنه چشم‌گیر از آن بهره‌مند بود و یا در برابر شاه آن‌گونه «نبود» و نمی‌توانست باشد، که قوام بود و زبان تاریخ سخن بر آن می‌راند و به سود ورزنده بودن قوام‌السلطنه در برابر قدرت بیگانگان به ویژه شوروی و انگلیس و شاه هم، داوری کرده و در پیوند با رخداد آذربایجان آشکارا چیرگی او نمایان می‌گردد. به وارونه، بنا بر همان زبان تاریخ، سهیلی برده‌ی اجرای خواست‌های بیگانگان بود، به ویژه انگلیس و شوروی، در حالی که در پیوند با روی در رویی‌های درونی و امور داخلی کشور، همانند «قوام‌السلطنه» نامردمی با مردم را، اگر در بایستگی «قدرت» خویش می‌یافت، به کار می‌برد و پروای کار را در سرکوب - بستن روزنامه‌ها -

دخالت در امور انتخابات لازم می‌شمرد و زشت‌روی و شوم به بارآوری گونه‌هایی که، «قوم» از خویش به جای گذاشته است، پروا نمی‌کرد و بی‌اندوه به این‌گونه ناپسند رفتارهایی هم، روی آورده شده است.

در واقع «علی سهیلی» از هر دو سو آلودگی از خویش به جای گذاشته است. در گذشته، هرچند فشرده به چونی و چنانی زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» او پرداخته گردید، قرار گرفته در مرتبه‌های وزارت امور خارجه و نخست‌وزیری و بازتاب آنچه انجام گرفته به دست او، در سود و زیان بیگانگان و ملت ایران، را نشان‌گر شدن. حال در پایان‌بخشی به کارنامه‌ی او، از زبان داده‌های تاریخی، برگرفته از جلد هشتم تاریخ بیست ساله ایران و خاطرات سیاسی حسین مکی، دو مورد دیگر از ناپسندی کار و رفتار او را بازگو و بسنده می‌شود.

حسین مکی، در پیوند با سالم نبودن انتخابات و دست‌اندازی در دوره‌ی نخست‌وزیری علی سهیلی، به ویژه در شهرستان‌ها، به مانند دیگر داده‌های تاریخی، داوری‌های همانندی دارد و همین‌گونه می‌باشد پیروی‌اش، از خواست‌های بیگانه و به ویژه «انگلیس»، و روی آوردن به سانسور و بازداشت این و آن.

او در «خاطرات سیاسی» خود، از ورود «سید ضیاءالدین» سخن می‌راند و پیش‌رانی «سید» و باز انگلیس او را در سوی خواسته‌های خویش به ایران آوردن و از یزد «کاندید» شدن، برای انتخابات دوره‌ی چهاردهم. گرماگرمی انتخابات این دوره با هفته‌های پایانی نخست‌وزیری سهیلی هم‌زمانی دارد و عبدالقدیر آزاد کاندیدای نمایندگی سبزواری، عازم آن شهرستان است و از او می‌خواهد؛ «در مدتی که در تهران» نیست «روزی یک سرمقاله برای روزنامه‌ی آزاد» بنویسد. او پذیرفته و با خبر ورود سید ضیاءالدین به ایران، همانند دیگر روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران به «او» و ورود «او» می‌پردازد. می‌نویسد؛ «برای روز بعد از آن سرمقاله روزنامه‌ی آزاد را اختصاص به ورود سید ضیاءالدین طباطبایی دادم و در بالای سرمقاله با عنوان درشت نوشته بودم «عمامه‌ای بودی کلاهی گشتی، ننگ کله‌داران کلاهی، باز آ...». او سپس ادامه می‌دهد که؛ «ضمن آن حملات شدیدی به سیاست انگلیس‌ها نیز کرده بودم که استعمار پیر دیگر چه خواب آشفته‌ای برای ایران دیده است. مطالب به قدری تند بود که بر اثر آن سفیر انگلیس با نخست‌وزیر ملاقات و نسبت به مندرجات روزنامه‌ی آزاد سخت اعتراض می‌کند، سهیلی هم دستور توقیف روزنامه را می‌دهد».

حسین مکی، به کردارهای ناپسند علی سهیلی، به گونه‌هایی جلوه‌گر شده، از جمله

دخالت در انتخابات و به ویژه در شهرستان‌ها و یا بنا بر خواست انگلیس سرپوش گزارش به برگزینی نمایندگی مجلس شورای ملی شدن آیت‌اله کاشانی، اشاره‌هایی چند دارد، که او نماینده‌ی «چهارم» مردم تهران می‌گردد در مجلس دوره‌ی چهاردهم و دولت ازگزینش او نامی نمی‌برد و سخن نمی‌گوید از طریق رادیو و دیگر وسایل گزارش خبری!

همچنان در رابطه با آیت‌الله کاشانی و زشت‌روی‌های علی سهیلی نخست‌وزیر در اجرای خواست‌های انگلیس، در جلد هشتم، به بازداشت او اشاره دارد! درج اسنادی در پیوند با او و زندانی و دستور بازداشت او، بنا بر خواست انگلیس و پذیرش خواست و اجرای آن در دستور به بازداشت و زندانی شدن به دستور «علی سهیلی» به «فرمانداری نظامی تهران»؛ «شماره ۲۰۸۴۸ فرمانداری نظامی تهران: چون مطابق مدارکی که به دست آمده آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی اقداماتی بر علیه استقلال و امنیت کشور و به نفع دشمنان مملکت نموده است لازم است که فوراً مشارالیه را تحت تعقیب درآورید. خلاصه‌ی اتهامات بر علیه نامبرده از قرار زیر است».

خواننده توجه داشته باشد که این نامه‌ی نخست‌وزیر به فرمانداری نظامی و یاد آوردن «مطابق مدارکی که به دست آمده»، در تاریخ ۲۱ دی ماه ۱۳۲۲، نوشته شده، که مدتی است کنفرانس تهران انجام و پایان گرفته و سران «سه قدرت» نیز ایران را ترک کرده‌اند. نیز به دنبال ۹ شهریور ماه همین سال است که به دستور «انگلیس» و شوروی هم، و پس از مرتبه‌هایی، تعدادی را بازداشت می‌کنند که نام کسانی مانند دکتر متین دفتری نخست‌وزیر پیشین - دکتر سجادی وزیر راه و پاره‌ای دیگر از ارتشیان و سیاستمداران و نویسندگان در میان آنان به چشم می‌خورند. در گذشته از آن سخن رفت، و از زبان قلمی دکتر سجادی شنیدن و خواندن که؛ «نخست‌وزیر باز هم سکوت کرد ولی سکوت خود را در لحظه‌ی آخر شکست و اظهار داشت تحت فشار بودیم و دولت را تهدید کرده بودند و لیست را آنها تهیه و به دولت داده بودند!» نخست‌وزیر که «علی سهیلی» است، به دنبال این «توجیه»‌های بی‌شرمانه‌اش، که در پیروی و یا فشار «آنها»، که برای «او» لیست تهیه کرده‌اند، می‌گوید؛ «روزهای اول دولت نمی‌دانست منظور از این بازداشت دسته‌جمعی چیست و چه مقصودی از زندانی نمودن رجال ایران دارند ولی بعداً ادعای واهی همکاری با ستون پنجم را به میان کشیدند!» و باز ادامه‌ی «توجیه»‌های رسواگر خود اینکه؛ «در صورتی که ما هم می‌دانستیم هیچ‌یک از کسانی که نام آنها در لیست سیاه قرار داشت با آلمان نازی همکاری نداشته و کوچکترین

ارتباطی برقرار نکرده و...!

حال نیز نامه به فرمانداری نظامی تهران، بدون احساس مسئولیت، که در دست دارنده‌ی چه مرتبه‌ی «سیاسی - اجتماعی» است، می‌نویسد و امضای نخست‌وزیر، زیر نامه می‌نهد و «ادعای واهی» می‌کند، بدون اینکه چند و چون آنچه می‌گذرد را، در سود و زیان، حال و آینده‌ی کشور بشناسد! به شهروندان ایران، که در مرتبه‌های جوراجور اجتماعی قرار گرفته‌اند، توهین روا می‌دارد تا این‌گونه شانه از زیر بار فشار «آنها»، که بیگانگان، به ویژه انگلیس می‌باشد، سبک کند!

خواننده، در نامه‌ی سراپا بدنام‌کننده و رسواگر او به «فرمانداری نظامی تهران» می‌خواند که؛ «سید ابوالقاسم کاشانی از خرداد ماه ۱۳۲۰ شروع به همکاری با جاسوسان آلمانی مخصوصاً با جاسوسی موسوم به مایر نموده و حضور کمیته‌ی اجرائیه‌ای بوده است که جاسوسان آلمانی به منظور تولید اغتشاش و ایجاد خصومت بین ایران و دولت‌های دیگر تشکیل داده بودند و نیز پس از اعلان جنگ از طرف دولت شاهنشاهی با دولت آلمان به اموری که نافع به حال دشمنان مملکت و بالتیجه بر علیه استقلال کشور می‌باشد مبادرت کرده است»!

خواننده، در نوشته‌ی نخست‌وزیر، پوچ به هم بافته‌هایی را می‌یابد، برای تدارک‌دهی به بازداشت شهروندان ایرانی، حال در هر مرتبه‌ای اجتماعی قرار گرفته، که حتی اندکی از «درستی» و یا پشتوانه‌ی مستندی در دست نداشته و نشان نمی‌دهد و تنها و تنها، بر سر انجام «خواسته»هایی است که خود به زبان آورده بوده است؛ «آنها» از او، یعنی «دولت»، با «تهدید» خواسته بودند، «بازداشت و زندانی رجال ایرانی» را و با «ادعای واهی» و... و او، «علی سهیلی» در مرتبه‌ی «نخست‌وزیری» جای گرفته، برده‌ی فرمان و ناگزیر اجرای فرمان «آنها»، انگلیس و یا... می‌بوده است!

حسین مکی، در پیوند با مورد آیت‌اله کاشانی، آورده‌های «مستند» چشم‌گیری دارد، به نشان‌دهی آنچه را آغاز و دنبال‌درگیری‌های است، وجود داشته از سال‌های جنگ جهانی «اول» و رفتارهای «ضد انگلیسی» آیت‌الله کاشانی و بازتاب نفرت و خشم انگلیس از او، که با خود آور دستور به بازداشت و زندانی شدن او می‌گردیده است، بی‌اینکه او همکاری با «آلمان» داشته باشد و «سندی» در این باره به دست آورده باشند!

اسناد و داده‌های تاریخی، آورده شده در جلد هشتم تاریخ بیست ساله ایران با فراهم‌آوری حسین مکی و یا مجموعه پیام‌های آیت‌الله کاشانی و نوشته‌های او، گرد

آورنده: م - دهنوی، نشان‌گر بسیار بوده‌هایی است از جمله هنوز در بازداشت به سر بردن آیت‌الله کاشانی در ۲۲ دی ماه ۱۳۲۳، بنا بر نامه‌ی «سفارت کبرای انگلیس» در طهران، و اجازه‌ی «ملاقات» دادن «جناب سفیرکبیر» انگلیس در ایران به، دختر او، به نام نیره مصطفوی کاشانی و صد البته با تکیه به همین سند؛ «۱- باید در حضور یک نفر افسر انگلیسی صورت پذیرد». نیز مجلس دوره‌ی چهاردهم به راه افتاده و تشکیل جلسه می‌دهد و او به نمایندگی مجلس شورای ملی از طرف مردم تهران برگزیده شده و در دوره‌ی انتخابات و پس از آن هنوز در زندان به سر می‌برد!

نامه‌ی اعتراضی «آیت‌الله کاشانی» به دادسرای حکومت نظامی، در تاریخ هفتم فروردین ۱۳۲۳، و در آن یادآور شدن و «واهی» دانستن ادعای نخست‌وزیر را، آورده شده در نامه‌ی ۲۲ دی ماه او به فرمانداری نظامی تهران، بر اینکه؛ «آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی اقداماتی بر علیه استقلال و امنیت کشور و به نفع دشمنان مملکت نموده است» و در دفاع از خود و نادرست شناختن آن ادعاهای به زیان او گفته شده را و نیز؛ «ثانیاً چون از لیاقت و شایستگی و حق‌گذاری اعضای دادسرا مستحضر نیستم و نمی‌دانم در مقابل طرف‌های من شهادت حق‌گویی و حق‌گذاری را دارند لذا در صورتی که جنابان آقایان مؤتمن‌الملک و آقای دکتر مصدق و آقای طباطبایی و دو سه نفر از معتمدین دیوان کشور که بعداً تعیین می‌کنم و وجوه طبقات از حجج اسلام و تجار و ارباب جراید و سایر مردم در محکمه حاضر باشند و امنیت کامل داشته باشیم و صورت محاکمه و کلیه‌ی اظهارات طرف و مطالب اینجانب در روزنامه‌جات مرکز منتشر شود و حاضر برای محاکمه هستم و اگر مقصود هو و جنجال و غرض و مرضی نیست قبول این پیشنهاد برای کشف حقیقت محذوری ندارد!» حسین مکی، به دنبال «اسناد» آورده شده‌ای، نیز از نامه‌ی «آیت‌الله کاشانی» برای مجلس شورای ملی سخن می‌گوید و خواندن در مجلس، توسط مهندس غلامعلی فریور نماینده‌ی مجلس و یادآوری‌های او، که علی‌رغم تمام تلاش و کوشش‌های «سهیلی» و شهربانی، آیت‌الله کاشانی انتخاب می‌گردد!

گشتی دیگر، از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا پایان دوره‌ی دوم نخست‌وزیری «علی سهیلی»، هفتم فروردین ۱۳۲۳

باز، گشتی دوباره به این دوره، با خودداشت نشان‌دهی پای‌گرفتن احزاب گوناگون سیاسی می‌باشد، جای گرفته و یا برخاسته از دیدگاه‌های «سه جریان» سیاسی، که در

زندگی اجتماعی جامعه‌ی ایران وجود داشته و دارد. نظرگاه‌های بستر گرفته‌ای که در دوره‌ی اول و در آغاز این دوره نیز، به فراگشایی آنها اشاره‌هایی چند لازم آمد و نمایان‌گر گردید، با تکیه به داده‌های تاریخی! بازگشتی به اینکه در چهره‌ی احزاب، چه خواست‌هایی «اجتماعی - سیاسی» نهفته بوده - روی به کجا داشته‌اند و فرجام زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» آنها فرجام گرفته است. کنش و واکنش‌ها، با خود آور چه بازتاب‌هایی - چه کسانی از درون این «سازمان»‌ها سر برون می‌آورند - چگونه زندگی «سیاسی - اجتماعی»‌شان پای‌گیر - چه سوبه‌ای راه‌پیما و قوام‌پذیری زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی»‌شان شماره زدن و چه به بار می‌آورد!

اگر نواخت آهنگ سیاسی، در دوران رضاشاه بی‌شور و حال، سر به زیر چتر سکوت استبداد، نواخته می‌گردید و آن‌گونه بی‌گونه‌ای ابراز ناسازی و خودنمائی دگراندیشی، چرخ‌گردش کار دولت یک‌نواخت به دستور خودسری فرمان‌پذیر، فرمان می‌گرفت، و همان‌گونه که مرتبه‌ای به زبان می‌آورد که اگر در «کشور حزبی باشد آن منم»، و بیگانه‌ی چیره بر ایران گرفته نیز، این‌گونه «پسند خویش» را پسندیده بود و سیاست کشور این‌گونه پایه و مبنا می‌گیرد در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، ولی به دنبال ۲۵ شهریور حزب‌سازی رواجی ویژه می‌گیرد و جنب و جوش سیاسی، از همان فردای برکناری رضاشاه و ترک تهران گونه‌ای دیگر به خود می‌گیرد و شتابی دیگر در پهنای جامعه‌ی ایران نواخته می‌آید!

اگر در دوران «خودسری» رضاشاه، جامعه‌ی ایرانی، رنگ حزب و سازمان و یا «حکومت نظامی» را نمی‌یابد، چرا که، وجود رضاشاه، هم «حزب» است و هم «حکومت نظامی»، ولی از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ این دو پدیده، چهره نمایان دارند، اینجا و آنجا، در سود این «قدرت» بومی یا بیگانه، و رخ می‌کشایند و به گونه‌های گونه به گونه‌ای، نشانه‌هایی از خود به جای می‌گذارند. گشتی دیگر از این تاریخ، در نشان‌دهی چند و چون آنچه را است که، کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» با خود آور بوده و بازتاب‌های ویژه‌ی خود را به همراه داشته است! شاید بتوان، برجسته‌ترین این بازتاب‌ها را، در حزب‌سازی - چگونه‌سازی - سود و زیان و کم کیف‌کی را نشانه داشتن - نواخت چگونه آهنگ می‌گیرد و شماره می‌زند را، یادآور گردید!

چون و چنانی نواخت سیاسی این دوره‌ها با تکیه به زبان خاطرات سیاسی کریم سنجابی، این‌گونه روند می‌گیرد که ابتدا از احزاب پیشرو در دوران نخست‌وزیری «رضاخان» سخن به میان می‌آورد و گروه متشکل از حزب «دموکرات» و حزب

«اعتدال» زیر رهبری «سید محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزا»! گروه متشکل به وجود آمده را «تا حدودی مورد توجه مردم» می‌شناسد و «سلیمان میرزا» را هم «بسیار محبوب و وجیه‌المله بود. و به همین دلیل هم در دوره‌ی پنجم با رأی بسیار زیاد مقام نمایندگی تهران» را به دست آوردن. سپس بر این باور انگشت می‌نهد که چون رضاخان نخست‌وزیر می‌گردد و عده‌ای از «آنها را وارد کابینه‌ی خود» می‌کند، همکاری آنها با دیکتاتوری، سبب‌ساز از دست‌دهی «محبوبیت خود» می‌گردد «در نظر عامه‌ی مردم»! سپس می‌افزاید که رضاخان، با رضاشاه شدن، «سلیمان میرزا و دار و دسته‌اش را به کلی برکنار کرد و این حزب هم به تدریج رو به تلاشی و بی‌اثری رفت و از کار افتاد. به غیر از آن در آن زمان حزب دیگری هم وجود داشت به نام رادیکال که آن را داور ساخته بود»! او همچنان می‌افزاید که؛ «حزب دیگری که در همان زمان تشکیل شد حزب ایران جوان بود که یک عده از تحصیل‌کرده‌های ایرانی که از خارج برگشته بودند»، نام برده و سران آن حزب را؛ «دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر مشرف نفیسی، علی سهیلی، محسن رئیس و امثال اینها» و خود را همراه اکثریت فارغ‌التحصیلان «مدرسه سیاسی» روی آور به این حزب، یادآور است. می‌نویسد؛ «روزنامه‌ای هم در آن زمان به نام ایران جوان داشت که بد کار نمی‌کرد» در ادامه‌ی خاطرات و دوران رضاشاه می‌نویسد؛ «در آن وقت مثلث معروف نصرت‌الدوله - داور - تیمورتاش به فکر تشکیل حزب تازه‌ای افتادند به نام حزب ایران نو که اثر و عمل آنها و فکر و نظری که داشتند کم و بیش شبیه حزب رستاخیزی بود که در دوره‌ی محمدرضا شاه تشکیل شد»!

او سپس به «شبیه حزب رستاخیزی» بودن این حزب می‌پردازد و «پیشنهاد الحاق و وارد شدن» حزب ایران جوان به حزب ایران نو و اعتراض کسانی از جمله او که؛ «... مخالفت کردیم و گفتیم این حزبی است که با آراء مردم و با تمایلات افراد مردم تشکیل نشده، یک حزب دولتی است که با زور و قدرت دولت می‌خواهد خودش را تحمیل بکند و چنین حزبی اثر وجودی و کشش و جاذبه در جامعه ایران نمی‌تواند داشته باشد و با اصول مشروطیت و دموکراسی انطباق ندارد»! در ادامه‌ی آن می‌گوید؛ «وقتی که حزب ایران نو به فعالیت افتاد تدین هم که از عناصر هوچی و فعال و کارگردان برای رضاشاه و ظاهراً رئیس مجلس هم بود و سوابق حزبی و فعالیت‌های سیاسی داشت در صدد برآمد که حزب دیگری در مقابل این حزب ایران نو بسازد. او هم با یک عده‌ای از دار و دسته‌ی بازاری و با چند نفر فرصت‌طلب حزب دیگری به وجود آورد و شروع به هوچی‌گری کرد ولی رضاشاه به زودی متوجه شد که این حزب‌بازی‌ها و دار

دسته‌سازی‌ها با حکومت خودخواه و دیکتاتوری او موافقت ندارد و دستور انحلال حزب ایران نو را داد و بالتیجه حزب تدین هم از بین رفت و از آن زمان یعنی از سال ۱۳۰۶ دیگر هیچ‌گونه فعالیت حزبی علنی در دوران رضاشاه وجود نداشت!

سنجابی در جایی دیگر می‌نویسد: «... در آن میان جمعیتی که لطمه خورد و آسیب دید و شخصیتی که شکست سیاسی خورد و از میدان خارج شد و از نظر مردم افتاد سلیمان میرزا اسکندری و حزب اجتماعی یا به اصطلاح سوسیال دموکرات‌های ایران بودند. رضاخان موقعی که نخست‌وزیر شد این حزب را به همکاری گرفت. سلیمان میرزا را وزیر فرهنگ کرد، صوراسرافیل را وزارت دیگری داد، بعضی از افراد دیگر این حزب را وزیر کرد، سید محمد صادق طباطبایی را سفیر در ترکیه کرد و چند مدتی آنها را وسیله‌ی دست خود قرار داد. سلیمان میرزا هم موقعی که وزیر فرهنگ بود در طرفداری‌هایش نسبت به رضاشاه حرف‌هایی می‌زد و اقداماتی می‌کرد که فوق‌العاده به زیان او بود. از آن جمله در برابر فرهنگیان گفته بود، من وزیر فرهنگ چهل هزار سرنیزه هستم!»

آنگاه سنجابی، به گفتار خویش ادامه می‌دهد و در لابلای آن گفتار، ارزش داوری‌های خود را نسبت به این و آن داشتن و برنمایی به اینکه، چگونه جامعه داوری خویش را نسبت به این و آن برمی‌نمایاند. او می‌نویسد: «من شخصاً به سلیمان میرزا خیلی علاقه داشتم زیرا استاد من بود ولی این سازش با دیکتاتوری لطمه‌ی جبران‌ناپذیری بر او وارد آورد چنان‌که در دوره‌ی ششم که انتخابات تمام شهرستان‌ها فرمایشی بود ولی انتخابات تهران را رضاخان با اینکه پادشاه بود آزاد گذاشت و مدرس انتخاب شد، دکتر مصدق انتخاب شد ولی سلیمان میرزا اسکندری رأی نیاورد و از نظر مردم افتاد و جاهتش به کلی از بین رفت!» او سپس در این باره دیگر گفته‌هایی دارد و یادآور «درستی»‌هایی است و اینکه: «از این پیش آمدها متأسفانه مکرر اتفاق افتاده است!»

او روند خاطرات خویش را به موضوع جنگ جهانی و اشغال ایران به وسیله‌ی نیروهای انگلیس و روس، در هفته‌ی اول شهریور ماه ۱۳۲۰ می‌کشاند که از طریق رادیو، خبری لرزه بر اندام انداخته‌ای را می‌شنود و پی‌آمد آن «اعلامیه»‌های دولتی که «فقط شماره یک بود و به شماره دو» نرسیده، در برابر متجاوز ایستادگی کردن به «تسلیم» شدن، راه می‌یابد! از رادیو «بی - بی - سی» می‌گوید و دشنام‌دهی به رضاشاه و پرده‌داری به آنچه «خودسری» کرده بوده است. نیز آزادی زندانیان، به ویژه سیاسی -

هستی گرفتن ستیزه‌های پارلمانی، قلمی و... - فشار نیروهای بیگانه به دولت برای پیشبرد نیت‌های چپ‌اول‌گرایانه‌ی خویش و دیگر بوده‌های در آن حال و هوای به وجود آمده، که از جمله، امکان و زمینه‌های امکان حزب‌سازی باشد!

می‌نویسد؛ «در همان روزهای اول که اشغال خارجی‌ها پیش آمده بود بنده با عده‌ای از جوان‌ها و روشنفکران به فکر این قیام افتادیم که چه کار باید بکنیم» و در پیوند با این فکر و چاره‌اندیشی می‌گوید؛ «نیت ما این بود که باید یک نیروی ناسیونالیست که مرام اصلی‌اش استقلال مملکت باشد به وجود بیاوریم.» و از میان کسانی که با آنان تلاش برای این کار دارند کسانی از جمله شایگان - شهید نورایی - دکتر ملکی - دکتر علی‌آبادی و دکتر آذر را نام می‌برد! نیز از اینکه تماس داشته‌اند با عده‌ای از افسران ناسیونالیست، که همانند آنان به شاه علاقه‌مند بوده‌اند ولی رزم‌آرا را، یک عنصر ملی طرف اعتماد نمی‌شناخته‌اند، سخن می‌گوید و دیگر گفته‌هایی تا به آنجا که از چند حزب ملی نام می‌برد. از مسافرت خود به زادگاهش کرمانشاه سخن به میان می‌آورد و دیدارهایش و وجود نماینده‌ی سیاسی نیروی اشغال‌گر انگلیس، به نام «کلنل فلیچر» که در آن دیار همه‌کاره بوده و از او به زشتی نام می‌برد، چرا که میان همگان شهرت گرفته به «نادرستی و پول‌گرفتن و فساد اخلاق و هرزگی و مردی خشن و زمخت» می‌بوده است. این مهمان ناخوانده، وجود «سنجابی» را در کرمانشاه زیان‌آور و بدبینی نسبت به او نشان می‌دهد و بر این باور که؛ «در میان ایلات علیه انگلیس‌ها مشغول فعالیت» شده است و حاصل بدبینی و پافشاری «کلنل» اینکه؛ «خلاصه بدون اینکه بنده بتوانم در آنجا فعالیتی بکنم روز بعد بنده را و برادرم را که رئیس ایل سنجابی بود و پسرعمویم را گرفتند و تحویل یک اتومبیل کامیون دادند و ما را یکسره به تهران برگرداندند و به دنبال آن دایی و برادر بزرگتر و پسرعموهایم را هم آوردند و به همدان و بروجرد فرستادند!»

سنجابی همگام می‌افزاید نام دیگر کسان با او دوست بوده‌ای را، که به سرنوشت دیگران، به تبعید دچار می‌گردند! نیز لابلای گفتارهای خود، از «نوبخت که وکیل مجلس طرفدار جدی رضاشاه و یک فرد ملی و وطن‌دوست بود» می‌نویسد و اینکه؛ «در آن موقع آنها علاوه بر افراد متفرق از جوانان و افسران و بازاریان با جمعی از سران عشایری هم ارتباط پیدا کرده بودند. با خود بنده هم نوبخت ارتباط یافت و پیشنهاد همکاری کرد ولی من با فکر و فعالیت‌های او موافق نبودم و عقیده داشتم که روی محاسبه نیروهای متخاصم بالمآل فتح و پیروزی با انگلیس‌ها و روس‌ها و آمریکا

خواهد بود». سپس می‌نویسد؛ «در این تاریخ بنده و بعضی از دوستانم به این فکر افتادیم که یک حزب ملی جدید به وجود آوریم. در این موقع به غیر از آن خبری که نوبخت به وجود آورده و معروف به حزب کبود بود افراد دیگری به اسم‌های مختلف به یکی از آنها حزبی بود به نام پیکار که جهانگیر تفضلی و خسرو اقبال، برادر دکتر اقبال، و چندین نفر دیگر آن را می‌گرداندند و روزنامه‌ای داشتند که خیلی تندرو و ضد خارجی خود را نشان می‌داد و در آن موقع محبوبیتی در میان مردم داشت» اشاره دارد و نیز؛ «حزب دیگری هم به وجود آمده بود به نام حزب میهن پرستان که علی جلالی، شجاع‌الدین شفا، مجید یکتایی و محمدپور سرتیپ» را نام می‌برد از کمیته‌ی این حزب و حزب؛ «دیگری هم به نام حزب استقلال وجود داشت که آن را عبدالقدیر آزاد به وجود آورده بود» و سرانجام اینکه؛ «بنده هم با چند نفر از دانشیارهای دانشگاه و جوان‌ها جمعیتی داشتیم که هنوز عنوان حزبی پیدا نکرده بودیم. با آن سه حزب مذکور ما وارد مذاکره شدیم و بعد از نشست و برخاست زیاد از آن سه حزب و جمعیت ما یک حزب جدید به وجود آوردیم به نام حزب میهن و...»!

او به شورای عالی حزب می‌پردازد و اجاره کردن یک عمارت «سی اتاقه» و کرایه‌ای «دو هزار تومان» در خیابان «شاه‌آباد» و به راه‌اندازی روزنامه‌ای به نام «رستاخیز» و؛ «هدف ما در آن موقع مقابله با احزابی بود که سیاست‌های خارجی پشتیبان آنها بودند چه دست چپ و چه احزاب دست راست»!

از «حزب چپ»، حزب توده را نام می‌برد که «کشش و جاذبه‌ی فوق‌العاده‌ای در میان جوانان داشت و با وسایل و امکاناتی که در اختیارش می‌گذاشتند توانسته بود در میان کارگران و جوانان روشنفکر انقلابی نفوذ زیادی پیدا کند»! او از این حزب همچنان سخن می‌راند، که یک جمعیت قوی با روزنامه‌ها و نشریات مختلف به وجود آورده و پاره‌ای؛ «از رهبران آنها در مناطق تحت اشغال شوروی‌ها به وکالت مجلس انتخاب شده و پایگاه سیاسی مهمی به دست آورده» بودند!

در پاسخ «امکانات» نیز؛ «راه‌آهن ایران در اختیارشان بود و وجوه حسابی به آنها» می‌رسیده است!

او سپس از تمایل شاه به کمک‌رسانی به حزب آنها سخن می‌گوید و برای این کار فردوست را با پول و...، پیش آنان فرستادن، و آنان پذیرفتن و گره‌ی کار خود را، با برگزاری؛ «یکی دو تاگاردن پارتی» و؛ «قریب سی هزار تومان جمع‌آوری کردن»، برطرف می‌سازند. سپس، به مبارزات بر علیه «چپ و راست» اشاره کرد؛ «اما» در

دست راست دو حزب وجود داشت «یکی را» عدالت که جمال امامی و علی دشتی به وجود آورده بودند که ما با آنها نیز درافتادیم. جمعیت دست راست دیگری که تشکیل شده بود حزبی بود به نام اراده ملی که سید ضیاء به وجود آورده بود و مظفر فیروز با روزنامه‌ی رعد امروز کارگردان آن بود.» او از «نقش عجیب و غریب» سید ضیاء می‌گوید و بیست و چند سال از ایران بیرون رانده شده و آن زندگی نامه‌ای که داشت در قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ و اینکه؛ «روس‌ها حزب توده را به وجود آوردند که در ابتدا فاتح کارگردانی آن را می‌کرد انگلیس‌ها هم سید ضیاء را از فلسطین آوردند و در غیاب خود او از شهر یزد به وکالت انتخابش کردند!»

سنجابی، می‌پردازد به گسترش‌پذیری «حزب میهن» و شبکه‌های آن در شهرها و شهرستان‌های کشور و تیزی مبارزات آن؛ «علیه استعمار سرخ و سیاه» و لذا درگیری با حزب توده داشتن. از حزب توده سخن گفتن و فاتح که در به وجود آوری آن حزب نقشی کارساز داشته و کارگردان به شمار می‌آورد! نیز دیگر رهبران این حزب که؛ «در پیرامون شاهزاده سلیمان میرزاگرد آمدند!»

او پایه‌ریزی حزب میهن و گسترش شبکه‌های آن را در پشتیبانی و در پیرامون مصدق می‌نامد و درگاه مناسبی که از مصدق دعوت به حزب می‌کنند، جمع‌کنند، جمع‌کنند، جمع‌کنند در آن روز در حیاط حزب گرد می‌آیند! می‌نویسد؛ «در آنجا سخنرانی‌های بسیار مؤثری در تجلیل و پشتیبانی از مصدق کردیم!» سپس در ادامه‌ی گفتار او؛ «در این وقت حزب دیگری هم به نام حزب ایران به وجود آمده بود که افراد مؤثر آن در آن وقت مهندس فریور و...» را نام می‌برد و می‌نویسد؛ «افراد زیادی از مهندسین که دوست و معتقد به شخصیت آقای مهندس فریور بودند.» از چهره‌های به‌نامی که نام می‌برد اللهیار صالح است و می‌نویسد؛ چون مرام و روش «مبارزه‌ی ما با حزب ایران یکی است یعنی آنها همان موضع‌گیری‌های ما و همان ایده‌آل‌های ما را دارند» و نیز ناگواری و تنگی مالی دیگر انگیزه‌ای می‌گردد به اینکه به دنبال؛ «اعتصاب معروف مهندسین که کارگردان عمده‌ی آن مهندس فریور و دوستان او بودند با مذاکراتی که با حزب ایران شد حزب میهن و حزب ایران با هم یک سازمان تشکیل دادند و ما دستور دادیم که تمام شعب ما در ولایات به حزب ایران بپیوندند و جمعی از افراد حزب میهن وارد کمیته و شورای حزب ایران شدند که از آن جمله بنده در کمیته‌ی حزب ایران از همان وقت وارد شدم!» خواننده با تکیه بر داده‌ی تاریخی، به زبان خاطرات کریم سنجابی به چند نکته‌ی اساسی دست می‌یابد که می‌باشد؛

۱- در دوران رضاشاه حزب و فعالیت حزبی امکان هستی نداشته است.
 ۲- با ترک و بیرون رانی «خودسری» از تهران و سپس ایران، شور و حال کار حزبی و سازمانی گرمی ویژه ای می یابد.

۳- پای گیری احزاب، بنا بر آن «سه دیدگاه» و یا سه جریان سیاسی همواره در زندگی اجتماعی جامعه ی ایران دیده شده، پای می گیرد و احزاب وابسته، برگرفته از دیدگاهی که رسیدن به قدرت سیاسی را در پناه بیگانه می دانسته اند، چه برخوردار از نظرگاه «مردمی» و چه کسانی که با باوری به شکوفایی ایران، از پشتیبانی روسیه و انگلیس بهره مندی گرفته اند! لذا جمع کسانی که «من» خود را در پناه بیگانه یافته بودند و یا آن کسانی که به پاداری ارزش های «مردمی» و یا «شکوفایی» برای ایران را در سر داشته اند و رسیدن به این خواست ها را در پناه بیگانه و دست پشتیبان بیگانه را گره گشای کار فروهشته ی خویش می دانسته اند، روی به روسیه ی شوروی و یا انگلیس و سپس نیز آمریکا می آورند و بهره مند از تمامی امکاناتی که از رهگذر بیگانه نصیب آنان می گردیده است.

۴- از «سه جریان سیاسی»، دو جریان سیاسی که وابستگی همه جانبه و یا گونه ی «میانه» ای را برگزیده بودند و دنبال می کردند، با هر انگیزه ای که در سر می پروراندند و در پیش داشته اند، ناگزیر به پیروی از «بیگانه ی» بر او چیره بوده و بر آنان «فرماندگی» داشته، داشته اند و لذا در مرتبه های پائین تر، می بایستی میان گروه ها و عناصر وابسته به بیگانه، «کار یگانه» و مشترکی را دنبال شود، که می باشد کار مشترک و یگانه میان «حزب توده» وابسته به شوروی و مصطفی فاتح، به اجرا درآورنده ی خواست های انگلیس.

۵- ارزش داوری های «ملت» در هنگامه های کارساز، برگرفته از «خودآگاهی اجتماعی» که نسبت به رویدادهای «سیاسی» داشته و دارد و درگاه های گوناگون نشان داده است. چه در دوران رضاشاه و همکاری «سلیمان میرزا» با «خودسری» و روی برگردانی «ملت» از او، و امکان راه نیافتن او به مجلس دوره ی ششم و ارزش داوری ملت برخاسته از آن، که میان سلیمان میرزا و دیکتاتوری سازشی دیده بوده است! و چه در گرماگرم تلاش های حزبی و سازمانی پس از شهریور و دورتر در روزهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد، احزاب وابسته به قدرت های بیگانه، با تمام امکانات در دست داشته، نتوانستند مهر مردم را به سوی خویش کشانند در برابر «هم آورد» سیاسی و احزاب ناوابسته، که بی بهره بودند از تمامی امکانات بیگانه دهنده و بیگانه راه گشا،

همواره مهر ملت پشتوانه‌ی آنها بود و دست‌گیره و راه‌گشای ملت یاری‌رسان آنان! که، بارزترین و روشن‌ترین گواه این درستی، حزب توده و امکانات مالی - دانشی - کادر و...، در برابر «هم‌آوردی» چون «مصدق» بی‌بهره از آنچه را حزب توده بهره‌مندی در پناه بیگانه، می‌داشته است. ولی داده‌های تاریخی، به روشنی گواهی می‌دهند بر این درستی، که مهر ملت، لبریز سوی «مصدق» داشت و به وارونه «کینه‌ای» لبالب سینه‌اش پُر گرفته، به حزب توده! و این‌گونه سرنوشتی شوم برای احزاب و عناصری که پناهگاه‌شان انگلیس و سپس آمریکا را، برگزیدند.

۶- نشان‌گر به این شدن، که عناصر جمع‌یافته در دو جریانِ روی به بیگانه داشته، می‌توانند به خاطر انگیزه‌ی رسیدن به «قدرت سیاسی» بسترگاه سیاسی و حزبی خود را تغییر دهند و گاه با این «حزب» و گه با دیگر «حزب» وابسته به بیگانه همکاری کردن و حتی پاره‌ای از آنان نقشی دوجانبه برگزینند، که «نمود» این‌گونه کسان «مظفر فیروز» را می‌توان نام برد!

۷- دیگر آموزندگی‌هایی، نهفته یافته در آن کوتاه و فشرده شده از گفته‌های او، که خواننده می‌تواند بیرون کشد و به آن دست یابد! نیز دیگر داده‌هایی تاریخی، که می‌آید و آنچه آمد او، تأیید می‌دارد و تأیید بر این درستی که احزاب وابسته و به ویژه عناصر وابسته به حزب توده، نیروهای ملی و ناوابسته را، به «انگِ وابستگی» می‌آیند تا با این شگرد زشت و ناپسند، آنان را از پهنه‌ی کارزار سیاسی به دور سازند و کینه‌ی ملت را به زیان آنان برانگیزانند! به آنچه آلاینده خود آلوده‌اند ولی داده‌های تاریخی روشن‌گر می‌باشند که «ملت» در «ناخودآگاه» خویش، گونه‌ای آگاهی است، و ارزش داوری بایسته و شایسته‌ی هر کس و کسانی را، به درستی دارد و هرگز فریب «انگ‌زنی»‌های آلودگان را نمی‌خورد!

خواننده، آنچه را پای‌بپی، با تکیه به گفته‌های خاطره‌ی سیاسی سنجابی دنبال کرد، به روزهای فرار رضاشاه است تا سال‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵، که وابستگان به انگلیس و شوروی، با تکیه به آنها، احزابِ موردِ پسند آنان را به وجود آورده‌اند و نمایندگان از این احزاب به یاری ارتش بیگانگان، در خطه‌ها و شهرهای گوناگون کشور، انتخاب و راهی مجلس شورای ملی می‌گردند! نیز خاطرات سیاسی او، بازگوی آن است که، در شهرها و مراکزی که ارتش بیگانه جای گرفته، نیروی ملی و سازمان‌های از میان «ملت» برخاسته از مهر مردم بیشتر برخوردارند و مردم آن مناطق نفرت‌زده‌تر از بیگانگان‌اند و چرایی آن هم برخاسته از آن است که مردم وجود ارتش بیگانگان را بیشتر بر روی

شانه‌های خسته‌شان احساس می‌کنند. اگر نماینده‌ای از میان این احزاب وابسته راهی مجلس شورای ملی می‌گردد، نه اینکه گزیده‌ی مردم باشد، که فشار بیگانه‌ی آن خطه را زیر فرمان خویش داشته است، سبب‌ساز، به راه‌یابی به مجلس شورای ملی، بی‌آنکه «نماینده‌ای» خود در آن شهر حضور داشته باشد و یا حضور نداشته باشد. نمودی از این گونه روش‌های ناپسند و زشت بنا به گفته‌ی خاطرات: «... انگلیس‌ها هم سید ضیاء را از فلسطین آوردند و در غیاب خود او از شهر یزد به وکالت انتخابش کردند «ولی سنجابی که اهل کرمانشاه است و از موقعیت محلی برخوردار، در پرسش و پاسخی میان او و کلنل فلیچر به این‌گونه است که: «... شما مگر سال گذشته اینجا نیامدید و ما نگفتیم که اینجا حضورتان پسندیده‌ی ما نیست. باز چرا آمدید؟ گفتم برای شرکت در انتخابات آمده‌ام. گفت، شما اینجا نمی‌توانید انتخاب بشوید. گفتم مگر انتخابات آزاد نیست؟ گفت، انتخابات آزاد است ولی شما انتخاب نخواهید شد. ما مداخله در انتخابات نمی‌کنیم ولی شما انتخاب نخواهید شد!» و سپس رد و بدل دیگر گفت و شنودهایی و سرانجام همان‌گونه که در پیش‌آمد به سنجابی می‌گوید: «شما در اینجا در شهر کرمانشاه نباید بمانید» و سپس نیز با زور در کامیون می‌نشانند و او را به همراهی پاره‌ای از خویشاوندان از کرمانشاه بیرون می‌کنند!

سنجابی، در جایی دیگر و در رابطه با درگیری‌های میان حزب آنها با «حزب توده» به پاره‌ای از اعضای حزب توده گفته بوده است که، «اگر تشکیلات ما در شمال فعالیتش در میان مردم مؤثرتر است به علت این است که شما در آنجا مداخله بیشتر دارید و این واکنش مردم در برابر شما است!» خواننده، به درستی گفته‌هایی که رفت، دست می‌یابد که در مراکز اشغالی، توسط ارتش‌های بیگانه، مردم آن دیار به سازمان‌ها و عناصر ملی‌مهر بیشتری می‌ورزیدند و بازتاب کینه‌ی مردم به نیروهای بیگانه، بهره‌ی احزاب و عناصر وابسته به آنها نیز می‌بوده است. بنابراین، رشد «خودآگاهی اجتماعی»، و کیش شعار حزب توده؛ «... علیه استعمار و ارتجاع مبارزه» کنید، در برابر شعار نیروهای ملی که؛ «علیه هر گونه استعمار مبارزه کنید - علیه استعمار سرخ و سیاه مبارزه» را خواستار می‌شدند، بی‌رنگی می‌پذیرد. چرایی آن هم، چپاولی بوده از سوی هر دو بیگانه‌ی اشغال‌گر، بهره‌ی ایران و مردم خسته‌ی آن شده و بازتاب‌های برخاسته از چپاولگری‌ها و کمانه به سوی آنها گرفتن!

سازمان‌پذیری احزاب و سندیکاها

خواننده از زبان «خاطرات سیاسی» کریم سنجابی، شنید، به وجود آوردن و پای گرفتن احزاب سیاسی را، که بیان‌گر و پاسخ‌گوی، سه دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» می‌بوده‌اند. حال، روند نوشته، دنباله می‌گیرد به نشان‌دهی «سه جریان دیدگاهی» و بستری‌پذیری سازمان‌های سیاسی، برگرفته و پای‌گیر شده از این «سه بسترگاه». در لابلای فراکشایی آنچه یاد شد، تکیه و یاری گرفته می‌شود از زبان داده‌های تاریخی، چه به گونه‌ی «خاطرات سیاسی» و چه دیگر گونه‌هایی که نوشته‌های تاریخی به‌شمار می‌آیند. داده‌ها و آورده‌هایی که یآوری دهنده می‌باشند نگارنده و خواننده را، به دریایی آنچه بوده - رخ داده و به بار آورده‌اند. تاکنون و بر تاریخ ایران گذشته است.

دقت موشکافانه‌ی «خواننده» به زبان تاریخ، نه تنها به او برمی‌نمایاند، روانشناسی «فردی - اجتماعی» عناصر زیان‌رسان به جامعه را، و انگیزه‌های جای‌گرفته در سازمان‌ها و احزاب و...، سیاسی، برخاسته از چگونه «حقارت»ها و «پیچیدگی»هایی بوده و چه با خود برخاستگی‌ها داشته است، که فزون‌تر آگاه‌ساز است به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» وجود داشته در تاریخ «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی!

آگاه‌ساز به وجود «مشخصه‌ی کاستی اجتماعی» در تاریخ سیاسی این جامعه، که بی‌گونه‌ای زیاده‌گویی بنیاد شکست‌ها و نابختیاری‌های ملی ایرانیان را، سبب‌ساز گردیده است. این «مشخصه‌ی کاستی اجتماعی»، که بارآورنده‌ی «بنیاد شکست»ها می‌بوده است، «تجربه را تجربه نگرفتن» می‌باشد!

اگر جامعه‌ی ایرانی، و در پیشاپیش جامعه، سیاست‌سازان و پیشگامان سیاسی، در گاه‌های گوناگون تاریخی، تجربیات تاریخی «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی را «تجربه» می‌گرفتند و تجربه‌های تاریخی به دور افکنده نمی‌شد، هرگز بر ایران این همه نابختیاری و زیان و آسیب‌رسی، وارد نمی‌آمد! داده‌های تاریخی، برمی‌نمایاند که شکست و تکرار شکست‌ها به همان گونه‌ی پیشین و از همان نقطه و جای کهنه بر پیکر

«ایران‌زمین» وارد آمده است. با دریغ و اندوه بازتولید شکست‌ها از همان «مشخصه‌ی کاستی» و «نقاط ضعف»‌های کهنه تکرار می‌شود و هنوز «تجربه را تجربه نگرفتند»، و تجربه‌ها را دور از اندکی درنگ به دور انداختن، ادامه‌ی کارِ پیشگامانِ سیاسی نام‌گرفته‌ی ایرانی، می‌باشد! جریان کارها، همانند گذشته، گونه‌ای است امکان‌دهنده به «چرخش چرخ»‌ها بر روی «پاشنه‌ی کهنه‌ی» یادآور شده.

با امید به انجام‌گیری دو خواست، تا این نوشته «هوده»‌ای را با خود آورد.

۱- امید به رفاقت قلم - یاری از اسناد و داده‌های تاریخی - پروای کار از هر جهت، بد نشان‌دهی آنچه بوده - رخ داده و شکست و ناکامی به بار آورده است!

۲- مرتبه‌ای جامعه‌ی ایرانی، تجربه‌ها را تجربه گیرد - ضعف‌های کهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» تاریخ خود را دریابد - هر از راه رسیده‌ای را پیشگام و سیاست‌سازِ پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران نداند - سیاست‌سازان و پیشگامان سیاسی خوانده‌شده‌ی خطاکار را، در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی خود امکان پروار شدن، ندهد - زیر و بالای سازمان‌های سیاسی و عناصر وابسته به آنها را، چونی و چنانی بسترگاه و نظرگاه‌های آنها را بشناسد، چنان‌که در سود «ملی مردمی» ملت ایران بستر گرفته‌اند، تنها و تنها، به یاری و امکان پروازدهی آنان برآید ولی همواره و همیشه و موشکافانه کرده‌ها و رفتار آنان را زیر نظر و کنترل خویش داشته باشد! باشد تا با انجام‌پذیری آنچه گذشت، چرخ زندگی «سیاسی - اجتماعی» ایران‌زمین، بر «پاشنه‌ی سالم» به گردش درآید و با خود آور چرخشی به؛ والایی - شکوفایی - زیبایی - ارزش‌های ملی - خواست‌های مردمی جامعه‌ی ایران، و ایرانی سزاواری‌های بایسته و شایسته‌ی خود را باز یابد و به دست آورد!

۱- سازمان‌پذیری، احزاب و گروه‌های وابسته به انگلیس

شاید بتوان، تیره - تیز - شاخص و شهره‌دارترین مُهره‌هایی را که، در پی سازمان‌دهی و حزب‌سازی برآمدند، پس از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، به سود دیدگاهی و بستر گرفته در وابستگی به انگلیس، در پهنه‌ی سیاسی ایران، سید ضیاء‌الدین طباطبایی - علی دشتی و جمال امامی را، نام برد. بی‌گونه‌ای از یادبری، که بیگانه‌ی چیره بر ایران، انگلیس، به مانند پیش و پس از کودتای ۱۲۹۹، در این دوره نیز، چه در رأس دولت و چه در میان نمایندگان مجلس شورای ملی و دیگر ارکان کشوری و لشگری، بی‌شمار مهره‌های خویش را، داشته است.

پاره‌ای از آنها شناخته شده و انگشت‌نمای مردم ایران بوده‌اند و پاره‌ای نیز در پنهان به سود و در خدمت دولت استعماری انگلیس، بوده‌اند! وجود این سه مهره و شهرت آنان، در حزب‌سازی - به راه‌اندازی درگیری‌های پارلمانی - به وجود آوردن روزنامه و قلم در چرخش سود انگلیس، به گردش درآوردن، می‌بوده است. مردم ایران به زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» این سه تن، کم و بیش، آگاهی داشتند ولی در این دوران مورد بحث و به وجود آمدن و گسترش‌پذیری درگیری‌های سیاسی، میان دیدگاه‌های گوناگون، شناخت و آگاهی‌ها فزونی می‌گیرد و مردم آنها را بیش از پیش می‌شناسند!

روشن بودن وابستگی این عناصر، بازتاب نفرت ملت به زشتی وابستگی آنان به بیگانه را با خود آورده و به گونه‌های گوناگون مردم خشم خود را به کردارهای ناپسند وابستگی، نمایان می‌ساخته‌اند! گرچه میان این «سه تن» نیز، به مانند دیگر وابسته به بیگانه بودگان، تفاوت شخصیت وجود داشته است و کرده‌ها و رفتارهای آنها نسبت به هم، نایکسان جلوه‌گری داشته است، در سودی که به بیگانه رساندند و زیان ملت ایران را، به بار آوردند!

از میان این «سه تن»، جمال امامی تا پیش از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ کم‌شهره‌تر به آنچه آمد، و از این‌گاه میان مردم شناخته‌تر می‌گردد، و در دوران حکومت ملی دکتر محمد مصدق بی «هم‌آورد»ترین زبانی است، که خواست‌های بیگانه‌پسند انگلیس را بیان می‌دارد. در گرماگرم ملی شدن نفت در سراسر ایران، زبان دولت استعماری انگلیس است، در برابر «مصدق» زبان‌گویای ملت ایران و در ستیزه‌های پارلمانی، او سخنگوی اردوگاه وابسته به بیگانه طرفدار انگلیس، می‌بوده است.

آن دو دیگر، سید ضیاءالدین طباطبایی و علی دشتی برای مردم ایران در پیش از شهریور ۱۳۲۰ آشنا تر و هر دو از روزنامه‌نگاران کهنه‌کار و دستی در سیاست به سود انگلیس و دیکتاتور بیست ساله‌ای که پای گرفت، داشته‌اند. اولی سید ضیاءالدین طباطبایی در پیوند با قرارداد ۱۹۱۹ - کمیته‌ی آهن - مدیر روزنامه‌های شرق و برق و رعد - چهره‌ی اول سیاسی کودتای ۱۲۹۹ انگلیس به وجود آورده - دستوردهنده‌ی اصلی به بازداشت شدگان پس از کودتا و سرانجام از اربکه‌ی قدرت به زیر کشیده شده و بیرون‌رانی او از ایران و به مدت «بیست سال» در فلسطین در «آب نمک انگلیس» خوابانیده شده!

دومی، علی دشتی روزنامه‌نگار تیزدست - مدیر شفق سرخ - شروع کار را با قرارداد

۱۹۱۹ به ستیز برخاستن - در آغاز دیکتاتوری رضاخان در مقام نخست‌وزیر با او ناسازگاری نشان دادن - سپس رام و نرم «خودسری» شدن و قلم تیز را در خدمت استبداد گماردن - پاداش‌هایی از جمله نمایندگی مجلس را به دست آوردن - تا لحظه‌های پیش از فرار و دوررانی «خودسری» از ایران، او را تابع بودن - از فردای ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به زیان رضاشاه، در پشت دفاع از آزادی و...، به سود انگلیس گام نهادن. نگارنده بازآوری «زندگی‌نامه‌ی» سیاسی، هر چند کوتاهی را لازم دانست، اگرچه در دوره‌ی اوّل فراگشایی «سیاسی - اجتماعی» تاریخ ایران و نیز، آغازگیری بخش اول این «دوره» تا این گاه که از زیر چشم خواننده می‌گذرد، از آنها، به ویژه از سید ضیاءالدین طباطبایی و علی دشتی، نام برده است، و چونی و چنانی شخصیت «سیاسی - اجتماعی» آنان را نمایان‌گر شده است!

در یادداشت‌های زندان، نوشته‌ی جعفر پیشه‌وری، در رابطه با مدت کوتاهی که «علی دشتی» مورد بی‌مهری «رضاشاه» قرار می‌گیرد می‌نویسد؛ «شیخ علی دشتی را هیچ‌کس اهمیت نمی‌داد. به طور کلی رجال دوره‌ی دیکتاتوری میان زندانیان عادی هم مورد توجه واقع نمی‌شدند. برعکس بعضی‌ها اگر دستشان می‌آمد توهین و بدگویی هم در حقشان روا می‌داشتند! این بازتاب سخت مردم را، نسبت به علی دشتی، به گونه‌ی کیفردهی به کسی که قلم به سود «دیکتاتور» و بیگانه چرخانیده بود و زبان به خواست آنها در دهان می‌گردانید، در مورد «سید ضیاءالدین طباطبایی»، از همان زمان ورودش به ایران در کوچه و بازار سخت و تندتر شنیده می‌شود!

از همان «گاه» نخستین بازگردانی سید ضیاءالدین طباطبایی از فلسطین توسط انگلیس‌ها، و به راه‌اندازی روزنامه‌ی «رعد امروز» مظفر فیروز، دیگر عنصر خودفروش، و با بازخاطری روزنامه‌ی «رعد» سید ضیاءالدین، که در آن حال، «رعد امروز» مظفر فیروز جای آن را پر کرده و به سود او می‌نوشت و به راه‌اندازی «چای نعنای» - بر سر نهی «کلاه‌پوستی» - به زبان‌آوری «عنعات ملی» و دور او جمع شدگان «هوچیان» همانند او، دیده شدن مردم به گونه‌ی خودانگیخته‌ای را است که، سید عنعنایی، را به مانند «شعاری» جاری کوچه و خیابان و بازار می‌کنند و یادآور «دوره‌ی سه ماهه‌ی سیاه» او، با خواندن تصنیفی ساخته‌ی ملک‌الشعرا با این آغاز، که؛ «ای اجنبی پشت و پناهت بازار به خواه ایران خیرخواهت بازآ»، او را کیفر می‌دهند و پرده‌دری می‌کنند!

در هم‌سنجی میان «سید ضیاءالدین طباطبایی» و آن دو دیگر هم‌تایان، او بی‌گفتگو از کارآیی‌های بیشتری برخوردار و به کارگشتگی فزون‌تری شهره و چیرگی داشته است،

به ویژه در حادثه آفرینی و سازمان‌دهی و برقراری ارتباط میان گروه‌ها و عناصر که، در گاهی ویژه با دیگر گروه و عناصری ناسازوار سیاسی، بتواند رویارویی کنند. سید ضیاء‌الدین طباطبایی با آن دو دیگر همتای خویش، از ویژگی‌های همانندی بهره‌مند و ناهمانندی‌هایی نیز میان او با آن دو به گونه‌ای و هر سه با یکدیگر داشته‌اند. اگر علی‌دشتی در ایران به مانند یک روزنامه‌نگار تیزنویس، در دفاع از آزادی، کار «سیاسی - اجتماعی» خویش را آغاز می‌کند و سپس نرم در چنگ «خودسری» و باگرفتن مرتبه‌هایی در حد وکالت و... آرام می‌گیرد و در وابستگی‌اش به انگلیس بنا بر داده‌های تاریخی، در حدی ناچیز به جیره‌ای بسنده می‌کند! یا در دوره‌ای دیگر، مورد بی‌مهری استبداد و به زندان گسیل داده می‌شود و پس از چندی گذران زندگی زندانی خود، آزاد و دل به مهر رضاشاه بستن و باز به مجلس سیزدهم راه یافتن است تا اینکه «خودسری» ناگزیر کناره‌گیری از تخت شاهی است و سپس ترک ایران، و او یکی از میدان‌داران ستیز پارلمانی این دوره به شمار می‌آید و این‌گونه روی به سیاست بیگانه‌ی انگلیس، ستیزهای پارلمانی خود را دنبال می‌کند. و نیز اگر بنابراین موقعیت به دست آورده و دستی به قلم داشته و روزنامه‌ای به راه می‌اندازد و دیگر توانایی‌هایی این‌چنینی و این اندازه‌ای، و لذا حزبی را هم با همتای خود «جمال امامی» به نام «عدالت» تدارک می‌بیند ولی مرتبه و توانایی‌های سید ضیاء‌الدین بیش از او و دیگر ماندان او و «جمال امامی»، می‌بوده است. همان‌گونه که کریم سنجابی می‌گوید و دیگرانی نیز همانند حسین مکی و... در گفته‌ها و نوشتارشان این‌گونه داوریهایی دارند، به این‌گونه که، روسیه‌ی شوروی حزب توده را به پای می‌دارد در سوی خواست‌های سیاسی خویش، انگلیس هم سید ضیاء را از فلسطین می‌آورد تا در برابر «هم‌آورد» خود سازمان‌دهی و نبرد آفرینی در سوی خواست‌های سیاسی خویش، به راه اندازد!

این درست که در آغاز کار و در رابطه با «روزنامه مردم»، فاتح دستی در امور گرداندگی حزب توده دارد و می‌تواند به سود انگلیس و به نام به راه‌اندازی روزنامه‌ی «ضد فاشیسم» از چند و چون این «حزب» آگاهی نسبی بیابد، یا تلاش روزی زندگی، آزادشدگان و از بند رستگانی همانند بزرگ علوی و احسان طبری را به سوی «فاتح» می‌کشاند و این «دو جریان» از اردوگاه «وابستگان»، به نام «جنبش ضد فاشیسم» به یکدیگر یاری می‌رسانند و در این «بده و بستان» سیاسی، بالایی‌ها، یعنی «انگلیس و روسیه» آگاهی دارند و پیشرفت آن «گاه سیاسی» خود را در آن دیده بوده‌اند. نیز «پائینی»ها، یعنی ایادی «روسیه و انگلیس»، ناگزیر تن در دادن به خواست‌های

یکدیگرند و به راه‌اندازی کار یکدیگر و گره‌گشای همدیگر، و بنابراین، «بزرگ علوی» معاونت میس لمبتون با حقوقی بسیار عالی می‌گردد و بنا بر «اصول اساسی خط‌مشی» سیاسی حزب توده، از بند سوم، حزب توده می‌بایست؛ «در سیاست جهانی طرفدار سرسخت متفقین باشد به این معنی که با دولت‌های آلمان، ایتالیا و ژاپن و هواداران آنها در ایران جداً مبارزه و از موضع جهانی متفقین، شوروی، انگلیس و آمریکا دفاع کند. طبیعی است در تبلیغات این حزب بیشتر باید جانب شوروی گرفته شود تا انگلیس و آمریکا ولی از هرگونه حمله و انتقاد نسبت به رژیم این دو کشور و چه نسبت به سیاست و اعمال آنها در ایران خودداری شود»!

لذا زبان «سیاسی» همدیگر را خوب می‌شناسند، و آگاهی دارند که «بده و بستان»ها زودگذر می‌باشد، زیرا که، وجود دشمن مشترک، آلمان «فاشیسم» و دیگر متحدان این «قدرت جهانی»، ناگزیری سازش و همکاری با یکدیگر را، فراهم کرده است. با پایان‌پذیری جنگ و شکست «آلمان»، دریدن و به هم دندان نشان‌دهی آغاز می‌گیرد و اگر هم باز سازشی به وجود آید، در چپاول و غارت جوامع زیر ستم است، به همان گونه که پیش از «جنگ جهانی» مرتبه‌هایی رخ داده، بوده است. لذا پیشاپیش می‌بایست تدارک راه آینده‌ی خود باشند و به راه‌اندازی و پیش‌سازی و پیش‌رانی سازمان‌ها و مهره‌هایی در سوی سود خویش. این‌گونه است که، مهره‌ی توانمند بیست سال در «آب نمک» خوابانده‌ی خود را، از فلسطین به ایران باز می‌گردانند!

حال از زبان «مهبین دولت‌شاه» فیروز، آورده شده در کتاب «زندگی سیاسی و اجتماعی شاهزاده مظفرالدین میرزا فیروز»، به داستان بازگرداندن «سید ضیاءالدین طباطبایی»، برگرفته از بخش «دیدار مظفر فیروز با سید ضیاء در فلسطین» توجه شود: «پس از مراجعت مظفر از کرمانشاه، من به شدت مریض شدم، دکترها عقیده داشتند که نیازمند عمل جراحی می‌باشم در همین وضع چه کنم و چرا؟ برادر سید ضیاءالدین، علاءالدین طباطبایی از طرف برادرش آقای سید ضیاءالدین دیدنی از شوهرم به عمل آورد و اظهار داشت برادرم از من خواسته است که دعوت او را به شما برسانم تا چند روزی به فلسطین بروید که هم فال است و هم تماشا»!

خواننده به دیدار علاءالدین با چراغ جادوی‌اش، دعوت از طرف برادرش از مظفر فیروز به فلسطین، را دنبال و از زبان مظفر فیروز که؛ «به نظرم قبول پیشنهاد سید بد نباشد و به قول او هم فال است و هم تماشا.» و فال را در عمل جراحی همسر می‌یابد در فلسطین که؛ «از خیلی‌ها شنیده‌ام که در فلسطین جراحان قابلی وجود دارند» و لذا

بهتر دانستن که همسر را برای جراحی به آن دیار بردن و تماشا را به دنبال «فال»، در این یافتن که؛ «با خود سید هم گپی روی امور و حفظ آزادی و کوتاه کردن دست خارجی از ایران خواهیم زد»!

خواننده موشکافانه دنبال می‌کند، واژه‌ها و جمله‌سازی‌هایی فریبنده را، برای در پرده‌سازی ماموریتی، در بازگردانی سید ضیاء‌الدین طباطبایی، شخص اول و چهره‌ی سیاسی در کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، که بسیاری را، از جمله «هم‌آورد» آن دوران سید ضیاء‌الدین در انجام‌پذیری کودتا، پدر مظفر فیروز - «نصرت‌الدوله»، به زندان می‌افکند و تنظیم اعلامیه‌ی زندانیان پس از آزادی بر علیه «سید ضیاء‌الدین» را پدر او، نصرت‌الدوله می‌نویسد و تنظیم می‌کند و تیزی «نوشته» را در انگلیسی بودن دست بیگانه در کودتا نهفته بوده، برجسته می‌دارد! نصرت‌الدوله تنظیم‌کننده‌ی اعلامیه است. - او سخت به سید ضیاء‌الدین تاخته - او کودتا را انگلیسی، در آن اعلامیه اعلام می‌دارد، که خود یکی از «سه تن اصلی» عاملین قرارداد ۱۹۱۹ بوده است. سید ضیاء‌الدین در آن دوران مرتبه‌ای پائین‌تر از او و از پیروان «و ثوق‌الدوله» می‌بوده است! چرایی آن هم، برخاسته از آن می‌باشد، که انگلیس، مهره‌ی جدید پیدا کرده‌ی خود، سید ضیاء‌الدین را، برای انجام «کودتای ۱۲۹۹» در سوی سود خویش شایسته‌تر تمیز داده بود، و بنا به روش استعماری خود، مهره‌ی کهنه را به دور و چنان‌که بایسته‌ی منافع خود بشناسد، تن به قربانی شدن او هم می‌دهد و یا در صورت تهدید خطر چشم می‌بندد! همان‌گونه که در مورد «پدر مظفر فیروز»، شیخ خزعل - تیمورتاش و...، پیش‌آمد و درگذشته به آن رویداده‌ها پرداخت گردید.

حال ادامه‌ی گردش کار استعمار پیر انگلیس، در بازگردانی مهره‌ی در آستین داشته‌ی خود، و بکارگیری مظفر فیروز برای این کار، یکی از بسیاری که فردای به راه‌اندازی سید ضیاء‌الدین، او را همراهی نمود! برانگیزی «مظفر فیروز» نیز، برخاسته از جاه‌طلبی و کشش به قدرت و نیز انتقام قتل پدر، از فرزند رضاشاه گرفتن. در این باره، سنجابی به دنبال دآوری‌هایی که نسبت به «مظفر فیروز» دارد می‌نویسد که؛ «مظفر فیروز در آن زمان با سید ضیاء همکاری می‌کرد و کارگردان اصلی کارهای سید ضیاء» بود و او را در آن دوران، جوان متحرک - ناآرام، می‌شناسد و بر این انگشت می‌نهد که؛ «به نظر بنده فکر اصلی و اساسی او کینه‌جویی نسبت به شاه و کوشش در به راه انداختن سلسله‌ی پهلوی بود». سنجابی در جایی دیگر و از زبان «مظفر فیروز»، چگونگی بودن و چونی فکر او را این‌گونه بیان می‌دارد که؛ «یک روز مظفر فیروز در اتاق دخترش

به من گفت، آقای دکتر سنجابی چرا طفره‌ای می‌زنید؟ چرا ملاحظه می‌کنید؟ امروز دوره‌ای است که پدر کشته‌ها، برادر کشته‌ها باید به همدیگر دست بدهند و انتقام خودشان را بگیرند! سنجابی سپس ادامه می‌دهد که: «من آنجا احساس کردم که تمام کوشش او علیه شاه است». این تماس‌ها و رد و بدل گفتگوها در دورانی است که مظفر فیروز، از سید ضیاءالدین کنده و با «قوام‌السلطنه» همکاری تنگاتنگی را دنبال می‌کند و کوشش قوام‌السلطنه بر این پایه شکل گرفته بوده است تا از حزب ایران به گونه‌ای و از حزب توده به گونه‌ای دیگر به سود خویش سودبری کند و رویداد آذربایجان را، گونه‌ی خودخواسته به نتیجه برساند. در گیرودار این روزها، مظفر فیروز، سخنگو و معاون قوام‌السلطنه است و روابطی تنگاتنگ با «حزب توده» و نیز «پیشه‌وری» و در سرپروری گونه راه‌حلی است، رسیدن به آنچه را که «سنجابی» به درستی داوری دارد! یعنی سرنگونی سلسله پهلوی، برخاسته از کینه‌جویی و انتقام قتل پدرش «نصرت‌الدوله»! زبان‌خاطرات «همسر مظفر فیروز» ادامه می‌دهد که: «به عقیده‌ی من (مظفر فیروز) سید ضیاء مرد با جرات و اهل عمل است و در دوران نخست‌وزیری‌اش فقط با زعماء و صاحب‌اختیاران درافتاد و واقعاً به فکر بهبود جامعه بود. مردی مدبر و سیاستمدار است فعلاً هم که زارع شده است برویم حالا که به درد خدمت سیاسی مملکت به امر کلنل فلیچر نمی‌خوریم شاید سبزی‌کاری یاد بگیریم!»

«همسر شاهزاده» همچنان به گفتار خویش ادامه می‌دهد و از دودلی «همسر» سخن گفتن که به فلسطین برود یا نرود و پُرکاری و زیادی‌کارهای مظفر فیروز را در روزنامه‌ی «رعد امروز» و اینکه؛ «هر روز بیش از پیش در سیاست فرومی‌رفت، یک‌سره به دنبال مرد دانا و با تهور و جسارت بود که شاید بتوان آزادی را نگاه داشت!»

خواننده به یاد داشته باشد، سرانجام این شاهزاده، که به دنبال مرد دانا - با تهور و جسارت خویش می‌گردد برای نگاه‌داشتِ «آزادی»، ابتدا سید ضیاءالدین را می‌یابد و سپس «قوام‌السلطنه» را! گردش به دور جهانی تا یافتن «مرد نگه‌دار آزادی»، همان‌گونه که پدر او گردید و از «سه تفنگداری» بود که رضاخان را رضاشاه کردند، صد البته برای «نگه‌داری آزادی» شاهزاده‌ی «مظفر فیروز» پسند!

خانم ادامه‌ی گفتارش به اینکه؛ «... اتفاقاً یکی از اعضای وزارت خارجه، که بردن نامش ضروری نیست و از دوستان ما بود نزد او آمد و گفت چون می‌دانم به جستجوی روزنامه‌نگار لایق و سیاسی هستی که تجربه‌ی کار داشته باشد و بالاتر از همه دارای جرأت، توصیه می‌کنم سری به فلسطین بزنی و با سید ضیاء ملاقاتی بنمایی و از او

راهنمایی‌های لازم را مخصوصاً برای اداره‌ی یک روزنامه‌ی سیاسی بیاموزی و اگر کسی را بشناسد که مددکار شما شود برای کمک به شما معرفی نماید.»

همسر شاهزاده ادامه می‌دهد؛ «مظفر با خاطره‌ی بدی که سید ضیاء از خود در خانواده‌ی فرمانفرما با توقیف نصرت‌الدوله و شاهزاده فرمانفرما، در دوران نخست‌وزیری‌اش، گذاشته بود، دودلی را کنار گذاشت و اظهار داشت که: من حساب سیاسی را از خانوادگی جدا می‌کنم، به هر حال برای معالجه‌ی تو مخصوصاً شور با دکتر زونتاک آلمانی و چند دکتر یهودی دیگر که از تعدی هیتلر به فلسطین گریخته‌اند و به حذاقت مشهورند به این سفر خواهم رفت چه عیبی دارد که با سید هم ملاقاتی به عمل آوریم!» خواننده‌ی جستجوگر، پی می‌کند دیدار عضو وزارت امور خارجه را که ضرورتی نمی‌بوده است نامش را بردن، پس از پنجاه سال و رهنمود به رفتن به فلسطین تا از روزنامه‌نگار «لایقی» تجربه‌ی کارگرفتن و پشت پا زدن به «حساب خانوادگی» برای «حساب سیاسی» و سرانجام برای «معالجه»ی همسر از پزشکان در فلسطین بوده یاری طلبیدن! پزشکان «یهودی» به «فلسطین» گریخته‌ی به «حذاقت» مشهور، آن دوران جنگ! سرانجام که؛ چه عیبی دارد با سید هم ملاقاتی به عمل آید!

آنها رخت سفر برمی‌بندد به «فلسطین» و در همان آغاز ورود به دیدار سید ضیاء و در باغ شخصی‌اش نهار دعوت می‌گردند و به وسعت اطلاعات «سید» پی بردن! می‌یابند مهارت او را در روزنامه‌نگاری - چیرگی بر چند زبان - فلاح تمام عیار - سیاست‌پیشه - آن‌چنان دلسوز برای ایران - برای حفظ آزادی - کوتاه کردن دست اجنبی و سرانجام اینکه او را؛ «یقین کردیم همدل و همقدمی دانا، خبره و کاردان یافته‌ایم».

جای گونه‌ای گمان و شک می‌باشد، که سید ضیاء‌الدین از سرشت نشانه‌های برشمرده‌ی خبرگی - گستاخی - اهل عمل و... می‌بوده است. سخن بر سر دارنده‌ی این «ویژگی» هاست و سویی‌ی زندگی‌نامه‌ی سیاسی اوست، در گذشته و پس از این دیدار و سپس به ایران بازگشتن، به برآورده‌سازی سودی برای کمی و زیانی از این رهگذر شوم به زیان کی؟! ردیف کردن این «درستی»ها، نه بودار بودن و تن به خواست‌های بیگانه‌ی انگلیس سپردن سید ضیاء‌الدین را، می‌تواند ملافه‌پیچ باشد و نه می‌تواند تلاش و کوشش «همسر خانم نویسنده» را پنهان بدارد، دریافتن «سید ضیاء‌الدین بودار»، و انگیزه‌ها و چون و چنانی آنچه را که، دیگر بودارانی چون «مظفر فیروز» را برمی‌انگیزانده است، پوشیده بدارد!

خانم مهین دولت‌شاه ادامه می‌دهد که سید ضیاء برای آنها «وجود بازیافته» ای بوده و

در ذهن آنان کسی بوده که «در جستجویش بوده‌اند» و به نظر «می‌آمد که تمام افکارش با مظفر یکی است و از سرعت انتقال و هوش مظفر تمجید و تعریفی بالاتر از متعارف داشت و...»! سپس سخن می‌گوید از «تعریف»‌های سید ضیاء نسبت به «همسر خود» و ادامه‌ی گفتار به نعل‌های وارونه زدن که سید ضیاء گفته بوده است؛ «انگلیس‌ها برایم پیام دادند که اگر از فیروز ببری مجدداً نخست‌وزیر خواهی شد و من قبول نکردم و در دوستی خود وفادار مانده‌ام. این وارونه‌زنی‌ها بنا بر گفته‌ی قلمی ایشان پس از «مدت شش ماه» است که به ایران آمده‌اند و همسر ایشان بنا بر گفته‌ی سنجابی «کارگردان اصلی کارهای سید ضیاء» بوده است و روزنامه‌ی «رعد امروز» مظفر فیروز زبان قلمی و تبلیغاتی «سید ضیاء‌الدین»، جای روزنامه‌ی «رعد» کهنه شده‌ی سید ضیاء را پر کرده! پس از زمان به ایران بازگردی این «کاروان بودار» و همسر و همگام یکدیگر بودن و به همگان گفتن؛ «آن کسی را که می‌خواستم پیدا کردم» و درستی وصف حال خویش را در سروده‌ی «عارف» دیدن که؛ باز آ که شد باز با دزد دمساز! وارونه‌زنی پس از نماینده‌ی «یزد» شدن و با یاران «کهن» خویش، «سید ضیاء‌الدین» بیشتر درخوری پیدا کردن!

وارونه‌گویی و وارونه‌زنی، هنگامی است که برادران «رشیدیان» و پیشاپیش آنان «اسدالله» و دیگر همانندانی را، سید ضیاء‌الدین در جرگه‌ی خود دارد و برای کارهایی که در پیش گرفته است، از تمامی اینان که «تار و پود» یک بافت و پارچه‌اند، می‌خواهد مناسب حال خود و بیگانه‌ی او را پرورانیده، سود جوید و مرتبه‌ای یکسان برای آنان در نظر آورد!

اینجا است که جاه‌طلبی و آن‌گونه باوری، مظفر فیروز و همسر او، مهین دولت‌شاه، خرده‌گیری به سید ضیاء‌الدین را، ساز می‌کنند و اطرافیان او را «بازاریان پولدار - سرسپرده به انگلیس - فراکسیون دکتر طاهری، سید کاظم یزدی - بزن بهادر و...» می‌شمرد و به راه‌اندازی «حزب اراده‌ی ملی» و خواستار شدن که «مظفر» در آن «عضو شود و شوهرم عذر خواست و گفت من از کار روزنامه و جلسات خودم زیاد نمی‌آیم و خصوصاً آنکه از کارهای شما درست سر در نمی‌آورم و نمی‌دانم این حزب چیست و دستور کیست؟»!

خواننده با تکیه به داده‌های تاریخی و توجه داشتن به انگیزه‌های کسان جمع شده به دور «قوام‌السلطنه» به گونه‌ای و پاره‌ای از همین کسان در «حزب توده» به گونه‌ای دیگر، در پیوند با «کینه‌های شخصی» نسبت به «محمدرضا شاه» بوده و دیگر «پیچیدگی»‌هایی را! خواننده با توجه به آورده‌هایی تاکنون و ادامه‌ی آن در صفحات

پسین، می‌یابد پیچیدگی‌های روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» همه‌ی آنان را، یا پاره‌ای از آنان را، به گونه‌ی همه‌جانبه یا دست‌یابی به بخشی از آنها! توجه شود به اینکه، جدایی از سید ضیاءالدین مورد اعتراض دکتر محمد مصدق است و فراقسیون‌های در اردوگاه بیگانه، سوی روی انگلیس داشته، به سود او به تلاش می‌آیند تا از شاه‌یاری بگیرند و از مخالفت با او سر باز زنند. در چند و چون اعتبارنامه‌ی «سید ضیاءالدین طباطبایی» پرگفته و نوشته شده است. همگان بر آنند که حزب توده به پیشنهاد «مصدق» مخالفت خود را بازپس می‌گیرد تا خود در زمانی «کافی» و به دور از «جنجال برانگیزی» ایادی انگلیس و دیگر فراقسیون‌ها نسبت به «حزب توده»، بتواند از عهده‌ی آن مهم برآید. مصدق پس از قبولاندن به «فراقسیون حزب توده» و بی‌رنگ کردن دست‌آویزهای این‌گونه‌ای را، به رد اعتبارنامه‌ی او می‌پردازد. مصدق نیک و توانا بر این مهم چیرگی داشته و او را «عریان» همگان می‌سازد که مهره‌ی اولیه‌ی سیاسی کودتای ۱۲۹۹ انگلیس بوده است و ضربه‌زن و آسیب‌رسان به روند و کالبد «مردم‌سالاری» در حال رشد و بالایی گرفتن! برمی‌نمایاند که زشت‌کاری‌های او به دستور انگلیس، آورنده و پای‌گیر کننده‌ی دیکتاتوری بیست ساله می‌گردد و بر چهره‌ی مردم‌سالاری و دست‌آوردهای مشروطیت به سود بیگانه زخمی عمیق برمی‌نشانند. در گرماگرم این دست‌آوردها و ستیز اثربخش پارلمانی «مصدق» در این گاه که مهره‌ی انگلیس را نشانه گرفته بوده است و کارزار می‌رفته تا به سود ملت پایان بگیرد و اعتبارنامه‌ی سید ضیاءالدین، یعنی بیگانه، انگلیس را در «مجلس شورای ملی» به خاک نشانند، سید ضیاءالدین با هوش و خبره و کارگشته، چشم اسفندیار محمدرضا شاه را به این‌گونه نشانه می‌گیرد که؛ «موضوع عدم صلاحیت من برای وکالت مجلس شورای ملی به علت اینکه مسبب کودتا بودم یک نتایج خطرناکی را ممکن است برای مملکت پیش آورد اگر من صلاحیت نمایندگی مجلس را نداشته باشم پس تمام تشکیلات و تاسیسات نتیجه‌ی کودتا باید مورد تجدیدنظر قرار بگیرد. زیرا تصمیم مجلس شورای ملی در عدم صلاحیت این‌جانب ممکن است از طرف اجانب اتخاذ سند بشود و قانونی بودن تشکیلات و تاسیسات اجرائیه و مظهر اعظم آن که مقام سلطنت است مورد تزلزل واقع گردد!»

نصراالله سیف پور فاطمی، برادر حسین فاطمی، که در مجلس از نزدیک شاهد گردش مجلس شورای ملی و خود و دیگر نمایندگان می‌بوده است، به دنبال بازخاطری

این روز، در آئینه عبرت، و یادآوری از خاطرات خویش می‌نویسد؛ «تهدید سید ضیاء دربار و شاه را متزلزل ساخته و علاء به همه‌ی وکلای طرفدار دربار دستور داد که حتماً به سید ضیاء‌الدین رأی بدهند و برای آنکه از رأی آنان مستحضر نشود تقاضای رأی مخفی کرد!»

سیف پور فاطمی در جای دیگر در رابطه با «اعتبارنامه»ی سید ضیاء و اینکه دکتر مصدق هرگز قانع نمی‌شد از اعتراض به اعتبارنامه‌ی «سید ضیاء» درگذرد، و حسین علاء و دیگر درباریان نیز در تلاش بودند تا سید ضیاء‌الدین را به گونه‌ای از ایران دک کنند، به سید پیشنهاد سفارت و اشنگتن را می‌نمایند. او زیر بار نمی‌رود و به دنبال اعتراض به سخنان «سیف پور فاطمی» که به گونه‌ای نقش میانجی‌گری را بر عهده گرفته، بوده است، می‌گوید؛ «به شاه بگویید بهتر است در فکر مملکت باشد از من نترسد. او با حزب توده بر علیه من متحد شده است و با این عمل تیشه به ریشه‌ی سلطنت خود می‌زند!»

خواننده حال می‌یابد که، شگرد کار سید ضیاء کمانه می‌گیرد به سود خودش - از میان برداری ترس شاه از او - تحریک به خشم مظفر فیروز که یکی از اساسی‌ترین انگیزه‌های تا دیروز با سید بودن و تمام کارگردانی کارهای او را به عهده داشتن، بر این پایه‌ی پای گرفته شده بود، تا شاه را از میان بردارد و تسکین دهد خود را، با انتقام خون پدر را گرفتن و نیز با سید ضیاء‌الدین بودن در دست داشتن تمام کارها را نمی‌توانسته در دست خود داشته باشد، در حالی که با قوام‌السلطنه بودن گونه‌ای دیگر می‌توانسته باشد.

با قوام‌السلطنه بودن، هم می‌توانسته گرم نگه داشت «کینه‌ی انتقام» او باشد تا به دست و یاری او، به آن رسیدن. هم می‌توانسته، پس از «قوام‌السلطنه» خود همه کاره باشد و بازی‌های خود را دنبال کند. هم بازی‌های او در سیاسی همانندی داشته با «قوام‌السلطنه» در پیوند با برقراری روابط با «حزب توده»، به ویژه او که، عمه‌اش «مریم فیروز» - شوهر عمه‌ی بعدی‌اش کیانوری - شوهر خواهر کیانوری، کامبخش - شوهر خاله‌ی همسرش رزم‌آرا و دیگر خویشاوندان و فامیل شاهزادگان «فرمانفرما»، چون عباس اسکندری - ایرج اسکندری - شاهزاده عضد و...، جمع یافته در حزب توده - به دور قوام‌السلطنه جمع شده و همگان در دل پر ز کینه نسبت به رضاشاه و آرزوی انتقام‌گیری از فرزند او محمدرضا شاه و شاید هم بازگردانی سلطنت در خاندان «قاجاریه»، و چه نیکوتر «تاج» بر سر مظفرالدین میرزا فیروز، فرزند «نصرت‌الدوله» و...،

خوش نشینند!!

این است که در بخشی دیگر از نوشته‌های خانم مهین دولت‌شاه در رابطه با همسر خویش و در بخش «انتخاب قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری» می‌نویسد؛ «بعد از واقعه‌ی سید ضیاء و شناخت کامل او به فکر افتاد که باید رجلی وطن‌پرست و مدبر که نزد مردم آبرو و اعتباری داشته باشد در نظر گرفت و به هر قیمتی است ایران را از آشفتگی بعد از جنگ و خطر تجزیه نجات داد. یک ماهی از داستان سید گذشته بود که شوهرم در روزنامه‌ی *رعد امروز* تحت عنوان آیا مردم در این وضع نامعلوم و رشته‌های از هم گسیخته کدام یک از رجال را شایسته‌ی نخست‌وزیری و اداره‌ی مملکت می‌دانند؟ (اسم چند نفر از رجال هم داده شده بود) اکثریت جواب در این باره به نام آقای احمد قوام بود!»

گردش کارها از زبان داده‌های تاریخ، اگرچه همسر مظفر فیروز می‌باشد، برمی‌نمایند عناصر جمع‌یافته در «اردوگاه بیگانگان» را، که زمانی با این همانند خود و دیگر زمانی با «هماندانی» دیگر از این «اردوگاه» ولی نایکسان «قبله‌گاه»، در رفت و آمد و «بده و بستان‌ها» ادامه دارد، تا شاید این‌گونه به «من سیاسی» خویش برسند! همواره نیز انگیزه‌ی تلاش‌های مردمان‌پسند خود را، برای «مردم» - «ایران» - «آزادی» و... به نادرستی بیان می‌دارند!

به هر روی داده‌های تاریخی نمایان‌گر است که کندن مظفر فیروز از سید ضیاء‌الدین و روی‌آوری‌اش به سوی قوام‌السلطنه پس از شگردی است از سوی سید ضیاء و نمایندگان طرفدار شاه در رأی مخفی که خواستار می‌شوند، به او رأی می‌دهند و او با ۷۵ رأی اعتبارنامه‌اش تصویب و از این پس نه تنها بازیگر پهنه‌ی ستیزهای پارلمانی است به سود انگلیس و دربار هم، و پدرش می‌کشد رهبری فراکسیون‌های این‌گونه دیدگاه‌ها را در مجلس شورای ملی، که در برون از مجلس نیز کارآیی‌های گسترده‌ی خود را دارد. «حزب اراده‌ی ملی» او، به راه افتاد و پای گرفته و به دور خویش تمرکز می‌بخشد و در سوی خواست‌های خود هم‌آهنگ می‌کند، ارفع - ذوالفقاری‌ها - رشیدیان‌ها و با تمامی امکاناتی که از سوی کسان در رأس قدرت جای‌گرفته‌ای چون «صدر الاشراف» به دست می‌آورده، و روزنامه‌ها و بازوان سرکوب خود را، به راه می‌انداخته است! او توانمند به حادثه‌آفرینی و بهره‌وری از نیروهای گوناگون و به سوی خودکشانی نیرویی عظیم و کارساز در پهنه‌های گوناگون نبرد است، چه در مجلس و چه برون از آن در کوچه و خیابان - شهر و شهرستان‌ها - ایلات و عشایر - ارتش و شهربانی.

به ویژه آنجایی می‌تواند کار خود چیره به پیش راند که زشت‌کاری‌های «حزب توده» بار منفی میان مردم به بار می‌آوردند و حساسیت‌های «ملی» مردم را آسیب می‌رساندند. او می‌توانست از این «گاه‌هایی» به پروای کار، که «هم‌آورد» او «حزب توده» برایش فراهم ساخته بود، به سود نیت‌های «بیگانه» پسند خویش، سود برد و بسیاری از نیروهای ملی و یا مردمی را با خود در برابر «حزب توده» هم‌آهنگ کند!

توان انجام کارهایش، در دوران «صدر الاشراف» و سپس حکیمی و نیز در دوران نخست‌وزیری احمد قوام السلطنه، جلوه‌گر می‌یابد، به ویژه آنجایی که «حزب توده» و اعضای رهبری‌کننده‌ی آن، رفتارها و کرده‌هایشان ناپسندی «ملی مردمی» از خود نشان می‌داده است و در پناه ارتش شوروی به بهره‌وری‌هایی روی می‌آورده‌اند! بهره‌وری‌های «همانندی» که، هموندان و گردانندگان حزب سید ضیاءالدین «اراده ملی» و یا به دور او جمع‌شدگانی چون رشیدیان‌ها، در پرتو حمایت ارتش انگلیس و این قدرت استعماری می‌کرده‌اند و یا دولت‌هایی، به ویژه صدر الاشراف، بی‌گونه هراس و واهمه‌ای به آنها می‌نموده است!

در آینده و در لابلای آنچه می‌آید، به پاره‌ای از این‌گونه بهره‌وری‌ها، از سوی احزاب و سازمان‌های جای‌گرفته در «اردوگاه وابستگان» و به ویژه «حزب توده» و «اراده ملی»، اشاره خواهد شد که در پناه «بیگانه‌ای» که پشت یاری هر یک را داشته‌اند، می‌نموده‌اند و نیز نشان‌دهی دیگر «وظیفه‌داری»‌هایی که این احزاب وابسته در قبال «بیگانه»ی به آن وابسته بوده، داشته و انجام می‌داده‌اند!

روی‌آوری به «همه‌پرسی»، که «رعد امروز» اعلام می‌دارد و بنا بر گفته‌ی «مهین دولتشاهی» ابتکار مظفر فیروز دانستن و نتیجه‌ی آن را اکثریتی می‌خواند به سود «قوام السلطنه» پاسخ‌دهنده و بنا بر نوشته که، «یک ماهی از داستان سید گذشته بوده»، می‌شناسد، پس از ۱۷ آذر ۱۳۲۱ می‌باید باشد. خواننده به خاطر دارد که در آن رخداد و پس از آن برای «قوام السلطنه» آبرویی به جای نماند تا اینکه «اکثریت جواب در این باره به نام» احمد قوام السلطنه‌ی مظفر فیروز به او روی کرده و کارگردان او شده را، با خود داشته باشد. لذا اگر چنین «همه‌پرسی» انجام گرفته باشد، بنا بر «بده و بستان»‌های پشت پرده با «حزب توده»، آن هم پیش از زمینه‌سازی‌های ممکن برای نخست‌وزیری «قوام»، و بنا به گونه‌ی کارآیی‌های رأی‌سازی و طومارنویسی‌های «توده‌ایستی»، به نام قوام این‌گونه زمینه‌سازی می‌شود. قوام نیز به یقین پذیرفتن تا در ازای این «خدمت»، خواست‌های «شوروی»، به ویژه در رابطه با «نفت شمال» و همکاری در کابینه‌ی خود

به پذیرفتن چند وزیر از آنان، روابطی پایاپای با آنان برقرار کند. میانجی و دلال «بده و بستان»‌ها می‌توانسته «شاهزاده مظفر فیروز» باشد!

به هر حال، با کوشش‌های اولیه‌ی مظفر فیروز و دیگر کسانی چون برادران رشیدیان و سایر دوستان کهن و کهنه‌کار انگلیسی و یا ایرانی تلاشگر، سید ضیاء‌الدین می‌تواند پای به پای پیش رود و زیر پای خویش سفت نماید و «حزب اراده‌ی ملی» خود را برپای دارد.

نیک پیداست دیگر احزاب روی به «انگلیس» و در پناه آن پای‌گرفته‌ای همانند «حزب عدالت» علی دشتی و جمال امامی، او را یاری‌رسان و تن به «پیر» خویش می‌داده‌اند و از پی او به راه می‌افتاده‌اند. این از پی او روی و او را یاری‌رسانی، همان‌گونه‌ای که گذشت، چه در مجلس و چه در پهنه‌های دیگر ستیزه‌گری‌ها، به ویژه در رویارویی با «حزب توده» نه تنها جمع همبسته‌ای می‌گردید از جریان‌ها و عناصر وابسته به بیگانه‌ی روی در روی شوروی و حزب توده قرار گرفته، که می‌بوده‌اند و می‌توانسته باشند، خیل مردم و یا گروه و ایلات و عشایری که هرگز روی به فرمان انگلیس نداشته بودند و «بیگانه» را «بیگانه» می‌دانستند، حتی شاید از گرایش‌هایی «ملی مردمی» هم برخوردار بودن ولی آنان نادانسته و ناخواسته به سویی کشیده شده، که بهره‌برداری‌های «سید ضیاء‌الدین» طباطبایی‌ها و «احزابی» چون «اراده ملی» را با خود شماره می‌زدند. بازتاب‌های ناپسند یاد شده را تنها و تنها می‌بایست از نادرست رفتارها و کرده‌های «حزب توده» دانست و چون ارتش شوروی در ایران تا آن زمان مورد بحث.

احزاب و گروه‌های وابسته به انگلیس، که آنها «احزاب راست» خوانده شده‌اند و پر قدرت‌ترین و پیشگام همه‌ی آنها «اراده ملی» است، بنا بر سرشت عناصر جمع‌یافته در این‌گونه «سازمان»‌ها، هرگز از سازمان‌پذیری و برخوردارگی از بینش «سیاسی - اجتماعی» انسجام یافته‌ای، که دیگر احزاب، چه احزاب ناوابسته و «ملی مردمی» و چه «وابسته به شوروی»، یعنی «حزب توده» داشته‌اند، برخوردار نبوده‌اند!

نیز یافته می‌آید دیگر تفاوت‌هایی میان احزاب ناوابسته و «ملی مردمی» و «حزب توده» در آن دوران، با احزاب وابسته به انگلیس و راست خوانده شده، در گفته‌ها و کردارهای آنها، و نه تنها در افراد سازنده‌ی بدنه‌ی سازمانی، که جمع رهبری‌اش هم!

۲- سازمان‌پذیری، احزاب و گروه‌های ناوابسته و ملی

تاکنون بنا بر داده‌های تاریخی، پاره‌ای از رخدادها روشن و دست‌یابی به چند و چون آرایش نیروها و سازمان‌های سیاسی در ایران پای‌گرفته‌ی پس از شهریور ۱۳۲۰، انجام‌پذیر و بخش وابسته به انگلیس از جلوی دیده‌ها گذشت و سیاست‌سازان و بازیگران بومی این بسترگاه سیاسی به نمایش گذاشته شدند. سیاست‌سازان و بازیگرانی که آشکارا در پهنه‌ی سیاسی این دوران جلوه‌گری داشتند و در مرتبه‌های نایکسان ولی از سران و گردانندگان این رده و رشته‌ی سیاسی به شمار می‌آمدند و شمرده می‌شوند!

بی‌گونه‌ای گفتگو، هم وجود داشته‌اند بسیاری پنهان گرفته و هنوز ناآشکار شده در مرتبه‌های حساس - تعیین‌کننده و بسیار نزدیک به سیاست‌سازان دولت‌های استعماری انگلیس و هم وجود داشته‌اند بسیاری انسان‌هایی که ناآگاه - ناخواسته - سالم، در مرتبه‌های گوناگون، که به بازی گرفته شده بودند بی‌آنکه بدانند «بازی برپای شده» چه شوم و زشت‌آوری‌هایی، به زیان ملت ایران به بار می‌آورد و «بازی» به زیان میهن آنان ایران است و برنده و سودبر، بیگانه‌ی چیرگی گرفته، انگلیس، می‌باشد! آنها «آلت دست» بوده‌اند، بی‌آنکه بدانند آلت دست می‌باشند، حال در چه مرتبه‌ای، مرتبه‌ی سیاسی دارا شده‌اند!

زشتی و ناپسندی خرید و فروش انسان‌ها، به وسیله‌ی نمایندگان دولت‌های استعماری و حقارت‌های عناصر بومی خودفروش در ازای پُست - پول و یا دیگر وعده‌ها و دست‌یافتنی‌ها از یکسو، و از دیگر سوی، رشدپذیری «کینه و نفرت» جامعه نسبت به خودفروشان و بیگانه‌ی در ایران روی به چپاول آورده، با خودآور «فرهنگ زشت و ناپسند» دیگری هم می‌گردد، برخاسته و بازتاب «خودفروشی» و «کینه و نفرت» جامعه نسبت به خودفروشان و بیگانگان چپاولگر. بازتاب مورد بحث به زایش فرهنگ زشت و ناپسند «انگ» زنی و «برچسب» چسبانی می‌انجامد.

فرهنگ «انگ و برچسب» زنی در ایران از دیرباز هستی گرفته بوده است ولی پس از شهریور ۱۳۲۰، پهنه گستر، و اگرچه عناصر گروه‌های راست خوانده شده هم، با این حربه‌ی زشت به این و آن می‌تاختند ولی «حزب توده» و در رأس این سازمان، رهبری آن، به گونه‌ی دقیق - آگاه و سیستماتیزه این سلاح را به دست می‌گیرد برای یورش‌آوری به «هم‌آوردان» سیاسی خویش، بی‌آنکه پروا کند که فرد و گروه مورد حمله قرار گرفته به آنچه می‌آلاید، آلوده است یا نه! بی‌آزم و بی‌واهمه از زشتی کار به آن روی آورده و هر

کسی را که با آنها نمی‌بود و یا حتی تا دیروز با آنها کار مشترک و یگانگی داشت با سلاح «انگ و برچسب» مورد یورش قرار می‌داد تا، یا زانو زند و در سوی خواست‌های آنها به راه آید - یا خانه‌نشین و از پهنه‌ی سیاسی به دور داشته شود و یا مورد نفرت و کینه‌ی جامعه و کارایی‌های سیاسی آن فرد و گروه را کم اثر و بی‌اثر نماید.

این «فرهنگ زشت» و زیان‌رسان «انگ زنی» دامنه‌گستری بیشتری می‌گیرد به دست سازمان حزب توده و برچسب‌زنی گونه‌ای یافته و به کار می‌آید که به گروه و فرود مورد یورش قرار گرفته، بنشیند کرده‌ها و رفتارهای مورد یورش قرارگرفتگان، ممکن‌سازی نشست و چسبندگی انگ بر آنان را، آسان‌پذیر و امکان‌ساز باشد!

این شیوه‌ی کار، بار منفی به بارآوری‌اش به چندگونه در جامعه خود نشان می‌دهد: ۱- می‌تواند انسان‌های سالم و نالوده‌ای مورد بدبینی جامعه گردند و بازتاب‌های ویژه‌ای که در بالا گفته آمد.

۲- اعتماد جامعه را به حرکت‌های سیاسی ضعیف - سازمان‌پذیری مشکل - بدبینی فزونی گرفته - سردی در میان افراد سالم و سرنوشت‌ساز به بار آوردن و خلاصه آنچه را به زیان جنبش‌های «سیاسی - اجتماعی» جامعه باشد.

۳- در وارونه‌ی «بند ۲» دست نیروهای زیان‌رسان به جامعه گشوده و امکان‌پذیری یافتن - آزم به آلودگی جایش را به آلودگی روی آوردن دهد و زشتی کار قبیح خود را از دست بدهد و نتیجه‌ی کار امکان‌پذیری آسیب رسانان به جامعه، چرخش کار بر روی چرخ بیشتر آسیب‌پذیری جامعه را با خود داشتن.

حال در ادامه‌ی فراگشایی تاریخ این دوره و نیز دوره‌های پسین آن، از زبان داده‌ها خوانده و شنیده می‌شود «انگ و برچسب»‌های ناپسند و نادرست به گروهی و سازمانی و عناصری، از سوی این «هم‌آورد» به دیگر «هم‌آوردان» و «حزب توده» در این «کار» خبره‌تر و ماهرانه‌تر، این شیوه را به کار بستن! پیش از برون‌آیی از این «هشدار» گونه‌ای، که در آینده و پیاپی، با آن روی در رویی و سر و کار یافته می‌آید، از زبان ابوالحسن تفرشیان، یکی از افسران قیام خراسان، بازگو می‌شود تا نمودی باشد به آنچه نگارنده به آن پرداخت و آگاه‌ساز به چگونگی داوری‌ها از سوی این و آن نسبت به «هم‌آوردان» جای‌گرفته در سازمان‌ها و گروه‌های گوناگون!

ابوالحسن تفرشیان در رابطه با رویدادهای پس از شهریور ۱۳۲۰، به دنبال بیان چگونگی اوضاع و احوال آن دوران و چونی و چنانی جامعه‌ی ایران مورد آسیب اشغال‌گران قرارگرفته و افسران و... می‌نویسد؛ «آن موقع ما نه تنها احساس میهنی و

«ناسیونالیستی» شدیدی داشتیم بلکه نسبت به آلمان‌ها هم حسن نظر زیادی داشتیم. یا به خاطر فتوحات و پیشرفت‌های آلمان و احساس قهرمان‌پرستی ما بود یا تحت تأثیر تبلیغاتی که در ایران به نفع آلمان‌ها می‌شد، درست نمی‌دانم». این افسر پاکدامن، بی‌آنکه انگیزه‌های رشدپذیری این «احساس میهنی» و «فتوحات و پیشرفت‌های آلمان» را بر علیه روسیه و انگلیس بشکافاند و برنمایاند از کجا و چرا برخاسته و مایه می‌گرفته است و «احساس قهرمان‌پرستی» در چه سوی و سوبه‌ای، به زندگی‌نامه‌ی خویش می‌پردازد و اینکه چگونه شد، که سرنوشت او در کنار «افسران جان‌باز» قیام افسران خراسان شماره می‌خورد و پی‌آمدهای دیگری را، که تاریخ به مانند یک انسان «استوار» بر سر آرمان‌های زیبای «مردمی» و نیز «ملّی» ایستاده، می‌تواند از او نام برد!

این انسان و افسر پاکدامن، در لابلای «زندگی‌نامه‌ی پر بار» خویش، نسبت به چند نفر از «هم‌آوردان» اندیشه‌ای خود، داورهای ارزنده‌ای دارد و ارزش داورهای سزاواری نسبت به آنها داشته است که نگارنده موردی را بیان می‌دارد و تاریخ‌نگاری را این‌گونه بایسته و شایسته می‌شناسد. او به دنبال نشان‌دهی که چگونه گذشت تا به عضویت حزب توده درآمد، از ارتش و حال و روز و چونی و چنانی افسران آن سخن می‌گوید و اینکه؛ «... افسران جوان دیگری نیز در همین وضع و حال بودند که به سمت‌های دیگر کشانده می‌شدند، شنیدم که عده‌ای از افسران در دانشکده‌ی افسری سازمان دیگری تشکیل داده بودند، اسمش دقیقاً یادم نیست شاید سازمان ناسیونالیست‌های ایران بود. می‌گفتند در رأس این سازمان آریانا قرار داشت که در آن زمان اسمش منوچهری بود.» سپس در ادامه‌ی گفتار خود اینکه؛ «می‌گفتند او فاشیست است و از آلمان‌ها طرفداری می‌کند، شاید این توهم از آنجا پیدا شده بود که متفقین در بدو ورود به ایران، او و چندین نفر دیگر از افسران عالی‌رتبه‌ی لشکری و کشوری را گرفته زندانی کردند ولی به نظر من آریانا فاشیست نبود، اما رفتار و گفتار او طوری بود که جوانان ناسیونالیست و وطن‌پرستان دو آتش را به سمت خود جلب می‌کرد، می‌گفتند که آن روزها روزبه، دانش، مرتضوی، قاضی اسدالهی از افسران دانشکده دور و بر او بودند که بعدها همه‌ی اینها وارد حزب توده ایران شدند!» او در ادامه‌ی خاطرات خویش به «سرود خواندن» آریانا اشاره دارد و تکرار این جملات از او که؛ «من دو کس را بیشتر دوست دارم، یکی مادرم ایران، دیگر هم مادرم ایران» و یادآور شدن که؛ «افسران جوان و پرشور میهن‌پرست آن روز دل خونی از اوضاع داشتند و مفری برای نجات از این وضع جستجو می‌کردند!»

در جلد دوم «جستارهایی از تاریخ معاصر ایران»، که نظام اسلامی با همکاری ارتشبد حسین فردوست گرد آورده است راجع به ارتشبد آریانا می‌نویسد: «حسین منوچهری، که در دانشکده‌ی افسری از دوستان صمیمی خسرو روزبه بود، از زمره‌ی افسرانی بود که در سال‌های جنگ جهانی دوم ظاهراً به سمت نازیسم و آلمان هیتلری گرایش از خود نشان داد و با «حزب کبود» حبیب‌الله نوبخت همکاری کرد. لذا با اشغال ایران توسط قشون متفقین، سرهنگ منوچهری نیز به همراهی برخی افسران «آلمانوفیل» (مانند فضل‌الله زاهدی، حسن بقایی و نادر باتمانقلیچ) مدت کوتاهی بازداشت شد. در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، سرهنگ منوچهری از وابستگان سرلشکر حسن ارفع، رئیس ستاد ارتش، بود و از اعضای حزب او که مهم‌ترین پایگاه دربار و استعمار انگلیس در ارتش محسوب می‌شد و در دستگاه ارفع، به ریاست رکن یکم ستاد ارتش رسید. سرهنگ حسین منوچهری در سال ۱۳۲۹، به علت گرایش‌های شدید شوونیستی نام خود را به «بهرام آریانا» تغییر داد و به علت وابستگی به دربار در درجه‌ی سرتیپی به فرماندهی لشکر یک گارد شاهنشاهی رسید». در جلد اول این گردآوری و در رابطه با «احزاب وابسته به دربار»، می‌نویسد: «حزب دیگری، که برخی عناصر سیاسی خود را از «سومکا» گرفت، ولی مبتکر آن سرلشکر حسن ارفع بود، «حزب آریا» بود. این حزب یک شاخه‌ی نظامی داشت. ارفع در منزل شخصی خود تعداد قابل ملاحظه‌ای از افسران ارشد را گرد می‌آورد و آنها را هدایت می‌کرد. گرداننده‌ی اصلی شاخه‌ی نظامی سرتیپ دیهیمی بود که (فوت کرد) و مغز متفکر آن حسن اخوی (سرلشکر بعدی) بود. عضو مهم دیگر سرهنگ حسین منوچهری بود، که نام خود را به بهرام آریانا تغییر داد و مدتی تمایلات شدید به نازی‌ها داشت (ارتشبد آریا بعدی)!

«هم‌سنجی» میان به داوری نشستن ابوالحسن تفرشیان و ارتشبد حسین فردوست در مورد «ارتشبد آریانا»، می‌تواند گره‌گشای بسیاری از پیچیدگی‌هایی گردد، بر تار و پود زندگی انسان‌ها - زندگی جامعه‌ی سیاسی ایران - چون و چرایی و مرتبه‌ها و مزیت‌هایی که کسانی دارند و دیگرانی تهی از آن می‌باشند و سرانجام نشان‌گری «فرهنگ انک و برچسب» زنی که جاری زندگی «سیاسی - اجتماعی» ایران گردید. و انسانی برای «رهایی» از مرگ، به سود نظامی خونریز، وزیر چنبره‌ی فشار، چهره‌ی انسانی دیگری را ناجوانمردانه پنگال می‌زند و ارزش داوری ناسزاوار و نادرخور، می‌دهد!

در این «هم‌سنجی» یافته می‌آید که «ابوالحسن تفرشیان» علی‌رغم «هم‌آوردی» همه جانبه و «ناسازواری» بنیادی با «نظام شاهنشاهی پهلوی» داشته و ناگزیر با ارتشبد

«آریانا»، هم، ولی برخورداری این انسان، پس از آن همه سختی کشیدن و زجر کشیدن از نظام سلطنتی، به ارزش‌های انسانی و دارندگی به مزیت‌های مردمی، واژه‌ها و عنوان‌های «سیاسی - اجتماعی» درخور و سزاواری بهره‌ی، «ارتشبد آریانا» می‌کند و به داوری نشستن را، اگرچه برای «دشمن» هم می‌بوده است، مناسب کرده‌ها و رفتارهای او برمی‌گزینند. آن‌گونه که در داوری‌اش، نسبت به افسران پس از شهریور ۱۳۲۰ جامعه‌ی ایران آن دوران - نارسایی‌ها و تنگناها و... را بیان کردن، «آریانا»، «حسین منوچهری» آن دوره را برمی‌نمایاند!

ولی به وارونه ارتشبد حسین فردوست، که فزون‌تر از «آریانا» به نظام شاهنشاهی پهلوی وابستگی داشته و تمام زندگی را، از طفولیت، نزدیک‌تر از هر کس به «نماد نظام» محمدرضا شاه نزدیکی داشته، و بهره‌مندی از آن «نظام به دست آوردن و بنا بر آنچه داده‌ها می‌نمایاند سازواری با ارتشبد آریانا داشتن در پیوند با «نظام شاهنشاهی»، در برابر نظام استبداد خونریز، برای خود شیرینی کردن به همانند خویش آن‌گونه می‌تازد و سلاح تازیدن را برگزیدن واژه‌ها و «انگ و برجسی» می‌شناسد تا پسند نظام خونریز باشد و این‌گونه «ارزش داوری» ناسزاوار و نادرخورد دارد نسبت به ارتشبد آریانا و در سخن نشستن، او را فاشیسم - شوینیسیم - نازیسم و... می‌خواند! اینک می‌تواند، فاشیسم از مرز شوینیسیم و نازیسم هم، جدایی گرفته شده باشند، و دوآتشه‌ای، باشند نزدیک‌تر به «شوینیسیم» و دورتر از «ناسیونالیسم»، ولی به هر حال میان هریک از این «واژه‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد و نایکسانی در «باری» که هریک از «واژه‌ها با خود حمل می‌کنند و بیان‌گر نایکسانی‌گرایش‌هایی می‌باشند در پهنه‌ی اجتماعی، چه به گونه «سیاسی» و چه «فرهنگی»، اگرچه از احساس‌های نزدیک و مشترکی گرفته شده و از هم دور شده باشند.

حال نیک، یافته می‌آید «انسانی» بی‌بهره از مزیت‌های انسانی در برابر سختی قرارگرفته، بی‌توجه به ارزش داوری، برای رهایی خود و تن به پرگوئی پوچ به هم‌بافی دادن تا دشمن در چنبره‌اش قرارگرفته را خوشنود نموده باشد، ردیف می‌کند واژه‌هایی را برای دیگر «هم‌مرتبه‌ی» خود، که در نظام واژگون‌شده‌ی سلطنتی داشته‌اند! با این تفاوت که ارزش‌هایی به یقین در «آریانا» می‌بوده است که هرگز در «حسین فردوست» نمی‌توان جستجو کرد و گواه این درستی، داده‌ها و گونه‌ی زندگی این دو «ارتشبد»، در گاه‌ها و رخ داده‌هایی، که آنها رویارویی داشته‌اند و چگونه در این «رویاری»‌ها، خود نشان‌اند!

سخن بر سر «فرهنگ انگ و برچسب» زنی بود و ره‌یافتی از سخنان «ابوالحسن تفرشیان» و «حسین فردوست» و چگونگی داوری‌ها، در مورد شرایط جامعه‌ی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ و سازمان‌سازی‌ها و انگیزه‌هایی که عناصر را به سوی حزب و سازمانی می‌کشانده است. تکیه بر داده‌هایی تاریخی داشتن، که زیر فشار و به دلخواه خونریزان و شکنجه‌گران، داده‌ها به دست نیامده باشد! نه آن‌گونه که «فردوست» به دست می‌دهد و پاره‌ای از زندانیان «متفقین» را نام می‌برد و با برچسب‌هایی نظیر «فاشیسم» - «نازیسم» - «آلمان هیتلری» زدن ولی دیگرانی را که در همین دوره و به دست «متفقین» دستگیر و زندانی شده بودند و با همان‌گونه «بزه» به زندان گسیل داده شده بودند، از نام بردن، درمی‌گذرد! او از «آیت‌الله کاشانی» و... درمی‌گذرد ولی از آریانا - حبیب‌الله نوبخت، در کنار فضل‌الله زاهدی - باتمانقلیچ و... نام می‌برد، اگرچه همگان زندانی شدگان متفقین بودند و «بزه» کارانی همانند، در رابطه‌ی همکاری با «آلمان هیتلری»! نه گونه‌ای که دهنده‌ی داده‌ها، در زیر چنبره‌ی استبدادیان، پذیرفته است چهره‌هایی را، چون آریانا و نوبخت و... را بشکند و نادرست برنمایاند به یاری «برچسب و انگ» زنی، ولی هم‌زمان درگذشتن از «آیت‌الله کاشانی» و... را بایسته دانستن!

سخن به درازا کشید، و درازا کشیدن سخن برخاسته از این «نیت» است، تا بتوان تکیه کرد به آورده‌هایی از «خاطرات» سنجابی و تفرشیان، که هر دو ناسازواری داشته‌اند با دیدگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» کسانی همانند «نوبخت و آریانا» ولی یاری به نشان‌دهی «درستی» گفته‌ها و هم‌زبانی به اینکه به گفته‌ی کریم سنجابی؛ «نوبخت وکیل مجلس طرفدار جدی رضاشاه و یک فرد ملی و وطن‌دوست بود» و بنا بر گفته‌ی ابوالحسن تفرشیان، آریانا؛ «به نظر من آریانا فاشیست نبود» و «وطن پرستان دو آتشه را به سمت خود جلب» می‌کرده است و انگیزه‌ی جلب شدن را نیز در چگونگی رفتار و گفتار او می‌داند و آن کسان مانند روزبه و دانش و... بوده‌اند که «بعدها همه‌ی اینها وارد حزب توده ایران» می‌شوند! نیز اینکه حال و روز این «جوانان ناسیونالیست» و «افسران جوان و پرشور و میهن‌پرست آن روز» را در «دل‌خونی» شان از اوضاع ایران آن دوره می‌شناسد، و تلاش آنان برای یافتن «مفری» به «نجات از این وضع» در آن روزگار دامن‌گیر ایران شده!

نیز با برداشت از «درستی» های گفتاری و نوشتارهای خاطره‌گونه‌ی آنان اینکه:

۱- روی به آلمان آوردن و یا وطن پرست دو آتشه بودن، فاشیست بودن نمی‌باشد.

۲- طرفداری از رضاشاه کردن در آن دوران و یا در تابعیت دربار به ویژه آن زمان بودن، و از محمدرضا شاه دفاع کردن، بیان سرسپردگی به بیگانه و نوکر انگلیس، خواندن این‌گونه کسان، نادرست می‌باشد.

۳- در ستیزهای حزبی و سیاسی، در پهنه‌ی پارلمان و یا در کوچه و خیابان‌ها، این‌گونه کسان و احزابی که همانند اینان در آنها جمع شده بودند، و پاره‌ای اوقات در سویه‌ای یگانه، با سید ضیاءالدین‌ها و احزاب برپاشده‌ی انگلیس، قرار می‌گرفتند و... نمی‌تواند بیان «انگلیسی» و یا وابستگی به بیگانه بودن باشد و چنین داوری‌هایی برای آنان، نادرست و ناپسند و کسانی که این‌گونه به داوری می‌نشینند و نشسته‌اند و ارزش داوری کرده‌اند، خواسته یا ناخواسته، «فرهنگ برچسب و انگ» زنی را به کارگرفته خطا رفته و زیان به جای گذاشته‌اند!

لذا هم‌سنگ خواندن و داوری همانندی داشتن، برای «نوبخت» با کسانی چون سید ضیاءالدین طباطبایی - جمال امامی و علی دشتی و... و همین‌گونه روش را پیش گرفتن درباره‌ی «ارتشبد آریانا»، یعنی سرهنگ حسین منوچهری دوران مورد بحث را در «هم‌سنجی»، هم‌سنج سرلشکر حسن ارفع نام بردن و کرده‌ها و رفتارشان را همانند سید ضیاءالدین طباطبایی - حسن ارفع و... خواندن، اگر برخاسته از نشانه‌ی کینه‌ی «سیاسی» و به دنبال آن راه را در «برچسب و انگ» زدن دانستن، نباشد، بی‌گونه‌ای گمان و شکی از نابخردی و ناآگاهی از بارواژه‌هاست! با وجدان سیاسی و به یاری واژه‌ها، می‌توان و می‌بایست به چند و چون شخصیت «سیاسی - اجتماعی» دست یافت و شناخت به دست آورد نسبت به این و آن، و این پدیده و آن رویداد اجتماعی را مورد داوری سزاوار قرار داد!

آنچه گذشت، بیان‌گر این نمی‌باشد که کرده‌ها و رفته‌های گروه‌ها و عناصر جمع‌یافته در آنها، همواره از خطا به دور بوده‌اند و یا با وابستگی‌شان به دربار، زیان ملی نیاورده‌اند و هموارساز آسیب‌رسانی به ارزش‌های «مردمی» نگردیده‌اند، از رهگذر دربار و نظامی که به هر حال مهره‌های گونه‌به‌گونه‌ی آن «نظام» بوده‌اند، که سخن بر سر این است، که هر کس را جای خودش نشانند و هر کسی را آن‌گونه نامیدن که بوده است و می‌باشد!

اگر این کسان و گروه‌ها را بتوان «ناوابسته» به بیگانه دانست، ولی بار ویژه‌ای را، که واژه‌ی «ملی» در پهنه‌ی «سیاسی - اجتماعی» به دوش می‌کشد، نمی‌توان زیبنده‌ی کرده‌ها و رفته‌های همه‌ی این‌گونه کسان دانست، به ویژه هنگامی که ارزش‌های ملی و

مردمی با یکدیگر یگانگی رفتار و برانگیزی خیزش می‌گردیدند در جامعه، و ملت ایران تلاش به برآورده‌سازی خواست‌های تاریخی «ملی مردمی» خویش داشته، که در این روزها و هنگامه‌ها، کسانی از میان آنان و در پیروی از نظام و دربار، روی به پشت کردن به خیزش‌های «ملی مردمی» داشته و بازدارنده به سود نظام سرکوبگر، روی آورده‌اند! ولی جوانه‌های سازمان‌پذیری احزاب و سازمان‌های سیاسی را که بتوان نام «ملی» بر آنها نشانید، همان‌گونه که خاطرات سیاسی کریم سنجابی یادآور گردید، این‌گونه می‌تواند شماره خورد که؛ «با آن سه حزب مذکور ما وارد مذاکره شدیم و بعد از نشست و برخاست زیاد از آن سه حزب و جمعیت ما یک حزب جدید به وجود آوردیم به نام حزب میهن و...» سپس پای‌ورچین پای‌ورچین به راه افتادن با ارگان «رستاخیز» و سپس ادامه‌ی گفته‌های سنجابی که؛ «بعد از اعتصاب معروف مهندسین که کارگردان عمده‌ی آن مهندس فریور و دوستان او بودند» با گردانندگان «حزب میهن»، یگانگی سازمانی می‌یابند و به حزب «ایران» می‌پیوندند و کمیته و شورای مشترکی به وجود می‌آید قرارگرفته در رهبری «حزب ایران»!

انور خامه‌ای، در خاطرات خود در جلد دوم، به نام «فرصت بزرگ از دست رفته» و در رابطه با نقش گسترش‌پذیری حزب توده در دوران آغاز پس از شهریور بیست، از دو جریان نام می‌برد، یکی اعتصاب مهندسین در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۲ و دیگری «در مبارزه علیه سید ضیاءالدین طباطبایی»! درباره‌ی بهره‌وری از مبارزه با سید ضیاءالدین حزب توده را «مبتکر و گرداننده اصلی به شمار» می‌آورد، اگرچه «شخصیت‌ها، سازمان‌ها و مطبوعات متنوعی» را هم به دلایل گوناگون در آن شرکت دانسته، می‌داند! جریان «اعتصاب مهندسین به طور خودانگیخته پیش‌آمد» شده، می‌شناسد ولی شرکت اعضای حزب و همراهی کمیته‌ی مرکزی و مطبوعات حزب را، موجب بهره‌برداری دانسته است، از موفقیت شایانی را، که آن اعتصاب به دست آورد. سپس به چند و چون «خواستار»های اعتصاب‌کنندگان می‌پردازد و می‌نویسد؛ «اللهیار صالح وزیر دارایی و رهبر حزب ایران نیز طبیعتاً با تقاضای مهندسان موافق بود، چون بسیاری از اعضای حزب او در اعتصاب شرکت داشتند. تنها مخالف جدی اعتصاب دکتر میلیسپو رئیس کل دارایی و سرپرست مستشاران آمریکایی بود.» این اعتصاب به گونه‌ی گسترده در بر می‌گیرد شرکت نیروی وسیعی از مردم را، از جمله «استادان دانشگاه و در این حال و هوا می‌باشد که، نهال «حزب ایران» در زمین نشانده شده، پای می‌گیرد و ریشه می‌دواند، به مانند یک «حزب ملی»!

حسین مکی در خاطرات سیاسی خود می‌نویسد که؛ «در سال ۱۳۲۲، عده‌ای از مهندسی که در خدمت دولت بودند به عنوان اینکه کار باید به کاردان سپرده شود و نیز به جهت اینکه باید به آنها فوق‌العاده‌ی حق مهندسی داده شود، اعتصاب کردند». البته و بنا بر دیگر داده‌های تاریخی، برپایی این خیزش، جنبه‌ی اعتصاب صنفی‌اش در آغاز کار بیشتر به چشم می‌خورد و خواستاری به افزایش «حقوق» و شرایط بهتری را که، مهندسان از دولت می‌خواستند.

جنبه‌ی سیاسی و روی در رویی با دولت‌گرفتن، برخاسته از آن بوده، که در آن دوره، کلیه‌ی مهندسان کارمند دولت به شمار می‌آمدند و نیز سرایت کردن به میان دانشجویان - دبیران - استادان و دیگر روشنفکران شرکت‌کننده و نتیجه‌ای که در روز ۲۵ اردیبهشت با خود آورده بازتاب و ادامه‌ی جنبش به برپایی «کانون حقوق»، و جلسه‌هایی در پیرامون آن و ارسال نامه‌هایی به شاه و تن دادن دولت به خواست‌های خیزش‌کنندگان! خاطرات مکی در این باره می‌نویسد؛ «مهندسی اعتصابی در این ماجرا به تاسیس کانون مهندسی پرداختند و مهندس غلامعلی فریور به ریاست کانون و مهندس احمد حامی به نایب رئیسی کانون انتخاب گردیدند». او از پیروزی مهندسی سخن نمی‌گوید و برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم در این زمان و «مهندس فریور هم کاندیدای انتخابات تهران» می‌شود از طرف مهندسان. می‌نویسد که تا «این موقع من هیچ‌گونه آشنایی با مهندس فریور نداشتم ولی مبارزه‌ی آنها را با نظر تحسین می‌نگریستم». او از اینکه «عضو انجمن نظارت انتخابات» بوده و برای «دکتر مصدق و مهندس فریور» تبلیغ انتخاباتی می‌کرده سخن می‌گوید و انتخاب شدن و به مجلس شورای ملی راه یافتن «مهندس غلامعلی فریور»!

از برآیند داده‌ها، چه به زبان خاطرات سیاسی حسین مکی و چه سخنان «مهندس فریور» در مجلس دوره‌ی چهاردهم در مخالفت با اعتبارنامه‌ی سید ضیاءالدین طباطبایی، هنوز «حزب ایران» پای نگرفته است ولی «کانون مهندسان» هسته‌ی به وجود آورنده‌ی آن می‌گردند، که مهندس فریور از جانب آنان به نمایندگی از تهران معرفی می‌گردد! درستی به پای نگرفتن «حزب ایران» در روزهای اولیه‌ی مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم از زبان مهندس فریور؛ «... بنده خودم بالله عضو هیچ حزبی نیستم، بحث در این موضوع از لحاظ پرنسیپ خیلی مهم است!» و از زبان «حسین مکی» که از پیش از انتخابات سخن می‌گوید و دعوت مهندس احمد مصدق از او و نیز مهندس فریور به شام و اینکه؛ «این بود اولین ملاقات من با مهندس فریور. روز

به روز دوستی ما ریشه‌اش مستحکم‌تر می‌شد «و ادامه‌ی سخنان مکی به؛ اینکه وی به نمایندگی مردم پایتخت به مجلس راه» می‌یابد. خاطرات مکی ادامه می‌یابد به اینکه؛ «مهندس فریور به فکر تأسیس جمعیتی افتاد و با یک عده از دوستان و همفکران خود در این باره مذاکره کرد. همگی استقبال کردند. یک روز هم در حدود سی نفر از دوستان را دور هم جمع کرد و درباره‌ی تأسیس حزبی مفصلاً بحث شد. همگی عضویت این حزب را پذیرفتند و قرار شد این عده به عنوان عضو مؤسس مقدمات تأسیس حزب و تهیه‌ی مرامنامه‌ی آن را فراهم نمایند».

حسین مکی از به سخن نشستن جمع سخن می‌گوید در پیوند با مرامنامه و چگونه و چه راهی می‌بایست «حزب» برگزیند و اینکه؛ «مستقل باشد و وابسته به هیچ سیاستی نباشد فقط متکی به ملت باشد. و جز منافع و حفظ استقلال ایران هیچ هدف دیگری نداشته باشد». او در گفتار خویش ادامه می‌دهد که بر روی نام حزب سخن رفت و بحث به پیشنهاد او منتهی شدن که نام «حزب ایران» مورد پذیرش واقع می‌گردد. اعضای شورای عالی و کمیسیون‌هایی برای مرامنامه‌ی حزب و تشکیلات تبلیغاتی تشکیل می‌شود؛ «برای جلب و عضویت اشخاص خوش‌نام که دارای سابقه‌ی سویی نباشند».

این است که از این زمان، حزبی که بتوان نام «ملی» بر آن نهاد که نه تنها به «هیچ سیاستی» وابسته نباشد، که فقط متکی به «ملت ایران باشد و منافع و حفظ استقلال ایران» را هدف کرده‌ها و رفته‌های خویش بشناسد، پای می‌گیرد و بر این «پایه‌ها» اساس و بنیاد تشکیلات خود را استوار می‌سازد و نیک آشکارا است، پذیرش افراد «خوش‌نام و دارای سابقه‌ی» سالم می‌بایست راه یابند و هموندان حزبی این «حزب» باشند!

اعضای به وجودآوری هیئت مؤسس و راه‌یافتگان اولیه‌ی این «حزب» از خوش‌نام‌ترین انسان‌های آن دوران بوده‌اند و بیشتر آنان برگرفته و سابقه‌ی کوشش و تلاش داشتگان در «کانون مهندسان» نام برده شده، می‌باشند! پاره‌ای از آنان عبارتند از؛ دکتر شمس‌الدین جزایری - مهندس فریور - مهندس زیرک‌زاده - مهندس حسینی - دکتر عبدالله معظمی و...! بنا بر ادعای حسین مکی؛ «عده‌ای از دوستان خود را منجمله ارسلان خلعت‌بری - اللهیار صالح - دکتر جهان‌شاه صالح - مهندس خسرو هدایت - مهندس احمد توکلی...، را نام می‌برد که وارد این حزب کرده است!

در این ادامه‌ی کار، فعالیت سیاسی حزب و افت و خیزهای آن نیز سخن‌ها دارد، از جمله باگرفتن سالن و برپایی سخنرانی‌ها و دعوت به شرکت در آن سخنرانی‌ها از

نمایندگان مجلس دوره‌ی چهاردهم و شرکت آنها؛ «منجمله دکتر مصدق که به دعوت من آمده بود».

حسین مکی در خاطرات خود یادآور است که در ستیزهای پارلمانی، حزب ایران به نمایندگان خود در مجلس شورای ملی، دکتر عبدالله معظمی - مهندس فریور و دکتر عبدالحمید زنگنه دستور می‌دهد که به کابینه‌ی اول «حکیم‌الملک» رأی کبود دهند، مهندس فریور می‌پذیرد و رأی مخالف می‌دهد ولی آن دو دیگری نپذیرفته و از حزب کناره می‌گیرند. سپس در رابطه با جریانات آذربایجان و کردستان و اعلام خودمختاری و استقلال در این دو خطه از ایران به دست و دستور پیشه‌وری - محمد قاضی - سیف قاضی و صدر قاضی، و پی‌آمدهای آن که، می‌نامد؛ «حزب توده و حزب ایران ائتلاف کردند. من و ارسلان خلعت‌بری و محسن خواجه نوری و مصور رحمانی و دو سه نفر دیگر کمیته‌ی حزب را استیضاح نمودیم که چرا برخلاف مرامنامه‌ی حزب که باید مستقل باشد و متکی به هیچ سیاستی نباشد و صددرصد ملی باشد عمل کرده‌اند؟! کار به رأی کشیده شد، ما در اقلیت ماندیم و ناگزیر از استعفا شدیم. ولی از من خواهش کردند که استعفا در جراید منعکس نشود چون باعث تضعیف و شکست حزب خواهد بود. در همین اوضاع و احوال بود که قوام‌السلطنه «مرا برای تشکیل حزب دموکرات ایران دعوت کرد که پذیرفتم البته بدین وسیله مردم دانستند که عضو حزب ایران نیستم و...»!

آنچه آمد از زبان «خاطرات سیاسی» و داده‌های تاریخی بود به برپایی اولین «حزب» ملی به دنبال رخداد شهریور ۱۳۲۰ و به جمع‌آوری کسان خوش‌نام در زیر لوای ملت ایران و اتکا به آن بی‌گونه‌ای وابستگی سیاسی به بیگانه در خط استقلال. حال ادعای «حسین مکی» در رابطه با «رخداد» آذربایجان و کردستان و روابطی که این حزب، به ویژه در رابطه با تلاش و همکاری برای «آزادی مطبوعات»، با گروه‌ها و عناصر علاقه‌مند به وجود «آزادی مطبوعات» می‌نمودند و یا آن‌گونه که «حسین مکی» ابراز می‌دارد، برقراری همکاری‌هایی با «حزب توده» را بتوان در آن دوران، سرپیچی از مرامنامه دانسته و، روی‌آوری به «سیاست وابستگی» و «صددرصد» ملی عمل نکردن؟! با خواننده است، داوری آن. داوری خواننده، و ارزش داوری نمودن به چند و چون و درستی و یا نادرستی گفتار حسین مکی نسبت به «حزب ایران» با تکیه به اینکه «قوام‌السلطنه» چه شخصیت سیاسی داشته است - برپاکنندگان حزب دموکرات چه کسانی بوده‌اند - سویی‌گام‌های «قوام» و «برپا دارندگان» حزب دموکرات «از جمله»

مظفر فیروز به چه سویی کشیده، می‌بوده است - همکاری‌های تنگاتنگ «قوام» و حزب دموکرات او با «حزب توده»، چه در درون «کابینه‌ی خویش» و چه در دیگر پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی» و...! و نیز داوری، دقیق‌تر و قانع‌کننده‌تر انجام می‌گیرد بر پایه‌ی «هم‌سنجی» میان رهبران حزب ایران، اللهیار صالح - مهندس حبیبی - مهندس زیرک‌زاده و...، از یک سوی و از دیگر سوی «قوام‌السلطنه» - مظفر فیروز - احمد آرامش و...، و تکیه‌ی هیئت مؤسس حزب ایران با تکیه به گفته‌های خود حسین مکی به توجه داشتن به «حفظ استقلال» - جلب «اشخاص خوش‌نام» و ناوابسته و دارای «سابقه‌ی سویی» نبودن! سپس یافتن و داوری که آیا حسین مکی - ارسال خلعت‌بری و محسن خواجه نوری بنا بر آنچه «مکی» گفته است، از حزب ایران برمی‌کنند و به «حزب ملی» تر و افرادی خوش‌نام‌تر از «اللهیار صالح» در آن دوران، روی می‌آورند، از درستی و راستی برخاسته است و یا...؟!

خواننده توجه دارد، آنچه تاکنون آمد، و حزب ایران به مانند تنها «حزب ملی» پایه گرفته، نام برده می‌شود، تا پیش از رخداد ۲۱ آذر ۱۳۲۵ است. سپس روند زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران در حال زایش دیگر احزاب و گروه‌هایی است با نمایی «ملی» و رنگ و بویی «ملی مردمی» داشتن. نطفه‌پذیری در این گاه تاریخی با خودداشت پروراندن بسترگاه اجتماعی است و رشدپذیری و بر روی هم اثرگذاری دیگر رویدادهایی می‌گردد به زایش دیگر گروه‌های ملی و یا «ملی مردمی» و سربرون کردن در سال‌های پسین، از جمله در سال ۱۳۲۶ که از جمله‌ی آن رویدادها و رخدادها در «حزب توده» و بازتاب انشعاب تاریخی در ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶ برخاسته از آن!

۳- سازمان‌پذیری سندیکاها - حزب توده وابسته به شوروی و حزب دموکرات ایران وابسته به قوام‌السلطنه

۱- بسسترپذیری و گسترش مبارزات خودانگیخته - سامان‌پذیری سندیکا و سازمان‌گیری اعتصابات صنفی «کارگری - دهقانی و...»: در دوران مرگ‌زای رضاشاه وجود و یا امکان به وجود آوری سازمان‌های حزبی - سندیکایی هرچند «زرد» همانند دوران «محمد رضا شاه»، ناممکن و هرچه از زمان به تخت نشینی اش می‌گذرد چنبره‌ی شوم و چنگال خفه‌کننده‌ی آزادی‌ها و امکان‌یافتن به سرکوب بیشتر و فزونی می‌گیرد و بنا به گفته‌ی انور خامه‌ای؛ «نه اعتصابی و نه اعتراضی و نه صدایی از کسی بلند می‌شد». یادآور است که؛ «شرایط آن روز از نظر امیدوار بودن به یک جنبش توده‌ای

داخلی بسیار مایوس کننده» بوده و حال و روز جامعه‌ی آن روزهای ایران را، در ناامیدی زیر فشار نظام پلیسی «خودسری» به سر بردن، می‌نامد. با آغاز جنگ جهانی دوم، پاره‌ای از ناسیونالیست‌های افراطی که رضاشاه را سرسپرده‌ی انگلیس می‌دانستند، از جمله گروه جهانسوز، راه‌حل را در پیروزی «آلمان» و گوشمالی به «خودسری» و بیرون‌رانی بیگانه‌ای که دست به یاری و یآوری به او را داشته، انگلیس، و نیز شوروی را در رابطه با ناسازواری اندیشه‌ای با آن، در پیروزی آلمان، جستجو می‌کردند. اگر این‌گونه خوش‌باوری زمانی دراز نمی‌یابد و جهانسوز به دست و دستور «خودسری» کشته می‌شود، ولی بسیاری به مانند او، طرفدار آلمان، می‌مانند و می‌بیند ۱- شکست آلمان را. ۲- شکست به دست انگلیس و شوروی، بیرون‌کنندگان رضاشاه از ایران، انجام می‌پذیرد!

با بیرون‌رانی رضاشاه، تمام تصورات چیره بر صاحبان بینش و اندیشه‌های گوناگون، دگرگون و هم‌کسانی به مانند «انور خامه» ای و زندانیان سیاسی دارنده‌ی نظرگاه «چپ» راه به امید می‌یابند و هم برای همگان امکان تلاش و کوشش به دور نظرگاه‌ها و خواسته‌های خویش، زاییده می‌گردد! که می‌باشد از جمله‌ی این روی به تلاش داشتن‌ها، زنده کردن مبارزات سندیکایی - سازمان‌دهی اعتصابات - فراهم‌آوری کوشش‌های صنفی و سرانجام روی به سازمان‌دهی سازمان‌های گوناگون اجتماعی، «اقتصادی - سیاسی - فرهنگی»!

در زندان رضاشاه، بودند بسیار عناصری، به وجود آمده از گرایش‌ها و در رابطه‌های ناهمگون و پاره‌ای ناسازواری همه جانبه با هم داشته، زندانی شده‌ی یک نظام که پس از دوران طولانی با یکدیگر هم‌سرنوشتی پیدا می‌کنند، به چند و چون یکدیگر آگاهی و پاره‌ای با دیگری نزدیکی فکری و یا یگانگی‌هایی یافتن و یا به وارونه‌کسانی نزدیکی‌شان به دوری و ناسازگاری با یکدیگر کشیده شدن.

در میان خیل زندانیان، زندانیان سیاسی، نزدیکی و یا از یکدیگر دوری گرفتن چشم‌گیرتر و نیز علی‌رغم در دنیایی از ناامیدی در زندان به سر بردن، برای «آینده» ای هرچند دور یا ناروشن، در پیش چشم‌انداز داشته، برنامه‌ی کار می‌داشتند و فکر خویش را برای کارهای آینده، متمرکز می‌ساختند.

پاره‌ای از این زندانیان سیاسی، از سال‌های ۱۳۱۰ در زندان و بخش اساسی آنان تمایل به «چپ» و نیروی چیره را طرفداران شوروی به وجود آورده بودند. تنها و تنها، از میان زندانیان سیاسی، که به هر حال «چپ» خوانده می‌شدند و ناسازواری با

شوروی و استالین در رأس آن، یوسف افتخاری بود و رفقاییش به نام‌های، رحیم همداد - علی امید و...! اینان به ویژه علی امید هنوز که هنوز است میان کارگران به ویژه در خطه‌ی خوزستان از نام برخوردارند. انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «... یوسف می‌گفت اینها دروغ است و دعوای استالین با تروتسکی بر سر مقام بوده است» و پس از اینکه انگیزه‌های ناسازواری «اردشیر آوانسیان» و دیگر شوروی‌چی‌ها را با «یوسف» برمی‌نمایاند، می‌نویسد؛ «آنچه مسلم است این است که یوسف چه پیش از زندان و چه پس از زندان ارتباطی با **بین‌الملل چهارم تروتسکی** نداشته است. اما **اعتصاب آبادان** در ۱۳۰۸ که مستقل از شوروی و کمیت‌ترین تحت رهبری یوسف انجام گرفت و فعالیت یوسف پس از شهریور ۱۳۲۰ که «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران» را علی‌رغم سیاست شوروی و روی در روی **حزب توده** تشکیل داد نشان می‌دهد که وی معتقد به یک مبارزه‌ی کارگری مستقل از شوروی بوده است یعنی چیزی شبیه آنچه امروز «کمونیسم ملی» می‌نامند!»

خلیل ملکی پیرامون این گروه، با عنوان «تروتسکیست‌های ایرانی و هواداران زینوویف و کامنف، اشاره‌هایی دارد. او به دنبال برنشان‌دهی به چگونگی زندان و ترکیب زندانیان و اینکه؛ «این زندانیان سیاسی قدیمی که اغلب در «کوف» تعلیم گرفته و در زندگی سیاسی شوروی وارد بودند، در محیط کوچک خود در زندان آن رسوم و آداب را ایجاد کردند. و از روی اخبار و حوادثی که می‌شنیدند، می‌کوشیدند تا محیط‌های تازه را که در شوروی آن زمان پیدا می‌شد در محیط خودشان نیز زنده کنند و به وجود آورند. تفسیر و توضیحی است که امروز از خاطرات مربوط به آن دوران می‌کنم، و الا در آن روز ما به‌طور دقیق به این اوضاع نمی‌توانستیم توجه داشته باشیم.» خلیل ملکی به خاطرات ادامه می‌دهد و از این سخن گفتن که زندانیان سیاسی قدیمی با پاره‌ای از دوستان ۵۳ نیز در اروپا در جلسات احزاب کمونیست شرکت داشته و به «محیط سیاسی زندگی شوروی و کمونیست‌های آن دوره آشنایی پیدا کرده بودند». او از تحصیل‌کردگان در آن محیط و آشنایی به چگونگی زندگی سیاسی و اینکه پیش از انتقال آنان به زندان قصر؛ «شنیده بودیم که در زندان قصر گروهی از زندانیان سیاسی هستند که از کارگران نفت جنوب‌اند. مدت‌ها در شوروی نیز بوده‌اند و برای اولین بار در **نهضت کارگری ایران** در جنوب سازمانی چنان‌که باید و شاید به وجود آورده‌اند و همچنین برای اولین بار اعتصاب‌های **منظمی** (روی نمونه **اعتصاب اروپا**) در ایران به وجود آمده که تمام کارگران در بست در آنها شرکت کرده‌اند. این دسته کارگران نفت

جنوب را «دسته‌ی یوسف» می‌نامیدند که یکی از رهبران برجسته‌ی نهضت کارگری جنوب بود. ما از هر کس شنیدیم (حتی امثال خود اردشیر که بعدها علم مخالفت با آنها را برافراشت) ناچار با شور و شوق و تعریف و تمجید از آنها سخن رانده و در عمل آنها را مبارزان نمونه‌ی نهضت کارگری و به طور کلی رهبران ایده‌آل معرفی کرد!

خلیل ملکی، همراه به برشمردن سجایای رهبری و مبارزاتی وجود داشته در تمامی افراد این گروه و پیشاپیش آنان «یوسف»، و اینکه حتی ناسازوار بودگانی «چون اردشیر» با او، به خاطر دوگانگی دیدگاهی میان اردشیر به مانند «فردی صادق - درست - شوروی‌چی - استالینیست» و در مبارزات خویش پیگیر و سرسخت، و آن گروه و به ویژه «یوسف افتخاری»، که در آن دوران سخت به نظام استبدادِ چیره در شوروی می‌تاخته است و همانند کسی که در آن محیط تحصیل کرده و برداشت‌هایی از آنچه می‌گذشته، دریافت و بی‌پروا با تازیانه‌ی انتقاد و خرده‌گیری بیان داشتن، ناگزیر پذیرش و به زبان‌آوری بوده است و ناچاراً «شور و شوق و تعریف و تمجید» و اینکه آنان، «مبارزان نمونه‌ی نهضت کارگری» بوده‌اند و «به طور کلی رهبران ایده‌آل» خوانده شدن! از زندگی پاک‌یگانه‌ای و یگانگی «با هم کمونی» زندگی کردن آنان، سخن می‌راند و دار و ندار یکدیگر را بر روی هم ریختن و چیرگی روحیه‌ی «برادری و برابری» میان آنان وجود داشته و زیباتر از این «زندگی یگانه»، یگانگی مادر افسانه‌ای «رحیم همداد» است، که می‌نویسد؛ «این مادر به عنوان «مادر نمونه» و نمونه‌ی عشق با شور و شوق مادری معرفی گردیده بود. او در غیاب پسرش به هر کار و حتی لباس شویی تن درمی‌داد. و مقدار معتناهی اشیاء و لوازم زندگی تهیه می‌کرده و هفته‌ای یک روز برای ملاقات پسر می‌آمده. هر وقت به علتی او را به زندان و ملاقات پسر راه نمی‌دادند، او مدت‌ها دور زندان طواف می‌کرده و یک روز مرخصی هفتگی را که برای خود قائل شده بود در جوار پسر زندانی می‌گذرانده تا از فردا کار طاقت‌فرسای خود را برای استراحت پسر از سر بگیرد.»!

خلیل ملکی سپس یاد می‌آورد که آن زحمت مادر «یگانه»، توسط پسر خویش جمع‌یافته در آن گروه، «همداد»، رفیقانه تقسیم می‌شد و بهره‌مندی به وجود می‌آورد. و دنبال می‌کند به برنامه‌ی «چونی و چنانی» زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» زندانیان سیاسی قدیمی، و از میانه‌ی آنان، مبارزی سرسخت به نام «اردشیر آوانسیان» و جمعی که به دور خویش گرد آورده بوده است ولی دارنده‌ی ویژگی‌هایی که برمی‌شمرد، از جمله؛ «او نسبت به اوضاع رژیم و زندان منفی‌باف مطلق بود و دائماً درصدد ایجاد

مبارزه با اولیاء زندان بود. اردشیر اوصاف و سجایای یک رهبر مبارز و خستگی‌ناپذیر بود». خلیل سپس می‌نویسد، که مقاله‌ای در روزنامه‌ی «رهبر» او را «شکست‌ناپذیر» خوانده است و چگونگی او در برابر پلیس و اولیای زندان و... ولی یادآور است که بعداً در مقاله‌ای دیگر، بی‌آنکه نامی از او ببرد، به دیگر وجودداشته‌هایی در او، به مانند ویژگی‌های ناپسند، یاد می‌کند با نام «مقاله‌ی»، «شتر مآب» بودن؛ «مانند اغلب روشنفکران حزبی کشورهای عقب‌مانده، بسیار جاه‌طلب و خودخواه بود. اما در آن زمان (در زندان) از سویی، لیاقت و شایستگی او، و از سوی دیگر مبارز بودن و پیگیر بودن او در مبارزه، این صفات را در زیر پرده نگاه داشته بود و چندان زنده به نظر می‌رسید. من به این صفت جاه‌طلبی بدون وسوسه‌ی او زمانی پی بردم (و امروز آن را بهتر درک می‌کنم) که مبارزه‌ی علنی او با «گروه یوسف» آغاز و آشکار شد!»

خواننده توجه داشته باشد، که به درازا کشیدن این بخش در پیرامون نشان‌دهی «گروه یوسف» و پیشاپیش آنان «یوسف» و نیز اردشیر آوانسیان، به مانند یکی از زندانیان سیاسی قدیمی و سرسختی است، که پس از شهریور ۱۳۲۰ از رهبران بی‌چون و چرای حزب توده شمرده می‌شد و سازمان‌ده و در رأس جنبش‌های اعتراضی - اعتصابات کارگری - برپاکننده‌ی سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری و... و به زبان خاطرات ایرج اسکندری که: «... ملاحظاتی از این قبیل در خارج به عقیده‌ی من لازم بود و الا خود اردشیر مسئله‌ی ما نبود، او را به عنوان پیش‌کسوت همه ما قبول داشتیم، حتی خود سلیمان میرزا به او خیلی علاقه داشت و احترام می‌گذاشت!»؛ برای نشان‌دهی است به اینکه چراگردش کارها به کژراهه رفت و زیان به بار آورد - نشان‌دهی به اینکه کژراهه‌ها از پیش در زندان، در دوران رضاشاه پایه و مایه گرفته بوده است و برخاسته از دیدگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» و نیز روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» افراد و گروه‌ها برخاسته بوده است - نشان‌دهی به اینکه چه انسان‌های گمنامی، همانند «یوسف افتخاری» و گروه او، در راستی و درستی با جنبش کارگری، ناوابستگی به بیگانه‌ی چیره‌گر بر جنبش چپ داشتن، بُن ارزش‌های زندگی مردم‌گرایی را شناختن و زندگی «اجتماعی - سیاسی» شان رنگ و بویی دیگر داشته است. اگرچه آنها نیز بی‌گفتگو از کاستی‌هایی بهره‌مند می‌بوده‌اند و...!

نشان‌دهی به اینکه «کژراهه»ها، چگونه زاییده، بالنده شده و بستر می‌گیرد - در زایش و بالندگی و بسترگرفتن افراد سرسخت مبارزی چون اردشیر دستی آلوده دارند - دست آلوده‌ی آنان برخاسته از ویژگی‌های منفی، چون وابستگی بی‌چون و چرایی را

پذیرفتن، و از جهان کمونیسم کور کورانه تبعیت کردن و چشم بستن به زشتی‌هایی که انجام می‌گرفت و پایه و سپس زیان‌های با خود آورده را! - دست آلوده‌ی آنان از «خودخواهی» و آرام پذیراندن خودخواهی‌های «فردی» و یا «گروهی» را در ازای هر کار ناشایسته‌ای بایسته شناختن، و کار ناپسند و خطاروی‌های خود را، در این جمله‌ی سرپا نادرست «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، لازم شمردن و دیگر نهضت‌هایی که خواننده از لابلای روند «فراگشایی» و نوشتارِ خاطره‌ای و... بیرون می‌کشد!

در بیان چگونگی روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» اردشیر، به مانند «نماد» مبارز سرسخت - صادق - استالینست و سازمان‌دهنده، از زبان ایرج اسکندری، گفته‌هایی آمد برای برنامه‌ی اینکه او خودخواه - ریاست طلب و آنچه را بوده، که خلیل ملکی هم یاد کرده است. اسکندری می‌نویسد؛ «در این کنگره، «تشکیل کنگره‌ی اول حزب توده ایران» از جلسه‌ی اول که وارد شدیم، دیدیم اردشیر مقام ریاست را اشغال کرده و نشسته است. من گفتم نمی‌دانم رفیق اردشیر را چه کسی انتخاب کرده، مگر هنوز که جلسه تشکیل نشده برای تعیین ریاست جلسه انتخابی صورت گرفته است؟ گفتند، نه خودش رفته و آنجا نشسته و مرتجلاً ریاست جلسه را به دست گرفته است!»

سخنان اسکندری، در جایی دیگر نشان‌دهنده است به وابستگی همه‌جانبه‌ی اردشیر به شوروی، به گونه‌ای که بتوان بر آن‌گونه‌ی وابستگی، واژه‌ی جاسوس را گرفت! همانندان چون او، کامبخش - روستا - کیانوری، با تفاوت‌هایی که، هر یک ویژگی خود را داشتند و در این میان، اردشیر نسبت به آن «سه همانند خود» و دیگر همانندانی «چون او»! اسکندری می‌نویسد؛ «... البته هدف اصلی اولیه که تشکیل حزب کمونیست نبود ولی و به هر جهت بعداً اردشیر ظاهراً آنجا هم گفت که این را کمینترن باید تصویب کند. خلاصه خودش به کمینترن مراجعه کرده بود، حالا چه وسایلی داشت من از آن اطلاعی ندارم، او این چیزها را خیلی مخفی نگه می‌داشت به طوری که کسی نفهمد!»

ادامه به نشان‌دهی دو چهره از سازمان‌دهندگان جنبش‌های سندیکایی و اعتصابات کارگری برخاسته از جریانات چپ، در پیشبرد کم و کیف فراگشایی در دست داشته، به خاطرات خلیل ملکی ادامه‌ی توجه داشتن اینکه؛ «چنان‌که به خاطر دارم، طرد و اعلام انحراف زینوویف و کامنف در شوروی که جزو آن دسته‌ی هفده نفری از انقلابیون درجه اول بودند که استالین بار اول از صحنه‌ی عمل بیرونشان کرد زمانی اتفاق افتاد که دادگاه ما تمام شده بود و این خبر در زندان قصر پیچید!» او در ادامه‌ی گفته‌ها و در

رابطه با رویدادها و نشان‌دهی «برچسب‌زنی و انگ» و روش بکارگیری کنش‌ها و واکنش‌های زندانیان می‌نویسد؛ «محاکمه و محکومیت این انقلابیون درجه اول را در شوروی (زینوویف و کامنف و غیره را می‌گویم) آرداشس و گروه او و از جمله «پنجاه و سه نفر» بدون چون و چرا طبق «خط مشی» پذیرفتند و از جمله‌ی آنها خود من «خلیل ملکی، این انسان درست و دوست‌راستی و درستی، از اعجاب کار نادرست خود و دیگران در آن دوران سخن می‌گوید که؛ «چگونه بدون مطالعه و استدلال این جریان‌ها را تأیید» می‌کردند و از آنچه اعجاب دارد، که «امروز دیگر این موضوع‌ها برای همه روشن شده» می‌باشد. او در لابلای واژه‌های به کارگرفته برای بیان آن روزها و دیدگاه‌های نادرست چیره بر همگان، در آفرین‌گوی «گروه یوسف» این‌گونه می‌نویسد که؛ «تسلیم شدن بدون استدلال ما روشنفکران از این لحاظ نیز قابل توجه است که در آن روزها «گروه یوسف» که جناح مبارز کارگری بودند، در برابر این پیش‌آمد مقاومت می‌کردند، یعنی حاضر نبودند بدون استدلال آن را تأیید بلکه موضوع را «تزی» تلقی می‌کردند برای بحث!» ملکی همراه و در لابلای گفتار خود به «بن اندیشه» ای یوسف و دوستانش ژرف چشم می‌اندازد و روشن در پیش دیدگاه خواننده می‌نهد، این گروه را، در برابر اردشیر و دیگر با او هم‌سخن بوده‌ها، در تأیید و یا چشم‌پوشی، از زشتی کاری که در دادگاه‌های خونریز و دوری‌گزیده از منش‌های مردمی در شوروی می‌گذشته است و با خودآور است، آنچه را که پایه می‌گیرد و اساس جنبش‌های «چپ» کارگری را به سوی، «فاشیسمی» دیگر، می‌کشاند. او چگونگی کژی گرفتن و شوم‌آوری را، این‌گونه برمی‌نمایاند که؛ «آرداشس و دیگر پیروان بی‌چون و چرای «خط مشی» نه تنها استدلال و بحث را اجازه نمی‌دادند» به آنها که؛ «قابل بحث بودن موضوع را به منزله‌ی شک و تردید در «خط مشی» تلقی کرده و آن را منافی با «معصوم» بودن حزب اعلام می‌کردند و هر کس این تردید و دو دلی را به خود راه می‌داد به همان سبد کاغذهای باطله پرتاب می‌شد که در گذشته «تروتسکی» و حالا «تروتسکیست»‌های درجه اول پرتاب شده‌اند!»

خلیل ملکی در پی گفتار خویش برمی‌نماید:

۱- زندانیان سیاسی قدیم و جدید در زندان قصر در حقیقت در ایران نبودند، در شوروی زندگی می‌کردند.

۲- به گونه‌ی افسون شده، در حالت «متصرفان فنا فی‌الله» حزب و حاملان «خط مشی» داعی کبیر «استالین» به سر می‌بردند.

۳- همگان در چنبره‌ی «روحیه‌ی دسته‌جمعی» بیم‌زده و بی‌استدلال می‌پذیرفتند و در خود شک و گمان ریشه نمی‌نشانند تا نهالِ خرد و داوری برخاسته از آن در آنها میوه دهد. و بنا بر گفته‌ی خلیل «روحیه‌ی اشتراکی»؛ «رنگ و روی تعقل و تأمل مان را به کلی و به طور نهایی زائل ساخته بود! و سرانجام «بازتاب» آن «سه‌ای» که رفت و باز از زبان ملکی؛ «آرداشز و همفکران او مایل بودند که به فوریت «گروه یوسف» را منحرف و تروتسکیست اعلام کنند و کسی دیگر کوچکترین تماسی با آنها نگیرد و به کلی از دیگران جدا (ایزوله) شدند!»

این تصمیم «انقلابی» اردشیر، به مانند همانند «گرچی» اش «استالین»، یوسف و گروه او را «تروتسکیست» می‌خواند و مَهر «باطله» و «انگ» زنی به نظرگاهی که، بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای، «چه پیش از زندان و چه پس از زندان ارتباطی با بین‌الملل چهارم تروتسکی» نداشته است! همان گونه‌ای هم، که بنا بر داده‌های تاریخی، کامنف و زینوویف نه تنها «تروتسکیست» نبودند که سال‌هایی چند نیز، همداستان با استالین، با تروتسکی ناسازواری‌هایی در زمینه‌های گوناگون داشته‌اند!

ادامه به چند و چون و چونی کارها و بنا بر داده‌های تاریخی از زبان ایرج اسکندری - خلیل ملکی - انور خامه‌ای - گذشته، چراغ راه آینده - عبدالصمد کامبخش - اردشیر آوانسیان «آرداشس» و... یافتن که بازتاب‌های ناپسند ضد جنبش کارگری در درون مبارزات سندیکایی و اتحادیه‌های کارگری و دهقانی پایه می‌گیرد در زندان قصر، دوران رضاشاه. میوه‌ی تلخ آن به گونه‌هایی گوناگون بر روی جنبش چپ و مبارزات مردمی ملت ایران و نیز در پهنه‌های خواست‌های ملی و دیدگاه‌های میهنی اثر شوم‌زای خود را می‌نهد. نگارنده، به یاری داده‌ها و آورده‌های تاریخی در لابلای روند نوشته، و پا نامستقیم، در جای‌هایی که بایستگی می‌یابد، تا جایی که ممکن و توان آن باشد، به آنها اشاره خواهد شد تا خواننده‌ی جستجوگر خود دریابد و بازیابد، چرایی - چگونگی و از سوی چه کس و کسانی و گروهی تولید و بازتولید شکست‌هایی را در تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران، و در پهنه‌ی «ملی مردمی» به دیگر دست‌یافتنی‌هایی را، هم!

ملکی می‌نویسد؛ «من شخصاً این نظریات آنها را محکوم ندانسته و همواره مایل بودم پلی مابین اینها و آنها باشم تا بلکه تفاهم و اتحادی پس از رفع اختلاف به عمل آید. اما نه تنها اردشیر و رفقا بلکه خود یوسف و دسته‌اش نیز این راه و رسم مرا غلط و محکوم می‌دانستند. هر دو گروه از این شعار پیروی می‌کردند که، «هر کس با ما نیست دشمن ماست».

انور خامه‌ای، به دنبال اینکه یادآور است، که استالین در گاه‌های مناسبی که به دست آورد، از جمله «فاشیسم آلمان و ایتالیا»، توانست بهره‌وری ناپسند و زشت نماید و با «بی‌رحمانه‌ترین و سبعانه‌ترین شکلی به قلع و قمع مخالفان خود» در دوران‌های چیرگی بر قدرت گرفته‌ی خود بنماید و «بیش از دو میلیون نفر از اعضای حزب کمونیست و رهبران اتحادیه‌های کارگری» را به سود خویش پاکسازی کند و «ده هزار تن اعدام» و... به جای گذارد، سپس از تحصیلات «یوسف» در «کوتو» در سال ۱۹۲۸ سخن می‌راند، هم‌زمان با «اردشیر و پیشه‌وری» و می‌نویسد؛ «من نمی‌دانم علت مخالفت او با شوروی و استالین چه بود، بی‌غرضانه بود یا غرض‌آلود. مخالفان او می‌گفتند در «کوتو» بر اثر همان دسته‌بندی‌ها او را به تاشکند تبعید کرده و سپس از شوروی رانده و علت مخالفت او با شوروی روی هم همین امر است». خامه‌ای به سخنان خود ادامه می‌دهد که؛ «اما حرف‌هایی که او می‌زد و نسبت‌هایی که به شوروی و استالین می‌داد حقایقی بود که تاریخ آنها را تأیید کرد. آرداشس می‌گفت «یوسف تروتسکیست است و همین اتهام در نظر او کافی بود که او را مرتد و خائن و مستحق هرگونه مجازاتی بداند و تحریم کند». لذا مجازات تحریم پیگیری می‌شود و مبارزه‌ی اصلی بر سر جلب ۵۳ نفر میان یوسف و آرداشس درگرفت. هر کدام از آنها می‌کوشید این عده را که هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی وزنه‌ی مهمی بودند به سوی خود جلب کند. سرانجام آرداشس موفق شد قسمت اعظم ۵۳ نفر و به دنبال آنها دسته‌های دیگر زندانیان سیاسی مانند دسته‌ی رشتی‌ها، مهاجران، انتشار اکاذیبی‌ها را به سوی خود جلب کند!» او از سه نفر به نام‌های اسکندری - بهرامی - رادمنش سخن می‌گوید که رها کردن «یوسف» را و پیروزی بخشیدن به اردشیر، در این کارزار را، نسبت به یکدیگر فرق می‌گذارد. به این‌گونه که؛ «اسکندری و رادمنش باطناً شبیه پیشه‌وری» طرز تفکر همانندی داشته‌اند به اینکه؛ «می‌دانستند که استالین دیکتاتور است و محکومان دادگاه مسکو بی‌گناهند. اما صلاح نمی‌دانستند که از شوروی انتقاد کنند چون یگانه امید آینده‌ی آنها بود» و... ولی؛ «بهرامی برخلاف آنها کاملاً مانند آرداشس فکر می‌کرد و به تمام معنی شوروی پرست بود!»

سپس می‌نویسد؛ «به هر حال آرداشس توانست به وسیله‌ی این سه نفر یعنی بهرامی و اسکندری و رادمنش و پیوندهایی که آنها با دیگران داشتند و... بر یوسف غلبه کند و اکثریت زندانیان را به دور خود گرد آورد و به تحریم یوسف و هواداران او وارد آورد» خامه‌ای بر این است که تنها پاره‌ای از ۵۳ نفر با یوسف افتخاری و رحیم

همداد و یاران آنان «معاشرت می‌کردند». و اینکه خوش‌شانسی اردشیر و بدشانسی یوسف را، «به زندان موقت و حبس مجرد» بردن ارانی می‌داند و اگر او می‌بود چون «آدمی بود ملی و استقلال طلب و معتقد به اصالت جنبش مردمی ملت ایران و چون جسور و بی‌باک بود و...، عقاید خود را علیه استالین صریحاً می‌گفت و اتهاماتی که آرداشس به یوسف می‌زد بی‌اساس می‌شمرد و...!» و نتیجه می‌گیرد، که در وجود احتمالی ارانی در میان زندانیان گردش کار به سود «یوسف» و زیان «اردشیر» می‌گردید، و می‌نویسد؛ «اگر دکتر ارانی در قصر باقی می‌ماند، آرداشس با ویژگی‌هایی که داشت نمی‌توانست این روش را تحمل کند و دیر یا زود به مخالفت با او برمی‌خاست و در نتیجه ارانی به صف یوسف می‌پیوست و احتمالاً وضع به کلی معکوس می‌شد. یعنی آرداشس و بهرامی و کامبخش و چند نفری گروه استالینیست‌ها را تشکیل می‌دادند و دیگران پیرامون دکتر ارانی و یوسف گرد می‌آمدند. به هر حال چنین نشده!» او در اوج‌پذیری این ناسازواری میان «دوگرایش» می‌نویسد که، طرفداران «یوسف» نیز، او را در «لیست تحریم‌شدگان خودشان» قرار می‌دهند و داوری را نسبت به او دارند که خلیل ملک‌همی یادآور گردید، یعنی؛ «هر کس با ما نیست، علیه ماست و...، من نیز کم‌کم جزو گروه آرداشس به شمار آمدم!»

بیماری «من» فردی و گروهی و برخاسته از آن «شعار» هر کس با ما نیست، علیه ماست و...، بنا بر آنچه گذشت مایه و پایه گرفته و دامن‌گیر گروه یوسف نیز می‌گردد و بازتاب‌های آن در زندان و سپس پس از شهریور ۱۳۲۰ جلوه‌گری‌های ناپسندی از خود نشان می‌دهد. از میان سه نفری که بنا بر گفته‌ی خامه‌ای از میان ۵۳ نفر، می‌توانستند چاره‌ی کار شوند و جلوگیری نمایند از زایش و بالندگی رشد ناسازواری‌ها و در برابر رفتارهای اردشیر و...، بایستند و، رادمش می‌باشد که از او چیزی به جای نمانده که مورد بهره‌وری قرار گیرد به مانند داده‌ای تاریخی، دکتر بهرامی نیز که بنا بر نوشته‌ی خامه‌ای؛ «تا دلتان بخواهد متعصب و دگماتیک و متحجر» بوده است و «کامبخش با زیرکی تمام» او را تحریک می‌کرده است و هر دو شوروی‌چی بودن از ویژگی آنان بوده است. می‌ماند ایرج اسکندری. او نسبت به «یوسف» در جاهایی در خاطرات خود، نام برده و داوری کرده است. از گروه «تحت نفوذ اردشیر آوانسیان» سخن می‌گوید و اینکه؛ «خیلی متعصبانه طرفدار رژیم شوروی و استالین» بودند، و گروه یوسف را تروتسکیست خواندن و یوسف نیز قبول نمی‌کرد ولی از استالین شدیداً انتقاد کردن به ویژه در رابطه با محاکمات؛ «کامنفر - بوخارین - زینوویف و...» می‌گوید؛ «یوسف

افتخاری می‌گفت اینها از آنجا آمده‌اند و از طرفداران استالین و دیکتاتوری او هستند. یوسف افتخاری خیلی ساده می‌گفت این استالین دارد شاه می‌شود. من از خودش شنیدم که می‌گفت استالین دیگر یواش یواش دارد شاه می‌شود. حالا موقع جنگ هم بود، گفتم آخر آقا این حرف چیه؟ دارد شاه می‌شود چیه؟ گفتم خوب این با تزار هیچ فرقی نداره الان هم دستور داده‌اند افسران سردوشی بزنند. این پاگون (سردوشی) به عنوان علامت تزاریسم محسوب می‌شد که در انقلاب آن را برداشتند و حالا دوباره دستور داده‌اند پاگون بگذارند». اسکندری پس از اینکه به سخنان خود ادامه می‌دهد، و به دو گروه اردشیر و یوسف می‌پردازد می‌نویسد؛ «یوسف یک شیوه‌ای داشت. او همان کسی است که اعتصاب جنوب را رهبری کرده بوده، بدون اینکه حزب کمونیست در این قضیه دخالت داشته باشد. به همین دلیل هم او را دستگیر کرده بودند. او خود به آبادان رفته و به عنوان کارگر استخدام شده و بعد هم اعتصاب را راه انداخته بود که او را گرفته و زندانی کرده بودند». در ادامه‌ی خاطرات می‌نویسد؛ «در اولین ملاقات با فاتح، رئیس شرکت نفت جنوب که برای دیدن ما آمده بود، نخستین سؤالی که از ما کرد این بود که راستی آدمی بود به نام یوسف، کسی که اعتصاب نفت و اینها را راه انداخت و ماجرای اعتصاب دست او بود، این شخص چه شد؟ گفتم یوسف افتخاری را می‌گویی، او هنوز در زندان است و مرخص نگردیده. این را می‌خواهم بگویم که در واقع مورد توجه انگلیس‌ها قرار گرفته بود.»!

خواننده توجه دارد به چگونگی نویسی، تا «برچسب و انگ» مورد نظر را، بر ذهن خواننده بنشانند. ایرج اسکندری، که به هر حال پروریده شده‌ی «کارگاه» انگ زنی «حزب توده» است و زشتی کار را اگر بوده است، هرچند ناچیز از سوی «هم‌آورد» سرزده، بزرگ جلوه‌گر می‌نماید ولی از «خودی»‌شان را تا می‌تواند در لابلای واژه‌ها و... لفافه‌پیچ نمودن! نه تنها او که حتی اردشیر و... ناگزیرند، به یادآوری توان‌مندی «یوسف» افتخاری و دوستانش، در دامن‌زنی به جنبش‌های «مردمی» و اعتصابات کارگری بی‌آنکه از «بزرگتر»‌هایی دستور بگیرند! بدون اینکه «حزب کمونیست» و یا «انترناسیونالیسم کمونیسم روسی» بتواند دخالتی داشته باشد! و یا در آن دوران که همگان، حتی در پهنه‌ی جهانی، سر به زیر داشتند و حرف‌شنوی از «استالین» و «شوروی»، وظیفه‌داری را با خود داشت، و وظیفه‌دار سکوت بودند در برابر جنایاتی که به نام «سوسیالیسم» - «جنبش کارگری» و... روی می‌داد، کسانی در زندان «رضاشاه» زبان به «افشاگری» گشوده بودند و علیرغم به وجود آوردن «زندانی» دیگر در درون

زندانی «رضاشاه» با «زندانبانانی» دیگر، بی‌هراس زشتی‌کردارهای «استالین» را، برملا می‌کردند و به راه خویش می‌رفتند با آن پشتوانه‌های پیشین خود!

اسکندری، پرسش فاتح را، پرسش برانگیز، به این‌گونه که یوسف؛ «در واقع مورد توجه انگلیس‌ها قرار گرفته بوده»، می‌خواند. ولی خودش و بهترین رفقای «حزب توده» با فاتح هم‌بستری تنگاتنگ داشتند تا آنجا که بنا به گفته‌ی انور خامه‌ای؛ «علوی به معاونت میس لمبتون منصوب» شود بنا بر سفارش «فاتح» دوست همکار آن دوران و؛ «حقوق خوبی در حدود پانصد تومان که در آن زمان دو برابر حقوق یک نماینده‌ی مجلس و بیش از حقوق یک وزیر بود می‌گرفت در حالی که عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده هم بود!» و طبری هم از این‌گونه «فیض» در پرتو «فاتح» بهره‌مند شدن ولی پرسش فاتح از وجود «یوسف»، آن داوری را با خود دارد از سوی «اسکندری». و باز بنا بر گفته‌ی خلیل ملکی «مهر باطله» زدن بر پیشانی «یوسف» و رفقاییش و «به سبد کاغذهای باطله» آنها را پرتاب کردن! که «تروتسکیست»ها پرتاب شدند!

اسکندری ادامه می‌دهد به این‌گونه؛ «وقایع بعدی نشان داد مثل اینکه او را به طرف خود جلب کرده بودند» و به دنبال روش «شک» نشانیدن بر ذهن خواننده ادامه به اینکه؛ «به دلیل اینکه بعدها به رهبری او یک اتحادیه درست کردند که شرکت نفت پشتش بود و او هم در مقابل شورای متحده مرکزی ایستاد. اینکه برای شرکت در کنگره‌ی اول [F.S.M فدراسیون سندیکای جهانی] به پاریس آمدم. دیدم یوسف افتخاری را هم به آنجا فرستاده بودند تا بلکه اتحادیه‌ی او را به عنوان اتحادیه‌ی رسمی قبول کنند. من در کنگره آنها را به کلی شکست دادم و شورای متحده مرکزی را به کرسی نشاندم و اینها در این مبارزه شکست خوردند.»

من سازمانی «حزب توده» در گفته‌های ایرج اسکندری و سلاح نادادگری و «انگ‌زنی» به دست گرفته‌ی او به زیان «یوسف افتخاری» با تکیه به آنچه از خود او آورده شد، روشن نمایان است. اینکه چون «یوسف» رهبر اتحادیه‌ای می‌گردد با آن توانایی‌هایی که داشته و در پی آن بوده تا در برابر «شورای متحده مرکزی» حزب توده بنا ساخته، بایستد و در کنگره‌ی F.S.M در پاریس در برابر «ایرج اسکندری»، نماینده‌ی کارگر شده، می‌ایستد، و... دلایلی می‌گردد برای «کارگر اسکندری» که «یوسف افتخاری» را «انگلیس‌ها» به طرف خود جلب کرده بودند!

صد البته، اگر «یوسف» نیز به مانند «علی امید» دوست دوران زندانی‌اش و رفیق دوران‌هایی که بپا می‌افکنند جنبش‌های اعتصابی کارگران را، سر به راه «حزب توده»

می‌آورد و بنا به گفته‌ی خاطرات ملکی؛ «توبه و انابه» می‌کرد، و به «شورای متحده» و «حزب توده» راه می‌یافت و دیگر اگرها و شایدها، «کارگر واقعی» جایگاه «ایرج اسکندری» را در «کنگره‌ی اول F.S.M» می‌گرفت به نمایندگی از طرف «شورای متحده مرکزی» و نیز از دیگر آزارها - اذیت‌ها - پیگردها و «انگ»‌های «توده‌ایستی» دوری جستند!

خلیل ملکی می‌نویسد؛ «گروه یوسف، به استثنای علی امید، در دوران حزب توده سرنوشت شومی داشته‌اند، زیرا همه جا خود را با عمال حزب توده روبرو دیده و دچار وضع وخیمی می‌شده‌اند. حتی شنیدم روستا در دوران حکومت مطلقه‌ی خود به مأموران خاص خود دستور داده بود که یوسف را در خیابان بازداشت کرده و به اتاق مخصوص شکنجه (که در شورای متحده بود و مورد اعتراض ما اصلاح‌طلبان بود) آورده و به او شکنجه نیز وارد آورده بودند!» خلیل در پیوند با سرنوشت شومی بهره‌ی یوسف - زینوویف - کامنف - بوخارین - تروتسکی و...ها شده، می‌نویسد؛ «اما آنچه برای تمام مردم منصف امروز روشن و محقق است این است که این‌گونه انقلابیون درجه اول خائن نبودند که هیچ، اگر به فرض اشتباهات و خطاهایی نیز مرتکب شده باشند از لحاظ اشتباه و خطا به گرد استالین و استالینیون هم نمی‌رسند» سپس به گفتار خویش پیرامون «قرار تاریخ و اجتماعات بشری می‌پردازد و اینکه اگر «تیتو» پیروز نمی‌شد و در رأس قدرت نمی‌آمد، از او «تجدید حیثیت» نمی‌شد، همان‌گونه که از بسیاری همانند «تیتو» بوده‌ها، و یا پیشتازتر از او به شناخت از استالین، پیش از او یا هم‌زمان او بودند ولی «نه در قدرت» و لذا از آنها «تجدید حیثیت» نشد! او در این باره به درستی می‌نویسد؛ «داشتن قدرت اگر از لحاظ سیاست عملی فرق می‌کند، از لحاظ ارزش اخلاقی تفاوت نمی‌کند.» و سپس ادامه می‌دهد که؛ «اگر بخواهیم از سران حزب توده و گروه یوسف ارزیابی انفرادی و اجتماعی بکنیم، ارزش‌های انفرادی یوسف و رفقاییش و همچنین ارزش اجتماعی بالقوه‌ی آنها اصلاً قابل مقایسه با رهبران بی‌شخصیت حزب توده نبود. اگر یوسف و گروهش قدرتی می‌داشتند، همان‌طور که از تیتو تجدید حیثیت شد از آنها نیز تجدید حیثیت به عمل می‌آمد و آن همه آزار و شکنجه‌ی روحی و جسمی جبران‌گردیده.»

ملکی به درستی رانده شدن «یوسف افتخاری»‌ها را از جنبش توده‌ای ملت ایران دردناک و زیان‌بار می‌شناسد و زبان‌آوری آن نیز به گونه‌ی گوناگونی رخ می‌گشاید. از جمله، که گنگ‌گونه انور خامه‌ای به زبان می‌آورد ولی از چند و چون انحراف و انحطاط

یادی نمی‌کند، می‌نویسد؛ «یوسف بعدها در اثر شکست در مبارزه گرفتار انحراف و انحطاط شد»؟! دانسته نیست، اگر هم بر دامنش آلودگی‌هایی می‌نشیند؛ ۱- توان پایداری انسان‌ها و سنگینی بار اتهامات و ضربه‌ها بر روی انسان‌ها وارد شده نایکسان و لذا بازتاب‌هایی گونه به گونه به بار می‌آورد. ۲- وقتی کسانی به مانند «رضا روستا» بر رأس کارها قرار می‌گیرند و آلوده‌ی هزار آلودگی‌ها می‌باشند، چگونه می‌توان، پیشگیری کرد، به سرکوفتگی‌ها و سدساز بود زمان‌هایی از این‌گونه رشد آسیب بر روی انسان‌هایی را، تا دیروز آن‌گونه بوده و امروز «این‌گونه» شده! و دیگر بوده‌ها و نادرست رفتارهایی که می‌تواند بازتاب‌های منفی خود را با خود آورد. چگونه می‌توان، به فرض وجود گرفتاری انحراف و انحطاط، گریبانگیر یوسف و... شده، باشد، و اینها را بیان کردن ولی زشتی چند بار فزون‌تر، «کارهایی» از سوی «رهبران حزب توده» را نادیده گرفتن، به ویژه از سوی کسانی چون رضا روستا، که انور خامه‌ای خود این‌گونه ویژگی‌هایش را، برمی‌شمرد «رضا روستا الواط عیاش زن باره‌ی بی‌پرنسیب» و شوروی‌چی و استالین‌ست همانند کامبخش! و یا دیگرانی به مانند اردشیر که جنبه‌های مشترک و دوستی همه‌جانبه با او داشته ولی آلودگی دست‌هایش را در سودجویی‌های «مالی» و زد و بند داشتن با این و آن و استفاده‌های کلاه‌بردارانه کردن و راه‌آهن ایران را مورد سوءاستفاده‌های خویش نمودن، اینجا و آنجا - خواسته یا ناخواسته ولی برخاسته از صداقت، برنما ساخته است. نه تنها انور خامه‌ای و یا اردشیر آوانسیان که دیگر رهبران حزب توده هم، ناگزیر، لب‌گشوده‌اند و چگونه بودن کسانی چون «رضا روستا» را و آلودگی‌های آنان را آشکار ساخته‌اند. اگرچه جمع همبسته‌ی «رهبران حزب توده» مانند روستا را به کمیته‌ی مرکزی - ریاست سازمان کنفدراسیون کارگران و... می‌گمارند و مورد اعتماد کامل شوروی تا آنجایی که از «واگن»‌های راه‌آهن ایران، هرگونه استفاده‌ای بتواند بنماید و پول به راه اندازد و... و یا کاغذ بگیرد و در بازار به فروش رساند و دستی باز در امور مالی و گشادبازی‌های او را فراهم کردن تا به دیگر آلودگی‌هایی که داشته و خامه‌ای یاد کرده، دست یابد!

به هر روی، باگشوده شدن در زندان‌ها، جنب و جوش‌های سودرسان و یا زیان‌رسانی، نطفه‌گرفته از پیش در زندان رضاشاه، رخ می‌گشاید و بخش وسیعی از آنها در مبارزات، کارگری و سندیکایی و برپاداری اتحادیه‌های کارگری - دهقانی و دیگر مبارزات صنفی، فزونی گرفته و جلوه‌گری می‌کند!

آزاد شدن عناصر وابسته به چپ و توانمند به سازمان‌دهی جنبش‌های کارگری و

صنعتی و به وجود آمدن نابسامانی‌های فزاینده‌ی پس از شهریور ۱۳۲۰ از یک سوی، و از دیگر سوی یاری رساندن دو کشور بیگانه‌ی در ایران «قدرت» گرفته‌ی شوروی و انگلیس به وابستگان بومی خود در این سرزمین، به گونه‌های گوناگون، و دامن زدن رو در رویی‌های برخاسته از مجموعه‌ای وجود داشته‌ها، با خودآور می‌گردد، درگیری‌های «چند سویه» ای را میان گروه‌های گوناگون دارنده‌ی دیدگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» و «سیاسی - اجتماعی» و «سیاسی - صنعتی» و ناگزیر برنشانیدن این بازتاب‌ها بر روی مبارزات «سندیکا - اتحادیه» ای و نمایان‌گری آنها در شهرها و خطه‌های پراکنده در ایران و بر روی کارگران - کشاورزان - پیشه‌وران - مهندسان - استادان - آموزگاران و...

اگر بتوان رو در رویی‌ها را، در پهنه‌ی صنعتی و کارگری و سندیکایی بخش‌بندی نمود و «هم‌آوردان» را در برابر هم قرار گرفته، به نمایش گذاشت، و در رأس آنها بازوان سیاسی پشت این حرکت‌های پنهان گرفته را در دیدرس قرار دادن، می‌توان همانند گذشته، ابتدا به دو جریان «راست» و «چپ» اشاره داشت. راست نیروی دولت، و آگاه و توانمندترین «نمود» این جریان را در چهره‌ی «سید ضیاءالدین طباطبایی» به گونه‌ای و به گونه‌ای دیگر «قوام‌السلطنه» نشانه‌گرفتن. توانمندی سید ضیاء و چابکی کارش در این پهنه بی‌گونه‌ای شک و گمانی چشم‌گیری داشته و همه‌ی همانندان او، ناگزیر در یاری رساندن به او، چه در پهنه‌ی مجلس و چه در درگیری‌های خیابانی و یا سنگ‌اندازی در راه جنبش‌های کارگری و جلوگیری از سندیکاها و اتحادیه‌ها کارگری و مبارزاتی در این سویه! نیز انگلیس بازوی اساسی و توانمندش را، در این‌گونه کارها در او و پیرامونیان او می‌دانست و یاوری‌های «مادی» و کمک‌رسانی‌های گوناگون خود را، به ایادی خود در الزام یاری به سید ضیاءالدین رساندن، پسند سود خویش دانستن! این است که، داده‌های تاریخی بر می‌نمایاند که، دولتمردان وابسته به انگلیس در این دوره و نمایندگان مجلس در گرداگرد و بنا بر رهنمود سید ضیاءالدین گرد آمده و عمل می‌کنند و در زد و خوردهای خیابانی و درگیری‌های کارگری در سود و دستور او زخم می‌زنند و آسیب به بار می‌آورند. چه جمع‌شدگان در حزب «اراده‌ی ملی» و چه دیگر احزاب به مانند «عدالت و یا وطن»!

در واقع سید ضیاءالدین، انگشت‌نمای جامعه می‌گردد، به مانند نماینده‌ی اصلی و توانمند، در پهنه‌های گوناگون ستیزها، به سود انگلیس، اگرچه استعمار انگلیس دیگر مهره‌های خویش را در کادرهای بلند دولتی و... داشته است. چه شناخته شده به مانند صدراالاشراف - جمال امامی - و یا علی دشتی و چه پنهان از دیدگاه مردم. ۲-

«قوام‌السلطنه»، اگرچه شماره می‌خورد در رده‌ی راست و به مانند نماینده‌ی دولت در گاه‌های گوناگونی، به صورت مردم خنجر کشیده و جنبش‌های خودانگیخته و یا سازمان‌گرفته‌ای را مورد یورش قرار داده است، و زشتی به بار آور می‌آورد. یا در پیرامون او عناصر فاسد آسیب‌رسان و حادثه‌آفرین و دست به آلودگی‌هایی آلوده داشتن، بسیار داشته، همان‌گونه که سید ضیاء‌الدین برادران رشیدیان - کریم رشتی‌ها و... را داشته است، ولی، و همان‌گونه که در پیش گفته شد، او در «رده‌ی سیاسی» دیگری قرار گرفته، بوده است، که بنا بر جایگاه سیاسی اش، هم ناسازواری با «شاه» و در بازداشتن و هم دور از خواست انگلیس حرکت کردن و می‌توانسته درگاه‌های گوناگون، گونه به گونه گام بردارد و با نظرگاه‌های جور و واجواری، اینجا و آنجا یگانگی راه ولی زودگذر به دست آورد؛ چه با «شاه» - چه با «ایادی انگلیس» - چه با «حزب توده» - چه با «آمریکا» که از نظر سیاسی به آنها نزدیک بوده است! البته میان «قوام‌السلطنه» و «سید ضیاء‌الدین» نه تنها از لحاظ جایگاه «سیاسی»، که از نظر «اجتماعی» و پایگاه برخاسته از آن تفاوت‌های چشم‌گیری، وجود داشته است که در کرده‌ها و رفتارهای آنان، جلوه‌گری می‌کند. قوام‌السلطنه بنا بر پایگاه اجتماعی و ویژگی‌هایش، ناگزیر بوده ایادی را جستجو کند تا به جای او، جنبش‌های توده‌ای را به هم ریزد و یا آنان میانجی‌گری کنند، برای خرید و بکارگیری روزنامه‌فروش و حادثه‌آفرینان در کوچه و خیابان و مراکز کار و کارگری، به سود «قوام‌السلطنه» و همیشه نیز فراوان این‌گونه کار راه‌اندازان و افراد حقه‌باز و حادثه‌آفرین پیرامون خود فراوان داشته است و نیز زودگذر از این و آن سود جستن و یا «هم‌آورد» خویش را در راه «خود» کشاندن!

ولی سید ضیاء‌الدین، یک‌تنه، خود نیز همه‌کاره بوده است. روزنامه‌نگار - با این و آن در این مکان و آن پهنه روی آوردن و از خود ساختگی‌هایی، در پهنه‌های گوناگون بهره‌مندی داشتن و شگردهای ویژه‌ی خود را به کار بستن!

سید ضیاء‌الدین هرگز نمی‌خواست و بنا بر ویژگی «سیاسی - اجتماعی» اش نمی‌توانست با «حزب توده» و یا نیروهای «ملی مردمی» و نیز گروه‌ها و عناصر «میانه‌ای»، همداستانی برپای دارد ولی «قوام‌السلطنه» هم از نیروهای «ملی» - «مردمی» - «حزب توده» - «گروه‌ها و عناصر میانه»، می‌توانست و ممکن بود در مناسبات و زمان‌هایی که پروای کار می‌یافت سود جوید و هم از دربار و شاه - نیروهای سرکوبگر دولت - ایادی بیگانه، وابسته به هر قدرت جهانی و نیز عناصر فاسد و خودفروش برای حادثه‌آفرینی! البته عناصر فاسد و حادثه‌آفرین، هم ویژه‌ی وابسته به «قوام» و یا «سید

ضیاء‌الدین وجود داشتند و هم کسانی گاه برای این و گاه برای آن و یا هرکسی که آنها را مورد خرید قرار دهد و به کار بگیرد، و خریدن و به کار گرفتن نیز با «قیمت»ها و «مرتب‌های» پیشه‌ای ناهمگونی انجام می‌گرفته است.

موردی را آورده تا چگونگی بوده‌ها و چند و چون روند نوشته، نشان داده شود. همان‌گونه که گذشت، مظفر فیروزگرداننده‌ی اولیه‌ی کارهای سید ضیاء‌الدین می‌گردد و روزنامه‌ی «رعد امروز» او، اصلی‌ترین ارگان بیان‌کننده‌ی نظرگاه‌های سید ضیاء‌الدین طباطبایی است. مظفر فیروز - فرزند نصرت‌الدوله؛ عمه‌ی او مریم فیروز، از بستگان نزدیک ایرج اسکندری، عباس اسکندری و نیز شاهزاده «عضد» و...، که این جمع جمع شده بودند در حزب توده - اطراف قوام در کابینه‌ی او و دیگر رفت و آمدها و بده بستان‌های سیاسی با او، و نیز گرم گرفته و همکاری داشته با مصطفی فاتح و دیگر ایادی انگلیس. در آغاز ورود سید ضیاء‌الدین طباطبایی به ایران و بازار او گرمی گرفتن، توسط انگلیس و در سوی خواست‌های انگلیس، همه‌ی نیروهای ناسازوار با سیاست انگلستان در ایران، از جمله حزب توده، او را به مانند «نماد» اصلی سیاست انگلستان مورد یورش قرار می‌دهند. در پیوند با او «مظفر فیروز» است، که به سود او می‌نویسد و گرداننده‌ی کارهای او، و بازتاب این رفتار یورش ارگان‌های ناسازوار با سید ضیاء‌الدین، سوی حمله‌ی خویش را متوجه «مظفر فیروز» داشتن. مظفر فیروز که بعداً، که می‌آید، همه‌کاره‌ی «قوام‌السلطنه» می‌باشد! وابستگی‌های خانوادگی را، نه می‌بایست عمده و اساسی گرفت و نه بایسته است از آن گذشتن و به ویژه خاندان قاجار در رابطه با سلطنت پهلوی - دریافت‌های تاریخی به پرده‌داری‌هایی از رخداد‌های آن دوران و در سایه آورده‌ها، چند و چون بسیاری از پیچیدگی‌ها را برای خواننده روشن، می‌توان نمود!

رهبر شماره ۴۹۹، ارگان حزب توده، در تاریخ ۲۳/۱/۲۰ و در پیوند با یورش به سید ضیاء‌الدین طباطبایی، که با پناه گرفتن ریاکارانه به دفاع از اسلام و این‌گونه مردم‌فریب خواست‌های نامردمی خویش را دنبال می‌کرده است و «حزب توده» را بی‌دین و دامن زدن به مبارزه با حزب توده را در پنهان گرفتن به پشت اسلام پسند راه خویش دانسته، بوده است، این‌گونه می‌نویسد که؛ «... دعوی دینداری کسانی مانند مظفر فیروز، عرض دین و ناموس مذهب را می‌برد. موجب خوشبختی است. زیرا کافی است که کسی آقای فیروز را بشناسد و بر فور به حقیقت اوضاع واقف شود. ما نمی‌خواهیم در روزنامه‌ی خود به ذکر بعضی مطالب که در عین درست بودن نوشتنش دور از شرط

خویشتن داری است بپردازیم و همین قدر سر بسته به آقای مظفر فیروز تذکر می دهیم که شما لازم نیست دم از اسلامیت بزنید و ما را متهم به کفر و الحاد بکنید. شما کمی عفاف را در مورد خود مراعات کنید مسلمانی و پارسایی پیشکش شما! این یورش به مظفر فیروز هنگامی است که، شاهزاده فیروز، با سید ضیاءالدین تنگاتنگی سیاسی داشته و گرداننده‌ی کارهای او! آغاز کار سید ضیاءالدین، که ریاکارانه روبند و چادر وردا و عبارات از «عنعات ملی» خویش برمی شمرد و «رضاخان» را مورد یورش قرار داد که مسلمانان را «قتل عام» کرده و به مسجد گوهرشاد یورش، «حرم مطهر رضا» را، به توپ بسته است! آغازی که با مظفر فیروز در همسویی به یورش به محمدرضا شاه و خاندان پهلوی کمربسته بوده است ولی بعداً پسند سیاسی خود را و به نزدیکی با دربار یافتن و آن‌گونه گام نهادن که گفته آمد! مظفر فیروز نیز سوی «قوم»، راه می‌گیرد و میانجی‌گر اصلی و گرداننده‌ی تمام کارهای او شدن، حداقل تا آن زمانی که می‌تواند به سود خواست سیاسی «قوم السلطنه» کارها را به بهترین گونه‌ی ممکنی روبه‌راه سازد در رابطه با رخداد آذربایجان و روابطش با «حزب توده» و سپس حزب دموکرات ایرانِ قوام السلطنه را، برپا داشتن!

در رویارویی با جریان‌های راست به سود کارفرمایان کارخانه‌ها - دارندگان زمین‌های زراعتی - آرایش نیروها به سود دولت و آنچه را که در آن زیان جنبش‌های «مردمی» شماره می‌خورد و مردم زحمتکش و توده‌ی کارگر را مورد یورش قرار می‌داد، در چهره‌ی سندیکا - اتحادیه - اصناف و... با «رنگ و بوی» چپ، به دو جریان در آغاز روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰ توجه می‌شود، که از توانایی سازمانی و سازمان‌دهی جنبش‌های اتحادیه‌ای و سندیکایی کارگری، توانمندی نشان داده‌اند. نیز آهسته آهسته رخنه کردن در میان «برزگران» و دهقانان هم!

این دو نیرو را، همان‌گونه که رفت و در لابلای گفتار و نوشتار بالا آمده، می‌توان شناخت ۱- حزب توده است و ۲- گروه یوسف افتخاری. اگرچه و به دنبال دست‌آوردی که بهره‌ی «کانون مهندسان» می‌گردد، آهسته آهسته با رشدپذیری جنبش‌های مردمی و سازمان‌گیری سازمان‌های ملی، در مراکز کارگری و نیز دهقانی، نیروهای ملی نیز دست پیدا می‌کنند و نتیجه‌ی پیروزی‌آفرین این دست‌یابی‌ها، تشکل مردم پیرامون جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران، که بازوی کارگران یکی از پر قدرت‌ترین و کارسازترین نیرویی گردید در این دوران پیروزمند به سود «ملت ایران» و به زیان «بیگانگان»! در این سود و پیروزی ملی، نه تنها خواست‌های «مردمی» ملت ایران شماره می‌خورد، که قوام

می‌بخشد به وجود سندیکاها - اتحادیه‌ها و اصناف کارگری و یا نیمه کارگری، نیمه دهقانی و دیگر سازمان‌های صنفی، به دور و پیرامون نیروهای ملی و یا «ملی مردمی» پای گرفته. در این کارزار نبرد، هم سندیکاها و اتحادیه‌های زرد پیرامون سید ضیاءالدین، که برآورده‌ساز خواست‌های بیگانه‌پسند و دولت‌های نامردمی بوده‌اند، بی‌رونق می‌گردند و هم از «حزب توده» سرخورده و از آنها راهی سازمان‌های ملی یا «ملی مردمی» می‌گردند!

آرایش نسبی جنبش‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای، چه در دست راست و چه چپ بر آنها چپ، به گونه‌ای بود و یا می‌توان خواند که آمد. در چهره‌ی آرایش گرفته‌ی یاد شده، می‌توان گونه روندی را دید پای به پای دنبال شده که:

۱- هم در درون «رده‌ی راست» درگیری‌های شدیدی میان خود داشته‌اند و هم در «رده‌ی چپ»، یعنی حزب توده تا اینکه بتواند دست چپ‌ره و بی‌هم‌آوردی بر روی جنبش‌های کارگری - دهقانی و... داشته باشد و این‌گونه پایگاه ریشه گرفته‌ای، میان زحمت‌کشان برای خود، برپای دارد.

درگیری‌های درون «رده‌ی اول» می‌توانست نماینده و نمایندگان جناحی از هیئت حاکمه را بر دیگر «جناحی» بشورانند و در نهایت جناحی به سود جناحی، دیگر از کار برکنار شود، ولی زیانی به «بن» و پایه‌ی نظام وارد نمی‌ساخت تا به سود خواست‌های «مردمی» حاصلی به بار داشته باشد. اگر هم اندک دستی به سر و صورت رفاهی جامعه کشیده می‌شد، برخاسته از نیاز جامعه و ناگزیری بود که هیئت حاکمه می‌بایست به آن تن دهند و یا اینکه «دو» به مانند «بیات» از ارزش‌های ملی و به طور نسبی «مردمی» هم برخوردار بوده و از این رهگذرگره‌ای از هزاران گره‌ی دست و پاگیر جامعه شده، باز می‌گشوده است!

ولی درگیری‌های درون «رده‌ی دوم» با خودداشت زیان به حال و روز «مردم» زحمت‌کش، جای گرفته میان کارگران - دهقانان - آموزگاران - روشنفکران و... می‌بوده است. درگیری جای تلاش و کوشش به سازمان‌دهی نیروهای زحمتکش را گرفته بود و دندان نشان‌دهی این دو جریان به یکدیگر، ضعیف کردن توان سازمان‌دهی هر یک در برابر چپ‌اولگران، به زیان یکدیگر و به سود هیئت حاکمه و بسیار بسیار بازتاب‌های ناپسند و زشتی که در جنبش و زندگی مبارزاتی «چپ» و حرکت‌های «مردمی» با خود به بار آورد. فرهنگ ناسالمی را جامعه‌گیر کردن و انسان‌هایی را خسته و سرخورده به سوی دشمن هُل دادن - رفتارهای ضد کارگری را برای آدم جمع‌کنی به کار بردن -

کردارهای زشت سرکوب را در برابر «هم آورد» خود چاره ساز دانستن - تقلب، دروغ و... را چاره‌ی رشددهی به سازمان در آن جای گرفته، بایسته دیدن و... و هزاران بودنی و وجودداشته‌هایی که داده‌های تاریخی برمی‌نمایاند، شکست جنبش‌های «مردمی» را با خود داشته و بازتاب جنبش‌های به شکست نشسته‌ی «مردمی»، نابختیاری «ملی» را شماره زدن و شکست دردناک «ملی» را پی‌آمد داشتن. آن‌گونه رفتارها و کردارهایی که رهبران «حزب توده» به کار گرفتند و به کار بردند و «فرهنگ توده‌ایستی» را در سراسر «فرهنگ سیاسی» جامعه‌ی ایرانی رخنه‌پذیر ساختند. حال نیز بسیاری کسانیکه، به گونه‌ی فردی و گروهی زندگی «سیاسی - اجتماعی» دارند، و روی در روی «حزب توده» و گروه‌های برگرفته از آن می‌باشند ولی خود از «فرهنگ توده‌ایستی» نیز، بهره‌مندی‌ها دارند و اگرچه نسبی به روش‌هایی همانند، روی می‌آورند تا رونق بازار و دکان سیاسی خود گردند!

در رده‌ی اول و پیشاپیش همه‌ی آنان، سید ضیاءالدین طباطبایی با شگردهای ویژه‌ی خود، ابتدا به فقر - نابسامانی و تنگناهای اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون که، زیان ملی را به بار آورده، اشاره می‌دارد و حتی دقیق و درست، ستم‌هایی که مردم را تهدید می‌کند برمی‌نمایاند. این‌گونه امکان پیام‌رسانی در پهنه‌ی گسترده و برگرفته از واژه‌ها و فرهنگ «توده و عام‌فریب» را، با یاری از امکانات فراوان و جوراجور برای او تهیه شده، به کار می‌گیرد و تیزی پیکان‌یورش‌های خود را سوی پایوران سیاسی بر قدرت نشسته دارد و آنها را سبب‌ساز آن نارسایی‌های اجتماعی می‌شناسد. با این‌گونه‌رویی و با دست نهی بر روی «درستی»‌هایی، زمینه‌سازی می‌کند امکانات پیروزی خود را، که پیروزی او اگر امکان‌پذیر می‌گردید، پیروزی مطمئن‌ترین و کارسازترین مهره‌ی انگلیس، فراهم شده بود. او درگرم‌بازارسازی و آرایش کارزارهای سیاسی، همواره بیم دادن را به کار می‌گرفت که، اگر او راه‌حل نگردد و امکان به دست گرفتن سکان رهبری دولت و... را به دست نیاورد کمونیسم پیروز و در چنبره‌ی شوروی قرار گرفتن، آسان‌پذیر می‌گردد. تنها راه‌حل پاسخ‌دهی به تنگناهای اجتماعی دامن‌گیر مردم شده و پیش‌گیری از خطر «کمونیسم» و... را خود می‌شناخت! او وسیعاً به شیوه‌های تبلیغات فاشیستی و بکارگیری این‌گونه روش‌ها آشنا و برای کشش توده‌ها به سوی خویش، توانمندی داشت. هم‌زمان و پای‌بپای به تدارک حادثه‌آفرینی‌هایی دیگر و پُرسازی ذهن جامعه به سود خویش و زیان «هم آورد»، در پهنه‌های گوناگون، چه در درون مجلس شورای ملی و چه برون از آن، در خیابان -

کارخانه‌ها و...، در برابر این گروه و فرد ناسازوار با حرکت‌های سیاسی او و بیگانه‌ی یاری‌دهنده‌ی او!

دیگر نمایندگان مجلس - پایوران دولتی - روزنامه‌نگاران و حزب‌های به وجود آمده در سوی خواست‌های انگلیس و...، که می‌بودند از جمله، علی دشتی و جمال امامی و حزب عدالت و وطن، همدوش و هم‌پا با حزب اراده‌ی ملی او، در بالاکشی او و در پشت و پناه او قرارگرفتن و بپاداری کارزارهای سخت، که سویی‌ی یورش آنها بیشتر و پیش از هر چیز در برابر حزب توده و شوروی را، حداقل در حرف و شعارها نشانه می‌گرفتند و این‌گونه نمایان‌گر می‌بود!

این نیرو، یکی از سنگرهای لازم را، سندیکاها و اتحادیه‌ی اصناف و کارگران و...، می‌دانست و رخنه کردن دست خود را در این شبکه‌های کارگری، لازم و بایسته‌ی کار ستیزه‌گری‌های خود می‌دانست با جنبش «چپ» و سازمان‌های کارگری و سندیکا‌های نیروهای مختلف اجتماعی که حضور حزب توده در این مکان‌ها هستی گرفته بود، می‌دانست. حزب توده هم روز به روز، روی به بالندگی و گسترش‌پذیری داشت و حتی با روش‌های ناپسند و زشتی، جای خویش استوار و «هم‌آورد چپ» خود، گروه یوسف را، نیز از میان برداشته می‌خواست و در پی آن بودن، تا در پناه سرکوب و شکنجه و دروغ‌پراکنی و دیگر روش‌های «توده‌ایستی» خود، جای پُر کند و دستی پر قدرت و بی‌«هم‌آورد» در تمامی مراکز کارگری و یا دهقانی و...، داشته باشد.

لذا ستیزگری کارگری در مراکز گوناگون کار و به وجود آمدن سندیکاها و اتحادیه‌های گوناگون، چه زرد و طرفدار راست و روی به سوی سید ضیاء‌الدین‌ها داشته و دانسته و یا ندانسته پسند بیگانه، انگلیس را، دنبال کردن، و چه با رُخساره‌ی چپ و سویی‌ی حزب توده و بازوی کارگری حزب وابسته به شوروی و پسند این اردوگاه را بودن و یا دور از هر دوی بریده از دیدگاهی ملی‌بودگان، می‌باشد «چپ» و مردمی‌گونه‌ی گروه یوسف که دستورپذیری کار و کوشش خود را از جامعه‌ی خویش و مردم زحمت‌کش آن، و روی به مبارزه داشتن، برای بی‌رنگ‌سازی نابسامانی‌ها و تنگناهایی که، دامن‌گیر مردم زحمت‌کش ایران بوده است، جریان گرفته و تو در تو و پیچیده، ادامه می‌یابد!

می‌توان گفت، گسترش‌پذیری سال‌های اولیه‌ی تشکیل حزب توده برگرفته از مواردی و مراحلی چند است، که دو مورد و مراحل طی‌کننده‌ی آن، چشم‌گیر و تعیین‌کننده، می‌بوده‌اند:

۱- آغاز ورود سید ضیاءالدین طباطبایی و همداستانی «حزب توده» به گونه‌ی چشم‌گیر با دیگر نیروهای ضد انگلیس در افشاگری چهره‌ی سید ضیاءالدین می‌باشد.

۲- و تنگاتنگ با مورد اول و مراحل طی‌کنندگی آن، روی‌آوری بی‌نظیری از مردم به سوی حزب توده و برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماع، به ویژه کارگران، می‌باشد.

به یاری از داده‌های تاریخی می‌توان به «درستی» دعوی‌های بالا پرداخت ولی پسندیده دیدن به تکیه از تکه‌های فشرده شده‌ی، «فرصت بزرگ از دسته رفته»ی انور خامه‌ای بسنده کردن و فراگشایی را دنبال نمودن. خامه‌ای از روزهای بهمن ماه ۱۳۲۱ سخن می‌گوید و پیروزی چشم‌گیر مردم روسیه در نبرد استالین‌گراد و دو روز پیش از آن، «مصاحبه‌ی» مظفر فیروز «فرزند نصرت‌الدوله با سید ضیاءالدین طباطبایی در روزنامه‌ی اقدام». او زندگی روزنامه‌های این روزها را گرمی گرفته از «نبرد استالین‌گراد» و نیز «مصاحبه‌ی» یاد شده که «مقدمه‌ی برنامه‌ی ویژه‌ای بود که محافل امپریالیستی می‌رفتند در ایران پیاده کنند و هدف آن ایجاد سدی در برابر پیشرفت‌های احتمالی شوروی»، راه چاره‌ی خود را در آن دیدن! او از اینکه «سوابق سید ضیاءالدین» برای همگان روشن بود و نیز «سوابق خانوادگی مظفر فیروز نیز چندان بهتر از او نبود و الحق تجانس کامل میان مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده» در روزنامه‌ی اقدام دیدن، سخن می‌گوید. اما درج مصاحبه در روزنامه‌ی «اقدام» می‌توانست گمراهی به بار آورد و چرایی آن اینکه؛ «چاپ آن در روزنامه‌ی اقدام نیز تظاهری بود به اینکه به سید ضیاء رنگ ملی» دهند چون «روزنامه‌ی خود را طرفدار آلمان و مخالف انگلیس و متفقین نشان می‌داد»!

انور خامه‌ای، به مقدمات چیده شده به وسیله‌ی انگلیس و جناح‌های گوناگون انگلیسی، بومی و دارنده‌ی مرتبه‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی» و... اشاره دارد و پای‌گرفتن آنها، پس از دستگیری و به زندان افکنی طرفداران آلمان و با این دست‌آویز پاره‌ای را هم تبعید کردن، که در گذشته نام برده و به آنچه رخ داده بود، سخن رفت، دامن زدن به تبلیغات وسیع و شدید و مجلس دوره‌ی چهاردهم را نیز پرکردن از ایادی خود و با این تصورها و پنداشتها، بر این بودن تا بتوانند سید ضیاءالدین را به نخست‌وزیری رسانند و کارها به دست او، در سوی سود خویش به گردش درآورند.

در مجلس هنوز پایان نگرفته‌ی دوره‌ی سیزدهم هم، پاره‌ای از نمایندگان آنها از نارسایی‌ها سخن گفتن و راه‌حل را در وجود یک «منجی» و سیاستمدار مقتدری مانند سید ضیاءالدین یا وثوق‌الدوله را برای نجات ایران دانستن. انور خامه‌ای از این دوره و

روزها می‌نویسد که متین دفتری - دکتر سجادی سرلشکر کویال و... را گرفته‌اند - سید ضیاء برای ورود به ایران آماده و تدارکات ورود همراه با مستر ترات (کاردار سفارت انگلیس) به تهران انجام می‌گیرد - پیش از او و گاو و گوسفندکشی فراوان پیشوازی ورود، پیر منجی انگلیس خواسته - رویتر ورود او را علام و پیشنهادهایی به وی با ورودش به ایران و از جمله نخست‌وزیر را پذیرفتن - او درگیرودار این گرمی‌بخشی‌های انگلیس‌پسند، به حرکت درآمدن نیروهای ناسازوار با این جریانات به زیان ایران تدارک شده می‌باشند و از جمله «مقاله‌ی خامه‌ای» با عنوان: «پیر منجی چرا؟» و الهام‌گرفتن از لطیفه‌ی «دخو» درباره‌ی «قورباغه» که گفته بوده است، که آیا؛ «پیر بلبل است پشم‌هایش ریخته، یا بچه بلبل است هنوز پر درنیآورده!» هم‌پا و هم‌زمان که مقاله‌ی او را است، در روزنامه‌ی «رهبر» ارگان حزب توده چاپ‌پخش می‌باشد، نه تنها باز تجدید «چاپ» مقاله‌ی او در روزنامه‌ی «بهار» انجام می‌گیرد، که سلسله مقاله‌های حسین مکی نیز در رابطه «با کودتا و انگلیسی بودن آن دو رهبر منتشر» می‌گردد. این یگانگی کار مطبوعاتی در رویارویی با سید ضیاء‌الدین از یک سوی و از دیگر سوی روزنامه‌های به سود سید ضیاء‌الدین تن به چرب‌زبانی از او و زبان قلم به زیاده‌گویی برای او گشودن، با خودآور ستیز و نبردی است میان دو نیروی با و بر «سید ضیاء‌الدین» به وجود آوردن. او به درستی می‌نویسد که رشیدیان - مظفر فیروز - پاره‌ای از روحانیون - اغلب دشمنان رضاشاه، و دور او راگرد آمدند و با یورش‌هایی قلمی به «رضاشاه»، به گونه‌ی عوام‌پسند که «قتل عام مسلمانان در خانه‌ی خدا و مرقد فرزند پیغمبر اکرم»، را دست‌آویز قرار داده بودند بر علیه «رضاشاه» و... به زیر بال او جمع شدگان «بی‌سرپرست»، او را سرپرست کنونی خویش می‌یابند و برمی‌انگیزانند، ناگزیر، با دربار بودگان را، جای گرفته در مجلس - ارتش - دانشگاه و... - قوام‌السلطنه و تمام کسانی که دور او جمع شده بودند - حزب توده که بخش پایه‌ای آن و جناحی همانند سلیمان میرزا، آرداشس، الموتی و نیز رهبران حزب توده‌ای که آن روزها زیر نفوذ قوام‌السلطنه بودند مانند ایرج اسکندری، یزدی و رادمنش - دیگر گروه‌های آزادی‌خواه و دموکرات و ملی و طرفداران مشروطیت واقعی را نام می‌برد که؛ «در رأس آنها دکتر مصدق قرار داشت.» و نیز از حزب ایران نام می‌برد و اللهیار صالح و سنجابی و نویسندگان این رده به مانند شایگان و حسین مکی...! و این‌گونه دو اردوگاه در برابر هم به وجود می‌آید. شاید بتوان گفت، حزب توده در این روزها، از مبارزات به وجود آمده بر علیه سید ضیاء‌الدین طباطبایی به مانند اصلی‌ترین مهره‌ی انگلیس، به بهترین وجهی سود جست

و سپس نیز کارگران بسیاری در این روزها به سوی او بال گشودند. خامه‌ای اشتباهات سید ضیاء‌الدین را، در رابطه با «عنعنات ملی» که راه اندخته بود، و به کارگرفتن زنده‌ترین گونه‌ای از نوشته‌ها - واژه‌ها و...، برای بیان ارتجاعی‌ترین خواسته‌ها، که بیگانگی کامل داشته است، با خواست‌های ملی مردم ایران، سود و بهره‌برداری برای حزب توده می‌شناسد و از این رهگذر می‌تواند در «روزنامه‌ها و سخنرانی‌های هفتگی خود» نهایت بهره‌برداری را ببرد و «او را به باد مسخره و انتقاد» بگیرد. برای بیان درستی گفتار خود، از برپایی «تظاهرات عمومی» روز ۲۵ مهر ۱۳۲۲ در سنگلج سخن می‌گوید که برای اولین بار؛ «جمعیت زیادی در میتینگ علیه او شرکت می‌کنند! می‌نویسد؛ «گرچه روزنامه‌های حزبی تعداد جمعیت را ۴۰ هزار نفر اعلام کردند لیکن به واقع در حدود ۱۰ هزار نفر بود که آن هم در آن زمان جمعیت عظیمی به شمار می‌رفت». او برمی‌نماید:

۱- نیت برپای داری در میدان سپه بوده است ولی «موافقت نکرد و خرابه‌های سنگلج را جهت آن تعیین کرد.

۲- تا «آن هنگام حزب فقط در داخل پاسگاه خود کنفرانس‌های هفتگی یا سخنرانی‌هایی «معمولاً روزهای جمعه» ترتیب می‌داد که در حدود چند صد نفر شرکت می‌کردند.

۳- شرکت‌کنندگان را؛ «البته بسیاری از آنها عضو نبودند و به گروه‌های گوناگون مخالف سید ضیاء» تعلق داشته می‌داند.

۴- اینکه؛ «در اواسط میتینگ عده‌ای از کارگران اطلاعات و طرفداران سید ضیاء به قصد اخلاص به جمعیت حمله کردند و با مقاومت آنها به خصوص برادران لُنکرانی و دار و دسته‌ی آنها روبرو شدند. در نتیجه‌ی زد و خورد، جمعیت در خیابان‌های اطراف یعنی خیام، حافظ، سپه و غیره پراکنده شدند و در حین حرکت مرتباً، فریاد می‌زدند «مرده باد سید ضیاء». بدین سان در قسمت بزرگی از شهر همزمان این فریاد به گوش می‌رسید و این ضربت بزرگی برای سید ضیاء بود. همان روز معلوم بود که فاتحه‌ی نخست‌وزیری او خوانده شده است!»

انور خامه‌ای همچنان از شیخ لُنکرانی و برادرانش بر «علیه سید ضیاء‌الدین» سخن می‌گوید چه در خانه و چه در «جبهه‌های» گوناگون در مکان‌های جوراجور دیگری گشوده شدن. حتی راه یافتن عمال «قوام‌السلطنه» در کسوت روحانیت، به مانند کمال سبزواری، و بر سر منبر رفتن در کلوپ حزب توده و زبان به پسند حزب توده گشودن، و

زیان سید ضیاء‌الدین را برای کشور و...، مورد سخنرانی قرار دادن. انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «از آن پس گسترش و رشد سریع حزب آغاز شد و تقاضای عضویت در حزب در هر ماه از ده‌ها و صدها فراتر رفت. بیشتر کسانی که در این دوران به حزب روی آوردند از دانشجویان، روشنفکران و کارمندان بودند. تعداد کارگرانی که به حزب پیوسته کمتر بود ولی در عوض بعضی از آنها از روشن‌ترین، آگاه‌ترین و فعال‌ترین کارگران به‌شمار می‌آمدند. بسیاری از افرادی که در نیمه‌ی دوم ۱۳۲۲ به حزب پیوستند بعدها جزو کادر فعال و حتی رهبران حزب گردیدند. به طور کلی در پایان این سال حزب از لحاظ کمی و کیفی چندین برابر آغاز سال بود.»! بازتاب پیروزی دست آورده مرگ تقی ارانی روز ۱۴ بهمن که بیش از ده هزار نفر شرکت می‌کنند و بی‌نظیر می‌شناسد، به یاد می‌آورد!

۲- تنگاتنگ با مورد اول و مراحل طی‌کننده‌ی آن، که مبارزه با سید ضیاء‌الدین طباطبایی، از زبان تاریخ در همه‌ی شهرهای ایران و خطه‌های کشور مسیر می‌گیرد و در مراکز کارگری پایه‌های استواری می‌یابد. حزب توده، سازمان‌یافته و مجهز به کادرهای آگاه در پهنه‌ی مبارزات کارگری را، در خود جمع می‌کند، و نیز بنا بر سرشت سازمانی‌اش و در اردوگاه «شوروی» جای‌گیری‌اش، از ویژگی نام برده و دیگر بوده‌هایی، می‌تواند سریع در این پهنه، پهنای بگیرد و گسترش شبکه‌های کارگری بیابد. این حزب با دیدگاه توسعه‌طلبی و چیرگی‌پذیری در مراکز گوناگون و جمع‌پذیری لایه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی به ویژه «کارگری» و سازمان‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای مسیر رشد می‌گیرد و فزونی می‌یابد کادرهای آن. به درستی، گذشته، چراغ راه آینده است، می‌نویسد؛ «باید اذعان کرد که حزب توده‌ی ایران در سازمان دادن اتحادیه‌های کارگری کوشش شایان توجهی نمود چنانچه در یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ به عملی ساختن وحدت سندیکاها موفق شد ولی این اقدام نیز از چپ‌روی و حادثه‌آفرینی به دور نماند و به جای مبارزه‌ی اصولی و منطقی جهت متحد ساختن اتحادیه‌هایی که رهبری واحدی نداشتند، از اعمال فشار و زور و تهمت و افترا به رهبران کارگران که در عین وابسته نبودن به حزب توده‌ی ایران، به سازمان‌های ارتجاعی نیز بستگی نداشتند، خودداری نکرد.»

نویسنده‌ی کتاب، گذشته چراغ راه آینده...، اشاره‌اش به مراکز کارگری در اصفهان - آذربایجان - مازندران و خوزستان می‌تواند باشد، که رهبران حزب، به ویژه اردشیر

آوانسیان و رضا روستا به گونه‌ای و یا تقی فداکار به گونه‌ای دیگر به کار می‌گرفتند. همان‌گونه که رفت و برخاسته از رشدپذیری کینه‌ی استالینیست‌ها نسبت به «یوسف افتخاری» و رفقاییش در زندان «رضاشاه»، چهره‌ی زشت «کینه»، حال و در این دوره چهره برمی‌نمایاند، تا با زور - شکنجه - تهمت و افترا «هم‌آورد» چپ خود «گروه یوسف» را از میان بردارد، و چیرگی بیابد بر تمامی سندیکاها - اتحادیه‌ها و مراکز کارگری که رخساره‌ی ضد ارتجاعی داشته‌اند، و می‌توانسته‌اند در فزونی بخشیدن و بارآوری به سود ارزش‌هایی مردمی گام نهند و نیک به جای گذارند را، در چنبره‌ی خویش گیرد. حزب توده با این دیدگاه و بنا بر داده‌های تاریخی، هر کاری را ضروری می‌دانست هر چند زشت و فاشیستی بوده باشد. چراغ‌راه آینده به حادثه‌ای رخ داده در تبریز و ارگان شورای متحد کارگران و زحمتکش‌شان به سرپرستی «مهندس رسولی» اشاره دارد که با تحریک کردن «خلیل انقلاب» که از قرار معلوم از دوستان «گروه یوسف» و سخن‌گوی توانمندی بوده است، و برانگیزی زمینه‌ی هجوم و حشیانه‌ی نیروی نظامی به «اتحادیه‌های کارگران»، و از رهگذر این رفتار شوم ۸ نفر کشته و بسیاری زخمی می‌گردند، از میان کارگران، می‌نویسد و نتیجه می‌گیرد که «اقدامات حزب توده چپ‌روی - حادثه‌آفرینی - به جای مبارزه‌ی اصولی و منطقی، از اعمال فشار و زور و تهمت و افترا به رهبران کارگران که در عین وابسته نبودن به حزب توده‌ی ایران به سازمان‌های ارتجاعی» هم بستگی نداشته‌اند ولی مورد یورش حزب توده‌اند. نیز این کلمات اشاره‌اش به اقدامات تقی فداکار است، عنصر فراکسیون حزب توده، که؛ «به دستور و مشورت وی در غیاب کارفرمایان و بی‌اجازه‌ی آنها جریان کار را در دست گرفته، انبارها را باز کرده و مشغول کار» می‌شوند و از طرف فداکار هم به نخست‌وزیر «ساعد» تلگرافی گزارش داده می‌شود.

نویسنده‌ی، گذشته، چراغ‌راه آینده با آوردن این‌گونه «نمونه»ها، برمی‌نمایاند که؛ «حتی کارگران وابسته به حزب توده‌ی ایران، گروه‌های ضربت و دادگاه‌های اختصاصی در کارخانه تشکیل داده مخالفین را محاکمه و به جریمه و مجازات محکوم» می‌ساختند و این شیوه‌های ناپسند را نه تنها در اصفهان، که «در شهرهای مازندران نیز اقداماتی نظیر آنچه در اصفهان دیده شد از طرف حزب و شورای متحده به عمل آمد. از آن جمله کارخانه‌ی بهشهر» را نام می‌برد و تعطیل کردن و آن‌گونه‌روی که در گذشته یادآوری شد و به دستور نمایندگان «شورای متحده» و به سرپرستی «مهندس رسولی» و دیگر گفته‌ها و آورده‌هایی این‌گونه‌ای که «چپ‌روی» و... می‌خواند! نویسنده همراه با

آن خرده‌گیری‌ها و درست‌نویسی، اگرچه نه آن‌گونه که بوده است و بایستگی بیشتری را می‌یافته، به انتقاد و خرده‌گیری‌هایی، از کارهای ناپسند و زشتی می‌پردازد، انجام‌گرفته از سوی حزب توده، که نسبت به رهبران کارگری اتحادیه‌های دیگر روا داشتند به آنچه درست‌تر و دقیق‌تر توجه داشته و برمی‌نمایاند، چگونه بودن سید ضیاء و چگونگی رفتار او و همراهان او می‌بوده و یورش‌های منظم و وابستگان او از اواخر سال ۱۳۲۳ به سازمان‌های حزبی و صنفی و؛ «در این امر از چپ‌گرایی‌ها و تندروی‌های آن حزب» بهره‌گرفتن و تمام «نیروهای اهریمنی خود را علیه آزادی و آزادیخواهان» بسیج کردن و به کلیه‌ی وسایل ممکن، «از قانون گرفته تا قلم و چاقو» مسلح می‌بودند، باشد! نویسنده‌ی گذشته، چراغ راه آینده داده‌های به یاری گرفته‌ی تاریخی‌اش، روزنامه‌ها و ارگان‌های آن دوره است و با تکیه بر این‌گونه اسناد، آنچه را بیان می‌دارد، که زبان خطرات سیاسی ملکی - انور خامه‌ای با دیدگاهی ژرف‌تر بیان داشته‌اند و یا از لابلا‌ی خطرات ایرج اسکندری - اردشیر آوانسیان و...، به دست آوردن و به این نتیجه رسیدن، که ادامه‌ی کار، گونه‌ای بوده که؛

۱- حزب توده رشدپذیر و پای‌بپای دستی قوی می‌یابد بر سر سندیکاها - اتحادیه‌ها و...، کارگری و یاکشاورزی هم.

۲- رشدپذیری و توده‌ای شدن این حزب با روی‌اش با سید ضیاء‌الدین بوده است.

اگر این وجوه مثبت را دست‌یاب است ولی این بارهای ارزشی و مثبت‌گونه را، هر چقدر برگردی حزب، زمان‌گرد خویش می‌نشاند، حزب توده مسیری کژ می‌گیرد و زشتی و ناپسندی مردم به بار می‌آورد. کژگیری راه‌های او در پیوند با مراکز و سازمان‌های کارگری:

۱- روی در رویی با دیگر اتحادیه‌های کارگری، به ویژه گروه «یوسف» را هدف قرار می‌دهد و در این راه به کار می‌برد هر رفتار زشت و ناپسندی را تا سازمان‌های کارگری آنان را درهم شکنند و دست خود بر سر آنها چیره بیابد.

۲- به راه‌اندازی «گروه‌های ضربت» و تشویق و تحریک به آنچه را که «هم‌آورد راست»، با سید ضیاء‌الدین بوده‌ها، به کار می‌بردند و به کارگیری این شیوه را برای خود درست، و جایز می‌شمردند ولی «هم‌آورد» را محکوم می‌کردند و این روش را به جنبش‌های مبارزاتی کارگری کشانیدن و چهره‌ی زیبای مبارزه‌ی کارگران را، کریه و زشت جلوه‌گر ساختن.

در رأس تشکیلات کارگری اردشیر و روستا دستی چیره‌تر از همگان داشتند و شیوه‌های ناپسند را، جنبه‌های سرکوب و تهمت و زور با اردشیر و همین روش‌های زشت و ناپسند همراه با دیگرگونه رفتاری که انور خامه‌ای درباره‌ی روستا بیان داشت، و دیگران نیز دیگر آلودگی‌هایی برای او گفته‌اند، روستا برخوردار و به کار می‌گرفت. اسکندری در رابطه با روش‌های خشونت که اعضای حزب و در مراکز کارگری - خیابان‌ها و... به کار گرفته می‌شد و دستوردهنده را اردشیر و دیگرانی که همانند او باور داشتند، می‌شناسد. در جایی که به ویژگی‌های منفی اردشیر، مورد قادیکلاهی‌ها و زد و خوردهای خونین روی داده - سپس راه چاره را چگونه یافتن و...، سخنانی دارد که فشرده‌ای از آنها چنین است: «... در بین هیئت‌های نمایندگی بالاخره ما هم طرفدارانی داشتیم، به آنها توصیه کردیم که به اردشیر رأی ندهید. گفتم مقصود این نیست که این شخص انتخاب نشود، آدم خوبی است ولی به قدری غرور وجود او را گرفته که اگر به اتفاق آراء انتخاب بشود، دیگر شمر هم جلو دار او نیست...» سپس «از طرف دیگر رویه و رفتار اردشیر و طرز کارش در ریاست جلسه طوری است که یک عده‌ای از آن زده شدند» و رفتار او را نفرت‌آمیز و چکشی می‌داند و اتفاق دیگری را مورد بحث که؛ «عده‌ای از نمایندگان مازندرانی «کارگران» به کنگره آمده و شکایت داشتند که شما به ما گفته‌اید که در مورد قادیکلاهی‌ها اعمالی مانند تجاوز و کتک‌کاری و چاقوزنی اکیداً کنار گذاشته شود و ما مقدم به این کارها نباشیم، حالا آنها با چاقو یکی از رفقای ما را زده‌اند، پس تکلیف ما چیست؟ «خواننده از لابلای خاطرات می‌یابد: ۱- غرور بی حد داشتن اردشیر ۲- غرور او خطرآفرین ۳- «مقدم» به چاقوزدن و تجاوز کارگران توده‌ای ۴- حال که چاقو خورده اندک تکلیف» دارند و سپس تر از زبان اردشیر که خود آن‌گونه رفتار و کار کردن‌ها را سفارش می‌کرده است، اسکندری می‌گوید؛ اردشیر گفت که من پیشنهادی دارم و اظهار داشت که پیشنهاد این است که اسکندری و کشاورز بروند نخست‌وزیر را دیده و به این جریانات اعتراض کنند! اردشیر آونسیان در رأس کارها و دستوردهنده‌ی آن‌گونه رفتارهای به کار گرفته، حال از دو وزیر «توده‌ای» می‌خواهد که از نخست‌وزیر بخواهند جلوی این‌گونه کارها گرفته شود. ایرج اسکندری سپس می‌افزاید: «... سابق بر آن ما مرتباً به اینها می‌گفتیم آقا این چاقوبازی و خشونت را بگذارید کنار، ولی یواشکی به آنها دستور می‌دادند با چاقو بزنید. در آنجا همیشه دعوا بود و ما بودیم که جلو این کار را رسماً گرفته بودیم ولی از آن زیر اینها دستورات خلاف آن را می‌دادند! زبان ایرج اسکندری همانند دیگران، ناگزیر بیان چگونگی رفتار خشونت‌بار می‌بوده است،

سرزده از دست وابستگان حزب توده، در مراکز کارگری - دهقانی - دانشجویی و... و پیشتاز و دستوردهنده‌ی کردارهای زشت سرزده را «اردشیر» می‌شناسد و دیگر دارندگی به ویژه منفی و سرانجام نیز آن‌گونه «راه‌حل»، که از «نخست‌وزیر» خواستن تا جلوگیری زشتی‌هایی باشد، که خود به وجود آورده است و...!

نه تنها، چنین‌گونه آدمی در رأس کمیته‌ی مرکزی، گرداننده‌ی تمامی امور کارگران و زحمتکشان، وابسته به حزب توده است، که نسبت به بسیار دیگران گرد آمده در آن «حزب» و در رأس رهبری قرارگرفتگان، از ارزش‌هایی بهره‌مند بوده و همان‌گونه که انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «... چه شباهتی میان آرداشس که از نظر اخلاقی واقعاً یک مرتاض بود و انسان نه تنها مال و دارایی اش بلکه حتی زن و خواهرش را می‌توانست با اطمینان خاطر به دست او بسپارد»، که بودند کسانی به مانند «رضا روستا» که، بهره‌مند بود از تمامی ارزش‌های منفی جمع شده در اردشیر، که از زبان این و آن، اینجا و آنجا، آورده شد! نیز دیگر «ارزش‌های منفی» که در گذشته از زبان خلیل ملکی - انور خامه‌ای و... شنیده شد! ولی می‌توان فشرده‌ی شخصیتی «رضا روستا» را، بهتر، از زبان قلمی اردشیر دریافت که بیشتر با او آمیزش داشته - در رابط با وابستگی‌شان به شوروی و جاسوسی آن کشور را پذیرفتن به مانند هم بودند - در رهبری مراکز کارگری و... هم‌نفس و هم‌گام و نیز تصمیم‌های مشترک میان آنها وجود داشته، در امر سرکوب و برخورد به رهبری دیگر اتحادیه‌های کارگری، از جمله گروه «یوسف افتخاری»، با هم، همداستانی داشتن!

اردشیر در خاطرات خود، و بارها نسبت به «رضا روستا» ارزش داوری‌هایی کرده است و نیز راجع به دیگر رهبران و وابستگان آن حزب و برنامه‌یانی «شخصیت» خود را هم، به گونه‌ی روشن، به چگونگی بودن، که فشرده‌ی آن از زبان خلیل ملکی - اسکندری و... شنیده شد و نیز رویدادهای، روی داده! او در بخش «آغاز کار در شرایط دشوار» به دنبال برشمردن ویژگی‌های «منفی» روستا، سرانجام می‌نویسد؛ «... بعدها بهتر فهمیدیم که روستا در سیاست چگونه آدمی بود. خلاصه اینکه آدمی بود نامنظم، کم عقل، احمق، هپلی هپو، غیردقیق، زن‌باز، تا بخواهی پُرخور و بی‌فرهنگ که بعدها ریاست‌طلبی و تملق‌پرستی نیز به آن‌ها افزوده شد و به تخریب حزب منتهی گردیده». خواننده با یاری از داده‌های تاریخی می‌یابد که این‌گونه افرادی، به مانند رضا روستا، که فارغ‌التحصیل دانشگاه «کوتو» شوروی هم بوده است، دارنده‌ی ریاست «اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران» است که بعداً به «شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های

۱۷۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

کارگران و زحمتکشان» بدل می شود و ریاست آن با رضا روستا - عضو کمیته ی مرکزی حزب توده - عضو کمیسیون تفتیش و دارنده ی دیگر «مرتبه های» بلند در حزب توده و مراکز کارگری و... وابسته به آن و سرانجام نماینده ی «سندیکاهای کارگری بین المللی» شدن!!

حزب توده و گونه‌ی سازمان پذیرفتن، در وابستگی به شوروی

آغاز کار این بخش، با تکیه به سرآغاز «فرصت بزرگ از دست رفته»، که انور خامه‌ای «حزب توده» را به مانند «گراندهتل» نویسنده‌ی اروپایی مانند و برمی‌نماید آغاز، و به چند و چون تشکیل این حزب - زمینه‌های اجتماعی لازم در برپایی حزب - جای‌گرفتگان در آن - روند زندگی گرفتن و تنومند شدن و سپس اُفت آن «حزب»، فراکشایی‌اش دنبال می‌شود.

بی‌گونه گمان و شکی، حزب توده بزرگ‌ترین سازمان حزبی بود که در سرزمین ایران به خشت افتاد و برگیرنده‌ی گونه به گونه‌ی افرادی بود، با ویژگی‌های ناهمگون و برخاسته از دیدگاه‌های نایک‌جور «سیاسی - اجتماعی». هریک در سر سودایی داشت و بنا بر «سودای» در سر پروریده، به حزب توده روی آوردن و آن «سازمان» را، پرش‌گاه خویش دانستن!

انور خامه‌ای در «گراندهتل»، اتاق‌هایی را زیر چشم می‌گذراند با دست راهنمای نویسنده‌ی زبردست اروپایی، و دیدن و دریافتن که باشندگان هر «اتاقی» در حال و هوایی زندگی می‌کنند و ناهمگون و از هر نظر نایک‌جور، نسبت به دیگر باشندگان اتاق‌ها، گونه‌ای زندگی را برگزیده‌اند! هر یک در پی تدارک کاری و در سر پرورانده‌ی اندیشه‌ای و سرگرم آفریدن و هستی دادن به چیزی، می‌باشند و این‌گونه زندگی گرفته‌اند.

دو دل‌داده به هم در اتاقی - دختر و پسر انقلابی، در دیگر اتاقی - باشندگان اتاقی، در حال قمار - دو جاسوس بین‌المللی سکنی گرفته در یکی دیگر از اتاق‌ها - و پسر جوان موسیقی‌دانی در انتظار پیروزی جای‌گرفته در اتاقی و سرانجام هم، اتاقی است بهره‌ی تاجر ورشکسته و فراری که تدارک خودکشی خود را می‌چیند!

فرجام کار باشندگان این «اتاق»‌ها به هم پیوند، و گره‌خوردگی آنها، شگفتی به بار می‌آورد. او می‌نویسد؛ «اما از همه جالب‌تر این است که سرانجام معلوم می‌شود که

خود مهمان سرا اساساً پوششی برای یک سازمان مافیایی بوده است!»
 انور خامه‌ای، از «مهمان سرای» نویسنده‌ی چیره‌دست اروپایی سودجسته و می‌نویسد؛ «اگر بگویم حزب توده شباهت فراوانی با این مهمان سرا داشته است دور از حقیقت نیست. این حزب که کارگر و سرمایه‌دار، فئودال و رعیت، کمونیست و مسلمان، معتقد و بی‌ایمان، جرثومه‌های فساد و دشمنان قسم خورده‌ی فساد را به هم آمیخته و از مجموع آنها می‌خواست یک سازمان اطلاعات و یک ستون پنجم به سود شوروی پدید آورد، آیا فرق چندانی با آن مهمان سرا دارد؟!» او ادامه می‌دهد و به گوشه‌های گوناگون «مهمان سرا»ی حزب توده سر می‌کشد و اتاق‌های گوناگون و باشندگان جورواجوری را می‌بیند، که هریک در سر پرور سودای خویش است. عده‌ای در حال زد و بند با «قوم» و...، برای کسب وزارت و... عده‌ای پارلمان‌ناریست و مومن به قانون اساسی و...، و مشروطه‌ی سلطنتی - عده‌ای انقلابی و فداکار و...، و عده‌ای هم به لفت و لیس و عناصر بُزدل و فرصت‌طلب و...، سرگرم بودن آنچه را در سر داشته‌اند و پرسش‌گونه که؛ «آیا به یاد آن مهمان سرا نمی‌افتیم؟!»
 او به؛ «چه چیز دیگری جز همان مهمان سرا شباهت؟» داشتن را مورد پرسش و پاسخ‌هایی قرار می‌دهد و برنمایی «نمادگونه»های هریک از جای‌گرفتگان، در اتاق‌های گوناگون مهمان سرا، و سرنوشتی را هم که، سرنوشت «مهمان سرا» می‌گردد، اشاره داشتن!

انور خامه‌ای، همانند خبره‌ای، آشنا به ویژگی رهبران «مهمان سرای» حزب توده است، از پیش از شهریور ۱۳۲۰ و از میان گروه ۵۳ نفر به حزب توده راه یافته و در کادرهای گوناگونی و بلندگاهایی مانند رهبری - نویسندگی - تئوری پرداز و...، جایگاه به دست آورده و آشنایی دارد به آنچه رخ داده و به بار آورده است. درون خرگاه را می‌نگریسته و از چند و چون بافت سرپرده‌ی حزب توده، آگاهی داشته و می‌داند که چه کسانی به وجود آورنده‌ی آنند و گردش کار چگونه چرخ می‌گیرد بر روی چه پاشنه‌ای! و ناکسان جمع‌یافته در آن حزب را می‌شناسد و از کم و کیف آنان آگاه و تکیه بر دانستگی‌هایش، به افت و خیز حزب توده - رهبری و لایه‌های گوناگون اجتماعی به وجود آور، آن و دیگر بوده‌ها و رخداده‌هایی، سخن می‌گوید. خامه‌ای افت و خیز و انگیزه‌های، دل بستن و دل‌کندن مردم را به «حزب توده»، درگاه‌های گوناگون تا انشعاب روز ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶ این‌گونه می‌داند که؛ «ورود افراد به حزب و خروج آنها از آن به جزر و مد دریا بی‌شباهت نبود و معمولاً به شرایط و حوادث خارجی بیشتر

بستگی داشت تا به اراده‌ی رهبران حزب. مثلاً پس از بعضی حوادث مانند پیروزی استالین‌گراد، فتح برلین، نخست‌وزیر شدن قوام‌السلطنه یا سقوط صدر الاشراف موج‌روی آوردن مردم به حزب بالا می‌گرفت و برعکس پس از برخی حوادث دیگر مانند تقاضای امتیاز نفت شمال از طرف کافتارادزه، تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پیوستن کمیته‌ی ایالتی حزب توده به این فرقه و شکست مفتضحانه‌ی حزب و فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ گروه‌گروه اعضای حزب از آن خارج شدند!

به سخنان و داوری‌های خود، ادامه می‌دهد و به چند و چون روندپذیری سازمان می‌پردازد و اینکه، اگر «پس از تقاضای امتیاز کافتارادزه صدها نفر از حزب استعفا» می‌دهند - پس از «شکست آذربایجان هزاران تن» حزب را ترک «کردند، و...، ولی بر این است که «حزب همچنان رجز می‌خوانده» و گویی که «اتفاقی نیافتاده است. اما انشعاب به صورت دسته جمعی» را، نمی‌توانسته است ندیده بگیرد!

به پس از انشعاب هم می‌پردازد و اینکه؛ «همان مختصر دموکراسی هم از حزب رخت بریست و سانترالیسم حزبی به صورت دیکتاتوری هیئت حاکمه‌ی حزب» درآمدن را، در میان حوزه‌ها و حتی رهبران یادآور که «بدون ترس و لرز عقاید خود را» نمی‌توانسته‌اند ابراز دارند. چیره شدن «اطاعت کورکورانه و در بالای حزب رقابت‌ها و خصومت‌های کوتاه‌بینانه» را بیان و بر این است که؛ «سازمان حزب در این مرحله یعنی از انشعاب تا ۲۸ مرداد صلابت داشت اما استحکام نداشت»!

او بر این است که اگر؛ «توانست ضربه‌ی خُردکننده‌ی شکست مفتضحانه‌ی آذربایجان را در ۱۳۲۵ از سر بگذارد» و پس از آن هنوز پایدار بماند ولی؛ «در برابر کودتای ۲۸ مرداد از پای درآمد، با آنکه این کودتا در حقیقت شکستی نبود بلکه می‌توانست منشأ یک جنبش انقلابی نیرومند باشد»، را از این می‌داند که؛ «پس از انشعاب، حزب توده به کلی جنبه‌ی ملی خود را از دست داد و به دستگاه بی‌اراده‌ای برای اجرای سیاست شوروی درآمد»!

او برمی‌نماید که، حزب علی‌رغم آسیب‌ها و «ضربات مهلکی که روستاها و کامبخش‌ها» و...، در پیوند با وابستگی‌شان به شوروی، بر آن وارد آوردند، ولی تا پیش از انشعاب؛ «در خارج نیز هم سیاستمداران ایرانی و احزاب دیگر و هم دولت‌های خارجی برای حزب حیثیت و اعتباری» قائل بودند و همگان را امیدوار می‌دانسته، به خاطر دموکراسی و سوسیالیسم، عناصر خائن، از حزب اخراج شوند، توسط عناصر میهن‌پرست داخل حزب، اما امید به سنگ می‌خورد و انشعاب انجام‌پذیر و پس از؛

«انشعاب تکلیف همه روشن» شدن و حزب توده «حسابی جدا از سیاست شوروی» برنمی‌گزیند و هرچه «باقروف‌ها و علیوف‌ها می‌گفتند بی‌چون و چرا» اطاعت کردن را ناگزیر، و «هرکس می‌خواست حزب توده را در اختیار داشته باشد، مستقیماً به مقامات شوروی مراجعه» کردن را، بایسته می‌دانست!

انور خامه‌ای در پایان سرآغاز کتاب خود، به برداشت خود از عنوان «فرصت بزرگ از دست رفته» را نه برای حزب توده و اشتباهات مرتکب شده‌ی رهبران آن می‌داند، که پیروزی «حزب» با ترکیب رهبری و پوشش گرفته‌ی آن، می‌توانسته به سود شوروی و زیان‌آور برای ملت ایران باشد، نام می‌برد و در این دانستن که؛ «ملت ایران» فرصت بزرگی را از دست داد «به علت فقدان یک جنبش ضد استعماری» تا بتواند از شرایط مساعد وجود داشته، بهره‌برداری مساعد کند در سودآوری در سود «ملت ایران» و به دست‌آوری خواست‌هایی تاریخی، که ملت ایران همواره در سر می‌پرورانیده است. او در آن زمان، امکان؛ «جنبشی رشد‌یابنده» را نام می‌برد که؛ «نه وابسته به شرق» و نه غرب باشد و «ملت ایران چهل سال از تاریخ خود را بیهوده از دست» ندهد! بیهوده از دست‌دهی خواست‌هایی تاریخی، به وسیله‌ی حزبی وابسته و زیان‌رسان، که باز زشتی رفتار و کرده‌هایش را، به سود «نظام اسلامی» به کار می‌برد، و خنجری دیگر و شاید از پای درآورتر، به پشت ملت ایران، فرود می‌آورد!

چگونه حزب توده پای می‌گیرد

چگونه پای‌گیری حزب توده و در چه پوششی آغاز به کار کردن، از زبانِ خاطرات پایوران این حزب آغاز و دنبال می‌شود و پیش از هرکس زبان ایرج اسکندری گرفته می‌شود. اسکندری در پرسش و پاسخ با بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، دیگر از رهبران نسبتاً جوان حزب توده، به چگونگی تشکیل آن - نقش کسانی به مانند اردشیر و روستا که با کمیتن از گذشته در ارتباط بوده‌اند - نقش شوروی و... پرده برمی‌دارد به این‌گونه، که در روزهای پیش از آزادی و پس از مرگ ارانی، که اگر آزاد شدند چه باید کنند و نظر شخص من که رفقا نیز آن را پسندیدند این بود که در صورت خروج ما از زندان چند عامل وجود دارد که مانع از آن است که ما مستقیماً به عنوان «حزب کمونیست» عمل کنیم. او «موانع» را تابع تشریفاتی بودن و موافقت کمیتن را به دست آوردن - وجود قانون ۱۳۱۰ و سرانجام حزبی با؛ «پروگرام حداقل دموکراتیک بوده و جنبه‌ی ضد استعماری» داشتن، می‌داند. ادامه می‌دهد که «پرسش و پاسخ‌های میان

آنان رد و بدل شده، او نام «توده» را می‌برد و؛ «رفقا اتفاقاً خوششان آمد و گفتند بد اسمی نیست و مطلب مسکوت ماند» تا اینکه از زندان آزاد می‌شوند. رفقای که نام می‌برد در آن جمع زندانی می‌باشند؛ «خلیل ملکی - دکتر یزدی - دکتر بهرامی - رادمش و عباس نراقی که با هم» بوده‌اند. یادآور است که کسانی به مانند اردشیر - روستا - کامبخش - پیشه‌وری در آن جمع زندانی نبوده‌اند. از پانزده نفر نام می‌برد که در «مرحله‌ی اول مرخص کردند چون که محکومیت اینها ۵ سال بود و ربع مجازاتشان بیشتر باقی نمانده بود، به عنوان اینکه شاه» بخشش داده است و از خود - رادمش - جهانشاهلو... نام می‌برد.

با آزادی‌اش، روی به تلاش می‌آورد برای آزادی دیگران و با نوشتن و چند نفر دیگر هم‌پیمان که در این زمینه کاری دنبال کنند. می‌گوید؛ «در تعقیب این امر من یک رشته اقداماتی را شروع کردم. قبلاً برای دیدن وکلای مجلس، از جمله علی دشتی و میرزا ابوالقاسم نراقی که اکنون فوت کرده و عموی همین عباس نراقی بود رفتم «تلاش و تماس به اینکه دموکراسی» را به زبان آوردن ولی دیگران در زندان بودن، خلاف ادعاهای دولت است و از علی دشتی و نراقی قول که در مجلس مطرح کنند! از سخن رفتن به دور «عفو عمومی» با آهی وزیر دادگستری و آهی او را با دکتر خوشبین مدیر کل وزارت دادگستری روبرو کردن و سرانجام اینکه؛ «ما با دکتر خوشبین رفتیم پایین و ماده واحده راجع به عفو زندانیان سیاسی را با هم نوشتیم و در حقیقت لایحه‌ی آن را تهیه کردیم!»

ایرج اسکندری از ملاقاتش با «علوی»، که هنوز در زندان به سر می‌برده، سخن می‌گوید و نگران که هنوز دو سال یا سه سالی می‌ماند و اسکندری او را دلداری، که همین روزها از زندان آزاد خواهند شد و به دیگران نیز امید آزادی دهد!

می‌نویسد؛ «قبل از اینکه این رفقا مرخص شوند، با نوشتن و بعضی از رفقای دیگر مانند رادمش و غیره که از زندان آزاد شده بودند، صحبت کردم که بیایید با هم یک چیزی از حالا تهیه و درست کنیم!» چون هنوز از «قانون عفو عمومی» خبری و انجام کاری به دست نیاورده بودند، با نوشتن «صحبت می‌کردیم من گفتم شاید از طریق شوروی‌ها که اکنون ارتش‌شان در ایران است و جز در تهران هرچه زندان در طول راهشان بود باز کردند، برویم پیش آنها و ماجرا بگوئیم و من اضافه کردم که اما ارتباطی با آنها نداریم» و نوشتن «پیشنهاد کرد که به نمایندگی تجارتهایشان مراجعه کنیم و صحبت کنیم شاید آنها بتوانند کمک کنند».

خواننده می‌یابد، ذهن جستجوگر به انجام کاری، بی‌آنکه در نظر گیرد، انجام دادن و تلاش در زمینه‌هایی، به ویژه در پهنه‌ی فعالیت‌های «سیاسی - اجتماعی» چگونه می‌باید و چه وسایلی را می‌بایست به کار گیرد. ندانستن که هدف هر چند زیبا - مردمی - ملی و...، اگر از راه‌های ناخوانا با آن‌گونه «اهداف»، آغازیدن گیرد، به دست آور «پدیده» ای است، که با آن وسایل پدیدار شده است و افراد در این «بازی» راه‌یافته، هر چند هوشیار - سالم - مردمی - ملی و...، پس از چندی، خود به ابزار بازتولید آنچه را بدل خواهند گردید، که پدیده‌ی به دست آمده دنبال می‌کند و خواست این «پدیده» است، چیره به اینجا و آنجا کشاندن آنان و هر چه گرد زمان برگردی عناصر جمع‌یافته در پدیده، از سویی، و از دیگر سوی، گرد زمان به انجام خواست‌های «پدیده» می‌نشیند، هر دو «سود» را در هم «گره خورده» تر و در «هم جوش خوردگی» بیشتری می‌یابند و فرا رسیدن زمانی که هیچ‌یک دور از دیگری نیست و وجود هر یک در وجود دیگری زندگی و هستی می‌یابد!

نگارنده، در گذشته و در رابطه با «پدیده» های گوناگون، از جمله «پدیده‌ی نظام شوروی» و نیز «لنینیسم» نوشته‌هایی دارد، که می‌باشد هم، در «جنبش‌های انقلابی ایران» به اینکه، سیستم و پدیده‌ای به دست کسانی بنا می‌گیرد و هستی می‌یابد! ولی پس از هستی گرفتن و به راه آفتی، این سیستم و پدیده‌ی هستی گرفته و به راه افتاده است که افراد درون خویش را، به اینجا و آنجا می‌کشاند. اینکه گفته شود، این افراد خواستار این‌گونه «پدیده» و یا «سیستم» اندیشه‌ای و یا سیاسی و...، نبوده‌اند، بیانگر توجیه‌هایی باشند، خود و دیگران را، فریب دهند. خطای کار همه‌ی این‌گونه کسان آنجا آغاز می‌گیرد، که با خود می‌اندیشند، باید کاری کرد - هدف وسیله را توجیه می‌کند - ابزار ناسالمی را برای بنایی سالم به کار گرفتن و...، و دیگر این‌گونه خوش‌باوری‌های فریب‌دهنده و سپس روی آور به کارهایی و در نظرگیری ابزارهایی و بنایی که از آن پس، پدیدآورندگان «پدیده»، خود برده‌ی «پدیده‌ی» خویشند و در آن «زندانی» و ناگزیر به انجام خواست‌هایی که «پدیده» و «سیستم» پای گرفته می‌خواهد، و بازتولید می‌کند. می‌باشد نمونه‌های فراوانی از انسان‌هایی با «نیت» های «پاک»، برگزیننده‌ی «ابزار و وسایل» نادرخورد به آن «نیت‌ها» و سرانجام «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، را، راه پیروزی دانستند ولی با خود به بار آور «پیروزی» گردیدند، به از میان‌بری آنچه در سر پروریده‌اند و پای‌گیری «سیستمی» که بند گردن - پای و دست آنان می‌گردد، و آنان را به اینجا و آنجا کشیدن. لنین بهترین «نماد» این‌گونه کسان و «لنینیسم» گویاترین «نمود»

سیستمی که پای گرفت و «بند گردن و دست و پای» لنین و «نیت»‌های او گردید، به اینجا و آنجا کشانیدن و...!

به هر روی، کاری باید کرد و روی به موسسه‌ی تجارتی شوروی در سرچشمه، می‌آورند، و سرچشمه‌ی «مهمان‌سرای» حزب توده، امکانِ نطفه‌گرفتن، می‌یابد! در گذشته، از درگیری‌های میان «اردشیر و یوسف» سخن به میان آمد و اینکه هر یک از این دو، در رأس گروه خویش، می‌خواستند دیگران را به سود خود، در برابر «هم‌آورد» خویش بکشانند. همگان، از جمله انور خامه‌ای به این‌گونه درگیری‌ها و نیز درگیری میان اردشیر و پیشه‌وری هم اشاراتی دارند که در جای خود به آن پرداخته می‌شود. ولی آنچه بایستگی یادآوری است در این بخش، اینکه خامه‌ای بر این نظر است که، پیشه‌وری، اگرچه می‌دانسته است چه در شوروی می‌گذشته و یوسف نظراتش درست بوده و استالین خون‌ریز و...، ولی به علل گوناگون از جمله؛ «بنیان‌گذار و سردبیر دو روزنامه‌ی مهم حزب کمونیست ایران یعنی روزنامه‌های حقیقت و حریت بودن - از همه مهمتر با بعضی از سران مهم حزب بلشویک مانند نریمانوف، اورجو نیکیدزه، کیروف و باقروف شخصاً دوست و آشنایی داشتن - او به تجربه می‌دانست اگر روزی از زندان آزاد شوند و جنبش کمونیستی در ایران پدید آید آنچه به حساب نخواهد آمد این مبارزه‌ها و کشمکش‌هایی است که زندانیان با پلیس کرده‌اند و زجر و زحمتی که در نتیجه‌ی آن متحمل شده‌اند - و او مطمئن بود که در چنان روزی با روابط دوستی که با رهبران شوروی و کمیترون دارد از همه‌ی اینها که در زندان با پلیس می‌جنگند جلوتر خواهد بود.» خامه‌ای در چند سطر انگیزه‌ی درونی «پیشه‌وری» را بیان می‌دارد که:

۱- چرا به مانند اردشیر و یوسف و...، رفتارهای مبارزاتی با پلیس نداشته و همیشه قوانین زندان را محترم می‌شمرده است.

۲- چرا در درگیری‌های میان اردشیر و یوسف شرکت نمی‌کرده به سود این و زیان دیگری، اگرچه با زندگی‌اش در شوروی، از جنایات استالین آگاهی داشته است.

۳- برگرفته از ۱- و ۲- اینکه راه آینده‌ی خود را، دور از درگیری‌های درون زندان، در آینده، در یاری‌گرفتن از شوروی و کمیترون می‌دانسته، و توجه نداشتن و اهمیت ندادن به برجسب‌های، ترس - اپورتونیزم و...، که از جانب اردشیر و یوسف و...، بر او می‌زدند!

انور خامه‌ای سپس می‌افزاید، در رابطه به اینکه چرا، اسکندری و رادمنش، یوسف را رها کردند می‌نویسد؛ «طرز تفکر اسکندری و رادمنش باطناً شبیه پیشه‌وری بود یعنی

ته دلشان می دانستند که استالین دیکتاتور است و محکومان دادگاه مسکو بی گناهند. اما صلاح نمی دانستند که از شوروی انتقاد کنند چون یگانه امید آینده ی آنها بود. اینها هیچ امیدی به یک جنبش مردمی در داخل ایران نداشتند و معتقد بودند که هیچ وقت ملت ایران با نیروی خود نخواهند توانست از زیر بار امپریالیسم و دیکتاتوری رهایی یابند! اگر اینجا و آنجا، مرتبه‌هایی تکرار، به وجود می آید، بایسته است از سوی نگارنده با این نیت که گره‌هایی را بهتر بتوان گشود! از جمله این چند سطر دوباره از خاطرات **خامه‌ای** آوردن، تا نشان‌گر شود به گره‌ی کار کسانی چون ایرج اسکندری و پیشه‌وری، که در آینده به او پرداخته خواهد شد و در این بخش، به برگزینی راهی که اسکندری و نوشین برمی‌گزینند؛ روی‌آوری به «نماینده‌ی تجارتی شوروی» تا در پناه آنها، زندانیان خود را آزاد کنند و نیز دیگر پی‌آمدها و خواست‌هایی، که به دنبال می‌آورد!

ایرج اسکندری ادامه می‌دهد، که به همراهی نوشین، به مؤسسه‌ی تجارتی شوروی می‌روند و سرانجام می‌توانند با «بلاچاپکین» ریاست آنجا روبرو و به سخن، بنشینند! از زندانی بودن خود و رفقایش می‌گوید «به اتهام کمونیستی» و آزادی پاره‌ای و دیگرانی هنوز در بند «بسر بردن و لذا» پیش شما آمده‌ایم که ببینیم آیا می‌توانید در این باره کمکی بکنید تا بلکه رفقای ما آزاد بشوند یا نه؟» و نماینده‌ی تجارتی شوروی در ایران، از او می‌پرسد، «شما روستا را می‌شناسید؟ گفتم بلی!» اسکندری از داستان چگونگی آشنا شدن با روستا سخن می‌گوید، به این‌گونه؛ روزی در زندان در حال هواخوری در حیاط زندان گردش کردن، یک نفر از «داخل مستراح مرتب می‌گوید آقا شما کی هستید؟ شما کی هستید؟ در دور بعدی همان‌طوری که پاسبان پشت سرم بود، گفتم من اسکندری هستم شما کی هستید؟ گفت من رضا روستا هستم مرا به اتهام جاسوسی گرفته‌اند!»

اسکندری می‌نویسد، که پاسخ داده است که «بلی او را می‌شناسم» و پرسش که «حالا او کجاست؟» و پاسخ به اینکه «الان در ساوه» است و در ادامه‌ی گفتگو، نماینده‌ی تجارتی شوروی می‌خواهد که؛ «اگر بگویید روستا اینجا بیاید خوب می‌شود و شما این هفته هم اقدامات خودتان را ادامه بدهید اگر بجایی نرسید بیاید این جا، من یک افسر با دو سرباز به شما می‌دهم تا بروید رفقایتان را از زندان مرخص کنید.» خواننده نه تنها شگفت‌زده می‌شود از آنچه تاکنون گذشته است که اسکندری هم به اینکه؛ «این به نظر من قدری عجیب می‌آید، اما خوب در عین حال این حرف را گفتم و از ما خواست که برویم روستا را بیاوریم پیش او!» اسکندری «رفیقی» را که راننده بوده

است با یادداشتی برای «رفیق روستا» به ساوه می‌فرستد و فردایش روستا در تهران حاضر و جریان رخ داده را برای روستا بازمی‌گوید و اینکه؛ «روستا رفت تماس گرفت و البته آنها هم مطمئن شدند که جریان سالمی هستیم و دروغ نگفته‌ایم، منتها آنها اطمینانشان به روستا بود و ما را اصلاً نمی‌شناختند و اصولاً حسابی برای ما باز نکرده بودند!»

او به سخنان خود مبنی بر اینکه «قانون عفو عمومی» تصویب می‌شود و رفقا بیرون می‌آیند و جلسه‌ای تشکیل می‌شود از کسانی به مانند، «رادمنش، نوشین، روستا و» خود اسکندری و اینکه پاره‌ای از زندان آزادشدگان، از جمله خلیل ملکی - خامه‌ای و قدوه را نام می‌برد، که بنا بر اختلافات در زندان وجود داشته، حاضر نمی‌شوند و در جلسه شرکت نمی‌کنند. او به وجود «اختلاف»، اشاره دارد به درگیری‌های میان دو گروه اردشیر و یوسف و برخاسته از آنچه به گونه‌ی فشرده یاد گردید!

با آزادی پاره‌ای دیگر از زندانیان، از جمله علوی - بهرامی و...، دایره‌ی جلسه‌ی آنها وسیع‌تر و در رابطه با تاسیس حزب سخن به میان می‌آورند. نام حزب چنان‌که گذشت، به پیشنهاد ایرج اسکندری «حزب توده» و همچنان به پیشنهاد او؛ «برای اینکه حزب ما یک حزب دموکراتیک و ملی تلقی بشود، بهتر است که سلیمان میرزا را که آدم وجیه‌المه‌ای است ملاقات کرده و با وی صحبت بکنیم که اگر موافق باشد ریاست حزب را به عهده بگیرد. چون او گرچه یک آدم مذهبی است ولی در عین حال به سوسیالیسم عقیده دارد و اگر این پیشنهاد را قبول کند برای حزب خیلی مفید است و ما می‌توانیم در مردم بیشتر و زودتر نفوذ کنیم.» اسکندری در ادامه‌ی «شفته‌ریزی» بنای «مهمان‌سرا»ی حزب توده و «مصالح» ساختمان و «بنایان» آن «بنا» می‌پردازد، که به همراهی روستا، عازم دعوت ابوالقاسم موسوی‌زاده و دیگر زندانیان قدیمی - عبدالقدیر آزاد - طبری - پیشه‌وری - رادمنش - علوی - نوشین - بهرامی - یزدی و...، به ریاست و با حضور سلیمان میرزا، جلسه‌ای تشکیل می‌دهند، که تشکیل دهندگان بیست و هفت و یا بیست و هشت نفر زندانیان رها شده می‌بودند ولی از گرایش‌های گوناگون و ناهمگونی شخصیت «سیاسی - اجتماعی» که میان آنان وجود داشته است! او نام می‌برد از وجود حاج اسمعیل امیرخیزی - برادر بزرگ علی امیرخیزی عضو کمیته‌ی مرکزی و دیگرانی و در پاسخ پرسش اینکه؛ ملکی و اینها چطور؟ می‌نویسد؛ «خلیل ملکی نبود، خامه‌ای، حکمی، مکی نژاد و دیگران اصلاً خود را وارد جریان نکردند. مدت‌ها طول کشید تا اینکه عده‌ای از آنها به تدریج وارد حزب شدند. من

خودم به خانه‌ی ملکی رفته و با او صحبت کردم. به او گفتم که بالاخره شما نمی‌توانید از مبارزه‌ی سیاسی خود را کنار نگه دارید. زندان لااقل این درس را به ما آموخته که نمی‌توانیم نسبت به اوضاع بی‌طرف و بی‌تفاوت باشیم. خلاصه بحث زیادی با او کردم و معلوم شد برای ملکی در این باره بیشتر جنبه‌های شخصی مطرح بود از قبیل اینکه آقا چرا عباس اسکندری هم در این جریان وارد شده و پذیرفته شده است.

در این جلسه دایی مفهم آمده بود. ایراد خلیل ملکی بیشتر متوجه اشخاص بود، مثلاً می‌گفت خوب این دکتر یزدی چه فایده‌ای دارد، بی‌خودی آمده، قدری هم راجع به سلیمان میرزا تردید داشت. ملکی منزله طلب بود!

او به گفتگوی خود با خلیل ملکی ادامه می‌دهد و نپذیرفتن او تا به آنجا که می‌نویسد؛ «خلاصه پس از مباحثات و گفتگوها قبول کرد و وارد حزب شد و پشت سر او خامه‌ای و دیگر دنباله‌روهای او همراهش آمدند. لذا طبعاً اینها در جلسه‌ی مقدماتی حضور و شرکت نداشتند.»!

پیش از آنکه به چگونگی ادامه‌ی ساختمان بنای «حزب توده» پرداخته و دنبال شود، خواننده توجه دارد که، از میان کسانی که ایرج اسکندری با آنان روبرو می‌شود و برای «همکاری» از آنان دعوت می‌شود، تنها خلیل ملکی است، که گونه‌ی «دعوت» و سخنان به کار گرفته‌ی ایرج اسکندری، برای جلب نظر او نسبت به دیگران متفاوت است و پاسخ و چرایی‌های تراشیده شده‌ی «ملکی» هم، قابل دقت و موشکافانه می‌بوده است!

برای نشان دادن به چگونگی «شخصیت» ملکی، از زبان «ایرج اسکندری»، کمی بهتر است از گذشته سخن به میان آید. او در رابطه با سر باز زدن ملکی که در آغاز کار شکل‌پذیری «گروه ۵۳» نفر و پیش از زندانی شدن آنان می‌نویسد؛ «بعد با خلیل ملکی هم تماس گرفتیم. او نیز دکتر ارانی را از آلمان می‌شناخت. یک شب تمام سه نفری رفتیم پشت خندق آن طرف دروازه شمیران، قدم‌زنان صحبت می‌کردیم. خلیل ملکی نیز مانند همین دکتر یزدی منتها به بهانه‌ی دیگر حاضر نشد عملاً وارد جریان شود، اما او آمادگی خود را برای کمک‌های مالی اعلام داشت!»! خواننده از مجموع گفته‌هایی از زبان اسکندری جستن کرده، در رابطه با «خلیل ملکی»، که در جایی دیگر هم، راجع به گفتگو میان آن «سه نفر»، می‌گوید «ملکی مسائل مخصوصی را» مطرح می‌کرده، اگرچه روزنامه‌ی دنیا را خواندن - تعریف کردن - انتقادات خود را بیان داشتن - کمک مالی کردن و...، ولی حاضر به همکاری نمی‌شود و ارانی گفته بوده است که؛ «مثل اینکه باید

ول کنیم، فایده ندارد!»!

فایده ندارد گفتن ارانی و منزله طلب نامیدن ایرج اسکندری، خلیل ملکی را، دقیقاً درست بوده است و برخاسته از همان خرده‌گیری‌هایی که، نسبت به وجود «عباس اسکندری» دایی ایرج اسکندری داشته است، می‌تواند باشد. برخاسته از ایراداتی که به «ساختمان بنا» دارد از همان روز «شفته‌ریزی» و مصالح ساختمان هم، تا با خودآور نباشد، آنچه را در گذشته با رویداد دستگیری ۵۳ نفر روی داد، و تجربه را تجربه گرفتن، از آنچه در زندان رضاشاه از افراد ۵۳ نفر و دیگران دیده بود، و دیگر آزموده‌هایی از کرده‌ها و رفته‌های این و آن در حال جمع گرفتن، در «مهمان‌سرای» حزب توده. خلیل ملکی، بی‌گونه شک و گمانی می‌تواند از «کاستی»‌هایی برخوردار بوده باشد به مانند هر انسانی و حتی در زندگی سیاسی‌اش «چپ‌روی»‌هایی، از جمله در رابطه با نفت شمال و آمدن «کافتارادزه» به ایران و همانند «احسان طبری» و با همان دیدگاه، دادن امتیاز نفت شمال به شوروی را درست شمردن و بر آن پای فشردن و به مخالفین این دیدگاه در جایگاه ملی قرار گرفته، یورش قلمی داشتن! ولی آنچه او را از تمام رهبران حزب توده، متمایز می‌کند، شخصیت استوار و دارنده‌ی ارزش‌هایی است که، خواننده از لابلای گفتار «هم‌آورد»، ایرج اسکندری، می‌تواند بیرون کشد. ارزش‌هایی که سرانجام ایرج اسکندری با نام منزله‌طلبی خلاصه می‌کند. ولی زندگی «سیاسی - اجتماعی» ملکی، چنان‌که خواهد آمد، نشان می‌دهد، که این انسان استوار، پیش از آنکه به کاری روی آورده باشد، چند و چون کار را بررسی می‌کرده است و پس از روی آوردن به آن کار، تا پای جان، پای می‌فشرده است. نیز اگر در هنگام پای‌فشاری، زبان منطق به او نشان می‌داده نادرستی کار را، در سود «اهداف» او، و زیان به بارآوری‌هایش را مشاهده می‌کرده، بی‌گونه‌ای جزم‌گرایی از آن دل می‌کنده، و بی‌گونه‌ای پروا و واهمه، به خود خرده گرفتن و انتقاد کردن را، می‌پذیرفته است!

به هر روی، در آن جلسه سلیمان میرزا «صدر حزب» انتخاب می‌گردد و اعضای «هیئت» از زبان اسکندری، پیشه‌وری - روستا - علی امیرخیزی. عبدالقدیر آزاد را نام می‌برد و انگیزه‌ی انتخاب عبدالقدیر آزاد را؛ «چون او خیلی آدم جاه‌طلبی بود، او را هم معین کرده» و می‌نویسد؛ «یک هیئت نامتجانس» بوده است! او از عبدالقدیر آزاد همانند کسی که از «فاشیسم» دفاع می‌کرده و طرفدار آلمان بوده سخن می‌گوید و از «جنبه‌ی ناسیونالیستی ضد انگلیسی» بودن. او ادامه می‌دهد که پیشه‌وری طرح اساسنامه‌ی حزب را می‌ریزد و به همکاری یکدیگر طرح مرامنامه را تدوین کردن و پنج

اصلی را که در «برنامه‌ی اول حزب منعکس شده که عبارتند از: مبارزه بر ضد دیکتاتوری، ضد استعمار، مبارزه در راه استقلال کشور، دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک و صلح و از این قبیل» را به یاد آوردن. با تصویب برنامه‌ی یاد شده در کنگره‌ی اول، یاد می‌کند که خرید زمین پذیرفته شده و از رفرم اصلاحی سخن رفته است و اینکه اطلاعیه‌ای مبنی بر تشکیل حزب به امضای سلیمان میرزا چاپ‌پخش می‌کنند و در آن از چونی و چنانی حزب تازه پای‌گرفته‌ای که وارد جریان سیاسی ایران می‌شود. پی‌آمد آن، هیئت موقت به راه انداختن تشکیلات و گرفتن «کلوپ» حزبی و جمع‌آوری عضو و حق عضویت تا آنجا می‌نویسد: «در این حیص و بیص رفقای مثل اردشیر و الموتی و دیگران هم از تبعیدگاه خود آزاد و به ما پیوستند. کامبخش هم آمد ولی بلافاصله رفت و اصلاً دیده نشد. فقط ما شنیدیم که آمده ولی خودش را به ما نشان نداد و اساساً در تمام این جریانات غائب بود. اردشیر هم، همان طوری که قبلاً گفتم وقتی آمد عقیده به این حزب توده نداشت، می‌گفت این حزب توده چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً چه چیز است؟ بایستی حزب کمونیست تشکیل دهیم، هر چقدر من به او گفتم آقا جان صبر بکن، آخر اصلاً کاری نداریم، کسی نیست، کو کمونیستی که بیاید حزب کمونیست تشکیل دهد. او بر این است که در این گفت و شنودها رادمنش - بقراطی و حتی روستا با او هم‌زبان بوده‌اند و اینکه: «خوشبختانه استدلال ما به استدلال او چربید و همه تأیید کردند که با توجه به جریانات، اکنون بهتر این است که از نوع حزب توده باشد!»

اسکندری سپس زیر عنوان «حزب را به ابتکار و به دست خودمان تشکیل دادیم»، و در پاسخ پرسش آذرنور که: «همیشه در مطبوعات می‌نویسند و در جریانات اخیر دادگاه هم گفته‌اند، حتی عمویی هم گفته که حزب توده‌ی ایران بعد از سوم شهریور به وسیله‌ی شوروی‌ها تشکیل شد...»، می‌گوید «نه اصلاً این حرف‌ها نیست!» در حالی که در صفحه‌ی پیشین خود می‌گوید: «هدف اصلی اولیه که تشکیل حزب کمونیست نبود ولی به هر جهت بعداً اردشیر ظاهراً آنجا هم گفت، که این را کمیت‌ترین باید تصویب کند و مراجعه می‌کند به «کمیت‌ترین» و بنا بر گفته‌ی خود اسکندری، اردشیر: «این چیزها را خیلی مخفی نگه می‌داشت به طوری که کسی نفهمد» و سپس بنا به گفته‌ی بابک امیرخسروی: «رفقای مثل روستا و پیشه‌وری، از کمونیست‌های قدیمی، چه نقشی داشته‌اند؟ و...، اصل فکر تشکیل حزب توده‌ی ایران و سیستم برخوردشان به مسائل ایران، از خود رفقا است که ظاهراً مورد پسند رفقای شوروی هم قرار می‌گیرد. احتمالاً

روستا و دیگران با رفقای شوروی مشورت کرده‌اند برای مداخله‌ی مبارزه‌ی ضد فاشیستی یک جبهه‌ی وسیع لازم است و با همین ترتیب و نسق باید آغاز کرد». بنا بر داستان «مهمان‌سرا»، حزب توده در این‌گونه «پوشش»‌هایی، با جمع‌گرفتن آن‌گونه «افرادی»، سازمانی بنا می‌گردد، که «شوروی» خواسته بوده است و به دست این و آن به راه می‌اندازد! نیز نشان‌گر ادعای از خرد به دور ایرج اسکندری است، که می‌گوید: «حزب را به ابتکار و به دست خودمان تشکیل دادیم». یا اینکه؛ «اگر غیر از این می‌بود، سلیمان میرزا در این حزب شرکت نمی‌کرد.»!

اسکندری در جای دیگر از گفت و شنود خود می‌نویسد؛ «سلیمان میرزا اگر در آن موقع وارد حزب توده نشده و در صدر آن قرار نگرفته بود، وکیل اول تهران می‌شد، یعنی به جای مصدق» و به، برای کار انجام نگرفته، از دست‌دهی «نفوذ» او را «بین بورژوازی ملی ایران»، می‌شمارد و برخاسته از پذیرش رهبری حزب توده شناختن و می‌گوید؛ «این را به شما قول می‌دهم!»! در حالی که این ادعا نیز، از دیگر ادعاهای ایرج اسکندری کمتر از خرد بی‌بهرگی ندارد، و سلیمان میرزا، همان‌گونه که کریم سنجابی هم یادآور است، به خاطر همکاری‌اش با «رضاخان» و با او بودن تا رسیدن به تخت شاهی و سپس با او همان‌گونه رفتار کردن که با «تدین» و... رفتار کرد، از اعتبار او کاهیده می‌گردد و کاهیده شدن جبران‌ناپذیری که در دوره‌ی ششم راه به مجلس نمی‌یابد! پس از شهریور نیز، مردم در حافظه داشتند وزیر فرهنگ رضاخان شدن و تلاش و کوشش‌های او را، در برکشی رضاخان، به رضاشاه شدن!

به هر روی، اسکندری دامنه‌ی گفتارش، به «کنفرانس ایالتی تهران» می‌کشد و اینکه در آن اردشیر و دیگران هم شرکت داشته و جمع شرکت‌کننده را، «شاید ۱۲۹ نفر بودیم» و «موضوع مبارزه بر ضد فاشیسم به‌خصوص نقش خیلی مهمی» داشتن و بجز چند نفری، می‌گوید: «به هر حال اکثریت مطلق آن را تصویب کرد» و به همین دلیل می‌داند به وجود آوردن «یک روزنامه‌ی ضد فاشیسم» و دائر شدن روزنامه را مقدمه‌ای؛ «برای پاره‌ای مداخلات از طرف شوروی‌ها در امور ما، البته مداخلات به صورت کمک، زیرا این را باید بگویم که در آن موقع جنگ به شدت جریان داشت»!

زبانِ خاطرات اسکندری، و دیگر کسان با شوروی بوده‌ای چون اردشیر-کامبخش-جودت و...، از یک سوی و از دیگر سوی ناوابستگان در حزب جای گرفته‌ای چون، خلیل ملکی، انور خامه‌ای و یا دیگر نوشتار داده‌ای تاریخی، برمی‌نمایند که، چگونه پایه پا «مداخلات» پنهان و یا آشکار-کوچک و یا بزرگ-اقتصادی یا سیاسی، تمام

بدنه‌ی «حزب توده» را در بر می‌گیرد و مسیر می‌دهد به آنچه خود خواسته است، و سیاست‌سازان شوروی در گاه‌های گوناگون تاریخی و هم‌آهنگ با منافع خویش، این حزب را به اینجا و آنجا می‌کشانند، و رهبری نیز، برده‌ی انجام فرمان‌ها و خواسته‌های آنان است!

کنفرانس تهران تشکیل و بنا بر گفته‌ی او، ۲۱ نفر و در تأیید به شماره‌ی ۲۱ نفری، اینکه او به خودش هم رأی داده بوده است ولی سلیمان میرزا چنین نکرده و لذا او ۲۱ رأی و سلیمان میرزا ۲۰ رأی و می‌نویسد؛ «وقتی آراء خوانده شد من خجالت کشیدم، یادم می‌آید که عباس اسکندری دایی من اشاره‌ای به من کرد که حاکی از سرزنش و انتقاد» می‌بوده است، و نیز، دیگر چیزها هم!

از برآیند نوشتارهای این و آن، اردشیر نسبت به برآورده ساختن خواست‌های کارگران و زحمتکشان بیشتر از دیگر رهبران حزب توده، در دوران اولیه‌ی تشکیلات پای‌فشاری داشته و بنا بر گفته‌ی اسکندری؛ «راستش آن موقع اردشیر در مسائل تشکیلاتی واردتر از دیگران بود» و سلیمان میرزا نیز با او روابطی نزدیک داشته و از وجود او در امور تشکیلاتی سود می‌جسته است. بنابراین ویژگی‌هایش، مرتبه‌ای در زمان دولت سهیلی دستگیر و برای چند روزی تبعید می‌گردد، که تلاش حزب منجر به آزادی او می‌گردد.

به هر روی، روز ۷ مهر ماه ۱۳۲۰ بنا بر نوشته‌ی اسکندری ۲۱ نفر و دیگران از جمله انور خامه‌ای ۲۰ نفر در خانه‌ی سلیمان میرزا جلسه‌ی تأسیس حزب، برگزار و سرانجام ۱۵ نفر، اعضای کمیته‌ی موقت را برمی‌گزینند و ماموریت به تنظیم و تدوین اساسنامه و مرامنامه می‌گردند. در این جمع شرکت‌کننده، بجز افرادی از ۵۳ نفر، ایرج اسکندری - رادمنش - دکتر یزدی - احسان طبری - مکی نژاد و...، سلیمان میرزا - شیخ محمد یزدی و عباس اسکندری نیز به نام «شخصیت ملی» شرکت دارند در حالی که دیگر اعضای ۵۳ نفر، هریک به دلایلی شرکت نداشته‌اند. بجز پاره‌ای از زندانیان قدیمی و ۵۳ و سه تن نام برده به نام «شخصیت ملی»، نوشین - فریدون کشاورز و برادرش جمشید کشاورز نیز شرکت داشته‌اند! نیز رستم علی‌اف مسئول امور، سیاست حزبی و امور اطلاعاتی و نماینده‌ی سفارت شوروی در ایران، شرکت داشته بی‌آنکه لب به سخن گشاید و شرکت‌کنندگان از هویت او بی‌اطلاع و سپس دریافتن که او، کی بوده است!

جلسه با سخنرانی سلیمان میرزا آغاز و لزوم جلسه را برای مبارزه و دفاع از آزادی در برابر تجدید دیکتاتوری بیان می‌دارد. خامه‌ای می‌نویسد سخنرانی سلیمان میرزا؛

«بر اساس رهنمودهایی که مقامات شوروی داده بودند بیان کرد البته بدون اینکه اسمی از این مقامات به میان آورد یعنی همان مطالب را به عنوان عقیده و صلاحدید خودش بیان کرد که مورد تائید حضار قرار گرفت!»

خامه‌ای یادآور است که؛ «درباره‌ی این جلسه» آنچه می‌نویسد «همه نقل قول از کسانی است که در آن شرکت داشته‌اند» و صحت و سقم آن را به گردن نمی‌گیرد، زیرا او هنوز در زندان بوده است. از نوشته‌های او بنا بر نقل قول از این و آن ابوالقاسم موسوی از شرکت امتناع دارد ولی از زندانیان سابق، روستا و پیشه‌وری و کباری می‌بوده‌اند و دیگرانی که نام برده شد. اردشیر و یوسف نیز هنوز در زندان و خلیل ملکی - جهانشاهلو - سجادی‌ها - خلیل انقلاب و...، هریک به دلیلی شرکت نمی‌کنند!

حزب پایه می‌گیرد و اعضای کمیته‌ی مرکزی موقت برگزیده می‌شوند به نام‌های؛ سلیمان میرزا اسکندری - عباس اسکندری - ایرج اسکندری - شیخ محمد یزدی - رضا رادمنش - رضا روستا - مرتضی یزدی - عبدالحسین نوشین - محمد بهرامی - بزرگ علوی - کباری - علی امیرخیزی - عبدالقدیر آزاد و...، که از میان آنان «هیئت ۵ نفری» انتخاب می‌شوند، که عبارت بوده‌اند از سلیمان میرزا - ایرج اسکندری - عبدالقدیر آزاد - رضا روستا و پیشه‌وری و تدوین‌کنندگان اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب و اهداف آن، که می‌باشد؛

۱- به دست آوردن آزادی‌هایی که به موجب قانون اساسی برای ملت ایران شناخته شده است.

۲- جلوگیری از ارتجاع و استبداد با اتکاء به قدرت جمعی توده‌ی ایران، که این دو «بند» اساسنامه‌ی «حزب» است و هشت بند مرامنامه به این‌گونه که؛

۱- حفظ استقلال و تمامیت ارضی.

۲- برقرار کردن رژیم دموکراسی و تامین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات.

۳- مبارزه علیه هر گونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی.

۴- اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبودی بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان و توده‌ی زحمتکش ایران.

۵- اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تامین استفاده‌ی توده‌ی ملت از کلیه‌ی مراحل فرهنگی و بهداشت.

۶- تعدیل مالیات‌ها با در نظر گرفتن منافع توده.

۷- اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه‌ی صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگاهداری راه‌های شوسه و تکمیل خطوط آهن.

۸- ضبط اموال و دارایی پادشاه سابق به نفع ملت ایران.

مرامنامه و اساسنامه‌ی حزب توده، به گونه‌ی روشن قانون اساسی را پاس می‌دارد و خود را نگهدار سلطنت مشروطیت می‌شناسد، بنا بر اهداف جای‌گرفته در «بند»های آورده شده‌ی بالا. نیز پای‌بندی به دیگر «اصولی»، از جمله «استقلال» و تمامیت ایران، همراه با خواستار شدن اقدامات «رفرم» در پهنه‌های گوناگون اجتماعی. نیرویی، از هر لایه‌ی اجتماعی، هنگامی که با این «اهداف»، و تکیه بر این اساسنامه و مرامنامه، به حزب روی می‌آورد و سپس در کرده و رفتار حزب و رهبری آن وارونه‌ی آنچه را می‌بیند در عمل، که بر روی کاغذ آورده‌اند و به حرف از آن سخن می‌گویند، از آنها روی برمی‌گرداند و چون «فریب» خورده است، به مراتب نفرت خویش را از حزب و رهبران آن بیشتر می‌نماید، تا دیگر گروه‌ها و رهبران آن گروه‌هایی که چنین ادعاهایی نکرده بودند و در عمل سنگ بیگانه‌ای را به سینه نمی‌زدند و اگر هم وابسته به بیگانه بودند، به مانند حزب توده و رهبران آن، آن‌گونه آشکارا دفاع از بیگانه‌ی به آن وابسته بوده را، لازم

نمی‌شمردند. از اینجاست، که درستی سخنان خامه‌ای خود را نشان می‌دهد به اینکه، حزب در رابطه با «کافتارادزه - فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پیوستن حزب توده به آن و...» از «افت» و زیان «اجتماعی - سیاسی» بهره‌مند می‌گردد!

بنا بر فرمان عفو عمومی، پاره‌ای از زندانیان سیاسی و تبعید بودگان، جای‌گرفته در دسته‌ی الف و ب روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ آزاد می‌گردند و بقیه که شامل دسته سومی بودند، فرمانی دیگر و در روز ۲۴ مهر ماه همین سال. از میان دسته‌ی سوم، که در تهران زندان خود را می‌گذراندند، همان روز و دیگران که دور از تهران و در شهرستان‌ها زندانی بودند در آبان ماه به تهران و همگان آزاد می‌گردند.

کمیته و هیئت موقت در پی تلاش برای به راه انداختن روزنامه - کلوپ و تبلیغ حزبی و... برمی‌آیند و روزنامه‌ی «سیاست» به مدیریت عباس اسکندری ارگان حزب می‌گردد. دفتر این روزنامه در خیابان اسلامبول دایر و کلوپ حزبی برپا و حوزه‌های تشکیلاتی و سپاه‌گیری در دفتر روزنامه و یا خانه‌ی وابستگان و رهبران، به راه می‌افتد. گسترش‌پذیری انتشارات و تبلیغات و افزایش روزنامه‌ها و مخارج کلوپ با خودآور بار سنگینی مالی را داشت که شوروی به گونه‌های گوناگون تامین می‌کرد. در جای خود،

در رابطه با گسترش پذیری «حزب توده» پس از تشکیل آن پرداخته خواهد شد.

روند گسترش حزب توده و زندگی‌ای که می‌گیرد و می‌گذراند، تا روز ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱، که روز تشکیل اولین کنفرانس ایالتی تهران است، اگرچه کوتاه و فشرده، دنبال می‌گردد. همان‌گونه که گذشت، زندانیان و تبعید بودگان در نوبت‌های ناهمانند با دیگری، سر و کله‌شان در تهران هویدا و هرکس نزدیک به خود را پیدا می‌کند تا از چند و چون کارها سر درآورد. اردشیر می‌گوید: «همین‌که وارد تهران شدم فوراً به سراغ برادرم که در خیابان علاءالدوله (فردوسی امروز) دکان داشت، رفتم و در خانه‌ی او منزل کردم. او به وسیله‌ای به روستا خبر داد و همان روز ملاقات مفصلی با روستا داشتم. روستا از اوضاع و احوال اطلاعات مفصلی به من داد و تا حدودی از جریان‌ات باخبر شده و فهمیدم دسته‌ای از رفقا دور هم جمع شده، حزبی به نام حزب توده‌ی ایران تشکیل داده و مشغول فعالیت‌اند. البته روستا هم راجع به یک یک رفقا توضیحات لازم را داد.»! اردشیر سپس به خاطراتش ادامه و اگرچه بر این است که: «در گذشته با روستا هم فکر بوده» است ولی به علل کم‌تجربگی و... او را دقیق نشناخته بوده است و: «من با روستا در همان اولین ملاقات اختلاف اصولی پیدا کردم، که عبارت بود از موضوع چگونگی استفاده از کادرها» و سپس او را «... آدم بی‌اراده و عامل بی‌چون و چرای» می‌شناسد.

از روستا می‌شنود، که بزرگ علوی و احسان طبری و چند نفری دیگر از رفقا در نزد انگلیس‌ها کار گرفته‌اند و رابط مصطفی بوده است و قرار است انور خامه‌ای را، روستا ببیند و او را به جنوب فرستد تا در آنجا کاری به دست آورد. می‌نویسد: «من از شنیدن این حرف‌ها شاخ درآوردم و پرسیدم این چه سیاستی است و چرا این نوع کارهای ناصحیح، خطرناک و مضر را انجام می‌دهد». او خشمگین و بنا بر گفته‌های خودش ابتدا خامه‌ای را پیدا می‌کند و؛ به او حالی کردم که رفتنش به نفت جنوب مضر است و بایستی از آن صرف‌نظر کند. او هم منصرف شد... «احسان طبری را هم پیدا می‌کند و»، احسان طبری حرف‌هایم را گوش کرد و یک کلمه هم ابراز مخالفتی نکرد بلکه آن‌ا حاضر شد کارش را ترک کند. همان روز رفتم نزد اولق اُرسُتوف نماینده‌ی تاس. او را اولین بار بود که می‌دیدم اما وقتی خودم را معرفی کردم مثل اینکه مرا شناخت و شاید هم درباره‌ی من چیزهایی شنیده بود. پیشنهاد کردم طبری را نزد خود پذیرفته و کاری به او بدهد. فوراً رضایت داد. بعد هم طبری را نزد اُرسُتوف بردم و او در تاس مشغول به کار

شد! درباره‌ی بزرگ علوی؛ «اما با بزرگ علوی چندین بار صحبت کردم ولی به نتیجه نرسیدم» او ادامه می‌دهد که تمام استدلالات را می‌کند و سپس تهدید هم؛ «که در شأن یک کمونیست نیست که نزد انگلیس» ها کار کند و او نپذیرفتن و ناراضی شدن از اردشیر و می‌گوید: «او اصلاً خود را مستقل و شخصی جدا می‌دانست»!

خواننده در لابلای، خاطرات هریک، از جمله اردشیر، نیز به چگونگی شخصیت آنها پی می‌برد، اگرچه به چونی و چنانی حزب توده و روند زندگی «سیاسی - اجتماعی» این سازمان هم، دست یافته است.

اردشیر شدیداً، نه تنها از بزرگ علوی به خاطر سرپیچی اش از او و ادامه‌ی کار در دستگاه انگلیسی‌ها، خشمگین سخن می‌گوید، که از کتابی هم، که علوی درباره‌ی «نهضت ایران» نوشته بوده است و او خوانده می‌نویسد؛ من ترجمه‌ی این کتاب را خواندم (دست خط) اولاً این کتاب ارزش علمی و تاریخی نداشت، این کتاب را نوشته بود که پولی درآورد. ثانیاً او نویسنده‌ی ادبی است نه حزبی و سیاسی، تاریخی یا علمی. در آلمان اوضاع حسین قلی خانی بود!

او استخدام این‌گونه کسان را به سود انگلیس‌ها یادآور است و بر این است که انگلیس‌ها آگاهانه بر این بوده‌اند که؛ «افراد حزب توده را مورد بهره‌برداری قرار دهند یعنی صاف و پوست کنده در صورت امکان از این‌ها عملی به وجود بیاورند یا به قول خودشان دوست انگلیسی بسازند.»!

اردشیر شدیداً از همکاری و نزدیکی کسانی با فاتح خشمگین و آنها را جاسوسی برای انگلیس می‌شناسد و همکاری شوروی - انگلیس و آمریکا را در جبهه‌ی ضد فاشیستی تقویت کردن جدا از این می‌داند، که «حزب کمونیست شوروی به هیچ وجه با حزب محافظه‌کار انگلیس نمی‌تواند همکاری کند» و نتیجه می‌گیرد که «حزب ما بایستی جبهه‌ی ضد فاشیستی (یعنی همکاری دول شوروی، انگلیس و آمریکا) را تقویت بنماید ولی هرگز همکار حزب سرمایه‌داران انگلیس نیست» و با این استدلالات تماس با فاتح رازیان آور می‌نویسد؛ «فاتح چه خودش مستقیماً و چه به وسیله‌ی یاران و نوکرانش تماس‌های زیادی با افراد حزب ما بعد از آزادی از زندان گرفته بود. کسانی از بین آنها که عمال انگلیس نتوانسته بودند با آنها تماس بگیرند عبارت بودند از: کامبخش - روستا - رادمنش - اردشیر (منظورم رفقای مسئول است). قدر مسلم آن بود که فاتح و انگلیس‌ها در تمام ادارات ایران دست داشتند.»

او اگرچه چند سطری پیش، در روزهای اولیه‌ی تماس، یادآور شد که روستا گفته

است که؛ «و فردا هم قرار است انور خامه‌ای را ببینم و او را نیز به اداره‌ی جنوب بفرستم تا در آنجا کار کند»، ولی در بالا، همان گونه‌ای که آمد، کوشش دارد از خودش و کامبخش و روستا، که از عناصر وابسته و جاسوس شوروی بوده‌اند، چهره‌ای دیگر بسازد و کریه بودن روابط با انگلیس را به چهره‌ی کسانی چون؛ «ایرج اسکندری، دکتر یزدی، بزرگ علوی و...» بنشانند.

اردشیر دنباله‌ی گفته‌های خود را به روابط با «فاتح» ادامه می‌دهد و از روزنامه‌ی «مردم»، که امتیاز آن توسط فاتح گرفته شده بود. در واقع او به مانند نماینده‌ی انگلیس در ایران با حزب توده نماینده‌ی شوروی تدارک روزنامه‌ای را ضروری می‌یابد به مانند ارگان «ضد فاشیسم». اردشیر اکثریت کمیته‌ی مرکزی منتخب کنفرانس ایالتی تهران و نیز اکثریت کادرهای حزبی را، مخالف، همکاری با فاتح می‌شناسد و مدتی «از طرف رفقای ما (ایرج اسکندری) در آنجا گمارده» شده، می‌داند. سپس گناه این همکاری را متوجه اسکندری - یزدی - بزرگ علوی و کمتر از آنان، قازارسیمونیان می‌خواند. می‌نویسد؛ «نراقی سر خود هرچه دلش می‌خواست می‌کرد ولی کم کم مبدل به یک عامل مصطفی فاتح شد». سپس می‌نویسد: «من کوشیدم عباس نراقی را به راه راست هدایت کنم. یکی دو بار با او صحبت و نصیحت کردم که از فاتح دست بردارد ولی حرف من به خرج او نرفت. من بدون آنکه با کسی کوچکترین مشورتی بکنم فوراً تصمیم گرفتم او را از روزنامه بیرون کنم». اردشیر ادامه می‌دهد که پیش‌آمدی اخراج او را امکان‌پذیر می‌کند!

گره‌ی کار اردشیر و همانندان او، از لابلای گفتارشان سر بیرون می‌کشد و نشان می‌دهد که گره‌ی کار چگونه آنان را در چنبره‌هایی از تضاد درهم می‌فشد. او از سویی می‌نویسد؛ «همان طوری که حدس می‌زدم، کم‌کم توی مردم این مطلب پیچید که فاتح در کار حزبی ما دخالت دارد» و یادآور می‌شود اعتراض مردم را «یواش یواش» به آنان و اینکه؛ «... باید بگویم که خیلی از وطن پرستان ایران به ما ایراد گرفته و می‌گفتند که ما نمی‌توانیم این را خوب درک کنیم که شما چگونه کمونیست و دوست شوروی هستید اما با انگلیس هم همکاری می‌کنید و ما جواب آنها را داده و ثابت می‌کردیم که دشمن درجه اول انسانیت فاشیسم و برای زدن آنها از هر نیرویی که به ما کمک کند باید استفاده جست». و سپس در صحنه‌ای دیگر؛ «... عده‌ای از کادرهای جوان ما هم کار می‌کردند اینان عبارت بودند از: طبری، خامه‌ای، قریشی، متقی. من با همه‌ی اینها تماس داشتم. همه هم فکر بودیم و جملگی آنها مخالف همکاری با فاتح بودند!»

گره‌ی کار در وابستگی به «شوروی» داشتن، بوده است و «هدف وسیله را توجیه کردن» را، اساس و پایه‌ی استدلال دانستن، و در تابعیت از شوروی و گزینش ابزارهای گونه به گونه و جور و ناجور را به کار بستن و توجیه‌های مردم فریب را، ناگزیر به کار گرفتن و...، چنبره‌هایی می‌گردد، آنها را درهم فشرده!

در پیوند با «انتشار» روزنامه‌ی «مردم» و همکاری با «فاتح»، بسیار نوشته‌اند، از جمله ایرج اسکندری، که بنا بر گفته‌ی اردشیر، از طرف رفقا «در آنجا گمارده» می‌شود و در جلسات کنفرانس مورد بحث و بنا بر گفته‌ی ایرج اسکندری؛ «این موضوع در دستور کنفرانس بود و می‌بایستی به مرحله‌ی عمل درمی‌آمد»!

اسکندری از دو اسبه تاختن ارتش هیتلری سخن می‌گوید در استالینگراد و بجز دو سه نفر، بقیه را «معتقد به مارکسیسم» دانستن و به این دلیل؛ ما آمدیم گفتیم روزنامه‌ی ضد فاشیستی داشته باشیم!» از لازمه‌ی گرفتن امتیاز سخن می‌گوید و قانونی که فقط به روزنامه‌نگاران امتیاز می‌دهند و بنا بر آن روزنامه‌ی «سیاست» را عباس اسکندری گرفتن و ارگان حزب شمردن ولی پس از «انتشار اعلامیه‌ی حزب و تشکیل کنفرانس، مصطفی فاتح در این حیص و بیص با ما تماس پیدا کرد». اسکندری ادامه می‌دهد که؛ «در آن موقع فاتح با علوی و طبری ارتباط داشت و آنها را می‌شناخت، در قسمت تبلیغات سفارت انگلیس برای آنها به عنوان ترجمه و غیره کاری درست کرده بود که از آنجا حقوق می‌گرفتند. طبری و علوی نزد میس لمبتون در یک دفتر تبلیغاتی که داشتند!» او هم‌زمان یادآور است که «علوی» از جمله پانزده نفری بوده که در کمیته‌ی مرکزی با اردشیر - روستا - بهرامی - بقراطی - پیشه‌وری - اسکندری - رادمنش - سلیمان میرزا و...، می‌باشند. این جمع، جمع‌گرفته به نام کمیته‌ی مرکزی، از شوروی وابستگی به مانند اردشیر - روستا - بقراطی - پیشه‌وری وجود دارد تا به ظاهر ناوابستگی چون فریدون کشاورز و یا ایرج اسکندری، می‌باشند.

در ادامه‌ی پرسش و پاسخ میان بابک و اسکندری، که آیا از طریق طبری و علوی، فاتح با اسکندری ارتباط می‌گیرد و به گمان او چنین بوده است، می‌افزاید؛ «در این ملاقات فاتح اظهار داشت چرا شما یک روزنامه‌ی ضد فاشیستی منتشر نمی‌کنید؟» این روابط و پرسش بعد از کنفرانس است و اسکندری ادامه می‌دهد؛ «به او گفتم ما امتیاز نداریم. گفت اگر شما، یعنی حزب توده، حاضر شود اتحادی بر ضد فاشیسم به وجود آورد، من هم در آن شرکت می‌کنم و امتیاز روزنامه را هم برای شما می‌گیرم». پاسخی اسکندری به او اینکه باید «در کمیته‌ی مرکزی حزب مطرح» کند و چنین می‌کند. او

می‌گوید «نظر» خودش مثبت بوده ولی «در آن جلسه، اردشیر با این امر مخالفت کرد و استدلالش این بود که هرچه باشد این فاتح است، شرکت نفت جنوب است و فلان صحیح» نمی‌باشد و نشان‌گر بودن، که اردشیر تاکنون موافق نبوده - طبری رابط بین اسکندری و فاتح، که اردشیر می‌نویسد از کادرهای جوان، که بعداً ابراز مخالفت دارد و...، دیگر بوده‌ها - و لذا تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر اسکندری و...، شکستن نادرست است.

حاصل رفت و آمد و گفت و شنود میان ایرج اسکندری، نماینده از طرف حزب توده و فاتح و بنا بر پیشنهاد او، یک نفر از حزب توده معرفی شده تا امتیاز به نام او گرفته شود - یک هیئت تحریریه چهار نفری، چهار نفر از طرف کمیته‌ی مرکزی حزب توده برگزیده شده و یک نفر هم خود فاتح - سپس تقبل جا و محل و میز و...، می‌گوید؛ «تلفن را هم برای شما می‌گیرم. خلاصه این کارهای فنی و اداری را، چنانچه موافق باشید، انجام می‌دهم. من تمام این مطالب را با جزئیاتش در اختیار کمیته قرار دادم. البته رفقا، یعنی اردشیر و اینها مسئله را ظاهراً برده بودند با شوروی‌ها صحبت کرده بودند!» اسکندری به سخن ادامه می‌دهد و «اردشیر و اینها را» روستا - بقراطی و...، نمی‌دانم کی می‌خواند و به ویژه انگشت بر اردشیر و روستا دارد و می‌گوید؛ «دفعه دوم که آمدم و گزارش دادم، معلوم شد که رفته و صحبت‌هایشان را کرده‌اند. این بار اظهار داشتند کار خوبی است، این کار را انجام دهید».

نفس مشکل‌گشای، گره‌ی «اردشیر» و دیگرانی چون روستا و بقراطی و...، شوروی، اثربخش و مورد موافقت کمیته‌ی مرکزی قرار گرفتن و دوباره ماموریت به اسکندری دادن تا «دنبال این کار را» بگیرد! و به دنبال آن «صفر نوعی» می‌یابند از کارگران قدیمی و از زندان رها شده در چنگال خود و بی‌پول و بر سر این کار نهادن و «قرار شد ماهی صد تومان به او حقوق بدهند که زندگی‌اش هم تامین شود!» علت اینکه چرا «صفر نوعی» صاحب امتیاز روزنامه می‌شود، برخاسته از این بوده، که؛ «اعضای مبرز حزب و کمیته‌ی مرکزی نمی‌خواست صاحب روزنامه باشد، خود فاتح هم مایل نبود!»

البته صفر نوعی، معرفی شده از سوی روستا و اردشیر است و یادآور شده که آدم واقعاً باسرفی بوده است. روزنامه این‌گونه که رفت به راه می‌افتد - گره کار اردشیر و...، با نفس شوروی بازمی‌گردد - چنبره‌های تضاد به دست و پای حزب و افراد آن به ویژه اردشیر و...، فشرده گرفته - «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، به مانند جمله‌ی تکراری، ابتدا خود را و سپس مردم کوچک و بازار را به فریب کشانیدن که گویی؛ «دشمن درجه

اول انسانیت فاشیسم است و برای زدن آنها از هر نیرویی که به ما کمک کند باید استفاده جست» و...!

اسکندری یادآور است، که پس از به راه افتنی روزنامه، کسی از انستیتوی خاورشناسی که فارسی را هم خوب می‌شناخته به او تلفن می‌زند و خواستار ملاقات است. در دیدار روی داده به او پیشنهاد کمک از «قبیل کاغذ و غیره» می‌کند و خود را در مبارزه‌ی «ضد فاشیست» آنها شریک دانستن! می‌گوید؛ «معلوم شد رفقا قبلاً مطلب را گفته‌اند. گفتم حقیقت آن است که البته احتیاج داریم. گفت بسیار خوب ما مقداری کاغذ در اختیار شما می‌گذاریم ولی آقای فاتح هم به نوبه‌ی خود بایستی کمک» کند. و ادامه‌ی این کار و با پیشنهاد اسکندری جلسه‌ای از سه نفر، اسکندری - فاتح - نماینده‌ی انستیتوی خاورشناسی شوروی می‌نشینند و صحبت و فاتح بر این نظر تکیه داشتن، که بایستی با «میس لمبتون»، که رئیس کل تبلیغات سفارت انگلیس است و...، اینکه؛ «خلاصه آمدند و پس از گفتگو و تبادل نظر قرار شد مقداری کاغذ بدهند و مسائل مالی را هم نمی‌دانم چگونه با هم حل کردند و آخر الامر مقداری کاغذ در اختیار روزنامه‌ی مردم قرار گرفت و روزنامه یواش یواش راه افتاد.»!

بابک می‌پرسد؛ «پول از انگلیس‌ها و کاغذ از شوروی‌ها! و پاسخ اسکندری که؛ «پول برای پرداخت حقوق و غیره، پولی که فاتح و اینها می‌آوردند، ما که خودمان پولی نداشتیم، از فروش روزنامه هم البته مبلغی «عاید می‌شد ولی مقدار آن خیلی کم بود. بعدها روزنامه شهرت و موفقیت زیادی پیدا کرده بود ولی در عین حال مخالفین زیادی هم داشت. در خیابان‌ها، می‌ریختند، روزنامه‌ها را پاره کرده و می‌سوزانیدند!»!

خواننده می‌یابد، چگونه به راه افتنی «روزنامه‌ی مردم» و بازتاب آن میان مردم ایران، به زبان پایوران حزب توده، نزدیک - نیمه نزدیک به شوروی، به مانند اردشیر و یا ایرج اسکندری که «یواش یواش مردم به» آنها اعتراض داشتند و «خیلی از وطن پرستان به آنها» ایراد گرفتند و...، و توجیه‌های ناپسندتری که به کار می‌گرفتند برای پوشش زشتی کار به آن روی آورده. نیز «دُم خروس» هویدا شده، که برخلاف گفته‌ی اسکندری، حزب به «دست و بنا بر خواست» شوروی پای می‌گیرد و روزنامه‌هایش، چه «سیاست» عباس اسکندری و چه «مردم ضد فاشیست» تازه به راه افتاده، پس از کنفرانس ایالتی آن حزب در تهران، با پول و کاغذ، انگلیس و متحد آن شوروی به راه می‌افتد، و توسط مردم پاره و سوزانیده می‌شود!

حزب توده، تاکنون توانسته است به گونه‌هایی سر و وضع سازمانی بگیرد:

۱- اساسنامه و مرامنامه‌اش تدوین و چاپ پخش گردید.

۲- باشگاه حزبی در خیابان فردوسی گرفته است.

۳- روزنامه‌ای دارد به نام «مردم» ضد فاشیسم، با همکاری فاتح و «سیاست» ارگان آن به صاحب امتیازی عباس اسکندری، اولین شماره «مردم» در ۱۱ بهمن ۱۳۲۰ و «سیاست» در ۱۳ اسفند ۱۳۲۰ انتشار می‌یابند.

اگر به گفته‌های ایرج اسکندری و اردشیر موشکافانه توجه شود، از هم‌اکنون دست‌یابی به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» دیگر پایوران حزب توده آسان‌پذیر می‌گردد و یافتن، که چه کسانی سرانجام پس از افت و خیزهای روی داده در حزب، برای حزب باقی می‌مانند و حزب توده به مانند آژانس سیاسی شوروی در ایران به آنها نیاز دارد و آنها نیز، کاستی‌های خود را، در تامین و برآورده شدن در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی و چه اقتصادی، از طریق شوروی کافی و خوشنودی آنان فراهم شده و به «پیشینه‌ی» وابستگی و یا پاره‌ای جاسوسی و دست‌آلوده به جنایت داشتن، زندگی‌شان دنبال می‌شود!

یکی از «ضعیف»ترین افراد این شبکه‌ی رهبری حزب توده، که همواره چهره‌پرداز این سازمان جاسوس پرور بوده است، طبری است. احسان طبری، چه در میان ۵۳ نفر و در دوران رضاشاه شخصیتی بسیار ضعیف و بی‌ثبات بوده و سرشکستگی برای هم‌سرنوشت‌های سیاسی خود به بار آورده است، با رفت و آمدش میان «خوانین زندانی» و آنچه را برایش همگان یادآور می‌شوند، چه در همین دوران مورد بحث، چه در گرماگرم انشعاب و سپس به هم‌پیمان‌های خویش نارو زدن و چه سرانجام فراری دادن او پس از رخداد تیراندازی به شاه در دانشگاه، تا با نبودنش، از دستگیر شدن جلوگیری شده باشد، که مبادا دوباره دستگیر و باعث سرشکستگی‌های دیگری در زندان شود. احسان طبری دارنده‌ی کاستی‌هایی که، کامبخش جاسوس و دست‌به‌خیانت و جنایت‌آلوده‌ای، همواره توانست از آن «کاستی»ها سوءاستفاده کند و او را به اینجا و آنجا، به دلخواه خویش بکشاند.

انور خامه‌ای شخصیت او را، در رابطه با «انشعاب» و از زبان «خلیل ملکی» و اشاره‌هایی که همواره از ضعف‌های او داشته است، می‌نویسد؛ «اما ایراد اصلی او (ملکی) روی طبری بوده می‌گفت شما طبری را می‌شناسید و ضعف‌ها و خطاهای او را در زندان دیده‌اید، چگونه می‌خواهید با چنین آدمی دست به کاری چنین خطرناک کنید؟ گفتم در زندان جوان بوده و ضعف‌هایی نشان داده است، نباید او را برای همیشه

محکوم کرد. در سال‌های اخیر خیلی عوض شده و آزمایش خوبی داده است، دیگر آن طبری قدیم نیست. استعدادهای فراوانی دارد و در حزب مورد توجه اعضاست مسلماً در این مبارزه کمک فراوانی به ما خواهد کرد. سال‌ها بعد هنگامی که طبری جهت سیاسی خود را عوض کرد و به صف «هیئت حاکمه‌ی حزب» پیوست و نقش ایدئولوگ و مغز متفکر آن را بر عهده گرفت، ملکی همیشه حرف‌های سابق خود را به رخ ما می‌کشاند و می‌گفت: من طبری را می‌شناسم شما مرا فریب دادید و حاضر به همکاری با او گردید!»!

اردشیر در رابطه با او می‌نویسد: «احسان طبری حرف‌هایم را گوش کرد و یک کلمه هم ابراز مخالفتی نکرد بلکه آن‌ا حاضر شد کارش را ترک کند» و پسین‌تر او را از «کادرهای جوان» نویسنده‌ی روزنامه‌ی مردم می‌شناسد و بر این است که او نیز مانند دیگر با اردشیر «هم‌فکر» و «جملگی آنها مخالف همکاری با فاتح بودند!»! در حالی که، ایرج اسکندری از طریق علوی و طبری باخبر می‌شود که فاتح خواستار دیدار با او است و بنا بر نوشته‌ی انور خامه‌ای و برخلاف گفتار اردشیر، از کار همکاری در اداره‌ی اطلاعات شرکت نفت کناره نمی‌گیرد. خامه‌ای می‌نویسد: «... سرمقاله‌های آن را معمولاً فاتح یا رؤسای انگلیسی اداره‌ی اطلاعات می‌نوشتند و طبری آنها را از نظر ادبی تصحیح می‌کرد. سایر مطالب نشریه را طبری یا خود می‌نوشت و ترجمه می‌نمود یا نوشته‌ی دیگران را تصحیح و تنظیم می‌کرد. به هر حال از کار و شغل خودش راضی به نظر می‌رسید و این کار را با وجود مخالفت آرداشس و دکتر بهرامی همچنان ادامه می‌داد تا دو سال بعد که اینها شغل دیگری در آژانس تاس برای او یافتند و من در این خاطرات در جای خود شرح خواهم داد!»!

حزب توده و گسترش‌پذیری آن را از زبان اسکندری به این‌گونه؛ «بعدها روزنامه پیشرفت و توسعه» می‌یابد تا اینکه «صفر نوعی» فوت می‌کند و با مراجعه‌ی رادمنش برای گرفتن امتیاز، مجبور می‌شود «اسم روزنامه را «نامه‌ی مردم» بگذارد، همان‌که بعدها ارگان حزب می‌گردد.

اکنون حزب توده دارنده‌ی چند روزنامه و همان‌گونه که اسکندری می‌گوید؛ «رضا روستا هم با یک عده‌ی دیگری از کارگران شروع به کار کردند و کلوپ اتحادیه را به وجود آوردند» و کمک‌های مادی از طریق کاغذ و فروش آن در بازار و استفاده از واگن‌های قطار راه‌آهن ایران، توسط شوروی رواج می‌گیرد. نیز وجود کسانی چون عباس اسکندری و شاهزاده عضد و...، در حزب توده و روابط آنها با قوام‌السلطنه و

دوران اول کابینه‌ی قوام‌السلطنه است، پس از شهریور ۱۳۲۰. اسکندری می‌نویسد؛ «البته به تدریج وضع عوض شده بود و امتیاز روزنامه‌ی رهبر را گرفته بودیم. این امتیاز را من خودم گرفتم در کابینه‌ی اول قوام‌السلطنه بود که من خودم به وزارت فرهنگ مراجعه و به قوام‌السلطنه هم تلفن کردم. او گفت آیا خود شما مدیر روزنامه‌اید؟ گفتم بله، گفت بسیار خوب دستور می‌دهم امتیاز آن را به نام شما صادر نمایند. امتیاز را گرفتم!» و این روزنامه ارگان حزب با دیگر روزنامه‌هایی که در زمان‌های دیگری و نیز در دیگر شهرهای ایران به دست می‌آوردند، می‌توانند حزب توده را در میان مردم برده، و سراسری ایران کنند!

ترکیب حزب توده، از همان آغاز کار مورد موافقت همگان قرار نمی‌گیرد و علت برای پاره‌ای جمع ناجور جمع شده در آن، به ویژه در رهبری آن بوده است و ناگزیر نه آن‌گونه که آنها می‌خواستند و تشنه‌ی فعالیت‌های تند بودند و؛ «چون شوروی‌ها این‌طور دستور داده بودند» و همان‌گونه که خامه‌ای می‌گوید؛ «چون شیر بی‌یال و دم و شکم بود»! از میان همه‌ی این ناراضیان بنا بر گفته‌ی خامه‌ای؛ «... در میان آنها برجسته‌تر از همه آرداشس آوانسیان بود. وقتی با او صحبت کردم دیدم دل او پر خون‌تر از من است و تمام انتقاداتی را که من دارم او نیز بر این حزب دارد حتی سخت‌تر و شدیدتر از من!» این ناسازواری‌های وجود داشته، در چهره‌های گوناگون و برخاسته از بوده‌های ناجور به هم چسبیده شده، آهسته آهسته سر بیرون می‌زند و ابتدا اردشیر بازتاب‌های خود را نشان می‌دهد. همان‌گونه که در لابلای گفتار اسکندری یافته آمد او؛ «اردشیر برای خودش یک دار و دسته‌ی علیحده‌ای درست کرده بود، و به پاره‌ای کارها و اعمال چپ‌روانه هم دست می‌زد» که نتیجه‌ی آن را دستگیری و تبعید چند روزی‌اش در جنوب باشد و نیز او را؛ «طرفدار کارگر» می‌نامند و «مرتب با کارگران رفت و آمد داشت، اعتصابی به راه انداخت و...»!

روی آوردن «اردشیر» به کارهایی از جمله «تأسیس سازمان انقلابی مخفی در درون حزب»، که هم از زبان اسکندری شنیده شد و هم از خاطرات انور خامه‌ای و هم زبان خاطرات خود اردشیر، که با آب و تاب، تلاش‌های خود را در حوزه‌ها و شهرهای گوناگون بیان می‌دارد.

انور خامه‌ای، اگرچه ناراضی‌اش را از «چگونه‌ای» حزب توده بیان می‌دارد و عناصر تشکیل‌دهنده و در کادر رهبری قرار گرفته، ولی نه در رهبری است و نه هنوز عضویت آن را پذیرفته است و تنها، به مانند نویسنده‌ی همفکر با این‌گونه

سازمان‌هایی، در ارگان‌های این حزب قلم می‌زند. نیز در کنار نوشتن و قلم‌زنی برای ارگان‌های این «حزب»، بنا بر «هم‌بندی» و نیز «هم‌اندیشی» با بسیاری از آنهایی که، دلی پر انتقاد داشته‌اند، هم‌نظر و در پی به وجود آوردن «راهی» می‌باشند، تا حزب راه یابد به آنچه در سر پرورانیده‌اند، و می‌اندیشند و شیوه‌ی مبارزاتی را خواستارند!

به این روند کار که به دنبال آن، پس از اولین کنگره‌ی این حزب است در دهم مرداد ۱۳۲۳ می‌باشد، پرداخته خواهد شد. ولی به آنچه حزب نزدیک می‌شود روز برگزاری «کنفرانس ایالتی تهران» است.

اردشیر از این روزهایی که می‌گذرد و خود تلاش این روزهای خود را، در خاطرات آورده است. به کوشندگی‌هایش در پهنه‌های گوناگون اشاره دارد، از جمله «اعتصاب کارگری» کارگران کاخ دادگستری، به رهبری حسین نوری یا «زولون» نام گرفته، که تعداد شرکت کننده را ۱۵۰۰ نفر و زیر رهبری «اتحادیه‌ی مخفی و یا نیمه مخفی» می‌نامد که خود، در آن دست داشته است و نتیجه‌ی اعتصاب را، رضایت‌بخش و بهبود وضع کارگراها را به وجود آورده می‌داند. او ادامه‌ی خاطرات و کوشش و تلاش‌های خود را به روز برپایی کنفرانس «۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱» می‌کشد و اهمیت ویژه‌ای که از آن داشته است، برمی‌نماید. او تا این زمان، حزب توده را برخوردار از جلسه‌ای؛ «به این رسمیت» گرفته و مهم که جنبه‌ی «قانون‌گذاری برای حزب» داشته باشد، ندیده بوده است و حزب را در این دوره، در تهران و سایر شهرها ریشه دوانده می‌داند که؛ «نیروها تا اندازه‌ای جمع شده» می‌گردند!

اینکه، اردشیر چگونه گویی و نویسی خاطراتش پُر گرفته از زیاده‌گویی - خودخواهی و از من خویش حرکت کننده‌ی - به دروغ و یا برچسب و توهین به این آن روی آور شده و... است، داوری‌اش با خواننده‌ی خاطرات او و نیز تکیه به داوری دیگران درباره‌ی او می‌باشد، که از جمله می‌باشد خلیل ملکی که در گذشته آمد و موردهایی که اسکندری و یا فریدون کشاورز و... به آن اشاره دارند. فریدون کشاورز نوشتار خاطرات بسیاری از رهبران حزب توده را، در مجله‌ی حزبی «دنیا»، به دروغ و نادرست‌گویی، برنمایاند که از جمله می‌نویسد؛ «... در آن گاهی دروغ می‌توان یافت به خصوص در نوشتجات کامبخش، کیانوری، آرداشس آوانسیان از این دروغ‌ها زیاد وجود دارد!»

به هر روی روزهایی را حزب توده پشت سر می‌گذراند تا این روز که «کنفرانس ایالتی تهران» برگزار می‌شود و محل مورد برگزاری آن را خانه‌ها جمشید کشاورز تعیین

می‌کنند. انور خامه‌ای تشکیل کنفرانس را نیمه مخفی نیمه علنی می‌داند، چرا که «قوام السلطنه» اطلاع داشته است و برخلاف کامبخش که تعداد نمایندگان شرکت کرده را ۱۲۰ نفر و اسکندری نیز همین‌گونه شماره‌ی شرکت کنندگان را می‌داند، اردشیر؛ «عده‌ی بیش از شصت و کمتر از هفتاد نفر» و انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «مهندس مکی نژاد یکی از نمایندگان حاضر در این کنفرانس تعداد اعضای آن را حدود ۶۰ نفر ذکر می‌کرد. ضمناً تا آنجا که من به خاطر دارم این مطلب در روزنامه‌ی حزب نیز منعکس نگردید». اردشیر و انور خامه‌ای، ادعای شرکت ۱۲۰ نماینده را، از طرف اسکندری و کامبخش نادرست می‌شمرند.

در این کنفرانس، مرامنامه و اساسنامه‌ی حزب مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد و در آن به خواست‌های کارگری و دهقانان توجه داشته نیز از زنان سخن به میان می‌آید و این‌گونه خواسته‌ها فزوده می‌شود؛ از ۸ ساعت کار برای کارگران - اتحادیه‌های کارگری - املاک خالصه و یا اختصاصی و تقسیم آن میان دهقانان - به زنان حقوق سیاسی بخشیدن و قانون انتخابات را مورد بررسی قرار دادن نیز لغو قانون ۱۳۱۰ و دیگر اصلاحات در پهنه‌های گوناگون اجتماعی را خواستار شدن!

در کنفرانس حزب از آن کارگران - کشاورزان - روشنفکران و نیز پیشه‌وران خوانده می‌شود و کمیته‌ی مرکزی سابق منحل و به جای آن کمیته‌ی ایالتی تهران برگرفته از ۱۵ نفر انتخاب شده برای انجام وظایف و ماموریت داشتن به تلاش برای برپایی کنگره‌ی حزبی. عده‌ای از دعوت شدگان به کنفرانس، از رفتن خودداری می‌کنند، از جمله «پیشه‌وری» می‌باشد علی‌رغم کوشش سلیمان میرزا به راضی نمودن او، ولی اردشیر می‌گوید؛ «علت آن هم فقط ترس بود» و دیگران از جمله اسکندری که می‌گوید؛ «در کمیته موقت بود ولی بعد از اردشیر رنجید و قهر کرد و رفت»!

اردشیر می‌گوید؛ «... ما با رفقای صحبت کردیم و قرار شد عده‌ای از اعضای کمیته‌ی مرکزی (یا ایالتی موقت) قبل از کنفرانس از عضویت کمیته‌ی مرکزی استعفا دهند. تا آنجایی که به خاطر دارم این عده عبارت بودند از ایرج اسکندری، رادمش، روستا، یزدی، بهرامی و حتی سلیمان میرزا» و سیاست از این کار را، عدم وجود کمیته‌ی مرکزی دانستن تا کنفرانس بتواند جلوگیری آنهایی باشند که نمی‌خواستند به کنفرانس آیند و کمیته‌ی مرکزی جدیدی برگزینند. اردشیر منظور از این کسان را، محمد یزدی - عباس میرزا - ابوالقاسم موسوی و... می‌داند و سپس به دیگر رویدادهای در کنفرانس می‌پردازد.

اردشیر از تصمیمات گوناگون، از جمله وارد کردن کارگری در ترکیب کمیته‌ی مرکزی می‌دارد و انجام گرفته و ابراهیم محضری کارگری کارخانه‌ی مس را انتخاب کردن و در کمیسیون تفتیش و کمیته‌ی مرکزی یک فرد ملی وارد شود و پیشنهاد او فریدون کشاورز و مهندس رضوی است. انگیزه‌ی پیشنهادی خود را نیز؛ «اولاً از فرط خوشحالی که دیگر کمیته‌ی مرکزی ما از وضع نیمه بورژوازی خود بیرون می‌آید و اکثریت در آنجا کمونیست‌ها خواهد بود. روی همین فکر تصور می‌کردم که اگر یک ملی در کمیته‌ی مرکزی و یک ملی در تفتیش باشند ایرادی نخواهد بود (البته عنصر ملی دیگری در کمیته بود یعنی سلیمان میرزا). «او به تئوری‌های خود ادامه می‌دهد و این «گناه» را از خود می‌شناسد و می‌افزاید؛ «در زندگی به من ثابت شد که من اشتباه کرده‌ام!» می‌نویسد؛ «نه اینکه به کشاورز ایمان داشتم بلکه فکر می‌کردم عده‌ی زیادی ملی در حزب ما وارد و در کمیته جا داده بشوند. در هر صورت مهندس رضوی به زودی دید که جایش در حزب ما نیست و رفت بیرون ولی کشاورز چه حقه‌بازی‌ها که نکرد!»

او از این‌گونه «تئوری‌ها» در سراسر خاطراتش زیاد دارد و هم‌زمان با زبان خودش بیان می‌دارد، برای پیشبرد «حزب» و آن هم در سوی سود ستاد «زحمتکشان» شوروی، هر کار ناشایسته و نابایسته‌ای را انجام می‌داد. و انجام آن‌گونه زشت‌روی‌ها را درست می‌شناخته و هرگز نیز به «حقه‌بازی» نیالودن و نام «حقه‌بازی» به آن کارهای ناپسند و زشت ندادن. اگر کسی تابع وزیر فرمان او نمی‌رفته و برده‌ی شوروی نمی‌بوده به هر چه بتوان زشت نامید او را می‌نامیده است و به وارونه هر انسان بی‌آزر و حقه‌باز و...، ی‌را، اگر می‌یافت که می‌تواند در راه خویش کشاند، یاوری می‌کرده و تا مرتبه‌های بلند «سیاسی - اجتماعی»، در اتحادیه‌ها و دیگر مراکز «حزبی» و...، برمی‌کشانده است!

او شخصیتی داشته مبارز - متعصب - سرسخت و فداکار - خودخواه - برده‌ی شوروی و شاید تا حد جاسوس بودن و برگرفته‌ای از خوبی و زشتی‌ها، بنا بر گفته‌ها و نوشتار همه‌ی کسانی که از او یاد کرده‌اند و در لابلای داوری‌ها و ارزش داوری‌هایی که نسبت به این و آن داشته، این ویژگی‌های در او نهفته بوده، نمایان جلوه‌گری می‌کند! او در دنبال بررسی‌هایش از کنفرانس ایالتی تهران یادآور است که دو نفر «آرای مساوی داشتند، اینان عبارت بودند از: فریدون کشاورز و فرجامی که از کمونیست‌های قدیمی شهر پهلوی بودند». در این جا «فریدون کشاورز» را دانسته و یا نادانسته یا فرجامی را؛ از کمونیست‌های قدیمی شهر پهلوی «می‌خواند ولی در چند سطر بالاتر، او و مهندس رضوی را «ملی» و پیشنهاد خود را مبنی بر جای دادن این دو ملی در این دیدن که

«اکثریت در آنجا کمونیست‌ها» خواهد بود و با انتخاب این «دو ملی» که غیر «کمونیست» می‌خوانند، کمیته‌ی مرکزی آنها از «وضع نیمه بورژوای خود بیرون» آید و سپس نیز در داوری‌اش به فریدون کشاورز، او را حقه‌باز می‌شناسد!

او بر سرگزینش این دو نفر رأی مساوی آورده، راه حل را، از طرف کنفرانس، در قرعه‌کشی می‌خواند و می‌گوید؛ «... وقتی بدین ترتیب تصمیم گرفته شد ناگهان بدون مقدمه سلیمان میرزا پیرمرد محترم از جای خود بلند شد و کمی کاغذ سفید خواست. فوری روی دو کاغذ چیزی نوشت خودش نوشت و خودش هم بست و قرعه‌کشی کرد. خودش هم خواند و خودش هم کاغذها را پاره کرد و دور انداخت. من مات و مبهوت ماندم قطعاً در حضار این تأثیر دیده می‌شد و او گفت قرعه به نام کشاورز درآمد».

خواننده، اگر به همین چند سطر از او آورده شده توجه کند، که خط‌کشی نیز از او می‌باشد، برای تاکید به گفتار خویش، و روابط بسیار دوستانه‌ای که بنا به گفته‌ی همگان، میان او با سلیمان میرزا داشته است و خود بارها در خاطراتش یادآور است، و دیگرانی چون ایرج اسکندری و...، نیز یادآورند و نیز احترامی که کلیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده و حتی مقامات شوروی برای سلیمان میرزا قائل بوده‌اند، لذا، ناگزیر است واژه‌ی «حقه‌بازی» را زبینه‌ی «کار» سلیمان میرزا نداند و برای او به کار نبرد و...، ولی برای فریدون کشاورز و یا...، به آسانی به کار می‌گیرد. نیز نشناختن «فرهنگ» و ارزش فرهنگی‌هایی که در ادبیات «چپ» که به نادرستی، او خود را به آن وابسته می‌داند و یا «بورژوایی» که به دیگران، اگرچه در حرف! ولی به همین‌گونه داوری‌های سطحی و برخاسته از نظرگاه‌های گروهی‌گری گفته می‌شود و دیگر «بوده»‌هایی فرهنگی در او وجود داشته، که می‌توان «فرهنگ مارکسیستی» روسی نامید و او وسیعاً از آن برخوردار بوده و نمونه‌ی بارز این‌گونه کسان بودن. یا اگر بهتر بتوان گفت آدم «صادق» برخاسته از میان این‌گونه فرهنگ «چپ»، از شوروی آبخور گرفته و در پهنای جهانی بال‌شوم‌گستر شده، و در ایران «توده‌ایسم» نام گرفته! که به یقین، اگر او از خیل «صادقان» این جریان فکری بوده باشد، دیگران نیمه صادق و یا تماماً آلوده در این بسترگاه زشت‌زای را، می‌توان در طبری، یا کامبخش و کیانوری و...، به مانند نمودها، نام برد! آنچه را نیک می‌توان گفت و بر آن انگشت نهاد «صداقت»، همانند ویژگی مثبتی است در «اردشیر» وجود داشته، همراه با بارزه‌های گوناگون منفی دیگری، درهم آمیخته و شخصیتی «متعصب» از او به وجود آورده در دنباله‌روی‌های بی‌چون و چرایش به شوروی. برای او «مارکسیست» یعنی «شوروی» و انجام کارهای

«مارکسیستی»، یعنی پذیرش دستورات سیاست‌سازان شوروی و پیروی کورکورانه به انجام‌دهی آن دستورات. اردشیر با خودپسندی بی‌نظیری که شاید برخاسته بوده از مبارزات سرسختانه‌ی او در دوران رضاشاه و...، به داوری‌هایش نسبت به آن و آن روی می‌آورده و به این و آن ارزش داوری می‌داده است. او کسانی به مانند مهندس ناطق را مورد احترام قرار می‌دهد و از او می‌خواهد؛ «یک عمل مارکسیستی» انجام دهد و به دنبال پرسش او که؛ «چه کاری از من ساخته است؟» اردشیر داستان شرکت سهامی کاغذ، که از این طریق روس‌ها به آنان کمک می‌رسانده‌اند را، به زبان می‌آورد و از مهندس ناطق می‌خواهد که سهم سهام او را به فروش برساند تا این‌گونه به «حزب توده»، آژانس شوروی، سود رسانده شود. ناطق با دیدگاهی ویژه‌ی خود می‌پذیرد و به انجام می‌رساند. همت ناطق و یاری کردن او به «اردشیر»، احترام و به نیکی یاد کردن اردشیر است از او، اگرچه این انسان تا چندی پیش به دستور شوروی و انگلیس در بازداشتگاه به سر می‌برد به مانند دیگر بازداشت‌شدگانی که گفته آمد، به اتهام پوچ و بی‌اساس همکاری با آلمان‌ها و انگ زشت فاشیستی بر آنان زدن! اردشیر، در خاطراتش، پُرگفته و به سخن نشسته و نسبت به این و آن داوری کرده و ارزش داوری‌های مثبت و منفی دارد و به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای، هم‌آهنگی داشتن به تائید سیاست‌سازان شوروی و در تبعیت از خواست‌های آنها حرکت کردن و حزب توده را نیز در این مسیرگاه بالندگی و گسترش‌پذیری‌اش را، خواستار بودن. مارکسیست و کمونیست بودن را هم چنین کسی می‌داند، که به راه شوروی بی‌چون و چرا باشد و در این راه «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، یکی از بارزترین جلوه‌گاه‌هایی است که، آدمی در کرده‌ها و رفتارش می‌یابد و خود نیز خواسته یا ناخواسته، بنا بر صداقتش، به زبان می‌راند. او بنابراین دیدگاه، از کامبخش - غلام یحیی - روستا - بی‌ریا و...، و یا مصدق - یوسف - کشاورز - پیشه‌وری - سلیمان میرزا و...، آنجایی خوب گفته و ارزش داوری نیکو داده است که، در سود شوروی و لذا حزب توده‌ی آن‌گونه‌ای بودن، راه برگزیده بوده باشند و به سخنان او گوش فرا داده‌اند.

علی‌رغم اینکه، در لابلای سخنان او با یادآوری شدن که در کجا و کجا، چه ضعف‌هایی و...، از آنها ظاهر شده است، ولی آنها را مثبت ارزیابی کرده و مورد پسند خویش دانسته و آنان را برکشیده است ولی اگر سود ایران را بر تبعیت از راه و روش شوروی و آژانس آن حزب توده نادرست دانسته باشند و ایران را مستقل از تبعیت از سیاست شوروی خواستار شده باشند و از او هم فرمان نبرده باشند، به انگ‌هایی و

نیش‌هایی از سوی او برخوردار می‌شوند، که از جمله است داوری‌اش نسبت به فریدون کشاورز که؛ «کشاورز چه حقه‌بازی‌ها که نکرد!»
به هر روی کارکنفرانس، موفق از بامداد آغاز تا شب ادامه می‌یابد و ناهار را نیز این جمعیت در همان خانه می‌خورند و فردای آن روز هم در جراید اعلامیه‌ای منتشر می‌شود مبنی بر تشکیل کنفرانس! پانزده نفر انتخابی، در گذشته از زبان خاطرات ایرج اسکندری، ناکامل آورده شد، که کامل بوده‌ی آن از زبان قلمی انور خامه‌ای می‌باشد؛ «دکتر بهرامی، دکتر یزدی، ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، روستا، نوشین، علی امیرخیزی، سلیمان میرزا، کباری» که از کمیته‌ی سابق دوباره انتخاب می‌شوند. بقیه می‌باشند؛ «فریدون کشاورز، آرداشس، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی، اعزازی، محضری!»

انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «دکتر کشاورز که به ابتکار شخص خودش و علی‌رغم میل باند اسکندری روستا از یک سو و اپوزسیون از سوی دیگر انتخاب شد!» او در ادامه‌ی گفتار خویش، یادآور است که بقراطی و جامی وابسته به اعضای اپوزسیون، که اردشیر و رفقای او باشند، انتخاب نمی‌شوند ولی اکثریت مطلق را در دست آنان می‌داند که این هشت نفر بوده‌اند؛ «آرداشس، نورالدین الموتی، دکتر بهرامی، نوشین، امیرخیزی، ضیاء الموتی، اعزازی و محضری» و بر این است که اگر این گروه توانسته بودند؛ «افراد» اپورتونیست یا بی‌صلاحیتی» مانند شیخ محمد یزدی و بزرگ علوی را از کمیته بیرون رانند» ولی و به درستی یادآور می‌شود که؛ «آنها گمان می‌کردند با تغییر اعضای کمیته‌ی مرکزی یا اصلاح مواد مرامنامه، حزب اصلاح خواهد شد و نمی‌دانستند که آب از سرچشمه یعنی وابستگی به شوروی گل‌آلود است.»!

خواننده از برآیند کارها و بنا برگفته‌ها و داده‌های تاریخی از زبان همگان، تا این‌گاه که پایان کنفرانس ایالتی تهران است و برگزینی پانزده نفری در آن، درمی‌یابد که، این «کنفرانس» ۱- وظیفه‌داری تجدیدنظر در اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب بوده - آینده‌ی حزب را روشن‌تر ترسیم کردن - پاره‌ای را از کمیته‌ی مرکزی بیرون راندن و هنوز که هنوز است کسانی به مانند کامبخش در حزب راه نیافته‌اند و این‌گونه کسان به مانند کامبخش - کیانوری - طبری و...، پسین‌تر راه می‌یابند و مرتبه‌های بلند سازمانی می‌گیرند و در کمیته‌ی مرکزی و رهبری آن را به دست گرفتن! به ویژه کامبخش با ورودش از شوروی به ایران در گرماگرم انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی در اسفند ۱۳۲۲ و در کنگره‌ی دهم مرداد ۱۳۲۳ به حزب راه یافتن، و همین زمان به کمیته‌ی مرکزی

پذیرفتن او و سپس در دست گرفتن تمامی سررشته‌های کار کمیته‌ها - سازمان‌ها - اتحادیه‌ها و...، ی‌مربوط به حزب توده را!

چند و چون دیگر روی داده‌هایی؛ در رابطه با حزب توده و رهبران آن، روی داده و بازتاب‌هایی که، در کنگره‌ی اوّل به دنبال آورد!

ترکیب پانزده نفری برگزیده‌ی کنفرانس، چه اپوزسیون خوانده شده‌ها زیر رهبری اردشیر و چه مورد انتقاد این گروه که ایرج اسکندری و رادمنش و...، باشند، در خود داشت کسانی بودند که، تبعیت و پیروی کورکورانه از شوروی را، بایسته‌ی «کمونیست» بودن می‌دانستند و جاسوسی برای این کشور را، از دیدگاه‌های آن‌گونه «انترناسیونالیست» بودن‌هایی، درست و لازم و ناگزیر به آن، تن دردادن که می‌بودند، اردشیر، بهرامی و...، از اپوزسیون و روستا از دیگر گروه!

در این دوران میان ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ روز کنفرانس تا دهم مهر ماه ۱۳۲۳، تلاش دست‌های پنهان و نفس‌اثرپذیر سیاست‌سازان شوروی و دیگران هوادار کامبخش بودگان، تلاش به بازگرداندن او از شوروی - کاندید مجلس شورای ملی از قزوین و آسان‌پذیری ورود او را به مجلس داشتن - عضو حزب توده و سپس نیز در کنگره و مسئول تشکیلات گردانیدن او را، فراهم می‌آوردند.

داستان کامبخش و برادرزنش کیانوری، داستان پیچیده‌ای بوده و هر دو دارنده‌ی ویژگی‌های همانندی و شاید بتوان گفت، در مانداب^(۱) حزب توده، این دو اردک دست‌آموز سازمان جاسوسی شوروی، زبان‌رسان‌ترین رهبران به زبان ملت ایران، در سوی شوروی، گام برداشته‌اند!

کامبخش که، «چراغ» راهنمای کیانوری بوده و «کیانوری» کارآمدترین کسی که، بتواند او را جانشین باشد، به دنبال دستگیری شورشیان و برهنه کردن شبکه‌ای، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۶ در زمره‌ی پنجمین نفر در زیر پوشش نام «تنبورک»، دستگیر و تا فردای این روز، یعنی ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶، به تمامی آنچه راکه شورشیان با آب و تاب گفته بوده، تائید می‌دارد. نیز بنا بر نوشته‌ی ۵۰ نفر و سه نفر خامه‌ای؛ «اعترافات کامبخش صورت بازجویی ندارد بلکه در جواب یک سؤال پلیس که «هرچه درباره‌ی حزب کمونیست ایران می‌دانید شرح دهید؟» یک گزارش تمام و کمال فصل‌بندی شده

۱- جایی که آب مانده باشد و راهی به جوی نداشته باشد.

از کل جریان را می‌نویسد. به قول یکی از پنجاه و سه نفر (پس از قرائت پرونده‌ها در زندان که شرح آن خواهد آمد) کامبخش بازجویی نداد، بلکه گزارش برای کنگره، حزب کمونیست نوشته بود!

خامه‌ای می‌نویسد که از این روز پلیس در پی شکار افراد برمی‌آید و یکی دو روزه، تمامی را دستگیر می‌کند. نیز بر این است که نه تنها اعترافات شورشیان و کامبخش خیانت آشکار بوده است و کامبخش جزئی‌ترین دانسته‌های خود را هم به زبان می‌آورد، که پس از خواندن پرونده‌ها با پیشنهاد ارانی، می‌پایند که ارانی هرگز لو نداده بوده است و کامبخش تا این زمان کوشش و تلاش داشته به اینکه ارانی را، متهم لو دادن بشناساند!

می‌نویسد؛ «هر کس را که کامبخش اسمش را شنیده بود دستگیر کردند و هر کس که او اسمش را نمی‌دانست در امان بود» و این آورده‌ها را با تکیه به داده‌های تاریخی و آنچه از پرونده‌ی همه‌ی دستگیر شدگان، پس از خواندن، دریافت همگان شده بوده است، بیان می‌دارد. خامه‌ای سپس می‌نویسد؛ «خود او چنان‌که مفصلاً خواهیم دید در آغاز انکار می‌کرد و می‌گفت دکتر ارانی همه را لو داده است. اما همین که پرونده‌ها را خواندند و حقیقت آشکار شد چند دلیل برای تبرئه کردن خود می‌آورد!»

کامبخش دلایلی برای «تبرئه کردن خود» آورده است که زشتی و ناپسندی شخصیتی او را بیشتر نمایان می‌سازد و در این جا، جای آوردن و به نمایش دید خواننده نهادن، به درازا کشیدن - نوشته است. لذا از آن صرف نظر کردن و خواننده می‌تواند در کتاب ۵۰ نفر و سه نفر، انور خامه‌ای روی آورد، و به آنها دست‌یابی یابد!

بنا بر آنچه در بالا آمد و آگاهی همه‌ی از بندرستگان پس از شهریور ۱۳۲۰ به چند و چون «کامبخش»، از ورود او به حزب، حتی در حد یک عضو ساده جلوگیری به عمل می‌آید و او ناگزیر به شوروی می‌رود و در رادیو باکو پیشه‌ی گویندگی می‌گزیند. رفتن به شوروی و از ایران دور شدن او را، از زبان‌های این و آن گوناگون شنیده می‌شود. فریدون کشاورز می‌نویسد؛ «... تقاضای عضویت کامبخش در حزب، چند بار از طرف کمیته‌ی مرکزی حزب رد شد تا علی یوف دبیر سفارت شوروی اهل آذربایجان و نماینده‌ی باقروف در ایران عضویت او را به کمیته‌ی مرکزی حزب تحمیل کرد!» فریدون کشاورز در «من متهم می‌کنم»، کمیته مرکزی حزب توده را، و نیز در دیگر «نوشته‌های» خود، به «مانداب» حزب توده و رهبران آن می‌پردازد و چهره‌داری می‌کند پرده‌هایی که بر روی رهبران پوشانده شده، بوده‌اند. او در پرده‌داری‌هایش به همگان به ویژه کامبخش -

کیانوری و... کسانی که پیشه‌ی جاسوسی شوروی را، برگزیده بودند، می‌پردازد. او می‌نویسد؛ «فراکسیون‌هایی که آرداشس آوانسیان ایجاد کرده بود با ورود کامبخش به ایران و به حزب قوی‌تر شد!» او در گذشته از چند و چون «فراکسیون اردشیر» می‌نویسد و اینکه، اردشیر کوشش داشت او را نیز به فراکسیون خویش بکشاند و می‌نویسد؛ «... او کوشش کرد که مرا به قول خودش به دسته‌ی «جوانان» یعنی فراکسیون کامبخش، کیانوری جلب کند ولی من بدون درنگ او را به جای خود نشاندم و موضوع را هم در فراکسیون حزب در مجلس و هم در کمیته‌ی مرکزی مطرح کردم. آرداشس هیچ وقت این کار را فراموش نکرد و مرا «نبخشید»!

کشاورز از اردشیر و کامبخش و کیانوری و... سخن می‌گوید و بر این است که اردشیر پس از چندی «از منبر پیشوایی پائین آمده و به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت» می‌کند. نیز می‌نویسد؛ «به طور خلاصه کامبخش و کیانوری (برادر زنش) یک فراکسیون مخفی در حزب داشتند یعنی حزبی در داخل حزب توده‌ی ایران و دستورات باقروف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می‌کردند!» و در ادامه‌ی سخنان خود می‌رساند که در «مهاجرت» برای تهدید این و آن، کامبخش انجام هر کاری را در گرفتن دستور و فرمان عمل از «باقروف» می‌دانسته و می‌گفته؛ «من باید در این مورد با رفیق باقروف مشورت کنم» و کیانوری با پررویی رهنمود دادن که؛ «من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ماها را صدا کنند و به او بگویند «فلان کار را بکن ولی به رفقای کمیته‌ی مرکزی خودت نگو ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم».

تأکید بر گفته‌های کیانوری، از فریدون کشاورز است و بر این درستی انگشت نهادن که؛ «در این جملات یک اقرار کیانوری به فرمان‌بری از شوروی و یک تهدید نسبت به من کاملاً دیده می‌شود. به علاوه به این ترتیب کیانوری پای شوروی را در اعمالی که در حزب انجام داده به میان می‌کشد.»

کشاورز پُر نوشته‌هایی دارد، روشنی‌بخش به چگونگی «شخصیت» کامبخش، کیانوری و دیگر رهبران حزب توده و نیز اردشیر هم و اینکه، چرا اردشیر «کشاورز» را «حقه‌باز» خوانده بوده است و گردش کار حزب توده پس از ورود «کامبخش»، به چه سویی شتاب گرفتن! نیز دریافتن به چرایی تلاش شوروی و شوروی‌چی‌هایی همانند «اردشیر»، به بی‌رنگ‌سازی خیانت‌های کامبخش با گرفتن «حکم برائت» از کمینترن و... و سپس او را وارد حزب کردن و مرتبه‌های بلند سازمانی بخشیدن و تا آنجایی که

«کُلّ بدنه‌ی» حزب را در چنگال خویش به سود شوروی، به چنگ درآوردن باشد! هم‌زبانی دارند دیگر آگاهان و زبان‌داده‌های تاریخی، در مورد کامبخش و به کجا کشانده شدن حزب توده به دست او و همانندان او، با ورود به حزب توده، پاره‌ای از آنان، به مدد گرفته می‌شوند برای ادامه‌دهی به فراگشایی این بخش.

اسکندری در بخش تشکیل حزب توده و روزهای پس از جلسه‌ی مؤسسان ۷ مهر ماه ۱۳۲۰ در پاسخ پرسشی، می‌گوید: «کامبخش هم آمد ولی بلافاصله رفت و اصلاً دیده نشد. فقط ما شنیدیم که آمده ولی خودش را به ما نشان نداد و اساساً در تمام این جریانات غائب بود» و بر این است که: «قبل از اینکه کنگره تشکیل گردد و قبل از آنکه کامبخش به وکالت انتخاب شود مراجعه کرد. از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱ او در ایران نبود. از قرار معلوم در رادیوی باکو گویندگی می‌کرد و مدتی آن رادیو را در زمان جنگ اداره می‌کرد. من که نمی‌دانم، به طوری که خودش اظهار می‌کرد، در آنجا به کمیترن رفته و جریانات را گفته و اسناد و مدارکش را ارائه داده خلاصه حکم برائت گرفته است!»

اسکندری در ادامه‌ی گفتارش؛ «نمی‌دانم یک چنین حکمی گرفته و وقتی این را به من گفت، به او گفتم که این حکم برائت به درد نمی‌خورد، ما باید رسیدگی کنیم، ما در زندان بودیم و می‌دانیم چه شده، آنها از کجا می‌دانند، تو رفته و چه گفته‌ای که حالا مدعی هستی که گفته‌اند اشکالی ندارد و برو کارت درست است. به او گفتم که من این طوری نمی‌توانم قبول کنم. همین موضوع را بعداً کیانوری هم عنوان کرده و گفت که می‌خواهد برود و از شوروی‌ها نامه بگیرد که متضمن تبرئه‌ی کامبخش باشد. به او گفته، برادر این نامه‌ها به درد نمی‌خورد، من از این کاغذ، یک ذره‌اش را قبول ندارم!»

اردشیر در این مورد می‌نویسد: «کامبخش آن روزها برای ما مسئله‌ای شده بود» و مسئله‌دار بودن او را؛ «چون کامبخش سابقه‌ی بدی در زندان از خود باقی گذاشته بود بنابراین به غیر از من و روستا همه‌ی کله‌گنده‌های نهضت حتی مخالف عضویت ساده‌ی او در حزب بودند!» او کسان مخالف او را نام می‌برد و می‌گوید: «من و روستا جداً طرفدار عضویت او در حزب بودیم» و استدلال‌های خود و روستا را برای مفید نشان دادن و آوردن او به حزب برمی‌شمرد و می‌گوید: «در هر صورت چون ما در حزب نفوذ معنوی داشتیم حرف ما پیش رفت و او را عضو حزب کردیم. کامبخش شد عضو ساده‌ی حزبی.» می‌پردازد به اینکه او را وارد سازمان مخفی خودشان نمی‌کنند و از دادن مسئولیت دیگری هم خودداری می‌شود. ولی ادامه می‌دهد که «نق و نق و غرغر رفقا علیه کامبخش» دائمی بوده و محیط ناسالم دور و بر او؛ «تا حدی ما را

ناراحت می‌کرد و تا اندازه‌ای مانع ایجاد محیط آرام و بهتری بین ما می‌شد! این دورگزینی از کامبخش و نپذیرفتن او در جمع ادامه دارد؛ تا اینکه در این میان یکی از رفقای شوروی روزی به من گفت ما یک رفیقی برای رادیو باکو می‌خواهیم، خواهش می‌کنم کسی را معرفی بکنید. من با توجه به وضع و جو ضد کامبخش، فی‌الجمله کامبخش را معرفی کردم. در این باره با روستا هم مشورت کردم او هم رضایت داد.

اردشیر در ادامه‌ی ماجرای کامبخش، که در تمامی کارها هم‌نفس و همداستان با رضا روستا، وجود او را ضروری می‌دانستند و گره‌گشای کارش می‌شدند، یادآور می‌شود که نظر آنها «دک کردن و دور کردن» او نبوده و او و روستا این‌گونه به نتیجه می‌رسند که کامبخش مدتی از دیدگان این و آن به دور باشد تا بعدها وضع بهتر شود. از کار او در رادیو خرسند و ابراز خوشنودی می‌کند که کارش را موفق انجام داده و؛ «باقروف از او از هر جهت زیاد راضی بود. فعالیت‌های دیگر او در همکاری با باقروف مطلبی است جداگانه که هریک از ماها نظر خاص خود را دارد» رضایت همه جانبه‌ی باقروف را فراهم کردن و همکاری با او برای همگان «بودار» بوده، می‌بوده است و از این نظر است که؛ هریک از آنها نظر خاص خود را» دارد، بنا بر میزان نزدیکی‌شان به شوروی و چگونه با «شوروی» سر و کار داشتن آنها!

اردشیر تاکنون می‌رساند که: ۱- پیش از رفتن به باکو، با پافشاری روستا و او، کامبخش عضو حزب شده است، اگرچه خاطرات و گفته‌های دیگران، پس از بازگشت او از باکو از عضویت او سخن می‌گویند. ۲- مدت کافی در «باکو» به سر می‌برد تا سیاست‌سازان شوروی بتوانند به چونی و چنانی او دست یابند و او را پروریده‌ی خویش کنند، و دیگر بوده‌هایی و سرانجام راهی ایران شدن او را ضرورت دانستن.

اردشیر می‌نویسد؛ «در گرماگرم انتخابات مجلس چهاردهم که من در تبریز بودم صحبت از این پیش آمد که ما چه نوع نامزدهایی برای مجلس معرفی کنیم» و در به سخن نشستن با امیرخیزی در این باره و هم‌زمان که؛ «اسامی رفقا را از مد نظر می‌گذرانده» اند به یاد کامبخش می‌افتد که؛ «برای این کار مناسب است به دلیل اینکه او در قزوین نفوذ داشت» و نتیجه بر اینکه؛ «فوراً اعلام کردم که کامبخش مراجعت نماید. همان‌طور که کامبخش را به آنها معرفی کرده بودیم، حالا هم خیلی مناسب می‌دیدیم که او به ایران برگشته و ما او را به نمایندگی مجلس انتخاب کنیم!» می‌نویسد؛ احتمال داشت انتخاب شود و وکیل خوبی از آب درمی‌آمد؛ «کامبخش به ایران بازگشت و وکیل هم شد!»

اگرچه در سخنان اردشیر «من» او، پایا بی‌گسست او را دنبال می‌کند ولی در این از «من» خویش سخن گفتن، بسیار بوده‌هایی است روشن‌گر، برای پی بردن به «شخصیت» رهبران حزب توده و در رأس آنها، کامبخش در آن دوره‌ی تاریخی و پی‌آمدهایی شوم، که از رهگذر کرده‌های او، بهره‌ی جامعه‌ی ایران می‌گردد. در پانویس جلد دوم *خاطرات اسکندری*، همچنان از زبان اردشیر راجع به کامبخش خواندن که؛ «به کوزنتسوف نامی که دبیر سفارت بود و قبلاً در تاجیکستان دبیر حزب بود و ژنرال کنسول تبریز شده بود، به او نامه نوشتم که کامبخش از باکو برگردد» و نیز اینکه؛ «کامبخش مراجعت کرد و می‌گفت بین شرباکف و باقروف سر من دعوا می‌شود. زیرا باقروف از کار من راضی بود. رادیو را خوب اداره می‌کردم!»

او همانند گذشته، از کامبخش در برابر خرده‌گیری‌های کسانی چون اسکندری دفاع می‌کند و می‌نویسد؛ «خلاصه اگر اشتباه شده است گناه من است. او را دوستش داشتم، آدم معقولی بود» و نیز اینکه؛ «کامبخش با اشخاص معینی سر و کار داشت، خودش را گم کرده بود، اسمش به بدی می‌آمد.» اردشیر در رابطه با نامه نوشتن کامبخش به کمیترین و...، را نادرست می‌شناسد و می‌گوید؛ «کامبخش به کمیترین نامه‌ای نوشته بود چون جریان کمیترین پیش ما بود. او نامه‌ای نوشت به یکی از رفقای شوروی که کامبخش با او در ارتباط بود. رابطه‌ی جزئی داشت. از این موقعیت استفاده کرده و گفته است من به کمیترین نامه نوشته‌ام.»

سپس از گذشته‌ی سال‌های ۱۹۲۹ یا ۱۹۳۰، سخن می‌گوید که کامبخش را؛ «با دو جاسوس شوروی دستگیر» کرده بوده‌اند و بر این است که، چون؛ «مدرکی از او نداشتند، تبرئه‌اش کردند. شاید پول داده باشد» و نیز اینکه؛ «من و روستا مسخره می‌کردیم که کمیترین یک نماینده دارد و کامبخش به کی نامه نوشته است... کمیترین همیشه یک نماینده داشت. با حزب یکی دو نفر بودند تماس داشتند. کامبخش قبلاً در سفارت شوروی در کنسولگری شیراز کار می‌کرد!»

در این گفتار، اردشیر، اگرچه رابطه‌ی کامبخش با کمیترین را نادرست می‌شناسد ولی تماس با شوروی و کارگزاران سیاسی آن را برمی‌نماید، چه از طریق جاسوسان در پیش با آنها دستگیر شده - چه دیگر تماس‌ها با پاره‌ای دیگر و امکان تماس با آنها را، از دورانی که در سفارت شوروی کار می‌کرده است.

هر کس که به گونه‌ای در جریان حزب توده قرار گرفته است و زیان‌هایی که این سازمان وابسته و آژانس سیاسی شوروی به بار آورده است، از کامبخش و به دنبال او

کیانوری، همانند جاسوس و اجراکنندگان بی‌چون و چرای خواست‌های سیاست‌سازان شوروی، نام می‌برد و بر خیانت‌های این دو انگشت می‌نهد. چه کسانِ بالا آورده شده و فراوان در دیگر جای‌هایی به این دو اشاره کردن، چه کسانی به مانند طبری در کژراهه‌ی خود، که در پی تبریته‌ی خویش است و ناگزیر در جای‌جای کژراهه‌اش، به این دوی همیشه با آنها همداستان و هم‌پایی در خیانت داشته، اشاره‌هایی داشتن و خیانت‌ها و جنایات آنان را برشمردن و چه افسران قیام افسران خراسان، به مانند ابوالحسن تفرشیان و یا پرفسور احمد شفایی که؛ «کامبخش را نماینده‌ی شوروی‌ها در کمیته‌ی مرکزی» می‌شناسد. و از رخداد قیام افسران پرده برداشتن، که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد.

احمد شفایی در جای‌جای کتاب خود، بر خیانت‌های کامبخش انگشت می‌نهد و او را نزدیک به باقروف و همانند غلام یحیی نزدیک‌ترین کس به مقامات شوروی می‌شناسد. او زندگی در شوروی و چگونگی برکشیده شدن به مقام و مرتبه‌های بلند را، برخاسته از گذر «حریم خاصی» می‌داند منتهی شده به «کامبخش» و بازتاب این‌گونه برکشی‌ها را، در «فاجعه‌ی تهوع‌آوری» دانستن، جلوه‌گری کیانوری - طبری و... در پشت تلویزیون و وجود باندهای گوناگونی که عده‌ای از جمله «رزم‌آرا» را پیرامون و از «طرفداران پر و پا قرص کامبخش و در نتیجه کا - گ - ب» خواندن.

تمام سرسپردگی را مشخصه‌ی پادگان و غلام یحیی نمی‌داند که؛ «... کامبخش و کیانوری (برادر زنش) را نیز از همان قماش نوکران سرسپرده و قسم خورده» می‌داند دست همگی آنان را در خون بسیاری، از جمله پیشه‌وری، آلوده دانستن!

شفایی علت قتل پیشه‌وری را به دستور باقروف و برخاسته از «جسارت و صراحت خاص» پیشه‌وری می‌داند، که در شب‌نشینی به دعوت باقروف در بیلاق خصوصی او در کنار دریای «زاگولبا» برپا شده، «و چند روز پس از آن شب‌نشینی یک روز صبح زود پیشه‌وری در ماشین سواری خود همراه با غلام یحیی و نوری قلی‌یف در نزدیکی شهر کیروف‌آباد (گنجه) دچار سانحه» می‌شود. در آینده به چند و چون قتل پیشه‌وری اشاره‌هایی خواهد شد. ولی، اگرچه فشرده داستان، کامبخش و جانشین و همانند او، کیانوری را، از زبان خاطرات خامه‌ای پی کردن و پی بردن به بسترگاهی که حزب توده در آن بستر گرفته بوده است. زمینه‌سازی‌هایی که فرمان رهبری را، بیشتر و بیشتر به دست با شوروی بودگان سپردند تا جایی که چنین می‌شود و گرداننده‌ی اصلی «کامبخش» و به دنبال او «کیانوری»، و خیانت‌ها و جنایاتی که، پی آمده‌های آن است و با

خود می آورد!

خامه‌ای بر این است که کامبخش در ۱۳۲۰ در تهران در خانه‌ی همسرش سُکنی می‌گیرد و در آنجا از او دیدن می‌کند و می‌گوید؛ «برخلاف آنچه بعدها ادعا کرد به هیچ‌وجه آثار کسالت و بیماری در او مشاهده نمی‌شد» و سلامتی کامل او را یادآور است و اینکه؛ «رفته بودم تا ببینم نظر او راجع به حزب توده چیست»!

در حین گفتگو، کامبخش جواب‌های دوپهلوی می‌داده و «مطلب را سمبل می‌کرد و سپس سخن را برمی‌گرداند و به موضوعات دیگر می‌کشاند.» به هر حال از او پس از مدت زمانی هیچ دستگیری نمی‌شود و از حزب توده هیچ سخنی به زبان نمی‌راند ولی؛ «از سخنان او چنین برمی‌آمد که در تهران خواهد ماند و ما باز هم یکدیگر را خواهیم دید. ولی چنین نشد و من یکی دو هفته بعد، از دیگران شنیدم که به شوروی رفته است. پس از تحقیقات معلوم شد که کمیته‌ی مرکزی حزب توده می‌خواسته است او را به علت خیانت گذشته و لو دادن ۵۳ نفر و ایجاد نفاق در زندان محاکمه کند. ولی کامبخش با توسل به مقامات شوروی جلوی این کار را می‌گیرد و سرانجام با دخالت این مقامات قرار می‌شود که کامبخش در تهران نماند، به شوروی تبعید شود.» لذا کامبخش بی‌سر و صدا بدون اینکه دوستان نزدیک او نیز آگاهی بیابند به شوروی می‌رود و نزدیک دو سال؛ «در آنجا می‌ماند و در سال ۱۳۲۲ با اجازه‌ی شوروی‌ها به ایران باز می‌گردد!»

از برآیند سخنان، اردشیر و نیز جودت که می‌گویند؛ «رضا روستا نقل می‌کرد کامبخش ضمن تقلای خود برای پذیرفته شدن به عضویت حزب، نزد وی رفته گریه کرده و کمک روستا را خواستار شده قول داده است که پس از پذیرش به حزب، ایران را ترک کرده و به باکو خواهد رفت»، سمبل‌کاری و به سکوت گذراندن سخنان خامه‌ای را و پاسخ پرسش‌های او را دوپهلوی داد، خاموش در تدارک کار آینده‌ی خویش بودن است و بر اینکه با عضو شدن بی‌سر و صدا و سپس ترک ایران برای مدتی، بشوید اثرات دست‌های خیانت‌آلوده‌ی خود را، و پروای کار خود را به آینده گذاشتن، تا با در دست داشتن «پاک‌کن» نامه‌ای، به دست آوردن از سوی سیاست‌سازان شوروی و با پشتوانه‌ای این‌چنینی، خود را به حزب تحمیل کردن، مرتبه‌های بلند سازمانی را، به چنگ آورد!

در این دوره نیز کیانوری بنا به گفته‌ی اسکندری و دیگران، هنوز راه به حزب نیافته است و حتی بنا بر سخنان بسیاری تمایلات هیتلری داشته است. خامه‌ای به چگونگی

عضو شدن کیانوری و قاسمی می‌پردازد و بر این انگشت نهادن، که این دو و فریدون کشاورز - شرمینی و فداکار کسانی بودند که با آمدنشان به حزب، بر بسیاری از بنیان‌گذاران حزب پیشی گرفتند. از آنها از جمله فریدون کشاورز سخن می‌گوید که استاد دانشگاه - پزشک کودکان و دربار و... بوده است و با آغوش باز مورد پذیرش حزب واقع می‌شود و از زمان عضویت در سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲ که نمایندگی مجلس را به دست می‌آورد، پیشرفت سریعی می‌کند. پیشرفت او را، خارج از شخصیت علمی و اجتماعی او برخوردار از دو عامل دیگر نیز می‌داند. ۱- سوابق برادرش کریم کشاورز در جنبش کمونیستی و روابط دوستانه‌اش با رضا روستا و شخصیت فردی‌اش که داشته است، که به گونه‌ی مستقیم و نامستقیم، پیشرفت برادرش را سبب‌ساز شده است ۲- عامل دوم پشتیبانی مستقیم سلیمان میرزا از او. سپس از کیانوری سخن می‌گوید و از زبان یکی از افراد ۵۳ نفر، که در خانه‌ی کامبخش شاهد بوده است که؛ «در آنجا با دکتر کیانوری یعنی برادر زن کامبخش روبرو شده و با او به مشاجره پرداخته است چون کیانوری به شدت از هیتلر و آلمان طرفداری می‌کرده و معتقد به پیروزی آنها بر شوروی بوده است. بعدها در حزب کسانی که در آلمان تحصیل کرده بودند می‌گفتند که وی در آلمان با دانشجویان فاشیست همکاری و حتی برای آنها اعانه جمع‌آوری می‌کرده است» سپس می‌افزاید که او چند ماه پس از تاسیس حزب به عضویت درمی‌آید و؛ «از سال ۱۳۲۱ بود که سر و کله‌ی او در محافل حزبی پدیدار شد. چرا و چگونه دکتر کیانوری تغییر عقیده داد، از طرفداری آلمان و هیتلر دست برداشت و هوادار مارکسیسم و شوروی شد؟ نمی‌دانم، شاید بر اثر تبلیغات خواهرش خانم دکتر اختر کامبخش بوده باشد! شاید خود کامبخش از پشت جبهه‌ها در شوروی برای او برهان قاطعی فرستاده است!»

خامه‌ای سپس در رابطه با، جلسه‌ای سری، که در خانه‌ی صادق هدایت بپا کرده بودند برای سر و سامان‌بخشی به حزب توده، به گونه‌ای که بتوانند رهیافتی مردمی بیابند و سود ملت ایران را به بار آورند... می‌نویسد؛ «اما ما در جریان مبارزه خطاهای نابخشودنی دیگری مرتکب شدیم که این خطا پیش آن بخشودنی بود!» خطای آن جمع را، که فعالیت جمع اصلاح‌طلبان است و ادامه‌ی کار آنها، به انشعابی که بعدها رُخ می‌دهد، در این می‌یابد که؛ «ما چنان‌که خواهیم دید به آدم خطرناکی مانند کامبخش با آن سوابق جنایت‌کارانه‌اش اعتماد کردیم و به او اجازه دادیم همه‌کاره‌ی حزب شود و دمار از روزگار هر دو جناح رهبران حزب یعنی هم چپ و هم راست

برآورد! برای اصلاح حزب و آزادی و استقلال آن، چه کسی خطرناک‌تر بود: اسکندری‌ها، رادمش و حتی دکتر یزدی‌ها و روستاها یا کامبخش و دستیارانش مانند کیانوری‌ها و غلام یحیی‌ها؟!». بر سر همین «نهاده شده» می‌بود، که در آغاز به سراغ خلیل ملکی می‌روند و خلیل ملکی به آنان خُرده می‌گیرد و بنا بر شناختش نسبت به «طبری»، انگشت می‌نهد بر روی ضعف‌ها و خطاهای او و اینکه؛ «چگونه می‌خواهید با چنین [آدم‌هایی] دست به کاری چنین خطیر» زدن را یادآور آنان می‌گردد!

خامه‌ای ادامه می‌دهد که؛ «اما اصلاح‌طلبان برعکس روی مخالفتی که با باند اسکندری - روستا داشتند به سوی کامبخش گرایش یافتند و سوابق ننگین او را از یاد بردند و فراموش کردند چه آدم دسیسه‌باز و ماکیاولیستی است.» او خوش‌بینی را نسبت به کامبخش، پس از بازگشت او از شوروی، میانِ عده‌ای از اصلاح‌طلبان برمی‌شمرد و بدبینی را نسبت به اسکندری تا بدان جا که انتخاب کامبخش را «صد درصد طبیعی و به دور از دخالت‌های خارجی» پنداشتن و انتخابات او را در قزوین؛ «استالین‌گرا د ایران» و صابری را که گرداننده‌ی امور انتخاباتی کامبخش بود «مارشال ژوکف» ایران لقب دادن، و نقش اساسی این «خوش‌بینی» تراشی را، به «دکتر کیانوری» نسبت می‌دهد. نیز می‌نویسد؛ «چون هیچ‌کدام از آنها غیر از طبری به سوابق جنایت‌های او در زندان آشنا نبودند و طبری نیز حتی در همان زندان حساسیت زیادی در برابر این جنایت‌ها از خود نشان نمی‌داد!»

خامه‌ای بر این است که، با بازگشت او از شوروی به ایران، هیچ‌گونه تبلیغات دیگری از سوی دشمنان و مخالفان او، حتی آنانی که سخت با او نایگانگی احساس می‌کردند، به عمل نمی‌آورند و کسانی را به مانند اسکندری - روستا - رادمش و یزدی را نام می‌برد و سکوت در برابر «سوابق خائنانه‌ی» او را، از سوی این‌گونه کسان؛ «گویی از جانب مقامات شوروی به آنها اخطار» شده می‌داند که می‌بایست؛ «این پرونده را برای همیشه ببندند و کامبخش را همچون عضوی فعال و خوش سابقه در حزب» بپذیرند. این سکوت و آتش‌بس تعجبی نمی‌داند و برخاسته از «اطاعت او امر شوروی» و سرپیچی نکردن، می‌شناسد. شگفتی خامه‌ای از کسانی؛ «مانند آرداشس - ملکی - نورالدین الموتی - دکتر بهرامی و خودش می‌باشد که؛ «خیانت‌های کامبخش را با گوشت و خون خودمان لمس کرده بودیم این چنین تحت تأثیر شرایط و تبلیغات و خوش‌بینی جوانان پیرامون خویش قرار گیریم و فریب گربه‌ی عابدمنا را بخوریم و آلت دست کامبخش شویم. به هر حال واقعیت این است که در آستانه‌ی تشکیل کنگره ما نه

تنها تمام سوابق کامبخش را به دست فراموشی سپرده بودیم بلکه برای پیروزی در کنگره و نیل به هدف‌های اصلاح‌طلبانه‌ی خویش خیلی روی او حساب می‌کردیم!»
 شگفتی خامه‌ای از خود و دیگران، همانندانی که به خیانت‌های کامبخش آگاهی داشته و «با گوشت و خون» خودشان لمس کرده بودند، ولی با این وجود فریب می‌خورند، می‌تواند بخشی از آن برخاسته از خوش‌بینی جوانان و... باشد! ولی عُمَدگی را می‌توان در گفته‌های خود او یافت که؛ «این را هم بگویم که ایمان ما هم به پیروزی شوروی در آن زمان تقریباً به همان اندازه‌ی آلمان پرستان از روی احساسات بود نه متکی به حساب و اندازه‌گیری و مقایسه‌ی دقیق نیروها و عوامل پیروزی!» او اگر این سخنان درست را در رابطه با جنگ آورده است ولی می‌تواند بیان‌گر این درستی هم باشد، که تمام آنها، شوروی را پایگاه جنبش‌های مردمی می‌شناختند و از آن حرف‌شنوی را وظیفه‌داری خویش دانستن، و تن دادن به تبعیت از صلاح‌اندیشی‌های، این «پایگاه» به نادرستی پایگاه‌رهایی‌بخش، دانسته شده!
 کوتاه سخن اینکه؛ پایگاه فریب‌دهنده‌ی جنبش‌های مردمی، شوروی، و رهنمودهای آن و پذیرش بی‌چون و چرای مذهبی‌گونه‌ی آن جمع و مواردی که خود خامه‌ای نیز، انگشت بر آنها می‌نهد، با هم ساز فریب جمعی است، و با خودآور «رہیافتی» شدن، به فرار از «گل آتش» و در خرمن «آتش» فتادن!!
 در آینده، در این باره و در پیوند با «اصلاح‌طلبان» و خواسته‌های آنان، و آنچه می‌گذرد تا به انشعاب فرجام می‌یابد، سخن گفته خواهد شد.

چونی و چنانی گذر حزب توده، میان ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ تا دهم مهر ماه ۱۳۲۳

حزب توده تا ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ و پس از این روز با تشکیل کنفرانس ایالتی تهران و گزینش پانزده نفری، از ترکیب دو نیروی رویاروی هم در حزب بوده و پایان این روز با خوشنودی شرکت‌کنندگان از هر دو سوی آراستن مرامنامه و اساسنامه‌ی حزب به گونه‌ای و تا اندازه‌ای خرسندساز - خواستار خواسته‌هایی مردمی بودن در سود کارگران، برزگران، زنان - بیهوده خواندن قانون ۱۳۱۰ و دیگر قوانین زیان‌رسان دوران رضاشاه و دیگر با خودداشت دست‌آورد، در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، به کار خویش ادامه می‌دهد و تاکنون روزنامه‌های مردم - سیاست - رهبر - ظفر - اتحادیه و... را هم، به راه انداخته است!
 با تکیه به خاطرات اسکندری که؛ «در سال ۲۲ سازمان به صورت سرتاسری»

درمی‌آید و «عده‌ی زیادی از مردم، کارگران روشنفکرهای» ایران را، به سوی حزب کشانده می‌خواند، و می‌گوید؛ «به خصوص از سال ۱۳۲۱ به بعد اکثر روشنفکرهای ایران به اضافه مجموع کارگران به حزب پیوستند و در سال ۲۳ ما توانستیم همه‌ی کارگران ایران را در دست داشته باشیم به طوری که شورای متحده مرکزی، اتحادیه‌ی کارگران را که تحت نظر یوسف افتخاری بود به کلی در اقلیت مطلق قرارداد که منتهی به انحلال آن شد و همه به شورای متحده پیوستند!»

اسکندری، پیشرفت حزب، در جلوه‌های گوناگون را، انگشت می‌نهد و می‌گوید؛ «ما عده‌ی زیادی کارگر داشتیم، رضاروستا هم با یک عده‌ی دیگری از کارگران شروع به کار کردند و کلوب اتحادیه را به وجود آوردند. البته کار اتحادیه‌ی کارگران، کار چندان حسابی نبود ولی کارگران به قدری تشنه‌ی سازمان بودند که در سال ۲۲ سازمان به صورت سرتاسری درآمد.»

داستان «اتحادیه‌ی کارگران» چه و چگونه بوده، مورد داوری افراد گوناگونی است و ارزش داوری‌های گوناگونی را با خود داشته‌اند، که در اینجا نه پروای کار مناسبی دارد به فراگشایی آن، و نه بایستگی می‌یابد. خواننده از لابلای گفته‌ها و آورده شده‌هایی از زبان این و آن، در رابطه با «اتحادیه‌ی کارگران» و یوسف افتخاری و رفقاییش به دست می‌آورد و ارزش داوری‌های خود را، نسبت به آن و نیز نسبت به کسانی که آن را «درهم پاشیدند» و یوسف و دوستانش را، مورد یورش قرار دادند، و دیگر «بوده»ها، می‌دهد. بی‌گونه‌ای ابهام، با تکیه به گفته‌های دوستان و دشمنان، اردشیر «آرداشس آوانسیان»، بیشتر از هر کس به «کمینترن» نزدیک و با آنها آشنایی تنگاتنگی داشته است و پس از او در حزب و در آغاز کار، رضاروستا را می‌توان نام برد. نیز کوشنده در امر سازمان‌دهی اتحادیه و سندیکاهای کارگری و در این‌گونه کارها نیز رضاروستا او را همانند بودن. ولی و بنا بر گفته‌ی همگان، فرد ناآلوده‌ی متعصبی که، ملکی - خامه‌ای - اسکندری و... در مورد او، درستی‌هایی را یاد کرده‌اند و ارزش داوری داده‌اند. آنچه را فریدون کشاورز هم به زبان می‌آورد که؛ «مردی دگماتیک و از نظر سیاسی متوسط بود و به زودی چون کوششی نیز برای اضافه کردن معلومات تئوری و علمی خود نکرد از منبر پیشوایی پائین آمده» می‌شناسد و سپس؛ «به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت» کردن! لذا بنا بر مرتبه‌ی سازمانی و ویژگی‌های فردی و کارآمدهای «سیاسی - اجتماعی» که داشته است، می‌توان با تکیه به آورده‌هایی از زبان او، به «چونی و چنانی» گذر حزب توده، دست یافتن و به بسیاری از «بوده»ها و رخداده‌ها آشنا و پی

بردن!

او در چگونگی ارتباط با کمیترین، می‌گوید؛ «گفتند که تو اردشیر باید بروی به مسکو و با کمیترین تماس بگیری تا تکلیف خودمان را بدانیم». او از «کمیته‌ی مخفی» سخن می‌گوید و اینکه؛ «لزوم همکاری نزدیک با کمیترین را لازم» دانستن. او جز این را، بی‌معنی می‌شناسد و بر این است که؛ «بعد از چندی از کمیترین نامه‌ای رسید نامه‌ی «دیمیتروف» می‌باشد که ریاست کمیترین بوده است و نامه را پاسخ به «کمیته‌ی مخفی کمونیستی» خودشان می‌داند در داخل حزب توده به وجود آورده. می‌نویسد؛ «این نامه به عنوان من بود. این نامه را دادند من بخوانم و زیر آن را امضا کنم. اتفاقاً هنگام خواندن این نامه روستا با من بود من نامه را دوباره خواندم و دادم روستا نیز بخواند. در زیر آن به روسی تقریباً این‌طور نوشتم: نامه خوانده شد و به مثابه‌ی رهنمود قبول است»!

اردشیر به گفته‌های خود ادامه می‌دهد، که پیشنهاد «رفقا» بر این بوده است که در شرایط این کار مناسب، نیست، مسافرتش به مسکو و بر این بودن که «دشمن از مسافرت شما استفاده نموده و به نهضت ضرر خواهد رساند»! او می‌افزاید که چهار «شعار اصلی که در نامه قید شده» بود چنین است؛

۱- همه‌ی نیروها علیه فاشیسم.

۲- دفاع از زحمتکشان و متشکل نمودن آنها.

۳- مبارزه برای دموکراسی در ایران.

۴- دفاع از شوروی و عمومیت دادن به وجهه و محبوبیت شوروی در ایران»!

دریافت این نامه را، به همان روزهای آغازین رهایی‌اش از زندان می‌نامد و مراعات آن «چهار رهنمود» در روزهای اول، و در لابلای سخنان خود، خرده‌گرفتن از «کمیته‌ی مرکزی»، که جمع «ناجوری» را از نظر «ایدئولوژی»، به وجود آورده ولی رده‌های پائین حزب را؛ تا حدودی درست بود، یعنی اکثراً کمونیست بودند»، می‌شناسد. او به عدم درک «رفقا» می‌پردازد به این‌گونه که؛ «کمونیست‌ها بایستی با افراد مترقی دیگری یا ملیون نیز همکاری کنند». ولی چگونگی و در چه پیرامونی به اینکه؛ «این همکاری می‌بایست در خارج از حزب انجام می‌گرفت نه در خود حزب. یعنی در اتحادیه‌ی کارگران و در سایر سازمان‌های دموکراتیک»!

تأکید بر گفته‌های اردشیر از خود او می‌باشد ولی پرسش نگارنده به اینکه، آیا اردشیر در خارج از حزب و به ویژه، در اتحادیه‌ی کارگران «و با سایر سازمان‌های

دموکراتیک، روش‌های پسندیده و سزاوار مردم‌سالاری را دنبال کرده است؟! و چگونه بودنِ روش‌های به‌کارگرفته‌ی خود و هم‌نفس او در «اتحادیه‌ی کارگران»، رضا روستا، با دیگر رهبران «کارگری»، از جمله «یوسف» و رفقاییش به‌گونه‌ی «دموکراتیک» دنبال می‌شده است؟!!

اردشیر، در لابلای گفته‌های خویش، بسیار پرسش‌هایی را، پیش می‌کشد از جمله «خواستاری» کمیتن از او و دیگران، نهفته یافته در بند ۴ به‌مانند «ره‌نمود». ولی درستی‌هایی دارد مبنی بر؛ «شتر، گاو، پلنگ» شناختن کمیته‌ی مرکزی و وجود کسانی چون عباس میرزا، دایی ایرج اسکندری و... را که؛ «حقه‌باز، وزیر مآب، شارلاتان و اصلاً آدم اجتماعی» او را شناختن و همین‌گونه خرده‌گیری‌هایی نسبت به دیگران چون «یزدی» داشتن!

او در رابطه با «اتحادیه‌ی کارگران» بر این است که؛ «فقط روستا بود که از این پیشنهاد» ات او پشتیبانی می‌کرده است و با دیگران اختلاف داشتن و انتقاد از پاره‌ای از کرده‌های خود که؛ «یک نوع دگماتیسم و سیاست مکانیکی کار کردن» را، به‌کارگرفته بوده است، در بکاربری «کلمه‌ی شورا» را که؛ «من از روسیه برداشته بودم چون اتحادیه‌های شوروی به نام شوروی عمل می‌کردند!» و نادرستی کار خود و همانندان خود را در تبعیت از شوروی تنها به این یادآور است که؛ «لزومی نداشت هر چیزی را از دیگران به‌طور مکانیکی برداشته و در ایران عملی» و دنبال کردن!

او از کوشندگی‌هایش در مراکز کارگری سخن می‌گوید و آشنایی با کارگران راه‌آهن - مس - دخانیات - سیمان و دادگستری و یافتن همراهانی و به دست آوردن دست‌آوردهایی نه تنها در محدوده‌ی مراکز کارگری «تهران»، که دیگر شهرهای ایران، به‌مانند بهشهر - مازندران - گیلان - و آذربایجان و شهرهای آن! ولی نمی‌یابد در لابلای به سخن نشستن‌های خود و از آنچه گذشته و کرده، ناپسند رفتارهایی را، ناخوانا و ناسزاواری داشتن با آنچه «دموکراتیک»، می‌نامد و به بار آورده است پُر بوده‌های «نامردم‌سالارانه»! نیز همیشه آن‌گونه‌ای که «بند» چهارم ره‌نمود ریاست کمیتن، «گئورگی دیمیتروف»، را چراغ راهنمای خویش دانستن، برده‌ی انجام خواست‌های سیاست‌سازان شوروی بودن، را برگزیدن!

بر آنچه بتوان انگشت نهاد، و سبب سازگردآمدن «اصلاح‌طلبان» به دور او می‌باشد، کوشنده بودن و نالودگی به آنچه را دیگران از جمله «روستا» آلوده بوده و پافشاری‌اش بر روی اخراج و خرده‌گرفتن به «عباس اسکندری»‌ها، می‌بوده است. این ویژگی‌های

در او نهفته یافته است، که بنا بر زبان خامه‌ای؛ «اینکه چه کسی مبتکر این فکر بوده است به خاطر نیست. اما شکی نیست که محور اصلی فعالیت و نقطه‌ی اتکاء همه‌ی ما آرداشس بود» را، یادآور، در جلسه‌ی سری در خانه‌ی صادق هدایت، است! هسته‌پذیری فعالیت اصلاح‌طلبان و دامنه‌گرفتن این «هسته» و فعالیت‌های آن، تا رُخ نشان‌دهی آثار آن درکنگره‌ی اول حزب توده، دهم مهر ماه ۱۳۲۳، دنبال می‌شود!

به هر روی، با تکیه به هر زبانِ خاطراتی، دوست و یا دشمنِ حزب توده، گویای این درستی می‌باشد که این حزب گسترش‌پذیری چشم‌گیری دارد و این گسترش‌پذیری، به دنبال کنفرانس ایالتی تهران اوجی ویژه می‌گیرد. اوج‌پذیری آن، به گونه‌ی سازمانی و راه میان توده‌ی مردم یافتن و دست چیره داشتن در تمامی شریان‌های اجتماعی و رخنه کردن در نهادهای گوناگون سیاسی - فرهنگی - اقتصادی و دستی در گردش یا بازدارندگی پایگاه‌های نهادهای یاد شده را، به دست آوردن!

اگر دست پنهان «شوروی» و رهنمود «بند چهارم» از سوی کمینترن برای «اردشیر» و رفقاییش، کارساز بوده و چراغ راهنمای بخش وسیعی از رهبری، که حزب در ایران پنهان بگیرد به انجام‌دهی خواست‌های شوروی و دیگر بوده‌های ناآشکار ولی ناپسند و بیگانه با خواست‌های تاریخی ملت ایران، و سپس پرده‌ی آنان بالا زده می‌گردد و بی‌اقتبالی اجتماعی را، به همراه دارد ولی در آغاز کار بنا بر انگیزه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، این حزب گسترش‌پذیری ناهمانندی را می‌گذراند و به مانند بزرگترین حزب، در خاورمیانه سازمان می‌گیرد!

انگیزه‌های گوناگون، که از جمله و از سوی افراد ناوابسته، که حزب را ایستاده به خود می‌خواستند، و تنها تکیه بر ملت را بایسته می‌شمردند. آنها نیز نسبت به شوروی برداشتی دیگر داشتند از آنچه را به دیگر قدرت‌های جهانی می‌نگریستند و بر این باور که پایگاه زحمت‌کشان جهان است و این دروغ تاریخی بر آنان چیرگی گرفته و چندی تلاش گسترده و کوشندگان حزب توده، بودند!

همان‌گونه که در دوران «جنگ» انگیزه‌ی ملی، بسیاری از میهن‌پرستان را، به سوی آلمان کشاند، با این باور که دشمن دیرینه انگلیس، و حتی شوروی جای روسیه‌ی تزار نشسته را، می‌توان از پای درآورد و این‌گونه رهایی ایران را از چنگال بیگانه باور داشتند، با شکست آلمان، شوروی تا اندازه‌ای این خلأ ذهنی را پُر می‌کند و شکست انگلیس و رویارویی با این کشور را بسیاری، در همکاری و سپس در آن اردوگاه بودن، می‌یابند!

خامه‌ای در این باره، به درستی به نکاتی اشاره کرده است و می‌نویسد؛ «البته شوروی نتوانست جای آلمان را در افکار عمومی بگیرد و آنچنان احساساتی را به سود خود برانگیزد!» او به دنبال این سخنان، جای‌بازکردن شوروی را در ذهن اجتماعی ایران برمی‌نماید و به دشمن اصلی انگلیس به کمک تبلیغات گسترده و سازمان‌یافته‌ی حزب توده بدل می‌گردد، را یادآور است! این جای‌بازکردن، در میان مردم ایران و محبوبیت‌تراشی برای شوروی، آنچه را است که در «بند چهارم»، رهنمود کمیترین آمده بود. خامه‌ای می‌نویسد؛ «اما چنان‌که خواهیم دید سیاست‌های غلط و مطالبات بی‌جای دولت شوروی از یک سو و اشتباهات و شوروی‌پرستی دستگاه رهبری حزب توده از سوی دیگر مانع آن گردید!»

حزب توده و انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم

حزب توده دورانِ اوج‌پذیری خود را می‌گذراند، و فعالیت انتخاباتی دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی آغاز و این حزب نیز فعالیت‌های خویش را در کارزار پارلمانی پسندیده است. جامعه‌ی ایران تاکنون، افت و خیزهایی را پشت سر گذاشته و حزب توده نیز توانسته است بهره‌وری‌های قابل ملاحظه‌ی سیاسی خود را، به دست آورد. بیشترین دست‌آوردهای بهره‌ی او شده، از رهگذر مبارزات کارگری و خیزش‌های خودانگیخته‌ی مردمی بوده و می‌توان همانند و در رابطه با تنگناهای اقتصادی و فزونی گرفتن گرانی نان و قند و شکر و...، زندگی اسفبار کارگران را یاد کرد و ساعت‌های کار و دیگر فشارهای بر آنان وارد شده و بازتاب‌هایی از جمله، کارگران کارخانه‌ی بهشهر و دستگیری پاره‌ای از پیش‌تازان و به محاکمه کشیدن ۲۴ نفر از آنان در ۲۴ تیر ماه ۱۳۲۱. نیز دست از کار کشیدن کارگران بنای وزارت دارایی، که رهبری آن را «زولون» به دست داشت. این اعتصاب در برابر شرکت بهساز است که وزیر دادگستری فروغی و شرکای او، صاحب بودند، و دست‌آورد مبارزاتی چشم‌گیری به دست می‌آورند. اردشیر می‌گوید؛ «عده‌ی آنها گویا در حدود یکهزار و پانصد نفر» و اتحادیه آنان را، «مخفی و نیمه مخفی» و حسین نوری را (زولون) فعال می‌شناسد و خامه‌ای می‌نویسد؛ «زولون که پس از آزاد شدن از زندان در این ساختمان کار می‌کرد از همان آغاز شروع به آگاه ساختن کارگران به حقوق خویش و آماده ساختن آنها برای مبارزه می‌کرد» و سپس بر این است که، اگرچه؛ «در تمام این اعتصاب‌ها که کم و بیش بدون اطلاع حزب صورت گرفته بود رهبران حزب همواره عدم موافقت خود را با آنان اعلام می‌داشتند و به

کارگران توصیه می‌کردند که به اعتصاب پایان دهند»، ولی کسانی به مانند زولون از طرف حزب، دست داشتند و به سود حزب سپاه‌کشی می‌گردید. می‌نویسد که؛ در رابطه با اعتصاب کارگران کاخ دادگستری یا دارایی، شهربانی دخالت و زولون و چند تن دیگر از کارگران بازداشت می‌گردند، ولی پس از چند روز همه‌ی آنها آزاد و؛ «بعداً زولون با اسم مستعار حسین نوری و شناسنامه‌ی جعلی از طرف حزب به شاهی فرستاده شد تا سازمان حزب را در آنجا اداره کند.»

نیز دیگر بهره‌وری‌هایی که در گذشته از آنها نام برده شد، که می‌باشد اعتصاب مهندسان - مبارزه با سید ضیاء و...، هم به گونه‌ای از «بلوای» در ۱۷ آذر. بهره‌وری به گونه‌ای که حزب، به مانند سازمانی توده‌ای - با کادرهای قوی کارگری، روشنفکری و...، - در سراسر ایران - با ارگان‌های زیاد - حمایت شوروی و...، پهنه‌گیر می‌شود و نیز در درون خود و در رأس رهبری مسیری دوسویه می‌پیماید. گفته شد، به گونه‌ای از «بلوای» ۱۷ آذر، زیرا، توده‌ی حزب و به ویژه در رهبری، نظری دوگانه وجود داشت، نسبت به قوام، که در گذشته به چگونگی و چونی آن اشاره‌هایی گردیده است!

شاید بتوان نمونه‌ی بارز دست‌آوردهایی که بهره‌ی حزب توده می‌شود را، در سال‌روز از دست شدن دکتر تقی ارانی، در ۱۴ بهمن ۱۳۲۲، یافت، که همگان از «میتینگ چندین هزار نفری» سخن می‌گویند.

حال، روزهای گرمی را جامعه‌ی ایران می‌گذرانند، در گرمای مرداد و شهریور ۱۳۲۲، و انتخاب دوره‌ی مجلس چهاردهم، و انتخاب سید ضیاء‌الدین از یزد، پیش از آنکه وارد ایران شود، با دست یاری انگلیس به گونه‌ی همه‌جانبه. شوروی نیز کوشش داشتن تا از کاندیداهای حزب توده، در مراکزی که قدرت داشتند، بهره‌برداری کنند و عده‌ای از آنان را راهی مجلس شورای ملی نمایند!

زبان اسکندری را به یاری گرفته که می‌گوید؛ «... بله بله، عرض می‌کنم که در بین این جریان، مسئله انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم است، البته قبل از کنگره» و اینکه؛ «اینجاست که ما می‌بایستی در انتخابات شرکت می‌کردیم. در این موقع سفیر شوروی در تهران ماکسیموف بود که اصلاً گرجی بود و از طرف بریا و دار و دسته‌اش بود. البته اینها را من بعد فهمیدم!» اسکندری در ارتباط با انتخابات به سخنان خود این‌گونه ادامه می‌دهد که؛ «... ما خودمان در حزب بیست نفر کاندیدا معین کرده بودیم که در تهران سلیمان میرزا و اینها را گذاشته بودیم و در ولایات هم اشخاصی را تعیین کرده بودیم که شرکت نمایند. در ملاقاتی که رفقای ما با اسمیرنوف داشتند به آنها گفته بود بیست نفر

کاندیدای چه معنایی دارد، نصف مجلس بایستی دست‌نشانده‌ی شما باشد!» اسکندری سپس نام «اینها» را که با «اسمیرنوف» سفیر شوروی جانشین «ماکسیموف» در این باره گفت و شنود داشتند، اردشیر و روستا می‌خواند و شرایط و زمان اشغال نظامی ایران را یادآور است و می‌نویسد: «ما مجبور بودیم تعداد کاندیدا و محل انتخاب آنها را به اطلاع آنان برسانیم، آن موقع بود که گفته بود این عده کافی نیست، شما بایستی نصف مجلس را داشته باشید» ولی با جانشینی «ماکسیموف»، سیاست «آنها در مورد انتخابات عوض» می‌شود و ماکسیموف به آنها رهنمود می‌دهد: «که باید با عناصر ترقی خواه محل» ائتلاف کنند! و لذا: «همه‌ی کاندیداها نباید از حزب توده باشد و بایستی تعداد را محدود» نمایند. اسکندری ادامه می‌دهد که: «بالاخره ما همان بیست نفری را که گفته بودیم نگه داشتیم. البته در جاهای دیگر مثلاً در اصفهان فداکار کاندیدا بود که انتخابش تقریباً قطعی بود زیرا آنجا محیط کارگری بود و تمام کارگرها که عده‌ای حدود بیست هزار نفر بودند قطعاً به او رأی می‌دادند».

سخنان اسکندری، به روشنی بیان‌گر است که: «اگر تمام نمایندگان مناطق شمالی را حساب» می‌کردند، می‌توانستند با دست شوروی؛ «بیشتر از نصف تعداد نمایندگان مجلس» را از کاندیدای حزب توده پُر کنند. نیز تعداد نمایندگان و کاندیدا شدن، به دستور سفیر شوروی انجام‌پذیر و خواست نماینده‌ی نیرویی اشغال‌گر، چند و چون راه‌یابی به مجلس شورای ملی را تعیین می‌کرده است. اگرچه زبانِ خاطرات اسکندری، تابعیت آنها را در رابطه با «تعداد» نمایندگان برمی‌نماید ولی باز هم می‌نویسد: «بالاخره ما همان بیست نفری را که گفته بودیم، نگه داشتیم.» نیز داده‌های دیگری تاریخی برنمایانده‌ی این است که جز «فداکار» و «شهاب فردوس» و بنا بر گفته‌های «اردشیر»، سایرین در پناه ارتش اشغال‌گر شوروی و از مناطق شمالی، که دست‌چیره‌ی «رفقا» مشکل‌گشا بوده است، از صندوق‌ها بیرون می‌آیند و راهی مجلس شورای ملی می‌گردند.

زبانِ دروغ و توجیه، برای پوشش زشتی و ابستگی و در پناه بیگانه به مجلس راه یافتن، اگرچه در خاطرات اسکندری جلوه‌گر است ولی همین زبان نادرستی گفتار خویش را برملا می‌سازد. او می‌نویسد: «این هفت هشت نماینده‌ای هم که از حزب توده انتخاب شد بیشتر به زور بازوی خودمان بود مثلاً در مورد خودم در مازندران برای کاندیداتوری من هیچ کاری نکردند غیر از اینکه فقط آن را تحمل کردند». سپس در ادامه‌ی آن به اینکه با «مامورین محلی و گلبادی و اشخاص دیگر گفتگو و فعالیت»

می‌کنند و «کارگران خودمان که در مناطق کارگری» بودند زمینه‌ی مساعدت، فراهم نموده‌اند! سپس در جایی دیگر پاسخ پرسشی که؛ بله، بله. در شمال بله. چون ارتش شوروی آنجا بود، کافی بود بهانه‌ای گرفته و یارو را بیرون کنند که کلکش به کلی کنده شود. در مازندران شه‌میرزادی را که در مقابل من کاندیدا شده بود بیرون کردند، به او گفته بودند باید بروی و دیگر حق نداری به مازندران بیایی». او به روشنی برمی‌نماید که؛ «زور بازوی» خودشان نبوده، بلکه «زور بازوی ارتش شوروی» کارسازی داشته است و بنا بر گفته‌ی خاطره‌نویس که؛ «من که مازندرانی نبودم» و یا «من پولی نداشتم که برای کرایه‌ی کامیون‌ها پرداخت کنم تا افراد را بپای صندوق‌های رای بیاورند!» لذا موقعیت محلی منوچهر گلبادی و؛ «تقریباً در آن موقع هشت تا ده هزار تومان برای اسکندری، خرج کردن، وکیل شدن او را همراه نداشته و «فقط آن را تحمل» کردن نیز بسنده نمی‌توانسته باشد. همین‌گونه است، در رشت فریدون کشاورز - رادمنش در لاهیجان - و یا پروین گنابادی! سرنوشت انتخاباتی اینان از «شمال» و یا «قزوین» و مراکز قدرت ارتش شوروی، اگر زور بازوی این قدرت بیگانه نمی‌بود، سرنوشتی بهتر از «رضا روستا» که فقط دو هزار رأی می‌آورد نمی‌بود. حتی سلیمان میرزاکه آراء او کمتر از دکتر یزدی از لواسان است، که خود را از تهران کاندیدا کرده بوده است.

انور خامه‌ای می‌نویسد؛ «در یکی دو مورد این کاندیداها را از محل تبعید کردند. در موارد دیگری جلوی تبلیغات انتخاباتی آنها را گرفتند!» سپس با این‌گونه «زور بازو» نشان‌دهی است که اسکندری‌ها به مجلس راه می‌یافتند، همان‌گونه که انگلیس راه یافتن «سید ضیاء‌الدین»‌ها را تدارک می‌بیند.

خامه‌ای می‌افزاید؛ «به طوری که می‌توان گفت اگر این پشتیبانی نیروهای شوروی در شمال نبود بیشتر نمایندگان حزب انتخاب نمی‌شدند و این دخالت در عناصر روشنفکر و طبقات متوسط تاثیر منفی داشت». و سپس اشاره دارد به سخنان رادمنش در کنگره که گفته بوده است؛ «دویست هزار نفر در سراسر کشور به کاندیدای حزب رأی داده‌اند» و خلیل ملکی پاسخ می‌دهد؛ «اگر دویست هزار نفر به شما رأی دادند جریان آن به صورتی بود که چندین برابر آن از حزب روی‌گردان شدند!» و این گفت و شنود در کنگره نشان‌گر به این است که «جریان آن به صورتی» بوده، که زور بازوی شوروی باشد، و این زور بازو «چندین برابر آن» را، از حزب روی‌گردان کند!

خامه‌ای یادآور است که؛ «سه نفر مسلماً به طور طبیعی و بدون هیچ‌گونه دخالتی و حتی علی‌رغم دخالت‌ها انتخاب شدند که عبارتند از تقی فداکار با سی هزار رأی از

اصفهان، شهاب فردوس با ۶۳۰۰ رأی از فردوس و آرداشس آوانسیان با ۶۰۶۸ رأی از طرف ارامنه‌ی شمال!

زبان دروغ و توجیه، کم‌حافظه و راستی و درستی رخداده‌ها، می‌تواند از درهم برهم گویی دروغگو بیرون کشیده شود، حال چند گونه‌گویی یک نفر دروغگو و توجیه، راستی رویدادی را برنمایاند و یا چند گونه‌گویی به مانند هم دروغگویان و توجیه‌گران یک نظرگاه و دیدگاهی، سبب ساز دست‌یابی شدند، به چند و چون درستی رُخ داده‌ای. اگر زبان کامبخش، دیگر پایور حزب توده را، در کتاب او «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»، زیر چشم جستجوگری قرار گیرد، می‌یابد که او نه تنها همانند چون خودی به دروغ روی آورده برای بزرگ نشان‌دهی حزب توده؛ که برمی‌نمایاند، اسکندری اگر در «هم‌سنجی» با او قرار گیرد، روسپیدی می‌گیرد و بزه‌های نادرست‌گویی‌هایش در برابر «کامبخش» رنگ می‌بازد!

کامبخش در این کتاب، پُر دروغ گفته و بسیار زیاده‌گویی را برگزیده تا شاید با این‌گونه روش‌های ناپسند، ارزش‌های ویژه‌ای بهره‌ی حزب توده کند، بی‌آنکه بداند نادرست‌گویی و زیاده‌نویسی بازتابی شکننده‌تر برای حزب توده با خود به همراه دارد و زشت‌کاری‌ها و کژروی‌های آن حزب را، عریان‌تر در برابر دیدها نمایان می‌سازد!

به چند نمونه‌ای از دروغ نویسی‌های او اشاره می‌شود، در رابطه با مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم. می‌نویسد: «حزب توده‌ی ایران در حدود سی نفر حزبی و غیر حزبی از تهران و شهرستان‌ها برای نمایندگی مجلس شورای ملی نامزد کرد. چگونگی مبارزه‌ی حزب در انتخابات دوره‌ی چهاردهم خود موضوعی است که در این مختصر نمی‌گنجد. در اینجا می‌توان گفت که در هر جا نامزدهای ارتجاعی در مقابل نامزدهای حزب توده‌ی ایران قرار می‌گرفتند دولت برای جلوگیری نامزد حزب نهایت شدت توأم با نیرنگ و تقلب را به کار می‌برد!» در حالی که، اگر به گفته‌های دیگران از جمله ایرج اسکندری توجه شود؛ «چگونگی مبارزه‌ی حزب در انتخابات» دوره‌ی چهاردهم گونه‌ای دیگر نمایان می‌گردد به اینکه، یاری رساندن به «نامزدهای ارتجاعی» و شدت «توأم با نیرنگ و تقلب» از سوی حزب هم بسیار دیده شده و دست شوروی و زور ارتش آن همواره وجود داشته است و به وارونه به دولت مرکزی «سهیلی» در برابر وابستگان انگلیس و شوروی نرمش نشان می‌داده است. اسکندری می‌گوید: «... برای اینکه مزاحمتی ایجاد نکنند رفتیم با سهیلی نخست‌وزیر ملاقات کردم» و به او می‌گوید که از مازندران کاندیدا شده است و «تا ۵ روز دیگر باید آنجا بروم اگر بخواهید اشکال

ایجاد کنید، سر و صدا راه می‌اندازیم. گفت ما چه کاری می‌توانیم بکنیم، چه کمکی از دست ما ساخته است؟ «او پاسخ می‌دهد که کمک نمی‌خواهم تنها قول دهید که سنگ نمی‌اندازید و نخست‌وزیر قول می‌دهد و؛ «واقعاً سر قول خودش ایستاد، دخالتی نکرد و...، بعد هم فهمیدم که به استاندار موضوع را خبر داد و گفته بود که چنانچه فلانی وکیل شود من مخالفتی ندارم!»

خواننده می‌یابد، دبیری از کمیته‌ی مرکزی حزب توده، شخصاً با نخست‌وزیر تماس می‌گیرد و قول مساعد به او داده می‌شود و به استاندار محل نیز سفارش او می‌شود از طرف نخست‌وزیر تا این دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب توده از محلی انتخاب شود که هیچ موقعیت محلی ندارد و بنا بر گفته‌های این «نماینده»، بازوی ارتش سرخ نیز، «شهمیرزادی را؛» که در مقابل من کاندیدا شده بود بیرون کردند. به او گفته بودند باید بروی و دیگر حق نداری به مازندران بیایی!»

اسکندری در جایی دیگر و در رابطه با دستورات و رهنمودهای «ماکسیموف»، سخن‌هایی داشت به اینکه ۱- کاندیداهای حزب توده «بیست نفر» بودند از افراد حزب و غیره و نه «سی نفری» که استاد دروغ‌گویان نوشته است. ۲- در رهنمود سفیر شوروی اینکه؛ «نخیر باید در شمال با افراد دیگر هم که پروگرسیست و ترقی‌خواه محلی هستند ائتلاف کنید» و به دنبال آن یادآور است، که روس‌ها خودشان با این افراد «پروگرسیست و ترقی‌خواه» خوانده شده تماس می‌گیرند و آنها را که؛ «قبول کردند ابوالقاسم امینی برادر دکتر امینی پسر خانم فخرالدوله» نام می‌برد و انگشت تعجب به دندان دارد که؛ «حالا این‌گونه اشخاص چطور پروگرسیست بودند به نظر من واقعیت امر آن است چون در شمال مالکین بزرگ و این قبیل اشخاص منافع شوروی‌ها را تامین می‌کردند» و تامین منافع شوروی‌ها را در «خدمات از چوب‌بری در جنگل» گرفته تا دیگر چیزها، نام می‌برد و در ادامه‌ی گفتار خویش در پاسخ پرسشی که در «تبریز هم یکی دو نفر» را به این‌گونه انتخاب کرده بودند، پاسخ مثبت می‌دهد و از جمله‌ی آنان بجز «پیشه‌وری» که فرشچی، خویی هم بوده‌اند و شگفت‌زده می‌گوید؛ «همین امامی دیگر، جمال امامی را آنها قبول کرده بودند!»

کامبخش در ادامه‌ی نادرست‌نویسی‌های خود می‌نویسد؛ «با این حال حزب کامیابی‌هایی بیش از انتظار اولیه‌ی خود به دست آورد» و نامزد حزب در اصفهان را؛ در حدود سی و پنج هزار رأی آورده» می‌شناسد و سپس اینکه؛ «و حال آنکه حزب هنوز آنچنان نیرویی در اختیار نداشت که بتواند خود در مرکز مستقلاً از عهده‌ی بردن اکثریت

برآید. تنها سلیمان محسن اسکندری می‌توانست موفقیت حاصل کند (و قطعاً موفق می‌شد) که متاسفانه عمرش یاری نکرد!»
باز تکیه به سخنان «اسکندری» و دیگر داده‌های تاریخی، برمی‌نمایاند، بزرگ‌نمایی حزب توده، از زبان استاد نادرست‌گوی و همواره در ناراستی زندگی‌گرفته‌ی کامبخش به اینکه؛

۱- تقی فداکار با آرای چشم‌گیری انتخاب می‌شود، ولی حداکثر سی هزار نفر و نه سی و پنج هزار نفری که کامبخش می‌گوید.

۲- حزب توده دوران اوج خویش را می‌گذرانده و از این پس، چه در رابطه با آمدن «کافتارادزه - چه همکاری با قوام و در کابینه‌ی او شرکت جستن - چه رویداد افسران خراسان - چه رخداد آذربایجان - چه ترور شاه و...» روی به از دست دادن نیروهای خویش دارد تا انشعاب که بزرگترین ضربه‌ی ممکن بر او وارد می‌آید و آنچه هم بر او می‌گذرد برخاسته از کژروی‌های او، به ویژه وابستگی‌اش به شوروی می‌بوده است.

۳- سلیمان میرزا زنده بود در دوران انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم و هیچ موفقیت بهره‌ی او نگردید و...! که به این ۳ مورد پرداخته می‌شود:

۱- داستان فداکار و حزب توده، دور از فراگشایی این بخش است تا، اینکه به چند و چون «شخصیت» او و کارهایش در اصفهان پرداخته شود ولی خامه‌ای در پاسخ دروغی که کامبخش می‌نویسد؛ «در مرکز مهم صنایع نساجی و یا به اصطلاح منجستر ایران، شهر اصفهان بلافاصله سازمان حزبی و شبکه‌ی وسیع اتحادیه‌ای، خواه در کارخانه‌ها و خواه میان پیشه‌وران، تشکیل شد و به سرعت نضج گرفت»، به درستی می‌نویسد که؛ «اما کسانی که از واقعیت آگاهند می‌دانند که حزب توده در آن زمان در اصفهان فقط یک تابلو بود و یک اتاق و هیچ‌یک از کارگران جرئت نداشت حتی در آن را نگاه کند. فعالان و کادر حزبی که به اصفهان فرستاده شده بودند حق نداشتند وارد کارخانه‌ها شوند و با کارگران تماس بگیرند. بعدها کار به جایی رسید که اشخاصی مانند بقراطی حتی در محل حزب نیز تامین نداشتند. «خامه‌ای به گونه‌ای فشرده، از آنچه «بوده» در اصفهان، در این دوره و رخ داده است، به مانند بسیاری دیگر، که دیگران نوشته‌اند، نوشته است و می‌نویسد؛ «معهدا این حقایق در آن زمان از انظار پنهان می‌ماند و آنچه مردم می‌دیدند ۳۰ هزار رأی کارگران اصفهان بود که به کاندیدای حزب داده شده بود» و دیگر آورده‌هایی و نشان دادن به اینکه روابط «فداکار» با حزب توده از یک سوی و دیگر قدرت‌های آن خطه از دیگر سوی چگونه بوده است و پایه‌گرفته، که

تکیه به آنها در اینجا جایی نمی‌یابد ولی، تکیه بر اینکه رأی دریافت داشته را سی هزار نفر می‌خواند و در این باره سخنان اسکندری که؛ «... در اصفهان فداکار کاندیدا بود که انتخابش تقریباً قطعی بود زیرا آنجا محیط کارگری بود و تمام کارگرها که عده‌ای حدود بیست هزار نفر بودند قطعاً به او رأی می‌دادند» و سپس می‌نویسد؛ «به طور طبیعی. البته صحبت‌هایی بود که صارم‌الدوله و اینها به او در انتخابش کمک کرده‌اند. ممکن است که این طور باشد و این را هم می‌گفتند که چون کارفرماها علاقه‌مند بودند که فداکار به هر نحوی که شده از اصفهان برود، چون شخص با نفوذی در بین کارگران آنجا بود. صحت و سقم این روایت‌ها به عهده‌ی گویندگان آنهاست!»

اینکه همگان، از قلدری - ضرب و شتم - تعلیمات خاص حزبی و... در این دوره از «اتحادیه‌ی کارگران» در اصفهان، سخن به میان می‌آورند، و سردمداران شبکه‌ی اتحادیه‌ها چه کسانی بوده‌اند و سپس حزب توده در این شهر چگونه پای می‌گیرد، سخن نگارنده نیست، که نگارنده در اینجا بر این است تا برنمایاند که کامبخش نادرست و ناراستگو، در همه جا زیاده‌گویی نوشته از جمله «شماره‌ی آرای» تقی فداکار را که «سی و پنج هزار» نفر خوانده است. در حالی که نه تنها اسکندری - خامه‌ای و... بسیار کمتر از آنچه او نوشت، نوشته‌اند، که نگارنده خود نیز، مرتبه‌ای از «فداکار» شماره‌ی نزدیک به «سی هزار» را می‌شنود، در حالی که به خود می‌بالید که «وکیل اول تهران مصدق ده هزار رأی» آورد و «من چیزی نزدیک به سه برابر او» و شماره‌ی آراء خویش را «سی هزار» خواندن! خواننده با تکیه به «عقل» و در نظر گرفتن «جمعیت» در آن دوران در اصفهان، و همت و تلاش شرکت در انتخابات و... به آسانی درمی‌یابد که «سی هزار» رأی، حداکثر ممکن می‌توانسته باشد و فزون‌بخشی «پنج هزار» رأی با در نظر گرفتن اصل میزان رأی، اندازه‌ی زیاده‌گویی کامبخش را در این رابطه به دست آوردن است! همان‌گونه هم که اسکندری تعداد کاندیداهای حزب را بیست نفر و کامبخش «سی نفر» می‌خواند! گویی ناگزیر دروغ‌گویی است و بدون دروغ نوشته‌هایش به جایی راه نیافتن!!

انور خامه‌ای نیز، بارها بر روی نادرست نویسی‌های «کامبخش» انگشت نهاده است، چنان‌که می‌نویسد؛ «نخستین قدرت‌نمایی حزب توده‌ی ایران، میتینگ عظیمی بود که در ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ یعنی شهادت دکتر تقی ارانی در این بابویه تشکیل شد. دولت به تقاضای حزب که برای برگزاری میتینگ اجازه خواسته بود جواب رد داد و نیروهای انتظامی مامور شدند از هرگونه اجتماعی جلوگیری نمایند. با این وجود حزب توانست

افراد خود را از طرق مختلف به محل میتینگ بیاورد به نحوی که دیگر جلوگیری ناممکن بود» سپس به دروغ خویش ادامه می‌دهد که؛ «چندین هزار نفر در این میتینگ شرکت کردند و میتینگ با شکوه خاصی برگزار شد!» و خامه‌ای به درستی انگشت نهادن که؛ «... در حالی که در آن روز کسانی که می‌خواستند یادبود این مرد مبارز را برپا دارند و من هم یکی از آنها بودم (نه کامبخش که در آن هنگام در شوروی می‌زیست) صد و چند نفر بیشتر نبودند که پلیس آنها را متفرق کرد!»

۲- حزب توده دوران اوج خویش را می‌گذرانده و از این پس، بنا بر زشت‌کاری‌های رهبری، به ویژه آنجایی که چهره‌ی حزب، نمای وابستگی‌اش نمایان‌گر می‌شود، روی به کاهیدگی نیروی خویش دارد و نمی‌تواند مسیر فزونی‌پذیری روزهای گذشته‌ی خود را داشته باشد. اگر کامبخش به مانند رادمنش این‌گونه می‌نویسد که؛ «جمعاً به نامزدهای حزب در حدود دویست هزار رای داده شد و ده نفر از آنها موفقیت حاصل نمودند»، فراموش می‌کند، که هنوز نه کافتارادزه به ایران آمده بوده است، و خواستار نفت شمال شدن و بازی‌هایی که حزب توده در تابعیت از خواسته‌های شوروی به زیان ملت ایران از خود نشان می‌دهد - نه رویداد افسران خراسان و به دنبال آن رخداد آذربایجان و شرمساری‌های به بار آمده از این رهگذر - نه هم‌بستری با «قوام‌السلطنه» - نه انشعاب در درون حزب توده و نه دیگر بوده‌های ناپسند و آسیب‌رسان از جمله ترور شاه در دانشگاه و...! کامبخش و «رادمنش»، اگر به درستی آنچه خلیل ملکی در پاسخ نوشته و گفته‌ی این دو رهبر حزب توده، داده است، توجه می‌داشتند، هرگز؛ «چندین هزار برابر آن» دویست هزار نفر؛ «از حزب روی‌گردان» نمی‌شدند و می‌یافتند انگیزه‌ی روی‌گردانی را که؛ «جریان آن» به چه صورتی بوده، که آن بازتاب را، با خود آورده است!

حزب توده، در این دوره‌ی تاریخی، برخلاف آنچه را که کامبخش می‌نویسد؛ «و حال آنکه حزب هنوز نیرویی در اختیار نداشت که بتواند خود در مرکز مستقلاً از عهده‌ی بردن اکثریت برآید»، ۱- اوج قدرت خویش را می‌گذرانده و سپس روی به کاهیدن دارد. ۲- کاستن از نیروهایش همان: وابستگی - نیرنگ و تقلب - با کسانی به مانند قوام و بسیار دیگر بوده‌ها و ناپسند مردم رفته و ناسزاواری ملی، خود را به نمایش گذاشتن‌ها، می‌باشد و ۳- سلیمان میرزا و زیاده‌گویی و دروغ‌نویسی دربار‌ی او که می‌نویسد؛ «تنها سلیمان محسن اسکندری می‌توانست موفقیت حاصل کند (و قطعاً موفق می‌شد) که متأسفانه عمرش یاری نکرد!»

با چشم‌پوشی که، بسیاری از «سلیمان میرزا» بیش از آنچه بوده، یاد کرده‌اند و نخواستند بدانند که، شکست او در «پهنه‌ی» کارزار «سیاسی - اجتماعی»، از همکاری‌اش با رضاخان و او را در رخدادهایی از جمله، «جمهوری» و سپس به «شاهی» رساندن او، سرچشمه می‌گیرد و اینکه در تمام دوران دیکتاتوری بیست ساله در آرامش، در خانه‌ی ژاله‌اش به سر بردن، کنجکاو و سپس ارزش داوری مردم را نسبت به او، با خود داشته است و با صرف‌نظر از داوری مهدی بامداد در کتاب شرح حال رجال ایران، او را شاهزاده‌ی، هوچی - لجوج - از خود راضی - بیسواد و عوام‌فریب بشناسد و یا...، در اینجا نگارنده بر سر این است، تا «نادرست‌نویسی» کامبخش را بنمایاند بنا بر داده‌های تاریخی!

چگونه بودن داده‌ها به این‌گونه که؛ ۱- ایرج اسکندری درباره‌ی «شخصیت» عمومی خویش سلیمان میرزا به آنجا می‌رسد که؛ «... سلیمان میرزا اگر در آن موقع وارد حزب توده نشده و در صدر آن قرار نگرفته بود، وکیل اول تهران می‌شد، یعنی به جای مصدق. این را به شما قول می‌دهم!» بی‌آنکه به درستی و یا نادرستی داوری یاد شده از سوی ایرج اسکندری اشاره شود، و دلیل آورده شده از سوی او که «بین بورژوازی ملی ایران» نفوذ فراوانی داشت و لذا «بورژوازی از او» فاصله گرفت و این کنش و واکنش‌های نام برده‌ی خود را برخاسته از این دانستن که، «این یک ششم طبقاتی بود، برای اینکه بورژوازی می‌دید اینها دارند مسائلی را عنوان می‌کنند که مطابق ایدئولوژی او نبود»، و نشان‌دهی چونی و چنانی این‌گونه بررسی‌های «توده‌ایستی»، از زبان این پسر بردار، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده، برمی‌آید که سلیمان میرزا در آن موقع از طرف حزب توده در تهران کاندیدا بوده ولی و به هر دلیلی رأی نمی‌آورد. نیز در جای دیگر می‌نویسد؛ «ما خودمان در حزب بیست نفر کاندیدا معین کرده‌ایم که در تهران سلیمان میرزا و اینها را گذاشته بودیم و در ولایات هم اشخاصی را تعیین کرده بودیم که شرکت نمایند!»

تکیه بر گفته‌های ایرج اسکندری و نوشته‌ی خامه‌ای که؛ «... دکتر یزدی که بیش از سایر کاندیداهای حزب رأی داشت فقط ۴۷۱۹ رأی بوده و آراء سلیمان میرزا خیلی کمتر از آن بود و رضا روستا حتی دو هزار رأی نداشت»، برگرفته شده از کیهان سال ۱۳۲۲، که در این سال انتخابات پیش از شهریور آغاز گردیده و در شهریور چنان‌که گذشت نتایج شمال و جنوب معلوم می‌گردد، از جمله نتیجه‌ی بیرون‌آوری نام سید ضیاءالدین از صندوق انتخاباتی «یزد»، در این زمان است. لذا، بنا بر آنچه داده‌ها

برمی‌نمایاند، انتخابات در مرکز، از دست‌برد و یا زور بازوی ارتش‌های اشغال‌گر شوروی و انگلیس به دور بوده و از آزادی نسبی برخوردار بوده و بنا به گفته‌های خاطرات «سلیمان میرزا»، انتخاب نگردیدن!

به ویژه اینکه همگان می‌دانند، مرگ سلیمان میرزا در روز ۱۷ دی ماه ۱۳۲۲ است، و او شرکت جسته در انتخابات آن دوره است و «عمرش یاری کرد» یا نه، در سرنوشت آراء، نمی‌توانسته دخالتی داشته باشد، و بنا بر نوشته‌ی خامه‌ای، شماره‌ی آراء او کمتر از دکتر یزدی بوده و شاید بیشتر از دیگر کاندیداهای حزب توده از تهران، که حسین جهانی و ابراهیم محضری بوده‌اند، و رضا روستا که شمار آراء او کمتر از دو هزار نفر، گفته شد!

به راستی این داده‌های تاریخی و فراگشایی انجام گرفته، سخنان احسان طبری نیز، در کژراهه‌اش، انگشت می‌نهد و ۱- آراء تمام افراد حزب توده را، که از شمال و دور از مرکز کاندیدا شده بودند؛ «با دخالت مستقیم مأمورین ارتش سرخ تأمین شده» می‌داند ۲- تقی فداکار (از حوزه‌ی اصفهان ۳۰/۰۰۰ هزار) رأی نام می‌برد و «ناشی از محبوبیت شخصی او در مجامع کارگری اصفهان و حمایت برخی دولتمردان» دانستن و ۳- در مورد «سلیمان محسن اسکندری نیز که در اوایل مشروطیت (مجلس دوم و سوم و چهارم) با آراء طبیعی وکیل می‌شد، به دلیل وابستگی به حزب توده نتوانست رأی به دست آورد» را، یادآور است!

حزب توده و دیگر روی‌داده‌های «سیاسی - اجتماعی»، در زندگی آن روی

داده تا پایان کنگره‌ی اول، در ۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۳

بی‌گفتگو، پاره‌ای اقداماتی، حزب توده در آغاز پای‌گیری‌اش دارد، که می‌بایست سالم و در جهت خواست‌های تاریخی ملت ایران دانست. این حزب و تلاش و کوشش به وجودآوردندگان آن، و پیشاپیش پاره‌ای از پایوران آن تا پیش از انشعاب، و در مرتبه‌های گوناگونی جای‌گرفته، راهی ملی در سر می‌پروراندند و خواست‌های مردمی را دنبال می‌کردند، اگرچه درگیر و دارورود «کافتارادزه»، ناپسند نوشته‌هایی که بیگانگی دارد با خواست‌های ملی، از آنان به جای مانده است! نیز ورود کافتارادزه و سپس رخداد آذربایجان و... عناصر اساسی و تعیین‌کننده‌ای می‌توانند بوده باشند، به زمینه‌سازی ذهن انشعاب‌گران و روی‌آوری به آن رویداد تاریخی. اگرچه دیگر بوده‌های ناآشکاری، نهفته بوده در دل کنش و واکنش‌های «سیاسی - اجتماعی» حزب و رهبران

آن، می‌تواند وجود داشته باشد و مجموعه‌ای، آشکار و ناآشکار از این «ناسازواری»ها، به وجود آورنده‌ی آن انشعاب بوده باشند. در فراگشایی مربوط به این بخش، تا می‌توان به عناصر و «ناسازواری»های به وجود آورنده‌ی «انشعاب» اشاره خواهد شد ولی پای بپای دنبال کردن «حزب توده» تا فرآیند آن رخداد، خواننده را بیشتر و کارسازتر یاوروی بخش است به دریافت «چند و چون»، افت و خیزها و بازتابی که با خود می‌آورد. بنا بر آنچه گذشت و تکیه به شخصیت چندگانه‌ی رهبران و پایه‌گذاران حزب توده، این حزب اقدامات و کرده‌هایی دارد، همبسته با دیگر نیروهای مترقی و ملی، سودبخش جامعه و برآورده‌ساز بخشی از خواست‌های مردم ایران. همبستگی این حزب با نیروهای مترقی و ملی، در دعوت و با هم همدستان شدن در دفاع از آزادی مطبوعات - یگانگی مبارزاتی داشتن در برابر «سید ضیاء» و مانند او بودگان - در مجلس شورای ملی، به ویژه تا پیش از ورود کافتارادزه به ایران، با نیروهای ملی و همدستانی با «مصدق» زبان آن نیروها از یک سو و از دیگر سوی اقدامات کارگری و به وجود آوردن سندیکاها و اتحادیه‌هایی که با تکیه بر آنها، به سود زحمت‌کشان، اقدامات اساسی و سودبخش انجام گیرد. و یا پاره‌ای اقدامات فرهنگی و دامن زدن به کارهای پسند مردم‌سالاری و کشاندن زنان در پهنه‌های گوناگون اجتماعی. هرچه برگردی این حزب و سازمان‌پذیری اش گرد زمان می‌نشست و گسترش‌پذیری آن گره می‌خورد با طرح و پخش میان مردم، به وجود باورهای مترقیانه و آرمان‌های مردمی، وظیفه‌داری حزب سنگین‌تر و بار وظیفه‌ای پیچیده‌تر، بر شانه‌ی آن می‌نشست و مردم چشم‌انتظاری بیشتری را نسبت به آن داشتند. گره‌ی کار حزب توده نیز برخاسته از این روند بود و رابطه‌ی این‌گونه‌ای که با لایه‌های اجتماعی مردم ایران برقرار و پیوند می‌گرفت.

پیوندپذیری و پیچیدگی روابط «اجتماعی - سیاسی» جامعه با حزب توده، و کارکردهای این حزب در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه در درون و روابطش با خواست‌های ملی و نیروهای دارنده‌ی نظرگاه‌های گوناگون سیاسی، و چه برون از جامعه و روابطش با شوروی، وظیفه‌داری او را پیچیده‌تر و روزهای سرنوشت‌سازی را، برایش با خود داشت و افت و خیزهای آن نیز، برخاسته از این «دوسویی» روابط است! این «دوسویی» یک بار، در داخل حزب و میان رهبران و بدنه‌ی آن چهره‌گشاست، به این‌گونه که «شخصیت» رهبران، گوناگون بوده‌اند و به مانند آن «مهمان‌سرا»، از افراد دارنده‌ی نیت‌ها و اندیشه‌های ناهماهنگ و نایک‌رنگ اجتماعی و...، به دور هم

جمع شده‌ای، بودند و دیگر بار سویی آن «حزب» در رابطه با شوروی، نسبت به سرزمین خود، که چگونه رفتاری را می‌بایست برگزینند، و وجود دوگانگی و یا شاید چندگانگی که میان آنها، در این باره وجود داشته است!

سپس، کنش و واکنش «دوسویی» وجود داشته در «کل پیکره‌ی» حزب با «کل جامعه‌ی ایران»، و بازتاب‌هایی ناگزیر که به وجود می‌آورد! گسترش‌پذیری حزب توده، از گاه‌های پای‌گیری‌اش ادامه دارد، تا آن گاهی که این «ناسازواری»های گوناگون اجتماعی، در پهنه‌های گونه به گونه‌ی سیاسی، چهره پوشانده است از جامعه، و زمان «عریان» شدنش «نرسیده» بوده است. تا «گاه رسیدن» و «از گاه رسیدن»، حزب توده برای ملت ایران، دارنده‌ی دو چهره و یا دو «زندگی سیاسی» درهم‌گرفته خورده‌ای، می‌باشد.

کم و کیف زبان نوشتار - گفتار و خاطرات تاکنون، چند و چون بسیار بوده‌هایی را برنما، و «دوسویی»هایی را نشان‌گر بوده است، که از زمان زندان رضاشاه و حتی پیش از آن دوران مایه گرفته، پایه‌پذیر و به دنبال «جلسه‌ی مؤسسان» و سپس «کنفرانس ایالتی» تهران، «سویه»هایی بسته می‌شود در درون حزب به گونه‌ای و میان گردانندگان و بدنه‌ی آن، و در پهنه‌ی جامعه و مراکز گوناگون مبارزاتی دیگر گونه‌ای، چه کارزار سندیکایی و در اتحادیه‌های کارگری و...، و چه در دیگر نبردهای «سیاسی - اجتماعی» وجود داشته!

در ادامه‌ی برنمایی «بوده‌های» مبارزاتی، برپایی «جبهه آزادی» است در مرداد ماه ۱۳۲۲ با صدور قطعنامه‌ای که؛ «خطر قطعی و وحشت فنا و اضمحلالی که کشور و ملت ایران را تهدید می‌کند و بقای عوامل سیه‌روزی و دستگاه جنایاتی که بدبختی امروز ما نتیجه آن است ایجاب می‌نماید که عناصر وطنخواه و آزادی‌طلب و شرافتمند برای مبارزه و انهدام این اساس مخرب و کانون فساد و خودسری، جبهه‌ی واحدی تشکیل داده و با نهایت ایمان و شرافت در این راه فداکاری نمایند و اساس ظلم و بیدادگری را براندازند - از این رو مدیران جراید امضاکننده در اولین قدم جبهه‌ای به اسم «جبهه آزادی» تشکیل داده و در اصول ذیل موافقت می‌نمایند که با تمام قوا با یکدیگر معاضدت و همکاری نموده و برای تقویت آن جبهه و نیل به آرزوی خود از هیچ‌گونه فداکاری مضایقه نمایند...!» این فراخوان پخش شده از طریق چاپ آن در روزنامه‌ها، از جمله دماوند، در تاریخ دوم مرداد ۱۳۲۲، آورده شده از گذشته، چراغ راه آینده است، فراخوانی است از سوی حزب توده و دیگرانی که در چهارچوب قلمی با

این سازمان همکاری می‌کرده‌اند، برای بسیج آزادی‌خواهان و کسانی که با «اصول» آن نوشته سازگاری داشتند، به رویارویی مبارزاتی و هم‌آهنگی کارزاری، در برابر دیکتاتوری و همسویی و یگانگی بخشیدن به خواست‌های مشترک نیروهای آزادی‌خواه! بندهای «چهارگانه‌ی» درخواستی، خواستار مبارزه‌ی مشترک‌اند، برای جلوگیری از دست‌بری در «اصول قانون اساسی» و حکومت ملی از سوی هر کس، دارنده‌ی هر مرتبه‌ای - کوتاه‌سازی دست استبداد و ارتجاع از دستگاه‌های اجتماعی - براندازی روش‌های دیکتاتوری و مبارزه در ایران و پای‌گیری‌سازی مشروطیت در چهره‌ی راستین آن و بالاخره تمرکز بخشیدن قوای ملی و وحدت‌پذیری عناصر آزادی‌خواه در نیرو بخشیدن به «جبهه آزادی» مورد بحث، می‌بوده است. فراخوان به امضاء سردبیران روزنامه‌های آن دوران، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، می‌رسد، که در میان آنان می‌باشند، آژیر «جعفر پیشه‌وری» - «باختر امروز» - «حسین فاطمی» - «رهبر» - «ایرج اسکندری» - «مردم» - «رادمنش» - «صدای ایران» - «صادق سرمد» - «ستاره» - «احمد ملکی» و...!

برپاداری این «جبهه»، به وجودآوری «دو جبهه» رویاروی هم را با خودآور می‌گردد و کسانی به مانند «ملک‌الشعرا بهار» از آن دفاع و حتی در کلوپ حزب توده به سخنرانی می‌پردازد و مزایای آن را می‌ستاید و از جمله می‌گوید: «اگر این حیوانات جسور بار دیگر به جان شما افتادند بر پیر و برنا رحم نمی‌کنند و سوسیالیست را از دموکرات فرق نمی‌گذارند و جبهه‌ی مقابل، عباس مسعودی، در پشت ناسازگاری میان «شاه و قوام» را، دست‌آویز می‌شمارد، به آنان می‌تازد و پی‌آمد این رویدادها، دوباره روزنامه‌های گروه‌ها و عناصر آزادی‌خواه، مورد توقیف دولت زمان، سهیلی، قرار می‌گیرد. این وحدت نظر میان روزنامه‌نگاران یاد شده با حزب توده ادامه دارد تا ورود کافتارادزه و خواستاری «نفت شمال» و دفاع حزب توده از این خواست ناپسند شوروی و نمایانی چهره‌ی وابسته بودن آن حزب و نیز «پیشه‌وری»، راه یافته در ارگان‌های آن حزب، و ناگزیری شکاف‌فکنی در این «جبهه»، روی برگردانی روزنامه‌نگاران ملی از آن!

دست‌آویز شمردن عباس مسعودی به اینکه «جبهه آزادی» برانگیخته به دست «قوام‌السلطنه» است و از ناسازگاری‌اش با شاه سرچشمه می‌گیرد، نادرست بوده و پاره‌ای از روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های امضاکننده و شرکت در آن «جبهه» جُسته، در روزهایی که به دنبال آن ۱۷ آذر را با خود آورد و درگیری «قوام» با نمایندگان مجلس شورای ملی شدت گرفته بود، رفتار ناپسند و توهین‌آمیز «قوام» را به باد انتقاد می‌گیرند، که از جمله می‌بود روزنامه‌ی «باختر» حسین فاطمی و یا ارگان‌های وابسته به حزب

توده، و پی آمد آن «توقیف» روزنامه‌ها و به درازا کشیدن توقیف ۴۰ روزه‌ی آنها! اگر وجود ایرج اسکندری و...، یا دیگر روزنامه‌نگاری نزدیک به «قوام‌السلطنه»، نمی‌تواند نشان‌گر باشد به اینکه؛ «جبهه آزادی» قلم و مبارزه برای آزادی نوشتن و... در این دوره، که دوره‌ی زمام‌داری سهیلی است، با دست پنهان «قوام» به چرخش درمی‌آید و آن دست‌آویز مسعودی‌ها پوچ و بی‌اساس بوده است. این نوشته‌های کامبخش نیز، در نظری به جنبش کارگری و...، سرپا نادرست و دروغ است که می‌نویسد؛ «... مردم این به چشم خود می‌دیدند که بین احزاب متعددی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به وجود آمدند تنها حزب توده‌ی ایران است که نیرو و امکانات مادی و معنوی خود را در خدمت مردم گذارده و زیر بار هیچ‌گونه تهدید و تطمیعی نرفته است. با وجود دعوت‌های متعددی که از طرف کابینه‌های سهیلی و قوام برای شرکت در کابینه به عمل آمد، از آنجا که شرکت خود را در آن موقع بی‌اثر و موجب فریب توده‌ها می‌دانست زیر بار نرفت و حتی مدیر روزنامه‌ی «سیاست» ارگان مرکزی خود عباس اسکندری را که در این راه کوشا بود از حزب اخراج و از داشتن ارگان حزبی تا امکان تصمیم جدید خودداری نمود!» سپس به نادرست‌نویسی‌های خود ادامه می‌دهد که؛ «کوشش برای انصراف حزب از راه خود منحصر به دولت‌های سهیلی و قوام نبود، سید ضیاءالدین نیز که در نخستین نبرد خود با حزب دچار شکست شد کوشش نمود از در مسالمت و فریب برآید و در همان بدو تشکیل دوره چهاردهم مجلس بارها به نمایندگان فراکسیون توده پیشنهاد همکاری کرد و چندین بار تکرار نمود که حاضر است با شرکت نمایندگان حزب توده‌ی ایران کابینه تشکیل دهد!» و باز می‌افزاید؛ «ولی حزب توده ایران از میان‌ی خلق و به منظور خدمت به خلق برخاسته و هدف مبارزه‌اش استقلال و آزادی و رفاه مردم ایران بود و در این مبارزه هرگونه سازش را دور از صداقت بلکه خیانت می‌دانست!»

انور خامه‌ای، در نوشته‌هایش، بارها بر نادرست‌نویسی و دروغ‌گویی‌های کامبخش انگشت می‌نهد و نیز برمی‌نمایاند که مورد رهبران حزب توده و قوام چگونه بوده و اگر در آغاز کار حزب توده در کابینه شرکت نمی‌کند برخاسته از چه می‌بوده است. او می‌نویسد؛ «در مورد رهبران حزب توده، قوام حقه‌ی عجیبی زد. بدین سان که به آنها پیشنهاد کرد دو یا سه پست در کابینه به ایشان واگذار شود. چون مطمئن بود که حزب توده بدون شرکت سلیمان میرزا نمی‌تواند در کابینه وارد شود و سلیمان میرزا نیز هرگز حاضر به همکاری با او نخواهد شد. همین طور هم شد. ایرج اسکندری پیشنهاد را در

کمیته‌ی مرکزی مطرح کرد و با مخالفت سخت سلیمان میرزا مواجهه و رد شد! و نیز در جای دیگر می‌نویسد؛ «وی کم کم «عباس میرزا» اینها را با قوام نیز آشنا کرد و این سیاستمدار حيله‌گر به سهولت توانست آنها را مجذوب خویش سازد. از آن پس خود این رهبران حزب نیز مبلغ و مدافع قوام در نزد شوروی‌ها گردیدند!» خامه‌ای سپس می‌افزاید که؛ «در مقابل سلیمان میرزا سرسختانه با قوام مخالفت می‌کرد و می‌گفت شما این پیرکفتار را نمی‌شناسید. او اگر دستش به حکومت بند شود دمار از روزگار همه‌ی آزادی‌خواهان برخواهد آورد!»

انور خامه‌ای در لابلای گفته‌های درست خود، اشاره دارد که، کدام یک از رهبران از جمله نوشین، نظر خوشی نسبت به قوام نشان نمی‌دادند و پیرامون اردشیر جمع شدگان؛ «مخالفت و بی‌اعتمادی» شان به قوام شدید ولی ایرج اسکندری - رادمش و...، را گونه‌ی موافق با «قوام» می‌شناسد!

او در رابطه با رخداد ۱۷ آذر، و انعقاد روزنامه‌های «حزب» که نویسندگان آن، از جمله خامه‌ای بوده و سخت به قوام خرده می‌گرفتند، می‌نویسد؛ «در نتیجه برخلاف سیاست کمیته‌ی مرکزی در گوشه و کنار روزنامه شروع به انتقاد از دولت کردیم. هرچه اسکندری و رادمش ما را از این کار منع می‌کردند، گوش ما بدهکار نبود!»

خواننده می‌یابد که در حزب توده، و از میان کادر نویسندگان چه کسانی «گوششان بدهکار» نبوده و به «قوام» در رابطه با ۱۷ آذر و به دیگران خرده‌گیری‌های لازم را می‌نمودند و قلم در خدمت مردم به کار می‌گرفتند و نه «کامبخش» و دیگر پایوران حزب توده و در خدمت «شوروی» قرارگرفتگان! خامه‌ای در رابطه با پوچ و دروغ‌نویسی‌های کسانی همانند کامبخش می‌نویسد؛ «بعدها رهبران حزب این را به حساب عزت نفس و بی‌علاقگی خود به مقام وزارت گذاشتند! در حالی که در آن هنگام از این بدشانسی سخت ناراحت و عصبانی بودند! در این میان عباس اسکندری سهم دلالی خود را گرفت و به ریاست شرکت بیمه منصوب شد!» و در پای‌نویس همین صفحه و در پاسخ نادرست نویس‌های کامبخش اینکه؛ «باید پرسید پس چطور شد که در ۱۳۲۵ که دو «نفوذ و اتوریتیه‌ی حزب» ده‌ها بار بیش از ۱۳۲۱ بود «به این مانور سیاسی پی نبرد» و «زیر بار چنین شرکتی رفت»؟! «

به دنبال پرسش و پاسخ‌های درست خامه‌ای، می‌توان بسیار فزود و از «کامبخش»، بارزترین نمونه‌ی رهبران حزب توده پرسید...؟! و سپس پاسخ دادن و چهره‌ی دروغ این «رهبران» را، بیشتر عریان کردن و پرده‌دری نمودن!

در تائید گفته‌های انور خامه‌ای و نشان‌دهی بیشتر به نادرست نویسی‌های کامبخش، در بالا آورده شده؛ اینکه:

۱- برخلاف نوشته‌های کامبخش، مردم به چشم خود می‌دیدند و دیدند که حزب توده تمام نیرو و امکانات مادی و «معنوی»، خود را در خدمت «شوروی» گذارد و زیر بار همه‌گونه «تطمیعی» کمر خم کرد و به هر دعوتی، از سوی هر زشتکاری، پاسخ می‌داد که قوام‌السلطنه و شرکت در کابینه‌ی او، یکی از موارد است!

۲- حزب توده، برخلاف گفته‌ی سخنگوییش «کامبخش»، به هر سازشی تن داد و به خلق و خدمت به خلق پشت کرد و اهداف او بیگانه با استقلال و آزادی و رفاه مردم ایران عجین گرفت و سرشتگی داشت بنا بر وابستگی کامل آن حزب به شوروی. هرگز «صداقت» با ملت ایران را به کار نگرفت بلکه راهی به خیانت و جنایت پیش گرفت و زندگی‌نامه‌ی زشتی را دنبال داشت.

۳- در سایه‌ی کوشش‌ها و تلاش‌های کسانی چون خلیل ملکی، عباس اسکندری‌ها از حزب اخراج می‌شوند و نه بنا بر خواست همانندان این‌گونه عناصر فاسد و کسانی به مانند کامبخش و درستی این سخن را، خاطرات اسکندری این‌گونه بیان دارد که؛ «خلاصه بحث زیادی با او کردم و معلوم شد برای ملکی در این باره بیشتر جنبه‌های شخصی مطرح بود از قبیل اینکه آقا چرا عباس اسکندری هم در این جریان وارد شده و پذیرفته شده است!» اگرچه در این «جلسه»، کوشش اسکندری برای این بوده تا خلیل ملکی بپذیرد و عضو حزب توده گردد و ملکی تکیه‌اش بر روی وجود این‌گونه کسان بوده و خرده‌گیری‌های خود را آشکارا، بنا بر گفته‌ی اسکندری که؛ «در این جلسه دایی من هم آمده بود»، بیان می‌دارد، و با وجود آن‌گونه کسان، یعنی عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری نمی‌پذیرد و وارد نمی‌شود، ولی در زمانی دیگر وارد می‌شود و یکی از اقدامات اساسی او بیرون راندن همین‌گونه کسان می‌بوده است.

در این باره و باز تکیه به خاطرات ایرج اسکندری؛ «... در نتیجه‌ی این تحریکات، خلیل ملکی و دیگران در کنگره‌ی اول یک عده‌ای را از حزب راندند، از جمله ابونصر عضد که درست است که شاهزاده‌ی قاجار بود ولی کسی بود که بر علیه رضاشاه اقدام کرد و به زندان افتاد، و بعد به حزب آمده و به ما پیوسته بود. اینها، این‌گونه آدم‌ها را خارج کردند. البته زورشان نمی‌رسید مرا هم خارج کنند ولی عده‌ای از قبیل عضد و غیره را کنار گذاشتند!»

زبان اسکندری دیگر عضوی از کمیته‌ی «همیشگی» مرکزی حزب توده، به روشنی

برنمای این درستی هاست که تنها علیه رضاشاه اقدام کردن و در زندان او به سر بردن سنجش ورود به حزب توده و همکاری با این حزب را امکان می‌داده است و بعدها «مظفر فیروز» - «مریم فیروز» - قوام‌السلطنه و بسیار دیگرانی که بنا بر این‌گونه «سنجش»‌ها به حزب راه یافتند و تنگاتنگ همکاری با حزب توده داشته‌اند. و باز بر همین گونه «بوده»‌ها؛ اینکه:

۴- کامبخش از «عزت نفس» قلابی رهبران حزب توده سخن می‌راند و اینکه نه تنها «سهیلی و قوام» که، «سید ضیاءالدین نیز» در پی همکاری با آنها برمی‌آید و «چندین بار تکرار نمود که حاضر است با شرکت نمایندگان حزب توده‌ی ایران کابینه تشکیل دهد!» که داده‌های تاریخی، همانند گذشته، پرده در دروغ‌گویی و نادرست‌نویسی این‌گونه کسان است. این داده‌ها، بر این انگشت می‌نهد، که سید ضیاءالدین با ورودش به ایران و برخلاف انتظار انگلیس، موجی از نفرت در میان مردم برانگیخت و بسیاری در روزنامه‌های ملی و ناوابسته به «چونی و چنانی» سید ضیاء پرداختند و در مجلس شورای ملی نیز مصدق آن‌گونه شورآفرین چهره در سید ضیاء گردید و او را عریان در پیش دیدگاه جامعه نشاناد! نیز پیش از روی آوری به «پرده‌ری» کردن از چهره‌ی واقعی سید ضیاءالدین، به گواه تمام داده‌های تاریخی آن دوران، در مجلس از همگان، از جمله فراکسیون حزب توده، خواست که کناره بگیرند و تنها و تنها همگان پذیرفتند تا او به مانند زبان‌گروه‌های ملی و ناوابسته به شوروی - انگلیس - آمریکا و...، و جلوگیری از این‌گونه بهره‌وری‌های کاذب و دست‌آویزی که سید ضیاءالدین می‌توانست به دست آورد، به رد اعتبارنامه‌ی او بپردازد. خرد مرد، مصدق، با این خواست، جلوی دست‌آویز قرارداد سید ضیاءالدین را گرفت، تا نتواند «هوچی‌گری» کند به اینکه حزب توده وابسته به شوروی است و از این نظر با «او» مخالف و «مصدق» و دیگر افراد ناسازوار با وابستگان بیگانه نیز، با این نیروی وابسته، بر علیه او کمر بسته‌اند! با این‌گونه «هوچی‌گرایی‌ها» خود را «ملی و ناوابسته»، و بقیه را «وابسته یا با وابستگان بر علیه او همداستان» شدن، بنمایاند.

پس از اینکه همگان و از جمله «فراکسیون حزب توده»، استدلال‌های مصدق را پذیرفتند و به بُن گفته‌ها و نیت مصدق پی بردند، کناره گرفتند، و مصدق نیز توانمندانه از عهده‌ی آن مهم به در آمد ولی به خاطر «پُر بودن» مجلس از ایادی انگلیس و سپس نمایندگان دربار هم، که راه چاره‌ی خود را در رأی‌دهی به اعتبارنامه‌ی او می‌دانستند، به گونه‌ی بسیار ضعیف، رأی می‌آورد. در این مورد، در گذشته سخنانی گفته شد و در

آینده نیز گفته خواهد شد!

«عزت نفس» دروغین رهبران حزب توده، نه تنها در رابطه با سهیلی و قوام رنگ می‌بازد که سال‌ها بعد، یعنی به دنبال «انشعاب» تاریخی از حزب توده، داده‌ها چرخشی را نشان می‌دهد، از طرف «رهبران عزت نفس» حزب توده به سوی «سید ضیاءالدین» تا دیروز آن‌گونه خوانده شده!!

داستان «چرخش» رهبران حزب توده به «سید ضیاءالدین طباطبایی»، همانند خود، به این‌گونه است و از زبان روزنامه‌ی هفتگی «شرق میانه»، که به همت و زیر نظر هیئت نویسندگان، اسدالله مبشری - فریدون توللی - مهدی پرهام - رسول پرویزی و نیز همکاری قلمی دیگر بزرگان شعر و ادب فارسی به مانند نیما یوشیج - نادر نادرپور و... در سه ماهه‌ای اول سال ۱۳۲۷ پای می‌گیرد.

درباره‌ی این چرخش، انور خامه‌ای، در جلد سوم کتاب خود به نام «از انشعاب تا کودتا»، آورده‌هایی دارد و در رابطه با جلوگیری از پراکندگی «انشعاب» کنندگان، همکاری خود را با این «روزنامه‌ی هفتگی» آغاز می‌کنند. او از دوران پس از «انشعاب» سخن می‌گوید و دشنام‌دهی‌های رادیو مسکو به «انشعاب» گران و از رهبران حزب توده دفاع کردن و انصراف و علل «انصراف» را یادآور شدن. او در این رابطه می‌نویسد: «... بالاخره چهارمین علتی که آل احمد برای انصراف ذکر می‌کند نداشتن روزنامه‌ای است که ارگان جمعیت باشد. این علت نیز درست است منتها باید آن را تعمیم داد. نداشتن روزنامه‌ای که انشعاییون بتوانند در آن روز بروز جواب حملات حزب توده را بدهند و به حمله‌ی متقابل پردازند خیلی به ما لطمه زد و موجب تضعیف روحیه‌ی افراد گردید. علاوه بر این ما از جهات دیگری نیز آمادگی نداشتیم».

خامه‌ای از چونی حال «انشعاب» گران - وضع و حال روزنامه‌ها و گروه‌های دیگر سیاسی آن دوران با انشعاب‌گران - قدرت تبلیغاتی حزب توده و رادیو مسکو و اینکه؛ «... حتی روزنامه‌ی ایران ما با آنکه دو نفر از انشعاییون عضو هیئت تحریریه آن بودند چیزی به سود ما ننوشت. در حالی که حزب توده علاوه بر روزنامه‌ها و نشریات خودش از پشتیبانی چندین روزنامه‌ی وابسته یا جیره‌خوار خویش مانند آزادگان، نجات ایران، دماوند، قیام ایران و دنیای امروز برخوردار بود و رادیو مسکو هم مقاله‌ی یکی از همین روزنامه‌ها یعنی آزادگان را علیه ما نقل کرد و سند «خیانت» ما قرار داد!!»!

انور خامه‌ای پس از نشان‌دهی چنانی کارشان به گونه‌ی روشن و به اندازه‌گویا، به جمع و جور کردن «پراکنده» شدگان می‌پردازد و همکاری در انتشار «شرق میانه»، که

پاره‌ای از انشعاب‌گران، به مانند جلال آل احمد - نادر پور - توللی و... از نویسندگان آن بودند و نام برده شد!

می‌نویسد: «خط مشی این روزنامه با توجه به شرایط آن روز صحیح و عاقلانه بود. با تمام دسته‌های هیئت حاکمه مانند دربار، ستاد ارتش، سید ضیاء و قوام مبارزه می‌کرد و نقشه‌های گوناگون استعمار انگلیس و آمریکا و ارتجاع را فاش می‌ساخت و مورد حمله قرار می‌داد!»

او از سفر شاه به انگلیس یاد می‌کند و نمونه‌هایی از دیدگاه قلمی این روزنامه را آوردن به اینکه: «شاه ایران روز یکشنبه برحسب دعوت شاه انگلستان به لندن عزیمت کردند. عزیمت ایشان یک بار دیگر به بلندگویان درباری فرصت داد که آنچه را از تملق و تزویر و ریا در چنته داشتند برای فریب ملت بیرون بریزند و باز شخص شاه را سایه‌ی خدا، قابل پرستش، محور زمین و آسمان و حجت باریتعالی بخوانند» در ادامه، نویسنده‌ی این روزنامه می‌نویسد: «نه تنها لوس و بی‌مزه بلکه مهوع و مبتذل و بی‌ربط بوده با رشد سیاسی ملت ایران مابینت و مغایرت کلی دارد» این‌گونه تبلیغ و پروپاگاندا به نفع شاه! نویسنده پس از آنکه به انگیزه‌ی مسافرت شاه به انگلستان می‌پردازد و تیرگی دربار ایران با انگلیس را به خاطر پیدا شدن و جای گرفتن سیاست آمریکا در گوشه و کنار دربار یادآور است می‌نویسد: «سیاست انگلستان چون نسبت به دربار بعد از وقایع شهریور وفادار مانده بود انتظار نداشت که درباریان به سیاست دیگری اجازه‌ی ورود بدهند. این رنجیدگی سیاست استعماری انگلستان اولین دفعه به وسیله‌ی مهره‌ی اصلی‌شان در ایران یعنی سید ضیاءالدین علنی گردید. سید ضیاءالدین طبق دستور ارباب به سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه‌ی وظیفه فرمان داد که کتاب «آینده ایران» را بنویسد و در آن کتاب راه‌حل نجات ایران را جمهوریت بخواند... کتاب مذکور برای تذکر به دربار کافی بود اما برای تسلیم دربار کافی نبود و به همین جهت غفلتاً روزنامه‌های سید ضیایی جمهوری خواه شش آتسه و به سختی و بی‌مقدمه به دربار تاختند و بلافاصله حجازی به دعوت مدیران جراید پرداخت و در هتل ریتس شالوده‌ی جبهه‌ی ضد دیکتاتوری را ریخت!»

نویسنده با هنرمندی، به دنبال «شالوده‌ی جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» پرسش‌هایی را می‌کند، از جمله «آیا رنجیدگی برطرف خواهد شد؟» و چه این سفر با خود داشت را در «ذهن» خواننده نهادن و سرانجام اینکه: «اگر رنجیدگی برطرف شود، آقای سید ضیاءالدین و اعوان و انصارشان از مخالفت با دربار دست می‌کشند و جبهه‌ی ضد

دیکتاتوری با نحو مخصوصی که همه خواهیم دید برچیده می‌شود. آن روز عطش سوزان آقا فرو می‌نشیند و خطر دیکتاتوری رفع می‌شود! در جبهه فقط آقای طبری می‌ماند و «سید ریش»... اما اگر رنجیدگی باقی بماند جبهه‌ی ضد دیکتاتوری وسیع‌تر می‌شود... بالاخره آینده پرده از روی مسافرت شاه و بند و بست خائنانه‌ی سران حزب توده با سید ضیاء برخواهد داشت...! نویسنده پس از نشان دادن رنگین بودن دست رهبران حزب توده در رابطه‌اش با «سید ضیاء‌الدین» و دیگر بوده‌هایی که، زنده یاد مصدق در دادگاه نظامی «توده‌ی نفتی» شان می‌خواند، می‌نویسد؛ «در پایان ناگفته نگذاریم که هر تعهدی در خارج ایران، بین شاه ایران با دول بیگانه، پیش آید قانونی نیست. زیرا ملت ایران مانند میرابو معتقد است که شاه باید سلطنت کند نه حکومت...!»

خواننده گویا و روشن «پیه» به زانو نشسته‌ی «اشتر» را می‌بیند و به «زبان» عزت نفس سخنگوی حزب توده «کامبخش» پی می‌برد و می‌یابد که چگونه «زیر بار هیچ‌گونه تهدید و تطمعی نرفته» است و «سازش را دور از صداقت بلکه خیانت» می‌دانسته است.!!؟

«شرق میانه» در نخستین شماره‌ی خود، به درستی می‌نویسد؛ «انسان برای اسارت و غلامی به وجود نیامده است یا باید زنجیر اسارت را پاره کند یا بمیرد و یا با زندگی سگان خوگیرد که به امید استخوان هر روز در کنار سفره‌ای دم می‌جنبانند و استخوانی می‌گیرند...» این روزنامه‌ی هفتگی با نشان دادن اینکه «عزت نفس» کامبخش‌ها - سید ضیاء‌الدین‌ها و... چگونه بوده و در کنار چه سفره‌هایی به گدایی نشستند، به اهداف خود می‌پردازد که؛ «هدف ما مبارزه‌ی شدید برای به دست آوردن آزادی و تامین حقوق اکثریت ملت ایران است. ما با دشمنان ملت در هر شکل و هر لباس و به هر قدرت و نیرو که باشند مبارزه‌ی احترازناپذیر خود را دنبال خواهیم کرد!»

انور خامه‌ای، بر این است که رهبران حزب توده، در آغاز، پرده‌داری این روزنامه را در نشان‌دهی ائتلاف گذشته با قوام و حال با سید ضیاء‌الدین، نادیده می‌گرفتند و؛ «صلاح خود را در پاسخ‌گویی به آنها نمی‌دید، سرانجام قاسمی در یکی از جلسات «جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» نویسندگان آن را «خائن» و «مزدور» خواند. پیرو آن این روزنامه به مبارزه‌ی صریح علیه رهبران حزب توده به ویژه باندا «طبری، کیانوری، قاسمی» که آنها را «خائنین مثلث» می‌نامید دست زد. اما رهبران مزبور به جای آنکه حرف را با حرف و نوشته را با نوشته پاسخ گویند به طریقی ناجوانمردانه برای خفه

کردن این روزنامه اقدام کردند. بدین سان که از توزیع و فروش آن جلو گرفتند! و یادآور است که چه سان به تحریم و شکست قلم و... روی می آورند و هواداران خویش به نخریدن و روزنامه فروشان را فشار آوردن و یا تطمیع کردن تا از پخش آن بازداشته شوند. و یا دیگر روش هایی که به کار می گیرند...!

دیگر رویدادها تاکنگره‌ی اول حزب توده

سخن از پاره‌ای «اقدامات» حزب توده بود، در آغاز پای گیری اش، در سود ملت ایران و از جمله شرکت در «جبهه آزادی»، برای مبارزه‌ی نیروها و عناصر آزادی خواه در نگهداشت آزادی قلم. نیز در گذشته نمایاندن که نویسندگانی، از جمله انور خامه‌ای، بی آنکه به حزب توده راه یابد و عضویت آن را بپذیرد تاکنگره‌ی اول، در روزنامه‌های این حزب مقاله می نوشت و حتی اداره‌ی امور نویسندگی روزنامه‌ی رهبر را به او می سپرند و او و دیگر همانندان او، در این روزنامه‌ها می نویسند! همان گونه که خود می نویسند و در گذشته به آن تکیه شد، در روزنامه‌ی «مردم» هم سخت به دولت قوام می تازند بی آنکه «گوششان بدهکار» منع کردن «ایرج اسکندری و رادمنش» و دیگران باشد، که در رهبری با تندنویسی های آنان و انتقاد از دولت ناخرسندی نشان می داده‌اند. نیز در رابطه با ورود سید ضیاءالدین و داستان «قورباغه یا پیر بلبل» که با الهام از «دخو»، سید ضیاءالدین را آن گونه «تشبیه» می کند و به «پیر بلبل پشم هایش ریخته» می نمایاند و نشان دادن که او «مدت هاست امتحان خود را داده»، و دیگر نمی تواند انگلیس و... این گونه «منجی» ها را به ملت ایران تحمیل کند. این گونه نویسی و چهره‌داری از «سید ضیاءالدین» تا آنجا که ملک الشعراً بهار نیز عین آن را در روزنامه‌ی «بهار» می آورد و همراه با تأیید، به چون و چنان سید ضیاءالدین پرداختن. هم‌زمانی و هم‌نفسی این زمان روزنامه‌های حزب توده با قلم این نویسندگان، با دیگر روزنامه‌نگاران ناوابسته و ملی، داشتن و هم‌آهنگ به دریدن «روبند» ها، روی آوردن! تودرتویی گام‌هایی که حزب توده، به ویژه رهبران اصلی آن می پیمودند و دوسویی هایی که زائیده‌ی پندارهای گوناگون آنها بود، آشکارا در جبهه‌هایی نمایان‌گر می شود. در رأس رهبری، دو شاخه‌ای شدن نیرویی همراه با «اردشیر» و جوانان قلم‌زن و پیکارجو با دولت‌های فاسد، چه قوام و چه سهیلی، و سخت به ستیز درآیی با سید ضیاءالدین‌ها، و هم‌زمان نایکجوری شخصیت، با کسانی همانند عباس اسکندری و... که از زبان خامه‌ای؛ «همان‌طور که در پیش‌گفتم زمام این روزنامه پس از کودتایی که در

آن انجام گرفت «مردم» اینک در دست ما جوانان که پیرامون آرداشس گرد آمده بودیم افتاده بود و ما راه خود را می‌رفتیم و برای کمیته‌ی مرکزی که اپورتونیست می‌شمردیم تره هم خُرد نمی‌کردیم. نظر ما نسبت به قوام‌السلطنه از آغاز به علت سوابق او مانند کشتن کلنل محمدتقی خان و غیره بد بود. کثافت کاری‌های او پس از نخست‌وزیری بدبینی ما را مبدل به مخالفت شدید کرد.»! شاخه‌ی دیگر، «کمیته‌ی مرکزی» قرار دارد و ایرج اسکندری شخصیت «قلم‌زن» آن جمع، که به گفته‌ی خلیل ملکی، در آن زمان او در میان دیگران می‌توانست بنویسد و در واقع چهره‌ی آشنا به قلم و دارنده‌ی روابط با این و آن بود و «رضا روستا» که به میان کارگران می‌رفت و تلاش‌های سیاسی‌اش در پیرامون مسائل کارگری بود و بنا به گفته‌ی اسکندری؛ «روستا اصلاً با اکثر روشنفکرها مخالف بود، اساساً تیپ او این طوری بود» و در پاسخ بابک که می‌گوید؛ «آخر خود او که کارگر نبود» پاسخ می‌دهد؛ «خوب، ادعای کارگری داشت، با روشنفکرها مخالف بود، مرتب می‌گفت این روشنفکرها بعد از استالین‌گراد به حزب رو کرده‌اند» و بر این انگشت می‌نهد که؛ «عده‌ای کارگر بودند که روستا در آنها نفوذ داشت».

این نقل قول‌ها، از این و آن، در مورد افراد با دیدگاه‌های گوناگون در رهبری حزب توده، که در پیوند با مسائل و گاه‌های گوناگون گفته شده‌ای، بوده است، رساننده‌ی «دو سویی» و یا چندگانگی برداشت‌ها و گام‌هایی است که رهبری حزب توده داشته و می‌پیموده است. بازتاب آن در رهبری و سویه‌های سیاسی میان اردشیر و جوانان به دور او جمع شده و یا دیگرانی که به حزب نپیوسته‌اند ولی دل به مهر او داشته و بالندگی آن را آرزو دارند و مهر و آرزوی بالندگی آن را، راه سازمان‌پذیری حزبی می‌دانند، که می‌تواند دست به کارهای ریشه‌ای به سود مردم ایران برد و خواست‌هایی را در پهنه‌ی ملی و یا مردمی با خود آورد، از یک سوی، و دیگر سوی، که اگر هم در آنان ارزش‌های «اجتماعی - سیاسی» وجود داشته باشد ناچیز و به هر روی کارها را در زد و بند می‌بینند، و برکشی خود را تا مرتبه‌های بلند سیاسی، در آن یافتن! نیروی اخیر بوده است روی در روی «نیرو»ی یاد شده! نیز در نظر آوری نسبیتهایی که میان گردآمدگان در دو «رسته‌ی» نام برده، و میان هر رسته با هم، و تمامی افراد دو رسته هم، به گونه‌ای دیگر، با هم وجود داشتن! نسبیتهای و ارزش‌های داوریهی برخاسته از آن، در پهنه‌های گوناگون شخصیتی جلوه‌گر شده‌را، می‌بایست در نظر داشت و به یقین خواننده از لابلای گفته‌ها و آورده شده‌ها، به آن دست یافته است.

اگر جبهه‌ای گشوده می‌باشد در درون «حزب» از دو سو جریان گرفته، از سویی

پیرامونیان اردشیر و نیروی علاقه‌مند به حزب ولی عضویت آن را تاکنون نپذیرفته، و دیگری به ماندن اسکندری - رادمنش و روستا با وجود تفاوت‌های زیاد شخصیتی که میان آنان می‌توان یافت و نام برد، می‌بایست انگشت نهاد بر وجود دیگر «جبهه‌ای»، که می‌باشد کل حزب توده از یک سو و گروه‌ها و افراد ناسازوار با او از دیگر سوی!

جبهه‌ی دوم گشوده بوده، حزب توده در برابر ناسازوار بودگان با او، چه در پهنه‌ی کارزار سیاسی و به ویژه در مجلس شورای ملی، اوج‌پذیری آن با سید ضیاء‌الدین، و نیز برون از مجلس همگام با آزادی‌خواهان برای به وجود آوری «جبهه‌ی آزادی» و دامن‌زنی به «آزادی قلم» تا هنگامی که هم‌آهنگی کار میان آنها وجود دارد و گسیخته نگردیده است، چه در پهنه‌ی کارگری با به راه‌اندازی سندیکاهای زرد و دست دولت به پشت آنان، رو در روی داشتن و یا در برابر اتحادیه‌هایی که به دست «یوسف» و رفقاییش پای می‌گیرد و رشد می‌یابد!

ناسازگاری - ناسازواری و تضادهای وجود داشته میان افراد حزب توده در پهنه‌های گوناگون اجتماعی از یک سوی با هم، و کل حزب با در روی حزب قرارگرفتگان، رشدپذیر و همان‌گونه در گذشته گفته شد، از گذشته‌ای به مانند زندان رضاشاه، مایه گرفته، روی به فزونی داشته و پی‌آمدهای خود را در درون خویش، می‌پرورانده است! این مجموعه‌های پیچیده‌ی اجتماعی - درهم تنیدگی کرده‌ها و رفتار اجتماعی - تو در تویی عمل‌کردهایی در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، همه با هم، بر روی حزب توده و حزب توده بر روی جامعه - همه‌ی آنچه گذشت بر روی دیگر گروه‌ها و عناصر اجتماعی - آنها بر روی جامعه و حزب توده! با هم تنیدگی زندگی «سیاسی - اجتماعی» کل جامعه - گروه‌ها و عناصر اجتماعی - حزب توده اثربخش و با هم پروراننده‌ی بازتاب‌هایی می‌گردند.

به مانند مثال می‌بایست دانست، که تا پایه‌گیری اتحادیه‌های کارگری در اصفهان، حزب توده در بنای آن اتحادیه‌ها دستی نداشت، اگرچه «فداکار» به مانند عضوی از اعضای آن حزب در سامان‌پذیری و پایه‌سازی آن اتحادیه‌ها نقشی همه‌جانبه داشته است. او اگرچه «عضویت» حزب توده را، در همان سال تاسیس می‌پذیرد ولی سرگرم کار خویش است و بی‌اعتنا به حزب و رهبری حزب کارهای خود را دارد و شبکه‌بندی اتحادیه‌های کارگری در کارخانه‌های پارچه‌بافی اصفهان را به وجود آور و بی‌آنکه در گزینش او با آراء سی هزار نفری، حزب دستی داشته باشد، روانه‌ی مجلس شورای ملی می‌گردد. نیز شیوه‌ی شبکه‌های کارگری به وجود آمده نیز، هرگز سزاواری جنبش

دموکراتیک کارگری را نمی داشته که بتوان بر آن، این گونه نام‌ها نهاد. انور خامه‌ای به درستی نوشته است که؛ «فداکاری به اتحادیه نداشت جز اینکه اسماً رئیس آن بود و با این شبکه‌ی مافیایی قرارداد متقابلی داشت. او در مقابل حزب، دستگاه دولتی و تمام مقامات دیگر از آنها دفاع و حمایت می‌کرد و در داخل کارخانه‌ها دست آنها را مطلقاً باز می‌گذاشت. در عوض آنها نیز در خارج از کارخانه هرچه او می‌گفت اطاعت می‌کردند و پشتیبان و حامی او بودند. بدین سان فداکار ناگهان حکمفرمای واقعی اصفهان شد.»

اینکه، چه کسانی با «فداکار»، چه با آرمان‌های کارگری برخاسته از آن دوران و پایه و میزان دانش آن زمان آنان، در کارخانه و سپس به وجود آوردند شبکه‌های اتحادیه‌های کارگری همداستانی و هم‌پایی داشته‌اند و رفتارهای آنان چه‌سان بوده، از خشونت در جایی و نرمی‌پذیری در دیگر جای، توأمان بودن و نیز به کارگرفتن کارگران در انجام کارهای پسند و ناپسند ارزش‌های مردمی‌شان، موردی برای فراگشایی در اینجا نمی‌یابد، تنها بر درستی گفته‌ی خامه‌ای انگشت نهادن که؛ «در آن زمان «حزب توده» در اصفهان فقط یک تابلو» داشت و نه بیشتر و در اختیار داشتن «اتاقی» و دیگر هیچ! البته و باز با تائید به درستی نوشته‌ی خامه‌ای؛ «... برای کارگران کارهایی انجام داده بود. منجمله مزد آنها را بالا برده و ساعت کار را ظاهراً به ۸ ساعت محدود» کردن! در جایی دیگر و از زبان این و آن، سودبری از کارگران با ارزش است، چون «زولون» که گفته آمد! رفتارهای کارساز در امر بسیج کارگری او در اعتصاب هزار و پانصد نفری کاخ دادگستری، و سپس دستگیری و به زندان افکنی و با آزادی‌اش به دیگر نقطه‌ای از کشور فرستادن، تا سامان دهد، به کارهای کارگری و بسیج آنها در اتحادیه‌هایی که بازوان کارگری حزب توده را می‌ساخت، از زبان اردشیر و خامه‌ای شنیدن و یافتن که چگونه حزب گسترش می‌گیرد. خلیل ملکی از این «انسان» این گونه سخن می‌گوید که؛ «یک روشنفکر یهودی موسوم به «زولون» بود که تیپ کارگری بود مبارز و شجاع و باهوش و با ذکاوت و با استقامت!» این گونه انسان‌های دارنده‌ی آن سجایای مبارزاتی و مردمی، جای سیاسی خود را در حزب توده، و کارکردهای «سیاسی - اجتماعی»‌شان، گسترش‌پذیری آن حزب را با خود داشتند. اگرچه این گونه کسان، بعداً، هر یک و به گونه‌هایی، قربانی سیاست‌ها و رفتارهای ناپسند و زشتِ نامردمی و ناملی، کل بدنه‌ی رهبری حزب توده، قرار می‌گیرند.

شاید، بازگویی سرنوشت «زولون» از زبان خلیل ملکی، و در پیوند با رخدادهای

آذربایجان، بتواند یاری‌بخش باشد نگارنده را در نشان‌دهی، چگونه «قربانی» شدن‌هایی که بهره‌ی این انسان‌ها می‌گردد، با وجودشان در حزب توده، و بازتاب کنش و واکنش‌های یاد شده به کجا کشاندن حزب توده را، با خود داشتن!

ملکی می‌نویسد: «او نیز یکی از دو نفری بود که فرماندهی شوروی به او (و دکتر جودت) اخطار کرده بود که «ملکی بازی را کنار» گذارد وگرنه تبعید خواهد شد.» ملکی ادامه می‌دهد که او ابتدا به «قزوین» تبعید و چون «اهل عمل بود، بعد با آنها ساخت و به آذربایجان» برمی‌گردد. ملکی سپس می‌نویسد؛ «زولون» و «داداش‌زاده» هر دو از قربانیان ۲۱ آذر گردیدند. این یهودی روشنفکر سرگردان با سنجیه را جلوی روی زن جوان و زیباییش به طرز فجیعی کشتند و به طرز فجیع‌تری مثله‌اش کردند! البته ملکی در ادامه‌ی نوشته‌اش، از سازمان‌دهندگان قیام آذربایجان، علیوف‌ها سخن می‌گوید و شنیدن از او این جمله را، که؛ «وجدانشان راحت است»!!

همواره به، «مجموعه‌های پیچیدگی»، اجتماعی ادامه دادن و بیان «نیاز» جامعه به دفاع از جنبش کارگری و روی آوری چهره‌های ارزشمندی چون «زولون» سرگردان به حزب توده که از بد حوادث، کار «سیاسی - اجتماعی» خود را، در آن حزب یافتن و یا آن‌گونه «اتحادیه‌های» کارگری در اصفهان پای گرفتن و سپس به «ابواب جمعی» حزب توده بدل شدن و یا روش‌هایی دیگر که روستا و اردشیر و... با دوستان «یوسف افتخاری» نمودند و «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران» را به «شورای مرکزی کارگران» پیوند گرفتن. پیوستگی و پیوند و روی آوری فرد - گروه - اتحادیه و... به حزب توده به گونه‌هایی که بتوان «یا به حالت یا به حیلت یا به زور» نامید، و شرایط اجتماعی جامعه‌ی ایران نیز هموارساز آن، و ناگزیری و چیرگی‌های برآمده از گونگی «سیاسی - اجتماعی» جهان، و سامان و سازمان‌گیری نظرگاه‌های فردی و گروهی نیروهای «مردم‌گرا» و حتی پاره‌ای ملی‌گرایان، از باور و برداشتی که، نسبت به شوروی داشتند، اگرچه بعداً به سراب و دام بودن آن «پایگاه» جهانی، پی بردن، حکایت دارد!

همه‌ی آنچه را گذشت، می‌بایست درهم تنیدگی‌های «سیاسی - اجتماعی» دانست، درگسترش‌پذیری حزب توده و بار آورنده‌ی «دو جبهه» و سویه‌هایی که در آن «دو جبهه» پروریده می‌شود و سپس گام می‌نهد تا رسیدن به اولین کنگره‌ی حزب توده! شکاف‌پذیری دو سرکرده‌ی «اتحادیه‌ها» و سازمان‌دهندگان کارگری، اردشیر و روستا، را از زبان اردشیر در بخش «آغاز کار در شرایط دشوار»، دیده و آورده شد، بنا بر ارزش داوری که به «روستا» می‌دهد و کار او را «نامنظم و بی‌سر و ته» و در لابلا

گفته‌هایش دلی پر زنگله و شکایت و درد دارد، و از شخصیتی سخن می‌گوید، با آوردن نمونه‌هایی از کرده‌ها و رفته‌هایش، که آن «نمونه»‌های آورده شده، درستی داوری خامه‌ای - ملکی و... را هم تأیید می‌دارد به اینکه «روستا» چگونه آدمی بوده است و در گذشته، اگرچه موجز اشاره‌هایی گردید. این دو، هریک از قدیمی‌های زندان دیده و با تجربه و با شوروی روابط تنگاتنگ داشته، در دو طرف «جبهه‌ی» داخلی قرار می‌گیرند و هریک با ویژگی‌های خود، همراهان خود را دارند، و تلاش در راه خویش‌اند. و نیز در «جبهه‌ی» گشوده‌ی برون از حزب، «هم‌داستان» در برابر «هم‌آوردان» حزب توده، قرار دارند.

بازده نبرد در دو «جبهه‌ی» گشوده شده، و در پهنه‌ی اتحادیه‌های کارگری و مبارزات حزب توده در این پهنه با توجه به گوش به فرمان شوروی داشتن از زبان نوشته‌های خامه‌ای به اینکه؛ «این موفقیت‌های پیاپی حزب توده موجب شکاف و تفرقه در صف خطرناک‌ترین دشمن آن یعنی حزب «رنجبر» و «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران» وابسته به آن گردید». خامه‌ای در رابطه با مبارزه‌ی مصدق در مجلس، در رد اعتبارنامه‌ی سید ضیاءالدین سخن می‌گوید و نشان دادن که؛ «حزب توده بر اثر محدودیت‌های سیاست شوروی» و اینکه نمی‌توانستند «آشکارا امپریالیسم انگلیس را به انجام کودتا در ایران متهم سازد»، و لذا به مانند «مصدق» به پرده‌داری «سید ضیاء» روی آوردن و آتش پیکار گشودن بر روی وابسته و اجراکننده‌ی سیاست انگلیس در ایران، ناچاراً پذیرفتن و سنجیده دانستن که، مخالفت خود را با «سید ضیاء» پس بگیرند، و دست «مصدق» را باز گذارند.

او می‌نویسد؛ «با وجود این نمایندگان حزب در افکار عموم این‌طور نشان دادند که آنها قصد خودنمایی ندارند و غرضشان پیشرفت هدف ملی و اصولی است و این ژست باز هم بیشتر روشنفکران و اندیشمندان را نسبت به حزب خوشبین ساخت».

اگر در پهنه‌ی «ملی» آن‌گونه می‌نمایند، در پهنه‌ی کارگری و ارزش‌های مردمی، دیگرگونه‌ای خودنمایی می‌کنند و بهره‌وری می‌نمایند و خوشبینی‌هایی در میان کارگران به دست می‌آورند. خامه‌ای ادامه می‌دهد؛ «چنان‌که در پیش‌گفتیم این حزب و اتحادیه پس از شهریور به دست یوسف افتخاری و همفکران او تاسیس گردید و در میان کارگران گسترش و نفوذ قابل ملاحظه‌ای یافت زیرا از نظر فعالیت به سود کارگران محدودیت‌های حزب توده را نداشت و در عین حال مخالف انگلیس و شوروی و طرفدار جنبش مستقل و ملی زحمت‌کشان ایران بود».

در لابلای گفتار رهبران حزب توده، چه اردشیر و چه ایرج اسکندری، می‌توان به توانایی‌های برجسته‌ی یوسف و رفقای او در امر سازمان‌دهی و بسیج کارگران پی برد و زشت‌رفتاری این رهبران و به ویژه روستا و آن دوی یاد شده را، در ایران و یا در فرانسه که به آنها اشاره گردید، که چگونه رفتارشان بوده است و چه «انگ‌هایی» به آنان زدند! ولی با تکیه به خاطرات اردشیر، درستی نوشته‌های خامه‌ای نمایان شدن که این رهبران کارگری؛ «طرفدار جنبش مستقل و ملی زحمت‌کشان ایران» بودند. اردشیر از یوسف و رفقایش می‌نویسد که؛ «همین گروه (یعنی افتخاری) در چندین محل اعتصاب راه انداختند و ما رفتیم و این اعتصابات را خاموش کردیم!»

اردشیر انگیزه‌ی خاموش کردن «اعتصابات» را این‌گونه می‌نامد که؛ «از آن جمله در کارخانه‌ی پشمینه‌سازی تبریز که برای جبهه‌ی جنگ پارچه برای پالتوی سربازان شوروی تهیه می‌کرد و همچنین در راه‌آهن پل سفید و چند جای دیگر. ما به کارگرها حالی می‌کردیم که در موسسه‌ای که برای جبهه کار می‌کند اعتصاب گناه است. چرا که بدین وسیله به جبهه‌ی شوروی زیان می‌رساند و بدین وسیله کمکی است غیرمستقیم که به فاشیسم می‌کنید. بیشتر کارگرها تسلیم منطق ما شده دست از اعتصاب برداشتند». خواننده می‌یابد تلاش و کوشش «اردشیر»ها در پهنه‌ی کارگری و مبارزات اجتماعی شان، پیوند خورده در چه سویه‌ای داشت و «یوسف افتخاری»ها چه سویه‌ای را پیش داشتن. اردشیر ادامه می‌دهد که؛ «یوسف افتخاری بعدها به دستور فاتح چندین بار به آبادان رفت تا بین کارگرها سازمانی بدهد!» اردشیر و دیگر همانندان او «منطق» خود را در گفته‌ها و نوشته‌هایشان برنمایاند و نشان‌گر به این بودن، که هر کس با آنان نیست، با فاشیسم - انگلیس - آمریکا و... است، و لذا ذهن این و آن را به کژراهه کشاندن، نسبت به کسانی همانند «یوسف افتخاری»! و سپس به‌گزینش او اشاره دارد و «پاریس» رفتن به نمایندگی کارگران، و زشت‌کاری که «ایرج اسکندری» کارگر شده و به مانند «نماینده‌ی کارگران»، در پاریس و به یآوری گرفتن «فدراسیون جهانی اتحادیه‌ها»ی کارگری در فرانسه، به اینکه «اسکندری» را کارگر و نماینده‌ی کارگران ایران بشناسند و نه «یوسف افتخاری» را، و او را نپذیرفتن، که در گذشته، از زبان خاطرات اسکندری نیز خواننده و دیده شد!

خامه‌ای می‌نویسد؛ «... تا زمانی که شوروی در برابر آلمان عقب می‌نشست و در معرض شکست و نابودی قرار داشت تبلیغات یوسف که سیستم شوروی را منحرف و محکوم به شکست می‌دانست موثر می‌افتاد. اما پس از پیروزی استالین‌گراد و

پیشروی‌های برق‌آسای شوروی، در زمانی که موج خوش‌بینی نسبت به شوروی و مبارزه‌ی آینده‌ی او علیه انگلستان رو به افزایش بود، هرچه یوسف بیچاره داد می‌زد که استالین پیش از جنگ این جنایات را انجام داده است، گوش کسی بدهکار نبود. اطرافیان یوسف می‌دیدند که پیروزی‌های ارتش سرخ چشم دنیا را خیره کرده است و همه آن را می‌ستایند، از سوی دیگر حزب توده با اتکا به شوروی روزبروز موفق‌تر می‌گردد و توده‌های بیشتری را به سوی خود جلب می‌کند و نوید می‌دهد که به زودی انقلاب جهانی به یاری ارتش سرخ شعله‌ور خواهد گردید و سراسر جهان به رژیم شوروی ملحق خواهد شد.»!

خامه‌ای در اینجا، نیک درهم تنیدگی مجموعه‌های کنش و واکنش‌های اجتماعی را به سود گسترش‌پذیری حزب توده، در جبهه‌ای که در برابر «هم‌آوردان» به گونه‌ای «انگلیس» و نماینده‌ی آن سید ضیاء، در بالا یاد شده، و به گونه‌ای دیگر در پهنه‌ی مبارزات کارگری و رویارویی با «یوسف» و رفقای او برمی‌نمایاند، و بختیاری که از رهگذر پایداری مردم روسیه در برابر یورش بیگانه از خود نشان داده بودند، و فاشیسم تجاوزگر را به شکست کشاندن، و نشان دادن درهم‌ریزی «توازن» به سود حزب توده، که به وجود می‌آید و در آن شکست و زیان «یوسف»‌های ناوابسته را، با خود داشتن. نیز در دیگر «جبهه‌ای»، در درون حزب، به سود «روستا» به این‌گونه که؛ «حرف‌ها و استدلالات یوسف درباره‌ی جنایات استالین و انحرافات رژیم شوروی دیگر در آنان تاثیری نداشت. بنابراین با روستا تماس گرفتند و آمادگی خود را برای همکاری با حزب توده اظهار داشتند. روستا از موقعیت استفاده کرد و به کمیته‌ی مرکزی و مقامات شوروی چنین گزارش داد که «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران» حاضر به ایجاد و الحاق به «شورای مرکزی کارگران» است مشروط به اینکه آرداشس از رهبری این شورا برکنار گردد. آنها نیز این شرط را به جان و دل پذیرفتند. بدین سان در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ روستا و محضری از طرف شورای مرکزی کارگران با علیزاده نامی و علی امید و عقیقه‌چی و نادم انصاری و خلیل انقلاب و سایر نمایندگان «اتحادیه‌های کارگران و برزگران» و «اتحادیه زحمتکشان ایران» و «اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن» در باغی در کرج گرد آمدند و اتحادیه‌های مزبور را درهم ادغام کرده «شورای متحده کارگران و زحمتکشان ایران» را که همگام حزب توده بود به وجود آوردند! خامه‌ای سپس به بی‌پایه بودن «ادعاهای» کامبخش می‌پردازد و نشان داد که چگونه بوده و انجام گرفته که در اندک مدتی این نیروی کارگری در حزب توده جای می‌گیرد و به نیرویی بنیان‌کن

«در صحنه‌ی سیاست ایران مبدل» می‌گردد ولی حزب توده، بنا بر ماهیت خویش، از آنها چگونه بهره‌وری می‌کند!

خواننده، با توجه به آنچه آمد، به تودرتویی «جبهه‌ها» و «سویه‌های» به وجود آمده و رهیافت آنها، پی می‌برد! نیز، یادآوری که اردشیر، شکست به «یوسف» را تلاش همت خود می‌خواند، و این روزها، روزهایی است که می‌گذرد و کنگره‌ی اول حزب توده را، در پیش دارد!

در تأیید به درستی ناسازواری‌های وجود داشته در «جبهه‌ی درونی»، میان رهبران حزب توده، از آغاز پای‌گیری و چهره‌گشودن در کنگره‌ی اول، زبان قلمی حسین جودت می‌نویسد؛ «بدین سان گروه ناهمگونی به تاسیس حزب دست زدند و از همان بدو تاسیس نغمه‌های ناسازگاری در بین مؤسسين آغاز شد، پیشه‌وری از حزب کنار رفت و فعالیت خود را در روزنامه‌ی آژیر و «جبهه‌ی آزادی» که با شرکت چند روزنامه‌نگار تشکیل یافته بود متمرکز ساخت. کامبخش نیز پس از تقلا‌ی زیاد با پا درمیانی آرداشس که با کمیترن ارتباط داشت به عضویت حزب پذیرفته شد مشروط بر اینکه در کار حزب دخالت نکند! حسین جودت به دیگر بوده‌ها و رخ داده‌ها در رابطه با کامبخش می‌نویسد و به اینجا رسیدن، که در گرماگرم انتخابات به ایران بازگشته و...، اینکه؛ «همدستان او در بین اعضای کمیته‌ی مرکزی موقت (آرداشس، علی امیرخیزی و بهرامی) و گروهی از جوانان خواهان نام (کیانوری، قاسمی، فروتن) و خلیل ملکی بود که به حزب وارد شده بود. این دسته می‌کوشیدند روستا و یزدی را از کمیته‌ی مرکزی بیرون کنند، راه ورود کامبخش به کمیته‌ی مرکزی را باز کنند و در ضمن از بین خلیل ملکی، کیانوری، فروتن و قاسمی افرادی را به عضویت کمیته‌ی مرکزی برسانند».

اینکه حسین جودت، در چه شرایطی قرار گرفته و تاریخ‌نویسی حزب توده را وظیفه‌داری خویش می‌یابد و، درست یا نادرست، گونه‌ای نوشته که شاید خواننده خلیل ملکی را در زمره‌ی با «کامبخش» بودگان، بخواند، سخن‌نگارنده نیست، بلکه نگارنده، سخن از این دارد که ناسازواری‌های نهفته بوده در حزب توده از آغاز کار رشد پذیر، و سربرون آوری آن در گرماگرم «کنگره»، و تیزی پیکان سوی چه کسان نشانه گرفته بوده‌ای را، نشان دادن!

سر برون آوری «چشمداشت»ها از کنگره

بنا بر آنچه گذشت، زندگی «سیاسی - اجتماعی» حزب توده، با ناسازواری‌هایی زندگی می‌گیرد، و در جبهه‌ی گشوده شده‌ی درونی، در دو دیدگاه سویه گرفته، رشد می‌یابد و تدارک کارزار در روزهای «کنگره» را به بار می‌آورد. دیده شد که سازمانی مخفی در درون حزب و در رأس آن اردشیر به وجود می‌آید و سیاست‌سازان شوروی از این اقدام ناخرسندی نشان می‌دهند و به گرد آمدگان به دور این اندیشه و گرداندگان آن، هشدار که از آن‌گونه کوشش‌ها دست بردارند و کار خود را در «تنگی» حزب توده، بسنده شناسند و اردشیر در رأس آنان ناگزیر تن به دستور شوروی دارد و گردن به خواست آنان نهادن! روزنامه‌ی مردم پا می‌گیرد و میان مردم راه باز می‌کند و نویسندگان و شاعران با نام و خوشنامی در آن می‌نویسند و دست به دست گشته، نیرویی که راه و رسم مؤسسان را نمی‌پسندد چیرگی می‌یابد و نه تنها همانندانی چون حسن نورایی - صبحی - باغچه‌بان و...، که نیز نیما و صادق هدایت نیز نوشته‌هایی به این روزنامه می‌دهند و اعتباربخش این روزنامه می‌گردند میان مردم. خامه‌ای دوره‌ی دو ساله‌ی این روزنامه را یکی از «غنی‌ترین نشریات» می‌شمرد که او «تاکنون به فارسی دیده» است و از نوادر دانستن که صادق هدایت نوشته‌هایش را به روزنامه و یا مجله‌ای داده باشد!

این اقبال روی آور شده به روزنامه‌ی «مردم»، و به ویژه با صادق هدایت تماس برقرار کردن را، از لابلای نوشته‌ها، می‌بایست از خامه‌ای دانست و دیگرانی که به دور اردشیر گرد آمده بوده‌اند و نیز بنا بر خاطرات اردشیر، او نیز روابطی نزدیک و دوستانه با هدایت داشته است. خامه‌ای از آشنایی و همکاری با دیگر روزنامه‌نگارانی سخن می‌گوید از جمله حسین فاطمی - جهانگیر تفضلی و...!

خامه‌ای برای نشان‌دهی، به اینکه چگونه روزنامه‌ی «مردم» راه میان مردم می‌گیرد، از کمک فاتح سخن می‌گوید و شوخی یکی از همکاران در روزنامه که؛ «بنویسید روزنامه‌ی ما چقدر مهم شده است که آقای فاتح هم در پیچیدن آن شرکت می‌کند» و پاسخ این شوخی با کنایه‌ای از سوی فاتح؛ «روزنامه‌ی مردم آنقدر مهم است که آقای خامه‌ای پیچیدن آن را بر استخدام در شرکت نفت ترجیح می‌دهد»، روبرو شدن!

داده‌ها نشان‌گر بود، به بوده‌هایی بی‌شمار، برخاسته از درون و برون، به بار آورنده‌ی ناسازگاری‌ها و سازنده‌ی شکاف میان دو سوئی دیدگاه‌ها و رُخ نشان دادن در کنفرانس ایالتی تهران که سویی اسکندری و روستا باشند و دیگر سوی اردشیر و دیگرانی که با او یگانگی فکری داشتند و اکثریت را این بار در دست گرفتند و توانستند بخشی از

خواست‌های خود را جامه‌ی عمل پوشانند، که از جمله بیرون راندن شیخ محمد یزدی و بزرگ علوی از کمیته‌ی مرکزی و سر و صورت‌دهی به بندهای اساسنامه و مرامنامه!

به دنبال آن، روی داد دیگر رویدادهایی، در درون و برون حزب توده و فزونی دهنده به شکاف میان دو دیدگاه داخل حزب، و از بُن نوشتار و گفتار، دور کردن، آن دیگری را نشانه گرفتن، دریافت می‌شود. خامه‌ای نارضایتی اردشیر و رفقاییش را، علی‌رغم رسیدن به پاره‌ای از خواست‌هایشان در کنفرانس ایالتی تهران، باز وجود داشته می‌دانند، انتقاداتی اساسی که همچنان برجای مانده و در سه مورد، مهمترین آنها را یاد می‌کند. آنها؛ ۱- رفورمیست و پارلمانتاریست بودن حزب است و در تنگنای قانون اساسی تنگی گرفته ۲- بی‌بهرگی از تئوری علمی و انقلابی و... ۳- وجود عناصری اپورتونیست و بی‌صلاحیتی در مقام و مرتبه‌ی بلند سازمانی تکیه داشته که می‌توانند با دولت - مجلس و مقامات شوروی و... تماس گیرند و کارهایی انجام دهند زیان‌بخش حزب!

آنها سنگینی بار انتقاداتی خود را بر روی وجود اسکندری و روستا و گرد اینان گرد آمده می‌شناسند و بر این باور بودن که اگر آنان را بیرون برانند از حزب و جای آنان، «عناصر انقلابی» بیایند دیگر کاستی‌ها کاهیده شده و رنگ می‌بازند و به‌سازی حزب انجام‌پذیر و دست‌آوردهای سزاواری را به دست می‌آورند. در گذشته به همه‌ی این «بوده‌ها و «گره‌ی اصلی» که وابستگی به شوروی باشد، اشاره‌های بایسته گردید. در این کارزار، چهار نفر از دوستان اردشیر، به جمع روستا - اسکندری، می‌پیوندند، ضیاء الموتی - امیرخیزی - اعزازی و محضری! دو دیگر، نورالدین الموتی و بهرامی بر انتقادات خویش باقی ماندن ولی شور و تلاش گذشته را نداشتن و بنا بر نوشته‌های خامه‌ای؛ «تنها آرداشس و نوشین به طور جدی چه در درون کمیته‌ی مرکزی و چه در میان کادر فعال و مطمئن حزب از جناح اپورتونیست انتقاد می‌کردند»!

به هر روی در درون کمیته‌ی مرکزی و در برون ولی در داخل حزب این دگرگونی‌های دیدگاهی، در سوی آن دو سویه‌ی یاد شده وجود دارد و فزونی گرفتن شکاف و آنچه از برآیند نوشته‌ها برمی‌آید، طبری - قریشی - متقی و خیرخواه، دارنده‌ی انتقاد و همراه با اردشیر و نوشین می‌باشند و نیز این‌گونه بوده است «انور خامه‌ای، یکی از نویسندگان پای برجای روزنامه‌های حزب توده با اسم مستعار «خ - چوبین»، که اگر «عضو» حزب هنوز نمی‌باشد ولی خود «یک پای» روزنامه است و از بامداد تا

دیرگاه شب، در چاپخانه‌ی حزب به سر بردن تا روزنامه چاپ پخش گردد. او نیز از به دور اردشیرگرد آمدگان است و سخت بیگانه‌ی کار کردن با گروهی که «اپورتونیست» خوانده شده‌اند و هنگامی که پس از کنفرانس او از می پرسند که چرا عضو حزب نمی‌شود؟ پاسخ می‌دهد؛ «تا وقتی که اشخاصی مانند دکتر یزدی و روستا در کمیته‌ی مرکزی هستند من هرگز عضو نخواهم شد!»

مجموعه‌های ناسازگاری‌های وجود داشته و درهم تنیده شده، گرفته شده از «دوسویی‌های» نهفته یافته در «دو جبهه»ی در بالا یاد شده، شکاف درونی حزب را پنهان می‌بخشد و سویی اسکندری است با یزدی و روستا، که مورد انتقاد اردشیر و دوستان اویند و دیگر سوی جوانانی همانند کیانوری - قاسمی - خامه‌ای - طبری و...، به دور اردشیر و او و نوشین را نیرو بخشیدن تا در جبین کشتی حزب توده نور رستگاری آفرینند و آفرینش نور رستگاری را هم در ترکیب دیگری دانستن در کمیته‌ی مرکزی که در آن جایی برای یزدی‌ها - روستاها و...، به جای نگذارند!

کافه‌ی فردوسی خیابان اسلامبول، پای پرچم صادق هدایت شده بوده است و بسیاری از نویسندگان و هنرمندان آن روزگار، در آن جمع شدن و برانگیزی گفت و شنو‌دهایی گردیدن و گاه به گاه نیز اردشیر به آنجا راه یافته و سخن بر سر چونی و چنانی حزب توده رفتن! نوشین و صادق هدایت «دو پای» این «جمع» می‌بودند و جوانان به دورشان گرد آمده و بر نوشته‌ی اردشیر؛ «نمی‌دانم چه کسی و شاید هم نوشین مرا برای نخستین بار با صادق هدایت آشنا کرد» و مناسبات خود را با او دوستانه می‌شناسد و بر این است که صادق هدایت به او علاقه داشته و؛ «بارها صادق به منزل ما آمده بود من هم به دفعات نزد او رفته بودم!»

اردشیر بر این است که پس از چندی رفت و آمد، از هدایت می‌پرسد؛ «آیا می‌شود در اتاق شما از این نوع جلسات علمی» برپا داشت و او نیز پذیرفته و؛ «شاید هم در رودریاستی گیر کرد و» رد نکرده می‌داند. اردشیر این خواست را از آن جهت پرسش‌گونه از هدایت دارد که؛ «او اجباراً در این جلسات شرکت کند» و این‌گونه او را به سوی حزب کشاند. نیز از نوشتن «مقالات» و گرفتن از او و چاپ کردن سخن می‌گوید و دیگر بوده‌ها و از برآیند کار، همین جلسات پایه‌ای می‌گردد در هسته گرفتن نیرویی که در کنگره انسجام یافته، به نام «اصلاح طلبان» رویارویی می‌کنند در برابر «اپورتونیست»‌ها.

با چشم‌پوشی از دیگر گفتار خاطره‌ای اردشیر از صادق هدایت، اردشیر می‌گوید؛

«بنابراین به طور طبیعی این کافه‌ها مبدل به مرکز حزب توده» گردیده و او سخت به رفقاییش خرده‌گرفتن و اینکه؛ «بهتر است بروید به دهات و کارخانه‌ها و با توده‌ها تماس بگیرید» و این‌گونه راه را، راه انجام وظیفه‌ی «وجدانی خود» دانستن و اینکه؛ «... بارها در این باره با نوشین صحبت می‌کردم چون می‌دیدم که نوشین یکی از آنهایی است که شیوه‌ی جمع شدن در کافه را باب کرده و مؤسس و مبتکر این سیستم بوده» است و این عادت را از فرانسه و شیوه‌ی آن را در تهران عملی کردن، می‌داند!

اردشیر، اگرچه این شیوه را روشنفکری و راه را در میان کارگران و زحمتکشان می‌داند، ولی خود نیز گه‌گاهی به آنجا می‌رود و راه به خانه‌ی هدایت باز می‌شود. خامه‌ای می‌نویسد؛ «... اما شکی نیست که محور اصلی فعالیت و نقطه‌ی اتکای همه‌ی ما آرداشس بود. نخستین کسانی که گرد هم آمدند اینها بودند: آرداشس، نوشین، طبری، متقی، قریشی، کیانوری، قاسمی و من. جلسات خود را نیز برای آنکه موجب سوءظن رهبران حزب نشود در منزل صادق هدایت تشکیل می‌دادیم. خود هدایت نیز همیشه در این جلسات حضور داشت. او باطناً علاقه‌مند به موفقیت ما و اصلاح حزب بود، چون امید دیگری برای اصلاح کشور جز این نداشت. اما هیچ وقت در بحث‌ها شرکت نمی‌کرد و مانند مجسمه‌ای فقط ناظر دیگران بود. می‌خواست نشان دهد که فقط میزبان ماست و هیچ‌گونه تعهدی جز این ندارد.»

چرخش کار، از کافه فردوسی به خانه‌ی هدایت، برای دامن زدن به هسته‌دهی سازمانی که تکیه بر آن بتوانند اصلاح‌طلبان، اپورتونیست‌ها را از حزب بیرون رانند و این‌گونه، حزبی پاک شده از آن‌گونه کسان راه یابد به برآورده‌سازی خواست‌های انقلابی. خامه‌ای بنا بر بوده‌هایی از جمله و شاید مهمترین سد راه را، «شوروی» می‌شناسد و «هدف» مورد دیدگاه اصلاح‌طلبان را که خود نیز در میان آنان بوده؛ «سراسر خیال‌پردازانه» می‌داند ولی و بنا بر دیدگاه چیره در آن دوران بر تمامی آنان، می‌نویسد؛ نه تنها جوانانی مانند من بلکه آدم نسبتاً باتجربه‌ای مانند آرداشس نیز در صحت آن شکی به خود راه نمی‌داد!!».

پی‌گیری کار خود را در این دیدن، که کسانِ سالمی را جمع و جور کنند و این‌گونه آرایش نبرد در کنگره‌ای که در راه است، تدارک دیده شود. می‌نویسد؛ «نخستین کسی که در این زمینه در نظر گرفتیم خلیل ملکی بود. ملکی به علت سوابق درخشان مبارزه‌اش در زندان شخصیت برجسته‌ای بود که می‌توانست در برابر اسکندری‌ها و رادمنش‌ها بایستد و آنان را به باد انتقاد بگیرد!»

خامه‌ای سرشت‌نشانه‌های خلیل ملکی را در «منطق قوی» - «مطالعات گسترده» - «نفوذ کلام» و به ویژه «جرئت و جسارت» بی‌مانندی می‌داند و بر این است که سرشت‌نشانه‌های برشمرده شده از او، شخصیتی ساخته که، می‌تواند در آن نبردگاه پیروز از آب بیرون آید!

او از فروزه‌های ملکی و توانمندی‌هایش سخن می‌گوید و گزینش او برای این کارزار و اینکه؛ «در این باره همه‌ی ما متفق‌القول بودیم»!

او در ادامه‌ی گفته‌هایش، ملکی را از همان آغاز کار و بنا بر همان خرده‌گیری‌های همانند به حزب و...، از آن روی برتافته و کناره از آن گرفته بوده است، می‌داند و اینکه؛ «تصمیم گرفتیم به هر قیمت هست او را حاضر به همکاری سازیم. این ماموریت به عهده‌ی آرداشس، من و نوشین» و اگذار می‌شود و از تماس‌ها سخن گفتن و دست‌آوردهایی که تاکنون بهره‌ی حزب شدن و سرانجام اینکه؛ «در اثر استدلال‌های ما ملکی کم‌کم نرم شد و پرسید برنامه‌ی شما چیست؟»! آنان پاسخ به‌کنگره تشکیل دادن و اکثریت را به دست آوردن و در ادامه‌ی پرسش و پاسخ‌های دیگر بر روی «افراد و تعداد» افراد سخن رفتن نسبت به اردشیر و نوشین...، به خاطر شناخت ایرادی نداشتن و قاسمی و کیانوری را نشناختن و لذا «توضیحاتی راجع به سوابق و اطلاعات و فعالیت آنها» دادن و او نیز چیزی نگفتن، جز در مورد طبری و ایرادی که می‌گیرد به خاطر شناختش از او و یادآوری «ضعف»‌های او را در زندان و این پرسش که «با چنین آدمی دست به کاری چنین خطیر» چگونه می‌توانید به انجام آن رسید و توجیه‌هایی از سوی اینان، که در گذشته آورده شد!

از این پس نشست‌ها در خانه‌ی صادق هدایت با پیوستن ملکی به آنان انجام می‌پذیرد و منظم‌تر کارها پیش می‌رود بر روی تشکیلات - گزینش نمایندگان برای کنگره - جمع‌آوری مدارک لازم و کافی برای ارائه در جلسات تا بر تکیه به آنچه رفت، «هم آورد» را به زمین کوبند، و پرچم خویش را برنشانند! «هم آورد» آن جمعی است که در کنفرانس ایالتی اکثریت را از دست داده بود ولی سپس با «بی‌طرفی» دوتن از هشت نفر و چهارتن از میان آنان را باز به سوی خویش کشاندن و اکثریت پیشین به اردشیر و نوشین، کاهیدن می‌گیرد!

خامه‌ای، به دنبال سخنان خویش از روند نشست‌ها و تدارک کارهای آینده برای پاسخ‌دهی، به هر آنچه لازم بوده و پیش آمده‌های ممکن و ناممکن را، می‌توانسته در بر بگیرد، یاد می‌کند و می‌نویسد؛ «به خاطر دارم در یکی از این جلسات این سؤال طرح

شد که اگر در کنگره با شکست روبرو شدیم و در اقلیت قرار گرفتیم چه باید کرد؟ من بدون تردید جواب دادم در این صورت باید دسته جمعی از حزب جدا شویم و حزب مورد نظر خودمان را تشکیل دهیم. هیچ کس با این نظر من مخالفت نکرد و اگر اشتباه نکنم تنها کسی که صریحاً آن را تأیید کرد آقای طبری بود!

خامه‌ای، یادآور است که در این «گاه» که نشست‌ها برپا می‌شود و این گفت و شنودها جریان دارد، نه او و نه ملکی، هیچ‌کدام وابسته‌ی حزب نمی‌باشند و لذا «پیشنهاد» خود را به جدا شدن از حزب و تشکیل حزبی دیگر طبیعی می‌شناسد اما «تأیید آقای طبری چطور؟» و صدا البته سکوت دیگران هم چرا؟! آیا سکوت بیان رضایت به آن پیشنهاد، نمی‌بوده است؟!

جنب و جوشی دامن‌گستر مبارزات آنان می‌گردد در پهنه‌های رسانیدن پیام خود به این و آن و سازمان‌دهی به کارهایی که در پیش دارند و روی به کادرهای جوان در میان روشنفکران - کارگران و دانشجویان به حزب پیوسته دارند و نیز زیرچشم‌گذرانیدن کاستی‌های نهفته بوده در حزب و انگشت نهادن روی کادرهای تازه‌ای و برگزینی آنان برای کنگره! در پیشبرد این «نیت»ها، پیام خود را در این یافتن تا رنگ و بویی تازه دمنده در روزنامه‌ی رهبر و از طریق این روزنامه روابط برقرار کنند اصطلاح‌طلبان، با خوانندگان روزنامه!

خامه‌ای می‌نویسد: «بدین سان روزنامه رسماً زیر نظر هیئت تحریریه قرار گرفت که اعضای آن عبارت بودند از: ایرج اسکندری، محمد پروین گنابادی، احسان طبری، احمد قاسمی، و خود من که اسامی آنها هر روز در سرلوح روزنامه چاپ می‌شد. از ۵ نفر جز اسکندری همه جزو اصلاح‌طلبان» بوده‌اند و یادآور است که «مقالات» فزونی می‌گیرد و «عموماً نوشته‌ی ملکی، طبری، قاسمی و من» بوده، که همه‌ی آنان از «اصلاح‌طلبان» بوده‌اند! او یادآور است که «مقالات اجتماعی و انتقادی» ملکی مورد توجه فراوان قرار می‌گیرد و دیگران نیز مقالات «اجتماعی و سیاسی» نوشتن و خامه‌ای نیز به «تفسیرهای سیاست خارجی» پرداختن و اردشیر نیز سلسله «مقالاتی» درباره‌ی اصول تشکیلاتی نوشتن و در صفحه‌ی اول چاپ شدن!

گردش کار شتاب تازه‌ای می‌گیرد و سمت و سوی «کنگره» را دارد و پذیراندن به کمیته‌ی مرکزی تا کنگره را برپا دارند. روزهای آغازین سال ۱۳۲۳ است و به ملکی پیشنهاد کردن تا عضویت حزب را بپذیرد و این‌گونه تدارک‌گزینش او را برای نمایندگی فراهم سازند. او را آماده‌ی «وظیفه‌داری» به آن مهم دارند، که در او یافته بودند و

همان‌گونه که گذشت، همگان «همداستان» در برگزینی او برای آن «کار» مهم! ملکی، در خاطرات خود، در بخش «ناراضی بودن اصلاح‌طلبان اولیه از کجا ناشی شده بود»، سخن از آغاز تأسیس حزب دارد و رهبران در تابعیت از شوروی، ورود افراد «ملی» را به حزب «اصرار زیاد داشتند» و «یکی از بهترین و قابل قبول‌ترین این عناصر «ملی» قوام‌السلطنه» بوده، از دیدگاه رهبران به پیروی از شوروی و نارضایتی اصلاح‌طلبان اولیه را برانگیختن!

ملکی ادامه می‌دهد به اینکه؛ «انور خامه‌ای پیش از من با حزب توده همکاری قلمی» داشت ولی «عضو نشده بود و حتی دیرتر از من وارد حزب شد!» ملکی یاد می‌کند، از خامه‌ای که با نام مستعار «چوبین» از توطئه‌ها و اقدامات ضد انقلابی قوام پرده برمی‌داشته و می‌نویسد؛ «من یاد هستم که در آن زمان دیدم این مقالات دم بریده قطع شد. بعد شنیدم که کمیته‌ی مرکزی حزب با ملهم بودن از شوروی‌ها انتشار آن سلسله مقالات را قدغن کرده بود، زیرا قوام با ابتکار خودش و بدون درخواست شوروی‌ها حاضر شده بود که منابع غارت شده‌ی ایران را به همان نسبت که انگلیس و آمریکا به غنیمت می‌بردند، در اختیار شوروی‌ها نیز بگذارد».

زشتی کار قوام را برنمایاندن در «آز افکنی» در دل شوروی و بازتاب آن، همراه با «حفظ مصالح پشت جبهه‌ی جنگ شوروی»، همکاری با قوام را بایسته شمردن و ناگزیر «ملی» خواندن این‌گونه کسان، و پی‌آمد آن اینکه؛ «حزب و مطبوعات و نشریات حزبی در برابر جنایاتی که ارتش‌های متفق» می‌کردند را به سکوت لازم شمردن و می‌نویسد؛ «در حالی که جراید مرتجع این مطالب را طرح می‌کردند و خود متفقین غربی جلو آنها را نمی‌گرفتند، حزب توده می‌بایست با ملهم بودن از شوروی این جنایات را ندیده بگیرد تا مبادا متفقین غربی سوءظنی نسبت به شوروی پیدا کنند!»

ملکی ادامه‌ی گفتار خود را به خانه‌ی «هدایت» می‌کشاند و تماس اصلاح‌طلبان با او و سخن تکراری آنان را نسبت به کمیته‌ی مرکزی این‌گونه بیان می‌دارد که؛ «اینها لیاقت رهبری حزب و داشتن عضویت در کمیته‌ی مرکزی را ندارند، سهل است نوکر سفارت شوروی نیز نیستند، بلکه نوکر نوکر سفارت‌اند!» ملکی گونه‌ی نارضایتی «اصلاح‌طلبان» را، نسبت به کمیته‌ی مرکزی، این‌گونه برمی‌نماید و دیدگاه آنان را، همان‌گونه که از زبان دیگر داده‌ها شنیده شد، برمی‌شمرد و می‌نویسد؛ «آنها مرا به عنوان سخنگوی اصلاح‌طلبان تلقی کرده و تصور می‌کردند که به مناسبت سوابق مبارزات در زندان، من قدرت و شایستگی این را خواهم داشت که با ابراز شخصیت با رهبران بی‌شخصیت

مبارزه کنم!»!

در گذشته، با تکیه به زبانِ دیگران از جمله اسکندری، چگونگی شخصیت ملکی را نشان دادن و به ویژه در زندان «رضاشاه» به همگان در عمل نشان داده بود که پیش از روی آوری به کاری، می‌اندیشید و توانِ خویش را برآورد می‌کرد، و دیگران را هم. به شخصیت افراد، و همکاری با آنها در کاری خطیر، توجه کامل داشت و «بی‌گدار» به آب نمی‌زد و پس از بررسی چند و چون کار، هنگام فرارسیدن روی آوری به آنچه در پیش گرفته بود، گام‌های استوار پیش می‌نهاد، و تجربه به همگان نشان داده بود که تا پای جان استواری خویش نشان می‌دهد.

بنا بر این‌گونه بودن او می‌بود، که اسکندری در جاهایی نوشت که او و ارانی نمی‌توانند او را به جمع خود آورند و در توان خویش ابتدا کمک‌های خود را اعلام می‌دارد، ولی با دستگیری و به زندان افکنی‌شان، بنا بر تمامی شواهد تاریخی در زندان و میان ۵۳ نفر، پس از ارانی انگشت‌نما می‌گردد و شایستگی نشان می‌دهد. نیز در زندان و هنگامه‌های نشست برای تدارک کاری، چند و چون کارها را پرسش داشته و میزان توان و مقاومت جمعی را به پرسش نهادن، و هنگام پذیرفتن پیشنهادات سختِ دیگران، در رویارویی با پلیس، استواری همه جانبه نشان داده ولی با اندوه، دیگران و به ویژه پیشنهادکنندگان، در «میانه‌ی» راه باز ایستادن و شرم به بار آوردن!

نیز و باز از زبان اسکندری که ایراد ملکی را بیشتر متوجه اشخاص دانستن و مثلاً؛ «می‌گفت خوب این دکتر یزدی چه فایده‌ای دارد، بی‌خودی آنجا آمده» و دامنه‌ی خرده‌گرفتن‌های او را، بر روی بسیاری که نام برده شد و حتی به سلیمان میرزا و امیرخیزی هم، یادآور است ولی ناگزیر است ارزش داورهای خود را، از دیدگاه خود درباره‌ی ملکی، در جای جای خاطرات خود بازگوید و او را «آدم منطقی» بشناسد!

نگارنده، در دورانِ جوانی که خلیل ملکی، دوران «کهولت» را می‌گذرانید و خستگی کهولت و درد چشم و کاهیدگی دید او را رنج می‌داد، دو مرتبه با او روبرو گردید و آنچه را در او دید «منطق قوی - به سوی خود کِشندگی با سخنان خود - آرامشی برخاسته از راستی و درستی در او نهفته یافته و دیگر بوده‌هایی کارساز تا بتواند بر جایگاهی بلند برنشیند و شخصیت او را آن‌گونه که گفته آمد بنمایاند. نیز استواری‌اش را در روزهای سخت در زندان، از دیگرانی که با او هم‌بند بوده‌اند، بسیار شنیده است!

به هر روی روزهای کنگره نزدیک می‌شود و پیدا شدن فراکسیون اصلاح‌طلبان، بنا به گفته‌ی خلیل ملکی؛ «در حزب توده از جانب افراد مؤمن و مبارز علامت این بود که

شکاف بزرگی میان کردار و گفتار رهبران به وجود آمده بود. از سوی دیگر، منصفانه باید اعتراف کرد که رهبران نیز در بن بست عجیبی بودند! ملکی سپس می‌پردازد به چگونه بودن «ملاحظات پشت جبهه‌ی جنگ شوروی» و برزخی که برای رهبران به وجود آورده بود و انتظارات «علیوف» نماینده‌ی کمیترن و شوروی در ایران و بر این درستی انگشت نهادن که؛ «معذک باید به این حقیقت نیز توجه داشت که رهبران شوروی و نماینده‌ی کمیترن نیز به نوبه‌ی خود در حدود معینی به شخصیت افراد نگاه می‌کردند و در حدود آن برای آنان استقلال یا عدم استقلال قائل بودند!»

خامه‌ای یادآور است که؛ «پس از وارد شدن ملکی در حزب فعالیت اصلاح طلبان شدت و وسعت بیشتری یافت و بعضی از اعضای کمیته‌ی مرکزی مانند نورالدین الموتی، دکتر بهرامی و علی امیرخیزی به صفوف ما پیوستند» او از وجود و نفوذ زیاد آنان در حزب سخن می‌گوید و همگامی آنان را سودبخش برای اصلاح طلبان دانستن و اینکه؛ «بقراطی نیز با ما همکاری می‌کرد ولی در جریان کنگره معلوم شد که جزو باند روستا بوده و برای جاسوسی خود را به ما نزدیک ساخته است. از همه مهمتر پیوستن کامبخش به این جریان بود که تاثیر فراوان هم در موفقیت‌های نخستین و هم ناکامی‌های نهایی آن داشت!»

اردشیر در خاطرات خود، همان‌گونه که از ویژگی‌های او بوده و همگان بر آن انگشت نهاده‌اند، آماده‌سازی کنگره را این‌گونه می‌نویسد که؛ «اگر بگویم از بدو امر همانند دعوت کنفرانس اول، در دعوت کنگره ابتکار زیادی از طرف من صورت گرفت نباید حمل بر خودستایی شود». او به اهمیت کنگره می‌پردازد و مقدمات کار و مجاهدت در این راه و چگونگی گردش کار و برنامایی کار این و آن و بنا بر شیوه‌ی خود که گاه؛ «من به اشتباه خود اعتراف دارم» را یاد کردن تا بنمایاند، که این و آن بنا بر خواست و به دست او «به مرتبه‌ای» رسیده‌اند و آنان را او برکشیده است و اشتباه و پشیمانی او از این جهت که آن‌های او برکشیده را «حقه‌باز» - «بیماری رهبری در آنها» دیدن - «مقام دوستی و ریاست طلبی در آنها قوی» بودن و...، اینکه؛ «اشتباه دیگر من در آن بود که گروه رادمنش، ایرج و یزدی را ناتوان و کوچک تصور می‌کردم!» از اعتماد خود میان همگان سخن می‌گوید و دوستان زیاد و قدیمی کادرهای بلند و اینکه؛ «تعداد نمایندگان گفتم یکی دو تا کمتر از یکصد و پنجاه نفر بود. با آراء مخفی هیأت رئیسه انتخاب شد. من در حدود یکصد و چهل و چند رأی داشتم، شاید چند نفری به من رأی ندادند از قبیل دکتر یزدی، علوی و غیره «و بر این است که از هیئت پنج نفری

برای به راه اندازی مقدمات کنگره، که می بودند، او، روستا، امیرخیزی، ایرج اسکندری و رادمنش، رأی بیشتری آورده و آن هریک؛ «شاید هفتاد یا هفتاد و پنج رأی» داشته اند. او نتیجه می گیرد که امثال قاسمی، کیانوری، ملکی بلکه کباری و ضیاء الموتی نیز به او رأی داده اند و... و باز اشتباه خود را که؛ «من یک اشتباه کردم و این اشتباه رادمنش، ایرج و روستا را به وحشت انداخت» و این «وحشت افکنی» را انگیزه‌ی تبلیغ علیه خود شناختن و عصبانیت «ایرج و رادمنش» را به وجود آوردن و سرانجام اینکه آنها «در حدود چهل رأی علیه من آماده کنند» و در پایان می نویسد؛ «روستا و رادمنش و ایرج به این عناصر چه قول‌هایی که نداده بودند!»

او روند نوشته و گفته‌های خود به آن گونه که فقط آغاز و پایان می بخشد و «پر نسیب نداشتن» را برای کسانی که به او رأی ندادند و برای آنان «صندلی و مقام، درجه اول اهمیت قرار» داشتن! او بر این است که این گونه کسان؛ «در عمل بدون مشورت با من کاری انجام نمی دادند» ولی در «وسط کنگره پیشامدی کرد که آنها راهشان را عوض کنند!» او پر از درستی و نادرستی‌ها سخن می گوید و این درستی را یادکردن که؛ «زندگی وقتی ارزش دارد که انسان در آن با شرافت زندگی و مبارزه کند و نه با حقه بازی» ولی برداشت‌های نادرست خود را از این «درستی» ها و «رک و راست» بودن‌ها، آنجا می یابد که از او پیروی کامل، همه داشته باشند و حتی کسانی را که با آنها روی در رویی دارد، و در پی آن است تا از «کمیته‌ی مرکزی» بیرون براند، به او رأی دهند و رأی کل نمایندگان شرکت کننده در کنگره را، از او بشناسند!

داوری‌هایش از این دیدگاه سرچشمه می گیرد و ارزش داوری می دهد به دیگران، اگرچه و بسیار روشن و گویا، خواننده از لابلای گفتارش، به درهم برهم گویی‌ها و ناسازگاری میان گفتار و رفتارش پی می برد! به ویژه اگر پای خاطرات و نوشته‌های دیگران نسبت به او، خواننده بنشیند، گونه‌ی «خودخواه» بودن او و دیگر کاستی‌های در او وجود داشته و رشد یافته در او را می یابد!

شاید بتوان «شتر مآب» خواندن او را، در مقاله‌ی ملکی بیان درست شخصیت او دانست! «شخصیت بی حرکت و تنبل و در عین حال عنود ثانوی او را» برمی شمرد و بر این است که او خود را؛ «در برابر استراحت و فراغت و مقام و زندگی مرفه شکست پذیر نشان داد و به یک عنصر محافظه کار و سازشکار با سازشکاران» مبدل گردید. ملکی در نهایت، به مانند دیگران او را؛ «بسیار جاه طلب و خودخواه» می شناسد!

اردشیر دائم و بی گسست از «من» خود سخن می گوید و «من» او در گفتارش،

برنمایانده‌ی کرده‌ها و رفته‌هایی است نایکدست و هریک ضد و نقیض دیگری است. دائم از پرنسیب و رفتارهای جمعی و شرافت و شیفته‌ی خودخواهی نبودن سخن می‌راند، ولی همواره و همه چیز از گردش چرخ بر روی «پاشنه‌ی» او می‌گردد و خود نیز ناآگاه که بسیارند گردش‌های زشت و ناپسندی کارهایی، که به دست او و بر «پاشنه‌ی» او چرخش گرفته و انجام‌پذیر، گردیده است!

می‌نویسد؛ «من فکر کردم که کامبخش را جلو بکشیم و به زور و نفوذ خودمان، توانستیم وی را داخل سخنرانان اصلی بکنیم. رؤسای قوم، مخالف عضویت او در حزب بودند تا چه رسد که او در کنگره سخنرانی داشته باشد!» او به همه می‌تازد ولی روی هم رفته؛ «با تمام نواقصی که داشتیم روح کنگره‌ی اول» را روح انقلابی‌دار می‌شناسد و تکیه بر درستی گفته‌های خود را، در مهاجرت، و در هم‌سنجی با کنگره‌ی دوم و...، مورد پرسش «طبری» قرار دادن و او نیز سخنانش را تأیید کردن. سپس روح انقلابی داشتن کنگره‌ی اول را در کارهایی که انجام گرفته بوده برمی‌شمرد و می‌نویسد؛ «اول اخراج پیشه‌وری... عمل دوم اخراج خلعتبری از حزب و... مسئله‌ی سوم اخراج نیکروان پیرمرد» معلم را یادآور است و انگیزه‌های اخراج آنان را برشمردن! و این بیرون‌رانی را انقلابی و کاری شایسته می‌داند، همان‌گونه که آوردن کامبخش و تا مرتبه‌های رهبری در کنگره رساندن او را، نیک می‌شمرد به دست او انجام گرفته!

کسی که بنا به گفته‌ی همگان، سبب‌ساز لُورفتن ارانی و دیگر افراد آن گروه گردید و زشتکاری دیگر او اینکه، ارانی را متهم به لُو دادن نماید و پی‌آمدهای آن و دیگر این‌گونه کارهای انجام گرفته به دست «خود» را انقلابی و...، بداند و دیگری که تابعیت او را نپذیرفته‌اند، به آن‌گونه که رفت، مورد ارزش داوری او قرار گیرند و به نامی زشت یا زیبا سرافراز شوند!!

با این دیدگاه، و زیر چشم‌گذرانی کنگره می‌نویسد؛ «ملکی با حرارت هرچه بیشتر علیه رهبری صحبت کرد. او اپورتونیسیم رهبری را گوشزد کرد». و از حرارت نشان دادن ملکی - قاسمی - کیانوری سخن می‌گوید، و ترسی که او را برداشته بوده و ترس از این سه نفر؛ «مخصوصاً ملکی، برداشتی که کرده بود این معنی را داشت که اپورتونیست‌ها را باید شل و پل کرد!» او رهنمود دادن که با «دمل چرکین»، چکار باید و...؛ «یعنی خواستم بگویم انتقاد جا دارد و راه دارد» و سرانجام داوری خود را نسبت به آنها به این‌گونه که؛ «معلوم شد که آن همه حرارت آقایان فقط انتقاد نبود بلکه در درجه اول اشغال مقام آن رهبران در نظر بود»، می‌کند!

اردشیر به گفتار خود ادامه می‌دهد و اشاره دارد به «مقاله»ی خلیل ملکی، که او را «شکست‌ناپذیر» در مقاله‌ای در روزنامه‌ی «رهبر» خوانده بود. می‌نویسد؛ «عنوان شکست‌ناپذیر در دفاع از من نوشت که در آن جوابی به ارتجاعیون داده بود. چون ارتجاع علیه من زیاد حمله می‌کرد و او در مقاله‌ی مزبور جداً از من دفاع و از مبارزات دوران مخفی و زندان من نوشته و عنوان شکست‌ناپذیر را به من داده بود. بعد از کنگره و در خود کنگره این سه نفر از من ناراضی شدند و عقیده داشتند که چرا من هم مثل آنها با جدیت و عصبانیت تمام علیه اپورتونیست‌ها قیام نمی‌کنم. در همین کنگره بود که به تبلیغ علیه من شروع کردند. بعدها زندگی ثابت کرد که روش این سه نفر چپ‌روی و تندروی بود و خودشان لااقل دو نفر از آنها کار را به کجاها رساندند. هر دو شدند انشعابی!»

اردشیر از «شکست‌ناپذیر»ی خود، آورده شده در مقاله‌ی ملکی می‌نویسد، در برابر «ارتجاعیون» که به او «حمله» می‌کرده‌اند و از مبارزات او دفاع کردن و یاد نمودن و سزاواری‌های مبارزاتی او را در آن دوران ستودن. این درستی کار خلیل ملکی، در برابر دشمن، از مبارزی دفاع کردن، بیان تبعیت از گفته‌های این «مبارز» نمی‌تواند باشد و یا چشم پوشیدن از خطا‌کاری‌های او و سرشت و ویژگی‌های ناپسند و منفی او را، ندیدن و به زبان نیاوردن!

اردشیر «شکست‌ناپذیری» را خوانده است ولی «شتر مآب» بودن را نمی‌خواهد در خود دیده باشد که به «عنصر محافظه‌کار و سازشکار با سازشکاران حزبی» بدل شده است و خود «اپورتونیستی» دیگر، بنا بر گفته‌های خود از کنگره و گردش کار کنگره، که چرا تمام ۱۵۰ نفر به او رأی نداده‌اند و کاری کرده که؛ «ایرج و رادمنش» از دست او عصبانی و باز اشتباه «من» خود را در به وحشت انداختن «رادمنش، ایرج و روستا» دانستن تا آنجا که «چهل نفر» به او رأی نمی‌دهند و نتیجه گرفتن که؛ «روستا و رادمنش و ایرج به این‌ها» که چه قول‌هایی می‌بایست داده باشند!

ملکی به درستی «عنود ثانوی» او برمی‌شمرد، و چند و چون او را در «شتر مآب» و اینکه مبارزات او «پرده‌ی ستبری» بر روی ویژگی‌های منفی او کشیده و از چشم این و آن پنهان شده و بیش از هر کس خود ندانسته، که پیچیدگی کار او و همانندان او در چه نهفته و از کجا برخاسته می‌باشد! او در رابطه «سه نفر»، بر این است که «بعدها زندگی ثابت کرد که روش این سه نفر چپ‌روی و تندروی بود» حال، این زندگی ثابت شده‌ی کژی گرفته را، بنا بر باور او، کجا می‌توان دید، دانسته نیست! و یا؛ «دو نفر از آنها کار را به

کجاها رساندند. هر دو شدند انشعابی» و بر این انگشت نهادن که می‌بایست آن دو نفر در «مانداب حزب توده» می‌ماندند و «انشعاب» نمی‌کردند. دو نفری، که رفتار و کرده‌های هریک با دیگری تفاوت کامل دارد، و اگرچه هر دو از حزب توده «انشعاب» کردند ولی دو «انشعابی» است از هر جهت با هم نایکجور، چه از نظر زمانی و چه دیدگاهی!

نیز سومی که «انشعاب» گراز آب در نمی‌آید، و به مانند اردشیر همواره در «مانداب» حزب توده می‌ماند، طبری است، جانشین کامبخش بوده و طی‌کننده‌ی کژراهه‌ای است و در این کژراهه «مرتبه‌ای» یافتن تا آنجایی که بنا بر داوری درست فریدون کشاورز در مورد اردشیر که؛ «از منبر پیشوایی پائین آمد و به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت کرد»!

به هر روی، اردشیر در خاطراتش بازگوی فراموشی است به اینکه، او و نوشین و خامه‌ای و دیگر کسان جمع یافته در خانه‌ی «هدایت»، برای بیرون راندن و از «مرتبه‌ی» رهبری به زیر کشاندن کسانی‌اند که «اپورتونیست» خوانده شده، بودند و می‌بودند روستا - اسکندری - رادمنش و... و با این رفتار «انقلابی» مسیر حزب را، به راه مردمی بکشاند. برای این مهم نیز، با تکیه به گذشته و دیگر سرشت‌نشانه‌های در او نهفته یافته، خلیل ملکی را می‌یابند. آشکار است که ملکی و یا دیگران برده‌ی خواست‌های او نیستند و تلاش دارند تا ارزش‌های باورداشته‌های خود را در پهنه‌ی حزب پیاده کنند و راه و رسم خویش را چیره‌پذیر، به گونه‌ای که درمان «دمل چرکین» حزب به سود جامعه، درمان‌پذیر گردد!

اردشیر، پُر می‌گوید و هیچ و هیچ به هم می‌بافد و در پوشش واژه‌های دهن پرکن، «انقلابی»‌نمایی را پرده‌پوشی و سپس به همگان می‌تازد و بر آنان واژه‌های توهین‌آمیز «پشت هم‌انداز - حقه‌باز - بی‌شرف و همه را بد از آب درآمده» می‌خواند، اگر، الموتی - گنابادی - فریدون کشاورز - جمشید کشاورز و... باشند و رفتار ملکی را، «چرک و گوشت» را با هم کردن می‌نامد و یا برای «اشغال مقام آن رهبران» حرارت نشان دادن. ولی دیگر جاهایی، از جمله دو صفحه‌ی بعد، در رابطه با «وضع در اتحادیه‌ی کارگران بعد از کنگره»، از روستا می‌نویسد که؛ «می‌خواستم او را نصیحت کنم آنقدر عصبانی بود که حاضر نبود با من صحبت کند. او دائماً به من می‌گفت که «اردشیر گناه توست که من به کمیته‌ی مرکزی وارد نشدم». من هم به او می‌گفتم که در این باره تو خودت گناهکاری، چرا که اعمال تو همه را خسته کرده و تو را به همه شناسانده است. راستی

چقدر من میل داشتم که روستا اصلاح شود و درس بگیرد!»! سپس و به دنبال این «ریش سفید» و «بزرگتر»ی نشان دادن خود نسبت به «روستا»، به چرائی علاقه‌مندی‌اش به روستا می‌پردازد که «روستا» زاده بوده و سابقه‌ای در «نهضت» داشته و بلادرنگ می‌نویسد؛ «در خود کنگره دو نفر سخت ایستاده و آماده بودند که پشت تریبون رفته و تمام کثافت‌کاری‌های روستا را علناً بگویند!»

اردشیر سپس از آن دو نفر می‌گوید که زولون و اعزازی بوده و سخن از شرکت سهامی کاغذ و معاملات تجارتي اتحادیه‌ها در مازندران و پول بلند کردن روستا! که آن دو خشمگین و با داشتن «شواهد»ی در پی رسوا کردن روستا بوده‌اند و این اوست که سرانجام آن دو را ساکت می‌کند و روستا را می‌رهاند و می‌نویسد؛ «ریش سفیدی و وساطت من در اینجا مؤثر آمد» و از وحشت روستا سخن می‌گوید در گمان رسوایی بیان شرکت‌کنندگان و سپس...، قرار گرفتن!

کنگره اول و آنچه از آن برون می‌آید

کنگره در روز ۱۰ مرداد ۱۳۲۳، بنا به گفته‌ی اردشیر؛ «تعداد نمایندگان» کمتر از یکصد و پنجاه نفر ولی دیگران، از جمله انور خامه‌ای ۱۶۸ نفر و در خاطرات ایرج اسکندری و کامبخش هم، ۱۶۴ نفر رأی قطعی به کار می‌افتد!

پیش از آنکه به گونه‌ی روند کنگره پرداخته شود، گفته می‌شود که کنگره تا روز ۲۱ مرداد، یعنی یازده روز در باشگاه حزب برگزار شد و بسیاری به سخن نشستند و اهداف حزب را در پهنه‌های گوناگون مورد بررسی و سپس نیز دیدگاه‌های آنان در روزنامه‌ی «رهبر» چاپ پخش گردید.

از جمله کسانی که سخن می‌گوید و در روزنامه‌ی رهبر ۱۳۲۵/۶/۱۲ بازگویی دیدگاه حزب را بیان می‌دارد، اسکندری است و پاسخ‌دهنده به پرسش‌هایی است که بنا بر آن پرسش و پاسخ‌ها، حزب را ملی شمردن و به آن وابستگی بین‌المللی، جای گرفته در هیچ اردوگاهی، ندادن. استقرار ملی را در حکومتی تکیه داشته به نیروهای ستم‌دیده و زحمت‌کش ملت ایران دانستن ولی استعمار را ناشی از «توسعه‌ی امپریالیسم» می‌شناسند و آن را برخاسته از سرمایه‌داری خارجی و مبارزه با آن را یادآور شدن.

گُنگی کار، در نوشته‌ی «رهبر»، گرفته شده از سخنرانی اسکندری، استعمار را نتیجه‌ی «توسعه‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری خارجی» شمردن و، دانسته نبودن، که نسبت به هر «استعماری» و هر گونه «سرمایه‌داری خارجی» چنین پندارند و یا اینکه

همه را، جز «شوروی»! و نیز دیگر گروه‌های کار و چگونگی روابطی با اردوگاه شوروی داشتن. البته و در شماره‌ای دیگر از رهبر، سخنرانی اردشیر پخش می‌گردد و در برابر؛ «آیا حزب ما بر علیه سرمایه‌داری است؟ می‌گوید؛ «نخیر پروگرام ما مطابق مشروطیت و اصول آن است» و جز آنچه گفته شود را بی‌مورد می‌شناسد.

درکنگره به پرسش‌هایی پاسخگو‌هایی دادن که بنا بر آنها حزب توده قانون اساسی را محترم شمردن - از شرکت در دولت‌های فاسد خودداری کردن - زمانی که دولت ملی و دموکرات باشد در آن شرکت جستن - در مجلس شورای ملی اگر نمایندگان سالم باشند و در اقلیت نباشند شرکت نمودن - و احسان طبری می‌گوید و چاپ پخش نوشته‌های او در رهبر ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۳ به اینکه؛ «حزب توده‌ی ایران باید دقیقاً متوجه باشد و با کلیه‌ی امتیازات اقتصادی که موجب تزلزل یا تضعیف استقلال و بندگی اقتصادی ملت ایران گردد جداً و شدیداً مخالفت ورزد» و در شماره‌ای دیگر نیز می‌نویسد؛ «... لذا باید از شرکت در کابینه‌ها تا زمانی که مجلس و دولت واقعاً ملی و آزادی‌خواهی سرکار نیامده است خودداری» ورزد و شرکت در «دستگاهی که تمام آن اسقاط و پوسیده» است را، رسوایی به بار آور، می‌خواند!

احسان طبری در جایی دیگر و آورده شده در رهبر ۱۴ شهریور ۱۳۲۳ و در رابطه با سیاست خارجی حزب می‌نویسد؛ «... نکته‌ی مهمی که باید به ثبوت برسانیم آن است که حزب توده‌ی ایران جز به منفعت ملت ایران به منفعت هیچ دولت و قدرتی توجه ندارد. آن کسانی که به ما نسبت سیاست یک‌طرفه می‌دهند فقط یک توهین بی‌شرمانه‌ای به ما وارد می‌کنند. درست که ما به هر دولت خارجی که نسبت به استقلال و آزادی ما خوش‌بین باشد، خوش‌بین هستیم ولی در عین حال حاضر نیستیم منافع ملت خود را پامال منافع ملل دیگر بکنیم!»

خواننده توجه داشته باشد، درست ده روز پس از این دُرُفشانی و این‌گونه‌نویسی طبری نمی‌گذرد، که کافتارادزه در ۲۴ شهریور ۱۳۲۳ وارد ایران می‌شود و دُرُفشانی‌های دیگر، از سوی همین سخنگویان حزب، و ماجراهایی که در جای خود خواهد آمد! دیدگاه‌های چیره‌برکنگره می‌تواند پنج اصل مرامنامه‌ای را بگذارد که بر آن، حزب پایگاه نیروهای زحمتکش، کارگر، دهقان، روشنفکر، آزادی‌خواه و پیشه‌وران است - به تمامیت ارضی ارجح می‌گذارد و برای آن مبارزه می‌کند و استقلال ایران را پاس داشتن - طرفدار روابطی است دوستانه با کشورهای دیگر بر اساس تساوی حقوق در چهارچوب ملی و نگهداری صلح جهانی - به نظام مردم‌سالاری و دموکراسی

می‌اندیشد و طرفداری از آن دارد و سرانجام اصل پنجم نظرگاه خود را نسبت به نظام‌های کهنه و برجای مانده‌ی روابط «اقتصادی - اجتماعی» مبارزه کردن و منافع اکثریت مردم ایران را در نظر گرفتن!

حزب توده، در این کنگره به‌سازی‌هایی، با نام برنامه‌ی حداقل، در دستور کار خویش قرار می‌دهد و به‌چگونه بهره‌برداری از زمین و... می‌پردازد و روابط مالک و زارع در بندهایی، و دیگر اشاراتی به دیگر ستم‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون وجود داشته، در پیشبرد نیت‌های ستم‌زدایی!

نگارنده در اینجا بر این نیست، تا انگشت نهد بر «گونه‌ای» فراگشایی اجتماعی، در ساختار طبقاتی و لایه‌های تشکیل دهنده‌ی طبقات گوناگون اجتماعی، که بسیارند با و بر «حزب توده» که به نادرستی به آن اشاره‌هایی دارند و آن وجود «بورژوازی» ملی به مانند «طبقه‌ای» در ایران، شناختن!

برپایی کنگره را با سخنانی از «کامبخش» آغاز، آورده شده در «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»، و نوشته و چاپ‌پخش آن در بیش از بیست سال پس از «کنگره»‌ی نامبرده است در مهاجرت و طشت رسوایی همه‌ی رهبران را، به ویژه او، از بام بر زمین فکندن! به زمین افتادن طشت رسوایی رهبران، که پاره‌ای بنا بر شایستگی و تنها در زشتی رهبری کمیته‌ی مرکزی دستی آلوده داشتن، و کسانی از میان آنان و در پیشاپیش همه‌ی آنان «کامبخش» و برادر زن او «کیانوری»، که دستی به «جنایت و خیانت» آمیخته و آلودگی کار آنان، زندگی «سیاسی - اجتماعی»‌شان را، به وجود آورده، بوده است. کامبخش آن‌گونه‌ای که بنا بر «داده»‌های تاریخی، همگان از «عضویت» او نیز سر باز می‌زده‌اند و...، نکته‌ی قابل توجه در کنگره را، موضعی می‌داند که «خلیل ملکی اتخاذ» کرد و پس از سخنانی، این‌گونه می‌نویسد و داوری می‌کند که؛ «خلیل ملکی که تنها در آستانه‌ی تشکیل کنگره عضویت حزب را پذیرفته بود سعی کرد از این اشتباهات و انتقادات وارد، به نفع نقشه‌ی دراز مدت خود که برای نمایندگان نامعلوم بود حداکثر استفاده را بنماید، توجه به این موضوع به ویژه از نظر اوضاع و احوال موجود سیاسی و کوشش‌هایی که برای مبارزه از موضع چپ‌نمایی با حزب توده‌ی ایران می‌شود تجربه‌آموز است. در حالی که موضع واقعی سیاسی خلیل ملکی (چنانچه بعدها واضح گردید) موضع افراطی راست تا حد تسلیم‌طلبی بود، در کنگره به منظور جلب جوانان طرفدار اصلاحات و دارای شور انقلابی، حزب را از چپ‌ترین مواضع در معرض حمله قرار داد، شرکت حزب را در انتخابات نادرست و سیاستش را

سازشکارانه و حزب را متهم کرد به اینکه از مبارزه‌ی طبقاتی عدول نموده، الخ. وی در کنگره به عضویت کمیسیون تفتیش کل انتخاب گردید و بعدها سیاست تفرقه‌افکنانه‌ی خود را تا حد انشعاب ادامه داد.»!

در آینده و در بخش «انشعاب» خواننده گویاتر می‌یابد، که آیا گردش کار کنگره پس از پایان‌پذیری و دست‌آوردها و خواست‌های برخاسته از آن، آیا کار حزب و گردانندگان آن می‌گردد تا به بار آوری آن گردد، که «اصول» حزب می‌طلبد؟! گویاتر می‌یابد آیا آنچه از زبان اردشیر، در رابطه با موضع حزب، نهاده شده شرکت در «دولت» و یا «مجلس شورا»، آورده شده در رهبر ۱۳۲۳/۶/۸، انجام‌پذیر و یا بنا بر گفته‌ی طبری در رهبر ۲۳/۶/۱۴، کابینه‌ها واقعاً ملی و آزادی‌خواه و مجلس نیز این‌گونه برپا شده، بوده است تا شرکت حزب توده، روی آوردن به آن‌گونه دولت‌ها و شرکت در آن کابینه و مجلس را، بپذیرد؟! آنچه را که اردشیر هم بر وجودش انگشت می‌نهد؟! لذا بنا بر آنچه گذشت شرکت در انتخابات درست یا نادرست بوده است؟! شرکت در دولت قوام درست یا نادرست بوده است؟! و نیز و بنا بر رویدادهایی که کمیته‌ی مرکزی ملکی را با اختیارات تام مامور سرکشی به تبریز می‌کند و آنچه می‌بیند و بنا بر اختیاراتش اقدام می‌کند، رویداده‌ها و پی‌آمدهای آن، برگرفته و خوانایی داشته با «اصول»، به ویژه بند دوم و...؟!!

آیا «جوانان» خلیل ملکی را به خود جلب می‌کنند و یا «ملکی» جوانان را، از پیش از برگزاری کنگره؟! و آیا مواضع برگزیده، بیان اصلاحات و شور انقلابی، آنچه را نبوده است که، در خانه‌ی «صادق هدایت» مورد بحث و بررسی جوانان بوده، گردآمدگان به گرد اردشیر، که همگان «مرد آن کار» را «ملکی» می‌شناسند؟! و بنا بر این بوده‌ها و وجود داشته‌ها، از او خواستن، تا عضویت حزب را بپذیرد؟!!

و بسیار دیگر پرسش‌ها و وجود کزروی‌های حزب توده و در رأس آن «رهبران»، که به مراتب زشتی کارهایشان پیشی گرفته بوده از آنچه پیش از «کنگره» به آن آلوده و روی آورده بودند! در اینجا این پرسش پیش می‌آید، که آیا می‌بایست، خلیل ملکی ماندن در آن «مانداب» را تن می‌داد و دست به آن «انشعاب» بهنگام نمی‌زد تا در نهایت «کامبخش» - کیانوری و... گردد و در زمره‌ی این‌گونه «کسان» ارزش «سیاسی - اجتماعی» یابد؟! ارزش «سیاسی - اجتماعی»، که حال همگان، از جمله رسواترین کسان پس از کامبخش، کیانوری، ضد ارزش‌ترین ارزش‌ها می‌شناسند و شناخته‌اند در پهنه‌ی زندگی «اجتماعی - سیاسی» عناصر و گروه‌های دوری گرفته و بیگانه بوده با ارزش‌های «ملی

مردمی»، ملت ایران! ضد ارزش‌هایی که طشت این رسوایان را، نه تنها، از بام بر زمین فکنده است، که پایگاه بین‌الملل آنان را هم درهم کوبید و از میان برداشت!

از برآیند نوشتار و گفتار، گره‌ی اصلی در چیرگی شوروی است به مانند دستوردهنده، و حزب توده و رهبران آن به ویژه، فرمان و دستور گیرنده. در لابلای خاطرات و داده‌ها، یافته می‌آید میان توده‌ی حزب و حتی بسیاری از رهبران اندیشه‌های سازنده و سویه‌دار به سود خواست‌های «ملی مردمی» با مایه‌هایی «انقلابی»! ولی در برابر، «سیاست‌سازان» شوروی ناخواسته و نپسندیده، آن اندیشه‌های پسند ملت ایران بوده را، و با خود آورنده‌ی «شکاف» نظری میان فرمانده «شوروی» و فرمان‌پذیر «رهبران حزب»، و ناگزیر تن در دادن به آنچه را که، فرمانده پسند داشته است! این رابطه‌ی فرمان‌دهنده و فرمان‌گیرنده به آنجا سر باز کردن که، درستی و یا نادرستی هر کرده و یا روی آوری به هر کاری را از آنان بپرسند و به آنان گزارش دهند و رهنمود گیرند. خلیل ملکی، اکثریت بزرگی از نمایندگان کنگره را، هوادار اصولی می‌شناسد که اصلاح‌طلبان به کنگره برده بودند ولی اعضای کمیته‌ی مرکزی «با توسل به سلطه‌ی اخلاقی شوروی» و یاری گرفتن از کسانی که «فرمانبردار مطلق شوروی‌ها بودند»، سبب گردیدن تا اصلاح‌طلبان، پیروزی کامل را در کنگره به دست نیاورند!

بنا بر «گره‌ی» وجود داشته و نارسایی‌های از آن برخاسته، ملکی بر این است که؛ «اعضای کمیته‌ی مرکزی، در جریان کنگره، بارها شکایت نزد شوروی‌ها بردند. آنها نیز با اعمال نفوذ اخلاقی به آنها کمک کردند»!

ملکی موردی را یادآور است، در جلوگیری از سخن‌گفتن و انتقادهای او و رأی‌گیری از کنگره و او یادآوری کردن که نه اکثریت کنگره چنین رأی را خواهد داد و نه توسل «بعضی از رفقا به این‌گونه روش‌ها» می‌تواند روش‌های سوسیالیستی به شمار آید و شباهت داشتن به روش‌های فاشیستی را یادآور شدن! می‌گوید؛ «رهبران حزب نزد شوروی‌ها چغلی کردند که ملکی کنگره را فاشیستی نامیده است!» و آنها نیز به طور غیرمستقیم، او را سرزنش می‌کنند! نیز دانستن که، شوروی‌هایی که به آنان «چغلی» می‌کردند همانندان «علیوف» نماینده‌ی سفارت شوروی و یا کمیتن در تهران سکنی داشته، بوده‌اند!

در کنگره، رهبران بلندپایه‌ی حزب و اعضای کمیته‌ی مرکزی، ملکی را بنا بر گذشته‌ی روشن دوران زندانی‌اش، ناگزیر بودند احترام گذارند و بنا بر نوشته‌ی او؛

«جرأت نداشتند مرا مستقیماً مورد حمله و تهمت و افترا قرار دهند زیرا هر کدام از آنها نقاط ضعف فراوان داشتند و طرف شدن خود را با من به صلاح خود نمی دانستند!»
ملکی ادامه می دهد که؛ «با وجود حملات مستقیمی که در مورد دزدیدن رأی دهقانان به زور ارتش سرخ و موارد دیگر من به آنها کردم، معذک هیچ کدام از آنها به طور مستقیم به من جواب ندادند. اما من می دیدم که عده ای که اصلاً تا آن روز من آنها را نمی شناختم و آنها نیز از نزدیک مرا نمی شناختند سخت ترین حملات ناجوانمردانه را به من می کنند!»

در سخنان ملکی، به نکاتی حساس و آسیب رسان دست یافتن، که بازتاب آن را از زبان همگان، یورش آوری به او، می توان شناخت. بُن سخنان آسیب زای او به «پرستش گاه» آنان «شوروی»، و بازوی مسلح آن «ارتش سرخ» را، نشانه گرفتن و دزدیدن آراء دهقانان به وسیله ای این نیرو را یادآور شدن است! زبان گشایی ملکی و جسارت سخن گفتن او برخاسته از وجدان ناوابسته ای او بوده، اگرچه در درون برای شوروی و انقلاب اکتبر و... ارزش و اعتباری مردمی، حداقل در آن دوران، می دانسته است. زبان بسته ای «اردشیر» به وارونه برخاسته از وجدان وابسته به «شوروی» است، و مانند «پرستش گاه» به آن و بازوی مسلح آن نگریستن و ناچار شجاعت و جسارت خود را از دست دادن و زبون و انجام دهنده ی بی چون و چرای آن «پرستش گاه» بودن، اگرچه از ارزش های «مردمی» نیز، برخوردار داشته است!

باور به ارزش های ملی و از این دیدگاه ارزش های مردمی در خلیل ملکی نهاد گرفته، آتش درون زای او را به وجود آورده بود! شوروی را با باوری به پایگاه «مردم گرایی» به آن باور داشته، در آغاز کار و دروانی که هنوز از آن دل نکنده است و یاوری از آن را، در سوی رهایی ایران دانسته و می پذیرفته است!

ولی اردشیر، که شاید بتوان گفت صادق ترین شوروی چی ها بوده و از ارزش های مردمی بهره مند، «شوروی» را همه چیز و دیگر بوده ها و ارزش هایی را در پیوند با آن خواستن و دانستن، و آنچه را در آنجا می گذشته «سوسیالیسم»، و پشت به شوروی کردن را خیانت «به سوسیالیسم»، می انگاشته است!

دیگر رهبران حزب توده را، می توان بینابین این دو دیدگاه دانست، که با وجود دیگر سرشت ویژگی های مثبت و منفی در آنها نهفته، شخصیت ویژه ی آنها پی و بنیاد گرفته و در آن کرده ها و رفته های «سیاسی - اجتماعی» ایران، در برابر شوروی به گونه ای و در رویارویی با هیئت حاکمه و...، به گونه ای دیگر، رفتارهای پسند و ناپسند از خویش،

نشان داده‌اند.

بنا بر آنچه گذشت خواننده می‌یابد، در میان دوره‌های گوناگون، بازتاب‌های گوناگونی را، از سوی «رهبران» حزب توده نسبت به یکدیگر - نسبت به شوروی - نسبت به ایران و یا کم و کیف شیفتگی به خود و از منافع خود حرکت کردن را. در جریان زندگی «سیاسی - اجتماعی» حزب توده، خواننده می‌یابد باشندگان «مهمان‌سرای» را که «خامه‌ای» یادآور شد، کامبخش و کیانوری - ایرج اسکندری - عبدالحسین نوشین - فریدون کشاورز و یا، سلیمان میرزا اسکندری و... که تا چه میزانی تابع بی‌چون و چرایی بودند در برابر شوروی و یا شیفتگی به «من» خویش و برده‌ی به دست آوردن قدرت و...، لذا نزدیک‌تر به «اردشیر» که، نمی‌تواند از شوروی دل‌کنند یا پای‌بند دلبستگی به ارزش‌های ملی جامعه‌ی خویش داشتن و از این دیدگاه به ارزش‌های مردمی دیده‌دوختن و «من» خود و رسیدن به «قدرت» را، در خوانایی با سود ایران می‌دانستند و...، لذا کرده‌ها و رفته‌هایشان با «خلیل ملکی» همسویی داشتن، می‌تواند باشد.

رسته‌بندی بالا، اگرچه همه‌جانبه نمی‌باشد ولی نمودهایی جای‌گرفته‌ای در خود دارد که می‌تواند یاری‌بخش باشد به چند و چون، شخصیت‌های حزب توده - مسیری که آن حزب گذراند، درگاه‌ها و دوران‌گوناگونی - رهبران آن از خویش، آنچه را در رابطه با ایران به گونه‌ای و شوروی به گونه‌ای دیگر، نشان داده‌اند!

از این روی است که دیده می‌شود، اردشیر علی‌رغم ارزش‌های مردمی و مبارزاتی داشتن، هرگز از کسانی به مانند کامبخش دل‌نمی‌کند و زشت‌کاری‌های او را در انجام «خیانت و جنایت» می‌بیند و چشم می‌پوشاند و همواره تلاش یاری رساندن به او را دارد و با کیانوری نیز تا به آخر، همکاری و هم‌گامی دارد! با «روستا»، با تمام گناه‌هایی که از او دیده و برمی‌شمرد و کثافت‌کاری‌هایی که همگان یادآور بوده‌اند و او نیز تأیید دارد و اینجا و آنجا، بارها به زبان می‌آورد، رفتاری دیگر از خود نشان می‌دهد، و هرگز حاضر نبوده و نمی‌شود تا از او دل‌بکند. این‌گونه است، که هر کس دیرتر از شوروی بُرید و دوری گرفت، به اردشیر نزدیک‌تر و اردشیر از آنان دیرتر دل‌می‌کند و به وارونه، کسانِ روی در روی سیاستِ شوروی قرارگرفتگان، سخن از هر جایگاهی رانده باشند و در هر پهنه‌ی اجتماعی و تکیه به هر دیدگاهی داشته باشند، در تیررس پیکان دشنام - افترا - انگ و هرچه را او، لازم بداند، بر آنان روا می‌دارد! تیزی بیشتری دارد، پیکان اتهام و افتراهای اردشیر، نسبت به کس و کسانی که، سخت‌تر و عریان‌تر، بر طبل رسوایی

شوروی کوبیده‌اند و سیاست‌سازان آن نظام را، به ویژه استالین را، پرده‌دری کرده‌اند و زشتکاری‌های او را برنما! از این دیدگاه بود که او سخت و ناجوانمردانه، سوی «یوسف» را نشانه می‌گیرد، و همواره یوسف و رفقاییش در تیربُرد یورش‌های، اویند!

چرخش کارکنگره در دوسوی بالا یاد شده مسیر می‌گیرد و روی در روی ملکی قرارگرفتگان، کسانی مانند «سرابی» از سمنان بوده‌اند که همگان او را کار به مزد ارتش سرخ می‌شناختند. و از میان خرده‌گیری‌های به حزب، وجود این‌گونه افراد به مانند نماینده‌ی حزب، بوده و آبروریزی میان مردم، از رهگذر این گماشتگان.

کنگره، شور و درخشندگی خود را از «اصلاح‌طلبان» و پیشاپیش آنان «ملکی» را سخنگوی و جوانانی به مانند احسان طبری و قاسمی از این برخه، راه به کمیته‌ی مرکزی می‌یابند. در رأی‌گیری، ملکی یک رأی در برابر فریدون کشاورز کمتر و پاره‌ای این را به مانند شکست اصلاح‌طلبان می‌انگارند و بنا بر این باور، همگان بر این می‌بوده‌اند که وجود ملکی در کمیته‌ی مرکزی لازم و یکی از میان اصلاح‌طلبان انتخاب شده، کناره بگیرد، و جایش را به ملکی دهد. طبری گام پیش می‌نهد و استعفا و بنا بر پیشنهاد اردشیر به کنگره، ملکی را که نفر دوازدهم بوده، پیشنهاد می‌کند ولی ایرج اسکندری از اساسنامه و بندی از آن سود می‌گیرد و قرار بر این که «کمیته‌ی» انتخاب شده، یکی را از کسان دوازدهم به بعد برگزیند و درگزینش، یزدی نفر سیزدهم انتخاب می‌شود. اصلاح‌طلبان که نیتی دیگر داشتند، می‌یابند اگر چنین باشد، نه ملکی را به دست آورده‌اند که، طبری یکی از کسان خود در کمیته‌ی مرکزی را هم از دست می‌دهند و باخت بهره‌ی آنان می‌گردد و نه سودی! لذا طبری استعفای خود را پس می‌گیرد و کمیته‌ی یازده نفری، در ترکیب ۵ نفر از اصلاح‌طلبان و ۶ نفر از مخالفین آنان به وجود می‌آید!

انور خامه‌ای، در بررسی نوشتارش از کنگره، ابتدا از اصلاح‌طلبان، شش نفر را یاد می‌کند به نام‌های؛ آرداشس - طبری - محمد پروین گنابادی - دکتر بهرامی - کامبخش و نورالدین الموتی ولی سپس پنج نفر یاد می‌کند از اصلاح‌طلبان و می‌نویسد؛ «که از ۵ نفر مزبور فقط دو نفر (آرداشس و طبری) عضو مرکز اصلاح‌طلبی بودند و ۳ نفر دیگر فقط با ما پیوند داشتند» و دانسته نیست از میان؛ «چون از ۱۱ نفر اعضای کمیته ۶ نفر را جزو خودمان» می‌دانسته که در بالا نام برده شد، کدام را جزو خودشان نمی‌شناسد و شش نفر پنج نفر می‌گردد!

به هر روی خامه‌ای به چند نکته انگشت می‌نهد و به این‌گونه که؛ «چه کسی به

اصلاح طلبان نارو» زده است پرداخته و اینکه؛ «معلوم بود یک نفر از اصلاح طلبان انتخاب شده به ما نارو زده است. در آغاز می پنداشتیم مرحوم نورالدین الموتی این کار را کرده است چون به طوری که گفتم عده‌ی زیادی از گروه اسکندری - روستا به او رأی داده بودند و ما این امر را نتیجه‌ی ساخت و پاخت این مرد بی‌آزار پاکدامن با جناح مخالف فرض می کردیم در حالی که چنین نبود. بعدها معلوم شد وی بی‌گناه بوده و این دسته گل را کامبخش به آب داده است!»

خامه‌ای به بررسی‌های خود می پردازد و به درستی یادآور است کامبخش وجود ملکی را در کمیته‌ی مرکزی زیان بخش اهداف «خود و ارباب خود یعنی شوروی» می دانسته و بازگویی به این که؛ «کامبخش ملکی را خوب می شناخت و می دانست او هم آدم وطن پرستی است و هم در مسائل اصولی شجاع و بی‌باک و غیر قابل انعطاف، از این رو کوشش خود را به کار برد تا پای ملکی به کمیته‌ی مرکزی نرسد.»

خامه‌ای به ترکیب کمیته‌ی مرکزی یازده نفری می پردازد و می نویسد؛ «کامبخش می توانست عضو هیئت سیاسی گردد اما خودش نخواست چون مسئولیت تشکیلات را برای اجرای نقشه‌های خویش بسیار مهمتر می دانست و حق هم داشت. اما در حالی که رابط رسمی با مقامات شوروی دبیر اول حزب یعنی اسکندری بود. کامبخش، روستا و چند تن دیگر از اعضای حزب» را نیز با آنها در رابطه دانسته می شمرد. کامبخش، نه تنها «ملکی» را، بنا بر آنچه آمد، زیان بخش آینده‌ی خویش می شناسد، که با دیدگاهی دیگر، وجود «روستا» را هم و با یاری از نوشته‌ی خامه‌ای که؛ «دوم اینکه باند روستا - اسکندری را که در آغاز تاسیس حزب تقاضای محاکمه‌ی او را نموده و به شوروی تبعیدش کرده بودند گوشمالی دهد و به ویژه خود روستا که با مقامات شوروی ارتباط دیرین و نزدیک داشت و زبان روسی را به خوبی می دانست و از این جهت خطرناکترین رقیب برای او به شمار می رفت از کمیته‌ی مرکزی بیرون راند و در نظر مقامات مزبور تخفیف و تحقیر کند» و بر این است که؛ «در جریان کنگره به این هر دو هدف خود دست» یافتن! او ادامه می دهد که خیلی دیر و به تدریج به ماهیت کامبخش و بازی ماهرانه‌ای را که دنبال می کند، پی می برند، و آگاهی بدان را، در آغاز به دنبال بازداشت اردشیر به دستور سفیر شوروی و پسین تر دیگر رخدادهایی چون قیام افسران خراسان - تاسیس فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و... برمی نمایاند. خامه‌ای، سپس نشانگر است به اینکه، کامبخش با به دست آوردن مسئولیت تشکیلات حزب توده و تعطیل شدن جلسات خانه‌ی صادق هدایت، کوشش دارد، آن جمع اصلاح طلبان را، از

یگانگی جمعی شان با مهارت‌های ویژه‌ی خود کاهیده و پراکنده از هم نماید. با برقراری نشست‌ها و گردهم‌آیی‌های سازمانی و بر شانه‌ی کسانی به مانند ملکی - انور خامه‌ای - نوشین - طبری - کیانوری - قاسمی نهادن گویندگی آن گردهم‌آیی‌ها، از سویی و دیگر سوی سرگرم کوشش‌های سیاسی بودن رهبران و تلاش‌های کارگری روستا، گسترش‌پذیر سازمان‌های حزبی گردد و تمام تشکیلات را به دست خویش گرفتن و آن‌گونه که می‌خواهد به گردش درآوردن و این و آن را «مسئول تشکیلات» شهرستان‌ها کردن و هسته‌ی تمام این بندهای تشکیلاتی را در دست داشتن و بنا بر گفته‌ی خامه‌ای؛ «همان‌طور که گفتم فرستادن اصلاح‌طلبان به شهرستان‌های شمال برای کامبخش دو فایده داشت. از سه جمعی را که آرداشس گرد هم آورده بود و خواهان اصلاح حزب بودند پراکنده می‌ساخت. و از سوی دیگر می‌کوشید آنها را از محک آزمایش بگذرانند و در ضمن تماس آنها با مقامات شوروی شهرستان‌ها و کماندان‌ها بفهمد آیا آمادگی برای اطاعت مطلق از این مقامات را دارند یا خیر، یعنی چموشند و لگد می‌اندازند و حاضر نیستند منافع ملی و اصول عقیدتی خود را فدای دستورات این مقامات کنند؟ در عمل طبری و قریشی و قاسمی در این آزمایش قبول شدند و رضایت مقامات شوروی را جلب کردند اما ملکی در آن مردود گردید. «او به درستی نتیجه‌ی درست گفته‌های خود و آزمایش‌های کامبخش بر روی آن افراد را به آینده می‌سپرد، و هنگامی که سرنوشت حزب در آن کژراهه‌ها، راه می‌گیرد، و شومی و شکست برای ملت ایران به بار می‌آورد! نیز بر این است که؛ «در مورد کیانوری ظاهراً نیازی به آزمایش» نداشته است و از پیشاپیش پذیرفته شده، بوده است و به یقین، از همان روزهای نخستین که او را به حزب راه نمی‌دادند و... عضو شدن کیانوری و شرکت در خانه‌ی «صادق هدایت» و چهره‌ی اصلاح‌طلب به خودگرفتن و در جمع آن جمع جای‌گرفتن، فرستاده‌ی کامبخش بوده و آورنده‌ی خبر و گزارش از آنچه دور از دید او می‌گذرد، و با دریافت گزارش‌ها از دست «خودی»ترین کس به خود، گام‌های خود را پای‌پای، دانسته و آگاه پیش‌نهد! از این روی است که «خودی»ترین کس برای «کامبخش» و سیاست‌سازان شوروی «کیانوری» و جانشین کامبخش و اجراکننده‌ی خواست‌های شوروی می‌گردد! ترکیب نمایندگان کنگره را، خامه‌ای ۶۸ نفر برای اصلاح‌طلبان و ۶۳ رای دهنده به روستا را برای گروه «اسکندری - روستا»، و ۳۷ نفر را نیروی بی‌طرف به این دو گروه می‌شناسد. به درستی تعیین آنچه را می‌نویسد، آراء ملکی را که ۶۸ رای داشته است، می‌داند و نیروی رأی دهنده‌ای که، علی‌رغم انتقادات و خرده‌گیری‌های تند و تیز

«ملکی»، به او رأی می دهند و ۶۳ رأی روستا، آراء کسانی که علی رغم انتقادات شدید از همه سو به او، این شماره‌ی آراء را به دست آورده است. در واقع نیروی ۳۷ نفری بی طرف تعیین کننده‌ی آراء انتخاب شدگان کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون تفتیش می گردند و نیز در کنگره، کاندیداهای دو طرف چگونه به سخن نشستن و دست یافت به آرای نیروی میانه!

بنابراین آراء و دیگر روی داده‌ها، یازده نفر کمیته‌ی مرکزی، بنا بر شماره‌ی آن می باشند: نورالدین الموتی - دکتر بهرامی - محمد پروین گنابادی - آرداشس - طبری - اسکندری - امیرخیزی - دکتر رادمنش - محمود بقراطی - کامبخش و دکتر فریدون کشاورز. سپس کمیسیون ۹ نفری تفتیش و همچنان بنا بر شماره‌ی ترتیب: دکتر یزدی - دکتر جودت - نوشین - ملکی - علی علوی - روستا - قاسمی - کیانوری و ضیاءالدین الموتی. از میان کمیته‌ی مرکزی پنج نفر به عضویت هیئت سیاسی که سه نفر از این پنج نفر، به عنوان دبیر، یعنی نورالدین الموتی - بهرامی و ایرج اسکندری و همان گونه که گذشت «کامبخش» مسئول تشکیلات و پروین گنابادی هم مسئولیت تبلیغات حزب را به عهده می گیرد. اردشیر و امیرخیزی با سه نفر دبیران، هیئت سیاسی کمیته‌ی مرکزی را در دست می گیرند.

کنگره با «پیروزی و شکست»، آن گونه که ملکی می گوید، برای اصلاح طلبان پایان می گیرد و از کنگره آنچه گذشت سر برون می آورد. ولی حزب توده پای در اصولی که در کنگره و در برنامه اش به آنها تکیه داشته، نمی نهد و اصلاح طلبان، بنا به «بوده» و «رخ» داده‌هایی نمی رسند و در درون حزب ناسازگاری‌ها رشد و فزونی گرفته تا انشعاب ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶ که در جای خود به آن پرداخته می شود. حال، پایان کار کنگره در دوران نخست‌وزیری محمد ساعد مراغه‌ای است و از این پس، حزب توده و کرده‌ها و رفتارش پای پبای، همراه با دیگر رویدادهای «اجتماعی - سیاسی» در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران، مورد بررسی، و فراگشایی آن دنبال می شود.

نخست‌وزیر شدن محمد ساعد مراغه‌ای «۸ فروردین ۱۳۲۳» تا برکناری احمد قوام السلطنه «۵ دی ماه ۱۳۲۶» و رویدادهای این دوره

تاکنون، از برآیند نوشتار و گفتار تاریخی، دست‌یابی به «بوده»هایی گردید رخ داده در جامعه‌ی ایران. با خودآور کنش و واکنش‌های گوناگون در پهنه‌های اجتماعی، و در برگرفتن تمام نهادهای اجتماعی و بازتاب‌هایی از این رهگذر، در پهنه‌ی سیاسی.

بوده‌هایی رخ داده از پس روزهای یورش‌آوری ارتش‌های بیگانه به ایران - راندن رضاشاه از ایران - پای‌پای خواست‌هایی را نمایندگان بیگانه به زبان آوردن و برکرسی قدرت نشستگان ایرانی، اجراکننده‌ی آن خواست‌ها گردیدن - بازتاب‌هایی از سوی ایرانیان آزاده، ملی، مردمی و...، در جلوه‌های گوناگون و رشدپذیری آگاهی سیاسی جامعه به آنچه می‌گذرد - پای‌گرفتن احزاب سیاسی وابسته به انگلیس و شوروی، ناوابسته و برپای خود ایستاده - رشدپذیری مبارزات صنفی و ایجاد اتحادیه و سندیکاهای خود - گرمی‌گرفتن و فزونی‌پذیری روزنامه‌های سیاسی باگرایش‌های گوناگون و پیوندپذیری میان روزنامه‌نگاران در دفاع از آزادی قلم و...، که در هم تنیدگی این رخ داده‌ها و انجام گرفته‌ها، بالا برنده‌ی رشد «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران بوده، و نبردگاه‌هایی در این پهنه را، گرمی بخشیده و مجلس شورای ملی، یکی از پایه‌گیرترین نبردگاه‌های «سیاسی - اجتماعی» آن دوران، به شماره آمدن!

رویدادهایی که گذشت، سازنده و با خودداشت روی داده‌هایی باشند که در این «دوره» روی می‌دهد. آنچه در این دوره رخ می‌دهد، پشت به آنچه دارد که در گذشته، گذشت و می‌توان به اهم آنها انگشت نهادن و در لابلای فراکشایی آنها به دیگر وجودداشته‌ها و رخ دادهایی دیگر هم، دست یافت.

اهم رویدادهای این دوره اینانند و این‌گونه دنبال می‌شود:

۱- با پایان مجلس شورای سیزدهم و آغاز به کار مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم، گرمی‌پذیری ستیزه‌های پارلمانی و بالاگرفتن کارزار در رد اعتبارنامه‌ی «سید ضیاءالدین طباطبایی» - «پیشه‌وری» - «میلسپو» - «کافتارادزه» و پی‌آمدهایی که با خود می‌آورند و دیگر رویدادهای مهم، در این مجلس.

۲- رد شدن اعتبارنامه‌ی «پیشه‌وری» و به آذربایجان رفتن و پی‌آمدی که به همراه، به بار می‌آورد.

۳- قیام افسران خراسان و شکست آن.

۴- فرقه‌های آذربایجان و کردستان.

۵- بازی‌گری «قوام‌السلطنه» و برپایی «حزب دموکرات ایران» او.

۶- بازتاب رویدادهای بالا و با خودساز زمینه‌ی «انشعاب»، در حزب توده.

در چند و چون سید ضیاءالدین طباطبایی

به مانند نماینده‌ی بومی و کارگزار اصلی سیاست استعماری انگلیس در ایران، چه نام گرفته به مرد اول کودتای ۱۲۹۹ و چه با بیرون‌رانی رضاشاه و آوردن او از فلسطین و پیشاپیش او را از «یزد» انتخاب کردن، سخن به اندازه رفت، آن‌گونه که در خورد این نوشته باشد. به چند و چون او، از زبان داده‌های تاریخی، و گاه‌های دوره‌ای تاریخی پرداخته گردید و گرایش‌های گوناگون سیاسی، ارزش‌دواری‌های همانندی نسبت به او داشتند. نیز در پیوند با مبارزه‌ی پارلمانی در رد اعتبارنامه‌ی او سخن رفت، و جریان‌پذیری‌گردش کار اعتبارنامه‌اش در تیررس دیده‌ها نشستن و به چونی شخصیت سیاسی و ویژگی‌های اجتماعی‌اش، دست یافتن!

آنچه حال، و در رابطه با او می‌گذرد، اگرچه موجز، نشان‌دهی این است که کارزار سیاسی گروه‌های ناسازگار با سیاست انگلیس در ایران، دارنده‌ی هرگرایشی، پیرامون روی در رویی با او به هسته‌ای از مبارزه‌ی مشترک، هستی گرفتند و سپس نیز در رابطه با دیگر رویدادهای ناسازوار میان این جمع در برابر سید ضیاء هستی گرفته، به مبارزه‌ی مشترک آنان با سید ضیاءالدین طباطبایی زیانی به بار نیاورد تا سال ۱۳۲۷ و نزدیکی حزب توده با سید ضیاءالدین و آنچه را که، هفته‌نامه‌ی شرق میانه نشان داد و پرده از آن برداشت.

«هسته‌ی» مشترک مبارزاتی، پیرامون روی در رویی با او، به مانند نماینده‌ی بومی انگلیس در ایران، اگرچه با ورودش از فلسطین به ایران جنین می‌گیرد و روزنامه‌های ناوابسته، ایستاده به خود و ملی، و همین‌گونه روزنامه‌های حزب توده، به «روبنده» در پی او می‌پردازند، ولی با آغاز کار مجلس شورای ملی و بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان، نهاد و بنیاد می‌گیرد، و گرمی‌زای ستیزه‌های پارلمانی می‌گردد. سنجابی در خاطرات خود می‌گوید: «اولین فعالیت سیاسی مصدق در پارلمان مبارزه‌ای بود که علیه نامه‌ی سید ضیاء کرد.» و ایرج اسکندری بر این است که؛ «برای مخالفت با اعتبارنامه‌ی سید

ضیاءالدین، رادمش و دکتر مصدق زودتر اسم نوشته بودند و یادآوری به اینکه؛ «دکتر مصدق گفت که اگر آقایان فراکسیون توده مخالفت شان را پس بگیرند، او صحبت خواهد کرد، یعنی ما را در بن بست قرار داد». او ادامه می دهد که به رادمش گفته و او می پذیرد و می نویسد؛ «در واقع اعتبارنامه ی سید ضیاء تصویب شد ولی با خیلی خفت و خواری».

اسکندری در پاسخ پرسشی که؛ «نظر مصدق این بود که این کار را به دست بگیرد؟»، می گوید «هم ابتکار عمل را در دست بگیرد و هم اینکه لابد پیش خودش فکر می کرد که اگر حزب توده مخالفت کند، نتیجه ی آن به نفع سید ضیاء خواهد بود» و در نتیجه گیری اش درست به نتیجه می نشیند به این گونه که؛ «... دیگران خواهند گفت روس ها با سید ضیاءالدین مخالفند. می خواست خود به عنوان یک نفر ملی صحبت کند، و آنها هم پذیرفته و می نویسد که چاره ای جز پذیرش نداشتن و اینکه؛ «البته اقلیت نتوانست حرف خود را به پیش برد ولی آبروی سید ضیاءالدین هم ریخته شد!»

در این باره، گذشته، چراغ راه آینده است به روزنامه ی «رهبر»، شماره های ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱ در تاریخ ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ تکیه دارد و به چگونگی گردش کار این گونه می پردازد که؛ «بنا به تقاضای دکتر مصدق که گفت «... این طور شهرت داده بودند که من در حزب توده هستم و با حزب توده بستگی دارم و به جهت بستگی با حزب توده با آقای سید ضیاءالدین مخالفت می کنم. من بیست و دو سال است که با ایشان مخالفم. مخالفت امروز من چه دخلی با حزب توده دارد. از آقایان مخالفین حزب توده خواهش می کنم که مخالفت خود را پس بگیرند و اگر پس بگیرند من در اینجا هیچ صحبت نخواهم کرد.» سپس ادامه می دهد به اینکه؛ «نمایندگان توده مخالفت خود را پس گرفتند تا دکتر مصدق نطق تاریخی خود را ایراد نماید. طی این نطق دکتر مصدق، سید ضیاءالدین طباطبایی را به عنوان مزدور سرشناس استعمار انگلیس و عامل کودتای ۱۲۹۹ معرفی کرده و در عین حال ماهیت کودتا و کارگردانان پشت پرده ی آن کودتا را نیز شناساند و پرده از اسرار حکومت سیاه رضاشاه برداشت» و می نمایاند از زبان روزنامه ی «رهبر»، داوری حزب توده را در آن دوران، نسبت به مصدق که؛ «در جریان این مبارزه حزب توده ی ایران دکتر مصدق را به عنوان «یکی از بزرگترین عناصر ملی و مظهر اراده ی ایران» ستوده» و در حق وی چنین نوشتن؛ «همین که نوبت به اعتبارنامه ی دشمن بزرگ مشروطیت ایران رسید ناگهان این وضع عادی برهم خورد و صدای دست زدن یکی از بزرگترین عناصر ملی ایران آقای دکتر مصدق

وکیل اول تهران به مثابه‌ی یک ضربت قاطع بر پیکر ارتجاع خفه‌کننده‌ی استقلال و آزادی ملت ایران تلقی شد. دکتر مصدق یکی از رجال سیاسی وطن پرست و ملی ایران است که در آغاز تغییر سلطنت و ایجاد رژیم منحوس بیست ساله دلیرانه مخالفت کرد و از حبس و تبعید نهراسید...» و نیز اینکه؛ «... چه چیز دکتر مصدق را دکتر مصدق کرده و او را مورد احترام مردم قرار داده، همین حق بینی، همین حمایت دلاورانه از حق، همین مبارزه‌ی آشکار بر علیه ارتجاع و دسایس ارتجاعی...!»

گذشته، چراغ راه آینده است، بررسی‌های خود را دنبال و می‌نویسد؛ «سید ضیاء با پاسخ‌های سفسطه‌آمیز خود نتوانست جواب قانع‌کننده‌ای به نطق مستدل دکتر مصدق بدهد و کار بجایی رسید که سید گفت اگر «اظهارات من شما را قانع نکرد حقایق دیگری هست که من نگفتم و نمی‌گویم...». البته این حقایق «دیگری هست» که سید ضیاء نمی‌گوید و... در گذشته آمد، آنچه را در دل نگه می‌دارد ولی به مانند حربه‌ی تهدیدی برای «شاه» به گونه‌ی «پیام‌دهی» به او، به کار می‌برد، و شاه و درباریان ناگزیر به این می‌گردند، تا نیروهای خود را در مجلس به کار اندازند و همداستان با نمایندگانی که سوبیه‌ی سیاست انگلیس در ایران را دنبال می‌کردند، و در پشت سید ضیاءالدین جای گرفته بودند، به سود سید تلاش و کوشش کنند و نتیجه‌ی همداستانی میان آنان، آنچه را است که ایرج اسکندری هم می‌گوید؛ «اقلیت نتوانست حرف خود را به پیش برد» و تصویب اعتبارنامه‌ی سید ضیاء به وسیله‌ی «اکثریتی» که از پشتیبانی دربار و انگلیس برخوردار بودند، از مجلس می‌گذرد!

سید ضیاءالدین با بی‌شرمی کامل و تکیه به آن، نیروهای ناسازوار با خواست‌های ملی مردمی ملت ایران، می‌گوید؛ «... هیچ الزامی هم ندارم توضیح به کسی بدهم.»! البته خواننده با روی آوری به اسناد آن دوران، از جمله «سیاست موازنه‌ی منفی»، کتاب حسین کی استوان و... و از لابلای سخنان دفاعی «سید ضیاءالدین طباطبایی» هم، می‌یابد و به چونی و چنانی شده‌ها و انجام گرفته‌هایی به دست «سید ضیاء»ها و... به سود کودتا، و لذا استعمار انگلیس، پی برد!

آنچه از داده‌های تاریخی که در گذشته در رابطه با سید ضیاءالدین طباطبایی آورده شد، بیان‌گر گردید و آگاه‌ساز می‌باشد، کسانی از جمله دکتر طاهری - دشتی - سید کاظم جلیلی - سید محمد طباطبایی - امیر جنگ و...، جای‌گرفتگان در مجلس به مانند «ریش سفید» کرده‌ها، در آن‌گونه «مجلس‌هایی»، و در سوبیه‌ی «دربار» و نیز بیگانه‌ی چیره «انگلیس» خوی سیاسی‌شان پذیرنده‌ی دفاع از سید ضیاء، ضرورت و با هم خوانی راه

خویش می‌یابند و نیز هوشمندی خود سید ضیاء در بکاربری «تهدید» و در دل شاه ترس افکنی، چاره‌ی نجات او می‌گردد!

نصرالله سیف پور فاطمی، که در گذشته به خاطرات او تکیه و گفته‌هایی از او در همین رابطه آورده شد، از گردهمایی افراد در بالا نام برده شده سخن می‌گوید در خانه‌ی «عمادالسلطنه فاطمی»، برای گفت و شنود «اعتبارنامه»ها و اینکه چه کسی را برای هیئت ریاست مجلس برگزینند. سید ضیاءالدین نیز در آنجا حضور داشته و در واقع به مانند «پیشکسوت» و رهبر آنان پذیرنده شده. سخن از ناسازگاری شاه و دربار با خود را، به میان می‌آورد و اینکه؛ محمدرضا شاه با این عمل تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند. زیرا اگر اسرار کودتا فاش بشود و اعتبارنامه‌ی او را رد بکند، آن وقت قانوناً و عرفاً اساس سلطنت و حکومت رژیم پهلوی از خشت اول تا به آخر غلط و برخلاف قانون اساسی سلطنت و حقوق بین‌المللی خواهد بود! سیف پور فاطمی به خاطرات خود ادامه می‌دهد و یادآوری به اینکه سید ضیاءالدین به آنها گفت؛ «حکومتش با کمک انگلیس‌ها روی کار آمد ولی بعد او را به رضاخان فروختند» و اینکه، علاء از طرف دربار مامور می‌شود با «سید» صحبت کند و او را با سمت سفارت آمریکا به واشنگتن فرستند و پاسخ دادن که؛ «من به ایران برگشتم که سفیر بشوم و...!» سرانجام؛ «تهدیدات سید و اظهارات من و دیگران موثر شد. زیرا چند روز بعد شاه و سید جلسه‌ی محرمانه‌ای داشتند و دربار به هوادارانش دستور داد از مخالفت با سید خودداری بکنند.»!

سیف پور سخنان خود همچنان ادامه می‌دهد که؛ «ولی دکتر مصدق به هیچ وجه قانع نشد و روز قبل از باز شدن مجلس به اتفاق برادر حسین فاطمی به منزل من آمده و مدتی راجع به مجلس چهاردهم و انتظارات مردم صحبت کردیم. دکتر مصدق معتقد بود که مخالفت با اعتبارنامه‌ی سید فرض ذمه‌ی او است!»!

او «فرض ذمه»ی مصدق را در یافتن و شناساندن به مردم می‌داند، تاریخ کودتا و اینکه کودتا «تاریخ ایران را عوض کرد» و نه تنها بیست سال نظام دیکتاتوری بر سرنوشت جامعه‌ی ایران چیره می‌گیرد، که با برهم زدن قرارداد نفت داری، بالغ بر یک میلیارد لیره‌ی آن زمان، به زیان ملت ایران به جیب استعمار انگلیس ریخته می‌شود و همه‌ی آنچه شوم‌آوری با خود داشت، انگلیس‌ها؛ «با پول ایرانی و به دست ایرانی» اجرا کردند. سید ضیاء به دنبال تماس با «شاه»، ابتدا پیام فرستاده بوده است که؛ به شاه بگویید «بهتر است در فکر مملکت باشد از من نترسد. او با حزب توده بر علیه من متحد

شده است و با این عمل تیشه به ریشه‌ی سلطنت خود می‌زند!»
 سیف پور فاطمی بر این انگشت می‌نهد که تا آن روز «خاطرات آیرون‌ساید» چاپ‌پخش نگردیده بوده است و؛ «جریان جلسه‌ی آن شب به وسیله‌ی دکتر طاهری به محمدرضا شاه گزارش شد و در نتیجه شاه و اطرافیانش کاملاً مرعوب و در پی چاره می‌گشتند» و چاره‌ی کار را در رایزنی و تدبیراندیشی با این و آن، از جمله او، می‌نمایند و می‌نویسد؛ «سرلشکر خلیل شفاپی و سرلشکر مرتضی خان با من صحبت کردند و نظر مرا خواستند من به آنها گفتم صلاح شاه این است که از این مجادله برکنار باشد زیرا اگر سید راز کودتا را برملا کند شاه بیش از هر کسی صدمه خواهد دید!» نتیجه‌ی کار، در ادامه‌ی سخنان «سیف پور»، هم‌نظری علاء با سخنان او و نگرانی شاه از زبان سرلشکرها که؛ «اگر سید به مجلس بیاید ممکن است در آنجا نفوذ پیدا کرده و باز در رأس حکومت قرار بگیرد و کودتای گذشته را تجدید کند» و او پاسخ به اینکه؛ «من با این نظر مخالف بودم و گفتم هر روز که نمی‌توان در کشور کودتا کرد» و برشمردن تفاوت‌های آن دوران و حال و... را و سرانجام؛ «تهدید سید ضیاء» و دیگرگفت و شنودها را دنبال کردن، می‌نویسد؛ «تهدید سید ضیاء دربار و شاه را متزلزل ساخته و علاء به همه‌ی وکلای طرفدار دربار دستور داد که حتماً به سید ضیاءالدین رأی بدهند و برای آنکه کسی از رأی آنان مستحضر نشود تقاضای رأی مخفی کردند!» افراد تقاضا کننده به رأی مخفی نیز می‌بوده‌اند؛ «فائم مقام - مهندس فریور - دکتر شفق - تیمورتاش - جواد عامری - حسن اکبر - دکتر معظمی - دکتر اعتبار و چند نفر دیگر از وکلای شمال، و نیز شماره‌ی آرا به او رأی دهنده ۵۷۰ نفر بوده‌اند را، نام می‌برد! البته، مصدق و پاره‌ای از دوستان او، و فراکسیون حزب توده، در ورقه‌ی امضا به رأی مخفی شرکت داشته‌اند! آنچه از برآیند کارها برمی‌آید و سیف پور می‌نویسد؛ «در مجلس سید در جواب اعتراضات محکم و متقن دکتر مصدق که کودتا را نتیجه‌ی نقشه‌ی انگلیس‌ها و به دست انگلیس‌ها دانست نطق مفصلی» می‌کند و در کتاب خویش، «آئینه عبرت» می‌آورد، کارساز به آن می‌گردد، که در سخنان خود، پوشیده سخن می‌گوید و آن‌گونه گفتن که زمانی برای شاه - دربار - خودش و به ویژه انگلیس‌ها به بار نیاید و همان‌گونه که از زبان دیگر داده‌های تاریخی آورده شد، با بی‌آذرمی بگوید؛ «اگر اظهارات من شما را قانع نکرد حقایق دیگری هست که من نگفتم و نمی‌گویم...، و هیچ الزامی هم ندارم به کسی توضیح بدهم!»

همان‌گونه که اسکندری یادآور شد، سید ضیاءالدین؛ «با خیلی خفت و خواری» به

مجلس راه می‌یابد، اما بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای؛ «نقشه‌ی سید ضیاء‌الدین شکست خورد و وی با آنکه تا پایان عمر از موقعیت ممتازی در ایران برخوردار بود ولی هیچ‌گاه نتوانست نقش سیاسی مهمی انجام دهد!»

به هر روی و بنا بر یادداشت‌های مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم و گردآوری آن توسط حسین کی‌استوان، مصدق با تعظیم در برابر ملت و ابراز امیدواری به رشد ملی و سپس خواستار نظم جلسه شدن، به سخنان خویش روی می‌آورد. ابتدا، رادمنش و سپس فداکار مخالفت خود را پس می‌گیرند و مصدق؛ «دفاع از وطن» را واجب «عینی» نمی‌شناسد و بر این است که؛ «واجب کفایی است. اگر یک نفر حاضر شد که دفاع از وطن بکند از گردن دیگران ساقط می‌شود!» او به رویدادهای پیش و پس از کودتای ۱۲۹۹ می‌پردازد و اینکه «ماموران» دولت ایران چگونه بوده‌اند. می‌گوید؛ «ماموری شاید تصور کند که اگر ایران را به طور استعمار اداره بکنند برای دولت خودش خوب باشد، یک ماموری هم شاید این نظر را داشته باشد که باید ایران روی پای خودش بایستد و آزاد باشد و مملکت مستقلی باشد و در کار او هیچ‌کس دخالت نکند البته ما کدوم مامور را می‌خواهیم و موافقت می‌کنیم با آن ماموری که آزادی و استقلال ما را محترم بدارد!»

او می‌پردازد به آن «گاه» شوم تاریخی و آنچه را در رابطه با قرارداد ۱۹۱۹ انجام می‌گیرد به دست وثوق‌الدوله و پی‌آمدهای آن با کودتای ۱۲۹۹، و سید ضیاء را در جمع مجلس نشینان مورد پرسش که؛ «چرا بعد از اینکه رئیس‌الوزرا شدند قشون جنوب به رسمیت شناخته شد؟! و چرا «اسمیت» مستشار مالیه را، که مرحوم مشیرالدوله پس از اینکه رئیس‌الوزرا شدند بعد از کابینه‌ی وثوق‌الدوله برای تفتیش نفت در کمیسیون انگلیس و ایران به لندن فرستادند ایشان به ایران رجعت دادند؟!».

مصدق، موشکافانه رفتار دولت‌هایی چون وثوق‌الدوله و سید ضیاء را، از رده‌ی «مامورانی» که به طور «استعمار» اداره‌ی «دولت خودش» را ضروری می‌شناسد، با نخست‌وزیر و ماموری که از رده‌ی مامورانی است که به آزادی و استقلال ایران توجه دارد و بر این است که؛ «باید ایران روی پای خویش بایستد و آزاد باشد»، برمی‌نمایاند، و مشیرالدوله را «نماد» چنین ماموری در آن دوره می‌خواند. او به سخنان خودش ادامه می‌دهد که ایرانی «باید خانه‌ی خودش را اداره نماید» و اشاره‌های روشن داشتن به اینکه «سید ضیاء» نماینده‌ی انگلیس در ایران بوده و هست و می‌گوید؛ «... اگر «وطن پرستی» بد است چرا دول بزرگ هرچه خوب است برای وطن خود می‌خواهند؟

و اگر «دموکراسی» خوب نیست چرا این رژیم را به تمام معنا در ممالک خود اجرا می‌نمایند؟ اگر آزادی جراید مضر است چرا در آن ممالک متعرض جراید نمی‌شوند؟. و در ادامه‌ی سخنان، نتیجه‌گرفتن که؛ «ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکند و انتظار دارد که لفظاً و معنأ استقلال او را محترم شمارند!»

مصدق سپس به رخداد کودتای ۱۲۹۹ می‌پردازد، و تلگراف میان شیراز و تهران را قطع کردن و پسین روزی دریافت تلگراف احمد شاه و پاسخ به پخش نکردن آن برای جلوگیری از اغتشاش مردم و اینکه در آن «تلگراف» و دیگر رخ داده‌ها، برای او؛ «مثل روز روشن» بودن که مقاومت احمد شاه در دعوت رسمی در لندن به امضا نکردن قرارداد ۱۹۱۹ و؛ «شاه وطن‌پرست بر مقاومت خود افزودن و از قرارداد» نامی نبردن، و به پی‌آمدهایی که، با کودتای ۱۲۹۹ آغاز می‌گیرد. او از نام نیکی که احمد شاه از رهگذر این مقاومت در تاریخ ایران به دست آورد، سخن می‌گوید و آفرین‌گوی او بودن که؛ «تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت» و بهتر دانستن؛ «ای کاش که این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی‌شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می‌کرد!» او خواننده و شنونده‌ی سخنان خود را، به روزنامه‌های گلستان - استخر - عصر آزادی و دیگر «شورای مطبوعات»، راهنما تا بیابند وطن‌پرستی مردم فارس و پی بردن به افکار عمومی آن دوره، که چگونه می‌بوده است. او سپس می‌پردازد به «کودتا» و چگونه انجام‌پذیری آن و می‌پرسد؛ «آیا می‌شود گفت که به کمک دسته‌ی قزاقی که تحت امر خارجی است انقلاب کنند و ملت را به راه راست دلالت نمایند؟ آیا به وسیله‌ی یک بیانیه‌ی پوک می‌توان انقلابی شد و یا دعوی اصلاحات کرد...؟ به اتکاء قوای خارجی قیام نمودن و به روی هموطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن، کار وطن‌پرستان و آزادمردان نیست»!

مصدق به سخنان خود، پرسش و پاسخگونه ادامه می‌دهد که؛ «آقا را چه واداشت که پیرامون این عملیات برود و چه باعث شده بود که صالح و طالح را حبس کند و...» و نتیجه‌گرفتن که او شامل؛ «فقره‌ی دهم از ماده‌ی ۱۲ قانون انتخابات است که «مقصرین سیاسی که بر ضد اساس حکومت ملی و استقلال مملکت قیام و اقدام کرده‌اند، حق انتخاب شدن ندارند»!

او با آن سخنان موشکافانه‌اش، که فشرده‌ای از آنها آورده شد، نظریات خود را در «عدم صلاحیت» سید ضیاء ابراز می‌دارد و بر این انگشت می‌نهد که شاید کسانی که؛

«از دوره‌ی دیکتاتوری استبدادات نموده و باز خواهان آنند»، توجیه‌های مردم‌فریب خود را تکرار نمایند و پذیرنده‌ی او باشند و برای او تلاش و کوشش داشته باشند. او به زشتی به بار آوری‌های دوران دیکتاتوری می‌پردازد و روشنی‌بخش به اینکه، در حکومت ملی و مردم‌سالاری، همگان در جامعه شرکت دارند و غم‌خوار در سرنوشت مردم و جامعه می‌باشند و؛ «در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد!» او به نمایندگان هشدار می‌دهد که پیش از هر چیز می‌بایست؛ «به ایران نظر کنیم و منافع عموم را بر منافع شخصی خود ترجیح دهیم و اشاره دارد به پیش‌بینی‌های درست خود در نهم آبان ۱۳۰۴ که؛ «اوضاع وخیم بیست ساله را پیش‌بینی نمود و دیگران ناسازوار با گفته‌های او، سازگاری بارضاخان داشتن و او را به شاهی و سپس استبداد را در جامعه پای‌گیر نمودن! اینکه می‌بایست پشت و روی سخنان این و آن را بررسی کردن و دانستن، که از چه سخن می‌گوید ولی چه در سر دارد و می‌پروراند و در پایان، این‌گونه به سخنان خود فرجام می‌بخشد؛ «... چه ضرورت دارد که ما امروز خود را گرفتار کنیم و چه لزومی دارد که هموطنان را نگران نمائیم - آقایان نمایندگان - بیاید دوره‌ی بدبختی را تکرار نکنید - بیاید به جامعه ترحم نمایید - بیاید جوانان روشن‌فکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمایید - بیاید علمداران آزادی را به دست میرغضبان ارتجاع نسپارید، بیاید ثابت کنید که این مجلس خواهان عظمت و بزرگی است!...».

با پایان‌پذیری سخنان مصدق، ابتدا نقابت نماینده‌ی خرمشهر به دفاع از سید ضیاء‌الدین پرداخت و لابلای گفتارش کسانی به مانند فرمند و یا مصدق و...، به او خرده‌گرفته و خطاهای تاریخی و دیگر اشتباهات او را یادآور شدن تا اینکه نوبت به سید ضیاء‌الدین می‌رسد، در دفاع از خود. او با مهارت و کارآزمودگی به سخنان خود ادامه می‌دهد و با بیان «درستی»هایی به پوشاندن «نادرستی»های خویش می‌پردازد و ادعاهای پوچی را به زبان می‌آورد که گه‌گاه مصدق «مچش» را می‌گیرد. در بار اول سخنان خویش و به دنبال به زبان‌آوری اینکه؛ «... حالا این اظهارات من شما را قانع نکرد حقایق دیگری هست که من نگفتم و نمی‌گویم...» می‌گوید؛ «اگر می‌خواهید بدانید محکمه‌ی علیای عدالت ملی را تشکیل دهید من برای محاکمه حاضر هستم» و پاسخ مصدق که؛ «تعلیق به امر محال می‌فرمایید»، پس از چندی اولین سخنان او پایان می‌گیرد.

مصدق دوباره خواستار سخن گفتن است و تماشاچیان مجلس به سود او ابراز احساسات شدید از خود نشان دادن و احساسات اوج گرفتن، و ریاست جلسه ترک

جلسه می‌کند و پس از یک ساعت، جلسه تشکیل دوباره، می‌گیرد. او با چیرگی کامل، چهره از گفتار نادرست سید ضیاء، پوشانده شده در کلمات و جملات مردم فریب، برمی‌دارد و در جایی می‌پرسد؛ «من هرچه خواستم بفهمم که مراد آقا از اصلاح معنویات چیست چیزی نفهمیدم؟!» و سپس یادآور شدن که جامعه به افراد وطن پرست می‌باید ارزش گذارد و آنان را تشویق کند به خدمت به مملکت و مجلس شورای ملی باید با مملکت یکی باشد و مجلس شورای ملی نیز میان خود و ملت فرقی نگذارد. یگانگی میان ملت و مجلس شورای ملی را در جهت خدمت به جامعه خواستن و ضروری دانستن! می‌گوید؛ «آن مجلس شورای ملی که از ملت جدا باشد و به این اباطیل معتقد شود مجلس شورای ملی ایران نیست!»

سید ضیاء، دوباره در جایگاه دفاع از خویش قرار می‌گیرد و پاره‌ای از سخنان روز گذشته‌ی خویش را پس می‌گیرد و مستقیم و نامستقیم پوزش خواستن از پاره‌ای سخنان تند پیشین خود و به دفاع از خود و اینکه؛ «از خزانه‌ی مملکت بیست و پنج هزار تومان» را سردار سپه داده و او به سردار سپه گفتن که؛ «من خانه‌ی شخصی دارم، و مطبوعه دارم بعد از حرکت من این مبلغ را قبول می‌کنم به این شرط که در هیئت وزرا قبول شود اگر هیئت وزرا قبول نکردند مطبوعه و خانه‌ی مرا ضبط کنند و...» و سپس دیگر درستی و نادرستی‌هایی که از زندگی‌اش برمی‌شمرد در اروپا - فلسطین و...! و بسیاری به او خرده گرفته به یادآوری گفته‌های نادرست او و در پایان می‌گوید و اشاره دارد به اینکه، اگر اعتبارنامه‌ی او رد شود ممکن است «نتایج خطرناکی» را برای مملکت پیش آورد. خطرناک بودن را، در رابطه با «مسبب کودتا» شمردن او و لذا «تمام تشکیلات و تاسیسات ناتجه از کودتا» بودن و مورد تجدیدنظر قرار گرفتن و...، و «نه فقط از نظر سیاست داخلی بلکه از نظر سیاست خارجی!» او می‌گوید؛ «زیرا تصمیم مجلس شورای ملی در عدم صلاحیت اینجانب، ممکن است از طرف اجانب اتخاذ سندی شود و قانونی بودن تشکیلات و تاسیسات اجرائیه و مظهر اعظم آن که «مقام سلطنت» است، مورد تزلزل واقع» گردیدن! این سیاستمدار کارکشته ولی زیان‌بخش جامعه‌ی خود، سرانجام روی سخن را به «مصدق» داشته و به این‌گونه به سخن ادامه دادن که؛ «آقای دکتر مصدق السلطنه در سنه ۱۳۰۴ با استقرار سلطنت پهلوی مخالف نمودند و چون دکتر در حقوق هستند می‌بایستی کاملاً متوجه باشند که از لحاظ حقوق بین‌المللی چنانچه مخالفت ایشان با اعتبارنامه‌ی من مورد تصویب مجلس شورای ملی قرار بگیرد طبعاً پایه‌ی سلطنت فعلی را متزلزل کرده‌اند و...!»

پس از سید ضیاء، حسن علی فرمند سخن گفتن آغاز می‌کند به اینکه؛ «چون مسئله‌ی سیاست خارجی مطرح است بنده قبلاً می‌خواهم از نقطه‌نظر سیاست خارجی عقیده‌ی شخصی خودم و سیاست خودم را به عرض مجلس شورای ملی برسانم». او سپس از موقعیت ایران آن زمان و روابطش با متفقین سخن می‌گوید و اینکه؛ «... امروز ما وکلا باید قضاوت کنیم که این آقای سید ضیاء‌الدین که باید وکیل مجلس شورای ملی بشود این شخص کودتا را انجام داده، خودش گفت که کودتا را من کردم و...» و نتیجه‌گرفتن، که بنا بر گفته‌های خود سید ضیاء، سید ضیاء‌الدین کودتاگر بوده است. پس از آن اشاره داشتن آیا کودتا با توافق خارجی «بوده است یا نه و این قضیه حل نشد و امروز ما باید اطلاع داشته باشیم که این قضیه قضیه‌ای بوده است که با سیاست خارجی ارتباط داشته یا نداشته است؟» او از سخنان خود نتیجه می‌گیرد که «برای روشن شدن تاریخ» می‌گوید و اینکه؛ «وکلا ی امروز خیلی شان جوان هستند و وارد قضایای سابق نیستند» و روند سخن خود را به این کشیدن که سید ضیاء‌الدین به زبان آورد که دست بیگانه‌ی انگلیس به پشت او بوده یا نه؟! دست استعمار انگلیس به راه‌انداز کودتا بوده است یا نه؟! راه‌انداز کودتا بوده است یا نه؟!»

فرمند از روابط دوستانه‌اش با «میرزا اسمعیل نوبری» سخن می‌گوید؛ که از انقلابیون مشروطیت بوده و خاطرات رشت و شمال و رسیدن به اینکه؛ «سه جریان کودتا در تهران بود که آقایان اطلاع» شاید داشته باشند. اولی را «مدرس» و دومی را «نوبری»، که در دوره‌ی اول به چند و چون «کودتا»ها و چه کسانی در تیررس انتخاب و روی آوردن به آن بودند، در جای خودش، به آنها پرداخته شد.

فرمند، به آنچه ارتباط دارد با «میرزا اسمعیل نوبری» می‌پردازد به این‌گونه که؛ «یک روز در بنده‌منزل که آقای اسمعیل نوبری تشریف داشتند یک کسی آمد و با ایشان صحبت کرد، بعد رنگ و رویشان پرید و فرمودند دو ساعت دیگر می‌آیم ولی وقتی که برگشتند خیلی گرفته و پکر به نظر می‌رسیدند و بعداً اشخاصی که آنجا بودند آنها رفتند و مرحوم میرزا اسمعیل نوبری فرمودند استراتویسکی به من می‌گفت یعنی در جای مناسبی رفتیم که استراتویسکی به من می‌گفت که راجع به سیاست خارجی انگلیس‌ها مشغول و در فکر یک کودتایی هستند، شما بیایید من قزاق‌خانه را در تحت نظر شما قرار می‌دهم و شما که یک نفر انقلابی هستید بیایید و کودتا بکنید - میرزا اسمعیل نوبری جواب داده بود که «من به دست خارجی مخصوصاً به دست نظامی انقلابی نمی‌کنم و اگر بخوام انقلاب کنم به دست یک افرادی انقلاب می‌کنم که وطن پرست و

انقلابی باشند». چون خودش وطن پرست بود به وطن پرست‌ها اهمیت می‌داد و می‌گفت: «با کارد و طپانچه انقلاب می‌کنم تا پیش ببریم - من به دست یک نفر خارجی و یک قشونی که بعداً معلوم نیست در تحت اختیار من هست یا نه و مطیع من خواهد بود یا نخواهد بود انقلاب نمی‌کنم» و قبول هم نکرده بود! فرمند سپس به «کمیت‌های آهن» اشاره دارد و نتیجه گرفتن که؛ «از نقطه نظر سیاست خارجی می‌توان گفت «مداخله» ای بوده است و در روزنامه‌های خارجی هم نوشته شده است که «ژنرال آیرون‌ساید» در این کار مداخله داشته است!» او سپس از همکاری ژنرال دیکسن - کلنل اسمیت - سید ضیاءالدین - سردار سپه و...، رخدادهای روی داده سخن می‌گوید و انجام کودتا و سپس دستگیری‌های افراد گوناگون با گرایش‌های ناهمگون و یادآور و به زبان‌آوری بسیاری از بوده‌ها و برنمایاندن چهره‌ی کودتاگران و سید ضیاءالدین «مرد اول» ایرانی در آن شرکت داشته!

ادامه‌ی کار مجلس بر سر اعتبارنامه‌ی سید ضیاءالدین، دنبال و پس از فرمند، سید ضیاءالدین دوباره به سخن نشستن و یورش‌آوری به مصدق و دفاع از خود و گذشته‌ی کارها و انجام داده‌های خود. در پایان می‌پرسد؛ «سؤال بفرمایید که مذاکرات کافی است یا نه و الا بنده یک ساعت دیگر باید صحبت بکنم.» و پاره‌ای از نمایندگان پایان مذاکرات را می‌خواهند. ولی گردش کار در ادامه‌ی سخن سید ضیاءالدین است و توهین کردن به کسانی از جمله به مصدق! مصدق باز در جایگاه سخن گفتن و پاسخ‌دهی برمی‌آید و از دوران «والی‌گری فارس» سخن گفتن و چه رابطه‌ای میان مردم فارس و او به وجود می‌آید، که آنها او را و او آن مردم را خواستن و دوست داشتن! پاره‌ای در اینجا، با پایان مذاکرات را می‌خواهند ولی مهندس فریور با «کفایت» مذاکرات مخالف است و؛ «علتش این است خدا می‌داند می‌خواهم مجلس تمام عواملی را که لازم دارد برای قضاوت در این موضوع به دست بیاورد و به دست آوردن این عوامل از لحاظ پرنسیب خیلی مهم است». او بر این پای فشردن، که پاسخ به؛ «آقای ضیاءالملک «فرمند» داده نشده و دانسته نشد چرا کودتا شد؟! اینکه بنا بر گفته‌ی سید ضیاءالدین به دست او انجام گرفته، صریحاً اقرار دارد ولی دست بیگانه؟! سود و زیان آن برای کشور؟! و...؟!»

در اینجا کفایت مذاکره پذیرفته و همان‌گونه که گذشت با «رأی مخفی» بر طبق ماده‌ی ۹۰ نظام‌نامه، به اعتبارنامه‌ی سید ضیاء، رأی مثبت و منفی می‌دهند! از هشتاد و شش نفر رأی دهنده، او ۵۷ رأی می‌آورد ولی آنچه بر او می‌گذرد بنا بر زبان «تاریخ»،

علی‌رغم تمام امکانات، هیچ‌گاه در پهنه‌ی سیاسی کمر راست نکرد و در نهایت، «بازی‌گردان» سیاسی گردید!

روزنامه‌های بسیاری، از این رویارویی بسیار سخن گفتند، که می‌باشند، بهرام و رعد امروز، اولی، ارگان «حزب عدالت» و دومی ارگان طرفداران سید ضیاءالدین طباطبایی. اولی به قلم و زیر نظر سازمان‌دهندگان آن «حزب»، علی دشتی و جمال امامی و دومی مظفر فیروز! اگر در اولی از شهرت سید ضیاءالدین و محبوبیت مصدق سخن رفته است، و زبانی بی‌طرف، کوشش می‌کند، به کارگیرد ولی آن‌گونه نویسی می‌کند تا «غرض شخصی» بنمایاند، مخالفت مصدق را با سید ضیاءالدین، و می‌نویسد: «اگر غرض شخصی ندارید در ضمن مخالفت با سید ضیاءالدین منطق ایجاب می‌کند که با کلیه‌ی عناصری که زائیده‌ی کودتا بوده و یا بر اثر کودتا در این مملکت به یادگار باقیمانده‌اند نیز مخالفت خود را اعلام دارید». او سپس «کودتا» را مورد برگردانی، به فارسی قرار می‌دهد، به «قیام»، و در صورت پیروزی «انهدام فوری حکومت» و این‌گونه کار سید ضیاءالدین را «قیامی» برشمردن و سپس درهم برهم، به گونه‌ای که سید ضیاءالدین تبرئه شده و رضاشاه را محکوم کرده بنمایاند، در رابطه با برکناری «احمد شاه» و جای گرفتن رضاشاه به جای او.

نیز روزنامه‌ی رهبر، همان‌گونه که گذشت و از مصدق تجلیل کردن و اینکه «یک روز مهم را برای ما ثبت تاریخ کرد» و ملت حق شناس او را بر سر دست‌های خویش، بلند کردن و... «چنین ملتی هرگز اسیر نمی‌شود»!

گذشته، چراغ راه آینده است، داوری خود را از مجلس دوره‌ی چهاردهم این‌گونه دارد که؛

«علیهذا دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی که اکثریت نمایندگان آن را، بله قربان‌گویان دوره‌ی رضاشاه تشکیل می‌داد سید ضیاء را به نمایندگی پذیرفت!» و ادامه می‌دهد؛ «ولی به محض اینکه اعتبارنامه‌های حاج رحیم خویی و سید جعفر پیشه‌وری نمایندگان اول و دوم تبریز در مجلس مطرح شد. اکثریت معلوم‌الحال نمایندگان حتی بی‌آنکه دلیل مخالفت خود را اعلام دارند و به متهمین مجال دفاع بدهند با صف‌آرایی و زد و بندهای پشت پرده آن اعتبارنامه‌ها را رد کردند!» او به گفته‌ی شریعت‌زاده، که او را سردسته‌ی مخالفین می‌داند تکیه دارد که گفته بوده؛ «من هیچ دلیلی از لحاظ صلاحیت شخصی بر علیه نمایندگان تبریز ندارم و تنها دلیل من اعتراضی است که بر

طرز انتخابات تبریز دارم! نویسنده‌ی این کتاب، به دنبال بی‌پایه نشان دادن رفتار نمایندگان این مجلس با اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری و دیگر برگزیده‌ی مردم تبریز از روزنامه دادیاری می‌گیرد به اینکه؛ «بدون اینکه در صلاحیت پیشه‌وری بحثی بعمل آید و معلوم شود این شخص که در دوره‌ی حکومت سراسر ظلم و تعدی رضاشاه بیش از ده سال در زندان به سر برده و حتی به او هم نگفتند برای چه در حبس هستی! این کسی که حتی پرونده‌ای هم نداشت که حکم محکومیتی برایش صادر نمایند. این کسی که فعلاً نیز از مال دنیا دستش تهی است و فقط متکی به سوابق آزادی‌خواهی خویش می‌باشد چه اشکالی در جریان کارش هست که نسبت به اعتبارنامه‌ی او مخالفت می‌شود. اگر نسبت به جریان انتخابات تبریز اشکالی بود چرا اعتبارنامه‌های آقایان ثقة‌الاسلامی و رفیعی و اسکندری تصویب گردید. اگر شخصیت پیشه‌وری مورد اعتراض بود کدامیک از مخالفین در جلسه‌ی علنی در این خصوص مختصر اظهاری نمودند که ذهن سایرین روشن شده باشد...»!

نویسنده از توطئه سخن می‌گوید در رابطه با رد کردن اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری و دست‌اکثریت نمایندگان را آلوده در این توطئه دانستن و اینکه به هشدار قانونی مصدق نیز توجه نداشتند، که طبق قانون اصل هفتم قانون اساسی، گفته بوده است؛ «... بحث نصف به علاوه یک از حاضرین رأی بدهند، و از یکصد نفر نمایندگان حاضر ۵۰ نفر رأی مخالف داده‌اند، لذا اعتبارنامه‌ها قانوناً بلا تکلیف است و می‌بایست مجدداً به رأی گذاشته شود!» مصدق در این گفت و شنود مجلس شورای ملی، که سپس در اطلاعات ۱۵ تیرماه ۱۳۲۳ هم آورده شده، می‌گوید؛ «بنده به طور کلی داخل جریان انتخابات و شخصیت آقای حاج رحیم خوبی نمی‌شوم. همین قدر به طور خلاصه عرض می‌کنم که اصل هفتم قانون اساسی و تفسیر آن در مورد آقای خوبی درست انجام نشده است...!» این درست انجام نشدن در مورد اعتبارنامه‌ی «پیشه‌وری» هم مورد می‌یابد و در پاسخ پرسش ناصر قلی اردلان، که نظر مصدق را پرسش می‌کند، اینکه؛ «نظر بنده این است که اعتبارنامه‌ی ایشان رد نشده و باید یک مرتبه‌ی دیگر به آن رأی گرفته شود!»

نویسنده‌ی گذشته، چراغ راه آینده است، و باز از زبان «مصدق» که؛ به لحاظ بعضی «ملاحظات سیاسی» مورد توجه قرار ندادند را یادآور شده و خود می‌نویسد؛ «منظور اصلی و لب مطلب از «ملاحظات سیاسی» رد اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری بود و حاج رحیم خوبی نیز قربانی وی گردید!»

خواننده می‌یابد چیرگی سیاست چیره‌ای را بر پهنه‌ی مجلس شورای ملی، گونه‌ای

که، سید ضیاءالدین طباطبایی، پس از بیست سال دوری از ایران، و دورسازی و بیرون‌رانی‌اش به دنبال کودتای انگلیسی با دست او، از ایران، و در فلسطین در «آب نمک» خوابانیدن، بی‌اینکه در یزد حضور داشته باشد و خود در لابلای هوچی‌گری‌هایش و بارها، یادآور است، که وقتی وارد ایران می‌شود، از یزد انتخاب شده بوده است و...، اعتبارنامه‌اش مورد پذیرفته شدن ولی پیشه‌وری که عمری را رویارویی با دیکتاتوری داشته و به زندان افکنده شدن و در محل انتخابی خود حضور داشته و فعالیت انتخاباتی کرده و...، آن هم به گونه‌ای که گذشت، «نپذیرفته» و رد می‌شود!

اینکه بنا بر داده‌های تاریخی، از زبان قلمی و گفتاری همگان، از جمله با دیدگاه‌های پیشه‌وری نزدیک و یا یگانگی فکری داشتگان، برمی‌آید که در تبریز و دیگر خطه‌های شمال، دست شوروی کارساز انتخابِ انتخاب شدگان، بوده است و پیشه‌وری هم از این امکان بهره‌ی کامل گرفته و انتخاب می‌شود، و همین‌گونه «حاج رحیم خویی»، جای شک و گمانی نیست! ولی این‌گونه هم سرنوشتِ انتخاب شدن «سید ضیاءالدین»، منتها دست انگلیس، کارسازی داشته است! و نیز بسیاری دیگر از «به مجلس راه‌یافتگان»، در بخش‌هایی که این «دو قدرت» بیگانه، قدرت داشته‌اند، و به زور بازوی آنها، راهی مجلس شده‌اند. و نه تنها با «انگلیس» بودگان، از بخش‌های نفوذ «انگلیس» سر از صندوق‌ها بیرون می‌آورند، که در مناطق «نفوذ شوروی» هم، و با رضایت «شوروی»، هواداران «سیاست انگلیس» هم انتخاب و راهی مجلس شده بودند.

این درستی‌ها از زبان «ایرج اسکندری» و دیگران شنیده شد، و یا یادآور شده‌اند، که شوروی‌ها، بسیاری از مالکین را «پروگرسیست» می‌نامیدند، و با یاری از زبان خاطرات اسکندری؛ «... این‌گونه اشخاص چطور پروگرسیست بودند به نظر من واقعیت امر آن است چون در شمال مالکین بزرگ و این قبیل اشخاص منافع شوروی‌ها را تامین می‌کردند. انواع خدمات از چوب‌بری در جنگل گرفته تا سایر کارها که فلان کار بشود و یا نشود و غیره لذا تصمیم گرفته بودند که اینها به دردشان می‌خورد و امثال بنده و آن یکی به درد زیادی نمی‌خوریم.»!

اسکندری در ادامه‌ی گفتار خویش، این «واقعیت امر به طور ابژکتیف»، را ذکر و در پاسخ به اینکه؛ «از تبریز هم یکی دو نفر به این قرار» انتخاب شده‌اند می‌گوید؛ «خیلی، بلی دیگر» نام می‌برد به این‌گونه؛ «... همین امامی دیگر، جمال امامی را آنها قبول کرده بودند» و باز می‌افزاید، بجز پیشه‌وری؛ «تقریباً از آذربایجان از حزب توده هیچ‌کس نبود،

همه‌ی آنها از همین به اصطلاح پروگرس‌یست‌ها بودند! و با پاسخ این پرسش که: «علت عمده‌ی مخالفت با پیشه‌وری سوابق کمونیستی او بود؟»، این است که: «لابد، لابد این بود، آذربایجانی‌های نماینده، یک کارهایی زیرزیرکی عمل می‌کردند ولی خودشان ظاهراً چیزی نمی‌گفتند. به همین دلیل هم فقط با یک رأی اعتبارنامه‌ی او رد» شد را یادآور می‌شود، که نتیجه رأی «۵۰-۵۰ شد»!

اسکندری در پاسخ اینکه چه کسانی رأی مثبت و منفی به او داده‌اند، بر این است که به خاطر رأی‌گیری به طور مخفی، معلوم نبوده است و می‌افزاید: «البته بعدها مطالبی در بعضی روزنامه‌ها نوشته شد به این عنوان که از بین اعضای فراکسیون توده، اسکندری به پیشه‌وری رأی نداده و این یک مطلب کاملاً دروغی بود، زیرا من که از پیشه‌وری دفاع کردم دلیلی نداشت به اعتبارنامه او رأی ندهم. من هیچ‌گونه سابقه‌ی خصوصی، اختلافی و یا کدورتی با او نداشتم. اگر بگوئیم اردشیر رأی نداده، آن مطلب دیگری است...»!

اینکه، ایرج اسکندری یکی از کسانی بوده باشد، که به اعتبارنامه‌ی «پیشه‌وری» رأی نداده باشد و بازتاب این «سخن» را نیز در مطبوعات آوردن، دانسته نیست، اگرچه این انتشار در مطبوعات را، گذشته، چراغ راه آینده است، هم یادآور شده که: «دو نفر از فراکسیون توده، ایرج اسکندری و رحمان‌قلی خلعتبری نیز بنا به ملاحظات شخصی از دادن رأی به اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری خودداری کردند»!

اسکندری، انتخاب شدن «رحمان‌قلی خلعتبری» را هم از زمره‌ی کسانی می‌داند که: «شوروی‌ها در انتخابات از او پشتیبانی کرده بودند، چون یکی از مالکین بزرگ بود!» حال «رحمان‌قلی خلعتبری»، چه بنا بر پایگاه اجتماعی اش و چه دیگر وجودداشته‌هایی و نیز بنا بر اشاره‌ی اسکندری، اردشیر هم می‌تواند مورد گمان باشد به رأی ندادن به پیشه‌وری و انگیزه‌ی آن هم ناسازگاری همیشگی بوده است که از دیرباز در زندان رضاشاه مایه و پایه می‌گیرد، میان این دو، و همان‌گونه که اسکندری یادآور است در رابطه با کنفرانس ایالتی تهران، پیشه‌وری در کمیته‌ی موقت مرکزی، بوده؛ «ولی بعد از اردشیر رنجید و قهر کرد و رفت» و نیز دیگر گفته‌هایی از زبان دیگران و اردشیر هم، که میان این دو همیشه ناسازگاری وجود داشته است.

این گمان، به درستی راه می‌یابد اگر ویژگی‌های این دو نفر، به ویژه اردشیر در نظر گرفته شود، که «ملاحظات و نظریات شخصی»، به گونه‌ی کینه، به کار برده می‌شده است. این ویژگی در «اردشیر» فزونی گرفته‌تر، در همه جا و نسبت به همه کس به کار

گرفته، در برابر کسانی که از «من» فردی او و یا پایگاه فکری اش «شوروی»، حرکت نکرده باشند! خواننده در سطر سطر نوشته‌های خاطره‌گونه‌اش می‌یابد، و در داوری‌ها و ارزش‌مندی مثبت و منفی دهی‌هایش، آشکارا و نسبت به پیشه‌وری هم! ولی اسکندری، اگر هم کینه و «من» شخصی‌اش را دخالت داده باشد، هرگز نمی‌تواند به این «بیماری» آن‌گونه مبتلا بوده باشد، که اردشیر، درستی آن هم، باز از زبانِ خاطرات اسکندری و در رابطه با اعتبارنامه‌ی اردشیر!

اسکندری می‌گوید؛ «اعتبارنامه‌ی خود اردشیر هم از مسائل مهم بود، اردشیر شخصاً خیلی نگران و ناراحت بود. برای اینکه به مجرد طرح اعتبارنامه‌اش حدود سی نفری از نمایندگان به روی میزها کوبیده و اعلام مخالفت کردند!» اسکندری از «جنبه‌های تعصب‌گر»ی رفقای خود نسبت به سید ضیاء سخن می‌راند و می‌گوید؛ «من همیشه به رفقا می‌گفتم که سیاست که قهر و آشتی ندارد، او لیدر اکثریت مجلس است، ما هم در اقلیت هستیم!»

اسکندری خود را در بین اعضای فراکسیون توده، کسی بوده و می‌شناسد که؛ «فقط من بودم که با سید ضیاء صحبت می‌کردم» و دیگران با او حرف نمی‌زدند! می‌گوید؛ «وقتی دیدم اعتبارنامه‌ی اردشیر دچار چنین مخالفت شدیدی شد و ممکن است نتیجه‌ی وخیمی به دست بدهد، رفته و با سید ضیاء‌الدین در سرسرای مجلس ملاقات و گفتگو کردم.» حاصل تماس و در «اتاق تنفس» رفتن و اینکه «آقای سید ضیاء‌الدین این دموکراسی که شما پای آن سینه می‌زنید و مدعی آن هستید همین است؟» و پرسش و پاسخ چندی میان آن دو رد و بدل شدن، می‌نویسد؛ «یک دفعه با همان لهجه‌ی مخصوص خودش گفت، ها، آرداشس را می‌گویید؟ من فوراً به مذاکره جنبه‌ی شوخی داده و گفتم یعنی انتظار داشتید که نماینده‌ی ارمنه‌ی شمال اسمش آسید محمد باشد؟ یک دفعه همه‌ی وکلایی که آنجا بودند زدند زیر خنده و سید ضیاء‌الدین پس از بیان من مکشی کرد و بعد گفت ممنونم، ممنونم» و در ادامه‌ی گفت و شنود، از سید ضیاء‌الدین می‌شنود که؛ «آقای ایرج به گل روی شما نمی‌گذارم اعتبارنامه‌ی فلانی را رد کنند. از او تشکر کرده و گفتم قول شما را همین طوری می‌پذیرم. امیدوارم که هفته‌ی دیگر در موقع طرح اعتبارنامه نتیجه‌ی آن را ببینم.»

اسکندری بر این است، که نتیجه را با کسی در میان نمی‌گذارد، و ترس از اینکه رفقا؛ «معرض شده و بگویند چرا رفته و با سید ضیاء صحبت کرده‌ام» و نیز می‌بیند، اردشیر زیاد ناراحت است و به او گفتن که؛ «زیاد هم خودت را ناراحت نکن!» زمان رسیدگی به

اعتبارنامه‌ی اردشیر را ریاست جلسه‌ی مجلس اعلام و از مخالفین می‌خواهد که به سخن بنشینند و مخالفت خود را اعلام دارند، بی‌آنکه بدانند، در پیرامون آنچه گذشته میان اسکندری و سید ضیاءالدین. اسکندری می‌گوید: «دید از مخالفین خبری نیست و آب از آب تکان نخورد، گفت مخالفی نیست؟ ها، مخالفی نیست؟ دیدم با تعجب چند بار این طرف و آن طرف نگاه کرد و هاج و واج مانده بود و نمی‌دانست چکار کند. من از جای خودم فریاد کشیدم که خوب آقا رأی بگیرید دیگر، وقتی مخالفی نیست رأی بگیرید، رئیس مجبور شد اعلام رأی کند و رأی می‌گیریم را هم خیلی آهسته گفت تا اگر کسی مخالفت خود را فراموش کرده، فرصت اعلام داشته باشد، از هیچ‌کس صدایی درنیامد و همه به اعتبارنامه‌ی اردشیر رأی دادند!» اسکندری از «دهان تعجب» زده‌ی اردشیر می‌گوید و به او گفتن که: «حالا که طرفدار انگلیس» است که دلیل نمی‌شود با او به سخن نشستن، و به «قشری بودن اردشیر» انگشت نهادن و...!

آنچه از برآیند داده‌ها، به ویژه این بخش خاطرات اسکندری، برمی‌آید اینکه: ۱- پیشه‌وری را افراد زیر فرمان «سید ضیاءالدین»، اعتبارنامه‌اش را رد کرده‌اند و نه دیگر مخالفین حزب توده، زیرا رأی نمایندگان زیر فرمان «سید ضیاء» به اردشیر، اتفاق آراء را با خود می‌آورد. ۲- و اگر کسی هم، از میان فراکسیون حزب توده، به او رأی نداده باشد، پیش از هر کس اردشیر بوده که بیش از هر کس «قشری» گری و کینه به دل داشتن را، در روابط سیاسی به کار می‌گرفته است و در نهایت دومی، می‌تواند رحمان‌قلی خلعتبری باشد.

در پیوند با اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری و نیز آنچه را بار د آن پی‌آمد دارد، کریم سنجابی در خاطرات خود، گفت و شنودی دارد، از جمله در پاسخ پرسش‌کننده که: «آیا دکتر مصدق هم مخالف ورود پیشه‌وری به مجلس بود و با اعتبارنامه‌ی او مخالفت کرد یا نه ترجیح می‌داد که او را در مجلس نگه دارد؟» می‌گوید: «در واقع من این نکته را شخصاً به خاطر ندارم که در رأی‌ای که درباره‌ی پیشه‌وری گرفته شد چه اشخاصی دفاع از او کردند و چه اشخاصی بار د کردن اعتبارنامه‌ی او مخالفت کردند. ولی به طوری که به خاطر دارم از مصدق بعدها می‌شنیدم که در بعضی موارد می‌گفت که یکی از کارهای بی‌معنا و بی‌اساس مجلس چهاردهم رد اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری بود، برای اینکه اگر پیشه‌وری در مجلس باقی می‌ماند و کارها و فعالیتش را از طریق مجلس ادامه می‌داد شاید توسل به عمل دیگری که همان قضایای آذربایجان و خودمختاری طلبی آذربایجان باشد نمی‌شد، تا اندازه‌ای که من به خاطر دارم این است!»

در تاریخ نهضت‌های ایران، نوشته‌ی حسین کی‌استوان آمده‌که:

«در مجلس ۱۴ سوای اعتبارنامه‌ی خوبی اعتبارنامه‌ی آقایان دری (نماینده‌ی درجز) پیشه‌وری (نماینده‌ی دوم تبریز) مردود گردید و اعتبارنامه‌ی آقایان حبیب‌الله محیط (نماینده‌ی سقز) مراد ریگی (نماینده‌ی بلوچستان) مطرح نشد و...! از روی روی داده‌های مهم روی داده در مجلس دوره‌ی چهاردهم، پس از سخن رفتن از اعتبارنامه‌های یاد شده، قانون نهاده شده در اردیبهشت ۱۳۲۲ به نام «قانون سیزدهم اردیبهشت» است و، «اعطا اختیارات مالی و اقتصادی» به دکتر میلسپو و به وجود آوردن «دولتی در دولت ایران» بودن. بیگانگی گرفته با «قانون اساسی ایران» که پاره‌ای از نمایندگان مجلس، و پیشاپیش آنان «دکتر مصدق» با آن به مبارزه برمی‌خیزد، این اختیارات به مستشاران آمریکایی تنها بسنده نمی‌شد به اختیارات مالی و اقتصادی که بنا برگزیده و از جمله قانون چهارم مرداد ۱۳۰۱، استخدام میلسپو و بند ۸ آن بر این اشاره داشتن که؛ «دولت ایران بدون تصویب کتبی وزیر مالیه و رئیس کل مالیه مطلقاً تعهد مالی نخواهد کرد». این «بند» و رفتار میلسپو، در دسرهایی به بار آورده بود، به ویژه در گونه‌ی استخدام و تعداد آنان در مجلس دوره‌ی سیزدهم و مصدق بر این کرده‌های ناپسند، از هرگونه نظر، به مجلس نشینان پیشین و دولت و... سخت می‌تازد و به بررسی می‌کشانند زشت‌رفتاری‌های آنان را و می‌گوید؛ «مجلس شورای ملی مطابق قانون اساسی حق نداشت که حق قانون‌گذاری را به کسی واگذار نماید زیرا قانون‌گذاری از وظایف مجلس شورای ملی است و هیچ‌کس و هیچ مقامی حق قانون‌گذاری ندارد ولی مجلس این حق را هم برخلاف قانون اساسی واگذار» کرد!

مصدق، به مستشاران گذشته‌ی آمریکایی، نظرها را جلب می‌کند و می‌گوید چند نفر نبودند، و حال آنکه مجلس دوره‌ی سیزدهم «به موجب قانون» به میلسپو اجازه داده تا ۶۰ نفر استخدام کند، او نیز عده‌ای از آمریکا و عده‌ای دیگر از کارمندان آمریکایی که در شرکت‌های ساختمانی، به کارهای ساده و معمولی سرگرم کار بودند، به پیشکاری «خوزستان» و یا مدیریت کل نظارت صنعتی می‌گمارد؛ «در صورتی که در وزارت دارایی صاحب‌منصب‌هایی هستند با تجربه و تحصیل کرده و در وزارت پیشه و هنر مهندسین ایرانی که از آنها به مراتب بالاتر و طرف مقایسه نیستند!»

او به نامه‌ی میلسپو به وزارت دادگستری می‌پردازد و می‌گوید؛ «من نتوانستم علت این توهین را به هم‌وطنان خودم که با این حقوق قلیل اعاشه می‌کنند و اکثر از مردمان پاکدامن هستند کشف کنم»، کشف نشدن «معما» از نامه‌ی میلسپو، که از دادگستری

خواسته بوده است، کارکنان متهم آن اداره را بدون مشورت او «تعقیب» نکنند، و وعده دادن که «عنقریب» در رأس ادارات، آمریکایی می‌گمارد!

مصدق، به گونه‌ی ریشه‌ای، به این‌گونه گرفتاری‌ها و شوم و توهین‌آوری‌ها، از رهگذر بر سر قدرت نشستگان بیگانه‌پسند و به مردم جامعه‌ی خویش پشت‌کننده می‌پردازد، و بی‌شرمی «کارمند» آمریکایی را که، به خود حق می‌دهد در تمام امور دخالت کند و به مردم با رفتار و گفته‌هایش توهین روا دارد، برمی‌شمرد و دیگر هشدارها و یادآوری‌ها، می‌گوید؛ «اگر در تفویض اختیارات مجلس مجبور است ایرادی وارد نیست و باید گفت خدا خواسته است که روزگار مردم از این هم سیاه‌تر بشود ولی اگر اختیارات از نظر صلاح‌اندیشی داده شده چون مقصود تامین نشده تصمیم دیگری اتخاذ شود به این عنوان که به دکتر میلسپو اختیارات داده شده از خود سلب مسئولیت نکند!» و این‌گونه مجلس و مجلس‌نشینان را آگاه‌ساز به «مسئولیت» خود، در برابر «کارمندان خارجی» که استخدام می‌شود، و می‌بایست در حدود یک کارمند «استخدام» شده، «اختیارات» داشته باشد و در حد و حدود اختیارات به او داده شده، گام بردارد و اگر «مقصود تامین» نشده، راه دیگر برگزیند، مجلس و دولت و به «کارمند» نامبرده تکلیف کند و هرگز از «خود سلب مسئولیت» مجلس ننماید!

از این سخنان و نوشته‌های «مصدق»، واکنش نشان‌دهی «میلسپو» جریان می‌گیرد، و ادامه داشتن و در رابطه با «غله» - «اختیارات گونه به گونه‌ی میلسپو» - «عدم انطباق آن با قانون اساسی» - «شرایط جنگ بین‌المللی اول» و بر بسیار بوده‌هایی دیگر، مصدق انگشت می‌نهد و موشکافانه کژروی‌ها و نادرستی‌های رخ داده را برمی‌شمرد. ناگزیر «میلسپو»، بنا بر گفته حسین کی‌استوان، برای اینکه برای او «گران تمام نشود» و او و یارانش، ناگزیر در زیر فشار افکار عمومی، اجبار ترک ایران را نداشته باشد، خواستار دیدار با مصدق می‌شود و قول دادن که به اصلاحاتی دست زند. این دیدار با وساطت «نماینده‌ی» مجلس انجام می‌پذیرد. مصدق باز در این دیدار به مورد کالاهای دوران جنگ در سال ۱۹۴۳ اشاره دارد، که کمیته‌ی خاورمیانه تعیین کرده، بوده است و سرسری گرفتن «میلسپو» و زیانی که به مردم می‌رسد را، به گوش نمایندگان رساندن و نیز در اطلاعات مرداد ماه ۱۳۲۳، سخنان او چاپ‌پخش شدن. حسین کی‌استوان، همت نشان داده و تمامی سخنان «مصدق» را، در تاریخ نهضت‌های ایران، آورده است. خواننده می‌تواند با دست‌یابی به این «کتاب» سودمند، به آنچه در این رابطه از زبان مصدق، در سود ملت ایران گفته شده است، آگاهی یابد. مصدق در این سخنرانی نیز،

از شکایات مردم خطه‌های کشور و بی‌بهره ماندن ملت، از «سه‌میه‌ی کمیته‌ی خاورمیانه»، پرده برمی‌دارد و زیان‌های از این رهگذر رسیده را، نه تنها برای ملت که برای دولت هم، یادآور شده و برنمایاند. از ناپسندی و زیان «لایحه‌ی فروش نقره» سخن به میان می‌آورد و چند و چون وارد کردن «طلا» توسط بانک ملی و چگونه پشتوانه شدن و سکه زدن و چاپ پول کاغذی و تنزل کردن «پول» ایران، و آنچه در اثر بی‌لیاقتی «دولت‌ها» و نیز بنا بر خواست بیگانگان، زیان ملت ایران را، با خود داشت. پی‌آمد آن چه گذشت، میلسپو نامه‌ای به مصدق می‌نویسد که در روزنامه‌ها چاپ‌پخش می‌گردد. او در این نامه اشاره دارد به «نشست» آن دو با هم که گفته آمد و اینکه؛ «از آنجایی که نطق جنابعالی به اطلاع عامه رسیده، این جانب هم رونوشتی از این نامه را برای جراید ارسال می‌دارم»!

پاسخ نامه‌ی «میسینون آمریکایی»، نامه‌ای است از سوی «مصدق» و او را در برابر هشت پرسش نهادن، با پیش‌درآمدی که در پایان این پیش‌درآمد می‌نویسد؛ «راجع به قانون ۱۳ اردیبهشت از جناب نخست‌وزیر سؤال نمودم و منتظرم که جواب مرا در مجلس بدهند و برای اینکه وقت مجلس تضییع نشود و دیگر در فروع از شما انتقاد نکنم موافقم که تا ۲۵ مرداد جواب مطالب ذیل را لطف کنید. امیدوارم که جواب شما جامعه را قانع کند و من دیگر در این باب اظهاری نکنم»!

این نامه در ۱۵ مرداد ماه ۱۳۲۳ در روزنامه‌ی مهر ایران چاپ‌پخش و در برابر دیدگاه جامعه قرار می‌گیرد و ده روز نیز میلسپو پروای کار دارد بنا بر آنچه، در نامه یادآور شده است، و نیز مصدق چشم به راه آن‌گونه «پاسخی» است که، «جامعه» را قانع کند! پرسش‌ها این‌گونه است؛

- ۱- «علت اینکه ۴۰ هزار تن از سه‌میه‌ی ایران در ۱۹۴۳ وارد نشد چیست؟
- ۲- وارد نشدن ۱۳ هزار تن از سه‌میه‌ی ایران شش ماهه‌ی اول ۱۹۴۴ به چه علت است - ممکن است باز وارد کرد یا موقع از دست رفته است؟
- ۳- از وارد شدن این سه‌میه‌ها چه مبلغ به عواید کمرگی ضرر متوجه می‌شود؟
- ۴- در صورتی که در ۱۳۲۲ طبق ترازنامه از نتیجه‌ی معاملات فلزات متجاوز از ۱۵ میلیون ریال به بانک ملی نفع رسیده، تبصره‌ی ماده‌ی واحده‌ی لایحه‌ی شماره‌ی ۳۲۱۳ دولت که از این قرار است: «تا زمانی که طلایی که به موجب این قانون در خارج خریداری شده کلاً یا جزئاً در خارج می‌باشد آنچه طلا برای بانک ملی ایران از خارجه وارد می‌شود بابت طلای مزبور محسوب خواهد شد» و بانک را از یک عایدات

هنگفتی محروم داشته‌اید از چه نظر است؟

۵- با اینکه به تجربه رسیده که از ورود آرد به شهر تهران نمی‌توان جلوگیری کرد و ندادن جواز موجب قاچاق و فساد اخلاق است اعلانی که اخیراً برای وارد شدن غله به شهر شد نسخ فرموده‌اید.

۶- از تعهدات مازاد سال ۱۳۲۲ در هر محل چه مقدار وصول شده و چه مقدار به جبازه‌های آن محل و چه مقدار به متفقین رسیده است؟ صورت ریز کلیه‌ی مازادی که در کشور وصول و به جبازه‌های شهرستان‌ها به وسیله‌ی شهر تهران و متفقین داده شده ضرورت دارد.

۷- اطلاعات شما راجع به ادعای دولت انگلیس از بابت مخارجی که در آن جنگ نموده چیست؟

۸- در صورتی که سایر دول بدون اجازه‌ی کمیته‌ی خاورمیانه می‌توانند به وسیله‌ی «کلی پست» از آمریکا کالا وارد کنند ورود کالا به وسیله‌ی «کلی پست» برای ایران چرا محتاج به اجازه است؟؟؟!

مصدق نامه‌ی موشکافانه‌ی خود را دنبال می‌کند و از رفتن و یانرفتن میلسپو و پی‌آمدهای ممکن، که ممکن است پیش آید، سخن می‌گوید و سود و زیان‌های برخاسته از آن و می‌نویسد؛ «... ولی اگر شما بروید چون در رفتن شما مؤثرم ممکن است ضرری که بعد به جامعه می‌رسد متوجه من هم بشود - گرچه انشای این مراسله از من ولی اخبار از عقیده ملت است...!» نیز می‌افزاید؛ «چون مرقوم فرمودید رونوشتی از مراسله‌ی خودتان به جراید می‌فرستید که منتشر شود این جانب هم جواب خود را منتشر می‌کنم تا عامه از آنچه بین ما می‌گذرد مطلع شوند.»!

میلسپو از پاسخ پرسش‌های مصدق سر باز می‌زند و مصدق مرتبه‌ای دیگر در هیجدهم آذر ماه ۱۳۲۳، در مجلس شورای ملی او را مورد پرسش و از او سخن می‌گوید. سخنان مصدق برای او ناگوار و در پاسخ به نام «ریاست دارایی»، در رابطه با «دو میلیون لیره»، که مصدق پرسش کرده بود؛ «اگر دکتر خادم این مملکت بود چرا دو میلیون لیره ادعای دولت انگلیس را... تأدیه کرد، درهم برهم پاسخ می‌دهد و در میان سخنان درهم برهم شده‌ی خود می‌نویسد؛ «... ادعای مزبور در زمانی که جناب آقای دکتر مصدق وزیر امور خارجه بودند، به وزارت امور خارجه ارائه گردید. معزی الیه با آن موافقت فرموده و مصرأً تقاضا داشتید که این جانب نیز با آن فوراً موافقت نمایم...!»
سخنان «میلسپو» درج شده در روزنامه‌ی «داد» بود و مصدق پاسخی به او، برای

روزنامه‌ی «داد» می‌فرستد و به گونه‌ی همه‌جانبه، چگونگی را یادآور می‌شود و آن «پاسخ» میلسپورا «ناقص» و می‌نویسد؛ «به عنوان اعتراض متقابل مطالبی به من نسبت داده‌اند که از تمام آنها بی‌خبرم و لازم می‌دانم نظریات خود را به معرض افکار عامه گذارم و قضاوت آن را به عهده خوانندگان آن روزنامه محول نمایم!»

سپس از دو میلیون لیره سخن می‌گوید که دکتر میلسپو بنا بر ادعای دولت انگلیس به آنها می‌پردازد و بازخاطر کردن که مصدق، «شرح این قضیه» را در اوایل دوره‌ی ششم مجلس، مورد بحث و مذاکره، که فروغی با موافقت رئیس کل مالیه آن را تصدیق نموده است! از همین دیدگاه و بنا بر همین واقعه بود، که او از وزرای کابینه‌ی مستوفی الممالک، و ثوق الدوله و فروغی، خرده می‌گیرد که گفته آمد و در یادداشت‌های مجلس آن دوره نیز ثبت شده می‌باشد.

مصدق می‌نویسد؛ «دوم - مکاتبه است که فروغی با سفارت انگلیس نموده و در آن قریب ۲۰ کرور تومان دعاوی آن دولت را نسبت به ایران تصدیق کرده است - حقیقتاً چقدر معامله‌ی خوبی است که بعضی برای اختناق و فروش ایران پول بگیرند و آقای فروغی اصل را با فرع تصدیق نماید!» مصدق یادآور این شوم‌آوری‌ها است از سوی «فروغی»‌ها بهره‌ی ایران شده، در حالی که در ممالک دیگر «هیچ سفارتی مکاتبه نمی‌کند» و به هیچ سفارتی سند کتبی نمی‌دهد مگر اینکه به مجلس گذرانده شده و با تصویب مجلس باشد. مصدق می‌گوید؛ «در این مملکت فروغی و امثالش اول محض این قبیل نوشته‌جات می‌شوند تا بعد مجلس تصویب نماید، به عبارت اخیری اول ریش دولت را به دست می‌دهند تا بعد ریش ملت هم دست آید!»

مصدق با این اشاره‌ها، به سخنان آن دوره‌ی خود، بازخاطر است به خرده‌گیری‌های خود به مستوفی الممالک و مخالف او با فروغی؛ ۱- در رابطه با «مراسله‌ای بود که شهرت داشت سفارت شوروی نوشته و دیگری مراسله‌ی سفارت انگلیس است!» مستوفی الممالک نامه‌ی اولی فروغی به سفارت شوروی را، آن‌گونه که مصدق «لطمه» آور برای ایران می‌شناسد و کاپیتولاسیون می‌داند، پاسخ می‌دهد که؛ «بنده این اطلاعاتی که ایشان دارند به هیچ وجه ندارم و هیچ همچو چیزی گمان نمی‌کنم باشد و...» و در بخش دوم پرسش، در رابطه با انگلستان، مستوفی الممالک پاسخ می‌دهد؛ «در آن قسمتش اطلاع ندارم ممکن است تحقیقات بکنم و جواب عرض کنم!»

مصدق به درستی گفتار آن روز خود، که بی‌پاسخ می‌ماند اشاره دارد و اینکه فروغی نیز پس از بازگشت از اروپا حاضر نمی‌شود در مجلس حاضر شود و در روبروی

نمایندگان و؛ «گفته‌های مرا تکذیب کند و لطمه‌ای که به حیثیات وارد شده بود جبران نماید و...»! مصدق گویا - روشن و با تکیه بر داده‌های تاریخی برمی‌نماید، که آنچه میلسپو در نامه‌هایش آورده بوده است بی‌اساس بوده و بر آن بودن تا با گفته‌های بی‌اساس خود، که می‌نویسد، مصدق آن موقع وزیر امور خارجه بوده است و...، موافقت خود را بپوشاند در پرداخت دو میلیون لیره به انگلیس. پرداخت دو میلیون لیره‌ای که فروغی می‌پردازد با موافقت ریاست کل مالیه، که میلسپو باشد، در ازای ادعاهایی پوچ که، انگلیس داشته است و مصدق بارها و بارها در آن دوران با پرداخت آن مخالفت داشته است و نظریات خود را در مجلس و...، بیان داشتن! مصدق به تمامی گفته‌های نادرست میلسپو پاسخ روشن می‌دهد و این درگیری ادامه می‌یابد و مصدق سرسخت به اینکه اختیارات او را می‌بایست لغو و به کار مستشاران آمریکایی خاتمه دادن. حسین کی‌استوان می‌نویسد؛ «به هر حال مبارزه و مجاهدت دکتر مصدق برای لغو اختیارات میلسپو و خاتمه‌ی کار مستشاران آمریکایی با شدت هرچه تمام‌تر مداومت داشت تا اینکه هنگام طرح برنامه‌ی دولت، «بیات» موافقت خود را با کابینه‌ی مزبور به این شرط نمود که قانون سیزدهم اردیبهشت ملغی شود و آن شرط مورد قبول آقای سهام‌السلطان بیات نخست‌وزیر واقع گردید و با وجود مخالفت طرفداران میلسپو با کابینه و ایجاد مشکلات زیاد در کارهای مربوط به دولت توانست الغای قانون مزبور را از مجلس بگذراند و نتیجه این شد که مستشاران کار، کناره‌جویی کردند!»

زننده یاد حسین کی‌استوان، سپس یادآور است که «متن نامه‌های بین نخست‌وزیر و دکتر میلسپو در مورد «لغو اختیارات» ضرورت ندارد و نیز روزنامه‌های مخالف و موافق را، در کتاب آوردن. ولی می‌نویسد؛ «کلیه‌ی جراید «بی طرف» و «میان‌رو» کشور طرفدار لغو اختیارات و طرد مستشاران آمریکایی بودند و روزنامه‌هایی امثال «رعد امروز» - «ستاره» - «باختر» و «کشور» مخالف آن. «او از روزهای سیاه و پرمشقتی سخن دارد، در آن روزها، که اقتصاد کشور به دست این هیئت در گردش بود و زیان‌هایی که از رهگذر قانون سیزدهم اردیبهشت به جامعه وارد شد و مجلس شورای ملی چهاردهم که؛ «در الغاء قانون مزبور تا چه حدی مؤثر و مفید بوده است!»

در گرماگرم این روزها و آنچه از زیر چشم خوانندگان گذشت، روزنامه‌ی «مرد امروز» مصاحبه‌هایی با دکتر مصدق و سید ضیاءالدین طباطبایی دارد، در رابطه با «مستشاران» آمریکایی. بن پاسخ سخنان مصدق این است که «ایرانی‌ها خودشان به خوبی قادر به

اداره‌ی کلیه‌ی امور کشور خود هستند و چنان‌که سال‌ها بلکه قرن‌ها بی‌مستشار مملکت را اداره کرده‌اند، محتاج به وجود مستشار نیستند». مصدق اگرچه بر این باور است که ایرانیان می‌توانند کشور خود را، بی‌مستشار اداره کنند ولی در مواردی «ضرورت» آن را باور دارد و در صورتی که؛ «دولتی مثلاً آمریکا خواسته شود و دولت امریکا معرف و ضامن اعمال آنها باشد نه هر کس بدون مسئولیت و میل و اراده‌ی این و آن تحمیل شود.» او در درستی و نادرستی عمل می‌گوید؛ «من با عمل مجلس سیزدهم مخالفم که این اختیارات را به دکتر میلسپو داده است. وکلا وکیل در توکیل نیستند و نمی‌توانند اختیاراتی که ملت به آنها داده به دیگری محول نمایند». او سپس به قانون استخدام ۲۱ آبان ۱۳۲۱ اشاره دارد که بنا بر آن قانون وزیر دارایی با دکتر میلسپو مسئولیت مشترک دارند و دیگر قانون ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۲ که بنا بر آن اختیاراتی به میلسپو داده می‌شود، که با قانون اساسی ایران ناسازگاری کامل داشته است. آن قانون را «مخالف اصل ۱۶ قانون اساسی» کشور می‌داند و بنا بر این «اختیارات» می‌توانسته و به کار برده است، مخالفت خود را با پیشنهادات مجلس و سرپیچی از آنچه، مجلس انجامش را می‌پسندیده است! او بنا بر آن‌گونه «اختیارات» دهی، یادآور است که، نه می‌توان وزرا را مسئول دانست و نه میلسپو می‌توانسته مسئولیتی داشته باشد و؛ «آنگاه معلوم نیست چه کسی در عدم پیشرفت‌ها و احیاناً خراب‌کاری‌ها مسئول مجلس است؟!»!

اما سید ضیاءالدین، با روشنی وجود مستشاران در ایران را لازم می‌شمرد و در رشته‌های گوناگون و به‌طور همه‌جانبه و بر این است که اگر رجال بومی و محلی را از چهل سال پیش «مقید و موظف به ترتیب» کرده بودیم، شاید حال در پاره‌ای از رشته‌ها بی‌نیازی به وجود می‌آمد و سپس درباره‌ی نظریات خود راجع به میلسپو، اشاره دارد به سخنان خود در مجلس که به عنوان موافق سخن گفته بود و کنایه می‌زند به مصدق که؛ «جنبه‌ی منفی قضایای اجتماعی را پیش گرفتن آسان‌ترین طریقی است برای جلب محبوبیت و سلب مسئولیت و... بی‌اینکه «جنبه‌ی مثبت» آن را یادآور شود و یا اینکه بنمایاند که در کجا «مصدق» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرده است، دسیسه‌هایی می‌داند بر علیه میلسپو و میسیون آمریکایی و باگمان و شک به اینکه اگر میلسپو و مستشاران آمریکایی بروند چه پیش می‌آید؟! او بر این است که پیش از ابراز نظر قطعی راجع به تمام مسائل از میلسپو توضیحاتی خواسته شود، و پس از شنیدن تمام این توضیحات و گفته‌ها از سوی میلسپو، من می‌توانم نظر خود را بدهم. می‌گوید؛ «...گمان می‌کنم در هفته‌ی آینده آقای دکتر میلسپو در کمیسیون مخصوص در مجلس شورای

ملی حضور پیدا کند و سئوالات نمایندگان را جواب بدهد». و سپس می‌افزاید؛ «من مایوس نیستم که با تشریک مساعی بین مجلس و میسیون آمریکایی آقای دکتر نه فقط مسائل را روشن بلکه موفق به حل مشکلاتی که نتیجه‌ی آن رفاهیت عامه و تخفیف مشکلات فعلی باشد بشویم!»

خواننده با تکیه با آورده‌های تاریخی، از زبان نوشته‌ای حسین کی‌استوان، و یادداشت‌های مجلس، علی‌رغم مخالفت‌های سید ضیاءالدین و دیگر طرفداران میلسپو در میان نمایندگان مجلس این دوره، و روزنامه‌هایی چون «رعد امروز» و...، که در مخالفت با «لغو اختیارات» میلسپو، بسیار نوشتند و دولت «بیات» را با مشکلات فراوانی روبرو ساختند، قانون سیزدهم اردیبهشت ۱۳۲۲ لغو - اختیارات میلسپو خاتمه یافته و مستشاران آمریکایی کنار گذاشته می‌شوند! توجه داشتن که، آغاز ستیزه‌های پارلمانی بر سر «قانون سیزدهم اردیبهشت ۱۳۲۲» و در رابطه با آن، لغو و یا عدم لغو آن «قانون» و خاتمه دادن به اختیارات میلسپو، در دوران نخست‌وزیری محمد ساعد مراغه‌ای آغاز و ادامه‌ی آن در دوره‌ی نخست‌وزیر بعدی «مرتضی قلی بیات»، به گونه‌ای که رفت، فرجام می‌یابد!

آنچه گذشت و وجود دیگر بوده‌هایی سندگونه، به تأیید این درستی، که در ماجرای «میلسپو» مصدق پیشگام و آغازکننده بوده است و ابتکار کار را به طور همه‌جانبه در دست داشته است. نیز اینکه، در درازنای کنش و واکنش‌هایی انجام گرفته، میان مصدق از یک سوی، و از دیگر سوی میلسپو - نمایندگان طرفدار او و در پیشاپیش آنان سید ضیاءالدین - دولت وقت محمد ساعد مراغه‌ای آلت دست سید ضیاءالدین و در واقع جانشین سهیلی که، هم مورد اعتماد انگلیس‌ها بوده و هم شوروی‌ها نسبت به او نظری خوش داشته‌اند، رویاروی هم قرار گرفته می‌باشند! نهاده شده‌های مورد گفت و شنود و ناسازگاری‌های برخاسته از آن، با تکیه به نامه‌های رد و بدل شده میان میلسپو و مصدق آورده شده در روزنامه‌ی داد، هفتم دی ماه و هیجدهم مرداد ۱۳۲۳، پرداخت دو میلیون لیره‌ای است که میلسپو بنا بر ادعای انگلیس و خواست محمدعلی فروغی و موافقت او چون ریاست کل مالیه، پرداخته است.

خواننده توجه دارد، بنا بر آنچه آمد، مصدق محمدعلی فروغی را در رابطه با دو نامه به سفارت‌های شوروی و انگلیس، و لطمه زدن به ملت ایران در برقراری و تجدید روش‌های کاپیتولاسیون که مدت‌ها بود بی‌اعتباری قوانین آن اعلام شده بود، مورد سخنان خویش قرار می‌دهد و پرداخت پول یادشده به گونه‌ای که گذشت به انگلیس، و

نسبت به او و مانند او بی «وثوق الدوله»، به مستوفی الممالک اعتراض، که چرا این دورا در کابینه‌ی خویش آورده است! در دوره‌ی اول، به اندازه از هشدارهای مصدق به مستوفی الممالک که؛ «اعضایی که با ایشان کار می‌کنند در آتیه اعمال گذشته‌شان» را تجدید نکنند و سخت اعتراض به وجود دو وزیر در کابینه‌ی مستوفی الممالک، که اولی فروغی بود و دومی «وثوق الدوله»! ولی مستوفی الممالک با سرهم کردن اینکه؛ «بنده از احساسات وطن دوستی عموزاده‌ی عزیزم آقای مصدق» تقدیر می‌کنم و حمایت و پشتیبانی «مدرس» از گزینش مستوفی الممالک و در برابر مصدق قرار گرفتن و از محمدعلی فروغی و وثوق الدوله دفاع کردن و نتیجه‌ای سالم و کارساز به دست نیامدن، به این‌گونه که مستوفی الممالک و مدرس سخت در حمایت از آن دو کوشش کردند و در کابینه نگه داشتن و برخلاف سخنان درست مصدق که می‌بایست؛ «دست خائنین از کار کوتاه شده» و «اصل مجازات و مکافات را عملاً رعایت کنند»، بنا بر خواست مدرس و پذیرش مستوفی و...، دست آن دوی مورد اعتراض مصدق، به جرم خیانت به ملت ایران، کوتاه نشد و مجازات و...، عملاً رعایت نگردید!

بنا بر آنچه گذشت:

۱- مخالفت مصدق با «میلسپو»، بی‌گونه‌ای ابهام و ناروشنی، برخاسته از دیدگاهی است، همه جانبه ناوابسته - ملی - مردمی و زبان کسی که تلاش و کوشش دارد «ملت ایران» سرنوشت خود را، خود در دست داشته باشد و والایی خویش را میان ملت‌های آزاد و سربلند جهان، بازیابد.

۲- مورد اعتراض واقع شدن «میلسپو»، اعتراض به مستشاران آمریکایی است و حقارت دولت‌ها و نمایندگانی که، به او برخلاف قانون اساسی، اختیارات داده‌اند.

۳- پذیرش «مستشار» در صورتی که به مانند «کارمند دولت» استخدام شود و دولت او، او را معرفی کند، تا از هر جهت مورد اطمینان قرار گیرد.

۴- در لابلای کنش و واکنش‌ها، دیده شدن، که اعتراض به «میلسپو»، در موافقت به پرداخت دو میلیون لیره است به انگلیس و با آمدن نام «محمدعلی فروغی»، بیان کارهای ناپسند ملی فروغی را، در رابطه با شوروی و انگلیس به زیان ملت ایران.

۵- دفاع از میلسپو در مجلس شورای ملی را سید ضیاءالدین در رأس نمایندگان طرفدار میلسپو، به عهده داشته و در مصاحبه‌اش با روزنامه‌ی مرد امروز از وجود او و مستشاران آمریکایی و دیگر مستشاران خارجی دفاع می‌کند! نیز اینکه، دولت «ساعد مراغه‌ای» مورد پذیرش انگلیس و شوروی، می‌باشد، که از او دفاع دارد. قانون «سیزده

اردیبهشت ۱۳۲۲» در زمان سهیلی، به مجلس برده می‌شود و به شکل قانون درآوردن «اختیارات میلسپو» است و ساعد مراغه‌ای وزیر امور خارجه‌ی آن دولت بوده، و سپس جانشین او می‌گردد!

بنا بر آن بوده‌های بالا آورده شده، و نیز دیگر بوده‌هایی که ممکن است از «قلم» افتاده شده باشد، و آنچه خواننده در رابطه با میلسپو از زیر چشم گذرانده است، یافتن به اینکه؛ وجود تضادها و ناسازواری‌هایی میان آمریکا با شوروی و انگلیس نبوده است که بنابراین ناسازواری‌ها:

۱- حزب توده سخنگو و زبان سیاسی شوروی در ایران همداستان با ایادی انگلیس، همداستانی داشته باشند در برکناری «میلسپو» و آغاز و دامن زدن به آنچه را که «قانون سیزدهم اردیبهشت» لغو می‌گردد و اختیارات میلسپو سلب و مستشاران آمریکایی دستشان، کوتاه شدن!

۲- حزب توده، بنا بر ادعاهایی که همواره داشته و دارد، آغازگر و پیشگام در این مبارزه بوده باشد، و بتواند چنین دیدگاهی را، دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» خویش، بنمایاند!

در رابطه با شماره زده‌ی ۱ و نگاهی به مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، گردآوری زیر نظر دولت اسلامی ایران در سال ۱۳۷۰ و برخوردهای درهم برهم این «مؤسسه» به حزب توده، به گونه‌ای که سرانجام بتواند نادرست‌گویی و داوری‌های با دروغ همراه بوده‌ی خود را، درست و راست بنمایاند! از اعترافات پایوران حزب توده سود می‌جوید و سپس با بررسی‌های آن‌گونه‌ای، درهم می‌آمیزد تا خواست بیگانه با «درستی و راستی» خود را، به زیان این و آن و به سود بینش‌های اسلامی‌شان جامه‌ی عمل پوشاند، که آشکارا دیده می‌شود. این شیوه‌ی کار نظام اسلامی، در تمامی کارهای پژوهشی و غیر پژوهشی، از سوی تمام «نهاد»های این «نظام»، به کار گرفته شده و به گونه‌ی همه جانبه خوانانی دارد، با روش‌های قلمی و پژوهشی توده‌ایستی. از جمله در رابطه با «میلسپو»، و در رابطه با «جریان وابسته به آمریکا» می‌نویسد: «در آبان ۱۳۲۱، توسط دولت علی سهیلی، مستشاران آمریکایی به ریاست میلسپو به استخدام دولت درآمدند و میلسپو به تدریج ارتش و شهربانی را تحت سلطه‌ی خود درآورد. ولی با کارشکنی‌های عمال انگلیس و شوروی در سال ۱۳۲۳ اختیارات او لغو گردید!»

خواننده، اگر به نوشته‌ی «پژوهنده»ی نظام اسلامی با دیدی کنجکاوانه چشم بیاندازد، می‌یابد که:

۱- استخدام میلسپو در آبان ۱۳۲۱، در دوره‌ی اول نخست‌وزیری احمد قوام السلطنه است، پس از شهریور ۱۳۲۰، که از هیجده مرداد تا ۲۵ بهمن ۱۳۲۲ نخست‌وزیر بوده است. ولی «قانون سیزدهم اردیبهشت» ۱۳۲۲، است که از مجلس دوره‌ی سیزدهم می‌گذرد و کاری انجام گرفته که با قانون اساسی ایران ناخوانا و بنا بر گفته‌ی مصدق؛ «دولتی در دولت ایران» برای میلسپو به وجود می‌آید، و این زشتکاری در دوره‌ی «علی سهیلی» است، که از ۲۸ بهمن ۱۳۲۱ تا ۷ فروردین ۱۳۲۳ بر سر کار، می‌بوده است.

۲- با تکیه به سخنان «مصدق» و «سید ضیاءالدین طباطبایی»، چه برگرفته از «تاریخ نهضت‌های ایران» حسین کی‌استوان - چه روزنامه‌های «داد» - «مرد امروز» - «باختر» - «اطلاعات» و... و چه «آرشیو مجلس شورای ملی»، همه و همه، بی‌گونه‌ای ناروشنی، بیان‌گر می‌باشند که «مصدق» پیشگام و آغازکننده و مخالف اصلی با «اختیارات میلسپو» بوده و لغو اختیارات او و «قانون» توهین‌آمیز و ایران بر بادده سیزدهم اردیبهشت از ابتکارات و خواسته‌های او بوده است. پای فشاری‌اش به انجام پذیرفتن، در دوره‌ی نخست‌وزیر بیات، و نه هرگز «با کارشکنی‌های عمال انگلیس و شوروی!» «سید ضیاءالدین» گرداننده و سرحلقه‌ی عمال انگلیس، بازیگر اصلی بوده است، در مجلس این دوره، در دفاع از میلسپو و مستشاران آمریکایی، و رویاروی «مصدق»، قرار گرفتن!

پژوهندگان دروغ‌پراکن نظام اسلامی در جای دیگر و در رابطه با مخالفت مصدق در مجلس چهاردهم با اعتبارنامه‌ی سید ضیاء می‌نویسند؛ «اقلیت قوی مجلس چهاردهم، به رهبری مصدق، بی‌شک با ابراز تمایل آمریکا، با سید ضیاء به شدت درافتاد» و به دنبال این‌گونه‌نویسی و سرهم کردن درست و نادرست گفته‌ها و بوده‌هایی می‌نویسند؛ «حزب در جامعه‌ی طاغوتی و دست‌نشانده خواه از نوع راست و خواه از نوع چپ «آلتی» در دست خارجی و سیطره‌جویی آنان بود». لذا با این‌گونه دیدگاه، همه‌ی آن گروه‌ها و افراد، وابسته به بیگانه شناخته می‌شوند، و در جوامعی که «طاغوتی» باشد و «اسلامی» نباشد و «دست‌نشانده» به مانند دوران «شاه» را، چه چپ و چه راست «آلتی» در دست «خارجی» و «سیطره‌جویی» آنان می‌شناسند ولی «در همین ایام درخت کهنسال اسلام، علی‌رغم عواصف سانحات، شاخه‌های برومند می‌داد. یکی از آنان آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی است، که سیاستمداران شرق مآب و غرب مآب، به قریب سه سال زندانی بودنش بی‌اعتنا ماندند و مجلس چهاردهم در این باره لب از لب نگشود.»!

با چشم‌پوشی، از اینکه «اقلیت قوی مجلس چهاردهم» به رهبری مصدق را «بی‌شک با ابراز تمایل آمریکا» شناخته است و...، پرسیدنی است که چگونه است، که در آن «جامعه‌ی طاغوتی و دست‌نشانده» همگان و همه‌ی احزاب و گروه‌های سیاسی، از چپ و راست، دست‌نشانده می‌شدند و آلتی در «دست خارجی و...» اند ولی «درخت کهنسال اسلام» است، که «علی‌رغم عواصف سانحات» شاخه‌های برومند می‌دهد و یکی از این «شاخه‌های برومند» آیت‌الله کاشانی، سر برون می‌کشد؟

«مصدقی» با ابراز تمایل به «سید ضیاء» به شدت درمی‌افتد که، «آیت‌الله کاشانی» شاخه‌ای برومند از درخت کهنسال اسلام، بنا بر نامه‌ی هفتم فروردین ۱۳۲۳ به دادسرای حکومت نظامی تهران، حاضر به محاکمه شدن را می‌پذیرد؛ در صورتی که جنابان آقایان موتمن‌الملک و آقای دکتر مصدق و آقای طباطبائی و...، در محکمه حاضر باشند! و این به دنبال نامه‌ی فرمانداری نظامی است و با امضای نخست‌وزیر علی سهیلی، مبنی بر «جاسوس» شناخته شدن «سید ابوالقاسم کاشانی» و «... شروع به همکاری با جاسوسان آلمانی مخصوصاً با جاسوسی موسوم به مایر» و «عضو کمیته‌ی اجرائیه‌ای» بودن از تشکیلات آلمانی‌ها، او را دانستن!

به دنبال «نامه‌ی» فرمانداری نظامی و بازداشت آیت‌الله کاشانی و نامه‌ی کاشانی در پاسخ به فرمانداری نظامی، که در گذشته بخش‌هایی از آن آورده شده است، آیت‌الله کاشانی، به گونه‌ای روشن و آشکارا حاضر شدن در دادگاه را می‌پذیرد، در صورت شرکت کسانی چون مصدق، زیرا باور داشته است که آنان «شهامت حق‌گویی و حق‌گذاری» را دارند!

نیز آرشیو مجلس شورای ملی و دوره‌ی چهاردهم، و بسیار داده‌های تاریخی دیگر، بیان‌گر این می‌باشند که مهندس غلامعلی فریور، یکی از بنیان‌گذاران «حزب ایران» و از فراکسیون؛ «اقلیت قوی مجلس چهاردهم، به رهبری مصدق،...»، برخلاف خواست و تلاش به بازدارندگی آن، نامه‌ی آیت‌الله کاشانی را در مجلس می‌خواند و مصدق نماینده‌ی اول تهران همواره در نشست‌های مجلس شورای ملی از بازداشت کاشانی و دیگر بازداشت شدگان به دست دولت و بنا بر خواست متفقین که؛ «انگلیس - شوروی و آمریکا» سخن گفته است. در رابطه با کاشانی که وکیل چهارم تهران بوده است هم بارها! از جمله روز ۱۳ بهمن ۱۳۲۳، از وزیر امور خارجه‌ی مرتضی‌قلی بیات، نصرالله انتظام می‌خواهد که بازداشت شدگان آزاد گردند، و این خواست را همچنان، در مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم خواستن و پاسخ‌وزیر که: «به زودی حل شود و

خاطر یک ملتی از این حیث را راحت» شدن، که دریافت می‌دارد! آنچه آمد، بیان‌گر به این گردید، که بنا بر نوشته‌ی «آیت‌الله کاشانی»، مصدق از زمره افراد نادر با شهامت و حق‌گویی و حق‌گذار شناخته شده و این مرد «نادره‌ی» زمان، حق‌گویی خود را، نه تنها در رابطه با «رد اعتبارنامه»ی سید ضیاءالدین - لغو اختیارات میلسپو و کنار گذاشتن مستشاران آمریکایی و... نشان داده است و مجلس شورای ملی را جایگاه بیان سخنان «حق‌گویانه»ی خویش، در مورد آن رویدادها دانسته، که در دفاع از زندانیان و بازداشت شدگانی، که به دستور متفقین و به دست دولت‌های سهیلی و قوام بازداشت شده بودند، هم!

بیان‌گر به اینکه، در مجلس چهاردهم برخلاف گفته‌های پژوهندگان نظام اسلامی، از تمام زندانیان از جمله «آیت‌الله کاشانی»، سخن رانده می‌شود و از او به مانند وکیل چهارم تهران و یکی از افراد «اقلیت» قوی به رهبری «مصدق»، و از بنیان‌گذاران «حزب ایران»، نامه‌ی او را در مجلس شورای چهاردهم، می‌خواند.

داده‌ها، بیان‌گر بسیار بوده‌های تاریخی است و نشان‌گر رسوایی دروغ‌پردازان، جای گرفته در جایگاه‌های گوناگون سیاسی، از جمله «شاخه‌های کهنسال اسلام»، که کوشش بیهوده دارند به اینکه «نادرستی» خود را «درست»، و ناراستی‌های به آن آلوده بوده را، بزدایند و به چهره‌ی «راستی»، خود را بیارایند! این‌گونه کسان و گروه‌ها، که دوران «شاه» را دوران «طاغوت» می‌نامند و او را وابسته و دیگر گروه‌های وابسته و ناوابسته را، آلتی در «دست خارجی و سیطره‌جویی» آنان شناختن و... فراموش می‌کنند جنایات و زشت به بار آوری جنایتکارانی چون نصرت‌الله قمی قاتل دکتر زنگنه - خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا و... وابسته به فدائیان اسلام از شاخه‌های «کهنسال اسلام»، که انجام «حق و عدالت» را در کشتار شناخته و سپس شمس قنات آبادی‌ها - آیت‌الله کاشانی و... مدافع این جنایتکاران شده‌اند و در پی آزادی آنان برآمدن!

شمس قنات آبادی که با گرفتن پول از قاتل دکتر زنگنه، کوشش به عدم اجرای رأی اعدام را، که دادگاه صادر کرده بوده، از مصدق می‌خواهد و مصدق تابع «قانون»، زیر بار نمی‌رود! ولی آیت‌الله کاشانی در رابطه‌اش با شاه از سویی، و از دیگر سوی روابطش با فدائیان اسلام و پس از قتل رزم‌آرا، خلیل طهماسبی را عزیز و گرامی داشتن و کوشش نمودن تا از مجلس هفدهم رای بر آزادی او بگیرد و پس از آزادی او را به حضور طلبیدن، ولی به وارونه، مصدق هرگز حاضر نشد او را بپذیرد، و تقاضای ملاقات او را، قبول نمی‌کند!

بسیار است بوده‌های تاریخی رسواگر، در رابطه با «آیت‌الله کاشانی» یکی از شاخه‌های کهنسال «اسلام» و روابطش با «شاه» و دربار، که از دیدگاه پژوهشگران و... اسلامی «طاغوت» خوانده شده‌اند و در آینده به بخشی از آن وجودداشته‌ها انگشت نهادن. در اینجا، اشاره‌هایی بود به «دروغ»‌های این‌گونه کسان، در رابطه با مجلس دوره‌ی چهاردهم و میلسپو و داوری‌های این‌گونه پژوهشگران!!

پژوهشگران اسلامی که، در «برنامه‌ی انقلابی» خود، بی‌شرمانه می‌نویسند که؛ «نهضت تشکیل یک حکومت اسلامی» را در ۱۳۲۴ پایه می‌ریزند، و پایه‌گذاران همه قاتل و یکی از دست‌آوردهای «نهضت اسلامی» را، کشتن احمد کسروی به وسیله‌ی «سید حسین امامی» و به نام «اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان»، می‌شناسند! سپس تماس برقرار کردن با «سید ابوالقاسم کاشانی» و برپایی «تظاهراتی، که بر علیه دستگیری» قاتل، به راه می‌اندازند و خواستار آزادی او شدن!

به مانند «پژوهشگران اسلامی»، پژوهشگران توده‌ای نیز همانند دیگر نوشته‌هایشان در مورد دیگر رویدادها، گونه‌ای «درست» و «نادرست» بوده‌هایی را، سرهم می‌کنند که به سود حزب توده فرجام گیرد. کامبخش سرپژوهشگر این حزب و در رابطه با «میلسپو»، از ائتلاف «امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس» می‌نویسد و تلاش و کوشش آنها برای «تسلط اقتصادی و سیاسی»! بنابراین دیدگاه؛ «فعالیت جوشان میسیون مالی آمریکا به ریاست میلسپو، مذاکرات مخفی و سازش‌های دو جانبه و سه جانبه بین امپریالیسم آمریکا و انگلیس و دولت ایران در مورد امتیاز استخراج نفت در مناطق وسیع جنوب خاوری، خاور و حتی شمال ایران، ورود مستشاران نظامی امریکایی برای ارتش و ژاندارمری اقدامات معجلانه‌ای بود که به کمک دولت‌های دست‌نشانده می‌بایست انجام گیرد». پژوهشگر توده‌ای، یکباره از «دو رقیب»، که تا چندی پیش از آمریکا و انگلیس نام می‌برد، دو سازشگر با هم یاد می‌کند؛ «تا هرچه زودتر و دور از دردسر لقمه‌ی چرب سهمی خود را بربایند!» و سرحلقه‌ی این سازش «میلسپو»، که توسط «قوام» استخدام می‌شود و او را یکی از دولت‌های دست‌نشانده دانستن و؛ «تنها نیروی متشکلی که در آن زمان در مقابل این دستبردهای داخلی و خارجی قرار گرفته و مردم ایران را در مبارزه برای بهبود وضع داخلی و جلوگیری از تجاوزهای استعماری زیر پرچم خود گرد می‌آورد حزب توده‌ی ایران بود»! قوام - استخدام کننده‌ی میلسپو - که چندی بعد وارد کابینه‌اش می‌شدند و...!! در مقابل دستبردهای داخلی و خارجی و «امتیاز نفت» و لقمه‌های این‌گونه «چرب» که، چندی بعد برای «شوروی» طلب

می‌کنند، و کافتارادزه بنابراین خواست به ایران می‌آید!!

پژوهشگر توده‌ای، به دنبال یادآوری استخدام «میلسپو» در دوران دولت قوام، از دیگر دولت‌دست‌نشانده‌ای سخن می‌گوید که؛ «به عنوان رشوه به سیاست آمریکایی‌ها در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۲» قانون نام‌برده را، به مجلس می‌گذراند و فراموش کردن از دو و یا سه دولت مورد دلخواه شوروی، یکی همین دولت دست‌نشانده‌ی «علی سهیلی»، بوده است. نویسنده‌ی توده‌ای، به دنبال پرداختن به چند و چون «میلسپو» از دیدگاه توده‌ایستی و اینکه؛ «بالاخره مجلس در تاریخ ۱۹ دی ۱۳۲۳ (۹ ژانویه‌ی ۱۹۴۴) اختیارات دکتر میلسپو را که تا شش ماه پس از جنگ اعتبار داشت لغو کرد و فراکسیون توده با وجود اینکه به حکومت بیات موقع سرکار آمدن رأی نداده بود در این موقع که بیات از موضوع لغو اختیارات دکتر میلسپو پشتیبانی کرد و احتمال می‌رفت مورد اعتماد مجلس قرار نگیرد از نظر اصولی رأی اعتماد داد!» کامبخش خود می‌رساند، که به بیات رأی اعتماد نمی‌دهد، هنگام بر سرکار آمدنش ولی می‌داند که به «قوام‌السلطنه» رأی و بعد از رأی، در کابینه‌ی او شرکت کردن، اوایی که میلسپو را، «استخدام» کرده بوده است! و در جای جای نوشته‌اش، حزب توده را یاد کردن که همواره «توده‌ی مردم» را، روشن‌بخش بوده است و پای فشاری داشتن در مجلس که؛ «نه تنها باید موضوع اختیارات ۱۳ اردیبهشت لغو شود، بلکه قانون آبان ۱۳۲۱ درباره‌ی استخدام میسیون مالی آمریکا نیز باید لغو شود!» دروغگو، نویسنده‌ی توده‌ای، بنا بر ویژگی دروغگویان و یاهو‌سرایان، فراموش می‌کند که «قانون» ۱۳ اردیبهشت «گونه‌ی» «قانون» به شمار می‌رفته است و نه «استخدام ۲۱ آبان ۱۳۲۱» که دولت برای خویش اختیاراتی داشته است و میلسپو را به مانند کارمند استخدام کردن و تحت نظر وزیر دارایی و نخست‌وزیر، کارش را دنبال نمودن! دروغگو با نوشتن و یا چگونگی نویسی که، گویی «مصدق» در مجلس شورای ملی، وجود نداشته است، و صدایی از او برنخاسته است، و داده‌های تاریخی هم وجود ندارد که از او بگوید و اقدامات همه‌جانبه و سخنان موشکافانه‌ای که سبب‌ساز لغو «قانون سیزدهم اردیبهشت» و گرفتن اختیارات از میلسپو و برکنار کردن مستشاران آمریکایی، را برشمارد و بازگویی نماید!

در چگونگی رفتار حزب توده با «میلسپو» و نیز با دولت «مرتضی قلی بیات»، انور خامه‌ای، به مانند یکی از رهبران آن حزب در آن دوره و نیز نویسنده‌ی ارگان‌های آن سازمان، روشن و گویا نظر داده است. او در رابطه با کافتارادزه - مبارزه‌ی حزب توده با مصدق - مراکز اصلی قدرت و کشمکش‌های درون مجلس و «فراکسیون»‌های به وجود

آمده، نوشته و به اندازه آگاه‌ساز گردیده است. او از اینکه، قوام‌السلطنه «استخدام» میلسپو را هدیه‌ی شوم خویش دارد به ملت ایران تا در پناه پشتیبانی انگلیس و آمریکا سود جوید سخن گفته و سپس «قانون سیزدهم اردیبهشت» هدیه‌ی شوم‌تری از جانب «علی سهیلی» که بنا بر آن قانون «میلسپو» می‌تواند «اختیارات فوق‌العاده‌ای» به دست آورد «از اختیارات نخست‌وزیر» بیشتر، و تا آنجا که؛ «بدون جلب موافقت او حق استخدام هیچ کارشناس خارجی را» دولت و... نداشتن و دیگر امکاناتی که این «کارمند دولت» به دست می‌آورد! سپس می‌نویسد؛ «دکتر مصدق در یکی از نخستین نطق‌های خود در مجلس ۱۴ با مستشاران و روش و کارهای آنها مخالفت کرد. اما حزب توده در هنگام طرح لایحه‌ی استخدام مستشاران «آمریکایی» با آن مخالفتی نکرد. کمیته‌ی مرکزی علی‌رغم نظر شادروان سلیمان میرزا با این لایحه نظر موافق داشت و علت آن از یک سو زد و بند رهبران با قوام‌السلطنه و از سوی دیگر محافظه‌کاری دولت شوروی نسبت به منافع آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها در آن هنگام بود!» نیز در ادامه‌ی درستی گفته‌های خود یادآور است، به درستی که؛ «نزدیک به یک سال از فعالیت خرابکارانه‌ی مستشاران در ایران» می‌گذشت و در هنگام «فغان و فریاد» هم این‌گونه پسند و بسنده دارند که؛ «در عدم موفقیت دکتر میلسپو به هیچ وجه سوءنیت در کار نبوده بلکه زیادی کار و در عین حال کارشکنی عده‌ای از محترکین و سرمایه‌داران موجب عدم موفقیت ایشان است!» او تکیه دارد به «نقل از روزنامه‌ی رهبر مورخ (۲۲/۴/۱۱) و دیگر بوده‌هایی در دوران «دولت بیات» و آزادی مطبوعات در آن زمان و...! که؛ «لیکن پس از آنکه خر شوروی از پل گذشته و دوران مبارزه علیه انگلیس و آمریکا آغاز شد حزب توده شدیداً به مستشاران حمله و با آنان مبارزه می‌کرد و از تصمیم دولت بیات.» پشتیبانی را، به کار بردن!

انگیزه‌ها - مراکز قدرت - فراکسیون‌ها و... را برمی‌شمرد و رفتار میلسپو برای «جلب اعتماد» انگلیس و همداستانی با «سید ضیاءالدین» داشتن و بنابراین روابط پایه‌گرفته میان مستشاران آمریکایی و میلسپو در رأس آنها با سید ضیاء کارگردان بومی سیاست انگلستان در ایران و در «اختیار رشیدیان، همکار نزدیک سید ضیاء»، نهادن ۹۰۰ نهصد هزار متر پارچه که، رشیدیان از آن رهگذر شوم ایران برپادده «میلیون‌ها سود» بردن و...، سرانجام می‌نویسد؛ «... علت دیگر این بود که کابینه‌ی ساعد تقریباً دست‌نشانده‌ی سید ضیاء بود و گرچه او امر شاه را نیز اطاعت می‌کرد اما مورد اعتماد او نبود چون در آن زمان هنوز شاه خطر بزرگتر برای خود را از ناحیه‌ی سید ضیاء می‌دانست. شاه به

کابینه‌ی بیات کمک کرد تا روی کار بیاید و چند تا توده‌نی به سید ضیاء بزند و پشتیبانان مهم او یعنی میلسپو و مستشاران آمریکایی را اخراج کند تا...!»
 همداستانی، جمعی برگرفته از انگیزه‌های گوناگون به وجود می‌آورد، برخاسته از تلاش‌های «مصدق»، در رابطه با پرده‌داری از آسیب‌های رسیده از سوی «میلسپو» به زیان منافع «سیاسی - اقتصادی» ملت ایران و دستبرد به «قانون اساسی» - ناخوشنودی شاه از «سید ضیاء» و بازتاب آن نسبت به «میلسپو» که او را پشتیبان بوده است. نیز فزودن که استخدام «میلسپو» به دست قوام‌السلطنه انجام گرفته و قوام یکی از «هم‌آوردان» سرسخت شاه به شمار می‌رفت! پافشاری پدرش «رضاشاه» در سال ۱۳۰۶ با برانگیزی «نصرت الدوله»، در دوران نخست‌وزیری مخبرالسلطنه که به دست او می‌تواند «میلسپو» را از کار، در آن دوران، برکنار سازد را هم، می‌بایست به خاطر داشت که، در دوره‌ی پیشین از آن سخن رفت و مخبرالسلطنه و دیگران، نیز چگونگی آن را نوشته‌اند - با وجود «گاه» مناسب، در دوره‌ی نخست‌وزیری «بیات» که بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای «در حقیقت کابینه‌ی مصدق» بوده و در آن هنگام «دکتر مصدق نمی‌توانست کابینه‌ی ایده‌آل خود را روی کار آورد» - و نیز «شش هفت فراکسیون در مجلس» وجود داشتن - اینکه «استخدام مستشاران آمریکایی از همان آغاز با مخالفت عده‌ای از روشن‌بینان ایران مواجه» شده بود؛ همه سبب ساز بیهوده‌شمیری قانون سیزدهم اردیبهشت - گرفتن اختیارات میلسپو و برکناری و پایان بخشیدن به کار مستشاران آمریکایی و به تصویب مجلس شورای ملی رسیدن است، در دی ماه ۱۳۲۳!

نفت شمال و کافتارادزه معاون وزارت خارجه‌ی شوروی در ایران

پیش از آغاز بررسی‌نهادشده‌ی بالا، با بازگشت به گذشته و به یاد آوردن آنچه را داده‌های تاریخی، در دوره‌ی اول و این دوره که، هنوز در بخش اول آن، فراگشایی ادامه دارد، دست‌یابی است به چونی و چنانی «مصدق»، که زبان هوشمند بخردی است، از مشروطه به جای مانده. او که در بستر مشروطیت با چکیده‌ی کامل باورهای آن جنبش، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، جنین گرفته و بالندگی می‌یابد، و بُرناترین - بخردترین و دلاورترین زبان آن کاروان است، از میان دیگر کاروان‌سالاران مردم‌سالاری، به جای مانده! از آسیب‌های «خودسری» از پای درنیامده و تباهی ناپذیر و بی‌فریبندگی در برابر گول‌زنک‌های گوناگون. بی‌لرزش، به راه برآورده‌سازی خواسته‌های تاریخی ملت ایران، بارپذیر از چکیده‌شده‌ی آنچه در باورهای جنبش مشروطیت، دیده می‌شود.

ادامه دهنده‌ی گام‌هایی است، که زبان ملت، مجلس شورای ملی دوره‌های آغاز مشروطیت، به مانند زبان مردم سالاری در ایران پای به راه می‌گذارد و بیان خواست‌های ملت ایران می‌گردد در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چکیده‌یافته‌ی آن «استقلال» - «آزادی» و برآوری دادگری و برابری‌های اجتماعی است، بهره‌ی مردم ایران را، دست‌آورد خواسته و دانستن!

بنابراین دیدگاه روشن، کاروان سالاران این راه، من سیاسی خود را در پشتیبانی و به یاری ملت ایران می‌دانسته و خواستار بودند و پیروزی «من سیاسی» خود را، در برآورده‌سازی خواسته‌های ملت ایران و برای پیروزی ملت، می‌دانستند و می‌خواستند.

نماد بالنده‌ی این دیدگاه، حال پس از شهریور ۱۳۲۰، به دنبال گسستی که بر این روند فکری با کودتای ۱۲۹۹ و اگر توان گفت، به دنبال جنگ جهانی اول وارد آمد با قرارداد ۱۹۱۹ و امکان رشد یافتن با کودتای ۱۲۹۹، سپس به شاهی رساندن رضاخان و «خودسری» رضاشاهی بیست ساله، پروای کار بهنگامی یافته، در گاه مناسب به دست آمده، در برابر «هم‌آوردان» و از جایگاه مجلس شورای ملی، دوره‌ی چهاردهم، در برنامایی و زبان گشودن به خواست‌های مردم سالارانه‌ی ملت ایران!

پروای کار بخرد مرد توانا - تکیه به «قانون اساسی» - یاری گرفتن از ملت ایران - در گاه تا اندازه‌ی آزاد پس از شهریور ۱۳۲۰ به دست آورده - در برابر «هم‌آوردان»، چه بومی و چه نابومی، چه وابسته به آمریکا و انگلیس، چه شوروی - بی‌تباهی پذیری و بی‌گذشت، زبان گشوده است به برنامایی خواسته‌های مردم ایران و روشنی‌بخش دیدگاه مردم سالاری، جلوه‌گر شده در خواست بنیادین «استقلال» - در پناه آزادی‌های فردی و اجتماعی به انجام‌پذیری دادگری و برابری‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون، به سود ملت ایران، پای نهادن!

حسین کی استوان، در بیان اندیشه و توانایی رویارویی نمادین «رده‌ی سیاسی»، با میلسپو نماینده‌ی آمریکا و همراهان بومی‌اش، و نیز همداستانی این نماینده با سید ضیاءالدین نماد رده‌ی سیاسی وابسته به انگلستان و دیگر این‌گونه بودگان تباه‌کار و به دیگر قدرت‌های جهانی وابسته، می‌نویسد؛ «هرگونه ضدیتی با دکتر میلسپو در حکم ضدیت با دولت آمریکا» دانسته می‌شد و اینکه دکتر میلسپو؛ «هم از مساعدت با جراید و نمایندگان موافق خویش مضایقه نمی‌کرد و اعلانات دولتی را اختصاص به جراید هواخواه خود داده بود و کالاهای انحصاری را هم که نرخ دولتی آنها با فروش در بازار

آزاد بسیار تفاوت داشت به عناوین مختلفه به موافقین خود خصوصاً به نمایندگان مجلس می داد مثل اینکه یک بار به تمام نمایندگان چهار حلقه لاستیک که تفاوت قیمت آن با فروش بازار آزاد بیش از یکصد هزار ریال بود سهمیه داد. کی استوان، گرهی کار میلسپو را، به گونه‌ی رشوه‌دهی و دهان همگان را به ویژه روزنامه‌نگاران و نمایندگان را بستن، برمی‌نمایاند. اینکه دانستن: صد هزار ریال آن دوره چه میزانی قدرت خرید در جامعه داشته، نمایان‌گر بودن به این است، که «ضدیت با دکتر میلسپو» در حکم «ضدیت با» چه قدرت‌هایی می‌توانسته باشد! گرهی گشوده‌ی کار او، به سود ملت ایران، به دست «مصدق» به گونه‌ای که گذشت با برکناری اش و...، را نشان می‌هد به چگونه بودن «کار» او در «تبهکار» کردن روزنامه‌نگار - نماینده‌ی مجلس و...، و سپس در پای‌نویس صفحه‌ی کتاب می‌نویسد: «تمام نمایندگان مجلس چهارده که اتموبیل شخصی داشتند و یا نداشتند هدیه‌ی دکتر «میلسپو» را قبول نمودند و فقط در حدود ۱۰ نفر از قبول آن امتناع کردند من جمله: آقایان شیخ‌الاسلام ملابری - فداکار - دکتر مصدق - مهندس فریور - مخبر فرهمند!»

ورود کافتارادزه در شهریور ۱۳۲۳

بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای یک ماه پس از کنگره‌ی حزب توده و به سخن نشستن «طبری» ها، آورده شده در «رهبر» ارگان آن حزب در ۱۴ شهریور همین سال که؛ «ما به هر دولت خارجی که نسبت به استقلال و آزادی ما خوش‌بین باشد، خوش‌بین هستیم ولی در عین حال حاضر نیستیم منافع ملت خود را پامال منافع ملل دیگر بکنیم...» و فرجام کنگره با «اصولی» که اصل دوم آن می‌گوید؛ «حزب توده‌ی ایران طرفدار استقلال و تمامیت ایران است و بر علیه هر گونه سیاست استعماری نسبت به آن مبارزه می‌کند!» این سخنان و نتایج کنگره‌ای است که ده روز پس از آن، در تاریخ ۲۴ شهریور «س.ای. کافتارادزه»، معاون وزارت امور خارجه‌ی شوروی، در رأس هیئتی به ایران می‌آید و بنا بر گفته‌ی کی استوان، «... میسیون مزبور مسافرتی هم به شمال نمود و نواحی نفت خیز را مورد بررسی قرار داد و ظاهراً با آقای ساعد نخست‌وزیر نیز مذاکراتی کرد...!»

پایان کنگره، ۲۱ مرداد ۱۳۲۳ است که در نوزدهم همین ماه، و به دنبال سخنان «مصدق» در رابطه با «اختیارات» میلسپو و...، رادمنش نماینده‌ی حزب توده در مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه‌ی «مردم»، به دنبال خواستار توضیحاتی از نخست‌وزیر شدن می‌گوید؛ «از چندی به این طرف همه‌ی آقایان مطلع هستند که در جراید داخلی

و خارجی مفصلاً راجع به نفت شرق و مخصوصاً راجع به نفت ایران مطالبی نوشته و در جراید داخلی هم خواندیم که آقای دکتر میلسپو برای همین کار دو مستشار از آمریکا استخدام کرده‌اند و می‌خواهند راجع به نفت با آقایان مستشاران مشورت کنند و...» نماینده‌ی فراکسیون حزب توده سپس ادامه می‌دهد که: «بنده با رفقایم با دادن امتیاز به دولت‌های خارجی به طور کلی مخالفیم؛ همان‌طور که ملت ایران توانست راه‌آهن را خودش احداث کند بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه‌ی داخلی ما می‌توانیم تمام منافع این مملکت را استخراج کنیم» و به درستی یادآور می‌شود که: «شاید بتوانیم به موضوع بدبختی مردم این مملکت بهبودی دهیم!»

این سخنان درست نماینده‌ی حزب توده، پیش از ورود کافتارادزه و در گرماگرم نشست‌های کنگره‌ی حزب است، که در روزهای پایانی آن همراه می‌باشد با «اصول» یاد شده، و سخنان آن‌گونه‌ای «طبری»‌ها! در گرماگرم نبردی است به راه افتاده با پیشنهادی «مصدق» برای «لغو» اختیارات «میلسپو» نماینده‌ی آمریکا و مستشاران آمریکایی و بیهوده‌شماری «قانون» کذایی سیزدهم اردیبهشت که در آذر ماه ۱۳۲۳، در دوران نخست‌وزیری بیات، نتیجه‌ی سودبخش آن، به دست می‌آید!

ایرج اسکندری، بر این است که پس از تصویب اعتبارنامه‌ی نمایندگان حزب توده و بر آن بودن تا فراکسیون خود را بنا کنند، از طرف رفقای حزبی نمایندگی می‌یابد تا با مصدق گفتگو کنند و اینکه: «چنانچه او موافق باشد، ما فراکسیون جداگانه‌ای برای حزب توده تشکیل ندهیم، بلکه خود مصدق فراکسیونی به عنوان اقلیت، در مجلس تشکیل دهد که ما هم جزو آن باشیم». او تماس برقرار می‌کند و پاسخ مصدق که: «گفت نه، شما این کار را نکنید، بروید همان فراکسیون توده را تشکیل بدهید، ما با هم در جریان مبارزات همکاری می‌کنیم» و اینکه: «بنابراین مصدق پیشنهاد ما را نپذیرفت و بعد ما فراکسیون‌مان را تشکیل دادیم!»

انگیزه‌ی نپذیرفتن «مصدق» به تشکیل فراکسیون «مشترک» با حزب توده، حتی اگر همگی آنها نیز زیر رهبری او باشند، بنا بر گفته‌ی نماینده‌ی حزب توده، رساننده‌ی این تیزبینی «مصدق» است به آنچه پیش می‌آید و «ترکیب» نیروها و «بهنگام» توانستن، از «مجموعه‌ای» به وجود آمده، سود جوید و پروای کار یابد به تحقق‌پذیری آرمان‌های «ملی مردمی»! او از دیرباز در سرپرورانیده بود و زندگی «اجتماعی - سیاسی» اش با آن آرمان‌های یاد شده، برگرفته‌ی چکیده شده‌ی مشروطیت، پیوند و سرشتگی گرفته تا در نظمی «مردم‌سالارانه» و ستیزه‌های پارلمانی، به میان مردم برد و پای بیای زمینه‌ساز

پیروزی ملت شود. بهنگام، از ناسازواری‌های «اجتماعی - سیاسی» میان گروه‌ها و ترکیب‌های گوناگون اجتماعی بهره‌گیرد و پسند و سزاواری‌های ملی را فراهم‌ساز، و ارزش‌هایی مردمی را در ایران، برنشانند و جامعه‌گیر نمودن!

سره مرد، تاکنون توانسته است، چهره‌دَر باشد از چهره‌ی نمایندگان انگلیس و آمریکا و پرده‌دِری کند به اینکه «بیگانگان» به دست ایادی «بومی» و یا «نا‌بومی» چپاول منافع ایران کرده‌اند و می‌کنند. آغاز کار را از سنگر ملت، مجلس، با نماینده‌ی انگلیس، سید ضیاء‌الدین و پرده‌دِری از کودتای ۱۲۹۹ و...، سپس نماینده‌ی «بیگانه»، میل‌سپو و مستشاران آمریکایی با همراهی «سید ضیاء‌الدین» و...! در این کارزار و در پی تلاش و پیگیری‌های خستگی‌ناپذیر بخرد مرد، و بنا بر کارزایی «ناسازواری‌ها»ی وجود داشته میان گروه‌های «اجتماعی - سیاسی» گوناگون، می‌تواند دست‌آوردی چشم‌گیر به دست آورد، اگرچه «نمایندگان مجلس» را «انبوهی» گرد آمده به گردگرایش‌های نا«خوان» با دیدگاه «خوانای» ملی مردمی او، به وجود آورده باشند! که از میان این گروه‌های «ناخوان» با آرمان‌های «ملی مردمی» او، حزب توده هم، می‌بوده است!

او از دیرباز، می‌شناخته و آگاه بوده به اینکه، اگر میان قدرت‌های جهانی دیدگاه‌های همسویی وجود دارد در چپاول منافع ملت‌ها و در گاه‌هایی این «همسویی»ها، بایستگی کار و کوشش مشترک، افراد و گروه‌های وابسته به خود را نیز، «هم‌آهنگ» می‌خواسته‌اند و افراد و گروه‌های وابسته نیز ناگزیر پیروی می‌کرده‌اند، ولی نه همیشه این «همبستگی» وجود دارد، و «گردش کار قدرت» بر پایه‌ی چرخ همبستگی، می‌تواند دیر زمانی به درازا کشد! ناگزیر، برون زدن «ناسازواری‌ها»یی است میان قدرت‌های جهانی، چه آمریکا و انگلیس، به مانند جهان سرمایه‌داری غرب با «شوروی» سرمایه‌داری دولتی، و چه این «سه قدرت» جداگانه، هریک با هم و دیگر ناسازواری‌هایی با دیگر «قدرت‌ها»! برخاستگی از ترکیب کارهایی، از یک سوی میان افراد و گروه‌های وابسته به این «قدرت‌ها»، و از دیگر سوی در برابر «خواست ملت» قرارگرفتن و ناگزیری‌ها، به بار آورنده‌ی ناسازگاری‌هایی دیگر، و به هم خوردن آرایش سازش و نبرد دیدگاه‌ها و گرایش‌های گوناگون، به سود آنچه را که در سود جامعه‌ی ایران، در سر داشته است!

او به خوبی، در کمین‌گاه مساعد نشستن را، می‌دانسته - با تسخیر پرش‌گاهی نگهدار آن بودن و دیگر پرش‌گاهی را به دست آوردن - پای‌بپای پیش رفتن - از هر رویدادی به سود دیگر رویدادی سود جستن و سرانجام و بهنگام پیکان کشیدن و پیروز بر نشانه

نشانیدن، که گفته آمد و دیده خواهد شد!

بازتابِ پیکانِ به نشانه نشستن او بر روی کل جامعه‌ی ایرانی و برانگیزی «وجدان» بسیاری از افراد وابسته به گروه‌های گوناگونی را با خود دارد، به ویژه از میان افراد رهبری و یا توده‌ی، حزب توده، و روی آوری آنها به سوی نهضت ملی ایران و گرد او پایدار در سویی‌های ارزش‌های «ملی مردمی» پایه‌گرفتن که در جای خود دیده می‌شود. چونی و چنانی کار او را، از زبان خودش و ابتدا در تاریخ ۲۲ اسفند، در مجلس شورای ملی این‌گونه بودن که؛ «وقتی که کافتارادزه از طرف شوروی برای امتیاز نفت شمال به ایران آمد موقع به دست من رسید که از مضار و معایب آن ورق پاره در مجلس حرف بزنم و معایب و مضار گفته شده را علت طرح پیشنهادی خود راجع به تحریم دادن امتیاز نفت قرار دهم». او از «موازنه‌ی» منفی خود سخن می‌گوید و دیدگاه حزب توده را برنمایاندن که؛ «نظر نمایندگان حزب توده در مجلس این بود که موازنه وقتی برقرار می‌شود که همسایه‌ی شمالی هم در شمال از حقوق و مزایای شرکت نفت یعنی دولت انگلیس در جنوب بهره‌مند شود و...»! او نشان‌گر است که خواست آنان بیگانگی کامل داشته با «استقلال ایران» و بر این انگشت نهادن که «ملت ایران» می‌بایست از هر دو طرف، از خطر چپاول دور نگه داشته شود و سالم؛ «در مقابل دول بزرگ از حقوق خود دفاع کند»! می‌پردازد به اینکه مجلس‌نشینان پُر شده از چه دیدگاه‌هایی بوده و اینکه؛ «اکثریت مجلس هواخواه سیاست انگلیس و نمایندگان حزب توده هم می‌خواستند دولت شوروی همان امتیازها و مزایا را در شمال داشته باشد و موازنه‌ی سیاسی بدین طریق برقرار شود.»!

گرد تاریخ‌ساز، سخنانِ درست خود را با تکیه به داده‌های تاریخی چندی از آن گذشته، در گاهی باز تکرار می‌کند، که از آن پرش‌گاه به دست آورده، سود جوید برای زمینه‌سازی دست‌آوردی دیگر، به سود ملت ایران چپاول شده، دست‌آوردی که بهره‌ی ملت ایران می‌شود، با «ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران»!

مصدق اگر پرش‌گاه به دست آورده را با؛ «طرح تحریم امتیاز نفت»، به دنبال ورود معادن وزارت امور خارجه‌ی شوروی، کافتارادزه، دست‌آویز می‌گیرد، برای «پرسی» بالاتر و دست‌یابی به پرش‌گاهی بلندتر، که یاد شد، ولی در پیش و به دنبال آغاز مبارزات خود، به «طرح الغای قانون اختیارات میلسپو» نیز دست می‌یابد با تکیه بر همین شگرد و بهره‌مندی از گذراندن «طرح ندادن امتیاز» نفت!

شگرد هنگامه‌ساز پیر، آرایش نبردگاه‌هایی و برانگیزی ستیز میان جای‌گرفتگان

اردوگاه وابستگان، دارنده‌ی گوناگون سویه‌ی گرایشی به قدرت‌های جهانی، بوده است. با روی در رویی قرارداد آنها، سود جستن و در جامه‌ی پیروزی نشانیدن جامعه‌ی ایران را، امکان‌پذیر نمودن! زمینه‌سازی‌ها تو در تو - از راستی و درستی، در دوستی با میهن خود سرچشمه گرفته - نبرد و ستیز برانگیزی را از سنگر مجلس در روزنامه‌ها و سپس میان مردم کشاندن، می‌بوده است.

بنا بر شگردهای یاد شده، حزب توده را در نبرد با «سید ضیاء» به دنبال خویش می‌کشد در رد اعتبارنامه‌ی او و سپس حزب نام‌برده را با دیگر افراد و گروه‌های جای گرفته در مجلس، به دنبال خویش در مبارزه‌ی جریان گرفته با میلسپو، و روی در روی قرار دادن حزب توده با تمام فراکسیون‌های مجلس، در پیروی از چهار بند طرح رد امتیاز نفت، به این‌گونه که می‌آید، به زیان پایگاه جهانی آن دولت شوروی!

او با دامن زدن به زمینه‌سازی‌های لازم و به سخن نشستن در مجلس، در نشست‌های پی در پی، در روز یازدهم آذر ۱۳۲۳ طرح زیر را در برنامه‌ی شورایی قرار می‌دهد و به قید دو فوریت به تصویب مجلس می‌گذراند. او به دنبال سخنانی می‌گوید: «چون نظریات من راجع به مخالفت با امتیاز در جلسه‌ی هفتم آبان مورد تصدیق اتفاق مجلس شد، این است طرحی که تهیه نموده‌ام که هیچ دولتی نتواند راجع به امتیاز نه مذاکره و نه قراردادی امضا کند و فقط به فروش نفت با هر دولتی که مشتری است داخل مذاکره شود و از آقایان محترم درخواست می‌نمایم قبل از اینکه متفرق شوند طرحی که پیشنهاد می‌شود تصویب نمایند و به دنیا ثابت کنند که این مجلس خیرخواه ایران است.» و سپس طرح مزبور؛ «از نظر حفظ مصالح مملکت امضاکنندگان طرح قانونی ذیل را تقدیم و تصویب آن را با دو فوریت درخواست می‌نمایم».

«ماده اول - هیچ نخست‌وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت می‌کنند نمی‌تواند راجع به امتیازات نفت با هیچ‌یک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و غیر مجاور و با نمایندگان شرکت‌های نفت و هر کس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضا نماید.»

«ماده دوم - نخست‌وزیر و وزیران می‌توانند برای فروش نفت و طرزى که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.»

«ماده سوم - متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.»

در چند و چون سید ضیاءالدین طباطبائی ■ ۳۱۳

«ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد - دادستان مزبور وظیفه دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه‌ی وزرا، مصوب ۱۶ و ۳۰ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید.»!

خواننده توجه دارد به «ستیزه» ای که به راه افتاد، با هوشیاری او در رابطه با میلسپو و بند کردن دست نمایندگان حزب توده، از جمله رادمنش در مجلس شورای ملی، به تاریخ نوزدهم مرداد ۱۳۲۳، و سخنان او به نمایندگی از طرف «رفقا» ی خود به رد امتیازدهی «به دولت‌های خارجی به طور کلی» و نیز طبری در رهبر چهاردهم شهریور همان سال که؛ «حاضر نیستیم منافع ملت خود را» پایمال منافع دیگر ملت‌ها بنمائیم و... و اصول بیرون آمده از نتایج نشست‌های کنگره‌ی حزبی! حال «بندهای چهارگانه» ای که، به گونه‌ی قانونی طرح و به قید دو فوریت، از مجلس شورای ملی، خواستار تصویب آن شدن!

خواستاری آنچه را شدن که منافع ملت ایران به گونه‌ی همه‌جانبه در آن جای گرفته است و بر دست و پای وابستگان حزب توده زدن، که یا تن به خواست‌های «ملی مردمی» جامعه‌ی خویش دادن و کشش به دفاع از آن «بندها»، و یا پشت به مردم، و آویزه‌ی «بندها»، در تیررس دیده‌ها و مورد داوری ملت قرار گرفتن!

نیز چندی بعد، دیگر «ستیزه‌ی» راه افتاده را، با این آغاز که؛ «من به وظیفه‌ی یک ایرانی و اینکه نماینده‌ی ملت نظریات خود را عرض، شما هرچه وظیفه دارید عمل کنید» و طرح چهار نسخه‌ای خود را، به مورد رأی و امضای نمایندگان می‌گذارد به این‌گونه؛ «همان‌طور که نسبت به پیشنهاد من راجع به ندادن امتیاز نفت عمل نمودند امروز هم از جنبه‌ی بی‌طرفی خارج نشوند و در مجلس تشریف داشته باشند تا کار تمام شود»!

و طرح الغای قانون اختیارات میلسپو را، به این‌گونه پیش می‌کشد؛
«ماده اول - اختیاراتی که بر طبق قانون ۲۱ آبان ۱۳۲۱ و قانون ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۲ به دکتر میلسپو داده شده ملغی است.

به نام هیئت نظارت دارایی، هیئتی مرکب از پنج نفر تشکیل خواهد شد که مجلس ۳ نفر آن را از شش نفری که دولت پیشنهاد می‌کند و دو نفر دیگر را از بین اعضای خود انتخاب می‌نماید - مدت خدمت هیئت مزبور سه ماه و وظایف آن این است که تمام نوشته‌جات وزیر دارایی با کفیل و یا معاون را راجع به امور دارایی و اقتصادی قبل از

امضای آنها تعیین کند.

هیئت نظارت دارایی برای انجام وظایف خود می‌تواند هریک از کارمندان دولت را به کمک خود دعوت نماید.

ماده دوم - دولت مکلف است که مدت دو ماه لایحه‌ای برای تشکیلات جدید دارایی و اقتصادی تنظیم و به مجلس پیشنهاد و مقررات این قانون را اجرا نماید. دکتر محمد مصدق!

اگر توجه شود به سخنان «رادمنش» و یادآوری او به «استخدام دو مستشار» آمریکایی که «می‌خواهند راجع به نفت با آقایان مستشاران» به سخن بنشینند و سپس «مخالفت» خود و رفقایش را بیان می‌کند، به دنبال روزهای آبان ماه ۱۳۲۲

است و ورود مدیران بلندپایه‌ی شیل به تهران، در زمان نخست‌وزیری «علی سهیلی» و سخن بر سر خواستگاری امتیاز نفت بلوچستان و کرمان می‌بوده است. نیز خواستگاری شرکت‌های آمریکا اسو - واکيوم - موبیل - سینکلر، چندی بعد در همان سال. این «هفت عجزه»های جهان‌خوار، بی‌گونه‌ای گمان و شک، تلاش و کوشش‌های خود را به دست میلسپو دنبال، و این شرکت‌های «انگلیسی - آمریکایی»، در «هم‌آورد»های جهانی، در برابر «شوروی»، قرار گرفته‌اند. نماینده‌ی حزب توده، چه باور به پایگاه سوسیالیسم شناختن شوروی و در پیروی از سیاست آن پایگاه «باورساز» و چه به پیروی از منافع جامعه‌ی خود و سخنان درکنگره‌ی آنان در این «سوی» به زبان رانده و در روزنامه‌های خود «درج» نموده، ناگزیر رویارویی بوده است با آنچه آشکار و پنهان می‌گذشته است. و بنابراین «ناگزیری کار»، پیروی از «مصدق»، ناسازگاری نشان دادن با وجود میلسپو و مستشاران آمریکایی و...!

نیز بنا بر نوشته‌های انور خامه‌ای، دست‌یابی و سپس ابراز مخالفت رادمنش، به دنبال استخدام دو مستشار آمریکایی به نام‌های «هربرت هور و آ. کریتس» بوده‌اند بنا بر خواست میلسپو، و اینکه؛ «طوسی نماینده‌ی مجلس که از وابستگان به قوام‌السلطنه بود از دولت سؤال می‌کند که هور و کریتس به چه مجوزی به عنوان مستشار نفت استخدام شده‌اند و جریان مذاکرات نفت چه بوده است»!

خامه‌ای، فراگشایی کار خود را بر روی سخنان رادمنش می‌گذارد و سه نکته‌ای بیرون می‌کشد، و سپس به گونه‌ی روشن، برمی‌نمایاند که بُن سخنان مصدق، در خرده‌گیری به کافتارادزه را، همانند است. سپس به چرایی آن سخنان رانده شده از زبان «رادمنش» می‌پردازد و برنمایی اینکه:

۱- بی اطلاع بوده است و حزب هم، از آنچه شوروی در رابطه با نفت در سرپرورنده و در پیش دارد.

۲- نخستین کنگره و در برابر گرد آمدگان در کنگره و هیجانان برخاسته از آن و کوشش به منظور انتخاب شدن و صد البته سخنان «ملی مردمی» زدن.

۳- «می تواند احتمالاً تاثیر روانی و شخصی دکتر مصدق در رادمش باشد!»
خامه‌ای ادامه می دهد، که رادمش می توانسته است برای تحکیم موقعیت خود در کنگره؛ «در کمیته‌ی مرکزی نطق هیجان‌انگیزی در این باره ایراد کند و احتمالاً با دکتر مصدق در این باره مشورت می کند چیزی که بعید نیست چون در آن زمان به ویژه پس از مبارزه علیه سید ضیاءالدین حزب توده خیلی نسبت به دکتر مصدق خوش بین بود!»
به هر روی، کافتارادزه پس از ورود به ایران و دیدار از خطه‌ی شمال و گفت و شنودهایی با نخست‌وزیر، ساعد مراغه‌ای، روز دوم آبان در نشستی از مطبوعات به سخن می‌نشیند و از برآیند سخنان او برآمدن، که از نخست‌وزیر پاسخی به دست نیاورده و پیشنهادگرفتن امتیاز نفت شمال، با «رد شدن»، او را بر آن داشتن، که به ساعد درستی کند و دندان نشان دادن و او را سبب‌ساز تیره شدن روابط ایران و شوروی بشناساند!

روزنامه‌ی آژیر به مدیریت پیشه‌وری در چهارم آبان همین سال، بخش‌هایی از پیشنهادات فرستاده‌ی شوروی را، در رابطه با گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال می‌آورد که؛ «... دولت اتحاد جماهیر شوروی در نظر دارد امتیاز نواحی «آذربایجان شمالی» و «گیلان» و «مازندران» و قسمتی از «سیستان» و چند ناحیه «از خراسان شمالی» (مثال قوچان) را تحصیل نماید...»!

سپس مصدق در هفتم آبان به سخن می‌نشیند و پرده‌داری به «جهات تغییر سیاست شوروی در ایران» دارد، خرده‌هایی ناب گرفتن از «رویه‌ی زمامداران سوم شهریور» و می‌گوید؛ «آنهايي که طالب ترقی و تعالی میهن‌اند با هر سیاستی که در مصالح وطن نیست مبارزه می‌کنند و...!» یله مرد دلیر ایران خواه می‌گوید؛ «ما باید همان سیاستی را پیروی کنیم که نیاکان ما می‌کردند، اگر معلومات آنها به قدر ما نبود ایمانشان از ما بیشتر بود و به همین جهت توانستند که متجاوز از یک قرن مملکت را بین دو سیاست حفظ کنند و برای ما ذخایری بگذارند که امروز مورد توجه و نظر واقع شود». او از دیگر «بوده»هایی سخن می‌گوید و «پیشنهاد آمریکایی‌ها برای نفت» و از کاربه‌دستان پرسیدن که؛ «اگر آقای سهیلی که پیشنهاد نفت را اول ایشان به جریان انداختند و آقای

ساعت نخست وزیر فعلی به شرکت آمریکایی گفته بودند مادام که جنگ تمام نشده و مادام که قشون آمریکا از مملکت خارج نشده دولت داخل در مذاکره نمی شود، سفارت آمریکا چه می گفت و چه می کرد؟!

او به دنبال دیگر سخنانی، به کافتارادزه می پردازد و «کنفرانس مطبوعاتی که در سفارت کبرای خودشان تشکیل» شده بود و امتیاز نفت شمال را خواستن. او سپس به «هم سنجی» می گذارد، امتیازخواهی کشور شوراهای «باورساز» را با «امتیاز نفت جنوب» و سابقه‌ی تاریخی استعماری دولت‌های انگلیس و... و به روشنی می‌رساند امتیاز «اتحاد جماهیر شوروی» تماماً؛ «کپی» قرارداد جدید نفت جنوب است و فقط از طیاره و راه آهن و بی سیم قرارداد نفت جنوب که غیر از امور اقتصادی در امور سیاسی هم می‌توان از آنها استفاده کرد، اسمی نبرده‌اند لذا لازم می‌دانم که نظریات خود را در قرارداد مزبور عرض کنم تا از ایشان و کسانی که تصور نموده‌اند در منافع ایران منعقد شده است رفع اشتباه شود!

سخنان مصدق، کامل و به گونه‌ی همه جانبه‌ای به قرارداد «جنوب» و زیان‌های بر ایران رسیده را برشمردن در زمان‌ها و دوره‌های گوناگون، با تکیه به داده‌های تاریخی و زبان ارقام. سپس ادامه‌ی گفتار خود را به «عهدنامه‌ی» سال ۱۳۰۰ و می‌گوید؛ «انتظار داریم که مقررات آن هیچ وقت نقض نشود و فصول مورد استفاده‌ی من که می‌خوانم همیشه باقی بماند.» سخنان کامل او در «تاریخ نهضت‌های ایران» حسین کی‌استوان و روزنامه‌ی «مهر ایران» هشتم آبان، آورده شده، می‌باشد. او با شماره زدن «فصول» عهدنامه‌ی مزبور، می‌گوید؛ «در هیچ قاموس الفاظ کلماتی بهتر از کلمات این فصول دیده نمی‌شود اگر اثر از الفاظ رفته برای پیمان‌های بعد از این جنگ باید فکر الفاظ بود والا برای آسایش نوع بشر از فصولی که خوانده شد چیزی بهتر دیده نمی‌شود!» او در ادامه می‌گوید؛ «این مقام شامخی که امروز دولت شوروی در عالم به دست آورده است تمامش مرهون دلیری نظامیان نیست بلکه قسمت مهم آن مربوط به توجهات عمومی و افکار جهان است.»

او از گذشته‌ی انگلیس سخن می‌گوید و اینکه «سفارت انگلیس در این شهر در حکم مسجد» شدن و امروز «دولت شوروی علمدار آزادی» گردیدن ولی؛ «معلوم نیست که سفارت آن دولت هم در حکم مسجد می‌شود و یا نمی‌شود!» انگیزه‌ی «مسجد» شدن انگلیس را در؛ «پیشرفت سیاست خود، علم مشروطیت را بلند» کردن و شوروی هم اگر می‌خواهد به مقصود برسد و در ایران «موازنه‌ی سیاسی» برقرار شود؛ «برای عدم توجه

دولت به امتیاز نفت نباید قطع رابطه کند زیرا این کار جنبه‌ی شخصی دارد و از وجاهتش که تاکنون کسب نموده است می‌کاهد.»

مصدق، پس از این زمینه‌سازی‌های بایسته و برشمردن رفتارهای جهان‌خواران، آشکار و پنهان، که چگونه با واژه‌های دهان‌پُرکن و در زیر پوشش‌های مردم‌پسند، کاریبیچ نمودن نیت‌های استعماری و چپاولگرانه‌ی خود را می‌آرایند، به مخالفت با امتیاز می‌پردازد و دلایل ناسازگاری خود را، از خواستگاری امتیاز نفت شمال توسط کافتارادزه، شمردن.

به درستی می‌گوید: «هیچ کس نمی‌گفت که دولت انگلیس چرا با مشروطه‌خواهان همراهی می‌کند» ولی همراهی درست آن روزها، به دنبال‌آوری آن‌گونه موازنه‌ی سیاسی باشد، که از آن چپاول منافع مردم ایران بهره‌ور گردد، مورد توجه است و حال نیز: «ما نمی‌گوئیم دولت شوروی می‌خواهد به ما ظلم کند و...» ولی ما از «گذشته درس می‌گیریم و مقدرات خود را به تحولات عالم مربوط نمی‌کنیم» و هشدارباش که تاریخ می‌آموزاند و کرده‌ها و رفتار «اجتماعی و اداری و اقتصادی و سیاسی» دیگر کشورها می‌تواند ناپایدار باشد و دیگر چهره‌ای از خود بنمایاند و بر این دیدگاه: «روزی پیش آید که رفتار آن دولت با ما فرق کند و آن وقت معلوم نیست که کار ما چه می‌شود؟»

او با بیان آنچه گذشت، می‌گوید: «هر وطن‌پرستی از مذاکرات «ساعد مراغه‌ای» با شرکت‌های خارجی نگران بود و ملت ایران مرهون شماسست که دفع شر آنها شد و این موفقیت شما در نتیجه‌ی «توازن سیاسی» است که از شهریور ۱۳۲۰ در این کشور برقرار شده است!» ولی در جمله‌ای بالاتر، که جملات پائین خود را کامل می‌کند، می‌گوید: «هیچ وطن‌پرستی نخواهد گفت که با دولت ساعد برای اینکه به شرکت‌های خارجی و دولت شوروی امتیاز نداد، مخالفم!»

او می‌پردازد به دوران پیش از شهریور ۱۳۲۰ و زیان‌های رسیده از سوی «نظام» رضاشاهی و خواستاری خود را از گونه‌ای «توازن سیاسی» بیان داشتن که آن، «توازن» سودی بهره‌ی جامعه‌ی ایران نماید. توازن «مثبت» را ناپسند و زیان‌آور می‌شناسد و دولت‌های خائن را نشانه می‌گیرد که، آن‌گونه «رفته»‌های خود را بر پایه‌ی آن‌گونه «توازن»، سرمایه‌ی گذشته‌ی خویش می‌دانند و به رُخ «ملت» می‌کشند ولی رویه‌ای را به رُخ مردم می‌کشند، که «ملت» می‌داند هرچه دارد را بنا بر ادامه‌ی آن از دست می‌دهد. بر این است این‌گونه دولت‌ها از نظر مردم خائن و اگر ملت دستش به آنها رسد، «چوبه‌ی» دار را، سزاوار آنان می‌خواهد. آورندگان این «توازن» را، ناخوانا با «توازن

سیاسی» می‌داند، و ملت را در انتخاباتی آزاد، در برگزینی «توازن منفی» و «توازن» اخیر را، در نگاه داشت و بکاربری گونه‌ی «توازن سیاسی»، که برای ملت ایران سودآور است و برطرف‌سازی نگرانی دولت‌های مجاور را هم، با خود دارد. او با رد «توازن مثبت» و کارسازی «توازن منفی» در برآوری خواست‌های ملت ایران می‌گوید؛ «... ای کاش که دول مجاور از نظریات شخصی صرف‌نظر کنند و به خاطر عالم انسانیت با ما رفتاری جوانمردانه نمایند تا انتظار ایشان از رفاهیت و آسایش ما بهتر تامین شود!»

سپس از «دو طریق برای حل قضیه» سخن می‌گوید. اولی را در پافشاری کافتارادزه و دولت شوروی به «امتیاز معادن» که خواستار شده است و می‌نویسد؛ «... جناب آقای «کافتارادزه» دیر تشریف آورده و زود می‌خواهند تشریف ببرند، و می‌پردازد به چگونگی بودن «عصری که دولت ایران نفت جنوب» را داد و... و دوم را در احتیاج به نفت، شوروی داشتن و دولت ایران هم؛ «در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند» و در چنین صورتی مجلس می‌تواند پیشنهادی بگذراند و بنا بر آن، به گونه‌ی قرارداد، و نه امتیاز استخراج و... دادن؛ «مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین‌المللی که در هر سال مُعین می‌شود به دولت شوروی بفروشد.»!

او در ادامه‌ی سخنان ریشه‌ای، ریشه داشته در نگهداری و خوانایی با «استقلال» و منافع ایران، می‌افزاید که؛ «برای استخراج معادن نفت شمال هم با شرکت سهامی بین‌المللی که برای اتباع ایران و سایر دول سهمی در آن معلوم کنند و یا شرکت مختلط ایرانی که سهام آن را دولت و ملت ایران قبول کنند، تشکیل شود!»

او موشکافانه، بی‌اینکه امکان زیان‌رسانی به وجود آید، گونه‌ی ممکن را برمی‌نماید تا «دولت شوروی» بنا بر قراردادی و تا مدت قرارداد از نفت ایران بهره‌ور شود و گونه‌ی کار، بیگانگی نداشته باشد با «منافع ملت» ایران! پیشنهادات او، در واقع یگانه راه و می‌بندد دیگر راه‌ها را و زمینه‌سازی‌های دیگری را دنبال کردن تا روز ۱۱ آذر ۱۳۲۳ که آورده شد، فرامی‌رسد و پس از سخنانی «چهار بند» یاد شده و با «قید دو فوریت» به تصویب مجلس شورای ملی رساندن و دست تمام نمایندگان وابسته به «قدرت‌های خارجی» از جمله «حزب توده» را در «آب حنا» گم‌کردن!

خواننده به یاد دارد که این سخنان روز هفتم آبان، پنج روز پس از نشست مطبوعاتی نماینده‌ی شوروی، کافتارادزه در سفارت شوروی است، و دو روز پس از راه‌پیمایی حزب توده می‌باشد، به مانند آژانس «سیاسی» شوروی در ایران، در پشتیبانی از فرستاده‌ی شوروی و خواستگاری امتیاز نفت و بنا بر زبان قلمی انور خامه‌ای؛ «شعار

راه‌پیمایان دو چیز» بودن: «ساعد باید ساقط گردد» و «امتیاز نفت به دولت شوروی داده شود»!

روند کارِ کافتارادزه را، از پسین روز و زمان کنفرانس مطبوعاتی و دندان نشان‌دهی‌اش به «ساعد»، از زبان داده‌ها دنبال می‌شود. خامه‌ای می‌نویسد؛ «شرایطی که حاصل خیزترین و پرجمعیت‌ترین نواحی کشور تحت اشغال شوروی بود، این تهدیدها نشانه‌ی آن بود که ساعد باید برود و معلوم بود که حملات روزنامه‌های توده و مطبوعات متمایل به شوروی، تظاهرات و راه‌پیمایی‌هایی در پی خواهد داشت». و بر این باور است که اگر؛ «ساعد همان روز استعفا داده بود، هم به سود خودش و هم به سود حزب توده بود. زیرا در این صورت نه حزب توده در پناه سرنیزه‌های ارتش سرخ رژه می‌رفت و نه ساعد آنقدر فحش و ناسزا می‌شنید». او به درستی بر این نظر است، روس‌ها گمان «می‌کردند اگر ساعد برود» و قوام و یا سهیلی بیاید به آنها امتیاز خواهد داد، ولی پس از یک ماه در برابر آنها و تبلیغات آژانس‌شان در ایران، پایداری کردند، می‌رود و بیات می‌آید و در بر روی چرخشی شتابنده‌تر می‌چرخد و همان‌گونه‌ای که گذشت، مجلس شورای ملی، طرح چهار ماده‌ای مصدق را به قید دو فوریت و با قیام اکثریت نمایندگان به تصویب می‌رساند، اگرچه نمایندگان حزب توده، کلافه و به چه کنم چه کنم، گرفتار آمده بودند! سخنان، سخنگویان این فراکسیون، آورده شده «در تاریخ نهضت‌های ایران» نشان‌گر است، به «گرفتاری»، در آن پای‌گیر شده!

خامه‌ای، از راه‌پیمایی می‌نویسد و «حضور سربازان شوروی» برای همه غیرمنتظره بودن و راه‌پیمایان را، «شورای متحده و کارگران کارخانه، راه‌آهن و رفتگران و غیره» به وجود آورده ولی؛ «روشنفکران و حتی کادرهای حزبی در صفوف آن کم دیده» شدن! او خود از رفتن به کلوپ حزب خودداری می‌کند و از بالکن «تشکیلات زنان» هنگام رسیدن جلوی مجلس تماشا کردن و؛ «از رهبران حزب کمتر کسی در آن صفوف» دیدن جز «روستا و قازار سیمونیان»! از دوستی، بسیار موثق سال‌ها بعد می‌شنود؛ که «ایرج اسکندری را خارج از صف راه‌پیمایان مشاهده می‌کند و وقتی از او می‌پرسد چرا در راه‌پیمایی شرکت نمی‌کند وی ضمن شکوه و شکایت می‌گوید «آبرویمان» رفت.»!

او بنا بر روایات، بر این است که رادمنش نیز از شرکت خودداری می‌کند ولی؛ «گویا یزدی، دکتر کشاورز و کامبخش شرکت داشته‌اند»! او، باز تکرار می‌کند، به جزر و مدهای درون «حزب» و این روز «نخستین جزری بود که پس از مد طولانی حزب با آن روبرو» شدن!

او از برکناره گرفتن صدها نفر کسانانی سخن می‌گوید، که در سال‌های اخیر به حزب روی آورده بودند و یاد کردن، که به سختی این شکست را از سر می‌گذرانند و روزنامه‌های حزب به توجیه و پرده‌پوشی برمی‌آیند، اگرچه دیده خواهد شد، بسیار نوشته‌هایی «توجیه‌آمیز» و یا از روی «باور»، در تائید امتیاز به شوروی دادن و دست و پای «قلم» و خود را به «تار و پود» وابستگی بستن و شرم‌زایی، برای خویش به بار آوردن!

شاید بتوان حال و روز بسیاری را در روز این تظاهرات، در پناه حمایت تانک‌های ارتش تجاوزگر شوروی، جوانان آن روز به مانند جلال آل‌احمد دانست، که از شرکت کنندگان بوده و بیان چه‌سان شدن خود را، در حین تظاهرات از فرط خجالت به گوشه‌ای «گریختن» و «زارزار» گریستن را، بازخاطره، آن شرم به بار آوری‌ها، دانستن! «گذشته، چراغ راه آینده است»، به درهم برهم گویی‌های کامبخش در «جنبش کمونیستی و کارگری در ایران» آورده، می‌پردازد که گویی در مجلس گفته شده بوده است؛ «در صورتی که دولت این مورد را استثنایی می‌داند و تصمیم قطعی به دادن امتیاز دارد، در این صورت شرایط شوروی ارجح است»!

آن، نوشته و گفته‌های کامبخش را بی‌اساس و دروغ می‌داند و بر این است که «تا روز ۲۳/۵/۱۹ که موضوع نفت در مجلس مطرح شد، اساساً دولت شوروی پیشنهادی نداده بود تا ارجح بودن آن معلوم شود» و به درستی یادآور است که تا تاریخ ۲۴ شهریور ۱۳۲۳، پیشنهاد نفت از طرف شوروی مورد درخواست و گفتگو در این مورد انجام نگرفته، بوده است. نویسنده به درستی و موشکافانه به «موضع حزب توده‌ی ایران»، تا پیش از ورود کافتارادزه، انگشت می‌نهد و اشاره دارد، به سخنان رادمنش که گفته آمد و «بن» نتیجه‌گیری‌های او را، به پنج مورد، بیرون کشیدن و مورد بررسی قرار دادن، و نیز از زبان روزنامه‌ی آژیر، به مدیریت پیشه‌وری که؛ «مردم بیدار باشید! گول نخورید، اغفال نشوید. منابع ثروت ایران مال خود ملت ایران است. آن را فقط ملت ایران می‌تواند استخراج کند»!

باور در گفته و نوشته‌های ایرانی در خط شوروی بودگان، چه جمع گرفته در حزب توده، و چه برون از آن حزب، به مانند جعفر پیشه‌وری، پیش از ورود معاون امور خارجه‌ی دولت شوروی، نسبت به «نهاده شده»ی نفت چگونه بودن، و پس از پیشنهاد خواستگاری، دگرگونی به بار آوردن و وارونه‌ی باورها - گفته‌ها و نوشته‌های چند روز پیش خود را گفتن و نوشتن و چوب حراج خود را، بر سر بازارها زدن!

درگیری‌های قلمی روزنامه‌ها و به سخن نشینی‌های پارلمانی و ستیزه‌گری‌هایی چندسویه‌ای با پرسش «طوسی» نماینده‌ی بجنورد که یاد شد و از همراهان احمد قوام به شمار می‌رفت، فزونی می‌گیرد و جز «سید ضیاءالدین» و گرد او گردآمدگان، که از ساعد پشتیبانی می‌کردند، دیگران، هریک تکیه به باورهای سیاسی خود، او را مورد پرسش و یورش قرار داده بودند، و انگیزه‌ی ستیز نیز در پیرامون «پوشیده» نگه‌داشتن مذاکرات بود. در این راه به پرسش‌گونه نوشتن، «روزنامه»ی داد، در روزهای آغازین و پایانی مهر ماه ۱۳۲۳ این‌گونه است؛ «... بلکه افکار عمومی این‌طور قضاوت می‌نماید که چون همسایه‌ی شمالی ما برای اخذ امتیاز نفت دست خود را به سوی دولت دراز کرد این صحبت پیش آمد...» که «هیئت دولت تصمیم گرفته است که موضوع اعطای امتیاز نفت تا خاتمه‌ی جنگ جهانگیر و معلوم شدن وضعیت اقتصادی جهان مسکوت بماند» و ۳۰ مهر نیز آژیر، می‌نویسد؛ «... کابینه‌ی ساعد با شرکت متولیان مجلس، داشتند روی منابع نفت ایران بند و بست‌های تاریک و مظنون می‌کردند. ورود آقای کافتارادزه پرده از روی کار برداشت. آقایان در مقابل امر واقع شده قرار گرفته فهمیدند که کار به این سهولت تمام نمی‌شود. این دلالی به سادگی سر نخواهد گرفت بنابراین لحن خود را عوض کرده گفتند اصلاً دولت ایران میل ندارد هنگام جنگ به موضوع نفت دست بزند!»

نه تنها روزنامه‌های «هواخواه»، شوروی را این‌گونه یافتن، که نیمه‌هواخواه و یا ناهواخواه سیاست همسایه‌ی شمالی، به مانند ایران ما که؛ «ملت ایران ساعد را از خود می‌راند» می‌نویسد و صحنه‌گردانی سیاست ایران را، در «رأس آنها سید ضیاء» دانستن و بر این بودن که «برای ساعد نطقی ساختند که گویا قبل از ورود آقای کافتارادزه تصمیم گرفته بود که به هیچ دولت و کشور بیگانه‌ای تا پایان جنگ امتیاز ندهد» و سپس اشاره کردن به گفته‌ی احمد دهقان، مدیر تهران مصور. احمد دهقان مدیر تهران مصور در آبان ماه، پرسش‌گونه از نخست‌وزیر می‌پرسد که چرا به تعویق اندازی مذاکرات نفت در هنگام تلگراف؛ «آقای آهی و حتی در اولین ملاقات با آقای کافتارادزه» اعلام نشد و این تاریخ یازدهم شهریور است، و در ادامه‌ی پرسش، اینکه؛ «سیاست استتاری که جراید از آن انتقاد می‌کردند همین عیب را دارد که امروز کشور ما را دچار اشکال کرده است!» پرسش‌های درست احمد دهقان از ساعد در آبان ماه و تکیه‌ی روزنامه‌ی ایران ما بر روی پرسش مدیر تهران مصور و مقاله‌ی نهم آذر ۱۳۲۳ این روزنامه که؛ «اگر مشکل نفت ما را خود حل نکنیم»، با خود آورنده‌ی خرده‌گیری‌هایی شد از پای درافکننده و به

کناره‌گیری «ساعد» فرجام گرفته، و پس از چندی سردرگمی مجلس شورای ملی در گزینش نخست‌وزیر جدید، بیات نخست‌وزیر شدن و رویداد ۱۱ آذر ۱۳۲۳، که به تصویب مجلس شورای ملی می‌رسد، چهار ماده‌ی پیشنهادی مصدق، که از ۷ آبان ۱۳۲۳ آغاز، و زمینه‌سازی‌های لازم و بایسته‌ی آن را، تدارک دیده بود!

درواقع، کافتارادزه و آمدن او به ایران و خواستگاری امتیاز استخراج نفت شمال و کنفرانس مطبوعاتی او، چوب حراج شوروی و آژانس سیاسی‌اش در ایران، حزب توده و ارزش‌ارزان‌دهی به آن حزب در پیش دیدگاه ملت را، با خود داشت. آنها در «برزخی» سخت قرار گرفتند و روی به پریشان‌گویی! رهبر دوم آبان، از ملی نبودن «دولت ساعد» سخن می‌راند و نتیجه گرفتن که؛ «... اگر ما دارای دولت ملی می‌بودیم که می‌توانست کلیه‌ی قوای مادی و معنوی ملت را تجهیز کند، اگر دولت ما دارای شخصیت بود، اگر سابقه‌ها در پشت سر خویش نداشت ما هم طبق اصلی کلی که سابقاً یکی از وکلای ما در مجلس اظهار کرد با هرگونه امتیازی مخالف بودیم!» گویی آن روز، که «یکی از رفقای» آنان در مجلس «با هرگونه امتیازی مخالف» بوده، دولت ملی بر سر کار بوده است که «آن گفته»ها را به زبان براند تا بنابراین «سخنان» و «دولت ملی»، قوای مادی و معنوی ملی تجهیز - و دولت با «شخصیت»، به آنچه را روی آورد، که «وکلاهی آنان» ابراز کرده بودند! آن روز همین «ساعد مراغه» ای بوده - امروز هم همین «ساعد مراغه» ای بر سر کار است! آن روز کافتارادزه به ایران نیامده و «وکلاهی» حزب توده بی اطلاع از دیدگاه پایگاه «بین‌الملل زحمتکشان»، و لذا آن‌گونه سخن گفتن و دیگر به ماندان آن نماینده هم - امروز آمده و پیشنهادی دارد و بنا به گفته‌ی «احسان طبری» در کژراهه؛ «رهبری حزب، با وجود «کراهتی» که داشت، با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر، روستا که بیان‌کننده‌ی اراده‌ی شوروی بودند «خواست حزب»، بایست» آن باشد، که شوروی خواسته است و باز بنا بر گفته‌ی کژراهه، حزب؛ «تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد برپا سازد.»! نمایش رسوایی را از زبان کژراهه که؛ «انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد، آن روز کارت‌های عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضا که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش دهندگان خارج» شدند! و از جلال آل‌احمد یاد می‌کند، که جوان بوده و مامور انتظامات و «بازوبند خود را باز کرد و از صفوف خارج شد»!

کژراهه‌ی طبری، در کژراهه‌اش بسیار سخن می‌گوید از آنچه گذشته است و شکست ملتی را شماره زدن، اگرچه خود هم، اگر نه بیش از دیگران، که به یقین نه کمتر هم! درهم

برهم گویی می‌کند، آن‌گونه نیز «رهبر»، و از اقتصاد - فلاکت دامن‌گیر کشور شده - خطر عظیم بیکاری و...، چون؛ «دولت نقشه‌ی صریح و حتی مبهمی برای ایجاد فعالیت اقتصادی ندارد» لذا در چنین؛ «اوضاعی، اصولاً صحبت از مخالفت با امتیاز نیست بلکه گفتگو در شرایط آن است...!» و در جایی دیگر، ادامه به همین‌گونه یاوه‌نویسی‌های «رهبر»؛ «... پیدا شدن چند سرباز سرخ و چند سرباز هندی و آمریکایی را در روز جمعه که بر علیه ابتهاج و ساعد اعتراض عمومی به عمل می‌آمد، دشمنان کارگر پیراهن عثمان قرار داده‌اند، آنهایی که در سایه‌ی سرنیزه‌ی ارتش سرخ آزادی پیدا نموده و از آزادی سوء استفاده می‌کنند از پیدا شدن چند سرباز سرخ به ظاهر رمیده‌اند!» گذشته، چراغ راه آینده است، با تکیه بر این داده‌های تاریخی بررسی‌های خود را دنبال و از «شورای متحده مرکزی کارگران» و حزب توده سخن می‌گوید، «تحت حمایت سربازان شوروی» و تظاهرات علیه ساعد و موضوع نفت و سخنرانی سخنگویان و اینکه؛ «در آن موقع عکس‌هایی از میتینگ گرفته شده و در مطبوعات چاپ گردید» و بر این انگشت نهادن، که «پاره‌ای از آنها» در کتابخانه‌ی مجلس و...، هنوز موجود است! گذشته، چراغ راه آینده است، به این درستی اشاره دارد که؛ «سربازان شوروی با اطلاع و قرار قبلی حاضر شده بودند» و رابط با حزب توده را هم ق - س «یکی از هموطنان ارمنی» عضو هیئت عامله شورای متحده مرکزی، می‌شناسد، که می‌باید، قازار سیمونیان، بوده باشد!

داده‌های تاریخی را دنبال کردن، از زبان اسکندری این است که تا پیش از «کافتارادزه» به مدت «۱۵ روز تمام ساعد مخفیانه با کمپانی‌ها و انحصارهای نفتی آمریکایی درباره‌ی نفت شمال» به سخن نشست، و گفت و شنود بوده است و بر این نظر که با آمدن هیئت شوروی «آن موضوع برملا و افشا» می‌شود. او بنابراین باور تظاهرات حزب را بر «علیه حکومت ساعد» می‌داند و در واقع نه برای گرفتن امتیاز به سود شوروی! او می‌نویسد؛ «ولی این تظاهرات متأسفانه با آمدن واحدهای ارتش شوروی صورت دیگری به خود گرفت و چهره‌ی یک تظاهر به نفع امتیاز به شوروی را پیدا کرد!» او با این‌گونه‌گویی، یادآور است که؛ «این هوچی‌گری است و یک مقدار زیادی دروغ که می‌گویند حزب توده آمد و گفت باید امتیاز را به شوروی بدهید». او همچنان ادامه می‌دهد به اینکه تظاهرات برای گرفتن امتیاز نفت به سود شوروی نبوده است ولی؛ «مداخله‌ی نیروها و واحدهای ارتش سرخ در مورد تظاهرات و لو اینکه شعار حزب توده این بوده باشد که امتیاز را به شوروی بدهید، آن عمل نادرستی بود» و

نیز می‌نویسد؛ «من شخصاً در این تظاهرات در تهران نبودم و برای ماموریت کاری به اصفهان رفته بودم» و خود را ببری از شرکت در آن می‌خواند! در حالی که طبری نویسنده‌ی کژراهه می‌نویسد؛ «در آن موقع من در مازندران بودم و ایرج اسکندری که وکیل مجلس بود، برای دیدار از حوزه‌ی انتخابی خود به ساری آمده بود». او ادامه‌ی سخن می‌دهد که «دستور اکید و شدید رهبری واصل شد که بایست علیه ساعد تظاهری را ترتیب دهیم.» و در رابطه با ترتیب و چگونه بودن و... آن می‌نویسد؛ «این صف بسیار رقیق با طرز مضحکی، بدون روحیه، «راهپیمایی» خود را با شرکت ایرج اسکندری شروع کرد». او بر این است که اسکندری از شرکت در این «تظاهرات ناراضی بود. من نیز کمتر از او از این وضع حقیر و مضحک ناراحت نبودم و از «راهپیمایی» در این وضع احساس شرم می‌کردم!»

طبری، ناراحتی اسکندری را نه به خاطر شرکت در تظاهراتی که «بر سر امتیاز نفت با» ساعد و... باشد، زیرا در «اصل مسئله او با حزب مخالفی نداشت!» ناراحتی اسکندری را برخاسته از شرکت در «تظاهراتی» می‌داند که «طرفدارانش ۱۵-۱۰ نفر بودند» و سرشکستگی برای خود که وکیل مجلس است.

طبری، سپس می‌نویسد؛ «چاره‌جویی حزب توده در مسئله‌ی نفت بجایی نرسید و برعکس وضع خود حزب را دشوارتر ساخت. تلفیقات دائمی خلیل ملکی، که با تحریک احساسات ملی‌گرایی روحیه‌ی ضد رهبری را به هیجان می‌آورد، تأثیر می‌بخشید. زمینه شکست معنوی حزب آماده شده بود!»

«دُر افشانی‌های» کژراهه‌رو، ادامه می‌یابد به «مقاله‌ها و نوشته‌های خود، در روزنامه‌ی مردم برای روشنفکران و دفاع از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی، و «نکوهش» خویش برخاسته از آن، که به این نوشته‌ها، در آینده، اشاره خواهد شد!

حسین جودت نیز، در گفتارش، آورده شده در «سیاست و سازمان حزب توده» گرد آمده توسط «مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی «نظام اسلامی، از ورود کافتارادزه و «تظاهرات» آن روزها سخن می‌گوید اینکه؛ «... تا آنجا که به خاطر دارم در تظاهرات تهران نام کافتارادزه و امتیاز نفت به میان نیامد ولی در شهرستان‌ها علاوه بر شعارهایی که بر ضد نخست‌وزیر ساعد داده شده بر له امتیاز نفت شوروی هم شعارهایی داده بودند. در این ماجرا عده‌ی زیادی از روشنفکران که به حزب پیوسته بودند کنار رفتند!» سپس از «توجیه» کمیته‌ی مرکزی سخن می‌راند!

در رابطه با «نفت»، و نفت شمال، بسیار است نوشته‌هایی و بررسی‌هایی که در

نهایت شکست سیاسی «حزب توده» را به مانند یک سازمان سیاسی ایرانی، در ایران، و شوروی را پایگاه جهانی سوسیالیسم، در ایران آن دوران ارزیابی نموده و آغاز شکست را از ورود کافتارادزه و درخواست نفت شمال، و دفاع حزب از این «درخواست»، را دانسته‌اند، حتی نوشته‌ها و خاطرات بلندپایگان «حزب توده‌ی ایران»!

در برابر این شکست، اوج پذیری پیروزی، برای مصدق و اقبال جامعه نسبت به او و ریشه‌دار شدن دوستی ملت نسبت به او و بازتابی آن‌گونه‌ای که، او را زبان خود بشناسد و بیان‌گر خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی»، جامعه‌ی ایرانی گردد! تاکنون آنچه به مانند داده‌های تاریخی، مورد استفاده قرار گرفت، برگرفته‌هایی بود، از با حزب توده آغاز کنندگان زندگی «سیاسی - اجتماعی» و یا کسانی که تا به آخر در آن «مانداب» سیاسی ماندند، و از کاربه‌دستان و رهبران و پایوران اصلی آن، شمرده می‌شدند!

دور از داد و دادگری و درستی است، که یادی از کتاب ارزنده‌ی سرهنگ غلامرضا نجاتی، که در رابطه با «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» نوشته است و به «قانون منع مذاکره درباره‌ی امتیاز نفت» هم اشاره‌هایی داشته، نشود! او توانا و با دیدگاهی باریک‌بینانه بررسی‌های پژوهش‌گرایانه‌ی خود را آغاز، و در این بخش به ورود نمایندگان «شل» و... اشاره دارد و گفت و شنود نمایندگان نفت آمریکا و انگلیس با ساعد، سپس ورود کافتارادزه و اینکه؛ «نه تنها از قبول پیشنهاد دولت شوروی امتناع نمود، بلکه بدون مطالعه و بحث کافی درباره‌ی چگونگی پیشنهاد هیئت نمایندگی شوروی، آن را رد» کرد! او تکیه دارد به مذاکرات مجلس شورای ملی و سپس آنچه را که «روزنامه‌ی آژیر» در چهارم آبان ۱۳۲۳ به سود شوروی و بر علیه ساعد می‌نویسد و به آن اشاره گردید. نجاتی، از روزنامه‌آژیر و مدیر آن «پیشه‌وری» سخن می‌گوید و حزب توده و؛ «با همکاری شورای متحده مرکزی کارگران، و در پناه حمایت علنی سربازان شوروی، میتینگ سیاری در تهران» ترتیب دادن و سخنان سخنرانان را که؛ «علیه تصمیم دولت ساعد در رد پیشنهاد شوروی‌ها ایراد» کردن، یاد می‌کند. به مصدق می‌پردازد، برگزیده‌ی نیروهای ملی و؛ «به پاسخگویی امتیازخواهی و هواخواهان آن» برآمدن. از سخنان موشکافانه‌ی مصدق سخن می‌گوید در رابطه با «لغو امتیازنامه‌ی داری» و سپس «امتیازنامه‌ی» جدید در دوره‌ی سلطنت رضاشاه و خیانت‌های برآمده از رهگذر وجود آنها، «به ملت ایران»!

او دامنه‌ی گفتار خود را، با آوردن تکه‌هایی از سخنان مصدق دنبال می‌کند، که

پاره‌هایی است از آنچه در گذشته آورده شد و نشان دادن سربندهای مثبت و منفی کارها، با تکیه به گفته‌های مصدق و اینکه؛ «آقایان نمایندگان، من با دادن هر امتیاز، از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم. چون تفکیک مسائل سیاسی از اقتصادی مشکل است و این دو سیاست با هم بستگی تام دارد، هر کجا اقتصاد صدق کند، سیاست هم غالباً صادق است و...»!

و تکیه به سخنان مصدق، از آن جهت تا نشان‌گر باشد که شرکت‌های نفتی و یا... وابسته به بیگانگان؛ «در مملکت ما احداث این قبیل مؤسسان» با خود آورد؛ «دولت‌های دیگری» گردیده در خاک ایران! او می‌پردازد به «دیدگاه» مصدق و گونه‌ی «توازن» که در سیاست ایران می‌بایست پای گرفته شود و اشاره‌های قابل توجهی به ارگان‌های حزب توده، از جمله «مردم برای روشنفکران»، که به دنبال سخنان مصدق در روز ۷ آبان ۱۳۲۳، در رابطه با رد امتیاز نفت، به هر دولت خارجی، داشتن و برنمایانی دیدگاه این حزب و رهبران و نویسندگان آن را، دنبال کردن!

به «مقاله»ی احسان طبری در روزنامه‌ی «مردم برای روشنفکران» که نواحی شمال ایران را «در حکم حریم امنیت شوروی‌ها» شناخته بود، می‌پردازد، و بررسی‌های خود را دنبال کردن تا جلسه‌ی ۱۱ آذر ۱۳۲۳ و «طرح تاریخی که امید بیگانگان را برای گرفتن امتیاز» ناامید ساخت از سوی مصدق، که آورده شد، و آن را هموارساز راه مبارزه‌ی مردم ایران می‌شناسد، برای دست‌یابی به حقوق خود!

اشاره دارد به پی‌آمدهایی از سوی کافتارادزه، به ترک ایران، پسین روزهای تصویب طرح پیشنهادی مصدق، و یورش‌های قلمی روزنامه‌های حزب توده و آژیر، به مدیریت پیشه‌وری، در دفاع از شوروی، به مصدق، که به آنها پرداخته می‌شود!

پی‌آمدهای «طرح تحریم امتیاز نفت» به بیگانگان

آنچه از لابلای داوری‌های تاریخی برمی‌آید، برگرفته شده از دیدگاه‌های گونه به گونه‌ی سیاسی و نیز داده‌های تاریخی از آن زمان به جای مانده، چه روزنامه‌ها و چه زبان خاطرات، بُن شکستِ حزب توده و دیگر از سیاستِ شوروی حرکت‌کنندگان آنجا چهره نمایان می‌سازد که رویارویی می‌کنند با سخنان درست و از دل برخاسته‌ی مصدق، در دوستی‌اش با ایران و پاسداری از منافع ملتِ سرزمین خویش! روزنامه‌های وابسته و یا نیمه‌وابسته به حزب توده، آنجایی که، پس از ورود کافتارادزه و کنفرانس مطبوعاتی او، به ساعد یورش می‌آوردند، هنوز از رنگ و بویی برخوردار بودند و

برخورد به ساعد نماینده‌ی نظرگاهی وابسته به غرب و پیرو سیاست سید ضیاءالدین، او را مردم می‌شناختند، ولی از فردای روز هفتم آبان، و به دنبال سخنان «مصدق»، رنگ و بوی گذشته‌ی خود را از دست می‌دهند و در میان مردم چهره‌ی دیگری، می‌یابند. این روزنامه‌ها، داد - ایران ما - رزم - آژیر - رهبر - مردم برای روشنفکران و... بنا بر موقعیت آنها در برابر حزب توده و وظیفه‌ای که هریک در سوی آن و شوروی به عهده گرفته بودند، بنابراین «وظیفه‌داری»، به «مصدق» یورش آوردند، و نویسندگان این روزنامه، او را مورد پیکان قلمی خویش، به سود شوروی قرار دادند. از این پس «بازتاب» منفی جامعه‌ی ایران نسبت به آنها، و در رابطه با آنچه گذشت، روی برگردانی مردم از حزب توده را، با خود می‌آورد، و آشکارا نشان داد!

تکیه کردن بر روی این روزنامه‌ها، از فردای آن روز، یعنی از هشتم آبان ماه و پی آمده‌های آن گویای این درستی است که مصدق به مانند زبان مردم ایران و بیان‌گر خواسته‌های «بنیادین» ملتی، پای می‌گیرد و ریشه در خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی، یافته است و بلندی گرفت!

در هم‌سنجی گماردن چگونگی پرسش روزنامه‌نگاران روزنامه‌های گوناگون، در روز دوم آبان در سفارت شوروی از کافتارادزه، نماینده‌ی شوروی، با پس از هفتم آبان، و دیدگاه‌هایی که از آن پس از خود نشان داده‌اند، می‌تواند گواه‌دهنده باشد به آنچه در بالا آمد. خواننده می‌تواند به اسناد نسبتاً کامل این روزها، در کتاب «حسین کی استوان»، تاریخ نهضت‌های ایران، دست یابد. چگونگی روزنامه‌نگاران دارنده‌ی دیدگاه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، چه پرسش‌های آنان از کافتارادزه و چه بررسی‌های آنان نسبت به حزب توده و مصدق از آن پس، می‌تواند بیان‌گر داورهای لایه‌های گوناگون اجتماعی باشد، و ارزش داورهایی، که در جامعه‌ی ایرانی راه می‌یابد، نسبت به این و آن!

زمزمه‌ی ناساز روزنامه‌های طرفدار شوروی، با خواست‌های ملی ایران و منافع «ملی مردمی»، ملت این سرزمین، با «رزم» در ۱۸ آبان، تحت نام «نفث و سیاست یک جانبه» و در پرده‌ی دفاع از شوروی، بی‌آنکه به مصدق حمله و یورش می‌شود، مسیر می‌گیرد و می‌نویسد؛ «رفتار دولت شوروی با کارگران در پیش چشم ایرانیان» وجود دارد، و علاوه بر همه‌ی اینها «روابط اقتصادی با دولت شوروی باعث خواهد شد که سیاست خارجی شوروی در سیاست خارجی ما عامل تازه گردیده و از سیاست یک جانبه که در رگ و پوست سازمان اجتماعی ما ریشه دوانیده جلوگیری شود!»

نویسنده‌ی آن از «سیاست‌مداران گذشته» سخن می‌گوید و سیاست «بنده‌وار و تبعیت از اصول استعماری» و بر این است که روابط اقتصادی و... با شوروی به توازن سیاست «آینده‌ی ملت ایران» یک سیاست «مستقل و ضد استعماری خواهد» داد!

فردای این روز، روزنامه‌ی مردم برای روشنفکران، به قلم احسان طبری که در ۱۴ شهریور همین سال، آن‌گونه نوشته بود که از زیر چشم خوانندگان گذشت، دولت‌های خواستار استخراج نفت ایران را، برخوردار از انگیزه‌ی اقتصادی و وجود مناطق نفوذ سیاسی خویش، می‌شناسد و همراه با انگیزه‌ی اقتصادی برقراری نفوذ سیاسی و این «دو نفوذ» را «تفکیک‌ناپذیر»! او دقیقاً، گفته‌ی مصدق و یا بهتر گفته شود «دل‌نگرانی» مصدق را، در گفتار خود، در رابطه با رد امتیاز نفت و... به هر دولت خارجی، تکرار می‌کند ولی برخاسته از دیدگاهی کاملاً ناهمگون، به این‌گونه که؛ «به همان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و علیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد!» او «طبیعی» می‌شناسد، که آمریکا «به وسیله‌ی کمپانی‌های خود در صدد استخراج معادن نفت بلوچستان برآید» و نیز «این بسیار طبیعی است که همسایه‌ی شمالی از لحاظ بین‌المللی خود دست به همین اقدام بزند!» او از این‌گونه پیشنهادات چپ‌اولگرانه‌ی آشکار، بی‌گونه‌ای شرم، جانبداری می‌کند و پسندیده می‌شناسد و می‌نویسد؛ «بعضی از این عقیده حمایت می‌کنند که به هیچ‌کدام امتیاز داده نشود. آقای دکتر مصدق فرمول «توازن مصدق» را برای این کار درست کردند. دلیل آنها این است که چون امتیاز اقتصادی مقدمه‌ی اعمال نفوذ سیاسی است باید با عدم اعطای امتیاز مانع اعمال نفوذ شد!»!

پیش از آنکه، به دیگر «دُرافشانی»های نظریه‌پرداز و «سوسلف» حزب توده، پرداخته شود، یادآوری این درستی، که آشکارا، درهم برهم گویی‌های «قلم» به بردگی گرفته شدگان، آمده شده در روزنامه‌ی «رزم» و «مردم برای روشنفکران»، نمایان‌گر است به اینکه، رزم، امتیاز نفت شمال به شوروی و نفوذ اقتصادی آن کشور در ایران را، مثبت از این نظر ارزیابی می‌کند که؛ «سیاست خارجی شوروی در سیاست خارجی ما عامل تازه» ای به بار می‌آورد و از «سیاست یک جانبه که در رگ و پوست سازمان ما ریشه» دوانیده، جلوگیری کردن و سیاست «توازن آینده»ی ملت ایران را، یک سیاست مستقل و ضد استعماری، با خود آوردن، می‌داند! در حالی که «سوسلف» حزب توده «نفوذ و دامنه‌ی نفوذ قدرت‌های خارجی را «طبیعی»، و نه به روش استعماری انگلیس، در

گذشته و حال ایرادی دارد و چپاول‌های از آن رهگذرهای شوم به دست آورده، و نه آمریکای در حالِ رخنه کردن از طریق «کمپانی‌های نفتی» خویش و با خود آورنده‌ی چیرگی‌های امپریالیستی از آن رهگذر را ناپسند و زشت می‌شناسد، که طبیعی و پسندیده و چنین راهِ شوم و زیان‌رسانی را، در «شمال» ایران، برای شوروی خواستن و بایسته و پسند دیدگاهی خودشان، دانستن!

طبری، منطق مصدق و دوستان او را «به هیچ وجه» نمی‌داند و گویی که آنها گفته بودند که؛ «فقط از طریق امتیاز نفت» است که «دولت‌ها نفوذ» می‌کنند!! او «توازن منفی» را «در حقیقت یک طرفه» می‌شناسد و می‌نویسد؛ «با عدم اعطای امتیاز نفت از نفوذ اقتصادی دولت شوروی جلوگیری می‌شود ولی نفوذ و قدرت سیاسی دولت‌های دیگر که ریشه‌های کهنه و سوابق ممتد دارد همچنان باقی خواهد ماند». او همچنان بررسی‌های خود را ادامه داده می‌نویسد؛ «بیهوده نیست که مخالفین دولت شوروی سیاست کابینه‌ی ساعد را که بر اساس توازن منفی قرار گرفته تقویت می‌کنند!»

نظریه پرداز، لحظه‌ای با تکیه به وجدان سیاسی فکر نمی‌کند که، آورنده‌ی «توازن منفی» کسی است که، در رابطه با سید ضیاءالدین مهره‌ی انگلیس و همگام میلسپو نماینده‌ی آمریکا آن‌گونه رفتاری را داشت و گونه‌ی رفتارش برخاسته از بُن اندیشه‌ای «توازن منفی» بوده، در رویارویی‌اش با آن دو نمایندگان دولت‌های خارجی که، «هم‌آوردان» جهانی شوروی، می‌بودند! با میلسپو و سید ضیاءالدین که همگامان ساعد مراغه‌ای بودند، و نمایندگان فراکسیون حزب توده و روزنامه‌های آن سازمان، از او در رابطه با رویارویی‌اش تجلیل می‌کنند و او را این‌گونه می‌ستایند که؛ «... یک روز مهم را برای ما ثبت کرد، در جلوی مجلس دکتر مصدق را ملت حق‌شناس بر سر دست‌ها بلند کردند و...!» این ستودن در رابطه با «رد اعتبارنامه‌ی سید ضیاءالدین» گرداننده‌ی کابینه‌ی ساعد است و همگام با هم، مدافع میلسپو، که بعداً نوبتش فرا می‌رسد و آن‌گونه بر او وارد آمدن، از سوی کسی که، نظریه‌پرداز حال به او می‌تازد، ولی چندی پیش ارگان‌هایشان از جمله «رهبر»، حکایت «رشد سیاسی و میهن‌پرستی ملت ایران» را، در بر سر دست بلند کردن و زنده باد او را، سر دادن، می‌دانستند و «چنین ملتی را هرگز اسیر» نشدن!

طبری؛ «توازن منفی با سیاست یک‌جانبه منفی» را در «معنا یکی» می‌داند و دچار اشتباه بزرگی شدن کسی را، که بر این بوده باشد «قضایای مهم حیاتی دول بزرگ را به این طریق حل» کردن. جنگ، «سیاست بین‌المللی را وارد مرحله‌ی به کلی تازه‌ای

کرده»، می‌داند و بنابراین «دولت‌های بزرگ برای تامین هدف‌های خود، از اجرای سیاست‌های معینی ناگزیرند»، حرکت کنند! و «رهیافت» نظریه‌های خود را در این یافتن که؛ «وظیفه‌ی ما این است که با استفاده از شرایط مساعد موقعیت تازه‌ی منافع خود را تامین کنیم!»

خواننده دنبال‌کننده‌ی این نظریات، می‌یابد که «تامین منافع در شرایط مساعد» به دست آمده، در دوران جنگ و...، بنابراین دیدگاه توده‌ایستی، پیشکش کردن «نفت شمال» به شوروی - بلوچستان و... به آمریکا و انگلیس نیز که از گذشته «جنوب» را زیر چنبره‌ی خویش داشته است و صد البته این‌گونه «توازن سیاسی» بنابراین دیدگاه «بسیار طبیعی» بوده و از «قوانین بین‌الملل» برخاسته می‌داند که همسایه‌ی شمالی برای دست‌یابی به آن منافع، دست به اقدامی، زند! سپس به طرف دیگر نظریه‌ای، چشم می‌اندازد و آن را «غلط و خائنانه» می‌شناسد، که قراردادی یک‌سویه به سود غرب می‌خواسته‌اند و نظریه‌ی آنان را؛ «عدول آشکار از سیاست موازنه» ای می‌داند که؛ «هر وطن پرستی باید از آن پیروی کند!» نیز گروهی که «بین‌المللی کردن استخراج» را باور داشته‌اند، به مانند کسانی می‌داند که «به اتخاذ روش ضد شوروی علاقه دارند ولی باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی برد که نواحی شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی است و این دولت هرگز حاضر نخواهد شد که در آنجا به نام نفت دستگاه خصمانه‌ی مفصلی بر علیه او چیده شود!»

قلم‌زنِ بندباز، وطن پرست کسانی را می‌شناسد، چون «خودش» که، «منافع» شمال - جنوب - غرب و شرق ایران را، در اختیار استخراج دولت‌های اشغال‌گر، آمریکا - انگلیس و شوروی بگذارند، و دیگر نظرگاه‌هایی را «همانند» هم، دانستن، بی‌بهره از فروزه‌ی میهن پرستی، و سرانجام «بندبازی»ها، به آنجا رسیدن، که «نواحی شمال» ایران، در حریم امنیت شوروی، و بر این داور به دولت شوروی، حق تجاوز دادن، اگر چنان‌که به نفت شمال دست نیابد و...!

بندبازِ بیهوده‌گویی آن‌گونه تئوری پرداز، همان‌گونه که گذشت و پس از ۴۳ سال در مانداب حزب توده ماندن و قلم به بردگی شوروی داشتن، در *کژراهه‌اش*، دشواری «حزب» را برخاسته از «تلقینات دائمی» ملکی می‌خواند و تحریکات احساسات ملی‌گرایانه‌ی او که «روحیه‌ی ضد رهبری را به هیجان» آوردن و مقاله‌ی خود را در رابطه با «نفت شمال» برگرفته از مشورت با عده‌ای از افراد دانستن و...، سرانجام نوشته‌ی خود را «تصور واهی» و «اطاعت بی‌چون و چرا از سیاست ابرقدرت شرق»

دانستن! پندارهای واهی برخاسته از وابستگی را به شوروی، نشانه‌ی بی‌اطلاعی و خیالبافی شدید نویسنده‌ی آن است که مهر و نشان خود را بر روی تمام زندگی سیاسی او گذاشته شده، می‌خواند!

طبری، در سن هفتاد سالگی، به دنبال بیش از پنجاه سال زندگی پرکار «سیاسی - اجتماعی» قرار گرفته در بلندپایه‌ترین مرتبه‌های سازمانی حزب توده و تئوری پرداز اصلی آن «حزب»، به «بنیاد استدلالات پوچ» نوشته‌ی خود، گردن می‌گذارد و لب بر «واهی» بودن آن پندارها و باورها گشودن! بی‌گونه‌ای گمان و شک، گردن‌گذاری احسان طبری، به پذیرش «واهی بودن» پندارها، و نوشتن «کژراهه»ی، راه کژ پیموده‌ی خویش، زیر تازیانه‌ی «نظام اسلامی»، به دست آمده است و نظام شکنجه‌گر و خونریز اسلامی، با تکیه به روش‌های ویژه‌ی خود، توانسته است، آن بوده‌ها و رخدادهای تاریخی را، از زبان یکی از آن «پیموده کژرها»، به دست آورد! ولی می‌بایست توجه داشت که، نه آن‌گونه داده‌های تاریخی به دست آوردن و زیر تازیانه گرفتن هر «کژروی»، با آرمان‌های مردمی خوانایی دارد و نه تاریخ و داورهای برخاسته از آن با این‌گونه روش‌ها، داده‌های خود را به دست می‌آورد و ارزش داوران انجام می‌گیرد!! که تاریخ، از جمله تاریخ جامعه‌ی ایران، دور از ارزش‌های نظام اسلامی داده‌های خود را می‌یابد و ارزش داوران ملت ایران، نسبت به افراد و گروه‌ها، از جمله حزب توده، با تکیه بر کرده‌ها و رفته‌های شان، انجام‌پذیر گردیده و نتایج خود را به دست آورده، بوده است. ملت ایران، از همان فردای چا پخش گفته‌های «طبری»، که گفته‌های کسانی چون مصدق را «دوپهلوی و مشکوک» می‌شناسد و «سعادت خود» را که «عقیده‌ی دسته‌ای که من شخصاً در آن دسته قرار دارم» در این شناختن که؛ «دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی» وارد مذاکره شدن را، رهنمود می‌دهد و این‌گونه‌روی را روش مساعد می‌خواند و... راه را از «چاه» تمیز می‌دهد و پی‌آمدهای آن، گواه درستی داوران جامعه را، برمی‌نمایاند!

اینکه، طبری در نوشته‌اش، لابه و زاری سر می‌دهد که «دولت شوروی نمی‌تواند یک کشور استعماری باشد» و کوشش دارد تا برای شوروی اهمیت و وزنی دست و پا کند، بیهوده است و پنداربافی و دروغ! دروغ و پنداربافی، در سطر سطر نوشته و واژه‌های به کار گیرنده‌اش، به چشم می‌خورد و آگاه‌ساز مردم، و به گونه‌ای یاری‌بخش شدن، تا مردم داوران کنند و ارزش داوران دهند. او آشکارا، به وجود آمریکا - شوروی و انگلیس انگشت می‌نهد و برای آنان «منافع» قائل است و «ائتلاف» این سه قدرت در

ایران، و «عاملین» آنها را خواستار شدن، در بهره‌برداری از منافع ایران به گونه‌ای که رفت و می‌نویسد؛ «هیچ دیوانه‌ی کولی معتقد نیست که باید در ایران فقط به دنبال سیاست شوروی رفت» و با نهایت غرور بر این است که دوستی با «شوروی» در امتیاز استخراج نفت شمال را به «همسایه‌ی شمالی» دادن و اگر؛ «دولت آقای ساعد واقعاً میهن پرست بود این نکات را در نظر می‌گرفت!!» و برخاسته از این «یاوه»ها، ساعد مهین پرست نمی‌باشد، چون نفت شمال ایران را به شوروی نبخشیده است! و بی‌شرمانه از «ملت» ایران خواستار است تصمیم بگیرد و آنچه را نوشته است؛ «یک شوخی» نبودن، که یک «تنازع حیاتی» دانستن است، حال سودش به سودکی و زیانش چه کسانی را از پای درمی‌آورد، دانسته نیست؟!!

البته داده‌های تاریخی، بیان‌گر این درستی بوده‌اند که جامعه‌ی ایرانی، و توده‌ی اصلی به وجود آورنده‌ی ملت ایران، در «ناخودآگاه» اجتماعی خویش بهره‌مند از «آگاهی» آن‌گونه‌ای بود، که خطا نکند و راه را از چاه تمیز دهد. آن‌گونه نرود که «آگاهان حزب توده و...» رفتند و یکی از «آگاه‌ترین» آنها، در *کژراهه‌اش*، پس از آن زندگی دراز «سیاسی - اجتماعی» داشتن، در مورد خود - حزب توده - رهبران آن حزب و سیاست‌سازان شوروی آن‌گونه داوری کند، که توده‌ی جامعه‌ی ایران، همان سال‌ها، داوری داشتند و ارزش داوری کردند با رفتارشان!

به دنبال این نوشته‌ها و پس از ۱۱ آذر و به تصویب رسیدن چهار ماده‌ی پیشنهادی «مصدق»، کافتارادزه اقدام به دعوت پاره‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی، به سفارت شوروی دارد و از مذاکرات خود با بیات سخن می‌راند و اقدام مجلس را به تصویب چهار ماده‌ی نامبرده شده، نادرست و خطا می‌خواند. آنچه گذشته است را ناشی از رفتار کسانی می‌خواند، که خواستار دوستی ایران و شوروی نبوده‌اند، و به مانند سید ضیاءالدین و ساعد آنان را دانستن. موردهایی پنج‌گانه به سخنان خود می‌دهد، سه مورد دیگر؛ ۱- تصویب لایحه‌ی نامبرده با وجود امتیازات خارجی در ایران غیرمنطقی ۲- شوروی بر این است که مجلس شورای ملی می‌بایست تجدیدنظر کند و ترمیم کردن اشتباه خود و ۳- عمل انجام‌گرفته را «حکم خصومت با دولت شوروی» شناختن و آن را دست‌آویز و به عنوان اعتراض، همان روز به مسکو بازگشتن! زشتی رفتار کافتارادزه و آن‌گونه خشمگین ایران را ترک کردن، با خودآور بازتاب‌هایی است از سوی جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه‌ی *ایران ما* - عمیدی نوری مدیر روزنامه *داد* - خلیل ملکی در روزنامه‌ی *رهبر*، و طی نوشته‌هایی مصدق را مورد

یورش قرار دادن. ملکی نوشته‌اش تحت عنوان «سر و ته یک کرباس» بر این است که؛ «طرح آقای دکتر مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه‌ی تایمز پیشنهاد کرده...» دانستن!

نیز پیشه‌وری روزهای پیش از اینکه کافتارادزه برآشفته ترک تهران کند، و یا پس از آن روز، مرتبه‌ای در چهاردهم آذر و با عنوان «آقای دکتر مصدق و رحیمیان کدام راست می‌گفتند.» و دیگر بار ۳ دی ماه سال ۱۳۲۳، که «آقای دکتر مصدق - دعوت به اتحاد»، همه و همه، ادامه‌دهندگان همان خشم و برآشفته‌گی اند، که خواننده در نوشته‌های «سوسلف» حزب توده، یافت و خواند، آورده شده از روزنامه‌ی رزم ۱۸ و مردم برای روشنفکران ۱۹، آبان و «مسئله‌ی نفت!» خشم و برآشفته‌گی از مصدق و به زیان ملت ایران و در سود منافع استعمارگرایانه‌ی شوروی، و واهی بودن «پندار»ها و «بیهوده»گویی‌های، برخاسته از آن!

نگارنده، به چند و چون «پندار»های واهی و بیهودگی نوشته‌های برخاسته از آن باورها با تکیه به داده‌های تاریخی ادامه داده و نیز آوردن سخنان رحیمیان که به گونه‌ی دو نامه، در امید ایران، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸ چاپ شده و می‌تواند به بخشی از پاسخ گفته‌های «پیشه‌وری»، و حتی دیگران برآید و نشان‌گر این درستی گردیدن، که مصدق از پیش، چشم به راه رسیدن گاه مساعد بوده تا به هنگام بهره‌وری‌های بایسته‌ی خود را، شایسته به بار آورد، به سود ملت ایران. نیز دیگر سخنان «مصدق»، مستقیم و نامستقیم، پاسخ به نمایندگان، بومی و نابومی، شوروی، به دنبال ترک کافتارادزه از ایران و نوشتار پاره‌ای دیگر از روزنامه‌ها و دیدگاه روزنامه‌نگاران ناوابسته، هم!

مجلس یازدهم آذر، همان‌گونه‌ای که گذشت طرح چهار ماده‌ای، مبنی بر «تحریم امتیاز نفت»، را به تصویب رسانید و فردای آن روز، روز دوازدهم آذر غلامحسین رحیمیان، نماینده‌ی قوچان و یکی از نمایندگان ملی و میهن‌پرست، طرحی پیشنهادی دارد برای مجلس که بنا بر آن؛ «مجلس ایران» بر این باشد تا «هرگونه امتیازی که از کشور ایران در اوضاع و احوال غیرعادی گرفته شود، بی اعتبار» شمرده شناختن و با تکیه بر این باور، واگذاری امتیاز «نفت جنوب به شرکت داری در دوره‌ی استبداد و برخلاف مصلحت و رضایت ملت ایران صورت گرفته و کلیه‌ی شرایط آن به زیان کشور»، شناختن و در ادامه‌ی طرح، به این اشارات برخوردن که؛ «جناب آقای دکتر مصدق در نطق‌های خودشان تصریح نموده‌اند میلیاردها متضرر» جامعه ایران، گردیده است. رحیمیان، به دنبال برنمایاندن زیان‌های به ملت ایران رسیده و تمديد قرارداد

داری در دوره‌ی استبداد و غیرعادی انجام گرفته و...، به؛ «قید دو فوریت پیشنهاد» می‌کند؛ «ماده واحده‌ی - مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره‌ی استبداد به شرکت داری واگذار شده و در موقع دیکتاتوری آن را تمدید و تجدید نموده‌اند، به موجب این قانون الغا می‌نماید!»

طرح لغو نفت جنوب، دست‌آویزی شد برای «شوروی چی»‌ها و برگرفته از آن دست‌آویز، در سیزدهم آذر، عمیدی نوری در روزنامه‌ی «داد» و پیشه‌وری در چهاردهم آذر، در روزنامه‌ی «آژیر» و امکانِ جولان‌دهی و تاخت‌گرفتن، می‌یابند.

نیز، از برآیند دو نامه‌ی رحیمیان، آمده شده در امید ایران، که؛ «... لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب را که در دست انگلیس بود به مجلس دادم ابتدا از مرحوم دکتر مصدق درخواست کردم اولین کسی باشد که این طرح را امضا نمایند. اما ایشان در پاسخ گفتند فعلاً امضا نمی‌کنم. بیاید منزل من در این باره صحبت کنیم. روزهای بعد از طرف بعضی اشخاص در جراید آن روز مطالبی به مخالفت با امضا نکردن مرحوم دکتر مصدق نوشتند!»

رحیمیان ادامه می‌دهد به خانه‌ی مصدق و می‌نویسد؛ «در کمال ملاحظت فرمود شما یک فداکاری بزرگ کرده‌اید که این طرح را به خاطر ملت ایران تهیه کرده‌اید. اما یک فداکاری بزرگتر شما این خواهد بود که این طرح را رسماً در این مجلس طرح نکنید زیرا هنوز زمینه حاضر نیست. به اضافه به نمایندگانی که در مجلس فعلی اکثریت دارند نمی‌شود اطمینان کرد. بنابراین ممکن است این طرح رد بشود. پس لازم است موضوع این طرح دنبال بشود و در هر فرصتی که پیش آید از مخالفت با قرارداد نفت و سخنرانی کردن فروگذار نکنید.»

در «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران»، از نگارنده، به چونی و چنانی فراگشایی آن دو نامه و آنچه «مصدق» در سر پرورانیده بود، به اندازه آورده شده و برنمایاندن به آنچه می‌گذرد! کوتاه اینکه، مصدق هشدار می‌دهد که، اگرچه طرح نامبرده، برخاسته از خواستی است «ملی»، ولی گاه پروای کار هنوز نرسیده است و اگر طرح شود و این مجلس آن را رد کند، لذا؛ «گزرک به دست انگلیس‌ها می‌افتد و خواهند گفت اگر ادعا دارید این امتیاز در دوران دیکتاتوری رضاشاه تمدید شده و قانونی نیست حالا که مجلس آزاد دارید این مجلس لغو شدن آن را رد کرده است!»

نتیجه‌ی «رهنمود»‌های درست و به جای مصدق، به سکوت گذرانیدن «طرح» می‌گردد و بنا بر گفته‌ی خودش؛ «... از این اقدام صرف نظر کردم، منتهی همان‌طور که

دکتر مصدق فرموده بود تا آخر دوره‌ی پانزدهم که در مجلس بودم در هر فرصت با قرارداد نفت جنوب مخالفت می‌کردم که شرح آن‌ها در مجله‌ی مذاکرات مجلس و روزنامه‌های آن زمان نقل شده است!

فزودن به آنچه می‌گذرد و آنچه میان آن دو بوده؛ «قرار ما با دکتر مصدق این بود که مذاکره‌ی ما در منزل ایشان محرمانه بماند، در آن موقع و از آن به بعد هر کس و هر وقت از من سؤال می‌کرد که صحبت شما با دکتر مصدق چه بود و ایشان چه گفتند هرگز جوابی ندادم. اما امروز لازم می‌دانم که این راز را فاش سازم و این مطلب را به همه‌ی هموطنانم بگویم تا مخصوصاً کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می‌کردند، اگر هنوز زنده هستند از این حقیقت تاریخی باخبر شوند و به کوه بینی خویش پی ببرند!»

بخرد مرد، با آگاهی به «ساز و ناساز» واری‌های میان خیل در اردوگاه و ابستگان قرار گرفته، چه وابسته به انگلیس و آمریکا و...، و چه شوروی، و ترکیب و کار زایش ناسازگاری‌ها میان «دو بلوک» جهانی و برگرفته از آنها، وابستگان بومی آنها از یک سوی و دیگر سوی، سازواری‌های میان آنها، کجا رُخ گشودن! لذا «رہیافت» کار «لغو امتیازات جنوب» رحیمیان را، در آنگاه، در سکوت گذراندن می‌داند تا فرا رسیدن «گاه» مساعد و پروای کار یافتن و به انجام آن مهم روی آوردن!

صد البته، نوشته‌ی احسان طبری، تئوری پرداز حزب توده و نغمه‌های ناساز او و دیگر نویسندگان همانند او، از پس از فردای هفتم آبان، که مصدق در پاسخ کافتارادزه به سخن می‌نشیند و روزنامه‌ی «مهر ایران» آن را در ایران پراکنده می‌سازد، چه در روزنامه‌هایی چون رزم و چه «مردم برای روشنفکران»، پیر دانا را، بیشتر آگاه ساز کرده باشد، که نه تنها ممکن است با «طرح لغو امتیازات جنوب» وابستگان انگلیس و حتی آمریکا با آن «طرح»، ناسازواری نشان دهند، که حزب توده هم! دلیل بارز آن هم نوشته‌های «روشن» طبری، در ۱۹ آبان و دیگران، پس از آن «گنده‌گویی»‌های رادمنش در ۱۹ مرداد و پیش از سخنان «میهن پرستانه»‌ی طبری در چهاردهم شهریور و نیز اصول برخاسته از کنگره‌ی «حزبی» آنان، که همه و همه، در بوته‌ی فراموشی گمارده می‌شود، تا ادای وابستگی نیک انجام می‌گیرد!

دیدگاه روشن مصدق نماد همه جانبه‌ی «اردوگاه ناوابستگان»، و تیزهوشی و چیرگی اش به آنچه می‌گذشته است، که شاید در آن گاه تاریخی، میان حزب توده و نمایندگان آنها، در مجلس شورای ملی سازواری بیشتری وجود داشته باشد با

«نمایندگان وابسته به سیاست انگلیس»، و همسویی یافتن به «رد کردن» طرح «لغو امتیازات جنوب»، تا با «رحیمیان» و دیگر به مانند او «ملی» بودگان! نیز این همسویی و سازواری‌های بنا گردیده در پهنه‌هایی از جمله نفت، وجود داشته باشد، در دوران اشغال و مجموعه‌ای را ساختن، به زیان ملت ایران، در همداستانی با طرفداران «آمریکا!» همه با هم رویارویی، به زیان اردوگاه ناوابستگان، در آن «نبردگاه» و جای گرفتگان در اردوگاه وابستگان، پیروزی به دست آورند و «نفت جنوب» که در دوران «استبداد» به سود انگلیس تمدید شد، حال، با رأی آزاد آن‌گونه نمایندگان، به گونه‌ی قانون، «به سود انگلیس»، خوانده شود!

به هر روی، دل‌نگرانی‌های مصدق، همراه با دوراندیشی‌های بخردانه‌اش، پذیراندن به «رحیمیان» تا به سکوت بگذارد «طرح» خود را، ولی پسین روز، روز پیشنهاد آن طرح، عمیدی نوری و روز چهاردهم، دو روز از آن پیشنهاد گذشته، پیشه‌وری بانوشتن «مقاله» ای در «آژیر» خود، به آن پیشنهاد تکیه و اشاره دارد به اینکه «کدام راست می‌گفتند»، مصدق که آن سخنان «بنیادی» را در پاسخ «کافتارادزه» زده است و نان «نفت» و گرفتن امتیاز آن را برای «شوروی» و نیز دیگر «قدرت‌های» جهانی، و اشغال‌گر، که آمریکا و انگلیس باشند، سنگ کرده است و آنچه را نماینده‌ی شوروی خواستگاری داشته، به زیان «ایران» و در آن رفتار استعمارگرایانه به مانند رفتار انگلیس و... دیده است؟! یا «رحیمیان»، که علی‌رغم، «میهن‌پرستی» و نیت «فداکاری» اش در راه آرمان‌های ملی، ولی «طرح» او، و مورد اجرا گذاشتن پیشنهاد آن در مجلس آن روز، نارس، و گاه پروای کار، نمی‌داشته است؟! او از روی آوردن «رحیمیان» به مصدق می‌نویسد تا «آن طرح» امضا شود و این‌گونه نظرها متوجه‌ی آن «طرح» و گفته‌های «مصدق»، رنگ بازد به سود شوروی! آنچه را به کار بردن، که «رحیمیان» نیز در روزنامه‌هایش اشاره دارد و آن «راز را فاش» می‌سازد در برابر «هموطنان» خود تا «مخصوصاً کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می‌کردند، اگر هنوز زنده هستند از «آن حقیقت تاریخی» باخبر شوند و به کوتاه‌بینی خویش پی ببرند!» روشنی «حقیقت تاریخی» و باخبری از کوتاه‌فکری، که به گونه‌های گوناگون چهره می‌گشاید از جمله؛ در انشعاب تاریخی در حزب توده - مرگ هنوز در پرده مانده‌ی پیشه‌وری، در شوروی، پس از شکست رخداد آذربایجان و فرار او به آن دیار - کژراهه نویسی، کژروها و... که خواننده تاکنون به پاره‌هایی از آنها دست یافته و در آینده، دیگر داده‌های تاریخی، دیگر پاره‌هایی از وجود داشته‌هایی از حقیقت‌های تلخ

تاریخی را، برمی نمایاند و...!

یورش های پیشه‌وری به مصدق، از پسین روزهای هفتم آبان آغاز می شود، و اگرچه در پنجم مرداد همانند همتایان خود، رادمنش و... «مردم بیدار باشید» سر می دهد، تا «گول» نخورند و «اغفال» نشوند و منافع «ثروت ایران» را «مال خود ملت ایران» می شناسد و فقط «آن را ملت ایران می تواند استخراج کند»، ولی و ابتدا در نهم آبان، روز هفتم آبان را این گونه می نویسد که: «پریروز مجلس صحنه‌ی تئاتر شده بود، نمایندگان کف می زدند، بعد از نطق آقای دکتر مصدق «پس از نام بردن پاره‌ای از نمایندگان ادامه می دهد؛ «و غیره دست‌ها را رنج داده و به شدت کف می زدند در همان حین حکایتی به خاطر آمد - «بیل» که یکی از زعمای سوسیالیزم آلمان بود همیشه به دوستان خود می گفت «وقتی مرتجعین در «رایش‌تاک» گفته‌های مرا بر سبیل اتفاق تصدیق می کنند من از خود می پرسم «ای پیره بیل» باز چه دسته گلی به آب دادی که مورد تحسین این آدم‌خوارها قرار گرفتی؟!». خاطر نشان می کند؛ «ما درباره‌ی نطق آقای دکتر مصدق عرض دیگری نداریم و این را هم که گفتیم بر سبیل مزاح بود!»

ولی روز چهاردهم آذر، از سبیل مزاح می گذرد و به دنبال اینکه «کدام راست می گفتند»، رحیمیان و یا مصدق، طرح الغای نفت جنوب، از سوی رحیمیان را، اقدامی بزرگ می خواند، و روی به مصدق دارد که؛ «شما (دکتر مصدق) به املاک و دارایی خود بیشتر از منافع ملت علاقه دارید، شما از بزرگترین ملاکین این کشور می باشید. اغلب لواحق تقدیمی شما روی حفظ منافع طبقه‌ی ملاکین بوده است، شما از آزادی ملت می ترسید، شما از دوستی دولت اتحاد جماهیر شوروی بیمناک می باشید. شما اگر واقعاً ملت پرست هستید واقعاً می خواهید فداکاری کنید. بفرمایید این گوی و این میدان - نبرد را از این جا آغاز بکنید امتیاز مضر داری را لغو نمایید!» نویسنده، پس از درهم برهم کردن و هوچی‌گری و آن‌گونه نویسی، می نویسد؛ «شما واقعاً این قدر ساده هستید که خیال می کنید خواهند گذاشت شما با سرمایه‌ی داخلی نفت استخراج بکنید - آیا در حقیقت شما از اوضاع ایران اطلاع ندارید؟!»

او به دنبال «ساده» خواندن مصدق - ناممکن خواندن استخراج نفت - نا آشنا خواندن «مصدق»، به اوضاع ایران و... ریشه گرفتن کمپانی نفت جنوب در زندگی جامعه‌ی ایران و مصرف داخلی نفت و بنزین و گریس و... آنها تهیه می کنند و در شهر و دهات پخش و مورد مصرف همه چیز را به خود وابسته کردن، می پرسد؛ «با وجود این شما خیال می کنید به سهولت و بدون دردسر به شما امکان خواهند داد در مقابل

کمپانی نفت «انگلیس و ایران» یا «ایران و انگلیس» دکان باز کنید؟!».

خواننده؛ با توجه به تکیه به تاریخ و رویدادهای پسین:

۱- می‌یابد که «ساده» چه کسانی بوده‌اند.

۲- چه ناممکن خواننده‌هایی، از زبان «پیشه‌وری»‌ها، ممکن گردید، با رهبری درست

و میهن‌دوستانه‌ی «مصدق» و پشتیبانی و اراده‌ی ملت بپاخاسته‌ی ایران.

۳- نویسنده‌ی درهم‌گویی فراموشی گرفته، بی‌آنکه به یاد آورد «نوشته»‌های پنجم مرداد همین سال خود را در رابطه با استخراج نفت و....

دیگر نوشته‌های خود را در چگونگی «شخصیت مصدق» از جمله در نوشته‌ی «نهم

آبان» و...، از یک سوی و از دیگر سوی و در همین «شماره»‌ی روزنامه و نوشته‌ی خود،

که از چنگال «انگلیس» نفت را رها کردن، ناممکن و...، می‌شناسد، گریز می‌زند به

اینکه؛ «خودتان هم می‌دانید این شدنی نیست و خودتان هم می‌دانید که با اقدامات

اخیر خود به آسیاب چه کسانی دارید آب می‌بندید، شما از امضا نکردن لایحه‌ی

تقدیمی رحیمیان بزرگترین ضربت را به نفوذ و وجهه‌ی ملی خود وارد آوردید!

همان‌گونه که گذشت، به دنبال نوشته‌ی چهاردهم آذر «پیشه‌وری» و هفده آذر، که

کافتارادزه پاره‌ای از نمایندگان را به سفارت شوروی دعوت می‌کند، و از این راه نیز

بهره‌ای نمی‌یابد و خشمگین ترک ایران می‌کند. و بنا بر گفته‌ی «انور خامه‌ای»، زورگویی

و «تهدید و ال‌درم بل‌درم» او «نتیجه‌ی معکوس» به جای می‌گذارد، کسانی دیگر به مانند

جهانگیر تفضلی - عمیدی نوری - قاسمی - خلیل ملکی و...، سخت به «مصدق» یورش

می‌آورند و نوشته‌های تند و دشنام‌گونه‌ای به زیان او و در دفاع از شوروی و نماینده‌ی

آن، کافتارادزه، می‌نویسند و درج روزنامه‌های وابسته و نیمه‌وابسته‌ی حزب توده

می‌شود! به این نوشته‌ها، در کتاب‌هایی از جمله «تاریخ نهضت‌های ایران» - «گذشته چراغ

راه آینده است» - «فرصت بزرگ از دست رفته» و...، دست یافتن، و آنها به دنبال بررسی‌ها،

داوری‌های خود را نیز از نوشته‌ها و نویسندگان نموده‌اند! نیز در رویارویی با این

«نوشته»‌ها، دیگر نویسندگان، از جمله خود «مصدق» هم، در مجلس شورای ملی، در

بیست و هشتم آذر ۱۳۲۳ به آنها پاسخ می‌گوید، به ویژه، مستقیم و نامستقیم،

پیشه‌وری را مورد گفته‌های خود قرار داده است، که به آنها، اگرچه کوتاه و نه تمامی

آنان، اشاره‌هایی چند، خواهد شد!

انور خامه‌ای، رفتار کافتارادزه را؛ «مثل نماینده‌ی یک دولت اشغالگر برای مجلس،

دولت و مطبوعات ایران تکلیف معین» می‌کرده، می‌خواند و «این روش اثر بسیار

نامطلوبی در مردم» ایران داشتن. برگرفته از رفتار ناپسند معاون وزارت امور خارجه‌ی شوروی و به دنبال آن؛ «عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدق» و از شروع حملات شدید به او سخن گفتن و؛ «بیشتر این حملات از جانب اصلاح طلبانی چون ملک‌ی و قاسمی» بودن و اینکه؛ «ملکی در مقالاتی تحت عنوان‌های «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه‌های ساعت» و به ویژه در مقاله‌ی «سر و ته یک کرباس» دکتر مصدق را به باد انتقاد گرفت و تا آنجا رفت که نوشت؛ «طرح آقای دکتر مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه‌ی تایمز پیشنهاد کرده...»!

خامه‌ای می‌افزاید؛ «یعنی میان سه کشور انگلیس و آمریکا و شوروی مسئله را حل کنند. در حالی که طرح مزبور هرگونه مذاکره‌ای را منع می‌کرد و اتهام همکاری دکتر مصدق با روزنامه‌ی تایمز یعنی سخنگوی محافظه کاران انگلیس واقعاً بی‌انصافانه بود. قاسمی نیز در مقاله‌ی «شیر برفی» و مقالات دیگر سخت به دکتر مصدق می‌تاخت. این روش و حملات ناروا به شخصیتی که چند ماه پیش خود نمایندگان فراکسیون توده او را یکی از بزرگترین عناصر ملی و مظهر اراده‌ی ایران شمرده و روزنامه‌ی رهبر درباره‌ی او نوشته بود: «چه چیز دکتر مصدق را مورد احترام قرار داده، همین حق‌بینی، همین حمایت دلاورانه از حق، همین مبارزه‌ی آشکار بر علیه ارتجاع و دسایس ارتجاعی»، این جملات بسیار به حزب تمام شد و عده‌ی زیادی از آن روی گرداندند.»!

خامه‌ای دنبال می‌کند سخنان درست و داوری‌های خود را، نیز در لابلای نوشتار برمی‌نمایاند، گفت و شنود و درگیری‌های درون حزب را که در «این باره درگرفته» بوده است! او بر این است که؛ «در میان کادر رهبری تنها من از دکتر مصدق دفاع می‌کردم» و او را عنصری ملی‌گرا و ضد استعمار» می‌دانستن! ولی دیگران به وارونه‌ی باورهای او؛ «او را عامل مستقیم یا غیرمستقیم انگلیس‌ها می‌شمردند. البته ملک‌ی و قاسمی در این زمینه حادث‌تر و فعال‌تر بودند و بیشتر مقالات علیه مصدق را آنها می‌نوشتند و در حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد علیه او صحبت می‌کردند.»!

دیگران، اگرچه نه آن‌گونه پرکار، ولی هم‌نظر با ملک‌ی و قاسمی می‌شناسد و یادآوری به اینکه؛ «طبری گرچه نخستین سنگ را به سوی مصدق پرتاب کرده بود اما اکنون به مازندان رفته» و سرگرم وظیفه‌ی تشکیلاتی بودن و نداشتن «پروای کار» برای نوشتن و کیانوری نیز سرگرم کارهای تشکیلاتی خود بودن و...! از ایرج اسکندری - رادمش - پروین گنابادی - فریدون کشاورز و نوشین یاد می‌کند به «محافظه کارتر و محتاط‌تر» بودن

و کمتر در این «باره چیز» نوشتن ولی آنها را نیز در «صف ملکی و قاسمی قرار» می‌دهد - هنگامی که بحث «مصدق» و چگونگی داوری‌های آنان، نسبت به او، پیش می‌آمده است!

بلای گریبانگیر نویسندگان شده را، «ملاک و اشراف» بودن مصدق و «از این جهت با انگلیس‌ها منافع مشترک» داشتن و درشتنکی سخنان پخمه‌وار و پهی به باورآور آنان به آنجا کشیدن، که «مصدق عامل انگلیس‌ها» می‌باشد، و «نمی‌تواند ضد استعمار و آزادی خواه باشد!» ادامه‌ی درشت‌خویی سخنان برخاسته از کودنی و کُندفهمی و بارآوری ناگواری‌ها و پراکنده‌سازی حنظل و خرزهره میان مردم به این‌گونه که؛ «دوم اینکه پیش از سلطنت رضاشاه چندین بار وزیر و وکیل شده و مقامات مهمی در هیئت حاکمه داشته و مسئولیت‌های سنگینی در این دستگاه حاکمه داشته است» و سرانجام ناسازواری خود را، که انور خامه‌ای «دلیل اصلی و واقعی مخالفت» آنها، می‌شناسد؛ «سوم اینکه در جریان مسافرت کافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت نقش اصلی را در سیاست انگلیس‌ها انجام داده، با سیاست ضد استعماری شوروی مبارزه کرده، توده‌ی ملت را بر علیه این سیاست برانگیخته، جلو امتیاز نفت را گرفته و بدین سان دست استعمار انگلیس را در ایران بازگذاشته و مانع موازنه‌ی سیاسی شده، و بالاخره لطمه‌ی شدیدی به حیثیت حزب توده وارد ساخته است!»

اگر کی استوان، با آوردن تکه‌هایی از سخنان آن‌گونه‌گویی نویسندگان حزب توده، و اشاره‌ای به نوشته‌ی خلیل ملکی دارد و می‌گذرد، ولی انور خامه‌ای و نویسندگی «گذشته چراغ راه آینده، است» چشم بر پخ و پهلوی نوشته و دیدگاه‌های آنان داشته‌اند، و به ویژه با تکیه کردن بر روی گفته‌های «ملکی»، به آن نوشته‌ها می‌پردازند و نارسایی‌های برآمده از آنها را آشکار می‌سازند.

خامه‌ای، همراه با روشن‌گویی دیدگاه خود نسبت به «مصدق» و ناسازواری همه‌جانبه‌ای که، از خود نشان داده، بوده است، برمی‌شمرد نارسایی گفتار آنان را و خرده‌گیری‌هایی که نسبت به آنها داشته و به زبان رانده بوده است، به اینکه: ۱- مصدق عامل انگلیس نمی‌باشد با «رد دلایل آنها و اثبات اینکه دلایل» آنها، نشان‌گر آنچه مصدق را خوانده‌اند، نمی‌توانسته باشد. ۲- «دلایلی بود که نشان می‌داد دکتر مصدق عامل انگلیس‌ها نبوده و نمی‌تواند» باشد! مورد اول، پرداختن به این درستی‌ها که؛ «منافع طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی را با مبارزه‌ی ضد استعماری» درهم برهم کردن، بنیادی نادرست دارد و در مبارزه‌ی «ضد استعماری» می‌توان؛ «کارگر - سرمایه‌دار -

مالک و رعیت - پیشه‌ور و بازرگانان و...» را شرکت جسته یافت و بر این درستی پای فشردن که در این مبارزه تمام لایه‌های اجتماعی و افراد برخاسته از لایه‌های گوناگون می‌توانند، همیاری و یگانگی مبارزاتی داشته باشند و می‌افزاید؛ «اگر غیر از این باشد عبدالقادر مراکشی - عبدالکریم ریفی - حتی گاندی - نهرو و سون یات سن» را نمی‌بایست مبارز ضد استعمار دانست! او نمونه می‌آورد از کارکرد «عبدالکریم ریفی»، رئیس قبیله و...، که مجله‌ی دنیا از مبارزات او یاد کرده بوده است و ستودن او، در همان روزها! نه تنها وابستگی طبقاتی را در مبارزه‌ی ضد استعماری، به گونه‌ای که نویسندگان و سخنگویان حزب توده به کار می‌گرفتند و مصدق را ارزش داوری می‌نمودند، ناپسند و نادرست و کندفهمی و... می‌خواند، درستی دیگری را برمی‌نمایاند به اینکه، بین فرد و طبقه، رفتار و کرده‌هایی ناهمگون و در گاه‌هایی باشد که فردی، روی در رویی همه جانبه داشته باشد با «طبقه»ی خویش و می‌نویسد؛ «نمونه‌ی برجسته‌ی آن خود مارکس و انگلس هستند که هر دو از طبقه‌ی بورژوا» بوده‌اند!

خامه‌ای مورد دوم سخنان خود را دنبال می‌کند، به اینکه، مرتبه‌های «اجتماعی - سیاسی» بلندی، وزارت و وکیل مجلس بودن مصدق در دوران پیش از رضاشاه، دلیل وابستگی به انگلیس نمی‌تواند باشد و اگر هم «به فرض آنکه هیئت حاکمه و دستگاه حاکمه در مجموع عامل انگلیس» بوده باشند در آن دوران و برنمایاندن نایگانگی راه و رفتار میان مشیرالدوله - موتمن الملک - مستوفی الممالک و... از سوئی، با وثوق‌الدوله - قوام شیرازی - سید ضیاءالدین از دیگر سوی، که اولی‌ها با آن‌گونه وابستگی‌های طبقاتی و دارندگی مرتبه‌های بلند سیاسی، روی در روی انگلیس بوده‌اند و دومی‌ها اجراکنندگان خواسته‌های انگلیس در جنگ جهانی اول در برابر جنبش‌های تنگستانی و دشتستانی‌ها - قرارداد ۱۹۱۹ - کودتای ۱۲۹۹ و...! سپس می‌افزاید کارسازی «مصدق» را، در میان کسانی که در «کاروان» ضد استعمار انگلیس جای گرفته بودند، و کاروان سالاری بخردمند دلیر و توانا را، در رویدادهای شوم و در برابر این شوم‌آوری‌ها ایستادگی کردن، به مانند قراردادهای ۱۹۰۷-۱۹۱۹ و...، کودتای ۱۲۹۹ - رویارویی با سید ضیاءالدین - سلطنت رضاشاه و...، اینکه؛ «در طول یک عمر مصدق همیشه در صف مخالف انگلیس‌ها ایستاده و گاهی یکه و تنها!» برشمردن آنچه بوده و آنچه بر آن «یله مرد دلیر» برگزیده و بر او وارد شدن؛ از جمله؛ «در هنگامی که سلطنت رضاشاه در مجلس مطرح بود یگانه نماینده‌ای که با صراحت و قاطعیت با آن مخالفت کرد دکتر مصدق بود و نتیجه‌ی آن ۱۶ سال خانه‌نشینی و تبعید و...!»

خامه‌ای، به اندازه و گویا از آنچه میان او با نویسندگان و دارندگان آن دیدگاه‌ها، در میان رهبران حزب توده، داشته و گذشته بوده است و...، و نیز ارزش داوری‌های سزاوار «مصدق» برنمایاندن و اینکه؛ «این بحث‌های خصوصی خودمان را که در محیط بسیار محدود یعنی میان سه چهار نفر از رهبران حزب صورت می‌گرفت به طور مبسوط باز گفتم چون در حقیقت ریشه‌ی انتقاداتی که حزب توده در زمان ملی کردن صنعت نفت از دکتر مصدق می‌کرد و علمدار آن هم قاسمی بود از همان زمان سرچشمه می‌گرفت و همان حرف‌ها و استدلال‌ات بود که تکرار می‌شد و چنان‌که می‌دانیم خود رهبران حزب پس از ۲۸ مرداد سرانجام به بطلان آنها اذعان کردند!»

او بر این است که، اگرچه در آن دوران «کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون تفتیش، مخالف نظریات من بودند حتی نتوانستم نظریات خود را به صورت مقاله‌ای در رهبر چاپ کنم»، و... ولی نتیجه را در این دیدن که «حملات به دکتر مصدق در مطبوعات حزبی قدری منطقی‌تر و معتدل شد.» و می‌افزاید؛ «چند ماه بعد در جریان «کودتای صدر الاشراف - ارفع» رهبران حزب از نو مجبور شدند دست به دامن دکتر مصدق شوند و...!» با درد و اندوه فراوان، رفتار ناپسند و درشتناک حزب توده و پیشاپیش نویسندگان این حزب «خلیل ملکی»، نیز دیگر روزنامه‌های نیمه‌رسمی به آن حزب و افرادی چون پیشه‌وری، در تابعیت از شوروی، مصدق را همواره مورد آماج یورش‌های خود قرار داده بودند و او ناگزیر وقت خویش را گه‌گاه به دفاع از خود و در مقام پاسخ‌دهی به زشت‌گفتارهای حزب توده و شوروی‌چی‌ها گذرانند! مصدق جایگاه پاسخ‌دهی می‌یابد در ۲۸ آذر، از سنگر مجلس شورای ملی و سپس روزنامه‌هایی چون «ندای عدالت» پسین روز آن روز به پخش روی آوردن. او از «ایراد و اعتراض از دو جانب» به خود را که؛ «هرکس در این روز و در این مملکت بخواهد به وطن خود خدمت کند و هر کس که بخواهد منافع این جامعه را حفظ کند از دو طرف مورد خطاب» است را برمی‌شمرد «اشاره دارد به روز یازدهم آذر و چهار ماده‌ی پیشنهادی و می‌پرسد؛ «...، مگر از راه راست منحرف و یا از خدا بی‌خبر شده‌ام» که تا این درجه مورد دشنام قرار گرفتن، بهره‌ی او گردیده است؟! می‌گوید؛ «من فقط یک حرف گفته‌ام، و این است که دادن امتیاز برخلاف مصالح ایران است» و سپس «من از «آژانس تاس» گله ندارم که چرا به بعضی از سخن‌چینی‌ها اهمیت می‌دهد و آنها را منعکس می‌نماید - بدیهی است مخبرینی که پول می‌گیرند باید اخباری را تحویل نمایند.»!

او به شکوه و گله از دیگرانی برمی‌آید که؛ «بعضی از جراید» باشند و «مصالح ملی را

با مصالح مرامی مخلوط» می‌کنند و این‌گونه «از انصاف خارج» شدن و ناسزاگویی و دروغ را پراکندن! می‌پرسد؛ «در دوره‌ی زندگی من چه وقت تحت نفوذ واقع شده‌ام که ملاقات آقایان ساعد و علاء و آقای بر فرض صحت در من اثر بکند - من این خبر را که سر تا پا دروغ است تکذیب می‌نمایم!» او همچنان فزودن که تا به حال با سید ضیاءالدین صحبت نکرده است و دیگران را هم ندیده و...؛ «باز تکذیب می‌کنم که از این آقایان در موضوع نفت و هر موضوع دیگری پیغامی گرفته‌ام و نه پیامی به آنها داده‌ام و هیچ‌گونه روابط سیاسی با آنها ندارم.»!

او سپس می‌پردازد به اینکه همواره با هر شرکتی که می‌خواسته امتیاز نفت ایران را به دست آورد، مخالف بوده و در مجلس نیز ابراز نظریات خود را بر علیه ساعد و... در این مورد نموده است و اینکه؛ «با هر امتیازی مخالف بودم» و تصمیم خود را مبنی بر اینکه؛ «هر وقت موقع رسید مخالفت نمایم!»

او می‌پردازد به «دلایل منع اعطای امتیاز به بیگانگان» و خارج شدن نمایندگان انگلیس و آمریکا، پس از ورود کافتارادزه به ایران! انگیزه‌ی خارج شدن آنها را یادآور شدن و «دولت از پیشنهادات آنها در مجلس اظهاری» نکردن و در مطبوعات «هم چیزی انتشار نیافته بود و این جانب مطلع نشدم که عقیده‌ی خود را اظهار نمایم لذا...» او برنمایاندن، از بی‌خبری خود از آنچه میان «ساعد» و نمایندگان انگلیس و آمریکا گذشته است و سخنان «هفتم آبان» او در مجلس شورای ملی برخاسته از «مخالفت خود را با امتیاز و موافقت خود را با معامله‌ی نفت» اظهار نمودن تا بر تکیه بر آن سخنان و باورهایی در سوی «حفظ نزاکت بین‌المللی» نخواستار باشد، که از دولت جماهیر شوروی پیشنهادی به دولت داده شود که، دولت به آن ترتیب اثر ندهد، و خواستم که اولیای دولت شوروی از نظریات من استفاده کنند، و پیشنهادی که می‌نمایند طوری باشد که، من بتوانم از آن در مجلس شورای ملی دفاع نمایم!» او سپس به طرح پیشنهادی نماینده‌ای اشاره دارد و خواست این نماینده که «طرح» او امضا شدن و پاسخ او به «طرح» این بودن که؛ «اختلاف طرح من با طرح نامبرده که آن را ندیده و فقط شنیده‌ام این است که من با دادن امتیاز مخالفم و طرح مزبور با امتیاز موافق است به شرط اینکه تا شش ماه بعد از جنگ در این باب مذاکره نشود!»

او می‌افزاید که طرح نامبرده برای شوروی راهی نمی‌گذاشت تا بر آن امکان مذاکره‌ای باقی بماند، و بنا بر انگیزه‌هایی، در پیوند با «مصلحت مملکت» و... تشخیص دادن به تهیه طرحی که بنا بر آن، طرح خوانده‌شده‌ی خویش را منظور

می‌دارد و می‌گوید؛ «از موضوع طرح من تا زمانی که در مجلس قرائت شد احدی اطلاع نداشت و فقط موقع ورود به جلسه به یکی از آقایان نمایندگان گفتم پیشنهادی دارم نمی‌دانم آن را چطور به امضای آقای نمایندگان برسانم!»

او گسترده و مستدل، یاوه‌های این و آن و پندارهای واهی را، در رابطه با «طرح چهار» ماده‌ای خود، برمی‌نماید و برچسب‌زنی‌هایی از این رهگذر شوم بر او وارد شده را نمایاندن و در «اجتناب از سیاست یک‌طرفی» سخن گفتن و اینکه؛ «من که در تمام عمر تحت نفوذ واقع نشده‌ام، و... اکنون» چه چیز می‌تواند سبب شود که از رویه‌ی خود دست بکشم و تحت نفوذ درآیم؟! و با اشاره‌هایی کوتاه از گذشته، چه پیش از دیکتاتوری رضاخان، چه در دوران او، و کرده‌ها و رفته‌ها و بر او وارد شده‌ها، و... می‌گوید؛ «پس دلیل ندارد که من با یک سیاست موافقت کنم و با سیاست شوروی مخالفت نمایم!»

او اگرچه از موقعیت «جغرافی - سیاسی» شوروی به سود ایران سخن می‌گوید و اینکه؛ «... در گذشته دیده‌ام تردید ندارم که اگر اتحاد جماهیر شوروی از صحنه‌ی سیاست بین‌المللی ما غایب شود برای ما در هوای آزاد هم تنفس دشوار است» ولی اندوه خود را از روش‌های برگزیده‌ی سیاست‌سازان شوروی پرستان و دیگران برنمایاندن و اینکه «نطق و قلم یعنی دو نعمتی را که در سایه‌ی مشروطیت تحصیل شده در راه دفاع از مصالح ایران به کار برند و رشد ملی ما را به جهانیان ثابت نمایند به جهاتی که از بیان آن شرم دارم، عده‌ای شمال و عده‌ای جنوب را قبله‌ی حاجت خود ساخته‌اند و جنجالی در این کشور راه انداخته‌اند که هستی ما را تهدید می‌نماید - من می‌ترسم که عاقبت شکاف بزرگی بین ایران و همسایگانش ایجاد کنند و به علاوه مردم صلح‌جوی این کشور را به برادرکشی و ادار نمایند!!» او پاسخ به یاوه‌ها را که؛ «در این ایام بعضی از عناصر از زبان و قلم خود مطالبی جاری می‌کنند که بیست سال قبل یک ایرانی جرئت تفوه به آن نداشت - من چه گفته‌ام و کدام ذنب لایغفر را نموده‌ام که باید هدف این تیرهای زهرآگین شوم؟! او می‌افزاید که از قربانی شدن در راه ایران نمی‌هراسد و «آب حیات نخورده» است و... و چه بهتر در راه «وظیفه‌داری» خدمت به سرزمین خود و ملت زیر ستم قرارگرفته‌ی آن جان فدا کردن و از آرمان‌های «ملی مردمی» پاسداری نمودن! او یاوه‌نویسان را هشدار داد که؛ «این تیرها را به طرف ایران پرتاب می‌نمایند و این رویه عاقبت ما را به پرتگاه هولناکی می‌کشاند» و... و امروز روزی نیست را، یادآور است که «ایرانی در سیاست خارجی حیدری و نعمتی» وارد

شود و بر این بودن؛ «که ما باید همه یکصدا شویم و از ما صدایی غیر از صدای ایران درنیاید!»

او سپس و به طور مستقیم به «پیشه‌وری» و گفته‌های درج شده در روزنامه‌ی «آژیر» می‌پردازد و «چگونه مالک» بودن خود را در **چهل سالی** که املاکی، را خود و خانواده‌اش داشته‌اند و اداره کرده‌اند و با تکیه به بوده‌ها و داده‌ها برنمایی که چه سان زندگی می‌کند و آنچه را دارد به نام ملک و املاک، چه اندازه‌ای بودن و...، اینکه؛ «آقای پیشه‌وری پیشنهاد من به مجلس از نظر مخالفت با رژیم نبود و از نظر وطن پرستی است - اگر دنیا وطن همگی است پس این جنگ‌ها و آدم‌کشی‌ها برای چی است؟! و اگر هر ملتی برای خود وطنی دارد پس چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است!»

او روشن ساز این درستی‌های «بنیادین» است که، مخالفت‌های او با «میلسپو» در حمایت از «ملاکین» نبوده است و...، و دفاع از زارع را به دیده‌ی چشم می‌دارد و از رنجبران دفاع کردن و نخواستن که «کارگری به نفع سرمایه‌دار بیچاره و زیون شود» ولی ایراد «من به شما این است که مرام را از سیاست تفکیک نمی‌نماید.»

او سپس پرداختن به «لزوم تفکیک مرام از سیاست» و چگونه در آن راه، گام نهادن که زبنده‌ی آزادگی باشد و «گله از بعضی مطبوعات و جراید» داشتن و اشاره به پندارهای واهی که؛ «روزنامه‌هایی که می‌گویند من به شرکت نفت انگلیس و ایران خدمت کرده‌ام سؤال می‌کنم که از عمل منفی من آن شرکت چه نفعی برده است؟! از پیشنهادات خود، مبنی بر اینکه امتیاز داده نشود و استخراج نفت به دست ایرانی انجام‌پذیر و سپس آن را «با خریدار معامله نمائیم کی می‌تواند بگوید این پیشنهاد در منافع ایران نیست و برخلاف مصالح ایران است؟! او آگاه‌ساز و گسترده به سخنان خود ادامه می‌دهد و می‌گوید «ما باید ببینیم که ملل عالم چطور وطن خود را حفظ می‌کنند و تاکاری در مصالح مملکت و وطن نباشد نمی‌کنند. ما باید در وطن دوستی از متفقین خود پیروی نمائیم، من هیچ‌وقت نمی‌گویم که دور ایران را باید دیوار چین کشید و از ثروتی که خدا به ما داده است دیگران استفاده نکنند. من این شعار سیاسی خود را به دولت دوست و مجاور اعلام می‌کنم که ایران باید منافع ثروت خود را مانند یک مالک بالغ و رشید حفظ کند و از حاصل آن ملل مترقی مخصوصاً همسایگان را متمتع نماید!»

او دامنه‌ی گفتار خود را، نسبت «به مدیران جراید» کشاندن و خواستار این شدن «که از تنفیذ طرح من صرف‌نظر کنند و این خدمت را به عهده‌ی تاریخ گذارند و از این به

بعد از محاسن امتیاز صحبت کنند و حقیقت امر را بر عامه روشن نمایند و چون طرح قانونی من فقط شامل دولت می شود برای آقایان نمایندگان که به طرح من عقیده نداشتند چه مانعی است هر طرحی را که برای استخراج نفت صلاح می دانند به مجلس پیشنهاد نمایند مجلس که آن را تصویب نمود دولت هم بر طبق قانون مجلس قرارداد را امضا می نماید و به این طریق افق تاریک مملکت را روشن می نمایند!!

نیک تاریخ آشکار ساخت و روشن ساز گردید «طرح چهار ماده» ای او را مبنی بر «رد امتیاز» نفت و... - تلاش شوروی چی ها را برای گرفتن استخراج نفت شمال - تفکیک نه تنها مرام از سیاست را، که بسیار بوده هایی و...، که رخ داده های تاریخ، برملاگر آنها شدند!

او ادامه ی سخنان خود را به «الغای قرارداد نفت» جنوب و اینکه چرا «طرح قانونی قرارداد نفت جنوب» را امضا نکرده است، بر شمردن که در گذشته، کوتاه و از زبان «رحیمیان»، پیشنهادکننده ی آن «طرح»، آورده شدن و نشانگر به این بودن که «موازنه ی سیاسی» مصدق «رد امتیاز» بوده و گرفتن سلاح دشمن. دشمن، برخاسته از هر سوی و دارنده ی هر «رژیم و مرامی»، و آن گونه گام نهی که سود ملت ایران را، در آن شماره زند! او در دامنه ی گفتار خویش، «دکتر میلیسپو خادم ایران» نبودن را، بازگویی می کند و فشار آوردن بر «دولت» تا «در ظرف ده روز تکلیف» او را معلوم کردن و...، سرانجام تقدیم «طرح الغای قانون اختیارات میلیسپو» را، که در گذشته یاد شد!

به دنبال این سخنان از مصدق، که کوتاه شده ی آن آورده شد، پیشه وری از سویی دوباره در سوم دی ماه ۱۳۲۳ قلم به درشت خوئی نسبت به مصدق در روزنامه ی «آزیر» می چرخاند و دیگران و به ویژه ملکی، در «رهبر»، و به دفعات، در اسفند ماه ۱۳۲۳ و فروردین ۱۳۲۴، سخت به مصدق تازیدن و از شوروی دفاع کردن به گونه ی همیشگی با پندارهای واهی که به بخش هایی از آنها اشاره خواهد شد!

نیز آوردن بخش هایی از روزنامه هایی چون «باختر امروز»، که به مانند، «مصدق با زبان قلمی دوستانه و برگرفته از حزم اندیشی و هوشیاری به نویسندگان «شوروی چی» خرده گرفته و ناپسندی و نادرستی گفته ها و نوشته های آنان را، برملا کردن!

باختر امروز، در شماره هایی، رفتار و گفتار نویسندگان شوروی چی و توده ای را این گونه پاسخ می دهد که؛ «... حقیقت واقع آنکه حتی اگر دولت شوروی نمی خواست و یا ماهیتاً نمی توانست امتیاز امپریالیستی و استعماری از ما طلب کند، و بی دفاع از اعطای امتیاز به آن دولت، حزب توده ی ایران را به دفاع آشکار از منافع استعماری

انگلستان» می‌کشاند و حزب توده را «از پاپ کاتولیک‌تر» خواندن! در جایی از دوستی دیرین خود با نویسندگان و بسیاری از افراد آن حزب سخن گفتن و اینکه «عداوت و دشمنی» با آنها نداشتن و در «جبهه‌ی آزادی» همکاری تنگاتنگ نمودن ولی «آن روزها توده رنگ یک حزب ملی را داشت و شعارش این بود که برای آزادی ملت و بر علیه استعمار مبارزه می‌کند. اما امروز؟! از خود آنان می‌پرسد؛ «که اعمالتان با مرامنامه‌ی حزبی یک ذره موافقت دارد؟!»

باختر بر این است که؛ «هر کس با شما در جریانات حساس موافقت نکرد کافر حربی نیست، فاشیست هم نخواهد شد. به عقاید پاک احترام بگذارید با خبط و خطا باند سیاه بیست ساله را تقویت نکنید که همین طور از وحشت شما با عجله به قهقرا قدم بردارند و به دیوار ارتجاع تکیه دهند - این رفتار شما برای ملت و مملکت خطر بسیار دارد از تعقیب این رویه منصرف شوید!»

پرفایته می‌آید سخنانی از این دست، گزیده شده در پاسخ به رهبران حزب توده و نویسندگان آن حزب و دیگر با شوروی بودگان، دوستانه و هوشیارانه، به چگونگی راه و روشی که، می‌بایست برگزیدن بهترین گونه‌ی آن، از زبان مصدق در مجلس شورای ملی و یا نامه‌هایی که او برای ماکسیموف، سفیر کبیر شوروی در ایران، می‌فرستد. او در یکی از این نامه‌ها که به مانند «داده‌ی» پندآموزی، «گذشته چراغ راه آینده است»، از آن سود می‌جوید، در پی نشان دادن چگونگی روند رویدادها و با خود آورنده‌ی رخدادهایی که، در آن دوران رخ می‌داده است! یافتن و خواندن و دانستن که، چه بر سر این سرزمین، از سوی چه کسانی وارد می‌آید، و «پیری» خردمند، چگونه هشدار می‌داده و دل می‌سوزانده و مهر ایران به دل بسته، داشته است!

در نامه‌ی ۲۲ اسفند ۱۳۲۳، مصدق از پیام گله‌آمیز «ماکسیموف» برای او پرده برمی‌دارد و علی‌رغم عدم امکانات دیدار و... و تعارف‌های لازم، می‌نویسد و «راجع به بدبینی و دل‌تنگی» مامورین اتحاد جماهیر شوروی، راجع به نفت شمال که «به ابتکار پارلمانی» خودش داشته‌اند، اشاره دارد به اینکه؛ «به دلایل تاریخی و تجربیات تلخی که از امتیازات داریم موکلین من اصولاً با هرگونه امتیازی که راجع به منافع ثروت مملکت به داوطلبان غیر ایرانی در قلمرو ایران داده شود خوشبین نیستند» او سپس اشاره می‌کند به ۱۹ مرداد و رادمنش که گفته بود؛ «من و رفقایم با دادن امتیازات به دولت‌های خارجی به طور کلی مخالفیم و...» و این سخنان را همانند فکر، خویش می‌شناسد و بر این شدن تا «در این باب مطالعات عمیق کنم و از روی مدارک نظریات

خود را مستدلاً در مجلس بیان نمایم». در پی تهیه لایحه‌ای بودن تا بنا بر آن پیشنهاد امتیاز به شرکت‌های آمریکایی را رد کردن تا آمدن کافتارادزه و چنین امکان و «پروای کار» را به دست آوردن به دنبال سخنان هفتم آبان و سپس...! و می‌نویسد؛ «اینجانب به این ترتیب تکلیف نمایندگی خود را ادا کردم و از این حیث وجدانم آرام بود و از قبول مقام نخست‌وزیری که در آن موقع با اکثریت قریب به اتفاق به من تکلیف کردند امتناع نمودم و برای عدم قبول دلایلی داشتم که همان وقت اعلام نمودم اما قبول بفرمایید رعایت دوستی ایران و شوروی و ملاحظه‌ی اینکه مبادا با عقاید صریحی که نسبت به مسئله‌ی نفت اظهار کرده بودم روابط بین دو کشور را دچار بحران کند در تصمیم من بی‌اثر نبوده است!» او از چند و چون آنچه گذشته سخن می‌گوید و اینکه؛ «... در قبال این زمینه به نظرم رسید از یکی از نمایندگان مجلس که با محافل شوروی ارتباط داشت نظریات دولت شوروی را استفسار کنم که اگر برای معامله‌ی انحصار خرید نفت حاضر باشند موقع مذاکرات در برنامه‌ی دولت پیشنهاد کنم و...!» مصدق اشاره‌اش به «ایرج اسکندری»، یکی از نمایندگان مجلس که با محافل شوروی ارتباط داشته و اسکندری هم در خاطرات خود به آن اشاره دارد و نیز از خرید نفت سخن به میان می‌آورد و نه دادن امتیاز استخراج و...!

مصدق می‌افزاید؛ «پس از مراجعه به مقامات شوروی اطمینان داد که شما خود طالب محصول نفت ایران هستید و کیفیت تحصیل آن برای شما فرق نمی‌کند.»! در ادامه می‌گوید، که زمان مساعد به دست می‌آورد در کابینه‌ی بیات و ارائه‌ی طرحی که بنا بر آن؛ «بتواند مقصود مرا که مبتنی بر افکار عمومی ایران است و نظریات شما هر دو را تامین کند، تهیه نمودم که منابع معدنی نفت به دست ایرانی استخراج شود و از این رو ماده‌ی اول طرح من اعطای امتیاز را به هریک از دول و یا شرکت‌های خارجی منع می‌کند و بر طبق ماده‌ی دوم دولت می‌تواند با هر دولتی که طالب انحصار خرید نفت باشد و طرز استخراج آن داخل مذاکره شود و با اطلاع مجلس شورای ملی قراردادی که متضمن باشد منعقد نماید و...!»!

مصدق، روشن به سخنان و باورهایش در نامه ادامه دادن و نشان دادن به طور نامستقیم، دیدگاه آزمندانه‌ی سیاست‌سازان شوروی را، و بازتاب رفتارهای وابستگان ایرانی به آنها، در تظاهرات خیابانی و نوشتن نوشته‌هایی و...، که همه برخاسته از «عدم درک» آنان و رفتاری که ممکن است «به مقام معنوی اتحاد شوروی در ایران و بلکه در تمام مشرق» لطمه زند و «موجب مسرت سایر دول شود بسیار متأسفم»!

پیر دانا، هرگز نمی‌خواهد «دولت شوروی از صحنه‌ی سیاست ایران غایب» شود و همگام از سفیر می‌خواهد؛ «تصدیق بفرمایید که قلوب ملت ایران از معادن نفت گران‌تر و کانی‌تر است که در آن می‌توانید استخراج محبت نمایید!»

پیرمرد، پسندیده رفتاری را برای سفیر شوروی آرزو دارد، به «تعقیب و قلوب مردم را بیش از پیش» به دست آوردن و بازداشتن از «فریب و القآت سخن‌چینان» و راه کسانی که برای «حق و عدالت شمشیر از نیام» می‌کشند، اجرای آن رهنمودها بودن است. پس از گفته‌هایی چند سودمند و بر دل انسان‌های «مردمی» نشین، گفتن که؛ «من ایران را دوست می‌دارم همان‌طور که شما خاک اتحاد شوروی را دوست دارید» و بازآوری سخنان از دل برخاسته‌ای مردم‌گرا و میهن‌دوست و اینکه؛ «هر کس که بخواهد در رویه‌ی من تاثیر کند فقط با یک عملی که به معتقدات من نزدیک باشد می‌تواند مرا شیفته‌ی خود سازد!»

در پایان یادآور است که؛ «شخصی که اینجانب را از موافقت شما با فرمول نفت مطمئن ساخت، یکی از اعضای فراکسیون توده است چون به او قول داده‌ام نام او را نزد ثالثی افشا نکنم از معرفی او به کسی که حامل پیغام بود خودداری کردم لیکن از خود شما نمی‌توانم پنهان کنم و...!»

به دنبال این سخنان، وزیر نام «... اگر اتحاد جماهیر شوروی از صحنه‌ی سیاست بین‌المللی ما غایب شود برای ما در هوای آزاد هم نفس دشوار» است، از گفته‌های مصدق، پیشه‌وری تکیه کرده و به واهی‌گویی‌های پیشین پرداخته و در لابلای این درستی‌ها خود را پوشاندن که؛ «... اگر هر ایرانی بخواهد غیر این بکند خائن است، هدف اشخاص با ایمان البته باید حفظ آزادی و استقلال میهن خود باشد و این هدف روی «سیاست کاملاً ایرانی» تعقیب شود» و تأسی از «آزادخواهان صدر مشروطیت» را که پیروی از «سیاست به تمام معنی ایران» است، بازآور و تاکید به گفته‌های مصدق، و نیز بازآوری گونه‌ی زندگی «سیاسی - اجتماعی» مصدق در گذشته و پذیرش رنج‌ها و مرارت‌های او و دور از زندگی «لوکس و اشرافانه‌ای» داشتن و اطمینان داریم که شما مرد با وجدان و پاک‌نیتی هستید، املاک خودتان را بلاعوض به اختیار بیمارستان گذاشته‌اید و... ولی، مستقیم و نامستقیم، به مصدق می‌تازد و «تعمق کردن» می‌خواهد از «مصدق» بر روی گفته‌ها و پیدایش دسته‌بندی‌ها و... آنچه را خود و دیگر طرفداران شوروی به راه انداخته بودند، هوچی‌گری و... نمی‌خواند و بیرون از خائن و احمق و اُتوپست بودن، می‌نویسد؛ «... برای این است که ملاحظه می‌فرمایید عده‌ی

بی شماری «شمال» را قبله‌ی حاجت خود شناخته‌اند و از گفتن و نوشتن این هم عار ندارند و...!»!

او بر این گفته و گفته‌های مصدق انگشت می‌نهد و «شوروی» را «قبله» گاه خود و دیگر همتایان خود می‌شناسد و از دو راه سخن می‌گوید، یا با شوروی و لذا در خط آزادی - ملی - مردمی - مترقی و...، و یا بر «شوروی» و لذا وابسته به انگلیس - آمریکا - ناملی - نامردمی - نامترقی و در خط دیگر ناپسند ملت ایران بودن‌هایی را، برشمردن و باور داشتن! مصدق و چون اوایی را که بنا بر باور او «راه سومی» وجود ندارد، یا اتویی و...، می‌خواند و یا خواسته و ناخواسته به راه دوم کشیده شدن «بر شوروی»، و لذا بر مردم - بر ملت و دشمن آزادی و... بودن!

قلم او روی به «مصدق» دارد، می‌گوید در کجا گوسفند و گرگ «با هم زیر یک بام زندگی نمایند»؟ و با این‌گونه پرسش‌گونه‌های وهن‌آمیز و سست و بی‌مایه، از مصدق «اتحاد» می‌خواهد و اینکه؛ «یا باید با ملت، با مردم، با توده و با آزادی‌خواهان باشید و بدون تردید از سیاستی که آزادی و استقلال میهن ما را در بر دارد پیروی کنید، یا باید به مرتجعین و دشمنان آزادی و آنهایی که برای برگرداندن دوره‌ی زورگویی مبارزه می‌کنند ملحق بشوید، حد وسط و شرط و قید امکان‌پذیر نیست، که سرو و ریش پهن هم نمی‌شود!»!

او راه سومی را وجود نداشته، می‌داند و بالندگی «گراف لئون تولستوی» را هم مدیون، «ولادیمیر ایلیچ اولیانف لنین» خواندن و سرانجام می‌نویسد؛ «... بی‌هدف و مردد اسباب مسخره است مردم دنیا امروز به دو تیپ و دو دسته‌ی بزرگ تقسیم شده‌اند ما هم باید حساب کار خود را کرده دوستان و دشمنان خود را بشناسیم، روی منافع و مصالح کشور خود به یکی از آنها ملحق شویم چاره‌ی دیگری نیست - هر کس می‌گوید: «ایرانی تنها بدون در نظر گرفتن سیاست بین‌المللی می‌تواند به هدف و آرمان ملی خود برسد» احمق است یا خائن. امیدوارم آقای دکتر مصدق از هر دو این طایفه دور باشند و در تحت تاثیر حرف‌های آنها نروند و از ملت چیزهایی نخواهند که دادن آن امکان‌پذیر نیست!»!

کوتاه‌شده‌ی، بُن سخنان مصدق در ۲۹ آذر، و در رابطه با مورد سخنانی در گذشته از سوی «شوروی چی»‌ها به گونه‌ی پرخاشگرانه به او را، به پاسخ نشستن و نیز اشاره‌ی آن بخرد به «لزوم تفکیک مرام از سیاست»، از زیر چشم گذراندن، به ویژه اگر به دیگر داده‌های تاریخی خواننده روی آورد و به کل آن سخنان، از هر دو سوی دست یابد و

«هم‌سنجی» کند، و با این سخنان «پیشه‌وری» هم، آنگه داوری، دادگرانه‌تر و همه‌جانبه‌تر انجام می‌گیرد!

ارزش داوری بر این گفته و کرده و رفتارهای «تاریخی-اجتماعی»، افراد و گروه‌ها، با توجه به دنبال آنچه را از آن «گاه»‌های گذشته و حال در پیش روی داشته و در پیش چشم وجود دارد، ارزنده‌تر به دست خواهد آمد!

هرزه‌درایی به مصدق، و سخنان استوار و درست او، همان‌گونه که گذشت، به دنبال روز ۲۸ آذر، در نوشته‌ی سوم دی ماه پیشه‌وری پایان نمی‌گیرد، که با سخنانی از سوی قاسمی در کلوپ حزب، به دنبال رویدادی شوم دیگر در اسفند ماه همین سال و آورده شده‌هایی به قلم او و خلیل ملکی در اسفند ۱۳۲۳ و هشتم فروردین ۱۳۲۴، در رهبر آغاز، بازتازی و دوباره یورش‌آوری به مصدق ادامه می‌گیرد با سخنانی «پیشه‌وری گونه»، وهن‌آمیز، سست و بی‌پایه!

پیگردی پرونده‌های «علی سهیلی و سید محمد تدین»، و رخداد پانزدهم اسفند ۱۳۲۳

سخنان مصدق در روز هفتم آبان ماه ۱۳۲۳، در دوره‌ی نخست‌وزیری ساعد، از گیرندگی ویژه‌ای برخوردار می‌گردد. بنا بر آورده‌هایی در «تاریخ نهضت‌های ایران»، آشکاری و روشن موشکافی کردن امتیاز نفت به بیگانگان؛ «به اندازه‌ای در مجلس حسن اثر بخشید که چندین بار نمایندگان و تماشاچیان با کف زدن‌های شدید ابراز احساسات کردند!» این همان سخنرانی است که «پیشه‌روی» او را در «هم‌سنجی» با سوسیالیست آلمانی «بیل» می‌گذارد و از «مصدق» پرسیدن که «چه گلی به آب داده‌ای که مورد تحسین این آدم‌خوارها قرار گرفتی!» پیشه‌وری از نهادن «هم‌سنجی» میان این دو و نتیجه‌گیری‌های مناسب دیدگاه چیره‌ی برخورد را داشتن، می‌نویسد؛ «پریروز مجلس صحنه‌ی تئاتر شده بود، نمایندگان کف می‌زدند، بعد از نطق آقای دکتر مصدق!»

به دنبال این روز، دیدگاه‌ها و روش‌های برگرفته از آن، مسیر تازه‌ای می‌یابد و بازتاب‌های آنی هم در روزنامه‌هایی، از زبان قلمی کی‌استوان؛ «کلیه‌ی محافل ملی و جراید این نطق را یک شاهکار بزرگ سیاسی دانسته و اظهار خوشوقتی نمودند و به متابعت از همین احساسات و توجه عمومی اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس در همین موقع که به واسطه‌ی استعفای آقای ساعد مملکت دچار بحران شده بود به

نخست‌وزیری دکتر مصدق اظهار تمایل نمودند اما به طوری که خوانندگان محترم می‌دانند به جهاتی که دکتر مصدق تلویحاً در دو نامه‌ی خود به پیشگاه سلطنت و ریاست مجلس شورای ملی اظهار نمود، از قبول کار خودداری کرد.

چشم پوشیدن از فراگشایی «دسته گل» به آب دادن «مصدق»، از دیدگاه «پیشه‌وری»، زبان رسته‌ی «شوروی چی»‌های جای نگرفته در حزب توده از یک سوی و دیگر سوی، «کف‌زدن‌ها» و ابراز «احساسات» آن رسته‌ای از نمایندگان وابسته به سیاست انگلیس و یا آمریکا! آنچه در واقع، دسته گل خواندن سخنان مصدق، به آب دادن، جستن کرده از زبان قلمی پیشه‌وری و کف‌زدن‌های وابستگان و پیروی کنندگان سیاست‌های انگلیس و آمریکا، می‌باشد، وجود سویه‌ی یگانه‌ای را نمایان بودن، میان آن دو «رسته»ی در اردوگاه وابستگان جای گرفته است، او در سکوت، «مصدق» را خواستن، سود شمال و جنوب و... است! راه «چاره‌ی» خواست خود را، به سکوت نشان دادن «مصدق»، رسته‌ی وابسته به سیاست‌های استعماری انگلیس و یا آمریکا، در بیرون‌رانی «مصدق» می‌دانند، از مجلس شورای ملی. نیک، در گذشته، دیده شد راه چاره‌ی خواست خود را، وابستگان به سیاست شوروی، و به سکوت نشانیدن مصدق را، در چه دیده بودند. مصدق نیز، در جولانگاه نبرد، دست هر دو «هم‌آورد» را نیک شناخته، درگاه‌های مناسب سود ملت ایران، شگردهای بایسته و شایسته‌ی آن‌گاه را، بکارگرفتن و گه آن «خیل» را در برابر هم و این‌گونه سود می‌جوید و گاه دست آنها را در دست هم، در برابر دیدگاه «مردم» نهادن، تا ترس از داوری «ملت» و... آنان را به واپس‌نشینی ناگزیر سازد! همان‌گونه که مرتبه‌هایی شگردهای او نشان داده شد، ماهرانه می‌توانسته است از «ترکیب و کار» زایی ناسازواری‌ها و ناسازگاری‌های وجود داشته میان گروه‌ها و افراد دارنده‌ی دیدگاه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، بهره‌ی بایسته‌ی باورهای «ملی مردمی» خود را زمینه‌ساز، هموار سازد و پیش براند، به راه ملت!

مجلس شورای ملی را، بهترین جولانگاه می‌دانسته و بنا بر قانون اساسی، پی - بنیاد و بایسته‌ی نمود «حاکمیت ملی» شناختن! اگر مجلس سالم و نمایندگان آن برگزیدگان ملت بوده باشند و وظیفه‌داری راه ملت را پیش گیرند، سبب‌ساز خواهد شد، به آوردن و پذیرش دولتی، که ناگزیر اجرای خواسته‌های جامعه باشد!

او بنابراین باور، و اینکه کارسازی خود را، در پهنه‌ی ستیزه‌های پارلمانی کارسازتر می‌دانسته، حداقل، در هنگامه‌هایی که، در مجلس راه‌یافتگان به راه بیگانگان، وجود

داشتند، و نیز دیگر بوده‌ها و انگیزه‌هایی، لذا از پذیرش نخست‌وزیری سر باز می‌زند و در گفته‌ها و نوشتار خویش، برای شاه و مجلس، برمی‌نماید، همین‌گونه موردهایی را که، در آغاز سلطنت رضاشاه هم، با آن روبرو شده و چرایی به نپذیرفتن را، که بیان داشته بوده است!

به هر روی، سخنان روز هفتم آبان و پی‌آمد آن، پیشنهاد «نخست‌وزیری» به مصدق، می‌شود. نمایندگان فراکسیون‌ها و افراد برون از فراکسیون‌ها بنا بر اصل بند ۳۲ متمم قانون اساسی و خواست آن‌گاه تاریخی به؛ «استفاده از شخصیت ملی دکتر محمد مصدق ماده واحده‌ی ذیل به مجلس شورای ملی پیشنهاد و با قید دو فوریت تصویب آن تقاضا» می‌شود، بر اینکه؛ «الف - اصل ۳۲ قانون اساسی که مقرر می‌دارد «چنان‌که یکی از وکلا در ادارات دولتی موظفاً مستخدم شود از عضو مجلس منفصل می‌شود و مجدداً عضویت او در مجلس موقوف به استعفای از شغل دولتی و انتخاب از طرف ملت خواهد بود» ناظر به مستخدمین دولت که مشمول مقررات قوانین استخدامی هستند می‌باشد و نسبت به نخست‌وزیر و وزرا معاونین پارلمانی آنها شمول ندارد.» «ب - به شخص دکتر مصدق استثنائاً اجازه داده می‌شود که بدون رعایت شروط و ماده‌ی دوم قانون مصوب ۲۲ تیر ماه ۱۳۰۶، مقام نخست‌وزیری را قبول و پس از پایان تصدی به کرسی نمایندگی خود در بقیه مدت دوره چهاردهم تقنینیه، بازگشت نماید!»

این نشست و پذیرش «ماده واحده»، برای نخست‌وزیری مصدق، در روز جمعه ۱۲ آبان، انجام می‌گیرد ولی بنا بر گفته‌ی او، در سخنرانی ۱۱ آذر خود، نمایندگان از آن سر باز می‌زنند! انگیزه‌ی سر باز زدن را، در به اجرا نگذاشتن آن «طرح ماده‌ی واحده»، با تکیه به سخنان او؛ «اگر اکثریت قریب به اتفاق نمی‌گذشت با اکثریت قابل توجهی تصویب می‌شد» یادآور شدن و بر این انگشت نهادن که؛ «بعضی می‌گویند که اکثریت به زمامداری من عقیده نداشت و آن را برای اخراج من از مجلس وسیله قرار می‌داد، چون بازگشت را شرط قبول کار نمودم، منصرف شد ولی من آنچه واقع شده است عرض می‌نمایم و قضاوت را به نظریات اشخاص بی‌غرض، محول می‌نمایم!»

مصدق، از مرتبه‌ای سخن می‌گوید، در دوران رضاشاه و اینکه، حسین علا به خانه‌ی او می‌رود و در گفت و شنودی بر این است که شاه از «سرتیپ حبیب‌الله شیبانی» پرسیده است، اگر «مصدق را بخواهم می‌آید یا نه» و به دنبال آن مصدق با شاه روبرو شدن، و نرفتن روزهای دوشنبه به نزد شاه را ناشی از این دانستن که «نماینده‌ی ملت و باصفاً فرمایش‌های شاه احتیاج ندارم»، و از خاطرات و دیگر گفت و شنودهایی

با رضاشاه سخن گفتن و سرانجام این پرسش رضاشاه که؛ «غرض از خواستن شما این بود که بدانم برای چه از مجلس صرف نظر نمی‌کنید - عرض کردم آقای مستوفی می‌خواستند مرا وزیر خارجه کنند نتوانستم قبول نمایم، فرمود من به او گفته بوم که شما را وارد کار کند و حالا مقصود این نیست که وزیر خارجه شوید بیاید خودتان مستوفی باشید!»!

رضاشاه، خواستار تشکیل کابینه و پذیرش نخست‌وزیری را، در سال‌های ۱۳۰۶ دارد که مستوفی‌الممالک کناره‌گیری کرده - مصدق هنوز نماینده‌ی مجلس است - دیکتاتوری هنوز، آن‌گونه که بعدها ناخن در تمامی شریان‌های جامعه فرو می‌کند، فرو نکرده بوده است و...!

در پاسخ رضاشاه، به دنبال به زبان‌آوری چند خاطره، در رابطه با خودش و روبرویی با «محمدعلی شاه» - «کس مینسکی» مأمور تجارت روسیه و...، نتیجه‌هایی می‌گیرد و نامستقیم هشدارباش‌هایی به اینکه، یک «پادشاه» چگونه باید باشد تا در دل جامعه رسوخ کند و... - با گرفتن حقوق زیادتر به ترک پیشه‌ی سابق، که بنا بر وظیفه‌ای اجتماعی آدمی پذیرفته است، علی‌رغم آنکه حقوقی ناچیز دارد، به ترک آن و روی آوردن به «پیشه‌ای» جدید برای «حقوقی» بیشتر، ناپسند دانستن و از نظر مردم «آزمند» شناخته شدن است! اشاره دارد به وزیر مختار روسیه و تلاش آنها برای برقراری «کمیسیون» مرکب از پنج نفر برای «بانک استقراضی» و مصدق ریاست آن را به عهده گرفتن و ماهانه هزار تومان دریافت نمودن! او همزمان در مجلس دوره‌ی سوم شورای ملی، در کمیسیون استخدام و با ماهیانه دویست تومان کار می‌کرده است. دست‌آویز کردن برای ادامه‌ی کار در کمیسیون مجلس با ماهی دویست تومان، به سرباز زدن از ریاست بانک استقراضی روسیه‌ی تزاری در تهران، و سند تعهد مادام‌العمر، که ماهیانه هزار تومان به او پردازند را، برای خود ناپسند و نابکاری و از نظر مردم آزمندی شمردن، می‌داند!

آنچه روی داده بود و آن نمونه‌های یادآور شده را، برای رضاشاه بازگو کردن تا به او بفهماند، در نظام مردم‌سالاری؛ پادشاه - مجلس - نخست‌وزیر - و...، تمام این نهادها، وظیفه‌داری انجام چه وظایفی دارند در برابر «ملت»، و هشدارباش به وجدان «وظیفه»، در انجام آنچه را بر شانه گرفته‌اند!

می‌گوید؛ «... از اعلیحضرت هم اگر قبول خدمت کنم خواهند گفت که ماهی ۱۵۰۰ تومان را به ۲۰۰ تومان حقوق مجلس ترجیح داده‌ام، این است که استدعا می‌کنم تا آخر

دوره تقنینیه از من صرف نظر فرمایید!

مصدق در ادامه‌ی سخنان خویش می‌افزاید؛ «بدیهی است که نخواستم و یا نمی‌توانستم بیش از این اظهاری نمایم مقصود شاه این نبود که از افکار من استفاده کند چه هر کسی با آن شاه کار می‌کرد از افکار خود استفاده نمی‌کرد. بلکه نظرش این بود که مرا از مجلس خارج کند و ثابت نماید که من هم مثل بعضی‌ها به آنچه می‌گویم عقیده ندارم، پس از اینکه شاه دید هیچ چیز مرا نمی‌تواند از عقیده‌ام خارج کند مایوسانه به من نگاهی کرد و گفت این مذاکرات باید مکتوم بماند!»

او در پایان یادآوری به آنچه میان او و رضاشاه گذشته بود، و چرا می‌خواست رضاشاه مصدق نخست‌وزیر شود و خواندن دست «هم‌آورد»، و لذا نمایندگی مجلس شورای ملی را دست‌آویز گرفتن، برای نپذیرفتن نخست‌وزیری مگر آنکه «ماده واحده» ای به مجلس بگذرد که پس از برکناری او از نخست‌وزیری، نمایندگی خود را همچنان در مجلس داشته باشد و به سخنان خویش ادامه دهد و مردم را از چند و چون کارها و رخ داده‌ها آگاه نمودن، می‌گوید؛ «و در عصر سلطنت اعلیحضرت جوان‌بخت که خواهان ترقی و تعالی مملکت‌اند و با نیت پاکی می‌خواهند شاه حقیقی مملکت شوند دعوت شدم و می‌خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که عرض می‌کنم نشد کسب افتخار نمایم!»

پیرامون همین‌گونه سخنان، در نامه‌ای است که برای شاه و ریاست مجلس شورای ملی می‌فرستد، و انگیزه‌های جلسه‌ی خصوصی پاره‌ای از نمایندگان مجلس را، به دعوت او به نخست‌وزیر و... برشمردن به شاه یادآوری کرد که؛ «موکلین فدوی صاحب این نظر نبوده‌اند که برای مدت کوتاهی کار قبول کند و موقعی که دفاع از وطن فریضه‌ی این بنده و هریک از نمایندگان است کرسی خود را بلا تصدی گذارد این است که قبول خدمت موکول به تشخیص این موضوع از طرف مجلس خواهد شد که آیا بازگشت فدوی به مجلس که غیر موظفاً مقام نخست‌وزیری را قبول می‌نماید پس از پایان تصدی مانعی خواهد داشت یا خیر.» او با نامه‌ی موشکافانه‌ی خویش، شرط پذیرش نخست‌وزیری را باز تکرار کرده و؛ «الا از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست می‌نماید که» او را از آن «معاف فرمایند»، و در نامه به ریاست مجلس نیز همین‌گونه سخنان را آوردن و در «علل امتناع» از پذیرش نخست‌وزیری «بدون» شرط، می‌گوید؛ «آیا مردم تهران که انتظار داشتند وکیل‌شان تا آخر دوره در مجلس بماند و به وظیفه‌ی خود عمل و از نظریات موکلین خود دفاع کند، این پیش‌آمد

را چگونه تلقی می نمودند؟!«!

مصدق، سپس تلاش خود را در هموارسازی نامزدی نخست‌وزیری «بیات» دارد و زمینه‌سازی‌های بایسته‌ای را فراهم آوردن، به دنبال انجام آن، در روز رأی اعتمادگیری به کابینه‌ی او، در مجلس می‌گوید؛ «در صورتی که با نظریات من موافقت کنید من به دولت شما رأی مثبت می‌دهم - تقاضای من این است که دولت شما در دو موضوع بدون تاخیر اقدام کند. در «کار دکتر میلسیو» و «استخراج نفت» - من از شما چیزی که عقیده ندارید درخواست نمی‌کنم!»!

در دوره‌ی کوتاه «بیات» مصدق می‌تواند به انجام پاره‌ای از باورها و در سر داشته‌ها، به یاری نخست‌وزیر و دیگر امکانات برای او به وجود آمده، برسد، که از جمله مورد «نفت» - «دکتر میلسیو» - «آزادی زندانیان سیاسی» و...! از جمله «خیزهایی» که مصدق به روی آوری آنها گرفته بود، به دادگاه کشاندن و اعلام جرم برای کسانی که دست چپاول به هستی ملت داشتند و به مقام و مرتبه‌های بلندی چون نخست‌وزیری - وزارت - نمایندگی مجلس و...، تکیه زده بودند!

در دوره‌ی نخست‌وزیر «بیات»، طوسی نماینده‌ی مجلس طرحی پیشنهاد می‌کند، به تشکیل کمیسیون رسیدگی به اتهامات نمایندگانی که دستی آلوده داشته‌اند به سودجویی از راه نادرست و ناپسند، در دوران گرماگرم جنگ و وجود بازار سیاه، که کالاهایی را به نرخ دولتی به دست می‌آوردند و در بازار سیاه، که بازار «آزادش» خوانده بودند، ده‌ها بارگران‌تر می‌فروختند و این‌گونه با سوءاستفاده از مرتبه‌ی نمایندگی سودهای سرشاری را به جیب زدن!

این پیشنهاد و به دنبال آن توضیحات پیشنهاددهنده و گرفتن امضا از نمایندگانی که، آلودگی دست به این‌گونه زشت‌کاری‌ها نداشتند و بازتاب‌هایی برخاسته از آن، از جمله زد و خورد در مجلس میان وکیلی سالم از کرمان به نام مرآت اسفندیاری و گله‌داری نماینده‌ی بندرعباس، که بنا بر نوشته‌ی حسین کی استوان؛ «مقدار زیادی بقچه‌ی نخ به نرخ دولتی از وزارت بازرگانی و پیشه و هنر دریافت کرده و در بازار آزاد فروخته بود»، و بنابراین داده‌ها، نماینده‌ی ناسالم، گله‌داری، نماینده‌ی سالم و ناآلوده مرآت اسفندیاری را مجروح می‌سازد.

مصدق از امضاکنندگان «طرح» و بنا بر سخنان «طوسی» پیشنهادکننده؛ «آقای دکتر مصدق مخصوصاً دو امضا فرموده‌اند»، در رابطه با «کمیسیون رسیدگی» به سخن می‌نشیند و می‌گوید «آقایان تصدیق می‌کنند که وضعیت و اخلاق امروز ما از دوره‌ی

چهارم بدتر شده و بهتر نشده و... پس اول باید مجلس اصلاح شود، مجلس شورای ملی وقتی اصلاح شد دولت خوب می‌آورد، مجلس بد که نمی‌تواند دولت خوب بیاورد. شما هر کس را که بیاورید وقتی که مجلس بد باشد پانزده روز که سرکار بود با رأی عدم اعتماد از بین خواهد رفت باید یک کاری بکنیم که مجلس شورای ملی خوب بشود وقتی که مجلس شورای ملی خوب شد آن وقت مملکت قرین سعادت خواهد شد.» او به دنبال سخنان خود، تعدادی را هم پیشنهاد می‌کند برای «کمسیون رسیدگی» که از جمله بوده‌اند دکتر معظمی - امیر تیمور کلالی - شهاب فردوس - مهندس فریور - ایرج اسکندری و طوسی و...!

مصدق دامنه‌ی کارهای خود را دنبال می‌کند به پیشنهاد «استقلال مالی دانشگاه» و پذیرش آن و نیز اعلام جرم، به دنبال تنظیم و تدوین مجلس چهاردهم، پرونده‌های آلوده‌ی تدین و سهیلی برای دیوان کشور. اعلام جرم نسبت به سهیلی و تدین توسط سید مهدی فرخ نماینده‌ی زابل انجام می‌گیرد و دکتر مصدق در سخنان آغازین خود در این باره، بر این نظر بودن که؛ «... بنده کار بسیار غلطی می‌دانم که با آن اشخاصی که در این مملکت به بدنامی معروفند، اشخاصی که در این مملکت کارهایی کرده‌اند که مستحق مجازات هستند برای این‌گونه اشخاص قرار منع تعقیب صادر شود با این ترتیب دیگر شما برای دوره‌ی چهاردهم آبرویی باقی نخواهید گذاشت - اشخاصی مثل تدین و سهیلی باید مجازات بشوند هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که آنها بدون مجازات باقی بمانند - شما یک کاری که ممکن است در کار محکمه یک اثری داشته باشد امروز می‌خواهید صورت بدهید.» او بر آنچه می‌گوید پای می‌فشارد و ترس از آن دارد که در دادگستری آنچه لازم است و آن‌گونه که بایسته است انجام نگیرد و می‌گوید؛ «من تصور می‌کنم که کار عدلیه کاری نباشد که اسباب اطمینان باشد و ما مطمئن باشیم که اشخاصی که باید مجازات بشوند به مجازات برسند و من استدعا می‌کنم که مجلس چهاردهم کاری نکند که اسباب ننگ باشد!»

ادامه‌ی روند کار تدین و سهیلی، و کوشش هم‌تایان آنان برای تبرئه‌ی این آلودگان به آنجا می‌رسد که «تدین» را در «کمسیون دادگستری» به محاکمه کشند و در آنجا تبرئه شود، که چنین می‌گردد. ولی سهیلی را بر آن می‌شوند، تا با مخالفت کردن با بیات و رأی اعتماد به او ندادن، او را برداشتن و زمینه‌ی نخست‌وزیری «سهیلی» را فراهم سازند و بنا بر گفته‌ی درست کی استوان؛ «به واسطه‌ی رأی تمایل مجلس اعلام جرایمی که به او شده بود بی‌اثر کند!»

پیر پهنه‌ی کارزار، در برابر این‌گونه خواست، سخت می‌ایستد و برمی‌شمرد در پنهان و آشکار آنچه را می‌گذرد و می‌گوید؛ «... تکلیف دولت معلوم شود یعنی اگر دولت خوب است باید مطمئن باشد و کار بکند و اگر هم بد است بایستی دلایل بدی‌اش گفته شود و برود. اگر کسی هم هست که می‌خواهد قائم‌مقام این دولت بشود او هم باید معلوم شود و ما هم بسنجیم و ببینیم که آن کسی که می‌آید نعم‌البدل است یا بئس‌البدل روی این زمینه بنده یک نظریاتی دارم که به عرض می‌رسانم». ادامه‌ی گفتار، چگونه می‌باشد و باید باشد مجلس شورای ملی است، در نظامی ملی و در جهت خواست مردمی به اول اسفند اشاره دارد در مجلس و گفت و شنودهای ناگوار او و ادامه‌ی آن به زشتی از مجلس یاد کردن تاریخ و...، و اینکه چرا دولتی را می‌آورند و چرا می‌برند و...» باید معلوم شود که حکومت فعلی چه کار کرده، کارهای خوب او بوده است یا بد» و اینکه «محال بشود که دوباره خطاکاران روی کار آیند»!

او بر این است، خواست شخصی و تمایلات فردی را کنار گذاشتن و اگر چنین نشود؛ «نخواهیم توانست یک حکومت بادوام و خدمتگزار داشته باشیم». می‌گوید که به حکومت فعلی رأی تمایل داده است ولی «موافقت من با این دولت کورکورانه نیست مادام که اعمالش مورد تصدیق من است» از او پشتیبانی می‌کنم و الا نه و بر این است که؛ «از سیاست عمومی که تاکنون این کابینه تعقیب کرده عدم رضایت ندارم مخصوصاً از اینکه به وعده‌ی خود وفا نمود و اختیارات ایران بر بادده دکتر میلسپو را الغا کرد و بعد به خدمت این مرد که وجودش در این مملکت متضمن مضار مالی و سیاسی هر دو بود خاتمه داد و...»!

او ادامه می‌دهد، و بر این است و می‌پرسد در پس پرده چه می‌گذرد و وضعی پیش نیاید که سرنوشت «مملکت در این وقت به یک دست ناشایسته‌ای سپرده شود». می‌افزاید که؛ «آقایان هنوز یک سال نشده است که فشار افکار عمومی هنگام افتتاح این مجلس یک مرد منفوری را رسوا و از زمامداری برکنار نمود و حتی رفقای او جرئت نکردند از او دفاع کنند و به جای اینکه او را به کیفر اعمالش برسانند و امروز در گوشه‌ی زندان زیست کند به او مجال می‌دهند که باز به فکر زمامداری بیفتند و آخرین چوب حراج را آقایان اگر تمام گناهان سهیلی را فراموش کنیم...»!

در این جا پرده از روی زشت‌کاری‌ها و آلودگی دست سهیلی به دزدی، حتی تا دستگیره‌های در وزارت امور خارجه را دزدیدن و روشن می‌دارد آسیب رساندنش را به مجلس و امکان انتخاب کسانی که در دوره‌ی دیکتاتوری، به گونه‌ی فرمایشی و تقلب

وارد شده‌اند و شرم به بار آوری‌های او را برمی‌شمرد، به اینکه بوده‌های مستند در دست داشته و آسیب به بارآوری‌های گوناگون و زندانی بسیاری از ایرانیان بنا بر خواست اشغال‌گران و...!

او می‌گوید: «من یک بار روز ۱۹ آبان ۱۳۰۴ به مجلس پنجم اعلام خطر کردم اگر مجلس سستی نکرده بود نه مدت‌ها مملکت گرفتار دیکتاتور می‌شد و نه امروز دچار عکس‌العمل آن» و ادامه می‌دهد که «اگر ما از گذشته عبرت نگیریم روزگار به صورت ما سیلی خواهد زد!» مشت رسوایان را باز و طشت آنان را بر زمین می‌افکند و می‌گوید: «ماجرای جوانی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ از روزگار آشفته استفاده کردند و به قیمت حیات این مملکت مقامات بزرگ دولتی را برای خود خریدند باید به آنچه اندوخته‌اند بسازند و دست از گریبان این مملکت بردارند. خوب است دیگر از حماسه خواندن خجالت بکشند و به اعلامیه‌ی سران سه کشور فخر نکنند. همان وضعیت جغرافیایی که موجب اشغال ایران از طرف قوای بیگانه شد و ما را وارد در صفوف ملل متفق قرار داد همان وضعیت جغرافیایی موجب صدور آن اعلامیه گردید تازه اگر معنای آن اعلامیه وضعیتی است که ما امروز داریم برای چه چیز باید به خود ببالیم؟!»

او به گونه‌ی گسترده و همه‌جانبه، انگشت می‌گذارد بر روی شوم‌آوری‌های سهیلی و زشت کاری‌های او، سیاهی که از خویش به جای گذاشته، بوده است.

بازتاب‌های سخنان مصدق، پُر ساز برگ‌های روزنامه‌های روزانه‌ی کشور گردید و در همه‌ی آن روزنامه‌ها، چشم همگان به آنچه در روز هشتم اسفند در مجلس گذشته بود، می‌افتد و سهیلی و «دزدی دستگیره‌ی در وزارت امور خارجه - سوءاستفاده‌های او در انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم به سود بیگانگان - حرص و آز و زمینه‌های به وجود آوری کاپیتولاسیون و...» از یک سوی و دیگر سوی مصدق و وجود او که «این شخصیت خوشبختانه مصدق است که توانسته است پیوسته در مواقع حساس و مهم توجه اساسی به مصالح کشور نماید و خطرهای راگوشزد نماید و چاره‌سازی آنچه رویداده و روی می‌دهد را نیز، بنمایاند!»

شگفت اینکه، علی سهیلی نیز در دهم اسفند به نامه‌ای، در پاسخ‌دهی به مصدق برمی‌آید و به دفاع از خویش برخاستن و در روزنامه‌هایی پراکنده شدن، که روزنامه‌ها و نویسندگانی، سخت به او پاسخ می‌دهند، و از جمله حسین مکی، طی سلسله مقالاتی و بیش از پیش، چهره‌ی او و زشت کاری‌های او به ایران رسیده‌اش، در دیدگاه مردم قرار گرفتن و نیز خواسته و یا ناخواسته «مصدق» هم و چگونگی زندگی «اجتماعی -

سیاسی» اش از گذشته‌های دور و نزدیک، و اینکه او از هرچه باشد می‌تواند چشم پوشاند تا بتواند از خواست‌های ملت ایران، درگاه‌های گوناگون و در برابر دشمنان گونه به گونه، استوار و بی‌هراس دفاع بایسته و شایسته نماید!

دنباله‌ی ستیزه‌گری‌های پارلمانی به وجود آمده، کشیده می‌شود به روز سیزدهم اسفند و اعتراضات سخت مصدق به «کمسیون دادگستری» و تبرئه‌ی تدین و پیشنهاد اینکه؛ «پرونده آقای تدین ۱۵ روز به اختیار اینجانب گذاشته شود تا گزارشی از آن به مجلس تقدیم کنم!» سر و صدای مخالفت از سوی با «تدین» و این‌گونه کسان بودگان، به جلوگیری از این «خواست نماینده‌ی ملت»! ادامه‌ی پیامدهایی چند و پس نگرستن «پیشنهاد» و پافشاری مصدق بر روی «پیشنهاد» خود و خواستار رأی گرفتن و سرانجام مصدق می‌گوید؛ «اگر به پیشنهاد من رأی نگیرید من دیگر در این مجلس نمی‌آیم» و به دنبال این بیم‌دهی و بازتاب‌های برخاسته از آن؛ که فرهودی با درشتی «بهرت برو» و دیگری، جواد مسعودی «برو آقا»، مصدق خشمگین، می‌گوید؛ «اینجا مجلس نیست اینجا دزدگاه است» و ترک مجلس می‌کند!

مردم، به ویژه دانشجویان و پاره‌ای از روزنامه‌نگاران و بازاریان روز پانزدهم اسفند به خانه‌ی مصدق روی می‌آورند و از او درخواست بازگشت به مجلس شورای ملی را می‌کنند. دانشجویان، که بخش گسترده‌ای را به وجود آورده بودند و از میان آنان، وابسته به دانشکده‌ی حقوق و پزشکی بودند، بنا بر گزارش روزنامه‌های آن دوران، در جلوی خانه‌ی مصدق، ساعت ده صبح گرد می‌آیند و مصدق از خانه خارج و به آنها پیوسته و پس از چندی گفت و شنود، پذیرفتن که با هم به مجلس روی آورند. مدیر روزنامه‌هایی از جمله خلیلی، مدیر روزنامه اقدام سخنرانی می‌کند و ابتدا پیاده و سپس مصدق سوار بر اتومبیل و چند اتومبیل دیگر او را همراهی می‌نمایند. از نزدیک خیابان شاه‌آباد، تا مجلس را نظامیان گرفته و در صدد پراکنده ساختن جمعیتی بودند، که سرریز به طرف بهارستان می‌بود. در میدان بهارستان، مصدق بر سر دست‌ها بلند شد و روان به سوی مجلس و فریاد زنده باد مصدق با همراهی مردم، روی به مجلس داشتن و نظامیان جلوگیری ورود جمعیت به مجلس و عده‌ای با مصدق به مجلس راه می‌یابند! زمانی روی پیشنهاد مصدق، در جلسه‌ای خصوصی در مجلس گفت و شنودی جریان داشته و فریور بر این سخن پافشاری داشتن که برای اعاده‌ی حیثیت از مصدق پیشنهاد او را به مانند طرح بپذیرند تا پرونده‌ی «تدین» را، برای مدت ۱۵ روز، در اختیار او برای رسیدگی و سپس گزارش آن را، جهت مجلس تنظیم و تقدیم دارد. سرانجام به این‌گونه

پذیرفتن، که پرونده‌ها در اتاقی، در کمیسیون دادگستری به مدت ۱۵ روز در اختیار مصدق باشد برای مطالعه و سپس نظر خویش را تقدیم مجلس شورای ملی نماید و...! در همین حال و احوال، که جلسه‌ی خصوصی کار خود را می‌گذرانید، خبر ورود مصدق به همراهی دانشجویان در مجلس پخش می‌گردد و چندی بعد، در پایان مذاکرات، عده‌ای از نمایندگان بنا بر خواست ریاست مجلس شورای ملی به پیشواز مصدق می‌روند و او را به مجلس می‌آورند. در همین گیرودار، صدای شلیک تیری همه را متوجه می‌سازد و به دنبالش آن دانشجوی هنرستان صنعتی به نام رضا خواجه نوری مورد اصابت قرار می‌گیرد! البته تیراندازی هوایی بوده و دانشجوی نامبرده، در ایوان مقابل مجلس هدف تیر قرار می‌گیرد و چند نفری دیگر آسیب دیده که خطر جانی با خود نداشته است. از نمایندگان، مرآت اسفندیاری که برای پیشواز مصدق رفته بود، آسیب نسبتاً سختی می‌بیند و...! آنچه همه را ناراحت می‌کند، ندانستن که چه کسی دستور تیراندازی داده بوده است و سرلشکر ارفع نیز، رئیس ستاد ارتش در هنگام رُخداد به مجلس می‌آید و ابراز ناراحتی می‌کند! مصدق از جمعیت خواستار پراکنده شدن دارد و نیز دکتر معظمی با دانشجویان به سخن نشستن، ترک مجلس را از آنان خواستن. این روز بازار، تا پاسی گذشته از ظهر بسته می‌شود است و بعد از ظهر شهر تهران آهسته آهسته، آرامش خود را بازیابد!

روز بیستم اسفند، مصدق به مجلس می‌رود و دوباره سخنرانی و از تبهکاری‌ها - دزدی‌ها - رشوه‌گیری‌ها و دیگر خطاکاری‌ها سخن گفتن! از زیان‌های مادی و...، که «میلسپو» به جای گذاشت - از انتخابات شهرضا، بندرعباس، فارس، آذربایجان و...، و تقلبات انتخاباتی سهیلی - اختلاس دویست هزار تومانی او از مصالح ساختمانی تئاتر شهرداری و آجر کوره‌پزخانه در زمان وزارت کشور بودنش و بسیاری دیگر از این‌گونه پول‌ربایی‌ها و دزدی‌ها و...، و نیز تدین هم! از تدین سخن گفتن و یکصد و پنجاه هزار تومان رشوه و قالی سنگین قیمت - یکصد و بیست و پنج هزار تومانی که برای خواروبار گرفته بود و دیگر این‌گونه اختلاس‌ها و پرده از وجود این پرونده‌های وجود داشته، برداشتن!

او که، وسیعاً به این مورد روی داده‌ها، از طرف این آلودگان دامنه‌ی سخنان خود را دنبال می‌کرد، شدیداً به شلیک نظامیان اشاره دارد و اعتراض و اینکه «حق شلیک نداشتند و به مردم شلیک نمودند» مرا نسبت به آنها ظنین کرد و از این متاسفم که من در آخر عمر می‌مانم و از این توطئه رضا خواجه نوری جوان ناکام و یک نفر بئناکه بعد از

تحقیق نام او را عرض می‌کنم، فدای اغراض بعضی اشخاص شدند!!» او از «پیشنهاد» و دو قسم «پیشنهاد» که در مجلس، وجود دارد، سخن می‌گوید و ادامه‌ی دیگر سخنانی در رابطه با آنچه در جلسه‌ی گذشته، گذشته بود و همواره پافشاری‌هایش، بر روی پیگردی از افراد تبه‌کار و پرسش به اینکه؛ «آیا قانون برای مملکت است و یا مملکت برای قانون است؟» او می‌گوید؛ «من بسیار خوشوقت‌م که آقایان نمایندگان برای اینکه پیشنهاد من خلاف قانون نیست نمی‌توانند مرا محکوم نمایند. ولی چون عمر من زیاد نیست و معاصرین من بسیارند می‌تواند از گذشته‌ی من تحقیقات کنند شاید چیزی به دست آورند که مرا در محاکم جزایی تعقیب نمایند!» او با این سخنان، بر این درستی انگشت می‌نهد که نباید نیت ما پشت «قانون» پنهان گرفتن باشد و کوشش نشود از مصونیت پارلمانی استفاده‌های ناپسند و نادرست شود و اگر مرتبه‌ای «یک نفر وکیل محاکمه و محکوم شد کار ما اصلاح می‌شود ولی افسوس که با این مجلس این کار نمی‌شود!!».

حال سری به روزنامه‌های گوناگون زدن، و زبان حال نظرگاه‌های گونه به گونه‌ای را در تیررس چشم نهادن و ارزش داوری‌های آنان را نسبت به آنچه گذشت از جمله «مصدق» مورد توجه قرار دادن و نویسندگان و سخنگویان حزب توده را، هم! خواجه نوری «ابراهیم» مدیر روزنامه‌ی «عدالت»، در روز چهاردهم اسفند؛ «احترام امامزاده را با متولی» آن می‌شناسد و همراه با واژه‌ها و جملاتی مانند «وطن پرستی» - «سابقه‌ی خدمات اجتماعی احترام خاصی» را نسبت به «مصدق» قائل شدن و...، سخنان روز سیزدهم اسفند مصدق را «اساساً خارج از روش پارلمانی و رویه‌ی حکومت‌های ملی و دموکراسی» می‌خواند! او اگرچه «در بین نمایندگان چند نفری را دارای گذشته‌ی زشت و زیبا» ممکن بوده، می‌شناسد ولی به مصدق خرده می‌گیرد که «چرا راضی می‌شوید مجلس را «دزدگاه» بنامید و حال آنکه خود نیز فردی از افراد نمایندگان محسوب می‌شوید!» و بُن‌گفته‌های خواجه نوری، اعتراض به مصدق است که چرا آن‌گونه خشمگین به آن نمایندگان و آن مجلس برخورد کرده است!

روزنامه‌ی «اقدام»، در همین تاریخ و پسین روز آن، «کلمه‌ی حق و یاری حق» را از زبان «مصدق» جستن کرده می‌داند که مجلس را «دزدگاه» خواند و نمایندگانی را که «به دستور تدین دزد انتخاب شده‌اند دزد رأی و دزد فکر و دزد همه چیز» می‌داند. و بر این است که «ما امروز مانند هر روز از حق و عدل و شرف دفاع می‌کنیم. دکتر مصدق کلمه‌ی حق را گفت و ما حق را یاری می‌کنیم» و ادامه‌ی آن «یاران و همکاران تدین مانع

شدند آیا شکی مانده که حامی دزد بدتر از دزد است». او می‌افزاید که؛ «این همان دکتر مصدق است که با سردار سپه در مجلس شورا که امروز به قول ایشان دزدگاه است نبرد کرد، حق را گفت و دلیرانه از حقوق ملت دفاع کرد و با دیکتاتور نبرد نمود...» و سپس زیر «عنوان انتقام ملت» هشدار داد که با «این قبیل احساسات می‌توان به حیات ملت ایران امیدوار بود...»!

روزنامه‌ی «عالم»، مدیر آن «میرسپاسی» در روز ۲۰ اسفند، از دزدگی و دزدگاه بودن نمایندگان سخن می‌گوید و آگاهی مردم از «زد و بند و وردار و ورمال» آن افراد و می‌نویسد؛ «وقایع روز سه‌شنبه رفتن مردم به خانه‌ی او و با تعظیم و تجلیل آوردنش به مجلس و آن تظاهرات و نمایش‌های وطن‌پرستانه خود مؤید این معنی است و...» و مصدق را می‌ستاید و افکار عمومی «را برخلاف معروف بیدار است و قضاوت صحیح دارد و...» می‌داند!

نامه‌ی هفتگی «بیانیه جمعیت رفیقان»، با عنوان «مردم از دکتر مصدق و نمایندگان مانند او حمایت» خواهد کرد، می‌نویسد؛ «نطق دکتر مظهر احساسات اکثریت ملت و زبان حال هر فرد وطن‌پرست و روشنفکر ایرانی است!» این روزنامه سپس سخت می‌تازد به «... هو و جنجال عناصر نالایق و وقاحت و بی‌شرمی جراید مزدور و...»! روزنامه‌ی فوق‌العاده‌ی «حزب ایران»، شفق در ۱۸ اسفند با عنوان «ملت ایران بیدار شو» از آنچه گذشته یاد می‌کند و تجلیل از مصدق و... نیز فوق‌العاده‌ی «آرمان ملی» که با این‌گونه نویسی؛ «دکتر مصدق نماینده‌ی اول تهران از وکیل حقیقی ملت ایران آخرین حرف حق را می‌زند»، آغاز می‌کند و شرف و افتخار مصدق و رفتار خشن نظامی خون‌آشام و... سخن راندن!

نیز با همین رنگ و بوی، به سخن آمدن دیگر روزنامه‌هایی چون «فوق‌العاده‌ی آئین دانشجویان» با عنوان «زنده باد جوانان آزاده‌ی ایران» - کیهان «جوانان به پیش» - رستاخیز ایران - روزنامه‌ی «آفتاب» - «پیغام» و...! دانش نوبخت مدیر روزنامه‌ی «آفتاب»، از این می‌نویسد که، می‌باشند بسیاری از عوام و ناآگاهان، که فداکاری عیسی را دیوانگی می‌خوانند و یا کسانی هرزه فلاسفه‌ای چون سقراط - داروین - نیچه - شوپنهاور - زکریای رازی و... را دیوانه و مجنون و... بگذارید این «فضولات عالم تمدن نیز بگویند دکتر مصدق دیوانه است دکتر مصدق و...» و امروز همانا، همان را می‌گویند، که در هزار و نهصد و... کسانی به مانند...، درباره‌ی مسیح...!

اگر تاکنون، با یاری از کتاب «تاریخ نهضت‌های ایران»، نوشته‌ی حسین کی‌استوان، و از

زبان روزنامه‌ها و روزنامه‌نگارانی، نشان‌گر به این گردید، که ارزش داوری‌ها چه‌سان بود، نسبت به مصدق، با کوتاه‌شده‌ی سخنان او و نوشته‌ی روزنامه‌ها و بازتاب آن در به وجود آوری پانزدهم اسفند و سپس روزهای پس از این رویداد، حال از زبان «انور خامه‌ای» و «گذشته چراغ راه آینده است» و نوشته‌ی روزنامه‌های حزب توده، یافتن و دریافتن، به دیدگاه نویسندگان این حزب در آن دوران و داوری‌های ناپسند - شتاب‌زده و وهن‌آمیز آنان، را دنبال کردن و برنمایاندن!

انور خامه‌ای، از درگیری پارلمانی «مصدق» با «هیئت حاکمه» می‌گوید و ناگزیری به دفاع از «بیات» و روشن و آشکار در برابر «نقشه‌های شوم هیئت حاکمه به ویژه دار و دسته‌ی سید ضیاء» برخاستن. او از روش تا اندازه‌ای پسندیده و مردم‌خواه بیات سخن می‌گوید که؛ «مردم و مطبوعات را آزاد گذاشته و جلو بگیر و ببندهای حکومت نظامی را گرفته بوده» است. این درست روی دولت بیات را برمی‌نماید و بازتاب آن «آزادی بی سابقه‌ای به مطبوعات» دادن و آنها «مقالات تند و آتشینی در روزنامه‌ها علیه فساد هیئت حاکمه منتشر» کردن و جلوگیری بعمل آوردن از سرکوب و می‌نویسد؛ «دولت برخلاف سابق نمی‌گذاشت حکومت نظامی» آنها را توقیف کند. خامه‌ای از این می‌نویسد که «اتحادیه‌های کارگری بیش از پیش متشکل می‌شد - اتحادیه‌های دانشجویان به تدریج تشکیل شدن - اتحادیه‌ی دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی علیه امتیازات بی‌جای بعضی از استادان اعتراض» کردن و لغو آنها را خواستار شدن و ادامه‌ی این‌گونه‌ای زمینه‌های دموکراتیک و در برابر آن ایستادگان، «نمایندگان مرتجع مجلس و مطبوعات ارتجاعی» را بازگو کردن، و یادآوری به چوب لای چرخ دولت بیات گماردن و آنچه را که «مصدق»، ناگزیر می‌گردد سخت در برابر روش‌های ناپسند و زشت آنها ایستادن!

می‌نویسد؛ «گفت: «می‌خواهند مملکت را به دست ناشایسته‌ای بسپارند» و منظورش این بود که می‌خواهند دیکتاتوری مانند صدرالاشراف را روی کار آورند». خامه‌ای سپس به گفته‌های درست خود می‌افزاید که؛ «اما رهبران حزب توده که هنوز خاطره‌ی مخالفت دکتر مصدق را با امتیاز نفت کافتارادزه از یاد نبرده بودند سخنرانی او را به باد انتقاد گرفتند و رهبر در سر مقاله‌ی خود نوشت؛ «دکتر مصدق می‌گوید می‌خواهند مملکت را به دست ناشایسته‌ای بسپارند. مثل اینکه حالا در دست شایسته‌ای هست»!

سخنان درست خامه‌ای و زبان بَری از کتمان داده‌های تاریخی نشان داد و می‌دهد،

که برای رهبران حزب توده، قوام - سهیلی تا آن زمان، و در دوره‌ای دیگر سید ضیاءالدین‌ها، شایسته‌تر شمرده می‌شدند تا «بیات»‌ها و... و سنجش «شایسته و ناشایسته» بودن هم، در چگونگی رفتاری می‌بوده با شوروی داشتن و سود این «پایگاه» را برآورده ساختن و دیگر این‌گونه زشت بودنی‌ها و ناپسند کرده‌ها و رفته‌هایی، برخاسته از آنان!

خامه‌ای درستی‌های گفته‌های خود، اشاره دارد به «اعلام جرم مصدق علیه تدین و سهیلی» و عریان‌سازی دزدی و...، آنان - به رخداد ۱۵ اسفند و اینکه «پس از ۱۷ آذر ۲۱، این نخستین جنبش خودانگیخته‌ای» بوده - خواستاری مردم و لایه‌های گوناگون اجتماعی جامعه را بیان داشتن - و بازتاب‌های گونه به گونه‌ی با خود آورده را، به ویژه از سوی دولت و بر علیه فرمانداری نظامی و... که «دولت را وادار کرد فرمانداری نظامی را مورد بازخواست قرار دهد و حتی رئیس ستاد ارتش در محل حاضر شده پشت سر هم می‌پرسید چه کسی دستور تیراندازی داد. این عمل در روحیه‌ی افسران و سربازان تأثیر بخشید. سر و صدای تعقیب فرماندار نظامی در هنگ‌ها پیچید و افسران برای اولین بار دیدند که محاکمه‌ای هم در کار است...»!

خامه‌ای درستی بررسی‌های خود را تکیه دارد بر روی روزنامه‌ی «رهبر» در تاریخ‌های روزهای اسفنده‌ما، که مصدق ستیز را با «اعلام» جرم علیه سهیلی و تدین و... آغاز و هشدارهای خود را به آنچه در پنهان می‌گذشته، می‌داده است و به این رسیدن که مصدق طی نامه‌ای کوتاه، چاپ شده در روزنامه‌ها؛ «از عموم مطبوعات، همشهریان عزیز و آزادی‌خواهان محترم که در این چند روز به مناسبت اختلاف نظری که بین این جانب و مجلس شورای ملی پیش آمده و به اقتضای مصالح عالی کشور، احساسات گرانبهای خود را نثار و این جانب را با تائیدات معنوی به پشتیبانی خود مستظهر مخصوصاً بازرگانان محترم که برای ابراز علاقه‌مندی خود به مقدرات کشور تصمیم به تعطیل بازار فرموده‌اند تشکر می‌کنم»، روز جمعه‌ی همان هفته احمد قاسمی در سخنرانی در کلوپ حزب به جای آنکه این حوادث خونین را دقیقاً تجزیه و تحلیل و علل و نتایج آن را مشخص سازد گفت: «ارزش افراد در اجتماع ما به قدری تنزل کرده که حتی آقای دکتر مصدق هم که این خون‌ها در راه ایشان ریخته شده... از بازرگانان «محترم» برای بستن بازار تشکر کردند ولی خون‌های ریخته شده را مسکوت گذاشته‌اند!»!

خواننده، با روی آوری به داده‌های تاریخی و سخنرانی بیستم اسفند مصدق در

مجلس شورای ملی، درج شده در روزنامه‌های گوناگون و...، پیرمرد دلیر، بخش وسیعی از سخنان این روز خود را، در یورش به: «حکومت نظامی باید به کلی موقوف شود - نظامیان حق شلیک نداشتند و به مردم شلیک نمودند مران نسبت به آنها ظنین کرد - از کشته شدن رضا خواجه نوری و یک بنا - من از دولت سؤال می‌کنم چه شد اول سرتیپ گلشائیان حاکم نظامی از کار برکنار شد و بلافاصله رکن ۲ ستاد ارتش که صلاحیت رسیدگی نداشت بدون تحقیقات از شهود و مطلعین او را تبرئه نمود و... سرتیپ نامبرده باید در محکمه‌ای مرکب از اشخاص معروف به صحت عمل محاکمه شود و الا برای من مشکل است که در این مجلس انجام وظیفه نمایم و...» می‌پردازد و سپاس از همه‌ی شرکت‌کنندگان داشته، چه دانشجو، چه بازرگان و... دارد!

دانسته نیست که آیا؛ «ارزش افراد در اجتماع» از دیدگاه «قاسمی»ها، چه برگرفته از خواستارهای «ملی» و چه «مردمی» چگونه بوده است و چه‌سان در برابر «دولت‌های شوروی» و کارکردهای سیاست‌سازان این «اردوگاه»، ارزش‌های سزاوار از خویش نشان داده‌اند؟! و دیگر این‌گونه پرسش‌ها!!

انور خامه‌ای دامنه‌ی گفتار خود را، ادامه می‌دهد به اینکه؛ «در حقیقت قاسمی با این ایرادگیری بی‌جا می‌خواست از دکتر مصدق انتقام مخالفت با امتیاز نفت را بگیرد. هم‌زمان با آن ملکی نیز به طریقی دیگر مصدق را گوشمالی می‌داد. در مقاله‌ای تحت عنوان «دزدگاه - فریب‌گاه» به مناسبت سخنرانی دکتر مصدق، ملکی نتیجه می‌گیرد که اگر دکتر مصدق مجلس را دزدگاه می‌نامد که هست، برای حمایت از دولت بیات و فریب دادن مردم است و دکتر مصدق برای عوام فریبی این حرف را می‌زند. و اگر امروز دکتر مصدق از مخالفت مجلس با حکومت مورد نظر او چنان عصبانی است که آن را دزدگاه می‌نامد باید به خاطر آورد که همین «دزدگاه» روزی که او طرح منع امتیاز نفت را به مجلس می‌داد برایش چه‌سان کف می‌زدند. آقای دکتر آن روز سرمست از دست‌زدن‌هایی بود که اکثریت مجلس در ازای خدمتی که دکتر به آنها نموده بود تحویل ایشان می‌دادند!»

انور خامه‌ای، روشن و بی‌گونه‌ای پیچیدگی در پیش چشم خواننده می‌نهد، پوچ به هم بافته‌هایی را، رشته بسته‌ی کارگاه حزب توده و گشودن رشته‌ی کینه و دشمنی سخنگویان و نویسندگان در اردوگاه و ابستگان جای گرفته، که تن می‌دادند به آب سپاری تمام رشته‌هایی را، تا آب ببرد ولی رشته‌ی وابستگی، به شوروی و سود این پایگاه «استعماری» را فراهم ساختن، استوار و سخت و پای برجای، برجای بماند!

نه تنها بررسی‌های درست موشکافانه‌ی خامه‌ای برمی‌نمایاند، به زبان آوری واژه‌های وهن‌آمیز و زشت و ناپسندِ جستن کرده از زبان قلمی و گفتاری نویسندگان و سخنگویان حزب توده در بالا آورده شده، و داوری‌های برخاسته از آن نسبت به مصدق، و به او ارزش داوری‌های خود را بخشنده، و فریب‌کار - عوام فریب - دزدان برای او کفزن - سرمست دست‌زنی دزدان بوده - خدمت‌کننده به دزدان و...» او را خواندن، که در گذشته هم از زبان همین‌گونه داده‌های تاریخی، گفتار و نوشته و روش‌های ارزان و سست و بی‌پایه‌ای دیده آمد! بنا بر دیدگاه حزب توده و این‌گونه کسان، اگر کس و کسانی با آنان یگانگی راه و رفتار نداشته باشد، فاشیست - فریبکار و... می‌شود و یکدنگی کار خود را تا «از پاپ کاتولیک‌تر» شدن، کشانیدن و به «دفاع آشکار از منافع استعماری انگلستان» روی آوردن تا از این رهگذر «دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع» جدی استعماری خود را به دست آورد!

خامه‌ای ادامه می‌دهد که؛ «ملکی همچنین به مناسبت حوادث ۱۵ اسفند و پس از آن در مقاله‌ی دیگری تحت عنوان «ماسمالیسم» از دکتر مصدق انتقاد کرد»، و در جای جای آورده‌هایش، تکیه شده به ارگان‌های حزب توده، به ویژه «رهبر» می‌باشد و در بخش درگیری‌هایی که در شهرهای گوناگون ایران میان «اوباش سید ضیایی» با حزب توده روی داده، بوده است، از جمله مازندران «قادی کلاهی‌ها» - آذربایجان - اصفهان و... می‌نویسد؛ «رهبران حزب توده همه‌ی اینها را به پای دولت بیات و دکتر مصدق می‌گذاشتند و آنها را مسئول این حوادث می‌شمردند در حالی که آنها نه تنها دستی در این حوادث نداشتند بلکه از قوع آن نیز بیزار بودند» و از عدم توانایی به جلوگیری آنچه می‌گذشته، سخن می‌گوید و از تظاهرات حزب توده در جنوب یاد می‌کند و داوری سخنرانان حزب به اینکه؛ «سخنرانان عموماً فجایع ارتجاع را شرح دادند و دولت بیات را ناتوان و مسئول عدم جلوگیری از آن» دانستن!

پایه گرفته‌ی روش‌های کار سخنگویان - نویسندگان و رهبران این حزب به مانند گفته‌ی حسین کی‌استوان است که آنان؛ «به طور استمرار از یکی از سیاست‌ها جانبداری می‌کنند» و بر این باور یقین داشتن؛ «که سیاست مزبور هیچ وقت عملی برخلاف ایران نمی‌کند و معلوم نیست که این اطمینان را آنها به چه ترتیب تحصیل می‌نمایند!!!». کی‌استوان پایه‌ی درست این داوری خود را بر روی سخنان «مصدق» می‌گذارد، که در پاسخ پرسشی از «وکیلی» می‌پرسد؛ ملاک دعاوی نزد شما چیست؟ و پاسخ به «حقانیت» که اگر «کسی در اظهارات خود صادق» باشد! مصدق گفته‌های این

وکیل را برای دیگر وکیلی بازگو می‌کند و پاسخ می‌شنود که وکیل نامبرده؛ «بر طبق قرارداد مبلغی در هر ماه از فلان السلطنه می‌گیرد که به طور استمرار» از او در برابر همهی «دعاوی او بر دیگران و دیگران بر او دفاع کند، بنابراین باید یقین داشته باشد که این موکل دائمی هرچه می‌گوید صحیح است!» «کی استوان نتیجه گرفته و می‌نویسد؛ «خلاصه اینکه «تمایل مستمر» محکوم به «بطلان» است و آنهایی که این طریق را اختیار کرده‌اند اگر موفق هم بشوند نمی‌توانند اوضاع این کشور را از ممالکی که تحت نفوذ همسایه‌ی شمالی و جنوبی ماست بهتر کنند و مقایسه‌ی اوضاع ممالک تحت نفوذ و مستعمره با آن ممالکی که به قوای معنوی خود متکی هستند از قبیل سوئیس و سوئد و فنلاند و امثال آنها که زیاد نیست «قیاس مع الفارق» است!» و پس از ادامه‌ی دیگر سخنان درستی می‌نویسد «... این جا است که باید مرام را از سیاست تفکیک نمود و استقلال مملکت را فدای مرام نکرد و...!»

این سخنان، در رابطه با «تجزیه و تحلیل در نظریات دکتر مصدق و پیشه‌وری» بوده، در روزهای پایانی آذر، در پی سخنان و نوشته‌های آن دو. ولی کو آن گوش شنوا و چشمی بینا و دست و پایی توانا، به برگزینی راهی و تمیز راه از چاه و گام نهی و به بارآوری آن‌گونه‌ای که «مرگ سیاه»، برای جامعه‌ی ایرانی جنین بندد و میوه ندهد و آن «گاه» تاریخی، یکی از «گاه‌های» سیاه تاریخ ملت ایران را، شماره نزند و...!! نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده است» نیز، اینجا و آنجا به آن «بوده»‌ها و «انجام گرفته»‌های زیان انگشت می‌نهد و می‌نویسد؛ «با نهایت تاسف باید اذعان داشت که حزب توده‌ی ایران در حساس‌ترین لحظات تاریخی کشور دچار دکماتیسم گردید و شخصیت سیاسی حزب را به حد گروهی که از خود اراده‌ای ندارند و کورکورانه دنبال یک سیاست بین‌المللی روانند تنزل داد و...» و در پیوند با «استخراج نفت شمال»، اشاره دارد به مقاله‌ی «توازن منفی»، نوشته‌ی حسین مکی، که در هشتم فروردین ۱۳۲۴ در رهبر چاپ پخش می‌گردد و نشان دادن که آنان هنوز دست از سر سخنان و باورهای درست «مصدق» برنداشته‌اند، و همواره پای در «کژی» می‌کوبند و زشتی و ناپسندی و زیان برای جامعه، به بار می‌آورند.

او می‌نویسد؛ «... از آنجایی که در بحث و انتقادات اغلب از ما راجع به سیاست خارجی حزب توده و نظریه‌ی آن حزب راجع به امتیاز نفت سئوالاتی می‌شود یک بار دیگر عقیده‌ی خود را راجع به این مسئله به طور خلاصه بیان می‌نمائیم. البته هدف ما این است بالاخره ایران بتواند کلیه‌ی منافع خود را به دست خود استخراج نماید. ولی

در سیاست باید واقع بین بود. ما بارها گفتیم که به دست این دولت‌ها و مجلس‌ها نمی‌توان نفت استخراج نمود. مادامی که دستگاه حکومتی ایران به طور کامل از سیاست یک‌جانبه تصفیه نشده، ملت ایران برای خنثی کردن آن باید از سیاست جهانی استفاده نماید و از سیاست ضد استعماری شوروی حداکثر استفاده را عملی سازد.»!

سخنگو و نظریه پرداز حزب توده:

۱- سیاست خارجی حزب را بار دیگر بیان می‌دارد.

۲- پند و اندرز می‌دهد به اینکه در سیاست واقع بین بودن.

۳- می‌پذیرد که روزی نفت به دست ملت استخراج شود ولی نه با این دولت‌ها و مجلس‌ها.

۴- نتایج سه بند، سیاست خارجی - پند و اندرز - تا روزی که بیاید و... در این راه حل یافتن، که «برای خنثی کردن آن» بایستگی را در سیاست خارجی دانستن و سیاست خارجی را در استفاده از «سیاست ضد استعماری شوروی»!! شمردن است! نویسنده از یاد می‌برد؛

۱- اصول کنگره‌ی حزب را، که بر چه پایه‌هایی بنا کردند و دست یکی از ارائه دهندگان آن «اصول»، نویسنده است که پیشاپیش نیروی اصلاح طلب به کنگره راه یافته بود

۲- سخنگویان حزب، در گرماگرم کنگره و در گفت و شنودهایی با روزنامه‌ها، در رابطه با نفت - استقلال ایران - شرکت در کابینه‌ها و مجلس و... چه نظریه‌هایی ارائه می‌دادند و این سخنگویان، چه طبری، چه اردشیر و... از نیروی اصلاح طلبان بودند. ۳- نماینده‌ی آنان در مجلس شورای ملی «رادمنش» و نیز «پیشه‌وری» در روزنامه‌ی آژیر، در رابطه با نفت و مذاکرات با آمریکا و انگلیس در روزهای ۱۹ و... مرداد ۱۳۲۳، چه نظریه‌هایی بیان می‌داشتند و دیگر بوده‌هایی چون، پذیرفتن و «تأیید» ساختمان راه‌آهن به دست ملت ایران کردن، که در دوره‌ی رضاشاهی است!

خلیل ملکی، انگشت نهادن به اینکه تا هنگامی که ملت ایران قادر به «الغای کلیه امتیازات نگریده» و برای در ضمن عمل خود را از لحاظ فنی و سیاسی و... «مهیبای لغو امتیازات نماید نه فقط ضرری ندارد بلکه لازم است که با علاقه‌مند نمودن دولت شوروی به روابط اقتصادی و تجارتي در ایران بتواند سیاست موازنه را آن طوری که باید عملی نماید»!

نویسنده هنوز بر «طبلی» می‌کوبد که بنا بر آن، در برابر دیگر امتیازاتی به دیگر

قدرت‌ها دادن، دولت شوروی را علاقه‌مند نمودن می‌باشد با دادن امتیازات و... و بنابراین باورها، صد البته «در سیاست باید واقع‌بین» بودن را، به کار گرفته است!!
در ادامه‌ی نوشته‌های او اینکه؛ «... فروختن نفت به شوروی یعنی گرفتن قرضه از آن

دولت آن طوری که آقای دکتر مصدق پیشنهاد نموده‌اند با دادن امتیاز از لحاظ اقتصادی فرقی ندارد به این معنی که اگر دادن امتیاز نفت به شوروی منافی با استقلال ما باشد گرفتن قرضه به عنوان نفتی که به دست دولت‌های بیات باید استخراج شود

خطرناک‌تر از اولی خواهد بود.! خواننده، بی‌هیچ‌گونه پیچیدگی، سستی و ناتوانایی نظریه‌پرداز را می‌یابد و دست یافتن به گره‌ی کار نویسنده که «شیفتگی» اش به شوروی، چشم او را پوشانده است از دیدن واقعیات! فروختن نفت یعنی قرضه از آن کشور گرفتن و سرانجام با دادن «امتیاز» فرقی برای او نمی‌دارد، از نظر اقتصادی، گونه‌ای باوری را داشتن، که به مورد «سیاست» رخنه نمی‌دارد و به «استقلال» کشور آسیب وارد نمی‌سازد و سرانجام گرفتن «قرضه به عنوان نفتی» را به دست دولت‌هایی چون «بیات» و استخراج نفت به دست آنان، خطرناک‌تر دانستن!

نظریه پرداز می‌افزاید که؛ «آنهايي که در مسائل اقتصادی و سیاسی مطالعه‌ی دقیق دارند می‌دانند که برای ممالک کشورگشا گرفتن امتیاز با قرضه دادن فرق اصولی ندارد. حتی در بعضی موارد دولت کشورگشا با دادن قرضه می‌تواند فشار بیشتری بیاورد تا با تحصیل امتیاز، ولی چون شوروی سیاست کشورگشایی ندارد پیشنهاد قرضه‌ی آقای دکتر مصدق را استقبال نکرد...»!

خواننده توجه دارد به «خط» کشیده شده‌هایی، زیرواژه‌ها و جملات، از سوی نگارنده برای تکیه و برجسته کردن، زبان واژه‌ها و جملات به کار گرفته از سوی این و آن، و از جمله سخنگویان و نویسندگان حزب توده و بارفهم و ادراک برخاسته از آن باورها!

بارفهم و ادراکی برگرفته از جملاتی را برجسته نشان دادن و برنمایاندن چند و چون فرو هشته گفتن و بی‌بنیان نوشتن‌هایی که، در پی فرجام سودی را برای شوروی دست و پا کردن است و «گره‌گشای» گره‌های باوری آنان را جار زدن!

به هر روی تلاش و پیگیری‌های مصدق برای پرده‌داری از چهره‌ی دزدان و چپاولگران و یاری‌دهندگی دولت «بیات» به این‌گونه اقدامات و آزاد بودن روزنامه‌ها و اجتماع اجتماع کنندگان و...، که همه‌ی وجود این‌گونه «بوده‌ها» می‌توانست یاری‌رسان باشد مصدق را، در شرایطی آزاد و وجود «مردم‌سالاری» به نشان دادن «چهره‌ی»

سهیلی‌ها - تدین‌ها و...، از یک سوی مجلس پر شده از همانند این‌گونه آبرو باختگان را، به هراس افکند، و از دیگر سوی چوب لای چرخ دولت نهادن حزب توده و نویسندگان آن به آن‌گونه نویسی که دیده آمد و در سخنرانی‌های خود در «میتینگ»ها و دیگر مراکز تجمع‌های خود «دولت بیات را ناتوان و...» دانستن و تیزی پیکان یورش‌های خود را سوی او نشانه گرفتن و...، امکان‌ساز گردید که دوره‌ی دولت «مرتضی قلی بیات» سر آید و مجلس شورای پُر شده از آن‌گونه نماینده‌هایی، با جمع‌آوری ۶۳ امضا خواستاری کناره‌گیری او را بنا بر «ناتوانایی» خواستن!

خواننده نیک می‌یابد، بنا بر روند نوشته و کرده‌ها و رخ داده‌ها از سوی این و آن که «ناتوان» خواندن دولت بیات از دریچه‌ی چشم حزب توده و نمایندگانی چون سید ضیاءالدین‌ها، چه بوده و می‌توانسته باشد! البته، مصدق می‌تواند تا ماه‌هایی چند، مجلس را «پهنه‌ی» پیکارهای خود نماید، و چهره‌ی سهیلی و تدین را بیشتر و بیشتر به نمایش گذارد و نمایندگان فراکسیون حزب توده و... را هم به دنبال خویش کشاند و از امضای آنها در محکومیت آنها حُسن استفاده را ببرد که کوتاه و فهرست‌وار به آن اشاره‌هایی چند خواهد شد ولی پایان کار دولت بیات و بازتاب کثروی‌های حزب توده، از زبان انور خامه‌ای هم بایسته است!

دولت بیات در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۲۴ پایان و جای او را ابراهیم حکیمی «حکیم الملک» می‌گیرد. انور خامه‌ای میتینگ دهم فروردین ۱۳۲۴ حزب توده را دست‌آویز می‌داند، و ارتجاع و در رأس آنان سید ضیاءالدین را، تا «ناگزیر سید ضیاءالدین شخصاً دولت را استیضاح» کند. دست‌آویز «ناتوان» خواندن دولت بیات از سوی ارتجاع با جمع‌آوری نامه‌ی ۶۳ امضایی و «استیضاح» دولت، به دنبال «میتینگ» نامبرده و یورش حزب توده به «فجایع ارتجاع» و سرانجام «دولت بیات را ناتوان و مسئول» شناختن، با خودآور نبردی دیگر می‌شود در پهنه‌ی پارلمانی و بنا بر گفته‌ی خامه‌ای «اما بعداً ترسید استیضاح او موجب تحکیم موقعیت بیات شود لذا استیضاح خود را پس گرفت. اما بیات این استرداد را قبول نکرد و گفت استیضاحی از دولت شده است اگر استیضاح‌کننده جرئت ندارد دلایل خود را بگوید من خود به رد آن می‌پردازم سپس رسماً و علناً تحریکات بعضی از نمایندگان مجلس و دخالت‌های نامشروع آنان را شرح داد و به طور آشکار سید ضیاءالدین را مسبب ضعف دولت و اختلال نظم کشور و مخل حسن روابط با همسایگان اعلام نمود و تقاضای رأی اعتماد کرد.» خامه‌ای به درستی بررسی‌های خود ادامه و می‌نویسد؛ «با وجود این از ۹۲ نفر نماینده‌ی حاضر در

جلسه، ۴۵ نفری رأی مخالف، ۴۵ نفر رأی موافق و دو نفر رأی ممتنع دادند و کابینه سقوط کرد. آراء موافق از آن طرفداران مصدق، فراکسیون آزادی، فراکسیون توده و چند نفر از منفردین بود. فراکسیون توده علی‌رغم تمام انتقاداتی که در طول حکومت بیات از آن نمود در آخرین لحظات که خطر را احساس کرد به کابینه‌ی بیات رأی موافق داد ولی دیگر سودی نداشت.»!

خامه‌ای، در جای جای این بخش اشاره دارد به خطاکاری و کژروی‌های حزب توده، به گونه‌ای که بهانه دادن به دست مرتجعین و موجبات اخلال فراهم آوردن از یک سوی و از دیگر سوی «تمام کاسه کوزه‌ها را گردن دولت بیات و دکتر مصدق می‌شکست و آنها را مسئول این فجایع جلوه می‌داد و مردم را نسبت به آن بدبین» ساختن! او می‌نویسد: «من نمی‌گویم حزب توده نایست‌فعالیت می‌کرد بلکه می‌گویم رهبران باید همان سیاستی را که در زمان حکومت فاسد و مستبد قوام‌السلطنه در پیش گرفتند و به خاطر او ملاحظه‌کاری می‌کردند و در آن زمان نادرست بود حالا باید در حکومت دموکرات و ملی بیات رعایت می‌کردند تا او بتواند بر سر کار بماند.» او اگرچه با درستی و راستی ادامه می‌دهد: «این را هم بگویم که من حالا پس از گذشت زمان این‌طور قضاوت می‌کنم و الا در آن هنگام خود من نیز این تندروی‌ها را تأیید می‌کردم، از آن لذت می‌بردم و به آن دامن می‌زدم» (و از نوشتن مقاله‌ای «تحت عنوان «داد» به قلم خود او در رهبر اشاره دارد ولی، با این وجود، آن‌گونه‌روی در آن دوره را زیان‌بخش شمرده و خود را «در اقلیت محض قرار» داشته، می‌خواند و ناتوانی به انجام کاری در برابر «اکثریت» کژرو و خطاکار جمع‌گرفته در حزب توده، را به زبان آوردن و به داوری این‌گونه نشستن که؛ «بیان کابینه‌ی بیات میان تمام نخست‌وزیران دوران ۵۳ ساله سلطنت پهلوی به استثناء کابینه‌ی دکتر مصدق از همه مثبت‌تر بوده است. وی با شهامت وارد میدان شد، چند کار برجسته انجام داد، مطابق قانون اساسی حکومت کرد، مردِ مردانه از خود دفاع و سقوط کرد. تاریخ از حکومت او به نیکی یاد خواهد کرد. وی پس از سوم شهریور نخستین نخست‌وزیری بود که زیر بار استعفا نرفت و با رأی عدم اعتماد مجلس ساقط شد. آن هم رأی بسیار ضعیف چون اگر فقط یکی از دو نفر نماینده‌ای که رأی ممتنع دادند به نفع او رأی داده بود رأی اعتماد می‌گرفت و تثبیت می‌شد.»!

سقوط او را از سوی شاه، حال که به دست او بلندپروازی‌های سید ضیاء‌الدین را جای خود نشانده است، با همداستانی با سید ضیاء می‌داند و «نقش حزب توده را نیز

در سقوط او نمی توان نادیده گرفت!

دولت ابراهیم حکیمی، پس از چند روزی که از کناره گیری «بیات» می گذرد، در روز ۲۲ اردیبهشت کابینه ی خود را به مجلس شناساندن ولی ناپایدار و ۲۳ خرداد، با رأی اعتماد آن مجلس نشینان بر کنار گمارده می شود و بنا بر نوشته ی خامه ای؛ «حکیمی سالخورده که با ماشین نخست وزیری به مجلس آمده بود با پای پیاده به خانه ی خود بازگشت. همان روز اکثریت مجلس به صدرالاشراف «جلاد باغشاه» رأی تمایل داد و روز بعد فرمان نخست وزیری او صادر شد!»

یادآوری می شود، که این روز را، خامه ای ۱۵ خرداد نوشته، در حالی که نگارنده بنا بر دیگر داده های تاریخی ۲۳ خرداد آورده است! به هر روی این گزینش مجلس، واکنش آزادی خواهان را با خود آورد و بنا بر نوشته ی خامه ای؛ «بلافاصله حزب توده و هواداران مصدق و احزاب ملی مانند حزب ایران علم طغیان را علیه این حکومت تحمیلی برافراشتند». او از اعلامیه ی حزب توده به قلم ایرج اسکندری، تحت عنوان «آزادی در خطر» است نام برده و می نویسد «۵۴ نفر از نمایندگان مجلس تصمیم گرفتند تا صدرالاشراف نخست وزیر است در مجلس حاضر نشوند و عملاً صلاحیت قانونی را از حکومت او سلب نمایند، از این عده هشت نفر عضو فراکسیون توده، ۱۶ نفر عضو فراکسیون آزادی، ۱۸ نفر عضو فراکسیون ملی و منفرد و ۱۲ نفر عضو حزب ایران یا طرفداران دکتر مصدق بودند. ولی در حقیقت رهبر اصلی اوبستروکسیون و محور اصلی مبارزه علیه صدرالاشراف، دکتر مصدق بود.»

خامه ای از این «اوبستروکسیون» سخن می گوید و کوشش زیاد اکثریت مجلس به درهم شکستن آن و ناتوانایی اش در این کار و اینکه؛ «با فراکسیون آزادی، فراکسیون ملی و فرد فرد طرفداران مصدق تماس گرفت، به آنها قول داد، تامین سپرد، سوگند خورد که حکومت خارج از میل آنها عمل نکند، حتی به شاه متوسل شد و دربار را به جان نمایندگان اقلیت انداخت. ولی فایده ای نداشت. اوبستروکسیون مانند سد سکندر در برابر دولت و حکومت نظامی ارفع که فرماندار آن سرهنگ حجازی (سپهبد حجازی بعدی) بود ایستاد!»

داده های تاریخی دیگر، از جمله سخنرانی و صورت جلسه های جای گرفته در بایگانی مجلس و «تاریخ نهضت های ایران» به قلم حسین کی استوان، بازگوی این درستی ها می باشند که یگانگی در دیگر موارد، به ویژه پرونده های «سهیلی و تدین» که مصدق، پس از رخداد ۱۵ اسفند، همچنان بر آن پای می فشرده است، نشانگر

دست‌آوردهایی است پیروز، حداقل در حد افشاگری و عریان‌نمایی چهره‌ی این دزدان، در برابر ملت ایران. یگانگی و پی‌آمدهای بایسته‌ای که به دست می‌آید، که حتی در لایحه‌ی دفاعی «تدین» و یا نامه‌ی سراپا رسوای «سهیلی» به مانند پاسخی به سخنان مصدق، که گفته آمد و در روزنامه‌های آن دوران آورده شده، است، دیده می‌شود! پیروزی به دنبال «پیشنهاد» نسبت به گزارش «کار تدین با امضای» دکتر مصدق - فرمند - صدر قاضی - مهندس فریور - مظفرزاده و فرخ، که موافقین «به عدم تعقیب تدین» با ۱۲ رأی در برابر مخالفت با آن، که ۴۲ رأی داده می‌شود و در آن تمام فراکسیون حزب توده - طرفداران مصدق و...، شرکت همه جانبه می‌کنند و پاره‌ای از با «تدین» بودگان، از ترس رسوایی خود، از رأی به سود او به «عدم» تعقیب، خودداری می‌نمایند!

پیروزی در پیوند با «اعلام جرم» برای سهیلی، و اینکه «کمیسیون قوانین دادگستری» انجام وظیفه نمی‌کند، امیر قاسم فولادوند نماینده‌ی مجلس، طی نامه‌ی به تاریخ ۱۳۲۴/۹/۲۲، برای ریاست مجلس، استعفا می‌دهد و ورقه‌ی استعفای او توسط «مصدق» در مجلس خوانده می‌شود و از «دفع‌الوقت در این پرونده» پرده برداشتن و اینکه؛ «حیثیت خودم را دوست دارم و احترام به افکار عمومی می‌گذارم و...، و برای مسئول در پیشگاه افکار هموطنانم که وکیل آنها هستم در این تاریخ از کمیسیون دادگستری استعفا می‌دهم و وجدان خود را بدین وسیله راحت می‌نمایم!»

پیروزی به انجام پذیرفتن «اصرار دکتر مصدق به طرح گزارش کمیسیون دادگستری راجع به سهیلی»، با چهل و چهار رأی، از طرف «مصدق» و دوستان او و نیز فراکسیون حزب توده و...، که در «سه بخش»، ۱- توقیف جرایم - ۲- تفسیر قانون حکومت نظامی - ۳- قیام بر علیه حکومت ملی - مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد!

در اینجا کوشش می‌شود، مجلس رأی گیرد به تبرئه‌ی سهیلی، در رابطه با «خبر کمیسیون دادگستری»، و از قرار، از سه خبر دو خبر آن خوانده می‌شود و فریور - مصدق و...، اصرار بر این می‌دارند که خبر سوم را هم بخوانند! مصدق می‌گوید: «این سه خبر است در قسمت اعلام جرم باید برود دادگستری و اصلاً مذاکره ندارد. در خبر سوم تفکیک نکرده‌اند در یک اعلام جرم اساساً تبرئه کرده‌اند اگر اجازه بفرمایید آن خبر سوم را هم بخوانند آن وقت آن دو اعلام جرم به دادگستری می‌رود و در بقیه صحبت می‌شود!» بر این است که سخنان خود را، راجع به هر سه با هم بگوید. گزارش سه‌گانه‌ی کمیسیون راجع به سهیلی خوانده می‌شود و پرده‌ها بالا زده به اینکه اول -

«راجع به خرید لوازم و مصالح بنای با پول شهرداری» - «دوم - در قسمت خرید ابزار و چوب و سایر اشیایی که در انبار کاخ وزارت امور خارجه موجود بوده است. به جهات مذکور اکثریت اعضای کمیسیون این عمل آقای سهیلی را قابل تعقیب تشخیص می دهند» - «سوم - در قسمت انتخابات آذربایجان». این گزارش با امضای مخبر کمیسیون دادگستری و به امضای نبوی، مورد بحث مجلس شورای ملی قرار می گیرد. در اینجا «مصدق» لب به سخن می گشاید و با تکیه به داده های وجود داشته در گزارش کمیسیون دادگستری، بر این پای می فشارد که؛ «فقط دو تایی از آنها را کمیسیون دادگستری فعلی مجلس شورای ملی به دیوان کشور ارجاع کرده و این کار هم به همت بعضی از اعضای کمیسیون از قبیل دکتر زنگنه - نبوی - شریعت زاده - عامری - عماد تربتی - شهاب فردوس - سلطانی - امام جمعه و حاذقی صورت گرفته است!» او بر این است که؛ «آقایان نامبرده مصمم شدند که حیثیات از دست رفته ی کمیسیون را اعاده دهند و با اینکه بعضی از آنها رأی به برائت آقای سهیلی داده اند و وظیفه ی من این است از آنهایی که اعلام جرائم را داده و اعضای کمیسیون دادگستری فعلی که برای انجام وظیفه حاضر شده اند تشکر نمایم!»

مصدق، سپس به قانون محاکمه ی وزرا تکیه داشته و سپس رونوشت چند تلگرافی را که؛ «از طرف آقای سهیلی راجع به دخالت در انتخابات دوره ۱۴ صادره شده و به دست من آمده قرائت می کنم تا جامعه بدانند که این مرد چقدر به مقررات قانونی و حقوق ملی بی اعتنا و تا چه درجه متجاهر است!»

مصدق از میان تلگراف های به «عضدی مامور انتخابات» شده می خواند؛ «آقای عضدی نماینده ی مخصوص وزارت کشور: اینجانب به گنجه ای، «برادر مدیر بابا شمل - رئیس بنگاه مستقل آبیاری - نماینده ی مجلس دوره ی پانزدهم، هم»، کاملاً علاقه مند البته میل دارم آقای ممقانی هم انتخاب شود این قضیه را هر طور می دانید عملی فرمایید که قضیه حل شود و به فوریت صورت اسامی را که با آنها موافقت شده است یک بار دیگر تلگراف نمایند که سوء تفاهمی رخ ندهد. ۱۹۵۴. نخست وزیر سهیلی!»

مصدق همچنین در رابطه با «اعلام جرم راجع به مصالح شهرداری»، رونوشت دو نامه را قرائت می کند، که به «آشتیانی» رئیس اموال شهرداری تهران نوشته بوده است و «استاد احمد» را فرستاده تا «مقداری چوب برای پوشش احتیاج دارم» سوا کند، و چند و چون چوب های مورد نظر - تیر آهن - آجر و... های لازم را هم نوشتن. نیز در نامه ای دیگر «استاد فرج الله» فرستاده می شود، برای تهیه ی چوب «نجاری درب» و تعداد

«۱۲۰ بار یا ۲۴۰ عدد» - خواستار گچ - لوله‌های آب - تیرهای آهن ۱/۸۰ متری، به شماره ۱۲ یا ۱۴ و...!

مصدق در ادامه‌ی گزارش این بخش و نامه‌ی آشتیانی که ضبط پرونده بوده، از تماس او با کارپردازان سخن می‌گوید، برای تهیه‌ی «مصالح» ساختمانی و...، سخنان کارپردازان، که کاتوزیان و فروزان بودند و پرسش پرداخت بهای «مصالح» را از وزیر کشور می‌نمایند، پاسخ می‌یابند که؛ «بعد از مطالبه‌ی جواب، آقای فروزان با حالت عصبانی و تعجب فرمودند؛ «می‌دانید وزیر کشور چه می‌گوید عرض کردم خیر، فرمودند می‌گوید «به حساب شهرداری بگذارید» بنده جواب دادم چگونه ممکن است این عمل خلاف قانون و اسباب زحمت است ایشان هم اظهار نمودند من متوجه هستم و همین‌طور هم به وزیر کشور تذکر دادم می‌گوید: «من وزیر کشور هستم و مسئولیت با من است همان‌طور که برای اعلیحضرت همایونی (شاه سابق) مصالح تهیه و به حساب شهرداری گذاشته می‌شود برای من هم اقدام نمایید...»!

مصدق در رابطه با انتخابات و جرائم آن، به مورد انتخابات بندرعباس و شهرضا اشاره دارد و رد و بدل گزارش‌ها و نامه و تلگراف در این رابطه، و آشکارسازی دست سهیلی در تمام این مدارک به دخالت در انتخابات این شهرها و نیز «اهر» و پاره‌ای شهرهای دیگر، از جمله آذربایجان که مخبر کمیسیون دادگستری - نبوی، نیز یادآور است و به هر سه مورد اشاره داشته است.

مصدق، گسترده و موشکافانه به پرونده‌ی سهیلی می‌پردازد و هشدار می‌دهد که؛ «من از اظهارنظر خودداری می‌کنم و به آقایان امضاء کنندگان محترم اعلام جرم اطمینان می‌دهم که اگر دیوان کشور در انجام وظیفه قصور نکند آقای سهیلی مطابق آمال خیرخواهان مملکت و وطن پرستان به کیفر خود خواهد رسید» و به نظارت در کار دیوان کشور آنان را ترغیب و بر این است که؛ «وقتی که دیوان کشور یعنی بالاترین محکمه‌ی قضایی به تکلیف خود عمل نکند از محاکم دیگر چطور می‌توان انتظار داشت که انجام وظیفه کنند؟!»

گردش کار، کار پرونده‌ی سهیلی را به دیوان کشور می‌کشاند و در ادامه‌ی گفت و شنودها در مجلس شورای ملی بر وظایف نماینده انگشت می‌نهد که؛ «هرکس مطابق وظایف نمایندگی باید صحبت کند. از اشخاص حمایت کردن بر اینکه در موقعی استفاده کردند این شایسته‌ی شأن وکیل نیست. وکیل باید روی صلاح مملکت صحبت کند...، ما وقتی که وارد مجلس شدیم بایستی برای ملت کار کنیم آقا وقتی وارد مجلس

شدید باید صلاح مملکت را از دست ندهید باید نگاه کنید ببینید آن کسی که به ناموس مملکت که انتخابات است خیانت کرده باید مجازات شود. آقایان نمایندگان نباید از کسی که در انتخابات، در ناموس مملکت و ملت مداخله کرده حمایت بکنیم. این برای مجلس ننگ است که در مجلس از یک چنین اشخاصی حمایت بشود و...!

سرانجام به گزارش‌های، دو قسمت، جداگانه رأی گرفته شد و هر دو به دیوان کشور فرستاده گردید. نگارنده، بنا بر دقت به روی امضاکنندگان، چه در رأی‌گیری «طرح شدن خبر کمیسیون دادگستری»، در روزهای دی ماه ۱۳۲۴ که انجام می‌گیرد و چه در رأی‌گیری روزهای اسفند همین سال، که فرجام کار پرونده‌ی «سهیلی»، فرستادن به دیوان کشور است، می‌یابد امضای تمام افراد کمیسیون حزب توده را در کنار امضای مصدق و دوستان او و نیز دیگر کسانی که، پیگیری پرونده‌های سهیلی را بایسته می‌شمردند. اما در هیچ‌یک از این «چهار رأی‌گیری»، امضای ایرج اسکندری و آرداشس آوانسیان

که این دو نیز از افراد فراکسیون حزب توده، بوده‌اند، دیده نمی‌شود! شگفتی نگارنده بیشتر می‌گردد، هنگامی که نام «اسکندری»، جزو امضاکنندگان است، به سود «سهیلی»، در گزارش اول، که «راجع به انتخابات بندرعباس و شهرضا و...» رأی گرفته شده است. در تاریخ نهضت‌های ایران آمده شده است که؛ «اسامی موافقین: آقایان دکتر طاهری - افشار صادقی - شریعت‌زاده - مجد ضیایی - جمال امامی - فرهودی - گیو - اسکندری - فرود - عماد تربتی - ملایری - رضا رفیع - دهستانی - حیدر علی امامی - ذوالقدر» و اسامی مخالفین: «آقایان پروین گنابادی - دکتر فلسفی - دولت آبادی - طوسی - فداکار - خلعتبری - حبیب‌الله محیط - کامبخش - مؤید قوامی - دکتر کشاورز - دکتر مجتهدی - صمصام بختیاری - دکتر مصدق - عزت‌الله بیات - رفیعی - رحیمیان - سلطانی - آشتیانی - کاظمی - تولیت - حشمتی - حسن علی فرمند - اعتماد - فولادوند - لنکرانی - مهندس فریور - مهدی عدل - ذکایی!»

خواننده‌ی کنجکاو، وقتی به خاطرات اسکندری روی آورد، می‌خواند؛ «... من خودم اقدام شخصی کردم، برای اینکه مزاحمتی ایجاد نکنند رفتیم با سهیلی نخست‌وزیر ملاقات کردم، به او گفتم آقا، بدانید که من از مازندران کاندید هستم و تا ۵ روز دیگر باید آنجا بروم اگر بخواهید اشکال ایجاد کنید، سر و صدا راه می‌اندازیم. گفت ما چه کاری می‌توانیم بکنیم، چه کمکی از دست ما ساخته است؟ گفتم من از شما کمک نمی‌خواهم، فقط آقای سهیلی در آنجا با ما مخالفت نکنید و سنگ هم نیندازید،

گفتم این قول را بدهید، بنده خودم می‌روم دنبال کارم. گفت به شما قول می‌دهم و واقعاً هم سر قول خودش ایستاد، دخالتی نکرد و علیه من کاری انجام نداد و بعد هم فهمیدم که به استاندار موضوع را خبر داده و گفته بود که چنانچه فلانی وکیل بشود من مخالفتی ندارم!»!

حال خواننده با توجه به نیافتن امضا او و نیز اردشیر هم، در زیر هیچ‌یک از آن چهار رأی‌گیری به زیان «سهیلی» - در یکی از آن رأی‌گیری‌ها به سود او رأی دادن - در گذشته آمد که شمال زیر نفوذ شوروی بود و سهیلی یکی از «نخست‌وزیران» مورد توجه شوروی و دومی «قوم» - خوش خدمتی‌های سهیلی به اشغالگران به ویژه روسیه و انگلیس و دیگر این‌گونه «پرسش» برانگیزی‌هایی، برگرفته از داده‌ها، چه پاسخی می‌یابد؟! آیا تنها، گردن اسکندری را زیر بار منت سهیلی دانستن، و لذا ناگزیر دم برنیاوردن و...؟! و یا بوده‌هایی هم؟!!

کی استوان، در ادامه‌ی آورده‌ها و بررسی‌های این دوره از «سامانه‌ی» دیوان کشور سخن می‌گوید و اینکه بنا بر اصل ۷۵ قانون اساسی «در هیچ محاکمه‌ی ابتدایی رسیدگی» نکردن «مگر در محاکماتی که راجع به وزرا باشد.» و بنا بر یگانه دادگاه دارنده‌ی چنین بار سنگینی، بر طبق اصل ۶۹ متمم قانون اساسی «با حضور تمام اعضای محاکمات دایره خود»، محاکمه نماید! نیز از آنجا که وزرا متهم به دخالت در انتخابات بوده‌اند و «آزادی انتخابات برای هر کشوری قضیه‌ی حیاتی است و سرآمد اصلاحات» شناخته می‌شود و با تکیه به سخنان دادستان و شمردن ماده‌های ۸۳-۹۲-۱۲۹-۳، که به ترتیب، مواد مجازات عمومی و مجازات اعمال نفوذ می‌خواند و بنا بر آنها، افراد مرتکب شده، از حقوق قانونی به آنها داده شده محروم و از پنج تا ده سال از حقوق اجتماعی برکنار - سه ماه تا یک سال زندان - بزه‌کار از خدمت دولتی محروم، دارنده‌ی هر مرتبه‌ای که بوده باشد و بنا بر ماده‌ی آخری، «محکوم به انفصال ابد از خدمات دولتی خواهند شد مگر اینکه این عمل مشمول قوانین دیگر جزایی باشد!» کی استوان، سپس واژه‌ی تهدید را مورد تعریف قرار می‌دهد با تکیه به «فرهنگ نامه»‌های گوناگون و بنا بر «داده‌های» آورده شده و تکیه به مواد مورد استفاده قرار گرفته و از زبان دادستان هم جستن کرده، اتهامات «تدین» وزیر کشور را برمی‌شمرد و به روشنی برمی‌نماید، بنا بر نامه‌ها - تلگرافات و...، با تهدید و...، در انتخابات بندرعباس - بلوچستان و...، و در زمان وزارت خواروبار؛ «به واسطه‌ی عقد یک فقره پیمان و خرید غله در آذربایجان و... موجب ضرر دولت شده و به واسطه‌ی پرداخت

یک میلیون و نیم ریال وجه نقد و مقداری قند و شکر به پیمانکار مرتکب تصرف غیرقانونی در اموال دولت» گردیده است. این روند کار را به جایی رساندن که سرانجام، علی‌رغم روشن بودن مدارک، به «بزهکار» بودن تدین و در پیش دادگاه جورواجوری زیادی را به زبان آوردن و هر بار ناساز باگفته‌ی پیشین خود، بزهکاری خویش را آشکار نمودن، در رابطه با پرونده‌های گوناگون، رأی دیوان عالی کشور در ۶ خرداد ۱۳۲۶ او را تبرئه می‌کند!

کی استوان، تکه‌هایی از «ناساز» گویی‌های او را می‌آورد که نشان همه جانبه دارد به «بزهکار» بودن او، بنا بر مواد ۴۴ قانون انتخابات و ۹۲-۲۹-۸۳-۱۵۲-۱۵۳-۳۹-۲۸ و ۳ قانون مجازات رانده شده از زبان دادگاه و نیز ۶ و ۵ قانون محاکمه‌ی وزرا، در رابطه با «اتهامات» گوناگون بر او نسبت داده شده، که از جمله است این سخنان او در پیشگاه دادگاه که؛ «... فروغی نخست‌وزیر بود، قرار بود که دوره‌ی سیزدهم هم تشکیل شود، تا هنگام بروز وقایع شهریور انتخابات دوره‌ی سیزدهم پایان یافته بود. در همین تبریز آرا به صندوق رفته ولی قرائت نشده بود. مرحوم فروغی از لحاظ مصلحت کشور آن ۱۳۶ نفری را که واقعاً آزاد انتخاب شده بودند از صندوق درآورد و گفت چون باید مصلحت را در نظر داشت باید همین‌ها بروند و حتی به تلگراف اهالی آذربایجان توجهی نکرد و یک سرلشکری را فرستاد که با حضور او همان آرا را خواندند - درست است عده‌ای هم زمینه‌ی محلی داشتند. وقتی که مصلحت مملکت اقتضا دارد که مجلس سیزدهم را به آن صورت تشکیل و پیمان منعقد کنند و آن پیمان نافع‌ترین عمل کابینه‌ی فروغی بود آن وقت بنده دو تلگراف به دو نقطه کردم و نتیجه هم نداد هر دو نقطه هم مرز بود، آیا باز باید مرا تعقیب کنند؟!»

خواننده آشکارا می‌خواند، درهم برهم گویی «تدین» را به مانند وزیر کشور و خواروبار، در دادگاه و یافتن به چگونگی دفاع از خود و «نیز ناخواسته پرده‌داری از شیوه‌ی انتخابات دوره‌ی سیزدهم به دست فروغی نخست‌وزیر، و این وزیر کشور و برنمایانی «تکه‌ای» از دفاعیات رسواگریانه‌ی او! نمونه‌ای، که بی‌هیچ شک و گمان و فراکشایی از آن، می‌تواند رسواگر خروارها بزه‌ی باشد، که او و مانند او بی، مرتکب شده بودند!

در این دادگاه بلخ، دادستان هیئت، دادستان کل دیوان کشور بوده با وکیل مدافع‌های تدین، نهاوندی، و اویسی و قضاتی که بویی از وجدان کار سنگین قضاوت نبرده بودند، در تبرئه‌سازی یکی از «دزدان نام‌دار»! اگرچه انسان‌های شریفی به مانند

مهدی شریعت‌زاده - شهید زاده - جواد قاضی - اسمعیل صامتی و اعتماد مقدم بی‌بیم و امیدی به دریافت پاداشی، تکیه بر وجدان پیشه‌ای خویش، تدین را بزهدکار می‌شناسند و به مانند «شریعت‌زاده»، که او را محکوم می‌شناسد به «مدت ده سال از حقوق اجتماعی محروم» بودن و یا بر این است که؛ «از محتویات پرونده کاملاً مستفاد می‌شود که قحطی غله در تبریز صوری و بدون حقیقت بوده و پاره‌ای از ادله‌های آن را شرح می‌دهد! اینها او را بزهدکار می‌شناسند، در تمام مواردی که بر او اشاره شد، و به مانند شهیدزاده؛ «طبق مواد مزبور مستحق مجازات دانستن»، ولی چه سود که دست‌چیره بر دادگاه، دست‌چیره‌ی کسانی بوده بی‌بهره از وجدان کار قضاوت و به سرنوشت‌میهن خویش اندیشیدن!

پرونده‌ی بزهدکاری علی سهیلی هم که در اسفند ماه ۱۳۲۴ به دیوان کشور فرستاده می‌شود تا ۲۶ بهمن در بوته‌ی فراموشی نهادن تا ۲۶ بهمن ۱۳۲۶ به جریان افتادن و دوم اسفند با رأی اکثریت هیئت عمومی دیوان عالی کشور تبرئه می‌گردد!

در بوته‌ی فراموشی نهادن آن را، از قوام‌السلطنه دانسته‌اند ولی تبرئه‌ی او را علی‌رغم اینکه دادستان به موارد شش‌گانه‌ی اتهامات او اشاره دارد، چه در رابطه با دزدی‌ها و... و چه دخالت در امور انتخابات و توقیف روزنامه‌ها و...، برخاسته از همان‌گونه «دادگری» در دادگاه «بلخ» که تدین را هم تبرئه نمود! برگرفته از روش زشت و ناپسند چیره‌ای که به درستی «مصدق» در مواردی، از جمله افرادی به مانند «وثوق‌الدوله - فروغی و...» به یاد می‌آورد، که «ملت ایران چشمش سفید شد و محاکمه و محکومیت» این دزدان، را نمی‌بیند ولی «آفتابه دزدان» را به دفعات و بارها به دست این «دزدان بزرگ» انجام گرفتن و برپا کردن!

کی استوان با «تکیه» بر یازده تلگراف تهدید - سفارش و...، از سوی سهیلی نخست‌وزیر که با فرماندار و...، شهرها رد و بدل شده، که نمونه‌هایی از آنچه را باشد که، «ایرج اسکندری» هم اشاره دارد و به گونه‌ای دیگر به استاندار ملازندان سفارش می‌کند، و گفته بوده است که؛ «چنان‌که فلانی وکیل بشود من مخالفتی ندارم!» هم در رابطه با انتخابات بندرعباس - شهرضا - اهر و...، و هم انتخابات آذربایجان!

کی استوان، برمی‌شمرد و برمی‌نمایاند، موادی را که بنا بر آن‌ها سهیلی بزهدکار شناخته می‌شده است و گردش کار که چگونه می‌بایسته انجام گیرد ولی چگونه نادرست فرجام می‌گیرد و «تبرئه‌ی» دزدی دیگر را، با خود می‌آورد! باز هم گره‌ی کار، به دست «هیئت» دادستان و قضاتی که «وجدان» قضاوت را به هیچ گرفته و بی‌بهرگی از

انجام وظیفه در برابر میهن خویش را، لازم دانستند و ناشایستگی پیشه‌ای و ملی خود را برنما ساختند!

نه تنها، دادستان و قضات آنچنانی را برمی‌نمایاند، که وکیل مدافعان او، جدل و هدایتی هم، که هوچی‌گرایانه نه تنها «دزدی» را تبرئه کردند، که چهره‌ی دادگستری و دادگری و مقام استادی را هم، لکه‌دار و آسیب رساندند!

کی استوان، به درستی به «هدایتی» که استاد دانشگاه هم بوده سخت می‌نشیند و هوچی‌گری‌های او را برنمایاند، که محاکمه‌ی «تدین و سهیلی»، در مرتبه‌ی نخست‌وزیری و وزارت، بیانِ دفاع از «طبقه» و سخن از «اختلافات طبقاتی» نبوده است، که عملیات و ثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه و...» هم از دیگر پایگاه اجتماعی بهره‌مند، می‌توانند مورد داوری و ارزش داوری همانندی بیابند! او با این دیدگاه روشن و تکیه به داده‌هایی، سخنان «هدایتی» را بی‌اساس می‌داند، که خواسته بود نامستقیم «به مصدق» یورش آورد، که گویی مصدق بنا بر پایگاه اجتماعی اش «محاکمه»‌ی تدین و سهیلی را آغاز و دنبال کرده است و نشان دادن که از «اشراف» برخاسته‌هایی به مانند آنانی که نام برده شدند، دستی آلوده داشتند همانند تدین و سهیلی! نشان دادن که برای مصدق؛ فروغی - قوام - وثوق‌الدوله و...، با تدین - سهیلی و...، فرقی ندارند و دست همه‌ی آنها به دخالت در انتخابات و دیگر زشت‌رفتارهایی و آلودگی‌هایی، آلوده بوده است!

کی استوان نه تنها «هوچی‌گری‌های»، هدایتی وکیل مدافع «سهیلی» را نشان‌گر است، که از درون سخنان او بیرون می‌کشد، آنچه در مراکز انتخاباتی از جمله «شهرری» گذشته و شرم به بار آورده ولی با این وجود «انتخابات دوره ۱۴ را آزادترین ادوار انتخاباتی» ایران، می‌شناسد!!

موارد شش‌گانه‌ی اتهامی بر سهیلی وارد شده، مورد بررسی و نشانه‌های روشن بزه‌کار بودن او را نمایان و باز هم چرخش چرخ دادگاه «بلخ»، بر پاشنه‌ی کهنه‌ی ناپسند گذشته گردیده، اگرچه «دادرسانی» هم بودند چون «شهیدزاده»، که مجرم بودن او را تأیید داشتند. اگر بازتاب کنش و واکنش‌های پرونده‌ی دزدانی چون «سهیلی و تدین» و در رابطه با آنان آلودگی دست «فروغی» در انتخابات دوره‌ی سیزده را بتوان، هوده‌ای برای ملت دانست، آن باشد که روزنامه‌ی «جبهه»، به قلم ارسلان خلعتبری می‌نویسد، تحت عنوان: «غلبه دکتور مصدق بر این بانده غلبه‌ی حق بر باطل» و آفرین‌گویی و تبریک به مصدق که با تکیه بر پشتکاری و نیروی ایمان به میهن‌پرستی و

مردم دوستی اش، توانست رسواگر «دزدان بزرگ» گردد و آن‌گونه رفتن و سبب‌ساز شدن که همگان بدانند «دولت در انتخابات دخالت کرده و قانون اساسی را زیر پا گذارده» و برنمایانی آن‌گونه‌ای که؛ «ولگردهای خرابه‌ی سنگلج نیز» به این خیانت‌خیانتکاران پی بردن!

ولی تجربه آموزی «قوام‌السلطنه» از آن رسوایی «تدین و سهیلی» به این‌گونه که کی استوان می‌نویسد؛ «... کسی که از تعقیب سهیلی و تدین تجربه آموخت و آن را در انتخابات دوره‌ی پانزدهم تقنینیه به کار برد آقای قوام‌السلطنه است که برای هر حوزه بازرسی با دستور شفاهی فرستاد که عمل کند و در ضمن عمل هم اگر باز دستوری لازم بود بازرس را به تلگراف‌خانه می‌خواست و حضوراً دستور می‌داد ولی نمی‌دانست که دیوان کشور رویه‌ی برقرار می‌کند که اگر مجلس هم وزیری را تعقیب نمود رویه‌ی قضایی اجازه ندهد که وزیر محکوم شود و این راه برای دشمنان تعالی و ترقی مملکت همیشه باز بماند!!»

رویدادهایی با کناره گرفتن مرتضی‌قلی خان بیات تا پنجم دی ماه ۱۳۲۶، برکناری قوام‌السلطنه

پیش از آنکه، به بخش بالا پرداخته شود، به دو گروه «اسلامی - سیاسی» که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ پای می‌گیرند و نشانه‌های زیادی از خود به جای می‌گذارند، سخن چندگفته شود. اولی «جمعیت آزادی مردم ایران» است، که در سال ۱۳۲۲ با کوشش چند نفری بنیان می‌گیرد و محمد نخشب، رهبری آن را به دست دارد! دومی «فدائیان اسلام»، به سال ۱۳۲۴ و در رأس آن سید مجتبی نواب صفوی و به همراهی برادران واحدی سید عبدالحسین و واحدی سید محمد و نیز سید حسین امامی» می‌باشد!

جمعیت آزادی مردم ایران

با باور به اسلام، زندگی «سیاسی - اجتماعی» می‌گیرد و خود را دارنده به گرایش‌های «سوسیالیسم» و تلاش برای «آزادی» را، در پیرامون ترکیبی از سوسیالیسم و اسلام شناختن و آمیخته‌هایی این‌گونه، دیدگاه سیاسی این جمعیت را به وجود می‌آورد. آنان به خود نام «خداپرستان سوسیالیست» دادند و در پیکار سیاسی در کنار نهضت ملی و رویاروی هیئت حاکمه و نیز حزب توده جای گرفته و تلاش و کوشش

داشتند.

رهبر آنان «محمد نخشب»، با تکیه به نظرگاه یاد شده، کوشنده‌ای بود پر توان و سخنگوی چیره و توانا، که می‌توانست در کارزار مبارزاتی از خویش، به سود نهضت ملی ارزش‌هایی به جای گذارد. این نیروی سیاسی، علی‌رغم گرایش‌های ملی و سویی‌دیدی‌اش به نهضت ملی و مصدق، ولی همکاری‌های چندی نیز با «فدائیان اسلام» دارد. این همکاری به دنبال جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۲۷، به پیروی از آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله طالقانی و با جمعیت‌های اسلامی دانشجویی و اتحادیه‌ای و دست در دست «فدائیان اسلام» تظاهرات ضد اسرائیل را بپا می‌دارند به سود اعراب. آنان با نام «نهضت خدایپرستان سوسیالیست»، چندی با حزب ایران یگانگی سازمانی می‌گیرند ولی دیری نمی‌پاید و جدایی به وجود می‌آید، اگرچه همواره با تشکیل جبهه‌ی ملی، از پیوستگان به آن بودند و به نام «جمعیت آزادی مردم ایران» وابسته به جبهه‌ی ملی فعالیت می‌نمودند. این نیروی «اسلامی - سیاسی» با گرایش‌های ملی، پیروی از مصدق را دنبال داشت و پس از بیست و هشت مرداد «حزب مردم ایران»، نامیده شد!

فدائیان اسلام

با تکیه به «برنامه انقلابی فدائیان اسلام»، چاپ‌پخش ۱۳۲۹، در سال ۱۳۲۴، توسط کسانی که نام برده شد، تشکیل می‌گردد. پایه‌ی رفتاری این گروه بر «ترور» نهاده شده و با دستور از مراجع «تقلید» به ترور این و آن روی آورده و سپس با فشار و درخواست «هیئت علما» و... آزادی آنان از «بند» و جلوگیری از «اعدام» خواستاری می‌شد! آنان بنا بر «اطلاعیه‌ای از برنامه‌ی انقلابی»، اولین گام شوم در آن پای نهاده را، «کشتن احمد کسروی به وسیله‌ی حسین امامی» می‌شناسند و آن «گام انقلابی» خود را «اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان شناختن، چه «این شخص مدعی تصفیه‌ی اسلام از ایران» از دیدگاه آنان، خوانده می‌شود!

این اولین ننگ بر پیشانی این گروه نشسته، در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴، در دوران نخست‌وزیری احمد قوام‌السلطنه می‌باشد و ادامه‌ی کار آن بنا بر نوشته‌ی نام برده؛ «سال ۱۳۲۵ را با تماسی که فدائیان اسلام با آقای کاشانی گرفتند و تظاهراتی که بر علیه دستگیری او انجام می‌شود می‌توان ابتدای ورود به صحنه‌ی سیاست دانست!»
ایرج اسکندری در خاطرات خود، در ارتباط با دوران وزارت او در کابینه‌ی

قوام‌السلطنه، اشاره‌هایی دارد پندآموز به رخداد شوم ترور و زنده‌یاد احمد کسروی و اینکه «امامی توقیف بود و شبی در جلسه‌ی هیئت وزیران، قوام‌السلطنه به عادت مألوف کاغذی درآورد و نشان داد که آقایان علما نوشته و حاکی از آن بود که تقاضا کرده‌اند امامی را که در توقیف می‌باشد مرخص نمایند. لذا عقیده‌ی آقایان وزرا را می‌پرسید!» اسکندری در ادامه‌ی نوشته، در پاسخ نخست‌وزیر گفته است؛ «در روز روشن و در دادگاه با حضور قاضی و دیگران یک آدمی را زده و با کارد شکمش را پاره کرده و کشته‌اند. حالا حکم توقیف این فرد را دادستان و قاضی داده‌اند و من نمی‌فهمم ما در هیئت وزیران چگونه می‌توانیم در این مسئله دخالت کنیم. وقتی کسی یک همچو جرمی را مرتکب شده موضوع به دادگاه احاله می‌شود و...». او پس از سخنانی چند از وزیر دادگستری، اللهیار صالح چگونگی کار را می‌پرسد به این‌گونه که؛ «مگر شما حق دارید قرار مستنطق و یا تصمیم قاضی را که حکم توقیف کسی را صادر کرده است لغو نمایید و رأساً اجازه بدهید که او را از زندان مرخص کنند؟ وزیر دادگستری جواب داد نخیر من همچو حقی را ندارم. گفتم بنابراین معلوم نیست چرا چنین مطلبی در هیئت وزیران باید مطرح شود؟!»

در میان هیئت وزیران؛ «هژیر» اظهار می‌دارد؛ «نه خیر آقا بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدم بوده و اگر هم او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده است!» اسکندری خشمگین شده و اعتراض‌گونه، پرسش به اینکه؛ «مهدورالدم یعنی چه؟ و تازه تشخیص آن با چه کسی است؟ و پاسخ هژیر به او که؛ «با خود شخص» می‌باشد! سخنان اسکندری ادامه دارد به اینکه، پس از تغییر کابینه‌ی آنها و بیرون آمدن اللهیار صالح از دولت قوام‌السلطنه، علی اکبر موسوی‌زاده وزیر دادگستری می‌شود و؛ «... ما از کابینه بیرون آمدیم و موسوی را وزیر دادگستری کردند فوری اینها را مرخص نمودند!»

تلخ سخن پندآموز تاریخ را بین، از زبان داده‌های تاریخی، اگرچه نوشته‌ی این گروه، «برنامه‌ی انقلابی» زبان گردد به اینکه؛ «فدائیان عامل انگلیس عبدالحسین هژیر وزیر دربار را تهدید به قتل می‌کنند و عاقبت در روز دوازدهم محرم به وسیله‌ی آقای سید حسین امامی به قتل می‌رسد و در روز ۱۸ آبان ۲۸ سید حسین امامی به شهادت می‌رسد و...!»

این دو گروه «اسلامی - سیاسی» با هم یگانگی‌ها و نایگانگی‌های دیدگاهی در پهنه‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی» داشته‌اند و در زندگی سیاسی خود، در علم و بیان باورهای خود ابراز داشته‌اند. به آنها، تا آنجا که در بایست این نوشته به شماره

می‌آید و بتوان، اشاره‌هایی چند خواهد شد!

جنبه‌ی یگانه‌ای دیدگاهی میانِ دو گروه، انگیزه‌های «سیاسی - اسلامی» آنها بوده و برگرفتنی از آن نیز، «گروه خداپرستان سوسیالیست» را از «حزب ایران» جدا می‌سازد. دکتر سنجابی، در خاطرات سیاسی خود می‌نویسد؛ «... نخشب با یک عده‌ای از دوستان‌شان از قبیل حسین راضی و دکتر سامی و حبیب‌الله پیمان و افراد دیگری، شاید در حدود شصت یا هفتاد نفر، آمدند و به حزب ایران پیوستند و عضو حزب ایران شدند و حزب ایران هم آنها را پذیرفت. در حزب اتفاقاً آنها با بنده روابط خوبی داشتند و می‌خواستند از وجود من بر علیه شخصیت‌های دیگر حزب استفاده کنند. آنها در آن زمان ارتباط زیادی با کاشانی داشتند و خیلی هم خود را دارای تمایلات دینی و مذهبی نشان می‌دادند!» سنجابی، سپس زندگی حزب ایران را در جامعه‌ی اسلامی یادآور است، ولی؛ «اما معتقد به این نبودیم که غیرمسلمانان ایرانی نمی‌توانند در حزب شرکت کنند!» او سپس از وجود ایرانی‌های دارنده‌ی دیگر آئینی، از جمله زرتشتی در حزب یاد می‌کند و «از جهت عقاید مذهبی مانعی در عضویت حزب» ندیدن! به دنبال سخنان خود می‌گوید؛ «نخشب‌ها موضوع مذهب را که کسی با آن مخالفت و معارضه‌ای نداشت بهانه قرار دادند و در داخل حزب شروع به اختلاف‌اندازی کردند و سرانجام از حزب خارج شدند!» سنجابی، نخشب را فردی جاه‌طلب و ارتباط او را با کاشانی بازگو و «در غالب مواقع او هم وسیله‌ی نفاق و اختلاف» شدن، می‌خواندش و می‌نویسد؛ «بعداً که به آمریکا آمد از افرادی بود که با مرحوم شایگان هم رقابت داشت و به او بی‌احترامی‌های زیادی کرده بود...!»

به هر روی و با تکیه به داده‌های تاریخی، روند زندگی «سیاسی - اجتماعی» «جمعیت آزادی مردم ایران» و سپس به «حزب مردم ایران» تغییر نام داده، از درون آن همانندانی چون علی شریعتی - کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان بیرون می‌آیند و علی‌رغم چند و چون گرایش‌های پاره‌ای از آنان، از جمله حبیب‌الله پیمان و گروه «امت» او، که «رگه»های توده‌ایستی آن دیده‌های همه را به خود می‌کشاند و همکاری‌هایش با نظام استبداد اسلامی در پیش همگان رُخ می‌نمایاند، و یا دیدگاه‌هایی را که «علی شریعتی» بیان‌گر آن بود و...، ولی نایگانگی‌هایی را هم با «فدائیان اسلام» داشتند و جمع این گروه‌گرداگرد نهضت ملی و به پیروی از «مصدق»، کردارهای مبارزاتی خود را، زینده می‌دانستند. این «جمعیت»، از پس از روزهای بیست و هشت مرداد که با نام «حزب مردم ایران» تلاش مبارزاتی دارند، پس از پانزده

خرداد به «گروه جاما» و روش قهرآمیز را دستور کار گروه خود قرار داد، دوباره به نیروهای اسلامی نزدیکی‌های بیشتری یافتند تا قیام ۲۲ بهمن و پسین روزهای آن، که نمایندگی یکی از گروه‌های «مذهبی»، شمرده می‌شدند.

اما «فدائیان اسلام» گام‌گذار راهی بودند که بنا بر «برنامه‌ی انقلابی» و «اطلاعیه‌ای» که در سال ۱۳۲۴ چاپ‌پخش می‌گردد، برپادار نظامی را خواستار بودند، که «استبداد اسلامی» چیره بر ایران از درون آن برون می‌آید. آنچه حال به مانند «نظامی اسلامی»، بر ایران چنبره زده است، همان «برنامه‌ی انقلابی» این گروه است که در جای جای آن به گونه‌ی روشن بیان داشته‌اند!

از برنامه و روش تروریستی «فدائیان اسلام»، به گونه‌ی گسترده مراجع تقلیدی و آیت‌الله‌هایی پشتیبانی می‌کرده‌اند، که می‌توان نام آیت‌الله‌هایی چون محمدتقی خوانساری - سید ابوالقاسم کاشانی - روح‌الله خمینی - سید محمد بهبهانی - سید محمود طالقانی و... را نام برد! روی‌آوری آنان با گرفتن دستور و یا «فتوای قتل» از «مرجع تقلیدی»، ترور انجام گرفته و سپس، همان‌گونه که بارها شیوه‌ی کار آنها گفته آمد، از جمله در خاطرات سنجابی و یا اسکندری، «آقایان علما»، و یا پافشاری کسانی به مانند «شمس قنات‌آبادی» و آخوند فلسفی، تلاش به آزادی «قاتل» جریان می‌گرفته و فشار بر دولت و مجلس و خواستن از دربار و بازتاب این کوشش‌ها، آزادی «قاتل» انجام گرفتن و گردش چرخ بر روی پاشنه‌ی کهنه‌ی شوم ترور ادامه یافتن!

کنش و واکنش‌هایی انجام و «ترور» بسیاری از «مخالفین» دیدگاهی آنها را سبب‌ساز و امکان‌پذیر می‌کند، از جمله در سال‌روز گذشته شدگان سی‌ام تیر، بر سر مزار پاک آنان در سال ۱۳۳۰، که حسین فاطمی توسط سید عبدالحسین واحدی مورد ترور واقع می‌گردد! توجیه ناپسند و رسوایی خوانده می‌شود، در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران»، از زبان مهندس سحابی که؛ «شخصی به نام ابراهیم صرافان روی واحدی نفوذ فراوان داشت و طرح ترور دکتر فاطمی را وی به واحدی القاء نمود!» مهندس سحابی، سپس ابراهیم صرافان را وابسته به «حزب اراده‌ی ملی و وابستگان سید ضیاء‌الدین طباطبایی» می‌خواند!

دیده‌گشودن به کم و کیف همه‌ی دارندگان به باورهای «سیاسی - اسلامی»، از جمله مهندس سحابی در مورد زنده‌یاد حسین فاطمی، دیده نمی‌شود و شنیده نشده گفته و نوشته‌ای را که بنا بر آن به «زشتی» ترور انگشت نهند و رفتار «ترور و تروریست» را محکوم دارند، در مورد «فدائیان اسلام» نسبت، به هر کس که «ترور» را به کار گرفتند،

چه زنده‌یاد «احمد کسروی» و چه «حسین فاطمی» و یا...!
از درون این گروه تروریستی اسلامی، بیرون می‌آیند کسانی چون «نواب صفوی» - سید حسین امامی - سید عبدالحسین واحدی - سید محمد واحدی - خلیل طهماسبی - نصرت‌الله قمی و...! ادامه‌ی «هستی» این گروه را پس از بیست و هشت مرداد، در چهره‌هایی دیگر چهره‌نما یافتن از جمله «هیئت‌های مؤتلفه» و ادامه‌ی کار «انقلابی» خود را در ترور «حسنعلی منصور» دنبال کردن و چهره‌های بارز آن «حاج مهدی عراقی» که آیت‌الله خمینی نسبت به او علاقه‌ی وافری داشت، و ترور او توسط گروهی «همانند»، تروریست و اسلامی در سال ۱۳۵۸، انجام می‌گیرد!

یادآوری این نکته، که حاج مهدی عراقی یکی از گردانندگان اصلی و تعیین‌کننده‌ی پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ بود و از نادرترین کسان نزدیک به آیت‌الله خمینی که بنا بر خواست او در رأس پاسداری از او قرار می‌گیرد، و بنابراین «بوده»‌ها، کشته شدن او بر «آیت‌الله» بسیار سخت و دردناک، می‌نشیند!

نیز از یاد نبردن، که «شمس قنات‌آبادی» رهبر «مجمع مسلمانان مجاهد»، به وجود آمده از بازاریان و پیشه‌وران گرد آمده به دور کاشانی، تنگاتنگ با «فدائیان» همکاری و از آنان پشتیبانی به عمل می‌آورد. این بوده‌های تاریخی در جاهایی بایسته‌ی خود، بازآوری و بازگویی خواهد شد!

۲۳ خرداد تا ۲۲ مهرماه ۱۳۲۴، دولت صدرالاشرف (محسن صدر) و زایش رخداده‌ها

جنین - هستی و روی به بالندگی نهادن پدیده‌های اجتماعی، برگرفته و برخاسته از گونه به گونه «بوده‌هایی» است اجتماعی، در «گاه» و «جامعه»‌ای، و درهم و بر روی هم اثرگذاری «بوده»‌های به وجود آورنده‌ی آن «پدیده»!

بوده‌های اجتماعی به وجود آورنده‌ی پدیده‌ی مورد «بحث»، می‌تواند شمار زیادی باشد - می‌توانند آشکار و یا پنهان باشد - می‌تواند در همان «گاه»، جنین و هستی گرفته شده باشد و یا از دیرباز وجود داشته ولی «گاه» بروز خود را تا «آنگاه» نیافتن! ترکیب‌پذیری و کارزایی این «بوده‌ها» بر روی یکدیگر، چه به گونه‌ی «سازواری» و چه به گونه‌ی «ناسازواری» داشتن آنها با هم - بر روی هم و یا در برابر هم، عمل‌کردگی می‌یابند، و تودرتو و پیچیده عمل‌کردگی آنها با هم، پدید آورنده‌ی آن پدیده می‌گردد! میان بوده‌های به وجود آورنده‌ی «پدیده»، می‌توان سخن از کارساز یا کارسازتر -

مهم یا نامهم و...، بوده‌ای نسبت به بوده‌ای، دیگر سخن راند و عمدگی و یا تعیین‌کنندگی یکی را نسبت به دیگری یادآور شدن ولی آنچه بی‌گفتگو به شمار می‌آید، وجود شمارِ بوده‌هایی است هم‌ساز و ناهم‌ساز با هم، در به وجود آورنده‌ی «پدیده»‌ای، خواسته یا ناخواسته، همداستانی پیدا کردن!

نیز و با تکیه بر آنچه در بالا آمد «هستی»‌پذیری «پدیده»‌ای، می‌تواند «بوده‌ای» گردد، فزوده شده به «بوده‌هایی» دیگر و کارکرد برخاسته و برگرفته از عملکرد میان آنها، «پدیده‌ی» اجتماعی جدیدی را، پدیدار کردن.

با توجه به آنچه گذشت و تکیه به رویدادهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و حتی پیش از آن در دوران «رضاشاهی» و به شکست نشانیدن «مردم‌سالاری»، و با خود آوردن زیان‌های گوناگون «اجتماعی»، در پهنه‌های گوناگون، از رهگذر آن دوران و کرده‌ها، و بسیار بوده‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا «فرهنگی، اقتصادی،...» دیگر، که زیر چشم تاکنون گذرانیده شد، اکنون سر برون آوردن دو «پدیده‌ای» را، جامعه‌ی ایرانی در پیش دیده دارد، ریشه و جنین بسته از آنچه تاکنون پشت سرگذرانده است، به نام‌های: ۱- قیام افسران خراسان ۲- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و کردستان، و پی آمدهای آنها!

۱- قیام افسران خراسان ۲۵ تا ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۴

دنبال کردن و به بررسی دو پدیده‌ی بالا، روی آور شدن در به سخن‌نشینی و بیان چندی و چونی آنچه «بوده» و به بار آورده، و به بار آمده به مانند «بوده»‌ای است جدید، در بارآوری پدیده‌ای دیگر و...، که نمایان‌گر می‌شود!

همان گونه‌ای که گذشت «دولت بیات» دوام نمی‌یابد و دوام‌نیابی آن برخاسته از مخالفتِ نیروهای ارتجاعی در مجلس شورای ملی جای گرفته، گرداگرد «سید ضیاءالدین» گرد آمده، می‌بوده است. مخالفت با دولتِ «بیات»، مخالفت با «مصدق» بوده است و انگیزه‌هایی برخاسته از اینکه سدّ پیش‌روی‌های «مصدق» گردند، که توانسته بود چهره‌ی چپاولگران و «ایران بر باد» دهندگانی چون سهیلی و تدین را برنما کند و لخت و عریان چهره‌ی کریه و زشت آنان را در برابر «ملت» نشانند! نیز ترس این با هم بودگان به دور سید ضیاءالدین جمع شده، از گسترش‌پذیری آزادی‌های «فردی» - اجتماعی و تکیه بر این «بوده‌ی» مردم‌سالاری، امکان‌یابی رشد فرهنگِ سیاسی میان جامعه گردیدن. هم‌گاه و از پیش در رابطه با ورود کافتارادزه به ایران، سنگ‌اندازی «حزب توده» به سوی «دولت آزادی‌خواه» بیات، تا این‌گونه «رویاری» و ناسازواری

نشان دهند با دکتر مصدق در پهنه‌ی کارزار پای گرفته. برپایی تظاهرات گسترده و امکان‌یابی به انجام این‌گونه نمایش‌های «اجتماعی - سیاسی»، از رهگذر بردباری آزادمنشانه‌ی دولت بیات می‌باشد! ولی سویی تندی سخنان سخنگویان و نوشته‌ی نویسندگان، هم ارتجاع را و هم «دولت» فراهم‌ساز امکانات آن «بوده»‌ها را، با هم و یک جا و با یک «پیکان» نشانه‌گرفتن و زدن‌اند! روش‌های از خرد به دور و زشت و ناپسند حزب توده، به ترس‌افکنی در دل نیروهای گونه‌به‌گونه‌ی ارتجاعی و... هم‌زمان، هم‌زبان شدن با این «نیروهای ارتجاعی» که گویی دولت فراهم‌ساز آزادی‌های «فردی و اجتماعی»، ناتوان است، و هر دو با زبان ویژه‌ی خود، «کاسه‌کوزه»‌های درگیری‌های خیابانی میان یکدیگر را، بر سر «دولت بیات»، شکستن!

نیز، از گذشته‌های دور میان افسران و سلاح‌داران، در مرتبه و دارندگی درجات نایکسان و بینش‌های گوناگون به اندیشیدن به راه‌چاره‌ای، تا «ایران‌زمین» جای سزاوار خویش را میان «ملت‌های» جهان یافتن و برخوردار از زندگی «مردمی» گردیدن و «هویت ملی»‌اش در پهنه‌های گوناگون اجتماعی رشدپذیر و درخوردی خود را به دست آوردن، وجود داشته، بوده است. لذا این نیروی اجتماعی، با توجه به امکانات و جایگاهی اجتماعی که ویژه‌ی خود را دارنده می‌باشد، و به مانند دیگر لایه‌های اجتماعی، که به زادگاه و میهن خویش علاقه‌مندی دارد و با توجه به «نسبیت‌های» ناهمگون، چه در «میان فرد فرد» میان همدیگر و چه به مانند لایه‌ای اجتماعی در برابر دیگر «لایه»‌ها، به یگانگی‌ها و نایگانگی‌هایی «اجتماعی - سیاسی» بهره‌مندی داشتن و تکیه بر توانایی‌ها به کارزار «سیاسی»، کشیده شده، می‌باشد!

مجموعه‌ی «وجود داشته»‌هایی، از گذشته‌ی دور و نزدیک جامعه‌ی ایران، به سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، و زایش «بوده»‌هایی اثرگذار از همان دوران و «اشغال» ایران توسط «نیروهای اشغال‌گر» از یک سوی، و از دیگر سوی تبلیغات گسترده و جایگیری همه‌جانبه و زمینه‌ی ریشه‌پذیری در جامعه‌ی آن دوران، به نظرگاه‌هایی برگرفته از «آلمان» به گونه‌ای و به دیگر گونه‌ای از «شوروی»، در ایران وجود داشته، در آن «گاه» ویژه و آسیب‌ها - زخم‌ها و... بارآور بسیار بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» است، با هم سبب‌سازِ گرد هم‌آیی نیرویی می‌گردند، از جمع افسرانی و چاره‌ی کارِ رهایی ایران را، به آن «قیام» دیدن!

از میان افسران میهن‌پرست و دل‌گروی رهایی ایران داشته، که راه برون‌آیی جامعه را، «همانندان» خود در ارتش - شهربانی - ژاندارمری و... می‌دانستند، در آن دوران،

جمعی روی به حزب توده می‌آورند. باورهای «ملی مردمی» خویش را، در سازمان نظامی، سازمان گرفته در حزب توده با تکیه به دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» آن حزب یافتن، و این «جمع» پس از بدل شدن به «هسته‌ای» نظامی و تدارک «قیام»، شب هنگام ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ روی به قیام مسلحانه می‌آورد، زمانی که چندی است، «صدرالاشراف» بر سر قدرت دولتی جای گرفته است!

بر سرکار آمدن دولت «صدرالاشراف»، به دنبال چندین «تظاهرات عظیمی» است از سوی «حزب توده» برپا شده در دوران نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی، و به مناسبت‌هایی از جمله یازدهم اردیبهشت برابر با اول ماه مه روز کارگران - ۱۷ اردیبهشت روز پیروزی بر ارتش آلمان - روز ۲۱ اردیبهشت به دنبال همین پیروزی و به نام پیروزی بر «فاشیسم»، و این بار «جمعیت» گرد حزب توده جمع یافته، با نیرویی چشمگیر و حمل شعارها و پیکره‌هایی از استالین، چرچیل و روزولت به مانند سران سه کشور متفق در «اشغال» ایران! این چشمگیری «جمعیت»، همراه با حمل پیکره‌های آن «سه تن» و شعارهای مناسب آن روز، با گذشتن از روبروی کلوپ حزب «اراده‌ی ملی»، مرده باد «سید ضیاءالدین» برخاسته از زبان جمعیت، تمام شهر تهران را به تکان می‌اندازد. بی‌گونه‌ای گمان و شکی، سید ضیاءالدین و ماندان او را به فکر در پیشگیری از امکان گسترش‌پذیری حزب توده و سرکوب نیروهای جانبی این حزب، در زیر نام پنهان گرفته‌ای به نام دولت «مقتدر»! البته چنین نیست و «خیزی» گرفتن نیروهای ارتجاعی، و در رأس آنها نیروهای گرد «سید ضیاءالدین» گرد آمده، از پیش، و در مخالفت نشان دادن با «نخست‌وزیری بیات»، خود را نشان می‌دهد ولی به دنبال این «تظاهرات» عزم جزم‌تری می‌گیرند! استواری به این عزم، شاه و سید ضیاءالدین را به هم نزدیک و برگرفته‌ی هماهنگی میان آنها بر سرکار آوردن «صدرالاشراف» و در رأس «قدرت نظامی» ارفع را گماردن، امکان‌پذیر می‌گردد و آنچه را به وجود آوردن، که «حکومت صدرالاشراف - ارفع» خوانده می‌شود!

فریادهای سه یا چهار ماه پیش «مصدق» که «می‌خواهند مملکت را به دست ناشایسته‌ای بسپارند»، نه تنها گوش شنوایی ندارد، که همان‌گونه‌ای که گذشت به زبان «گزنده» و تند قلمی و سخنرانی نویسندگان و رهبران حزب توده، پاسخ می‌یابد که؛ «مثل اینکه حالا در دست شایسته‌ای هست»!

خامه‌ای به درستی می‌نویسد؛ «... اما رهبران حزب این را تشخیص نمی‌دادند و همه چیز را طبیعی و معلول قدرت حزب و شخصیت خودشان می‌شمردند» و آنگاه به

آن‌گونه «نویسی» و آن‌گونه به «سخن‌نشینی» آنها می‌پردازد و بی‌خبری آنها را نمایان‌گر شدن، به آنچه در پشت پرده با کناره‌گیری بیات و ناگزیری شکست کابینه‌ی او را فراهم ساختن، می‌گذشته است! به آنچه دوران «دولت حکیمی» و یورش‌های تند فراکسیون حزب توده در مجلس شورای ملی، جریان داشته و شاه و ارتش را نشانه‌گرفتن و این‌گونه بستری هموار به وجود آوردن، برای «سید ضیاءالدین» تا با «شاه» نزدیکی بیابد و کار مشترک میان آنان، نادانسته، فراهم ساختن! خامه‌ای می‌نویسد؛ «اما شگفت‌انگیز سکوت و خون‌سردی کاملی بود که اکثریت مجلس در برابر آنها و حمله‌ی صریح به شاه و ارتش نشان می‌داد!» و این سکوت مجلس، برخاسته از «اکثریت»، بیان «توطئه‌ای» در کار بودن تا زمینه‌ی مساعد فراهم سازند میان؛ «طبقه‌ی حاکمه، طبقات مرفه، حتی مردم کوچه و بازار را نسبت به مجلس و دموکراسی بدبین و بیزار»ی را دامن زدن و شاه را برجایی نشاندن، که اگرچه نخست‌وزیری سید ضیاءالدین و یا قوام‌السلطنه را نمی‌پذیرد بنا بر ترس او از آن دو، صدرالاشراف را چاره‌ی کار بیابد!

چنین می‌شود و صدرالاشراف یگانه فرد مورد‌گزینش چراکه؛ «هم جلادی بلد بود و هم مورد اعتماد کامل شاه» بودن! بازتاب آنچه می‌گذرد در گزینش «صدرالاشراف»، از سویی و همان‌گونه که گذشت «هماهنگی» میان هواداران مصدق و احزاب ملی با حزب توده، بازتاب دیگری را است در کاری مشترک و «اعلامیه‌ای» از طرف «حزب توده» و هشداردهی به اینکه «آزادی در خطر» است!

اعلامیه‌ی حزب توده به قلم اسکندری و روی سخن به «ایرانیان، وطن‌پرستان، آزادی‌خواهان و...»، نشان‌گر شدن به اینکه «صدرالاشراف» چه کسی و چگونه در گذشته در دوران «محمدعلی شاه» شوم به بار آورده است و می‌تواند «خاطرات هول‌انگیز» باغشاه را بازآفرین باشد!

گرمی گرفتن یگانگی راه میان نیروهای ملی و حزب توده و عزم ۵۴ نفر نماینده‌ی مجلس جزم این شدن که تا «صدرالاشراف» بر سرکار است و نخست‌وزیری را در دست دارد، از شرکت در مجلس سر باز زنند و بنا بر گفته‌ی، خامه‌ای «اوبستروکسیون و محور اصلی مبارزه علیه صدرالاشراف» را مصدق در دست داشتن!

این روزها و مقاومت‌ها در برابر «دولت صدرالاشراف» ادامه دارد و برپایی «تظاهرات» به مناسبت‌هایی و گرد آمدن «جمعیت»‌هایی در کلوپ حزب توده و در تمامی این «گردهم‌آیی»‌ها واژگونی دولت را خواستار شدن و سرسختی آنان با دیگران، که مبادا دولت بتواند دوره‌ی مجلس چهاردهم را تمدید کند و این‌گونه انتخابات مجلس

را به عقب انداختن!

کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» و بازتاب‌های گونه به گونه‌ای، در میان لایه‌های «اجتماعی» و در شهرها و خطه‌های کشور و پدیداری رخداد‌های گوناگونی را در جامعه‌ی ایران با خود به همراه می‌آورد. بسیاری از درگیری‌هایی مانند آنچه را خامه‌ای - گذشته چراغ راه آینده - خاطرات ملکی - اسکندری - اردشیر و... با دیدگاه‌هایی نزدیک و یا دور از یکدیگر، بیان داشته‌اند. که از جمله می‌باشد «ماجرای کشتن حاجی احتشام لیقوانی» و پی‌آمدهای این ماجرا، به دست گرداندگان و رهبران حزب توده، از جمله اردشیر - حسین ملک و... را در این «قتل» نشان دادن! اشاره‌ی داده‌های تاریخی، از زبان قلمی آنها به خیزش زندانیان زندان تبریز و دیگر شهرها، پر شده از مردم زحمتکش و وابسته به لایه‌های گوناگون اجتماعی، و سرکوب آنها و زیان‌ها و آسیب‌های جانی - مالی و... از رهگذر رفتار شوم آوران، بهره‌ی آنان گردیدن، که می‌باشد بنا به داده‌هایی هفت نفر در خیزش زندان تبریز کشته و ده‌ها نفر زخمی و...! و یا سرکوب کسانی در روز ۱۹ مرداد، از اعضای حزب توده به مناسبت جشن مشروطیت، توسط فتودال معروفی به نام «حاجی احتشام» و زیردستان او و کار به روی در رویی مسلحانه، میان وابستگان به حزب توده و ایادی «فتودال» نام‌برده، کشیدن و کشته شدن خود او، در این نبرد خونین رخ داده و گرم‌تر شدن آتش درگیری میان «حزب توده» با چاپ‌پخش نوشته‌هایی تحت عنوان؛ «پس از فریاد ملت مُشت ملت» و...! ناگزیری‌های دیگری بایستگی و به بار می‌آورد، در رویارویی با «دولت صدرالاشرف» و بازوی نظامی اش، «سرلشکر حسن ارفع» را! آنچه می‌گذرد، با خودآورد و برانگیزی دیدگاه‌هایی گردیدن، به‌گزینش راه چاره‌ای، در سوی از پای درآوری نظام سرکوبگر، که «حکومت صدر - ارفع» نام گرفته بوده است. اینک «قیام افسران» خراسان، یکی از آن «راه چاره»ها، در آن «گاه» تاریخی، در خطه‌ی خراسان و در کشور ایران پای‌گرفته و از دیگر «بوده‌های» گذشته‌ی دور و نزدیک و بهره‌گرفته و برخوردار شده، از زبان داده‌هایی، به ویژه تکیه بر سخنان دو افسری که در آن «قیام» شرکت داشته‌اند!

راه چاره‌ای، به امید یاری «شوروی»، پایگاه زحمتکشان جهان خوانده شده، که به دنبال «رخداد خونین» روز ۱۹ مرداد و کشته شدن تعدادی از اعضای حزب توده به دست ایادی «حاجی احتشام لیقوانی»، کنسول دولت این کشور در تبریز، «رهبران کمیته‌ی ایالتی» را مورد بازخواست قرار می‌دهد که؛ «چرا بدون اجازه‌ی ما به لیقوان لشکرکشی کرده‌اید و چرا حاجی احتشام را که به ما کمک‌های فراوانی کرده است

کشته‌اید!! تلخ‌تر از این «بازخواست»، از کرده‌ی خود پشیمان شدن «رهبران کمیته‌ی ایالتی» و توجیه برخاسته از ترس را، بنا بر نوشته‌ی خامه‌ای؛ «برای اینکه دفاعی از خود کرده باشند میتینگ تشکیلی می‌دهند و قطعنامه‌ی میتینگ را به صورت تلگراف حضوری به دولت و مجلس و مطبوعات» مخابره کردن، می‌شناسند!

آغاز رخداد، با سخنان «پروفسور احمد شفایی» از افسران «قیام» به این‌گونه که؛ «... از آن شب به بعد با جدیت و با رعایت اختفای کامل مشغول تهیه‌ی مقدمات قیام شدیم. هر کس وظیفه‌ی خاص و مشخصی را بر عهده داشت و دقیقاً با انضباط حزبی آن انجام می‌داد!»

او از «شبی» سخن می‌گوید، که بهرام دانش، یکی از افسران به دستور اسکندانی رهبر قیام به تهران رفته و بازگشتن با «موافقت کمیته‌ی مرکزی حزب» را به دست آوردن. «موافقت» کمیته مرکزی را به دست می‌آورد، تنها و تنها به سخن نشستن با «کامبخش» مسئول سازمان افسری! بنا بر سخنان دانش برای آنان و بازگویی احمد شفایی به اینکه؛ «گفت شبی تا دیر وقت در خیابان پهلوی سابق با کامبخش قدم می‌زده و صحبت می‌کرده است و بالاخره موافقت کامبخش را با قیام جلب می‌کند!»

احمد شفایی، برداشت خود از آن شب و «صحبت طولانی» دانش با کامبخش را، به چگونگی شخصیت کامبخش - عواقب وخیم قیام و...، و اینکه؛ «او را نماینده‌ی شوروی‌ها در کمیته‌ی مرکزی حزب توده» می‌شناسد و ناگزیر به اینکه چون با «اربابانش مشورتی نداشته است، این بوده که با کمال احتیاط به دانش توصیه کرده است که شما فعلاً تا گرگان بروید و در آنجا با احمد قاسمی تماس بگیرید. من نیز به او می‌گویم که کمک‌های لازم را در اختیار شما بگذارد!»

شفایی، به دنبال سخنان «آن شب» بهرام دانش با آنها، از حوالی نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ می‌نویسد و؛ «عده‌ی ما شامل ۱۹ افسر و یک سرجوخه و پنج سرباز با دو کامیون ارتشی «بدفورد» یک «جیپ» تعداد زیادی تفنگ و مسلسل و نارنجک دستی، مقدار معتناهی فشنگ، مقداری پول نقد، وسایل مخابراتی، ماشین تحریر و دیگر لوازم در نقطه‌ای در خارج شهر مشهد که قبلاً با دقت کامل شناسایی و معین شده بود، گرد آمدیم!» ابوالحسن تفرشیان، دیگر افسری از میان آن افسران می‌آغازد به اینکه؛ «کتاب حاضر، بیان رویدادهایی است که قسمتی از تاریخ معاصر میهن ما را آفرید، من ذره‌ی کوچکی از مصالح این آفرینش بودم!»

او از داستان زندگی خویش سخن می‌گوید، که در گرماگرم جنگ جهانی دوم، در

شهریور ۱۳۲۰ افسر می‌شود و اسیر شوروی‌ها شدن و در زندان چند ماهی را گذراندن و گذر این زندگی تا سال ۱۳۴۲، شرکت در قیام افسران خراسان - افسر ارتش ملی آذربایجان خوانده شده - شرکت در جنگ‌های کُردهای بارزانی روی در روی ارتش ایران - پناهنده شدن به عراق و سرانجام در فروردین ۱۳۲۹ به ایران برگردانده شده و به زندان افکندن و پس از بیست و هشت مرداد در خارک تبعید شده و پس از گذراندن ۱۶ سال زندان و... در فروردین ۱۳۴۲ آزاد می‌گردد!

او از بازگویی «کانال باریکی» سخن می‌گوید و خود را «ماهی کوچکی» خواندن، که دوست سرنوشت، او را از «لابلای تخته سنگ‌های این کانال» لغزاننده و زنده نگه می‌دارد و پس از بیست و پنج سال گذر آن‌گونه زندگی، در سال ۱۳۵۰ چشمش به دیدار دخترش تازه می‌گردد!

کانال کوچکی که نه تنها این ۱۹ افسر و پنج سرباز و یک سرجوخه، گذرشان می‌افتد و بسیاری از آنها در لابلای تخته سنگ‌های سرنوشت له و نابودی بهره‌ی زندگی‌شان می‌شود، که جریان جاری این «کانال» پیش و پس از رویداد «قیام افسران»، این‌گونه شوم - زشت و ناپسند، بسیار به خود دیده است و سرنوشت زندگی ماهیان آن را، «کوسه ماهی»ها به دندان گرفته‌اند!

زیر چشم گذرانی «زندگی‌نامه»ی این‌گونه انسان‌های پاک سرزمین نفرین شده‌ی «ایران»، لبریز است از مهر به آرمان‌های «ملی مردمی»، پُر گرفته از سرشت‌نشانه‌ها و فروزه‌هایی که همانندان آنان را در دیگر سرزمین‌ها، بزرگ و گرامی‌شان می‌شمزند و از ارزش‌های سزاوار، بهره برمی‌گیرند!

سروده‌ی زندگی‌نامه‌ی اینان و به ماندن آنان برگرفته و جای گرفته از لایه‌ها و در پیشه‌های گوناگون اجتماعی است، که در جامعه‌ی مردم‌سالار می‌توانسته‌اند ارزش‌های فراوانی از خویش، بهره‌ی جامعه کنند و زندگی‌شان پُر ز دست‌آورد باشد، برای به‌سازی جامعه، در پهنه‌های گوناگون! ولی و با اندوه فراوان، آوای جغد شوم استبداد در این سرزمین، و برگزینی بیراهه و کژی گرفتن کرده‌ها و رفته‌ها، بارگیر و آبستن نهال‌هایی می‌گردد و گردیده است همواره، در اندوه به جای‌گذاری، به گذراندن زندگی این‌گونه انسان‌ها، که پس از بیش از هفتاد سال زندگی آن‌گونه‌ای، نه دست‌آوردی سزاوار و بنا بر توانایی و کاردانی و دیگر و بسیار «بوده‌هایی» نیکوی در آنها جمع یافته، که بهره‌ی جامعه‌ی خویش سازند، و نه هرگز پروای کار در زندگی که پشت سر گذاشته‌اند، به چشیدن و بهره‌مندی از زیبایی‌های زندگی را، داشتن!

«زندگی‌نامه‌ی» این دو افسر را خواندن، دریافتنِ درستی آنچه را است که، کوتاه و زودگذر به آن اشاره آمد و روشن‌سازِ گوشه‌ای از زندگی‌نامه‌ی پُر ز درد و اندوه «جامعه‌ی» ایران، از رهگذر نظام‌های «استبدادی» همواره چیره بر ایران و گروه‌های «سیاسی» و نظرگاه‌های زیان‌رسانِ چیره بر آنها هم، که حزب توده نمودِ بارز بسیاری از آنها را می‌توان، به شمار آورد و در پیش دیده داشت!

اگر کوتاه شده‌ی «زندگی‌نامه‌ی» این دو افسر آورده شود، شاید بهتر بتوان «بسترگاه» و «بسترپذیری» قیام را، نشان‌گر شد. لذا بنابراین دیدگاه یافتن که «احمد شفایی»، پدر گنابادی و مادر یزدی - پدر پزشک سرشناس و محبوب سبزوار - روشنفکر و شاعر و دلسوز مردم و در مشروطیت شرکت داشته به مانند پزشک، و مردم به او نام «شیخ حکیم» بخشیده بودند!

از آن «پدر» این «فرزند» دارنده‌ی «استعداد» سرشار، نه تنها در فراگیری دانش که هر ساله شاگرد ممتاز تا جایی که در پهنه‌ی کشور شاگرد اول پایان دبیرستان می‌شود و آوازه‌ی استعداد و هوش او، راهی روزنامه‌ها و بر سر زبان‌ها، افتادن.

پدری آن‌گونه‌ای، وظیفه‌داری «معالج» بیماران نادار را بی‌دستمزد، همت خویش و دیگر یاری‌رسانی‌های دیگری هم به آنان نمودن، و حال که «پسر» در پهنه‌ی کشور این‌گونه «دست‌آورد» به دست آورده است، به زندگی «تنگی» بیشتری دادن تا «دو فرزند» را به تهران بفرستد تا برادر بزرگتر هم «برادر کهنتر» را سرپرست و هم ادامه‌ی تحصیل کند و «احمد» نیز، که به دست‌آور آن «پیروزی چشم‌گیر» بوده، دست‌آوردهای بیشتری را به دست آورد! در تهران روابط‌های دوستی و «هم‌خانه»‌ای پیدا کردن و نیز سال پایان دیپلم است، که به سن بیست سالگی در سال ۱۳۱۰ ازدواج می‌کند!

این انسان نجیب، بر این است که؛ «پدرم البته اصرار داشت که باید وارد دانشکده‌ی پزشکی شوم» و انگیزه‌ی این خواست پدر را؛ ۱- «برادر بزرگم علی دست از ادامه تحصیل» کشیدن و تکیه بر استعداد دیگر فرزندش ۲- «می‌توانستم شغل او را ادامه دهم و به اصطلاح خودش «درب مطبش را باز نگاه دارم» ولی «عار داشتن» از ادامه‌ی زندگی تا شش سال دیگر با «همسر» به عهده‌داری تامین زندگی توسط «پدر» و... ۳- «به تهران که آمدم تصمیم گرفتم وارد دانشسرای عالی که در آن موقع دوره‌اش فقط سه سال بود» و اسم نویسی در رشته‌ی ریاضی و پس از چندی هم خانگی پیدا کردن با چند دانشجوی دانشکده‌ی افسری و «زندگی سربازی، نظام و انتظام در کارها، بیداری سحر و ورزش، چابکی و انضباط، عواملی بودند که او را به سوی دانشکده‌ی افسری

می‌کشاند که دوره‌ی دو ساله دارد و پس از دو سال ستوان دوم شدن و این‌گونه پولی در دست داشتن تا زندگی خود را خود تأمین کند و...، او را به این سوی می‌کشاند. ۴- برای خوشنود نگه‌داری پدر، کاری که در عمرش نکرده بود و بر این است که نمی‌کند با «پدر» خود می‌نماید و آن «پدر پیرم را هم فریغتم و شروع به دروغ‌گویی کردم. به پدرم گفتم که از ادامه‌ی تحصیل در دانشسرا منصرف شده‌ام. او نیز بسیار خوشحال و مسرور اصرار کرد که حتماً وارد پزشکی‌گردم. من هم او را فریغتم و «قول» دادم و از این دروغی که به آن مرد نجیب گفته‌ام هنوز هم شرم‌منده هستم!»!

از وجود «اطاعت کورکورانه» در ارتش سخن می‌گوید - حقوق ماهیانه که تکافوی زندگی خود و همسر و... بوده در سال ۱۳۱۴، با ماهیانه‌ای شصت تومان - با سروان احمد زنگنه دوست و هم‌خانه شدن - کوشندگی و...های در او وجود داشته به «لقب «پدر توپخانه‌ی ایران» سرافراز شدن - فرا رسیدن شهریور ۱۳۲۰ و محمدرضا شاه نام «شاه جوان» گرفتن و بر جای پدر تکیه زدن - چند فرمانده «در فواصل زمانی اندکی برای» فرماندگی قسمت‌های مختلف ارتش انتخاب شدن و جابجایی زود به زود این فرماندهان را برگرفته از «فشار قوای اشغالگر که نمی‌توانستند در مورد این حساس‌ترین کانون تربیت افسر به توافق» رسند، دانستن - مردم فریب خورده‌ی ایران رفته رفته متوجه حقایق پشت پرده» شدن و «کابوس و وحشت از بین» رفتن و چاپ‌پخش روزنامه‌هایی که از روی فجایع گذشته پرده برمی‌داشتند، سخن می‌گوید و ادامه‌ی سخن در رشدپذیری «احزاب سیاسی» چپ و راست خوانده شده تا شماره زدن سرنوشتی که به دنبال درگیری با «رزم آرا» متوجه‌ی او می‌شود و او را به سوی حزب توده» می‌کشاند!

اکنون این افسر خوش‌گوهر سی و سه ساله است و فرماندگی «آتشبار افسری توپخانه» در عهده داشتن و از مهربانی دانشجویان زیردست برخوردار بوده، اگرچه با جدیت و برگرفتنی از وجدان کاری رفتارهایش به هم آمیخته شده بوده است. او از زد و بندها در ارتش سخن می‌گوید و ترور سرتیپ شهاب به دست دانشجویی به نام «علی ارونقی»، که؛ «بعدها به سادگی عجیبی تبرئه» می‌شود و مامور ترور را کسانی می‌داند که؛ «همه بر سر کارند و در ارتش صاحب نفوذ» بوده‌اند! رزم‌آرا فرمانده‌ی آن روز دانشکده‌ی افسری و او را یکی از «باهوش‌ترین - زرنگ‌ترین - حيله‌گرترین و مقام‌پرست‌ترین افسران ارتش» در آن زمان می‌شناسد؟ همگان «از مهارت زیرکی و حيله‌گری او آگاه» بوده! بر این است که روش رزم‌آرا برقراری سیستم دقیق جاسوسی و

برگزینی جاسوسانی میان دانشجویان است و بنابراین روال کار و اینکه او در جو آن روز بی‌پرده نظرگاه‌های خود را راجع به مسائل اجتماعی، بر سر کلاس درس دانشجویان خود ابراز داشتن، دانشجویی از جاسوسان تعیین شده به وسیله‌ی رزم‌آرا، سخن‌چینی می‌نماید و گزارش سخنان او را برای رزم‌آرا به طور روزانه، می‌داده است.

نیز از «شاه» در آن زمان سخن به میان می‌آورد، چون «فوتبال» و «اسب سواری» و... را به خوبی می‌دانسته و کوشش داشته میان دانشجویان و... جلب محبوبیت کند و لذا؛ «زود زود به دانشکده سر می‌زد، با رأفت و مهربانی زیاد با افسران جوان و با دانشجویان برخورد می‌کرد.»!

از سر زدن «شاه» سخن می‌گوید - بخشنامه‌ای از طرف رزم‌آرا صادر شده برای روزهای ورود شاه - بی‌توجهی احمد شفیعی به بخشنامه و مرتبه‌ای هنگام ورود شاه به دانشکده او همچنان شاگردان خود را بر سر کلاس نشانده و رزم‌آرا؛ «با زرنگی خاص خود البته متوجه این نافرمانی شده بود، ولی ظاهراً صلاح ندانسته بود» که روی خود آورد، را یادآور و بر این است که بنا بر اطلاعاتی هم که از مامورانش به دست می‌آورده در مورد به سخن‌نشین و چگونه و از چه سخن‌گفتن‌های او بر سر کلاس درس، آنها را «منطبق و جور دانسته» و بر این نتیجه‌نشتن که شاید او «عضو حزب توده‌ی ایران» باشد!

ادامه‌ی گردش کار و بازتاب نهایی برگرفته از کنش و واکنش‌های اجتماعی در آن دوران، در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران، این افسر دارنده‌ی فروزه‌های نیک را به مانند دیگر بسیاری، به دامن «حزب توده» می‌اندازد، به این‌گونه که:

۱- حزب توده گسترش‌پذیری داشته و در برگیرنده‌ی کسانی بوده دارنده‌ی ارزش‌هایی چشم‌گیر در پهنه‌های گوناگون و از جمله راه یافته میان افسران ارتش، به ویژه بخشی از آنهایی که دارنده‌ی ارزش‌های مردمی و حتی «ملی» بوده‌اند!

۲- افسر سی و ساله با دارندگی آن گذشته‌ی نیک خانوادگی و فردی و راه‌یابی روزانه، گفتار و نوشته‌های روزنامه‌ای و برگرفتن که سخنان خوب و مردمی از زبان کدامین گروه‌هایی بیرون می‌جهد و به یقین ارگان‌های حزب توده یکی از آنها به شمار می‌آید.

۳- با دیده، دیدن که یورش افراد ناسالم جای‌گرفته در مرتبه‌های «سیاسی - نظامی - اقتصادی - فرهنگی و...» اجتماعی جامعه‌ی ایران، سوی حزب توده را نشانه گرفته‌اند و حتی افراد یگانه به دارندگی ارزش‌های «ملی مردمی» را، نیز پیکان یورش افراد و

گروه‌های ناسالم با برچسب «توده‌ای» نشانه می‌گیرند و بازتاب این دریافت، که «خوبان» همه در «حزب توده» جای گرفته‌اند!

۴- و به دنبال آنچه آمد و یاد شد و دیگر «بوده‌هایی ممکن»، ماموریتی برای احمد شفایی پیش می‌آید و «آتشبار افسری» خود را برای سه روز مانور داشتن، ناگزیر به تحویل خوابگاه دانشجویان و اسلحه‌خانه به افسر نگهبان و پس از بازگشت، یافتن که: «دو قبضه تفنگ برنو کوتاه در اسلحه‌خانه مفقود شده است!» و پی‌آمد این رویداد آمدن رزم‌آرا به دانشکده و پی‌بری به مفقود شدن دو قبضه اسلحه و گزارش خواستن و سرانجام راه چاره را رزم‌آرا در دستور بازداشت دیدن که: «خوب است شما هم چند روزی در دانشکده بمانید، با ما همکاری و کمک نمایید، شاید بتوانیم تفنگ‌ها را پیدا کنیم!» این بازداشت محترمانه و رفتار ماهرانه‌ی رزم‌آرا و سهمگین بودن بارگناه مفقود شدن دو اسلحه در ارتش و بازجویی فردای این روز توسط رزم‌آرا و ادامه‌ی گفت و شنود میان آن دو - ادامه‌ی مدت بازداشت و به درازا کشیدن آن و برانگیزی خشم در دل افسری که به بی‌گناهی خود ایمان کامل دارد - روبرو شدن دیگر مرتبه‌ای، پس از بیست روز بازداشت به درازا کشیدن و تکلیف نامعلوم بوده‌ی خود را به آرامی پرسش کردن - پاسخ همیشه‌ی آرام رزم‌آرا به خشم بدل شدن و توهین‌گونه که: «تو خوب می‌دانی تفنگ‌ها کجاست!»، همه و همه تاثیر خود را می‌بخشد و بنا بر گفته‌ی افسر سالم حساس، «تو» برای اولین بار «شنیده» و اینکه: «حتی شاه نیز در برخوردها مرا «شما» خطاب می‌کرد. حالا این مردک بدون کمترین دلیلی و بدون آنکه گناه مرا بگوید پس از بیست روز توقیف به من «تو» خطاب می‌کند، توهین می‌کند و از همه بدتر مرا متهم به دزدی نیز می‌سازد و...»، هوش از سرش می‌رُباید و می‌گوید: «همین قدر به یاد دارم که بی‌اختیار دستم به قبضه اسلحه‌ی کم‌ری رفت و در نهایت ناراحتی گفتم: من افسری نیستم که به من «تو» بگویید. و...!»

۵- گماشته‌ی دم درب وارد شده و او را گرفتن و بنا بر دستور رزم‌آرا اسلحه‌ی افسر را گرفتن و زندان بدون خدمت و ملاقات فکندن و...، و تکیه به زبان راست‌گوی و سوگند از دل برخاسته‌اش؛ «نقطه‌ی عطف زندگی» با شرافت و پاک‌دامنی سرشته شده‌اش، دیگرگونه می‌گیرد، و اگرچه «شمشیر و اسلحه و... افسری» او را به دستور فرماندهی می‌گیرند و به زندان او را می‌افکنند، ولی با سر آمدن آزادی‌اش از زندان، استعداد به دست گرفتن دیگر شمشیری را می‌یابد و به اسلحه‌ای دیگری روی آوردن تا؛ با تکیه بر آن، آرمان‌های در دل داشته‌ی خود را جامه‌ی عمل پوشاند! ادامه‌ی ماجرا،

تصمیم‌هایی یکی پس از دیگری و به گوش او رسیدن توسط دوستِ افسرش و ارزش‌های در او نهفته بوده کار را به آنجا کشانیدن که دانشجویان برایش «اعتصاب» کنند و از رفتن سرکلاس سر باز زنند، کاری که تا آن زمان در ارتش سابقه نداشته است!

سر باز زدن دانشجویان از سر کلاس درس، فرماندهانی که در جلسه‌ای بر این شده بودند او را به زابل بیفکنند، ناگزیر برگزینی راهی دیگر می‌شوند. این فرماندهان می‌بودند، رزم‌آرا - سرلشکر هدایت ریاست ستاد ارتش - کریم زند وزیر جنگ و بر این بودن که او را از دانشکده اخراج نمایند ولی «... انتخاب محل خدمت جدید را به اختیار» خود او نهادن و این خبر، او را شادمان و بی‌درنگ «خراسان و مشهد» را در سر جای می‌دهد!

همان‌گونه که رفت، و او نیز روند کار را برگرفته از پیروزی درستکاری و سخت‌کوشی و... بر حيله و نیرنگ می‌شناسد، سرهنگ خداداد با انتقال او به خراسان موافقت می‌کند و در آنجا با افسرانی که، پسین‌روزهایی که می‌آید و رویدادی ناگوار را به همراه، همداستانی می‌کنند، آشنایی و یگانگی راه و عمل با یکدیگر را، می‌یابند! این همراهان راه پسین‌روزهای ورود به مشهد در سال ۱۳۲۳ را، کسانی به مانند محمدعلی پیرزاده و کمی بعد از زبان او؛ «علی اکبر اسکندانی هم دوره‌ی من در توپخانه و همدم و هم صحبت دایمی من به آنجا منتقل گردیدن» اند، و به وجود می‌آورند!

عـد نفس گرم اسکندانی و شخصیت اثرگذار او، بر روی احمد شفایی نقطه‌ای را به وجود می‌آورند در «شدن» شفایی، و به «حزب توده» در آوردن او و کشیدن و کشاننده شدن به قیام نافرجام، شوم به بار آور، «خراسان»!

از برآیند سخنان احمد شفایی روابط دوستانه و خانوادگی میان جمع این سه افسر به وجود می‌آید، نیز برادر بزرگ و خواهر کوچک و خانواده‌های آنان، گسترش‌پذیری روابط خانوادگی و دوستی از این راه توسعه‌پذیری دارد. نیز اسکندانی از آنچه میان او و رزم‌آرا گذشته بود آگاهی و از زبان شفایی بیشتر آگاه شده و همه‌ی آنچه بوده با خود داشت «محفلی» شدن، در پنهان و آشکار، به یافتن راهی! چه باید کرد ورزشی می‌گردد ذهن او را همانند دیگران سرگرم کرده، و هرچه از آن می‌گذرد، روی‌آوری به انجام کاری، در آنان «جنین» گرفتن و هسته‌ای گردیدن، که رخداد قیام خراسان از آن سر برون می‌آورد.

اسکندانی بذر نهال را در «زمین» آماده‌ی شفایی می‌افشاند و ابتدا با سخن از این و آن گفتن و سپس دادن «جزواتی» به او، و او با اشتیاق خواندن و خوش‌آیندی او را

فراهم کردن و راه مبارزه را در جمع گرفتن در حزب توده به میان آوردن و سرانجام «سرِ ناآرام» گرفته‌ی او را در بستر حزب توده آرام می‌بخشد و بنا بر گفته‌ی خود او؛ «گفته‌ها و نوشته‌های آنها را ندای قلبی خود می‌پنداشتم و یگانه راه نجات میهن را نیز شرکت در فعالیت‌های سیاسی حزب تصور کردم» و چنین می‌پندارد که «یک فرد میهن‌پرست واقعی فقط از این راه می‌تواند در نجات کشور خود بکوشد»!

هسته‌ی «حزب توده» در لشکر خراسان زیر نظر و به همت اسکندانی پای می‌گیرد و به جمع آنان پیرزاده - تفرشیان - بهرام دانش - حسین فاضلی افزوده می‌شوند و کامیابی و والایی خود را در آن «حزب» یافتن و دیدن و «هیئت اجرائیه»ی افسران خراسان برگزیده می‌شوند از این کسان سرافرازی را در آرمان‌های آن حزب یافتن و تلاش به عمل درآوری آن آرمان‌های زیبا!

فزوده شدن دیگر آشنایان و راه‌یابی‌هایی که با این دیدگاه‌ها زمینه‌ی پیوندگرفتن داشته‌اند و به دنبال آوری «نوشته» نوشتن با اسم «مستعار» «حمید» و به باد انتقادگرفتن فرمانده‌ی لشکر را در روزنامه‌ی «راستی»، ارگان کمیته‌ی ایالتی حزب توده‌ی آن دیار - بودجه‌ی منحنی برای استخدام جاسوس تهیه کردن تا این‌گونه وانمود کردن که تلاش برای پی‌بری به گزارش‌دهنده و نویسنده می‌باشد و پول ناشی از آن «بودجه» را به حساب حزب واریز کردن و گزارش‌های سرهم شده‌ای تهیه و نام افسرانی را به مانند «گمان و شک» در گزارش‌های آوردن - دیگر انجام گرفته و شده‌هایی تا اینکه شبی حسین فاضلی ریاست نقلیات لشکر او را به مشهد می‌برد و در جریان «قیام» و عزم به خیزش مسلحانه را، تدارک دیدن، و در جلسه‌ای موردگفت و شنود قرار دادن که به باور او «تمام مقدمات کار با دقت آماده شده»، می‌خواند! با دقت آماده شده‌ی «قیامی»، با پخش اسلحه میان ایلات و باور به امکان این کار در مجاورت مرزهای شوروی پایگاه مقاومتی بر علیه دولت مرکزی به وجود آوردن و ناراضیان از «نظام» ایران را به سود خود و به زیان «دولت مرکزی» شورانیدن و صد البته از «پایگاه» و ستاد زحمت‌کشان جهان «شوروی» دست‌یاری داشتن و به آن امید روی آوردن!

او می‌نویسد؛ «... و حالا می‌فهمم که شاید، و به احتمال قوی، این نقشه‌ی قبل از نقشه دموکرات‌ها در آذربایجان طرح شده بود و چون توفیق نیافته بود، جریان دموکرات‌ها و حکومت یکساله‌ی پیشه‌وری را سرهم‌بندی کرده‌اند»!

او دانستنی‌های خود را، تکیه به آنچه از دور در دلِ خاطره زنده نگه داشته و زنده خاطر کردن با خواندن نوشته‌های «به مانند» خودی، تفرشیان، دنبال می‌کند و آنچه

روی داده بوده را، بیان می‌دارد.

پیش از هر چیز اشاره شود به داوری نادرست «انور خامه‌ای» که می‌نویسد؛ «اینکه تفرشیان نوشته است «گویا کامبخش و ایرج اسکندری» از آن اطلاع داشته‌اند صحیح نیست، سرهنگ آذر به هیچ‌کدام از آنها چیزی نگفته بوده چون آنها را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست اگر بفهمند جلوی کار او را خواهند گرفت» نه تنها بنا بر گفته تفرشیان، نادرست است، که سخنان شفایی نیز بیان‌گر است که «کامبخش» می‌دانسته است و اسکندانی، بهرام دانش را می‌فرستد که به کمیته‌ی مرکزی خبر رساند و نتیجه‌ی کار را از زبان «دانش» همگان شنیده به این‌اند که «شبی» در خیابان پهلوی «تا دیر وقت» به گفتگو با کامبخش می‌گذراند و «موافقت کامبخش» را جلب و رهنمود دادن که تا «گرگان» بروید - در آنجا با احمد قاسمی تماس بگیرید - «می‌گویم کمک‌های لازم را در اختیار» شما بگذارد! حال کامبخش به کمیته‌ی مرکزی گزارش نداده و اسکندری از آن بی‌خبر بوده است، چیز دیگری است!

اردشیر در خاطراتش از تلاش و کوشش حزب میان افسران وطن‌پرست سخن می‌گوید و رونق‌پذیری این کار و ستاد ارتش که بر این می‌شود عده‌ای از افسران را به عنوان ماموریت به جنوب بفرستد که در واقع «حوزه‌ی» قدرت انگلیس و... باشد و از میان آنان «سرهنگ آذر» هم. هیئت اجرائیه را با خبر که از این خبر با خبر شوند و چاره‌ای بیاندیشند، همگان جمع می‌شوند و بنا به گفته‌ی او؛ «... در این جلسه کامبخش هم با اینکه عضو اجرائیه نبود دعوت شد، چون مسئول افسرها بود!» در جلسه تصمیم بر این گرفته می‌شود که: «آذر از کار ارتش خارج و تا دستور ثانوی پنهان شود» و اینکه آنها «بدون کوچکترین تردید و تزلزلی به فکر نجات این افسرها افتادیم تا نگذارند آنها در جنوب در منطقه‌ی نفوذ انگلیس‌ها که معلوم نبود چه بلایی بر سر آنها بیاید باقی بمانند!» این سخنان در گفته‌های «شفایی» نیز آمد. و عده‌ای که به مشهد می‌آیند، پاره‌ای از این افسرانند که به وجود آورنده‌ی «قیام افسران خراسان» می‌باشند. می‌نویسد؛ «مامور اجرای این کار کامبخش و آذر شدند این تصمیم فوری و جدی بود» آنچه از برآیند کار می‌آید، در رابطه‌ی بو بردن «فرماندهان ارتش» از وجود افسران «توده‌ای» و گسترش‌پذیری سازمان آنها، کمیته‌ی مرکزی با خبر و کسانی به مانند اردشیر و کامبخش، همراه با «سرهنگ آذر»، پی‌سر و سامان بخشیدن به «پیش‌گیری»‌های لازم برآمدن و در ادامه‌ی این کوشش‌ها و...، اردشیر می‌نویسد؛ «آنها می‌دانستند که اگر شوروی‌ها بروند ارتجاع قتل عام خواهد کرد و در درجه اول افسران

را خواهد کشت» و بنابراین «باور»، حال درست یا نادرست، سرهنگ آذر دائم راه حل را در بپاداری «شورش مسلحانه» در منطقه‌ای و گسترش پذیر ساختن آن در سطح کشور می دانسته و اردشیر بر این باور و پاسخ که: «آذر من کمتر از تو در این فکر نیستم. من هم خوشم می آید راه بیندازیم و حکومت را به دست گیریم» اما و در پی «اما»های خود، نسنجیدگی‌ها - ناتوانی‌ها - «بایستی با سیاست بین المللی ما وفق دهد» را پیش کشیدن و اینکه آذر «در ملاقات‌های ما از قیافه اش معلوم بود که خیلی ناراحت و عصبانی و در حالت انفجار» است!

اردشیر از چگونه بودن سرهنگ آذر وسیعاً می نویسد و انتقاد به خود و حزب «که عیب بزرگ ما آن بود که همیشه منتظر بودیم ببینیم دیگران و دوستان چه می گویند» و کوشش نکردن که با استدلال و دلایل کافی، از خودشان جدیت نشان دهند و مفید واقع شوند و می نویسد: «تازه اگر نتیجه هم نمی داد لاقلاً ما وظیفه‌ی خود را انجام داده بودیم و ثابت می کردیم که ما دستگاه رهبری حزبی هستیم پخته و با تجربه و شخصیت و نظر مستقلی داریم!» او زیر این جملات خود «خط» کشیده است تا تأکید بیشتری بر گفته‌های خود دارد، که حزب توده، کمیته‌ی مرکزی اش، نارضایتی افسران را می دانسته ولی اقدام و برخوردی جدی به آن نداشته است. بی شخصیتی رهبری را نمایاندن و نیز دانستن به آنچه در حال «جنین» پذیری است و کامبخش پاسخ «نماینده‌ی ارسالی» آنان را، که بهرام دانش باشد از طرف «علی اکبر اسکندانی» رهبر آنان، آن گونه از سر باز کردن، می دهد! به آنها، بی گونه‌ای اندیشیدن و وخامت کار آنان را در نظر گرفتن، آنان را به «احمد قاسمی» می سپارد و با «احتیاط تاگرگان» رفتن را رهنمود دادن و شاید نیز با دیگر رهبران حزب در میان نگذاشتن و در پنهانی نگه داشتن.

اردشیر، سخنان فراوانی دارد و از جمله با «آذر» و چگونه بودن و یافتن ناآرامی‌های او و می نویسد: «مثل اینکه او منطق مرا قبول کرد» ولی در گام نهی و پای نهی به راهی که آن گونه با خود می آورد، می پردازد به اینکه: «ما هیچ خیال نمی کردیم که آذر سر خود چنین کاری بکند» و باز هم با خط کشی زیر این جملات «تکیه» و پافشاری‌های بر روی نظر خویش را اشاره دارد و اینکه «آذر سر خود به چنین کاری» دست زده، بوده است! اردشیر، در سخنان خود، می گوید: «در ملاقات با کامبخش تبادل نظر می کردیم و آنچه آذر به من گفته بود برای کامبخش نقل کردم و او هم به من می گفت جواب هر دو ما به آذر می بایستی یکی باشد، در غیر این صورت معلوم می شد که ما از سیاست چیزی نمی فهمیم!!» اردشیر در این گفته‌ها می رساند که ۱- آذر در پی کاری بوده ۲- او و

کامبخش حداقل «بُو» برده بودند و می‌بایست به «کمیته‌ی مرکزی» می‌گفتند و... ۳- از سیاست چیزی نفهمیدن و با آن‌گونه که بایسته است، آگاهی نداشتن! او پاسخ «چگونه سرهنگ آذر سر خود» دست به کاری زدن را می‌نویسد؛ «معلوم شد آذر سر خود دستوری را به خراسان داده و مضمون تلگراف بدین قرار بوده که؛ «زنگ زده شد» یعنی دستور صادر شد، شروع کنید!» او خود و کامبخش را «مسئول امر و رابط آذر» می‌شناسد و براین است که «آذر نیک» می‌دانسته که آن دو مسئول او می‌باشند از طرف سازمان افسری و لذا نمی‌بایستی با «ایرج اسکندری» تماس گرفته باشد و اگر هم تماس گرفته در پاسخ پیشنهاد، «ایرج اسکندری» گفته است؛ «نمی‌داند چه باید کرد و یا جواب‌هایی داده که آذر» مطابق میل و فکر خود از آن «پاسخ»ها برداشت کرده و تن به عمل زده است و لذا «قدر مسلم آن است که ایرج نمی‌توانسته به نام هیأت اجرائیه یا کمیته‌ی مرکزی نقشه‌ی آذر را تایید کند. پس بی‌شک گناه به گردن آذر است»!!

آنچه را از برآیند خاطرات و سخنان برمی‌آید، این است که، اگر سایه روشنی از «اقدام به کاری» را ایرج اسکندری می‌دانسته، اردشیر و کامبخش در جریان بوده‌اند و کامبخش از چند سو، حداقل از دو سو، یک سوی آن بهرام دانش است و آن شب طولانی سخنان آن دو با هم و آن رهنمودها و پذیرش روی‌آوری آنان به «قیام»، البته با «احتیاط» و...! اردشیر در پایان سخنان خود در این باره می‌نویسد؛ «بعدها در ترکمن صحرا به تمام افسران قیام‌کننده ابلاغ شد که این، دستور حزب نبوده است!» بعداً که کار از کار گذشته - آن همه قربانی به جای مانده - ابلاغ و گفتنی که تکیه بر آن «گفتن‌ها» بازمانده‌ی افسران را در «آذربایجان» فرستند و در جایی دیگر «قتل‌گاه» آنان را دایر نمودن و یا دیگر بهره‌وری‌ها و زشت رفتاری‌هایی که می‌شود و ناپسند و دور از خواست‌های «ملی» و یا حتی «مردمی» که بکار، می‌آید!

کامبخش نیز در «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران» از این رویداد سخن می‌گوید و این رویداد را به دنبال یادآوری یورش‌های منظم و نامنظمی که از سوی دولت «صدر - ارفع» و گروه‌های به سید ضیاءالدین نزدیک بوده، و از چندی شتاب گرفته بودند، یاد می‌کند. از درگیری‌های فزونی گرفته در شهرها و خطه‌های ایران سخن می‌گوید و ستاد ارتش و در رأس آن سرلشکر ارفع که حتی به کسانی چون «محمود ذوالفقاری» در زنجان اسلحه داده تا به روی وابستگان به حزب توده آتش گشایند و این‌گونه نظر دارد در دیگر جای‌های کشور و در واقع «ارفع» را نیز مسئول پراکنده ساختن «افسران» می‌شناسد به مناطق مختلف از جمله «جنوب» کشور، و نه «رزم‌آرا»!

او اگرچه نیش‌ها و گزنده‌های خود را نسبت به دولت‌های بیات و حکیمی کنار نگذاشته است ولی و به درستی به دولت آزادی‌گش «صدرالاشراف» می‌پردازد و همداستانی «ارفع» و دستی که «سید ضیاءالدین» و با او بودگان در آن ماجراها، داشته‌اند! در دنبال این سخنان، می‌پردازد به «تعقیب افسران آزادی‌خواه» و بازتاب این رفتار را این‌گونه نوشتن که؛ «عکس‌العمل فشار به افسران جوان قیام افسران خراسان بود!» اگرچه کامبخش، در بررسی‌های خود، چیره‌آن‌گونه می‌نویسد و یا به‌گونه‌ای نمی‌نویسد و از قلم می‌اندازد تا با این‌گونه نوشتن و یا نوشتن، دست خود - شوروی - حزب توده و... را همواره بی‌گناه - و خطا نکرده و... بشناساند و در این راه آسان‌تر از دیگرانی چون خود بسیاری از «بوده»هایی را ننویسد و یا دروغ‌نویسی کند و زیر پای گذارد «درست و راست» نویسی و... را، به زبان این و آن و به سود شوروی - حزب توده و آن رهبرانی، که با او یگانگی رفتار، داشته‌اند!

بنابراین شگرد کار، در بررسی «قیام افسران خراسان» از تماس خود - آگاه بودن و یا آگاه نبودن از قیام و روز قیام - فرستاده‌ی اسکندانی، بهرام دانش و با او به سخن نشستن - سخنان اردشیر و گفت و شنود این دو، به دفعات، با هم و یا جداگانه با سرهنگ آذر و... این‌گونه بوده‌ها را از قلم می‌اندازد ولی به قیام پرداخته و از تلگراف‌ها و نوشته‌ها و واکنش‌های دولت صدرالاشراف و... پرده برمی‌دارد - به اعلامیه‌ی سرگرد اسکندانی درج شده در روزنامه‌ها از جمله «رهبر» اول شهریور ۱۳۲۴ و مورد سخنان خود «ارفع» را نشانه گرفتن و پرده برداشتن به اینکه؛ «از چند هفته پیش مامورین ارفع دست به کار توقیف و تبعید آنها «افسرانی را» به طور تحت‌الحفظ به نواحی جنوب زده بودند... عکس‌العمل منطقی این اوضاع در خراسان پدید آمد...»!

این افسران، که اسکندانی از آنان سخن می‌گوید، افسران جوان میهن‌پرستی بودند، که بخشی از آنها، در اثر تبلیغ و دامنه‌گستری و امکان رسانیدن پیام و بیان خواست‌های آنان از طریق روزنامه‌های «حزب» و تماس برقرار نمودن منظم با آنان، جلب حزب توده می‌شوند و به سوی این حزب روی آورند و به آن وابستگی می‌یابند. کامبخش کارآیی «اسکندانی» را برمی‌نمایاند و تکه‌ای از سخنان او در «پادگان مراوه تپه»، پس از خلع سلاح این پادگان، برای افسران را، آوردن! به سخن نشستن با آنان که «وظیفه‌ی یک افسر» چیست «برای چه سوگند خورده» و سخنانی این‌گونه که، افسران در پاسداری از میهن، وظیفه‌داری به یاری آن هشتاد درصدی از مردم می‌باید باشند، که چپاول شده‌ی درصدی ناچیز گردیده‌اند. دفاع از ملت و خواست‌های آن، به برآوری خواسته‌های

توده‌ی چپاول شده می‌باشد و از کاراندازی دست چپاولگر. سخنرانی اسکندانی تاثیربخش را آورده و نیز تکه‌هایی از روزنامه‌ی «رهبر»، در سرکوب‌هایی که ادامه دارد و بازتاب‌هایی آن‌گونه‌ای که با خود می‌آورد. پی‌آمدهای اعتراضی حزب توده - مصدق و دادستان او و... در مجلس به فشارهای روزافزون شده، به ویژه در آذربایجان و اشاره‌هایی به مورد «لیقوان» - فرار زندانیان و کشته شدن ۷ نفر و زخمی گردیدن یازده نفری، که گفته آمد و یاد کردن از مقاله‌ی «رهبر»، با عنوان «پس از فریاد ملت مشت ملت» و بر این تکیه نهادن که «این مشت در آذربایجان گره شد» و سپس به رخداد آذربایجان و کردستان می‌پردازد!

نیز، اسکندری در خاطرات خویش، چیزی نمی‌افزاید که بیشتر از سخنان اردشیر و یا کامبخش باشد، به مانند رهبری از رهبران کمیته‌ی مرکزی حزب توده و گره‌گشایی بیشتری نماید از «گره‌ی کار» قیام افسران، از دیدگاه رهبران و کاربه‌دستان حزب توده! همین‌گونه، فریدون کشاورز دیگر رهبری از رهبران حزب توده و علت یاد نکردن و ننوشتن اسکندری و کشاورز، نه این باشد که می‌دانسته‌اند و ننوشته‌اند، که در واقع دستی در این‌گونه کارها نداشتند! کامبخش با نیرنگ‌بازی ویژه‌ای که همواره می‌گرفته، اینان را از آنچه می‌گذشته دور نگه می‌داشته است و کوشش می‌کرده که، در جریان «خبرها» قرار نگیرند. آنچه را هم که این دو می‌دانسته‌اند، روشن‌تر از اردشیر و به ویژه کامبخش و کیانوری، بیان کرده‌اند، اگرچه به زیان «شوروی» هم، گفته‌های آنان می‌توانسته باشد. در این مورد «فریدون کشاورز» آشکارتر روی به بیان خطاکاری‌های رویداده، دارد تا اسکندری و سال‌ها زودتر از اسکندری روی به «پرده»‌داری آورده است، چه در مورد «رهبری حزب توده» و چه «شوروی»، همان‌گونه که در «من متهم می‌کنم حزب توده»، سال‌های سال پیش از اسکندری، در آذر ماه ۱۳۵۷ می‌نویسد و می‌یابد که؛ «کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) به وسیله عمال باقروف در تهران مطلع شده بود و حتی شاید در تهیه این جریان وارد بود!» این سخنان و نوشته‌های درست کشاورز و داده‌هایی دیگر از زبان اردشیر - بهرام دانش - شفایی - تفرشیان و... نشان‌گر است که «کامبخش» می‌دانسته است و لب‌نگشودن حتی برای کمیته‌ی مرکزی و در انتظار نتیجه نشستن و... همان‌گونه که روی داد «آذربایجان» را، از مدت‌ها پیش از رُخ‌گشائی رویداد، با خبر بوده است! در روایت‌های شفایی، «چتر امنیتی» ارتش سرخ، یکی از «عناصر» تعیین‌کننده برای آغاز کار به شمار می‌رفته، که اسکندانی به آن توجه داشته و می‌نویسد؛ «در همان جلسه‌ی

محرمانه‌ی اخیرش تلویحاً به این نکته اشاره «داشته و در ادامه‌ی سخنان؛ «منتها نگفت تا فرصت باقیست و ارتش سرخ در ایران است!» همچنین «عبدالصمد کامبخش نیز که مسلماً از واقعه باخبر بوده و بدون تردید با مقامات شوروی نیز در تماس نزدیک بوده»، را یادآور و می‌افزاید که؛ «با وجودی که من عضو هیئت اجرائیه بودم، از پاره‌ای تصمیمات اسکندانی بی‌اطلاع بودم. اصولاً اسکندانی مستقیماً تصمیم می‌گرفت، به نام کمیته‌ی مرکزی و شخص کامبخش نیز اجرا می‌کرد و ما را به نحوی قانع می‌ساخت که اعتراضی نکنیم. ما نیز که صددرصد به او و گفته‌هایش و عمل و درایتش ایمان داشتیم هرچه می‌گفت اجرا می‌کردیم!» شفایی از آنچه گذشته، پای به پای، به گونه‌ی خاطرات زندگی پر ماجرای خود در آن رویداد و دیگر همگامان سخن می‌گوید، و یادداشتی وصیت‌نامه برای برادرش به اینک؛ «می‌روم تا نام خود را با خون در دفتر آزادی ایران ثبت نمایم!»

انجام عملیات انجام گرفته را، جای به جای تا اینکه بامداد دو روز بعد در بلندی‌های «مراوه تپه»، که «اسواران سوار»ی در آن منطقه جای گرفته بوده، و اولین کار «خلع سلاح» آنجا در نظر داشته، می‌رسند و «نقشه در نهایت خوبی و دقت اجرا» می‌شود. آنها فرماندهی اسواران را که «همچنان دست بسته» با خود داشتند، عازم گنبد قابوس می‌شوند. شب را در هوایی آزاد در تپه‌های شمالی «مراوه تپه» به بررسی و ارزیابی کارهای خویش می‌گذرانند، و راه پسین را به «گنبد» معین کردن. شب هنگام به گنبد قابوس می‌رسند و؛ «فرماندهی پادگان شوروی مقیم گنبد جلو» آنها را می‌گیرد و مانع عبور آنان شدن!

شفایی، از دلهره و هیجان دمان کارها و پشت سر نهی راه‌ها سخن می‌گوید و این «سد» با آن برخورد کرده که اسکندانی و نوایی به ماندان گروه و به یاری «فرهنگ کوچک فرانسه - روسی با زحمات زیاد توانستند» فرماندهی پادگان شوروی را «قانع سازند که ما یک دسته از افسران لشکر هستیم که باید برای نقشه برداری از طراف گرگان به آن سامان برویم!» شفایی؛ «در اینجا باز هم این پرسش مطرح می‌شود که مگر آن فرماندهی پادگان از این جریان خبردار نبود؟» را، می‌آورد و سپس خودفریبی چیره بر آنها که؛ «ظاهراً چنین است، و با آشنایی که بعدها از طرز کار شوروی‌ها در این‌گونه موارد حاصل کردیم باید گفت که لزومی نبوده است یک فرماندهی پادگان کوچک خود را در جریان بگذارند. البته قصد اسکندانی تماس گرفتن با احمد قاسمی بود که طبق گفته‌ی کامبخش از او کمک بگیرد.»!

آنها با کسب اجازه‌ی عبور از پادگان شوروی، شبانه دیرگاه به نزدیکی گرگان می‌رسند و در همان نواحی خوابیده و بامدادان روز بعد، اسکندانی به همراهی دو و یا سه نفری به جستجوی قاسمی می‌رود، ۱- برای یاری‌های وعده داده شده توسط کامبخش ۲- پرس و جویی از دیگر افسران فراری که بنا بود، به آنها بپیوندند! اسکندانی «قاسمی» را یافته و پاسخ دریافته به اینکه؛ «شما کار بیهوده‌ای کرده‌اید» ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. عمل شما یک نوع پرووکاسیون است و بهانه به دست رژیم می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی حمله کند. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم!»

خواننده، در پیش چشم نمایان می‌بیند کار تاکنون انجام گرفته‌ای، به دست نیرویی نظامی، را که باشد، از کاراندازی تمام وسایل نقلیه‌ی ارتش - سیم‌های تلفن و تلگراف‌های در بین راه‌گذر خود را قطع کردن - حکم‌های «جعلی» برای فرمانده‌ای صادر کردن و دیگری را جای او نشان دادن - اسلحه‌ها و... را به سرقت بردن - جعل امضای سرهنگ خداداد را زیر حکم‌های انفصال یکی و برگماری دیگری نهادن و بسیار خطا‌کاری‌های دیگری که هر یک بنا بر قوانین کیفردهی در دادگاه‌های نظامی ارتش، کیفر مرگ را دارد و یا دیگر پی‌آمدهایی از سوی سوبیه‌ی‌هایی دیگر که، می‌تواند توهین‌آور و زیان و آسیب‌ساز باشد!

نیز و با تکیه به سخنان شفایی که؛ «اسکندانی تا مرحله‌ی خلع سلاح پادگان مراوه تپه تمام عملیات را دقیقاً برنامه‌ریزی کرده بود و به همین دلیل نیز آن عملیات بسیار خوب اجرا شد. ولی از آن مرحله به بعد چون اتخاذ تصمیم موکول به کسب اطلاعات جدید و اخذ دستور تازه بود، لذا او فقط از روی نقشه‌ی عمومی خود که همانا پایگاه مقاومتی در مرزهای شمالی خراسان بود، عمل می‌کرد و می‌گفت که در هر محل باید به مقتضیات و شرایط نگریت و تصمیم مناسب را اتخاذ کرد!»

تصمیم مناسب - تکیه به کسب اطلاعات جدید - بر پایگاه مقاومت در مرزهای شمالی و... که در واقع بر روی «پوچ» بنا نهادن است، حتی اگر رخداد ناگوار چندی بعد که پیش می‌آید، پیش نمی‌آمد؟ بر روی «پوچ» بنا نهادن، که تکیه به شوروی داشتن - رهبران حزب با شوروی به سخن نشستن - سیاست‌سازان شوروی تره‌ای برای خواست‌های رهبران حزب توده خُرد نمی‌کردند و به سخنان آنان گوش فرا دادند و... باشد!

گونگی روابط و چشم بسته افسران به آن «بیراهه» کشیده شدن تا آنجا که شفایی،

پس از چهل و یک سال، که خاطرات او نوشته می‌شود، نمی‌داند شبی را که در جنگل‌های اطراف گرگان می‌خوابند، از چه راهی و چگونه؛ «شش نفر افسر متواری دیگر» به آنها می‌پیوندند و آشکارا می‌نویسد که؛ «تا امروز هم نمی‌دانم و نپرسیده‌ام. ظاهراً توسط بهلکه و قاسمی راهنمایی شده بودند!»

به هر حال، سرهنگ آذر با پنج نفر افسر دیگر به آنها فزوده می‌شوند و حال نیروی ۳۱ نفری را، به وجود آورده‌اند! اکنون روز ۲۹ مرداد است و آنان بازمی‌گردند به «گنبد قابوس» تا از آنجا راهی «ترکمن صحرا» شوند. تصمیم بر این گرفتن، که کمی استراحت کنند و ناهار خورده و با خنک شدن هوا، به سرنوشتی که چند ساعتی بعد در انتظار آنان است، شتاب کنند!

دو افسر برای تهیه‌ی ناهار و دو افسر دیگر به مانند «نگهبان» در باغ کشاورزی گنبد نگهبانی می‌کنند. با بازگشت افسران، پس از تهیه‌ی ناهار از ناآرامی وضعیت شهر سخن می‌گویند و نگاه‌های مشکوک و اینکه؛ «حتی ژاندارم‌ها نیز دیگر احترامات نظامی را به عمل» درنیاوردن و «در قصبه شایع است که ژاندارم‌ها مسلح می‌شوند و جنب و جوش مرموزی در گنبد احساس» کردن!

شفایی می‌نویسد؛ «پس از این خبر آذر و اسکندانی و بهلکه در همان باغ کشاورزی در گوشه‌ای جلسه‌ی محرمانه تشکیل دادند که البته تا امروز من از جزئیات مذاکرات آن جلسه اطلاعی ندارم. مسلماً بهلکه از جریان باخبر بوده و اطلاعات خود را در جلسه مطرح کرده و با آشنایی کامل بر محل یقیناً پیشنهاداتی نیز داده است. به هر حال، آنچه مسلم است اینکه در پایان جلسه اسکندانی که فرماندهی ستون و رهبری سیاسی ما را بر عهده داشت، با اطمینان کامل گفت که هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد. پادگان شوروی در این مکان مستقر است و ژاندارم‌ها هرگز در حضور آنها اقدام به تیراندازی نخواهند نمود.»!

بنا بر داده‌هایی؛ سرهنگ آذر تاثیرگذاری بر روی «اسکندانی» داشته و او را به حزب توده کشانده بوده است. لذا با پیوستن آذر به آنان، اسکندانی روی به جمع افسران دارد و می‌گوید؛ «وظیفه‌ی من در اینجا تمام می‌شود و حالا با آمدن رفیق آذر تکلیف همه ما این است که از او پیروی کنیم ولی بهتر این است که انتخاباتی صورت گیرد»، آذر در پاسخ به همگان می‌گوید که «اسکندانی مسئول شایسته‌ای است و بهتر است خود قیام را تا آخر رهبری نماید زیرا خود او این قیام را سامان داده و افسرانی که از مشهد با او آمده‌اند حرف او را بهتر می‌فهمند!» این شیوه‌ی کار را تفرشیان «مانوری» می‌خواند که

«اسکندانی برای تثبیت موقعیت خود در برابر آذر» انجام می‌دهد و این‌گونه به اتفاق آرا رهبری ادامه‌ی قیام را، به دست می‌گیرد!

می‌توان به چوونی و چگونگی «شخصیت» اسکندانی و نیز آذر، از زبان قلمی «نفرشیان»، دست یافت، و پی‌بری به درستی گفته‌های شفایی هم که؛ «اسکندانی هیچ پیشنهادی را قبول» نمی‌کرده و «... که بیش از حد لزوم به شوروی‌ها اعتماد داشت» و بنابراین باور نادرست «خطر را به کلی نادیده» انگاشت!

شفایی، از اطمینان عجیب اسکندانی سخن می‌گوید و بنابراین «اطمینان» خطر را نادیده گرفتن و آن‌گونه رفتاری که؛ «لحظاتی بعد برای همیشه چشم و زبان «بندد و» اسرار را با خود به گور برد!»

آنان ساعت چهار بعدازظهر، از باغ کشاورزی به راه می‌افتند و ستون آنها به رهبری «اسکندانی»، که با شش افسر دیگر در جیب فرماندهی سوار، فرمان می‌دهد و نپذیرفتن تذکرات دیگران، از جمله «شفایی»، که ۱- «ماشین‌ها با فاصله‌ی پنجاه تا صد متری از یکدیگر حرکت کنند و ثانیاً نارنجک‌ها را بین افسران قسمت» کردن تا در صورت بروز برخوردی، از آنها به طور مؤثر استفاده شود! ولی نپذیرفتن اسکندانی و به پاسخ که؛ «مطمئن باش، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. این نارنجک‌ها را باید در «لارک» (سیلاق تابستانی ارفع) به کار گرفت!»

شفایی در ادامه‌ی گفتار، از اینکه اسکندانی؛ «همیشه راننده‌ی جیب» بوده و نام افسران «نوبتی» آن روز شوم در آن «جیب» جای گرفته را بردن، و بقیه از جمله خودش «در دو کامیون بدفورد» و به هنگام عبور از جلوی ساختمان شهربانی؛ «گنبد قابوس یک دفعه توفانی از رگبار گلوله به سوی» آنان باریدن گرفته و؛ «در ظرف چند ثانیه تمامی سرنشینان جیب نابود» گردیدن! از دیگر رگبارها سخن گفتن، اما بر روی سرنشینان «بدفورد» تلفاتی به جای نشانیدن، چون آنان «پس از نخستین شلیک پیاده شده» بوده و در پناه دیواری سنگر گرفتن و تنها از میان آنان، دو نفر، اصغر احسانی و رحیم شریفی در تیررس شلیک‌های ژاندارم‌ها و از ناحیه‌ی پا زخمی می‌گردند. او می‌نویسد؛ «اما ظاهراً ژاندارم‌ها که به مقصود اصلی خود رسیده و ماشین فرماندهی را با کلیه‌ی سرنشینانش منهدم کرده بودند، نفرات دو کامیون دیگر هم منهدم شده بودند، کم‌کم دست از تیراندازی برداشته و از دور مراقب اوضاع بودند!» آنان را چیره بر خودشان می‌شناسد و می‌نویسد؛ «ابتکار عمل را کاملاً در دست داشتند و مسلط بر منطقه بودند. آتش از دو طرف کم‌کم تخفیف یافت. بعد هم به کلی خاموش شد. سکوتی مرگبار

سراسر محوطه را فراگرفت» و بدین‌گونه رخداد شوم بر آنان نشستته در گنبد قابوس را، برمی‌نمایاند! از چشمانِ خودشان سخن می‌گوید که؛ «خوب می‌دیدیم که ماشین جیب تقریباً خوابیده بود، تمام لاستیک‌هایش سوراخ سوراخ شده بود. ریزش قطرات خون را هم از اجساد کشته شدگان» دیدن و ناچار، پس از گذران دم و دمان دودلی و تردید و...؛ «همه چیز را در وسط خیابان ترک کردیم و متواری شدیم»!

احمد شفایی، از «هرکس در اندیشه‌ی» نجات خود بود - از فاجعه و هیچ‌کس آن را پیش‌بینی نمی‌کرد و به رهبرشان «اسکندانی اطمینان کامل» داشتن - به هنگام ترک محل از مقابل «پادگان شوروی‌ها درب آهنی و مشبک» آن به روی آنان بسته بودن - از نپذیرفتن آنان، و سر باز زدن «سرگرد شوروی و با اشاره به آنها فهماندن»، اگرچه آذر با کمک انگشتان دست «هفت نفر کشته شده را» یادآور شده است - پاسخ با «تکانِ سر و...، که نمی‌شود کمک کرد» و... سخن گفتن به اینکه؛ «ظاهراً همان سرگرد شوروی بعدها ضمن انتقال باقیمانده‌ی افسران به او به «سوفیان» گفته بود که چرا نسنجیده دست به چنین اقدامی زدید؟» و دیگر خرده‌گرفتن‌هایی را از زبان این سرگرد شوروی بازگو کردن!!

گشت کوتاهی، بر روی «کوتاه شده‌ی» سخنان احمد شفایی

از رخداد به سنگ نشستته‌ی «قیام افسران خراسان»، به زبان ابوالحسن تفرشیان، دیگر افسری که جان سالم از آن رویداد شوم بیرون می‌برد. این گشت از آن روی است، که زوایای سخنان تفرشیان نیز در پیش دیدگاه خواننده قرار می‌گیرد. خواننده با سر و کار پیدا کردن به «کوتاه» شده‌ی گفته‌های این دو افسر شریف و پاک‌باز میهن‌پرست و مردم دوست، که پای بیای در تمام رخدادها و پسین‌روزهای شکست و جمع‌آوری آنان و گسیل به آذربایجان و... دیده می‌شوند، آگاه‌تر به داوری می‌نشینند و نسبت به آنچه گذشته ارزش داوری دقیق‌تری می‌یابد. دست‌یابی خواننده به انگیزه‌های «قیام» و چرایی «شکست» آن، و پی‌بری به کم و کیف آنچه گذشته و...، سبب‌ساز آنچه آینده هم روی می‌دهد، آگاه و بُن «بوده» و «بوده‌های» شکست‌آور و زیان‌رسان، در راه خواست‌های جامعه‌ی ایرانی را، به دست آوردن و تمیز سره‌ها از «ناسره‌ها» بازیافتن! تفرشیان پایانِ اندوه‌بارِ رویداد در آن شرکت جسته را، این‌گونه می‌نویسد؛ «بدین ترتیب قیامی که چنان متهورانه، دقیق و با شهامت در خراسان برپا شد پنج روز بعد در گنبد در خون شهدای خود غرق گردید.» اگر «دقیق» بودن، تا «پایان» خلع سلاح پادگان

«مراوه تپه» باشد و آنچه را که شفایی یاد می‌کند، بدون «حتی قطره‌ای خون ریخته» شدن و...، نیکمرد تفرشیان بشناسد، به درستی می‌توان برای این بخش از عملیات «دقیق» بودن را به کار برد! ولی «قیام» تا پایان این «عملیات» نام نمی‌گیرد، که به دنباله‌ی آن کنش و واکنش‌هایی انجام می‌گیرد و بازتابی از خود به جای می‌نهد، که نشان‌گر «بی‌دقتی» می‌بوده است و گفته‌های «شفایی» نیز روشنگر و با خواندن «نوشته‌ی» تفرشیان روشن‌تر به بی‌دقتی‌های چیره، دست یافتن است!

شفایی برنامه‌ریزی «کارها» را تا خلع سلاح «مراوه تپه» زیر نظر اسکندانی و تمام عملیات را «دقیق» و از آن به بعد را «موکول به کسب اطلاعات جدید و اخذ دستور تازه»!، و لذا بروی «نقشه‌ی» عمومی و اینکه «در هر محل باید به مقتضیات و شرایط» نگرستن و تصمیم‌گرفتن!

این‌گونه به آن «مهم» نگرستن، بیان‌گر «بی‌دقتی» چیره است بر آن «گروه» و به ویژه «رهبری» اش اسکندانی و برخاستگی «بی‌دقتی» هم از آنجا برگرفته شده که، پیش‌بینی‌های کرده شده به سنگ می‌نشیند، چه رفتار قاسمی و...، باشد و چه گران‌تر ضربه‌ای از سوی «شوروی» و احساس ناممکن بودن یاری‌رسانی «پادگان‌های شوروی»، و چه بی‌مهابا آتش‌گشودن «ژاندارم»‌ها و درنگ نکردن به آتش‌گشایی به روی آنان و...!

اما با «تهور» و «شهامت»، بی‌اندکی شک، و درستی داوری نویسنده به دنبال «بررسی» از آنچه می‌گذرد، و ارزش داوری به افراد شرکت‌کننده‌ی آن هم، به این‌گونه که می‌نویسد؛ «فکر می‌کنم ضمن توصیف این قیام، نظر خود و علت شکست اسف‌انگیز آن را گفته‌ام و نیازی به تکرار نیست، ولی در هر صورت نمی‌توان در هدف آزادی‌خواهانه، اصالت و در صداقت و تهور فرد فرد برپاکنندگان آن تردیدی داشت. شک نیست که اینها فرزندان شریف ملتی بودند که کوشیدند در آفریدن قسمتی از تاریخ ما، هرچند کوچک، سهیم باشند!»

نیک‌مرد تفرشیان، اگرچه خود در لابلای نوشته‌های خود «بی‌دقتی» را یاد می‌کند که در کجا - چرا - چگونه و... بی‌دقتی‌هایی روی می‌دهد، که بازتاب آنها، آن «شکست اسف‌انگیز»ی است خود یادآور شده و خود بر این است که در ضمن توصیف «قیام» گفته است و «نیازی به تکرار» ندارد ولی به درستی و یقین «فرد فرد برپاکنندگان» آن «قیام» را، «اصیل» - «صادق» - «متهور» شناخته است با «هدفی» آزادی‌خواهانه‌ی فرزندان شریف ملتی، که می‌خواسته‌اند نظم و نظامی «مردمی» در جامعه‌ی خویش

برپا سازند! هم عناصر ممکن، به دست‌یابی آن «اهداف» وجود داشته و هم آنان زائیده‌ی آن «جامعه» و شرایط و روابط «اجتماعی - سیاسی» بوده، که رهایی میهن و برپایی نظمی مردمی را، در آن گونه‌ی کار یافته، بودند!

ایراد و خُرده‌گیری، در به وجود آمدن «شکست» و برجای نشینی «اندوه» برخاسته از آن، در بودِ دیگر «بوده‌هایی» است، که همگان و به ویژه در «توصیف»‌های تفرشیان - شفایی و... و نیز بررسی‌های انور خامه‌ای، دیده می‌شود، اگرچه هر یک به گوشه‌هایی از آن «بوده»‌ها، چشم انداخته‌اند و در پیش دیدگاه خواننده نهاده‌اند! آنگه تاریخ و داوری و ارزش‌داوری‌های تاریخی، پیکره می‌گیرد، که چشم‌اندازی بر روی تمام این «گذشته»‌های یادآور شده، افتاده شود.

خُرده‌گیری در بودن دیگر بوده‌هایی است که وجود داشته و دارد و باز خود را در رویدادی تلخ و آسیب‌رسان دیگری، چندی بعد، در خطه‌ی آذربایجان و نیز کردستان نشان می‌دهد و با دریغ و درد، نه تنها آنها به مانند گذشته «تجربه» گرفته نشده، که آنها و پس از آنها نیز باز تکرار می‌شود و از همین جایگاه‌های همانند، وارد شدن «ضربه» و روی دادن آسیب‌ها و گزنده‌های پی‌درپی‌ای را تاریخ «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران بازگوکننده است، و یادآور می‌باشد!

بودن تکرار «خطا» به اینکه، برای پای‌نهی به خواستی «مردمی» و حتی افراد و گروه‌هایی خواست‌های «ملّی» را در پناه «بیگانه» جستجو کردن، و این «امید» پوچ، زندگی سیاسی آنها را به وجود آوردن و تکیه بر «پوچ» داشتن تکرار «تلخ‌کامی»‌ها و درد و اندوه شکست، به جای نهادن‌ها می‌بوده، و دریغ که هنوز است جامعه‌ی سیاسی ایران «تجربه‌ها» را تجربه نمی‌گیرد و چرخ بر روی پاشنه‌ی «کهنه» در گردش است! گردش بر روی پاشنه‌ی «کهنه‌ی» وابستگی، و تکیه به یاری بیگانه داشتن و رسیدن دم و دمان سرنوشت‌ساز، که بیگانه‌ی به یاری آن چشم دوخته و دست او را به پشت خود باور داشته، می‌بایست یاری رسان باشد و... ولی یافتن که نه آن چنین بود و...!

گره‌ی اصلی کار، و دیگر گره‌هایی که به بارآور آن شوم‌آوری و به سنگ‌نشستنی قیام گردیدند، تکیه به سخنان تفرشیان و دیگر گفتنی‌هایی از زبان او، دنبال می‌شود! او بر این است که؛ «کامبخش در تهران نقشه‌ی قیام را دیده و به دانش توصیه کرده بود که شما به سمت گرگان بروید و من در آنجا به قاسمی دستور می‌دهم که کمک‌های لازم را به شما بکند.» ولی، با استراحت در دو کیلومتری گرگان در جنگل و...، «اسکندانی به گرگان

رفت موقع برگشتن سخت عصبانی بود» و خشم او نیز همان است که از زبان «شفایی» شنیده شد، و بیهوده و پرووگاسیون خواندن کار آنها و بهانه به دست دشمن دادن برای یورش به حزب و...!

تفرشیان سپس می‌نویسد؛ «اسکندانی ظاهراً با شوروی‌ها هم تماس گرفته بود و از قرار راهنمایی کرده بودند که به همان نقطه‌ی اشغال نشده بین گنبد و مراوه تپه برویم و منتظر بمانیم!» نیز از برآیند کارها و همان‌گونه «شفایی» نوشته، تفرشیان هم بیان‌گر است، که در ورود به «گنبد کاووس»، شوروی‌ها آنان را متوقف می‌کنند و بالاخره قانع شده اجازه می‌دهند به گرگان روند! این رخداد و واکنش شوروی‌ها، نشان‌گر شدن که یا اصلاً در جریان کار آنها قرار نگرفته‌اند و کامبخش به قاسمی خبر نداده و او نیز نادانسته از آنچه در جریان «انجام گرفتن» است، چنان‌که بازتاب احمد قاسمی به مانند کسی بودن که اطلاع نداشته و کار آنان را بیهوده می‌خواند و...، و یا در جریان بوده‌اند، چه مستقیم از طریق کامبخش و چه نامستقیم به وسیله‌ی قاسمی، و در هر صورت در «هوا آویزان» شدن و دستشان در آب حناگیر کردن! آنچه از زبان تاریخ و به جای مانده از دیگر تجربیات تاریخی برمی‌آید، نیز شفایی می‌نویسد و گفته‌های تفرشیان، استواری سخنان یکدیگر را برمی‌نمایاند، پادگان شوروی حتی پس از دیدن آن کشتار و آذر به آنها فهماندن که هفت نفر کشته شده‌اند و...، درب آهنی مُشبک سیاه خود را به روی آنان باز نمی‌کند، گو اینکه آنان در آن حال تیره‌ی سرنوشت آنان شده، با «تکه‌ای از سنگ» به سخن نشسته‌اند، به جای پادگان شوروی...!

لذا، اگر آنان توسط «کامبخش» در جریان قرار نگرفته بوده باشند و «خطا کاری» به گونه‌ی همه‌جانبه بر «شانه‌های» کامبخش سنگینی کند و...، ولی تجربیات پیشین در دوره‌ی جنبش جنگل و پسین، آذربایجان و...، نشان‌گر است که کار شوروی در «هوا معلق» کردن بوده است و شاید زشت‌تر و ناپسندیده‌تر از دیگر بیگانگان، باگماشتگان خود رفتار کرده‌اند و آنان را باطل شده، به سود منافع خویش، در سبب باطل شده‌ها پرتاب کردن!

تفرشیان، چرایی و چگونگی گره‌خوردگی زندگی خود را در «قیام» افسران خراسان، به مانند افسری میهن‌پرست و مردم‌دوست برمی‌شمرد و می‌نمایاند گره‌های گوناگون وجود داشته را، نیز بودن گره‌های ریز و درشت به شکست سر باز کرده را، نشان دادن! او از گونه‌ی روحی و میهن‌پرستانه‌اش سخن می‌گوید، هنگام حرکت از تهران به مشهد و خطری که ایران را تهدید می‌کرد و وظیفه‌داری برای ایثار در دوران اشغال ایران

و دیدن و یافتن محیط سرد و بی شور چیره بر سربازخانه‌ها و بلا تکلیفی جامعه را. به هم‌سنجی نشستن که سربازهای دیگر کشورها، به هنگام متلاشی شدن، تکیه بر اسلحه و لباس خود راه چپاول می‌گیرند و... ولی «سربازهای ما به صورتی درآمده بودند که واقعاً احساس ترحم» برانگیز بود، و سربازان را در حالتی از نجابت و بی‌ابتکاری بردن، دیدن. افسران را و، به ویژه آنانی که درجه‌های بالا و در فرماندگی جای گرفته بودند، ندرت یافتن که از ارزش‌های سزاوار برخوردار باشند و بدانند وظیفه‌داری آنان در برابر «میهن» شان چه می‌باید باشد! او ابتدا، تمایلات میهن‌پرستانه‌اش شدید و با رنگ و بویی از «حُسن نظر به آلمان‌ها و پیشرفت‌های» آنان بودن و نمودِ قهرمانی سرباز آلمانی را دانستن و رنج بردن از درجه‌داران و فرماندگانی که فرار می‌کردند و چپاول‌کرده‌های از مردم به زور گرفته را، در آن گاه‌های شوم بر مردم نشسته، با خود حمل کردن «حتی زغالی را که...» و دیدن سربازان اسلحه بر شانه داشته، جلوی دکان‌های نانوايي و... به گدایی روی آور شده و...!

از «دک و پُز» افسران و فرماندهان «سوار بر اسب» سخن می‌گوید و تازیدن آنان و خود را «بالا تر از مردمی می‌دیدند که زیر دست و پا راه می‌رفتند»، ولی هیچ «دغدغهی خاطری نسبت به میهن‌شان» نشان ندادن و زندگی بیهوده‌ی آنان را برنمایاندن، که چگونه می‌گذرانده‌اند! افسرانی را یاد می‌کند و پرده از روی چهره‌ی چاپلوسانه‌ی آنان برداشتن در برابر «ارتش سرخ»، که چیره در مناطق اشغالی بودند، از جمله «عشق‌آباد» و خطه‌ی خراسان و «گدا» صفتی اینان را بر ملا کردن برای دست‌یابی «چیره‌ای» چرب‌تر و تکه نانی بزرگتر از دیگر سربازان هم‌سرنوشت خودشان و بر این است که؛ «هرچه درجات بیشتر، پفیوزی بیشتر. یک ذره غرور و یا عزت نفس در شان دیده نمی‌شد. خیلی کم بودند افسرانی که عرق ایرانیت، احساسات میهن‌پرستی «شرافت و یا افتخار افسری» را که این همه روی آن تبلیغ شده بود، نگه دارند مگر افسران جزء!»

او انگشت می‌گذارد بر روی نا‌دارندگی ارزش‌های بایسته و به وارونه برخورداری از دله‌گی‌هایی برنما شده در جلوه‌های گوناگون! این‌گونه دیدن افسران در عمل و تبلیغات گذشته‌ای، نسبت به «روس‌ها» و سربازان این کشور، که در گذشته شنیده بود، همه را وارونه می‌یابد، و یافتن و شنیدن از افسر روسی در پاسخ اعتراض آنان، که «شما در حقیقت ما را گول زده‌اید و اینجا آورده‌اید، به اینکه؛ «در جنگ از این مسائل زیاد پیش می‌آید مسئله‌ی مهمی نیست. در حالی که موجودیت کشور ما مطرح است چه اهمیتی دارد که به پنجاه یا صد نفری» هم «ظلمی شده باشد!»

از «سروان نجاتی» سخن می‌گوید و اعتراض او به روش پیش‌گرفته‌ی افسران روسی، و «اعتصاب غذای ۹ روزه‌ی» او و بر سر «سخن» اعتراضی خود ماندن و از خود شایستگی نشان دادن و نیز بر این بودن که روس‌ها؛ «نه تنها اصلاً خشونت نسبت به ما نشان ندادند بلکه هر مساعدتی که می‌توانستند می‌کردند.»!

از شادای «رهایی» از زندان و روی به «وطن» آوردن - گونه‌ی وجود «ناسیونالیستی» و میهن‌پرستی میان افسران روسی را بیان داشتن و اینکه؛ «اینها وظیفه‌ی سربازی و میهنی خویش را انجام داده‌اند و در مورد ما غیر عادی رفتار نکرده‌اند» - احساس تحقیر افسر ایرانی در برابر افسران اشغال‌گر سه کشور در آن «هنگامه‌ی شوم» به ایران گذشته و دروازه‌ها را بی‌گونه‌ای پایداری، برای اشغال‌گران گشودن - در حالت «بیکاره» ای و سردرگمی به سر بردن خود و دیگر چون او بی و...، همه از سوئی و از دیگر سوئی رشدپذیری آزادی‌های فردی و اجتماعی و بازتاب «تباهی»ها و گفتن و نوشتن «تباهی»ها و...، برای جامعه، آورده شده در روزنامه‌های گونه‌گون و برخوردار از گرایش‌های ناهمگون، او را دیگرگون می‌سازد!

ابتدا کار اطلاعات - اقدام - نوبهار و... را می‌خواند و «از روزنامه‌ی مردم به کلی منزجر» بوده و بر او خوش نشستن که افسری «پنجاه تا روزنامه‌ی مردم» را می‌خرد و جلوی روزنامه فروش آتش می‌زند، چرایی نفرت او نیز برگرفته از اینکه؛ «شنیده بودم که روزنامه‌ی مردم مال روس‌هاست»!

از تشکیل «تیپی» با موافقت شوروی در تربت جام سخن گفتن - چپاولگری صولت‌السلطنه در خراسان - اقدام به دستگیری یاغی‌های آن نواحی - این زندگی را اگرچه با تمام وجود انجام می‌داده ولی با این وجود زندگی اش را خالی می‌یابد - زندگی دیگر افسران را در قمار و خود نیز به «جمع» آنان پیوستن و دل‌سپاری به قمار و...، تا این‌گونه «خالی» بودن زندگی را پر نمودن - در سال ۱۳۲۳ «رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود، و تصمیم گرفت که عده‌ای از افسرها را جابجا کند به این قصد که همیشه عده‌ای در تهران نباشند و عده‌ی دیگر مجبور به خدمت در شهرستان‌ها و مرز باشند. این کار را هم از روی قرعه انجام» دادن - یکی از افسرانی که «به مشهد منتقل شده سرگرد علی اکبر اسکندانی» می‌بوده است!

او پای بی‌پای برمی‌نماید آنچه گذشته و بر او نشانه‌ی خود را نهادن. اینکه همه‌ی آنچه بر او می‌گذرد در ساختن «شخصیت» او و شوریدن او به سوئی، دست داشته‌اند! هر «بوده» ای «همبودی» برای دیگری و «همبودی» بوده‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا

نظامی و...، سبب ساز پذیرندگی و فرآمد آنچه را می شود، که او به مانند «مانندان» خود، به جمع «قیام افسران خراسان» راه می یابد! چاره‌ی کار آن دوران ایران را، دل سپاری به «اسلحه» و برانگیزی «شورش» در منطقه‌ای و «رهیافت» آن را دستیافت به نظمی «ملی مردمی» باورمند شدن، به ویژه که با «افسری» دارنده‌ی ارزش‌هایی به نام «اسکندانی» هم روبرو شده و نفس گرم او نیز آشوبنده‌ی او و همانندان او را است به دست یازیدن به آن‌گونه راه‌حل در آن «گاه» تاریخی، در شرایط اجتماعی جامعه‌ی ایران، وجود داشته!

او در لابلای سخنان خود، جابجایی «افسران» را به دست و بنا بر، خواستاری «رزم‌آرا» می شناسد و واگویی کردن «هدفمندی» رزم‌آرا را به اینکه «افسران» همیشه در تهران نباشند و در «شهرستان‌ها و مرز»ها نیز مجبور به خدمت بودن. برنمایی به اینکه «باورمندی» رزم‌آرا سبب ساز گردیده و نه خواستی برگرفته از «ارفع»، به آن‌گونه‌ای که «کامبخش» و...، نوشته‌اند! گونه‌نویسی و گویی که کامبخش و مانندان او نوشته‌اند، گونه‌ای که بتوانند؛ ۱- هر کس را و دست‌یازی به هر چیزی را «پوست واره» ای از وابستگی به فاشیسم - امپریالیسم آمریکا - انگلیس و... دهند، مگر اینکه به «شوروی» و گونه‌ای که آنان باورمند بودند، کشیده شده باشد. ۲- به ویژه جمع‌یافتگان در «انبان‌خانه»ی «کامبخش - کیانوری»، که کوشش داشته‌اند، تا ممکن است، رزم‌آرا را در تیررس دیده‌ها نکشانند و «پوست واره»هایی را که بر روی این و آن فرد و گروه می‌کشیدند، بر او روانداز، و انگیزه‌ی این کار هم، از آن جهت بوده که «همداستانی»هایی، به ویژه در ارتش، میان باند «کامبخش - کیانوری» و رزم‌آرا وجود داشته است، که در جای خود به آن اشاره خواهد شد و «چرایی» این همداستانی‌های میان آنها وجود داشته را، هم!

به هر روی، در سخنان او «بافت» تاری دیده می شود، که به دور است از «تار»بافت توده‌ایستی، و ناآلوده به گونه‌نویسی‌های نظریه‌پردازان حزب توده، در مورد این و آن، چه همانند و چه دگراندیشان خود را!

این درستی‌گونه‌گون و ناهمگون بودن «بافت تار» اندیش‌واره‌ای را، خواننده در خاطرات «احمد شفایی» و «ابوالحسن تفرشیان» به روشنی می یابد، در برابر تمامی باورمندان گرد آمده در حزب توده و در جایگاه رهبری «سیاسی» جای گرفته! تار بافت‌های نایگانه‌ای که در لابلای داورها و ارزش داورهای خود نسبت به این و آن - سود ایران و یا بیگانه را در نظر داشتن - پذیرندگی شوروی را چگونه دانستن و بسیار

«بوده»هایی دیگر، در کرده‌ها و رفتار و...های‌شان نسبت به هم، دیده می‌آید. دست‌یازی خواننده نه تنها به نایگانگی تار بافت این دو افسر است، که دیگر افسران وابسته به حزب توده نیز، کم و کیفی همین‌گونه داشته‌اند و کفهی باورمندی‌شان به افسران نزدیک‌تر و به سیاست‌سازان «حزب توده»، به ویژه با کسانی چون روستا - کامبخش - کیانوری و یا اردشیر که، پیروان بی‌چون و چرایی، برای «شوروی» بودند، دوری بیشتری را داشتند، اگرچه بنا بر سازمان‌پذیری، سازمان افسران، دست‌رهبانی که، «جاسوس شوروی» بودند، بر سر آنها و در چنبره‌ی‌شان، به اینجا و آنجا کشیده می‌شدند!

دست‌یازی خواننده، به خواندنِ خاطرات این دو افسر، دستیابی او به جلوه‌های نایگانه‌ای است میان افسران قیام خراسان با رهبران سیاسی حزب توده و به ویژه باورمندی ناهمانندی که میان آنها چه در رابطه با «پذیرندگی شوروی» و چه در رابطه با سرزمین و میهن خود «ایران» و یا دیگر بوده‌ها و داوری‌هایی که، وجود داشته است و نیز انگیزه‌هایی که کشاننده‌ی آنان می‌گردد به حزب توده را، باز یافتن!

تفرشیان فروزه‌های «اسکندانی» را برمی‌شمرد که، بسیار مؤدب و تمیز بوده - هیچ وقت حرف رکیکی از دهانش در نمی‌آمده، حتی اگر عصبانی می‌شد - خوش‌پوش و خوش‌رفتار و از افسران درس‌خوان خوشش می‌آمده است! اسکندانی فرماندهی رسته‌ی آنان بوده و همان فردای ورود به مشهد او را می‌بیند و از آنجا که بنا برگزیده و فروزه‌های در او یافته، دل‌بستگی خود را برمی‌نمایاند تا «تهیه خانه موقتاً در خانه»ی آنان سکونت کند و او پذیرفته و همان شب او را «به خانه‌ی خود» می‌برد. سکونت با هم و پس از شام با هم به سخن‌نشستن و از هر «دری سخن» رفتن و سرانجام اولین کتاب به او پیشنهاد شده، «عرفان و اصول مادی» ارانی بوده است. پای‌پای او را می‌برد تا سخن از ارتش - ارتش شوروی چگونه ارتشی است - ارتش شوروی خدمت به مردم و سوسیالیسم می‌کند و...، تا بدانجا که؛ «این صحبت او که تا نیمه شب ادامه یافت اگر نگویم نفرت مرا از ارتش شوروی از بین برد لاقلاً مرا نسبت به آن بی‌تفاوت کرد»!

او سپس از وابستگی‌اش به حزب توده می‌گوید و بر این گذشتن که بر روی «تفرشیان» نشان خود را می‌نهد و به زندگی‌اش «هدف و مسیر» می‌بخشد، تا آنجا که؛ «... راستش را بگویم در ابتدای امر به اسکندانی علاقه داشتیم، بعد به حزب توده‌ی ایران!» فرجام کوشش‌های «اسکندانی» و از «پروین گنابادی» سخن به میان آوردن که «عضو حزب توده» است و...، تفرشیان ناسیونالیست را به «حزب توده» می‌کشاند،

اگرچه بنا بر گفته‌های او در همان دوران «سازمان، ناسیونالیست‌های ایران» نیز وجود داشته و در رأس آنان «آریانا» و در کنار او افسرانی به مانند روزبه - دانش - مرتضوی - قاضی اسدالهی و... می‌بوده‌اند که بعداً، آنان نیز به حزب توده می‌پیوندند!

تفرشیان، سپس از «سرهنگ آذر» سخن می‌راند و «شخصیت» او را برنمایاند که نه تنها بر روی «اسکندانی» و شورانیدن او به حزب توده، که روزبه - قاضی اسدالهی - مرتضوی - رصدی - اعتماد - حاتمی و... را نیز او به حزب توده باورمند می‌کند! آذر را «مرد جالبی» می‌شناسد، تحصیل‌کرده‌ی فرانسه و استاد نقشه‌برداری دانشکده‌ی افسری و آورنده‌ی «افکار مارکسیستی از طریق» او به ارتش. تفرشیان پس از برنامی سرشت‌نشانه‌های اسکندانی و آذر، به چگونه سازمان‌پذیری «سازمان افسران خراسان» می‌پردازد!

سازمان افسری با شمار چهارده نفری و در حضور «باقر عاملی» دبیر کمیته‌ی ایالتی حزب در مشهد برگزار می‌شود و سه نفری برای هیئت اجراییه گزیده می‌گردند. تفرشیان در ادامه‌ی «برنامی» شخصیت اسکندانی، او را «آدم بزرگ‌طلبی» می‌شناسد و خود و سازمان نظامی را مافوق حزب دانستن! بر این باور است که؛ «میان آن کسی که در شرایط آزاد و بدون احساس خطر عضو حزب توده شده با آن کسی که سرنیزه روی گلویش است و عضو حزب می‌شود، فرق می‌باشد و بنابراین باور «انقلابی‌ترین قشر حزب توده افسرها» هستند! این باورها پایه‌ی بنیادینی می‌گردد، که به خود حق دهند وارد عملیات دیگری شوند، جدا از آنچه در تهران، در پهنه‌ی پارلمان می‌گذشته است و شاید بسیاری از رهبران، از دامن زدن و روی آوری به آن شیوه‌ی کار، پرهیز داشتند! او «سازمان» افسری را، انقلابی‌تر از دیگر وابستگان به حزب می‌شناسد و بر این است که «باید زودتر و شدیدتر از آنها دست به عمل بزنیم»!

تفرشیان، چند و چون فکر و باور «اسکندانی» را برمی‌شمرد و نشان‌گر است که او؛

- ۱- خود را از حزب جدا نمی‌دانسته ۲- پیش‌تاز دانستن کادر افسران و با روی آوری به «عمل»، کل بدنه‌ی حزب به دنبال «سازمان افسری» کشیده شدن. ۳- شرکت‌گه‌گاه او در «کمیته‌ی ایالتی مشهد، چنان وانمود شده که» در حقیقت رهبر حزب او، می‌باشد. ۴-
- «تحت تاثیر شخصیت تیتو» بودن و به زبان آوری که «رهبر کسی است که مثل تیتو به کوهستان می‌رود، دوستانش را دور خود جمع می‌کند و با قدرت اسلحه پیروز می‌شود نه مثل آن کسانی که در خیابان فردوسی پشت میز می‌نشینند»!

او همواره، از تیتو سخن می‌گفته و نیاز جامعه‌ی ایران به «تیتو»مانندی، که «قدرت

سلاح و صدای شلیک تفنگ» اثری بیشتر از صد هزار نفر تظاهرکننده به جای می‌گذارد و زندگی‌نامه‌ی «تیتو» به مانند «درسی» در «حوزه‌ها»، خواننده، می‌شده است!

تفرشیان، بر این است که «به نظر می‌رسید که اسکندانی خود چنین هوایی در سر داشت» و سپس در پیوند با سازمان‌دهی و قیام افسران خراسان بر این بودن که «نشان داد که به عنوان یک رهبر انقلابی و جنگی واقعاً دارای استعدادهای شایان توجهی بود». او به دنبال این داوری، به ارزش‌دوایی‌های خود ادامه داده و اینکه اگر «اسکندانی» می‌ماند فرد «بسیار موثری برای نهضت» می‌توانسته باشد، چون سازمان‌ده-متفکر-روان‌شناسی متهور و...، بود و اگر سواد سیاسی نداشت «ولی قبل از اینکه» یک مارکسیست کتابی باشد یک متفکر واقع‌بین و به‌خصوص یک تشکیلاتچی بود!

بنا بر گفته‌های احمد شفایی و تفرشیان، اسکندانی پای‌بپای زمین‌های «قیام» را فراهم و از مدت‌ها پیش فکراین شیوه‌ی مبارزه را در ذهن افسران نشانیدن-تهیه‌ی پول و دیگر ابزار و وسایل جنگی و... لازم را تدارک دیدن- برای آنچه در سر می‌پرورانیده افسری شایسته برای انجام آن کار و برنامه‌هایی موشکافانه و دقیق در آهنگ انجام آن مورد اجرا و در نظر گرفته، و سخن به این گشودن که «تیتو و سایر انقلابیون» چگونه و به هنگام روی به کار آورده‌اند. نیز همگام به برنامه‌ی به افسران که «حزب همین حالا هم ما را تایید» دارد، بر این پای فشردن که پس از پیروزی در قیام حزب «مجبور است ما را» تایید کند، ولی خود نمی‌تواند «سر و صدایی» تا آن موقع ایجاد کند! او به آنها می‌گفته؛ «یواش یواش جنگ دارد تمام می‌شود، بعد از جنگ فاتحین می‌نشینند و غنائم جنگی را بین خود تقسیم می‌کنند. آنها باید درباره‌ی سرنوشت دنیا تصمیم بگیرند. چنانچه در مملکت ما سر و صدایی نباشد آنها خواهند گفت حکومتی هست و شاهی و مجلسی، استقلال مملکت را هم که تضمین کرده‌اند. همین حکومت را به رسمیت خواهند شناخت!» او با یادآوری این سخنان پاره‌ای درست و سپس نیز، پس از جنگ، بخش درست‌بوده‌ی آن نمایان‌گر شده، راه چاره را در «صدای» آنها از «طریق شلیک گلوله» شنیدن می‌دانسته تا «درباره‌ی سرنوشت مملکت» تجدیدنظر کنند و «نه اینکه بگویند همین رژیم‌ی که هست خوب است و مردم هم حرفی ندارند!»

همگام و همگام به روی آوری به اندوختن پول و ربودن و تهیه‌ی آن به گونه‌های گوناگون، به همگان اندرز و پند دادن که برای خودشان افسران هر قدر می‌توانند پول تهیه کنند، چراکه روزی به دردشان می‌خورد و بنابراین دیدگاه، افسران را بر این داشتن

که «حقوق مساعده» بگیرند - تهیه‌ی لاستیک گران‌قیمت دوران جنگ را از مرکز، برای لشکر و این‌گونه لاستیک‌ها را تبدیل به «پول» و در اندوخته‌ی سازمان گماردن و...! انجام و اجرای این‌گونه «کارها» دقیق و «افسری» از کار افسر دیگری سر در نیاوردن، و آنچه «وظیفه»ی یکی از آنها بوده، جز اسکندانی و فرد به کار گرفته شده، دیگران بی اطلاع از نقشه و اجرای نقشه، که تفرشیان موردهایی را یاد می‌کنند که به دست این و آن و به دستور و با فکر اسکندانی به نتیجه رسیده، بوده است. تفرشیان، همراه به برشمردن کارآیی‌های تشکیلاتی که در اسکندانی وجود داشته است و پای‌پای بردن و ساختن افسران برای «قیام» و روز «قیام» که فرجام آن از زبان شفایی شنیده گردید، بر این است که؛ «اسکندانی یک مارکسیست بود و به میهنش عمیقاً علاقه داشت». او را «یک ناسیونالیست محترم» می‌خواند و بر این است که برخلاف «کسانی که توده‌ای بودند» و رفتارشان با شوروی‌ها «از سطح دو رفیق هم طراز پائین‌تر رفته» بود، ولی او «به هیچ وجه چنین رفتاری نداشت». به آنان از همان آغاز روزهای تدارک قیام، یادآور می‌شده که اگر «ما کمونیست هستیم ولی هیچ وقت نباید فراموش کنیم که ایرانی هستیم، درست است که دوستان شوروی ما کمونیست و رفقای ما هستند ولی آنها ایرانی نیستند!» او پند و اندرز می‌داده که «استقلال فکری داشته باشند» و همکاری با شوروی را «برادرانه و فقط برای مشورت» در نظر گرفتن و نه اینکه آنها فرمانده، رئیس یا صاحب اختیار ما باشند!

خواننده، در خاطرات نه تنها «تفرشیان»، که شفایی نیز می‌یابد چگونگی باورمندی افسران را در رابطه با «شوروی» و ناهمگونی با رفتار اندیش واره‌ای را میان اینان با کسانی به مانند «کامبخش» و...! تنیده به هم تار بافته‌هایی که، در سخن و عمل، هریک از این «رسته»ها، از آنها برنمایی می‌کند و بیان‌گر است به روشنی که سرسپردگان و جاسوسانی چون کامبخش - کیانوری - روستا و...، چگونه روابطی با شوروی داشته و گام می‌نهادند و، پاکدلانی در سوی رهایی ایران و برآورده‌سازی خواست‌های «مردمی» این سرزمین، چه کسانی بوده‌اند و چگونه چون «اسکندانی» می‌اندیشیده و باورمند بوده‌اند! تفرشیان آشکارا برمی‌نمایاند که او و چون اوئی؛ «معنی ناسیونالیسم انقلابی را عمیقاً درک می‌کرد. مثلاً من آن موقع چنین تصور می‌کردم که برای یک کمونیست فرق نمی‌کند که در سنگر کمونیستی ایران بجنگد یا در سنگر کمونیستی اسپانیا، یا فنلاند. اما از حرف‌های او این‌طور فهمیده می‌شد که فرق می‌کند!» این‌طور فهمیده شدن که «هرکس کشوری دارد با خصوصیات کشور و ملت خویش آشناست.

در این کشور منافی دارد و برای حقوق ملی خود، منتها با ایدئولوژی مشخص، باید بجنگند. طبیعی است که اگر یک کمونیست در کشور خود درست عمل کند منافع ملی او نمی‌تواند با منافع انترناسیونالیستی او متضاد باشد. به این ترتیب او یک ایرانی معتقد بود که ایدئولوژی مارکسیستی داشت! از واژه به واژه و نظر به نظر سخنان تفرشیان برمی‌آید، ناهمگونی باورمندی اسکندانی و به مانند او بودگان را، نه تنها با رهبران و سیاست‌سازان حزب توده، که چون کامبخش سرسپردگی به شوروی را «انترناسیونالیستی» و جاسوسی برای آنان را در راه «انترناسیونالیسم» آن‌گونه‌ای بایسته شمردن، می‌دانستند، که با «سیاست‌سازان» شوروی هم، که روابط انترناسیونالیسم را «تبعیت» بی‌چون و چرای احزاب «برادر» می‌دانستند از خودشان و این‌گونه رابطه‌ی «ارباب و رعیتی» بنا نهادن به نام «روابط انترناسیونالیسم پرولتری!» سخنان تفرشیان، آگاه‌ساز این است، که آنان «فریب» دروغ‌ها را نخورده بودند و یا حداقل «تار» بافت‌های فکری‌شان، این‌گونه درهم تنیده نشده بوده است!

تفرشیان، همان‌گونه که در گذشته هم به سخنان او تکیه شد و نیز هم‌سخن است با احمد شفایی، انگشت‌نهی بر «جاه‌طلب» بودن اسکندانی دارد، و اگرچه برمی‌نماید «اظهار اطمینان» کردن به «رهبری» آذر را، در پیش همگان ولی احساس می‌کند که اسکندانی خود را شایسته‌تر از «آذر» می‌دانسته است و اینکه در همان «گاه» در سر پرورانی زمینه‌ی قیام، افسرانی نیز به رهبری «آذر» تدارک «قیام» می‌دیده‌اند و بر این باور که از تهران به گوشه‌ای از ایران روند و یک «هسته‌ی پارتیزانی مسلح» به وجود آورند. به طرح نقشه‌ای می‌پردازند که «به مرحله‌ی عمل نرسید، آنها برای متقاعد کردن حزب استدلال می‌کردند که عده‌ای از آنها شناخته شده هستند و قبل از آنکه ارتش دست بر روی آنها بلند کند باید به محل امنی منتقل شوند.»

تفرشیان هم مورد «ظاهراً حزب هم متقاعد شدن» را، یادآور است که لذا به شمال روند و در «مراکز کارگری مخفی شوند و کار حزبی» کنند و هم مورد دیگری که «به مشهد بیایند و به دسته‌ی اسکندانی بپیوندند و قیام را با هم شروع کنند!»

آنچه تفرشیان می‌نویسد به روشنی هم «پوچ» به هم بافته‌های اردشیر و کامبخش را برمی‌نماید به اینکه ۱- این نیروی نظامی حزب دست به کاری زده بوده است و بنا بر آن مورد «پیگیری» قرار گرفتن و نه اینکه بی‌جهت «ارفع» و یا... به عضویت آنان پی بردن و نیت به جنوب فرستادن آنان تا بنا برگفته‌های با دروغ پیوندخورده‌ی اردشیر؛ «در جنوب در منطقه‌ی نفوذ انگلیس‌ها که معلوم نبود چه بلایی بر سر آنها بیاید» و ۲-

اینکه حزب، از اقدام به سنگ نشسته‌ی آنان با اطلاع و تن «به شمال» فرستادن آنان و یا به «دسته‌ی اسکندانی» پیوستن می‌دهد، که راه چاره‌ی دوم نیز، در «سایه روشنی» از سخنان با دروغ و توجیه آمیخته شده‌ی کامبخش و به ویژه اردشیر نهفته یافته، می‌باشد! و هم چگونگی «روی آوری» به کاری را که در سر پرورنده بودند و به «سنگ می‌نشیند» و... و پی آمد آن مورد «پیگیری» قرار گرفتن را، فرانمایی به اینکه؛ «در هر صورت این‌ها چه به قصد مسافرت به شمال و چه مسافرت به مشهد به عمل ناپخته‌ای دست می‌زنند!»

فرانمایی کار ناپخته به اینکه در مرداد ماه ۱۳۲۴، از گاراژی اتوبوسی کرایه می‌کنند و شبانه با لباس شخصی از منزل آذر سوار، قصد حرکت دارند، که اتوبوس برای انجام کاری و یا برطرف‌سازی مشکلی به «گاراژ» برمی‌گردد. افسرها مشاهده می‌کنند که گاراژدار به دنبال گفت و شنودی با راننده به تلفن زدن می‌پردازد، و چون «در وضع غیرعادی بودند تصور می‌کنند که او به فرماندار نظامی تلفن می‌زند». تفرشیان به گفتار خویش ادامه می‌دهد که «شاید گاراژدار واقعاً هم مشکوک شده درصدد اطلاع به فرمانداری نظامی» بوده است و بازتاب چیرگی ترس و پائین پریدن و فرار و «حتی چند چمدان در اتوبوس جا می‌ماند، فردای آن روز بعضی به پادگان‌هایشان می‌روند و مشغول خدمت می‌شوند، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است، آب هم از آب تکان نمی‌خورد.»!

تفرشیان می‌افزاید، که چند نفری که در خطر قرار می‌گیرند، سپس مخفیانه ترک تهران می‌کنند و نیز نتیجه گرفتن که «نشان‌دهنده‌ی چنین تمایلی در رهبری سازمان نظامی حزب» بوده است، در برپاسازی «هسته‌ی مسلح پارتیزانی»، و کارگران و دهقانان و مردم دیگر را، «سیل‌وار به آنها» پیوستن!

او می‌نویسد؛ «البته من هم در این زمان همین طور فکر می‌کردم. ما در آن موقع تحت تأثیر تبلیغات روزنامه‌ها و رهبران مان بودیم، خیال می‌کردیم که نود درصد کارگران و دهقانان پشت سر حزب توده‌اند!! او اگرچه به درستی، به «تبلیغات» نادرست و باورافکنی فزون از اندازه‌ی رهبران حزب اشاره دارد و این‌گونه بازتاب منفی به بار آوردن و فرجامین این‌گونه روی بر «ذهن» کسانی چون «تفرشیان و...» را برمی‌نمایاند، که «شکست» با خود داشتن است ولی این را هم فزودن که؛ «البته حزب توده سازمان سیاسی معتبری بود اما آن‌طور نبود که تا یک هسته‌ی مسلحانه تشکیل شود، هزار هزار به آن بپیوندند!»

سخنان تفرشیان و شفایی واگویه‌ای است از «بوده»هایی که، اسکندانی و آذر می‌توانسته‌اند نیرویی از افسران را به حزب توده باورمند کنند - نیز بشورانند در دل سپاری آنان به سلاح «قهر» و «رهیافت» آن راه، طنابی گردد «به گردن حزب» - هم باورمند به اینکه «طناب را با یک حرکت خشن و ناگهانی» در خفه کردن و یا به دنبال خویش کشیدن، حزب توده را سبب‌ساز شدن - «قبل از خروج ارتش سرخ» بایسته دانستن، چون وجود ارتش سرخ را، نگه‌دارنده‌ی «امنیت» برای خود شناختن، و بر این خوش‌باوری انگشت نهادن از سخنانی که؛ «وجود ارتش سرخ در منطقه، چتر امنیتی برای ما به وجود آورده است، بعد می‌رسید که در شمال...، که «ترکمن صحرا» از دیگر نقاط مناسب‌تر بودن بنا بر باور اسکندانی - سرانجام «قیام»، هموارسازی «رسیدن حزب توده به حکومت» شدن و...، به گونه‌ای که افسران «یک قوه‌ی مجریه پشت سر حزب و در اختیار حزب» و نتایجی که از آن «باورمندی» دست یافت می‌شد به اینکه «حزب توده تندتر حرکت کند و شعارهایش را ساده‌تر به حکومت بقبولاند»!

سخنان تفرشیان، بیان‌گر این باشد که بر روی «بازوی مسلح»، به مانند سلاح تهدید و نیز شورانیدن مردم لایه‌های گوناگون اجتماعی به پشت حزب توده و...، بر تکیه و باور به یاری از سوی ارتش شوروی، «اندیشه‌ی قیام» و روی آوری به آن هستی می‌گیرد و حداقل پاره‌ای از رهبران «آگاه» بوده‌اند به آنچه می‌گذرد ولی بسیار کوتاه‌تر از باوری که بتوان کرد، زهرخند‌گریه جای‌نشین پای‌کوبی و شیرین‌خنده‌های پس از «خلع سلاح» بدون خونریزی پادگان «مراوه تپه» می‌گردد! شکست به بار می‌آورد ولی با درد و اندوه، چنان‌که دیده خواهد شد، تجربه به جای نمی‌گذارد، به گونه‌ای که شکست روی داده، با توجه به آنچه را که پس از پراکندگی می‌بینند از «پادگان شوروی» و...، گره‌ی اندیشیدن در پناه «بیگانه» و بیش از اندازه بر روی «شوروی»، تکیه کردن است، کنار گذاشته و در «چاهی» دیگر نیفتند، و بر پای خود ایستادن را بایسته شمردن!

تجربه را تجربه نگرفتن، در رخدادی دیگر که به آن روی می‌آورند و از «باور»های نادرست همانندی برخوردار بوده و پی‌آمدهای شکست همان‌گونه‌ای را با خود آوردن، در رخداد آذربایجان و کردستان هم!

تفرشیان به روشنی می‌نویسد، «آن روزها چنین فکر» نمی‌کرده - بعداً «متقاعد شدم کار آن روزی ما عملی عجولانه، ناپخته و...» بوده است - و این مهم را یافتن و دیدن که؛ «در عمل هم خواهیم دید که شوروی‌ها از ما پشتیبانی نکردند و با عدم دخالت خود امکان دادند در شهر اشغالی خودشان، گنبد، ژاندارم‌ها ما را گلوله‌باران کنند!» نشان‌گر

شدن به آنچه کوتاه شده‌ی سخنان شفایی بود و آورده شد و فرجامی شوم که بهره‌ی «جیب» می‌گردد و سرنشینان آن، همراه اسکندانی در خون نشستن که؛ «جیب آن‌ا فرو نشست و غرق در دود شد» و تمام «این حادثه در عرض یک ثانیه» رخ دادن و «بدون امکان کمترین عکس‌العملی» آن هفت نفر را شمردن، و بسیار گفته‌های دیگر اندوه و درد، بر سینه‌نشان!

دنباله‌ی این «رخداد» شوم، پیوند می‌خورد به جمع و جور شدن این افسران «شکست» دیده، و در خون یاران بی‌مانند خود را نگریسته، بی‌آنکه امکان واکنشی داشته باشند، و راه‌یابی آنان به گرد فرقه‌هایی در آذربایجان و کردستان. آنچه می‌باید به این بخش فزود این است که انور خامه‌ای، بن اندیشه‌ی نبرد مسلحانه‌ی افسران را از «سرهنگ آذر»، و به مانند دیگران، «روزبه و سایر افسران» حزب توده را با، آن‌گونه‌زوی «موافق» و هم‌نظر می‌داند. خامه‌ای، با تکیه به روزنامه‌ی مردم به تاریخ ۲۴/۶/۱، از بی‌اطلاعی سرنوشت آنها، که آن‌گونه شوم در ۲۹ مرداد شماره می‌خورد، سخن می‌گوید و نوشتن که؛ «ما بدون اینکه درباره‌ی عمل افسران خراسان اظهارنظر کنیم معتقدیم تمام فسادها از تهران و اولیای مرتجع ارتش و طبقه‌ی حاکمه‌ی پوسیده ریشه می‌گیرد.»! و دنباله‌ی سر «مقاله»ی نام برده، روزنامه‌ی «رهبر» توقیف شدن و رزم-افق و... نیز «به سرنوشت رهبر دچار» می‌گردند! در دنباله‌ی آن، چاپ‌پخش «بیانیه‌ی کمیته مرکزی» حزب توده، تحت عنوان «پیام به ملت ایران» و ابراز به اینکه «ما هیچ چیز دیگری غیر از اجرای قانون اساسی و مشروطه و اصول واقعی دموکراسی» نخواستن و... «سوگند وفاداری یاد نموده» و اینکه همواره «حسن خدمت به خرج داده‌اند. شاه سابق را توده‌ی ملت رسوا نمود، مختاری‌های و بله بله‌گوها او را از تخت سلطنت سرنگون نمودند...»!

خامه‌ای، با آوردن و نشان‌دهی این‌گونه «نوشت»هایی از حزب توده، می‌نویسد؛ «بدین سان سرانجام حزب توده به طور صریح و آشکار برکناری خود را از قیام افسران نشان داد و عمل آنها را نکوهش کرد» و نکوهش و... از زبان نمایندگان فراکسیون حزب در مجلس شورای ملی هم رانده می‌شود!

انور خامه‌ای، به سخنان تفرشیان اشاره دارد و «عملی عجولانه، ناپخته و فرصت طلبانه» خواندن «قیامی» را که در آن شرکت داشته است. و ارزش داوری که؛ «این قضاوت به نظر من درست نیست» را، و به پاسخ‌دهی به سخنان «تفرشیان» برمی‌آید که؛ «برعکس شرایط آن روز از بسیاری جهات برای گسترش چنین قیامی آماده» بوده

است! آنگاه خامه‌ای «فقط رئوس شرایط مساعد را» در چهار بند، شماره می‌زند و به آن می‌پردازد. انور خامه‌ای در بررسی «چهارگانه» اش، انگشت می‌نهد ۱- بر «هیئت حاکمه‌ی به سختی از توده‌ی مردم جدا شده» ۲- در درون «حزب توده و به ویژه در میان دانشجویان، کارگران و جوانان عضو آن روحیه‌ی انقلابی شدیدی» چیره گرفته، یافتن ۳- «آرتش و قوای انتظامی را در آن زمان خیلی پوسیده و پوشالی» دانستن ۴- «شوروی گرچه مخالف با این قیام بود لیکن اگر افسران ایستادگی می‌کردند و پایگاه قابل توجهی علیه دولت پدید می‌آمد احتمالاً علیه آنها به زور متوسل نمی‌شد.» انگلیس و آمریکا را هم «در شرایطی نبودند که بتوانند عیبه آن مسلحانه اقدام کنند»، می‌شناسد! خامه‌ای، سپس می‌پردازد به بررسی نظرگاه‌های خود، به رد نظریات تفرشیان و تکیه کردن به شبیه‌سازی به این‌گونه که «مگر در کوبا یا نیکاراگوا یک طبقه‌ی انقلابی قیام کرد؟! در کوبا فقط ۸۰ نفر چریک که با کشتی گرانما در ساحل پیاده شده بودند، انقلاب را آغاز کردند!» و ادامه‌دهی به گونه‌ای که، با تکیه به «بوده»‌هایی بتواند «نتایج» مطلوب خویش را به دست آورد، و فراموش می‌کند، همان تکیه به شوروی «بار» سنگین شکست را با خود آوردن، بوده است و...!

فرقه‌های آذربایجان و کردستان

در گذشته، از چه سان جنین - هستی و روی به بالندگی نهادن پدیده‌ای اجتماعی، سخن رانده شد و اینکه «پدیده‌ی» جدید، خود می‌تواند یکی از «بوده»‌هایی گردد، فزوده شده به دیگر «بوده‌هایی» و کارکرد برگرفته از عملکرد میان آنها، کارساز پدیداری، پدیده‌ای نو گردد!

بنا بر آنچه آمد، و بازگویی سخنان «احمد شفایی» که بر این باور انگشت می‌نهد؛ «... و حالا می‌فهمم که شاید، و به احتمال قوی، این نقشه‌ی قبل از نقشه دموکرات‌ها در آذربایجان طرح شده بود و چون توفیق نیافته بود، جریان دموکرات‌ها و حکومت یکساله‌ی پیشه‌وری را سرهم بندی کرده‌اند»، و نیز بسیار بوده‌ها و رویدادهایی، از پیش و پس از شهریور، ۱۳۲۰، که با هم تنیده‌هایی می‌گردند و سر برون آوری «فرقه»‌های آذربایجان و کردستان را، بازتاب می‌باشند!

درون مایه و بُن‌سازان و بوده‌های بنیان دهنده‌ی رخدادهایی در کردستان و آذربایجان رُخ داده، می‌تواند فراوان بوده باشد و تودرتویی عملکرد آنها بر روی هم، ترکیب‌زا و کارساز زایش «پدیده‌ها»ی آذربایجان و همگاه با دیدگاهی همانند، کردستان

باشند! نیز، پدیده‌های آذربایجان و کردستان علی‌رغم بسیار همانندانی‌های میان آنها وجود داشته، وجود دارد **ناهماندانی‌هایی** هم میان این «دو پدیده»ی اجتماعی، چه از نظر جغرافیایی، چه تاریخی و چه...!

نگارنده «ناهماندانی‌های وجود داشته را، دنبال نخواهد کرد و آنچه پیگیری می‌شود «هماندی» دیدگاه و گاه سر برون آوری این «دو پدیده» است، در دوران حکومت «صدر- ارفع» و سرنوشت یگانه‌ای که بهره‌ی آنان گردید!

این دو «فرقه» در دوران حکومت سرکوبگر «صدرالاشراف»، همگام و با دیدگاهی به مانند یکدیگر، اعلام حکومت‌های «خودمختار»، در دو خطه‌ی آذربایجان و کردستان ایران را دارند، و اولی به رهبری سید جعفر پیشه‌وری و دومی را «قاضی محمد» رهبری نمودن! دو پدیده، اگرچه سرنوشت شکست، بهره‌ی یگانه‌ی آنها می‌گردد، ولی در برابر آنچه روی می‌دهد، رهبران آن دو، و نیز روند و پی‌آمدهای دیگری که با خود دارند، «دوگانه» و نایکسان‌اند، اگرچه سایه روشنی از «به هم ماندی»‌هایی، بین آن دو، می‌توان یافت!

نگارنده بررسی این دو پدیده را به مانند رویدادی با «دیدگاه» و درگاهی همانند و یگانگی‌های میان آن دو وجود داشته، در نظر دارد و فراگشایی را بر این پایه دنبال کردن، به پرداختن به نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران در کل، در «گاه»‌های گوناگون «تاریخی - اجتماعی»، و از جمله دوران مورد بررسی قرار گرفته و نشانه‌گرفتن کنش‌ها و واکنش‌های روی داده و بازتاب‌های به وجود آورنده، و سود و زیانی از رهگذر آن مجموعه از گروه‌ها و افراد و... بهره‌ی ایران‌زمین، گردانیده شده!

اگر در داده‌های تاریخی دیده می‌شود سنگینی سخن بر روی آذربایجان و... می‌باشد، هرگز بیان‌گر نمی‌تواند باشد، که این هر دو «فرقه» با هم مد نظر نگرفته شده‌اند! همانندی و یگانگی‌های میان آن دو وجود داشته، در تیررس بررسی است و به درستی در تیررس فراگشایی قرار دادن آنچه را که در لابلای روند کار، خواننده به روشنی درمی‌یابد و پی‌بری به فرجامی همانند که بهره‌ی آن دو می‌گردد، هنگامی که دست‌شوروی از پشت آن دو برداشته می‌شود! چرخش چرخ‌های هر دو را «باد سرد» بیگانه، به گردش درآورده بوده است و فروبندی «وزش بیگانه»، از گردش اندازی چرخ‌های آنها را سبب‌ساز شدن!

چشم‌اندازی بر روی «بوده»‌های کارساز به وجود آورنده‌ی «فرقه»‌های نامبرده، چشم‌اندازی بر روی بوده‌هایی نیز بایستگی دارد که برانگیزاننده‌ی پیشه‌وری و ماندان

او می‌توانسته باشند. سنجابی در پیوند با مورد پدیده‌های آذربایجان و کردستان و شکست آنها، به چرایی شورانیده شدن «پیشه‌وری» اشاره دارد و در پاسخ پرسش‌گر از او می‌گوید: «به طوری به خاطر دارم که از مصدق بعدها می‌شنیدم که در بعضی موارد می‌گفت که یکی از کارهای بی‌معنا و بی‌اساس مجلس چهاردهم رد اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری بود. برای اینکه اگر پیشه‌وری در مجلس باقی می‌ماند و کارها و فعالیتش را از طریق مجلس ادامه می‌داد شاید متوسل به عمل دیگری که همان قضایای آذربایجان و خودمختاری طلبی آذربایجان باشد، نمی‌شد.»!

رد شدن اعتبارنامه‌ی «پیشه‌وری»، به وسیله‌ی نیروهای ارتجاعی، ناسازوار با نظرگاه فکری او رد نمی‌شود، که در رد کردن اعتبارنامه‌ی او بنا بر آورده شده‌ای در «گذشته چراغ راه آینده» است، دو نفر «از فراکسیون توده» که یکی از آنها «ایرج اسکندری»، باشد هم، دست داشته‌اند. ایرج اسکندری اگرچه می‌نویسد: «البته بعدها مطالبی در بعضی روزنامه‌ها نوشته شد به این عنوان که از بین اعضای فراکسیون توده، اسکندری به پیشه‌وری رأی نداده و این یک مطلب کاملاً دروغی بود» ولی یادآور است که «... اگر بگوئیم اردشیر رأی نداده مطلب دیگری است!» اعتبارنامه‌ای که ۵۰-۵۰ رد می‌شود و اگر یکی از این دو نفر وابستگان به فراکسیون حزب توده به او رأی می‌دادند، در مجلس به مانند نماینده‌ای از آذربایجان می‌ماند! ولی چندی بعد، و بنا بر آنچه از زبان خاطرات اسکندری گذشت، اعتبارنامه‌ی «اردشیر»، با پادرمیانی اسکندری نزد سید ضیاءالدین طباطبایی «به اتفاق آرا تصویب» می‌شود!

اسکندری در جایی دیگر در رابطه با «علت بریدن پیشه‌وری از حزب توده»، به پرسش‌گر، پاسخ می‌دهد: «پیشه‌وری هم انتخاب شده بود. آن وقت از یکی از این واحدها کمیته‌ای تشکیل داده بودند به عنوان کمیسیون به اصطلاح اعتبارنامه و این کمیسیون اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری را رد» می‌کند! درباره‌ی رد کردن و انگیزه‌ی آن ادامه‌ی سخن می‌دهند که «گویا مقاله‌ای راجع به مرگ رضاشاه» در روزنامه‌ی «آژیر» نوشته بوده است و او این‌گونه داوری دارد که: «بله همان‌طور، تعریف گویا نیست، مقاله‌ی خیلی خوبی نوشته بود!» اسکندری سپس می‌افزاید: «او هم از حزب توده بُرید و از همان‌جا هم رفت به آذربایجان و بعد هم آن قضایا پیش آمد!»

نگاه اندازی به داده‌های تاریخی، از زبان خاطرات، درستی داوری‌های ملکی است درباره‌ی «اردشیر» و زیان‌هایی که از رهگذر این «شترمآب» خوانده شده، برخاسته بوده است. اسکندری در پاسخ پرسش‌گران، از هیئت جلسه‌ی مؤسس حزب توده سخن

می‌گوید و شرکت «پیشه‌روی» و تهیه‌ی «طرح اساسنامه‌ی حزب را پیشه‌وری تهیه» کرده بوده است و «طرح مرامنامه را هم با» او تدوین کردن! طرح اساسنامه به دست پیشه‌وری که در آن «پنج اصل»، مبارزه بر ضد دیکتاتوری - ضد استعمار - مبارزه در راه استقلال کشور - دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک و صلح و... می‌بوده است. اسکندری از شرکت «پیشه‌وری»، در کنفرانس ایالتی تهران می‌گوید و در «کمیته‌ی مرکزی موقت» بودن «ولی بعد از اردشیر رنجید و قهر کرد و رفت»! اسکندری از دوران زندان و درگیری‌هایی که «اردشیر» به وجود می‌آورده است، سخن می‌گوید و رفتار ناپسند او با «یوسف» و دوستان او و نیز «پیشه‌وری»، و پافشاری به اینکه «مانند پیشه‌وری نرویم. قصد اردشیر این بود که ما را دنبال خود بکشاند»! اسکندری در پیرامون رفتارهای پراکنده افکنی اردشیر، به داوری می‌نشیند و ارزش داوری دادن به «یوسف» و پیشه‌وری و بیان درگیری‌های وجود داشته را با «اردشیر» و می‌نویسد؛ «اما پیشه‌وری یک چیز دیگری بود. او نه با این و نه با آن گروه بود و متقابلاً این دو گروه هم با او بد بودند و به پیشه‌وری ایراد اپورتونیستی می‌گرفتند ولی پیشه‌وری معلوماتش بیشتر از اینها بود»!

اگر اردشیر، بنا بر روش خودپسندانه و ستایش از کردارهای خود، روی به برنامایی کارها و انجام داده‌های خود به گونه‌ی سالم و انقلابی و... دارد و بنا بر این‌گونه‌روی، در جای جای خاطرات خود، کوشش دارد «پیشه‌وری» را کوچک و خوار بشمرد و او را «سید، ترسو و بی‌عقیده» و دارنده‌ی روحیه‌ای «مانند جیره‌خوارها» بداند، و بر این باشد که؛ «پیشه‌وری در تبریز (۱۹۴۵) با آذربایجانی‌های شوروی علیه حزب توده آنتریک» به راه می‌اندازد، می‌بایست خود بیش، و پیش از هر کس در تیررس داوری قرار گیرد، و پاسخگو به این باشد، که رفتار ناسالم چه کسی آورنده‌ی آن بازتاب و شورانیدن «پیشه‌وری» را سبب‌ساز گردیده است. او می‌نویسد؛ «در تهران شنیدم که پیشه‌وری حزبی را در تبریز راه انداخته است. ما به این موضوع چندان اهمیتی ندادیم. برای اینکه اولاً می‌دانستیم که پیشه‌وری چندان اهل مبارزه نیست که بتواند حزبی راه بیاندازد»! سپس، به دنبال «اولاً»، می‌پردازد به خُرد نشان‌دهی «پیشه‌وری»، که «در تهران روزنامه‌ی آژیر را دایر کرد، بعد هم گروه کوچکی درست کرد به نام حزب یا جمعیت دموکرات و چند نفری را در این گروه جمع کرد. خود هم ژنرال بود هم سرباز»! او بر این است، که این حزب در «هیچ دفتری» اسمش نیامد ولی چند واژه بعد خواندن که «در مقابل حزب مقتدری مانند حزب توده که در آذربایجان در حدود ۶۰/۰۰۰

عضو»، می‌گوید داشته است، یقین می‌کند که «دکان تازه‌ای باز» کرده است و یافتن که «مبتکر این حزب باقروف یعنی آذربایجان شوروی»، بوده است. اردشیر همچنان به «بزرگ‌نمایی» خود، و کوچک شمردن پیشه‌وری ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «من در اینجا نمی‌خواهم جزئیات حادثه را روی کاغذ بیاورم. علت هم آن است که من درباره‌ی نهضت دموکراسی آذربایجان اثر شخصی نوشته‌ام و تا اندازه‌ای نظر خود را از لحاظ تاریخی، علمی و مارکسیستی تجزیه و تحلیل کرده‌ام!»

اگر خواننده سرنوشت و زندگی‌نامه‌ی این هر دو را، پیشه‌وری و اردشیر را، از پیش دیده‌ی باریک‌بین و دادگرایانه‌ی خود بگذراند، و نگاه افکند به آنچه بر این دو و از زبان «رفیقان» و داده‌های تاریخی، می‌شنود و می‌خواند، به فشرده شده‌ای از داوری‌ها و ارزش داوری‌هایی دست می‌یابد، که پاره‌ای از آنها، آنچه را است که ایرج اسکندری - فریدون کشاورز - خلیل ملکی - انور خامه‌ای - احمد شفایی و... گفته‌اند، در لابلای خاطرات و دیده‌های خود!

خواننده با خواندن زندگی‌نامه‌ی این «دو انسان» می‌باید، بودن انگیزه‌هایی را که، شورانیدن «پیشه‌وری» را، به برپا کردن «فرقه‌ی دموکرات» آذربایجان هموارساز و هموارسازی «فرقه‌ی آذربایجان»، به گونه‌ای «نغمه‌ساز» شدن «فرقه‌ی کردستان» هم، گردیدن! می‌یابد در «هم‌سنجی» میان این «دو انسان»، که در عمل کدامین بنا بر دیدگاه «اردشیر»، ترسو - جیره‌خوار و... تر می‌بوده‌اند، اردشیر یا پیشه‌وری و کدام‌یک رفتاری داشته‌اند که «زیان‌خیز» تر و آسیب‌های بیشتری به بار آورده است!

نگارنده از دو داستان بر این هر دو روی داده، پرده برمی‌دارد تا خواننده «خود» داوری کند به اینکه «کدامین» جیره‌خوارتر - ترسو تر و... بوده‌اند، و سپس نیز تکیه داشتن به پاره‌ای داوری‌هایی از این و آن، تا هم «چرائی» روی دادن آن «شوم‌آوری»‌ها یافته گردد و هم یافتن که، چه بوده‌های در هم تنیده شده‌ای، خیزش‌های سودرسانی را می‌توانسته با خود داشته باشد، ولی تکیه به «بیگانه» و ناسالم بودن «دولت‌ها» و دیگر نارسایی‌های «سیاسی - اجتماعی»، رهیافت آن‌گونه‌ای ناپسند و ناشایست با خواست‌های «ملی مردمی» را، به بارآور و در دیده می‌داند! نیز روشن‌تر «سره»‌ها از «ناسره»‌ها تمیز داده شده را، دریافتن!

۱- شبی از شب‌های زمستانی سال ۱۳۲۳، رهبران حزب توده در سفارت شوروی در تهران، مورد پذیرایی سفیر شوروی در ایران «ماکسیموف» واقع می‌شوند. این پذیرایی، به دنبال ماجرای کافتارادزه می‌بوده و بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای، او «و

آرداشس و دو سه نفر دیگر» که فکر می‌کند، نوشین و متقی و... بوده‌اند سرگرم گفت و شنود و «آرداشس برخلاف معمول آن شب زیاد مشروب خورده و کله‌اش کاملاً گرم بود!» آنها از «افتضاحات داخل حزب و...» سخن می‌گفتند و «در همین موقع ماکسیموف پهلوی ما آمد خواست سلام و علیکی بکند و رد شود ولی آرداشس جلوی او را گرفت و شروع کرد به روسی با او صحبت کردن، هرچه صحبت آنها پیش‌تر می‌رفت آرداشس برافروخته‌تر، ماکسیموف گرفته‌تر و اخمالوتر و لحن هر دو خشن‌تر می‌شد!»

خامه‌ای، ادامه‌ی داستان را به سر تکان دادن سفیر و بدون خداحافظی از اردشیر جدا شدن و اردشیر را سپس «از زیر بار سنگینی بیرون» آمدن، می‌یابد و به آنان گفتن که؛ «راحت شدم، هرچه تو دلم بود خالی کردم!» از وجنات سخنان او، انتقادات به سیاست شوروی در ایران را برشمردن و سفیر را «مسئول همه‌ی این زیان‌ها» شناخته بودن!

دو سه روز؛ «بعد اثری از آرداشس در حزب پیدا نشد. از رهبران حزب پرسیدیم اول پنهان می‌کردند بعد معلوم شد شوروی‌ها او را بازداشت کرده‌اند. ظاهراً او را به سفارت دعوت کرده و از همان جا او را در اتومبیلی انداخته به اردوگاه ارتش سرخ می‌برند و زندانی می‌کنند. این خبر مثل صاعقه بر سر ما فرود آمد!»

خامه‌ای، در ادامه‌ی سخنان خود، سخت‌یورش آوردن به «سیاست» زشتِ سفارت شوروی در ایران، با «نماینده‌ی» مجلس و...، که پلیس و دولت ایران هم نمی‌تواند «بدون سلب مصونیت» او را بازداشت کند، اگر هم قتل کرده باشد و حال «دولتی خارجی» نماینده‌اش، برای انتقادی، در کادر روابطی رفیقانه و...، به این روز کشانده شدن! و اینکه چنین رفتار زشتی انگلیس انجام نمی‌داد؛ «مثلاً سید ضیاءالدین را برای انتقاد از یک کارمند سفارت حتی یک ساعت بازداشت کند! حتی همین آقای ماکسیموف جرئت نمی‌کرد چنین عملی را نسبت به یک نماینده‌ی غیر توده‌ای حتی نمایندگان شمال که با کمک و موافقت شوروی انتخاب شده بودند انجام دهد!»

خامه‌ای، ضمن اینکه از «اعتراض» به بازداشت او سخن می‌گوید و یادآور که «تنها کسی که هیچ اقدامی برای آزادی وی نکرد کامبخش بود»، می‌نویسد که؛ «اما آرداشس پس از آزاد شدن دیگر آن آدم سابق نبود. تا چند ماه کمتر با کسی حرف می‌زد، اغلب گرفته و غمگین بود، ساکت و متفکر مدت‌ها در گوشه‌ی حیاط کلوپ حزب راه می‌رفت و اگر کسی احوال او را می‌پرسید یا سئوالی از او می‌کرد با چند کلمه‌ی کوتاه

پاسخ می‌داد و صحبت را تمام می‌کرد. هرگز من و احتمالاً هیچ‌کدام از بچه‌های حزب نخواستیم از او بپرسیم چه بر سر او آمده و در بازداشت چه بر او گذشته است. او هم هیچ وقت چیزی در این باره به کسی نگفت!!

۲- فریدون کشاورز در «من متهم می‌کنم کمیته‌ی مرکزی» حزب توده را، به رخداد آذربایجان می‌پردازد و می‌گوید؛ «... اجازه بدهید واقعه‌ای را برای شما شرح بدهم. این واقعه از طرفی نشان می‌دهد که نظر و رفتار رهبران شوروی نسبت به آذربایجان ایران و رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ایران چگونه بود و از طرف دیگر شخصیت بعضی از رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ایران و به خصوص پیشه‌وری را روشن می‌کند!» کشاورز، می‌پردازد به میهمانی شام که در باکو از طرف «باقروف» دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی» به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه‌ی دموکرات» برپا داشته بوده است. او می‌گوید؛ «باقروف ضمن نطق خود گفت: بزرگترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه‌ی کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تاکید نکرد. چند نفر از افسران ایرانی که به فرقه پیوسته بودند و در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه پس از باقروف ایراد کرد چنین گفت: برعکس نظر رفیق باقروف من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود که به اندازه‌ی کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی ما به تمام ایران و مردم آن و جدایی‌ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تاکید نکردیم. کسانی که مانند من پیشه‌وری را از نزدیک شناخته‌اند می‌دانند که شخصیت و شهامت او چنان بود که برای ابراز حقیقت و اظهار عقاید خود از کسی ترس و باک نداشت. باقروف آشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت «اوتور کیشی» یعنی مردک بنشین و به این طریق به پیشه‌وری توهین کرد!»

فریدون کشاورز در ادامه‌ی سخنان خود، پرده برمی‌دارد از سرنوشت دردناک مرگ پیشه‌وری که چند روز بعد در اثر تصادف اتومبیل حامل او با «تیر چراغ برق» و سپس در «بیمارستان» شکافتن سینه‌ی او و بنا بر دست‌آویز «جراحی»، او را به قتل می‌رسانند! «احمد شفایی» نیز، از این «مرگ» به دنبال آن راست و درست‌گویی، سرنوشت پیشه‌وری را شماره زده، در کتاب «قیام افسران» سخنانی دارد و تاکید همه جانبه‌ای است به آنچه را، که فریدون کشاورز یاد می‌کند!

شفایی، از دوران «مهاجرت» خود و افسران سخن می‌گوید و سختی‌ها - توهین‌ها

و... بهره‌ی آنان شده و اینکه در نخستین نوروز مهاجرت؛ «عده‌ای از برگزیدگان که رهبری آنها را پناهیان» به عهده داشته نزد آنان می‌رود و می‌گوید «رفیق باقروف» برای آنان «عیدی» دارد! او از این خبر در شگفت و؛ «یاللعجب! شپش خوری کجا و عیدی نوروزی؟!» کجای دیروز و امروز خود را واگو کردن و «این نقل و نبات» را برای چه پخش می‌کنند؟! در ادامه‌ی «سر لطف» آمدن «رفیق باقروف»، می‌نویسد؛ «یک روز صبح، در همان باغ نوبل خبر رسید که اتومبیل سواری پیشه‌وری در جاده تصادف کرده و روز بعد در میان بُهت همگانی، خبر درگذشت او همه‌مان را تکان و در حیرت و تاسف عمیق فرو برد!»

احمد شفایی، از رویدادهای زشت و شومی، پیش و پس از فرجام کار پیشه‌وری سخن می‌گوید و از جمله به «میهمانی» باقروف و آنچه را فریدون کشاورز یادآوری کرده بود، در حضور «رهبران فرقه و تنی چند از افسران ارشد، در بیلاق خصوصی خود در کنار دریا و در «زاگول‌ها» که یک محل بسیار عالی است به صرف شام!» شفایی ادامه‌ی ماجرای، کشاورز یادآور شده را این‌گونه می‌نمایاند، که باقروف، به دنبال «بله دگیل؟»، یعنی «این طور نیست؟» و انتظار تائید از «پیشه‌وری» داشتن و پاسخ «با جسارت و صراحت خاص» پیشه‌وری را بازگو کردن، خشمگین شده و بد «دهنی» به زبان «باقروف» رانده شده را تکرار و می‌نویسد؛ «لذا صحبت را تغییر داده و در حالی که گیلان مشروبش را در دست داشته قدم‌زنان بالای سر رحیم قاضی (برادرزاده‌ی قاضی محمد، رهبر دموکرات‌های کردستان که پس از شکست جنبش دموکرات‌ها توسط قوای تهران به دار آویخته شد) می‌رود، دست را روی شانه‌ی او می‌گذارد و می‌گوید: «گرد خلقی نین گله جک رهبری بودور!» (یعنی رهبر آینده‌ی مردم کردستان این است!)! شفایی ادامه می‌دهد، به نشان‌دهی بازتاب سخنان «پیشه‌روی» بر روی «باقروف» و بر شمردن به چگونه «بودن» شخصیت دیگرانی چون «رحیم قاضی» - «غلام یحیی» - «نورقلی یف»، و این دو نفر «اخیر» که هم‌نشین با «پیشه‌روی» بوده‌اند در «اتومبیل»، و جراحاتی هم برداشته بودند ولی بی‌اینکه خطری بهره‌ی آنان گردد! نیز پرده بالا زده شد در محاکمه‌ی «معروف باقروف رسماً در محکمه گفته شد که این صحنه‌سازی و بعد از آن نیز مرگ پیشه‌وری» به دستور او انجام گرفته و همین‌گونه سرنوشت شوم، بهره‌ی «شیخ علی قربانوف» شدن، که می‌خواسته است «مراسم نوروز را به طور رسمی و با شکوه» برگزار کنند و از این روی طرفدار مردم آذربایجان بوده و...، که پس از بیان این خواست، «مبتلا به درد دندان می‌شود» و دکتری به نام «علی بالا احمدوف» سوزن

بی حسی به او زده و «قربانوف پس از چند دقیقه دچار شوک می شود و جان» می سپرد! احمد شفایی ادامه می دهد که: «پس از درگذشت اسرارآمیز پیشه‌وری، همسرش که قطعاً در جریان انجام توطئه بوده است، سخت برآشفته و شروع به انتقاد کرد. این خانم (معصومه خانم) برادری داشت به نام مهندس عبدالحسین مصور رحمانی که برحسب تصادفی در بحبوحه‌ی فرار دموکرات‌ها اجباراً با آنها همراه شد و به باکو آمد. این مهندس پس از مدتی تلاش بالاخره موفق شد که اجازه‌ی بازگشت به ایران را دریافت دارد و حتی بلیط کشتی را هم خریده بود. مقامات همان اداره‌ی کذایی چهارم به او پیشنهاد می‌کنند که خوب است قبل از عزیمت چند روزی در بیمارستان شماره یک اداره‌ی چهارم وزارت بهداری استراحت کنید، حالتان کاملاً خوب می‌شود و بعد بروید. مهندس بینوا نیز گول خورد و به بیمارستان رفت و دیگر از آنجا بیرون نیامد و مرد!»

او از «دستگاه بهداری اداره‌ی چهارم» وزارت بهداری آذربایجان شوروی سخن می‌گوید که ویژه‌ی معالجه‌ی اعضای «مهم کمیته‌ی مرکزی حزب، ورزا، دانشمندان به نام جمهوری، پروفیسورها و هنرمندان و هنرپیشگان برجسته» بوده است و دارنده‌ی «مدرن‌ترین وسایل...» ولی...؟! - از دیوانه شدن «همسر پیشه‌وری»، پس از قتل همسر و برادرش «مهندس مصور رحمانی» و اینکه؛ «او در جلسه‌ی یادبود برادرش حرف‌هایی زد که محسوساً بوی خون می‌داد. همه‌ی حضار را تکان داد و... - نیمه شب همان روز از وزارت داخله‌ی آذربایجان به خانه‌ی همسر پیشه‌وری رفتن ماموران و هوشیاری «عروس پیشه‌وری» که پی می‌برد و در پاسخ آنان گفتن که «خانم به مسکو» رفته است و بلافاصله «او را به فرودگاه و به مسکو» می‌فرستند و این‌گونه او را از خطر مرگ نجات می‌دهند، و دیگر بوده‌هایی و رخ داده‌هایی که یادآور می‌شود!

حال خواننده به کم و کیف «جیره‌خوار - ترسو - مبارزه نشناختن و...، پیشه‌وری، برگرفته از داوری‌های «اردشیر» پی می‌برد، نیز چونی و چنانی زندگی‌نامه‌ی خود او را، هم دست یافتن! او به درستی، در پیوند با «رویداد» آذربایجان و «فرار رهبران» فرقه، پس از آن «شعار»‌های رانده شده و در میان مردم پراکندن که «مرگ هست اما بازگشت نیست» و...، و کرده‌ها و رفتارهایی را دنبال کردن که پی آمد آن «بیست هزار نفر را به دم تیغ» گذراندن باشد، سخنانی را یادآور است! ولی در به داوری نشستن، بارگناه را بر سر «رهبران فرقه» و از میان آنها «پیشه‌وری» تیررس همه جانبه قرار دادن و با زبانی نیشدار و گزنده او را «کوچک» و «خُرد» شمردن، گویی که بازتاب این‌گونه «داوری»، خوشنودساز

خویش است و آرام‌بخش «کینه‌هایی را در او وجود داشته، می‌باشد! شاید از میان کسانی که درباره‌ی «اردشیر» و رفتارهای او با کاوشی موشکافانه به داوری پسندیده‌ای نشست‌اند «خلیل ملکی» باشد و چونی او را در دو مقاله‌ی یادآور شده‌اش در رهبر نشان دادن. ملکی، همان‌گونه که آمد، در مقاله‌ی «شکست‌ناپذیر»، در او «سجایای یک رهبر مبارز و خستگی‌ناپذیر» می‌یابد در دوران زندانی بودنش، اما، بعدها، «در جریان و تکامل حزب توده او خود را در برابر استراحت و فراغت و مقام و زندگی مرفه شکست‌پذیر نشان دادن و به «یک عنصر محافظه‌کار و سازشکار با سازشکاران حزبی مبدل» شدن، و در این «گاه» از زندگی اوست که عنوان «شترمآبی» را سزاوار او می‌شناسد و بیان شترمآب بودن او را در دگردیسی در او روی داده به «شخصیتی» بی‌حرکت و تنبل، و «در عین حال عنود ثانوی او را» انگشت نهادن!

انگشت نهادن بر «عنود ثانوی» او شده و یا از دیرباز بوده، ولی و باز با تکیه بر گفته‌های «ملکی»، لیاقت‌ها و شایستگی‌های مبارزاتی او، «این صفات را در زیر پرده نگاه داشته» و زندگی و زشتی برخاسته از آن را، از دیده‌ها پوشیده نگه، می‌داشته است! زنده‌یاد، به این «صفت جاه‌طلبی» و دیگر «زندگی‌های در او بوده یا «مایه» از خودبزرگ‌بینی‌های او گرفته، زمانی پی می‌برد، که «مبارزه‌ی علنی او با «گروه یوسف» آغاز و آشکار» می‌گردد و به یقین، برای او، به گونه‌ی «باور» بی‌چون و چرای، هنگامی «بدل» می‌گردد، که کژرفتاری‌های او را در کارزار سیاسی، در حزب توده، چه در سازش با سازشکاران و چه کینه‌توزی را دنبال کردن و به کارگرفتن در مجلس شورای ملی و درکنگره‌ی حزب توده و... نسبت به «پیشه‌وری»، به مانند گذشته‌اش در زندان، از او می‌بیند و صد البته، رفتاری برده‌گونه و سر‌به‌زیری که در برابر «سیاست سازان» شوروی، می‌پذیرد!

فراگشایی روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» ملکی از «اردشیر»، درستی‌اش هنگامی روشن‌تر برنما می‌گردد، که نظرگاه‌های او را نیز، خواننده درباره‌ی «گروه یوسف» - «پیشه‌وری» - «با اصلاح‌طلبان هم‌پای شده» - «شوروی و فرقه‌ی آذربایجان و...» بخواند، و کرده‌های «اردشیر» در پیوند با آن «گفته آمده»‌ها، از زبان دیگران را، هم! فریدون کشاورز؛ «پیشه‌وری را یک انقلابی با ایمان» می‌شناسد و به درستی بر این است که؛ «در انقلاب گیلان به طور مؤثر شرکت کرده بود (۱۹۱۹-۱۹۲۰). پس از انقلاب گیلان نزدیک بیست سال در زندان و تبعید بود و در سال ۱۹۴۱ با ورود قوای متفقین به ایران آزاد شد. به مناسبت مخالفت آرداشس آوانسیان «اردشیر» به حزب

توده راه نیافت. آرداشس آوانسیان مردی جاه طلب و خودپرست بود و نمی توانست کسی را داناتر و بهتر از خود ببیند و به همین مناسبت با پیشه‌وری دشمنی داشت! سخنان درست کشاورز را، نه تنها داده‌های تاریخی، از زبان خاطرات و... ی ملکی - خامه‌ای - اسکندری - گذشته چراغ... برنما می سازند که خواندن «خاطرات» اردشیر هم، گونه‌ای است به «نمایان» سازی خویش و برجسته سازی «رنگ و بوی» جاه طلبی و خودبزرگ بینی و آنچه را که دیگران از او، برشمرده اند!

کشاورز می افزاید؛ «پیشه‌وری که در حزب توده‌ی ایران راه نیافت تنها ماند ولی آرام نشست. روزنامه‌ی «آزیر» را به راه انداخت همان‌طور که در ابتدای صعود سردار سپه (رضاشاه) روزنامه‌ی حقیقت را منتشر می کرد که پرفروش‌ترین روزنامه‌ی تهران بود!» او ادامه می دهد به زشت رفتاری «مجلس چهاردهم» و انگشت بر روی سخنان درست «مصدق» نهادن و اینکه؛ «ایرج اسکندری مانند همه‌ی ما به اعتبارنامه‌ی او رأی موافق داد و این آوانسیان بود که به مناسبت دشمنی که با پیشه‌وری از زندان داشت به اعتبارنامه او رأی نداد. دکتر مصدق این عمل اکثریت مجلس را محکوم کرد.»!

سخنان فریدون کشاورز نه تنها روشنگر سخنان «ملکی» است و برجسته کردن «عنود ثانوی» اردشیر، که اسکندری را هم، که می گوید؛ «از جلسه‌ی اول که وارد شدیم، دیدیم اردشیر مقام ریاست را اشغال کرده» بی آنکه انتخابی انجام گرفته، شده باشد و هم رأی دادن او به «پیشه‌وری»، و از گونه به گونه‌ی سخنان و نوشته‌های این و آن، «دو نفر» رأی نداده به «پیشه‌وری»، از طرف فراکسیون حزب توده، می بایست اردشیر باشد و دومی خلعتبری! نیز «شخصیت» جاه طلب و... اردشیر، که خواننده‌ی «خاطرات او» نیک و به روشنی می یابد، پوچ و درهم برهم گویی‌هایی را که او، نسبت به این و آن، داوری یافته و ارزش داوری‌های او برگرفته‌ی تام و تمامی، می باشد، از آنچه گویاتر از همه «ملکی»، برشمرده است!

خلیل ملکی، به دنبال برنمایی زشت رفتاری‌های اردشیر در زندان با «یوسف» و دیگر دیده‌های خود از این و آن زندان سیاسی دوران رضاشاه، و نمایاندن خوی و سرشت‌نشانه‌های هریک از آنان، به چند و چون «پیشه‌وری» هم می پردازد و از «اولین تماس» با او در «زندان» سخن می راند و می نویسد؛ «اگر من قضاوت خود را درباره‌ی پیشه‌وری از «خط مشی» اعلام شده‌ی مکتب می گرفتم و از جریانی که در زندان قصر بود و الهام دهنده‌ی آن به طور عمده آرداشس بود، می بایست او را آدمی بی اندازه مغرض و همکار پلیس که به زودی آزاد خواهد شد و از لحاظ اخلاقی فاسد و منحط تصور

می‌کردم!»! ملکی ادامه‌ی سخنانِ درستِ خود را، که از آن‌گونه داوری دوری می‌جسته، به ویژه درباره‌ی «رهبران برجسته» و پیرو دیدگاه چیره‌ی زندان ساخته‌ی «اردشیر»، نگردیده بوده است، و علی‌رغم اینکه او را «روشنفکر مترقی و انقلابی» می‌خواند، با این وجود بر این انگشت‌گه؛ «بسیار زیاد خودخواه است و می‌خواهد پس از ارانی زیر پای همه را به اصطلاح جارو کند و تنها خودش به عنوان رهبر برجسته باقی بماند». این دیدگاه ناپسند در او وجود داشته، سبب‌سازِ مردود شناختن «هر مبارزی که شخصیتی» داشته و در «میان مبارزان جلوه و موفقیتی داشته» است، شدن و آن‌گونه به بار آوردن تا جایی که، ملکی زبانِ حالِ «داداش‌زاده»، حمالِ روشنفکرِ زندانی شده را، این‌گونه آوردن که «پیشه‌وری موجودی قابل‌ترحم»، خواننده شده و به همراه برشمردی سجایایی برای «داداش‌زاده»، ارزش داوری‌های او را در مورد پیشه‌وری؛ «با ایمان انقلابی و اخلاقی» دانستن و قابل‌تحمل و دارنده‌ی «تجربیات زیاد و مفید و ارزنده» ای بودن! پذیرش «رهنمود» کارگر مراغه‌ای روشنفکرِ زندانی و روی به دیدار و تماس آوردن ملکی با «پیشه‌وری»، او را آنچنان یافتن، و بنا بر آن رفقای ۵۳ نفر خود را؛ «ملامت می‌کردم که چرا پیشه‌وری را بدون مطالعه «بایکوت» کرده‌اند و از اطلاعات او که جنبه‌ی تاریخی دارد استفاده نمی‌کنند»!

هشدار «ملکی» با خودآورگرد آمدن زندانیان به گرد او می‌گردد برای آموزش تاریخ که از زبانِ «اسکندری» شنیدن؛ «ما که با او می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم، از تاریخ حزب کمونیست شوروی و غیره برای ما شرح می‌داد که خیلی جالب بود. ما که شب‌ها نشستیم و به بیانات پیشه‌وری گوش می‌دادیم، اردشیر و اینها از آن راضی نبودند!»! این روی‌آوری به «پیشه‌وری» و گوش به دانستگی‌ها و دانش‌های تاریخی فراوان و بازتاب آن، تلاش از سوی «اردشیر» فزونی گرفتن «که نزد پیشه‌وری» نروند و... را، هم از زبان «خامه‌ای» - «حسین جودت» و... کم و یا زیاد شنیدن!

در گذشته، از زبان «انور خامه‌ای»، در رابطه با «زندانیان قدیمی» دوران رضاشاه، آورده شده در «پنجاه نفر و سه نفر»، بوده‌هایی را، به گونه‌ی بسیار موجز از زیر چشم گذرانیده شد و آنچه را می‌بود که فشرده‌اش از زبان «ملکی» شنیده گردیدن! خامه‌ای از «رهبران حزب کمونیست ایران» سخن می‌گوید که در «سال‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ متلاشی» می‌گردد و در میان «اینها مهمتر از همه پیشه‌وری و آوانسیان» را دانستن. او سپس از درگیری‌های درون زندان میان اردشیر از سویی با «یوسف» و رفقاییش و نیز «پیشه‌وری» از دیگر سوی، سخن راندن و اینکه «پیشه‌وری تقریباً به طور کامل منفرد و

منزوی» بودن، و انگیزه را نیز در این دانستن، که او نمی‌پذیرفته است به سود یکی و زیان دیگری، در درگیری‌های آن دو گروه در زندان پای نهد و همکاری نماید! خامه‌ای، در بررسی‌هایش، نشان می‌دهد که در این «نه با این و نه با آن بودن» پیشه‌وری، چه نهفته بوده است و برخاسته نمی‌بوده است، از آنچه را هر دو گروه، «او را اپورتونیست و سازشکار معرفی می‌کردند و تحریم» او را دامن زدن!

او دنبال می‌کند و برمی‌نمایاند ویژگی‌های سالم و ناسالمی که در وجود این زندانیان قدیم و آن بخش در شوروی تحصیل کرده را و از جمله «داداش‌زاده» را و درباره‌ی او می‌نویسد؛ «داداش تقی‌زاده یک نمونه کامل از همین کارگران بیسواد بود که «کوتو» را تمام کرده بودند. تقی‌زاده یا آن‌طور که زندانیان او را صدا می‌کردند داداش یکی از چهره‌های جالب زندانیان قدیمی بود!» خامه‌ای بر این است که به «کوتو» رفته‌های زندانی یا افرادی به مانند داداش تقی‌زاده بوده‌اند و کمی با دانش‌تر از او، و راجع به اردشیر اینکه؛ «آرداشس هم گرچه به سادگی داداش بک نبود و خیلی فهمیده‌تر و با معلومات‌تر از او بود ولی روحاً از همان قماش»، او را شناختن! او با «رده‌بندی» کردن این «افراد»، که «یوسف» یکی از آنها با دیدگاهی نمایان‌گر شده، که از آن دوران در برابر «استالینسم» بپا می‌خیزید و از «کوتو» بیرون رانده شده و به ایران آمدن و «اعتصاب» بزرگ «کارگران خوزستان» را برپا کردن و رهبری کننده و... و «رده»‌ای را هم «از دولت شوروی و مقامات شوروی تملق» گو و حاضر بودن به «هر کاری حتی جاسوسی هم برای آنها» انجام دهند! ولی راجع به «پیشه‌وری» می‌نویسد؛ «اما پیشه‌وری با هر دوی اینها فرق داشت. هم سوادش از آنها بیشتر بود و هم سابقه‌ی سیاسی‌اش. ولی برخلاف آنها اهل مبارزه‌ی سیاسی در زندان و کشمکش با پلیس نبود!»

او برمی‌شمرد که چرا نه در کشمکش‌های «مبارزاتی» درون زندان پای نمی‌نهاده است و هم چرا با «پلیس» و به قوانین زندان توجه داشتن! نیز پایه‌ی «دانش» او را «به طور کلی اطلاعات او بیشتر درباره‌ی تاریخ حزب بلشویک و انقلاب اکتبر بود تا درباره‌ی تاریخ مارکسیسم» و افزودن به اینکه؛ «اطلاعات او درباره‌ی لنین و انقلاب اکتبر خیلی بیشتر از ما بود. مهم‌تر از این سابقه‌ی سیاسی او بود، از زمان انقلاب اکتبر و شاید پیش از آن جزو بلشویک‌های باکو بود. از بنیان‌گذاران حزب کمونیست عدالت بود. از جانب کمونیست‌های ایران در نخستین کنگره‌های کمیته‌نمایندگی داشت. در حکومت کمونیستی رشت کمیسر داخله یعنی وزیر کشور بود. مدتی دبیرکل حزب کمونیست ایران بود. بنیان‌گذار و سردبیر دو روزنامه‌ی مهم حزب کمونیست ایران یعنی

روزنامه‌های حریت و حقیقت بود. از همه مهمتر با بعضی از سران مهم حزب بلشویک مانند نریمانوف، اورجو نیکیدزه، کیروف و باقروف شخصاً دوست و آشنا بود! خامه‌ای می‌افزاید بسیار، برشمرده‌هایی از بوده‌هایی ویژه‌ی «پیشه‌وری» بوده و در «هم‌سنجی» با «اردشیر» در چه سرشت نشانه‌هایی برتری او را یافتن و از جمله اینکه؛ «... شاید در مدت ده سال که در زندان ماند حتی یک سابقه‌ی خلاف نداشت» و یا «... شاید گناه اصلی او این بود که شخصیت مستقل خود را حفظ کرده بود و با زندانیانی که بحق یا ناحق متهم به جاسوسی برای پلیس و تحریم شده بودند گفتگو می‌کرد و این تحریم «مقدس» را ندیده» گرفتن و آن‌گونه زندگی سیاسی برگزیدن و نافرمان، بودن او «وسیله به دست مخالفان او یعنی آرداشس و یوسف» دادن و او را «ضعیف و ترسو و اپورتونیست» خواندن!

خامه‌ای در لابلای سخنان نشان‌گر خود به آنچه بوده و می‌گذشته است، اشاره‌هایی دارد و موردی را یادآور است که بنا بر آن «اردشیر»، ناسنجیده داوری زشت می‌کند و پیشه‌وری را «متهم به ارتباط با پلیس» داشتن، می‌نماید، که از زبان او چنین است: «یکی از گناهان نابخشودنی که آرداشس برای او می‌شمرد این بود که گویا یک روز پیشه‌وری در زندان عصبانی شده و گفته بود «آچارم صندوقی، تکرم پنوقی» یعنی «در صندوق را باز می‌کنم و پنبه‌ها را بیرون می‌ریزم» آرداشس آن را این جور تعبیر می‌کرد که پیشه‌وری تهدید کرده بوده است که «اسرار حزب را به پلیس اطلاع خواهد داد» ولی ممکن است منظور پیشه‌وری این بوده باشد که «در دهانم را باز می‌کنم و اشتباهات و کثافت‌کاری‌های شما را به رویتان خواهم» گفت.» خامه‌ای می‌افزاید سنجیدنی‌های خود را به اینکه «به هر حال اگر فرض کنیم که تعبیر آرداشس هم درست بوده باشد باز دلیل بر این است که پیشه‌وری اسرار را به پلیس نگفته و در برابر او دست کم تا حدودی مقاومت نشان داده است. در غیر این صورت، یعنی اگر واقعاً تسلیم پلیس شده بود مانند ده‌ها تن دیگر از رهبران حزب کمونیست که در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ دستگیر شدند و آنچه پلیس می‌خواست گفتند و تعهدی سپردند و آزاد شدند، او هم آزاد می‌شد. پیشه‌وری بی‌خود ده سال حبس نکشید. در زندان هم گرچه هارت و پورت و جار و جنجال نداشت ولی وجداناً نمی‌توان گفت عمل ناشایستی از او سر زده است. نه با پلیس سر و سری داشت و نه حرکت خلاف اخلاقی انجام می‌داد!»

خامه‌ای می‌پردازد به دیگر رخ داده‌ها و همداستانی‌های میان این و آن در برابر دیگری‌ها و نمایانی به چونی «مکان زندان»، نیز برپایی «کلاس»‌های تاریخ و بردن

«آموزش‌های تاریخی»، در پرتو روابطی که با «پیشه‌وری» برقرار می‌شود و پیرامون او چنین بهره‌مندی‌هایی بردن، که «خلیل ملکی» - «اسکندری» و دیگران هم از آن سخن گفته‌اند. می‌نویسد؛ «حتی هنگامی که من و ملکی و علوی از او خواهش کردیم تاریخچه‌ی حزب کمونیست ایران را برای ما شرح دهد با طیب خاطر پذیرفت و در چند جلسه به تفصیل خاطرات خود را از باکو، حزب عدالت، انقلاب گیلان، کنگره ملل شرق، فعالیت در خراسان و تهران، مسافرت‌هایی که به مسکو کرده بود و شرکت در کمیترن و غیره را تا آغاز همکاری حزب با رضاخان شرح داد که برای ما بسیار آموزنده بود!»

خواننده با خواندن و سنجیدن کرده‌ها و رفتارهای سرزده از سوی «اردشیر» از سوئی و دیگر سوی «پیشه‌وری» و... و صد البته بسیار بوده‌ها و داده‌های تاریخی دیگر موجود و حتی از زبانِ قلمی «پیشه‌وری» به گونه‌ی «خاطرات» و پرده‌برداری از «زندگی‌نامه»ی خود، در پیش از آنکه «نخست‌وزیر حکومت» آذربایجان گردد، آورده شده در روزنامه - کتاب و... می‌یابد دارنده‌ی «استعدادی» را که، بازتاب ناپسندیده و نابایست کارهای زیان‌رسانِ این و آن، او را بر جایی می‌نشانند که آن‌گونه گام نهد و پای نهد به سوئی که خواست‌های «ملی مردمی» ایران یک‌پارچه، در آن شماره زدن باشد! کارهای زشت و خودخواهانه‌ی اردشیر - رهبران حزب توده - مجلس دوره‌ی چهاردهم - سرکوبگری‌های «صدر - ارفع» و... همه با هم، در هم تنیده شده‌هایی می‌گردد، و بر بام آذربایجان و «پیشه‌وری» در رابطه با این «خطه» از «ایران‌زمین»، ابرهای سیاهی پراکنده گردیدن و باران‌های سیاه‌تر از آن «ابرهای سیاه»، بارش گرفته شدن! ناچیزترین بهره‌ی شوم و نامیمون برگرفته از آن باران‌های سیاه، آن بی‌شمار «مردمانی» می‌بوده‌اند کشته و نابود گردیده! که نه تنها به «کام» مرگ کشیدن، که شاید بدتر از آن، حقارت‌ها - شکست‌ها و بسیار بوده‌هایی دیگر شوم، پی‌آمد آوری‌هایی، از رهگذر آن «شوم و سیاه باری» بر زمین ایران و آذربایجان در رابطه با آن را، شماره می‌زند! «روئیدن» سیاه‌کاری‌ها و زشتی به جای گذاری‌هایی، برگرفته از درون‌مایه‌ی «وابستگی»، که «گاهی» به کار گرفته می‌شوند «فرد» و «افراد» سازمان و گروهی، زیر نام دروغ «انترناسیونالیسم»، در برابر منافع «ملی» سرزمین خود، به سود «بیگانه»ی آن را بُرده بوده، و دیگر «گاهی» دست بسته، این بردگان، در سودایی شوم به کار می‌آیند، یا به دست جلادان سپرده می‌شوند و یا برده‌ی جیره‌خوار، در سرزمین «انترناسیونالیسم» دروغین، برای «روز مبادا» نگه‌داری شود!.

اگر «درون‌مایه»ی وابستگی، با خود آورنده‌ی سر «به زیری» است، از گونه‌ای که با زندانی کردن اردشیر در سفارت شوروی و دیگر بوده‌هایی، از آن پس، فرد ناآرام مبارزی را «آرام» می‌سازند به سود خویش تا نرود و نکند جز آنچه را که «انترناسیونالیسم» دروغین روسی می‌خواسته است و سپس نیز فرار و عمری را در آن «پایگاه» جهانِ دروغین کارگری، برای روزهای «مبادا» در آب نمک خوابانیده شدن و بردگی گفته‌ها و خواسته‌های سیاست‌سازان شوروی را پذیرفتن است، و نمادهای این دیدگاه غلام‌پحیی دانشیان - کامبخش - روستا - کیانوری و...، اردشیر را مانند بوده‌اند، ولی «پیشه‌وری» علی‌رغم در دام شوم آن «پایگاه دروغین» افتادن، زشتی رفته و کرده‌ی خویش را با «خون» خود می‌شوید و در «بزنگاهی»، از خود دلاوری، شهامت و گستاخی درست‌گویی نشان می‌دهد و به پی‌آمدهای آن «سخن درست» خویش می‌اندیشد و به آغوش آن‌گونه فرجامی می‌رود!

بوده‌های کارساز، در به وجود آوردن‌گی «پدیده‌ی فرقه‌ها»ی آذربایجان و کردستان، برگرفته از نارسایی‌های «تاریخی - اجتماعی» بوده به مانند «بوده‌هایی» درونی از سویی و دیگر سوی جنگ جهانی دوم و برپایی اردوگاه شوروی در «شمال» ایران و چشم‌آزمند سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی به دستیابی «نفت شمال» و...، به مانند «بوده‌هایی» برونی! کارسازی «بوده‌های» درونی و برونی بی‌شماری، به گونه‌ی سازوار و ناسازوار، درهم تنیده می‌شوند و زایش کارِ ناسازگاری‌ها و نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» پیش و پس از شهریور ۱۳۲۰، چیره بر پهنه‌های گوناگون اجتماعی جامعه‌ی ایران بوده، با خود آورنده‌ی «پروای کار»ی می‌گردد به سود گماشتگانِ فکری اردوگاه «سوسیالیسم روسی»! سوی خودکشی بهترین چهره‌های باورمند به ارزش‌های «مردمی» و نیز بردگانی که از این رهگذر رسیدن به «آب و علوفه»ی قدرت و... را، خیز گرفته بوده‌اند! این «دورسته» از دیدگاهِ ناجور، از همان روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰، به دور حزب توده و دیگر سویه‌های «قطب روسی» گرایش داشته را، دیدن در «ترکیب‌یابی» سازگاری‌ها و سازواره‌هایی، که «شوروی» و سیاست‌سازان آن می‌توانند، سودای خویش سازند با «دولت‌های» ایران از سویی و از دیگر سوی، با هم‌آوردان جهانی خود! صد البته! این «ترکیبِ ناجور» دیدگاهی در میان باورمندان به «شوروی»، از دیرباز، و شاید بتوان گفت از همان فردای انقلاب اکتبر پدیدار گردیده، و بسیاری در پی «آب و علوفه»ی قدرت و...، به این «اردوگاهِ وابستگی»، روی آور شده می‌باشند!

کارکرد «بوده‌های» درونی و برونی یاد شده بر روی هم، آورنده‌ی «فرقه‌های

آذربایجان و کردستان می‌گردد و مهره‌های به کار گرفته‌ای چون «پیشه‌وری» در آذربایجان و «قاضی محمد» در کردستان، به دنبال رخداد شوم به سنگ نشسته‌ی «قیام افسران خراسان» را، در نظر گرفتن!

شماره‌زنی «بوده»های درونی، به جای مانده‌ی نارسایی‌هایی هم می‌باشد، پیوند خورده به خواست‌های «اقوام» و تیره‌های گوناگون ایرانی، که برآورده نمی‌گردد، اگرچه یکی از «بن مایه»های انقلاب مشروطیت، می‌بوده است. برآورده نشدن «خواست‌های» اساسی تیره‌های گوناگون ایرانی، که همانند دیگر خواست‌های «مردم‌سالاری» پای نگرفت، اگرچه در هم تنیده شده‌هایی می‌بودند از «بن مایه»های بارآورنده‌ی مشروطیت!

خواست‌های «اجتماعی - فرهنگی» و یا دیگر خواست‌هایی «تاریخی - اجتماعی» که تیره‌های ایرانی خواستار بودند و دست‌آوردهای «انقلاب مشروطیت» زیر نام «ایالتی و ولایتی» آنها را پذیرنده شدن. انجام‌پذیری آن خواسته‌ها می‌توانست «ستون»های استوار مردم‌سالاری در ایران باشد و پای‌گیری «مردم‌سالاری» در ایران، دور سازنده‌ی هرگونه «بیم‌دهی» و ناممکن‌سازی چشم‌داشت‌های «شوم» و زیان‌رسانی که، بتوانند به یکپارچگی «ایران‌زمین»، خدشه‌ای وارد سازند!

«بن مایه»ای که با دیگر «بن مایه»های به وجود آورنده‌ی «مشروطیت»، به زیر «تیغ» دیکتاتوری «بیست ساله» قرار گرفت و تمام رشته شده‌ها و تاریافته‌های «مردم‌سالاری» در ایران پا گرفته، به یمن «ناسیونالیسم» بیگانه‌پسند رضاشاهی، پنبه شدن! آن‌گونه کرده‌ها و رفته‌هایی، به دنبال کودتای ۱۲۹۹ که با خودآور شکست «مردم‌سالاری» در ایران‌زمین باشد و نابودسازی «خواست‌های» ایرانیان، چهره گرفته در «انقلاب مشروطیت»، در سویی آرمان‌های «ملی مردمی»، که به دست استبداد و به سود «بیگانگان» به کام «شکست» کشانیده شد!

سرسری از «نارسایی»های به جای مانده‌گذشتن و نادیده انگاشتن آزارها - سرکوب‌ها - بی‌بهره‌سازی‌های دوران «رضاشاهی» بر پیکره‌ی جامعه‌ی ایران، در پهنه‌های گوناگون «ملی مردمی»، چه در خطه‌ها و بر روی تیره‌های ایرانی و چه بر روی کل سرزمین «ایران‌زمین» و زنان و مردان آن، در چهره‌ی یگانه «تاریخی - اجتماعی» اش، به نام «ملت ایران»، دشوارساز فهم «فرقه‌های» یاد شده می‌گردد و نایافتن «بن مایه»های سازنده‌ی آن رویدادهای روی به «تیرگی» و «شومی» نشسته را! «پیکره‌ی سالم» نگرفتن فراگشائی پدیده‌ی زیر چشم نهاده شده‌ای که، پس از شکست، «بوده»ای می‌گردد،

درهم‌یاری و هم‌نفسی، به بارآوری «دیگر پدیده‌های» نوی پس از خود، و ادامه‌ی «چرخش چرخ» بر روی «پاشنه‌ی کهنه» ای که، هنوز چرخ جامعه‌ی ایران بر آن، می‌چرخد!

پیکره‌پذیری «فرقه‌ی آذربایجان»، و «کردستان» هم

خواننده می‌یابد «درهم تنیدگی» بوده‌هایی درونی و بیرونی را، از پیش از شهریور ۱۳۲۰ و به دنبال ناکامی «انقلاب مشروطیت» و... که به گونه‌های گوناگون، پیکرساز «فرقه»‌های نام برده، می‌گردند. زیر رهبری کسانی که پاره‌ای با دیدگاهی سالم و پاره‌ای ناسالم به باورهای «مردمی» و یا «ملی مردمی» جامعه‌ی ایران، به «فرقه»‌ها روی آور شده و باورمندی نشان می‌داده‌اند! سالم و یا ناسالم، و یا در سایه روشنی به این دو دیدگاه آمیخته شده، پای می‌گیرد و هرچه گرد زمان بر «بوده»‌ی این رویداد نوی پدیدار شده می‌نشیند، جای ارزش‌های باورمند به «مردمی» بودن و برومندی به بارآوری خود را، بلاچین وابستگی به بیگانه می‌سازد و روی به سوی سود اردوگاه شوروی داشتن، چیرگی گرفتن و با خودداشت ضد ارزش‌های «ملی مردمی» نمایان‌گر، و این‌گونه چهره‌گشای خویش می‌گردد!

اگر به سنگ نشاندن خواست‌های «تیره»‌ها و «اقوام» ایرانی که مورد پذیرش «انقلاب مشروطیت» می‌بود، در دوران استبداد بیست ساله، دوباره سربلند می‌کند و به گونه‌ی «دست‌آویزی» یاری‌دهنده می‌گردد «رهبران فرقه‌ها» را، و یا اگر زشت‌کاری‌های مجلس‌نشینان دوره‌ی چهاردهم بارد اعتبارنامه‌ی «خویی» و «پیشه‌وری» و همین‌گونه رفتاری ناپسند از سوی رهبران «حزب توده» و در پیشاپیش همه‌ی آنان اردشیر، به گونه‌ای که گذشت، بر جایگاه شوم به بارآوری می‌نشانند «پیشه‌وری» را، و مجموعه‌ای از این «بوده‌های» درونی زمینه‌ساز «فرقه»‌ها می‌گردند، ولی جنگ جهانی دوم و ارتش شوروی دست‌پشتیبان و باوری دروغ‌پراکنده شدن، که گویی «شوروی» پایگاه «سوسیالیسم جهانی» خواهد بود، به مانند «بوده»‌هایی بیرونی، هم‌ساز یکدیگرند و با هم سازنده‌ی پیکره‌ی «فرقه»‌هایی به رواج‌دهی اندیشه‌ی جداسری «خطه‌های» آذربایجان و کردستان، از ایران! هرچه برگزیده‌ی زمان، از روز دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ که روز «اعلام موجودیت» فرقه‌ی آذربایجان می‌باشد، گرد می‌نشیند، ارزش‌های «مردمی» دست‌آویز شده، به سود «سوسیالیسم» روسی و تنگی بیشتری گرفتن در وابستگی به اردوگاه سرمایه‌داری دولتی شوروی، رنگ می‌بازد و برومندی‌های «ملی» وجود داشته

در خطه‌های نامبرده و به ویژه در «آذربایجان»، آسیب‌پذیرتر و زخم‌دارتر می‌گردد! این جابجایی ارزش‌ها به «ضد ارزش‌ها»، از سویی دست‌آویز می‌گردد، برای نیروهای ارتجاعی بر قدرت نشسته در ایران و انسجام بیشتری گرفتن و آن‌گونه بازتابی با خود داشتن که، نیروهای «ملی مردمی» را هم، به زیان خویش بشورانند. نیز «سرمایه‌داری دولتی، در پی سوداگری‌های خویش، فرقه‌ها را، به مانند «سازش بها»، مورد گفت و شنود با «دولت» ایران به کارگیرد تا از این رهگذر سوداگرایانه، به نفت شمال دست یابد!

روند کار «فرقه»ها گونه‌ای پای گرفتن و گام می‌نهند، که بی‌توجه به «هشدار»های نیروهای «ملی مردمی»، پای به پای در راه «بلاگردان» شوروی پای نهادن است و از ارزش‌های «مردمی» و صد البته «ملی» در چهارچوب ایران‌زمین، دوری جستن و شکست جای پیروزی نشستن پای می‌گیرد!

چگونگی نهادپذیری «فرقه»ها و روندهای دنبال شده و «گاه» تاریخی پس از جنگ جهانی دوم، از سویی شوروی چشته‌خور شده را بر این می‌دارد، تا جدایی آذربایجان و کردستان را به مانند «دست‌مایه»ی بیم‌دهی به کارگیرد و «نفت شمال» را به دست آورد و جبران ناکامی کند، آنچه را که با سفر «کافتارادزه» به دست نیامد و از دیگر سوی آمریکا و قدرت چشم‌گیر آن پس از «جنگ»، و کارزار استراتژیک «جغرافیای سیاسی» منطقه را، به زیان خود و سود هم‌آورد شوروی، پی بردن، و هشداردهی به «استالین» را چاره‌گردانستن و کارسازی «اولتیماتوم» ترومن، بازتابی که، تمام رشته‌ها و تاربافته‌های «فرقه‌های» بیگانه خواسته را، پنبه ساختن!

اگر فرجام کنش‌ها و واکنش‌های «بیگانه»، به این‌گونه در پهنه‌ی کارزار، راه می‌پیماید که شوروی «فرقه‌های» آذربایجان و کردستان را یاوری می‌بخشد تا به سود خویش «سازش بها»، گرداند و به مانند «دست‌مایه»ی بیم‌دهی به دولت‌های بریده از ملت‌گرفتن تا دست‌یابی به نفت شمال را امکان‌پذیر نمودن، و آمریکا سود خویش را، در «بیم» و «اولتیماتوم»دهی به متحد دیروز خود می‌داند، و در دل «استالین» ترس‌افکنی و ناگزیری به بیرون بردن «ارتش سرخ» از ایران را، شوروی پذیرفتن، ولی بازتاب‌های دیگری را هم دارد تا اندازه‌ای به سود یکپارچگی ایران و دورسازی از آسیب‌های ممکن به پیکره‌ی خواست‌های «ملی مردمی» ملت ایران از سویی، و از دیگر سوی پیروزی برای بخشی از «ارتجاع» حاکم را به دنبال داشتن، و با خودداشت پی‌آمدهای اندوه‌باری، که با کشته شدن هزاران هزار نفر ایرانی و حقارت‌ها و... بر

جای نشینی شکست‌ها و این‌ها، آن رخدادهایی است که، با «پیکره‌پذیری» فرقه‌ها، رخ می‌دهد!

یک سال از سفر کافتارادزه، معاون وزارت امور خارجه‌ی شوروی، به ایران می‌گذرد و پی‌آمدهای آن از سویی راهپیمایی به سود او - حریم شوروی خواندن شمال ایران جای گرفته در روزنامه‌ی رهبر ارگان حزب توده - یورش‌های وحشیانه به «مصدق» از سوی وابستگان فکری اردوگاه سرمایه‌داری دولتی شوروی و...، و از دیگر سوی به تصویب‌رسی لایحه‌ی ۱۱ آذر ۱۳۲۳ و بستن «کت»‌های گماشتگان بومی بیگانگان، و پاک‌آبی را بر دست فرستاده‌ی شوروی ریختن!

نیز بیشتر از شش ماه از سفر «نماینده‌ی ویژه» حزب توده، خلیل ملکی به آذربایجان می‌گذرد تا «تشکیلات آنجا را سامان بخشد»، و درمان‌بخش آنچه را سود که خود می‌نویسد؛ «از آذربایجان، اخبار وحشتناکی می‌رسید که نه تنها اصلاح‌طلبان بلکه اعضای محافظه‌کار کمیته‌ی مرکزی نیز از آن اخبار بر خود می‌لرزید.»! ملکی این ماموریت را برای دورسازی او از تهران می‌داند و «رهبران» بر این بودن که «با یک تیر دو نشان بزنند»!

دکتر جودت همراه با او و دیدن رفتاری از اعضای حزب توده که به بار آور «جدایی بیشتر حزب از توده‌ی مردم و طبقات محروم و دیگران» می‌گردید. او «اکثریت بزرگ اعضای حزب توده را در تبریز از مهاجرها تشکیل گرفته، می‌داند و رفتار و «میتینگ»‌هایی پیاوردن که «مثلاً ممکن بود در باکو برپا شود، بیشتر شباهت» در آن دیدن تا در تهران توسط حزب توده!

ملکی نه تنها از رفتار «مهاجرین» که نیروی اصلی «حزب توده» را به وجود آورده، بوده‌اند، سخن می‌گوید و «اناولی»، یعنی زبان مادری را در ادارات و مدارس رسمی کردن و زبان مادری را هم «زبان ترکی (در حقیقت زبان باکو)» می‌خواستند که یافتن دیگر کژکاری‌هایی در پهنه‌های گوناگون از آنان سر زده، و می‌شمرد آنچه را دیده بوده است!

۱- تحت تاثیر مهاجران، روزنامه‌های ایران در دفتر حزب تحریم شدن.

۲- فرد برجسته‌ای از کادرهای حزبی به زور و تهدید اسلحه از کسبه پول گرفتن، با

این توجیه که استالین نیز پیش از انقلاب اکتبر، می‌نموده است!

۳- بی‌ریا دختری یکی «از تجار را خواستگاری کرده بود، اما دختر و پدرش این تقاضا

را رد کرده بودند. سرانجام بی‌ریا با تهدید و زور این عقد زناشویی اجباری را به

رضایت» بدل کردن!

۴- دریافتن که افسران جوان شوروی، اهل آذربایجان شوروی، می‌بوده‌اند و اگرچه سیاست «کوتاه مدت و «رسمی» آن روز شوروی‌ها احترام به تمامیت ارضی ایران بود «اما حس کردن که سیاست دراز مدت «تجزیه طلبی و الحاق تدریجی آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی است و بی‌ریا برجسته‌ترین عامل این سیاست» را شناختن، و دیگر برشمرده شده‌هایی از جمله؛

۵- در کمیته‌ی شهرستان تبریز دیدن که «شش عکس استالین را با هم به دیوار نصب» نموده‌اند و او لب به شکوه و اعتراض گشودن و «پنج عکس را با دست خود کندن» و یادآوری که «یکی کافی است، مشروط بر این که عکس خیابانی و ارانی و ستارخان و...» را نیز در پهلوی «عکس استالین نصب» نمایند!

ملکی در سخنان خود، به عکس بزرگی اشاره دارد از «استالین»، در شورای متحده بر بالای سر بی‌ریا، رئیس شورای متحده، نصب و یادآوری به اینکه «بی‌ریا کسی نبود که به این آسانی‌ها تسلیم شود» و او را «فرمانده‌ی بی‌سواد و مقتدر بلامنازع شورای متحده‌ی تبریز مانند همقطار ارشد خود روستا در تهران استالین‌ست متعصبی»، می‌شناسد!

ملکی، لب به سخن گشوده و از زشت‌کاری‌های «کادر برجسته‌ی» حزبی سخن می‌گوید که در پناه اسلحه از «کسبه» به نام حزب پول می‌گرفته است و در برابر اعتراض، ملکی به آن شیوه‌های ناپسندکار، «تهدید به قتل» می‌کند و در دوران «فرقه‌ی دموکرات» دارنده‌ی «یکی از حساس‌ترین مشاغل انتظامی» می‌گردد و یا «بی‌ریای» وزیر دوران حکومت «پیشه‌وری» را آن‌گونه نمایان کردن، که تمام این افراد، از دوران چیرگی حزب توده در آذربایجان «پای» گرفته بوده‌اند و یاری‌بخش بسیاری از اینان کسانی به مانند «اردشیر»، می‌بودند! اردشیر از طرف کمیته‌ی مرکزی بر کارهای کمیته‌ی ایالتی آذربایجان گماشته شده و با علی امیرخیزی که «مسئولیت کمیته‌ی ایالتی» را در دست داشت، همداستانی داشتند، در برکشیدن این افراد در جایگاه‌های حساس حزبی! اردشیر زبان خودخواه و از «من» خویش حرکت کن او، آشکارساز است به اینکه، این افراد ناسالم بر کارهای حساس، استواری گرفته را، او استواری بخشیده است. «هم‌زبانی» همه جانبه‌ای نیز با آنان داشتن، در «استالین‌ست» بودن، یکی از وجوه اشتراک، می‌بوده است! اردشیر در خاطرات خود، به دنبال از «من» خویش سخن راندن و اینکه یاری دهندگی‌های او به «بی‌ریا»، چگونه بوده است و به زبان آوردن

بی‌ریا که «رفیق اردشیر، خدا پدرت را بیامرزد، تو مرا ناطق کردی، سیاسی کردی، من کجا نطق کجا»، از چند و چون بی‌ریا می‌نویسد و «در اصل خودش آدم فناتیکی» بودن و...، تا اینکه این آدم «فناتیک»، در اینجا و آنجا، به دست و بنا بر کوشش‌های او، در جایگاه‌هایی حساس، برنشانیده می‌گردد. اردشیر خود می‌نویسد، که در کلوپ حزب می‌گفته است که؛ «بی‌ریا شمشیر تیز سازمان‌های ما در آذربایجان است» و او را پروا دادن که؛ «بی‌ریا می‌بینی که مردم از تو با چه شوقی پذیرایی می‌کنند...!»

اگر سفیر شوروی کافتارادزه ناامید برمی‌گردد و سخن‌گویان حزب توده هم نمی‌توانند، «واهی» سخنان خود را در رابطه با «نفت شمال» به سود شوروی به کرسی بنشانند و «شمال ایران» حریم شوروی خواندن، همان‌گونه که «جنوب» را حریم انگلیس دانسته بودن، خشم مردم را برمی‌انگیزاند و پاره‌ای از انسان‌های سالم و «نوکر» نبوده‌ای را در حزب، علیه این سخنان فروهشته و بی‌بنیان می‌شوراند، و اندک تکانی بودن به درون حزب برای واریزی چارچوب وابستگی و هشدارباشی به آدم‌های سالم که به کجا کشیده می‌شوند، ولی سفر «ملکی» هم دریافتن و دیدن از نزدیک بود، به آنچه در آن «خطه» می‌گذرد، و چه زمینه‌هایی به سود بیگانه آفریده شده و هستی گرفته، می‌بوده است و بازتاب این مرد نالوده به اندیشه‌ی وابستگی، به گونه‌ای که کوتاه‌شده‌ی واکنش‌های او گفته آمد و هم واکنش «ماکسیموف» به «بار دادن» و حضورپذیری اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در سفارت شوروی، و پرسش سفیر که؛ «ملکی کیست که به تبریز رفته و اقداماتی کرده؟» است!

بازتاب این کنش‌ها و واکنش‌های گونه‌گون بر روی «اردشیر» هم، در همین «شب باردهی» در سفارت شوروی، به گفت و شنودی تند با «ماکسیموف» و سپس بازداشت و سر‌به‌زیری را ناگزیر دانستن، و نیز رهیافتی به این‌گونه برای سیاست‌سازان، تا بدانند که، تمام هم و اراده‌ی خویش را بر روی رهبران حزب توده و آن سازمان در راه آنها گام‌گذار، ننهند و برای دست‌یابی به خواسته‌های خویش، جدا از «حزب»، راه چاره‌های دیگری هم بیابند و در «گاه»‌های مناسب حال خود، «سازش‌بها» گرفتن و در زمان‌های لازم «بلاچین» و بلاگردان منافع خود نمودن، آنان را به کار بستن!

بی‌گونه شک و گمانی، ناسازگاری‌های گذشته، و از گذشته به مانند «کینه»‌ای بالنده شده میان «پیشه‌وری» با رهبران حزب توده و به ویژه با اردشیر را «آگاه»، و آشنا به «سرشت نشانه»‌های او و پایگاه اجتماعی‌اش در آذربایجان، همه با هم، در هم تنیده شده‌هایی می‌گردد، به اینکه «پیشه‌وری» را پیش کشند و روی او کار کردن و برکشیدن

است! پس از شکست قیام افسران خراسان، و به راه اندازی «فرقه» و صدر فرقه گماردن او و سپس «حکومت فرقه»های آذربایجان و پسین تر «کردستان» را، بپا می دارند! اگر قیام افسران در ۲۴ مرداد پای می گیرد و در ۲۹ همین ماه از هم پاشیده می گردد، ولی پیش از پای گیری «قیام»، در روزهای اول مرداد ماه، پیشه‌وری سرپرستی اداره‌ی روزنامه‌اش را در دست دوستان خود، از جمله کریم کشاورز، می نهد و خود برای تدارک فرقه، راهی آذربایجان است و بنا بر خاطرات انور خامه‌ای «در این هنگام مسئول کمیته‌ی ایالتی حزب توده در تبریز علی امیرخیزی بود و آرداشس آوانسیان نیز از طرف کمیته‌ی مرکزی بر کارهای کمیته‌ی ایالتی نظارت» داشتن! نیز، نیروی افسران در هم پاشیده شده‌ی «قیام»، زیر سرپرستی «کامبخش» جمع و جور شده و در «اتومبیل زیسی» پر از علف خشک و به رانندگی یک سرباز ارتش سرخ به «اوبه سفیان» می فرستند و در اواخر آبان بنا بر گفته‌های تفرشیان؛ «شوروی‌ها با مشورت آذر ما را به چند گروه تقسیم کردند، قبل از همه خود آذر به اتفاق هفت نفر که همگی یا آذربایجانی بودند و یا زبان آذربایجانی می دانستند عازم شدند!»

تفرشیان از این «دسته» که برای فرماندهی «و هدایت فدائیان» گزیده شده بودند و دیگر گروه‌ها سخن می گوید، و اینکه پس از ورود آنان، لباس ارتش حکومت فرقه‌ی آذربایجان را تهیه کردن و ریاست «ستاد ارتش آذربایجان» را، آذر به دست می گیرد! آنچه از لابلای داده‌های تاریخی به دست می آید، درستی احساسی است که ملکی در سفر خویش به آذربایجان در اواخر سال ۱۳۲۳ دارد، و پس از گشت و گذار حزبی و کند و کاو سازمانی می یابد که؛ «اما من حس کردم که سیاست دراز مدت افسران جوان شوروی که اهل آذربایجان شوروی بودند، تجزیه طلبی و الحاق تدریجی آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی است و بی‌ریا برجسته‌ترین عامل این سیاست بود!» این احساس درست و بازتاب رفتار برگرفته از ارزش‌های «ملی» در او نهفته بوده، چهره می‌گشاید در خرده گیری‌هایش به پائین کشیدن عکس‌های «استالین» و عکس بزرگی را که «بی‌ریا» رئیس شورای متحده بالای سر خویش آویزان داشت و مورد زبان «فارسی» را به زبان آوردن و دیگر هشداردهی‌های میهن پرستانه و نیز بیان رفتارهای «مردمی» را، در خرده گیری به کسانی که به زور اسلحه از این و آن پول می گرفتند و سوءاستفاده می نمودند، از جمله کادر برجسته‌ی حزبی، که در تیررس «تصفیه»ی او قرار می گیرد! این بوده‌ها و انجام گرفته‌ها از سوی این افراد «ملی مردمی» وابسته به حزب توده، و گزارش دهی‌های گماشتگان خُرد و کلان، با خودآور آن‌گونه بازتابی می گردد از سوی

«ماکسیموف» سفیر شوروی، و پرس و جویی از چونی شخصیت ملکی را، از کسانی چون اسکندری پرسیدن و پس از بازگویی به پاسخ، به اسکندری بگوید که؛ «بلی ایشان رفته‌اند آنجا عکس آقای استالین را پائین آورده‌اند، این طوری فارسی حرف می‌زد، به رفیق استالین توهین کرده!» اسکندری در سخنانش می‌افزاید، به دنبال توضیحاتی که برای سفیر داده است، به اینکه ملکی از طرف حزب مامور به اجرای خواسته‌های کمیته‌ی مرکزی بوده است و... می‌گوید؛ «او می‌خواست در حقیقت به ما بگوید که شما خلیل ملکی را از حزب اخراج کنید!»

اقدامات «ملی مردمی» ملکی شتاب می‌بخشد به برآورده‌سازی آن «احساس» که، در میان اعضای حزب توده‌ی تبریز دریافت کرده، بوده است! آن احساس درست به اینکه؛ «اکثریت بزرگ اعضای حزب توده را در تبریز مهاجران» به وجود آورده بودند، و دست به زشت‌کاری‌های «ناملی» و «نامردمی»، زدن و یکی از کادرها برجسته‌ی آنها که؛ «به فراست دریافته بود که» موجب تصفیه شدن او از حزب خواهد شد، روزی در اتاق تنها علناً او را تهدید به قتل می‌کند، و اگرچه فرستاده‌ی «حزب» جان سالم به در می‌برد، ولی چندی نمی‌گذرد که سیاست‌سازان شوروی، از میان برداشتن «حزب توده» را ضروری و «فرقه‌ی آذربایجان» را جانشین آن کردن، بایسته شناخته می‌شود!

جنین‌بندی این اندیشه‌ی شوم، هرگز بیان‌گر «ناوابسته» به خود خواندن «حزب توده» نمی‌تواند باشد و نیز بیان‌گر نخواهد بود که «درون‌مایه»ی «قیام افسران» خراسان، بی‌بهرگی داشته از رنگ و بوی وابستگی به اردوگاه «سرمایه‌داری دولتی شوروی»! که چنین نبوده، و نه چهره‌هایی چون «خلیل ملکی» و با خودداشت آن کرده‌ها و رفتار «ملی مردمی» می‌تواند، بیان‌گر ناوابستگی «بدنه‌ی حزب» باشد و «بن‌مایه»ی اندیشه‌ی رهبران حزب توده را نادیده گرفتن، به اردوگاه استعمار سرخ، و نه وجود افسران میهن پرست بی‌پای دارنده‌ی «قیام افسران خراسان»، می‌تواند دست پاره‌ای از رهبران حزب توده‌ی وابسته به شوروی را، پنهان بدارد، در برافروزی آن «قیام» در سویه‌ی خواستی «شوروی‌پسندان» و آسان گذشتن از برداشت احمد شفایی که می‌نویسد؛ «... و حالا می‌فهمم که شاید و به احتمال قوی، این نقشه قبل از نقشه‌ی دموکرات‌ها در آذربایجان طرح شده بود!»

به هر روی سفر «ملکی» به آذربایجان و سزاواری‌های «ملی و مردمی» از خود نشان دادن، برانگیزی خشم سیاست‌سازان شوروی و بازتاب این خشم از زبان سفیر کشور «شوراها» نسبت به «خلیل ملکی»، در شب باردهی در سفارت را با خود به بار می‌آورد

و بنا به سخنان انور خامه‌ای؛ «ملکی را قدری محترمانه از آذربایجان تبعید» می‌کنند و پس از فراخوانی او به تهران، از بازگشت دوباره‌ی او به تبریز جلوگیری می‌شود. این واکنش در روزهای اول مرداد است و بنا به گفته‌ی خامه‌ای؛ «در تبریز مهاجران به ویژه آنهایی که اخراج و تویخ شده بودند این را پیروزی قلمداد کردند و به فعالیت شدیدی علیه کادر وفادار به حزب پرداختند!»

خامه‌ای، نشان‌گر است که کادر وفادار پیرامون اردشیرگرد آمده، در پی دنبال کردن کرده‌ها و رفته‌های درستی می‌باشند، از ملکی به جای مانده، ولی مهاجران زمینه‌ساز ذهن سردمداران شوروی بوده به این‌گونه که مردم آذربایجان آماده‌ی جدایی‌اند، از ایران و پیش‌گیری از این خواست را، حزب توده شناساندن و زمینه‌سازی‌های مناسب «فرقه‌ی» جدایی‌سازی آذربایجان از ایران را، فراهم آوردن!

خامه‌ای می‌نویسد؛ «این توطئه‌چینی‌ها با نقشه‌هایی که باقروف از پیش در سر داشت زمینه را برای تشکیل فرقه‌ی دموکرات آماده ساخت و شوروی‌ها پیشه‌وری را برای تدارک آن به آذربایجان فرستادند!» این سخنان درست خامه‌ای، پیوند با سخنان فریدون آذرنور، آمده شده در خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، نشان‌گر این است که نه تنها «باقروف»، که «استالین» نیز از پیش چنین در سر داشته بوده است! آذرنور، روی به اسکندری دارد و می‌گوید؛ «اگر خاطرتان باشد روستا در پلنوم چهارم گفت و شاید گفته‌ی او دقیقاً یادم نباشد ولی به طور کلی به این صورت بود که باقروف می‌گوید که من تشکیل فرقه، اساسنامه و غیره را تنظیم کردم و آن را برده به استالین دادم و گفتم رفیق یوسف ویساریویچ، ما چنین برنامه و نقشه‌ای داریم که در آذربایجان ایران پیاده کنیم، شما آن را ببرید به پرزیدوم، اگر تصویب کردند به ما ابلاغ کنید. استالین آن را از دست باقروف می‌گیرد و اصلاح شده را از کشتو میزش درمی‌آورد و می‌دهد به باقروف و می‌گوید بفرمایید ببرید انجام دهید!»

آنچه گفته‌های آذرنور نمایان‌گر است و در گفت و شنود با اسکندری دنبال می‌شود، تأیید سخنان خامه‌ای است که «هدف این نقشه از آغاز جدا کردن آذربایجان از ایران بود. منتها باید گام به گام اجرا می‌شد. گام اول تشکیل فرقه‌ی دموکرات یعنی فرقه‌ی به اصطلاح تمام خلق آذربایجان، گام دوم قیام به منظور خودمختاری و تشکیل حکومت خودمختار و مستقل از حکومت تهران با ارتش مستقل خود. و گام آخر ایراد گرفتن از حکومت تهران و جدا شدن از ایران!»

از برآیند کارها، چنین برمی‌آید، پای به پای دنبال کردن آنچه را که زبان خامه‌ای یاد

می‌کند، و استواری گفته‌های دیگر خاطرات سیاسی و نوشتار، به برنامی «شفته‌ریزی» بنای در حال پای گرفتن، که از پیش برنامه‌ریزی شده، بوده است. برنامه‌ریزی جانشین سازی «فرقه‌ی دموکرات»، در جایگاه «حزب توده» ای که آن هم، سازمان «وابسته‌ای» بوده است ولی دارنده‌ی «کادر»ها و افراد رهبری‌کننده‌ی «نایک‌دست» و امکان پاشیدگی «انسجام» سازمانی‌اش به سود «ملت ایران» و دوری گرفتن از پایگاه دروغین «سوسیالیسم جهانی» ممکن‌پذیر، می‌توانسته باشد!

پیش‌بینی روزی که در درون رهبری سازمان حزب توده، ناسازواری‌هایی فزاینده، «زایچه» ای بزاید برگرفته از سازواری‌های «ملی مردمی» و بازتابی آفریننده به سویه‌هایی، که در آن خواست‌های جامعه‌ی ایرانی بیشتر مد نظر گرفته شود، و روی آوردن به راهی که منافع ملی ایرانیان دستخوش چپاول بیگانه‌ای نگردد، حتی اگر اردوگاه «انترناسیونالیسم روسی» باشد!

پیش‌بینی‌های گونه‌گون این‌گونه‌ای و راه‌یابی‌های آن‌گونه‌ای، با خودداشت ابزار و افراد ویژه‌ی خود را می‌پذیرد و می‌جوید! این پذیرش و کاوش، و با تکیه به روان شناختی فردی و اجتماعی و آگاهی از ناسازگاری‌های وجود داشته، از دیرباز میان این و آن، سیاست‌سازان شوروی را بر آن می‌دارد که راه برنشانی «پیشه‌وری» را در «صدر فرقه» هموار سازند و سدهای راه او را از میان بردارند، اگرچه افراد «سربه‌زیر به راه خودشان»، چون «اردشیر» می‌بوده، است!

خامه‌ای می‌نویسد؛ «موانعی در پیش بود بسیاری از کادرهای حزب به اتکاء آرداشس، امیرخیزی و دیگران هنوز حاضر برای شنیدن چنین چیزی هم نبودند. لازم بود نخست اینها پاکسازی شوند. اتفاقاً حوادث نیز به پیشه‌وری کمک کرد!» با ادامه‌ی نوشتار خامه‌ای، دریافتن چند و چون «بوده»هایی است در هم تنیده شده و از درون آن به هم تنیده شده‌ها «پیشه‌وری» و «فرقه‌ی دموکرات» آذربایجان بیرون آمده، می‌باشد! می‌نویسد؛ «در همان هنگام که او در تبریز از یک سو با سران مهاجران مانند بی‌ریا، صادق پادگان، غلام یحیی، میر رحیم ولایی، میرقاسم چشم‌آذر و غیره مشغول توطئه برای برانداختن حزب توده و از سوی دیگر سرگرم جمع‌آوری عده‌ای از «شخصیت‌های ملی و «اسم و رسم‌دار» مانند حاجی علی شبستری، مشهدی علی کاویانی، سرتیپ زاده، نظام‌الدوله رفیعی بود، ناگهان جریان قتل حاجی احتشام لیقوانی پیش آمد.»!

خامه‌ای، می‌نمایاند، از سویی، پیشه‌وری از سران مهاجران سود می‌جوید که مورد

بی مهری فرستاده‌ی حزب توده قرار گرفته بودند، و ملکی فرستاده‌ی حزب آنان را رنجانیده بود با اخراج و توبیخ پاره‌ای از آنان و یا پائین کشیدن عکس‌های استالین و از دیگر سویی بنا بر پایگاه اجتماعی‌اش با دارندگان «اسم و رسم» و شخصیت خوانده شده‌ها دمساز بودن، و گردآوری آنان به گرد خویش، و قتل حاجی احتشام «فتودال» هم، آن دو «بوده‌ی» کارساز را، دوچندان بیشتر کارساز می‌کند! کارساز بودن قتل حاج احتشام، «فتودال» مورد توجه شوروی‌ها، و نه مورد پذیرش مردم زحمتکش و توده‌ی رنج برنده‌ی آذربایجانی، که سال‌های سال از آن‌گونه ستمگرانی، ستم بهره برده بودند! خامه‌ای می‌افزاید؛ «پیشه‌وری از این ماجرا استفاده کرد و تمام تقصیر را به گردن دشمن دیرین خود آرداشس آوانسیان انداخت و فرمان تبعید او و چند نفر از دستیارانش مانند زولون، حسین ملک و غیره را گرفت»!

چرخ کارها، به کام پیشه‌وری و کام «پیشه‌وری» به خواست سیاست‌سازان شوروی چرخش گرفتن، و بنا بر این‌گونه روندپذیری اردشیر تبعید می‌گردد و «مهاجران پیروز شده و طرفداران حزب شکست خورده»، می‌گردند! خامه‌ای آخرین سنگر پیروز، به دست «پیشه‌وری» آورده را، این‌گونه می‌نویسد که؛ «بقیه‌ی کادر حزبی که در آذربایجان مانده بودند دیگر مقاومتی در برابر نقشه‌های پیشه‌وری نشان ندادند و تسلیم شدند. پیشه‌وری به آسانی توانست آخرین مانع که علی امیرخیزی مسئول قدیمی کمیته‌ی ایالتی آذربایجان بود از پیش پای خود بردارد و به جای او صادق پادگان را که همدستش بود منصوب سازد.»!

آنچه می‌گذرد و رخ می‌دهد در روزهایی است که «قیام» افسران - برگزاری دومین کنفرانس ایالتی حزب توده در تهران و... می‌باشد، در روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد ۱۳۲۴، و ادامه‌ی کارهای تدارک دیده شده، در ۱۲ شهریور روز تشکیل «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» و پسین‌تر، برپایی فرقه‌ی دموکرات کردستان، هم!!

چند و چون داده‌های تاریخی بر این درستی انگشت می‌نهد، که برنامه‌ی پباداری فرقه‌ی دموکرات، از دیرباز در سر سیاست‌سازان شوروی پروریده شده و برخلاف نوشتار نشریه‌ی «شهریورین اون ایکی سی»، یعنی «۱۲ شهریور» و تکیه‌ی پاره‌ای چون «گذشته، چراغ راه آینده است» و یا بابک امیرخسروی در خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، هرگز «بین اوایل شهریور و ۱۲ شهریور» صورت نگرفته است، یعنی «در عرض یک هفته تا ده روزی» که بابک امیرخسروی یادآور است! این‌گونه ابراز نظرها، حداقل برخاسته از ساده اندیشی و شتاب‌زده رویدادها را به داوری نشانیدن، است.

سخنان آذرنور، جستن کرده از زبان «روستا» در پلنوم چهارم، که استالین «اصلاح شده» ای از برنامه‌ی کار را از کشور میزبانی بیرون می‌آورد و... - نوشته‌ی خامه‌ای که؛ «روزنامه‌ی آژیر در ۲ شهریور ۱۳۲۴ توقیف شد و آخرین شماره‌ی آن در این روز منتشر» گردیده، بی‌بنیانی و فروهشتگی داده‌های نشریه‌ی «۱۲ شهریور» نشان‌گرند و دیگرانی که به این داده‌ها تکیه داشته‌اند و واهی نوشته‌اند. خامه‌ای به درستی بر این انگشت می‌نهد که اگر روزنامه‌ی پیشه‌وری را در دوم شهریور «توقیف» می‌کنند و او در «اوایل شهریور» یعنی مثلاً سوم یا چهارم به تبریز می‌رود؛ «دیگر لزومی نداشت که اداره‌ی روزنامه‌ی توقیف شده را به رفقای خود واگذارد»!

دیربازی اندیشه‌ی فرقه‌ی دموکرات را، بی‌گونه‌ای گمان، به دنبال سفر ملکی به تبریز و نشان‌دهی رفتار ناخوشنودساز شوروی‌ها، می‌توان دید، در سخنان «سفر شوروی» در شب «بار عام» دهی‌اش و گویای نقش‌بندی آن اندیشه‌ی شومی است در «ذهن سیاست‌سازان» شوروی بسته شده بوده. نیز کرده‌ها و رفتار پسند «جامعه‌ی ایران» بوده‌ی «خلیل ملکی»، می‌تواند یکی از «بوده‌هایی» باشد، برانگیزاننده‌ی «فرقه‌ی دموکرات» سازی در آذربایجان و پسین‌تر در کردستان، که با دیگر «بوده‌هایی»، در ذهن سیاست‌سازان چشته‌خور شده‌ی «سرمایه‌داری دولتی» شوروی، وجود داشته، با هم، هم‌سازی می‌گردند و همیاری به وجود آمدن در آنچه را که «میر جعفر باقروف» دنبال می‌کرده است و درگرم‌گرم آن روزها به قلیوف «کنسول شوروی» در تبریز هم اطلاع می‌دهد و بنا بر گفته‌های انور خامه‌ای، آتاکیشیوف معاون خود را هم به تبریز می‌فرستد برای به اجرا درآوری آن و گردش کار به این‌گونه که؛ «انتخاب پیشه‌وری برای این کار با نظر این سه نفر و صلاح دید مقامات سفارت شوروی در تهران به عمل آمد و او سایر همکاران خود را با توافق آتاکیشیوف و قلیوف انتخاب می‌کرد منتها به همه‌ی آنها هم‌زمان از طرف مقامات شوروی ابلاغ می‌شد که بدانند این نقشه‌ی آنهاست و پیشه‌وری سر خود به این کار اقدام نکرده است.»!

خامه‌ای، روند کار تاسیس فرقه‌ی دموکرات را، که بنا بر نوشته‌هایش، گام اول نام نهاده است، به گونه‌ای که گذشت با همکاری کسانی با «پیشه‌وری»، پای گرفته می‌نمایند ولی پاره‌ای نیز از پذیرش همکاری سر باز می‌زنند، که از جمله آنان، ابوالقاسم موسوی باشد و دنباله‌ی کار، پای نهی به گام‌های پسین دوم و سوم، می‌باشد! گام اول با پنخس بیان نامه‌ی ۱۲ ماده‌ای، در روز ۱۲ شهریور، به دوزبان آذری و فارسی، وجود «فرقه‌ی دموکرات» را اعلام می‌دارد و ایران را «مسکن اقوام و ملل

گوناگون» شناختن و بر این بودن که «این اقوام و ملل هر چقدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت» و با تکیه به قانون اساسی بر این انگشت نهادن که «انجمن‌های ایالتی و ولایتی، کوشیده است که بدین وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هرچه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار نماید».

بر این بودن که «در خاک آذربایجان یک خلق چهار میلیون نفری زندگی می‌کنند که آنها قیمومیت خود را تشخیص داده‌اند، آنها زبان مخصوص به خود و آداب و رسوم جداگانه‌ای دارند. این خلق می‌گوید که ما می‌خواهیم ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران در اداره‌ی امور داخلی خودمختار و آزاد باشیم!» ادامه‌ی «بیان نامه»ی فرقه برگرفته‌ی آن «درون‌مایه»ای بود، که بسیار کوتاه شده‌ی آن آورده گردید و «احتیاج» و نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» خطه‌ی آذربایجان را، خوانا و روشن به «درون‌مایه»ی برشمرده، برنمایاندن و «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» را «زائیده‌ی این احتیاج» نامیدن! شعارهای دوازده‌گانه‌ی آنها:

- ۱- نگهداشت استقلال و تمامیت ایران را، در آزادی‌هایی داخلی و خودمختاری مدنی در آذربایجان می‌شناسد و «سرنوشت خود را» این‌گونه تعیین شده، دانستن.
- ۲- بنا بر ماده‌ی اول به‌گزینش انجمن‌های «ایالتی و ولایتی» روی آور شدن و کوشش در زمینه‌های فرهنگی - اقتصادی - بهداشت و... نمودن.
- ۳- تا کلاس سوم، در مدارس تنها زبان آذری به کارگرفتن و سپس هر دو زبان، «فارسی و آذری» را و دانشگاه ملی در آذربایجان بپا داشتن.
- ۴- کارخانه‌های گوناگون و گسترش پذیرسازی صنایع را در آذربایجان، فرقه‌ی دموکرات دستور کار خواندن.
- ۵- در امر تجارت و جلوگیری از بین‌روی کالای تجارتنی در آذربایجان، فرقه‌ی آذربایجان، همت خویش دانستن راه‌های تجارتنی و ترانزیت به وجود آوردن.
- ۶- ساختن شهرهای آذربایجان و برپایی «قانون انجمن‌های شهر» و دگرگونی در این امور، به گونه‌ای که «به طور مستقل در آبادی شهر خود کوشیده و آن را به صورت معاصر و آبرومندی» درآورند و «تامین آب شهر تبریز» هم از نظر دور نداشتن.
- ۷- در مورد نیروهای مولد و قدرت اقتصادی، بازوان دهقانان توانمند ساختن و «تامین احتیاجات» آنان را اساسی شمردن.
- ۸- مبارزه با بیکاری را فرقه‌ی دموکرات یکی از «اهم» وظایف خویش خواندن و

تدابیر لازم به انجام این «ماده» را در ایجاد «مؤسسات زراعتی و کشیدن راه آهن» و... شمردن.

۹- «در قانون انتخابات ستم بزرگی به مردم آذربایجان روا داشته»، دانستن و از میان برداری این ستم را، در فزونی بخشیدن به ۲۰ کرسی شناختن که، «به طور قطع تقسیم مناسبی» نمی دانسته اند و فرقه‌ی دموکرات «تقریباً معادل یک سوم نمایندگان مجلس شورا» را، برای آذربایجان لازم، می شمرد.

۱۰- مبارزه‌ای جدی را دامن زدن با «اشخاص فاسد، مختلس و رشوه بگیر در ادارات دولتی و از مأمورین صالح و درستکار دولتی قدردانی» کردن را، کار خود شناختن و در این راه فرقه‌ی دموکرات آن‌گونه کوشش کردن تا «مأمورین دولتی آن‌چنان اصلاح شود که بهانه‌ی دزدی و خیانت برای آنها باقی نماند» و به زندگی آبرومند روی آور شوند.

۱۱- فرقه‌ی دموکرات، بیش از نصف مالیات‌ها «یی که از آذربایجان گرفته می شود صرف احتیاجات خود آذربایجان» نمودن، می شناسد و بر این بودن که می بایست «مالیات‌های غیرمستقیم به طور جدی نقصان» یابد.

۱۲- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، «طرفدار دوستی با کلیه‌ی دولت‌های دموکرات مخصوصاً با متفقین می باشد و برای حفظ و ادامه‌ی این دوستی کوشش خواهد کرد، در مرکز و شهرستان‌ها دست عناصر خائنی را که می خواهند دوستی بین ایران و دولت‌های دموکرات را برهم بزنند از امور دولتی کوتاه نماید»!

آنچه آمد، کوتاه شده‌ای بود از «بیان شده»های دوازده‌گانه‌ی «فرقه‌ی دموکرات»، میان مردم پخش گردیده و به مانند خواست و آرزوی رهبران آنان خوانده شده، با دیگر گفته‌ها و آورده‌هایی مردم‌پسند و در پایان نیز، زنده باد آذربایجان دموکرات و ایران مستقل و آزاد را سر دادن! روز ۲۲ شهریور ۱۳۲۴ کمیته‌ی تشکیلاتی در منزل «محمدتقی رفیعی» برپا و یازده نفر، گزیده شدن به ریاست پیشه‌وری، به دیگر برنامه‌هایی روی می آورند.

بی‌گفت و گو، همگانی که دل‌گروی ارزش‌های «ملّی مردمی» داشتند، برنامه‌ی دوازده‌گانه‌ی «فرقه‌ی دموکرات» را، پسند جامعه‌ی ایران می شناختند و یا آغازی به پای‌نهی در راه آرمان‌های «مردم‌سالاری» ایران می شناختند و یا با آغازی به پای‌نهی در راه آرمان‌های «مردم‌سالاری» و پیش روی در سویی برآورده‌سازی دیگر خواست‌های «ملّی مردمی»! هیچ کس را، حتی لایه‌هایی از نیروهای میانی جامعه که، دل درگروی

انجام خواست‌های بنیادی و ریشه‌ای نداشتند و برنامه‌های نیم‌بند اصلاحی وجود داشته در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، از جمله «اقتصادی - سیاسی»، درون‌مایه‌ی دیدگاهی آنان را به وجود آورده بود، با آن «برنامه»ی دوازده‌گانه سرناسازگاری نداشتند و آنها را پذیرنده بودند، که گره‌ی کار و پیچیدگی، گردش چرخ بود بر پایه‌ی «وابستگی» و «ترکیب» فرقه از کسانی که «بند دهم» برنامه‌ی دوازده‌گانه مبارزه با آنان را «همت» خویش و کمر به آن بسته، می‌خواند! پایه‌گیری «فرقه» از کسانی چون «بی‌ریا» و «یا پادگان» و...، که زشت‌رفتاری‌های آنان، هر چند کوتاه و زودگذر، در سفر خلیل ملکی نشان‌گر گردید، به اینکه سالم‌سازی با کوتاه ساختن دست آنان از کارها، پیوند خورده و بنابراین دیدگاه، ملکی در پی «اخراج و توبیخ» آنان، برآمده، بوده است!

نوشته‌های آن دوران، یافته شده در روزنامه‌ها و یا هفته و ماه‌نامه‌ها، به روشنی درستی گفتار آمده در بالا را نشان‌گر شده‌اند، و حال نیز می‌باشند روزنامه‌نگارانی که روی به خاطره‌نویسی کرده‌اند و از آن دوران و دیده‌های خود سخن می‌رانند، که از جمله می‌باشد «پور والی» و آورده خاطرات خود در روزگار نو و واگویی به هشداردهی‌هایی از سوی این و آن به «پیشه‌وری»، که هیچ‌کس را سرناسازواری با اندیشه‌های سالم‌ساز جامعه، جای گرفته در «بندهای دوازده‌گانه» نمی‌باشد! در همین رابطه نیز دیگران، از جمله «عبدالرحمن فرامرزی» روزنامه‌نگار، در آن دوران پر نوشته‌اند و بسیار با پیشه‌وری به سخن نشست‌اند و یادآور او شدن که، این گام‌های سودمند لازم و بایستگی دارد و همگان را پذیرنده ولی در چهارچوب کشوری و انجام‌پذیر در تمامی خطه‌های ایران و با دیدگاهی سالم به دور از نشانه‌هایی از تجزیه‌طلبی و دست بیگانه در آن جای گرفته.

به هر روی دارندگان دیدگاه‌هایی، که پذیرنده‌ی ارزش‌های مردمی بودند و دل در گروی خواست‌های ملی نهاده داشتند، برخاسته از لایه‌های گوناگون و دارنده‌ی جایگاه‌های نایکسان اجتماعی، با طیب خاطر «برنامه‌های» سودرسان و «بندهای دوازده‌گانه»ی به پشت آن فرقه‌ی دموکرات پنهان شده بوده را، رد نمی‌کردند، که دل‌نگرانی نیروهای «ملی مردمی»، پنهان‌گرفتن «ناراستی» بود در پشت برنامه‌ها و گفتار «درست» و جامعه‌پسند، و «بوده»ای که روزهای بعد سر برون می‌آورد با شوم‌زایی‌های فراوان که با خود، همراه دارد!

گام اول در پی پخش «بیان نامه» و برنامه‌ی دوازده بند و نشست در منزل محمدتقی رفیعی «نظام‌الدوله» برداشته شده و اولین کنگره برپا و برنامه‌های فرقه را مورد بررسی

قرار دادن در دهم مهر ماه ۱۳۲۴، می‌باشد! در درازنای گام اول، پیش‌سازی‌های لازم انجام می‌گیرد، و با تکیه به داده‌هایی تاریخی آورده شده در «گذشته چراغ راه آینده» است، دهم مهر ماه «نخستین کنگره‌ی فرقه‌ی آذربایجان تشکیل و به وسیله‌ی پیشه‌وری» افتتاح می‌گردد!

در بررسی‌های این «کتاب» یادآور سرریز شدن مردم آذربایجان از گوشه‌های مختلف این خطه برای تبریک و شادباش‌گویی و حضور نمایندگان محلی حزب توده و کمیته‌ی مرکزی آن به نمایندگی «بقراطی» و اینکه؛ «گرچه محمود بقراطی بدون تصویب کمیته‌ی مرکزی به تبریز آمده بود، ولی وی موافقت کمیته‌ی مرکزی را با الحاق سازمان‌های آن حزب به فرقه‌ی دموکرات در کنگره اعلام نمود و وحدت سازمانی حزب توده و فرقه دموکرات از این تاریخ به مرحله‌ی اجرا در» می‌آید! آنگاه نویسنده‌ی کتاب، تکیه دارد به روزنامه‌ی «آذربایجان» و شماره‌های گوناگون آن دوره و یادآور شدن که؛ «۶۰/۰۰۰ نفر اعضای حزب توده در آذربایجان را «فرقه‌ی دموکرات» به صفوف خود می‌پذیراند!

مرامنامه، در واقع با فزودن «بندهایی»، آنچه را بازگو می‌کند که در «بندهای دوازده‌گانه» آورده شد، که فزوده شده‌ها، یادآوری آزادی‌های فردی و اجتماعی - مطبوعات - زنان و مردان در انتخابات مجلس - هشت ساعت کار روزانه - مزایای بیمه و... و آنچه را که به درستی نویسنده‌ی کتاب بر آن انگشت می‌نهد، «بندی» از نظام‌نامه‌ی فرقه است به این‌گونه که؛ «تبصره‌ی بند پ از ماده‌ی نظامنامه، درباره کسانی که از فرقه اخراج می‌شوند چنین می‌گوید: «فرقه می‌تواند افشاکنندگان اسرار فرقه و کسانی را که به منظور خیانت و جاسوسی وارد فرقه شده‌اند، بعد از ثبوت جرم تا مجازات اعدام محکوم نماید!» نویسنده، سپس ادامه می‌دهد به اینکه؛ «با توجه به اینکه دادن محکومیت‌های جزایی به اشخاص جزو وظایف دستگاه قضایی دولتی است و هیچ حزب علنی نمی‌تواند چنین ماده‌ای در نظام‌نامه‌ی خود بگنجاند، قبول چنین ماده‌ای در نظام‌نامه‌ی فرقه جای تعجب است. مگر اینکه بگوئیم فرقه‌ی دموکرات اطمینان داشت که به زودی حکومت را به دست خواهد گرفت!»

دُم خروس بیرون‌زده و رسواگر، نه تنها «تبصره بند پ» می‌باشد که نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده است»، چرائی آن را برمی‌نمایاند، که داستان محمود بقراطی نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده هم می‌باشد که، «بدون تصویب کمیته‌ی مرکزی حزب»، اعلام به پیوستگی سازمان‌های آن حزب در آذربایجان به «فرقه» را دارد و

این‌گونه به «هستی» حزب توده پایان می‌بخشد، در آذربایجان، به سود «فرقه‌ی حزب دموکرات»، که وابستگی‌اش به «اردوگاه شوروی» همه‌جانبه‌تر و برای سیاست‌سازان آن دل‌آرام‌تر و آسوده‌خاطری بیشتری را داشته، بوده است!

گام‌های دوم و سوم، و فرجامین گام‌های سه‌گانه

گام دوم، جمع‌آوری افسران پاشیده از یکدیگر شده و پراکنده‌ی «قیام خراسان» است، پس از شکست و بهره‌گیری از آنها در سامان‌دهی ارتش مستقل حکومت خودمختار. آذر ماه ۱۳۲۴ است که افسران جمع‌آوری شده‌اند و چنان‌که گذشت با مشورت آذر، شوروی‌ها آنان را به چند گروه تقسیم می‌کنند و بنا بر گفته‌ی تفرشیان؛ «... قبل از همه خود آذر به اتفاق هفت نفر که همگی یا آذربایجانی بودند یا زبان آذربایجانی می‌دانستند» روانه‌ی آذربایجان تا «فرماندهی و هدایت فدائیان» را در دست گیرند. تفرشیان خود را از دسته دوم که بیست و دو نفر بوده‌اند، می‌خواند و «وظیفه‌ی برآنان نهاده شده را؛ «هسته‌ی اولیه ارتش را تشکیل» دادن! حال دهم دی ماه است و آنچه را «قیام» خواندند، پیروز شده است، و برای آنان خانه تهیه کردن و لباس ارتش، پس از چند روزی آماده شده و «برای اولین بار ملبس به اونیفورم ارتش آذربایجان» درآمدن!

تفرشیان می‌نویسد؛ «این ارتش از نظر کمیت و تقسیم سازمانی به طور کلی طبق نظر فرقه‌ی دموکرات تشکیل شد، و ما خودمان آن را سازمان دادیم. اداره‌ی نظام وظیفه به ریاست سرگرد شفایی تشکیل شد و سربازگیری شروع شد. سربازخانه‌ها در اختیار شوروی‌ها بود.» تفرشیان به دنبال این سخنان از «وظیفه‌ی داری خودشان سخن می‌گوید که می‌بایست تا نوروز ۱۳۲۵، ارتشی منظم گرد آید و سربازان برای «سان و رژه‌ای که قرار بود در آن روز در میدان تربیت تبریز در برابر پیشه‌وری برگذار شود، آماده می‌گردیدند و بر این است که «سربازان گردان می‌توانستند در آن روز با توپ‌های خود رژه بروند!» چنین سخنانی را نیز، خواننده از لابلای نوشتار احمد شفایی به دست می‌آورد و سخنان این دو افسر، که هریک آموزش‌دهندگان ستاد ارتش آذربایجان به‌شمار می‌رفتند، رساننده‌ی این است که نیروهای مسلح پیکرگرفته از شکل‌های گوناگونی بودند و تفرشیان آنها را به چهار نوع برمی‌شمرد:

۱- کارگران و دهقانان عضو فرقه‌ی دموکرات که با یاری «عده‌ای چریک زیردست خود»، در قیام شرکت کرده و سپس افسرانی شده بودند که «خودشان به خود» درجه‌ی

افسری داده و بعداً نیز «درجات از طرف فرقه تائید» می‌گردد، بی‌آنکه آموزش نظامی دیده باشند اینان را «افسران فدایی» می‌خواندند. ژ

۲- عده‌ای دیگر از «افسران مسئولین حزبی بودند که به عنوان رهبر سیاسی و یا مسئولان اداری به قسمت‌ها فرستاده شده» و فرقه به آنها درجه‌ی افسری داده بود.

۳- عده‌ای هم «افسرانی بودند که در دانشکده‌ی تازه تاسیس افسری آموزش دیده بودند. در آذربایجان بلافاصله بعد از قیام دانشکده‌ی افسری تشکیل شد، عده‌ای را پس از دو ماه آموزش با درجه‌ی ستوان دوم یا ستوان سوم، افسر کردند» و سرانجام تفرشیان، از گروه چهارم سخن می‌گوید که؛

۴- «عده‌ای هم ما بودیم که با درجات خود از ارتش ایران آمده و به ارتش آذربایجان پیوسته بودیم، این عده در حدود هفتاد نفر بودیم که ستون فقرات ارتش را تشکیل می‌دادیم!»

این مجموعه‌ی نایک‌دست ارتش به وجود آمده را، برمی‌نمایاند و بر این است که «افسران فدایی» هیچ‌کس را قبول نداشتند و باورمند به اینکه حکومت را «به زور اسلحه گرفته‌اند، حکومت مال آنهاست و درجه‌هایشان را در میان خون و انقلاب گرفته‌اند» و این باورمندی نادرست چیره بر آنها شده، آنان را بر آن داشته بوده است که خود را بالاتر از دیگران به‌شمار آورند! نیز افسران، که خود را تحصیل کرده می‌دانستند، به درستی بر آنان سخت می‌نشسته است و خود را آموزش دیده و لذا «برای اداره‌ی قوای مسلح صالح‌تر از دیگران»، به درستی خود را دانستن!

به آنچه تفرشیان و نیز شفایی از «پیکره» و پیکره‌پذیری ارتش می‌گویند و ناسازواری‌های برخاسته از آن را یاد آورند، اگرچه کوتاه شده، در جای خود به آن اشاره‌هایی خواهد شد، ولی آنچه را بایسته‌ی یادآوری است، تلاش و کوشش برای جمع‌آوری افسران درهم پاشیده‌ی «قیام»، و دیگران به آنها فزوده شده می‌باشد، که در مجموع نزدیک به هفتاد نفر بوده‌اند وزیر نظر «کامبخش» انجام می‌گرفته است. اوپی که شاید بتوان گفت مطمئن‌ترین جاسوس «سیاست‌سازان شوروی» شمرده، می‌شده است!

افسران قیام، پس از به رگبار گلوله بسته شدن آنان و کشته شدن سرنشینان جیب به رانندگی اسکندانی، با به جای گذاری هفت نفر کشته و دو زخمی روی به فرار می‌آورند. خاطرات عبرت‌آموز، شفایی و تفرشیان بازگویی بسیار رخ داده‌هایی است آموزنده و نشان‌گر به اینکه چه کسانی در شرایط سخت، سازواری‌های خود را نشان

می دهند و در خورد مرتبت‌های بالای مردمی بودن، در حرف، چنین اند و چنانند، ولی در عمل و رویارویی با ناگواری‌های زندگی، زبونی و بی‌مایگی «خمیرمایه»ی شخصیت آنان، چهره می‌گشاید و تن دادن به هر خواری را می‌پذیرند!

نیز دلهره‌ها - بی‌اعتمادی‌ها - ترس - بلند نظری - اعتماد به نفس و آنچه را پس از شکست و در خطر قرار گرفتن، به گونه‌ی مثبت و یا منفی از آدمی سر می‌زند و این را نسبت به دیگری متمایز می‌سازد، و در لابلای «گفتار» برنمایی ارزش «نوکر» نبودن را نشان دادند! اگرچه سخت است این‌گونه بودن ولی دارنده‌ی «آتش درون» زایی است که حتی دشمن را ناگزیر به سوی گرمای آن جلب و کشانیدن و اجبار احترام نسبت به او را برانگیزانیدن، اگرچه روی به نابودسازی آن دارد و کمر به آن بسته است، تا «هستی» زندگی را از او، بگیرد!

پس از آن شکست و در هم پاشیده شدن، سرنوشت آنان پس از چندی، از هم جدا ساخته‌تر می‌سازد و جمع آنان توسط راهنمایی ترکمن‌ها تا جاده‌ی «شاه‌پسند - گرگان» رسانیده شده و از آنجا هر کس «بنا بر مقتضای مصالح شخصی راهی در پیش» می‌گیرد. سختی را به دوش کشیده و راه پیش گرفته را می‌پیمایند تا اینکه حزب بر این می‌شود آنان را جمع و جور کند تا «بعد بتواند تصمیمی در مورد آتیه‌ی آنها» بگیرد. همان‌گونه که گذشت «اوبه سفیان» در نزدیکی «گنبد کابوس» جایگاه گردآوری افسران «متواری» می‌شود با همکاری و همیاری پادگان شوروی. بنا به نوشته‌ی تفرشیان؛ «ما در اوبه سفیان یک پادگان کوچک تشکیل دادیم که جز حفظ خود هیچ فعالیت دیگری نداشتیم» و این «پادگان» کوچک را «اطلاعات» به گونه‌ای گزافه‌گویی، نوشته بوده است. به هر روی «پادگان» جایگاه گردآوری افسران متواری شده و با کمک نیروهای شوروی همه را به آنجا گردآوری و بنا بر گفته‌های تفرشیان و شفایی؛ «چون شوروی‌ها قادر نبودند علناً در داخل خاک ایران افسران فراری و متمرد را در پناه خود بگیرند لذا آنها را به عنوان مهاجر سیاسی به آذربایجان شوروی انتقال» می‌دهند!

احمد شفایی، از آنچه بر او و پیرزاده، دو نفری که از جاده‌ی «شاه‌پسند - گرگان» هم‌سفری و هم‌سرنوشتی دیگری می‌یابند تا پیوستن به جمع دیگر افسران گردآوری شده، یاد می‌کند و یادآور است که مهندس علوی عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده، از ماجرای آنها آگاه و پی بردن که در کجا زندگی پنهان گرفته‌اند. به سوی آنان رفته و سپس با کامیون ارتش شوروی، در پناه یک سروان و یک ستوان شوروی، آنان را از پنهان‌گاه به سوی «جایگاه» در نظر گرفته می‌رانند، و ابتدا «طاق» برای آن دو تهیه شده «مدت شش

هفته به طول» می‌انجامد. او می‌نویسد که در آن اتاق؛ «چهل و دو روز به قدری طاقت‌فرسا و جانگداز بود که حد و حصری» نداشته و پس از سال‌های سال «هنوز هم که هنوز است هر وقت به یاد آن ۴۲ روز می‌افتم پشتم می‌لرزد. بی‌خبری مطلق از همه جا و همه چیز و همه کس، آرزوی خواندن یک سطر روزنامه یا هر گونه وسیله‌ی خبری، سکوت مرگبار افسر رابط شوروی، بی‌اطلاعی از وضع عائله و خویشاوندان، ابهام کامل اوضاع، عدم آگاهی بر آینده. همه‌ی اینها بر دشواری و تحمل‌ناپذیری اتاق محل اقامت علاوه شده و آنجا را از زندان انفرادی هم بدتر کرده بود!»

او آنچه پیش آمده بود را، دور از تائید «مقامات اصلی شوروی» می‌خواند و می‌نویسد شاید؛ «این مسئله در چهارچوب اختیارات محلی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و برخی از سردمداران و رهبران جاه‌طلب و ماجراجوی حزب توده (به خصوص کامبخش) حل و فصل» شده، می‌خواند. او در دنبال‌گفتار خویش، به محاکمه‌ی «باقروف» تکیه دارد و بیرون جستن «گوشه‌هایی از این جریان»، که پیوند دارد به «قیام افسران» و در جای خود، «جزئیات این وقایع را روشن‌تر» بیان داشتن!

دامنه‌ی این زندگی و سختی‌های بر آن فرود آمده را به آنجا کشانیدن که «بالاخره یک روز غروب افسری که کمی نیز فارسی می‌دانست نزد» آنها رفته و انتظار آنان را «پایان رسیده و حالا شما را نزد رفقای‌تان» بردن و به دنبال آن در «کامیون نظامی سرپوشیده‌ای» سوار شدن، در محافظت دو سرباز مسلح روسی و به آنان هشدار دادن که «اگر احیاناً در راه با مقاومت مسلحانه از سوی ژاندارم‌ها مواجه» شدند، می‌بایست واکنشی از خود بروز ندهند آنان دفاع از آنها را به عهده دارند. می‌نویسد؛ «البته مقصد حرکت را به ما نگفتند و ما نیز خوب فهمیده بودیم که آنها هرگز یک کلمه بیش از آنچه دستور دارند به ما نخواهند گفت «چانه زدن» اصلاً نتیجه ندارد. این بود که ساکت ماندیم. ما این انضباط خشک و شدید را در تمامی ۳۷ سال اقامت در شوروی همیشه دیدیم و برای ما کاملاً عادی شده است!»

خاطرات شفایی ادامه دارد به؛ شب را در راه گذراندن و از جنگلی گذشتن تا بندرانزلی و پس از زمانی بلا تکلیفی در کامیون چشم انتظار گذراندن سه افسر دیگر به نام‌های هدایت الله حاتمی، محمود قاضی اسدالهی و برادرش رضا قاضی اسدالهی به آن دو فزوده شدن و به آستارا حرکت کردن، و به آنان دستور که؛ «اگر احیاناً در مرز از شما پرسشی شد خود را سرباز ارتش شوروی و از اهالی تاجیکستان» بنامند، و سرانجام در شهر لنکران، در خاک شوروی توقف و دو افسر دیگر، هم سرنوشت، به

نام‌های یوسف مرتضوی و حسن نظری با هم آشنا می‌شوند. از شیوه‌ی کار شوروی‌ها سخن می‌گوید، که نمی‌خواسته‌اند به هیچ وجه «مقصد» را آنان بدانند و «تعویض» راننده‌ها نیز در میان راه و برنامه‌ی «وسیعی به منظور جمع‌آوری کلیه‌ی افسران متواری»، که تاکنون ۷ نفر کنار یکدیگر و چندی نمی‌گذرد، وارد باکو شدن و از بلوار کنار دریای آن شهر گذشتن و به «قصبه شاه اولان» وارد باغی شدن به نام «شیخ بالایف» می‌گردند. می‌نویسد؛ «غروب آفتاب بود تمام افسران فراری و متواری و شورشی و مورد پیگرد دولت ایران همه آنجا بودند. آخرین دسته، همین دسته‌ی هفت نفری ما بود!»

تفرشیان و شفایی، از زندگی تا اندازه‌ای پررغاه دو ماهی سخن دارند، به گونه‌ی زندانی بودن، در «گاهی» از تاریخ که جنگ جهانی دوم، ماه‌های اول پایان‌گیری آن را پشت سر می‌گذرانده است و «مردم شوروی در آن روزهای پس از جنگ حتی پوشاک عادی و متوسطی هم بر تن نداشتند!»

آنان، اگرچه در سختی گذران مردم شوروی را یاد می‌کنند، نیز از بردن جنگ، پیروز و سربلند و شاد بودن را، ولی هم این درستی را که؛ «آنها برنامه‌ی ویژه‌ای در پیش داشتند که ما از آن بی‌اطلاع بودیم. آنها نیازی مبرم و ویژه به خصوص به ما افسران توده‌ای» داشتند و هر دو انگشت می‌نهند بر این «برنامه» و «نیاز»، در ادامه‌ی «خاطرات» خویش!

شفایی، دنبال می‌کند «برنامه» و «نیاز» سیاست‌سازان شوروی را و چگونه گذران دو ماهه‌ی اخیر را، زیر چشم «افسران کا.گ.ب» با نام‌های عوضی بر خود نهاده، بی‌امید به آینده و چه در سر پروراندن شوروی‌ها، و در بی‌خبری کامل به خورد و خواب و ورزش سپری شدن روزها، نیز برنمایی تفاوت‌ها و آشکار شدن «شخصیت» و بی‌شخصیتی‌هایی از میان آن به دور هم، گرد آمدگان!

رشدپذیری دسته‌بندی‌ها، برگرفته شده از «بی‌شخصیتی» کسانی که در عمل «پوچی» شان هویدا و روی به فریگی داشتن و از میان این ناسازگاری‌های بر آن‌ها نشسته، بیرون زده شده، «عناصری از قبیل فروغیان، کیهان، حاتمی، رصدی، رزم‌آور و...» را نام می‌برد که کوشش می‌دارند از همان روزهای جمع شده در باغ «شیخ بالایف» خود را به مقامات بالای حزبی برسانند تا به آب و علوفه‌ی بیشتری دست یابند. از زشت‌رفتاری‌های مهدی کیهان سخن می‌گوید و سختی‌های بر او وارد شده را تاب نیاوردن و بازتاب تاب نیاوری دشواری‌های راهی را که خود گزیده بوده است، به مانند

سیل دشنام و ناسزاگویی، او و همانندان او، بر سر آذر فرود آوردن و ادامه‌ی این رفتارهای ناپسندانه به آنجا کشیده شدن که فروغیان - کیهان - مراد رزم‌آور و...، به دور «کامبخش» گرد آیند و از «طرفداران پرو و پا قرص کامبخش» («در نتیجه کا.گ.ب.»)، و برای خود گروهکی جداگانه تشکیل دهند و روی در روی آذر قرار گیرند!

خاطرات این دو افسر از کاردانی، و آگاهی آذر و شخصیت او سخن می‌گویند و رشدپذیری دسته‌بندی‌ها و شفایی دسته‌بندی‌ها را «معلول ارتباطات مخفیانه‌ی رهبران آن دسته‌ها با افسران شوروی» در اصل می‌شمرد و تخم نفاق افکنی که میان آنان هر روزه افکنده می‌شده است. او بر این است که «هر روزه با یکایک ما به طور جداگانه صحبت محرمانه می‌کردند» و این‌گونه مناسبات میان آنان را دریافتن و تاکید بر اینکه «محرمانه است و نباید درز» کند و بنا بر نوشته‌ی او، این‌گونه که «فقط این «من»ها مورد اعتماد» هستند، افراد مورد اعتماد در سوی جاسوس پروری را، می‌یافتند و در «حریم جاسوسی» می‌کشاندند! سرانجام چهل نفر افسر، با سه ماه گذران این‌گونه زندگی و دست‌یابی «کا.گ.ب.» به چونی و چنانی شخصیتی هریک از اینها، همان‌گونه که از زبان تفرشیان آورده شد، با مشورت آذر به گروه‌هایی تقسیم می‌گردند و به تبریز، گسیل داده می‌شوند!

تفرشیان نیز، همانند شفایی پرده از روی «مهمان‌سرای» باغ «شیخ بالایف»، واقع گردیده در دهکده‌ی «شاه اولان» برمی‌دارد، نشان‌گری داشتن «زبونی»ها و کاستی‌های چیره بر پاره‌ای از افسران بوده، بروز کردن در «بازداشتگاه» نامبرده در جلوه‌هایی گوناگون، از رقابت‌های جنسی در روبرویی با دختران مسئول «سرو غذا و مامور نظافت اتاق‌ها» گرفته، تا دیگر درگیری‌های روی داده و به زد و خورد کشیدن و رسوایی به بار آور، و موج یورش پاره‌ای را بیان کردن که، سوی آذر نشانه گرفته بودند!

تفرشیان می‌نویسد، که «به تدریج عده‌مان به چهل نفر رسید» و نشستن و «کمیته‌ای به نام کمیته‌ی ارتش ملی» تشکیل دادن و آذر را در رأس برگزیدن، و به پشت‌گذراندن «نیمه بازداشت» در دهکده‌ی نامبرده، پس از «سه ماه مهر و آبان و آذر» و «در حقیقت محترمانه زندانی» بودن، خبری دریافت می‌دارند از سرگرد، ریاست اقامتگاه و در میان «نطق ملاطفت‌آمیز» خودگفتن؛ «ملت ایران به پا خاسته است. طلیعه‌ی این قیام از آذربایجان شما شروع شده، وقتی ملتی به پا خیزد هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو او را بگیرد. حالا این مردمی که قیام کرده است احتیاج به ارتش دارد و من امید دارم که شما را به همین زودی‌ها در رأس ارتش ملی آذربایجان ببینم، مطمئنم که برای اداره‌ی ارتش

آذربایجان کسی بهتر از شما وجود ندارد. این شما هستید که باید هسته‌ی اولیه‌ی این ارتش را به وجود آورده رهبری نمایید».

این سخنان امید برانگیز و دوری‌ساز از «نیمه بازداشتگاه» و همان‌گونه که تفرشیان می‌گوید؛ «عشق مراجعت به ایران و شرکت در قیام توده‌های ملت و...» درهم‌آمیز به یاد بردن ناسازگاری‌ها می‌گردد و چند گروه‌سازی و پای به آذربایجان ایران نهادن!

پیش از آنکه به «ارتش» و رخداده‌هایی که در درون این «هسته‌ی» اولیه رُخ می‌دهد و پی‌آمدهای دیگر، پرداخته شود، نگارنده با آموزش از سخنان گوهر بار «برشت»، روی به مادران سربازان هم‌میهن آلمانی خویش داشته و یادآوری که «چرا هنگامی که قطار حامل سربازان به سوی جبهه روان بود، در جلوی نایستادید»، را دست‌آویز دانسته و بر این انگشت نهادن که نه تنها «افسران» و این انسان‌های میهن‌پرست و مردم‌دوست نیز «بزه‌کار» شناخته می‌شوند، چرا که پس از آن آزمون‌های سخت و هشداردهنده‌ای که بر آنها گذشت باز «مهره‌ی» دست «کامبخش» - «پیشه‌وری» - «غلام یحیی» - «بی‌ریا» - «پادگان» و...، قرار می‌گیرند و راه‌کژراهه برمی‌گزینند و برده‌ی خواست بیگانه شدن را دنبال می‌کنند که شاید جامعه‌هایی را هم بزه‌کار شناختن، که در خود آفریننده‌ی «هیتلر - استالین - خمینی و...» نمادهای بزرگ و کوچک «فاشیسم» بوده‌اند و تا ستیغ قدرت برکشیدند و یاری‌دهنده شدند و نهادند در «کف» خون‌ریز و شوم‌آور آنها، سلاح مرگ‌زای گونه‌گون «بیماری فاشیسم»‌هایی را، و این‌گونه زمینه‌سازی جانشینی فراهم شد در برابر خیزش‌های رهایی‌بخش ملت‌ها!

بنا بر داده‌های در دست داشته، ارتش تا اواخر دی ماه و اوایل بهمن پیکره می‌گیرد و کار سربازگیری را احمد شفایی در دست داشته و به مانند افسری وظیفه‌شناس و پر کار «وظیفه‌داری» خود را به گونه‌ی شایسته و بایسته‌ای دنبال می‌کند و توانسته بوده با همیاری دیگر افسران، تا پیش از بیستم آذر ۱۳۲۵ «یک اردوی ده هزار نفری و یک لشکر داوطلب سه هزار نفری» به وجود آورند و این نیروی یادآور شده را حداقل نیرویی می‌شناسد، که می‌توانستند به نبرد برخیزند و «لااقل مدتی مقاومت مردانه کنیم و در بدترین شرایط لااقل می‌توانستیم شرافتمندانه مثل یک سرباز جان‌بازیم!» نیز زبان‌خاطرات تفرشیان، بیان‌گر شورآفرینی است در آموزش‌پذیری و آموزش‌دهی در پیکردهی ارتشی که بتواند در شرایط رویارویی جانانه نبرد کند و در این پهنه چشم‌گیر، دست‌آورد پیشرفت هر روزی به دست، می‌آوردند.

اینان «هم‌زمان»، که از دل‌گرمی‌های خود سخن می‌گویند، در تلاش بپاداری ارتشی

که بنا بر دیدگاه‌های آنها آرمان‌گرایانه باشد و راهی مردمی و نیز ملی در سراسر ایران بپیماید، از زایش و رشدپذیری ناسازگاری‌هایی لب می‌گشایند، سرزده از رهبران «فرقه‌ی دموکرات» و آن‌گونه زشت‌کرداری‌هایی که «فرقه‌ی دموکرات» در بند دهم به از میان برداشتن آن ابراز خواستاری نموده بود! یعنی رواج و گسترش‌پذیری رشوه و...، بروز زور و بکاربری ستم به این و آن و همه‌ی آنچه را که در پیش از پای‌گیری «حکومت فرقه» وجود داشت و شاید در میزانی کمتر و ناچشم‌گیرتر! آنچه را که ملکی وجودش را در آذربایجان و سازمان ایالتی حزب توده، دیده بود و کمر به اصلاح آن می‌دارد و روی به توبیخ و یا اخراج پاره‌ای از آنان می‌آورد که از کارهای برجسته‌ی حزب بودند و سپس از رهبران «فرقه» به شمار می‌آیند! زشت‌رفتاری‌ها و کردارهای ناپسند بروز داده از پایوران «فرقه‌ی دموکرات» کسانی چون، بی‌ریا - پادگان و...، در جایگاه وزارت فرهنگ - جنگ و...، برنشسته، و حتی از «پیشه‌وری» هم!

شفایی می‌نویسد؛ «شرح جزئیات وقایع یکساله در آذربایجان بسیار دشوار است»، و این دشواری را برگرفته از ناتوانایی خود می‌داند در این رابطه، رشته به رشته و روز به روز و...، و بر این است که «دست‌اندرکاران» می‌بایست با هم «بنشینند و با طرحی جامع جوانب و ابعاد گوناگون این یکساله را به روی کاغذ» آورند. ولی می‌نویسد؛ «همین قدر می‌توانم بگویم که هرچه در شهرهای آذربایجان می‌گذشت دقیقاً از باکو رهبری می‌شد» و مرکز فرماندهی رهبری را نیز «کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان» شناختن و زبان فروکشیدن به دزدی‌ها، «سوءاستفاده‌های کلان، کارهای کمیسیون به اصطلاح» مصادر شده‌ای که، بر سر زبان همگان بوده است!

تفرشیان، موشکافانه، به سامانه‌ی چهارگانه‌ی ترکیب ارتش می‌پردازد و اینکه «افسران فدایی هیچ‌کس را قبول» نداشتند و دادن ترفیع درجه به این و آن، بی‌آنکه ضابطه‌ی درستی در آن بتوان جستجو کرد. این درهم برهمی کارها و ناسازواری‌های فزاینده به آنجا می‌کشد که، روزی پیشه‌وری همه را در باشگاه افسران دعوت و «کنفرانسی با حضور آقایان پیشه‌وری، بی‌ریا، کاویان وزیر جنگ تشکیل» شود و بنا بر پیشنهاد پیشه‌وری که «افسران و به شکل دموکراتیک» خودشان قضیه را حل نمایند و اینکه «ولی کار به جنجال و فحاشی پیشه‌وری به یکی از افسران» کشیده می‌شود!

خاطرات افسران، پرده‌داری از رفتار مهاجرین است به گونه‌ی زشت و همیشه توهین‌آمیز با ایرانی‌های غیر آذربایجانی. نیز مهاجرین و در بلندی قدرت نشستگان را برنمایانند، که از چه گذشته و دارنده‌ی چه پیشه‌هایی، به کدامین جایگاه‌هایی دست

می‌یابند. و از جمله «جعفر کاویان» از زبان شفایی که «... بعدها دانستیم که این شخص از کادرهای صادراتی بوده، قبلاً در باکو نانوا بوده و حالا نیز وزیر جنگ خلقی شده است»!

شفایی، از خود و سرنوشت آن‌گونه‌گروه‌خورده‌ی خود سخن می‌گوید و چگونه با غیر آذربایجانی‌ها رفتار کردن و در «مسیر سیاسی» قرار نهادن آنان و اینکه؛ «در یک کلام: از آنها نبودیم و آنها نیز همیشه و در تمام مراحل ما را بیگانه و غیر خودی می‌پنداشتند»!

چیرگی این تفکر، که به درستی بیان وجود بینش «شوونیستی» آذری می‌تواند باشد، در جای جای رفتار و کردارهای پاپوران فرقه‌ی دموکرات بروز داده شده و بازتاب‌های ناپسند و آسیب‌رسانی به جای می‌نهاده است. به یقین دامن‌زن این زشت‌رفتاری‌ها، برخاسته از انگیزه‌های شورانیدن و برانگیزی زمینه‌هایی که، «جدایی» و «تجزیه» آسان‌پذیر گردد و از باکو رهبری می‌شده و دست‌سیاست‌سازان شوروی را نیز دخالت داشته، می‌توان شمرد!

نمونه‌های زیادی یافت می‌شود در سخنان افسران که شاهد فزاینده‌ی نارضایتی‌ها می‌باشند، از سوی مهاجران و رهبران آنان که کاویان، بی‌ریا، چشم‌آذر و... بوده‌اند، حال می‌توانند پاره‌ای از این ناسازواری‌های به بار آمده‌را، برگرفته از «کودنی» و نفهمی آنان دانست. می‌باشد، که مرتبه‌ای «کاویان»، شفایی و حاتمی را احضار و بی‌مقدمه، به زبان ترکی زشت‌ترین واژه‌ها و ناسزاها گویی‌هایی را نثار آنان و دیگر افسران نمودن و انگیزه‌ی این زنده‌گویی و رکیک به زبان آوری را «گویا در هنگ توپخانه‌ی سروان تفرشیان با یکی از سربازان خود چند کلمه‌ای فارسی صحبت» کرده بود و یا فرمانی را به فارسی داده است! رکیک به زبان آوری برای «افسرانی» که بنا به گفته‌ی خودشان «در آن موقع هنوز صحبت به زبان ترکی را یاد نگرفته بودند». دیگر نمونه‌ای از رفتارهای زشت و ناهنجار وجود «حاجی رحیم آقا بادکوبه‌چی»، می‌بوده، نهاده شده بر «صدر کمیته‌ی حزبی شهر تبریز» و درگیری‌اش با «شفایی» بر سر سربازگیری و سرپیچی از «قوانین نظام وظیفه»‌ای که شفایی بنا بر تجارت و در نظرگیری روابطی مردمی تهیه کرده، بوده است. این «حاجی» علی‌رغم اینکه در «کمیسیون نظارت» عضو نبوده، دخالت و بارها کارهای ناروایی دور از چشم «شفایی» انجام می‌داده است، تا جایی که مرتبه‌هایی «برخلاف موازین قانونی یک مشمول واقعی را «کفیل» دانسته و بر این شدن، که پدر او را می‌شناسد و پدرش چنین و چنان است و...، «باید کفالت پدر را بر

عهدۀ» داشته باشد و این‌گونه او را «کفیل» پدر نمودن!

رفتار همیشه و دائمی شده‌ی «حاجی»، خشم شفایی را برمی‌انگیزاند و بر این وسواس که شاید «قانون شکنی»های او برگرفته از نیات سویی و گرفتن رشوه و... باشد و لذا دستور دادن تا «از ورود او ممانعت به عمل» آورند و چنین شدن و بازتاب آن شکایت نزد «پیشه‌وری» و شفایی را «دزد»- «تری‌اکی» و... خواندن و دیگر اهانت‌های به او وارد ساخته. اتهامات را نوشته، و در آن دزد- تریاکی و سوءاستفاده از ماشین و... کردن را برای شفایی ردیف کردن. پس از بررسی‌های دنیال شده توسط «پیشه‌وری»، که شفایی او را «مردی فهمیده و واقع‌بین» می‌شناسد و بر این داوری است که «ظاهراً به مصلحتی در دام آنها افتاده بود و آخر نیز جان خود را در آن راه باخت»، پوچ و بی‌اساس و مبتنی بر غرض و کینه یافتن رفتار حاجی آقارا، به جای سخت در برابر او ایستادن و سزای «تهمت‌زنی»های بی‌شرمانه‌ی او را دادن به او گفته است «من به تو یک میهمانی می‌دهم، از این شفایی دست بردار» و این‌گونه کار را «دادگری» می‌کند!

پُر یافته و خوانده می‌شود از بوده‌هایی همانند آنچه گذشت و زشت به بار آوری‌هایی از سوی نه تنها غلام یحیی - بی‌ریا - کاویان و...، که با اندوه دست «پیشه‌وری» را هم آلوده دیدن و به ارزش‌های ساختگی از جمله «درجه» دهی و گیری روی آوردن، که می‌باشد درجه‌ی ژنرالی گرفتن «کاویان» نانو از دست «پیشه‌وری»!

تفرشیان بر این باور درست است که «انقلاب آذربایجان عمق توده‌ای نداشت، اصالت نداشت» و تنها فرد رهبری‌کننده که کارآمدی داشته باشد، «پیشه‌وری» را می‌داند و دیگران را «افراد معتقد» و یا «فرصت‌طلب» و «اعضای پائین تر فرقه فهم انقلابی چندانی» نداشتن، و سرنوشت آنچه در پناه «یک مشت شعارهای قالبی» و «تکرار مشت‌های گره کرده»، به وجود آمده، «پایان کار انقلاب» را، فراهم آوردن، می‌داند. از موردی سخن می‌گوید، در رابطه با ستوان یک «دیانت» که در آشپزخانه بر تقسیم غذا نظارت می‌کرده است. پیشه‌وری او را احضار و از او ایرادگیری که؛ «چرا در دفتر نگهبانی و پشت میزش» نمی‌باشد و پاسخ درست او که «نباید همیشه پشت میزش باشد، او موظف است که در تمام امور از جمله در تقسیم غذا نظارت کند» پیشه‌وری پاسخ او را «گستاخی» و خشمگین و دستور می‌دهد «او را کتک بزنند، سربازها تردید می‌کنند و حاضر نمی‌شوند افسر خود را کتک بزنند؛ به اسکورت‌های خود دستور می‌دهد، فدائیان اسکورت افسر مزبور را کتک» می‌زنند!

در این «خاطرات» با چشم دیده‌ی افرادی که با یک دنیا ایمان و امید، به آن دیار راه

یافته بودند تا بنای زیبای نظم و نظامی مردمی بپا دارند، از رهبرانی چون «پیشه‌وری»، در کسوت ریاست دولت نشسته‌ی «حکومت انقلابی فرقه‌ی آذربایجان»، زشت‌کاری‌ها و سرزده‌کاری‌های ناپسند و به زبان آوری رکیک‌ترین واژه‌هایی دیده می‌شود، که بازتاب‌های دلسردی و روی برتافتن را با خود داشته است! از کسانی که «پیشه‌وری» بهترین و سالم‌ترین میان همه‌ی آنها بوده است و برتری او را همگان از جمله تفرشیان و شفایی بارها و بارها نوشته و یادآور شده‌اند. پیشه‌وری با آن «کارنامه‌ی سیاسی» و زندگی مبارزاتی پشت سر نهاده‌ای که از زبان‌های دیگران هم شنیده، آمد!

زیان به بار آوری‌هایی، که نمونه‌هایی چند از آنها، از زبان افسران شنیده شده، تنها رخ داده در ارتش پیکره در آذربایجان گرفته، نمی‌باشد و برخاسته از رهبران «فرقه» و به ویژه مهاجران «مهمان» بوده‌ی، پس از چندی «صاحب‌خانه»، گردیدن که از زبان دیگران و فراوان در پهنه‌ی کل جامعه، میان «قدرت به دستان» با توده‌ی جامعه و پیشه‌وران و فروشندگان هم و با خودآور موج نارضایتی‌ها و زمینه‌سازی‌هایی که پسین‌تر دیده می‌شود بازتاب‌های آن را، به گونه‌ی یورش‌های فردی و جمعی مردم کوچه و خیابان و توده‌های جامعه، و فراهم‌ساز پیروزی ارتش و سرکوبگران «حکومت مرکزی» در قتل عام «بزه و نابزه» کارانی که روی می‌دهد و مردم نیز همداستانی نمودن و در پاره‌ای از رخ داده‌های خونین با «سرکوبگران»، همیاری نمودن! در این باره، و بازتاب‌های کنش‌ها و واکنش‌های روی داده در آذربایجان، دیگران، از جمله انور خامه‌ای بسیار نوشته و از جمله لب‌گشودن به «حکم اعدام»‌های صادر شده از طرف «فریدون ابراهیمی»، دادستان کل حکومت خودمختار آذربایجان، که از زبان خودش شنیده بوده است و فرجام شوم و تکان‌دهنده‌ای نیز که بهره‌ی او می‌گردد، چندی بعد که «عکس او را بالای چوبه‌ی دار» می‌بیند و به یاد آوردن پرسش دکتر حکیمی از «فریدون ابراهیمی»، صادرکننده‌ی دستور «اعدام»‌های دیروزی و «اعدام»‌شده‌ی امروزی که؛ «هیچ به سرنوشت فوکیه دو تنویل فکر کرده‌ای؟! فکر به سرنوشت کسی که دادستان انقلاب کبیر فرانسه بود و صادرکننده‌ی دستور اعدام، و خود اعدام شده‌ی چندی بعد!

خامه‌ای، از اعدام‌ها سخن می‌گوید و نامردمی‌ها و سنگدلی‌های دیده و شنیده از دستوردهندگان چون «غلام یحیی» و اجراکنندگانی از دستوردهندگان سنگدل‌تر به نام «انقلاب» و آن هم «انقلابی» هرگز رخ نداده و آن‌گونه پای گرفته و خواری‌آورتر، از «پای درآمدن» چندی بعد آن! یادآور شنیده‌هایی است، از سرچشمه‌هایی که دست‌اندرکار

«فرقه» و آن‌گونه «انقلاب» بوده‌اند و یا در آن رخداده‌های آذربایجان نظاره‌گر، و برنمایی به چند و چون زایش و بالندگی کینه‌ها و در دل پروراندن انتقام و به امید فرا رسیدن آن «روز» نشستن و «گاه» شمردن!

خامه‌ای از عبدالله میزانی، از اعضای فعال حزب توده شنیده است، که در دوران فعالیت در ارتش آذربایجان، با فرقه‌ی دموکرات، از زندانی دیدن می‌کند و در سلولی که سه نفر زندانی ناشناس زندانی بوده‌اند و از او خواستار آزادی می‌شوند؛ «در جواب پارابلوم خود را می‌کشد و جابجا هر سه نفر را می‌کشد!» نیز از سرگرد نظری، که او را افسری «دانشمند نیروی هوایی» می‌داند و از تهران به آذربایجان رفته «و یک سال با درجه‌ی ماژوری مامور تربیت و اداره‌ی ارتش فدائیان دموکرات بوده» می‌شنود که پیشه‌وران تبریز «از دست زورگویی مهاجران فرقه‌چی به تنگ آمده و آرزوی انتقام کشیدن از آنها را داشته‌اند!» وی، برای خامه‌ای داستانی را که دیده بوده است واگویی می‌کند به این‌که؛ «یک روز برای خریدن انگور به دکان بقالی می‌رود. پیش از او یک افسر جزء فدایی از مهاجران مشغول خریدن انگور بوده است. نظری می‌گفت من دیدم که چطور بقال با بغض و کینه به این فدایی که تمام انگورهای او را زیر و رو می‌کرد تا بهترین آنها را سوا کند و بردارد نگاه می‌کرد و عصبانی بود ولی نمی‌توانست حرفی بزند. دست آخر هم فدایی فقط نیمی از بهای انگور را به او داد و رفت. پس از رفتن بقال دو دستی پاکت را به من داد و تصور می‌کرد من هم به همان طریق می‌خواهم انگورها را سوا کنم. وقتی کار را به خودش وا گذاشتم، پرسید مگر شما مهاجر نیستید؟ هنگامی که فهمید من با رفتار آن فدایی موافق نیستم شکوه‌اش آغاز شد و گفت «این مهاجر هر روز همین بلا را سر من بدبخت و اجناس دکان من می‌آورد. من هر وقت دستم برسد او را خواهم کشت». نظری اضافه کرد که «عاقبت هم روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بقال آن فدایی را به دست خود کشته و انتقام خود را گرفت!» و یا دیگر افسری، سخن گشودن به دیدار خود از شیوه‌ی اعدام‌ها و تلنبار شده‌ی مُرده و هنوز زنده‌هایی، با نظارت غلام یحیی و پادگان، و سراسیمگی فدایی را دیدن در بالای سر جسدی «نیم زنده» که به ترکی «تشنه‌ام - تشنه‌ام» می‌گفته و فدایی به این باور که؛ «زنده شدند - زنده شدند!» غلام یحیی «خشم انقلابی» اش را، با خالی کردن گلوله‌ای در مغز آن انسان «نیمه جان» نشان دادن و سپس «یک سیلی به گوش آن فدایی نواخت که از ترس تفنگش را انداخته و پیش ما گریخته بود!»

در هم جمع‌یابی بی‌شمار «درد و درمان»های اشک‌زایی و نفرت‌آفرینی را، جامعه‌ی

آذربایجان، از پسین روزهای ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ در درون می‌گذراند که جز زایش و پروراندن آن «بازتابی» نمی‌توانسته داشته باشد، که توده‌ی مردم «همداستان» با حکومت مرکزی از خود نشان دادند و «نماد» چونی و چنانی آن، آنچه را گردید که انور خامه‌ای از زبان سرگرد نظری بازگو می‌کند به پرورانده شدن واکنش‌هایی در دل «بقال»، برگرفته از کنش‌های «فدایی مهاجر و...» و بازتابی با خودآور در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به گونه‌ای که «بقال با آن فدایی» رفتار می‌نماید! و یا «نمودی» دیگر، در چهارچوب «فرهنگی - سیاسی»، و آن‌چه را احمد شفایی یادآور است به اینکه «فارسی حرف زدن» بزه شناخته می‌شده است و واکنشی که می‌بیند و بازگو می‌کند از «جعفر کاویان» وزیر جنگ، در برابر «چند کلمه‌ای فارسی» صحبت کردن، در احضار او و حاتمی و «فحش و ناسزای مادر و خواهر و زن و دختر را به دنبال داشته» را، و شکوه به اینکه چرا تفرشیان «فرمانی را به فارسی داده» بوده است! بسیارند «بوده»‌هایی اجتماعی، چه «فرهنگی - سیاسی» و چه «اقتصادی - سیاسی»، چهره‌گشوده در روزهای شکست فرقه‌ی آذربایجان و نیز کردستان هم، و آگاهانه یا ناآگاهانه، در همداستانی نشان دادن توده‌ی مردم آذربایجان و همیاری نمودن با نیروهای حکومت مرکزی، در سرکوب و رفتار زشت و ناپسند سنگدلانه‌ای را، که بازتاب آفرید و از خود برجای داشت!

گام‌های اول و دوم پای به پای برداشته شده و پای درگام سوم می‌نهد در سوی پاداری «حکومت خودمختار»ی که روی جدایی از مرکز گرفته و جدا شدن از ایران را با «دست‌آویز» تراشی‌های فریبنده، پشت سر گذاشته است. پای درگام سوم در پی برپایی ارتش سامان یافته، اگرچه در درون آن، بنا بر روند پایه‌گیری «فرقه» و حکومت برخاسته از آن، ناسازگاری‌هایی جوانه می‌زند و روی به بالندگی دارد، گرفته شده از ناپسند کردارهای گوناگون سرزده از مهاجران و رهبران فرقه‌ی دموکرات!

گام سوم که فرجام «حکومت خودمختار» فرقه‌های آذربایجان و کردستان، خونین و با به جای گذاشتن کشتاری فراوان و دل‌خراش، شماره می‌خورد و شکست و خواری با خود همراه دارد. گام سوم، که زشت رفتاری‌های «فرقه»‌سازان، قهرمانی‌های دروغین نیز برای بخشی از ارتجاع داخلی ایران و بر قدرت نشستگان «هدیه» دارد و در پیشاپیش آنان «شاه»، که گویی او و چون او بی رهاننده‌ی ایران بوده‌اند و دست «کارساز» آنان، بازدارنده‌ی تجزیه‌ی خطه‌های آذربایجان و کردستان، گردیده است!!

گام سوم، فرجام رویدادی هموار - آسان‌پذیر و زمینه‌سازی شده به دست «سیاست‌سازان» سرمایه‌داری دولتی روسی است، در پی «اولتیماتوم» هم‌آورد

جهانی‌اش «آمریکا»، و ناگزیری تن دادن و بیرون بردن «ارتش سرخ» خود و بی‌درنگ واریزی «بنایی» که «انقلاب» نامش، داده بودند! فرجام «توطئه»ی انقلاب خوانده شده، با اتمام حجت «ترومن» و ناگزیری به تن در دادن «استالین»، پیشوای سیاست‌سازان «اردوگاه انترناسیونالیسم روسی» و پادوهای گونه‌گونه پای‌گرفته‌ی این دیدگاه، و ترک ارتش روسیه و واریزی تمام بنای «حکومت»‌های خودمختار آذربایجان و کردستان با چشم برهم زدن، فرار و فرار - زبونی و زبونی - خواری و خواری و دیگر بسیار زشت و شوم به بار آوری‌هایی که، جای شعارهایی را می‌گیرد که هر روزه و ساعت به ساعت از رادیوی تبریز پخش می‌شد «اولماق‌وار دونماق یوخ دور»، که به معنی «مرگ هست اما بازگشت نیست»، را تکرار می‌داشتند!

تکرار «شعار»‌هایی در آذربایجان دلیرپرور که چندی پیش در جنبش انقلابی مشروطیت فرزندانش چون «ستارخان»، در دمام شکست‌ها، آتش‌زای کانون ایستادگی و پایداری می‌گردند و بازگرداننده‌ی مشروطیت‌اند و پیروزی را جای شکست نشانیدن، حال بدل شدن به فرار و شکست جای «پیروزی» برنشانیده شده! آتش درون‌زای «پیروزی» مشروطیت، در پناه‌گرد آفرین «ستار» را در دیدگاهی جستن کرده، از زبان دلیر بی‌سواد ولی آگاه و گردن‌فراز، بیرون‌جسته در پاسخ «کنسول روسی» که: «ژنرال کنسول من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید. من زیر بیرق بیگانه نروم»!

زبان «من» ستار، زبان‌والایی است و بازوان پیروزی آفرین‌اش، نیرو گرفته از مردم جامعه و پای در راه برآورده‌سازی ارزش‌هایی دارد، که جامعه‌ی ایران و در پیوند با آن خطه‌ی آذربایجان خواستار آن می‌بوده است! درهم‌آمیزی آن‌گونه‌ای گردیدن، که از درون ترکیب‌پذیری آن مجموعه، آتش گرماپذیر «پایداری» سر می‌کشد و پی‌آمدی با خود داشتن در برآورده‌سازی آرمان‌هایی «ملی‌مردمی» در دل جامعه، به گونه‌ی تاریخی و با «بن‌مایه»‌هایی برگرفته از تمامی نهادهای اجتماعی، پروریده - زایش و روی به بالندگی داشتن، سر بر آوردن!

در حالی که زبان «من» فرقه‌سازان بومی، به مانند، همانندانی چون «کامبخش - اردشیر و...»، زبان‌دریوزگی و از خواست بیگانه حرکت کردن، می‌باشد و این‌گونه کسان، گستاخی‌شان، سردی سربه‌زیری به خود گرفتن، که بالابندترین شان «اردشیر» است، عمری را در آستان‌بوسی «اردوگاه سوسیالیسم روسی» گذرانند، و «شریف»‌ترین و پایمردترین میان آنان «پیشه‌وری»، که سرانجام، لب می‌گشاید به

درست‌گویی در «بارعامی» که به افتخار او و رهبران فرقه و افسران مهاجر، باقروف دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان ترتیب داده بود، در پاسخ فروهشته گفتار آن دارنده‌ی قدرت تام در آن جمهوری و پی‌آمد آن به خون‌نشینی، فرجام زندگی او را شماره می‌زند!

تفاوت زبانی میان زبان «ستار» با «فرقه‌سازان» و یا جمع شدگان در حزب توده، دو گونه زبانی است برگرفته شده از دو دیدگاه که اولی پذیرنده‌ی نیرویی می‌گردد از درون «جامعه» و گردآفرینی به همراه می‌آورد و دومی دوری گرفته از مردم، و مردم پشت به آنان کرده، و بازتاب‌آورکنش‌ها و واکنش‌هایی را پی‌آمد داشتن، که در چهره‌هایی شوم و نامیمون شکست - فرار - در یوزگی و... رُخ‌گشودن است و سربه‌زیری با خود آوردن! به هر روی، اگرچه بنای نظام فرقه به مانند «حکومت» پای گرفته بود، با پشت سر نهی گام‌های اول و دوم، به تشکیل فرقه ارتش سامان گرفته‌ی آن به گونه‌ای که گذشت و پای نهادن در گام سوم به اعلام حکومت خودمختار، که بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای «گام آخر ایراد گرفتن از حکومت تهران و جدا شدن از ایران» است، ولی رشدپذیری ناسازگاری‌های یاد شده، از زبان این و آن، در پهنه‌ی جامعه و در میان کلیه‌ی لایه‌های اجتماعی مردم آذربایجان از سویی و از دیگر سوی میان کاربه‌دستان درون حکومت با مرتبه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی - چه نظامی و چه فرهنگی و...، با هم ساز «مجموعه»‌های ناسازواری می‌گردد، یگانگی پیدا کرده به زبان «حکومت‌های خودمختار» آذربایجان و کردستان هم، در سود جلوگیری از تجزیه‌ی خطه‌های یاد شده از ایران. نیز در پهنه‌ی ایران رشدپذیری ترس تجزیه در میان ملت ایران و بازتاب آن بر روی دولت مرکزی و ناگزیری جابجایی دولت‌ها از سویی، در صدور فرمان نخست‌وزیری به نام قوام‌السلطنه برای شاه ناگزیری، و از دیگر سوی به کار اُفتی بازی‌های ماهرانه‌ی سیاسی ویژه‌ی خود را، قوام‌السلطنه آغاز و دنبال کردن و با خود همراه ساختن سیاست پشیمانی کامل آمریکا را و هم زمان فریب‌دهی «سیاست‌سازان» شوروی و در رأس آنان «استالین» را، پای به پای دنبال کردن!

نخست‌وزیری احمد قوام السلطنه، ۳ بهمن ۱۳۲۴

تا پنجم دی ماه ۱۳۲۵

به دنبال شکست «قیام افسران خراسان» و اعلام «فرقه‌ی آذربایجان» در دوازدهم شهریور، و رویدادهای خشن و سرکوبگرانه‌ای که با آمدن دولت صدرالاشراف به همراه داشت و خرده‌گیری و اعتراضات گسترده‌ای را که از سوی دیدگاه‌ها و نیروهای گوناگون «اجتماعی - سیاسی» بازتاب می‌آفریند، دوامی برای او به جای نمی‌گذارد و از همان آغاز کار زنگ شکست دولت صدر در پهنه‌ی کشور طنین‌انداز می‌گردد!

روزنامه‌های آن دوران، گویای ناخشنودی تمام گروه‌ها و دسته‌های سیاسی دارنده‌ی گرایش‌هایی گوناگون‌اند نسبت به دولت «صدرالاشراف» و آهنگ‌پذیری خرده‌گیری به رفتار خشن دست اندرکاران دولت، از جای جای و گوشه و کنار جامعه برخاسته و بانگ اعتراض، به تلگراف تهدیدآمیز و بیم‌دهی ناصرخان قشقایی منجر شدن و آهسته آهسته انگلستان را نیز دل‌نگران خویش نمود، و بر این اندیشیدن، که واکنش‌های دولت در برابر نیروهای سیاسی و رفتار خشن و سرکوبگری‌های رخ داده، در برداشت سودی گردد به سود سیاست هم‌آورد شوروی و نشانه‌های نگرانی خود را در روزنامه‌ی تایمز نشان دادن و پی‌آمد آن فشارهایی به شاه و کل نظام وارد آوردن؟

به دنبال رخداد قیام افسران و برپایی فرقه‌ی دموکرات، کلوپ حزب توده هم، به دستور دولت و زیر رهبری فرماندار نظامی سرهنگ حجازی، در روزهای ۲۴ شهریور ۱۳۲۴ مورد یورش قرار گرفتن و این‌گونه‌روی، سبب‌ساز آسیب‌پذیری بیشتری می‌گردد بهره‌ی دولت شده و سود تبلیغاتی بیشتری را برای حزب توده داشتن، به ویژه از این روی که فریدون کشاورز، از اعضای مرکزی و نماینده‌ی مجلس شورای ملی و وابسته به فراکسیون حزب توده نیز، در ماجرای یورش کتک می‌خورد و سر و کله‌ی خونین و بانداپیچ شده، مورد پرسش و پاسخ با روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی قرار می‌گیرد و

برگردیدن تیر یورش‌های دولت به زیان او، و به ویژه کمانه‌ی بیشتری دارد تیرها به سوی دولت، هنگامی که در مجلس شورای ملی، نماینده‌اش سر و کله‌ی بسته به باند با دیگر نمایندگان به سخن می‌نشیند و از آنچه گذشته پرده برمی‌دارد. ضربه‌ی کاری، بهره‌ی دولت می‌شود، با یورش‌هایی که به کلوپ حزب توده می‌آورد و برپاکننده‌ی بازتاب‌هایی از این سوی و آن سوی، چه درونی و برگرفته از نارضایتی‌های گروه‌ها و افراد سیاسی جامعه‌ی ایران و چه برونی و برخاسته از دولت‌های بیگانه باگرایش‌هایی ویژه‌ی خود، به ویژه آمریکا - انگلیس - شوروی و ادامه‌ی فزونی‌پذیری ناخوشنودی‌های وجود داشته نسبت به دولت صدرالاشراف تا اینکه سقوط او ناگزیر، روز ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۴ به زیر کشانده می‌شود! جای او، ابراهیم حکیمی «حکیم‌الملک»، در ۷ آبان با رأی نمایندگان مجلس کابینه‌ی خود را معرفی می‌کند. روز رأی تمایل دهی به نخست‌وزیر، روز دوم آبان و با ۷۵ رأی، برگزیده می‌شود و قوام‌السلطنه در برابر او شکست می‌خورد و شکست قوام برخاسته از چند سوی می‌بود! شاید بتوان گفت «کفه‌ی» ترازوی نیروهای دموکرات و دوستداران و باورمندان به وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی و... پذیرش حکیمی را در برابر قوام بایسته می‌شمردند و این «کفه‌ی» پیروزی حکیمی، شکست «قوام» را امکان‌پذیر می‌نماید.

از ۷ آبان تا سی‌ام دی ماه ۱۳۲۴ که به مدت دو ماه و چندی روزی، دولت حکیمی بر سر کار است، روی داده‌هایی روی می‌دهد در ایران و به ویژه آذربایجان و ناتوانی‌های فزاینده‌ای در برابر دولت نهاده شده، می‌گردد که منجر به کناره‌گیری او و ناگزیری پذیرش نخست‌وزیری «قوام‌السلطنه»، از سوی همگان، پذیرفته شدن است! در این دوران کوتاه نخست‌وزیری حکیمی، جریان گرفته از دوران پیش، قدرت فرقه‌ی دموکرات اوج‌پذیری بیشتری دارد و همان‌گونه که گذشت افسران قیام و دیگر وابسته بوده به حزب توده جمع شده‌اند و به آذربایجان گسیل و ارتش وابسته به فرقه را سامان بخشیده - مجلس ملی دولت ملی آذربایجان نام گرفته، برقرار می‌شود - دست وابسته به حکومت مرکزی بودگان کوتاه - نیروهای نظامی وابسته به دولت مرکزی خلع سلاح می‌گردند و آن‌گونه چهره نمودن رویدادهای آذربایجان و تخلیه نکردن شوروی‌ها ایران را، همه و همه، شورانیدن دل‌نگرانی‌هایی می‌گردد بر دل همگان رخنه‌پذیر و در پی راه چاره برآمدن. نخست‌وزیر، با پذیرش رهنمود سیاست‌سازان مرکز، روی به گونه‌گونه گرایش‌هایی داشته، دست به آزادسازی زندانیانی می‌کند که از گذشته دستگیر و در زندان به سر می‌بردند و نیز روی آوردن به روزنامه‌نگاران و مدیران روزنامه‌های توقیف

بوده و از آنان خواستاری همیاری داشتن تا همکاری آنها سبب ساز فرونشینی تنش‌هایی گردد، که آسیب به بار آورده بود و می‌توانست زیان‌های بیشتری را بهره‌ی کشور نماید!

حکیمی اگرچه آمادگی انجام حداقل پاره‌ای از خواست‌های آزادی‌خواهان و روزنامه‌نگاران را داشت و برآورده می‌کرد ولی پاره‌ای را نداشت، چرا که توانایی‌اش را نداشت، از جمله برکناری فرماندهی ستاد ارتش ارفع و پایان بخشیدن به حکومت نظامی! بوده‌هایی هنجار و ناهنجار، که علی‌رغم آزادی روزنامه‌ها و از توقیف درآمد آنها و برای روی خوش نشان‌دهی، بستن کلوپ اراده‌ی ملی سید ضیاء‌الدین طباطبایی، ولی سودی با خود نداشتن و به وارونه سرریز شدن خرده‌گیری‌های روزنامه‌ها نسبت به او، به ویژه از سوی حزب توده و ارگان‌های این حزب، اوج می‌گیرد!

روند حرکت‌های اجتماعی و درهم‌آمیزی رخدادهای سیاسی، هموارسازِ راه رسیدن به «قدرت» را، برای «قوام‌السلطنه» فراهم و سه قدرت جهانی، آمریکا - انگلیس و شوروی نیز، هریک برگرفته از بوده و انگیزه‌هایی، که فشرده گفته خواهد شد، کهنه‌کار مرد سیاسی را، برای سُکان‌داری دولت، پسندیده‌ی سیاست خود می‌شمردند!

در گذشته و از زیانِ خاطرات و داده‌های تاریخی گوناگون نشان داده شد، که شوروی‌ها از میان نخست‌وزیران پس از شهریور ۱۳۲۰ به قوام‌السلطنه و علی سهیلی دل‌بستگی نشان می‌دادند و در دوران این دو نخست‌وزیر هم می‌بود که بنا بر خواست شوروی و انگلیس چند صد نفر از شخصیت‌های سیاسی - نظامی - علمی و... ایرانی را به نام همکاری با آلمان‌ها و... دستگیر و روانه‌ی زندان‌ها کردند و بنا به گفته‌ی «مهندس فریور» بنیان‌گذار حزب ایران و وکیل مجلس شورای ملی و سازمان‌دهنده‌ی اعتصاب مهندس‌های ایرانی به انور خامه‌ای به اینکه: «... او از ناشی‌گری سیاسی شوروی‌ها در ایران صحبت می‌کرد و می‌گفت «هرچه سعی می‌کردیم آنها را روشن کنیم آنها همه‌اش می‌گفتند: سگیلی، گوام! (یعنی سهیلی، قوام)»!

و نه تنها این بوده‌ی تاریخی، که وجود افرادی چون «عباس اسکندری» که نقش پادرمیانی را برای «قوام‌السلطنه» با سفارت‌های شوروی و انگلیس به عهده داشت و دوره‌ای نیز، زندگی سیاسی خود را در رهبری حزب توده گذرانده بود! نیز پاره‌ای دیگر از رهبران حزب توده، چون ایرج اسکندری، که به مانند دایی‌اش عباس اسکندری روابطی تنگاتنگ با «قوام‌السلطنه» داشت و می‌توانست راه‌گشای آسوده‌خاطری باشد میان «قوام» و سیاست‌سازان شوروی! از همه‌ی اینها کارگشایتر برای «قوام‌السلطنه»، و از

میان همین خاندان شاهزادگان اسکندری برخاسته، فرزند نصرت‌الدوله فیروز، شاهزاده مظفر فیروز، جاسوسِ دوجانبه‌ی روس و انگلیس، همیشه دستیار «قوام» بوده، می‌باشد که به یاری عمه‌اش «مریم فیروز» یکی از گردانندگان حزب توده نیز می‌توانست گره‌گشای کارهای لازم باشد، در رابطه‌ی پادرمیانی کردن میان کهنه‌کار مرد سیاسی قوام با سیاست‌سازان شوروی! این مرد رمزدار پارانرژی، دارنده‌ی توانایی‌های چشم‌گیر در پهنه‌های گونه‌به‌گونه‌ی سالم و ناسالم، کینه‌جو به خاندان پهلوی نیک می‌توانست برای «قوام‌السلطنه» کارسازی‌های بایسته‌ای از خود نشان دهد و چرخ کارهای دولتِ قوام‌السلطنه را شتابان به چرخش درآورد و از پیوندهای خویشاوندی با «مریم فیروز»، و جناح «کامبخش - کیانوری» بهره‌های فراوان گیرد و نه تنها گره‌گشایی کارهای دولت از این گذرگاه به دست آید، که از شوهرخاله‌ی زنش، سپهد حاج علی رزم‌آرا هم، که در آینده دیده خواهد شد، دستِ کارگشای قوام، شاهزاده مظفر فیروز می‌باشد!

لذا وجود دارد، بسیار بوده‌های تاریخی خرد‌پذیری، که شوروی نخست‌وزیری قوام‌السلطنه را مناسبِ سیاست‌های خود در ایران بشمرد، و بند راه رسیدن او به نخست‌وزیری را، توسط وابستگان سیاسی‌اش در ایران، فراهم نماید!

انگلیس نیز، چه در رابطه با او بودگانی چون عباس اسکندری و مظفر فیروز که بازی دوجانبه‌ای را دنبال می‌کردند - چه بیم‌دهی‌هایی از جنوب برخاسته و تلگراف‌های اعتراضی ناصرخان قشقایی که «دولت» مورد پذیرش انگلیس «صدرالاشراف» را مورد یورش قرار داده به خاطر سرکوب‌ها و توقیف روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران - چه احساس خطر از بازتاب سرکوب‌ها به رشدپذیری پایگاه اجتماعی حزب توده، و از این راه سویی‌ی هم‌آورد شوروی را، سودآور شده - چه ناگزیری‌های به وجود آمده‌ی پس از جنگ جهانی دوم برای سیاست‌سازان انگلیس، در همداستانی با آمریکا و لذا در شرایط به وجود آمده به پیشنهاد و یا خواستِ آمریکاتن در دادن و چشم پوشیدن از بر سرکار ماندن و یا آوردن مهره‌های دل‌خواه سیاست خویش و سدسازِ نخست‌وزیر قوام‌السلطنه نگردیدن!

اما سیاست‌سازان آمریکا، همیشه و همواره یاری‌رسان و پشتیبان «قوام‌السلطنه» می‌توانسته‌اند باشند و بوده‌اند. چرایی این «بود» هم، بستگی همه‌جانبه دارد از گذشته‌های دور، و دیربازی آن به پیش از به سلطنت رسیدن رضاخان، پیوند می‌خورد!

در دوره‌ی اول این نوشته، و در رابطه با نخست‌وزیر شدن قوام السلطنه به دنبال بیرون راندن «سید ضیاء‌الدین» طباطبایی مرد اول کودتای ۱۲۹۹، آورده شد که احمدشاه فرمان نخست‌وزیری او را می‌نویسد و او از زندان آزاد و بر مسند نخست‌وزیری می‌نشیند. در گفت و شنودهای اولیه میان شاه و نخست‌وزیر، خواستاری شاه از قوام، که از خواسته‌های انگلیس حرکت نکند و او نیز پذیرنده و پسین روزهای زندگی‌نامه‌ی سیاسی قوام السلطنه نشان‌گر آن گردید، که راه چاره‌ی روبرویی با سیاست‌های استعماری چشته‌خور شده‌ی روس و انگلیس را، در باز کردن راه ورود آمریکا در پهنه‌ی سیاست ایران دانستن ولی برگرفته از سیاست «سه‌جانبه‌ی» مثبت، و شاید بهتر بتوان گفت «چندجانبه‌ی مثبت»!

در گذشته، فراگشایی به سیاست‌های «سه‌گونه‌ای»، همیشه در ایران وجود داشته، و برنامایی «نمادگونه‌ای»های هر یک از این «سه دیدگاه»، سیاسی نشان داده گردید، و چند و چون آنها برشمرده شدن. «قوام» السلطنه، نمادگونه‌ای که وابستگی به بیگانه را، به مانند «نماد»های رده‌ی اول، که یا وابسته به انگلیس بودن و یا چون رهبران حزب توده به روسیه بودن را، می‌پذیرفتند، نمی‌بود ولی راه رسیدن به قدرت سیاسی را در پناه بیگانه برای خویش برگزیده و تکیه به بیگانه داشتن را بایسته می‌شناخت و روی در روی قرار دادن «سیاست»های بیگانگان را، در ایران لازم می‌شمرد! با تکیه بر این دیدگاه و راه چاره را در وجود سیاست آمریکا در ایران شناختن و روی در روی شوروی و انگلیس قرار دادن، از دیرباز آغاز و در سال ۱۳۲۱، در پیروی از باور سیاسی خود روی به استخدام مستشاران آمریکایی می‌نماید و هم‌زمان با یورش‌هایی از سوی روزنامه‌هایی که خواسته‌های انگلیس را بیان‌گر می‌بودند و در پیشاپیش آنها «سید ضیاء‌الدین»، روبرو می‌گردد! سید ضیاء‌الدین «نماد»گونه‌ی سیاست انگلیس در ایران - زندانی‌کننده‌ی قوام السلطنه و دیگر شخصیت‌های سیاسی پس از کودتای ۱۲۹۹ - دارنده‌گان ژرف‌ترین کینه‌های سیاسی از گذشته به جای مانده، هر یک به دیگری و...! اینها، مجموعه‌هایی می‌باشد کارساز به سود قوام السلطنه و به زیان سید ضیاء‌الدین، چه در رابطه‌ی مستقیم و چه نامستقیم، که نه تنها «سید ضیاء‌الدین» مورد پذیرش آمریکا - شوروی قرار نگیرد، که صدرالاشراف، مورد حمایت سید ضیاء‌الدین بوده نیز از چشم افتاده است، چه به خاطر سرکوب‌ها و زیان سیاست‌های آن دو قدرت را با هم، هر یک به گونه‌ای، همراه داشته، و چه در رابطه با «سید ضیاء‌الدین» طباطبایی! و حال در شرایط حساس، فزونی‌پذیری پایگاه اجتماعی حزب توده در ایران و رشدپذیری

دستان وابسته به «هم‌آورد» شوروی، در آذربایجان، و آنچه می‌گذرد به سود شوروی و به زیان سیاست آمریکا و انگلیس در ایران، جریان شتابان گرفته‌ای و چاره‌ی کار را در چشم‌پوشی از، صدرالاشراف - «سید ضیاء‌الدین»، که حتی دل‌کندن از دولت ناتوانی چون «ابراهیم حکیمی» لازم شدن و بارکوشش و هم‌کار خود را برای روی کار آوردن دولت توانمندی دانستن! بنابراین دیدگاه و گذر از دیدگاه سیاسی ویژه‌ی خود، «قوام‌السلطنه»، چاره‌ساز خواست‌های سیاسی دو قدرت انگلیس و آمریکا می‌گردد. اگرچه قوام سیاست‌ساز دل‌بسته به سیاست آمریکا در ایران، همواره بوده می‌باشد و انگلیس ناگزیر پیروی‌کننده‌ای که، راه چاره‌ی کنونی خود را در پیروی از سیاست آمریکا دانسته است و پذیرنده‌ی دولت «قوام»، تا راه چاره‌ای باشد و بازدارندگی از پیشرویی‌های فزاینده‌ی «هم‌آورد» شوروی، به دست این سیاست‌مرد کهنه‌کار، در ایران انجام‌پذیر گردد!

هرچه گرد زمان برگزیده‌ی آذربایجان و چیرگی فرقه‌ی دموکرات بر آن خطه می‌نشیند، دل‌نگرانی‌ها فزونی بیشتری می‌گیرد و دولت مرکزی راه چاره‌های «بیم‌جدایی» را کاوشگرانه می‌پیماید و کاوشگری برگرفته شده از دیدگاه بر آن چیره بوده، پیمودن است. شاه جوان و بی‌تجربه، گوش به سخنان نمایندگان بیگانه سپرده است و چاره‌ی بازگشایی گره‌ی کار جامعه را، رهنمودهای آنان دانستن و بنا بر تلخی سرنوشت کار پدر، همواره «انگلیس» را بازیگر بی «هم‌آورد» و ماندگاری خود را بر اریکه‌ی «قدرت»، تنها و تنها به دست انگلیس و بنا بر خواست این بیگانه‌ی در دل او ترس افکن، می‌شناسد. بنابراین «باورمندی»، از دو سوی پای گرفته، سویی باور انگلیس که «قدرت بی‌هم‌آورد» است در ایران و «آفتاب سیاسی» اش غروب‌ناپذیر، و دیگر سوی گرمای ماندگاری بر سر قدرت را از «کهنه استعمار» انگلیس، دانستن، شاه آماده‌ی پای‌نهی به راهی می‌بوده که انگلیس «رهنمود» دهنده باشد! این درستی سخن، برگرفته از کتاب انور خامه‌ای، تکیه به اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا که: «در ملاقاتی که با شاه داشتم وی گفت: انگلیس‌ها به من پیشنهاد کرده‌اند که مجلس را تعطیل کنم و از ما خواست که در ایران با انگلیس‌ها همکاری نمائیم!» سفیر ادامه می‌دهد که «شاه سعی می‌کرد مرا قانع کند که از حکومت فردی او بدون مجلس حمایت کنیم!»

گفت و شنود سفیر آمریکا و شاه، بازگوی پیروی شاه از انگلیس است و واگویی به اینکه انگلیس، دولت توانمند و چاره‌ساز را در چهره‌ی «صدرالاشراف» گونه‌ها می‌بیند، که به زندگی مجلس شورای ملی پایان بخشند! شاید این سخنان به دنبال «ماده‌ی

واحد» ای است که در ۱۹ مهر ماه، به قید دو فوریت مورد تصویب مجلس شورای ملی واقع می‌شود، علی‌رغم نارضایتی‌هایی که حزب توده و پاره‌ای دیگر از نمایندگان از خود نشان می‌دهند، مبنی بر اینکه؛ «انتخابات پانزدهمین دوره‌ی تقنینیه یک ماه بعد از تخلیه‌ی خاک ایران از کلیه‌ی قوای بیگانه به عمل خواهد آمد»!

سفیر آمریکا، در گزارش‌های خود بر این انگشت نهاده، که «از فرصت استفاده کرده به او یادآور شدم با تجربه‌ای که طی سال‌ها آشنایی به امور ایران دارم معتقدم که مجلس ایران با تمام نواقصی که دارد در سال‌های اخیر در مواردی که دولت و دربار کوتاه آمده‌اند از منافع ایران در مقابل خارجی‌ها دفاع کرده» است!

انور خامه‌ای، باور خود را، به چرایی اینکه انگلیس، آمریکا را «در جریان نقشه‌ی خود قرار نداده بود؟» و سفیر آمریکا از آنچه در دل انگلیس می‌گذشته و به باور شاه رخنه‌ساز نموده، بوده است را، از زبان شاه می‌شنود، در این می‌داند که؛ «امپریالیسم انگلیس خود را در ایران سیاست برتر می‌پنداشت «و بنابراین باور» حاضر نبود دخالت آمریکا را در این منطقه‌ی حساس استراتژیک بپذیرد»!

خامه‌ای، ناسازگاری‌ها و «هم‌آوردی»‌های وجود داشته‌ی پیش از جنگ جهانی دوم، میان آمریکا و انگلیس را، برمی‌شمرد و برنمایی به دگرگون‌شده‌ی سرنوشت در دوران و پسین‌روزهای پایان جنگ، که انگلیس «در زیر بمباران‌های آلمان بود که چرچیل دست به دامن روزولت گردیده و حاضر» می‌شود پای آمریکا به سیاست جهان باز شود و بازی سرنوشت که بریتانیا دریابد که «آفتاب در سرزمین‌های» آن امپراطوری نیز غروب می‌کند!

خواننده توجه دارد، که قوای نظامی آمریکا، برخلاف دو «هم‌آورد» جهانی‌اش، شوروی و انگلیس، در سال ۱۳۲۱ با خواست دولت قوام‌السلطنه وارد ایران می‌شود و این «قوای نظامی» بیگانه، نه سر از خود وارد ایران شده و نه به مانند آن دو دیگر، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی و چه اقتصادی، آسیب به بار آور، بوده است و نه به جای‌گذار اثرهای ناپسند بر روی مردم! قوای نظامی آمریکا، هم نیازهای «غذایی» و دیگر احتیاجات خود را از آمریکا وارد می‌ساخت و کمبودهای خود را نیز در بازارها آن‌گونه به دست نمی‌آورد که زندگی مردم جامعه را با خود آورد و یا دخالت‌های سیاسی در شمال و جنوب و... در امر انتخابات و دیگر دخالت‌ها و ناپسندرفتاری‌های از انگلیس و شوروی مردم دیده را، در خاطره‌ی جامعه، به جای گذاشته، ندارد.!

آن «بوده»ها و برخاسته از آنها دلبستگی آمریکا به نخست‌وزیری «قوام‌السلطنه» و پاره‌ای از شخصیت‌های سیاسی، چه وابسته به دربار، و چه باگرایش‌های ملی‌ولی جای نگرفته در جایگاه ویژه‌ای، در آن گاه تاریخی «قوام‌السلطنه» را راه‌حل می‌شناخته و نخست‌وزیری او را لازم، می‌شمرده‌اند!

آنچه در آذربایجان می‌گذرد، به وجودآور دیدگاه‌های چندی است با آن روبرو شدن، که از جمله «مصدق» و یاران او در مجلس، بنا بر دلبستگی‌شان به ارزش‌های مشروطیت و از انجمن‌های ایالتی و ولایتی پشتیبانی کردن و به خواست‌های مردم آن خطه توجه داشتن، می‌باشد. این دیدگاه نه روش‌های «فرقه‌ی دموکرات» به کارگرفته را می‌پذیرفت و نه سرکوب مردم آن خطه را و راه خشونت به کارگرفتن را، و برگرفته از این نظرگاه است، که خرده‌گیری‌ها و انتقادات مصدق، در ۲۸ آذر به انتقاد از فهیمی وزیر کشور و پی‌آمد آن، مرتضی‌قلی بیات به استانداری آذربایجان رسیدن، تا راه چاره‌ای مناسب به دست آید ولی کزی‌گرفتن «پیشه‌وری» از آنچه در ابتدای کار به زبان رانده، و نظریاتی در چهارچوب «تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی» بیان داشته‌ی اولیه را، به گفت و شنودی بدل کردن که، مورد پذیرش سهام‌السلطنه بیات واقع نمی‌گردد و نتیجه‌ی مطلوب به بار نمی‌آورد! بازگشت بی‌نتیجه‌ی «بیات» و استیضاح دولت توسط پاره‌ای از نمایندگان و در تنگنا قرارگرفتن حکیمی و ناگزیری استعفا، پذیرش و اجبار شاه به استعفای حکیمی و جانشینی قوام‌السلطنه، بازتاب آن کنش‌ها و واکنش‌ها، می‌باشد!

قوام‌السلطنه، پیش از آنکه به نخست‌وزیری دست یابد، در پنهان به رهبران حزب توده سخنان و قول‌های فریب‌دهنده‌ای داده بود، تا هم آنان را بفریبد و در سوی راه خویش کشاند و هم آنها را بر آن داشتن تا سفیر شوروی و دیگر سیاست‌سازان را آگاه و دل به امید «قوام» بستن، که دست‌کار ساز قوام‌السلطنه در جایگاه نخست‌وزیری، می‌تواند گره‌گشای نفت گردد و دیگر مشکل‌گشایی‌هایی به سود شوروی آفریده گردیدن. اسکندری می‌گوید: «قوام‌السلطنه اعلام کرده بود چنانچه نخست‌وزیر شود بلافاصله مسئله‌ی آذربایجان را با نمایندگان مردم آذربایجان حل خواهد کرد و اگر لازم شد بلافاصله به اتحاد شوروی رفته و با دولت شوروی راجع به تخلیه‌ی ایران و مسئله‌ی نفت مذاکره خواهد کرد، ما برنامه‌ی او را برنامه‌ی به اصطلاح درستی تلقی کردیم و به همین دلیل از او پشتیبانی نمودیم!» اسکندری دلیل پشتیبانی رهبری حزب توده را؛ «یکی موضوع آذربایجان و دیگری موضوع مسالمت‌آمیز تخلیه‌ی نیروهای شوروی و

مسئله‌ی نفت «می‌شناسد و برگرفته از این انگیزه‌ها؛» به تدریج قوام السلطنه در داخل حزب ما وجهه‌ای پیدا کرد، به کلوپ ما آمد، او را به آنجا آوردیم و برای او خیلی دست زدند، در آنجا صحبت کرد!»!

کهنه مرد سیاسی، پای در راهی نهاده که مست بوی نفت کردن سیاست‌سازان شوروی - دل‌بسته به خود کردن رهبران حزب توده است با قول دادن و سپس سپردن چند وزارتخانه به آنها - میان توده‌ی حزب توده راه یافتن و بکارگیری و پیمودن گام به گام آن‌گونه‌ای که پی‌آمدهای آن، شکست فرقه‌ی دموکرات - نپذیرفتن وزرای حزب توده در کابینه‌ی بعدی خود و سرانجام سیاست‌سازان شوروی را به همان «بوی نفت» در هوای رسیدن به آن، رها کردن! اسکندری می‌افزاید؛ «کم کم برای او یک زمینه‌ی توده‌ای داشتیم درست می‌کردیم. بعد هم به مسکو رفت، با استالین ملاقات و مذاکره کرد و این پیرمرد و کهنه کار قدیم ایرانی کلاه سر استالین گذاشت.»!

اسکندری، می‌پردازد به اینکه چگونه قوام بر سر استالین کلاه گذاشتن؛ «اولاً در قراردادی که با سادچیکف امضا شد کاملاً معلوم بود، سه موضوعی که با هم پیوستگی داشت و واقعاً مردم ایران می‌گفتند ولی از نظر دیپلماتیک به مصلحت شوروی نبود که این سه موضوع را یکجا جمع بکنند، در یک سند گنجانند و آن این است که:

۱- مسئله‌ی آذربایجان مسئله‌ی ملت و مردم ایران یک مسئله‌ی داخلی است.

۲- آنکه اتحاد جماهیر شوروی در ظرف فلان مدت، دقیق یادم نیست، قوای خودش را از ایران بیرون خواهد برد.

۳- دولت ایران تعهد می‌کند که موضوع نفت را در ظرف هفت ماه از تاریخ امضای موافقت‌نامه برای تصویب به مجلس ببرد!»!

شنیدنی است از زبان «آذرنور» در گفت و شنود با ایرج اسکندری، به درستی دریافت «پیشه‌وری» به آنچه ممکن است در بازی سیاسی میان «قوام» و «استالین» پیش آید و آن‌گونه رخ می‌دهد و «کلاه سر استالین» گذاشتن!

آذرنور می‌گوید؛ «... سید جعفر پیشه‌وری وقتی می‌شنود که قوام قصد عزیمت به مسکو و ملاقات با استالین را دارد پیامی به باقروف می‌فرستد به این مضمون که واللّه من جسارت نصیحت کردن به رفیق استالین را ندارم ولی از قول من به او بگویند آنچه پای شما می‌داند، سر ما نمی‌داند [ضرب‌المثل ترکی که شما عاقل‌تر از ما هستید] قوام السلطنه که پیش شما می‌آید مواظبش باشید روباه پیری است که پاپاق سر آدم می‌گذارد (کلاه می‌گذارد)»!

گردش کار و سرنوشت سیاسی گونه‌ای پای می‌گیرد و گام پیش می‌نهد، که «پیشه‌وری» فریفته‌ی «قدرت»، بازیچه‌ی سیاست‌سازان شوروی می‌گردد و پند و اندرزهای از دل برخاسته‌ی دوستان «مردم‌سالاری» و دل‌گروی آرمان‌های «ملی‌مردمی» داشته در جای جای ایران‌زمین را، نمی‌پذیرد و آن‌گونه فرجامی شوم برای «آذربایجان» و... و سپس خودش به بار می‌آورد، و «بوی مست‌کننده‌ی نفت»، سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی شوروی و پیشاپیش آنان «رهبر کبیر استالین» را می‌فریباند و از رهگذر این «فریب»، به وسیله‌ی قوام، هم تجزیه‌طلبی امکان خود را از دست می‌دهد و هم شوروی در اندوه دستیابی به «نفت شمال» و دیگر پی‌آمدهای ناگوار، روزگار گذراندن این‌گونه‌ای را، بهره می‌یابد!

اسکندری دیگر گفته‌های آموزنده‌ای دارد از این دوره و از کاردانی قوام و توانمندی‌هایی که از خود نشان می‌دهد، که از جمله، پس از بازگشت از سفر مسکو و دیدار «رهبر کبیر»، روی به اسکندری دارد و می‌پرسد آقای ایرج؛ «خوب آقای استالین البته شخصیت بزرگ و مهمی است و این به جای خودش محفوظ اما این آقای باقروف دیگر کیست؟ من واقعیتش تا آن موقع اسم باقروف را نشنیده بودم. گفتم باقروف؟ چه کسی را می‌فرمایید، باقروف کیست؟ گفت جان من این باقروف را نمی‌شناسی؟ گفتم والله این دفعه‌ی اول است که اسم او را می‌شنوم و نمی‌دانم کیست. گفت آقا پس برو و بپرس، سیاست کشور ما را داده‌اند به دست این باقروف. گفتم آقا این چه حرفی است، آخر چطور؟ گفت برو بپرس ما که همه‌ی سروکارمان با این آدم است.»! اسکندری، در ادامه‌ی این داستان از «قوام‌السلطنه» شنیده، بر این است که؛ «آن را به رفقا گفتم، مثل اینکه غیر از کامبخش کسی دیگر از رفقا او را نمی‌شناختند، به همین دلیل هم همه گفتند باقروف کیه، آقا این بی‌خوده... گفتم والله خود ایشان این حرف‌ها را زدند!»!

ناآگاهی رهبران حزب توده، از آنچه می‌گذرد و کاربه‌دستان اصلی و کسانی به مانند «میر جعفر باقروف» دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و «قدرت» بی‌هم‌آورد آن جمهوری را شناختن از آن تلخ‌گفته‌هاست و پس از سفری کوتاه، از چند و چون آنچه بوده و می‌گذشته، قوام‌السلطنه سر درآوردن، نشان‌گر و خبرگی کهنه‌مرد سیاسی را دریافتن، که میدان‌داری سیاست ایران را، در آن هنگامه به دست گرفته و بسخس قابل توجهی از رهایی آذربایجان، بی‌گونه شک و گمانی رهیافت‌هنگامه‌سازی‌های او، می‌بوده است!

چه برخاسته از شیوه‌های بریده از «مردم‌سالاری» دولت‌ها و به ویژه «صدرالاشراف» - چه کژی گرفتن‌های گام به گام «پیشه‌وری» از آنچه در گذشته به زبان می‌راند صادقانه و یا ناصداقانه - چه خطاکاری‌های دیگر برگرفته از رفتار ناروشن حزب توده و حتی نیروهای سیاسی دیگری که، هستی داشتند با دارندگی گرایش‌های گوناگون سیاسی و افراد جای گرفته در لایه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی، به مانند «بوده‌هایی» درونی از یک سوی، و از دیگر سوی «بوده‌ی» برونی، قدرت‌های جهانی و روی در رویی که شوروی، پس از خاموشی گرفتن جنگ جهانی دوم با آمریکا و انگلیس در پهنه‌های جهانی و به ویژه در ایران ناگزیری‌هایی را با خود دارد و در هم آمیختگی این «بوده‌های» درونی و برونی، چاره‌گری «فرقه‌ی آذربایجان» و «دولت خودمختار» آن در تیررس همه جانبه‌ای قرار می‌گیرد.

آهنگ تندپذیر «پیشه‌وری» و روی ازگفته‌های اولیه‌ی خویش برگردانیدن را می‌توان در مذاکرات دوم آذر دانست و تشکیل مجلس مؤسسان و روی به برپایی مجلس ملی داشتن، اگرچه هنوز «بندهای» ارائه شده در مدار «مشروطیت» و برگرفته از انجمن‌های ایالتی و ولایتی می‌باشد!

هنوز امید آن بود که در پرتو یک دولت مقتدر ولی باورمند به اجرای دیدگاه «مردم‌سالاری»، با پذیرش «بندهای» نام برده و ابراز اینکه «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» تنها بسنده‌ی خطه‌ی آذربایجان و یا کردستان نمی‌تواند باشد، که لازمه‌ی انجام و اجرای آن در پهنه‌ی کشور است و بنابراین دیدگاه روشن، دولت دور از فریبکاری‌های متداول، همراه با بُرندگی و قاطعیت‌های بایسته و پسندیده، اهداف و «بندهای» تنظیمی آنها را با گشاده‌رویی بپذیرد و تدارک برپایی نشستنی را، به وجود آمده از برگزیدگانی از خطه‌ها و ایالت‌ها و ولایت‌های سراسر کشور، به آنان بیاوراند و بقبولاند! این‌گونه، هم خلع سلاح کند آنها را، اگر «نیتی» شوم به پشت سر دارند، و هم باورمندی اصلاح و اجرای دیدگاه‌هایی سالم و به سود یکپارچگی و شکوفایی ایران را در فرد فرد جامعه رخنه‌پذیر سازد، و سرانجام، یک بار دولتی دور از فریب‌دهی‌های وجود داشته، روی به انجام کارهای پسندیده‌ی ملی و دارنده‌ی ارزش‌های مردمی آورد، و بی‌وقفه به عمل درآوری بایسته‌هایی را، دنبال نماید!

گم بودن سیاست‌سازان، در بندهای فریب و از این «ستون تا ستون دیگر فرجی» است و بی‌بهرگی بنیادی به دیدگاهی چاره‌ساز به گونه‌ای که گذشت، و چشم امید همگی آنان نه به «دست» کارساز «ملت» و از آن «سرچشمه‌ی» نیرو آفرین، نیروی انجام

کار طلبیدن، که در بند امید «بیگانه» ای گیر کرده و...، از سویی پروای کارهای کارساز را روز به روز از دست دادن است و خواسته و یا ناخواسته «پیشه‌وری» را، در دستان دیگر «فرقه‌سازان» تنگی کار بخشیدن و جمع نام گرفته‌ای به نام «حکومت خودمختار»ی‌ها را سبب ساز شدن و سپس به دامن شوروی در غلتاندن را با خود داشتن و از دیگر سوی، تنگی بیشتری گرفتن گفته‌ها و رفتار پیشه‌وری در رأس فرقه‌ی دموکرات و در چنبره‌هایی بیشتر گیر افتاده، که روز به روز امکان گفت و شنود و رسیدن به راه چاره‌ای را تنگ‌تر کردن است! شاید بتوان گفت مذاکرات و گفت و شنود با «بیات» نماینده‌ی دولت مرکزی در روز هفدهم آذر، که به دنبال مجلس مؤسسان آذربایجان در سی‌ام آبان به برپایی و بر این شدن تا از دوم تا چهارم آذر مجلس ملی به آگاهی مردم رسانیده شود و انتخابات تا دوازدهم پایان گیرد، و «چهره‌ی تمام‌نمای حکومتی» را بپا دارند، آخرین روزنه‌ی امید و امکان بازدارندگی رسیدن به راه‌حل‌هایی بوده، که حداقل، آن کشتار - سرکوب‌ها - فرارها - حقارت‌ها و دیگر زشت‌آوری‌های همراه داشته را، به همراه نیاورد!

مرتضی قلی بیات، نخست‌وزیر پیشین، به نمایندگی از طرف دولت مرکزی حکیمی، در نشستی که در روز هفدهم آذر برپا می‌شود، در خانه‌ی سراج میر «ذکاءالملک»، پس از شنیدن سخنان نمایندگان فرقه‌ی آذربایجان، که بوده‌اند پیشه‌وری - شبستری - بی‌ریا و فریدون ابراهیمی، به پرسش‌هایی روی می‌آورد و خواسته‌هایی را ابراز می‌دارد، از جمله اینکه «مقصود از این «مختاریت» چیست» و در چه حدودی باشد - پول - ارتش - مالیات - چند و چون قوانین مجلس ملی آذربایجان و...؟! و پیشه‌روی به مانند سخنگوی «فرقه‌ی آذربایجان» پاسخ‌هایی می‌دهد و اینکه «... شما اساس درخواست‌های ما را بپذیرید بعد برای تعیین جزئیات می‌توانیم به آسانی اقدام نمائیم!» در حالی که بیات بر این باور درست انگشت می‌نهد که: «نخیر ابتدا در همین جزئیات موافقت حاصل نمائیم، همین که توافق نظر حاصل شد برای قسمت‌های اساسی اسمی پیدا خواهد شد!»

بیات در این نشست، با نمایندگان آذربایجان، البته «فرقه‌ی آذربایجان»، به مانند نماینده‌ی دولت مرکزی، بی‌اینکه بخواهد رفتار فریب‌دهنده‌ای را که دولت‌های گذشته بکار می‌گرفتند، از جمله در دوران قیام خیابانی، به کارگیرد، به درستی بایسته می‌دانسته که از چند و چون «مختاریت» «فرقه» خواسته، سر درآورد و به آنچه می‌گذرد در رابطه‌اش با ارتش - مالیات - پول - قوانین و...، آگاه و پای‌بپای جزئیات را دنبال و پس

از حل آنها، روی دیگر خواست‌هایی سخن گفته شود تا نتایجی مطلوب و مناسب به دست آید! او اگرچه نماینده‌ی دولت مرکزی ابراهیم حکیمی است، ولی نخست‌وزیر پیشین و از با «مصدق» بودگانی است، که به مانند «مصدق» و دیگر یاران او به «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» می‌توانسته باورمند باشد و راه‌حل جامعه‌ی ایران را، در کل، دنبال کردن باورهای مشروطه و آرمان‌های به سنگ نشسته‌ای می‌دانسته، که پس از جنگ جهانی اول و به دنبال کودتای ۱۲۹۹ و دیکتاتوری بیست ساله، بازدارندگی رشد آنها را، به بار آوردند!

سخن از «تعیین جزئیات» راندن و گام به گام پیش رفتن انجام نمی‌پذیرد و بنا بر روزنامه‌ی *آذربایجان*؛ «چون ادامه‌ی مذاکرات مقدور نگردید آقای بیات گفتند که به مرکز رفته و نظرات آقایان را به اطلاع اعلیحضرت همایونی و دولت خواهد رسانید!» روز ۲۱ آذر هم، «مجلس ملی» آذربایجان افتتاح و پیشه‌وری کابینه‌ی خود را به شناسایی مجلس، می‌رساند!

صرف نظر از ناهمگونی «شخصیتی» که میان به وجود آورندگان کابینه‌ی پیشه‌وری وجود داشت، و دیده خواهد شد که همین ناجوری افراد تشکیل دهنده‌ی کابینه، از نظر دیدگاهی، بخشی از پاشیدگی‌هایی را با خود آور است و به شکست «فرقه‌ی دموکرات» یاری‌رسان گردیدن، و به سود «قوام‌السلطنه» کرده‌ها و رفتارهای پاره‌ای از آنان، آگاهانه و ناآگاه، جریان می‌گیرد، که به بارآوری مجموعه‌ای از کنش‌هایی ناپسند مردم و بیم‌دهنده در سویی تجزیه‌طلبی فزونی گرفته، از «دولت خودمختار» دیده می‌شود، زاینده‌ی «واکنش‌هایی» پنهان و در دل جامعه‌ی آذربایجان رشد‌پذیر و روی به بالندگی نهادن و بازتابی سودآور به سود دولت مرکزی که «قوام‌السلطنه» می‌باشد!

نظری کوتاه و زودگذر بر روی روزنامه‌های چاپ‌پخش شده در ایران، نوشته‌ی روزنامه‌نگاران دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، بیان‌گر دو «بوده‌ای» است چشم‌گیر، یکی گرم‌پذیری و چشم امید داشتن جامعه به انجام‌پذیری خواسته‌هایی سودبخش در سویی شکوفایی‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون، و برخاسته از این «خواسته‌ها»، برپایی شور آفرینی‌های اجتماعی و نه تنها در میان مردم آذربایجان و یاکردستان، که در دیگر جای‌جای سرزمین ایران و دیگری، همگام، جوانه‌های دل‌نگرانی به کثرت گرفتن آنچه را که دل بسته بودند، و در درون باورهای زیبا برای خویش، می‌پرورانیدند!

از آهنگ گرم‌بخش روزهای آغازین، چندی نمی‌گذرد که سردی دل‌نگرانی بر شاخه‌های امید دیروز می‌نشیند و هرچه روز می‌گذرد، سردی برنشسته‌گسترش‌پذیر و

پژمردگی شاخه‌ها را با خودآور و تیرگی و شب را ممکن ساز، می‌نمایاند! سرتیپ درخشان در گفت و شنودی با روزنامه‌نگاران، در آن روزهای آغازین، اسلحه به زمین نهادن پادگان تبریز در این دانستن که؛ «من خونریزی را به صلاح کشور نمی‌دانستم و مطمئن باشید اگر احساس می‌کردم ستیزه و جنگ به صلاح مملکت است، شدیداً عمل می‌کردم» و بر این باورمندی که «بر وخامت اوضاع» می‌افزاید. او هم‌زمان از ناپسند رفتارهایی سرزده از تهران نشینان سخن می‌گوید و دولت مرکزی و تیمسار ارفع و ناسزاواری مقام‌هایی که در دست ناشایستگانی جمع شده است و در پاسخ، پرسشی می‌گوید؛ «من عقیده دارم اگر دو ماده در مرام‌نامه‌ی حزب دموکرات نبود، همه‌ی ایران با آن همراه می‌شدند و این دو ماده یکی مربوط به استقلال داخلی و دیگری زبان ترکی می‌باشد!»

این سخنان سرتیپ درخشان، در پاسخ روزنامه‌نگاران، در روزهای پایان‌پذیری دولت حکیمی است و روی کار آمدن فردای این روز «قوام‌السلطنه»، که سوم بهمن ۱۳۲۴ باشد، و پس از روزهای اولیه‌ی گرمای‌زای به امید انجام‌پذیری خواسته‌هایی سودبخش در سویه‌ی خواسته‌های تاریخی مردم ایران! روزهایی که اسماعیل پوروالی، در روزنامه‌ی شهباز این‌گونه قلم زده است که؛ «... خیلی چیزهاست که نمی‌شود گفت و نوشت» و بر این است که می‌بایست از «موسیقی دان و نقاش و شاعر کمک گرفت» در نشان‌دهی «احساساتی که امروز در زیر آسمان صاف تبریز موج می‌زند» و قلب‌هایی که «از شادی می‌تپیده و هیجانی که مرد و زن را فراگرفته» بوده است! روزنامه‌نگار، روزهای شادی‌خیز روزهای پایانی آذر ۱۳۲۴ را بیان‌گر است که بنا بر گذشته چراغ راه آینده است؛ «اکثریت مردم آذربایجان، تشکیل حکومت ملی را با رضایت خاطر و مسرت استقبال کردند بلافاصله پس از استقرار حکومت ملی، امنیت بی‌سابقه‌ای در سراسر آذربایجان برقرار شد و قیمت ارزاق عمومی تنزل یافت. (گوشت از کیلویی ۲۵ ریال به ۱۸ ریال و قند از ۸۰ ریال به ۵۰ ریال پائین آمد) و دوران وفور نعمت فرا رسید. دزدی، باج‌گیری و مزاحمت از شهرها و دهات رخت بریست و دست دلان، و کارچاق‌کن‌ها از کارها کودتا شد!»

روزهای گرمابخش و امیدانگیز به انجام کارهای پسند مردم، به سردی و دل‌نگرانی‌ها می‌نشیند و می‌گراید به دست، غلام یحیی - بی‌ریا - کاویان و حاج آقا بادکوبه‌چی‌هایی که دلالی (دنباله‌ی مطلب چاپ نشده است).؟؟؟؟؟؟

در تاریخ ۲۵ بهمن ماه ۱۳۲۴، در شهباز، مقاله‌ای است با عنوان «تنور هنوز گرم

است» و گذشته چراغ راه آینده است، تکیه بر این نوشته دارد و انگشت بر «افراط فرقه‌ی دموکرات در موضوع خودمختاری آذربایجان و جدا کردن سرنوشت و مصالح مردم این سرزمین از بقیه‌ی ایران» می‌گذارد و یادآوری «یأس و دلسوزی آزادی‌خواهان و مبارزین راه آزادی در ایران» شده و می‌نویسد تمام کسانی که خواستار برقراری «آزادی و دموکراسی در کشور ما بودند، در شرایط بسیار دشواری سینه سپر کرده از نهضت دموکراتیک آذربایجان» دفاع می‌کرده‌اند و به نوشته‌ی «شهباز» اشاره دارد به اینکه؛ «امشب عده‌ای از افسران پادگان میاندوآب به دیدن کبیری آمدند. هنگامی که کبیری گفت «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» اشک در دیدگان حاضرین موج می‌زد. یکی از افسران گفت «اگر ما بدانیم که این نهضتی که برپا شده در راه استقلال ایران و در راه آزادی خلق است، حاضریم با کمال صمیمیت فداکاری» کنیم!

نیز زبان‌یاران مصدق و دل‌گروی استقلال و آزادی و شکوفایی ایران داشتگان در روزنامه‌ی «جبهه» ارگان حزب ایران با عنوان «صدر در لباس حکیمی»، از نارضایتی‌های وجود داشته در سراسر کشور سخن می‌راند و «سرنیزه» و زور سرکوب که جلوگیری خیزش‌های مردم گردیده و می‌نویسد؛ «آنجایی که نیرویی به کمک رسید مطمئن باشید انقلاب بروز خواهد کرد. امروز در آذربایجان نیروی مساعد پیدا شده، آذربایجان قیام کرده است. اگر نیروی مساعدی در کرمان شد، کرمان بیچاره، کرمان عریان و گرسنه، کرمانی که نود درصد مردم آن به نان شب محتاج هستند قیام خواهند کرد!»

خواننده و کاوشگر تاریخ، پر می‌خواند و می‌یابد این‌گونه نوشته‌هایی را، در ارگان‌های گوناگون دارنده‌ی گرایش‌های ناهمگون، در دفاع از خیزش مردم آذربایجان، در روزهای آغازین و «قیام» را «قیام ملت» ایران دانستن و برای سعادت تمام مردم ایران باور کرده بوده!

کیهان و به قلم نویسندگانی چون عبدالرحمن فرامرزی، بسیار نوشتند که؛ «... شکی نیست که نهضت دموکرات‌ها در شمال ایران، یکی از مهمترین حوادث ایران است و اگر این نهضت به تمام شهرستان‌های ایران سرایت کرده و به نتیجه برسد، یکی از سرفصل‌های تاریخ مشرق زمین به شمار خواهد رفت!»

ولی، پیشه‌وری، پای به پای راه گذشته‌ی پیروزی‌آفرین خود را گم می‌کند، و پای در کژراهه، راه می‌گذراند و پاسخ پند و اندرزها و رهنمودهای همانند بالا آمده را که؛ «آقای پیشه‌وری! باور کنید که قلب آزادی‌خواهان ایران با شماست. ولی به دو جهت نمی‌توانند از شما طرفداری کنند» را جدی نمی‌گیرد، و به آن سرسری و دور از خرد

پاسخ می‌دهد! اگر آنها را جدی می‌گرفت که؛ «نهضت شما رنگ استقلال و جدایی از ایران دارد و از ترس اینکه متهم به خیانت به وطن گردند جرئت طرفداری از شما ندارند» و یا اینکه؛ «سنگی را که شما کار گذاشته‌اید پایه‌ای برای جدایی آذربایجان از ایران» می‌انگارند و ترس افکنی در دل‌ها فزونی گرفتن و رهنمود به میرزا کوچک خان - محمدتقی خان پسیان بودن، و از دایره‌ی «تنگ آذربایجان» به در آمدن و در پهنای سرزمین ایران گام‌های سومند برداشتن را، یادآور می‌شدند، و... این‌گونه پاسخ نمی‌داد که؛ «... این را یکی از آزادی‌خواهان تهران می‌نویسد و این می‌رساند که آنها اشخاص بسیار عاجز و زبونی هستند و به اراده و قدرت خود اعتمادی ندارند و در انتظار نجات‌دهنده‌ای از خارج» نشست، نمی‌شناخت تا روی به گفته‌ها و نوشته‌هایی چون؛ «کسانی که می‌خواهند رنگ و خاصیت ملی جنبش ما را تغییر دهند به خلع سلاح مردم ما می‌کوشند و ماسک آزادی‌خواهی آنها نمی‌تواند ما را اغفال کند» نمی‌آورد و دست‌آویز نمی‌یافت، و تکرار این «شعار» که ما «سوگند خورده‌ایم که مبارزه‌ی ملی را تا پایان ادامه دهیم، مرگ هست بازگشت نیست»، آن پیش نمی‌آمد، که پیش آمد!

آنچه با اعلامیه‌ی ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ در آذربایجان پای گرفت و گام به پیش نهاد، در آبان ماه همین سال با برپایی اولین کنگره‌ی خویش در شهر مهاباد کردستان، برپا می‌گردد و به وجود «فرقه‌ی دموکرات کردستان» هستی می‌بخشد و همکاری و همیاری‌هایی میان این دو «فرقه»، در دو خطه از ایران، روی به گسترش پذیری می‌گیرد! ادامه‌ی کار «فرقه‌ی» کردستان، با نیروی نظامی به رهبری ملا مصطفی بارزانی و نخست‌وزیری قاضی محمد، در کسوت «صدر فرقه» قرار گرفته، گام‌های ویژه‌ی خود را آغاز و دنبال می‌کند. روز ۲۴ آذر حکومت اعلام و دوم بهمن مجلس ملی خوانده شده‌ای برپا می‌گردد و وزارت‌خانه‌هایی برپا داشته و میان رهبران فرقه تقسیم شده و حسین سیف قاضی نیز دارنده‌ی وزارت جنگ، می‌گردد! بنا بر داده‌های تاریخی، حکومت‌های دو فرقه‌ی آذربایجان و کردستان به دستور و پس از دیدار با «میر جعفر باقروف»، برپا می‌گردد، و محمد قاضی به دنبال دیداری از باکو و درگفت و شنودی با باقروف و گرفتن قول مناسب از او و دولت شوروی، روی به وظیفه‌داری می‌نهد! دولت خودمختار کردستان یازده ماه به درازا می‌کشد و سرنوشتی همانند آذربایجان بهره‌ی آن می‌گردد با این تفاوت گذاری که میان رهبران آنها وجود دارد به اینکه؛ سرنوشت فرار، فرجام رهبران آن نمی‌باشد و در پیشاپیش آنان «قاضی محمد» می‌ماند و کشته می‌شود و دیگرانی چون «ملا مصطفی» ادامه‌ی نبرد در پهنه‌ی کارزار را، برمی‌گزینند، و این‌گونه

بودن را، می‌پسندند!

کنش و واکنش‌هایی ناپسند و کژی گرفته، از دو سوی شدت می‌گیرد. از سویی مرکز، و به دستور ابتهاج، طی بخشنامه‌ای به تمام شعبه‌های بانک ملی دستور داده می‌شود بنا بر روزنامه‌ی «مردم» که؛ «هیچ‌گونه حواله‌های شعب نقاط شمالی ایران در تهران و سایر شعب بانک ملی در سایر نقاط کشور پرداخت نشود. کلیه‌ی وجوه نقد و اسکناس در جریان شعب بانک در نقاط شمالی حتی الامکان به شعب بانک شاهنشاهی در نزدیک‌ترین محل تحویل گردد» و دیگر اقداماتی این‌گونه‌ای با آذربایجان برقرار کردن و از دیگر سوی شتاب گرفتن «حکومت خودمختار» و سران فرقه در شدت عمل از خود نشان دادن و روی به خشونت آوری را بایسته‌ی کار خویش دانستن و با روی آوری به «گذشته چراغ راه آینده» است، در رابطه با اعدام چند نفر به جرم تجاوز به دختر چهارده ساله - دیگری فرار دختر ۱۶ ساله و تجاوز به او - و دو نفر دیگر به جرم دزدی و شرارت «محکوم به اعدام و حکم دادگاه بلافاصله به اجرا» درآمدن! اعدام چند نفری که باختر امروز، در مورد آنان این‌گونه نوشته بوده است که؛ «روز شنبه رحیم دباغ و اصلاص و عزیز یوسف و کاظم را در مقابل شهربانی که در خیابان عالی قاپو واقع است اعدام نمودند. عموم مردم تبریز از این عملیات وحشیانه غمناک هستند. علت اصلی اعدام رحیم دباغ این است که مشارالیه هفته‌ی گذشته در خیابان‌های تبریز فریاد کشیده بود «زنده باد ایران»، «زنده باد شاهنشاه ایران»، این مرد به جرم وطن‌پرستی اعدام شد!»

نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده» است، آن‌گونه نویسی باختر امروز و دیگر روزنامه‌های تهران را؛ «به حد نفرت‌انگیزی حقایق را قلب» کردن و آن روزنامه‌ها را «ارتجاعی»، می‌خواند و بر این است که؛ «چیزی که رسوایی بیشتر آنها را فراهم می‌ساخت!»

در حالی که، «گذشته چراغ راه آینده» است، داوری‌اش، در مورد روزنامه‌های تهران، از جمله باختر امروز آن‌گونه بود که آورده شد، گونه‌ای تائید در رنگ و بوی نوشته‌ی نویسنده دیده می‌شود، مبنی بر اینکه جرم اعدام شدگان، آن بوده، که گفته آمد!

باختر امروز، در همان شماره می‌نویسد؛ «... در شهر تبریز عضویت فرقه‌ی دموکرات اجباری است کسی که در فرقه عضویت نداشته باشد در هیچ کجا راهش نمی‌دهند. ورقه‌ی عضویت را در سر حمام، جلو مهمانخانه، جلو دکان خبازی، زغال فروشی و قصابی مطالبه می‌کنند و حتی جنازه‌ی مردی را که عضو حزب دموکرات نبود، از زمین برنداشتند» و دیگر شماره‌ای «... گناه این افراد این بود که در موقع ورود قشون ایران به

تبریز سال گذشته در جلو سربازان گوسفند قربانی کرده و با فریادهای زنده باد ایران از سربازان پذیرایی نمودند!

اگر باختر امروز کاظم خوشباور و عزیز یوسف اوغلو، اعدام شدگان به خاطر «گوسفند قربانی» کردن و فریادهای «زنده باد ایران»، می شناساند، ولی «گذشته چراغ...» است، بر این باور است که «مردم تبریز از کوچک و بزرگ» می دانند که آنان چه کسانی بوده اند!

سخن نگارنده، داوری و ارزش داوری کردن، به درستی و نادرستی، نویسندگان روزنامه‌ی باختر و دیگر روزنامه‌های تهران، از سوی و از دیگر سوی، نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه...» است، نمی باشد، که کوشش نگارنده نشان‌دهی داده‌های تاریخی است و تکیه بر آنها، به رشد پذیری و فزونی گرفتن خشونت‌ها و... در آذربایجان و بالا گرفتن کار دادگاه‌ها و... واکنش‌های گوناگون در مرکز و... و ژرفا گرفتن شکاف‌ها، بازتاب کنش‌ها و واکنش‌های جریان داشته!

سران «فرقه‌ی خودمختار» اگرچه هم بایسته‌ی آرمان‌های مردمی و یا ملی را در خشونت و آن‌گونه رفتاری که گفته آمد، جسته بودند و افرادی دور از تبهکاری و تفکر ناسالم شوم‌آوری، سرشت‌نشانه‌ی آنان بود و به وارونه اعدام شدگان «دزد - شرور - تجاوزگر به دخترانی» بودند، هرگز بایستگی نمی یافت شتاب‌زده بنا به جرم‌های یاد شده به دادگاه برده شوند و «حکم دادگاه بلافاصله به موقع اجرا» در آمدن و این شیوه‌های کریه را «به نام عدالت» و با فریادهای «زنده باد عدالت» آسمان‌کن کنند!

سر زده شیوه‌هایی خشونت بار، که زاینده‌ی خشونت خواهد بود، از سوی کسانی چون «بی‌ریا - غلام یحیی و مهاجرین چیره بر سیاست جامع‌گرفته‌ای که داده‌های تاریخی چگونه بودن سرشت‌نشانه‌های آنان را بر شمرد، «به نام عدالت» و با فریادهای آسمان کوب «زنده باد عدالت»، ترس افکن و آسیب و درد به بار آور از سویی و از دیگر سوی دولت‌های مرکزی با مردم خطه‌ای از سرزمین، سر ناسازواری گرفتن و دستور آن‌گونه‌ای «به شعب بانک‌های کشور» دادن و روی به سرکوب و... آوردن و کوتاه اینکه، مجموعه‌ای زشت و ناپسند ملت و دوری گرفته از ارزش‌های «ملی مردمی»، تار و پودهای به هم بافته‌ی پرده‌ای سیاه بر اندام جامعه‌ی ایرانی پوشانیده، می‌گردند. از هر دو سوی تلاش و کوشش در برانگیزی آینده‌ای، بی‌آنکه بیان‌دیشند و ژرف‌گونه بررسی کنند و ببینند که آیا شفته‌ریزی و بر روی هم چینی مصالحی را به کار گرفته‌اند تا آینده‌ی ثمربخش و سودرسانی را برای جامعه با خود آورد؟! که فرجام کار نشان می‌دهد، که

چنین نبوده است و تنها رسیدن به «هدف» چشم‌ها را، کور و کوشش‌های آنان را کر، کرده بوده است و در پای نهی برای رسیدن به آن، هر ابزار و وسیله‌ای را جایز شمردن و دست در دست هر تبهکاری نهادن!

آنان، ناآگاه و خام، راهی را در آن پای نهادند که انکار آرمان‌هایی می‌بود، که به زبان می‌راندند و شکستی را به بار آوردند، که ابزار و وسایلی که به دست گرفته بودند بارآور آن شکست‌ها شدند و نیز تبهکارانی که آنان را «هم‌یار» و «همراه» راه خویش، گرفتند! آنان نمی‌دانستند که «وسیله و هدف» مجموعه‌ای است از هم ناگسسته، و «هدف» برگرفته و انجام‌پذیر ابزار و وسایل ویژه‌ی خویش، می‌باشد!

با تکیه به «مجموعه‌ی» فراگشایی‌های انجام گرفته و آورده داده‌هایی تاریخی، از بوده‌هایی اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون، از سویی جریان داشته در کل کشور و از دیگر سوی در آذربایجان و دیگر خطه‌ای از سرزمین ایران، کردستان، و بنا بر نوشته‌ی انور خامه‌ای؛ «تمام این عوامل به اضافه فشار سیاست خارجی عاقبت شاه» وادار می‌گردد به پذیرفتن نخست‌وزیری «قوام‌السلطنه» و پی‌آمد این‌گزینش، آغاز بازیگری قوام و باز از زبان خامه‌ای به اینکه؛ «قوام‌السلطنه بسیار زرنگ‌تر و کار آزموده‌تر از آنها بود. زیرا به جای اینکه با دست دوم روبرو شود مستقیماً به دست اول مراجعه کرد و با شخص استالین و مولوتف وارد مذاکره شد»!

خامه‌ای به درستی از کاردانی «قوام» پرده برمی‌دارد و نشان‌گر است زیرکی او را، که می‌تواند از «موقعیت شخصی خود در نزد شوروی‌ها و از اعتمادی که طی چند سال «به دست آورده» به حد اعلا استفاده» کند! نیز برشمردی گونگی به «فال نیک گرفتن» نخست‌وزیری «قوام»، از سوی «دولت شوروی و بلندگوهای» آن و «استقبال بی‌نظیری» که از او به عمل می‌آید!

قوام‌السلطنه، با در دست گرفتن سُکان نخست‌وزیری، پای به پای، پای می‌نهد گام‌های «سه‌گانه» ای را، که گام اول، پس از تشکیل کابینه، تماس برقرار کردن با سیاست‌سازان «شوروی و آنان با فرستادن هواپیمایی ویژه‌ی سفر او و همراهانش به شوروی و انجام گرفتن «سه موضوع» یک‌جا جمع شده‌ای که، از زبانِ خاطراتِ اسکندری آورده گردید! سپس با بازگشت او از شوروی، مذاکرات دولت با سفارت شوروی در ایران و «قرارداد قوام - سادچیکف» سفیر شوروی، در پانزدهم فروردین ۱۳۲۵، بسته شدن!

گام دوم، به دنبال دست آورده‌های به دست آورده، برپایی «حزب دموکرات ایران»

در هشتم تیر ماه سال ۱۳۲۵ و پخش تشکیل آن از رادیو و چند روزی بعد، به هم‌ریزی کابینه‌ی پیشین خود، به نیت تشکیل کابینه‌ی ائتلافی برگرفته از دیگر احزاب و شرکت دادن «وزرای» توده‌ای در کابینه‌ی خود و این‌گونه «دست و پای» حزب توده را در آب «حنای» ساخته‌ی خود، فرو کردن و به رنگ کردن آن حزب پرداختن و «برگی» دیگر در دست گرفتن برای ادامه‌ی فریب‌دهی «سیاست سازان» شوروی و روز نهم مرداد، که کابینه با دارندگی سه وزیر «توده‌ای»، به شاه معرفی می‌شوند!

گام سوم، ادامه‌ی بازی، بازی‌گر کهنه کار به روز بیستم آذر ۱۳۲۵، سالگرد تشکیل «حکومت فرقه‌ی آذربایجان»، و به شکست پایان گرفتن و فرار سران فرقه‌ای‌ها که، شعار سر می‌دادند «مرگ هست بازگشت نیست»، به رسوایی کشانیده شدن، و دیگر پی‌آمدهایی از جمله فرجام کار خود او که از کار برکنار می‌شود!

گام اول را با سخنان مهین دولت‌شاه فیروز، همسر مظفر فیروز آغاز و دنبال می‌شود که؛ «... ولی قوام‌السلطنه این کاره نبود و برخلاف میل آنها مسند نخست‌وزیری قرار گرفت با علاقه و اطمینانی که به مظفر داشت فوراً او را در مقام معاونت خود و سخنگوی پارلمانی‌اش به کار دعوت کرد و بعد ریاست تبلیغات را نیز به او محول نمود و بنا بر پیشنهاد شوهرم وزارت کار برای اولین بار در ایران تاسیس شد و...»!

مظفر فیروز فرزند نصرت‌الدوله، که تا اندازه‌ای چگونگی زندگی سیاسی پدر و فرزند، در دوره‌ی اول و دوره‌ی دوم که خواننده از زیر چشم می‌گذراند، گذرانده شد، حال مرد دوم دولت «قوام‌السلطنه» است و بازیگر پس از کهنه مرد سیاسی است، که آغاز کار سیاسی خود را پس از شهریور ۱۳۲۰، رفتن به فلسطین و آوردن سید ضیاءالدین طباطبایی بنا بر خواست سیاست‌سازان استعمار پیر انگلیس انجام می‌گیرد، و به راه اندازی روزنامه‌ی «رعد امروز» به دست او در تبلیغ از سید ضیاءالدین طباطبایی و پای‌گیری حزب «اراده ملی» سید را «هدفمندی» خویش دانستن!

مظفر فیروز برادرزاده‌ی «مریم فیروز»، همسر کیانوری، نزدیک‌ترین کسان به «کامبخش» در حزب توده بوده و چند نفری از مورد اعتمادترین رهبران حزب توده به سیاست‌سازان «شوروی» در دوره‌های گوناگون، حال همه کاره‌ی «قوام‌السلطنه» شده است و کسی است که از دو سو دارد! هم رویی به «انگلیس» و هم دلی در گروهی سیاست‌سازان شوروی و رهبرانی در حزب توده، چون کامبخش - کیانوری و... نهاده و نیز کینه‌ی قتل پدر، نسبت به خاندان پهلوی سخت به دل داشته با کارآیی و توانمندی‌هایی چشم‌گیر در او وجود داشته، چرخ دولت را به کام «قوام» دوچندان

شتابنده‌تر به چرخش درآورده، می‌گردد!

روابط تنگاتنگ خویشاوندی «مظفر فیروز» با بهترین تکیه‌گاه‌های سیاسی بومی دولت شوروی، در حزب توده‌ی ایران - فعالیت‌های چشم‌گیر - سید ضیاء‌الدین طباطبایی و دار و دسته‌ی او به زیان «قوام‌السلطنه»، در مجلس و برون از مجلس - دیگر اقدامات برخاسته از قوام، در گذشته و حال، که اعتماد همه‌جانبه‌ای برای «شوروی‌ها» به بار آورده بوده، بود، مجموعه‌ای می‌گردد، در هم تنیده شده به سود او و نتیجه‌ی برخاسته از این خوش‌باوری‌ها، پس از تماس با مسکو، آنان برای او هواپیمای «ویژه» ای فرستادن و راه‌یابی به «کرمین» و پای‌نهی در بازی‌گری‌های ماهرانه‌ی خویش پیش از حرکت قوام به سوی «شوروی»، دولت سرمایه‌داری دولتی، بنا بر داده‌های تاریخی، راجع به مورد نفت و آذربایجان «تذکریه‌ی ۶ اسفند ماه ۱۳۲۴» را برای دولت ایران می‌فرستد که بنا بر آن:

۱- «از مطالبه‌ی امتیاز نفت صرف‌نظر کردن» و پیشنهاد یک «شرکت مختلط نفت ایران و شوروی» جهت اکتشاف و استخراج نمودن، که سهم شوروی ۵۱ و ایران ۴۹ درصد، در بر داشته باشد. ۲- مجلس ملی آذربایجان را «به همان نام ایالتی و ولایتی» خواندن و آذربایجان را مورد «داخلی» شناختن به گونه‌ای که دولت ایران «اصلاحات اجتماعی - فرهنگی - اقتصادی و...» داشته و نخست‌وزیر آن «خطه»، استاندار دولت ایران شناخته شود، و دیگر خواسته‌هایی را که در رابطه با مالیات - ارتش - وزارت امور خارجه و...، دولت مرکزی ایران پسند، کردن و سوم در رابطه با تخلیه‌ی ارتش سرخ از ایران که به تدریج از دوم مارس آغاز گردد و...، سوای بخش‌هایی که نیروی سرخ لازم نمی‌شمرد!

یادآوری ششم اسفند ماه دولت شوروی، نشان‌گر بازپس‌نشینی چشم‌گیری را است، برای «دولت قوام» تا به یاری این گام، مورد نفت شمال به گونه‌ای برای شوروی بهره‌وری با خودآور و این «پیشنهاد» روس‌ها، پسین روزهایی را است که، بندهای بنیادین «موافقت‌نامه‌ی قوام - سادچیکف» را، تشکیل می‌دهد و با خود به همراه می‌آورد!

«تذکریه»‌ی نامبرده، درستی سخنان ایرج اسکندری و «سه موضوع یک‌جا» جمع شده را بازخاطر است، از زبان روزنامه‌ی داد، توشه‌ی عمیدی نوری که از «همراهان قوام‌السلطنه» بوده و نوشته‌هایش را به مانند «داده‌هایی»، نویسنده‌ی گذشته، چراغ راه آینده است و انور خامه‌ای، برای بررسی‌های خویش به کار گرفته‌اند! بنا بر نوشته‌های

عمیدی نوری و انگشت‌نهی خامه‌ای؛ «به خوبی مشاهده می‌شود که مسئله‌ی اصلی برای شوروی امتیاز نفت و باقی مسائل فرعی و وابسته به حل آن بوده است!» بنابراین داده‌ها، مولوتف، آشکارا و یا به اشاره بیان داشته بوده است که نیروی سرخ را به طور کامل از ایران بیرون نمی‌برند تا هنگامی که «دوستی ایران با شوروی صادقانه» بودنش را دریابد، و دریابی آن را نیز در «گرفتن امتیاز نفت» خواندن!

از برآیند سخنان سیاست‌ساز شوروی، گره‌گشای بیرونی‌رانی ارتش سرخ و در هوا رهاسازی «فرقه‌سازان» و دست‌پشتیبان خود را از پشت آنها برداشتن، «نفت» است به مانند کلید «دوستی ایران با شوروی» تا آن را «صادقانه» خوانند و «چرا؟ باید به شوروی امتیاز نفت بدهد» برای اینکه «سال‌هاست به دولت انگلیس داده است»!

عمیدی نوری، بر این است که «قوام‌السلطنه» بدون آنکه «ضعفی نشان دهد با صراحت» به تمام گفته‌های مولوتف پاسخ می‌دهد، و مورد نفت را که «کلید» کار می‌بوده است به دست مجلس شورای ملی می‌سپرد و مصوبه‌ای که بنا بر آن دادن امتیاز نفت و حتی مذاکره راجع به آن را، بازداشته می‌شناسد! و در دو مورد دیگر با دستی باز و زبانی گشوده سخن می‌گوید به اینکه «آذربایجان استان لاینفک ایران است و...» و راجع به «تخلیه‌ی ارتش سرخ» نیز آسوده‌خاطر نمودن که؛ «اطمینان قلبی داده می‌شود مناسبات دوستانه‌ی ایران و شوروی» گسترش‌پذیر و نگرانی‌های شوروی «از طرف ایران رفع» گردیدن! پاسخ‌دهی‌های ماهرانه‌ی «قوام» و سخنان سنجیده شده‌ی او، سبب‌ساز و با خودآور «تذکاریه»‌ای است که گفته آمد، ارائه شده از سوی شوروی در ششم اسفند ماه ۱۳۲۴، یعنی دو روز پس از برنشینی نشست میان قوام و مولوتف، و بیان نکته‌های سنجیده‌ی کهنه‌مرد سیاسی!

بازی‌های ماهرانه‌ی سیاسی «قوام»، چه در پیش از سکان‌پذیری نخست‌وزیری، با نویددهی‌های دهان‌شیرین‌کن رهبران حزب توده، و از رهگذر آن خود را همراه سیاست شوروی نمایانند و زمینه‌های فریب‌دهی «توده‌ی» حزب توده را، به سود خویش ممکن‌پذیر نمودن، و درستی این سخن نیز، شنیدن از زبان خاطرات اسکندری و بسیار دیگر بوده‌هایی، چشم و گوش سیاست‌سازان شوروی را به سود بازی‌های خود می‌بندد. پیروزی‌های به دست آورده شدت می‌پذیرد، هنگامی که بلندگوهای سید ضیاءالدین نیز او را طرفدار شوروی، در روزنامه‌ها و... یادآور می‌شوند.

نیز، جمع، جمع‌یافته‌ی کابینه‌ی «قوام»، می‌بودند پاره‌ای چون مرتضی قلی بیات و امیر علایی و... که بنا بر نزدیکی‌شان به مصدق به او آبرو می‌بخشیدند و خود نیز با

نخست‌وزیر شدنش این بار، هم کسانی چون ملک الشعراى بهار را وزیر ساخت و کسانی به مانند اوئی که از رنگ و آبِ آزادی‌خواهی بهره‌ای برده، و هم آزادسازی روزنامه‌ها برای هر آنچه دیدگاهی آنهاست، نوشته‌گردیدن، آزادی اجتماعات و برپایی تظاهرات به دنبال برکنارسازی سرهنگ حجازی از فرمانداری نظامی. این گام نهی‌های این بار او، سود همه جانبه‌ای را برای حزب توده به همراه داشت و تا به آنجا که به گونه‌ای حزب توده وظیفه‌داری دفاع از دولت قوام‌السلطنه را در برابر «هم‌آوردان» او را، وظیفه‌دار می‌باشد!

وظیفه‌داری حزب توده، به نام‌های «آزادی‌خواه» خواندن «قوام» و دیگر این‌گونه ارزش‌های مردمی و یا ملی برای او دست و پا کردن، کمر پیمان بستن در مجلس دوره‌ی چهاردهم، که روزهای پایانی‌اش را می‌گذراند هنگامی که قوام‌السلطنه به شوروی سفر کرده بود، در رویارویی با سید ضیاء‌الدین و امکان ندادن به او که بتواند تلاش خود را به نتیجه برساند و مجلس شورای ملی تمدید گردد و حتی به گونه‌ای، در برابر طرح پیشنهادی دکتر مصدق، که در دوره‌ی فترتی که برای مجلس پیش می‌آید، در تهران نمایندگان مجلس بی‌درنگ انتخاب شوند و وظایف مقننه، به دست آنها اجرا شود!

طرح پیشنهادی «مصدق» نه تنها در پیرامون جلوگیری از انتخاب نمایندگان بخش اشغالی توسط نیروهای بیگانه را داشت، تا به مانند دوره‌ی چهاردهم، نمایندگان قدرت‌های بیگانه به مجلس راه نیابند، بر این بودن هم، که انتخاب‌کنندگان از سواد برخوردار باشند!

دامنه‌ی درگیری‌های مجلس، به گونه‌ی چشم‌گیر و فزاینده‌ای بالا گرفته و راهی خیابان و دانشگاه می‌گردد و به وجود آمدن زد و خوردهایی میان گروه‌های ناسازوار با یکدیگر بوده، به ویژه حزب توده با طرفداران سید ضیاء‌الدین، در دفاع از «قوام‌السلطنه»!

گسترش‌پذیری تنش‌های خیابانی میان طرفداران سید ضیاء‌الدین با نیروهای وابسته به حزب توده، روزنامه‌فروشی به نام «شبستری» کشته می‌شود، و دیگری زخمی شدن! آنچه جریان داشته به رهبری عباس خلیلی مدیر روزنامه‌ی اقدام می‌شناسند با همیاری کسانی به مانند حسن عرب - بیوک صابر - میرخاص اردبیلی و دیگر چاقوکشان و آرایش دهندگان زد و خوردهای خیابانی، پیرامون سید ضیاء‌الدین جمع شده و نیز همراهی پاره‌ای از روحانیان!

روزنامه‌های حزب توده نیز، جریان پای گرفته را به مانند هفده‌ی آذر در کابینه‌ی

پیشین نخست‌وزیری «قوام»، از سوی شاه می‌دانستند و بنا بر روند کار شکل یافته، کارگران وابسته به حزب توده بسیج و درگیری به وجود می‌آید. سخنرانان، که از جمله عباس خلیلی می‌بوده است، «واژگونی دولت قوام» و خروج «ارتش سرخ از ایران» را خواستار می‌بوده‌اند. فزونی گرفتن نیروهای وابسته به حزب توده، ناگزیری فرار برای طرفداران سید ضیاء و خلیلی در تنگنایی قرارگرفتن و آتش‌گشوده شدن. گشوده شدن آتش و کشته شدن شبستری و دستور دستگیری خلیلی، بنا بر گفته‌ی انور خامه‌ای؛ «بدین سان نقشه‌ی مخالفان قوام با شکست روبرو می‌گردد و چنان‌که خواهیم دید بعداً حزب توده و طرفداران قوام از آن استفاده‌ی فراوان می‌برند»!

انور خامه‌ای، در فراگشایی‌های خود به رویدادهای این روزها در مجلس می‌پردازد که بیش از چهار روز به پایان مجلس نمانده است و سخنان مصدق یادآور شدن که «ممکن است در این دوره‌ی فترت کارهایی بشود که به ضرر مملکت باشد و...» و نیز پافشاری روی بودجه‌ی مجلس را، به زمانی دیگر و اینکه «بعداً هم می‌توان تصویب کرد» و آنچه را که «دکتر مصدق با آگاهی که از سوابق قوام و مقامات دیگر داشت» پیش‌بینی نمودن که «کشور آستان حوادث شومی است و می‌خواست از آن جلوگیری کند»! ولی مجلس‌نشینان و از جمله «فراکسیون حزب» توده را در «دنبال اندیشه‌ها و خیالات خام» خودشان یافتن و برگرد آنچه خام می‌اندیشیدند و در «نتیجه پیشنهاد دکتر مصدق با اکثریت هنگفتی رد شد و مصدق در حالی که با عصبانیت مجلس را ترک می‌کرد سه بار گفت «خاک بر سر این مجلس» و این آخرین جلسه‌ی رسمی دوره‌ی ۱۴ می‌بوده است!

خامه‌ای دامنه‌ی سخنان خود را به شکست «نقشه‌ی مخالفان» و استفاده‌ی فراوانی که «حزب توده و طرفداران قوام» از آن شکست می‌برند، کشانیده و «برای مقتول کارت عضویت جعلی صادر کردن»! بنا بر سخنان خامه‌ای، «عصر آن روز رهبران حزب توده» درمی‌یابند که دشمن با دست خود «حربه‌ی خوبی در اختیار آنها» نهاده است و بر این می‌شوند که:

۱- پیش از کالبدشناسی جنازه‌ی شبستری از پزشک قانونی گرفته شود، چون محقق نبود که او با گلوله‌ی خلیلی از پای درآمده باشد.

۲- کارت عضویت جعلی برای او صادر کردند با «تاریخ دو سال پیش» که عضو حزب توده بوده است و کارت را به مانند سندی در روزنامه چاپ کردن.

۳- روزهایی چند جنازه را در کلوپ نگه داشتن و هر از گاهی بر روی شانه‌های

هواداران حزب راهی خیابان شدن و سوءاستفاده‌های خویش بردن! ایرج اسکندری خود زبان به بروز دادن کرده‌های ناپسند و استفاده‌های زشت خود از جنازه‌ی نامبرده دارد! او قاتل را عباس خلیلی و می‌نویسد؛ «اتحادیه‌ی کارگران این موضوع را علم کرد و هر وقت لازم می‌شد جنازه‌ی او را به طرف مجلس می‌آوردند. وکلای اکثریت از ترس مردم جلسه را ترک و مجلس را از اکثریت می‌انداختند. به محض اینکه مجلس اکثریت پیدا می‌کرد و می‌خواست که دولت آمده و برنامه‌اش را مطرح کند و بعد با اخذ رأی دولت قوام السلطنه را ساقط نماید، فوراً می‌گفتیم جنازه را برداشته و می‌آمدند و وکلای اکثریت از در مخفی درمی‌رفتند و مجلس از اکثریت می‌افتاد. به روستا می‌گفتیم آقا، جنازه را دفن نکنید. بدین ترتیب عمر مجلس به آخر رسید و نتوانست دولت قوام السلطنه را بیندازد و ما موفق شدیم نخست‌وزیری او را حفظ کنیم!»

انور خامه‌ای، به گونه‌ی بایسته‌ای، پرده از این سیه‌کاری حزب توده و سوءاستفاده از جنازه‌ی شبستری برمی‌دارد، که سرانجام پس از پنج روز جنازه را گرداندن و بوی تند گندیدگی آن را با داروهای گندزدا پوشانیدن و زنده باد و مرده باد، در پشت تابوت پنهان گرفته سر دادن، در روز بیستم اسفند با به راه اندازی جمعیت بیست هزار نفری به خاک می‌سپارند. او می‌نویسد؛ «جنازه را از کلوپ شورای متحده به میدان بهارستان آوردند. در آنجا میتینگی علیه اکثریت نمایندگان مجلس تشکیل شد. بزرگ علوی بالای اتومبیلی رفت و گفت: «اکثریت مجلس به دست یکی از پست‌ترین مزدوران ارتجاع یکی از رشیدترین کارگران ما را هدف گلوله ساختند. شما مردم تهران می‌دانید ما با چه نظمی مبارزه‌ی خود را علیه مرتجعین ادامه دادیم. ما کشته‌ها دادیم. ما از گلوله نترسیدیم و نمی‌ترسیم. اما وای از آن روزی که دست به گلوله بیریم!»

خامه‌ای انگیزه‌ی اینکه بزرگ علوی سخنران مردم گرد آمده در آن روز می‌شود، کسی که؛ «دستیار سابق میس لمبتون و کارمند اداره‌ی اطلاعات سفارت انگلیس» بوده است را، برخاسته از رسوایی و بی‌آبرویی سیاه‌کاری می‌شناسد در مورد قتل و سوءاستفاده از جنازه‌ی شبستری، لذا؛ «هیچ‌کدام از رهبران مهم حاضر نبودند این ماموریت را به عهده بگیرند!» پس از سخنرانی بزرگ علوی، رحمت جزنی سخنران آن «انبوه» رنگ‌شده‌ی حزب و به خیابان کشیده شده، می‌باشد و فردای این روز، قوام السلطنه، پس از بازگشت از سفر مسکو به مجلس می‌رود! خامه‌ای، از چگونگی این روز و بسیج گسترده‌ی «مردم» به سود قوام السلطنه، توسط حزب توده سخن رانده و فریاد «زنده و درود» به قوام السلطنه سر دادن و «دشنام و توهین و تهدید» بهره‌ی

طرفداران سید ضیاءالدین شدن و آن‌گونه زمینه‌سازی‌هایی که؛ «بسیاری از آنها که این وضع را می‌دیدند از نیمه راه یا پیش از آنکه به جمعیت برسند برمی‌گشتند و از رفتن به مجلس خودداری می‌کردند. اما آنها که جرئت می‌کردند از میان این جمعیت رد شوند با حالتی زار به مجلس می‌رسیدند. امیر تیمور کلالی وقتی وارد مجلس شد تمام صورت و لباس او پوشیده از آب دهان و کثافت بود!» خامه‌ای ناگفته نمی‌گذارد که در این روزها «برادران لنکرانی در جریانات این چند روز اخیر نقش فعال و موثری بر عهده» داشته بودند و سر و کله‌ی آنها «با چوب و چماق» هر جا خبری بود، پیدا می‌شد!

خامه‌ای، در روز خاک‌سپاری «شبستری» که روز بیستم اسفند می‌باشد، از رویداد شوم دیگری سخن می‌گوید، به دست شوم‌آوران بنیادگرای فدائیان اسلام روی داده، و آن به خون‌نشانی یکی از راستان میهن‌پرستِ دل به ارزش‌های مردمی بسته، احمد کسروی، می‌باشد که در گذشته به آن اشاره گردید. می‌نویسد؛ «دو نفر برادر از فدائیان اسلام به نام حسین و احمد امامی احمد کسروی و محافظش حداد پور را هنگامی که برای بازجویی به دادگاه احضار شده بود در دادگستری با هفت تیر و ضربات چاقو کشتند و در حالی که فریاد «الله اکبر» می‌کوشیدند از ساختمان دادگستری بیرون آمدند!»

جای دارد سخنی اگرچه کوتاه، از زبان نیک‌مرد هم‌شهری او تیمسار «محمود کی» شنیده شود که؛ «کسروی با خامه‌ی سحرآسای خویش، سرگذشت بزرگانِ مشروطیت ایران را که در واقع قهرمانان گمنام برخاسته از میان مردم بودند به رشته‌ی نگارش درآورد. تاریخ نشان خواهد داد که او خود یکی از همین مردان بزرگ بوده است. کسروی پس از ۵۴ سال و ۵ ماه و دوازده روز در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴، چشم از جهان فروبست!»

خواننده پای به پای، پای‌نهی «قوام» را در «گام اول»، به دنبال سکان نخست‌وزیری به دست آوردن، دنبال می‌کند تا رفتن و بازگشت او از مسکو و پایان‌گرفتن دوره‌ی مجلس شورای ملی در روز بیست و یکم اسفند و آغاز دوره‌ی فترت مجلس شورای ملی و بازیگری‌های آن‌گونه‌ای که می‌تواند از حزب توده و رهبران آن بهترین سودبری‌های ممکن را بنماید و در برابر «هم‌آوردان» خود آنها را، قرار دهد. نیز فرارسی پانزدهم فروردین و موافقت‌نامه‌ی میان او با «سادچیکف» سفیر شوروی در ایران در «سه بند» بسته شده و به امضای آن دو رسیدن که؛ «مذاکراتی که از طرف نخست‌وزیر

ایران در مسکو با اولیای دولت جماهیر شوروی سوسیالیستی آغاز و در تهران پس از ورود سفیر کبیر شوروی ادامه یافت و در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ مطابق با چهارم آوریل ۱۹۴۶ به نتیجه‌ی ذیل رسید و در کلیه‌ی مسایل موافقت حاصل گردید. ۱- قسمت‌های ارتش سرخ از ۲۴ مارس ۱۹۴۶ یعنی یکشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲- قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای هفت ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳- راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

امضا: نخست‌وزیر دولت شاهنشاهی ایران - احمد قوام

امضا: سفیرکبیر دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مقیم تهران -

سادچیکف

قوام، پایان گام اول را با این «موافقت‌نامه» برمی‌دارد و پای می‌نهد به «گام دوم»، که «نهادن دست و پای» حزب توده باشد در «آب حنای» دولت ائتلافی، به وجود آمده از احزاب گوناگونِ دارنده‌ی گرایش‌های گونه‌به‌گونه‌ی سیاسی! پای‌نهی به «گام» دوم را می‌توان با برپایی حزب دموکرات او در هشتم تیر ماه دانست. پایان «حزب توده» را هم، به مانند وسیله‌ی استفاده‌ی سیاسی پایان‌گرفته می‌داند و دور انداختن و همانند «کاغذ مچاله» شده‌ای، با آن حزب و رهبران آن رفتار کردن را، بایسته می‌شمرد و انجام آن را در برپایی حزب خود ساخته و سپس کابینه‌ی ائتلافی، دیده شدن!

گشتی بر گذشته و چشم‌اندازی بر داده‌های تاریخی، و برگرفته‌هایی از زبان‌های

گوناگون، نشان داد و می‌دهد که:

۱- بنا بر گفت شنوذهای کنفرانس تهران میان استالین - روزولت و چرچیل، استالین پیشنهاد دارد که قضیه‌ی «استخراج و نفت خاورمیانه پس از جنگ مورد بررسی قرار گیرد و چرچیل و روزولت یادآور او می‌شوند که «طرح این مطلب در آن موقع مقتضی نیست و بحث راجع به آن را باید به وقت دیگری موکول کرد»!

آن «گاه» تاریخی با استفاده از شوروی، و شکست آلمان و... پشت سر گذاشته شده، و حال شوروی خواستاری خود را به «نفت» ایران بیان و «دست‌هم‌آوردان» نیز گسترده بوده به رد کردن آن! «ترس از آلمان» در میان نیست که در برابر او، همداستانی

میان این سه قدرت»، و نگهداشت هریک برای دیگری، چشم بر روی هم گذاری را بایسته شمرند!

۲- در اوایل ۱۹۴۴، ورود نمایندگان سنکлер و واکوم و...، به تهران و مخالفت نمایندگان مجلس، به ویژه رادمنش نماینده‌ی فراکسیون حزب توده، و همراه یورش آوری به دولت، پرسش این را دارد که دولت با شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی چه مذاکراتی را انجام داده است.

۳- یک ماه و چند روز پس از آن ورود کافتارادزه و دیدار از سمنان و دیگر مناطق شمال، خواستاری نفت شمال را بازگو کردن، پی آمد آن طرح چهار ماده‌ای «مصدق»، و تصویب پیشنهاد آن طرح به قید دو فوریت در مجلس شورای ملی، و سر باز زدن از طرح «ماده واحده» غلامحسین رحیمیان، در رابطه با «نفت جنوب» با تکیه بر این که «نمی توانم قرارداد را یک طرفه فسخ نمایم»، استفاده‌ی چشم‌گیر «قوام»، از طرح چهار ماده‌ای «مصدق» برای سر باز زدن از خواست‌های شوروی در مورد نفت به گونه‌ای که آمد و سپس در مجلس دوره‌ی پانزدهم دیده می‌شود، و نیز رد کردن «ماده واحده»ی غلامحسین رحیمیان، بد هنگام تا اینکه در مورد ملی کردن نفت در سراسر کشور، مصدق با تکیه به آن سر باز زدن، سودبری به هنگام و بایسته‌ای می‌نماید، که در آینده به آن پرداخته خواهد شد!

۴- به دنبال شماره زده‌های ۱ و ۲، میان آمریکا و انگلیس، گفت و شنودی پیمان‌گونه رد و بدل می‌گردد و قرارداد ۱۹۴۵، که بنا بر آورده‌هایی در پنجاه سال نفت ایران، به قلم مصطفی فاتح کارشناس شهرت گرفته در امور نفت و آمده‌های «بند‌های» قرارداد نامبرده، یادآور است که؛ «در این جا باید متذکر شد که مذاکرات بین دولتین آمریکا و انگلستان برای عقد قرارداد راجع به نفت متعاقب تقاضایی بود که استالین در کنفرانس تهران درباره‌ی بحث راجع به نفت کرده بود و بسیاری را عقیده بر این بود که دولت‌های آمریکا و انگلیس می‌خواستند با عقد قراردادهای فوق، تمام درها را به روی روسیه شوروی بسته و آن کشور را برای همیشه از دخالت در امور نفت خاورمیانه بازدارند!»

۵- بنا بر بخش پایانی نشست رهبران «سه قدرت» پیروز در جنگ، در کنفرانس نهم آذر ۱۳۲۲ و اول دسامبر ۱۹۴۳ در تهران، «ارتش روس و انگلیس و آمریکا می‌بایستی تا تاریخ یازدهم اسفند ۱۳۲۴ و دوم مارس ۱۹۴۶ ایران را به کلی تخلیه کرده باشند» و بنابراین «تعهد» ارتش‌های آمریکا و انگلیس» به تعهدات خود وفا کرده و قبل از روز مقرر از ایران خارج» می‌شوند ولی شوروی از اجرای «تعهد» سر باز می‌زند!

۶- بنا بر آورده‌هایی در کتاب «استت تینوس» گرفته شده از «پنجاه سال نفت ایران»، او که وزیر امور خارجه‌ی آمریکا بوده است، در رابطه با کنفرانس «یالتا» و آنچه گذشته میان «همتایان» خود، ایدن و مولوتف، پرده برمی‌دارد از دل‌نگرانی‌های آمریکا و انگلیس درباره‌ی «وضع روابط ایران و شوروی» و نتیجه‌گرفتن به اینکه «خواستہ بودند که در یالتا التیامی در کار بدهند»، و بنابراین خواست، تینوس و ایدن کوشش داشتن «که اعلامیه‌ای راجع به ایران صادر شود و مولوتف مخالفت کرد و...»! فاتح می‌نویسد؛ «چنان‌که می‌دانیم در همین موقع بود که حزب توده عملیات خود را در ایران با نهایت شتاب توسعه می‌داد و پیشه‌وری به آذربایجان رفته و طغیانی برپا کرده بود و دولت در صدد برآمد که عده‌ای قوای تأمینیه به آذربایجان بفرستد تا امنیت را برقرار نماید ولی ارتش روس مانع از این شد که قوای مزبور از شریف آباد قزوین جلوتر برود!» کتاب، نوشته‌ی وزیر امور خارجه آمریکا، پس از مرگ «روزولت» می‌باشد، در دوره‌ی جانشینی او را که «ترومن» در دست دارد و می‌باشد چاپ‌پخش آن در سال ۱۹۵۰!

۷- اگر «ادوارد استت تینوس» وزیر امور خارجه‌ی دوران کنفرانس «یالتا»، در کتاب نام‌برده‌ی او به نام «روزولت و روس‌ها»، در مقام دفاع از ریاست جمهور در گذشته‌ی خویش است در برابر خرده‌گیران به روزولت و پاسخ‌دهی به کسانی که بر این بوده‌اند که، روزولت گذشت‌های زیادی به سود شوروی‌ها از خود نشان داده است ولی وزیر امور خارجه‌ای دیگر به نام «جیمز ف. برنز» در کتاب «گفتار صریح»، سخن از کنفرانس ۱۶ دسامبر ۱۹۴۵ دارد، در مسکو برگزار شده و از طرف دولت آمریکا با سیاست‌سازان شوروی و پیشاپیش آنان «استالین»، به گفت و شنود نشستند و از نگرانی‌ها پرده برداشتن که؛ «من به او گفتم که ما راجع به وقایع ایران به واسطه‌ی تعهدی که رئیس جمهور روزولت و چرچیل و خود او در سال ۱۹۴۳ در تهران داده‌اند بسیار نگران هستیم». دل‌نگرانی وزیر امور خارجه، بازگویی آن به استالین، از زیر پای نهادن آنچه را است که در کنفرانس تهران، در ۱۹۴۳، استالین همراه با دو تن دیگر همتای خود، پذیرفته بود تا دوم مارس ۱۹۴۶، که یازدهم اسفند ۱۳۲۴ باشد، ارتش سرخ را از ایران بیرون کشد و انگلیس و آمریکا، تن به تعهد خود بسته بودند و ارتش‌های خود را از ایران، در حال بیرون کشیدن می‌بودند، در حالی که؛ «وقایعی که قبل از کنفرانس حاضر در ایران به وقوع پیوسته حاکی است که تعهد مذکور ممکن است نقض گردد. دولت ایران اعتراض کرده است که وقتی می‌خواستند ۱۵۰۰ سرباز خود را به سوی آذربایجان بفرستد تا طغیانی را که از طرف منابع خارجی تشویق می‌شده خاموش نماید عده‌ی

مزبور در راه متوقف گردیده و ارتش سرخ امر داده که معاودت نماید لهذا دولت ایران تقاضا کرده است که ارتش‌های خارجی ایران را تخلیه نمایند. ما بلادرنگ دستور دادیم که بقیه‌ی ارتش آمریکا از ایران خارج شوند و من پیامی به دولت شوروی و دولت انگلستان فرستاده و توصیه کردم که آنها همین کار را بکنند!

تکیه به سخنان، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا با استالین، نشان‌گر زمینه‌سازی‌هایی است «دیپلماسی»، که به دنبال آن دست به سلاح نظامی بردن را نیز از سوی آمریکا به زیان «شوروی» و به سود ایران ممکن‌پذیر می‌ساخته است، و چند و چون آنچه می‌گذشته اشاره داشتن، که از جمله دولت ایران نیروی نظامی در خطه‌ی سرزمین خویش نیرو فرستاده و دخالت ارتش سرخ، دخالت بیگانه در امر داخلی آن کشور است - دست برانگیزی سیاست‌سازان شوروی را در رخداد آذربایجان یادآور شدن - رهنمود به دولت ایران که پای فشاری کند بر «اعتراض» خود و در زیان دولت ایران نهادن و در گوش استالین فرو کردن که؛ «اعتراض ایران هنوز پابرجا می‌باشد و من به استالین گفتم که اگر ما تعهدات مندرجه در اعلامیه‌ی تهران را انجام ندهیم احتمال کلی دارد که ایران شکایت خود را در جلسه‌ی ملل متحد که به زودی در لندن منعقد خواهد شد عرضه بدارد و آمریکا به عنوان امضاکننده‌ی اعلامیه‌ی تهران مجبور خواهد شد که به ایران مساعدت کند تا شکایت آن مطرح گردد» و به دنبال این هشداردهی‌ها، برای استواری سخنان خود و بستن راه هرگونه توجیهی، افزوده است که «به نظر ما توجیه این مسئله بسیار مشکل است که حضور ۱۵۰۰ سرباز ایرانی ممکن است ۳۰۰۰۰ ارتش شوروی چنان‌که اظهار شده است به خطر اندازد»!

۸- پاسخ استالین که؛ «در جواب من بیاناتی نمود و نام آن را «حقایق مربوطه» گذاشت. او گفت که معادن نفت بادکوبه واقع در جنوب شوروی نزدیک مرز بوده و مسئله‌ی بخصوصی را ایجاد کرده است. این معادن را باید در مقابل احتمال هر اقدام خصمانه‌ای که از طرف ایران ابراز شود حفظ نمود و هیچ اعتمادی هم به دولت ایران نمی‌توان داشت. ممکن است مخربینی به معادن بادکوبه اعزام شوند که معادن مزبور را آتش زنند و چون دولت شوروی به موجب پیمان منعقد شده حق دارد که ارتش خود را تا پانزدهم مارس در ایران نگاه دارد و لذا میل ندارد که قبل از آن تاریخ ایران را تخلیه کند، و در آن تاریخ هم باید وضع را بررسی نمود و ملاحظه کرد که آیا ممکن است سربازان شوروی را از ایران خارج نمود یا نه. تصمیم به این موضوع موکول به رویه و رفتار دولت ایران خواهد بود. و نیز متذکر شد که پیمان ۱۹۲۱ بین شوروی و ایران به دولت شوروی

حق می‌دهد که هر گاه احتمال خطری از منبع خارجی متوجه روسیه شوروی شود ارتش خود را به شمال ایران اعزام» دارد!

یلاوه‌درایی و واهی و فروهشته‌گویی‌های «استالین»، بی‌گونه شک و گمانی، می‌افزاید به دل‌نگرانی‌های نماینده‌ی سیاسی آمریکا و پی‌بردنی بیشتری را که، در درون رهبر سرمایه‌داری دولتی و پیشوای کمونیسم روسی نهفته بوده است. واکنش وزیر خارجه‌ی آمریکا در برابر پوچ به هم بافته‌های رهبر «انترناسیونالیسم روسی»، در ادامه‌ی گفت و شنود با استالین و سپس مولوتف دنبال و بازتاب‌هایی را به همراه دارد! «بند‌های» هشت‌گانه‌ی شماره زده، به مانند بوده‌هایی کارساز، برگرفته از کنش‌ها و واکنش‌های هنگام و پس از پایان جنگ جهانی دوم میان «سه قدرت» پیروز در آن جنگ، و زاینده‌ی ناسازواری‌هایی اجتناب‌ناپذیر میان آنها بر سر «ایران»، و با تکیه‌ی بیشتری داشتن به گفت و شنود میان استالین با «جیمز ف. برنز» وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، با خودآور بازتاب‌هایی می‌گردد، گونه‌گون جلوه‌گر شده، که سرانجام به مانند «نهادی برونی» و بسیار کارساز پای می‌گیرد و به پیش می‌راند «قوام» را، به مانند «نهادی درونی» پای‌گرفته و آگاه به چم و خم بازی‌های سیاسی، و رهیافتی آن‌گونه‌ای که، به سرنوشت آذربایجان و «فرقه‌سازان» در خطه‌های ایران، که به دست و بنا بر خواست بیگانه‌ای دیگر پای‌گرفته بوده، پایان داده شود!

ادامه‌ی نشان‌دهی «پدیده‌ی» برگرفته از «نهاد‌های» درونی و برونی، به چاره‌گری رخداد‌های آذربایجان و کردستان، بی.بی.سی، پرده از کنفرانس مسکو برمی‌دارد، و به دولت حکیمی پیشنهادی از «سه دولت» تشکیل شدن برای رسیدگی به آنچه را در ایران و شمال ایران می‌گذرد! این روزهای نیمه‌ی اول دی ماه ۱۳۲۴ و چند روزی بعد، دکتر مصدق لب به سخن می‌گشاید و سخت دولت را مورد پرسش قرار دادن و اینکه؛ «ملت ایران باید اخبار مربوط به سیاست مملکت را از رادیوی بیگانه بشنود. ولی وزارت خارجه نقشه‌ی شومی که بر علیه مصالح و استقلال ایران ترسیم شده حتی از ما نمایندگان مکتوم می‌کند... سپس از استحضار از آن توسط رادیوی لندن گفتم صد رحمت به قرارداد وثوق‌الدوله...»!

سخنان مصدق، راه چاره‌ی برای ایران‌گرفته را به نام «کمیسیون سه جانبه» از سوی «سه دولت»، می‌بندد و بر این باور بوده که دولت می‌باید با مردم آذربایجان به گونه‌ی مستقیم وارد مذاکره شود و گره‌گشایی این‌گونه دنبال شود و چنان‌که امکان‌پذیر نبود با «دولت شوروی» بی‌میانجی‌گری، و گره‌ی کار با مذاکره گشوده شود.

بنا بر گفته‌ی مصطفی فاتح، در ۲۵ دی ماه ۱۳۲۵، حکیمی در مجلس شورای ملی سخنانی ایراد می‌کند و «در تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۴۶ نماینده‌ی ایران در سازمان ملل متحد نامه‌ای به دبیرکل سازمان نوشته و طبق اصل ۳۵ منشور ملل متحد تقاضا کرد که شورای امنیت به قضیه‌ی ایران رسیدگی کند و اقدام مقتضی برای نگرانی ایران» ننماید و این‌گونه شورای امنیت به کار کشیده شده و در سی‌ام ژانویه قطعنامه‌ای صادر می‌کند و خواستار مذاکره میان دولت‌های ایران و شوروی می‌گردد و حل اختلاف را به شورا گزارش داد!

مصطفی فاتح، نیز بر این است که دسته‌ای در مجلس شورای ملی بر این باور بودند که بدون یاری گرفتن از آمریکا و انگلیس، شوروی تن به مذاکره نمی‌دهد و بایستگی کار را در شکایت به سازمان ملل دانستن و دسته‌ای دیگر بر «احمد قوام که گفته می‌شد مورد اعتماد شوروی‌ها است» چشم دوخته و مذاکره‌ی مستقیم را با شوروی‌ها و چنان‌که «توفیقی حاصل نشد قضیه را به رسیدگی سازمان ملل متحد محول» نمودن! روند کار نشان‌گر رهیافتی است، که دسته‌ی دوم ابراز می‌داشته‌اند، به‌گزینش احمد قوام و او با برنشینی‌اش به نخست‌وزیری و تماس با شوروی، عازم شوروی می‌شود و دو بار با استالین و چهار بار با مولوتف به سخن می‌نشیند، اگرچه، هم‌گاه بازیگری‌های دیگر خود را دارد و یاری‌بخش او «آمریکا»، که دست آنها را در سیاست ایران باز گذاشته می‌دانسته است و همواره بر این باور، پای به پیش نهادن!

آمریکا نیز، که بنا بر داده‌های تاریخی آورده شده، آمادگی خود را مستقیم و نامستقیم بیان داشته بود و حال نیز زمینه‌های مناسب، به دست آورده است و می‌تواند مساعدتِ خواستِ سُکان‌دار دولت، که همیشه سیاست‌خواه آمریکا بوده است، کاری بنماید، لذا دست‌گره‌گشای و کارساز آمریکا، به کار می‌افتد! کارسازی آمریکا، در اولتیماتوم ۲۱ مارس ۱۹۴۶، که می‌بایست اول فروردین ۱۳۲۵ باشد، از زبان ترومن ریاست‌جمهور آمریکا جاری شده، نمودار می‌شود و گره‌گشایی به‌گونه‌ی آبرومندان‌های با قرارداد «قوام - سادچیکف» در چهارم آوریل ۱۹۴۶ و ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ آهنگی ویژه می‌گیرد، و به درستی «پدیده‌ی سرنوشت ساز»، برگرفته از نهادهای درونی و بیرونی، به‌گونه‌ای که گذشت و دنبال خواهد شد، در هم تنیده شده و چندی بعد، به نتیجه می‌نشیند!

■ خلیل ملکی، در جایی از خاطراتِ خود «غائله‌ی آذربایجان و ترازنامه‌ی حکومت فرقه و شرکت حزب توده در حکومت قوام» را، مورد بررسی قرار می‌دهد و

در آغاز کار یادآور است که «من بنا به اصطلاح هیأت حاکمه از به کار بردن اصطلاح **غائله** در این مورد خودداری نکردم». سپس به رخداد آذربایجان می‌پردازد و پدیده‌ی نام‌برده را، در پای‌گیری و سپس شکست آن، به «چهار عنصر» تقسیم و فراگشایی خود را دنبال می‌کند. «عناصر چهارگانه»ی مورد به کار آمده‌ی وی عبارتند از: ۱- شوروی دوران استالین. ۲- متفقین و به خصوص آمریکا. ۳- سران فرقه و حزب توده. ۴- هیأت حاکمه‌ی ایران و از جمله قوام! او در ادامه‌ی بررسی‌های خود «عناصر مؤثر و تعیین‌کننده همانا دولت شوروی و دولت آمریکا» را می‌شناسد و با اندوه از «عناصر» داخلی یاد می‌کند و «به خصوص سران فرقه و حزب توده از سویی و هیأت حاکمه از سوی دیگر پهلوان پنبه‌هایی» دانستن که به گونه‌ی «عروسک‌های خیمه شب بازی» بکار گرفته شدند!

□ ایرج اسکندری و نیز انور خامه‌ای و دیگر داده‌های تاریخی، بر «عناصر مؤثر و تعیین‌کننده»ای که، ملکی بر آن انگشت می‌نهد، گفته‌های شان به گونه‌ی مستقیم و نامستقیم همانندی دارد و حتی به گونه‌ای، بیشتر انور خامه‌ای و بسیار کمتر از او اسکندری، داوری‌های ملکی را نسبت به سران فرقه و حزب توده پذیرفتن ولی «پهلوان پنبه»ای خواندن «هیأت حاکمه» را، که «قوام» باشد، در لابلای سخنان آنان دیده نمی‌شود و به وارونه مهارت‌های سیاسی او را، با دیدگاهی گوناگون یادآور شده‌اند. ایرج اسکندری، اگرچه قوام را دوستدار آمریکا می‌خواند و پای آنها را در سیاست ایران کشاننده و... ولی او را وابسته و پذیرنده‌ی «نوکری» از آن قدرت نمی‌شناسد و بر این است که پاره‌ای اوقات به آنها نیز در مورد ایران، رهنمودهایی می‌داده است. فریدون کشاورز و انور خامه‌ای، به کاستی‌های او انگشت می‌گذارند و خامه‌ای با ملکی در گفته‌هایش هم‌نوایی بیشتری دارد به خرده‌گیری‌هایی که نسبت به «کهنه مرد سیاسی»، در جای جای نوشتار و سخنانش، گرفته است و زیان‌هایی که در دوران‌های نخست‌وزیری اش به مردم سالاری در ایران وارد ساخته است.

در «گشتی برگزیده»، نوشته‌ی تهمورث آدمیت، نکات آموزنده و موشکافانه‌ای از این کارمند وزارت امور خارجه که تا مرتبه‌ی سفیر ایران در شوروی، سال‌ها سال، کار می‌کرده، به دست می‌آید و انگشت بر درستی‌های فراوانی زده است و از جمله می‌نویسد؛ «من موردی را می‌دانم که خود شوروی‌ها ما را به رفتن به قفقاز و گرفتن آن نواحی و آسیای میانه دعوت و تشجیع می‌کرده‌اند! در این باره، از زیان‌پرودا و خطر ایران برای شوروی سخن گفته و «سه مورد» ویژه‌ای را برمی‌شمرد، که اگر دولت‌های

ایران «ملی» و در میان مردم پایه‌های «مردمی» داشتند، و در سود ایران پای‌نهی داشتند، می‌توانستند دور از خون‌ریزی و تجاوز و... رفته‌ها را بازگردانند. از جمله، و اولین مورد را، در دوران «لنین» و اشاره‌های او می‌شناسد و اینکه دولت‌های آن دوران، توانایی دریافتن اشاره‌های «لنین» را نداشتند و... و موردی دیگر، با شکستِ رخداد آذربایجان و فشار آمریکا بر شوروی در این دوره و این امکان فراهم شدن که بازتاب شکست «فرقه‌ی آذربایجان» به جنبشی در آذربایجان شمالی، را با خود به همراه آوردن و درهم تنیدگی انباشتگی‌های «تاریخی - اجتماعی» را فراهم ساز، که «درون‌مایه»‌هایی گردد به پیوستن به ایران! در پیوند با مورد اخیر، از آسیمه‌سری استالین و ترس او سخن دارد، که مبادا به دنبال «سخت‌گرفتن» آمریکا و گردش کار بر شکست «فرقه‌سازان»، بازتابی وارونه به بار آید و خیزشی در آذربایجان شمالی و پیوستن به گذشته‌ی خود به ایران! از برآیند نوشتار او برآمدن، که پس از برکناری «قوام» و دوباره سکون نخست‌وزیری به دست «حکیمی» افتادن، چنین امکانی را به او هشدار داده و یا داده‌اند ولی دیر شده و سکون‌دار و دیگر بر «قدرت» نشستگان، از درایت و توانایی‌های این‌گونه‌ای، بی‌بهره بودن!

او از نقش کسانی پرده برمی‌دارد، که «خمیر مایه»ی وابستگی داشته‌اند به دو سیاست‌بیگانه در ایران «انگلیس - روسیه»، در دوران‌های پیش و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، و نام‌هایی را برمی‌شمرد از جمله «علیقلی انصاری»، و بزرگ خاندان آنان «میرزا مسعود انصاری» و اشاره‌های موشکافانه‌ای به اظهاریه «ورسای» علیقلی انصاری کردن و احمد میرفندرسکی را نیز از همین خانواده دانستن! نیز برای «سید ضیاءالدین طباطبایی» و حکمت وزیر امور خارجه، همین «ویژگی پیشه‌ای» را برشمردن و اشاره‌ی او به قرارداد ۱۹۲۱ و با پادرمیانی «سید ضیاءالدین طباطبایی شخص نامسئول ولی روسی - انگلیسی»، تا به سود روسیه و به زیان ایران، بندهای ۵ و ۶ قرارداد را، ترمیم نماید! آدمیت با برشمردن موردهایی این‌گونه‌ای، در پیوند با «بوده‌هایی» تاریخی در زندگی سیاسی «ایران - روسیه» و یا «ایران - شوروی» و پیوند خورده‌هایی دیگر با انگلیس و آمریکا، بر این است که «قوام از ماده‌ی واحده‌ی معروف مصدق، کمک قابل توجه» می‌گیرد و این سخنانِ قوام را یادآور شده که؛ «غیر از خود، برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم و نتیجه‌ی تدبیر و سیاست» خود دانستن، پایان دادن به رخدادهای روی داده در آذربایجان را!

نگارنده، سخنانی از ملکی - اسکندری - خامه‌ای - آدمیت و نیز «قوام» آورد و نیز با

تکیه به دیگر داده‌های تاریخی از زبان نوشتار کسانی چون مصطفی فاتح، تا بهتر نشان داده شود «سایه - روشن»‌های آنچه بوده و رخ داده و دست یازیدن به آنچه را که، به «درستی» نزدیک‌تر بودن باشد!

اینکه «قوام» خود را تنها قهرمان «داستان» می‌شناسد، هم می‌تواند پاسخی باشد تند و سخت به «شاه» و شاه‌پرستان که به نادرستی شاه را «قهرمان» داستان خوانده‌اند و سال به سال جشن ۲۱ آذر را، به بازاری از حماسه‌سرایی‌های درون‌تهی بدل کرده بودند! پهلوان پنبه خواندن «ملکی» در مورد «شاه» می‌تواند، درست شمرده شود، اگر شاه را هم در میان «پهلوان پنبه»ها مد نظر داشته، آورده باشد! نیز می‌تواند برخاسته باشد از «پایگاه اجتماعی» اشرافی‌اش و «خودبزرگ‌پنداری» بی‌اندازه‌ای، که در او وجود داشت! فزوده به این دو مورد، بازی نرد با سخنان سخت به جای نشستگی «ترومن»، در اولتیماتوم ۲۱ مارس، و در استالین ترس برافکنی، و امکان دادن «به خود پنداری» و در قوام باوری این‌گونه برانگیزانیدن، به «میوه»‌ای که به بار می‌آید و به آن پرداخته می‌شود!

به یقین در زمره‌ی «پهلوان پنبه» خواندن «قوام»، از سوی ملکی نادرست ولی عروسک خیمه شب باز، به گونه‌ای می‌تواند درست باشد، اگرچه داورها و ارزش‌دواری‌های «ملکی» نیز برگرفته از تمام داده‌های تاریخی است و به پیخ و پهلوی دست اندرکاران و «چهار عنصر» مورد بررسی قرار داده‌آشنایی داشته و سپس با دست نهادن بر روی «اولتیماتوم» ترومن! ولی اولتیماتوم می‌تواند، به مانند «نهادی» کارساز برونی شمرده بود و نه بنیاددهنده‌ی همه‌جانبه‌ای دانستن! «پدیده‌ی» به وجود آمده، بایستگی بنیان‌گرفتن، می‌یابد با «نهاد درونی» هم، که در گذشته «بوده»‌هایی گفته آمد! نهادهای کارساز برونی، و کارسازترین آن «اولتیماتوم ترومن» را، پاره‌ای اشاره‌هایی داشته‌اند، از جمله مصطفی فاتح - خلیل ملکی - انور خامه‌ای و...، که به این‌گونه بوده است.

پرده‌برداری از «اولتیماتوم» ترومن، در ۲۴ آوریل ۱۹۵۲، در میان روزنامه‌نگارانی که با او به سخن می‌نشینند برداشته می‌شود و در پاسخ پرسشی چنین گفتن که؛ «در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست‌وزیر جماهیر شوروی فرستاده از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه‌گانه را رعایت نماید. ارتش روس در آن وقت از ایران رفت زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می‌توانست با چنین وضعی مقابله نماید!»

ترومن، پیش از هشدار و بیم‌دهی اش به استالین، یادآور او گردیده بوده است. انگیزه‌ی فرستادن لوازم جنگی و مهمات بی‌تنگی گرفته‌ای را که، به هزاران هزار تن لوازم لازم و اتومبیل و هواپیما سر باز می‌کرده است از راه ایران و سودبری از راه‌های شوسه و آهن ایران و...، به اینکه، گشاده‌دستی نشان دادن آمریکا برای شکست آلمان بوده و پیش‌گیری از یورش‌های پی در پی و کارساز آلمان بر پیکر روسیه و با این «پیمان‌بندی» که پس از پیروزی بر ارتش آلمان، ترک ایران شود و «ارتش آمریکا از ایران خارج شد و ارتش انگلستان هم در سر موعد مقرر ایران را تخلیه کرد» و دیگر دست‌آویزی وجود ندارد جز «بهانه‌تراشی»های، پوچ و فروهشته و اینکه «شوروی طبق پیمان سه‌گانه تا یک هفته‌ی دیگر شروع به تخلیه‌ی ایران بنماید و تا شش هفته‌ی دیگر تمام ارتش خود را از ایران خارج نماید و اگر چنین نکند به ارتش آمریکا دستور خواهد شد که به ایران مراجعت نمایند!»

زبان سیاسی ترومن، روشنی‌های آشکاری را در خود نهفته دارد به بیان اینکه؛ اگر تا شش هفته‌ی دیگر شوروی، ارتش سرخ را از ایران، به طور کامل بیرون نکشد، ارتش آمریکا به ایران بازمی‌گردد و این بازگشت، بیان زبان روی در روی نظامی آمریکا با روسیه را در خود، خواهد داشت!

ترومن در پرسش و پاسخ‌های جریان گرفته میان او با خبرنگاران، و آورده شده‌های آنچه روی داده بوده است، در فردای آن روز در نیویورک تایمز، به «سایه - روشنی» از پیام خود به «استالین» و بیم‌دهی‌های نهفته گرفته در آن «پیام» اشاره دارد و لزوم آن را ندیدن، که «متن پیام»، بنا بر خواست روزنامه‌نگاری «منتشر» نماید! ترومن اگرچه «متن پیام» را در اختیار روزنامه‌نگاران نمی‌گذارد ولی به چند و چون آن، به گونه‌ی موجز می‌پردازد که «اگر آنها بیرون نرفتند ما اقدامات لازمه را انجام خواهیم داد.» و اشاره به اینکه «در آن وقت عده‌ای از ناوگان ما در خلیج فارس بودند و عده‌ی زیادی هم سرباز در آن حوالی داشتیم که البته حالا نداریم!»

ادامه‌ی پرسش و پاسخ، به اینکه «اولتیماتوم» در زبان سیاسی هنگامی به کار گرفته می‌شود که نظرها را به سوی خود جلب نماید و اینکه روزی را هم برای روی آوردن به انجام کارهایی بیان داشتید؟! و پاسخ «آری» است، که تا چه روزی آنها ناگزیر بودند، ایران را به طور کلی ترک نمایند و اینکه ارتش سرخ در آن روزها هم در راه‌های تهران و هم «در سایر نقاط ایران» وجود داشتند، را یادآور است!

همین روز «اولتیماتوم»، روز ۲۱ مارس، سفیر شوروی در آمریکا، در پی توجیه‌هایی

خواستار است که شانزده روز جلسه‌ی شورای امنیت، درنگ شود، و ۲۲ مارس سفیر ایران «درنگ شدن» را به زیان ایران، چرا که میان ایران و روسیه، نشست‌ها نتیجه‌ی مناسبی را به بار نیاورده است، و پی‌آمد آن ابلاغیه‌ی رسمی دولت شوروی، پخش شده از رادیو مسکو در روز ۲۵ مارس به اینکه «اگر اتفاق غیر مترقبه‌ای روی ندهد تخلیه‌ی کامل ایران از ارتش سرخ در عرض پنج الی شش هفته خاتمه خواهد یافت»!، یعنی و دقیقاً، پس از «شش هفته‌ای» که در روز ۲۱ مارس، در اولتیماتوم ترومن بیان شده، بوده است. ادامه‌ی جریان داشته‌ی «بوده‌هایی» است، روز به روز رخ داده در شورای امنیت و یادآوری‌های نماینده‌ی شوروی به اینکه تا شش هفته‌ی دیگر ایران را به طور کلی ترک می‌کند و باخبرسازی «قوام» شورای امنیت که «دولت شوروی گذشته از اینکه تقاضای ایران را برای تخلیه قبول نکرده است بر عده‌ی» ارتش خود در ایران نیز فزوده است! شورای امنیت، با ارسال پیامی برای استالین و قوام، از آن دو می‌خواهد که تا چهارم آوریل، شورا را باخبر سازند، که آیا میان آن دو پیمانی پنهانی برای ترک ارتش سرخ از ایران، بسته شده است یا نه؟! و «چهارم آوریل»، روز تعیین شده از سوی شورای امنیت، روز پخش پیمان‌نامه‌ی «قوام - سادچیکف» می‌باشد و انتشار آن در ایران، که آورده شد!

بنا بر «اولتیماتوم» ترومن، نیروی ارتش سرخ می‌بایست تا آغاز روزهای مه ۱۹۴۶ و نیمه‌ی دوم اردیبهشت ۱۳۲۵، به طور کامل ایران را ترک کند. گردش کار و بنا بر دیدگاه چیره بر حزب توده و برگرفته از «سیاست‌سازان» سرمایه‌داری دولتی، و انترناسیونالیسم پرولتری روسی، که اگر همانندانی چون «قوام»، روی دوستی و خوش نشان‌دهی به «شوروی» داشته باشند، «بزرگترین سیاستمدار شرق خوانده» شده و به پیروی از «رهبران کمونیسم» این‌گونه‌ای، پائینی‌ها، یعنی رهبران «حزب توده» او را «ریاست حکومت ائتلافی آزادی‌خواهان»، می‌خوانند و دیگر کسانی چون «پیشه‌وری» ناگزیر پذیرش تماس با اویند، اگرچه در همان سال‌ها «تیتو نوکر امپریالیسم آمریکا» خوانده می‌شود. این از یک سوی و دیگر سوی رفتار ماهرانه‌ی «قوام»، به دنبال تماس و دیدارها با «استالین» و سپس «موافقت‌نامه‌ی» آن‌گونه‌ای با «نماینده‌ی شوروی» به امضا رساندن، دیگر زمینه‌های مساعدی را فراهم‌ساز و روز نوزدهم خرداد ۱۳۲۵، پیرو نامه‌ای به معاون نخست‌وزیری خود، مظفر فیروز، او را به آذربایجان می‌فرستد که؛ «به موجب این حکم ماموریت دارند به تبریز رفته و پس از مذاکرات با نمایندگان اهالی آذربایجان موافقت‌نامه‌های لازم را جهت حل و تسویه‌ی مسائل فی‌مابین از طرف

این جانب امضا نمایند!»! به دنبال آن، زیر نظر مظفر فیروز، که «پیشه»های وزارت کار - معاون سیاسی نخست‌وزیر - ریاست تبلیغات دولت است، با حضور «نمایندگان آذربایجان» و سرلشکر رزم‌آرا ریاست ستاد ارتش و سرلشکر هدایت معاون وزارت جنگ مسائل مربوطه به ارتش در خطه‌ی آذربایجان مورد بررسی و بنا بر پیشنهاد «دکتر جاوید» و...، سرتیپ علوی - سرتیپ پناهیان - سرهنگ عیسی هدایت به فرماندهی آذربایجان، و به آن خطه رفته و در مدت دو هفته به مطالعات خود ادامه دهند برای دریافتن احتیاجات لشکر آذربایجان و افسرانی را که شایسته برای آن خطه می‌شناسند به وزارت جنگ پیشنهاد نمایند! در بند ۲، این نشست، که پانزدهم اردیبهشت برگزار می‌شود؛ «مقرر شد جهت اجرای کامل موافقت‌نامه منعقد بین نمایندگان آذربایجان و دولت راجع به زنجان و تخلیه‌ی فدائیان آذربایجانی از آنجا کمیسیونی با نمایندگان نخست‌وزیر - ارتش نگهداری و استان آذربایجان به زنجان رفته طبق صورت و برنامه‌ی جداگانه که مورد موافقت قرار گرفته و به امضا رسیده است اقدام نماید و مقرر شد اضافه بر افسران کمیسیون ۵ نفر افسر نگهداری و ۵ نفر گروهان همراه کمیسیون به زنجان رفته تا جهت تشکیل سازمان نگهداری زنجان مطالعه نموده و اجرای مواد دیگر برنامه و اعزام نگهداران از تهران که طبق صورت جلسه‌ی جداگانه پیش‌بینی موکول به اطلاع کمیسیون اعزامی خواهد بود!»!

خواننده، در نظر داشته باشد که «نشست» با حضور نمایندگان «فرقه»، دکتر سلام‌الله جاوید وزیر کشور «دولت خودمختار آذربایجان» است و از طرف ایران، به جز مظفر فیروز و سرلشکر رزم‌آرا، سرلشکر هدایت معاون وزارت جنگ حضور دارد و آنچه در «بندهای دوگانه» آورده شده، زمینه‌های کاملاً مساعدی است، برای فردایی که در نظر گرفته شده است و از حال، به کت بستن «دولت خودمختار آذربایجان»، روی آور شده بودن!

بسیاری بر این می‌باشند که، دکتر جاوید بازی دوگانه‌ای در «دولت خودمختار» داشته است و او و کسانی دیگر چون «شبستری» را به دولت مرکزی وابسته بوده و یا آهسته آهسته به آن سوی کشیده شدن و به هنگام به زیان فرقه و به سود دولت مرکزی کارسازی از خویش نشان داده‌اند. این روش برگزینی از سوی آنان را به «خیانت» و داوری و ارزش داوری‌های این‌گونه‌ای برای آنان داشتن که از جمله فریدون کشاورز، که همین‌گونه سخن‌هایی را دارد که؛ «... سایر اعضای رهبری فرقه اشخاص کوچک و ضعیف از نظر سیاسی بودند و بعضی دیگر مانند دکتر جاوید و شبستری اشخاص

بی‌اعتقاد و بی‌پرنسیبی بودند!»!

قوام مدتی است که پای در «گام دوم» خویش نهاده است و در واقع، به دنبال موافقت‌نامه‌ی «قوام - سادچیکف»، در پایان اردیبهشت روابطی تنگاتنگ با «پیشه‌وری» برقرار شده است و نامه‌هایی از دو سو رد و بدل شدن و پی‌آمدهای آن، یکی «نشست پانزدهم شهریور» بود که نشان داده شد. در این میان و در روز هشتم تیر ماه با «پیامی» از رادیو، «حزب دموکرات ایران» را اعلام می‌دارد و بنا بر گفته‌های دست‌اندرکاران حزب توده، همگان را، به ویژه رهبران حزب را انگشت به دهان می‌گذارد. از زبان خامه‌ای که؛ «این موضوع واقعاً برای ما غیرمنتظره بود، چون تا آن هنگام می‌پنداشتیم که تقسیم کاری میان ما و «قوام» وجود دارد. یعنی او دولت را در دست دارد و ما حزب و تشکیلات و توده‌ی مردم را!»

مکی، در خاطرات سیاسی خود، می‌پردازد به اینکه «حزب دموکرات ایران» چگونه و در چه «اوضاع و احوال سیاسی» تشکیل می‌شود، می‌نویسد که روزی «قوام» او را به دفتر خویش می‌خواهد و در کنار خود می‌نشانند و؛ «به محض آنکه نشست قوام‌السلطنه گفت می‌خواهم حزب نیرومندی تشکیل بدهم آیا با من در این کار همکاری می‌کنید؟» و به دنبال گفت و شنودهای میان آن دو می‌نویسد؛ «گفتم مرامنامه‌ی حزب چیست؟ گفت خیلی تندتر از مرامنامه‌ی حزب توده و یک مرامنامه‌ی ناسیونال سوسیالیست خیلی حاد» می‌باشد! حزب نامبرده، پیکره می‌گیرد و بنا بر فرمانی دیگر در تاریخ پنجم مرداد همین سال «مظفر فیروز» را؛ «به موجب این حکم طبق شش ماده ۲۶ آئین‌نامه حزب دموکرات ایران به سمت معاونت رهبری کل تعیین» می‌نماید با امضای رهبر کل حزب دموکرات ایران - احمد قوام!

با برپایی «حزب» نخست‌وزیر بنا ساخته، و از پیش نیز تماس‌ها و زمینه‌های مساعد و بایسته‌ای را فراهم نمودن، قوام در اول روز مرداد استعفا و دوباره از سوی شاه وظیفه‌دار تشکیل کابینه‌ی جدید می‌شود و روز نهم همین ماه کابینه‌ی جدید، با بودن سه وزیر توده‌ای و اللهیار صالح از حزب ایران، کابینه‌ی ائتلافی، به وجود آمده از سه حزب نام برده برپا می‌شود! داده‌های تاریخی، برگرفته از خاطرات سیاسی اسکندری - کشاورز و دیگران یکی از این «سه نفر» کامبخش مورد نظر بوده است، که پذیرفته نمی‌شود. اسکندری می‌نویسد؛ «من نسبت به کامبخش مخالفت کرده و گفتم بنده با انتخاب کامبخش برای شرکت در کابینه موافق نیستم!» قوام چرایی و پس کی؟ را پرسش می‌کند و او پاسخ می‌دهد که «دلایل شخصی است و...، و یک نفر دیگر مثلاً

کشاورز را بگذارید» او بر این است که در کمیته‌ی مرکزی اظهار نکرده است، «البته کامبخش قضیه را فهمید، زیرا مظفر فیروز که به مناسبت کیانوری و مریم فیروز با کامبخش قوم و خویشی داشت او را در جریان گذاشت. شاید هم از طرف مقامات شوروی هم احتمالاً اشاره‌ای شد، چون در اوایل، مظفر فیروز قاپ شوروی‌ها را دزدیده بود و سفارت شوروی مرتباً مشیر و مشار آنها بود. در هر صورت مظفر اصرار داشت که کامبخش انتخاب شود و...» و ادامه‌ی آن، اینکه؛ «بعدها کامبخش از من گله کرد و گفت تو بی خود نگذاشتی، قرار بود وزارت پست و تلگراف را به من بدهند و خیلی هم موقعیت عالی و خوبی بود، تمام تلگرافات دولتی از زیر دست ما رد می‌شد!»

فریدون کشاورز در این باره می‌نویسد که؛ «روزی مطلع شدم که نزدیک غروب ایرج اسکندری و آشیخ حسین لنگرانی به منزل من آمدند و آقای لنگرانی و یزدی در اتومبیل در خیابان ماندند و اسکندری وارد منزل شده و به من گفت ما مشغول مذاکره با قوام برای شرکت در حکومت هستیم و من آمده‌ام که تو را هم با خودمان نزد او ببریم من جواب دادم که من قوام را نمی‌شناسم و از رفتن به منزل قوام خودداری کردم نمی‌دانم امروز اسکندری آنقدر با وجدان مانده است که این حقیقت را تصدیق کند؟! کشاورز دیگر گفته‌هایی دارد در همین مورد که «مذاکرات قوام به این نتیجه رسیده بود که برای حزب توده‌ی ایران وزارت صناعت (اسکندری) و وزارت بهداری (یزدی) و وزارت پست و تلگراف تخصیص داده شده بود و کاندید این وزارت نیز کامبخش بود و حزب ایران نیز وزارت دادگستری را داشت (اللهیار صالح) ایرج می‌گفت که قوام به هیچ وجه حاضر نشد کامبخش را به وزارت قبول کند!»

کشاورز آشکار می‌سازد که «قوام» نمی‌پذیرفته و نمی‌خواسته پذیرش «کامبخش» را در کابینه‌ی خود و آن هم از زبان «ایرج اسکندری» بازگویی کردن! حال تا چه اندازه‌ای می‌توان سخنان «اسکندری» را باور داشت، که به وزارت نپذیری «کامبخش» را، برخاسته از مخالفت خود می‌خواند؟! می‌بایست آهنگ از اراده‌ی قوام باشد و به دست و زبان اسکندری انجام گرفتن، و این گمان هنگامی در آدمی نشست می‌کند، که در روزهایی چند، پیش از ارسال نیرو، «قوام» تدارک دورسازی «مظفر فیروز» را، بنا بر خواست «شاه» زمزمه می‌کند و سرانجام در اول آبان ماه او را با مرتبه‌ی سفیر کبیر ایران به سوی مسکو، گماردن و روانه می‌دارد!

گماردن او به «سفارت» ایران در شوروی و دورسازی او از ایران و دست او را از آنچه می‌گذرد کوتاه کردن هنگامی است که، چندی پس از آن و همان‌گونه که گفته آمد، در

بیستم آذر ماه ۱۳۲۵، در روز سالگرد «تشکیل حکومت ملی»، به شکست آن بدل می‌سازد!

گفتنی است؛ ۱- مظفر فیروز، از تاریخ به سفارت ایران در شوروی گمارده شدن تا پایان زندگی، اجازه‌ی بازگشت و امکان آن را به ایران نمی‌یابد، حتی در دوران نخست‌وزیری مصدق، و همگان با «شک» از او سخن می‌رانند و او را «جاسوس دو جانبه» خوانده‌اند! برکناری او نیز از سفارت شوروی، در گرماگرم برکناری «قوام» از نخست‌وزیری و به طور همه جانبه، فرقه‌های آذربایجان و کردستان شکست خورده و شوروی از «نفت شمال»، بی‌بهرگی را به دست آورده، انجام می‌گیرد! او از مسکو به سوئیس و سپس در فرانسه سکنی می‌گزیند!

۲- از میان «سه وزیر» توده‌ای، تنها فریدون کشاورز بوده است، که گردن نمی‌نهد به دستور سفیر شوروی «سادچیکف»، تا بنا بر خواست سفیر، وزارت خانه‌ی پست و تلگراف را بپذیرد و به دنبال نافرمانی و پای فشاری‌اش، وزارت فرهنگ را برمی‌گزیند. همگان بر این درستی انگشت نهاده‌اند، حتی ایرج اسکندری! خود بر این است که پس از گفت و شنودهای تلفنی، به آهنگی تند با سفیر شوروی که «چه حق دارند که در امور کشور ما و حزب ما دخالت نمایند؟ و دستور صادر» کنند، یک یک وزرا «از من تشکر کردند و حتی سپهبدی و دوستم اللهیار صالح مرا بوسیدند»!

قوام را، اسکندری «یک آدم پراگماتیکی» نمی‌شناسد، دارنده‌ی سیستم فکر سیاسی که «مثلاً نقشه‌ای برای پنجاه سال بعد طرح کرده باشد» ولی بنا بر پایگاه اجتماعی‌اش «نمی‌خواست که به نفع کمونیسم قدم بردارد و...» و به درستی «در حقیقت معجزی سیاست آمریکا در ایران» شناختن، اگرچه «خودش مستقلاً کار می‌کرد و حتی به آمریکایی‌ها یاد می‌داد که به چه نحوی باید عمل شود» و او را در «مسائل ایران فوق‌العاده مرد واردی» می‌شناسد و بر این است که کسی توانایی آن را نداشت که به آسانی از زیر زبان او سخنی بیرون کشد!

کم و بیش، دیگران نیز ویژگی‌های همانندی را برای «قوام» برمی‌شمرند، و بنا بر آن چه گفته‌اند وزیر چشم‌گذراندن رفتار «مظفر فیروز» و آگاهی از روابط او با «کامبخش» و لذا در سوی «شوروی» بودن، به گونه‌ای، و بنا بر «مجموعه‌ای» از بوده‌ها، چه سراسر دوران تحصیل را در انگلستان گذراندن و چه بنا بر وابستگی‌های خانوادگی‌اش روی در سوی انگلستان داشتن و... و دیگر اشاره‌های آورده شده، که همگان نیز به آنچه بوده، سخن به اندازه گفته‌اند، از جمله انور خامه‌ای - اسکندری - فریدون کشاورز و...، قوام

بایستگی کار خود را در دورسازی «فیروز»، چنان‌که آمد، می‌یابد و با تکیه بر یادداشت‌های روزانه‌ی آذر ماه در مرتبه‌ی سفیر کبیری ایران در شوروی، به پاره‌ای از «بوده»ها، اشاره می‌شود!

او در روز هشتم آذر، در سه بعد از ظهر دیداری دارد با «دکانازوف کفیل وزارت خارجه‌ی شوروی»، که دریافت تلگرافی را از سوی قوام دریافت داشته، به او نشان می‌دهد؛ «در مورد نفت کاملاً ثابت و کوچکترین تغییر در روش خود که دنبال کردن روابط دوستی و مودت بین ایران و شوروی است، نداده و نسبت به وعده‌های خود وفادار خواهد ماند!» او، سپس بازتاب خشمگین چهره‌ی کفیل وزارت خارجه‌ی شوروی را برمی‌نمایاند، در پاسخی پس از خواندن تلگراف قوام که؛ «از این پس وعده و کلمات به درد شوروی نمی‌خورد و قوام باید عمل نشان دهد، و اظهار کرد حملاتِ رادیو تبریز جواب اقدامات ماجراجویانه‌ی دولت ایران است.» سپس می‌افزاید، که با چهره‌ی درهم کشیده گفته است که؛ «البته این جریان یکی از مسائل داخلی ایران است ولی اعزام قوا به آذربایجان ممکن است ایجاد اغتشاش نماید و در نتیجه امنیت سرحدات جنوبی اتحاد جماهیر شوروی مختل شود...!» دکانازوف خشمگین شده یادآور هم می‌شود که «سادیکیف»، اعزام قوا به «آذربایجان را مقرون به صلاح» نخوانده، بوده است، و قوام علی‌رغم این هشدار از سوی سفیر شوروی در تهران، و گزارش تلگرافی فیروز سفیر ایران در شوروی، برای قوام، سفیر از نخست‌وزیر تلگرافی دریافت می‌دارد، مبنی بر اینکه؛ «تصمیم دارد قضیه‌ی آذربایجان را برخلاف سیاست پیشین، با نیروی مسلح برای تامین امنیت انتخابات حل نماید!» و در تلگرافی دیگر، روز سیزدهم آذر از نخست‌وزیر دریافت داشته، به این است که؛ «وضعیت طوری است که نمی‌توانم از فرستادن قوا به آذربایجان صرف‌نظر کنم» و نیز خبر رادیویی که؛ «دیشب هم رادیو تبریز خبر داده بود که بعد از ظهر نیروی مسلح دولت از مرز زنجان به سوی آذربایجان عبور کرده و اینک جنگ شروع شده است!»

آنچه می‌گذرد از خاطرات روزانه‌ی آذر ماه سفیر ایران در شوروی، پنج‌شنبه چهاردهم آذر است و شنیدن رادیو لندن به اینکه؛ «حمله قوای دولت ایران به آذربایجان هنوز تأیید نشده است اگر صحبت داشته باشد اوضاع خیلی وخیم خواهد بود» و سپس در پاسخ پرسش رادیویی از یکی از روسای مهم وزارت امور خارجه‌ی انگلیس نسبت به جریان‌ات آذربایجان و...، به اینکه؛ «چون مسئله‌ی داخلی ایران است اظهار نظر ما مورد ندارد و اظهار نظر به منزله‌ی مداخله در امور داخلی ایران محسوب

خواهد شد.» و روزنامه‌ی *پراودا* نیز «آلن سفیر کبیر آمریکا را محرک قضایای اخیر روش دولت ایران نسبت به آذربایجان» خوانده است.

او از پانزدهم آذر سخن می‌گوید و دیدار از سفیر فرانسه و بعد از ظهر آن روز با «سیلینی» مدیرکل وزارت امور خارجه‌ی شوروی دیدار داشتن و نظر او را بر دل‌واپسی و اینکه دست‌های قوی مشغول مختل کردن روابط دو کشور دانستن و... و شب هنگام رادیو لندن یادآوری کردن به اینکه حسین علا‌نامه‌ای به شورای امنیت تقدیم می‌دارد مبنی بر اینکه «شوروی در جریان آذربایجان» دخالت دارد و تذکر سادچیکف که اعزام قوا به آذربایجان صلاح ایران نمی‌باشد! روز ۱۶ دیدارهایی با سفیرهای کشورهای مصر - آمریکا - کوبا - برزیل و لوکزامبورگ و تمام سخن‌ها به دور آذربایجان دور زدن!

هفدهم به «بلشوی تئاتر» رفتن برای دیدن از باله و هیجدهم و از ساعت ۱۱ به بعد دیدار داشتن با وزیر مختار دانمارک - سفیر بریتانیای کبیر و سخن از ورود ارتش ایران به آذربایجان و لذا «شورای امنیت کاری نمی‌تواند» انجام دهد، و سپس از چهارشنبه عصر بیستم آذر سخن می‌گوید و گزارش خبری رادیویی که؛ «طبق تلگراف دکتر جاوید و شبستری به قوام‌السلطنه برای احتراز از خون‌ریزی حاضر هستند قوای دولت را در آذربایجان بپذیرند. رادیو لندن اطلاع داد که پیشه‌وری از تبریز به روسیه فرار نموده است!» و شب جمعه ۲۲ آذر، رادیو «خبر داد که قوای دولتی وارد آذربایجان شد، یعنی در شهر تبریز اطراق» کرده است، و صبح سه‌شنبه دیدار با «سیچف» داشتن و او «اقدامات ارتجاعی دولت در ایران و خصوصاً در آذربایجان که آزار و اذیت بسیار به مردم و... و حمله و ناسزاگویی که عناصر او باش به اتباع شوروی به عمل آورده» اند را، سخت به خرده گرفتن و برخاستن موج ناخوشنودی در شوروی و «احتمال دارد که دولت شوروی یادداشتی در این باره به دولت ایران بدهد»!

مظفر فیروز، بر این است، که این روز، که روز بیست و ششم آذر بوده است، پس از دیدار با «سیچف» ریاست اداره‌ی ایران و شنیدن درشتی‌هایی از او نسبت به دولت ایران، به سفارت بازمی‌گردد و گزارش‌گونه‌ی کار خود را به قوام تلگراف زد و... و آنچه رویداده و می‌گذرد را به شاه نسبت دادن که؛ «عجب است که محمدرضا شاه از جریان پدرش درس نگرفت و...»!

یادداشت‌های، مظفر فیروز پایان می‌گیرد، به گونه‌ی روزانه در بیست و ششم آذر، اگرچه رخداد سرکوب از بیستم آذر آغاز و فرار رهبران فرقه انجام گرفته بوده است، تکیه بر سخنان تفرشیان و احمد شفایی از جنب و جوش روز بیستم و خشم سرهنگ

آذر که گفت و شنودی با نماینده‌ی شوروی‌ها، نوری قلی‌یف داشته است، بر سر مقاومت کردن و اینکه «مسکو مقاومت را صلاح» نمی‌دانسته و نیز بر این بود که به «افسران» اجازه‌ی ورود به شوروی ندهند و با این‌گونه رفتاری زشت و ناجوانمردانه، آنان را زیر تیغ چیره‌شدگان دولتی قرار دهند و آذر؛ «نیز تهدید کرده بود که اگر به افسران اجازه‌ی ورود به شوروی داده نشود، افسران اقدام به جنگ چریکی خواهند کرد. قلی‌یف چند ساعت مهلت خواسته بود و بعد نیز صورت اسامی افسرانی را که باید از مرز خارج شوند از آذر خواسته بود و در واقع نیز افسران از روی همان صورت از مرز خارج شدند!»

با شکست فرقه‌های «آذربایجان و کردستان» و پی‌آمدهای خونین و آن‌گونه‌ای را که به همراه داشت و شماره‌ی پیروزی به نام دولت قوام به‌گونه‌ای و شاه‌گونه‌ای دیگر زده شدن، و از رهگذر این شکست و پیروزی، پیش‌گیری از بیم تجزیه‌طلبی انجام گرفتن، قوام‌السلطنه را وارد گام سوم خود ساخته است.

از این شکست و پیروزی، از دیدگاه‌های گوناگون و دارندگان گرایش‌های گونه‌به‌گونه‌ای، سخن گفته‌اند و ارزش‌دواری‌های خویش را نموده‌اند، که به آنها اشاره کردن جایی در این نوشته نمی‌یابد. تنها یادآور شدن، که قوام پیش از «خیز گرفتن» و سامانه بخشیدن به کارهای خود برای یورش نظامی به آذربایجان، با تکیه به دست‌آویزهایی، ساخته و یا ناساخته، به دست و دستور خودش، «نهضت جنوب» راه می‌افتد. تلگرافات تهدیدآمیز و خواستار شدن خواسته‌هایی از سوی رهبران آنان و پیشاپیش «ناصرخان قشقای» در روزهای پایانی مهر ماه ۱۳۲۵ و پی‌آمد آن، علی‌رغم مخالفت بسیاری از وزرای کابینه، قوام سرلشکر زاهدی را با اختیار تام به فارس می‌فرستد. او نیز، آنچه را در شیراز برپا شده بوده است «نهضت ملی فارس» می‌خواند و اعلامیه‌ای را هم منتشر می‌کند. اعلامیه‌ی پخش شده از سوی او بهانه‌ای شدن برای حزب توده و بر این شدن تا از شرکت در هیئت دولت بپرهیزند، که این روز ۲۳ مهر ماه است و بازتاب آن دست‌آویز دیگری برای «قوام»، که استعفا دهد و دولت هفتاد و پنج روزه‌ی دارنده‌ی سه‌وزیر توده‌ای را برچیند در روز ۲۵ مهر ماه ۱۳۲۵! تشکیل کابینه‌ی جدید و پنج روز پس از آن هم دور کردن مظفر فیروز و گردش چرخ راگونه‌ای دیگر، آن‌گونه که آمد، شتاب بخشیدن! گفتنی است که «قوام» در همین روزهایی که می‌گذشته است نیز، به دریافت نام «جناب اشرف» از سوی شاه سرافرازی می‌یابد!

قوام، تاکنون توانسته است بسیار ماهرانه بازی خود را به پیش برد تا جایی که

«پیشه‌وری» به او سخت بدبین بوده، در سفری به تهران و پس از بازگشت به تهران، در سخنرانی خود بگوید؛ «آقای قوام‌السلطنه شخصاً حسن نیت دارند. ولی آنها به ما گفتند که فرماندهی کل قوا و مقامات غیر مسئول (محمدرضا شاه) به این کار رضایت ندادند». این یگانگی با شوروی و گروه‌ها و افراد وابسته به آن نشان‌دهی از سوی قوام تا آنجا پیش می‌رود، که رهبران حزب توده و با همکاری مظفر فیروز و رزم‌آرا شوهرخاله‌ی همسر مظفر فیروز و...، آمادگی خود را ابراز داشته بودند تا به سود ریاست جمهوری او و به زیان شاه کودتا نمایند! بنا بر گفته‌ی فریدون کشاورز، از زبان یکی از وزرای کابینه، این تبانی پنهان را به رزم‌آرا گفته‌اند و «رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را به من دهد». وزیر وابستگی نزدیک به قوام داشته می‌افزاید؛ «من گفته‌ی رزم‌آرا را به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت هنوز زود است باید قدری صبر کرد!»

قوام این‌گونه نزدیک با حزب توده و نزدیکان این حزب، از تاریخ پیش از تشکیل کابینه‌ی جدید، روی به دندان نشان‌دهی می‌گیرد و پس از آن، با دور کردن «سه وزیر» توده‌ای، آهنگ سرکوب، تندی می‌گیرد و دشنام و «مرده باد»ها از سوی «حزب توده» به قوام، «ریاست دولت دیروز» ائتلافی آزادی خواهان نام گرفته، به بازتاب سرکوب و تیرگی‌ها روز به روز فزونی بیشتری گرفته، بدل گردیده است!

او همین که زمینه‌سازی‌های پسند خود را همه‌جانبه یافت، روی به انجام انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی، می‌نماید و در این مجلس هیچ‌یک از رهبران حزب توده راه نمی‌یابند. البته اسکندری می‌نویسد؛ «در این موقع قوام‌السلطنه به وسیله‌ی عباس اسکندری پیغامی به حزب فرستاده بود و بعد از آنکه عباس اسکندری از کمیته‌ی مرکزی وقت ملاقات گرفت به حزب آمد و اظهار داشت که قوام‌السلطنه حاضر است اگر فقط ایرج اسکندری بخواهد از طرف حزب توده ایران نماینده‌ی مازندران در مجلس شورا بشود به این امر کمک نماید.»!

این پیام از سوی «قوام»، در کسوت نخست‌وزیری تکیه زده، بازگوی چگونگی بودن آرایش انتخاباتی دوره‌ی پانزدهم، می‌باشد و راه هرگونه آزادی انتخابات بسته شدن، نیز پرسش «قوام» و پاسخ «حزب توده» هم، بیان‌گر تفکر بده و بستانی چیره‌ی زندگی سیاسی آنان را، هویدا می‌سازد به این‌گونه که؛ «من بلافاصله در همان جمع کمیته مرکزی گفتم از جانب من به ایشان بگویند که من عضو حزب توده‌ی ایران هستم و در

اینجا مسئله‌ی شخصی مطرح نیست، لذا تا موقعی که حزب ما موافق نباشد بنده کاندیدای هیچ مقامی نمی‌شوم!

قوام تاکنون با زبردستی، در پناه قدرتِ چیره بوده‌ی آمریکا، توانسته است در روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ تمام قوای شوروی را از ایران بیرون کند - آذربایجان و کردستان را با تکیه به اینکه «امر داخلی ایران» است، از چنگال «فرقه‌سازان» رهایی بخشد و حال در کمین نشست، که چگونه «شرکت مختلط نفت ایران و شوروی» پیمان بسته را، از سر وا کند. کابینه‌ی خود را تشکیل و این بار از رهبران حزب توده کسی را نپذیرفته است و انتخابات مجلس دوره‌ی پانزدهم آغاز و پایان می‌گیرد و هیچ امکان و شانسی برای «حزب توده» به جای نمی‌ماند تا شاید چند نفری از تهران آنها به مجلس راه یابند و از آن جایگاه بتوانند سخن گویند و از چونی و چنانی گفته‌ها و پیمان‌های گذشته، سخنی به میان آورند. در تیر ماه مجلس افتتاح و به دنبال سخنان جرج آلن در پانزدهم سپتامبر، یعنی ۲۴ شهریور ۱۳۲۶، که: «ایرانیان صاحب‌خانه و مختار در امور کشور خود» می‌باشند و رد یا پذیرش «قرارداد قوام - سادچیکف» را برای ایرانیان دانستن و آزادی کامل آنچه خواستار آند، را یادآور و می‌افزاید: «دولت آمریکا در مقابل هرگونه رویه‌ی تهدید و ارعابی که شوروی‌ها پیش گیرند به ایران کمک و مساعدت خواهد کرد»!

این سخنان عریان، درشتی است بر «هم‌آورد» و نیروی‌بخش «قوام»، که پای به سوی شکستن «پیمان» پانزدهم فروردین ۱۳۲۵، بسته شده با «سادچیکف» سفیر شوروی، نهد و قوام با دریافت این پیام مساعد، در روز ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶، از فجایع دموکرات‌های آذربایجان و کردستان سخن می‌گوید و «با کمال تاسف و با خون دل مجبور» خود را خواندن و ناچاری «علت اساسی با دموکرات‌ها وارد مذاکره» شدن را در دو چیز برشمرد:

۱- در تحکیم روابط دوستانه با دولت متفق و بزرگ ما روسیه شوروی که... و دوم «احترام دولت بود به نام و عنوان آذربایجان که مغرضین آن را دست‌آویز کرده بودند»! او، در نشست این روز مجلس، سخن از این می‌گوید که برپا کنندگان «فرقه‌ها» از حقوق «مردم آذربایجان و دموکراسی و بسط عدالت» به ظاهر، در آن سامان سخن می‌گفتند ولی «مقصود واقعی برپا کنندگان این معرکه در نظر دولت چنان‌که گفتیم معلوم بود»! قوام، در سخنان خود، باورکردگان خارجی و داخلی به آنچه رهبران فرقه می‌گفتند را، ساده‌لوح و خوش‌باوری می‌شناسد و فرقه‌سازان را خدعه‌گر و غرض‌ورز می‌خواند!

نویسنده‌ی پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، قوام‌السلطنه را سیاستمداری می‌داند که روش‌های «ماکیاولی» را ماهرانه پیش گرفته بوده است و در کرده‌ها و رفتارهای او این سیاست آشکارا به چشم خوردن. قوام تکیه بر این‌گونه «سیاست» و زبردستی‌هایی در او وجود داشته و مساعد همه جانبه‌ای یافتن سخنان سفیر آمریکا، وضع امروز دنیای آن روز جهان پیرامون خود را؛ «غیر از وضع پنجاه سال پیش» می‌خواند که؛ «دولتی بدون مطالعه امتیازاتی را نسبت به منافع مجهولی به دیگری واگذار کند!» این خیزگیری‌ها، چه در پیوند با آذربایجان و چه انگشت بر «نفت» نهادن، طرح «ماده واحد» ای را، تقدیم مجلس داشتن، به دنبال و با «قید دو فوریت تصویب» می‌گردد!

ماده‌ی واحد، از سوی پاره‌ای از نمایندگان داده می‌شود و در مجلس با آرای ۱۰۲ در برابر دو رأی ممتنع، در همان روز ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶ به تصویب می‌رسد! در پنج بند آورده شده‌ی آن، و با تکیه به «ماده‌ی دوم قانون یازدهم آذر ماه ۱۳۲۳، و اشاره به موافقت‌نامه‌ی ۱۵ فروردین ۱۳۲۵، موافقت‌نامه‌ی نامبرده را «منطبق با مدلول و مفهوم واقعی قانون سابق‌الذکر» که ماده‌ی دوم، یازدهم آذر باشد، تشخیص نداده و لذا «مذاکرات و موافقت‌نامه‌ی فوق را بلا اثر و کان لم یکن» می‌دانند!

به دنبال «بند الف» و «کان لم یکن» خواندن، دیگر بندهایی فزوده شده مبنی بر:

۱- در ظرف مدت پنج سال نقشه‌های کامل فنی و علمی مناطق نفت خیز کشور را ترسیم و تهیه نماید... تا پس از دریافتن به چند و چون میزان نفت و بهره‌برداری آن به تصویب قانونی درآید و... ۲- «مطلقاً ممنوع» خواندن و اگذاری هرگونه امتیازات استخراج نفت کشور به خارجی‌ها و... ۳- تکیه به «بند ب»، پس از دریافت چند و چون بهره‌برداری و میزان نفت، «در باب فروش محصولات آن به اتحاد جماهیر شوروی با آن دولت وارد مذاکره شدن و نتیجه را به اطلاع مجلس شورای ملی» رسانیدن! و در «بند ه»، که بند پایانی آن «ماده‌ی واحد» است، دولت را وظیفه‌دار می‌نماید که در «کلیه‌ی مواردی که حقوق ملت ایران» نسبت به منافع کشور، از هر گونه‌ای که مورد دستبرد و از بین رفتگی می‌باشد؛ «به خصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکره» اقدامات لازم انجام و مجلس شورای ملی را آگاه نمایند از نتایج آن! آنچه گذشت و می‌گذرد، دست‌آویزی بود برای رها شدن از زیر بار هیجان پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ میان قوام و سادچیکف سفیر شوروی. حال که، آن دوی بلاچین خواست شوروی شده، درمان ساز پیروزی «قوام» را شماره زده است و هیچ دریافتی از

«سومی»، بنا بر آنچه آمد، بهره‌ی شوروی نمی‌گردد و «سومی» کان لم یکن شناخته شدن، شوروی و وابستگان به اردوگاه او را خشمگین و گرمی می‌گیرد گفتار رادیویی او و پی‌آمد آن ارسال نامه‌ای است برای دولت ایران در بیست و هشتم آبان ماه ۱۳۲۶، با رنگ و بوی گفتار رادیویی اش هم‌خوانی داشته، مبنی بر پیمان‌شکنی دولت ایران!

نامه‌ی گلایه‌گشای شوروی، ابتدا به قانون ۱۱ آذر ۱۳۲۳ و «بند دوم» آن اشاره دارد، که دکتر مصدق در آن «کت» همگان را می‌بندد، و اینکه موافقت‌نامه‌ی ۱۵ فروردین «نخست‌وزیر» با سفیر شوروی در «شرکت مختلط ایران و شوروی» برای نفت شمال، امتیاز نمی‌باشد و موردی است جداگانه! سپس بر شمردن، پیمان‌شکنی دولت ایران را و «با وجود بقای امتیاز نفت ایران و انگلیس»، در جنوب ایران، برای انگلیس «تبعیض فاحشی نسبت به اتحاد جماهیر شوروی» دانستن و فرجام گرفتن نامه به بیم‌دهی و «مسئولیت عواقب این امر را به عهده‌ی دولت ایران» گذاشتن و زیر آن نامه، سادچیکف سفیر، امضا کرده است، که دولت نیز پاسخی در خورد روابط و مناسبات سیاسی خود را، برای سفارت شوروی می‌فرستد!

اگر قوام‌السلطنه، بازی‌های خود را در پرتو «اولتیماتوم» ترومن و سپس سخنان بیم‌دهنده‌ی جرج آلن، و بنا بر پسندیده‌ی شاه به گونه‌ای که گذشت می‌گذراند و دست‌یازی به آن دست آورده‌ها می‌گردد، که «حضرت اشرف» نام گرفتن را هم با خود دارد، ولی و بنا بر سرشت «قدرت» و برخاسته از کهنه «بُن مایه» گرفته ناسازواری‌های وجود داشته با «شاه»، نبردی «نو» میان آن دو رخ می‌گشاید و رخ نمودن ادامه دارد و فرجام می‌گیرد، به برکناری او در پنجم دی ماه ۱۳۲۶!

پی‌آمد برکنارسازی او و بنا بر «بن مایه»ی ناسازواری‌های میان آن دو وجود داشته و دست‌آلوده‌ی گردآمدگان و از دیرباز پیرامونیان «قوام» بوده، می‌باشد و دیگر «بوده»هایی کارساز به زیان او، هستی داشته و سودرسان آنچه را می‌گردد تا شاه بتواند از «قانون محاکمه‌ی وزرا» سود برد و پرونده‌ی «اختلاس و ارتشا» تدوین و تنظیم می‌نماید و بر این بودن تا بنا به *خاطرات سیاسی حسین مکی*؛ «قوام برای همیشه از خدمات دولتی برکنار و به زندان هم انداخته شود»!

پرونده‌های به دست آورده نیز، جواز آوردن چای از خارج به ایران و صادر کردن برنج و جو به بیرون از کشور بوده و در ازای آن «سه میلیون تومان» رشوه دریافت داشته. میانجی‌گری این جوازدهی و رشوه‌گیری را هم احمد آرامش، معاون وزارت خانه‌ی او و دبیرکل حزب دموکرات ایران، به گردن گرفته، بوده است. در این باره، ایرج اسکندری

نیز پرده‌داری‌هایی دارد، از دورانی که وزارت «پیشه و هنر» را در دست داشته، و بنا بر پیشه‌ی خود با این‌گونه آلودگی‌ها سر کار می‌یابد و «اکبرخان» پیش خدمت معروف «قوام»، به حضور طلبیدن او را به حضور «آقا» می‌خواهد، و پس از دیدار «آقا»، قوام از او می‌پرسد که چرا «رادمنش» را منتظر خدمت کرده است، و چه «تخلفی» از او سر زده است؟ و پاسخ اسکندری «گفتم من دستور داده بودم، جواز به کسی ندهند، بعد دیدم ایشان جواز برنج صادر کرده‌اند!»

این مورد «بوده‌ها» و وجود آلودگی‌های بسیار این‌چنینی، و دیگر خرده‌گیری‌های وجود داشته، نسبت به قوام و شخصیت او، از سوی همگان نوشته و گفته شده است. از کسانی که سخت «قوام» را مورد یورش قرار داده، می‌باشد، محمد مسعود روزنامه‌نگار با شهره و مدیر مرد امروز که به دست حزب توده کشته می‌شود و سپس نادرست پراکندن و همه‌جاگیر ایران شدن، که گویی «قوام» و یا «شاه» او را کشته‌اند. این برچسب دروغ ممکن پذیر گردید، چرا که محمد مسعود، همواره به دربار و «قوام‌السلطنه» سخت یورش می‌آورد و در روزنامه‌ی «مرد امروز» به پرده‌داری آلودگی‌ها و زشت‌کاری‌های آنان روی آور، و شماره‌های این روزنامه‌ی شور و جنجال برپاکن، پر شده از این‌گونه نوشته‌ها، به زیان این‌گونه کسان، می‌بوده است!

رویداد تلخ بر محمد مسعود گذشته، در شب جمعه‌ی ۲۳ بهمن ۱۳۲۶، روی می‌دهد و کشندگان او «خسرو روزبه» و حسام لنگرانی و دیگر افراد وابسته به حزب توده، بوده‌اند. بیان سیاسی این کار جنایتکاران، برگرفته از «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، بر این بوده است، که «هم‌آوردی» را در پهنه‌ی درگیری‌های «سیاسی - اجتماعی» از میان بردارند تا با این زشتکاری به سه «خواست» دست یازند:

۱- هم‌آورد کشته شده، دیگر وجود ندارد تا بتواند، در روزنامه‌اش که پرفروش‌ترین روزنامه‌های آن دوران بود، به حزب توده تازیدن را ادامه دهد. نابودسازی روزنامه‌نگاری، که نه تنها به دربار و یا آلودگانی چون «قوام» می‌تاخت، که حزب توده نیز همواره در تیررس پیکان او قرار داشت.

۲- پایگاه گسترده‌ی این روزنامه‌نگار در میان مردم، که مهر مردمی جامعه را به خود کشیده بود، می‌تواند خشم مردم را برانگیزد و بازتاب خشم مردم سوی دو «هم‌آورد» دیگر، یعنی «قوام» و «دربار» را نشانه‌گیر و این «بازتاب» سودی «سیاسی» در پهنه‌ی تبلیغاتی برای حزب توده به بار آورد! به بار آوری بهره‌وری‌های پیام‌رسانی به زیان شاه و دربار که روی در روی او بوده‌اند و «قوام»، هم‌پیمان چندی پیش، که به دشمن بدل

شده است و یا این‌گونه «وارونه» نشان‌دهی،

۳- بتواند «بار» تبلیغاتی به زیان دربار و قوام و سود اشک‌ریزی برای «محمد مسعود» را، به زمینه‌های مساعد «سیاسی - اجتماعی» جدیدی به سود حزب بدل سازند و این‌گونه از دست دادگی‌های خود را دوباره بازیابند! البته، و اگرچه زودگذر، به این سه خواست رسیدند و سال‌ها نیروی گسترده‌ای از مردم جامعه‌ی ایران، کشته شدن محمد مسعود را، به دست دربار و یا قوام، نسبت می‌دادند و داوری‌های نادرست را در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران، گسترش‌پذیر ساختند. حتی پس از دستگیری و به دادگاه کشانی «خسرو روزبه» و تن به اقراردهی، که قاتل مسعود او، و دیگر با او همداستان بودگان، می‌بوده‌اند، ولی باور نادرست جای گرفته در دل جامعه، تا دوران پیش از «محاكمه»ی سران و رهبران حزب توده‌ی ایران، در دادگاه اسلامی، همگان از جمله نورالدین کیانوری به آنچه رخ داده بوده است اقرار و از آن پس، زودن باور نادرست جای گرفته در دل مردم انجام می‌پذیرد. زداینده‌ی آن به دست دادگاه اسلامی و در پرتو شکنجه‌ی شکنجه‌گران، اگر هم انجام گرفته شده باشد، یک پرده‌داری آموزنده‌ای را با خود برای جامعه‌ی ایران به همراه داشت، و نشان‌گر شدن به اینکه «مرداب» حزب توده، و حتی «بهترین» افراد آن که «چهره‌ی قهرمانی» داشتند، به مانند «خسرو روزبه»، چه دست‌هایی آلوده داشتند و آلودگی این «پیکره»ی سیاسی، به «جنایت» و «خیانت» را، عریان در پیش دیدگاه تاریخ نشانیدن!

در پیوند با قتل «محمد مسعود» و برنمایی چند و چون آن، نه تنها کتابی است به قلم همکار روزنامه‌نگارش نصرالله شیفته، که بسیاری دیگرانی که پرده‌داری نموده‌اند و به آنچه روی داده اشاره کرده‌اند. شاید اولین نفر از میان همگان نوشته‌ی فریدون کشاورز است در نشست گفت و شنودی با شاهرخ وزیری، که با عنوان «من متهم می‌کنم» چاپ‌پخش می‌گردد. نیز از رهبران حزب توده، ایرج اسکندری و پاره‌ای دیگر از وابستگان به این حزب، ولی، پس از دستگیری و «محاكمه»ی رهبران آنان در دادگاه «اسلامی»، می‌باشد. نیز چنین است نوشته‌های انور خامه‌ای - خاطرات سیاسی حسین مکی و...! حسین مکی، در کتاب خود «گراوری»، از اعترافات خسرو روزبه، به خط و امضای خودش را، آورده است مبنی بر اقرار به قتل مسعود! در کتاب نصرالله شیفته، خواننده به «زندگی‌نامه‌ی» محمد مسعود هم، دست می‌یابد!

البته، درباره‌ی کاوش و چگونگی روند پیگیری برای یافتن کشندگان محمد مسعود، در همان روزهای پس از انجام «قتل»، دوست روزنامه‌نگار او مدیر تهران مصور، احمد

دهقان، تلاش‌های گسترده‌ای را دنبال می‌کند و با یاری سرتیپ صفاری رئیس شهربانی به کسانی و نشانه‌هایی هم دست می‌یابند، که می‌بوده‌اند همان کسانی که بعداً درستی شرکت آنان در قتل آشکار گردید و نشانه‌های دست‌یافته به آن «ماشین» لنکرانی بوده است، که بعداً در گاراژی برای «تغییر رنگ» و... برده شده بوده، می‌یابند، و نیز نامه‌ای به خط «رزم‌آرا» برای روزبه، که می‌خواسته فردای آن روز، به چاپ رساند!

بنا بر اعترافات خسرو روزبه، هشت نفر در قتل مسعود شرکت داشته می‌بودند و نام‌های آنان؛ «حسام لنکرانی - ابوالحسن عباسی - سیف الله همایون فرخ - منوچهر رزم‌خواه - ناصر صارمی - ابراهیم پرمان - صفیه خانم حاتمی، می‌باشد. در گرماگرم دست‌یازی شهربانی و آگاهی به جریان جنایت روی داده، سرتیپ صفاری را از ریاست شهربانی برمی‌دارند و در واقع ناگزیر به استعفا، می‌نماید، و این‌گونه زمینه‌های مساعد پیمان کردن «قتل» و در مسیر کژراهه کشاندن کاوش‌گری‌ها برمی‌آیند، و همگام هوجمی‌گری‌های «توده‌ایستی» در روزنامه‌های خود و... تا اینکه می‌توانند، برای مدت زمانی سرپوش‌گذارند بر روی جنایت روی داده و بهره‌وری‌های «تبلیغاتی» برای خود، به گونه‌ای که یادآوری گردید!

نیز، دنبال‌کنی کوشش و تلاش «احمد دهقان»، به دست یافتن به آنچه «سایه - روشنی» از آن را به دست آورده بود، با کمک صفاری ریاست شهربانی، یکی از انگیزه‌های «قتل» او می‌گردد و قاتل نیز جعفری عضو حزب توده می‌باشد. قتل احمد دهقان، به دست حسن جعفری، در ششم خرداد ۱۳۲۹، نه تنها در پیوند با قتل «محمد مسعود» بوده است، که ارتباط تنگاتنگی هم داشته با مقاله‌ای که می‌نویسد، در روز پنجم خرداد ۱۳۲۹، تحت نام «سی و سه سال روابط سیاسی ایران و شوروی» و دست به پرده‌داری می‌برد و دیگر «بوده‌هایی» افشاگرانه، در گذشته به آن روی آور شده، به زیان شوروی، و حزب توده هم!

آنچه را، پرونده‌های قتل این دو روزنامه‌نگار، با دیدگاه‌ها و روش‌های گوناگون برگزیده‌ی هریک در پیشه‌ی روزنامه‌نگاری و دیگر وجود داشته‌هایی ناهمگون میان آن دو بوده، برمی‌نمایاند، این است که هر دو کشته به دست افراد حزب توده، و دست «رزم‌آرا» آلودگی همه‌جانبه داشتن، در همداستانی‌اش با حزب توده در این دو جنایت رخ داده، و نیز، ترور شاه در دانشگاه، که در آینده به آن پرداخته خواهد شد!

آنچه «بوده» و رخ داده است، شوم و شکست آور برای «حزب توده» و به زیان ملت ایران، چه در پیوستگی به آرمان‌های ملی، و چه در پهنه‌ی ارزش‌های «مردمی»، همه با

هم در هم تنیدگی و «همبود» یکدیگری می‌گردند و بازیافت این کنش‌ها و واکنش‌های بر روی هم اثرگذار، بازتابی را در خود پروراندن است، از سوی جمعی به رهبری «خلیل ملکی»، و رهیافت آن در روز ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶، به انشعاب تاریخی در حزب توده!

سیزدهم دی ماه یک‌هزار و سیصد و بیست و شش، انشعاب تاریخی، در درون حزب توده

فراگشایی رخداد «انشعاب»، واگویی سه مورد «تو در تو»ی هم قرار گرفته‌هایی است «اجتماعی - تاریخی»، که نه تنها در چهارچوب «ملی»، ارزش داوری «تاریخی - سیاسی» دارد، که در پهنه‌ی جهانی هم؛ اگر «گاه» تاریخی آن، در نظر گرفته آید - به چیرگی بینش دینی «انترناسیونالیسم کارگری» روسی آگاهی داشتن - با مجموعه‌ای از «بوده»های «بیم‌دهنده»ی ترس‌انگیز، آشنا بودن، و با هم، این وجود داشته‌ها و دیگر هستی گرفته‌ها را، به بررسی درآوردن!

سه مورد تودرتوی و دیگر هستی گرفته‌های بازتاب‌دهنده، با هم و در لابلای یکدیگر دنبال کردن، این‌گونه پیکره می‌گیرد، که؛

الف - گاه تاریخی انشعاب، چه دشواری‌هایی را در بر داشته است و «باورمندی» بینش دینی چیره، نه تنها در جامعه‌ی ایرانی، که در پهنه‌ی جهانی، همه‌ی چشم‌ها را کور و گوش‌ها کر به دیدن و شنیدن واداشته، بوده است، در پیروی بی‌چون و چرای از فرمان‌ها و خواسته‌هایی، که «سیاست‌سازان» سرمایه‌داری دولتی، در پوشش «سوسیالیسم» و جنبش انترناسیونالیسم کارگری، بیان می‌داشتند!

ب - بازتاب آن بی‌شمار «بوده»هایی، که در گذشته آورده شد، وجود داشته در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، در برون و درون حزب، و روی داده در جای جای کشور ایران، به ویژه رویداد تلخ آذربایجان و...، که در هم بافت و با هم ساز، پای‌گیری انشعاب، می‌گردد.

ج - کنش‌ها و پی‌آمدها، در همان آغازین روزها، و پس از انشعاب، و آهنگ دم‌های دو دلی و ناباوری و بازدارندگی، آنچه در حال «شدن» می‌بوده است، نشان‌گر می‌باشند، که ارزش و بار ارزشی آن، برای انجام‌دهندگان آن نیز، آن‌گونه که باید و شاید، روشن نبوده است، اگرچه آگاه و دانایند که، با تکیه به ارزش‌های «اجتماعی - سیاسی» و دارندگی وجدان سیاسی، به آن مهم رویداد بیم‌دهنده و هول‌انگیز، روی آور شده‌اند!

دم‌های دو دلی - ناباوری - بازدارندگی - پروا و ناپروایی و بسیار دیگر دریافت‌ها و احساس‌های درونی، که خیزگرفتگان به راه انشعاب، گاه و بیگاه، در درون آنان جریان گرفته بوده است و با خود داشته و دمی از آنها نمی‌توانسته‌اند، رهایی داشته باشند! درهم‌آمیزی دریافت احساس‌ها و دریافت‌های درونی، که از سوی‌ها گوناگون به سوی کسانی که هسته‌ی جمعی را به وجود آورده بودند، و میوه‌ی گفت و شنودها و نشست‌های میان آنان، به انشعاب می‌گراید، بر هر یک از به وجود آورندگان آن «جمع»، بنا بر سرشت‌نشانه‌ها و ویژگی‌های تک تک آنان، اثرهای نایکسان به جای می‌گذارد و بازتاب‌های نایک‌جوری از خود نشان می‌دهند!

چند و چون درهم‌آمیزی احساس‌ها و دریافت‌ها، از سوی‌های گوناگون سوی افراد روی به انشعاب گرفته، و مهر کنش‌ها بر روی هر یک، بنا بر «ویژگی»های فردی آنان، گوناگون برنشستن، واکنش‌های گونه به گونه‌ای از سوی آنان برانگیخته، و بازتاب‌های ناهمانندی را به جای می‌گذارد. این «چند و چون» روند کار و کارکرد هر یک از به وجود آورندگان آن «جمع» را می‌توان، حداقل برای آغاز کار فراگشایی، در سه «نمودار» اشاره داشت و نشانه‌هایی را برنمایاندن:

۱- بنا بر گفته‌ها و نوشته‌ها و هر آنچه داده‌ی تاریخی به شمار آید، خلیل ملکی، پیشنهاد دهنده‌ی «انشعاب» نبوده است. از زبان خامه‌ای که؛ «نخستین کسی که به فکر انشعاب افتاد من بودم. من نه تنها انشعاب را لازم و یگانه راه نجات دانستم بلکه تصمیم به اجرای آن گرفتم، شرایط و امکانات و عوامل مثبت و منفی را بررسی کردم، نقشه و برنامه‌ی کار را فراهم آوردم و آن را گام به گام تا مرحله‌ی انجام پیش بردم!» آنچه از این «گفته‌ها» برخاسته می‌شود، نشان‌گر این است که «ملکی» پیشنهاد دهنده‌ی آن «رخداد» نمی‌بوده است. چه «خامه‌ای» به درستی آنچه را برای خود به شمار آورد، و چه نادرست، اگرچه دیگرانی «نیز» خود را پیشنهاد دهنده خوانده‌اند! در ادامه‌ی سخنان خامه‌ای که؛ «اما اگر من، چنان‌که شرح خواهم داد مبتکر، طراح و تا حدودی مجری جریان انشعاب بودم، زنده‌یاد ملکی پرچمدار واقعی انشعاب بود و تمام بار مسئولیت سنگین و توان‌فرسای آن را به دوش کشید و بیش از همه‌ی ما در این راه فداکاری و از خودگذشتگی نشان داد. علاوه بر این در ادامه دادن راه انشعاب او بیش از همه و خیلی بیش از من قاطعیت، تیزبینی، واقع‌گرایی، ابتکار و سرسختی از خود بروز داد.» درستی این گفتار، با شناخت از ویژگی‌های «ملکی»، که در گذشته، حتی از زبان کسانی چون «اسکندری»، آورده و دیده شد، برنمایی است به اینکه، ملکی پیش از

آغاز کار و با تکیه بر تجربیات و آموزش‌های برگرفته، یافته است که رهبری حزب «اصلاح» پذیر نخواهد بود و عزم به راهی دیگر می‌گیرد. ملکی، دارنده‌ی آن «ویژگی»‌هایی است، که در گذشته نیز دیده شد، او را برگزیدند، تا سخنگوی «اصلاح‌طلبان» باشد و حال نیز پرچمداری این راه‌بیم‌دهنده را، سزاوار او دانستن.

۲- در گیرودار «نشست»‌ها و گفت و شنودها، که سر به «انشعاب» باز می‌کند، محمدعلی جواهری، از امضاکنندگان است ولی به هنگام رُخ‌دهی «انشعاب»، پای بازمی‌دارد از همداستانی با «انشعاب»‌گران، و در حزب توده می‌ماند. اگر در «شخصیت» ملکی، آدمی دریافت‌هایی را می‌یابد، در درون او جریان داشته، که پیش از روی‌آوری به هر کاری، اندیشه کند، و پس از یافتنِ درستی کار عزمی استوار دارد و به دورافکنی و دودلی‌ها، چیره بر هرگونه بیم‌آوری، پای در راه می‌نهد و گام پیش برمی‌دارد ولی کسانی چون «جواهری»، دارنده‌ی دیگر «ویژگی»‌هایند و بر آنان «دودلی»‌ها و... چیرگی می‌گیرد و بازتاب ماندن در ماندآب حزب توده را، ناگزیر دانستن.

۳- دکتر ابریم، یکی از تلاش‌گران و دارنده‌ی دیدگاهی همانند «انشعاب»‌گران، که رهبری حزب توده را دارنده‌ی ارزش‌های سالم انقلابی، نمی‌دانست و بر این تکیه داشت که به نیرویی «پیش‌آهنگ»، می‌بایست دست رهبری را از پیکره‌ی حزب کوتاه ساخت و حزب در دست رهبری آن نیروی «پیش‌آهنگ» باشد و این‌گونه خواست‌های کارگری را، در جامعه امکان‌پذیر ساختن و با این دیدگاه، جزوه‌ای چاپ‌پخش نمودن! او نیروی «پیش‌آهنگی» به وجود می‌آورد و با ملکی و دوستانِ همراه او «یگانگی»‌های دیدگاهی داشتن، ولی به هنگام رخداد انشعاب، درگفت و شنودی با ملکی، بر این درستی انگشت می‌نهد که شوروی به سود «رهبری» و به زیان «اصلاح‌طلبان» وارد پهنه‌ی کارزار خواهد شد و «تیر» خود را نشانه‌ی شما خواهد داشت، و یورش‌های شوروی به زیان «انشعاب‌گران» را، پیش‌بینی می‌کند. ملکی، به وارونه، سوییهِ دفاع شوروی را به سود خودشان و به زیان «رهبری» یادآور می‌شود و به این «نادرستی» پای فشردن، که شوروی «مدافع اصلاح» است و لذا از ما «اصلاح‌طلبان» دفاع خواهد کرد و به زیان «رهبری فاسد»، چرا که در جهت از میان‌برداری «فساد» و برقراری سلامت جامعه گام برداشتن را، می‌پذیرد و...! گره‌ی کار «ملکی» و شاید تمام دوستان گرد او گرد آمده، در باوری بوده، که هنوز به شوروی و سیاست‌سازان آن «نظام» داشته بودند، و ناباوری به اینکه شوروی در سوی سود راه خود، آن «رهبری فاسد» را پسند دارد، و نه

نیروی سالم و گام‌گذار در راه آرمان‌های ملی و یا مردمی را! آهنگِ دم‌های دودلی - ناباوری - بازدارندگی - بیم و هراس و دیگر احساس‌ها و دریافت‌های درون افرادِ روی به «انشعاب» آورده، به همین «سه نمودار» یاد شده بسنده نمی‌گردد، که دیگر وجود داشته‌هایی وجود دارد و به پاره‌ای از آنها در آینده اشاره‌هایی خواهد شد و آنچه بوده را، بیشتر در پیشگاه دیده‌ها قرار دادن، تا تکیه به مجموعه‌ی بوده‌ها و توجه روی «سه مورد» در آغاز گفته آمده، پی‌بری «به هنگام» بودن کار «انشعاب» را، و بارِ ارزشی که در آن «گاه» تاریخی از خود به جای گذاشت، به دست آید!

الف: «گاه» تاریخی و به هنگام خواندن کارِ انشعاب و اهم بارِ ارزشی بهره‌ی آن شده را می‌توان، ابتدا در این یافت که دی ماه ۱۳۲۶ برابر است با چهارم ژانویه ۱۹۴۸ و هنوز سیاست‌سازانِ شوروی، و پیشاپیش آنان «استالین» بر جهان «کمونیسم» و کمینفرم چیرگی تام دارد!

در این گاه تاریخی، جز تنی چند از روشنفکرانِ به خود تکیه داشته، که وجدان سیاسی و مردمی خود را، در سودای نام و جاه‌گرفتن از دست رهبران «انترناسیونالیسم» روسی، به سودا نهند، وجود نداشتند. از میان این ارج‌داران و شاید بتوان گفت پیشاپیش همه‌ی آنان «آندره ژید» می‌باشد، که هرگز تطمیع نگشت و پس از پی‌بری به چگونه بودن «نظام شوروی»، از آن دل کند و با تمام نیرو چند و چون ستاد زحمت‌کشانِ جهان نام گرفته را، رسوا نمود! این رسواگری آندره ژید، در سال ۱۹۳۶، پس از بازگشت از سفر به شوروی رُخ می‌دهد و «بازگشت از شوروی»، از درون خویش دورسازی آن «باوری» بوده که نسبت به شوروی تا آن «دم» داشته است! ولی نفسِ رسواگر کننده‌ی «ژید»، در آن حال و هوای چیره‌بوده‌ی نظام «استالینی» در پهنه‌ی جهان، نمی‌توانست کاربردی جهانی داشته باشد و حتی در تنگنای اروپا و فرانسه راهی میان مردم بیابد. لذا، سال‌های سال، دلاوری بی‌مانند او در آن «هنگامه»، میان مردم سرزمین خود هم، آن‌گونه که شاید و باید باشد، راه نمی‌یابد! چیرگی «دروغ سوسیالیزم» روسی و روش‌ها و ابزار به کارگرفته‌اش، بازدارنده‌ی رسایی سخنانِ درست و باراستی پیوندخورده‌ی «ژید» می‌گردد و همواره هوای سنگین و خفه‌کننده‌ی دروغ و هوچی‌گری‌های «لنینیستی»، فضای جهانی را پر کرده بوده است! پوشاندن ابر دروغ و سیاه‌نظام نامردمی «شوروی»، تا سال‌های سال، پس از جنگ جهانی دوم، بازدارنده‌ی آن بود، که آدمی بیابد چه در پایگاه انترناسیونالیسم «روسی» می‌گذرد!

حتی در اندازه‌ی چشم‌گیر، تا سال‌هایی پس از مرگ استالین و پیش از دست‌یابی خروشچف به قدرت، ابر سیاه دروغ بازدارنده‌ی دیده‌هایی بود و نیافتن و نپذیرفتن خیل انسان‌هایی که ابرهای پراکنده در آسمان «انترناسیونالیسم کارگری» روسی، شوم باریده است و زشتی و نامردمی از خود به جای گذاشته، می‌باشد.

اگر در پهنه‌ی اروپا و از میانِ نادر کسانِ دل‌گرویی ارزش‌های مردمی سپرده‌ی نویسندگانِ روشنگر، بلندمرتبه‌ای چون «ژید» پیدا می‌شود، به «بازگشت» از شوروی، که دل به مهر آن «نظام» تا پیش از سفرش داشت، و بی‌بیم و پروا، و دور از دیدگاهِ سوداگری «بازگشت از شوروی» را می‌نویسد تا «باورمندان» به آن ستادِ «دروغ» بیایند، چه در اردوگاه نا «سوسیالیسم» روسی می‌گذرد، ولی نادر بودن «ژید» و پهنه‌گیری درستی سخنانش هنوز «بُردی» نیافتن تا نفسِ گرمِ درستگویی‌هایش بتواند «یخ‌های» سنگین بسته شده‌ی اردوگاهِ سیبری را آب کند و «سرمایه‌داری دولتی» را عریان در پیش دیده‌گان جهان نهد، به ویژه جامعه‌هایی چون «ایران» را، که در کامِ نظامِ استبدادگر دیگری فرو رفته، می‌بوده‌اند و از مزایای مردمی بی‌بهرگی یافته، و چشم و گوش این ملت‌ها را، بستن از دیدن و شنیدن آنچه در دنیای «آزاد» می‌گذشته است، و در تنگنای دریافتِ گزارش خبری و رخ داده‌های جهانی، و ناآشنایی با نوشته‌ی نویسندگانی چون «ژید»، به سر بردن، همه و همه، کاریچ پوششی شده و بازتاب به اینکه «باورمندان»، به نادرستی باور داشته باشند، که روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر، پای به پای گام در راهِ مردمی کردن جامعه نهاد است و فرهنگِ «سوسیالیسم»، زندگی جامعه‌ی کشور «شورا»ها، گردیده است!

گاه انشعاب، زمانی است که نیروهای «کمونیستی» جهان، با بینش دینی، پیرو بی‌چون و چرای سرمایه‌داری دولتی شوروی‌اند و چندی از این رخداد «به‌هنگام» می‌گذرد که رویارویی «تیتو» با استالین پای می‌گیرد و پی‌آمد آن و به دستور استالین، اخراج تیتو را از «کمینفرم»، با خود آوردن. گاه تاریخی، هنگامی است که «تیتو» پیروی از شوروی را می‌پذیرد و همداستان با «دیمیتروف»، سر باز می‌زند از برپایی «اتحادیه»ی بالکان به سود شوروی و زیان کشورهای خود و یا دوری گزیدن از شرکت در کابینه‌ی «لئون بلوم» سوسیالیست، کمونیست‌های فرانسوی، به فرمان استالین! انور خامه‌ای، به درستی می‌نویسد؛ «بنابراین اگر بگوئیم انشعاب در حزب توده نخستین عصیان علیه استالین‌نیم در سراسر جهان بوده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم»، و برمی‌شمرد «بوده»های همانندی را، چون؛ «تولیاتی جرئت» نمی‌کند «از افشاگری‌های

پیشین‌گرامشی سخن به میان» آورد و یا «احزاب کمونیست اروپا مجبور بودند به خاطر منافع شوروی با نقشه‌ی مارشال مخالفت کنند و اتحادیه‌های کارگری وابسته به خود را وادار به اعتصاب‌هایی سازند که جز بیکاری و ورشکستگی سودی برایشان نداشت!»
 خامه‌ای به دنبال برشمردی داده‌های تاریخی می‌نویسد؛ «این سرنوشت ما بود که در این میدان پیشگام عصیانگران دیگر و نخستین کسانی باشیم که پرچم استقلال در اندیشه و عمل را در میان این احزاب برافرازیم.» اگر، و با تکیه به داده‌های تاریخی «پرچم استقلال در اندیشه و عمل» را، همان‌گونه که «خامه‌ای» می‌گوید، سزاوار انشعاب‌گران دانسته شود، که با کرده‌ی به‌هنگام خود، «پیشگام عصیان» گری بوده‌اند در برابر «فرمان»‌های «استالینی»، در عمل، می‌توان پرچمداری این جمع را نیز در خورد «ملکی» دانست، که از «مجموعه‌هایی» سزاوار بهره‌مندی داشته است. ملکی، نه تنها از آنچه را برخوردار بوده، که از زبان اسکندری و یا خامه‌ای و نیز دیگر کسانِ درگذشته آورده شده، که از آراستگی فکری ویژه‌ای هم بهره‌مند و با هوشیاری می‌توانسته است، بر نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» پیرامون جهان خود انگشت نهد و در مرتبه‌ای بلند فراگشایی نماید. فراگشایی «اجتماعی - سیاسی»، که نه تنها پهلو زند، در سنجش با نظریه‌پردازان بزرگ جهانی، که پیشگام‌تر هم! برای دوری از گزافه‌گویی، نموداری ارزش‌دآوری داده شده به اینکه، او «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» را، در سال ۱۹۵۲ نوشته است و تیزبینانه برنمایانده است، که آنچه در «شوروی» می‌گذرد سرمایه‌داری دولتی است و تمام تاربافت‌های آن را نشان دادن، در حالی که، «جیلاس» در سال ۱۹۵۴ «طبقه‌ی جدید» زائیده شده در شوروی را می‌نویسد، و کثرتی گرفتن از «سوسیالیسم» و روی در راه سرمایه‌داری داشتن را، نمایان ساختن!

ب: بازتاب زشت‌کاری‌های درون و برون حزب و فساد رهبری - رخدادهای رُخ داده و رسوایی به بار آور، به ویژه آذربایجان، و بسیار بوده‌هایی دیگر، که از گاه پای‌گیری حزب توده، تا و پود بافتِ ناخوشنودی میان انشعاب‌گران می‌گردند و فرجام درهم بافتِ آنها، به خشت اُفتی پرده‌ی «انشعاب» را، فراهم‌ساز شدن.

خواننده تاکنون از زبان خاطرات سیاسی این و آن و داده‌های تاریخی آورده شده، نیک دریافته است، وجود چندگانگی نظرگاه‌های چیره‌بوده در حزب توده‌ی ایران، آن دوران را. می‌شناسد اُفت و خیزهای روی داده در حزب را، و به جایگاه و ویژگی‌های سالم و یا ناسالم رهبران آن حزب، دست یافته است. نیز آشنایی یافتن به چند و چون بسیار دیگر وجود داشته‌هایی، در حزب توده جریان گرفته و پیکره‌ی آن سازمان

سیاسی را پیکره داده و به زندگی «اجتماعی - سیاسی» آن قدرت سازمانی ایران‌گیر شده، رنگ و بوی خویش را به طور همه جانبه‌ای نشانه گذاشته و کوتاه سخن، «فرهنگ سیاسی» ویژه‌ای را در خود پروریدن و، ویژه‌ی آن «حزب» ساختن!

«بن مایه»ی فرهنگ سیاسی «توده‌ایستی»، وابستگی بی‌چون و چرایی است به «شوروی» در برآورده‌سازی خواست‌ها و فرمان‌های سیاست‌سازان «اردوگاه» انترناسیونالیسم «روسی»! «گردن نهادن به فرمان‌های نظامی که در زیر پوشش «انترناسیونالیسم» پرولتری، به کریه‌ترین مناسبات سرمایه‌داری، روی آور شده است. گسترش‌پذیری فرهنگ مناسبات سیاسی خود را در چپاول ملت‌های زیر ستم و یا کشورهای، که در اردوگاه او جای گرفته‌اند، دنبال می‌کند و کارسازی خواسته‌های ناپسند و نامردمی او، به دست «حزب برادر» و یا رهبران نظام‌های سیاسی در آن اردوگاه جای گرفته، بایستگی می‌یابد!

«بایستگی» پذیرش فرمان و تلاش و کوشش به کارسازی خواست‌های «نظام» شوروی چپاول‌گر، وظیفه‌داری احزاب برادر و نظام‌های سیاسی قرار گرفته در «کمینفرم» از یک سوی، و دیگر سوی چشمداشت «فرمان‌بری» و چشم به راه برآورده شدن خواست‌های سیاست‌سازان چشته‌خور شده‌ی «روسی» گره‌ی کور و بنیادین مناسبات درون آن اردوگاه را، به وجود آورده بوده است!

گره‌ی کور و بنیادین مناسبات درون اردوگاه «کمونیسم روسی» و بن مایه‌ی «فرهنگ توده‌ایستی» در وابستگی بی‌چون و چرای به انجام فرمان‌ها و خواست‌های پایوران نظام شوروی، بیان‌گر فرهنگ سیاسی «لنینیستی» است، که از فردای «انقلاب اکتبر»، آهنگ و امکان پای‌گیری می‌یابد در کژی گرفتن و دور شدن از ارزش‌های «مردمی» و جهانی آن «انقلاب»! شتاب‌پذیری این «بنای» کژی گرفته در دوران «استالین»، با خود داشت بنای بینش دینی «لنینیستی» است، که در پای‌گیری نظام سرمایه‌داری «دولتی» در شوروی و به گسترش‌پذیری فرهنگ چیره‌گر شده بر سرنوشت تمام احزاب کمونیستی جهان و «بن مایه»ی مناسبات «کمینفرم» را به وجود آوردن، رخ می‌گشاید! گره‌ی کارهوشمندترین و آگاه‌ترین سیاست‌سازان و نظریه‌پردازان و نویسندگان هنوز در این دوران مورد فراگشایی، جای گرفته در اردوگاه «کمینفرم» و یا دل نکنده از احزابی چون حزب توده و باورمند به بینش «لنینیستی»، در وجود چیرگی پرده‌ی ابهام و پیچیدگی مناسبات چیره‌ی آن «فرهنگ» بوده است، و درنیافتن به «بن مایه»ی آن کزروی‌ها، که از کجا ریشه و مایه می‌گیرد!

چیرگی این مناسبات را، بر سرنوشت رهبرانی چون «تیتو» تا سال ۱۹۴۸، مدت‌ها پس از انشعاب، و بر «جیلاس» در دست‌یابی‌اش به پروریده شدن «طبقه‌ی جدیدی» در شوروی به سال ۱۹۴۵ و... بیان‌گر ریشه‌گرفتگی «فرهنگِ لنینیستی» است، بر افراد گوناگون، جای‌گرفته در مرتبه‌های گونه‌به‌گونه‌ی اجتماعی «فرهنگی - سیاسی» سراسر جهان، ابتدا می‌بایست به شماره آورد!

سپس، دریافت‌گره‌ی مناسبات و صد البته به گونه‌ی نسبی و نه همه‌جانبه، که راهی در درون پیشتازانی بازمی‌یابد و جوانه‌های گمان و شک پای می‌گیرد و نارسایی‌های چنگ انداخته را، یکی پس از دیگری، یافتن و رهیافتی به دست آوردن. پسین‌تر، آهنگ گرفتن دم‌های دودلی - ناباوری - بیم و پروا به کندن و یا نکندن و انگیزه‌های چیره‌ای که، دودلی و بیم و هراس و... را در درون برانگیخته، می‌بوده است!

زبان داده‌های تاریخی و نیم‌نگاهی به سرشت‌نشانه‌های کسانی که فکر و باور آنها گرداگرد کندن خود از رهبری آلودگی‌گرفته‌ی حزب توده، می‌گردد، می‌تواند یاری‌بخش باشد، که چرا چشم همه‌ی آنان «شخصیت» ملکی را مرد این کار می‌بینند و روی به سوی او دارند. چند و چون مرد کار بودن ملکی از زبان این و آن در گذشته آورده شده، نمایان‌گر این گردید که؛ ۱- پیش از روی آوردن به کاری، دامن می‌زده است به گفت و شنودهایی و پس از تمیز دادنِ درستی راه و خوانایی با باورهایش، گزینش راه با عزمی تلاشگرانه و پذیرش پی‌آمدهای آن، هم‌آهنگی می‌گرفته است!

درستی این سخنان، چه در پیش از شهریور ۱۳۲۰، و به دنبال گفت و شنودهایی پی در پی با ارانی و اسکندری و سرانجام روی‌آوری‌اش به آن جمع که ۵۳ نفر نام گرفت و هم‌آهنگی این «گزینش راه» با ایستادگی‌هایی که در زندان، مرتبه‌هایی روی می‌دهد و ارزش داوری‌های شایسته‌ای، بهره‌ی او می‌باشد، و چه پای‌گیری گروه «اصلاح‌طلبان» در درون حزب توده از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۲۲، و برگزاری نشست‌هایی در خانه‌ی «صادق هدایت» و فرجام سخنان آن «جمع»، جستجوی شخصیتی، دارنده‌ی ویژگی‌هایی که بتواند بر روی خواست‌های آنان پای فشارد و جُربزه و شایستگی روی در رویی با رهبران حزب را، داشته باشد. انگشت همگان سوی ملکی را اشاره دارد و کسانی چون اردشیر - نوشین - خامه‌ای و... تماس برقرار کرده و او را به خویش می‌کشاند و پی‌آمد آن وابستگی به حزب توده و پای‌فشاری‌اش در بیرون کردن عباس اسکندری - ابونصر عضد و... و بنا به گفته‌ی ایرج اسکندری «دکتر یزدی» را وجودش را بی‌فایده و «راجع به سلیمان میرزا تردید» داشتن و «راجع به امیرخیزی‌ها هم چندان

نظر مساعدی» نداشتن! آنچه را اسکندری از «ملکی» می‌گوید و او را «منزه‌طلب» می‌خواند، از زبان دیگران و خامه‌ای نیز شنیده می‌شود بی‌آنکه نام «منزه‌طلبی» بر روی آن نهد، در ایرادگیری‌هایش به وجود «طبری» در میان «اصلاح‌طلبان»، و اینکه اگر از زندان «طبری» را می‌شناخته ولی چگونه بودن «قاسمی و کیانوری را نمی‌شناختند» می‌نویسد!

گرد آمدگان، پیرامون «انشعاب» گام به گام پیش پای می‌نهند و پرچمداری این پدیده‌ی جوانه‌گرفته، بنا بر سرشت نشانه‌هایش، برآزندگی ملکی را دارد و نیز بیش از هر کس به رسایی‌ها و نارسایی‌های رهبران حزب توده، چه از گذشته و در درون زندان و چه تا آن «گاه» مورد سخن قرار گرفته، و به طور نسبی آگاهی دارد و توان رویارویی با آنان را!

تنها گره‌ی کار «ملکی»، هنوز دل به مهر شوروی داشتن و باورمندی او به «اردوگاهی»، که به نادرستی اردوگاه «زحمت‌کشان» جهان خوانده بوده‌اند و او نیز تا چندی پیش، در رابطه با «نفت شمال» و ورود کافتارادزه، به مانند طبری‌ها سخن می‌گفت و ادامه‌ی نوشتن در دفاع از واهی‌گویی‌های «طبری» و شمال را «حریم شوروی» خواندن و... که گفته آمد، و نیافتن که گره‌ی کور و «بن‌مایه»ی همه‌ی زشتی به بار آوری‌ها و کژی گرفتن‌ها، بنا بر خواست و فرمان سیاست‌سازان «اردوگاه دروغ»، بسته شده است تا رهیافت بند و بست‌ها، به کار درآوری خواسته‌ها و انجام‌پذیری سودی باشد، به سود شوروی. خامه‌ای می‌نویسد؛ «اما مهمترین ایراد ملکی این بود که آیا شوروی‌ها اجازه خواهند داد که عده‌ای از بهترین افراد حزب از آن جدا شوند و سازمانی جداگانه تشکیل دهند؟!»

گفت و شنود میان «اپریم و ملکی»، و باورمندی ملکی، هنوز به شوروی داشتن، که نوشته‌ی خامه‌ای بر آن انگشت می‌نهد، بیان درستی دریافتی است به «گره‌ی کار ملکی»، که در برابر دیگر «بوده»های زیان‌بار رنگ می‌بازد و ملکی پای به پای «نرم‌تر» می‌شود و او را «پرسش و پاسخ» فراگرفتن، تا اینکه چاره‌ی کار را در «انشعاب» پذیرفتن! به سیر «ناسازواری‌های» درون ملکی پای گرفته، می‌توان در نوشته‌های همگان و از جمله «خامه‌ای» و خود او دست یازید تا «گاهی» که «جوانه»ی پذیرفتن بر سینه‌ی او می‌نشیند و پی‌آمد آن سر و سامان دادن به اعلامیه‌ی چاپ‌پخش شده‌ی «انشعاب» با امضای جوانان پر، شور در سر داشته‌ی آن دوران که خامه‌ای «به راستی یکی از حوادث مهم تاریخ سیاسی ایران در قرن حاضر «می‌شناسد و بر این است که»

تاثیر فراوان نه تنها در سرنوشت این حزب بلکه در جنبش مبارزه‌جویانه‌ی ملت ایران داشته است!»!

خامه‌ای، در «از اشعاب تا کودتا»، «بُن مایه»ی خطاروی‌ها و اشتباه‌های رخ داده در حزب توده را یافته و این‌گونه بیان می‌دارد که؛ «بیرون آمدن از زیر بار سلطه‌ی بی‌چون و چرای دولت شوروی بر حزب توده و اثبات این واقعیت بود که منشأ تمام اشتباهات و انحرافات این حزب پیروی کورکورانه از سیاست شوروی و فدا ساختن منافع و مصالح حیاتی حزب و ملت ایران برای تأمین رضایت خاطر مقامات شوروی» می‌بوده است. سیر پرسش و پاسخ، جریان گرفته در درون ملکی، و بنا بر گفته‌ی خامه‌ای که؛ «با وجود این ایرادها و انتقادات ملکی همچنان باقی» بوده است، ادامه دارد تا اینکه او در برابر این پرسش قرار می‌گیرد که؛ «آیا به نظر او می‌شود در حزب توده باقی ماند و آیا هنوز امیدی به اصلاح دارد؟» و پاسخ به اینکه؛ «ملکی به طور قاطع جواب منفی» می‌دهد و دم جوانه بستن در درون ملکی، بسته می‌شود!

سخنان، خامه‌ای و گفت و شنودش با ملکی، ابراز دو راه پیش روی داشته، می‌باشد، اینکه «تک تک» و بی‌جار و جنجال حزب را ترک گفتن، آنچه شوروی و رهبران حزب نیز می‌پسندیدند، ولی خامه‌ای «زبونی» و «خیانت» به جوانان - روشنفکران - زحمت‌کشان و... می‌خواند و راه دوم پیشنهادی، دسته‌جمعی و روی به افشاگری «معایب و مفاسد» حزب و رهبران آن را «برای توده‌ی اعضای حزب و دیگران» بازگویی کردن، و راهی که با «وجدان سیاسی» همراه است و بر زمین نهد «بار مسئولیتی» که بر دوش داشته‌اند!

جوانه زنی عزم در ملکی با شنیدن این سخنان و آمادگی پیکار در او، و پس از لختی فکر کردن، سرانجام با نظر «خامه‌ای» موافقت می‌کند و «قرار شد صورتی از کاردهای فعال و اصلاح طلب حزب» تهیه شود و روی به آمادگی و رویارویی آورند. ابراز آمادگی ملکی و یا دیگران از جمله خامه‌ای، بیان‌گر پی بردن آنان به «بُن مایه» و ریشه‌ی بنیادین «لنگی» کار و نارسایی‌های زیان‌رسان نیست، که شوروی باشد و برگرفته از آن، وابستگی تنگاتنگ حزب، می‌باشد، که پی‌بری و دست‌یازی به این «مهم» و سرچشمه‌ی تمام زشتی و تباهی‌ها را، چند سالی بعد، به دست می‌آورند!

در آغاز کار، ملکی پاکدلانه، بر این باور نادرست باور داشت، و شوروی را پایگاه «سوسیالیسم» می‌شناخت و نظامی «مردم‌گرای» در درون خویش می‌یافت. او نمی‌دانست که نه چنین است، و سیاست‌سازان پایگاه «سوسیالیسم دروغین»،

کامبخش - روستا - اردشیر - کیانوری و... پرور می‌باشند و به وارونه‌ی باورمندی او، برای آنان این‌گونه کسان، در برابر همه‌ی آن‌های با او در انشعاب همداستان شده در سوی برپا افکنی نظم‌ی مردمی، مزیت همه‌جانبه دارند. گره‌ی کار «ملکی»، به اینکه نظام شوروی «جاسوس» پرور است، و یاری‌دهنده‌ی «پره‌قیچی»‌های ویژه‌ی آن «نظام»، تا چند سالی بعد هم، بازمی‌گردد. او اگرچه، پس از انشعاب، یورش‌های رادیو مسکو و داوری‌های ارگان‌های رنگارنگ و وابسته‌ی اردوگاه کمونیسم روسی و یا سرمایه‌داری دولتی به زیان «جمع‌یاران» انشعاب، و پیشاپیش آنان، خود را، می‌شنود و می‌یابد که شوروی به سود رهبران حزب توده و به زیان انشعاب‌گران، زبان تند و دشنام‌گوی گشوده است ولی، و به گونه‌ی ریشه‌ای به «بُن» نظام بینشی چیره بر شوروی، پی نبرده است! درستی این سخنان، هنگامی برای خواننده گره‌گشایی دارد که، «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» ملکی خوانده شود. او در این کتاب، که بنا بر دیدگاه نگارنده، «بهترین» و یا یکی از «بهترین» کارهای «ملکی» است و بی‌گفتگو، یکی از نادر نوشته‌هایی است، که به فارسی نوشته شده و پرده‌داری همه‌جانبه کرده است به نشان‌دهی، چند و چون نظام شوروی، ولی خردمند، با تمام چیرگی‌اش، گونه‌ای قلم می‌زند و سیر نوشته و نظریه‌پردازی‌هایش جریان دارد، به اینکه، برنمایاند، آنچه در شوروی پای‌گرفت و به زندگی نظامی بدل یافت و آن را «کاپیتالیسم دولتی» می‌نامد و نه «سوسیالیسم»، لنینیسم نمی‌باشد و دور افتادن از «مارکسیسم - لنینیسم»، آنچه می‌گذشته است را، می‌خواند!

او، پای به پای، تار و پود بافت نظام شوروی را برمی‌نمایاند، چه در درون آن جامعه، و چه کرده‌ها و رفتارهایش در برون از مرزهای خود با دیگر جامعه و ملت‌ها و به ویژه با ملت‌های اروپای شرقی و نشان‌گر شدن به وجود آنچه را که به روشنی بتوان «سرمایه‌داری دولتی» نامید! از دزدیدن «دست‌سوده»‌ی کارگر ایرانی و یا یوگسلاوی و... گرفته تا چگونه بودن «قانون کار شوروی» در کارخانه‌های آن کشور، و بنا بر آن «رئیس کارخانه حق» داشتن کارگری را بی‌هیچ «عذر موجه و قابل قبول برای رئیس کارخانه، حتی یک روز از کار غایب» بودن، بیکار کند و ریاست «کارخانه» هم کسی نیست جز «دولت شوروی»!

از سخنان نظریه‌پردازان «ساختمان کمونیسم ملل اتحاد جماهیر شوروی» آوردن و بنا بر آن گفته‌ها «ملت بزرگ روس، که نقش پیشوایی ملل را به عهده دارد با پیشوایی استالین» و بنابراین دیدگاه آنچه را «ملت بزرگ روس»، در دوران تزار و نیز پس از جنگ

جهانی دوم، در چنبره‌ی خود درآورده است، به نام «رسالت» و «سرنوشت» بشناسند بنا بر خواست «تاریخ» و جای گرفته «در سینه‌ی فراخ» شوروی، تا نه تنها، «نه مُردن تدریجی دولت» که فزونی گرفتن «بوروکراسی دولتی شوروی» بنا به گفته‌ی «استالین»، برای وجود «دستگاه عظیم مجازات برای دزدان و غارتگرانی» که در «داخل شوروی» وجود داشته‌اند، بایسته شمرده می‌شوند!

ملکی، هم در دوران «انشعاب»، هوشمندانه و دلاورانه، در برابر تبهکاری و رهبران تبهکار حزب توده، روی به مبارزه می‌آورد و هم در نوشته‌ی «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، درستی چند و چونی نظام شوروی را برنمایاندن، ولی، هم در دوران «انشعاب» سرچشمه‌ی «تبهکاری» و تبهکار پروری را شناخته بوده و یا شناخته و هنوز دل از آن نکنده بوده است، و هم در «سوسیالیسم و کاپیتالیسم» دولتی، دست نیازیدن به اینکه، آنچه در روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر پای می‌گیرد و تنومندی می‌یابد، نظام بینشی «لنینیسم» است، اگرچه کرده‌ها و رفته‌های آن نظام، با گفته‌ها و نوشته‌های «لنین» خوانایی نمی‌یابد! به سخنی دیگر، مارکس - لنین و...، یا نوشته‌های اینان، ترازسنج، سنجش «لنینیسم» و یا حتی «مارکسیسم - لنینیسم» بودن و نبودن، نمی‌باشد، اگرچه در «نظام بینشی» شوروی، «بوده»هایی دیده می‌شود که با سخنان «لنین» هم خوانی دارد و یا «بوده‌های» بیگانه و دوری گرفتن از نوشته و گفته‌های او!

اگرچه ملکی، در دوران انشعاب، که نظام شوروی را سرچشمه‌ی تبهکاری نمی‌پندارد، و یا در نوشته‌ی «سوسیالیسم و کاپیتالیسم» دولتی، آن «نظام» را نظام «لنینیستی» نمی‌خواند، و گره‌ی کار او در این هویدا می‌گردد که «بچه را به نام حقیقی» خودش نمی‌نامد، ولی و به هیچ روی از بار ارزشی او و کارش کاهیده نمی‌گردد و بنا بر درستی داوری، که می‌بایست تاریخی نگریسته شود، ارزش داوری والایی را، بهره می‌یابد!

ج: پدیده‌ی «انشعاب»، در حال به «شدن» درآمدن است، که «بوده‌هایی» چند، و بر هریک از افراد «اصلاح طلب» نام گرفته، یکی و یا چند «بوده»ای از بوده‌ها، کارسازی می‌یابد و آهنگ دم‌های دودلی - ناباوری - بازدارندگی و...، چه در پیش از زمینه‌ی ذهنی گرفتن و چه در حال پای‌گیری و چه پسین روزهای به «شدن» درآمدن آن «پدیده‌ی تاریخی»، بر چهره‌ی آنان هویدا می‌گردد!

بوده‌هایی کارسازی دارد بر روی افراد، که به یقین، بر روی آنهایی که سرانجام چاره‌ی کار را «انشعاب» و کندن از «حزب توده» می‌بینند، نیز نشانه‌هایی از خود را

برمی‌نشانند، و با خود آوردم‌های دودلی، ناباوری، ترس و بیم، می‌داشته است، ولی نه آن‌گونه که بتواند چیره‌گر شود، و آنان را بازدارد از آنچه در سر پرورانیده بودند. وجود نشانه‌هایی، برگرفته از بوده‌هایی، که در عمل کسانی چون اردشیر - طبری و...، یا گونه‌ای دیگر، در اپریم و جواهری و... دیده می‌شود، به گونه‌ای هم در گفته‌ها و نوشته‌های ملکی - خامه‌ای و...، خود را نمایان می‌سازد!

بوده‌ها و نشانه‌های برخاسته از آن، و گونه‌های کارساز بر روی افراد گوناگون، و نمونه‌هایی چند به چه سان بودن و...، دنبال می‌شود. خسرو روزبه در دادگاه بدوی، در دفاع از خود و حزب توده، می‌گوید «به هیچ وجه به خاطر ندارم که گفته باشم: «قتل هر کس را که با مرام و رویه‌ام مخالف بوده و باشد واجب شمرده و می‌شمارم!» او ادامه می‌دهد که «به دو دلیل نیز می‌توانم ادعا کنم که جمله‌ی من نیست». دلیل اول را، بکاربری کلمه‌ی «رویه» می‌داند و اینکه فارسی نیست و «من عادتاً هرگز کلمه‌ی رویه را بکار نمی‌برم و...» و دلیل دوم؛ «... تاریخ حزب توده‌ی ایران با وضوح تمام نشان می‌دهد که حزب ما هرگز با ترور سیاسی موافق نبوده و هیچ‌وقت به آن متشبث نشده است. امثال خلیل ملکی و انور خامه‌ای که از حزب ما انشعاب کردند و دستجاتی علیه حزب توده‌ی ایران به راه انداختند راست راست در خیابان‌های تهران گردش می‌کنند و کوچکترین آسیبی به آنها نرسیده است!» سخنان دفاعی روزبه، اگرچه نادرست گویی‌هایی را بیان می‌دارد، و با توجه به اینکه رهبری حزب توده، در خارج از ایران، دست بردن در متن دفاعی روزبه را بایسته‌ی سیاست حزب می‌شناسد، و از آن کاسته و یا به آن فزوده است، ولی ترورهایی چند، از جمله، ترور محمد مسعود - احمد دهقان - شاه و...، نه تنها مشت دروغ‌گویان و نویسان را باز می‌کند، که روشن ساز به این است که، چنین رفتار شوم و زشتی از سوی «کمیته‌ی ترور» وابسته به حزب توده و بنا بر خواست رهبری حزب ممکن پذیر، بوده است، حداقل به دستور «کامبخش» و دیگر رهبرانی که با این «کمیته»، هم‌نفسی داشته‌اند!

ده سال پس از انشعاب، در دی ماه ۱۳۳۶، جزوه‌ای به قلم خلیل ملکی و انور خامه‌ای چاپ‌پخش می‌گردد، به نام «انشعابیون حزب توده» سخن می‌گویند. این دو، آشکارا می‌نویسند که؛ «... هر چند در آن زمان با وضوح و صراحت تام ما انشعاب‌کنندگان متوجه بودیم که جریان‌های این حزب با ایده‌آل و با اصول اعلام شده مغایرت دارد معذک حتی برای خود ما بسیاری از مسائل مبهم وجود داشت که طول زمان و وقایع بعدی می‌بایست آن ابهام‌ها را روشن کرده و صحت و سقم اقدام ما را

روشن سازد!»!

آنان، در این چند سطر، وجود نشانه‌های برخاسته از «بوده‌های» در بالا نام برده را، بر روی خویش بیان می‌دارند، که از جمله دودلی و گمان و شک باشد، نه در «کل» آنچه را به آن روی آورده‌اند، که در بخشی از آن، که برای آنان «مبهم» و ناروشن می‌بوده است و به «زمان» می‌سپزند، روشن‌سازی «صحت و سقم» کار خود را. در ادامه‌ی نوشته‌ی که به «اهمیت» کار خود انگشت می‌نهند، از نظر «گاه تاریخی»، می‌توان دریافت، که «ناروشنی» و «بسیاری از مسائل مبهم» برای آنان وجود داشته، در چگونگی «شوروی» است و باوری که به آن، هنوز داشته‌اند. نیز ترس و دلهره و بازدارندگی برخاسته از آن را، که بر روی پاره‌ای از افراد کارسازی تام به جای می‌گذارد و بر روی آنها هم، ولی نه به گونه‌ای که از راه به آن روی آورده سر بیچانند. نیز ترس و بیم برخاسته از ترور و... که نه تنها، سخنان «دفاعی روزبه»، و رخ داده‌های خونین آن دوران گواهی‌دهنده‌اند، که این دو نیز به آن اشاره دارند، و اشاره‌ی آنان، در وجود دارندگی بیم و ترس ناشی از ترور سیاسی را، گواهی‌اند به اینکه؛ «شاید در آن هنگام کمتر کسی می‌دانست که انشعابیون با چه خطری مواجهند ولی اکنون که اسرار قتل‌ها و ترورهای حزب توده فاش گردیده به خوبی می‌توان پی برد که در مدت چند سال چگونه خطرات گوناگون همواره در بالای سر انشعاب‌کنندگان در پرواز بوده است. ما پیش از آنکه به انشعاب دست زیم به خوبی به شدت این خطر واقف بودیم و اگر هم در آن کمی تردید داشتیم، تهدیدات و توطئه‌های حزب توده که بلافاصله پس از انشعاب شروع شد و تا آخرین روزهای قدرت این حزب ادامه داشت به خوبی آن را به ما نشان داد!»!

لذا، بیم و ترس - تردید و دودلی - ناپاوری و دیگر جلوه‌ها، و مهر نشانه‌های آنچه را، بر روی همگان، و از جمله تمامی آنانی که تا به آخر راه را پیمودند، که باشد ملکی به مانند کاروان سالار آن، برنشسته و از زبان آنان، و پس از ده سال، می‌توان شنید و خواند و دست یازیدن به چند و چون آن رویداد و اهم و ارزش آن را در پیشگاه تاریخ نهادن تا داوری سزاوری را، کسب نماید.

یکی از جوانان پر، سرز شور داشته‌ی جای گرفته در این راه، در آن «گاه تاریخ» جلال آل احمد است، که در نوشته‌ی خود زیر نام «در خدمت و خیانت روشنفکران»، در «مقاله‌ی ششم»، آنچه بوده و بر آنان گذشته را، به شیوه‌ی ویژه‌ی خود می‌نگارد و بازتاب‌های گونه به گونه‌ای را برنشسته بر روی افراد، چه پای در انجام آن رخداد تاریخی نهادگان - چه نیمه راه آمدن بازگشتگان - چه جوانان افسون‌زده‌ی حزب توده و پایگاه جهانی اش

شوروی بود، و چه رهبرانی که ماندن در آن «ماندآب» را پسندیده بودند و راه «بلند مرتبه‌گی» را آن‌گونه باورمند، و چه... را برمی‌نمایاند. نگارنده بی‌آنکه داوری کند به چند و چون داوری‌های آل احمد درباره‌ی روشنفکران، چه کسانی را به زبان می‌آورد و در جایگاه روشنفکری و یاروشنگر می‌نشانند و... و یا نیش‌های ویژه‌ی خود را به این و آن زدن و... و ارزش داوری‌های او را بپذیرد، ولی انگشت نهادن او را بر روی کاستی، که آن را «وحشت از بیداری وجدان» می‌خواند، با تمام وجود می‌پذیرد و بر درستی آن باور دارد!

کاستی «وحشت از بیداری وجدان»، در واقع بازتاب پیچیدگی‌های درون آدمی است، که در هنگام روبرویی با کاری بیم‌آفرین و خطرزای، پای در درون آدمی می‌نهد و تنگنای درون را در چنبره‌های خویش تنگی می‌بخشد و «پهنه» را بر آدمی می‌بندد و دم‌های ترس - دودلی - ناباوری و... را در درون دمیدن و بازدارندگی، از راه در پیش داشته را برانگیختن! چیرگی «وحشت از بیداری وجدان»، به گونه‌های گونه به گونه‌ای جلوه‌گری‌های خود را نمایان‌ساز است. «وحشت از بیداری وجدان»، می‌تواند بنا بر انگیزه‌های گوناگون قدرت‌طلبی - مال‌اندوزی باشد و یا بیم جان و دیگر «بوده»هایی که آدمی دل به آن بسته، و می‌تواند همانند بیماری‌های «سوداوی» درون آدمی را اسیر چنگال خویش نمایند و بازتاب‌گریز از بیداری وجدان را، در وظیفه‌داری انجام کاری، در درون آدمی پروراندن و دل‌بازیدن تا قدرت - پول - جان و دیگر دل‌به آن بسته داشتن‌ها را، نبازد! ترس، هرگونه‌ای از آن، چه ترس از دست‌دهی‌ها باشد و چه ترس گرفتاری‌ها و آنچه وبال آدم می‌شود، می‌تواند در درون همه را بکاهد و در هنگام روبرویی آدمی با کاری در آدمی «هستی» بگیرد و نیروی درونی بیافریند، ولی پیروزی این نبرد در درون برپا شده، کدامین سوی را فرجام‌آور شدن، نشان‌دهنده‌ی چونی و چنانی «شخصیت» آدمی درگیر آن نبرد را خواهد بود و ارزش داوری برگرفته از آن را، برجای‌گذار و نشانه‌گر بودن!

جلال آل احمد، از دکتر اپریم «آوانگارد» می‌نویسد و در کشاکش روزهایی که «دشنام» رایج بازار آن رهبران و کوریاوران حزبی بوده، بهره‌ی «انشعاب‌گران»، که او را به کناری می‌خواند و گزارش‌گونه‌ی «بیست یا سی صفحه»ای را نشان او داد، آرایش گرفته به زبان روسی؛ «این را به فلان جا نوشته‌ام. که من در این قضیه دخالتی نداشته‌ام. و حیف شد و الخ... و فلانی هم بی‌تقصیر است. یعنی که من. بله. در چنین احوالی بود که ملکی مسئولیت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت!» آل احمد

می‌افزاید که؛ «در چنین احوالی بود که ملکی مسئولیت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت. ما آن روزها نمی‌فهمیدیم چه می‌کنیم. شاید حتی خود ملکی هم نمی‌دانست دست به چه کار خطرناکی می‌زند. اما حالا می‌بینیم که ملکی در آن روزها با قبول چنین مسئولیتی چه نامی و چه جانی را به خطر انداخته بود و تازه این دکتر اپریم مرد ترسویی نبود!» آل احمد در جای دیگر به دوستی دیرینه‌اش با امیر جهاننگلو و با هم به حزب توده پیوستن سخن دارد و او برای ادامه‌ی تحصیل راهی اروپا شدن و «انشعاب» رخ دادن و چگونگی رخداد و چونی آن را برای دوستش نوشتن و بریدن نامه‌نگاری برخاسته از دلگیری، چرا که آل احمد در انشعاب، «همداستانی» داشته است. جهاننگلو از سفر باز می‌گردد و آن دو یکدیگر را دیدار و می‌نویسد؛ «دنبال همان بایکوت‌ها و دیگر قضایا و قضیه‌گذشت تا آن روز که او را دیدم. که ایستادم و سلام. به قصد ماچ و بوسه حرکتی کردم که دیدم در او پذیرشی نیست و هنوز گرفتار طرد و تکفیر است که یخ کردم، گفتم: می‌خواهی دیگر سلام و علیک هم نکنیم؟ گفت: اینطور بهتر است!»

آل احمد، سخنان خود را پیرامون رویدادی دیگر، در دو روز بعد با «یکی از توده‌ای‌ها را در ملاً عام» و باز در گذرگاهی با ارسلان پوریا که او را جوانی می‌خواند، و زبان به ناسزاگویی رانده، و اینکه؛ «رسمشان بود. هر جا می‌دیدندمان فحشمان می‌دادند که خائن... و از این قبیل. و ما راستی داشت باورمان می‌شد که خائن بوده‌ایم. که چنان کلافه شدم که زدم توی گوشش. و چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان» و همچنان سخن می‌گوید از «انشعاب» و بازتاب‌های برخاسته از آن و گونه‌گونه، از سوی افراد گوناگون جلوه‌گر شده و از جمله از فردی با نام «پیتر اوری» کارمند شرکت نفت پیش از «ملی شدن نفت در سراسر کشور» و چاپ پخش کتابی که؛ «پس از درفشانی‌های مفصل در تبلیغ از حزب توده می‌نویسد: «در میان دیگر احزاب که برآمدند، یک دار و دسته کوچک اما تندرو هم بود که به نیروی سوم نامیده می‌شد. این نوعی حزب فاشیست بود و همچون حزب ایران... مخالف حزب توده»! آل احمد، در گفتار خود و بازگویی نوشته‌هایی از کتاب پیتر اوری به نام «ایران نوین» در سال ۱۹۶۵، وانمایی پهنه‌ی کینه و کیف‌های برگرفته از آن را، به دنبال رویداد «انشعاب»، نمایان‌گر شده، از سوی خرد و کلان افراد «توده‌ای» به زیان آنان و به ویژه سوی ملکی را نشانه گرفته، حتی در سال‌های ۱۹۶۵ و دیگر جلوه‌های بازتابی داشته را، هم برمی‌نمایاند!

آل احمد، از «آن همه انشعابی تنها ملکی» را مانده می‌شناسد «که، همچنان پا برجا

حرفش رازد، ناچار همه‌ی افتخار انشعاب را برای خود اندوخت؛ همچنان که همه‌ی طرد و لعن و نفرین و شایعه‌سازی آن حزب را با تمام دستگاه‌های تبلیغاتی اش». این سان ارزش داوری، و بار این‌چنینی در پیوند با انشعاب بهره‌ی ملکی دانستن را دنبال می‌کند و بر این است که خود از کسانی بوده که انشعاب در «حزب توده را عملی» می‌کنند به گونه‌ی «دسته جمعی». اما ملکی سرکرده‌ی آنان و گفته‌ی ملکی را باز تکرار کردن که؛ «من تنها زبان آن دسته بودم و پیرترین عضویشان. نه که تنها انشعاب کرده باشم یا راهش انداخته باشم!»

آورده شده‌ها و جای گرفتگان بندهای الف - ب و ج، تارباقت «انشعاب» و انگیزته‌های آن رویداد تاریخی را بیان‌گر بود، که کاربردی گسترش‌پذیر در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران، به جای می‌نهد و «گاه تاریخی» و اهم بودن رویدادی آن را، نشان‌گر شدن، اگرچه ممکن است برای به پا داشتگان، در روزهای پای‌گیری، بازتاب‌های گونه به گونه‌ای که با خود آورد و یا می‌توانست با خود داشته باشد، روشن نبوده باشد، حتی برای ملکی! این درستی خودش را هنگامی به همگان برمی‌نمایاند، که همه‌ی بپا داشتگان، به آن اشاره‌هایی داشته‌اند و بازگو نموده‌اند، و نگارنده نیز، در لابلا‌ی فراگشایی‌ها و داده تاریخی به یاری گرفته، به بخشی از آنها، تکیه داشته است! نیز، داده‌های تاریخی، و «بندهای» نام‌برده‌ی بالا به فراگشایی رخداد «انشعاب»، بازگوی آنند، که دو سوی درگیر نبرد، در برابر نیروی بیگانه‌ای قرار داشتند، که نه تنها بار زشت‌کاری‌های به بار آمده در حزب و تبهکاری‌های گوناگون را بر شانه داشت، که سرنوشت‌ساز هم می‌بود به سود کدامین و زیان کدام دیگری نبرد پایان‌گیر! بیگانه‌ای که، دم‌های، بیم و ترس - گمان‌افکنی و دودلی - ناباوری و آهنگ‌های بازدارنده را برانگیزنده بود، در بر جایگاه قدرت نگاه داشتن رهبری به زیان ملت ایران و سود «پایگاه دروغین» سوسیالیسم جهانی، که در پوشش «پایگاه» دروغین خود از «دست سوده»ی کارگران جهان، سود خویش را دنبال داشته، و با «دست فرسوده»ی کارگران روسیه و دیگر سرزمین‌های در چنگال او جای گرفته، برپای داری «نظمی» جدید، در چهره‌ی «سرمایه‌درای دولتی» و زایش «طبقه‌ای جدید» به چپاول «ارزش کار» دیگران، نظم بهره‌کشی جدیدی را، در سرزمین انقلاب اکتبر، هستی‌پذیر، ساخته بوده است!

نارسایی‌های فزاینده‌ی درون حزب، برگرفته از آنچه داده‌های تاریخی، در گذشته به آنها تکیه داشته و نشان داده گردید، و باز به پاره‌ای از آنها گوشه‌ی چشمی افکنده خواهد شد، بارآور «دمل چرکینی» می‌گردد و با این سخنان کیانوری که؛ «رفقای

شوروی گفته‌اند تا وقتی که اختلاف نظر در حزب باقی است کنگره نباید تشکیل شود»، رسیده، سر به سر باز کردن، می‌گذارد!

دُمَل چرکین شده، و گاه فرارسی به سر باز کردن، از زبان داده‌های تاریخی، به این‌گونه سیر می‌گیرد که به دنبال برپایی جلسه‌ی خانه‌ی «صادق هدایت» و هسته گرفتن گروه «نه نفری»، بی‌آنکه هدایت در آن «جمع» باشد، برای «اصلاح» حزب توده و «اصلاح طلبان» خوانده شدن. کنگره‌ی نخستین، و راه‌یابی ملکی و انور خامه‌ای به حزب به مانند «هموندان» آن سازمان سیاسی و تشکیل کمیته‌ی جدید، که اردشیر و نوشین از «اصلاح طلبان» و نیز بهرامی و الموتی به گونه‌ای همداستان با آنان، چهار نفر از «کمیته‌ی مرکزی» را در سوی راه خویش داشتن! اگرچه شور و تلاشی بپا می‌گردد به سود «اصلاح طلبان»، ولی رخدادهای چندی، حتی پاره‌ای از پیش‌تازان این جمع را، و هریک برگرفته از انگیزه‌هایی، در پای‌نهی به کژی می‌کشاند و به زیان آرمان‌های اولیه‌ی خود و به سود سیاست شوروی خواسته، کشش و گراییده می‌شوند. اگر کامبخش و به دنبال او کیانوری، آگاهانه، از روزهای آغازین نبرد، برای بهره‌وری‌های در سر پروریده و رویارویی با «هم‌آوردان» رهبری حزب، در کنار «اصلاح طلبان» را بایسته‌ی کار خویش می‌شمردند، ولی دیگرانی چون اردشیر-طبری و یا نوشین در دام دودلی افتادن و روی تافتن از باورهای خود، برگرفته از ترس و سر به زیری «شوروی» داشتن را می‌بایست، در نظر گرفت! بی‌گونه‌ای گمان و شکی، سایه‌ی ترس و بیم‌دهی از شوروی و پیروی از سیاست‌سازان آن «اردوگاه»، سبب‌ساز و «بن‌مایه»ی دوری گرفتن از «اهداف» و باورهای دیروز «اصلاح طلبی» همه‌ی آنان، گردیده بوده است. چه کیانوری و بزرگ او کامبخش باشد، چه اردشیر-طبری-نوشین و یا دیگرانی چون قاسمی-قریشی-متقی، و در مرتبه‌ای دیگر «اپریم» و...!

اردوگاه دروغ «سوسیالیسم»، چیرگی خود را بر سرنوشت «سیاسی-اجتماعی» آنان و به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای داشته، بوده است و سود او نیز، در وجود آن‌گونه سازمان و حزبی و دارندگی رهبرانی چون کامبخش-روستا-کیانوری و...، بایستگی داشتن! این خواست و هستی‌گرفتگی آن در حزب توده از یک سوی و تلاش و کوشش «اصلاح طلبان» از دیگر سوی، برای درهم‌گویی نظم زشت پای‌گرفته و پای‌داری نظامی پسند مردمی داشتن و ارزش‌های ملی را در آن جای‌افکنی نمودن، رویارویی نبردی جریان‌گرفته‌ای را دنبال می‌کند، به اینکه کنگره‌ی دوم را بپا دارند!

در گرماگرم این تلاش و کوشش‌ها، دومین کنفرانس ایالتی حزب برپا و بنا بر

دست‌بری در کارگزینش و روند انتخاباتی، رهبری می‌تواند سکان‌دار کنفرانس باشد. اصلاح‌طلبان، اگرچه نیروی کمی آنان در برابر «رهبری» کمتر بود، ولی خرده‌گیری‌های موشکافانه و با در تنگنا نهادن گردانندگان، جلسه در دست آنان و برتری «کیفی» را از خود نشان می‌دهند!

کنفرانس در مرداد ماه ۱۳۲۴ است و تندی گرفتن رخدادهای آذربایجان و رفتن ملکی به این خطه و با بازگشت خود، تهیه‌ی گزارشی، که از قرار معلوم «کامبخش» با چاپ پخش آن ستیزی می‌جوید. سپس رویداد شکست فرقه‌های آذربایجان و کردستان، که شکاف، گستردگی ویژه‌ای می‌یابد!

اگر در دوره‌ی میان سفر ملکی به آذربایجان تا شکست فرقه‌ها، رهبری به خرده‌گیری‌ها گوش می‌داد ولی به اجرای خواست‌ها تن نمی‌داد، و از جمله‌گردن نهادن، که کنگره‌ی دوم را در تیر ماه ۱۳۲۵ برپا دارد ولی با شکست در آذربایجان و روی دادن گریز کسانی چون اسکندری - اردشیر - کامبخش و...، به شوروی، دگرگونی‌های دیگری روی می‌دهد و از جمله پیشنهاد طبری به جدا شدن «اصلاح‌طلبان» از حزب توده و پیاداری «حزبی» دیگر، و دیگران نمی‌پسندند و بر این باورها پای فشردن، که می‌بایست رهبری تغییر کند و روش‌هایی سالم‌جانشین گردد!

بازتاب کنش‌ها و واکنش‌ها، کناره‌گیری «کمیته‌ی مرکزی» و به دست‌آوری پیروزی نسبی، برای «اصلاح‌طلبان»، و پذیرش «هیئت اجرایی» موقت که پس از سه ماه سالم‌سازی حزب از افراد ناسالم، به تشکیل کنگره‌ی دوم روی آور شدند. هیئت اجرایی‌ی جدید، می‌بودند، ملکی - رادمنش - یزدی - کشاورز - بهرامی - فروتن و نیز کیانوری - طبری و قاسمی به مانند مشاور به این جمع فزوده شدند! از این «گاه» است، که قاسمی - کیانوری و طبری، رنگ می‌اندازند و همداستان با «هم‌آوردان» دیروز خود، در برابر اصلاح‌طلبان و دست‌اندازی در پیاداری کنگره‌ای که می‌بایست برپا شود. نه تنها، درنگ کردن در تشکیل کنگره، که چشم‌پوشی از سالم‌سازی حزب از افراد ناسالم هم، و ادامه‌ی این‌گونه بازداري‌ها و بازتاب‌های برگرفته از آن، در «کنفرانس ایالتی» سومی که در سال ۱۳۲۶ چهره می‌گشاید. در این «کنفرانس» کمیته‌ی ایالتی و نمایندگان، چه کمی و چه کیفی، به سود «اصلاح‌طلبان» و برانگیخته شدن، بیم و ترس، میان بر کرسی دل‌بستگان و «سه اصلاح‌طلب» دیروزی، امروز با «هم‌آوردان» دیروز خود، روی در روی «اصلاح‌طلبان» می‌ایستند و پی‌آمد آن، آنچه که از زبان خامه‌ای شنیده می‌شود به این است که؛ «در اواخر آبان یا اوایل آذر ۱۳۲۶ نمایندگان منتخب

کنگره را دعوت کرد و در آنجا دکتر کیانوری به طور صریح به آنها اطلاع داد که «رفقای شوروی گفته‌اند تا وقتی که اختلاف نظر در حزب باقی است کنگره نباید تشکیل شود!» خامه‌ای «دعوت» نامبرده را، از طرف هیئت اجرائیه، و از «حاضر نبودن ملکی در جلسات خود استفاده کرده و به پیروی از باند کیانوری» بر این شدن، که کار تشکیل کنگره را با «آب پاکی روی دست اصلاح‌طلبان» ریختن، به هیچ شمرده، می‌داند. خامه‌ای، در بخش «مقدمات انشعاب» انگشت می‌نهد بر «باند کیانوری - کامبخش که حالا اختیاردار مطلق» شده بودند تا «طبق نقشه اصلاح‌طلبان را قلع و قمع» نمایند و بنابراین دیدگاه ۱- نشریه‌ی حزب در دست این باند می‌افتد. ۲- سه کتاب پشت سر هم درآوردن و ۳- پرونده‌سازی برای اصلاح‌طلبان! در موردهای ۱- و ۲- و به قلم کسانی چون، زاخاریان - قاسمی - کیانوری - طبری و...، آنها را کوبیدند و مورد سوم و اولین پرونده‌سازی به زیان جلال آل احمد و به «محاكمه» کشیدن او، که در جلد دوم، در خدمت و خیانت روشنفکران، آل احمد به آنچه رخ داده بوده است، می‌پردازد.

آل احمد، در «خدمت و خیانت روشنفکران» از سخن گفتن خود در «مجلس از رجال محلی حزب در رشت» سخن دارد درباره‌ی اصلاح حزب و «نشت کرده»ی سخنان او به تهران. زمانی که «مأمور اداره‌ی چاپخانه‌ی شعله‌ور» بوده و بنا بر خواست بهرامی، چاپخانه را می‌فروشد با احمد ساعتچی راهی تهران و آن سخن «از اصلاح حزب» کردن، و رخدادی دیگر، یورش طرفداران قوام‌السلطنه به حزب و «آن وقت در چنین ایامی آن دو قضیه شد وسیله‌ای در دست رهبران که مرا به محاکمه‌ی حزبی بخوانند. و قضات محکمه، کیانوری و رادمنش و فروتن. و هر سه دکتر و هر سه استاد دانشگاه و هر سه از جوانان اصلاح‌طلب؛ ما به ایشان می‌بالیدیم و شاد بودیم که به جای بقراطی و روستا نشسته بودند. و من اصلاً باورم نمی‌شد. و خلاصه‌ی محتوای محاکمه اینکه «از این غلط کردن‌های زیادی به شما نیامده...» و همین جوری‌ها بود که مقدمات انشعاب فراهم شد!» خامه‌ای، محاکمه‌ی آل احمد را، زهر چشم گرفتن از گروه «اصلاح‌طلبان» می‌داند و در برابر فرستادگان برای رسیدگی «آل احمد در جواب‌های خود منکر جمله‌ی بالا و نظایر آن نشد و... برای مرعوب ساختن هیئت اجرائیه عصبانیت زیادی از خود نشان داد و شدیداً به اینکه مورد بازخواست قرار گرفته است، اعتراض» می‌کند! فرستادگان، از سوی هیئت اجرائیه، رادمنش - نوشین و قاسمی بوده‌اند، که نوشین و قاسمی نیز، همانند «قضاوت محاکمه» از گروه اصلاح‌طلبان بوده‌اند و آرام آرام رنگ می‌بازند و رنگ هیئت حاکمه‌ی حزبی را به خود می‌گیرند، چرا که آنان نیز

پذیرفته‌اند «آدم‌های» سربه‌زیری باشند و پیروی کردن را، بپذیرند!
 انور خامه‌ای، مورد آل احمد را واگو می‌کند و پرونده‌سازی جریان گرفته را برنما
 کردن و اینکه «در شهریور ۱۳۲۶ یک هیئت سه نفری مرکب از دکتر رادمش، احسان
 طبری و احمد قاسمی (دو نفر اخیر از باند کیانوری) برای رسیدگی به کار
 اصلاح‌طلبان!» او احمد منزوی را، اولین کسی می‌داند که گزارش‌های اطلاعاتی
 گسترده‌ای در اختیار «کمسیون» بازپرسان حزبی می‌گذارد و پاداش حزبی نیز از سوی
 هیئت اجراییه دریافت داشتن، و ادامه‌ی کار پژوهشی دادگستری حزب، جمع‌آوری
 گزارش از غفور رحیمی روزنامه‌فروش در مورد نوشته‌های «اصلاح‌طلبان» و دوم مهر
 ماه همین سال بازجویی از محمدعلی خنجی کردن!

زشت رفتاری‌های حزبی و خبرچین‌پروری و پرونده‌سازی، پهنه‌ی گسترده‌تری
 می‌گیرد و بازتاب آن فزونی‌پذیری «تنش»ها و فرجام آنچه را که از زبان کیانوری، به قلم
 خامه‌ای و دیگر داده‌های تاریخی، به مانند چاره‌ی کار، در اوایل آذر ۱۳۲۶ به
 نمایندگان کنگره یادآور که؛ «رفقای شوروی» چه گفته‌اند!

خامه‌ای «نطفه»ی انشعاب را از همین جلسه، که اوایل آذر است، پدیدار شده
 می‌داند و راهی را که در پیش روی می‌بینند «اصلاح‌طلبان» یکی از سه راهی که
 برمی‌شمرد، به اینکه با «تسلیم نظریات باند کیانوری» و رفقای شوروی دستوردهنده‌ی
 او شدن و لذا آرمان‌هایی را زیر پای نهادن - یا سرخورده و آرام به گنجی خزیدن و
 گوشه‌نشینی گزیدن و سومین راه، که گزیده راهی بود، گزیدن و آنان راه‌گزیده‌ی انشعاب
 را، برمی‌گزینند!

آنچه از لابلای گفته‌های خاطره‌گونه و نوشته‌هایی به مانند داده‌های تاریخی
 برمی‌آید، نشان‌گر است به روندی را که پای‌پای، خامه‌ای دنبال می‌کند و «گاه»های
 رخ داده‌های گوناگونی را بیان داشتن تا «گاه» انشعاب، که روز سیزدهم دی ماه ۱۳۲۶
 باشد. آل احمد، به نادرستی اعلامیه‌ی اول «انشعاب» را در ۱۶ آذر ۱۳۲۶، نیز دیگر
 نارسایی‌هایی در نوشته‌هایش دیده می‌شود، در حالی که دیگران، چه رویاروی آنان و یا
 نه با این و نه با آن بودگان، گونه‌ای می‌نویسند، که با روند نوشته‌های «خامه‌ای» جور
 آمدگی دارد، اگرچه فراگشایی‌ها و ارزش‌دآوری‌هایی ناهمگون، و برگرفته از ویژگی
 دیدگاهی آنان، می‌باشد.

«گذشته چراغ راه آینده است»، در بخش «حزب توده‌ی ایران و احزاب آزادی خواه پس
 از شکست نهضت آذربایجان»، بر این انگشت نهادن که «ائتلاف احزاب آزادی خواه»

درهم پاشیده می‌شود و در میان «اعضای حزب توده‌ی ایران مسائل گوناگونی نظیر سیاست گذشته‌ی حزب در برابر نهضت آذربایجان دنباله‌روی کورکورانه حزب از سیاست دولت شوروی» را، یادآور شدن و دنباله‌ی بررسی‌های خود را به اوج‌پذیری درگیری‌های درون حزب، به «هیئت اجرائیه‌ی موقت حزب»، به جای کمیته‌ی مرکزی، برای «اداره‌ی امور حزب و تدارک دومین کنگره»‌ی حزبی!

از دو اعلامیه، هیئت اجرائیه‌ی موقت، که ملکی نیز یکی از آنان است، سخن می‌گوید «یکی خطاب به اعضای حزب و دیگری خطاب به هم‌میهنان» که در تاریخ پانزدهم دی ماه ۱۳۲۵ در «نامه مردم» چاپ می‌گردد. در اعلامیه‌ی خطاب «به رفقای حزب»، در ده بند، به خطای گذشته اشاره دارد «برای روشن کردن راه درست آینده» و به «اصل استقلال - آزادی و ترقی» ایران متکی شدن و اجرای «کامل قانون اساسی» را بازگو شدن و در سیاست خارجی، هوادار سیاستی که «به صلح و همکاری بین‌المللی» کمک نماید! از اصلاح سازمان حزب سخن گفتن که هیئت اجرائیه‌ی موقت «بوروکراسی غلط سابق را از بین برده دستگاه ساده و متمرکز و کوچکی از میان عناصر جدی و درست برقرار خواهد کرد» و...!

در این اعلامیه، به «یک کمیسیون تصفیه‌ی پنج نفری» اختیاراتی می‌دهد تا «حزب را از کلیه‌ی عناصر فرصت‌طلب، ماجراجو، فاسد، مغرض، خطاکار و بدنام پاک کند» و به دنبال این‌گونه سخنان خوشنودساز، در «بند دهم»، هیئت اجرائیه، می‌پذیرد «تهیه‌ی مقدمات تشکیل کنگره‌ی دوم حزب در عرض سه ماه» فراهم آید تا در کنگره‌ی جدید، «کمیته‌ی مرکزی جدیدی انتخاب» نماید!

در اعلامیه‌ی «خطاب به هموطنان»، دیدگاه‌ها و اهداف حزب به «دو جنبه‌ی مثبت‌ها و منفی‌ها»، مورد بررسی قرار گرفته، مثبت‌ها، در اینکه؛ «هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن شود که حزب توده‌ی ایران برای بیداری مردم این کشور کوشش خارق‌العاده کرده و نخستین جریان حزبی بزرگی است که در شهر و ده رخنه نموده و جامعه‌ی ایرانی را تکانی داده است و...». و برشمردی گذشته‌ی حزب را در پنج سال گذشته و بار ارزشی ویژه‌ای، درست و یا نادرست برای آن شمردن! و «منفی‌ها» به اینکه «کمیت اعضا بیش از کیفیت اهمیت» داده شده، و این سبب‌ساز روی آوری «سیل داوطلبان عضویت به جانب این حزب روان» و در «نتیجه این بحران رشد عناصر فرصت‌طلب، فاسد، ماجراجو و...» رخنه در حزب گردد. سپس از «حزب توده‌ی ایران در گذشته چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی» سخن دارد به «حسن نیت و علاقه به

حقیقت» ولی «طریقه‌ای در پیش گرفت که به طرفداری از سیاست یک طرفه و افراط در عقاید خود متهم» شود! در این اعلامیه «نقص بزرگ» حزب توده، نوشته شده به دست هیئت اجراییه‌ی موقت، که همگان جز «ملکی» رویاروی انشعاب‌گران می‌ایستند، در این است که؛ «حزب توده‌ی ایران دارای این نقص بزرگ بود که نتوانست ایرانیان را چنان‌که باید و شاید به هدف‌های خود متوجه ساخته و به حسن نیت و صداقت خود قانع گرداند. علاقه‌ی او به آزادی و اصلاح، او را به یک جانب‌داری متعصبانه از جنبش آذربایجان واداشت و حال آنکه فقط در صورت فاش ساختن جنبه‌های مثبت و منفی این جنبش حزب توده‌ی ایران می‌توانست صداقت خود را نشان دهد.»!

هیئت اجراییه، با این‌گونه نویسی، و آورده شده در روزنامه‌ی مردم به تاریخ پانزدهم دی ماه ۱۳۲۵، در واقع یک سال پیش از «انشعاب»، وظیفه‌داری خود را در امور سیاست‌های داخلی، در استقلال - آزادی و ترقی و پذیرنده‌ی دفاع از «رژیم مشروطه‌ی سلطنتی» می‌خواند و می‌نویسد: «... اعلیحضرت شاه جوان ایران همه‌گونه امکانی را دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همه‌ی شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و...» و به دنبال برشماری «نمونه»‌هایی چند از کشورهایی، به مانند سوئیس - انگلیس - آمریکا و...، و در سنجیدن با آن کشورها، از نظر سیاسی - اقتصادی و...، می‌نویسند «در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری» ما نمی‌خواهیم برقرار گردد، «چنین مطالبه‌ای برای ایران ابلهانه و بی‌معنی خواهد بود...»، می‌شناسند! چگونه «هدف ما در سیاست خارجی»، حزب توده را، برگرفته از «هدف‌های ما در سیاست داخلی» دانسته و بر این انگشت نهادن که «هر دولت خارجی که به استقلال و تمامیت کشور ما احترام بگذارد، برخلاف آزادی و قانون اساسی ما توطئه‌ای نچیند، سد راه ترقی و اصلاحات در ایران نباشد، دولت ما و مورد محبت و علاقه‌ی کامل خواهد بود. هر دولتی که استقلال ما را به خطر افکند بر علیه آزادی ما دسیسه کند و بکوشد تا ایران همیشه عقب مانده و مفلوک بماند مسلماً مورد علاقه و محبت ما نخواهد بود...»!

خواننده، در دو اعلامیه‌ی نام‌برده و موجز دیدگاه‌های جدید حزب توده را برشمرده، پر می‌یابد، دیگر گفته‌هایی در رابطه با «تشکیلات حزبی» - «اصلاحات اجتماعی» و روی سخن داشتن با «رفقای» حزبی و لایه‌های گوناگون اجتماعی، از جمله روحانیت، و اینکه «حزب توده‌ی ایران حامی جدی تعالیم مقدس اسلام خواهد بود و با آن ذره‌ای معانده و مخالفت نخواهد داشت» و هرگونه مخالفتی را ابلهانه

می‌پندارد و هر کسی را نیز که به نام حزب توده‌ی ایران «دم از مخالفت به دین بزند آن‌ا و شدیداً از صفوف خود طرد خواهد» کرد. نیز شورش-رفتار و خیزش‌های مسلحانه و...، را محکوم کردن و «فقط از تحولات مسالمت‌آمیز و تبلیغات صحیح» و راه مبارزات پارلمانی، چاره‌ی پیروزی سیاسی را بیان می‌دارد!

به دنبال این دو اعلامیه، ملکی نوشته‌ای دارد در روزنامه‌ی مردم نوزدهم دی ماه همین سال آورده شده با نام «هدف ما اصلاح جدی حزب و حفظ وحدت تشکیلات است»، دیدگاه خود را برمی‌شمرد و در زیر نکته‌ی «دوم» روشن‌ساز می‌نماید که «البته منظور از حفظ وحدت تشکیلات حفظ ماده‌ی فساد نمی‌باشد. کمیسیون تصفیه ماده‌ی فساد را قطع خواهد نمود!» او می‌افزاید که منظور از حفظ وحدت تشکیلاتی «این است که در این موقع بحرانی از انشعاب حزب جلوگیری نموده و کلیه‌ی عناصری را که از لحاظ اجتماعی دارای ارزش می‌باشند در سازمان آینده حفظ نمائیم!»

«گذشته چراغ راه آینده است»، به دنبال داده‌های تاریخی آورده‌ی خود، باور و برداشت‌های خود را از گروه «آوانگارد» اپریم می‌کشاند به «چه باید کرد» او و «کتابچه‌ها و جزوه و تشکیل جلسات بحث و گفتگو»های ادامه داشته را بازگو نمودن و اینکه «برخوردهایی که در عین دفاع از وحدت و تشکیلات و جلوگیری از انشعاب، حزب را به سوی انشعاب و پراکندگی می‌برد تا بالاخره منجر به انشعاب گردید!»

او می‌افزاید، که «گروه خلیل ملکی در حالی که به ظاهر منادی «حفظ وحدت تشکیلات و جلوگیری از انشعاب در حزب بودند» در خفا به فراکسیون‌ساز داخلی حزبی دامن می‌زد تا بلکه از این طریق اکثریت مقامات و مسئولیت‌های حزبی را به دست آورده سازمان حزب توده ایران را تماماً تحت نفوذ خود قرار دهد!»

نویسنده‌ی «گذشته چراغ...» گویی چشم به این دارد تا آنان، که چندین سال است پای می‌کوبند برای سالم‌سازی رهبری و بدنه‌ی حزب، می‌بایست جز این می‌کردند. آنان همواره و پیوسته در این سوی گام می‌نهادند تا با چیره شدن بر رهبری حزب، سازمان را از تباهی درآوردند و نیرویی پدیدار ساز در سوی باورمندی‌های خود به جنبش و خیزش درآوردند. بنابراین دیدگاه، از دیرباز، مبارزه به‌گردد ملکی را آغاز و ملکی با باورمندی به این‌گونه آرمان‌هایی می‌پذیرد و به جمع «اصلاح‌طلبان»، جمع شده در خانه‌ی «صادق هدایت»، در اواخر پائیز ۱۳۲۲ روی آور و در دهم مرداد ماه ۱۳۲۳ به کنگره‌ی حزب کشیده شده و گرداگرد او «اصلاح‌طلبان» گرد آمده، او را به سخن‌گویی خود برمی‌گزینند!

سخنگویی، که پاره‌ای از رهبران، در جرگه‌ی جمع‌شدگان در خانه‌ی «صادق هدایت»، او را دارنده‌ی توانایی‌هایی می‌دانند، که بتواند رویاروی دیگر به کرسی چسبیدگان باشد و با این باورمندی که «حزب» را از چنگال تسهکاران برهانند و در سوبه‌ی خواسته‌های مردمی راه‌یاب شوند!

سخنگویی، که با یاری با او بودگان دیروز و امروز، عضو هیئت اجرایی می‌شود و در آغاز کار، برگزیده به دبیر اولی حزب می‌گردد ولی خود پس از چندی، از پذیرش آن سر باز می‌زند. سخنگویی، که بنا بر آورده‌های نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده...»، حفظ وحدت تشکیلاتی، حفظ «ماده‌ی فساد» نمی‌باشد و با این امید که «کمیسیون تصفیه ماده‌ی فساد را قطع» خواهد نمود، و پافشاری او و دوستانِ همراه او، سبب‌ساز برپاداری کمیسیون نامبرده و هیئت اجراییه بوده‌اند تا راهی سالم‌ساز، دور از زشت‌آوری‌های گذشته‌ی بدنه‌ی حزب را گرفته، بارآور شوند و بهره‌ی جامعه‌گردانند! لذا، منادی بودن آنان، در حفظ «ماده‌ی فساد» نمی‌توانسته باشد، که تن در دهند به «حفظ وحدت تشکیلات» رهبری فاسد خواسته! یا دوری‌گزیدن از تلاش و کوشش‌های خود، که بازتابی چون «فراکسیون» نمی‌توانسته نداشته باشد و پیگیری «فراکسیون» به گونه‌ی انسجام‌یافته و سازمان‌پذیر، برای کسب «مقامات و مسئولیت‌های» حزبی و از این راه «سازمان حزب توده‌ی ایران را تماماً تحت نفوذ خود» درآوردن! ولی، و نکته‌ی بنیادین در این نهفته بودن، که به دست‌آوری «مقام و مسئولیت»‌های حزبی، در دست چه کسی و چه کسانی، و در سوبه‌ی چه اهدافی مورد بهره‌وری قرار گرفتن، درست و نادرست، سالم و ناسالم، خوانده می‌شود و داوری و ارزش داوری می‌گیرد!

لذا، با این‌گونه دیدگاه، و همان‌گونه هم که نویسنده‌ی کتاب می‌نویسد، سومین کنفرانس ایالتی حزب توده در تیر ماه ۱۳۲۶ در تهران برپا شده و «بدین طریق طرفداران خلیل ملکی در کمیته‌ی مزبور اکثریت را به دست» می‌آورند!

نویسنده‌ی کتاب، از فراکسیون و «فعالیت فراکسیونی» آنها سخن می‌گوید و به راه افتادن «جلسات بحث و انتقاد» و اینکه «جریان‌ات داخلی حزبی را به تمام اعضا تشریح» نمودن! نیز می‌افزاید؛ «و چون فعالیت مخالفین برای دعوت فوری کنگره به امید در دست گرفتن اکثریت کمیته‌ی مرکزی منجر به شکست گردید، لذا آنها در روز ۲۶/۱۰/۱۳ با انتشار اعلامیه‌ای انشعاب خود را از حزب توده‌ی ایران و تشکیل جمعیتی به نام «جمعیت سوسیالیست توده‌ی ایران» را اعلام داشتند!»

نویسنده، دانسته و یا نادانسته، از رویدادهای روی داده به زبان جمعی که «فراکسیون» می‌خواند، که می‌بوده‌اند، جزوات و کتاب‌های به زیان آنان نوشته شده - کوتاه کردن دست آنان از نشریات حزبی و سرانجام پرونده‌سازی و برپایی دادگاه برای پاره‌ای از آنان، چون جلال آل‌احمد و محمدعلی خنجی و زشت‌کاری‌هایی دیگر، چرا که آنان «اصلاح‌طلبی» رهبری و پیکره‌ی حزبی را «بن‌مایه»ی کوشش‌های سازمانی خویش می‌دانستند و از این روی سخت به آن روی آور شده بودند! روی آوری، به آنچه که «هیئت اجرائیه‌ی موقت» نیز، در دو اعلامیه‌ی یاد شده، چه برای رفقای حزبی و چه ملت ایران، سخن رانده بود و برگزاری «کنگره» را به سه ماه بعد عهده‌دار شده و گاه یکساله‌ای که از آن دو اعلامیه می‌گذشته و هیچ‌یک از آن امان و نوید را به جای نیاورده، شده است. حال پرسیدنی است، که آنها می‌بایست به نویدها دل خوش کنند یا در برابر فروهشته‌گویی کیانوری که «رفقای شوروی» چنین گفته‌اند و چنین خواسته‌اند، سر به فرمان آورند و بپذیرند، بر پاشنه‌ی «کهنه»، چرخش چرخ حزب را!

«گذشته چراغ راه آینده است»، به دنبال درج «اعلامیه‌ی» چهار بندی انشعاب‌گران، پخش شده در سیزدهم دی ماه و چاپ‌گرفته در روزنامه‌ی ایران ما، در تاریخ ۱۵ دی ماه ۱۳۲۶، به درج اعلامیه‌ی هیئت اجرائیه‌ی موقت، با امضای همگان جز خلیل ملکی، می‌پردازد، که آن هم در همان شماره‌ی روزنامه‌ی ایران ما، به تاریخ ۱۵ دی ماه ۱۳۲۶، چاپ‌پخش گردیده، بوده است! پی‌آمد، چاپ‌پخش این دو اعلامیه، آوردن دیگر نوشته‌هایی چاپ شده در روزنامه‌ی «مردم»، به تاریخ‌های ۱۶ و ۱۸ دی ماه و فوق‌العاده‌ی «قیام شرق»، در دوم بهمن ماه ۱۳۲۶!

خواننده با نگاهی به نوشته‌ی «انشعاب»‌گران و پاسخ‌های دریافتی، که در تاریخ همانندی، در روزنامه‌ی ایران ما چاپ‌پخش می‌شود، درستی گفته‌های انور خامه‌ای را بیان‌گر است به اینکه «هیئت اجرائیه حتی صبر نکرد که نخستین اعلامیه‌ی ما (تاریخ انتشار ۲۶/۱۰/۱۴) را بخواند و دلایل ما را ببیند و موقع ما را نسبت به حزب توده مشاهده کند. همان روز ۱۳ دی، شبانگاه رهبران حزب گرد آمدند و اعلامیه‌ی شدیداللحنی صادر کردند و ما را به باد دشنام و ناسزا و تحقیر و توهین گرفتند و پیشاپیش از جانب تمام اعضای «حزب» ما را «تقییح» کردند و از جانب «توده‌ی ملت ایران به نظر ملامت به ما نگریستند». از همان دم باند کیانوری فعالیت گسترده‌ای را برای لجن‌مال کردن ما از یک سو و ارباب اعضای حزب که مبادا به ما بپیوندند از سوی دیگر آغاز کرد.»!

اگر، در اعلامیه‌ی چهار بندی انشعاب‌گران با نام «جمعیت سوسیالیست توده‌ی ایران»، خود را «ادامه‌دهنده‌ی جریان توده‌ی ایران» می‌خواند و باورمند به همان «اهداف» و ادامه‌دهندگان «جنبه‌های مترقی حزب توده» شناختن و دوری‌گزینی از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی رهبری حزب توده و خود را «مدافع حقیقی منافع کلیه‌ی طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش‌آهنگ مبارزه‌ی ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیست‌ها» دانستن و به «مبارزات ضد ارتجاع و ضد استعمار ایمان» داشته، نیز یادآور می‌شود که «برای احتراز از هر نوع تزلزل یا ایجاد اشتباهات تاکتیکی منطق فلسفه و اجتماعی سوسیالیسم علمی را به عنوان راهنمای خویش می‌پذیرد»، و به دنبال دیگر گفته‌هایی این‌گونه، و در راه رشد و گسترده‌ی از «صنایع ملی» و مبارزه با «بردگی اقتصادی ملت ایران با تمام احزاب و عناصر ضد استعماری» همداستانی خود را بیان می‌دارد و بر این پای فشردن، و امید ورزیدن که رهبری حزب توده‌ی ایران «اصلاح روش‌ها و جبران نواقص» نماید تا «وحدت تشکیلاتی دو جریان، دوباره امکان‌پذیر گردد! ولی اعلامیه‌های، یکی پس از دیگری هیئت اجراییه‌ی حزب توده و دیگر کوشندگان و نویسندگان آن به امضای دوازده تن «اعضای حزب توده»ی انشعابی اشاره کرده و از گذشته‌ی «شش «سیدساله»ی خود و فداکاری - قهرمانی - مبارزه و... حزب سخن راندن و آنان را پروریده‌ی این «حزب» دارنده‌ی آن «افتخارات» برشمرده، می‌خواند. سپس می‌نویسد؛ «اینک در شرایطی که تمام ملت ایران به این حزب چشم دوخته و خواستار آن است که از مبارزان حزب وحدت و صمیمیت ببیند و آنها را در راه پیکار گرم‌رورتر مشاهده کند، می‌بیند که چند تن از پرورش‌یافتگان دامن حزب، کسانی که شخصیت خود را مدیون حزیند، کسانی که اگر برای آنها مقامی بود برای آن بود که خود را خدمتگزار حزب نشان می‌دادند، در ساعتی که دشمن با نگاه خشم و کینه به سازمان ما می‌نگرد دست به عملی زدند که نه تنها تمام اعضای حزب آن را تقبیح می‌کنند بلکه توده‌ی ملت ایران نیز بدان از نظر ملامت می‌نگرند!»

پرسیدنی است، پس از یک سال وعده و نوید دادن به تشکیل کنگره و سرانجام آن‌گونه که رفت، از «قول رفقای شوروی»، کیانوری آب پاک بر روی دست همگان ریخته - جزوه و کتاب‌هایی به زیان آنان نوشتن - پرونده‌سازی و تشکیل دادگاه حزبی دادن و آنان را بزه‌کار خواندن و... هیچ‌یک از «نوید»های داده شده در دو اعلامیه، به رفقای حزبی و ملت ایران را انجام ندادن - و رهبری حزب و کسان «ماجراجو و عناصر فرصت‌طلب و فاسد»ی که در «جنبه‌های منفی» اعلامیه‌ی «خطاب به هموطنان»

نوشته را، اخراج نکردن و نیز با بودنِ بسیار بوده‌های دیگر، چگونه «ملت ایران» چشم به چنین حزبی دوخته است؟! به یقین ملت ایران «مبارزان» را، در دیگر سازمانی وحدت گرفته می‌خواسته و گرم‌روتر در تشکیلاتی، که از «رفقای شوروی» تشکیل دادن و ندادن» کنگره‌هایش را فرمان نگیرد! نیز، اگر حزب، اینجا و آنجا ارزش‌هایی «اجتماعی - سیاسی» به بار آورده است و یا پرورش‌یافتگانی پروریده شده‌اند، آموزش‌دهندگان، همین کسانی بوده‌اند که حال روی به انشعاب آورده‌اند و در سومین کنفرانس ایالتی شش ماه پیش از انشعاب، با تکیه به داده‌های تاریخی، اکثریت نیروی گزیده شده را به وجود آورده بودند، لذا چگونه است که «تمام اعضای حزب» و «ملت ایران» می‌بایست آنان را «تقیح و ملامت» کنند!

نویسندگان «هیئت اجرائیه»، به دنبال شُل و سفت نویسی، می‌نویسند «بیرون رفتن این عده از حزب در تاریخ مبارزه‌ی تشکیلاتی که به توده‌ی مردم تکیه دارد حادثه‌ی کوچکی است و اگر اهمیتی داشته باشد باری خود این اشخاص است که خود را از مبارزه در یک جنبش توده‌ای به کنار کشیده‌اند!»

درهم برهم نویسی اعلامیه‌نویسان «هیئت اجرائیه»، از سویی سرزنش می‌کند، که پرورش‌یافتگان در «مکتب» حزب قهرمان و فداکارپرور، جایگاه پروریده شده‌ی خود را ترک نکنند، چرا که «دشمنان شادمان» می‌شوند و سراسیمگی نشان می‌دهند، به بیرون رفتن آنان از حزب، و از دیگر سوی «حادثه‌ی کوچکی» می‌شمرند و اگر هم اهمیتی داشته، برای آنان می‌دانند که از یک «جنبش توده‌ای»، خود را کنار کشیده‌اند!!

انور خامه‌ای، بر این است که پیش از پخش اعلامیه‌ی آماده شده‌ی «انشعاب‌گران»، او با کشاورز تماس برقرار می‌کند و به مهم بودن کاری اشاره دارد و او آنان را بعد از ظهر دیدار می‌کند. نمایندگان دیدارکننده با کشاورز از جانب انشعاب‌گران، بوده‌اند، خامه‌ای - زنجان‌ی و جواهری و آنچه را جریان گرفته به گوش او می‌رسانند. خامه‌ای می‌نویسد؛ «خیلی متوحش شد و تمام کوشش خود را به کار برد که ما را از انشعاب منصرف کند. حتی گفت تمام هیئت اجرائیه استعفا می‌دهند و هیئت اجرائیه‌ی جدید را با موافقت شما تعیین خواهیم کرد. من گفتم متأسفانه خیلی دیر شده است و تصمیم ما برگشت ندارد. هنگامی که ما از نزد او خارج می‌شدیم انشعاب در سراسر تهران پخش شده بود!»

امروز لابه و زاری سر دادن و اهمیت کناره‌گیری نیروی سالم و پرکار و جوان با دانش حزبی را دریافتن و ناگزیر نوید دادن، که حزب به خواسته‌های «شما» تن

در خواهد داد و «هیئت اجرائیه‌ی جدید را با موافقت شما تعیین» خواهد نمود، در حالی که یک سال با وعده و نویدهای درون‌تهی با آنان گونه‌ای که آمد سرکرده بودند و سرانجام نیز «رفقای شوروی» چه گفته‌اند و فردای این روز لابه و زاری، در اعلامیه‌ی به آن تکیه شده، آنچه را رُخ می‌دهد «حادثه‌ی کوچکی» شمردند و بی‌اهمیت جلوه‌گر نمایند، ولی همراه با پس و پیش کشیدن واژه‌ها و نرم و درشت سخن گفتن و به نادرستی در روز ۱۶ دی ماه، سه روز پس از انشعاب، در روزنامه‌ی مردم نوشته شود که «... در جلسه‌ی مشورتی که در آن تصمیم به تعویق کنگره تا اول سال ۱۳۲۷ گرفته شد شرکت داشتند و آن را به اتفاق آراء تصویب کردند» و در دیگر نوشته‌ای، در همین روز، چاپ شده در «مردم» می‌نویسند که «هیئت اجرائیه‌ی موقت برابر قرار مصوب جلسه ۲۶/۱۰/۱۶ به انشعابیون پنج روز مهلت داد تا به حزب بازگردند و در اقدام زیان‌بخش خود تجدیدنظر نمایند!» «بندبازی»های توده‌ایستی، بیرون زده از درون نوشته‌ها، جلسه‌ی مشورتی تشکیل می‌دهند بدون حضور ملکی و خودشان بریدن و دوختن و بر تن کردن لباسی که بنا بر آن «کنگره تا اول سال ۱۳۲۷» به تعویق افتد و به نادرستی می‌نویسند؛ «در جلسه‌ی مشورتی... شرکت داشتند!» پرسیدنی است چه کسانی شرکت داشتند؟! چه کسی پذیرفته بوده است، که پس از هیئت اجرائیه‌ی جدید، و در اعلامیه‌های خود، خطاب به «رفقای حزب» و «هموطنان» به تاریخ ۱۵/۱۰/۱۳۲۵، به دنبال «نوید»های «ده بندی»، در بند دهم، نوید و وعده به اینکه «در عرض سه ماه» تدارک برگزاری کنگره باشند و همواره وعده‌ها را به کار نبستن و فریب‌دهی را دنبال کردن و حال این‌گونه نوشتن و...؟!

«بند بازی» دیگر توده‌ایستی، در «۱۳۲۶/۱۰/۱۶» روزنامه‌ی مردم چاپ‌پخش می‌شود «مصوب جلسه‌ی ۱۳۲۶/۱۰/۱۶»، و به «انشعابیون پنج روز مهلت» دادن، و دانسته نیست این «جلسه‌ی» مهم، کمی برگزار شد؟! چند ساعت بر روی آن مهم سخن گفته شد؟! و به چند و چون «کار» و نوشته‌ی انشعاب چشم انداختن، که در همان روز نیز، نوشته و به چاپخانه برده و در روزنامه‌ی «مردم» چاپ‌پخش می‌گردد؟! در روزنامه‌ی «مردم»، ۱۳۲۶/۱۰/۱۸ گرفته شده از «چراغ راه آینده» آمده است که «متعاقب آن عده‌ای از انشعابیون به حزب بازگشتند و فقط «هفت نفر از حزب اخراج شدند» و پی‌آمد، کنش و واکنش‌ها، به اینکه «رادیوی مسکو در برنامه‌ی عصر روز ۲۶/۱۰/۱۷ خود، عمل انشعاب‌کنندگان را تقبیح کرد. و چون انشعابیون از طرفی نتوانستند عده‌ی قابل توجهی از اعضای حزب را با خود هم‌آواز سازند و از طرف دیگر

مورد طعن و لعن اردوگاه سوسیالیسم قرار گرفتند، لذا با انتشار اعلامیه‌ای که مفهومی جز اقرار به اشتباه و شکست نداشت انحلال «جمعیت سوسیالیست توده‌ی ایران» را اعلام داشتند! سپس «گذشته، چراغ راه آینده است»، به دنبال بررسی‌های خود، از اعلامیه‌ی «انصراف»، تکه‌هایی را می‌آورد، چاپ پخش شده در «فوق‌العاده قیام شرق»، به تاریخ دوم، اسفند ماه ۱۳۲۶، به اینکه «... مطابق پیشنهاد آقای خلیل ملکی و تصویب آن از طرف فعالین از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده‌ی ایران» انصراف حاصل شد. ما تمام آزادی‌خواهان و کسانی را که به ما پیوستند و یا در شرف پیوستن بودند دعوت می‌نمائیم که دور حزب توده‌ی ایران حلقه زنند و از هر نوع تشتت و اختلاف صرف‌نظر و جلوگیری نموده و مبارزه‌ی پر افتخار حزب را کامل‌تر از گذشته ادامه دهند...!» آنگاه، داوری دارد بر اینکه؛ «بدین ترتیب انشعاب نه فقط قادر به متلاشی کردن حزب توده‌ی ایران نگردید بلکه آن حزب را که در عرض یکسال پس از شکست نهضت آذربایجان به هیجانان و تزلزل‌ها پیروز شده و موضع خود را اصلاح کرده بود، استوارتر، فشرده‌تر و فعال‌تر نمود!»

آنچه آورده شد، بررسی‌هایی بود از «انشعاب» به قلم نویسندگان «گذشته، چراغ راه آینده است»، به مانند دیدگاهی، نه با این و نه با آن بودگان، ولی در تنگنای بینش «لنینیستی» تنگی گرفته و داوری‌ها و ارزش داوری‌های برخاسته از این‌گونه فرهنگ «سیاسی - اجتماعی» چیره بر چپ، که هنوز هم گسترده و گونه به گونه، ولی با کم و کیفی ناهمگون بر افراد و گروه‌های چپ، نشانه‌های خود را، به جای دارد! چیرگی فرهنگ لنینیستی، که گویی انشعاب‌گران، در پی «متلاشی کردن حزب توده» برآمده بودند و رخداد آذربایجان را با آن همه زشتی به بار آوری و اندوه به جای‌گذاری «نهضت» خواندن و آنچه پسین روزهای «انشعاب» بر حزب توده می‌گذرد را، «به هیجانان و تزلزل‌ها پیروز» شده بخوانند و «موضع خود را اصلاح کرده»، و «استوارتر، فشرده‌تر و فعال‌تر»، بشناسند، بی‌اینکه، یادآور شوند، چند و چون، آنچه را درباره‌ی حزب توده به داوری نشستن که در سمت و سوی چه دیدگاهی استوارتر - فشرده‌تر - فعال‌تر شدند و سود و زیان به بار آورده‌ی آن «حزب» کدامین «سویه» ای را داشت و چه سان «اصلاح» شدند و موضع خویش اصلاح کردند و از تزلزل و... پیروز به در آمدند و...!

رویدادهای پسین روزهای «انشعاب»، چونی و چنانی، آنچه روی می‌دهد

پیش از روی آوری به فراگشایی این بخش، چشم انداختن بر روی نوشته‌های با «اصلاح طلبان» ولی به زیان آنان گام نهادگان، هرچند گذرا، سودمند خواهد بود و یاری‌رسان به شناخت گره‌های کار و دریافت «گره‌ی بنیادین»، که شوروی، می‌بوده است. از میان آنان، کامبخش می‌باشد، پروراندن کیانوری و چشم و گوش سیاست‌سازان شوروی - اردشیر برده‌ی سیاست شوروی بوده - احسان طبری آدم ناتوان و لرزان در برابر رخدادها و به سوی «قدرت» همواره سر خم‌کننده، و دیگر گفته‌هایی از این و آن و داوری‌های آنان و سرانجام آنچه به بار می‌آید:

۱- کامبخش، سر به فرمان‌ترین رهبر، از رهبران حزب توده، در برابر خواست‌های سیاست‌سازان شوروی و فرد بسیار زیان‌رسان برای ملت ایران، که تاکنون به چگونگی «شخصیت» او پی برده شده است در «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»، و در بخش «حزب توده‌ی ایران پس از ناکامی جنبش آذربایجان و کردستان»، دیدگاه خود را از «انشعاب» برمی‌نمایاند، از روز ۱۵ دی ماه ۱۳۲۵ و نخستین اسناد به جای مانده، در روزنامه‌ی «مردم» درج شده را، از هیئت اجرائیه‌ی حزب توده، تحت نظر «عناصر اپورتونیست و تسلیم طلب» می‌خواند، که زیر «تاثیر سخنگوی این عناصر - خلیل ملکی -» انتشار می‌یابد. او به دو اعلامیه‌ی یاد شده، «خطاب» به رفقای حزبی و هموطنان اشاره دارد و جنبه‌های «مثبت و منفی» که از گذشته‌ی حزب، در این دو نوشته یادآوری شده، بوده است. او می‌نویسد: «... نکته‌ی جالب توجه و آموزنده اینک هیئت اجرائیه‌ی موقت از جانب عناصری در جهت تنظیم این بیانیه تحت فشار قرار گرفته بود (در داخل خلیل ملکی بود و در خارج یاران وی) که قبلاً حزب را از موضع افراطی چپ در معرض حمله قرار داده بودند به نحوی که نماینده‌ی افکار آنها - خلیل ملکی - در کنگره‌ی اول حزب را متهم به عدول وی از مبارزه‌ی طبقاتی و راه دادن عناصر غیر پرولتری به درون حزب و نیز تعقیب راه پارلمانی به جای بایکوت پارلمان می‌کرد. و نیز جالب است که طرح بیانیه هم توسط خلیل ملکی تهیه شده بود». او سپس نتیجه می‌گیرد، که ملکی، در بیانیه‌ی «هیئت اجرائیه»، از روش حزب در مورد آذربایجان و کردستان «انتقاد» و از موضع انترناسیونالیستی کاسته و شعار «استقلال، آزادی و ترقی» را جانشین شعار اصلی «علیه هرگونه استعمار کشور ایران مبارزه کنیم» قرار داده، بوده است و «صدور اعلامیه و بیانیه شور و شعفی میان عناصر اپورتونیست و تجدیدطلب برپا نمود. آنها این واقعه را گامی به سوی پیروزی خود دانستند». سپس

بررسی‌های خود را دنبال و می‌افزاید «ولی هیئت اجرائیه‌ی موقت با اتکا به نیروی آگاه و انقلابی حزب، که نخستین اسناد هیئت اجرائیه‌ی موقت تکان بیدارکننده‌ای به آنها وارد کرده بود، به زودی راه صحیح خود را بازیافت!» خواننده‌ی زیر چشم گذراننده‌ی داده‌های تاریخی، به آسانی می‌یابد، سرهم بند کردن «پوچ‌بافی»های کامبخش را که ۱- چگونه کسانی چون رادمنش - کشاورز - یزدی - بهرامی - نوشین - طبری - قاسمی - کیانوری - فروتن - بقراطی، نیروی تشکیل‌دهنده‌ی هیئت اجرائیه‌ی موقت، چشم و گوش بسته، می‌پذیرند اعلامیه و بیانیه‌های ۱۵ دی ماه ۱۳۲۵ را، که از «داخل ملکی و از خارج یاران وی» تحت فشار می‌بایست قرار گیرند و تن دادن به امضا و پذیرش و چاپ‌پخش آن در روزنامه‌ی مردم! چشم و گوش بسته به کسی که در «کنگره‌ی اول حزب را به عدول از مبارزه‌ی طبقاتی» متهم کرده بوده است و روش‌های افراطی چپ را دنبال کرده بودند. ولی این «بره‌های» زیر فشار قرار گرفته، به یکباره پس از چندی «با اتکا به نیروهای آگاه و انقلابی» راه «صحیح خود را باز» می‌یابند و بنا بر دیدگاه او، این راه صحیح، چیزی جز «مرام مصوبه‌ی نخستین کنگره» نخواهد بود! کنگره‌ی اول و «مرامنامه»ی آن، که دست «اصلاح‌طلبان»، در تنظیم و تدوین آن دست داشت و پیشاپیش همه‌ی آنان «ملکی»، که از دیرباز بسیاری از جمله «اصلاح‌طلبان» آن روزی چون اردشیر - نوشین - طبری - کیانوری و... در آن جمع، جمع‌یافته بودند و زمینه‌سازان، و برانگیزانندگانی که «ملکی» را به حزب کشانیدند تا با یاری او حزب را از «عناصر فاسد» جای گرفته در رهبری و مرتبه‌های بلند سازمانی نجات بخشند و «سالم‌سازی» شود، و دیگر بوده‌های تاریخی، که داده‌های تاریخی بازگوی آن گردید! او می‌نویسد؛ «در واقع هم مطالب «بیانیه» روی کاغذ ماند. اندک انحرافی در خط‌مشی اصولی حزب حادث نشد». سپس می‌افزاید «بدیهی است که این روش با خواست‌های عناصر اپورتونیست سازگار نبود. لذا بحران داخلی پس از آرامش اولیه مجدداً وحدت یافت تا آنجا که بالاخره کار به انشعاب انجامید!»

پیش‌گام کثر رهبر کثرو، واژه‌ها را به کار می‌گیرد، بی‌آنکه بار هریک از واژه‌ها زببندگی آنکه را باشد، که او به کار گرفته، برای نشان‌دهی چگونه بودن آن گروه مورد بررسی خویش قرار داده، ولی در لابلای سخنان خود، خود و دیگر رهبران حزب را، لخت و عریان در برابر دیدگان جامعه می‌نهد و رسوایی خود و همانندان خود را آشکار ساز. او به درستی می‌نویسد، «مطالب «بیانیه» روی کاغذ» می‌ماند، و سه ماه فرجه، و نوید به آنچه را در برگزاری کنگره به یک سال و سپس به کلی چشم پوشیدن بنا بر

«نیک‌اندیشی» رفقای شوروی! - برجای ماندن «بوروکراسی غلط» - بهای دوباره دادن به «کمیت» و چشم پوشاندن از «کیفیت» و لذا، «کلیدی عناصر فرصت طلب، ماجراجو، فاسد، مغرض، خطاکار و بدنام» نه اینکه پاک نمی‌گردند، که استوارتر پایه‌های خویش را پابرجای می‌یابند - و درواقع، مطالب «بیانیه» روی کاغذ می‌ماند و «جنبه‌های منفی» وجود داشته جای بیشتری را برای خود بازیافته می‌یابند و «جنبه‌های» مثبت برکنده شده، لذا گردش درآمدن کارها به این‌گونه و شتاب بیشتر گرفتن «سیاست‌های داخلی» و به ویژه «سیاست خارجی» حزب بر کهنه چرخش وابستگی و... بحران‌زایی بیشتری پیکره‌ی حزب را گرفته، و همان‌گونه که «کژرو» یادآور شده است، «بالاخره کار به انشعاب» می‌انجامد!

او نه تنها، و در زیان انشعاب‌گران، گونه‌ای که گفته آمد، واژه‌ها را به کار می‌گیرد و نادرست و دوری گرفته از راستی را پیشه دارد، که از جمله «افشا و طرد این افراد که بدون دشواری ویژه‌ای انجام گرفت به استحکام صفوف حزب افزود»، و دامنه‌ی گفتار خویش را متوجه‌ی «اپریم» و «چه باید کرد» او می‌نماید و «آوانگارد» نام داشتن گروه او را، و با آوردن بخش‌هایی از آن نوشته، نوشته‌ی او را مورد بررسی‌های خود قرار داد. سپس به نوشته‌ی «حزب توده‌ی ایران سردو راهی»، به قلم خلیل ملکی و «اصلاح طلبان» می‌پردازد و بر این است که «در این جزوه‌ی خود مطالب «مهم» تازه‌ای جز همان تشکیل «آوانگارد» دکتر اپریم نداشتند»، و بر این است که آنها نیز اصلاح حزب را همان تشکیل «اقلیت متشکل» می‌دانسته‌اند. جزوه‌ی مزبور، به نام «حزب توده» بر سر دو راهی را با امضای «الاتور»، مورد بررسی و آن را «تجدید طلبانه» و برخوردار از «نظریات رویونیستی» می‌خواند. به کار مخفی آنان در حزب می‌پردازد و «منحرفینی» می‌خواند که در رأس قرار می‌گیرند، تا حزب را به گمراهی کشانند! سپس پرداختن به جزوه‌ای که «هیئت اجرائیه‌ی موقت» تدوین و تنظیم کرده، بوده است و بنا بر گفته‌های او، «نظریات نادرست «آوانگاردیست‌ها» و «اصلاح طلبان» نشان داده شدن. او در کنار، بررسی‌ها و خرده‌گرفتن‌ها و برجسب‌زدن‌های خود به «انشعاب» گران، به «باقر امامی» و گروه او به نام «کروژوک‌ها» می‌پردازد، و با تکیه به روزنامه‌های مردم، به تاریخ ۱۳۲۶/۳/۱۴، که آن گروه را مورد یورش خود قرار می‌داد. انگیزه و چرایی به اینکه «کروژوک‌ها»، و پیشاپیش آنان «امامی» حزب توده را «راست» می‌شناخت و همواره با آن حزب مبارزه‌ی بی‌گسست داشت و با دیدگاهی «چپ» و اندیشه‌ی «مارکسیستی» رویارویی با حزب توده را دنبال می‌کرد. او، «کروژوک‌ها»، و امامی را، «پرووکاتور»

می‌خواند و می‌نویسد؛ «این جریان با عناصر فاسد و مرتبط با مقامات امپریالیستی»، و «ماهیت پلیسی و امپریالیستی» برای آنان دانستن! کامبخش، بنا بر شیوه‌ی برچسب‌زنی و دارنده‌ی زینده‌ترین فرهنگ «توده‌ایستی»، هم‌زمان، به این گروه و آن گروه یورش می‌آورد و آن‌گونه می‌نویسد تا همه‌ی این گروه‌ها را درهم «آمیخته» و در برابر «حزب توده» بودن آنها را، خیانت و وابسته به «امپریالیسم» و «جاسوس» بشناساند!

خواننده، نیک آشناست که، نوشته‌های کامبخش در سال‌های ۱۳۵۰ در خارج از کشور تهیه و نوشته شده، به زیان همگانی که، دارنده‌ی دیدگاه‌های گوناگونی بوده‌اند ولی ناوابسته به حزب توده و دوری گرفته از اردوگاهی که به نادرستی «ستاد زحمتکشان» خوانده، شده بود.

باقر امامی، رهبر «کروژوک‌ها»، از زندانیان دوران رضاشاه و «کمونیست»‌های قدیمی، که پس از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده روی نمی‌آورد، و بنا بر دیدگاه خود، حزب توده را، راست و نا «مارکسیست» می‌شناسد. او علی‌رغم دوستی تنگاتنگی که از دوران زندان «رضاشاه» با پیشه‌وری داشت، هرگز همکاری با «پیشه‌وری» را هم نمی‌پذیرد، چه اگر می‌پذیرفت، به یقین به وزارت حکومت فرقه می‌توانست دست یابد. او اگرچه به جرم «جاسوس» شوروی، در دوران رضاشاه به زندان افکنده می‌شود، ولی نه در آن زندان، به مانند «کامبخش» روی به خیانت می‌آورد و زبونی پیشه می‌کند و نه پس از شهریور، به حزب توده روی آوردن و نه به فرقه‌ی آذربایجان پیوستن. او بنا بر داده‌های تاریخی، از جمله نوشته‌های انور خامه‌ای؛ «باقر امامی روی هم رفته آدم صمیمی بود و به عقاید خود ایمان داشت. منتها سطح شناخت او چندان بالا نبود. با حزب توده تا آخرین دم زندگی مخالف بود و آن را خائن می‌دانست. پیشنهاد پیشه‌وری را برای آنکه در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان مقامی در حد وزارت بر عهده گیرد چنان‌که خواهیم دید به علل اصولی رد کرد. هیچ‌گاه مقامی دولتی نگرفت و با دولتیان دمسازی نکرد و سرانجام پس از کودتای ۲۸ مرداد در شرایط بسیار دشواری خودکشی کرد!»

کامبخش، پرورنده‌ی کیانوری، دیگرانی را جاسوس می‌خواند و ماهیت پلیسی به آنان چسبانیدن، تا خود را این‌گونه «پرده‌پوش» باشد و کاریچ زشت‌آوری‌های حزب توده و رهبرانی چون خود، گردد. او، که بنا بر تمام داده‌های تاریخی، زُیده‌ترین «جاسوسان» شوروی بوده - با پلیس رضاشاه همکاری به آشکارسازی همراهان ارانی و بازداشت ۵۳ نفر - دست آلوده‌ی او در رخداد شوم افسران خراسان - آذربایجان و کردستان - قتل مشکوک پیشه‌وری و همراهی با باقروف - ترورهای انجام گرفته در

حزب توده، به وسیله‌ی «کمیته‌ی ترور» و...، می‌نویسد، و آن‌گونه می‌نویسد و ادامه به نوشتن دارد، تا آنچه رهبران حزب توده، در دوران‌های گوناگون، زشت به بار آوردند و مسیر جنبش‌های مردمی را به کژراهه کشانند، بر شانه‌ی دیگران گذارد و خود و همانندان را این‌گونه پرده‌پیچ گردد. آنچه را رخ داده بوده است، از جمله همکاری با «قوم» و...، را دیگرگونه جلوه‌گر ساختن و او را مورد یورش قرار دادن، چرا که از خواست شوروی حرکت نکرد، فراموش کردن که شوروی‌ها او را دیروز «بزرگترین سیاستمدار شرق» می‌خواندند، و پره‌قیچی‌های شوروی، و در رأس همه‌ی آنان، کامبخش، «او را رئیس حکومت ائتلافی آزادی خواهان» نامیدن.

به هر روی، کامبخش، به گونه‌ی ویژه‌ی خود، انشعاب‌گران را مورد یورش و سرانجام به «اعلامیه‌ی» دوم بهمن ۱۳۲۶ اشاره دارد و می‌نویسد؛ «انتشار این اعلامیه اعتراف اپوزیسیون به شکست در مبارزه‌ی سرسختی بود که طی یک سال نظر حزب و نیروهای دموکراتیک را به سوی خود جلب کرده بود» از جزوه‌ی «راه حزب توده ایران» سخن می‌گوید و جنبه‌ی «سیاست اپورتونیستی» به آن دادن و اینکه در آن «حزب توده» مورد نکوهش قرار گرفته و...، بر این است که آنان رهبران حزب را «لجن مالی» می‌نمایند و می‌افزاید «حزب توده‌ی ایران، به موقع صفوف خود را از این جریان پاک کرد و پس از محو عواقب انشعاب با اعتماد به صحت راه خود به سوی تشکیل کنگره‌ی دوم حزب گام برداشت!»

اگر، بنا بر داوری کامبخش، حزب و رهبری «صفوف خود را از این جریان پاک» می‌کند و پس از محو انشعاب «با اعتماد به صحت راه خود» کنگره‌ی دوم را تشکیل می‌دهد، که می‌بایست ارزش‌های والاتری به بار آورد. ولی اردشیر می‌نویسد که کنگره‌ی اول «روی هم‌رفته با تمام نواقصی که داشتیم روح کنگره‌ی اول روح انقلابی بود» و به اسنادی تکیه دارد برای درستی گفته‌ی خود و از جمله «طبری»، نویسنده‌ی دو «قطعنامه»ی کنگره‌ی اول و دوم، و بر این ارزش داوری کردن که میان آن دو کنگره «از زمین تا آسمان با هم فرق» داشته‌اند و در کنگره‌ی دوم «روح اپورتونیستی حاکم و در قطعنامه از آن به خوبی» آشکار و مشهود می‌داند و طبری سخنان «مرا تصدیق» کرد، سپس به ارزش‌های کنگره‌ی اول می‌پردازد. از فعالیت‌های ملکی و قاسمی و کیانوری سخن می‌گوید که؛ «ملکی با حرارت هرچه بیشتر علیه رهبری صحبت» کرده و «اپورتونیسم رهبری را گوشزد» نمودن و می‌نویسد مخصوصاً برداشت از سخنان ملکی این بود که «اپورتونیست‌ها را باید شل و پل» کرد. او از این «سه نفر» سخن می‌گوید، که

«سه نفر چپ‌روی و تندروی» بودند و خودشان «لااقل دو نفر از آنها کار را به کجاها رساندند، هر دو شدند انشعابی!»! اردشیر، ملکی را می‌گوید و انشعاب ۱۳۲۶، و قاسمی را که سال‌های پس از بیست و هشت مرداد، در اوج نبردهای میان چین و شوروی، و در پیروی از نظرگاه‌های «مائو» از حزب توده جدا و راهی دیگر برمی‌گزیند. او می‌نویسد «بعد از کنگره و در خود کنگره این سه نفر از من ناراضی شدند و عقیده داشتند که چرا من هم مثل آنها با جدیت و عصبانیت تمام علیه اپورتونیست‌ها قیام نمی‌کنم».

اردشیر، در این سخنان خود آشکارا می‌نویسد:

۱- روح انقلابی بر کنگره‌ی اول چیره بوده، زمانی که «اصلاح‌طلبان» و سخنگوی آنان «ملکی» شرکت داشته است و روح اپورتونیستی در کنگره‌ی دوم چیرگی می‌یابد، هنگامی که «انشعاب» انجام گرفته، و ملکی از حزب کناره گرفته است.

۲- برنمایاندن که کیانوری، قاسمی و او خودش، همداستان با «ملکی» در برابر «اپورتونیسم رهبری» می‌ایستند و در واقع، این راه را، ابتدا او، سپس قاسمی و کیانوری ادامه نمی‌دهند ولی «ملکی» همچنان پایدار راه مبارزه با «اپورتونیسم رهبری» است و بنا بر گفته‌ی او می‌خواهد «اپورتونیست‌ها را شل و پل» کند. ۳- طبری را هم به یاری می‌گیرد، که کنگره‌ی اول برخوردار از روح انقلابی و کنگره دوم روح اپورتونیستی را چیره بر خود داشته است. و سرانجام ۴- قاسمی و همراه با فروتن و دیگرانی، چهل سال پیش، در سال‌های ۱۳۴۲، به انشعاب از حزب توده روی آوردند، که انشعاب‌گران در ۱۳۲۶، انجام دادند و انگیزه‌هایی را بیان می‌داشتند، که در سال‌های انشعاب ۱۳۲۶ روشن‌تر بیان گردیده بود!

اردشیر، در این بخش از نوشته، و بنا بر ویژگی‌های مردمی در او وجود داشته، و درهم‌سنجی با کامبخش - کیانوری و...، به گونه‌ای و طبری و...، به گونه‌ای دیگر کمتر «ناسالم» بوده، خواسته و یا ناخواسته، ارزش‌های در ملکی وجود داشته را بیان می‌دارد، اگرچه نیش‌های خود را هم می‌زند و «من» خودش را نیز در جای جای نوشته‌ها، گسترده به زبان می‌راند! ولی، و بنا بر ویژگی «سادگی» اش و کمتر «ناسالم» بودن نسبت به دیگرانی، از پیامد «منفی شکست آذربایجان» سخن می‌گوید؛ «ایرج اسکندری و رادمش می‌گفتند بابا ما به شوروی‌ها اعتماد کردیم چه از آب درآمد. اعتماد آنها نسبت به شوروی‌ها کم شده بود. من و عده‌ای، از جمله روستا، کامبخش با عقاید ایرج و رادمش موافق نبودیم. اما حالا فکر می‌کنم و به وجدانم رجوع می‌کنم، ما همه می‌بایستی در هر موضوع مهم با نظر انتقادی به روابط با احزاب برادر نگرینسته و

دقیق و خونسرد و صاحب نظر باشیم. ولی سلب اعتماد یا ضعیف شدن اعتماد به حکومت شوروی خطرناک و نادرست است!»
 اردشیر، اگرچه گاه می درد و گاه می دود، ولی هنوز در لابلای نوشته و گفتار خود، پیروی از شوروی را بیان می دارد و می رساند که در آن روزهای پس از شکست، چه کسانی از رهبری پایه های ایمان شان نسبت به شوروی سست می شده و چه کسانی چون روستا-کامبخش و خودش «تقویت شوروی» را «بنیاد» دیدگاه خود می دانستند و بنابراین دیدگاه، همه چیز را زیر پای نهادن و حتی وظیفه دار جاسوسی آن «اردوگاه» را پذیرفتن!

خاطرات او، اگرچه در سال ۱۳۶۹ چاپ پخش می گردد، ولی گویای بسیار روشنی است از چیرگی نظام فکری وابسته به شوروی بودن و تقویت شوروی را «تقویت نهضت آزادی بخش جهان» خواندن، اگر به «وجدان» خود روی می آورد و پیروی کورکورانه از آن «اردوگاه» داشتن را، به ویژه در آن دوران «آذربایجان» و...، بیان می دارد، و بنابراین دیدگاه هنوز چیره بر او بوده، نیز می باشد که سخت به ملکی و انشعاب گران خرده می گیرد و می تازد، ولی هم زمان، همه ی آنان را روشنفکر - استادان دانشگاه و می نویسد «هدف آنها به دست گرفتن کمیته ی مرکزی بود» (و بر این است که) اما اصولاً بگویم اینکه گفته شده نامه از طرف ارتجاعیون یا امپریالیست ها و یا با تحریک آنها تهیه شده نادرست است. اینها روشنفکرهایی بودند با افکار خود و انتظارهای زیادی داشتند و...!» او ادامه می دهد و با تکیه به گفته های «نوشین» در پلنوم چهارم، رخدادهای آن روز را به گردن همگان می خواند و اینکه در آن پلنوم «کشاورز خواست کاسه و کوزه را به گردن ملکی بیاندازد ولی نوشین به درستی گفت که این بهانه گیری بی معنی است، آن را به گردن ملکی انداختن گناه و نادرست است، بیائیم حقیقت را بگوئیم. در آن روزها همه ی ما جداً طرفدار این اسناد و این سیاست نوین حزب یا رهبری بودیم. پس...!»

اما، نظرات «احسان طبری»، نظریه پرداز حزب توده، و به درستی «سوسلف» دستگاه رهبری این حزب، در دوران گوناگون که سیاست های گونه به گونه ای را برگزیده است. احسان طبری، در رابطه با ویژگی «سوسلف» می نویسد؛ «سوسلف برخلاف مولوتف که در اثر درافتادن با نیروی تعیین کننده (یعنی دبیر اول) خود را به خطر می انداخت، دقایق انضباط و مرکزیت را مراعات و با همراه وزش و جریان باد حرکت می کرد و پیاده کردن مشی شووینیستی خود را به زبان «مارکسیسم - لنینیسم» انجام

می‌داد، به نحوی که توانست پس از تحول استالین به مالنکوف، از مالنکوف به خروشیچف، از خروشیچف به برژنف با موفقیت به جهد و مقام خود را حفظ کند. بی‌گونه‌ای، تباین و دوری، میان «شخصیتی» که برای «سوسلف» برمی‌نگارد، در خود او یافت، که نه تنها به مانند سوسلف، از استالین به مالنکف، از مالنکف به خروشیچف، از خروشیچف به برژنف جهیده است. که همین‌گونه جهیدن‌هایی را در دستگاه رهبری حزب توده، در تمام دوران زندگی این حزب، با مراعات «دقایق انضباط و مرکزیت» و نیز «همراه وزش و جریان باد حرکت» انجام داده و سپس نیز از «کیانوری» و رهبری حزب توده با موفقیت به دامن «آیت‌الله خمینی» و رهبری نظام اسلامی، می‌جهد، بی‌دست و پا شکستنی و آسیب‌دیدگی و...!

حال او که، خود از «اصلاح‌طلبان» بوده و از شرکت‌کنندگان در خانه‌ی «صادق هدایت» و برانگیزندگان «ملکی» به روی آوری به حزب، برای «اصلاح حزب» از رهبری «فاسد» و دیگر «ناسالم» بودگان در جایگاه‌های بلند سازمانی قرار گرفته، و تا دمادم روزهای «انشعاب» با آنان بوده و به شوق آورنده‌ی آنان به آن کار، این‌گونه می‌نویسد، که افت و خیز، حزب را، که سه سال پس از پیروزی نبرد استالین‌گرا «سال‌های رونق کار حزب توده» شمردن، اما شکست «فرقه، تاثیرش عکس این جریان»، و هراس افکنی به دنبال آن، و از «افراد فرصت‌طلب» سخن گفتن و «بسیاری از افراد رهبری در خیال فرار بودند، یا فرار به شوروی یا فرار به اروپا و یا فرار به آغوش حاکمیت از طریق مستقیم یا غیرمستقیم»!

ریاست دستگاه ایدئولوژیک دانشگاه «توده‌ای»، می‌افزاید «در حزب موج انتقاد بالا گرفته بود. خلیل ملکی بر رأس گروهی انتقاد خود را بر رهبری شدت بخشیده بود. تحت عنوان «فقدان استقلال» حزب در قبال شوروی، همه‌ی اقدامات رهبری را می‌کوبید و عملاً لزوم رهبری «روشنفکران و دانشمندان» را در حزب خاطر نشان می‌کرد. انتقاد نسبت به حزب در مسئله‌ی استقلال، مطلبی حقیقی بود. منتها ملکی از این انتقاد نیت دیگری داشت. ملکی پس از مسافرتی به انگلستان در سال ۱۳۲۴ و ملاقات با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر انگلیس، در مقالات خود از «جزایر خوشبخت» یاد می‌نمود و بدین سان سیاست انگلیس را به انحایی توجیه می‌کرد. برخی از هواخواهان ملکی بیشتر قصد داشتند در زیر پرده‌ی دود انتقاد، عقب‌نشینی و فرار خود را توجیه کنند. برخی از آنها قصد تخریب سیاسی داشتند و بعضی نیز مانند نویسنده و اجتماعی‌نویس پرکار و پر بار، جلال آل احمد از راه دیگری به مبارزه، به

معنای درست آن ادامه دادند و سرانجام به اسلام پیوستند. ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان، خلیل ملکی و گروهش قصد هجوم عمومی برای تصرف رهبری در سر داشتند. عجلتاً نقشه‌ی آنها این بود که خود حزب توده را تابع سیاست مطلوب خویش نمایند و محیط را برای این کار مساعد می‌دیدند!

خواننده می‌یابد، با نیم‌نگاهی بر روی رانده شده‌هایی از زبان «سوسلف» حزب توده، پس از شکست آذربایجان، که چگونه درست و نادرست به بررسی می‌نهد، به گونه‌ای که ۱- خوش آیند «قدرت» جدیدی باشد، که در دامن آن جهیده است ۲- سایه روشنی از درستی‌ها را گفتن، تا ناسالمی زندگی «اجتماعی - سیاسی» خود را هم بپوشاند ۳- کینه‌ی تاریخی خود و همانندان خود را نیز، نسبت به «انشعاب‌گران» و به ویژه ملکی، به جای آورد و ادای «وظیفه‌ی وجدان» نماید! ولی یافتن که ۱- در زمره‌ی «فرصت‌طلبان» فراری چه کسانی قرار می‌گیرند و زندگی در «پناه شوروی» را می‌پذیرند بیش از ۳۰ سال از عمر خود را. ۲- اگر «مسئله‌ی استقلال، مطلبی حقیقی بود»، چرا تنها و تنها «ملکی» و دوستان او می‌بایست آن «فقدان» را بکوبند و دیگران این «فقدان» را ارج گذاردن و برخاسته از روابط «انترناسیونالیسم کارگری» بخوانند و این کسان، از جمله «سوسلف دستگاه حزب توده» آنان را «رویزیونیست و خائن» به جنبش کارگری بدانند و...! ۳- آیا مسافرت ملکی به انگلستان در سال ۱۳۲۴ و «ملاقات با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر انگلیس» به دستور و در چهارچوب خواست سیاسی حزب توده و نیز شوروی انجام نمی‌گیرد؟! آیا این‌گونه «دیدارها»، از جمله ملکی با «بوين» وزیر امور خارجه‌ی انگلیس، و در میهمانی در سفارت انگلیس در تهران، برپا نمی‌گردیده است، و سخنان او آبرودهی به حزب توده را با خود نداشته است، هنگامی که می‌گوید، به وزیر امور خارجه‌ی انگلیس «این نکته را تذکر بدهم که بعضی از سیاستمداران ایرانی مشهور بود که با اتکا به سیاست بریتانیا اصول دموکراسی را در ایران خفه» کرده‌اند و حکومت دموکراسی را آن بدانند «که توده‌های مردم در تعیین تقدیر حکومت‌ها شریک باشند» و پس از گفت و شنودی یادآور شدن که «الان نه فقط کارگران و دهقانان ایران در حکومت شرکت ندارند بلکه روشنفکران نیز خفه شده‌اند». او نظرگاه خود را، یعنی حزب را، این‌گونه ادامه دهد که «ما راضی نیستیم که زیر حجاب دموکراسی به نفع یک دولت اجنبی در ایران» کار کنند و یادآور آن باشد که «هر دولتی که به دموکراسی احترام بگذارد مورد دوستی حزب توده» است و مناسبات حزب توده را با شوروی، برای وزیر امور خارجه‌ی انگلیس، و صد البته به نادرستی، این‌گونه بیان

داشتن که «تمایل حزب توده به اتحاد شوروی از لحاظ همدردی بین‌المللی است و نسبت به هر دولت کارگری که در دنیا تشکیل شود ابراز می‌گردد» و سرانجام، سخنان خود را این‌گونه پایان داد که «تاریخ نشان نداده که طبقات زحمتکش هیچ ملتی آلت دست دولت اجنبی باشند. طبقه‌ی زحمتکش سر پای خود ایستاده و سرنوشت خود را مستقلاً تعیین خواهد نمود!»؟

آیا، به دنبال این سخنان استوار و آبروبخش به «حزب توده»، رهبرانی چون رادمنش - کشاورز و...، گستاخی نمی‌یابند و امکان، تا از حزب توده با روزنامه‌های تایمز - دیلی تلگراف - اکسپرس - رویتر و...، به سخن بنشینند و سخن بگویند؟!

آیا، ملکی پس از بازگشت از انگلیس، و این‌گونه به سخن نشینی‌ها، به ریاست هیئت اجراییه نمی‌رسد، که در آن هیئت اجراییه، تمام بزرگان! و رهبران حزب قرار داشتند که بنا بر گفته‌ی «سوسلف حزب» کسانی چون «رادمنش، کشاورز، بهرامی، بقراطی و من» و دیگرانی چون روستا - کیانوری - قاسمی - علوی و... باشند و «ملکی تا چندی جنبه‌ی دبیر اول حزب را داشت و قادر به اعمال نفوذ در تمام افراد هیئت اجراییه» را با خود داشتن!

۴- آیا «جلال آل احمد»، بنا بر باور «سوسلف توده‌ای»، نویسنده و «اجتماعی‌نویس پرکار و پر بار» خوانده می‌شود و از «راه دیگری به مبارزه» روی آوردن، و نه به گونه‌ی «ملکی» و دیگر با او بودگان، چرا که «سرانجام به اسلام» پیوسته بوده است؟! و البته و صد البته، نه گونه‌ای و بنا بر ویژگی «از دامن این به آن» جهیدن و همان‌گونه که خود گوید، به مانند خودش «همراه وزش و جریان باد»، حرکت کردن با «باد اسلام» و رهبر قدرتمند آن «آیت الله خمینی»؟! صرف نظر از داوری‌ها و ارزش داوری‌های «آل احمد» درباره‌ی خلیل ملکی و چند و چون «انشعاب»، و درباره‌ی «احسان طبری» هم!

احسان طبری «اسلام‌پناه» گردیده، از این می‌نویسد که رهبری حزب «یک سلسله تصمیماتی» می‌گیرد، تحت «تاثیر خلیل ملکی» که بنا بر آن اصول سیاست «استقلال خود را اعلام و رابطه‌ی خود را با سازمان افسران قطع نمود و این امر بلافاصله مورد انتقاد شدید سروان خسرو روزبه در سازمان افسران قرار گرفت»! او می‌افزاید، که اعلامیه‌ی «تجدیدنظر» جهت ارتجاعی به سیاست حزب می‌دهد و انتشار آن در روزنامه‌ی مردم «موجب وحشت و نگرانی شوروی» را فراهم آوردن! پی‌آمد آن دیدار خود را با «علیوف» نماینده‌ی حزب کمونیست شوروی در ایران و رایزن سفارت و سلسله «انتقادات وارده» را بر «پایه مارکسیسم» به «اعلامیه» یادآور شدن و سرانجام،

«سوسلف» دستگاه رهبری حزب توده «قبول» می‌کند و «از جانب رهبری توده وعده دادم که اشتباه را جبران کند. در اینجا ثابت شد که حزب توده کماکان به شوروی و راه انتخاب شده وفادار است و تلاش انگلستان که گویا غیرمستقیم به دست ملکی انجام می‌گرفت با شکست روبرو شد!»

طبری، اعلامیه‌ی «تجدیدنظر» خواننده را، از طریق انگلستان به دست ملکی، سرانجام «نظر شوروی‌ها» می‌خواند و اینکه او «پس از شکست از دبیری مستعفی شد و ترجیح داد مبارزه را در درون صفوف حزب» ادامه داد!

او سپس روند، رویداده‌ها را، به گونه‌ی ویژه‌ی خود دنبال می‌کند و بالاگرفتن «تشنج بین رهبری و خلیل ملکی و طرفدارانش» و می‌نویسد «یک اشاره دایره‌ای به اینکه «ملکی با شوروی نیست»، به عنوان استدلال کافی بود.» آنان، ابتدا فاتح «به نظر می‌رسیدند ولی با مرور زمان انزوای آنها پدیدار شد. برخی از ما، از جمله من، تا مدتی با انتقادات ملکی موافق بودیم و روی همین موافقت، با گنج‌نیدن نظریات «اصلاحی» او در اعلامیه‌ی کذایی، موافقت کردیم و من حق عنودانه در بحث با علیوف این موضع ایستادگی و دفاع کردم، ولی وقتی به تدریج مخالفت ملکی با شوروی روشن شد، من و دیگرانی مانند من که اکثریت مطلق رهبری حزب بودیم از او دوری جستیم!»

خواننده بی‌گونه‌ای ناروشتنایی و ابهام، به چند و چون آنچه بوده و گذشته و رخ داده است، از زبان نظریه‌پرداز از دستگاه رهبری حزب توده، به مانند دیگرانی چون او، ولی هریک به گونه‌ی ویژه‌ی فردی‌اش گفتن و نوشتن، پی می‌برد و می‌افزاید دنباله‌ی جریان‌های ادامه داشته را، به پیروزی به دست آورده‌ی یاران ملکی در کنفرانس ایالتی تهران و اینکه؛ «به محض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای ملکی را وادار کردند که اعلام انصراف بکند. ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای ملکی ادامه یافت!»

او در پایان نوشته‌ی خود می‌نویسد؛ «... خلیل ملکی در زندگی ثابت کرد که در جستجوی اندیشه‌ی «نیروی سوم» خود صادق نیست. مغالزه با شرکت نفت انگلیس با حزب کارگر انگلستان و با شاه، پرونده‌ی سیاسی او را تیره ساخت.»! نیز می‌افزاید؛ «جلال آل‌احمد در میان انشعاب‌کنندگان از کسانی بود که به هدف صحیح رسید. انتشار کتب او مانند غربزدگی، خسی در میقات، خدمت و خیانت روشنفکران و پیوستن او به اندیشه‌ی کلیت اسلامی و دفاع از خون هزاران شهید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان می‌دهد که راه نجات را یافت و از مارکسیسم برای همیشه گسست!»

شاید بتوان نوشته‌های احسان طبری را، بیان آلوده‌ترین قلم به مزدانی دانست، که در سود «اردوگاه» کمونیسم «روسی» و دستگاه آلوده‌ی رهبری حزب توده، در «گاه»‌های گوناگون قلم زده‌اند و درستی‌ها را «نادرست» و «ناراستی‌ها» را «راست» جلوه‌گر شده‌اند، و این‌گونه زشت و حقیر، زندگی «سیاسی - اجتماعی» خود را سپری کرده‌اند. قلم به مزدی، که در سن هفتاد سالگی، و پس از پنجاه سال آن‌گونه و در آن «ماندآب» گذراندن و قلم زدن، چاره‌ی پایان‌گذران زندگی را، برای «نظام» فاشیستی دیگری نوشتن، می‌یابد و بزک کردن چهره‌ی خونخوار و جنایت‌کاران آن نظام را، «وظیفه‌داری» کردن و آن‌گونه که در «کژراهه» اش یافته می‌آید، «آرایش» دهندگی آن را پذیرا شدن!

اما، چه آورده‌های نوشته‌های جلال آل احمد و خامه‌ای و ملکی و چشم‌اندازی بر روی گفته‌های همه‌ی با «انشعاب» گران بودگان، چه برگرفته از نویسندگان نه با این و نه با آن بودگان، از جمله نویسندگان «گذشته، چراغ راه آینده است، و چه کامبخش - اردشیر - طبری و...، همه‌ی آنانی که به انشعاب‌گران تاخته‌اند و از کرده‌ی حزب و رهبری آن و به ویژه «شوروی»، ستایش نموده‌اند، همه و همه، گویای یک «بوده» می‌باشند، به مانند گره‌ی «بنیادین» و آن «شوروی» و به سوی سود کد امین و به زیان دیگری، مهر و خشم نشان دادن است!

نیز، اگر گره‌ی «بنیادین» کار در خشم شوروی چهره می‌نمایاند به پای پس‌نشینی از ادامه‌ی کار و استواری کار به آنچه را انشعاب‌گران آغازیده بودند به سستی می‌گراید، سستی پای گرفته را به هر کس و هریک از آنها می‌توان برنشانیدن جز بر ملکی، بنا بر داده‌های تاریخی از زبان پیشگامان «انشعاب» جستن کرده و چند و چون آن چنین است:

طبری می‌نویسد؛ «ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای ملکی ادامه یافت» و انور خامه‌ای در رابطه با داستان «انصراف» و آنچه در نشست روز اول بهمن ۱۳۲۶ در خانه‌ی ملکی، آن جمع یکصد و پنج نفری برگزار می‌شود و در «اعلامیه‌ی انصراف» خود را بیان می‌دارد، را این‌گونه برمی‌نمایاند که «سرانجام حملات ناجوانمردانه‌ی رهبران حزب توده کار خود را کرد و ما را وادار به انصراف از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ساخت. علت ظاهری آن تقبیحی بود که رادیوی مسکو از انشعاب نموده بود. لیکن علت اصلی آن چنان‌که شرح خواهم داد ضعف و حالت تردید و تزلزلی بود که در اکثر افراد انشعابی به ویژه آونگار دیست‌ها پدید آمده بود.» و

آل احمد می‌نویسد؛ «و من معتقدم که به همان اندازه که انشعاب بجا بود انصراف دو ماه پس از آن نابجا بود و غلط» و انگیزه‌های بنیادین را برمی‌شمرد به این‌گونه که:

- ۱- جز ملکی، دیگران «ثابت قدم نبودند» و مبارزه‌شان را «موسمی» می‌شناسد.
- ۲- «حرفمان را صریح نزدیم». ۳- «تمام وزنه‌ی تبلیغاتی روسیه شوروی و حتی رادیو مسکو پشت حزب توده ایستاد!» و نیز در جلسه‌ی اول بهمن، ملکی به گفتار رادیو مسکو اشاره داشته و مخالفت صریح دولت شوروی را سدساز ادامه‌ی کارهای سیاسی آن «جمع» و «بن‌بست» راه‌سترگ آغاز شده‌ی «انشعاب» را، به زبان راندن!

سخنان طبری - خامه‌ای - آل احمد، و نیز دیگران، بازگوی «انشعاب» و «انصراف» می‌باشد، گره بسته شده به شوروی به گونه‌ای و شخصیت «ملکی» به گونه‌ای دیگر، که به این دو پرداخته می‌شود.

اگر جلال آل احمد، زبان نوشته‌هایش، زبان فراگشایی «تاریخی - اجتماعی» نمی‌باشد و گه‌گاه، ناخواسته تاریخ اعلامیه‌ها و دیگر رخ داده‌ها، و نیز داوری‌هایش نسبت به این و آن نادرست و شکسته و نارسا خود را جلوه‌گر می‌سازد، ولی سه مورد یادآور شده‌اش، به مانند «علل اصلی» انصراف، می‌تواند جلوه‌های درستی را شماره زده باشد و خامه‌ای، که زبان بررسی «تاریخی - اجتماعی» دارد، به گفته‌های او تکیه داشته و مورد بررسی قرار داده و نتایج بایسته‌ای را، به دست می‌آورد.

از «بن» سخنان همگان، می‌توان یافت، که خشم کاربدستان، دولت شوروی، چه «علیوف» و بر روی «طبری» نشانه‌های خشمش، کارساز شدن، به اینکه می‌پذیرد از طرف هیئت اجرایی «اشتباه را جبران کند» و لذا روی برمی‌گرداند از «اصلاح‌طلبان» و ایمان به شوروی و ترس برگرفته از آن «یک اشاره دایر به اینکه «ملکی با شوروی نیست» به عنوان استدلال کافی» بودن، به درهم ریزی تمام آنچه پای گرفته بود در ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶، و شکست جای آن را گرفتن در روز اول بهمن ۱۳۲۶ و چاپ پخش اعلامیه‌ی «انصراف» در فردای این روز، در «فوق‌العاده»ی قیام شرق، به دنبال سخنان رادیو مسکو، در ۲۷ دی ماه ۱۳۲۶!

پی‌آمد اعلامیه‌های اول و دوم، خشم سیاست‌سازان شوروی، و بازتاب این خشم از زبان رادیو مسکو و گستاخی دشنام‌گویی و نویسی به دستگاه رهبری حزب توده و نویسندگان آن دادن در گرد آمدن گردهم‌آبی است، در خانه‌ی ملکی، و اشاره‌ی ملکی به سخنان رادیو مسکو، و چاره را در «بن‌بست» کار و بازداری از کوشندگی به آنچه پس از انشعاب بایستگی انجام‌دهی، می‌داشت، و رخ‌دهی آنچه را که نمی‌بایست رخ داده

می‌شد، و بنا بر گفته‌ی درست‌آل احمد «انصراف دو ماه پس از آن نابجا» بودن! اگر، انشعاب، با نگرشی تاریخی به‌گاه‌رویداد، ارزشی والا و سزاواری، در پهنه‌های «تیزی» و «تهور»، از خود به‌جای می‌گذارد و درخورد همه‌ی انشعاب‌گران می‌باید دانست، به‌ویژه امضاکنندگان اعلامیه‌ی اول و دوم، ولی نتایج آن نشست یکصد و پنج نفری روز اول بهمن، بیان شده در اعلامیه‌ی دوم بهمن با عنوان «اعلامیه درباره‌ی انتشارات بی‌پایه‌ی چند روز اخیر»، زیان‌رسان و شاید بتوان ناپسند و دور از درست‌اندیشی، دانست. آل احمد می‌نویسد؛ «خود من از مجلسی که طرح انصراف در آن به تصویب می‌رسید، گریختم به‌گریستن در خلوت؛ اما شنیدم که فقط احمد آرام در آن مجلس با انصراف مخالفت کرده بود» و خامه‌ای نیز درستی مخالفت احمد آرام را انگشت می‌نهد و می‌نویسد؛ «تنها یک نفر به عنوان مخالف صحبت کرد و او احمد آرام بود.» سخنان پرگهر آرام به‌اینکه؛ «ما به خاطر شوروی وارد مبارزه نشده‌ایم تا به خاطر مخالفت او دست از مبارزه برداریم. بگذارید رادیو مسکو هرچه می‌خواهد بگوید، مردم از روی رفتار و عمل ما درباره‌ی ما قضاوت خواهند کرد!»

داده‌ها، و بنا بر گفته‌های خامه‌ای، آرام و رسول پرویزی و دو نفر دیگر، چهار نفر رأی مخالفت می‌دهند ولی در زیر «اعلامیه‌ی انصراف» نام آرام و پرویزی را، آل احمد آورده است، نیز امضای محمد امین ریاحی - مهندس منصور بلالی - مهندس مسعود درویش - مهندس مهربابی و مهندس یوسف قریب، رازیر «اعلامیه‌ی انصراف، ندیدن، اگرچه آنان در «اعلامیه‌ی دوم انشعاب شرکت داشته‌اند!

همان‌گونه که گذشت، انور خامه‌ای، واداری «انصراف» را، به دنبال «حملات ناجوانمردانه»ی رهبران حزب توده، می‌خواند و تقبیح رادیوی مسکو را «علت ظاهری» و «علت اصلی» را در «ضعف و حالت تردید و تزلزل» اکثر افراد انشعاب‌گر، به‌ویژه آوانگاردیست‌ها، پدیدار شده، جستن! خامه‌ای، اگرچه، دلیل اصلی را در تردید و تزلزل اکثریت انشعاب‌گران می‌داند ولی به سخنان «آل احمد» خرده می‌گیرد، که نوشته بود، جز ملکی، بقیه «ثابت قدم نبودند» و مبارزه‌ی آنان را موسمی شناختن و می‌نویسد؛ «به نظر من این ادعا دست کم در فاصله‌ی انشعاب و انصراف درباره‌ی هیچ‌یک از انشعابیون حتی خود آل احمد درست نیست!»

«فاصله‌ی انشعاب و انصراف»، یعنی از ۱۳ دی ماه تا دوم بهمن، که برخلاف نوشته‌ی آل احمد «انصراف دو ماهه» نمی‌شود، بلکه انصرافی است کمتر از یک ماه، ولی در ارزش داوری‌های آل احمد، درستی بر این است که آنان را «ثابت قدم» نشناسد

و «مبارزه» شان را موسمی، می خواند، چرا که سخنان او پیوند می خورد به «شخصیت» ملکی و بی گسست ادامه دهی به مبارزات، به دنبال، انشعاب تا ۲۸ مرداد و نیز پس از این روز شوم تا پایان زندگی و اینکه، در این دوران؛ «به تفاریق عده ای از انشعابی ها شرکت داشته اند، اما همه جا ملکی نفر اول بود؛ و ثابت قدم بود و ما دیگران می آمدیم و می رفتیم»، اگر جز این باشد، و داوری در رابطه با «انشعاب» و «انصراف»، ارزش داوری در «ثابت قدم» خواندن، می بایست بهره ی احمد آرام - رسول پرویزی و دیگر دو نفری باشد، که «رأی مخالف» دادند و دیگری که امضای آنها زیر اعلامیه ی «انشعاب» دیده می شود، ولی از امضای زیر اعلامیه ی «انصراف»، سر باز زده اند!

جلال آل احمد، انگیزه ی اصلی دیگری را، «وزنه ی تبلیغاتی روسیه شوروی و حتی رادیو مسکو پشت حزب توده» ایستادن می شناسد و اینکه در «مقابل واقعیت استالینیسیم» نایستادن و اینکه «حرفمان را جویده جویده زدیم» و «نیم جویده ای از واقعیت استالینیسیم را چشیده بودیم» و این گونه باورمندی خود را به «بن مایه ی انگیزه، که شوروی باشد و نظام آن، و در پیشاپیش سیاست سازان «نظام»، استالین ولی «انور خامه ای» شوروی و یورش های رادیو مسکو را «علت ظاهری» می شناسد، و علت «اصلی» را در تردید و تزلزل کسانی، که در بررسی های خود، دانسته و یا نادانسته، «علت ظاهری» نام برده، چیرگی نشان می دهد بر روی «علت اصلی» و در عمل «علت اصلی» چهره می گیرد! بررسی های خامه ای، به دنبال «پیروزی استالین» گراد را بیان داشتن و «سراسر جهان و مطبوعات و... پیروزی های ارتش سرخ را همچون قهرمان رهایی بخش» ستودن و کسانی چون اپریم و حسین ملک را، از زبان خود و آل احمد بازگو کردن که «نامه به سفیر شوروی می نوشتند و می کوشیدند خود را از اتهام انحراف تبرئه» کنند و تکه ای از نامه ی حسین ملک این گونه آوردن که «این حسین ملک هم آدم ترسویی نبود، در قتل حاجی احتشام لیقوانی شخصاً شرکت داشت. کارهای بسیار خطرناکی چه در حزب و چه بعد همراه انشعابیون دیگر انجام» دادن و این گونه برای خود، و به باور خود، ارزشی پیش سفیر شوروی دست و پا کردن و اپریم نیز آن گونه که آورده شد و دیگران نیز، همین گونه، و یا کمی کمتر یا بیشتر، همه و همه، درستی گفتاری را بازگو و بیان گر است به اینکه «بنیادین» ترین انگیزه ی «انصراف» روی تافتن «شوروی» و «رادیو مسکو» بوده است، به سوی رهبران حزب توده و به زیان انشعابی ها سخن راندن و این گونه «آرایش» پهنه ی نبرد به سود دستگاه رهبری حزب توده به هم ریختن و پی آمد آن «گستاخی»، شایعه سازی و دشنام گویی و لجن پراکنی رایج کار حزب

توده گردیدن و پای پس‌نهی امضا‌کنندگان انشعاب، برگرفته از آن! لذا، در بررسی‌های «خامه‌ای» و آورده‌های او، دانسته یا نادانسته، «علت ظاهری» جای «علت اصلی» نشسته است، و دیگر بوده‌های یادآور شده، به گونه‌های گوناگونی، و از زبان همگان، از جمله ملکی، و چه پیش و چه پس از «انشعاب»، برگرفته از آن، نمایان‌گر می‌شود و به درستی آن انگشت نهادن!

اگر در داده‌های تاریخی و گفته‌ها و نوشته‌های همگان، دارنده به دیدگاه‌های گوناگون و مستقیم و نامستقیم، دریافت می‌شود و روشن‌گر می‌باشند، به اینکه دست شوروی به پشت دستگاه رهبری حزب توده و امواج رادیو مسکو به زیان «انشعاب» گران، کارساز می‌گردد، و بر «درستی» این سخنان «احسان طبری» انگشت نهادن که؛ «یک اشاره دایر به اینکه «ملکی با شوروی نیست»، به عنوان «استدلال»، کافی شدن و لذا «به محض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای ملکی را وادار کردند که اعلام انصراف کند» و یا خود راه چاره را در این یافتن، اما همان داده‌ها و گفته‌ها و نوشته‌های به آنها تکیه داشته و یا هنوز مورد استفاده قرار نگرفته هم، به درستی بخش دیگری از «نوشته»‌ی سوسلف دستگاه رهبری حزب توده، طبری، نیز، کنایه دارد که «ماجرای انشعاب» اگر پایان می‌گیرد ولی «ماجرای ملکی» ادامه دارد!

نیز، داده‌های تاریخی، آشکار و ناآشکار، بازگویی این درستی است که، در رویداد «انشعاب»، انور خامه‌ای به دنبال «ملکی» چهره برمی‌نماید و اگر «ملکی» را مرد اول شناسند، به یقین، خامه‌ای مرد دوم خوانده خواهد شد!

ادامه‌ی فراگشایی، و همچنان «ماجرای ملکی» ادامه داشتن، از زیان نظریه‌پرداز آن‌گونه‌ای «دستگاه رهبری حزب توده»، به اینکه؛ «پس از انشعاب، سازمان کوچک حزب گویی از مزاحمت درونی خلاص گردید و در حزب احساس راحتی» یافتن و همه می‌گویند که «حالا بدون مزاحم می‌توان کنگره را تشکیل» داد و کنگره تشکیل یافتن؛ برخلاف روش ملکی و گروهش که همه چیز را مورد انتقاد قرار می‌دادند، سرشار از احساس آفرین و تحسین نسبت به رهبری حزب شد و همه‌ی اقدامات رهبری گذشته (مانند انتخابات مجلس چهاردهم، امتیاز نفت شمال، شرکت در کابینه قوام، جریانات آذربایجان و کردستان) بدون کوچکترین ایراد تلقی شد و احساس دروغین اعتماد و اطمینان نسبت به روش مغلوط رهبری نتیجه کلی این کنگره بود.

نویسنده‌ی کژراهه، راه کژ خود را، که همان «احساس دروغین و اطمینان نسبت به

روش»، رهبری، که خود یکی از پایوران همیشگی و رهبران حزب باشد، به روشنی برمی‌شمرد، رخ داده، در کرده‌ها و رفته‌هایی در پرائنتز جای داده، آنچه را همواره ملکی و با او بودگان از روزهای پیش از «انشعاب» یادآور می‌شدند و خرده می‌گرفتند و چون گوش شنوایی در دستگاه رهبری یافته نیامد و کژروی‌ها بی‌گسست ادامه داشت، ناگزیری «انشعاب» را چاره‌ی سالم‌سازی «حزب»، می‌یابند!

در گذشته، به اندازه نشان داده شد، که خرده‌گیری‌ها به زشت‌کاری‌های رهبری حزب توده، پیوندی تنگاتنگ داشت با انتخابات مجلس دوره‌ی چهاردهم - شرکت در کابینه‌ی قوام - جریان‌ات آذربایجان و کردستان، که کژروی کژراهه نویس نیز واگو کرده است، و اگر هم در پیوند با «امتیاز نفت شمال»، ملکی، سخنان و نوشته‌هایی، همانند دیگران، از جمله طبری، در سود شوروی دارد، برگرفته از این بوده، که به شوروی به مانند کشور سوسیالیستی باورمند بوده است و اگر هم در نهایت «واهی» گویی کرده باشد به مانند دیگر رهبران دچار خطا گردیدن، ولی به هنگام دریافت خطای خویش، دل می‌کند و به درستی‌ها روی می‌آورد و پیگیر راه درست یافته‌ی خود را، بی‌هراس و دل‌نگرانی دنبال می‌کند. او همانند، دیگر رهبران، و به مانند «سوسلف» حزب توده از دامن این به آن و آن به دیگری نمی‌جهد و وجدان سیاسی خویش را گروهی آنچه نمی‌گذارد، که همه‌ی رهبران حزب توده، با نسبت‌های گوناگونی که میان آنها وجود داشته و دارد، گذشته‌اند! زیر پای نمی‌نهد «وجدان» سیاسی خود را و دل‌گروی ارزش‌های «ملی مردمی» داشتن را، پسند و شایسته‌ی زندگی «سیاسی - اجتماعی» خود، دانسته بوده، است. آنچه را، که رهبران حزب توده، کم و یا زیاد، بی‌بهره بوده‌اند، و شاید یکی از «بی‌بهره‌مانده‌ترین» میان آن جمع، نویسنده‌ی کژراهه، احسان طبری، بوده باشد!

نیز، فزون بر آنچه را، احسان طبری، در پرائنتز می‌آورد به مانند «روش مغلوط رهبری» و «اصلاح‌طلبان» هم‌انگشت خرده‌گیرانه‌ی خود را، بر آنها نهاده بوده‌اند و «ملکی» پیشاپیش آنان، خرده‌گیری به «فساد»هایی نیز می‌بوده است، که گریبان‌گیر پاره‌ای از رهبران و کاربه‌دستان حزبی را، گرفته بوده و یادآوری‌هایی در این مورد آورده شده و می‌شود، و بنا بر وجود این بوده‌ها و نارسایی به بار آوری‌ها، می‌باشد، و کوشندگی ملکی و یارانش، که دست پاره‌ای از آنان چون «عباس اسکندری» از دامن حزب، کوتاه می‌گردد و همین‌گونه رفتارهای «سالم‌سازی» را، از ملکی، در آذربایجان، به یاد داشتن!

انور خامه‌ای، به دیدگاه‌ها و داوری‌های جلال آل‌احمد می‌پردازد و بررسی «علل اصلی» که او برشمرده، بود و چنان‌که گذشت «علت اصلی» که جز «ملکی» بقیه «مبارزه‌شان موسمی» بود را، درست نمی‌خواند و «علت دوم» که «حرفمان را صریح نزدیم یعنی که درد را و علت را احساس کرده بودیم اما هنوز اسم‌گذاری نمی‌توانستیم کرد» را هم به نظر خود «چندان صحیح» نمی‌داند. می‌پذیرد که «هنوز ماهیت شوروی و استالینیسیم را درست نشناخته» بودند ولی بر این است که «تز اصلی انشعابیون» در نشان‌دهی و سالم‌سازی «منشأ تمام مفاسد و اشتباهات حزب توده رابطه‌ی غلط با شوروی و پیروزی کورکورانه از این دولت است.»!

خامه‌ای، سپس به «علت سوم»، از دیدگاه آل‌احمد می‌پردازد که «هرگز گمان نمی‌بردیم که روسیه شوروی با همه‌ی عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده‌اند... اشتباه اصلی «انشعابیون» در این بود که ما گناهکار اصلی رهبران حزب را می‌شناختیم نه سیاست استالینی» را و بنابراین خود را، بی‌تدارک قبلی و به‌گونه‌ی همه‌جانبه «غافلگیر و رها کرد» می‌خواند. او، این داوری آل‌احمد را، درباره‌ی اکثریت و به‌ویژه «آوانگاردیست‌ها» درست می‌شناسد ولی «نه درباره‌ی همه‌ی آنها»، و بر این است، که آنها، به‌ویژه جوانان، بیشتر از او و ملکی، به شوروی خوش‌بین بودند و رهبران «حزب توده» را باعث «گمراهی مقامات شوروی» می‌شناختند! گمراهی‌ها و زیان به بار آوری‌ها و از جمله «اعتماد به قوام‌السلطنه» را رهنمون حزب توده می‌دانستند به شوروی و... و «تصویری بسیار ایده‌آل و خطاناپذیر از نظام شوروی و سیاست آن در پندار داشتند!» ولی برداشت و پندارهای خود و ملکی را «شکاک و حتی انتقادآمیز نسبت به سیاست استالینی می‌خواند» و سر‌باز زنی روزهای پیش از پیوستن به حزب توده را، برگرفته از آن و می‌نویسد؛ «ما از حقایق دلخراش و نفرت‌انگیز بسیاری آگاهی داشتیم که جوانان انشعابی از آن بی‌اطلاع بودند. ملکی نمی‌توانست تمام آنچه را در تبریز دیده و فهمیده بود برای دیگران بگوید. خود من جرئت نمی‌کردم آنچه در مسکو، باکو، یوگسلاوی و چکسلواکی دیده و شنیده بودم و در جلد دوم این خاطرات برای نخستین بار به‌طور کامل شرح دادم، حتی برای دوستان نزدیکم تعریف کنم. در چنین شرایطی ملکی، و من و امثال ما مجبور بودیم عقیده و انتقادات خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگاه داریم و با این جوانان اصلاح‌طلب با زبان خودشان حرف بزنیم، زبانی که آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده آماده سازد و آلترناتیو شایسته در برابر این حزب به وجود آورد.»!

خامه‌ای، بر این است که اگر آن «بوده»ها و «دیده و شنیده»ها برای جوانان و «اصلاح‌طلبان»، پیش از انشعاب بازگویی می‌شد، بازتاب منفی به بار می‌آورد، در کناره‌گیری از مبارزه و چیرگی ناامیدی بر آنها و یا در حزب ماندن و «تبعیت» از خراب کردن، و انشعاب پدیدار نگشتن، و همین را هم «بزرگترین نقطه‌ی ضعف انشعابیون» می‌داند که «حزب توده نیز از همین نقطه» به آنها حمله کرد و بازگویی پاره‌ای رخ داده‌هایی که، ایمان و ایثار جوانان اصلاح‌طلب به دولت شوروی، چه آزارهایی به بار آورده، بوده است!

او، بازگویی، آنچه را است، که از زبان آل احمد، در رابطه با «اپریم» - «حسین ملک» و... می‌آورد، و از جمله داستان «مهندس قندهاریان» که از «انشعاب» گران بوده و «طبری» که پیش او «درس فیزیک» می‌خوانده است. می‌نویسد؛ «... پس از انشعاب یکی دو جلسه درس خود را ادامه می‌دهد. در یکی از این جلسات ضمن بحث قندهاریان می‌گوید «شوروی به ما حمله نخواهد کرد» طبری می‌پرسد «اگر بر فرض حمله کرد شما چه خواهید کرد» مهندس می‌گوید «در این صورت ما دست از فعالیت برخواهیم داشت!» خامه‌ای، به دنبال این نمونه‌ی بارز و گویا، از دروغ و شایعه‌پراکنی «جاسوسان حزبی» میان «انشعابیون»، پیش از یورش‌های رادیویی شوروی، سخن می‌راند و تأخیر دو هفته‌ای «رادیو مسکو» به واکنشی نسبت به «انشعاب» و دل‌نگرانی میان رهبران حزب به وجود آمدن. می‌نویسد؛ «یکی از فعالان حزب توده که در آن هنگام در آژانس تاس کار می‌کرد سال‌ها بعد برای من تعریف کرد که پس از انشعاب روزی طبری با نگرانی از او می‌پرسد که «آیا انشعابیون توسط او ارتباطی با شوروی‌ها گرفته‌اند» و هنگامی که او وی را مطمئن می‌سازد که چنین ارتباطی انجام نگرفته است طبری خوشحال می‌شود!»

بیم و ترس، برگرفته از دیدگاه‌های گوناگون، نسبت به دولت شوروی را می‌توان از این «نمونه»های آورده شده، بازیافت و نیز، دست یافتن به چگونگی «شخصیت»، نظریه‌پرداز دستگاه رهبری حزب توده، طبری را، که شاید، اگر می‌یافت که «انشعاب» گران با اجازه و خواست سیاست‌سازان شوروی به «انشعاب» روی آورده‌اند، به آنان پیوندد و این‌گونه از دامنی به دامن دیگری جهیدن؟!

چهارمین، «علتی» که آل احمد برمی‌شمرد، نداشتن روزنامه‌ای که «ارگان جمعیت» باشد و خامه‌ای آن را درست می‌شناسد، «منتها باید آن را تعمیم» دادن به نداشتن کلپ و محل «تجمعی» تا کسانی که می‌خواهند با آن تماس بگیرند، امکان بیابند و

مجموعه‌ای از امکانات را داشتن تا بتوانند روی در رویی کنند با یورش‌های حزب توده، به ویژه در پهنه‌ی روزنامه‌ای و قلمی و این‌گونه از «انصراف»، بازداشته شوند! ولی، کاربرد حزب توده، در میان روزنامه‌ها، که حتی سند «خیانت» برای آنان چاپ می‌کنند و ایمان به شوروی، و... همچنان به سود حزب توده و به زیان «انشعاب» گران، کارسازی داشته و لنگی کار برای بازداری از «انصراف»، پای برجای، برای آنان، به جای می‌ماند!

اگرچه خامه‌ای، گسترده و گویا به «علل» آل احمد برشمرده، می‌پردازد و به گونه‌ای می‌گوید و می‌خواهد بگوید «انصراف» اجتناب‌ناپذیر بود، و آنان ناگزیر «انصراف» بودند، بنا بر داده‌هایی که می‌آورد و بررسی‌های خود ولی سخن آل احمد درست‌تر بر «نگارنده» می‌نشیند و هم داوری داشتن با او که «به همان اندازه که انشعاب بجا بود، انصراف»، چند روزی پس از آن رویداد تاریخی، و بهنگام، نادرست و حتی زیان‌رسان و امکان‌دهنده به هرزه‌درایی‌ها - واکنش‌ها و... یی «توده‌ایستی» که جریان گرفت و هنوز هم ادامه دارد، لقلقه‌ی زبان از آنان به جای مانده، وزیر نام‌های دیگری، پنهان گرفته!

«انصراف» پس از «انشعاب»، و بازتاب این دو رویداد:

پی‌آمدهای، انشعاب و به دنبال آن انصراف، از سوی «توده‌ای»ها، بنا بر مرتبه‌های گوناگون «اجتماعی - فرهنگی»، و به گونه‌های گونه به گونه‌ای، رخ می‌گشاید و مهر نشانه‌های خود را بر همه‌ی «انشعاب» گران، و به ویژه «ملکی»، بی‌گسست دنبال می‌کنند! گونه رفتاری که، می‌تواند «اهمیت» دار بودن رویداد روی داده و کسان در آن شرکت داشته را، بنا بر میزان مورد یورش قرار گرفتن، از سوی وابستگان حزب توده، برنمایان، دیدن و به چند و چون آنها، پی بردن!

«ماجرای ملکی»، به دنبال انصراف پس از «انشعاب»، به گونه‌های گونه به گونه‌ای، «ادامه» یافتن و نشانه‌ی ماجرای ادامه‌ی او را، در آهنگ‌های پر ز سراسیمگی و لقلقه‌ی زبان روزنامه‌های توده‌ای شدن، می‌توان یافت، که پوچ به هم بافی‌ها و بیهوده و فروهشته‌گویی‌های خود را، در دشنام‌دهی و راست و ناراستی‌هایی را به زیان او نوشتن، بازگوی ادامه‌ی «ماجرای ملکی» می‌گردند و همراه با به زشتی آوردن نام او، گریزی به «انشعاب» زدن و این‌گونه «کینه»های شتری «توده‌ایستی»، زبان به هستی خیانت‌بار خویش، گشودن!

اگرچه، به درستی «احسان طبری» ماجرای ملکی را، و صد البته با دیدگاه

«توده‌ایستی» خود، خاتمه نیافته می‌خواند، ولی ماجرای انشعاب نیز، پس از «انصراف» خاتمه نمی‌پذیرد و کاربردهای کارساز خود را در زندگی «سیاسی - اجتماعی»، برمی‌نشانند، و به ویژه با نام ملکی درهم سرشتگی، می‌یابد و برای همگان، برخاسته از دیدگاه‌های ناهمگون، با بردن نام یکی، دیگری را در پیش خود پدیدار شده، یافتن! تنها در نوشته‌ها و گفتار و دشنام‌های «توده‌ایستی»، یافته نمی‌گردد، این درهم سرشتگی نام «ملکی» با انشعاب، که همواره، و از زبان‌های «سیاسی - اجتماعی» نایک‌جور، و درگاه‌های گوناگون تاریخی نیز و به گونه همه جانبه‌ای دیده می‌شود، تا به امروز که، دشنام‌دهندگان دیروزی به «ملکی»، «انشعاب» را انگیزه‌ی یورش‌آوری به او می‌داشتند و تا آنجا زیاده‌گویی کردن، که «روزی ملکی، خلیل را، از ملکی جدا خواهد کرد، را آویزه‌ی زبان خود و این و آن ساخته، بودند! حال این‌گونه کسان «هم‌زبان» دیروزی با «حزب توده»، در یورش‌آوری به «ملکی» همداستان بوده، امروزه که «حزب توده»، این‌گونه به زیر افکنده شده و طشت رسوایی خود را به دست «رهبران» خود، از بام به زیر افکنده است و خواری و شرمساری زندگی «اجتماعی - سیاسی» اش، همه جا گیر و همه جانبه درهم نور دیده شده، یافته‌اند! بازتابی با خود آور، به این‌گونه که «درستی» کار «انشعاب» و ارزش داوری‌های «تاریخی - سیاسی» برای «ملکی»، سزاواری تاریخی خود را دست یازیده و سبب‌ساز شده، به کوشش و تلاش این افراد، تا با تکیه به زبان و سخنان ملکی، و نیز در پشت او جای گرفتن، حزب توده‌ی به زیر افکنده شده را، چوب زنند، و با چوب زدن به «گربه‌ی مرده»، خود را در پهنه‌ی دروغ و ناراستی‌ها، به «شیر شزره و جوک پرنده‌ی راستگو»، بنمایانند و زشت‌کاری‌ها و نارسای‌های دیروزی خود را، کاریچی نمودن، و از دیده‌ی جامعه به دور نگه داشتن! شاید بتوان گفت، ابتدا حزب توده و سپس نظام واژگون شده‌ی پهلوی، در گرم نگه داشتن «ماجرای ملکی» و پراکنده‌سازی ارزش‌های دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» او و «انشعاب» از دید تاریخی، ناخواسته و برخاسته از کینه و دشمنی، بیشتر از دیگران، با دشنام‌ها - بدگویی‌ها - زشت و شوم به بار آوری‌ها، در دل جامعه‌ی ایران زنده نگه داشتند و سزاواری تاریخی او را، ره آورد شدند.

داستان ملکی، و حزب توده و دیگران با دستگاه رهبری حزب هم‌نفسی داشته، در دشنام‌دهی و هرزه‌درایی به او و آزار و گزند او را فراهم‌ساز شدن، بازتابی دارد، که گویی در سروده‌ی مصطفی شجاعیان، بتوان جلوه‌هایی از آن را یافتن به اینکه، ملکی بر زمین می‌افشانند که، به دست باد نابدگر حزب توده و دیگر با او هم‌آهنگ بودگان

می‌افتد. دانه در کف باد ویران‌گر، راه گشوده دارد و دل می‌سپارد از دشتی به دیگر دشتی و در پهنای دل جامعه راهی دور پیمانندن. اگرچه، باد مست پیروز، شاد، بادنوشان، از خرابه‌ای به کوهی، به دشتی و از دل دریای زمان و جایگاه گرم زمین می‌گذرد و با باوری خام، که دانه را به مرگ نشانده است، ولی به وارونه، خود، دانه را به دانه‌ها، در دل دریای زمان و گرم مکان، نشانده و می‌رویاند! دانه‌های روئیده شده، جوانه و نیش می‌زنند، اگرچه باد بدمست، خنده‌کنان، دانه‌ی کوب عشق را، مرده پنداشته است!

آنگاه، گاهی فرارس است که «دشت با گلبن سرخ و...» پیام زنده‌ی خندان، پیروزی سخنان دیروز را، امروز در پهنه‌ی جامعه پراکنده شده، نوید دهنده است! شنیدن فرجام باد، از زبان سروده‌ی نیکمرد خوش سروده‌ساز، خوش است که؛ «باد نالید که؛ وای! - قهر شیطانی من - سخت کوشیم به آوارگی دانه از این کوی به آن - خود روندی است ز گستردگی شاد سپهرین حیات - به سراپای سپهر!

سروده‌ی «شکسته شده» و ناکامل به کارگرفته را، نه تنها می‌توان بازگوی سخنان و گفته‌های با درستی و راستی توامان بوده‌ی ملکی دانست، که صد البته، به راز دل سراینده‌ی مهر به ارزش‌های «مردمی» بسته‌ی آن هم، و پی بری به اینکه، او هم، همچون ملکی، همواره نشانه‌ی پیکان به زهر آلوده‌ی گونه‌گونه‌های «توده‌ایستی»، می‌بود و مورد پیگرد آنان و تیررس دشنام‌ها و هرزه‌درایی‌های آنان، قرار گرفته، و هنوز هم!

اویی که فرجام زندگی پر بار «اجتماعی - سیاسی» اش، به دست داس نظام و ازگون شده‌ی پهلوی، می‌افتد، ولی، و به یقین، دانه‌ی به دست باد ویران‌گر افتاده‌ی او، روینده‌ی دانه‌هایی است و جوانه زدن بر و میوه‌هایی، به بالندگی روزنه‌های امیدهای دیروز در روشنی پگاه، فرا رسیدن و «زنده دل» خندیدن و «آگنده ز عشق» رقصیدن! باری، سخن از انصراف پس از انشعاب بود، و بنا بر گفته‌ی «احسان طبری»، ادامه یافتن «ماجرای ملکی» و چه سان، ادامه یافتن، دوام و هستی می‌گیرد، و باد ویران‌گر «حزب توده» چگونه «دانه‌ها» را، ناخواسته در دل گرم زمین، می‌کارد و می‌رویاند!

سال‌ها، پس از «انشعاب»، همراه با دامن زدن «کینه و نفرت» میان هموندان حزبی به زیان «انشعاب» گران می‌گذرد، و در این دوران زشت و ننگ به بار آور «کینه‌پروری»، چگونگی رفتارهایی را از زبان «آل احمد» شنیدن و نیز، خامه‌ای و ملکی، هم، و هریک بنا بر «شخصیت» خود و ویژگی‌های بررسی، پاره‌ای از بوده و رخ داده‌ها را به رشته‌ی

نوشتن درآوردن! از جمله، خامه‌ای، و از زبان اپریم شنیده، که جهانبگلو در پاریس به او گفته بوده است که؛ «به دستور حزب تو خائن هستی و نباید با من حرف بزنی» و یا به دنبال تحریم نوشته‌ها و کتاب‌های انشعاب‌گران، از سوی رهبری حزب و گزارش جاسوسان به اینکه بهمنش سرپیچی کرده است از آن دستور، و «قدوه» مأمور رسیدگی می‌گردد؛ «از آقای بهمنش می‌پرسد که آیا گزارش مزبور صحیح است و هنگامی که بهمنش آن را تأیید می‌کند، می‌گوید شما حق ندارید از این به بعد این روزنامه را بخوانید!» زشت‌تر، و به دنبال ایراد و نکته‌گیری و چرایی بهمنش و یادآور شدن او که زیر پای نَهی «اصل آزادی فکر و اندیشه است» پاسخ می‌یابد که «من هم شخصاً با عقیده‌ی شما موافقم لیکن چون حزب این طور دستور داده است، ما باید اطاعت کنیم!» چیره‌گر بودن «اطاعت کورکورانه»، بر روی افراد از دانش و آگاهی بهره‌ور بوده، به پیروی از رهبری حزب، بی‌چون و چرای، و نشانه‌هایی فراتر پای نَهی به ترور، آن‌گونه که خامه‌ای می‌نویسد؛ «در برابر این مبارزه باند کیانوری تحریم، تکفیر، تهدید و لجن مال کردن ما را کافی ندانست و تصمیم گرفت ملکی و من را ترور کند!» خامه‌ای، بر این است که تهدید و بیم‌دهی، به گونه‌های گوناگون جریان داشته است، از جمله به در دیوار خانه‌های آنان و جایگاه کارشان پر ز دشنام‌ها و به کار بردن واژه‌های زشت و تهدید به مرگ که «انشعابی خائن کشته خواهی شد» و یا «انشعابی بی‌شرف تو را خواهیم کشت» و ارسال نامه‌های تهدیدآمیز و اینکه «یکی از اعضای حزب به نام حسین هاشمی معروف به حسین غول خط و نشان‌هایی برای من کشیده» بود و بازگویی آنچه را، که بوده و بر اینان از سوی رهبری حزب و دستورگیرندگان حزبی، می‌گذشته است!

نه تنها، نوشته‌های انشعاب‌گران، بازگوی آنچه را بوده، که موجز از پاره‌ای از آنان آورده شد، که نوشته‌های رهبران حزب توده، به ویژه کامبخش - طبری - اردشیر و این‌گونه افراد، در گاه‌های گوناگون و به مناسبت‌هایی، بازگوی دشنام‌دهی و... بوده‌اند و بیان‌گر «کینه‌پروری» در میان جوانان و هموندان حزبی شدن، و این‌گونه، باد ویران‌گری، که «ماجرای ملکی» را در زمین گرم جامعه می‌کارد و زمینه‌ساز افشانگری دانه‌ها - به جوانه و نیش زدن - به رویش و بالندگی و... شدن، ناخواسته، انجام‌پذیری کاری برخاسته از کینه‌ی دشمن به سود «دوست» کمانه گرفتن!

دامنه‌ی کارِ سودرسانِ دشمن، ناخواسته، به سود «ماجرای ملکی» کمانه گرفته را، نیز می‌توان، در جزوه‌ای جستجو کرد، به نام «نیروی سوم» نوشته و چاپ‌پخش شده‌ی

حزب توده، در دوران شورآفرین «مصدق»، که نویسنده‌ی آن جزوه، نیروی سَوم «ملکی» را «پایگاه اجتماعی امپریالیسم» خوانده است. اگرچه، به این «جزوه»، در جای خود پرداخته خواهد شد، ولی گوشه‌ی چشمی افکندن به روی اولین شماره، از «فهرست مطالب» آن، زیر عنوان «باد شعله‌ی کوچک را خاموش می‌کند و خرمن آتش را مشتعل می‌سازد»، آگاه‌بخش و انگشت‌نهنده خواهد بود، به درستی آنچه را که، از زبان‌های گوناگونی آورده شد، در هستی‌گرفتن «ماجرای ملکی» یا رویداد تاریخی «انشعاب» و درهم‌سرشتگی یافتن این «دو» با هم!

نویسنده‌ی جزوه، زیر عنوان یاد شده می‌نویسد؛ «در جامعه قیافه‌هایی پیدا می‌شوند که قابل تصویرند، گاهی به لحاظ‌گیری و زیبایی و خصالِ عالی انسانی و گاه به مناسبت زشتی و کراهِت، بدون شک ملکی کارگردان انشعاب سال ۲۶ حزب توده‌ی ایران، کارگردان گروه موسوم به «زحمت‌کشانِ ملت ایران»، به اصطلاح «ایدئولوگ نیروی سوم» ایرانی، از قیافه‌هایی است که به لحاظ کراهِت، می‌تواند برای تصویر سیمای خائن بدکاری مدل واقع شود.»!

مثلی است ایرانی، که با کم کردن یک جو از حیا، می‌توان هرچه را دل خواست، گفت و به زبان آورد و این‌گونه‌ی کارِ زشت‌نویسی، یکی از ویژگی‌های نویسندگان «توده‌ای» بوده و هست، پس از دورافکنی و یا فرودهی «حیا» و سپس شرف را به زیر پای تُف کردن و قلم را به کژراهه نویسی کشانیدن و آبروی واژه‌ها را، به بازی گرفتن و چسان؟!!

نویسنده‌ی تصویرساز، گیرایی و زیبایی و زشتی و کراهِت را در جهان انسان‌ها برمی‌شمرد و «کراهِت» بهره‌ی ملکی و او را «مدل سیمای خائن و بدکاری» می‌خواند. برگرفتگی «کراهِت» را نیز، در کارگردانی انشعاب و نظریه‌پردازی نیروی سوم ایرانی او، دیدن، و لذا تصویر او را، بنا بر «زشتی و کراهِتی» که در او یافته است، در جامعه ماندگار خواندن!

چهره‌پرداز «توده‌ای»، به «کراهِتِ چهره‌ی»، مورد‌نگارش خود این‌گونه ادامه می‌دهد که؛ «ملکی یکی از «پنجاه و سه نفر» بود که در دوران رضاخان دستگیر و زندانی شد، ولی برخلاف مبارزین سرسختی که در زندان‌ها آبدیده می‌شوند به مصداق مثل معروف «باد شعله‌ی کوچک را خاموش می‌کند و خرمن آتش را مشتعل می‌سازد» نه تنها در مدت زندان آبدیده نشد بلکه مرعوب دستگاه رضاخان گشت. رعب پلیس چنان در دل او کارگر افتاد که طبق اعتراف صریحش تا سال‌های پس از رهایی حتی از

خواندن کتاب فلسفی هم ریشه ترس بر اندامش مستولی می‌شد!»
 چهره‌پرداز، ملکی را دارنده‌ی «وجدان بیمار» می‌خواند و راست و درست‌نویسی، او را و آنچه بر او و همانندان او در زندان دورانِ رضاشاه بر آنها گذشته، بوده است را، نتیجه‌گرفته که ملکی «به علت ترس و لرزه و دلهره مرعوب» می‌شود و به «فلسفه‌ی رنج و الم پی» می‌برد و لذا «تشویق و اضطراب عادت ثانوی» او شده و نمی‌تواند در صف «از بند رستگان مبارز در پی‌ریزی بنای حزب توده‌ی ایران شرکت جوید!»
 او که ملکی را دارنده‌ی «وجدان بیمار» می‌خواند، در نوشته‌ی چاپ‌پخش شده‌ی بی‌امضا ولی از کارگاه انتشاراتی حزب توده، یکبار به «وجدان خفته»ی خود نهیب بیداری نمی‌دهد تا از جمع رهبران حزبی خود، شرکت داشته در زندان «پنجاه و سه نفر»، پرسش کند، که کدامین یک و یا چند نفری از میان آن «جمع»، نمادی از پایداری به شمار می‌رفته‌اند، و سختی راه برگزیده را با تمام پی‌آمدهای بیم‌دهنده به جان پذیرفته بودند، و دیگران چه‌سان خود را به نمایش گذارده بودند؟! اگر چنین بود - چنین گام می‌نهاد، وجدان بیدار شده‌ی او، به دنبال پرسش از هم‌بندان «ملکی» ناگزیر پذیرش و ناچار به زبان گشودن بود به اینکه، بنا بر داده‌های تاریخی، از میان ۵۳ نفر، ملکی پس از ارانی پایداترین چهره‌ی زندانی آن «جمع» است در برابر پلیس و دیگران و «به نوبت» و به گونه‌هایی گونه به گونه، به مانند «کامبخش - طبری و...» سر به زیری به بار آوردند!

در نگارش چهره‌پرداز، بوی نم‌گرفته‌ی بینش توده‌ایستی، به دوری‌گزیدن از «بیداری وجدان»، نزدیکی بیشتری را دیده می‌آید با «سربه‌زیر» شدگان‌ترین افراد پنجاه و سه نفر، که می‌باشند «کامبخش» و «طبری» و هریک به گونه‌ای، که گند سربه‌زیری‌شان همه جاگیر و همگان را، آگاهند!

اگر دورانِ شکوفای «نهضت ملی» سبب‌ساز این‌گونه جزوه‌ها، و نوشته‌هایی را نوشتن، وجود داشته، به یقین دیگر نوشته‌هایی نیز، چون گذشته‌های «بزرگ علوی» و گزار دیگر از سوی «حزب توده» وجود داشته است، تا بتواند با «خواندن» آنها، نویسنده‌ی چهره‌پرداز «توده‌ای» بیابد که در کتاب‌های «بزرگ علوی»، چه کس در تیررس پلیس زندان قرار می‌گیرد از میان ۵۳ نفر، و پس از ارانی مورد یورش قرارگرفتن و پایداری از خود به جای گذاشتن. یا چه کس را «اصلاح‌طلبان» پای پیچ او می‌گردند تا به جمع آنان بپیوندند، و پیوستن و به پشت او جمع شدن و درکنگه‌ی اول با یاری او به بخشی از خواسته‌های «اصلاحی» خویش رسیدن. اوایی که می‌تواند، به آسانی تا «دبیر

اولی «حزب بالا آید، در پناه سخنان و نظرگاه‌های «اصلاح طلبان» خواسته، برای «سالم‌سازی» حزبی که در تبهکاری‌های گونه به گونه‌ای، از سوی رهبران و بلندمرتبان حزبی گیر کرده بوده است! اوایی که در آغاز کار «شوروی» را پیشگام اردوگاه به راستی «سوسیالیستی» می‌دانست، و بنابراین باورمندی، و به نادرستی و فروهستگی، تن به نوشتن نوشته‌ها و مقاله‌هایی می‌دهد، آورده شده در روزنامه‌های «حزبی» به دفاع از «حزب توده» - «شوروی» و از نفت شمال به سود شوروی دفاع کردن که زیان ملت ایران را با خود، می‌داشته است! اوایی که در این راه «واهی»، هم‌زبان برده‌ی اردوگاه به نادرستی «سوسیالیستی»، قرار گیرندگانی چون «طبری» - «قاسمی» - «کامبخش» و...، قرار می‌گیرد و هم‌سخن با این‌گونه کسان به «مصدق»، زبان «ملی مردمی» ملت ایران و خواست‌های تاریخی ایرانیان، می‌تازد و با آنان «هم‌آوایی» دارد، تا اینکه پی می‌برد، به آنچه «واهی» می‌یابد و بنا بر آنچه در او بوده، ولی فقدان آن را در رهبران حزب یافتن، به ویژه، در نویسندگان چهره‌پرداز، همچون نویسندگان این جزوه و یا به ماندنانی چون کامبخش - روستا - طبری - کیانوری و...، یعنی دارندگی «وجدان سیاسی»، و با تکیه به «وجدان» سیاسی و یاری و پافشاری «هماندانی» انشعاب را، راه نجات حزب دانستن و خود و جوانان نالوده‌ی حزب را از بیم آلودگی‌ها و تبهکاری‌های چیرگی بر حزب - رهبری و پیکره‌ی آن گرفته، رهایی بخشیدن!

اگر بار وازها، بیان وارونه می‌گیرد و بنا بر خواستِ قلم و واژه وارونه‌سازانی، همچون نگارنده‌ی جزوه و دیگر «توده‌ایست‌ها»، چه باک که این‌گونه قلم به زشتی نویسان و ناراست و کژروان، خود و همانندان خود را، دارنده‌ی «گیرایی و زیبایی و خصال عالی انسانی» بخوانند، و با مردم و برای مردم بودگانی را «زشت و کریه»، و ملکی به دست این‌گونه «چهره‌سازان»، آن‌گونه که رفت برنمایانده شود!

کنگره حیوانات، و چهره‌پردازان این‌گونه کنگره‌ها، پر زیاد دارد، به اینکه، گرگی برای «گوسفندی» گریه سر داده باشد و «گوسفند دریدن» را زشت و ناپسند بخواند و یا «استالین» گونه‌هایی، از رفتارهای «مردمی» سخن به میان آورند و خود را تلاشگرانِ راهِ انسانی کردن جامعه‌ها، بخوانند!

سید ضیاءالدین - کامبخش - وثوق‌الدوله - کیانوری و...، «ملی» خوانده شوند و دارنده‌ی دیدگاهی «مردمی» جلوه‌گری نمایند، و قلم به «روزی‌نویسان»، وظیفه‌دار این‌گونه «چهره‌آرایی»‌ها باشند!

چهره‌آرای توده‌ایستی می‌نویسد؛ «زمانی که حالا ملکی خائن مدعی است که گویا

سیاست اتحاد شوروی دچار تحول شده و در راه «توسعه طلبی» و «پان اسلاویسم» قدم گذارده بود! ملکی بر دلهره‌ی خویش غلبه می‌کند و به دستور اربابان خود وارد حزب توده‌ی ایران می‌شود!

خواننده، اگر به سلسله نوشته‌های ملکی چشم بیاندازد، سیر بالندگی دانش او و چیره یافتن مرتبه به مرتبه‌ای او را به آنچه در دوران «اجتماعی - سیاسی» او می‌گذشته، و همگام با برگیری در پناه «وجدان سیاسی»، به چند و چون رخ داده‌ها پرداختن، در او آشکار دیده می‌آید و بنابراین «سرشت‌نشانه»ها، بی‌بیم و هراسی به نارسایی‌های گذشته‌ی خویش دیده می‌دوخته و پالودگی اندیشه‌ای را، همت خود می‌دانسته است. او با این دیدگاه، در سال‌های پس از انشعاب، و پی‌آن، بازتاب‌های شوروی و رادیو مسکو، به زیان آنان و به سود رهبری حزب که در تباهی گیر کرده بود و سبک و سنگین کردن دیگر روی داده‌ها، در درون خویش، چه درون کشور، چون مورد نفت شمال - آذربایجان و کردستان و...، و چه در دیگر کشورها از جمله «یوگسلاوی» و اروپای شرقی و...، جوانه‌ی شک نسبت به «ماهیت شوروی» در او بسته می‌گردد و میوه‌ی سر برون‌زده‌اش، آهسته آهسته، راهی نوشته‌های او شده و «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» او، روشن‌ترین جلوه‌ی «تئوریک» او می‌گردد!

بنابراین دیدگاه و برگرفته از «سرشت‌نشانه»های او نیز می‌باشد که به دنبال پی‌بری به نارسایی‌های گذشته‌ی خویش و ارزش داورهای نادرست به زبان و قلم رانده‌ی خود، نسبت به «شوروی» و...، از یک سوی و از دیگر سوی «مصدق» زبان‌گویای ملت ایران، در نبردی دوران‌ساز پای گرفته در پیرامون خواست‌های «تاریخی - اجتماعی»، و برآوری آرمان‌های «ملی مردمی»، از اولی دل‌کنده و به راه «مصدق» دل می‌بندد ولی سخت و پایدار و آگاه به «درون‌مایه»ی راه برگزیده‌ی نهضت ملی!

نویسنده‌ی «توده‌ای»، در جزوه‌ی «نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم خود، پای به پای، ملی را پیگردی می‌کند به گناه آن «دل‌کندن» و آن «دل بستن»، و بنابراین دیدگاه نوشتن که «ملکی» خائن می‌شود، چرا که؛ «سیاست اتحاد شوروی دچار تحول شده و در راه توسعه‌طلبی و پان اسلاویسم» گام نهاده را، در نوشته‌های خود و به ویژه «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» پرده‌داری کرده، و روی به «نهضت ملی» آورده است!

برگرفته از پای در افزار کهنه داشتن و با پای‌افزار کهنه پای‌نهی، در جای جای «جزوه» جلوگیری به این است که ملکی «به دستور اربابان» خود وارد حزب توده گردیده بوده است، و «بندبازی» و چشم‌بندی به اینکه، ملکی که سال ۱۳۲۳، و بنا بر

آن‌گونه که داده‌های تاریخی، از زبان همگان، روشن‌ساز بوده است، بنا «به دستور ارباب» وارد حزب می‌شود و ادامه‌ی «بندبازی» اینکه «ملکی باگروهش به دستور عوامل شرکت نفت مانند جیکاک و هربرت که به اصطلاح نماینده‌ی حزب کارگر در ایران و وابسته‌ی کار سفارت انگلیس بود، برای انحراف حزب توده‌ی ایران و انداختن آن به مجرای سازش‌کاری و اجرای اوامر امپریالیسم کوشش فراوان به خرج داد، لکن همه‌ی آنها بی‌ثمر ماند!» و «حوادث عقب‌نشینی آذربایجان و... زمینه‌ی مساعدی می‌گردد، برای «ملکی» که «حزب را به انحراف» اندازد!

ادامه دارد، چشم‌بندی توده‌ای به اینکه چه کسانی کارمند شرکت نفت و «میس لمبتون» شدند و چه کسانی «تنگدستی» ولی با شرافت زندگی کردن را برمی‌گزینند؟! «ملکی»‌ها، با پول امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران روزنامه‌هایی به راه می‌اندازند به زیان «نهضت طبقه‌ی کارگر ایران» تا به آنجا که از «همکاری دو خائن «ملکی و بقایی» سخن به میان، می‌آورد و «دریده شدن نقاب» او زمانی دانستن که «در جاده‌ی خیانت گام‌های بزرگی برداشته بوده است، و اینکه «یهودا صفتانی نظیر تیتو و ملکی را وادار به دشنام دادن و ناسزاگفتن به جنبش کارگری و اردوی صلح و سوسیالیسم به رهبری شوروی»، امپریالیسم می‌نماید و امپریالیسم یاری‌دهنده‌ی «ملکی» آمریکا می‌گردد و همانند «خائنینی نظیر تروتسکی و تیتو و دیگران» که نتوانستند در «مواضع شبه مارکسیستی به مانند ملکی هم نمی‌توانست مدتی طولانی در آن مواضع لغزان بماند، او هم به ورطه و لجن‌زار ضد شوروی آشکار» در می‌غلتد و «ملکی همان‌گونه که یک بار اعتراف کرده است طرار منطق چاقوکشان است»؟!

بند بازی‌ها، ادامه دارد، در مانندسازی «ملکی» با «کائوتسکی» - «لئون بلوم» و... و به زبان لنین «زهی دانشمندی! زهی چاکری ظریف بورژوازی! زهی اسلوب متمدن و... که بهره‌ی «کائوتسکی» می‌نماید و «فرزند بورژواهای ثروتمند شده»‌ای که ادبیات «اشرافی می‌خوانند و در نقش پاتریسین‌های (شیوخ) جمهوری سوم» خواندن لئون بلوم، به زبان «رومی» رولان و این‌گونه «ملکی»، مورد «مهر» سخنگوی اردوگاه لنینیستی حزب توده، قرار می‌گیرد! بر این است که «ملکی» با هرچه «مردانه، پاک، سالم، توده‌ای بود» مخالفت می‌کرده است و به مانند «لوسین لوی کور» بر این شدن تا «زیرآب سوسیالیسم» را بزند و به «هنر خالص» کسانی درآمدن که از «کثرت فربه‌ی آنارشیست شده و همه‌ی طرق موفقیت را غصب کرده بودند» و سرانجام، این «پوچ» به هم‌بافی‌های «توده‌ایستی»، به بخش اول جزوه‌ی «چهره‌سازی» ملکی و روی آوردن به

بخش دوم که افسانه‌ی «نیروی سوّم» از زبان «بینش توده‌ای» چگونه می‌باشد، این‌گونه پایان می‌گیرد که: «این تصویر گویا ما را از بسط کلام درباره‌ی قیافه‌های پلید خائنین سوسیالیست‌نمایی نظیر ملکی بی‌نیاز می‌کند!»

اگرچه، در جای جای نوشته‌های جزوه‌ی نام‌برده، چهره‌پرداز توده‌ایستی، و در آغاز کار، گونه‌ای که رفت از ملکی بنا بر دیدگاه سازمانی خود آن‌گونه چهره می‌سازد، و سپس به «چونی و چنانی» نیروی سوّم روی‌آور شدن، و همین‌گونه چهره‌سازی برای «مصدق» و... ادامه داشتن در چگونگی‌پردازی به اینکه، هر کس با حزب توده و لذا برده‌ی فرمان‌ها و خواسته‌های «سیاست‌سازان» شوروی و پایگاه دروغین «زحمت‌کشان جهان» نمی‌باشد، لذا انگلیسی است و یا «آمریکایی» می‌گردد، ولی این‌گونه «نوشته‌ها»، همان «بادِ مست» ویرانگری را مانند باشند که «قهر شیطانی» شان، سبب‌ساز «خنده‌ی پیروز»، و «گلبانگ» شقایق سر به روزنه‌ی هستی دانه‌هایی شدن است، که پهنه‌ی سپهر را شادمانه، درنوردیدند و در تاریخ‌رهایی ملت‌ها، درستی و راستی اندیشگی شان، ماندگاری و جاودانگی دارد!

به این دست‌پخت «توده‌ایستی»، در دفاع از «شوروی» و روش‌های استالینی که به چهره‌های تاریخی ناوابسته‌ای به دو اردوگاه تجاوزگر «غرب» و «شرق»، همانند «مصدق و نهرو و...» می‌تاختند، و با پای‌افزار کهنه‌ی خود، همچون گذشته به بررسی‌های دور «دنیایی» خود پای می‌فشرده و اینکه، اگر کس و کسانی پیروی و بردگی «اردوگاه انترناسیونالیسم» روسی را نپذیرند، پس وابسته به انگلیس - آمریکا و... خوانده شدن، در آینده و در جای خود، سخن‌گفته خواهد شد و زیان‌های به بار آورنده را نیز نشان دادن، اگرچه امروزه روز، همه‌ی این‌گونه چهره‌پردازان و قلم «به روزی» نویسان توده‌ایستی، از جمله «طبری» سوسلف حزب توده «طشت رسوایی» خود را، با روشنی همه‌جانبه‌ای، به زیر از بام افکنده‌اند!

پرده‌ی گوشه‌ای از زشت‌کاری‌ها و زیان به بار آوردنی‌ها و جنایت‌ها و خیانت‌های، دستگاه رهبری حزب توده، در پلنوم چهارم، در سال ۱۳۳۵، در برابر دیده در نشست شرکت‌کنندگان، بالا زده می‌شود و نیز، در دی ماه ۱۳۳۶، ده سال پس از «انشعاب» جزوه‌ای به امضای ملکی و انور خامه‌ای انتشار می‌یابد، در نشان‌دهی و بررسی آنچه را که رخ داده بوده است! یخ‌های بسته شده، و دهان‌های مَهر شده و قلم‌های بند کشیده، به کار می‌آیند و گوش شنوا و چشم بینای بیشتری می‌یابند و تاریخ و رخ داده‌های سالم و ناسالم «اجتماعی - سیاسی»، گویایی بیشتری داشتن و یافتن، به آنچه بوده و رخ داده

و به بار آورده است!

خلیل ملکی و انور خامه‌ای، در جزوه‌ی دی ماهی ۱۳۳۶ خود، به دنبال خورشیدی شدن «بوده»‌های تاریخی، از آتش درون‌زایی بهره‌مند می‌شوند و نیروگرفتن به بررسی آنچه بوده و بر آنها گذاشته است. در این بررسی و نوشته‌ی نام‌برده، با دیدگاهی ویژه‌ی خود، به چونی و چنانی زندگی «اجتماعی - سیاسی» خودشان، فشرده اشاره دارند و تاریخچه‌ی «مبارزات درونی حزب» توده را، که به «انشعاب» می‌گراید، در پنج بند، برمی‌شمردند، که نگارنده‌ی این نوشته نیز، با یاری از «داده‌های تاریخی» گوناگونی، برگرفته از دیدگاه‌های گونه به گونه، به آن پرداخته است. سپس در بخش بعدی «چرا انشعاب کردیم؟»، سخن از «فساد دستگاه رهبری» - «عدم دموکراسی در حزب» - «ایمان به دموکراسی جهانی» به میان می‌آورند و «کم و کیف» دیدگاهی «حزب توده» - «رهبری» - «شوروی» و خودشان را در پیوند با آنها برنمایاندن و دنبال کردن بررسی‌ها و بیان فهم و برداشت‌های خودشان را، از «ایمان به دموکراسی جهانی»، در «شش بند» آورده و پرداختن به «پیوند»‌پذیری «حزب و رهبری» آن به شوروی، که چگونه بوده و می‌بایست «بوده باشد»، و صد البته «خودشان» و «مجموعه‌ی» افراد انشعاب‌گرم، و از ابتدای پای‌گیری «حزب» و ادامه‌ی آن، در رابطه‌های گوناگونی چون، نفت شمال و کافتارادزه - فرقه‌ی آذربایجان و... - همکاری با «قوام»، و دیگر روی داده‌ها و بوده‌هایی که از زیر چشم خواننده تاکنون گذشته است!

آنان سرانجام، و باز در «شش بند»، به بررسی «وابستگی حزب» به شوروی می‌پردازند و یادآور شدن که؛ «مهمترین نمونه‌های دفاع و قیحانه‌ی حزب توده از شوروی و اطاعت کورکورانه‌ی وی از سیاست این دولت در این مرحله «چه‌سان بوده و پیرامون چه پای گرفته و رخ داده است. آنان به «محکومیت روش گذشته‌ی حزب»، اشاره دارند، که نکاتی بوده، انگشت نهاده به وسیله‌ی «انشعاب»‌کنندگان، که حزب و به ویژه رهبری می‌بایست توجه کند و از تکرار آنها سر باز زند و چون چرخ کارها این‌گونه نمی‌گردد و «بدین ترتیب به‌طور انکارناپذیری ثابت گردید که حزب توده، اصلاح‌ناپذیر» و «فساد رهبران حزب از حد و حصر» می‌گذرد، راه چاره را در انشعاب دیدن، می‌یابند!

آنان، سپس می‌پردازند به «تهمت و افترا، تهدید و ارعاب» که به دنبال «انشعاب»، از سوی کاربه‌دستان و رهبران توده‌ای بهره‌ی آنان گردیده و در بخش پایانی، به «چه گفتند، چه بودند، چه کردند؟» روی می‌آورند و «انشعابیون و حزب توده» را در برابر

«ملت ایران» نهادن و برشمردن آنچه را، که «ملت» داوری کند و ارزش داوری دهد! برشمردن به اینکه «نفاق افکن» که بوده است - چه کسانی «خواستاران مقام رهبری» را دنبال داشته‌اند، و با آوردن بخش‌هایی از نامه‌های «دکتر بهرامی» دبیرکل سابق حزب توده، و «مهندس شرمینی» دبیر اول سازمان جوانان حزب توده و «عضو کمیته‌ی مرکزی» حزب، برای «ملکی»، به مانند داده‌ای تاریخی، و چشم امید به داوری تاریخ بستن!

فزون‌پذیری گرمای آتش درون‌زای، در «انشعابی» گران، برگرفته از دست‌یازی به درستی کرده و رفته‌ی خویش را، بنا بر داوری تاریخ و رنگ و روی روشن‌تری دادن به انگیزه‌های بارآورنده‌ی «انشعاب» و «کاستی»‌های به «انصراف» کشیده شده را، می‌توان در خاطرات سیاسی «ملکی»، که در آخرین دوره‌ی زندگی زندانی شده‌اش، به سال ۱۳۴۴ که کمر به نوشتن می‌بندد و بازگویی گذشته‌ها را بررسی دارد، بازیافت و نیز در «جلد سوم» کتاب انور خامه‌ای، که در پی جلد دوم و به دنبال نوشتن چند و چون «حزب توده» و تاریخ پس از شهریور ۱۳۲۰، از «انشعاب» سخن می‌گوید و «انصراف» و دیگر روی داده‌ها تا کودتای بیست و هشتم مرداد، «انگلیسی - آمریکایی» به زیان دست‌آورده‌های به دست آورده‌ی «ملت» ایران و کاروان‌سالار آن «مصدق»!

و نیز می‌توان، به پاره‌ای از برداشت‌های رسا و نارسا، از این «رویداد»، در دیگر نوشته‌هایی از جمله «گذشته، چراغ راه آینده است» - «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران» را که فریدون کشاورز نوشته - «در خدمت و خیانت روشنفکران» جلال آل احمد، و دیگر خاطرات «ایرج اسکندری» - «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران» کامبخش - «خاطرات اردشیر آوانسیان» - «کژراهه» ی احسان طبری و دیگر نوشته‌هایی از این دست، چه توده‌ای و چه رویاروی حزب توده‌ی قرار گرفته و چه نه با و بر این حزب بودگان! نگارنده در پایان این بخش، یادآور است که شورآفرینی دوران پس از شهریور ۱۳۲۰، و چرایی روی‌آوری بُرنایان دل‌بسته‌ی به ارزش‌های «مردمی» و پاره‌ای نیز دارنده‌ی آرمان‌های «ملی» را در سروده‌های «فریدون توللی» یافتن، که به نادرستی «پرشگاه سیاسی» خود را برای دست‌یازیدن به ارزش‌های در سر پروریده، در حزب توده جستجو می‌کردند و برگرفته از این باورمندی به آن روی آوردند و به آن «شور» هستی بخشیدند. کژی گرفتن و دست‌یازی به رهبران کژراهه پوی، به پیروی از اردوگاه «کمونیسم روسی»، رهیافتی است به درنگ اندیشیدن و بازیافت جوانان پاک‌باز راه روشن به رهایی جامعه‌ی ایران دوخته، به درکندن و دوری گزیدن از آن «جایگاه» به

نادرستی برگزیده‌ی دیروز خود!

نگارنده، بر این باور است، که از این «گاه تاریخی»، حزب توده در سراشیب «ماندآب» شدن ره می‌یابد، و اگرچه در روزهای پسین روز شوم بیست و هشت مرداد، گردانی، از جوانان سرزمین همواره داغ شقایق سوخته به دل داشته‌ی ایران‌زمین، برگرفته از این سازمان سیاسی بوده‌اند، و در برابر «تیربار کودتاجیان» نهاده شدند و در پای «دیوار» خون‌ریزان به خون نشانده شدند، و یا به زندان‌ها گسیل داده شدند و با دیگر زشتی و ناجوانمردی‌های بر آنان هموار شده، روبرو گردیدند، هرگز «داوری» بالا را رد نمی‌کند و مهر نادرستی بر آن نمی‌زند. ره‌یافت «حزب توده» از این «گاه تاریخی» در سراشیبی «ماندآب»، پیوستگی همه‌جانبه داشته است با «نظام بینشی» آن و بازتاب آن را در زندگی «سیاسی - اجتماعی» نمایان و جامعه‌ی ایرانی، موشکافانه زیر چشم گذرانیدن و به ارزش داوری روی آوردن، حال اگر، از پس این «گاه»، کس و کسانی، هرچند از ارزش‌های «مردمی» و «ملی» بهره‌مند بوده، از این حزب دل‌نکنده بوده باشند، به آلودگی‌های برگرفته از بینش «توده‌ایستی» بهره‌مند، و به ویژه در جایگاه رهبری گماشته شدگان، دستی در خطاها و زشت‌آوری‌ها، آلوده داشته‌اند! البته با در نظرگیری نسبیته‌ی که میان «شخصیت» آنان، می‌بایست در نظر داشت و داوری و ارزش داوری‌های ویژه و شایسته‌ی هریک را دانستن و سزاوری دادن!

به هر روی، فریدون توللی، دو سروده دارد، اولی سروده شده در «۱۳۲۴» و گرماگرم روزهای دلبستگی‌اش به حزب توده و «شیپور انقلاب» را از درون این حزب «پر جوش و پر خروش» شنیدن و...، دومی پس از «انشعاب» و دل‌کندن، در اول بهمن ۱۳۲۶، که حزب را «شعبده» می‌خواند و شاد و شکرگزار که «جستیم وز هم رشته‌ی تزویر» گسسته‌اند و «رهبری» رانه آن می‌باید که «چنانند و که بودند و نمودند»، باورانده بودند!

بسترپذیری آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» و رخ‌گشایی اندیشه‌های

«ملی»، پس از شهریور ۱۳۲۰

اگر «بینش»، به دیدگاه‌های دین‌گونه راه باز می‌کند و بار ارزشی نظرگاه‌های «دینی» را در آن «واژه» توان یافتن، ولی اندیشه و اندیشه‌گری، راه‌یاب آنچه را است که با خرد سر و کار داشته و در برابر «چرایی»‌ها قرار می‌گیرد، و در تلاش دست یازیدن به «پاسخ» شایسته و بایسته‌ای برآمدن و در «رهیافتی» چنین، برومیده به بار می‌آورد! بازتابی برگرفته از خرد، بازگوی اندیشه و اندیشه‌گری است، در پهنه‌های گوناگون بستر گرفته، و

زایش و بالندگی «نهال» های اجتماعی ویژه خود را به بار آوردن! خردگرایی و اندیشه‌گری، چه در گرداگرد «فردی - اجتماعی» چه در پیرامون «گروهی - اجتماعی»، کاربرد ویژه خود را دارد، و در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و بر روی نهادهای «فرهنگی - سیاسی - اقتصادی» و دیگر بوده‌های اجتماعی بستر می‌گیرد و به گذشته - حال و فردا، نگرشی تاریخی دارد و چنین گونه می‌اندیشد - می‌زاید و نهال ویژه خود را در دل جامعه می‌پروراند، به ویژه هنگامی که رویدادهای اجتماعی دیگری، «به هنگامه» سازی‌های آن یاری بخشد، و بسترگاه مناسبی بیابد!

در گرماگرم باروری «جنبش مشروطیت»، اندیشه و اندیشه‌گری، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، در جامعه‌ی ایران بستر می‌گیرد و هنگامه‌سازی، بسترگاه مناسبی می‌یابد در آن «گاه تاریخی»، برگرفته از «بوده‌های» مناسب اجتماعی درون و برون از مرزهای ایران زمین!

کارسازی اندیشه‌گری بر روی نهادهای گوناگون اجتماعی؛ «سیاسی - فرهنگی - اقتصادی و...»، و دیگر بوده‌های اجتماعی جامعه، چه بر روی فرد فرد جامعه و چه بر روی گروه و جمع و سازمان‌های زائیده و به خشت افتاده شده‌ی آن دوران، بار و بر ویژه خود را می‌آفریند!

بازتاب اندیشه‌گری جنبش «مشروطیت» بر روی «نهادهای اجتماعی» گوناگون در جامعه‌ی ایران و به ویژه «سیاسی - فرهنگی»، خواستاری استقلال و ناوابستگی بوده است، و بیان بازتاب کنش‌ها و واکنش‌های «تاریخی - اجتماعی» خود را در آفرینش واژه‌ی «ملی» یافتن، که در دهان «جامعه» می‌نشیند و بار خواست‌های «اجتماعی - سیاسی» خود را، به یاری این «واژه» ی گویا بیان داشتن!

بار بیان واژه‌ی «ملی»، زنده داشت آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران است، در دل اندیشه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جامعه برنشسته و لایه‌های گوناگون اجتماعی جامعه را پیرامون خود گردآورنده و به سوی خویش کشاننده، تا تکیه بر آن به انجام‌پذیری خواسته‌های از درون آن بیرون آمده جامعه‌ی عمل پوشانده شود! جامعه‌ی عمل پوشانیدن به «هویت» بخشی جمع زنان و مردانی که، هزاره‌هایی را با هم گذرانده‌اند و یگانگی‌های تنگاتنگی را همه جانبه، درگستره‌ی «تاریخی - اجتماعی» با هم داشتن، به ویژه در پهنه‌های «فرهنگی - سیاسی»!

جمع زنان و مردان سرزمینی که یگانگی‌های «تاریخی - اجتماعی» هزاره‌های خود و هویت خود را در واژه‌ی «ملت» می‌یابد و به مانند آب زلال روانی، گوارای دشت‌ها و

پهنه‌ها و کناره‌های ایران شده و جاری در جای جای آن و برنشستن و پُرسازی جان و روان اجتماعی جامعه را، با خود داشتن! راه‌یابی «واژه‌ی ملت»، و برنشینی بارِ بیانی آن در دهان همگان، بازگویی همه‌ی آن «یگانگی»های ژرف «تاریخی - اجتماعی» است، وجود داشته در «جمع» زنان و مردان سرزمین ایران، که جامعه، آزاد آن را برمی‌گزیند و بی‌گونه‌ای بازدارندگی تمام «فلات» را درمی‌نوردد و پای می‌نهد و ریشه‌دار مُهر «تاریخی - اجتماعی» خواست‌های یگانه‌ی مردم را، برمی‌نشانند و مفهوم می‌بخشد!

بار «تاریخی - اجتماعی» واژه‌ی «ملت» و برگرفته از آن «ملّی»، در هزاره‌های زندگی اجتماعی زنان و مردان ایران زمین وجود داشته و جلوه‌گری‌های ویژه‌ی آن را، پای گرفته در تمامی کرده‌ها و رفته‌ها و آئین‌های اجتماعی، سرزده از تمام زنان و مردان باشند در این سرزمین، می‌توان دید، اگرچه «واژه»های نام‌برده هنوز بر کشتزار ادب فارسی در جامعه‌ی ایران نیافتاده بودند و زایش و بیانِ هویت «اجتماعی - تاریخی» و پای‌نهی در فرهنگ سیاسی ایران، انجام نگرفته، به وظیفه‌داری بیان آنچه در گذشته و در جای جای ایران زمین و میان باشندگان آن وجود داشته است. آنچه، فردای «مشروطیت» بازگویی روشن و بار «تاریخی - اجتماعی» همه‌ی خواسته‌ها و یگانگی‌هایند و به ویژه در پهنه‌ی «سیاسی - فرهنگی»، که بر شانه‌های آنها بار می‌گیرند و در درون و برون از مرزهای ایران، بال‌گشاینده و هویت خود را بیان دارنده، می‌باشند!

بار و بیان «تاریخی - اجتماعی» هم‌سنج واژه‌های «فرهنگی - سیاسی» نژاده‌ی ایرانی است در شاهنامه‌ی فردوسی آمده شده، که از دیرباز بیان‌گوی خواسته‌ها و یگانگی‌ها بوده، تنگاتنگی میان باشندگان ایرانی گرفته، رُخ‌گشا در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و گستره‌ی تاریخی هزاره‌ها، به همبستگی‌هایی آرمانی و تلاش و کوشش‌های زنان و مردان این سرزمین در برآورده‌سازی آن خواسته‌ها! پای بیای پشت سر نهی تلاش‌ها و کوشش‌ها در برآورده‌سازی آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی»، به ژرف‌پذیری «همبستگی» ایرانیان یاری بیشتری می‌رساند و از فردای «مشروطیت» این همبستگی‌ها نام و بیان کرده‌ها و رفته‌ها و خواسته‌ی جمعی خود را در واژه‌ی «ملّی» می‌یابد و بازگویی آنها، می‌باشد!

در گستره‌ی تاریخی و پهنه‌ی اجتماعی، بار «فرهنگی - سیاسی» پالودگی گرفته‌ای می‌باشد، که در جای جای ایران زمین ریشه دوانیده و در بیان «هویت» زنان و مردان بدل گردیدن. این «هویت» پذیری، در بار واژه‌ی «فرهنگی - سیاسی» ملّی هستی

می‌گیرد بر زبان فرهنگ سیاسی جامعه برمی‌نشیند و همگان درون خود را در بیان «هویت ایرانی» بودن خود در این واژه یافته و بیان می‌دارند!

جنبش «مشروطیت»، و برگرفته از آن، پای‌گیری و اندیشه‌گری، و رخنه‌پذیری دیدگاه خردگرایی در پهنه‌ی اجتماعی جامعه‌ی ایرانی، و به ویژه در نهادهای «فرهنگی - سیاسی» و زندگی مبارزات «اجتماعی - سیاسی»، انگشت می‌نهد بر روی «هویت» ایرانی، و در رسای پالودگی خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» روی آوردن و در این پای‌نهی، چیرگی ارزش‌های «ملّی» به گونه‌ی روشن و گویایی رخ‌گشودن و چنین در اندیشه‌ی «فردی - گروهی» جامعه رخنه‌پذیری‌اش، چهره می‌گشاید!

«هویت ملّی»، پهنه‌ی پذیرش در کارزار اندیشگی «جنبش مشروطیت» و پای‌گیری نهادهای «مردم‌سالاری» در ایران، چیرگی خود را در آن‌گاه تاریخی، به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای برمی‌نماید و «درون» و «بُن‌مایه‌ی» خواسته‌های «فرهنگی - سیاسی» مشروطیت، با رنگ و بوی «ملّی» سرشتگی می‌یابد و روی به بالندگی دارد و مُهر خویش را بر هر آنچه پیرامون و گرداگرد «مردم‌سالاری» در جامعه‌ی ایرانی گرد آمده بوده، برمی‌نشانند و تمام داده‌های تاریخی بازگوی آنند! روی به بالندگی داشتن و همگام پالودگی گرفتن، با کودتای ۱۲۹۹ آسیب می‌بیند و با چیرگی «دیکتاتوری بیست ساله» بازدارندگی می‌گیرد امکان دست‌یازیدن به رشد آنچه با «مشروطیت» فزونی گرفته بود، اگرچه جامعه‌ی زنده، پنهان از چشم بازدارندگان، ارزش‌های در دل خود جای گرفته را، نگهدارنده می‌باشد!

پس از شهریور ۱۳۲۰، با بیرون‌رانی رضاشاه، که جامعه او را «نمود» آسیب‌رسان به ارزش‌های «ملّی» و زخمی کردن خواست‌های «مردمی» می‌دانست و «بَزک» کاری‌های دوران او را باور نکرده بود به مانند دست‌آوردهایی در سمت و سوی «هویت ملّی»‌پذیری و...، با چیرگی ارتش‌های بیگانه و ناسزاواری‌های زشت و ناپسند از خود بر روی جامعه برنشانیده و تنگناهای فزاینده‌ای را به بار آوردن، با هم ساز جلوه‌هایی می‌گردد در اندیشه به باورهای «ملّی»! چونی و چنانی آنچه را بر «ملت» گذشت و خواننده از زیر چشم‌گذرانده است، بازتابی دارد، جلوه‌گر شده در روی‌آوری لایه‌های گوناگون اجتماعی به سوی اندیشیدن به ارزش‌های «ملّی» و اندیشه به «هویت» جامعه‌ی ایرانی است، که تیررس زخمی گرفتن، قرار گرفته بوده است!

زشت‌کاری‌های «دیکتاتوری بیست ساله» در پشت واژه‌ی «ملّی» و «ملّی‌گرایی» از یک سوی، و از دیگر سوی رشد «بیش توده‌ایستی» و دامن زدن به دیدگاه «لنینیستی»

به پیروی بی‌چون و چرای از «اردوگاه کمونیسم روسی» و سیاست سازان شوروی، امکان می‌دهند تیره و ناروشن‌نمایی آنچه را که پس از روزهای آغاز شهریور ۱۳۲۰ دیدگاه جامعه را پُر می‌نمایاند و بازتاب کرده‌ها و رفته‌های این دو جریان ناسالم، مورد سرزنش قرار دادن و به «انگ»‌هایی نادرست و دورافتاده از «درون‌مایه»ی ملی آلودگی نمودن، چنان‌که فرد و گروهی از خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت حرکت می‌کرد و «ملی» و بار ارزشی «ملت‌گرایی» را ارج می‌نهاد و در این راه پای نهاده بود!

پیش‌تاز «آلوده‌سازی» و تیره‌نمایی دیدگاه جامعه و لقلقه‌ی زبان این و آن نمودن حزب توده بود و آهنگ زشت‌ساز توده‌ایستی، که ساز می‌کرد سرزنش حرکت از خواست‌های ملت را! رویاروی، پیشگام اندیشه‌ی «ملی» و اندیشه‌گری به این دیدگاه، مصدق است، که از جنبش مشروطیت و بار و بر آن بهره‌ها برده و ارزش‌های آن را در دل نگه داشته و پروریده و کنون در کارزار سیاسی نشانه‌ی پیکان «توده‌ایستی» قرار گرفته می‌باشد. در این کارزار، می‌باشند بسیاری «گمراه»، گمراهی راه توده‌ایستی و کژراهه‌ی برگزیده را دنبال کردن و سال‌های سال، به چیرگی بینش تیره‌ی توده‌ایستی گرد زمان نشستن و نیز بسیاری از «راستان» مردم‌گرای را آلوده‌ی خود، در دوری گرفتن از «بن‌مایه»ی اندیشه‌های ملی، نمودن!

نیز، خیل دل‌بستگان به اردوگاه «غرب» و وابستگان به انگلیس و آمریکا از یک سوی و دیگر سوی کسانی، که نگرش دینی و بینش‌گونه داشتند و این‌گونه ارزش‌های ملی را نگریستن به مانند دوران «دیکتاتوری»، رفتار و گفتارشان «چهره‌ی» ملی و ارزش‌های «فرهنگی - سیاسی» را مورد آسیب و در سویه‌ی زخم‌پذیری، می‌گماشتند. این جمع، آگاه و یا ناآگاه،

سالم و یا ناسالم، کردارهای ناپسند و زشت‌روی‌هایشان در پوشش «ملی» و «ملی‌گرایی»، شوم به بار می‌آورد و سبب‌ساز بهره‌وری می‌بودند به سود اردوگاه وابسته به «شوروی»!

این دو جریان، چه جای گرفتگان در اردوگاه «سرمایه‌داری دولتی» روسی، و چه خیل در بالا‌یادشدگان، همه با هم مجموعه‌ای بودند به هم آمیخته شده در گذراندن و شتاب‌دهنده به آهنگ بازدارندگی رشد مردم‌سالاری و اندیشه‌ی ملی در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران و هریک بنا بر ویژگی‌های زیان‌بار خویش!

اگرچه گزندها در همداستانی این دو جریان و تیزی پیکان‌های زهرآگین‌شان، مصدق پیشگام و نمود اندیشه‌ی ملی در ایران را نشانه داشت، ولی گاه مناسب

یاری دهنده‌ی کاروان‌سالار اندیشه‌ی مردم‌سالاری و ژرف‌نگر به ارزش‌های ملی، مصدق، می‌بود، به گسترش‌پذیرسازی و تنومندسازی «نهال» ملی در پهنه‌ی جامعه و رخنه‌دهی ارزش‌ها به گونه‌ی سالم در ژرفای ایران‌زمین! کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» دو جریان از یک سوی در برابر یکدیگر و از دیگر سوی، خواسته و یا ناخواسته در برابر «مصدق» و نیز، بخرد مرد اندیشه‌ساز، رویارویی‌اش با این دو جریان آسیب‌بارآور، درگاه‌های گوناگون و با هریک به گونه‌ای بایسته و شایسته‌ای، پای به پای هموارساز می‌بود ریشه‌دارسازی اندیشه‌ی ملی را در دل گرم زمین و آماده‌سازی بسترگاهی که از آن سرزند «نهال» آنچه را که جنبش مشروطیت پای‌گیر جامعه ساخته بود و پروریدگی و تنومندی‌اش رهایی‌آور و شکوه‌مندسازی جامعه‌ی ایرانی را، نوید دهنده!

بازتاب رفتارهای دل‌به‌بیگانگان سپرده و دیگر همانندان آنان زشت‌بارآور، به گونه‌ای سودمندی به بار می‌آورد، و «مصدق» می‌تواند چهره‌ی آنان را در برابر دیدگاه جامعه نهد و پرده‌داری‌های سره‌مرد کارساز و «ملت» روی به داوری داشتن و ارزش داوری دادن، به زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» همگان، فرد و گروه، و در گذشته و حال و سره را از ناسره بازشناختن!

بازمانده‌ی جنبش مشروطیت و زبان‌فکر «مردم‌سالاری»، کاروان‌سالار اندیشه‌ی ملی، توان‌مند از گاه مناسب سود می‌جوید و هدفمند پروای کار به دست آورده را در ره‌یافتی پیروزی‌آفرین برای ملت ایران، پُر بها و گران‌مایه می‌شمرد و هوشمندانه گام به پیش می‌نهد و خردمندانه در «کُله» می‌نشیند و چشم به راه فرارسی «بزن‌گاه» کارساز خویش است!

باورمندی به اندیشه‌ی ملی و تلاش به برآوری خواست‌های ملی و نهادپذیری ارزش‌های مردم‌سالاری پای به پای در ژرفنای جامعه راه می‌پوید و گستردگی می‌گیرد و جای جای ایران‌زمین بذر برمی‌نشانند و بر و بار به بار می‌آورد و در چهره‌ی مصدق رخ می‌گشاید. هرچه گرد زمان بر نهال اندیشه‌ی پای‌گرفته‌ی «ملی» می‌نشیند، پالوده‌تر و به ارزش‌های «مردمی» پیوندخورده‌تر و پویش‌راهی راه می‌گیرد، که بیان‌گر ادامه‌پذیری ارزش‌های همه‌جانبه‌ی «اندیشه‌ی مشروطیت» باشد و باززایی فکر مردم‌سالاری، به برآورده‌سازی آرمان‌های «ملی مردمی»، خود را بیابد و پیروز بر سرزمین ایران بنشیند و استواری بگیرد!

راه‌پذیری و استواری «اندیشه‌ی» ملی در دل جامعه و چهره‌گشایی این دیدگاه در

پسین روزهای شهریور بیست، در جلوه‌هایی از کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» و رخ نمودن کارزارهای گونه‌به‌گونه‌ای به پیشتازی «مصدق» تاکنون دیده آمد و نیز، پای‌گیری نیروهای ناوابسته و «حزب ایران» بارزترین «نمود» سازمانی این دیدگاه، پای‌گرفتن. نهضت ملی، به مانند دیدگاهی تاریخی، از دیرباز روی به خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» گشوده بود، و هسته‌های سازمانی‌اش هستی می‌گیرد. آغاز هستی‌پذیری، «ناروشنایی»هایی برگرفته از اینکه «ملی چیست» و چه کسی می‌تواند «ملی» باشد تا نمایانگر «ناسیونالیسم ایرانی» خوانده شدن، به چشم می‌خورد. سخن رفتن از «ناسیونالیسم ایرانی» و گونه‌ای پیکرپذیری که رخساره‌ی دفاعی داشته باشد از ارزش‌های «ملی» و تلاشگر به برآورده‌سازی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» و روی به باورهای «مردمی» داشتن، و نه تجاوزگر و بیگانه با باورمندی‌های «مردمی»!

ولی، سایه‌روشنی از چگونگی «ملی» بودن و «ناسیونالیسم ایرانی» نام‌گرفتن، به چشم می‌خورد، چه آلوده به ناسیونالیسم «رضاشاهی» و چه برگرفته از دیدگاه بینشی هیتلری و آلودگی به نازیسم - فاشیسم و...، تا برسد به شووینیسیم و یا آنچه را که بتواند سالم و سازنده باشد!

گنگی و ناروشنی، برگرفته از دوران دیکتاتوری بیست ساله و یا از آلمان و ایتالیا و... راهی ایران شده و دیگر بوده‌هایی در آن‌گاه تاریخی، در برانگیزی «ناسیونالیسمی» که می‌توانست زیان به بار آورد و گزند رساند در پای‌گرفتن «ناسیونالیسم» سالم و سازنده‌ای، که سویی‌خواست‌های «ملی مردمی» ایرانیان را گزینش داشت و «بند» آن به «جنبش مشروطیت» پیوند زده می‌بود!

اینجا و آنجا، هر دو از این دو چهره‌ی «ناسیونالیسم» چهره برمی‌نمایند ولی، همواره روی به بالیدن داشتن و بازتاب‌پسند جامعه و بایستگی ارج نهادن به فضایل مردمی و سزاواری‌های مردم‌گرایانه را پذیرفتن و این‌گونه در دل جامعه پروریده شدن را دنبال کردن!

در گیر و دار کارزارهای سیاسی این‌گاه تاریخی - مَهر نشان خود را از رویدادها، بینش‌ها، اندیشه‌ها و...ی درون و برون از مرزهای ایران برگرفته - گاه مناسب پس از شهریور ۱۳۲۰ و به ویژه رخدادهایی چون قیام افسران خراسان، آذربایجان، کردستان و... همه و همه یاری‌دهنده می‌باشند به نهادپذیری این‌گونه «دیدگاه»، و پای‌گیری «سازمان بنیاد پان‌ایران‌یسم» که در پانزدهم شهریور ۱۳۲۶، چهره می‌گشاید، و سویی‌ی پیکان آنان، سه کشور به ایران تجاوز کرده را نشانه‌گرفتن!

نوشته‌ها و گفته‌های این نیرو، بیان هستی‌پذیری خود را بنا بر نیاز ملی می‌شناسد و مبارزه‌ی برپاشده‌ای را همت خود دانستن، تا بازتابی در ناوابستگی ایران از هر «سلطه‌ای» بیافریند و رهیافتی در آزادی ایران با خود آورد! «بنیاد»، زندگی‌پذیری جامعه‌ی ایران را رهایی یافته از چنبره‌ی هر «سلطه‌گری» می‌خواهد و «شکوفایی» ایران‌زمین را چاره‌اندیش در ناوابستگی دانستن!

برپاکنندگان «بنیاد پان ایرانیسم» با دیدگاه ناسیونالیسم، اگرچه به گونه‌ی ریشه‌ای و همه‌جانبه‌ای جنبش‌های ملی را می‌ستودند و در آغاز کار به چاپ‌پخش جزوه گونه‌ای روی آور می‌باشند زیر نام «ما چه می‌خواهیم»، و در آن بیان خواستگاری دیدگاه کانون پای گرفته‌ی خود را نمایان‌ساز و پراکنده نمودن، ولی ناگزیر و بنا بر چیرگی رخدادهای گونه به گونه‌ی «سیاسی - اجتماعی» این دوران، ناسازواری‌هایی در میان بپاداشتگان «کانون» جوانه زده و سر برون می‌آورد! ناسازواری‌های برگرفته از اینکه، با و یا بر مصدق بودن - نایکدست بودن «شناخت» و برداشت از «ناسیونالیسم» - چگونه «ملّی» بودن تا نمایان‌گری «ناسیونالیسم ایرانی» را نموداری نمودن - به گونه‌ی سازنده پیکره‌گرفتن و روی به باورهای «مردمی» داشتن و سویی پیوندپذیری به «اندیشه‌ی مشروطیت» را همت خود بایستن - بار دست‌آوردهای «جنبش مشروطیت» را بر شانه‌های خود بار نمودن و پای به پای راهی جای جای پهنه‌ی اجتماعی جامعه‌ی ایران روان و جاری شدن و کشتزارهای نهادهای اجتماعی میهن را سیراب کردن و... یا پیروی از «ناسیونالیسم» ویران‌گر روی به نازیسم و... داشته‌ی هیتلری - «شووینیسیم» رضاشاهی را بازتولید کردن - ارزش‌های مردم‌سالاری در ایران به اندیشه درآمده رازیر پای نهادن - باورهای در «مشروطیت» پای گرفته را نادیده انگاشتن - و نیز دیگر گام‌نهی‌های زیان‌بارآوری که، سبب‌ساز دورنگه‌داری دست یازیدن ایرانیان می‌گردید به خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» شان! ناسیونالیسم بینش‌گونه با بار بازدارندگی، به رهیافت آرمان‌های «ملّی مردمی» ملت ایران و با خود، «آگاه یا ناآگاه»، آسیب و گزند برای جامعه ببارآورد!

فرجام این دو دیدگاه از «ناسیونالیسم» و برگردان فارسی آن «ملّی» سر برون‌زنی ناسازواری‌ها و روی در روی هم قرارگیری دارندگان دو‌گرایش است و بدل شدن به «سه جریان» از درون «کانون» برون آمده، به این‌گونه: ۱- حزب پان ایرانیسم به رهبری محسن پزشکپور ۲- سازمان پان ایرانیست با ارگان «پرچمدار» و رهبری محمد مهرداد ۳- حزب ملت ایران بر «بنیاد پان ایرانیسم» به رهبری داریوش فروهر، و این سه نیرو در

سوی‌های ناهمگونی راه می‌گیرند و پای می‌پویند!

۱- محسن پزشکی‌پور و با او بودگان روند فکری‌اش گونه‌ای بوده که سرانجام به دنبال خیزش سی تیر ۱۳۳۱، عریان سویی‌ی دربار و شاه را می‌پذیرد و با چاپ‌پخش روزنامه‌ی «خاک و خون» هم بینش گونگی «ناسیونالیسم» خود را برمی‌نمایاند، و هم در دامن نظام کودتای بیست و هشت مرداد افکنده شدن و این‌گونه گذر زندگی «اجتماعی - سیاسی»‌اش شماره می‌خورد! نام «ناسیونالیسم» او و حزب پان ایرانیسم، ناسیونالیست نظام شاهنشاهی نام می‌گیرد و در بسترگاه این چنینی برمی‌گزیند!

۲- سازمان پان ایرانیست، و ارگان آن «پرچمدار»، اگرچه دیرپایی نمی‌گیرد و به خاموشی سازمانی می‌گراید، ولی دیدگاه‌های آورده شده‌ی خود را در ارگان پرچمدار روشن به این‌گونه بیان می‌دارد که؛ «فاشیسم و پان ایرانیسم هیچ‌گونه رابطه‌ای با هم ندارند!» در شماره‌هایی از این «ارگان» یافته می‌شود بررسی‌های درستی از دیگر دیدگاه‌های به آن پرداخته شده و یادآوری به اینکه چگونه ناروشن و آگاهانه حزب توده خدشه‌دار می‌ساخته است آن «دیدگاه»‌ها را و به میان مردم می‌برده است! در پرده‌داری به چگونه‌نویسی روزنامه‌های توده‌ایستی یادآور است که «ربط دادن ناسیونالیسم به رئالیسم» نادرست و این‌گونه‌نویسی را «یکی از آن اشتباهات عجیب و مضحک «کمونیسم روسی» دانستن! پرچمدار به رد دیدگاه‌های «ناسیونال سوسیالیست» می‌پردازد و آن دیدگاه را نژادگرایانه خواندن، ولی «ناسیونالیسم عبارت است از مکتب ملی که در این مکتب ملت اصالت دارد و هر ملت باید در زیر پرچم واحد ملی خود زندگی کند». نویسندگان ارگان پرچمدار بر این انگشت می‌نهند که «کسانی که ناسیونالیسم» را ملی برگردان نمایند، و به رئالیسم، فاشیسم و... بخوانند و بنامند؛ «اصولاً جاهل و نادان هستند و یا مغرضند و افراد فهمیده و مطالعه‌کن نمی‌بایستی فریب این گول‌های تئوریک!؟ را بخورند و تسلیم استدلال‌ات بیگانه‌پرستان شوند!»

در جای جای پرچمدار ارگان سازمان پان ایرانیست محمد مهرداد، شاخه‌ای از شاخه‌های جدا شده از کانون «پان ایرانیسم»، که در پیوند با رویدادهای دوران ساز دوران نخست‌وزیری «مصدق» جدایی‌ها روی می‌دهد، همسویی همه‌جانبه‌ای به چشم می‌خورد با «نهضت ملی» و در کنار آن تنگاتنگ جای گرفته و با «مصدق» بودن و برگروه‌ها - سازمان‌ها و افراد گوناگونی که رویارویی با نهضت «ملی» ایرانیان را برگزیده بودند! نیز در سراسر شماره‌های پرچمدار، آشکارا به دیده‌ی چشم آمدن، که به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای از تمام جنبش‌ها و خیزش‌های رهایی‌بخش ملی سراسر جهان، و

پیشگامان آنها به نیکی یاد کرده و مهرشان به دل گرفته و پیروزی شان را آرزومند است، و به وارونه وابستگی‌ها را زشت و ناپسند می‌شمرد و زیان‌آور می‌شناسد!

۳- سومین شاخه‌ی برگرفته شده از «بنیاد پان ایرانیسم»، حزب ملت ایران است، مایه‌پذیر از این دیدگاه و پایدارترین و روشن‌ترین شاخه‌ای که سویه‌ی بنیادی دارد با آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و جای گرفته و تجلی یافته در نهضت ملی ایرانیان و پای‌بندی داشتن به ارزش‌های «ملی مردمی»، که با تکیه بر داده‌های تاریخی، و تاکنون، پیکره‌ی این سازمان از پای ننشسته است و همواره تلاش به انجام‌پذیرسازی باورمندی‌های به آن از دیرباز روی آورده را، همت خود دانسته است.

داریوش فروهر، اگرچه در اوج خیزش‌های ضد استعماری ملت ایران به رهبری مصدق و در دوران دانشجویی به «بنیاد» روی می‌آورد و در کمیته‌ی موقت جای می‌گیرد، ولی با پیوستن او به «بنیاد»، پویه‌های نبرد به سوی خیزش‌های ملی در این سازمان پای می‌گیرد و پیروی از مصدق را، راه‌گشای کار «سیاسی - اجتماعی» بنیاد می‌یابد، و این نیروی سیاسی سیرگاهی دیگر و اوجی تازه می‌گیرد! روند پای‌نهی‌های سیر گرفته به نایگانگی دیدگاه‌ها، فزونی و شکاف‌پذیری بیشتری را به همراه دارد و چندی نمی‌پاید که شاخه‌پذیری‌ها ناگزیر به شدن درمی‌آید. شاخه‌پذیری‌های یاد شده، در دی ماه ۱۳۳۰ انجام‌پذیر و محسن پزشکیور و محمدرضا عاملی و دیگرانی حزب «پان ایرانیست» نام‌برده را، به وجود می‌آورند!

زندگی حزب «ملت ایران» بر بنیاد پان ایرانیسم تنگاتنگ پیروی دارد از خیزش‌های آن دوران به سود ملت و ملت‌گرایی، در پیروی از «مصدق» و راه او، که راه سازمانی «نهضت ملی» ایرانیان باشد، برگرفته از گروه‌های گوناگون ملی. این سازمان، همواره در نهضت ملی گام می‌نهد و پای به پای روشنی‌های اندیشه‌ی ملی‌اش آشکارتر و در میان مردم جامعه‌ی ایران، به مانند سازمان‌دارنده‌ی دیدگاه «ملی مردمی»، راه باز می‌کند و سزاواری‌های خود را برمی‌نمایاند. این‌گونه «پویش» و پویدن ادامه دارد تاکنگره‌ی ۱۳۴۰ که بر «بنیاد پان ایرانیسم» از دنباله‌ی حزب «ملت ایران» زدوده می‌گردد و زندگی «سیاسی - اجتماعی»‌اش با نام حزب «ملت ایران» راه می‌پوید. در آینده، به آنچه گذشت و رخ داد و سیرپذیری شاخه‌های «بنیاد پان ایرانیسم» در شهریور ۱۳۲۶ به خشت افتاده، هر چند موجز، در جای خود اشاره‌هایی خواهد شد. در اینجا، شاید بایسته‌ی یادآوری باشد به اینکه، اگر در «پان ایرانیسم» و دیدگاه پزشکیور رگه‌هایی از «شوونیسم» و یا سایه روشنی از بیئش «نازیسم» یا... به دیده آید، در روند

پالودگی‌های آرمانی حزب «ملت ایران»، اندیشگی ملی به جنبش مشروطیت پیوند بسته هویدا، و پای‌نهی در راه انجام‌پذیری خواسته‌های «ملی مردمی» ملت ایران، بی‌گسست دنبال شده می‌باشد و برپایی «نظام» مردم‌سالاری را خواستار بودن، همت و بر آن پای فشرده شده است!

رخداد پانزدهم بهمن و چونی و چنانی ترور نافرجام شاه، به بازتاب و فرجام ترور رزم آرا

فراکشایی رخداد پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ در روز بنیاد و گشایش جشن دانشگاه تهران، بستگی همه جانبه‌ای دارد میان «کمیته‌ی ترور حزب توده» - «رزم آرا» - «خاناندان عبدالحسین میرزا، فرمانفرمائیان» و دانستن دیگر بوده‌ها و روی داده‌هایی چند، از این دست از گذشته و چرایی یگانگی دیدگاهی وجود داشته میان آنها در روی‌آوری به همبستگی در بیم جان محمدرضا شاه که، به رخداد پانزدهم بهمن گره خورده می‌شود. نیز بازتاب، دست شاه در رخداد ترور «رزم آرا» در شانزدهم اسفند ۱۳۲۹، که در مسجد شاه روی می‌دهد و به زندگی او پایان می‌دهد، اگرچه قاتل او «خلیل طهماسبی» وابسته به «فدائیان اسلام» می‌بوده است!

این‌گونه است، دست یازیدن به اینکه در آن گاه تاریخی کدام‌یک از «سه قدرت» بیگانه‌ی در ایران سیاست‌سازی داشته، به سود این، زیان دیگری را فراهم ساز، و با این و یا آن بودن را در سوی سود خود دانستن و لذا، آتش برپاکن می‌گردیده‌اند! آتشی که دود آن آزاردهنده و گزند چشم ملت ایران را به همراه داشته، بوده است و بازدارنده‌ی رسیدن ایرانیان می‌بوده‌اند، در دست یازیدن به خواسته‌های خویش، چه در گستره‌ی ملی، و چه در پهنه‌ی مردمی، و سدساز استواری گرفتن نظامی «مردم‌سالار» در ایران شدن!

در گذشته، چه دوره‌ی اول و رخدادهای پیش و پس از کودتای ۱۲۹۹ و چه در آغاز دوره‌ی دوم که هنوز پایان نگرفته است، نشان داده شد، کینه‌هایی وجود داشته و پای گرفته را در خاناندان «عبدالحسین میرزا فرمانفرما»، که پیش از کودتای ۱۲۹۹ والی فارس بوده و یکی از شاهزادگان توانمند آن دوران، در پهنه‌ی سیاسی به شمار می‌رفته است. کینه‌ی به دل گرفته و رشدپذیر در این خاناندان، برگرفته از دستگیری و سپس کشتن

«نصرت الدوله» فرزند «عبدالحسین فرمانفرما» می باشد به دستور رضاشاه در زندان. نصرت الدوله، که خود یکی از نامزدهای کودتا بوده و پس از پیروزی «سید ضیاءالدین طباطبایی» زندانی می گردد، نیز عبدالحسین میرزای فرمانفرما هم، با تمام توانایی و مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» که داشته در میان دستگیرشدگان و به زندان افتادگان، دیده شدن!

رضاخان، در آغاز پای گیری و با بیرون رانی سید ضیاء، به گونه هایی به افراد دارنده مرتبه های بلند «اجتماعی - سیاسی» روی خوش و به آنها خود را نزدیک نشان می داد، به ویژه به «فرمانفرما» و سردار «اسعد بختیاری» که در رکاب و در جمع لشکریان آنان، به شمار می رفت.

در گذشته، به اندازه سخن گفته شد و از سرنوشت سردار اسعد و نصرت الدوله و... دیگرانی که او را بالا کشیدند و نردبان او گردیدند و اینکه، پس از آزادی دستگیرشدگان به دستور سید ضیاءالدین، عبدالحسین میرزا فرمانفرما و فرزندش نصرت الدوله را از زندان تا به حضور احمد شاه در اتومبیل «رویس رویس» نصرت الدوله همراهی می کند. و سپس در مجلس شورای ملی وارد می شوند و در جایگاهی در روبروی نخست وزیر چندی پیش از زندان آزاد شده «احمد قوام السلطنه» جای نشست، برای آنان در نظر گرفته شده، می نشینند!

پس از دستور به «قتل» و آن گونه زشت و دل خراش کشته شدن «نصرت الدوله»، کینه ای شدید از این خاندان نسبت به خاندان پهلوی مایه می گیرد، اگرچه یکی از زنان «رضاشاه» از همین خاندان، به نام «عصمت الملک» می باشد، که مهین دولتشاهی، همسر مظفر فیروز و عروس نصرت الدوله دختر عمومی او می باشد!

کینه ای این خاندان به خاندان پهلوی همواره گرم بر جای می ماند و زشت کاری های رضاشاه نیز همواره گرمی کینه را فزونی می بخشد، تا آنجایی که بنا بر خاطرات «مهین دولتشاهی» رضاشاه ناخشنودی خود را به «عصمت الملک» ابراز می دارد تا بازدارنده ای از دواج میان «مهین دولتشاهی» و «مظفر فیروز» گردد، ولی از دواج با وجود بیم و ترس از «دیکتاتور» سر می گیرد و بنا بر نوشته ی مهین دولتشاهی؛ «... متأسفانه هیچ کس از نزدیکان جرأت نمی کرد که این امر در خانه ی او انجام شود. ناگهان مردی مردانه قد علم کرد و گفت: چرا در خانه ی من که منزل خاله اش می باشد و این مرد سپهبد رزم آرا شوهر یکی از خاله های من بود که در آن وقت درجه ی سرهنگی داشت، بالاخره عقدی بدون تشریفات و سر و صدا با حضور چند نفر از نزدیکان و آخوندی

برای انجام تشریفات مذهبی، در واقع به طور محرمانه صورت گرفت و مظفر مرا به خانه‌ی خود برد! خواننده، می‌یابد که کینه‌ی خانوادگی پای گرفته، نه تنها در دل پدرکشته شده نهاد گرفته است، که در دل دیگر افراد این خاندان، و از جمله می‌باشد «سرهنگ رزم‌آرا»ی آن روزی و «سپهبد رزم‌آرا»یی است که، در پرتوی توانایی‌های خود و یاری افسران حزب توده و پاره‌ای از رهبران «کمیته‌ی مرکزی» حزب نامبرده و خواست «احمد قوام‌السلطنه» در جایگاه بلند هم‌آورد خود سرلشگر ارفع می‌نشیند و از دوران قوام‌السلطنه و برکناری «صدرالاشراف»، ریاست ستاد ارتش و بازوی توان‌مندی یافتن، و به توانایی انجام هر کاری، در پناه آن دست یازیدن!

کینه‌ی به دل داشته، نسبت به خاندان پهلوی، برگرفته از قتل «نصرت‌الدوله»، به مظفر فیروز - همسر او مهین دولتشاهی و سپهبد رزم‌آرا پایان نمی‌گیرد، که خواهر نصرت‌الدوله که عموی مظفر فیروز «مریم فیروز» - ایرج اسکندری که با مریم فیروز و نصرت‌الدوله پسرعمو و دخترعموی یکدیگر بوده‌اند و با شاهزاده عضد یکی دیگر از بلندپایگان اولیه‌ی حزب توده هم، و نیز عباس اسکندری و... که مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی» هریک از آنان در حزب توده گفته آمد و نیز همه‌ی آنان گرداگرد «قوام‌السلطنه» گرد آمده و به گونه‌ای کاربه‌دستان او بودن، هم! نیز دانسته آمد، مریم فیروز همسر کیانوری و خواهر کیانوری همسر کامبخش، که این دو «کمیته‌ی ترور» در درون حزب توده را به وجود آورنده بودند و همیشه سرنخ ترورها و کشته شده‌های درون و برون سازمانی، به وسیله‌ی سازمان نظامی حزب توده، به دستور آنان انجام می‌گرفته است، و خسرو روزبه هم، به دستور این دو، همداستانی‌اش در بسیاری از ترورها، دستی آلوده می‌گیرد، و به یقین در رابطه با این دو و یا جمع خاندان «فرمانفرما»، به روابطی تنگاتنگ با سپهبد رزم‌آرا دست یازیدن، که گفته خواهد شد و این روابط نیز سبب‌ساز ترور و قتل «محمد مسعود» و «احمد دهقان» را با خود آوردن، و صد البته امکان فرار از زندان و کسب امتیازاتی که با تکیه به گفته‌ها و سخنان او در دادگاه، هر چند کوتاه، اشاره خواهد شد!

تنگاتنگی روابط حزب توده و این خاندان با «قوام‌السلطنه» در ناسازواری با شاه نیز برخاسته، از کینه‌ای بوده سخت به دل داشته و همان‌گونه که گذشت، مظفر فیروز، در آغاز کار آرام‌دهی کینه‌ی به دل گرفته و بادافره آن را در همکاری با «سید ضیاءالدین» می‌یابد و چون پای نمی‌گیرد دل به قوام‌السلطنه بستن و همیاری با او را، راه چاره‌گر دانستن!

بنا بر همین دیدگاه، کینه‌توزانه و بادافره‌دهی و نیز کارکرد «قدرت» و نشان آن را در رفتارها و کرده‌ها و بازتاب‌هایی از این و آن سر زدن است، که یافته می‌آید، همواره گردش فکر و همت جمع در بالا نام برده شده، درگرد چگونگی روی آوردن به «ترور شاه» و از میان برداری او می‌گردیده است و راه چاره‌ی آرام‌بخشی درون خویش را دراز میان برداری محمدرضا شاه می‌دانسته‌اند، و در این کار همدیگر را همیاری و با یکدیگر همدستان بودن! آرام‌بخشی درون، که آمیخته‌ای بود از بادافره‌گرفتن و به «قدرت» دست یازیدن، که شادی دومی کاربرد بیشتری در برانگیزی داشته بوده است و چیرگی داشتن بر تمامی وجود فکر و هم آنان و سیرگاه زندگی «سیاسی - اجتماعی» آن جمع را در همدستانی با هم، سبب‌ساز گردیدن! در گذشته، و از زبان «یکی از نزدیک‌ترین وزیران» قوام، که برای فریدون کشاورز و دیگر رهبران شرکت داشته در کابینه‌ی «قوام»، و در رابطه با «دستور سرکوب حزب توده» و اعتراض آنها به رفتار سرکوب، آورده شد که: «... امروز صبح من نزد رزم‌آرا بودم و با او راجع به وضع آشفته‌ی کشور صحبت کردم» به او پیشنهاد کردم که با یک کودتا حکومت را در دست بگیریم و قوام رئیس جمهور و او رئیس‌الوزرا و مرد مقتدر ایران بشود! فریدون کشاورز بی‌آنکه نام وزیر را ببرد، در پرائتیز می‌افزاید که «به نظر من راست گفت زیرا او دلایل خانوادگی قوی و جدی برای مخالفت با خاندان پهلوی داشت»! کشاورز ادامه‌ی سخنان رد و بدل شده را دنبال و می‌نویسد: «رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را به من بدهد. و من گفته‌ی رزم‌آرا را به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت هنوز زود است باید قدری صبر کرد!»

از سخنان فریدون کشاورز چنین برمی‌آید که: ۱- از دیرباز فکر کودتا، میان پاره‌ای از وزرای قوام - رزم‌آرا - حزب توده و خود قوام السلطنه در جریان بوده است. ۲- نزدیک‌ترین وزیر به قوام که «دلایل خانوادگی قوی و جدی برای مخالفت با خاندان پهلوی داشته» باشد - با حزب توده نشست و برخاست و به سرکوب آنها دل بسوزاند - با رزم‌آرا ریاست ستاد ارتش داشته را، این‌گونه بی‌پرده‌داری، از کودتا و از میان برداری شاه، بنشیند و سخن بگوید - با «قوام» آن‌گونه از کودتا سخن بگوید و پاسخی عریان شنیدن که «هنوز زود است» و... می‌باید «مظفر فیروز» باشد و یا یکی دیگر از وزرای وابسته به این خاندان!

البته دانسته نیست که چرا، فریدون کشاورز در «من متهم می‌کنم» «... حزب توده را، نام

وزیر را نمی‌برد ولی بر این است که «چند سال پس از این واقعه تصادفی که شرح خواهیم داد باعث شد که ما در مسکو اطلاع پیدا کنیم که کیانوری از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد در تماس بود...» و سپس در جایی دیگر می‌گوید «... قبل از تیراندازی به شاه اگر افسران سازمان طرفدار حزب توده را کنار بگذاریم ارتش ایران و اکثر افسران این ارتش در اختیار سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ایران بود که به ظاهر خود را بسیار وفادار و مطیع شاه نشان می‌داد.» و در ادامه‌ی سخنان خود، کامبخش و پس از ترک او از ایران به دنبال رخداد آذربایجان، کیانوری را دستوردهنده‌ی ترورها و کشتار می‌شناسد و از «قتل احمد دهقان - محمد مسعود - تیراندازی به شاه - قتل زاحریان و پاره‌ای دیگر از افراد با ایمان حزب - حسام لنکرانی - ایجاد انفجار بر ناو ببر - انفجار هواپیما در قلعه مرغی و...» به دست «کمیته‌ی ترور» و... پرده برمی‌دارد، و بر این انگشت می‌نهد، که اگر کشتن شاه انجام می‌گرفت «تنها رزم‌آرا که ارتش را در دست داشت استفاده می‌کرد!» او، همواره از تسهکاری کامبخش و کیانوری سخن می‌راند و در جلسه‌ای گفته است «جرئت خوردن قهوه‌ی کمیته‌ی مرکزی را» ندارد و این‌گونه باند «کامبخش و کیانوری» را ماجراجو و خطرناک می‌خواند و دست این دو را، و به ویژه کیانوری را در ترور شاه، مرتبه‌هایی یادآور می‌شود!

فریدون کشاورز، نه تنها پرده برمی‌دارد از دست آلوده‌ی «کیانوری» و «رزم‌آرا» در ترور نافرجام شاه و بازوی اجرایی قتل‌های انجام گرفته به دست سازمان افسری حزب توده و «کمیته‌ی ترور» در حزب پای گرفته و از خسرو روزبه سود جستن و دست او را در خون‌هایی آلوده ساختن، که پیوندپذیری ترورها و قتل‌هایی چند را آشکارا نام می‌برد که به هم پیوستگی همه جانبه داشته‌اند و خاندان فرمانفرما - رزم‌آرا حزب توده و سازمان افسری و روزبه به ویژه، در آن همداستانی تنگاتنگی داشته‌اند، که می‌باشند، ترورهای محمد مسعود - شاه - احمد دهقان، و از زبان کسانی از جمله «سروان قبادی» که در فرار زندانیان حزب توده و «روزبه» دستی کارگشا داشته و مریم فیروز همسر کیانوری و... را با جیب شهربانی به اینجا و آنجا می‌برده برای «اطلاعات و دستورات کمیته‌ی مرکزی را مبادله» کردن و... بسیار زشت‌کاری‌هایی را بازگو می‌کند، و چند و چون شوم‌آوری‌های آن جمع هم‌بسته را، برمی‌نمایاند!

پیش از آنکه به چند و چون ترور نافرجام شاه ادامه داده شود، شاید بایستگی داشته باشد، که روابط روزبه، دست کارساز سازمان افسری حزب توده و بازوی توانای «کمیته‌ی ترور» در حزب توده را با «رزم‌آرا» برنمایانند، و اینکه چه سان این پیوند شوم

بیار می‌آورد!

دستِ توانای روزبه، دارنده‌ی سرشت نشانه‌های «ملی» و نیز «مردمی» و دارنده‌ی دیگر ارزش‌های کارساز که اگر جایگاه درستی می‌یافت و سازمانی «سیاسی - اجتماعی» سالمی وجود داشت و او را در بر خویش می‌گرفت و در بسترگاه سالم «ملی - مردمی» بستر می‌گرفت، به یقین می‌توانست در سوبه‌ی خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ایرانیان گام نهد، و پای نهی‌اش ارزش‌های نیکو و زیبا برای میهن و مردم زجر کشیده‌ی آن به بار آورد! ولی دیده شد و دیده می‌شود، که بنا بر جای‌گیری‌اش در حزب توده و چیرگی گرفتن دیدگاه توده‌ایستی بر او و پذیرش و باور به «هدف و وسیله را توجیه» می‌کند و این «خام باوری» سیرگاهِ بینشی او گردیدن، کور و نابینا، به راهی پای می‌نهد و دست کارساز او آلوده‌ی انجام کارهایی می‌گردد، که بر آن جز نام تبهکاری و جنایت نتوان نامی دیگر نهاد و اگر نظام ناسالم و از مردم بریده و روی به خیانت و جنایت داشته‌ی پهلوی دوم، فرزند خلف پهلوی اول، پس از کودتای ننگین «انگلیسی - آمریکایی» بیست و هشت مرداد، می‌خواست او را در رابطه‌ی «قتل»‌های به دست و دستور او انجام گرفته، در سود و بنا بر پیروی از «کمیته‌ی ترور» و رهبری حزب توده، در دادگاه جنایی و بنا بر قوانینی دور از رنگ و بوی سیاسی به آن دادن، به چوبه‌ی دار بسپارد، و با تکیه به داده‌های تاریخی و اعترافات خود او، می‌توانست!

چنین اندوه و دریغی، نه تنها سرنوشت و فرجام زندگی «سیاسی - اجتماعی» روزبه دارنده‌ی آن فروزه‌ها، آدمی را می‌گزند و آزار می‌دهد که سرنوشت به تیرگی کشانده شده‌ی دیگر بسیاری را هم، همانند روزبه از سرشت نشانه‌هایی سودرسان بهره‌مندی داشته‌ای که به گمراهی حزب توده و یا دیگر کژراهه‌هایی کشانده می‌شوند و خواسته یا ناخواسته، آگاه و یا ناآگاه، زیان بارآور گردیدن، و در راهی پای نهادن، که گزندرسانی به خواسته‌های «ملی» و یا «مردمی» بار و بر کرده‌ها و رفته‌های آنان می‌باشد، که می‌توان از این‌گونه کسان، و در مرتبه‌ی دیگر ارتشی و رده‌ی دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» جای گرفته‌ای، رزم‌آرا را هم، نام برد!

تنگاتنگی ترور محمد مسعود - احمد دهقان و نافرجام شاه را، در هماهنگی همه جانبه‌ای میان حزب توده و کمیته‌ی ترور و خاندان فرمانفرما سیرگاه گرفته، به دنبال روابطی می‌باشد که میان رزم‌آرا و خسرو روزبه برقرار گردیده و بازتاب این روابط به گونه‌ای ترورهای فرجام گرفته‌ی مسعود و دهقان را پی‌آمد و پیچیدگی بیشتری را به خود گرفتند و از دیگر مایه‌هایی هم برخوردار بوده، ترور نافرجام شاه می‌باشد، که

ماهرانه انجام می‌گیرد و در پنهان سال‌های سال، هر سه ترور باقی می‌ماند! البته و همان‌گونه که نوشته شد، ترور محمد مسعود، سایه روشنی از دست‌های آلوده را در همان روزها، پرده‌در گردید و پیوند همه جانبه‌ای با آن گرفته، رخداد ترور احمد دهقان می‌باشد در روز ۶ خرداد ۱۳۲۹، به دست حسن جعفری، که در واقع هموارساز دست یازیدن رزم‌آرا می‌گردد، به مرتبه‌ی نخست‌وزیری رسیدن! بسیار است، نوشته‌هایی پرده‌در بوده و سخنانی گفته آمده در نشان‌دهی به اینکه چه کسانی قاتل محمد مسعود بوده‌اند و بی‌گسست، قلم و زبان یکی از پیگیرکنندگان، قلم و زبان احمد دهقان است دارنده‌ی هفته‌نامه‌ی تهران مصور و نماینده‌ی مجلس و دوست محمد مسعود و نزدیک به دربار، که از همان فردای قتل مسعود تلاش و کوشش بی‌مانندی از خود نشان می‌دهد!

تکیه به کتاب نصرالله شیفته، سایه و روشنی‌های به دست آورده شده‌ی آن روز و بازداشت حسام لنکرانی و دیگر تنی چند در ترور شرکت جسته و دست‌یابی به اتومبیل به کار گرفته در شب قتل و...، برگرفته از همت و کوشش‌های احمد دهقان را برمی‌نمایاند در همکاری‌اش با آگاهی و...، که اگرچه موجز ولی نشان‌دهنده شد! این کوشش‌ها و پیگیری‌های دوباره‌ی او، در دوره‌ی نخست‌وزیری «منصور الملک»، در مرتبه‌ی نمایندگی مجلس جای گرفتن و سخن گفتن و در «تهران مصور» نوشتن و دیگر پرده‌دری‌های به زیان حزب توده - شوروی و...، سبب‌ساز ترور او می‌گردد، و روشن‌تر از آن دو ترور دیگر، نشانه‌هایی از دست‌ حزب توده در آن جنایت بر جای می‌نشیند. ولی حال و روز جامعه‌ی سیاسی ایران گونه‌ای می‌بوده است، که امکان دهد به حزب توده و با او همدستان بودگان تا در پرده‌ی پوشش نگه دارند جنایات به دست و دستور رهبران این سازمان سیاسی انجام گرفته، و همانند گذشته و همسان ترور محمد مسعود و...، با نعل وارونه‌زنی و هوچی‌گریانه، کرده‌های زشت و ناپسند خود را، آشکار و ناآشکار، برگردن این و یا آن «هم‌آورد» گذارند! با «تیر»های شوم‌آور خود، چند نشانه‌هایی را نشانه گرفتن و خام‌باورانه، باور به «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، دنبال، به گونه‌ای که، ترور و شوم به بار آوری‌ها و در خون نشانیدن این و آن، چه سالم و چه ناسالم بوده‌ای را تکرار کردن، به زندگی «اجتماعی - سیاسی» آن مجموعه‌ی با هم بوده بدل می‌گردد و آمادگی و توانایی بیشتری را می‌یابند، از هر نظر در روی آوردن به «جنایت» در راه رسیدن به «اهداف» خویش، و هریک پیروزی دیدگاه و امید فردای پیروز خود را در این «همداستانی»‌ها و این‌گونه روش‌ها یافتن!

نوشته و داده‌های تاریخی، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون به روشنی دست آن مجموعه‌ی نام برده شده را، در آن ترورها برمی‌نمایاند و نوشته‌های به دروغ و هوچی‌گرایانه‌ی حزب توده هم، که بی‌شرمانه پس از قتل‌ها و ترورهای انجام داده، همانند گرگی، که از سویی بدرد و از دیگر سوی برای گوسفندان خود دریده‌گریه سر دهد و نادان به اینکه پوزه‌های خون‌چکان آن مجموعه بازگوی رسوایی آنان خواهد شد، که به دست و دستور آنان انجام گرفته و شومی بارآور شده، می‌باشند! دزدانی که برای پوشش خود و فرار از تیررس دستگیرشدن، فریاد «آی دزد را بگیر» در روزنامه‌هایشان سر داده بودند و «ترور» و «قتل»‌های انجام گرفته به دست خود و با آنها همداستان بوده را، در ارگان‌های حزبی محکوم کردن و آشکار و ناآشکار به این و آن نسبت دادن و این‌گونه زشتی کارهای خود، پوشانیده از دیدگاه جامعه را، دنبال کردن، ولی، ناآگاه به اینکه، گرمی بازار دروغ و ناراستی دیر زمانی نمی‌پاید و به سردی بدل می‌گردد و خورشید راستی و درستی و حقیقت را نمی‌توان همیشه در زیر پرده‌ی کریه و تیره‌ی ابرهای نادرستی و بریده از بازتاب‌های خود، نگهدارنده شد!

بازگشتی به گذشته، در پای‌گیری پیوند دوستی و همکاری رزم‌آرا و روزبه با هم

آورده‌هایی در گذشته نشان‌گر این بود که در دوران نخست‌وزیری صدرالاشراف که دستی به جنایت آلوده داشت و جنایتکار بودن او از گذشته‌های دور برای همه‌گان آشنا و دل‌نگران‌کننده و آن‌گونه که رفت، همه‌ی نیروهای سیاسی آزاداندیش با پراکندن اعلامیه‌هایی و اعتراض‌های خود در مجلس شورای ملی و...، همداستان با یکدیگر، وجود او را خطرناک برای «مردم‌سالاری» شناختن و حزب توده نیز سخت با آن نیروها همدلی داشته، بر سر کار جای می‌گیرد، و اگرچه نه دیرزمانی، که در همان مدت کوتاه نیز با همیاری چون اویی، ارفع، ریاست ستاد ارتش و... را در دست داشته، به سرکوب مردم و نیروهای سیاسی روی می‌آورند!

در گذشته، بازتاب پیوندگرفته‌ای از دو سرکوبگر در رأس دولت و ستاد ارتش دیده شد و با خود داشت واکنش‌هایی، به ویژه برای حزب توده و در رابطه با آن فراری افسران - قیام افسران خراسان - آذربایجان و کردستان و...، و بسیار دیگر بوده‌هایی وجود داشته و پاره‌ای بازگو شده، و زاینده‌ی رخدادهایی نو و زایش بسترگاهی جدید در بارآوری بازتاب‌هایی دیگر در پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی» ایران!

شاید یکی از چشم‌گیرترین آنچه را آن دوران با خود آور است، به زیان ارفع و پسین‌تر به زیان دیگرانی هم، تنگی گرفتن پیوند همکاری و همدلی است میان رزم‌آرا و روزبه و ریشه‌دار شدن تنگاتنگی کار میان آنان، همیاری آنان در ترورها و قتل‌ها و دیگر رخ داده‌ها، که این‌گونه آغاز و مسیر می‌گیرد!

به دنبال پای‌گیری سوییجه‌های همکاری میان آزادی‌خواهان و پراکنده شدن نوشته‌هایی و ناسازواری‌های فزونی گرفته با دولت صدر و ارفع، رخداد «لیقوان» است و کشته شدن «حاج احتشام لیقوانی» و دیگر رویدادهای سراسری ایران و به ویژه آذربایجان. در پی آن قیام افسران در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، با ناگزیری گزینش زندگی پنهان پاره‌ای از افسران سازمان نظامی حزب توده و روزبه بازوی توانا و مغز سازماندهی شبکه‌ی افسران هم! نیز، همواره رزم‌آرا را در برابر هم‌آورد خود «ارفع» و هم‌چشمی‌های میان این دو از دیرباز وجود داشته و اوج گرفته و با خودآور امکان کارسازی گردیدن، در یگانگی کار و همیاری‌های میان آن دو، به ویژه که خاندان فرمانفرما و در رابطه با این خاندان، کامبخش - کیانوری - مریم فیروز و... میانجی‌گری نیز می‌بوده‌اند و آنان کارگشته در این‌گونه کارها!

همیاری دو هوشمند و توانمند به انجام بسیار کارهایی در ارتش و از ارتش در پهنه‌های گوناگون سیاسی، برگرفته از دو دیدگاه و هریک پیروزی آینده‌ی خود را به دست دیگری انجام‌پذیر دانسته، مسیر می‌گیرد میان روزبه و رزم‌آرا، در آسان‌پذیری دریافت اسنادی به زیان «ارفع»، از طریق رزم‌آرا به روزبه و انتشار آن در ارگان‌های حزب توده!

به ریاست ستاد ارتش دست یازیدن رزم‌آرا در دوران «قوام»، چه در رابطه با شکست «ارفع» به دنبال شکست دولت صدرالاشراف، چه در بایست کار خویش دانستن قوام و چه زمینه‌های این مرتبه‌ی بلند نظامی را خاندان فرمانفرما و چشم و گوش آن دوران قوام، مظفر فیروز خویشاوند و بسیار نزدیک با رزم‌آرا، فراهم‌ساز کرده باشند، به هر حال افسران حزب توده و در رأس آنان روزبه دستی‌گره‌گشای به سود رزم‌آرا داشته است. این روند کار ریشه‌دارسازی میان این دو را، یا به دیگر سخن، اتحاد «سه‌گانه»ی ریاست ستاد ارتش رزم‌آرا - سازمان قدرت‌گرفته‌ی حزب توده - خاندان بانفوذ فرمانفرما را به هم پیونددهنده‌تر به زیان «هم‌آوردان» خود و به ویژه شاه و دربار، می‌سازد!

داده‌های تاریخی، به درستی بر این انگشت می‌نهد که اسناد دریافتی روزبه و

چاپ‌پخش آن در روزنامه‌های حزب توده و...، بازتاب فکر دستگیر نمودن و تبعید پاره‌ای افسران را در ارفع پروراندن و به آن روی آور می‌شود و رزم‌آرا به آنان گزارش می‌دهد و پنهان‌گزینی را ناچار برگزیدن و از میان آنان روزبه، که کسانی، از جمله خامه‌ای باگمان پنهانی‌اش را در خانه‌ی رزم‌آرا یادآور شده‌اند!

روزبه بنا بر سخنان خود در دادگاه اول در سال ۱۳۲۷، آشکار می‌سازد دیداری را که با رزم‌آرا داشته، در دوران زندگی پنهان‌گرفته‌ی خود و مرتبه‌هایی، چه در رابطه‌ی درخواست امتیاز روزنامه از رزم‌آرا و پذیرفتن آن و چه راجع به گفت و شنودهای میان آن دو مبنی بر گذشت از جرم فرار و پذیرش دوران پنهان‌گرفتن او به مانند سوابق کار و در مرتبه‌های نظامی او خللی وارد نشدن و بازگشت به دانشکده‌ی فنی!

بنا بر گفته‌های خامه‌ای و سخنان او در دادگاه، تمام خواسته‌های روزبه و نویدهای رزم‌آرا به او برآورده می‌شود جز «مرتبه»های نظامی او. این دادگاه، به دنبال دستگیری او است که پس از رخداد آذربایجان انجام می‌گیرد و زندانی شدن و به یاری رزم‌آرا، از زندان دژیان فراری داده می‌شود و در این دوران است که سازمان افسری به اجرا درمی‌آورد ترور محمد مسعود را و سازمان افسران حزب، کمیته‌ی ترور را پای می‌نهد و به این‌گونه کارها روی آور می‌شوند!

دستگیری او پس از به اجرا درآوردن قتل محمد مسعود در بهمن ۱۳۲۶، که گفته آمد، در بیست و یکم فروردین است از پنهان‌گاه و همراه با دیگرانی است، و رزم‌آرا به دیدار او می‌رود و محاکمه‌ی او را، تنها و تنها، در رابطه با «غیبت» می‌خواند و چشم پوشیدن از «دیگر خلاف‌کاری‌هایی» که رزم‌آرا به او یادآور شده، می‌باشد! او در این دادگاه، حضور ریاست ستاد ارتش را همراه کسانی چون سرهنگ دفتری و گیلانشاه و...، یادآور است و آشکار ساختن به آنچه بوده به گونه‌ی نوشتن و زبانی، که انجام‌گرفته و بازگویی تنگاتنگی روابطی است میان آن دو وجود داشته!

به هر روی، و بنا بر داده‌ها و از جمله نوشته‌های موشکافانه‌ی خامه‌ای و به ویژه محاکمات روزبه در دادگاه اولی، که در سال ۱۳۲۷ می‌باشد و دومی در سال ۱۳۳۶، که آخرین دفاع او است، رد و بدل نامه‌های زیادی است میان روزبه و رزم‌آرا ریاست ستاد ارتش و کوشش‌های همه جانبه‌ی ریاست ستاد در دادگاه اولی او تا اینکه می‌تواند جان او را نجات بخشد و به چهار سال زندان محکوم شدن! ادامه‌ی این روابط و پیوند این دو با هم، و در واقع، پیوند «سه‌گانه‌ی» بالا، میان حزب توده - رزم‌آرا - خاندان فرمانفرما، فرار او همراه با دیگر رهبران دستگیر و در زندان به سر برده‌ای است که، به دنبال دیگر

رخداده‌هایی از جمله رخداد پانزدهم بهمن، ترور شاه، دستگیر و در زندان می‌بردند، و در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا و به دست و دستور او، که «کیانوری» نیز یکی از آنان به شمار می‌رود، فراری داده می‌شوند!

انور خامه‌ای، درباره‌ی روابط نزدیک روزبه و رزم‌آرا و در بخش «ترور محمد مسعود»، بر این است که «... آمدن رزم‌آرا را به زندان و اطمینان دادن به روزبه برای این بوده است که مبدا چیزی از دهان او بیرون بیاید. روزبه نیز درست از همین نقطه ضعف رزم‌آرا استفاده کرده و مرتباً با نوشتن نامه آن را به وی گوشزد می‌کرده است!»

پیوندپذیری این دو با هم در انجام کارهایی و زایش آلودگی دست هر دو در قتل محمد مسعود و ترس از رسوایی و پرسیده شدن و پی‌آمدهای شکننده‌ای که به دنبال می‌توانست داشته باشد، در هر یک دل‌شوریدگی به بار می‌آورد و بازتاب آن و همان گونه که خامه‌ای می‌نویسد، اطمینان دادن‌های پیاپی رزم‌آرا می‌باشد به روزبه و نویده‌های نوشتنی و زبانی که روزبه در دادگاه از آن پرده برمی‌دارد! اطمینان دادن‌هایی در برابر بلندپایگان ارتشی و حتی نزدیک به شاه، چون دفتری - گیلانشاه - نماینده‌ی دادستان ارتش، و آنچه انجام می‌گرفته است، از زبان روزبه در دادگاه ۱۳۳۶ و آورده شده در «اعلامیه» ای از طرف شاه و بنا به کوشش‌های هوشمندانه‌ی رزم‌آرا، به این است که «در سال ۱۳۲۵ بدون آنکه خودم تقاضای عفو کرده باشم به موجب اعلامیه‌ای که از طرف شخص اول مملکت و رئیس ستاد ارتش وقت امضا شده بود و کلیه افسران فراری را به خدمت دعوت می‌کرد و علاوه بر غیرقابل تعقیب بودن تمام اعمال آنها حتی مدت فرارشان را جز خدمت صنفی آنها منظور می‌داشت، خودم را به ستاد ارتش معرفی کردم!»

روند کار زیرکانه‌ی رزم‌آرا و روزبه، و هریک با دیدگاه ویژه‌ی خود، را می‌توان در این سخنان دفاعی روزبه یافت، که رزم‌آرا آزادی و امکان بازگشت افسران حزب توده و در رأس آنان روزبه را بنا بر خواست و طی اعلامیه‌ای به امضای شاه رسانده، فراهم‌ساز است تا هرگونه بوی‌بری را از آنچه میان او و حزب توده و سازمان افسران این حزب و به ویژه روزبه وجود دارد بپوشاند و روزبه نیز در جای‌جای گفته‌ها و دفاعیات و در گاه‌های گوناگونی مساعد حال خود و حزب توده سود می‌جوید!

ادامه‌ی آن و ریشه‌گرفتن پیوند میان آنان و...، به جای‌گذاری اسناد و داده‌هایی است که یک روزنامه‌نگار توانمند و دارنده‌ی ویژگی‌هایی چون محمد مسعود می‌تواند استفاده برد و ناسازواری‌های خود را نسبت به کسانی، چون حزب توده و شاید در

پیوند با آن حزب، قوام و رزم آرا را در تیررس جامعه و دیدگاه ملت قرار دهد و سودبری دیدگاهی خود را به اجرا درآورد، و ارزش داوری ملت را به سود دیدگاه خود و به زبان «هم آوردان»، برانگیزد!

محمد مسعود، روزنامه‌نگاری بود بی‌باک و دارنده‌ی دیدگاهی که هرگونه وابستگی را مورد یورش‌های قلمی خویش قرار می‌داد و بی‌پروا شدیدترین نوشته‌هایی را می‌نوشت و در روزنامه‌اش چاپ‌پخش و در برابر دیدگاه مردم می‌گذاشت. شماره‌های «مرد امروز» که پیوسته در حال «قدغن» شدن و پس از چندی اجازه‌ی «انتشار» می‌یافته است، از سوی دولت‌های نامردمی و ستیزه‌جو با آزادی قلم، به ویژه در دوران قوام‌السلطنه، نیک نشان‌گر سیر دیدگاهی این روزنامه‌نگار است در دفاع از آزادی - یورش به چپاول‌گری بر کرسی قدرت‌نشستگان و عریان‌سازی فقر و بی‌خانمانی و بیماری‌های گوناگونی که از رهگذر بر سریر قدرت تکیه‌زدگان بهره‌ی ملت ایران، گردیده بوده است!

بنابراین دیدگاه‌های چیره بر او، و چشم‌اندازی به شماره‌هایی چند از روزنامه‌های «مرد امروز» او، خواننده این‌گونه می‌یابد در شماره‌ی ۷۷ مهر ۱۳۲۵ که؛ «ما با هر نهضت که به اتکاء خارجی‌ها باشد مخالفیم زیرا هر ساعت که منافع بیگانگان تضمین نشود، این نهضت خاموش می‌گردد» و در این شماره، هم رخداد شمال و فرقه‌ی آذربایجان و... را مورد یورش قرار می‌دهد و هم جنوب که «نهضت جنوب» نام گرفته بود! او، و بنا بر گفته‌ها و نوشته‌های شیفته، هنگامی این‌گونه نوشته‌هایی را می‌نویسد که با قشقای‌ها رابطه‌ی دوستی داشته است و یا آلت دست شدن برادران لنکرانی را زمانی یادآور است که با آنان و به ویژه برادر بزرگ آنان «شیخ لنکرانی» دوستی همه جانبه‌ای داشته و نیز پس از دستگیری و تبعید آنان، به رفتارهای دولت خرده گرفته و آزادی آنان را خواستار و با آنان همدردی نشان می‌دهد!

شیوه‌ی کار و بنا بر دیدگاهش، دشمنان زیاد و دارنده‌ی مرتبه‌های بلند «سیاسی - اجتماعی» را به زیان خود همواره برمی‌انگیزانده که با سرک‌کشی به شماره‌هایی از «مرد امروز»، می‌توان گفت و به ترتیب ۱- شاه و دربار ۲- قوام‌السلطنه ۳- برادران مسعودی‌ها دارنده‌ی روزنامه‌ی اطلاعات و به ویژه عباس مسعودی - حاج میر علی نقی کاشانی و...، می‌بوده‌اند، اگرچه حزب توده را نیز، از پس از رخداد آذربایجان مورد یورش و به وابستگی این سازمان سیاسی، می‌تازیده است.

او در نوشته‌های خود، و در رابطه با فقر - بیماری - بی‌خانمانی و...، به دربار یورش و

از زشت‌کاری‌های اشرف پهلوی پرده برداشتن - در شماره‌هایی سخت به کردارهای قوام‌السلطنه تازیدن، و در شماره ۱۲۷، که در دوران نخست‌وزیری‌اش باشد برای او حکم اعدام و جایزه‌ای یک میلیون ریالی برای ترورکننده تعیین کردن، و این شماره چهار ماه پیش از ترور شدن او می‌باشد!

نیز به «حزب توده»، چرا که آنها نیز او را مورد یورش‌های قلمی خویش قرار می‌دادند، همان‌گونه که روزنامه‌هایی با گرایش‌هایی «راست»، که «مسعودی»‌ها و... باشند و در پاسخ آنها در شماره‌ی ۳۹ در تیر ماه ۱۳۲۴ نوشتن که «ما طرفدار انقلابیم نه کمونیزم، ما طرفدار آزادی هستیم نه سرمایه‌داری» و نیز در دیگر شماره‌ای در ۲۵ آبان ماه ۱۳۲۵ این‌گونه نوشتن که «من نه آنگلو فیل هستم، نه روسوفیل، من یک ایرانی هستم، من ملت را انتخاب کرده‌ام!»

بنابراین دیدگاه و این‌گونه‌نویسی و یورش‌آوری به دربار و شاه و به ویژه اشرف پهلوی در رابطه با «پالتوی پوستی» که استالین به او هدیه داده و ناآگاه به هدیه بودن و ناآشنا به چند و چون «پالتوی پوست»، آن دست‌آویز بی‌مهاباترین یورش‌های او به دربار و شاه و اشرف می‌گردد! این نوشته که گویا یکی از آخرین نوشته‌های او باشد و از مردم بی‌خانمان دفاع کردن و نابسامانی‌های اجتماعی چیره بر ایران را یادآور شدن و پالتو پوست گران‌قیمت و... را ناپسند و زشت شمردن و شماره‌ای که برای «قوام» می‌نویسد و برای قتل او جایزه تعیین می‌کند به این‌گونه که «اینجانب به موجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه تعهد می‌نمایم مبلغ یک میلیون ریال به خود یا ورثه‌ی کسی بپردازم که قوام‌السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از سقوط کابینه‌اش معدوم نماید - محمد مسعود»، چشم همه را به سوی «دربار» و اشرف پهلوی و نیز «قوام‌السلطنه» کشاندن و یا در نهایت «مسعودی»‌ها و سرمایه‌دارانی که به آنان، می‌تاخته است! شیوه‌ی قتل که بسیار ماهرانه انجام گرفته بوده و گونه‌ی دیدگاهی او و میان مردم جای‌گرفتنی و پایگاه اجتماعی داشتن‌اش و...، گونه‌ای بوده که انور خامه‌ای به درستی یادآور می‌شود؛ «... این ترور کار جنایتکاران حرفه‌ای و سازمان‌های مافیایی به نظر می‌رسد و باورنکردنی نبود که حتی درنده‌خوترین و زشت‌کردارترین افراد هیئت اجرائیه‌ی حزب توده مانند کیانوری و قاسمی آمادگی برای انجام چنین قتل فجیعی داشته باشند!»

خامه‌ای، به درستی می‌نویسد و بر این انگشت می‌نهد که هیچ کس حتی خود او که «بهتر از هر کسی در آن زمان ماهیت پلید دستگاه رهبری» حزب را می‌شناخته و...، باور

نمی‌توانسته بکند و یا «هرگز به خاطر[ش] خطور نمی‌کرد که این ترور فجیع را حزب توده انجام داده باشد» و پرسش برای او و دیگران همچون او که چرا «قوم السلطنه - صدرالاشراف - ارفع و غیره...» نبوده باشند و یا چنان‌که گذشت دربار - مسعودی‌ها و...؟! به ویژه اینکه، پس از کشته شدن او روزنامه‌های حزب توده، و از جمله مردم، و در سرمقاله‌ها، با آب و تاب به «دیکتاتوری بیست ساله» یورش آوردن و هوچی‌گرانه «یقه‌درانی» کردن و آشکار و ناآشکار «گریبان» دربار را گرفتن و دست دربار را از آن جهت آلوده نشان دادن، که بیم آن می‌رود استبدادی دیگر پای بگیرد همانند «بیست ساله‌ی» رضاشاهی و هشداردهی به ملت، و این‌گونه حیل‌گرانه، وارونه‌نمایی کردن! اما، پیگیرترین فرد، به دنبال کردن قتل مسعود و جستجو برای «قاتل» و قاتل‌های او و انگیزه‌های وجود داشته، احمد دهقان است، و به یقین دربار هم، به اینکه هم نالودگی دست خود را نشان دهند و هم دست آلوده‌ی دشمنان خود را برنمایانند، و در این راه، به آنها نزدیک بوده «احمد دهقان» را یاری کردن و داده‌ها و اسنادی را در اختیار او نهادن و شاید به شور و شوق درآورن، هم!

تکیه بر نوشته‌های «دکتر نصرالله شیفته» همکار و یکی از نزدیک‌ترین روزنامه‌نگاران به محمد مسعود، انور خامه‌ای و نیز آورده شده‌هایی به قلم حسین مکی در خاطرات او و نیز شماره‌های «تهران مصور» آن دوره و...، به پیگیری‌های بی‌گسست احمد دهقان انگشت می‌نهد و نیز دکتر مظفر بقایی و چند نفری دیگر، که کوشش‌های آنان، سایه روشنی از دست‌های آلوده را برمی‌نمایاند و امکان دست یازیدن به سرخ‌های «کلافِ درهم» گره خورده‌ی قتل محمد مسعود را باز کردن. در مجلس شورای ملی و پهنه‌ی روزنامه‌ها کشانیده شدن، به گونه‌ای که اگر بنا بر گونه‌نویسی «توده‌ایستی» و یا وابستگی به انگلیس، که در آن زمان شاه و دربار را تیررس یورش‌های خود قرار داده بودند، که به آن اشاره و چرایی گردش کار سیاست آن روز انگلیس بازگو خواهد شد، گوشه‌ی چشمی نیز به دیگر انگارها و گمان‌هایی، افکنده شود!

در این رابطه، و آورده شده در تهران مصور فردای روزهای «قتل محمد مسعود»، به قلم احمد دهقان نوشته‌ای با عنوان «ما باز هم رودست» خوردیم، برمی‌نمایاند که محمد مسعود پیش از ترور شدنش پی برده بوده است که، پالتوی پوست، هدیه‌ی استالین بوده به اشرف و نه خریداری شده و نیز اشاره‌هایی به انگشت رزم‌آرا و روزبه را به این‌گونه در زبان‌ها انداختن در روزنامه‌ی آتش چند روزی پس از کشته شدن مسعود، به اینکه؛ «امروز صندوق سپرده‌ی محمد مسعود در بانک ملی به وسیله‌ی دادستان

تحویل گرفته و بازرسی شد. پیرو خبر دیروز درباره اسنادی که از جنایت بعضی رجال و شخصیت‌های مختلف در دست مسعود بود اکنون آشکار شده است که یکی از افسران ارشد که با خسرو روزبه تماس داشت حاضر شده بود این اسناد را که شاید مربوط به خود او بوده است تا چهل هزار تومان خریداری کند ولی مسعود حاضر نشده بود و جداً مصمم به انتشار این بود که ناگهان به قتل رسید!

دکتر شیفته، در کتاب خود که در رابطه با قتل محمد مسعود نوشته است، به زندگی‌نامه‌ی او می‌پردازد و برگرفته از این کتاب، مجموع روزنامه‌های مرد امروز، که به مدت شش سال ادامه‌ی چاپ پخش داشته و گه‌گاهی در حالت تعطیل در آمدن به خاطر دستور دولتی‌هایی چون صدر - قوام و...، دیگرانی که بازدارنده‌ی آزادی قلم می‌بوده‌اند، به یکصد و سی و هشت شماره می‌رسد با تیراژی بیشتر از سی هزار نسخه و کمتر فرد و سازمان و گروهی را می‌توان دیدن، که از لبه‌ی تیز شمشیر خرده‌گیری‌های او رهایی داشته بوده باشد و کرده‌گناه و کژرفته‌ای با ملت، که در تیررس یورش‌های او قرار نگرفتن و بنا بر این‌گونه راهی برگزیده، جایگاهی ویژه میان مردم یافتن و تیراژی آن‌گونه که در آن زمان شگفت‌انگیز است، روزنامه‌اش به دست می‌آورد!

لذا، اهمیت قتل محمد مسعود از یک سوی، و دیگر سوی چشم‌ها سوی کدامین فرد و گروهی را به خود کشیدن، که بتواند قاتل او بوده باشد، کل جامعه را به جستجو واداشته و پرسش‌گر و به ویژه کسانی که دستشان در قتل آلوده نبود ولی همگان به آنها چشم تیز کرده بودند و خشمگین می‌نگریستند، که می‌باشند دربار - قوام‌السلطنه - مسعودی‌ها و همه‌ی آنانی که بیشتر از حزب توده و...، مورد یورش‌های او قرار گرفته بودند. بازتاب خشمگین نگاه کردن مردم و با محمد مسعود بودگان، به کسانی که مورد گمان و انگار بیشتری بودند، تلاش و کوششی به وجود می‌آورد و در آنان، برای دست‌یابی به قاتل و رسوایی او و آنها، تا خود تبرئه گردند! بار و بر میوه‌ی تلاش‌های آنان و دوستان آنان به دستگیری بسیار کسانی انجامیدن، که روزبه نیز در محاکمات سال ۱۳۳۶ بازگوی نام همه‌ی دست‌آلودگان دارد از جمله خودش، و روزنامه‌ی اطلاعات در آذر ماه ۱۳۳۶ «اعتراف خسرو روزبه» را چاپ و از نام آنها، پرده برداشته می‌شود!

دربار و شاه و نیز اشرف به ویژه، از آن جمله‌اند تا بیابند «قاتل» چه کس و کسانی می‌توانند بوده باشند و احمد دهقان چه با انگیزه‌ی دوستی که با «محمد مسعود» داشت و چه بستگی‌اش به دربار و مورد دوستی شاه همواره قرار گرفته، در این راه

کوشنده و بنا بر نوشته‌های «شیفته» و با یاری گرفتن و دادن به سر تیپ صفاری ریاست شهربانی آن زمان، از آن مشکوک بودگان، بسیاری دستگیر و به سر نخ‌های اصلی دستیابی امکان‌پذیر، که صفاری کناره می‌گیرد و یا ناگزیر کناره گرفتن و... می‌گردد، و کوتاه مدتی در کار کاوش قاتل و چند و چون قتل مسعود خلل وارد می‌شود! این کناره‌گیری و یا اجبار به کناره‌گیری، خود می‌توانسته شگفتی‌آور باشد که چرا؟! و چه دستی در این کناره‌گرفتن کارسازی داشته است؟! ولی آنچه را کوشش کوشندگان چون احمد دهقان - صفاری و... به یاد می‌آورد و شیفته نیز بازگوی آن است دستگیرشدگان، و سپس رهایی یافتگان، همان همگانی می‌بودند، که در حزب توده و روابط تنگاتنگی با روزبه داشته‌اند به شماره‌ی هفت نفر و با خود روزبه که دستگیر نشده بوده است، می‌شوند هشت نفر و حتی یافتن که در جمع همداستانان در «قتل» زنی نیز بوده است، و روزبه در دادگاه یادآور می‌شود، که بنا بر آنچه در روزنامه‌ی اطلاعات، بعداً می‌آید به نام «صفیه خانم حاتمی» شهرت داشته به «صفا خانم»، می‌بوده است!

اگرچه روزنامه‌ی اطلاعات بیستم آذر ماه ۱۳۳۶، سخنان روزبه را در دادگاه می‌آورد و چونی و چنانی آن چاپ‌پخش می‌گردد ولی نه تنها امکان‌باور برای کسانی وجود نداشت، که دست حزب توده و رهبران و پاره‌ای دیگر از وابستگان نظامی و غیر نظامی آن سازمان را آلوده ببینند و به ویژه روزبه را جنایتکار بشناسند و باور کنند، که پسین روزهای دادگاه روزبه و به سخن درآمدن و پرده برداشتن از جنایاتی که به دستور رهبری حزب انجام داده است، و بازجویی‌های او، آورده شده در اطلاعات و لب به اعتراف گشودن و... نیز گونه‌ای می‌بود و گونه‌ی جامعه و زشت‌کاری‌های دربار و دولت‌ها و... چنان گنگی و ناروشنی به بار آورده بود، که کمتر کسی باور داشت و تن به پذیرفتن دادن به آنچه به دست و دستور رهبران حزب توده و قهرمان این سازمان و... انجام گرفته شده، باشد.

در آن روزهای پس از قتل و تا چندی پس از آن روز شوم، همگان و یا شاید بهتر گفته شود چیرگی برداشت در پهنه‌ی جامعه دست اشرف پهلوی و در پیوند با او دربار را کشنده‌ی مسعود می‌دانست و تا حدودی نیز، «قوام السلطنه» را، و کسانی چون مکی - حائری‌زاده و... این‌گونه کسان نیز، آشکار و ناآشکار، تیزی سخنان خود را سوی دولت داشتند و کنایه به دربار زدن، و همانندسازی «قتل عشقی»، که در دوره‌ی قدرت گرفتن و پای‌گیری «دیکتاتوری بیست ساله» شدن بوده را، بازگو کردن!

سردرگمی، قتل مسعود برای همه به بار آورده بود و جامعه را در تنگنای ترس و

وحشت و کسانانی چون حسین مکی چند سالی پس از آن رویداد شوم نوشته‌هایی نوشتند و در ماهنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی چاپ‌پخش و از خاطرات و گفته‌های او یاد کردن، از جمله *خواندنی‌ها* و نوشته‌ی حسین مکی در سال ۱۳۳۱ به اینکه «... در آخرین ملاقاتی که سه روز قبل با او کرده بودم عکسی را که از یک مجله‌ی خارجی گرفته شده بود و در کیف بغل داشت به من ارائه داده بود. این عکس سگی را نشان می‌داده که به او شامپانی می‌دادند» و بنا بر نوشته‌ی مکی زیر آن چیزی نوشته بوده و می‌خواسته است «روز شنبه‌ی آینده در *مرد امروز* گراور» کند، که به قتل می‌رسد و «روزنامه به جای شنبه یکشنبه منتشر» شدن و به جای آن «گراور نعلش خون‌آلود مسعود چاپ» شدن! مکی در این نوشته، از خاطرات آن روز می‌نویسد و برداشت‌های این و آن و بی‌پروایی مردم که «قتل را به مقامات نسبت» می‌داده‌اند و اینکه «بعدها معلوم شد که محمد مسعود نامه‌ای هم به خط رزم‌آرا و به عنوان خسرو روزبه به دست آورده بود و عین آن را بنا بود در روزنامه گراور کند!»

مکی ادامه می‌دهد که «خود مسعود سه چهار روز قبل از کشته شدنش موضوع این نامه را برای دکتر بقایی تعریف کرده بود. ولی این مقاله هم به سرنوشت گراور سگ و شامپانی دچار شد!» دامنه‌ی این گفتار و گمان و انگارها به مجلس کشیده شدن و پی‌گیری آن در سال ۱۳۲۸، که دکتر بقایی به دنبال استیضاح دولت، که ساعد بود و پس از برکناری هژیر بر سرکار آمده بود، لب به سخن می‌گشاید و از شبی سخن می‌گوید که با محمد مسعود از میهمانی به خانه برمی‌گشته‌اند با اتومبیل مسعود. در بین راه، در گفتگویی که برای «این شماره چه چیزی حاضر کرده» ای؟! پاسخ می‌شنود که «یک چیزی که در تهران مثل بمب خواهد ترکید!»

مظفر بقایی به سخن ادامه می‌دهد به اینکه پرسیده است موضوعش چه می‌باشد؟ و پاسخ «گراور سندی است که می‌خواهم آن را در روزنامه‌ی خود منتشر کنم!» بقایی می‌افزاید «من سندی ندارم که ارائه بدهم فقط شرافت و وجدان خودم را گرو می‌گذارم که این عین حرفی است که محمد مسعود به من گفت. گفت این سند عبارت از کاغذی است به خط تیمسار سرلشکر رزم‌آرا که به سروان روزبه نوشته شده است و پس از افشای آن رزم‌آرا دیگر قدرت نخواهد کرد. توضیحات بیشتری خواستم گفت نوبرش می‌رود باید توی روزنامه بخوانی...!»

بقایی در ادامه‌ی سخنان خود، می‌گوید که چون دیده است محمد مسعود میل ندارد پافشاری به چند و چون نامه و سند نامبرده شود، از پافشاری سر باز می‌زند و

می‌گوید «ولی متاسفانه آن شماره‌ای که وعده داده بود دیگر منتشر نشد و من هم پس از آن دیگر آن مرحوم را زنده ندیدم!»

خواننده از فشرده داده‌های تاریخی آورده شده، می‌یابد که تا پیش از رخداد ترور نافرجام پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ به جان شاه، گوشه‌ی چشمی از اینکه چه کس و کسانی می‌توانند محمد مسعود را به قتل رسانده باشند از درون روزنامه‌هایی سربرون می‌زند، ولی جوانه‌زنی گمان‌ها و انگارها، پس از پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ و دوباره به تکاپو افتادن دربار و... و احمد دهقان به ویژه در زمان منصور الملک، که ترور می‌شود، که به آن پرداخته می‌شود پس از برنامایی چند و چون رخداد پانزدهم بهمن و پی‌آمدهای آن!

دکتر مظفر بقایی و پرده برداشتن از سخنانی که میان او و محمد مسعود بر روی سند به دست آورده از «تیمسار سرلشگر رزم‌آرا به سروان روزبه» و نیز «قتل محمد مسعود» در ماهنامه‌ی خواندنی‌ها به قلم حسین مکی، به ترتیب به سی‌ام فروردین ۱۳۲۸ و بیستم دی ماه یکهزار و سیصد و سی و یک و... به دنبال رویداد پانزدهم بهمن است و امکان جوانه‌زنی و رشدپذیری دیگر انگاره‌هایی وجود داشته در قتل محمد مسعود و انگشت سوی رزم‌آرا و روزبه نشانه گرفتن!

اگر خواننده به پاره‌ای از داده‌های تاریخی در رابطه با قتل محمد مسعود، به ویژه تهران مصورهای آن دوران و یا خاطرات سرلشکر ضرابی روی آورد، به آسانی دست می‌یابد به سرنخی که در حال به دست آوری می‌بود ولی و از سویی چشم همگان سوی دربار و... کسانی را داشت که محمد مسعود با آنان سخت به نبرد برخاسته بود و زشت‌کاری‌های آنان را آشکار ساز و از دیگر سوی هوچی‌گرایی حزب توده و نعل وارونه زدن و همگام نیز ریشه‌پذیری همکاری میان روزبه و رزم‌آرا و احساس بیم به اینکه مبادا همداستانی میان آنها پرده در شود! نیز می‌باشد، دوباره یگانگی جستن شوروی و انگلیس در چپاول سود و همیاری میان این دو قدرت در برابر «هم‌آورد» آنها «آمریکا» و لذا وابستگی به این دو قدرت جهانی، بنا بر دستور سیاست‌سازان این دو قدرت استعماری! کاری هم‌آهنگ به زیان آمریکا، و حال که شاه به آمریکانزدیک شده است به زیان شاه و دربار همداستانی با هم را بایسته شمردن و جلوه‌گری همداستانی میان این دو نیروی وابسته به بیگانه را در پهنه‌هایی از جمله قتل مسعود و چسبانیدن آن به دربار توان دیدن، و این‌گونه قتل محمد مسعود و کشندگان او پرده‌پوش شدن و امکان ترور فکری، برای حزب توده به وجود آمدن!

پس از قتل محمد مسعود، سید ضیاءالدین طباطبایی و روزنامه‌نگاران گرد او جمع

شده نیز گونه‌ای می‌نوشتند که دست دربار را در خون مسعود آلوده نشان دهند و این‌گونه‌روی با برانگیختن سید محمدباقر حجازی که دارنده‌ی روزنامه‌ی «وظیفه» بود، به نوشتن «راه‌حل» ایران در جمهوری، سامان گرفته در کتابی و سپس در روزنامه‌های دیگر، که اشاره‌هایی شد و می‌شود، در رابطه‌ی همسویی شوروی و انگلیس، در برابر آمریکا و...!

سرلشکر ضرابی بازگوی این است که «... هنوز یک هفته - نمی‌دانم کم یا بیشتر - از شروع فعالیت ما نگذشته بود که یک دسته از ماموران ویژه، اطلاعات جالبی کسب کردند»، و بنا بر گفته‌ی او اطلاعات جالب، از زبان این و آن «اتومبیل» برادران لنکرانی بوده است که بنا بر «شواهدی»، از زبان این و آن شنیده، از جمله آب نبات و آدامس فروش دوره‌گردی که شب قبل از ترور، «اتومبیل» نامبرده را دیده بوده است با سرنشینان «نقاب‌دار» و نیز نوکر «فروزش» که ماشین را جلوی روزنامه‌ی «مرد امروز» در کوچه‌ی خندان، به «سه نفر نقاب‌پوش» در دست اسلحه‌ی لخت داشتن و ماجرا را به ارباب خود فروزش که اتومبیل همانندی را داشته است، بازگو کردن!

نقاب پوشان مسلح، در اتومبیلی که خرید آن در شهربانی ثبت نشده بوده است و بنا بر گفته‌های سرلشکر ضرابی، و ادامه‌ی کاوشگری‌های آنان که احمد دهقان با آنان همکاری همه جانبه داشته است، پانزده الی بیست روز بعد از قتل درگاراژی می‌یابند و نوکر فروزش و آدامس فروش دوره‌گرد و...، آن را از میان چند اتومبیل بازمی‌شناسند و دریافتن که «اتومبیل متعلق به حسام لنکرانی است که برای تعمیر زنگ» به گاراژ برده بوده است! نیز دو ساعت «پیش از قتل» از گاراژ گرفتن و با شتاب بی‌آنکه «حسام لنکرانی» بداند رادیاتور آن آب ندارد، از گاراژ گرفته و پس از پایان کار به گاراژ بازمی‌گرداند! این به دست‌آورده‌های نام‌برده شده را، و نیز به دنبال بازداشت حسام لنکرانی، که با دیگر برادران او دستگیر، و بقیه پس از یک هفته آزاد می‌شود جز او، در تهران مصور بیستم فروردین ماه آن روزها می‌توان به دست آورد!

با بازداشت حسام لنکرانی و بازجویی و جستجوگری در خانه‌ی او، دست یافتن به چند قبضه اسلحه‌ی کمری و تفنگ که تنها یکی از اسلحه‌ها جواز داشته و «خطوط» همانندی را، که در گذشته به گونه‌ی نامه‌های تهدیدآمیز برای محمد مسعود فرستاده می‌شده است!

تهران مصور اردیبهشت ۱۳۲۷، نیز می‌نویسد و از دستگیری دیگر کسانی چون رزمخواه و... نام می‌برد و روزبه را نیز نام بردن، بی‌اینکه دستگیر کرده باشند، و علت نیز

نداشتن شواهدی که بنا بر آن دستگیری امکان‌پذیر باشد!

بنا بر گفته‌های «بقایی» شتاب در قتل محمد مسعود؛ اینکه از زبان او شنیده که «مسعود قصد حرکت به اروپا داشته» و سخنان روزبه که «... چون مسعود قصد سفر به اروپا داشت در ترور او تسریع کردیم»، رساننده‌ی ترس از دست‌دهی امکان به دست آوری «اسناد» و نامه‌ها از محمد مسعود، و اینکه او روی به پراکنده ساختن آن اسناد نماید و لذا، آن جمع، که بیشتر آنها ارتشی بوده‌اند، راه چاره را در از بین بردن او شتاب نمودن، می‌یابند!

به هر روی، پافشاری روزنامه‌ی مردم به اینکه «... ما به توقیف غیر قانونی برادران لنگرانی شدیداً اعتراض» می‌کنیم، و دیگر روزنامه‌ها که با همانندسازی «قتل عشقی» تا دربار را نشانه گرفته باشند و آوردن سروده‌ی فرضی فرخی یزدی «دیو مهیب خودسری»، فرزندان رضاخان را قاتل خواندن و... تا می‌توانند، حسام لنگرانی را پس از چهار ماه بازداشت با «ضمانت» یک میلیون ریالی آزاد نمایند و روی آوردن به انجام دیگر کارهایی به «نابود» سازی دیگر «داده»هایی که ممکن بود آشکارگردد، به پرده‌داری بسیار بوده‌هایی، در پس پرده روابط وجود داشته!

در برابر آنچه می‌گذشته دولت و دربار، در ساعت ۱۵-۲۱ دقیقه‌ی روز بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۲۶، یعنی فردای انجام ترور، مراسمی از رادیو ایران پخش و سروده‌ی بالابلندی از «صادق سرمد» خوانده می‌شود و به زندگی‌نامه‌ی او و... می‌پردازند، و احمد دهقان کوشنده‌ی برپاسازی این مراسم بوده و دکتر شیفته نیز، سخت همدلی داشته است!

کوشش همه جانبه‌ی دوسویه‌ای، از یک سوی، حزب توده - رزم‌آرا و...، با هم در رسیدن به آنچه را هر یک در سر پروریده بودند و پیروزی خود را، هر یک در همکاری با هم یافتن و...، قتل مسعود و سپس نابودسازی نشانه‌های ترور و...، ناگزیری «ترور شاه» را در آنها پروراندن و به آن روی آوردن، و از دیگر سوی تلاش بی‌گسست دربار و...، به همکاری تنگاتنگ احمد دهقان، دریافتن به اینکه قاتل محمد مسعود چه کس و کسانی بوده‌اند و در برابر مردم آنان را رسوا نمودن، جریان «دوسویه‌ای» است که پای می‌گیرد و از درون این جریان دوسویه پای گرفتن، بیرون‌زنی «ترور» نافرجام شاه - فرجام‌پذیری ترور «احمد دهقان» و سپس «رزم‌آرا» هم، می‌تواند باشد!

همسویی گرفتن شوروی و انگلیس، و وابستگان این دو «قدرت» با هم، به زیان شاه و دربار

در گذشته، و در رابطه‌ی رویدادهای پس از انشعاب تاریخی سیزدهم دی ماه ۱۳۲۶ در حزب توده و پای گرفتن هفته‌نامه‌ی «شرق میانه» و پرده در شدن «جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» ایادی انگلیس و پیشاپیش آنان «سید ضیاءالدین» با حزب توده سازمان سیاسی شوروی در ایران، سخنانی گفته آمد و یادآوری‌هایی گردید! پیش از روی‌آوری به پای‌گیری «جبهه»ی وابستگان دو قدرت، زیر نام بر خود نهاده‌ی «جبهه‌ی ضد دیکتاتوری»، زیر رهبری سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب توده، به چونی و چرایی آن اشاره‌ای اگرچه فشرده، بایسته است!

در گذشته، و از زبان اشرف پهلوی گفته شد که پس از شهریور ۱۳۲۰، محمدرضا شاه پهلوی به سوی آمریکا گرایش ویژه‌ای می‌یابد و از انگلیس دوری می‌گزیند، و چرایی آن را نیز رفتاری می‌خواند که انگلیس‌ها نسبت به پدرش رضاشاه ابراز داشتند و ناگزیری بیرون‌رانی او را هموارساز نمودند!

نیز، و در پی پایان‌گیری جنگ جهانی دوم، دیده شد، که شوروی و به ویژه استالین به محمدرضا شاه خوش نشان می‌دهد و در این رابطه هم می‌بوده است که پالتوی پوست آشوب و سر و صدا برانگیز را به «دوقلوی» محمدرضا، اشرف پهلوی در پذیرایی از او در کاخ کرملین پیش‌کش می‌کند و بر این باور که این‌گونه و از این راه در دل شاه راهی باز کند به سودبری، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی ایران! اگرچه، چندی چرخش در دوستی بر چنین پاشنه‌ای، کند و یا تند می‌چرخد ولی رخدادهایی و به ویژه رخداد آذربایجان سردی روابط را با خود می‌آورد و گرایش بیشتری را در نزدیک شدن شاه به آمریکا و زمینه‌سازی تیرگی‌های بیشتری میان «ایران - شوروی» و سپس «انگلیس - ایران» را با خود داشتن!

در رابطه با آذربایجان، و از زبان پاره‌ای داده‌های به کار گرفته شده و تا جایی که زیاده‌روی نگردد و به اندازه بیان‌گوی آنچه را باشد که رخ داده بوده است، سخن رفت و تهدید آمریکا، ناگزیری بیرون‌روی ارتش شوروی را از ایران و شکست فرقه برگرفته از آن، تیره ساختن روابط و حتی سردرگمی برای پاره‌ای از کاربه‌دستان شوروی در ایران با خود آوردن! از زبان ایرج اسکندری در گفت و شنودش، آمده شده در خاطرات سیاسی او به اینکه؛ «... به هر جهت سیاست رسمی سفارت شوروی این بود، کما اینکه وقتی ارتش آذربایجان عقب نشست، همان دقایق آخر سادچیکف رفته بود پیش

شاه که شما دستور بدهید که ارتش دست نگهدارد و الا ما مجبوریم مداخله کنیم و تهدیدی هم کرده بود. در صورتی که عقب‌نشینی هم کرده و داشتند می‌رفتند، در می‌رفتند و این معلوم بود. بلافاصله شاه به او می‌گوید خیلی ببخشید الان تلگرافی به من رسیده که خبر داده‌اند خودشان رفته‌اند، از سرحد هم عبور کرده‌اند و از آنها چیزی نمانده است. سادچیکف هاج و واج مانده!»!

اگرچه، این گفتگو میان سادچیکف و شاه و بیرون رفتن ارتش شوروی و... برای ایرج اسکندری «ابهام‌آمیز» و برای سادچیکف «هاج و واج» شدن، می‌باشد، برای شاه پندآمیز و نشان‌گر به اینکه، چگونه تهدیدهای آمریکا کارساز گردیده است و بیشتر به دامن آن درغلتیدن!

آن‌گونه که رفت، در واقع نه تنها شکست شوروی در روابطش با شاه، که حزب توده - خاندان فرمانفرما و پیشاپیش آنها مظفر فیروز، که بنا به گفته‌ی بسیاری بازی دو جانبه‌ای داشته میان سیاست‌سازان روس و انگلیس از یک سوی، و دیگر سوی بانزدیکان خود در حزب توده و رزم‌آرا از دیگر سوی را هم، و باوری که این راه رسیدن به خواست‌های در سر پروریده شده به ناامیدی می‌گراید، لذا راه چاره را در «ترور شاه» دیدن و همگان پذیرفتن، به یقین «انگلیس - شوروی» هم، و هیچ دلیلی برای مخالفت کردن با آن را نمی‌بایست داشته باشند!

نیز، بوده‌هایی دیگر، از جمله نگرانی سیاست‌سازان شوروی و انگلیس پس از ترور رزم‌آرا و بیان دل از زبان روزنامه‌ها و نمایندگان سیاسی دولت‌های این دو کشور، بازگویی به این است که رزم‌آرا وجودش برای این دو قدرت سودبخش می‌بوده است و دست یاری به سوی یکدیگر دراز کرده بوده‌اند و پای درمیانی را هم می‌توان از سوی رهبران حزب توده، مانند کامبخش - کیانوری و همسرش و... از یک سوی و دیگر سوی مظفر فیروز و یا دیگر کسانی از خاندان فرمانفرما، چون عباس اسکندری دانست! وزیر امور خارجه‌ی انگلیس، پس از قتل رزم‌آرا می‌گوید «با ترور رزم‌آرا ما بزرگ‌ترین حامی خود را در خاورمیانه از دست داده‌ایم» و همزمان در کیهان ۲۹ اسفند خواندن که «کراسنی آرمیا ارگان ارتش سرخ در روسیه شوروی به مناسبت مرگ رزم‌آرا را از وی تعریف می‌کند و می‌افزاید «رزم‌آرا مایل بود امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال را به شوروی بدهد»، که در آینده، به دیگر وجود داشته‌هایی اشاره می‌شود به برنمایاندن سوبیه‌ی رزم‌آرا، که در سوی سود و قدرت انگلیس و شوروی، می‌بوده است!

از پانزدهم بهمن ۱۳۲۶، که محمد مسعود به دست و دستور «حزب توده - رزم‌آرا»

کشته می‌شود تا پانزدهم بهمن یکهزار و سیصد و بیست و هفت، که تدارک ترور نافرجام شاه ریخته می‌شود به دست و دستور کشندگان مسعود، یکسال می‌گذرد و رویدادهایی روی می‌دهد، از جمله نخست‌وزیری هژیر و مسافرت شاه به انگلیس و بعدها ترور هژیر به دست فدائیان اسلام و فزونی گرفتن گرمی سر و صدای «نفت»، و پی آمدهای برگرفته از آن!

انور خامه‌ای، در بررسی‌های خود در مورد قتل محمد مسعود پرده برمی‌دارد به چرایی اینکه به دست حزب توده و رزم‌آرا کشته شده است و انگشت می‌نهد بر روی نوشته‌ای از «تهران مصور» قلم احمد دهقان، که او پس از یورش‌های تند به «اشرف پهلوی» در رابطه پالتوی پوست، ابراز داشته بوده است که «بارز و دست خورده» است و آن را به «دهقان» در خانه‌ی «فری‌پور» مدیر روزنامه‌ی «صدای مردم» بازگو کرده و بنا بر نوشته‌ی «دهقان»، که میل می‌کند مسعود با «دربار تماس گیرد و مشخصاً حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شود» و بنا بر کوشش با شکرایی «رئیس دربار در روز سه‌شنبه ملاقات مفصلی کرد و روز دوشنبه‌ی همین هفته هم وقت شرفیابی به او داده شد که متأسفانه قاتل بی‌شرف نگذاشت چراغ هستی او روشن باشد!» خامه‌ای، سپس می‌افزاید، که «احتمالاً سند مربوط به رزم‌آرا با روزه را دربار به وی داده بوده است» و قتل او را از اینجا برگرفته می‌داند و نیز اینکه «احتمال زیادی وجود دارد که مسعود همزمان با نزدیک شدن به دربار تماسی نیز با امریکایی‌ها گرفته باشد!» خامه‌ای، اگرچه می‌نویسد که «مدرکی در این زمینه در دست» نمی‌باشد، لیکن انگشت می‌نهد به روی «مرد امروز» شماره‌ی ۱۳، در هفدهم بهمن ماه ۱۳۲۶، و یورش به شوروی در رابطه‌ی یادداشت دولت شوروی به دولت حکیمی و «دفاع ضمنی از آمریکا» کردن و بر این است که «محمد مسعود آنقدر بی‌حساب کار نمی‌کرد که چنین مقاله‌ای را نسنجیده چاپ» کند! خامه‌ای، با آوردن «مقاله»‌ی نام برده شده و نشان دادن به چگونگی تازیدن محمد مسعود به نادانی‌های سیاستمداران دولتی - پرتقال فروشان مهاجر - پیشه‌وری که «به اندازه چایی فروش قهوه‌خانه‌ی قنبر فهم و شعور و لیاقت» برایش قایل نمی‌باشد - اینکه شوروی پس از این زشت‌کاری‌ها و... «دو قورت و نیمش هم» باقی است و اینکه ما باید برای شوروی یادداشت دهیم که چرا پول‌های ما را پس نمی‌دهد که «هر دینار آن قیمت خون یک کارگر» می‌باشد و... سرانجام می‌نویسد «ما مجبوریم و ناچاریم نه تنها از آمریکا اسلحه و ساز و برگ خریده بلکه هرچه بیشتر خود را به او نزدیک و صمیمی نمائیم تا یک مرتبه و بی‌مقدمه مورد خطر تهاجم واقع نشده باشیم»، و سپس

نتیجه می‌گیرد به فهم «صورت جدی و تازه‌تر مبارزه»ی مسعود و عبارت دادنِ کوشش او «از سازش با دربار و احتمالاً همگامی با سیاست آمریکا» و بر این بودن که «این روش جدید مسعود نه تنها حزب توده، رزم‌آرا و سیاست شوروی را بر علیه او برآشفته می‌سازد بلکه سیاست انگلیس را نیز خشمگین می‌کند» و نتیجه‌ی این «خشم‌ها و نگرانی‌ها ترور مسعود» را با خود داشتن و بر این باور انگشت نهادن، که قتل محمد مسعود با اطلاع «مقامات شوروی انجام گرفته» است و جز این نمی‌تواند باشد و آنها «جرئت» نداشته‌اند به این کار روی آورند بی‌اجازه‌ی شوروی، چرا که ۱- کار بی‌سابقه‌ای می‌شناسد ترور را و آنان «رهبری» زشت می‌شمردند - ۲- به ویژه محمد مسعود را که «یک آدم عادی نبود بلکه روزنامه‌نگار و جیه‌المله‌ای بود که اگر راز قتل او کشف می‌شد توفانی از خشم و نفرت عمومی را علیه حزب برمی‌انگیخت» و بنابراین داده‌ها و شواهد با «موافقت مقامات شوروی انجام گرفته» می‌داند و «احتمالاً مبتکر آن نیز همین مقامات بوده‌اند!» سخنان و بررسی‌های درست خامه‌ای، با توجه به «بوده»های سیاسی آن زمان، هم می‌تواند گویای آن باشد که حداقل انگلیس و سیاست‌سازان آن، اگر مستقیم همداستانی نکرده باشند، باخبر بوده‌اند از آنچه رخ داده است و هم چنین همداستانی را بایسته شمردن در انجام پذیرسازی قتل شاه و در آن گام نهادن، به ویژه، که پس از قتل محمد مسعود و دورانِ دولت هژیر، مورد نفت زمزمه می‌شود و شاه در رابطه با خواست آمریکا به خواست انگلیس پشت کردن و بی‌توجهی به خواسته‌های شوروی هم، و ناگزیری همگامی میان دو «هم‌آورد» انگلیس و شوروی به وجود آمدن، دراز میان برداشتن «شاه» و رویارویی با «آمریکا» را، سویه‌ی هم‌پایی و همیاری با یکدیگر دانستن!

در بیست و هفتم خرداد ۱۳۲۷، پس از سلسله درگیری‌های خیابانی به رهبری آیت‌الله کاشانی به زیان عبدالحسین هژیر و در مجلس شورای ملی کسانی چون حسین مکی - معظمی - حائری‌زاده - رحیمیان و... سرانجام بنا بر خواست شاه، هژیر با اکثریتی چشم‌گیر به نخست‌وزیری برمی‌نشینند و بنا بر گفته‌های خود در مجلس شورای ملی و به سخن نشستن با این و آن، در این جا و آنجا، بر آن بوده تا مسئله‌ی نفت و دیگر آنچه را که در دولت‌های دیگر به نتیجه نرسیده بوده است، مورد بررسی و گره‌گشایی گردد! اگرچه هژیر بنا بر خواست شاه، و خواست شاه هم‌آهنگی تا حدودی به خواسته‌های آمریکا در آن زمان داشته، بر سر کار می‌آید و سخنان امیددهنده‌ی او به این و آن، گره‌گشایی نفت جنوب - مسئله‌ی بحرین و دیگر جزایر ایرانی در خلیج فارس

- یازده تن طلای ایران را از شوروی طلبیدن و... می‌بوده است ولی همه‌ی یورش‌کنندگان به او، چه در درگیری‌های خیابانی از سوی مردم و به دستور او آتش به روی مردم گشودن و ناسازواری شدیدی را که آیت‌الله کاشانی با او برمی‌گزیند و ادامه می‌دهد، که سرانجام نیز به ترور او توسط فدائیان اسلام پایان زندگی‌اش را شماره می‌زند، و چه در پهنه‌ی نبردهای پارلمانی از سوی حائری‌زاده - حسین مکی و...، بر این اشاره کردن و انگشت نهادن، می‌بوده است که او ادامه‌دهنده‌ی خواسته‌های انگلیس می‌باشد و نیز سود شوروی را هم در رابطه با نفت در نظر داشتن!

مکی در خاطره‌ی خود «از مخالفت با کابینه‌ی هژیر» و برنامه‌ی چگونگی «شخصیت سیاسی» او می‌نویسد «معروف بود که هژیر موقعی که منشی سفارت شوروی بوده است با انگلیس‌ها ارتباط نزدیک داشته و همین ارتباط راه او را در کابینه‌های پس از شهریور هموار کرده است. به علاوه شایع بود که با اشرف پهلوی نیز مراوده‌ی نزدیک داشته و مورد علاقه‌ی مشارالیها بوده است!» او در ادامه‌ی چگونگی بودن شخصیت هژیر می‌نویسد «هژیر مردی حراف و سخنور و فاضل بود» و چیرگی او به زبان فارسی و نثر سخن گفتن و به زبان‌های خارجی آشنایی داشتن و «منجمله روسی وارد بود و اگر تمایل به بعضی سیاست‌ها و مقامات نداشت، می‌توانست برای مملکت بسیار مفید واقع شود!» حسین مکی، ادامه می‌دهد به آنچه را در آن دوران جریان داشته است با بررسی‌هایی برگرفته از دیدگاه خود و دوستان همراه او، به ویژه حائری‌زاده و زمینه‌های تماسی که هژیر پیش از به نخست‌وزیری رسیدن به کار می‌گرفته تا این کسان را در مجلس به سوی خویش جلب کند و بازدارنده‌ی مخالفت‌های آنان گردد و هموارساز راه قدرت آینده‌ی خویش باشد.

اگرچه، بنا بر گفته‌های مکی، تلاشی همه جانبه داشته است هژیر در به سوی خویش و با خود همراه نمودن مکی و حائری‌زاده را، و بنابراین خواست کوشش تماس و در میهمانی و... با هم نشستن و سخن گفتن ولی برپایی تظاهرات ضد او از سوی آیت‌الله کاشانی و به دنبال آن درگیری‌های پارلمانی و... جریان می‌گیرد و بنا بر مذاکرات مجلس، آشکارا حائری‌زاده او را، بودار و «قاصدی و پیغامبری شومیاتسکی سفیر شوروی» برای این و آن، از جمله «مدرس» را به عهده داشته و او را همچون «خدام طرف اعتماد روس‌ها» دانستن!

حائری‌زاده به کار او در روزنامه‌ی توفان می‌پردازد که «مخارج آن را روس‌ها کمک می‌کرده‌اند و پس از اینکه «رضاخان دست روس‌ها را کوتاه کرد و سیاست یکطرفه را

انجام داد و هر کسی زبان روسی می دانست یا از روسیه عبور کرده بود تحت نظر و توقیف شهربانی بود و کارهای ایران به نظر و مشورت جنوبی‌ها انجام می شد؛ در نتیجه انجام وظیفه‌ی آقای هژیر در سفارت روس به نفع جنوبی‌ها، به مقامات عالیه دولتی نائل گردید! حائری‌زاده آشکارا می‌گوید که «این مطالب تهمت نیست مسموعات نمی‌باشد به چشم خود خدمتگزاری آقا را دیدم» و ادامه‌ی سخنان پرده‌درساز او اینکه «... به هر حال ایشان بازرس بانک ملی ایران شدند که روی اسکناس‌ها امضای ایشان هست من نباید آن را دلیل بیاورم و وجوهات شاه سابق با اطلاع ایشان تبدیل به اسعار و از کشور خارج گردید و اسعار ایران اگر کنترل شود معلوم می‌شود چقدر ثروت و سرمایه از ایران خارج شده است با اطلاع و نظارت ایشان و عمل ایشان و...! آنگاه، و هم‌زمان به برشماری دیگر خلاف‌کاری‌های سرزده از سوی هژیر و اشاره به سرکوب چند روز پیش تظاهرکنندگان، که به زیان او روی به سوی مجلس شورا داشتند و... او را «دیکتاتور» هم دانستن، نتیجه می‌گیرد که «آیا من می‌توانم با داشتن این اطلاعات و آنچه از خارج اطلاع می‌رسد به جناب آقا اعتماد کنم؟ مگر آدم در این مملکت قحط است! و...!»

حسین مکی نیز، به مانند رحیمیان - حائری‌زاده - معظمی - آشتیانی‌زاده و...، مخالف همه جانبه‌ی خود را با نخست‌وزیر شدن هژیر برمی‌شمرد و همانند حائری‌زاده که وجود هژیر را، «آزادی یک طبقه‌ی سرمایه‌دار و پشت هم انداز و حقه‌باز» می‌شناسد و برای سایر طبقات «توسری خوردن و مالیات دادن سهمشان» دانستن و این‌گونه «سهم» بندی را ناپسند شمردن! ولی هم‌سنجی با یکدیگر، عریان‌گویی سخنان حائری‌زاده گونه‌ای دیگر می‌بوده نسبت به مجموعه‌ی مخالفین با نخست‌وزیری هژیر!

هژیر، همان‌گونه که گذشت و بنا بر خواست شاه و دربار با اکثریت چشم‌گیری به نخست‌وزیری می‌رسد و «بن‌مایه»ی برنامه‌های هژیر خشنودسازی انگلیس و شوروی می‌بوده است به گونه‌ای که به پایه‌های سلطنت محمدرضا شاه استواری بیشتری بخشد و گونه‌ای پای گیرد، که دست‌اندازی به آزادی‌های فردی و اجتماعی امکان‌پذیر و راه استبدادی پیش از شهریور ۱۳۲۰، بازتولید گردد. بنابراین دیدگاه و به دنبال برشمردن برنامه‌ی دولت خود، اجرای بهره‌وری از قانون ۳۰ مهر ماه را در رابطه با «نفت ایران» از چنگال انگلیس می‌پذیرد و بر آن انگشت می‌نهد ولی به گونه‌ی ویژه‌ی دیدگاهی خود! بنا بر دیدگاه او، «گس» نماینده‌ی شرکت نفت «انگلیس و ایران» خوانده

شده، به ایران می‌آید و در تهران بیش از ده روز گفت و شنود با نمایندگان دولت برگزار می‌نماید. در این نشست میان نماینده‌ی دولت با گس نماینده‌ی انگلیس در شرکت نفت، لزوم بازنگریستن به کاستی‌های قرارداد ۱۹۳۳ مورد گفتگو قرار گرفته و دست‌بری در پاره‌ای از بندهای قرارداد مورد پذیرش و سپس به انگلیس باز می‌گردد تا آنچه را مورد گفت و شنود بوده به گوش هیأت مدیره‌ی شرکت نفت برساند. درون‌مایه‌ی تلاش‌های دولت هژیر، اجرای همان قرارداد ۱۹۳۳ می‌باشد به افزایش درآمدی برای ایران. تلاش‌ها برای مردم‌فریبی از یک سوی و از دیگر سوی خشنودی انگلیس را فراهم‌ساز شدن تا از این رهگذر بتواند دست‌برد در قانون اساسی و بازنگری در قانون اساسی به گونه‌ای که «مجلس مؤسسان» برپاگردد، در فزونی بخشیدن به اختیارات شاه در پهنه‌های گوناگون در دل پرورانیده شده. نیز پذیراندن به انگلیس که بتواند قدرت روزافزون شده‌ی رزم‌آرا را، بکاهد و بیمی که هر روز از سوی رشدپذیری قدرت رزم‌آرا بیم‌دهنده شده بود، بی‌رنگ نماید و دست فزونی‌خواه رزم‌آرا را در پهنه‌های گوناگون به ویژه سیاسی با رضایت انگلیس، کاستن دهد. بنابراین دیدگاه، که به هر حال آگاهان از چند و چون کار او باخبر بودند به نخست‌وزیری می‌رسد و علی‌رغم براه‌اندازی خیزش‌های اعتراضی آیت‌الله کاشانی - مخالفت‌های رحیمیان - معظمی - حائری‌زاده و... در مجلس، او می‌تواند کارهای در سر پرورانیده‌ی خود را، دنبال، ولی چندی بعد ناگزیر کناره‌گرفتن از نخست‌وزیری شده و جای خود را به همچون خودی «ساعد مراغه‌ای» می‌دهد و در سیزدهم آبان ماه ۱۳۲۸، ترور می‌شود!

اشرف پهلوی درباره‌ی ترور هژیر، در خاطرات خود سخنانی دارد بازگویی‌کننده‌ی درستی‌هایی به آنچه گذشت و موجز آورده شد، و برنمایی اینکه ۱- مورد اعتماد شاه بوده ۲- از دوستان صمیمی اشرف و...، «ولی انتخاب او برای نخست‌وزیری با مخالفت و حمله‌ی فوری آیت‌الله کاشانی» روبرو شدن ۳- براه‌اندازی تظاهرات و کشته شدن عده‌ای ۴- کاشانی «نخست‌وزیر جدید را عامل و جاسوس دولت بریتانیا» دانستن ۵- و پس از گزارش ترور به گوش او و بر سر بالین هژیر رفتن و... «او گفت «هژیر»: خطر بزرگ از جانب کسانی نیست که مرا مورد حمله قرار داده‌اند، بلکه از جانب پیروان مصدق است و به آهستگی افزودن که «شما باید مواظب او باشید! خاطرات اشرف، بازگویی بسیار بوده‌ها و انگیزه‌های رخداده‌ایست در «ترور هژیر»، اگرچه و در رابطه با انگلیس و دربار، هژیر، کاشانی و فدائیان اسلام او را به قتل رسانده، بیم‌دهنده و «خطر بزرگ» به شمار نمی‌آیند، که «مصدق» و پیروان او بوده‌اند!

پی‌گیری زمان رویدادها، بازگویی وجود بسیار بوده‌هایی است در همداستانی میان وابستگان انگلیس و شوروی، و چرایی آن بُرد و بهره‌ای بوده، بهره‌ی این دو قدرت شده از رهگذر چپاول منافع ایران و رویارویی با «هم‌آورد» جهانی آنها «آمریکا»! در گذشته، و با تکیه به هفته‌نامه‌ی شرق میانه در گشودن «جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» میان سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب توده، سخن‌هایی آورده شد. در این رابطه، انور خامه‌ای، در جلد سوم کتاب خود در پیوند با آنچه را که به دنبال «انشعاب» جریان داشته است، مورد بررسی قرار داده و همداستانی «جبهه» سازان وابسته به «انگلیس - شوروی» را برنمایاندن در برابر دیکتاتوری و راه چاره‌هایی که «سید ضیاء» الدین - محمدباقر حجازی و...، برای تهدید شاه براه انداختند به اینکه «جمهوریت» راه‌حل نجات ایران، می‌باشد! در تنگاتنگی گرفتن «جبهه ضد دیکتاتور» پیروان «روس - انگلیس»، در هفته‌نامه‌ی «شرق میانه» اشاره‌هایی آشکار شده است به دعوت شاه به انگلیس، برای زدودن نگرانی انگلیس‌ها، که اگر زدوده شد، باز هم پاشیدگی در «جبهه»‌ی نامبرده به عمل آمدن، و چنان‌که شاه بخواهد از خواست‌های انگلیس، و صد البته شوروی و نفت شمال و...، پس از آن، حرکت نکند و در برابر خواست‌های آنان «نه» بگوید، «جبهه ضد دیکتاتوری وسیع‌تر» نمایند!

هفته‌نامه‌ی نام‌برده، تنگ و گشاد شدن جبهه‌ی «ضد دیکتاتوری» وابستگان به دو قدرت چشته‌خور شده را، به درستی در رابطه‌ی چگونگی رفتار شاه در سفر خود به انگلیس می‌خواند و پرده‌داری به آنچه میان رهبران حزب توده با ایادی سید ضیاءالدین از یک سوی، و از دیگر سوی زمزمه‌های روی برگردانی «سید ضیاء» از دربار و شاه و رویارویی آنان به سود انگلیس در برابر شاه را، برگزیدن!

بنا بر خاطرات سیاسی مکی، «پس از استعفای کابینه‌ی حکیم‌الملک به اشاره‌ی انگلیس‌ها، هژیر نخست‌وزیر شد. اولین اقدام او این بود که در مجلس اعلام کرد شاه به انگلستان مسافرت خواهد کرد» و بنا بر سخنان هژیر شاه «بر حسب دعوت خصوصی اعلیحضرت پادشاه انگلیس و هم برای شرکت در مراسم افتتاح مسابقه‌های ورزشی المپیاد که عنقریب در لندن افتتاح خواهد گردید برای مدت کوتاهی فردا صبح به عزم انگلیس از تهران عزیمت خواهند کرد»، و سفر روز بیست و هفتم تیر ماه ۱۳۲۷ انجام می‌گیرد!

سفر شاه به دنبال «جبهه‌ی ضد دیکتاتور» سازی آنچنانی و راه‌حل نجات ایران «در جمهوریت» دانستن «سید ضیاءالدین - سید باقر حجازی» و بنا بر دست‌کارگشای هژیر

و آنچه در سرپروانیده شده بود و...، به گرفتن «تعهداتی» از شاه فرجام می‌گیرد که، در قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس بازنگری شود، به همان گونه‌ای که گفته آمد و نیز تمدید قرارداد بانک شاهنشاهی، که متعلق به انگلستان می‌بود، و لذا پایه‌ای از «جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» روی به سستی گراییدن و «راه‌حل نجات ایران» را بر روی پاشنه‌ی کهنه، چرخش پذیر پذیرفتن!

شرق میانه، پیش‌بینی‌های ممکن را در «نوشته»ی خود که در تاریخ سی و یکم تیر ماه و شماره‌ی ۹ آن هفته‌نامه است، نموده و در پایان می‌نویسد؛ «... در پایان ناگفته نگذاریم که هر تعهدی در خارج ایران بین شاه ایران با دول بیگانه پیش آید قانونی نیست. زیرا ملت ایران مانند میرابو معتقد است که شاه باید سلطنت کند نه حکومت!» اگرچه، با بازگشت شاه‌آبستن شده و تعهدپذیر به تن دادن به خواسته‌های انگلیس، ملکه‌ی مادر جشن پیروزی برپا می‌دارد و نزدیک به دویست نفر از ورزا - نمایندگان مجلس و...، را به کاخ سعدآباد به «سورچرانی» می‌پذیرد، ولی انگلیس علی‌رغم پذیراندن خواسته‌های خود، هرگز گامی پس نمی‌نشیند به سود شاه و زیان رزم‌آرا تا بدین‌گونه از قدرت‌پذیری رزم‌آرا کاسته گردد. آنچه را که، هژیر بنا بر خواست شاه یکی از اهداف دولت خویش انگاشته بود و بنا بر آن رشوه‌دهی در به انجام‌پذیراندن خواسته‌های انگلیس و شاید پس از آن «شوروی» هم، پای در رکاب اسب «قدرت» نخست‌وزیری نهادن! انجام کاهیدن قدرت رزم‌آرا، که یکی از خواسته‌های آمریکا نیز می‌بود و از دیرباز بر سر آن میان آمریکا با انگلیس نیز ناسازواری‌هایی رخ داده بود و پیوسته انگلیس از رزم‌آرا پشتیبانی می‌کرد و آمریکا دیدگاه دیگری را دنبال و این‌گونه «هم‌آوردی» میان آمریکا با انگلیس، رخ گشودن و در روزنامه‌ها بازتاب‌هایی را جلوه‌گر شدن! جلوه‌گری بازتاب روی در رویی میان آمریکا و انگلیس، که با تکیه به گذشته، چراغ راه آینده است؛ «رقابت آمریکا و انگلیس در ایران به سازمان‌های ارتشی نیز کشانده شد و سرلشکر رزم‌آرا که نبض ارتش را به دست داشت جانب انگلستان را گرفت «و واکنش آن از سوی «جرج آلن» در پایان سال ۱۳۲۶، هنگام ترک ایران، در کسوت معاون وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بودن، گله‌مندی خود را به نخست‌وزیر، حکیمی، ابراز می‌دارد و روزنامه‌ی قیام ایران در پانزدهم اسفند ماه ۱۳۲۶ به آن پرداختن و یونایتد پرس نیز از گفت و شنودی با رزم‌آرا سخن می‌گوید که؛ «نقشه‌ای برای الحاق ژاندارمری به ارتش تنظیم کرده بوده است و سخت مورد خرده‌گیری آمریکا و شکوه کردن به این‌گونه که در روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» آورده می‌شود و «ایران ما» در شماره‌ی ۱۰۱۱، تاریخ

۱۳۲۷/۲/۲۹ آن را برگردان و چاپ پخش می‌کند به اینکه؛ «... اگر ژاندارمری زیر فرمان ارتش درآید میسیون آمریکایی ژاندارمری به کار خود ادامه نخواهد داد» و آشکارا انگیزه‌ی کناره‌گرفتن را به این دانستن که؛ «کسی که در پشت پرده برای انتقال ژاندارمری به وزارت جنگ مشغول کار است ژنرال رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ایران است!»

این درگیری‌ها، به گونه‌های گوناگون، و در پهنه‌های «سیاسی - نظامی - اقتصادی و...» میان آمریکا و انگلیس به گونه‌ای، از یک سوی، و از دیگر سوی و دیگرگونه‌ای میان آمریکا و شوروی، وجود داشته و بازتاب‌های خود را می‌آفریده و کسانی همانند «رزم‌آرا» به سود این و به زیان آمریکا گام می‌نهادند، که در واقع در سوی سود خویش بوده‌اند و قدرت بیشتری را به دست آوردن در برابر «شاه» تا جایی که بتوانند او را از تخت شاهی به زیر کشانند و یا راه‌حل پیروزی خود را در «ترور» او یافتن. ادامه‌ی بازی قدرت و واکنش‌ها و... در خرداد ماه ۱۳۲۷ و از زبان خواندنی‌ها، پیوستن ژاندارمری به ارتش است بنا بر خواست و کوشش رزم‌آرا و فزونی‌پذیری ناخشنودی‌های رشدپذیر میان «آمریکا - انگلیس» و بر شاه از سوی آمریکا فشار آوردن است. اگرچه گه‌گاهی، و بنا بر توافق‌هایی بر سر چپاول منافع میان آمریکا و انگلیس آرامشی به وجود می‌آید ولی ناپایدار و ناسازواری‌ها و همواره فزونی‌پذیر، از جمله بر سر رزم‌آرا که در رأس ارتش و قدرت‌پذیر، که بماند و یا نماند، بنا و برگرفته از خواست «سه قدرت» جهانی در ایران قدرت سیاسی چیره داشته، که تا مرگ او ادامه می‌یابد!

خواننده می‌یابد، جرج آلن معاون وزارت امور خارجه‌ی آمریکا به قدرت‌پذیری و کارهای رزم‌آرا خرده می‌گیرد و شکایت دارد و بازتاب نگرانی‌هایش در روزنامه‌ها جلوه‌گر شده که در گذشته نیز و در رابطه با «نفت شمال» دولت ایران را مورد انتقاد قرار داده بود و در این رابطه با «مظفر فیروز» به گفت‌وگو پرداخته و فیروز، بنا بر خاطرات همسر او، به او پاسخی چنین می‌دهد که؛ «در قرارداد تجدید امتیاز نفت سهم دو طرف معین شده است. گفتیم من به قراردادی که به ضرر مملکتم باشد اصولاً توجه و اعتنایی ندارم اما شما اگر داوطلب امتیازی از نفت ایران هستید بلوچستان سرچشمه‌ی نفت است، در صورتی که شما هم مثل شوروی‌ها قبول پنجاه، پنجاه را بکنید به شما هم فوراً در آن ناحیه امتیاز می‌دهیم،...»! اینکه، گفته‌های همسر مظفر فیروز تا چه اندازه‌ای از درستی و نادرستی و... آکنده است، سخن نگارنده نیست، سخن بر سر برنمایانی منافع و منابع ملت ایران است، که این و آن، برای خشنودسازی بیگانگان و در پناه آنها، به «قدرت» رسیدن و نگهدارنده‌ی «قدرت» به دست آورده‌ی خویش شدن، از جانب

صاحبان اصلی اش، که ملت ایران می‌بوده است به بذل و بخشش می‌پرداختند و چوب حراج منابع ملتی را زدن به سود بیگانگان، حال «شوروی - انگلیس» باشد و یا «آمریکا» و...!

چهره‌ی شکوه‌آمیز «جرج و یا جرج آلن»، پس از بازگشت شاه از انگلیس، در بیست و دوم آذر ماه ۱۳۲۷ در تهران هویدا می‌شود! پس از برکناری هژیر است، و وزیر دربار شدن! اینک در زمان دولت ساعد و به دیدار شاه روی آوردن و پیام «ترومن» ریاست جمهور آمریکا را به شاه دادن، و ناخشنودی آمریکا را ابراز و سخن گله‌آمیز نمودن، به آنچه در پیوند با سود انگلیس رویداده، بوده است!

ناخشنودی آمریکا در پیام ترومن نهفته یافته و در رفتار «جرج آلن» بازگو شده، هشداردهنده‌ی شاه می‌گردد و او را بر این داشتن که نمی‌بایست گردن نهد به خواسته‌های انگلیس! پیام ترومن، کسی که در رابطه با رخداد آذربایجان و اولتیماتوم او، گردن نهی استالین را به همراه آورد در بیرون‌کشی ارتش سرخ از ایران و چاره‌گر رهایی آذربایجان گردیدن و برای شاه، «قهرمان» سازی! رفتار جرج آلن، که بنا بر نوشته‌ی انور خامه‌ای؛ «... وی نهار را با شاه صرف کرد و از شرکت در میهمانی دولت به افتخار وی که توسط وزارت خارجه ترتیب داده شده بود خودداری کرد و بدین سان روی ترش به دولت ساعد نشان می‌دهد»!

واکنش‌های آمریکا، به دنبال سفر شاه و رفت و آمدهای مستر «گس» می‌باشد و نشست‌هایی که دولت با او دارد و بنا بر نوشته‌ی «پنجاه سال نفت»، دولت «سیاست استتار را پیش گرفته و از جریان مذاکرات خود با شرکت هیچ‌گونه اطلاعی به مردم» نمی‌داده است. این رفت و آمدهای «گس» ادامه داشتن در دوران نخست‌وزیری ساعد و به وزارت دارایی رسیدن «گلشائیان»، و کوششی که دولت ساعد و وزیر دارایی اش، همت به برآوری خواست انگلیس را دنبال دارند در «قرارداد الحاقی» که نام «گس - گلشائیان» می‌گیرد و همواره مورد اعتراض مردم و سرانجام نیز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیدن!

نماینده‌ی آمریکا، روی ترش نشان می‌دهد به دولت ساعد و در میهمانی او شرکت نکردن، که در گذشته نشان داده شد، در مرتبه‌ی وزیر امور خارجه‌ی علی سهیلی بودن و همانند سهیلی، مورد خواست سیاست‌سازان «انگلیس - شوروی» پای می‌نهد، و ادامه‌ی این‌گونه پای نهی، در تمام دوران و مرتبه‌های به نخست‌وزیری رسیدن، را دنبال می‌کند!

بازتاب خشم و ناخشنودی آمریکا، شاه را بر آن می‌دارد که در ۲۳ آذر عبدالرضا برادر خود را برای استخدام مستشاران آمریکا، راهی واشنگتن نماید. از زبان خامه‌ای که: «... بلافاصله پس از عزیمت آلن، شاه برادرش عبدالرضا را به آمریکا فرستاد و یک روز پس از ورود او به واشنگتن یعنی در ۲۴ آذر قرارداد استخدام مستشاران آمریکایی برای اجرای برنامه‌ی هفت ساله به تصویب دولت آمریکا رسید. به دنبال این تشویق‌های آمریکا شاه برخلاف قول و قرارهایی که در لندن گذاشته بود، از نو به دست نمایندگان مجلس و مطبوعات حمله به شرکت نفت را آغاز و موضوع تجدیدنظر در قرارداد را پیش می‌کشند!

کنش و واکنش‌های جریان‌گرفته در مجلس شورای ملی را خامه‌ای انگشت نهادن و می‌نویسد: «دکتر مصدق نیز بیرون از مجلس تمام کوشش خود را برای تشویق و ترغیب نمایندگان به پایداری در برابر شرکت نفت بکار می‌گیرد و با ارسال پیامی، کوشندگان مجلس شورای ملی را این‌گونه برانگیختن که: «آقایانی که در مجلس شورای ملی اقلیت متشمت دارید، سکوت نکنید که برخلاف مصالح ایران است و هیچ فرقی بین این سکوت و رای‌ی که مجلس برای تمدید داد نمی‌باشد...»

خامه‌ای، سخنان شورآفرین مصدق را دنبال و آنگاه و به درستی نتیجه می‌گیرد که: بدین سان به تدریج و با آهنگی فزاینده جنبش ضد امتیاز نفت جنوب گسترش می‌یافت و اگر بر اثر حادثه ۱۵ بهمن جلوی آن گرفته نمی‌شد دیر یا زود به ملی کردن صنعت نفت می‌انجامید. پس شکی نیست که این حادثه در درجه‌ی اول به سود شرکت نفت و استعمارگران انگلیسی بوده است!»

سخنان مصطفی فاتح و آورده‌های او در کتاب «پنجاه سال نفت»، برگرفته از دیدگاه ویژه‌ی خود، بر این اشاره دارد که «چند ماهی که مذاکرات بین دولت و شرکت» جریان داشت «هیچ‌گونه اطلاعی به مردم داده نمی‌شد» و پروای کار برای ملت نبودن تا از چند و چون آنچه در پشت پرده می‌گذرد باخبر شدن، به رخداد پانزدهم بهمن و پی آمده‌های آن که «موجب تشنجات سیاسی عظیمی» می‌گردد، سخن دارد و بر این است که: «... یکی از تصادفات غریب این است که هر وقت در گذشته دولت راجع به نفت اقدامی کرده و مذاکراتی نموده است در ایامی بوده که حکومت نظامی در تهران برقرار بوده است!» او می‌افزاید که «در هنگام مذاکره درباره‌ی قرارداد ۱۹۳۳ حکومت بیست ساله زمام امور کشور را به دست داشت. در موقع مذاکره راجع به قرارداد الحاقی حکومت نظامی در تهران بود و هنگام مذاکره با کنسرسیوم هم حکومت نظامی استقرار

یافته بود و بالطبع مقررات حکومت نظامی که یکی از مظاهرش توقیف کسانی است که دولت اراده کند و او را مخالف خود تشخیص دهد آزادی را محدود و اظهار عقیده را مشکل می‌نماید!

از برآیند کنش‌ها و واکنش‌های به آنها اشاره شده و از خاطرات سیاسی رهبران حزب توده گرفته شده، چه کسانی همانند فریدون کشاورز و... که از جنایات کمیته‌ی مرکزی حزب توده پرده برمی‌دارند و از آن جمله دست‌آلوده‌ی رهبرانی چون کیانوری را همداستان با رزم‌آرا برمی‌نمایانند، و چه پس از دستگیری در دوران نظام اسلامی و برپایی دادگاه و بروز «جنایت‌ها و خیانت‌هایی» که به دست آنان انجام گرفته و همگی به زبان می‌آورند، و کیانوری هم، و مرتبه‌هایی به آنچه بوده و انجام داده‌اند، از جمله همداستانی در ترور شاه، در پانزدهم بهمن!

پیش از لب‌گشودن رهبران حزب توده، در دادگاه نظام اسلامی به زشت‌کاری‌های انجام داده، که رخداد پانزدهم بهمن نیز یکی از آنها می‌بوده است، کسانی و به ترتیب بنا بر داده‌هایی تاریخی به این‌گونه جنایت‌ها و خیانت‌های به دست رهبران حزب انجام گرفته انگشت نهاده‌اند و به بررسی آنچه روی داده است، پرداخته‌اند، از جمله خلیل ملکی - «گذشته، چراغ راه آینده است» - من «متهم می‌کنم» فریدون کشاورز - انور خامه‌ای - حسین مکی و... و تاکنون از نوشته‌های آنان بهره گرفته شده و به یاری گفته‌های آنان فراگشایی‌هایی انجام گرفته، شده است.

فریدون کشاورز، گسترده در «نُه» شماره جنایاتی را شمرده است، دست کمیته‌ی ترور و به رهبری «کامبخش - کیانوری»، و با همداستانی افسران حزب و روزبه پیشاپیش آنان و هم‌آهنگی تنگاتنگ با رزم‌آرا داشتن و می‌نویسد؛ «کیانوری با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد چند ماه ارتباط داشت» و با خبر شدن چند سال پس از آن رخداد در مسکو انجام می‌گیرد و در کتاب خود به چند و چون آن می‌پردازد و برنمایاند که چگونه باخبر شده‌اند! او به همکاری کیانوری و... اشاره‌هایی دارد و اینکه، اگر شاه کشته می‌شد، هیچ‌کس جز رزم‌آرا نمی‌توانست سود برد و برنمایاند که حزب امکان بهره‌برداری به سود خود را نداشت و کسانی نیز چون او، از آنچه پنهان می‌گذشته میان رزم‌آرا با کیانوری و «کمیته‌ی ترور»، در بی‌خبری به سر می‌برده‌اند تا اینکه در مسکو به آن دست می‌یابند!

نیز بر این است که، وقتی در پلنوم چهارم به جنایت‌های انجام گرفته، از جمله ترور شاه، اشاره می‌کند و آلودگی دست کامبخش و «به خصوص کیانوری» را برنمایاند که؛

«در میان صحبت من فروتن که از سال‌های اول ورود به حزب از پیروان کامبخش و کیانوری بود و به قول خود او در پلنوم دوستی‌اش با کیانوری و مریم بی‌حد است، فریاد کشید: رفقا بردن این مسائل به بیرون از پلنوم خیانت به حزب است» و پاسخ‌های فریاد «فروتن» را، که داده بوده است، یادآور شدن!

گذشته، چراغ راه آینده است، با تکیه به روزنامه‌های آن دوره به کم و کیف رخداد نامبرده پرداخته و این‌گونه آغاز می‌کند که: «در ساعت سه بعدازظهر روز جمعه پانزدهم بهمن ماه هنگامی که شاه در مقابل دانشکده‌ی حقوق از اتومبیل پیاده می‌شد به وسیله‌ی شخصی به نام ناصر فخرآرایی که به سمت خبرنگار روزنامه‌ی پرچم اسلام در مراسم شرکت کرده بود مورد سوءقصد قرار گرفت. ضارب با گلوله‌ای که از طرف سرتیپ صفاری بی‌پای او شلیک شد زخمی گردید و هفت‌تیر خود را به زمین انداخت. اما با وجود اینکه شاه گفت «ضارب را نکشید» و دکتر متین دفتری فریاد زد «ضارب را نابود نسازید» نظامیان مهلت ندادند و سوءقصد کننده را جابجا کشتند! نویسنده‌ی کتاب، که از زبان روزنامه‌ی داد و خواندنی‌ها یاری می‌گیرد به بیان آنچه آمد، سپس زبان کیهان ۲۷/۱۱/۱۶ را مورد استفاده قرار دادن به اینکه: «... ضارب که پس از اصابت سه گلوله نقش زمین گردید و مردم غضبناک به طرف وی حمله‌ور شدند با وجود تمام مراقبت‌های دژبانان و مامورین پلیس جان سلامت نبرد و قبل از رسیدن به بیمارستان سینا درگذشت!» بررسی کتاب نامبرده به برگزاری حکومت نظامی و توقیف روزنامه‌ها و رهبران و اعضای حزب توده و... می‌پردازد و می‌نویسد «مدیران و نویسندگان جراید آزادی‌خواه و مخالف دولت و کلیه‌ی کسانی که می‌توانستند منشاء مخالفت و مقاومتی علیه نقشه‌های استعماری باشند، مبادرت ورزید» و از زبان دکتر اقبال وزیر بهداشتی که در مجلس گفته بوده است، که از ناصر فخرآرایی دفترچه یادداشتی در خانه‌اش یافته می‌شود مبنی بر اینکه: «... پس از مدتی (مطالعه و سنجش درباره‌ی احزاب) در حزب توده ایران اسم‌نویسی کرده و به یکی از حوزه‌های آزمایشی معرفی گردیدم» و در آن از کتاب‌هایی نام برده شده که نویسندگان و روشنفکران حزب توده بوده‌اند و بنابراین مدارک، برای دولت مسلم شده که عضو حزب توده بوده است و «لذا دولت تصمیم گرفت که حزب توده‌ی ایران را منحل اعلام و اعضای آن را تحت تعقیب قانونی قرار دهد!»

کاوش‌ها و به دست آورده‌های بازگو شده در روزنامه‌های کیهان و... بر این است که ۱- فخرآرایی دارنده‌ی «دو کارت خبرنگاری بوده یکی از روزنامه‌ی «فریاد ملت» و

دیگری از روزنامه‌ی «پرچم اسلام» و برگه‌ای که او را وابسته به «جمعیت مقاومت ملی» شناساندن! ۲- مقداری «فرمول‌های شیمیایی راجع به مواد محترقه» و نامه‌ای به «معشوقه‌اش» و «متن قانون اساسی ایران و یوگسلاوی»!

کتاب نامبرده، تکیه به روزنامه‌ی کیهان، بر این است که «وی قصد داشته در موقع دادرسی» از آن دو قانون سود جوید و از «خود دفاع» نماید و به بررسی‌های خود ادامه دادن، که گذشت زمان «حقیقت واقعه» را این‌گونه روشن ساختن که «شاه در جلب حمایت انحصاری و اتکاء به امپریالیسم انگلستان و یا آمریکا حفظ تاج و تخت خود تردید داشت و مایل بود که رضایت هر دو طرف را به خود معطوف» دارد و ادامه‌ی این سخنان به نشان‌دهی فشار افکار عمومی و آزادی‌خواهان در سوئیه‌ی بیپرده شمردن قرارداد نفت جنوب و ناتوانی شاه را در آن برهه‌ی تاریخی برنمایاندن به انجام‌دهی خواست‌های انگلستان و سرانجام این‌گونه نتیجه گرفتن که؛ «لذا نقشه‌ی سوء قصد به شاه با توافق سفارت انگلستان در تهران و به دست رزم‌آرا که شخص جاه‌طلب و قدرت‌پرستی بوده و در عین حال طرف اعتماد و اطمینان دولت انگلستان نیز بود، به مرحله‌ی اجرا» درمی‌آید!

درستی بررسی‌های نامبرده، هنگامی چشم‌گیری می‌نمایاند که دانسته شود، به اینکه؛ دو چشته‌خور شده از چپاول منابع ملت ایران، در برابر «هم‌آورد» جهانی‌شان «آمریکا»، دوستی و یگانگی راه را بایسته‌شمرده‌اند و در این راه همداستان گام می‌نهادند، به ویژه که داده‌های آورده شده و نیز آنچه را به آنها تکیه می‌شود، نشان‌گر بوده و می‌باشد، در همداستانی کیانوری در «ترور» نافرجام به شاه و آنچه را میان او با «فخرآرایی» وجود داشته است و نیز تنگاتنگی کار میان «کمیته‌ی ترور» به رهبری او در حزب توده و افسران آن سازمان با «رزم‌آرا» و دیگر این‌گونه «نشانه»های وجود داشته، شنیده و آورده شد، از زبان همگان و به ویژه رهبران حزب، چه دست‌آلوده و یا ناآلودگان به انجام آن جنایت‌ها، که از زبان خود کیانوری هم، شنیدن!

نویسنده‌ی کتاب، دامنه‌ی بررسی‌های خود را این‌گونه دنبال کردن که «یا شاه کشته می‌شد که در این صورت رزم‌آرا با یک کودتا به قدرت می‌رسید و نقشه‌های استعماری را با شدت و قدرت اجرا می‌کرد و یا شاه از مهلکه نجات پیدا می‌کرد که در این حالت نیز با توقیف و حبس و تبعید آزادی‌خواهان و مخالفین و ایجاد محیط اختناق شرایط لازم برای اجرای نقشه‌های مزبور فراهم می‌گردید!» و می‌افزاید که «در ضمن شاه هم مرعوب گشته حرف‌شنو می‌شد!»

بی‌گونه شک و گمانی، می‌بایست پذیرفت انگاره‌ی اولِ نویسنده‌ی کتاب را، که اگر شاه کشته می‌شد چه رخ می‌داد و پاشنه‌ی در چگونه چرخش می‌گرفت ولی انگاره‌ی دوم، که شاه کشته نمی‌شود، گونه‌ای چرخش در به‌چرخش درمی‌آید که بیان تمامی آنچه را نیست که نویسنده به بررسی پرداخته است. این درست که «شاه هم مرعوب گشته» است، بنا بر بررسی درستِ نویسنده‌ی کتاب، ولی حرف شنوی پیدا می‌کند هنگامی که ملت ایران روی به هنگامه‌سازی دارد و اوج‌گاه دوران‌ساز خود را در روزهای پس از «ملی کردن نفت در سراسر کشور» پیروز پشت سرگذرانده است. در این «گاه» خوش برای مردم درخشیده و از نویددهنده به آینده‌ای چیره بر دشمن، به سود تاج و تخت، به زیانِ خواسته‌های «ملی مردمی» جامعه‌ی خویش، راه‌چاره‌ی نگهداری تاج و تخت خود را در آرام‌گرفتن به دامن بیگانه‌ی چیره «انگلیس» می‌یابد و «آمریکا» را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد تا «هر دو طرف را به خود معطوف دارد»!

خیانت به «ملت» را برمی‌گزیند و بُزدلانه بیگانه را پناهگاه خود دانستن و این‌گونه «قدرت» خویش را پایدار می‌انگارد، که در جای خود نشان داده خواهد شد!

انگاره‌ی دوم نویسنده‌ی گذشته، چراغ راه آینده است، انجام می‌گیرد و گاه انجام‌پذیری آن، بر درستی گفته‌های نویسنده‌ی کتاب انگشت می‌نهد، ولی نه بی‌درنگ پس از رخداد پانزدهم بهمن، که در درازمدت و به دنبال روزهایی که در بالا گفته آمد!

آنچه را پس از روزهای ترور دولت به آن دست می‌زند و رزم‌آرا بازوی آهنین تلاش به آن‌گونه واکنش‌ها دارد و این‌گونه در پی پوشاندن رد پای خویش است، بازداشت آزادی‌خواهان - بازداری روزنامه و روزنامه‌نگاران به نوشتن دیدگاه‌های خود - مردم را در جریان کارها قرار ندادن - در مجلس شورای ملی گستاخی مجلس‌نشینان وابسته به بیگانه فزونی گرفتن - دستگیری کسانی را که گم‌کن باشد دستِ آلوده‌ی رزم‌آرا را... از یک سوی و دیگر سوی رشدپذیری دودلی در شاه، به اینکه در پناه کدام یک از دو «بیگانه» می‌تواند نگهدارنده‌ی «تاج و تخت» خویش باشد و فزونی دهد به «قدرت» خود!

چیرگی و بزدلی در برابر بیگانه، به ویژه انگلیس که همواره در دل سیاست‌سازانی در ایران، وجود داشته و به آن دامن زده می‌شده است و شاه و خاندان پهلوی فراوان برخوردار، به ویژه پند از سرنوشتِ شوم پدر و خواری و زیونی که از او به یاد دارد، هنگامی که او را از اوج «قدرت» به‌زیر کشیدند و از ایران بیرون راندند! نیک می‌داند آنچه بر سر پدر او آورده شد، در پیروی از اراده‌ی «انگلیس» بود، و نیز آگاه به چرایی

آنچه را، که برای برکشیده‌ی خود بایسته شمردند و به فرزندش هشدارباش؛ که آنچه را بر سر پدر آمد آویزه‌ی گوش نماید!

مکی می‌نویسد: «... به محض آنکه ضارب تیرهایش تمام شد هفت تیر را پرتاب کرد و دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا برد، ولی آن عواملی که نمی‌خواستند محرکین اصلی شناخته شوند بلافاصله با اسلحه‌های کمربندی خود او را سوراخ سوراخ کردند تا مانع از این شوند که از ضارب تحقیقات به عمل آید». مکی، به دنبال‌گونه‌نویسی‌اش در نشان‌دهی آن «عوامل» و «محرکین اصلی» ترور که چه کسانی بودند و چرا «ضارب» را سوراخ سوراخ می‌کنند با «اسلحه‌های کمربندی خود» می‌افزاید که «بعضی در گوش می‌گفتند که سپهد رزم‌آرا که در جشن شرکت نکرده بود در همان موقع در یک مجلس با عده‌ای افسران جلسه‌ای داشته و با این واقعه بی‌ارتباط نبوده است.»!

حسین مکی، اشاره دارد به «سلسله مقالاتی درباره این سوءقصد»، چاپ‌پخش شده در روزنامه‌ی اتحاد ملی، به دنبال ترور سپهد رزم‌آرا و پرده‌داری به آنچه رخ داده بوده است و نیز از زبان بینندگان و شرکت‌داستان‌گران در آن روز در جشن دانشگاه و پرده برداشتن از آنچه روی داده، بوده است. او تکیه دارد به نوشته‌ای از خواندنی‌ها با عنوان «خاطره‌ی سوءقصد به شاه» و بر این بودن که همان روز و در جمع چند نفر از نمایندگان حائری‌زاده «صراحتاً» می‌گوید که: «این ترور از ناحیه‌ی اطرافیان شاه صورت گرفته و به همین جهت برای اینکه اسرار این توطئه افشا نشود، ضارب را جابجا کشته‌اند!» حائری‌زاده در رابطه با «ناحیه‌ی اطرافیان شاه و...» افزوده است که: «این توطئه از طرف نظامی‌ها صورت گرفته و ظن قوی این بود که رزم‌آرا رئیس ستاد وقت در جریان این کار بوده است!» آنگاه از زبان نماینده‌ای که رخداد را دیده بود است می‌نویسد: «همین که اولین گلوله به طرف ضارب شاه رها شد ناصر فخرآرایی دست‌ها را به علامت تسلیم بالا نگه داشته، اظهار داشت: «اینکه دیگر قرار نبود»!

نویسنده، سخنان فخرآرایی، مبنی بر «اینکه دیگر قرار نبود» را مورد بررسی و بر این است که «شما تضمین کرده بودید آزار و اذیتم نکنید، پس چرا تیراندازی می‌کنید!» نماینده‌ی نامبرده می‌افزاید: «برای آنکه ضارب جمله‌ی دیگری از دهانش خارج نشود سیل گلوله از طرف نظامی‌ها به طرف او سرازیر شد. روز بعد در جراید نوشته شد ناصر فخرآرایی با چهار گلوله از پای درآمده در حالی که از کالبدشکافی دانشگاه به من خبر دادند که در بدن فخرآرایی جای یازده گلوله دیده شده است.» و نیز، تکرار بر این داشتن، که در روز جشن رزم‌آرا شرکت نکرده بوده است و در «منزلش با عده‌ای از

افسران جلسه‌ی محرمانه داشته است!»!

گذشته، چراغ راه آینده است، نیز بهره گرفته از هفته‌نامه‌ها - روزنامه‌ها و...، تکرار به اینکه «برخلاف معمول» رزم‌آرا در جشن شرکت نمی‌کند و جلسه‌ی «محرمانه» داشتن در خانه‌اش و چند و چون نوشته‌های این کتاب به آلودگی دست رزم‌آرا، و اینکه در آن روز «تمام پادگان‌ها مجهز و آماده، تیررها شود و شاه نابود گردد و سران قوم و نزدیکان شاه همه فی‌المجلس توقیف گردند» و برای درستی بررسی‌های خود می‌افزاید؛ «کما اینکه اولین اقدامی که در محیط دانشگاه به عمل آمد بستن درب‌های سالن دانشکده‌ی حقوق و توقیف همه‌ی زعمای قوم بود - سربازها همه را تحت نظر گرفتند و حتی چند گروهبان پارابلوم به دست و با اسلحه لخت به داخل سالن رفته و حضار را تحت کنترل شدید قرار دادند...»!

داده‌های گویای تاریخی، به زبان قلمی نوشته‌های روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های آن دوران و خاطرات کسانی چون خامه‌ای - کشاورز - مکی و...، نیز نویسنده‌ی گذشته، چراغ راه آینده است، واگو کننده به آنند، که «رزم‌آرا عامل اصلی ترور» می‌بوده است!

اما، آلودگی دست حزب توده و به یقین کیانوری از زبان همگان شنیده شده، و همان‌گونه که اولین بار فریدون کشاورز پرده از روی آن برمی‌دارد به این‌گونه که؛ «وقتی که قاسمی دوست و هم‌فراکسیون کیانوری و بقراطی از دسته‌ی مخالف کیانوری و دوست رادمنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی که آنها برای ما تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیله‌ی ارگانی با ناصر فخرآرایی چند ماه در تماس بود و وقایع سرسام‌آوری را که آن روزها هیچ‌کس از ما به آن اهمیت نمی‌داد به یاد آوریم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط درمی‌آید»!

فریدون کشاورز «جور و مربوط» در آمدن «بعضی از وقایع را» به دست و بنا بر خواست کیانوری برمی‌شمرد. ۱- بنا بر پیشنهاد او از چهار ماه قبل، جمع‌آوری پول دارد در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی، برای خریدن ماشین - خانه - مطبوعه - کادر حقوق‌بگیر و...، و در اختیار تشکیلات کل نهادن، همگام با این پیشنهاد اینکه؛ «... به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هر کسی خانه دارد خانه‌اش را بفروشد و آن را به حزب» دهد! ۲- به کمیته‌ی، چند روز پیش از برگزاری ۱۴ بهمن که روز یادبود ارانی بوده است، پیشنهاد می‌کند که آن را به روز ۱۵ بهمن «تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهد» بود و این پیشنهاد را هم کشاورز نشانه‌ی

آگاهی کیانوری می‌داند از چندی پیش که در روز پانزدهم بهمن، که جمعه می‌باشد، در دانشگاه به شاه تیراندازی خواهد شد. ۳- «در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت. هنگامی که مراجعت کرد... از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم، با آنکه عده‌ای از اعضای حزب عکس‌های متعددی گرفته بودند و از شهر نیز چند عکاس... آمده بودند...»! کشاورز همچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد و بر این است که دروغ می‌گفته و بنا بر سخنان قاسمی دوست او در مسکو و نیز «بقراطی»، همگان می‌شنوند که «کیانوری به شهر رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارگانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرایی به دانشگاه داخل شده» بوده است یا نه؟ و ۴- بر این بودن که در پایان یادبود ارانی «کیانوری با اصرار به هیئت اجراییه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه، در حدود ده هزار نفر، پیاده به شهر برگردیم» که آنها نمی‌پذیرند و بر این باور بوده‌اند که پلیس به روی آنها آتش می‌گشاید و...، تا اینکه در گزارش‌های مسکو، از زبان قاسمی و بقراطی درمی‌یابند که: «این پیشنهاد را کرده و شاید می‌خواست قدرت حزب را پس از کشته شدن شاه نشان دهد»!

کشاورز، در پی بررسی‌های خود به «دو سره بستن» کیانوری و روابطش با رزم‌آرا تکیه دارد و در صورت انجام آن کار، رزم‌آرا می‌توانست «رهبری حزب توده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد»!

کشاورز با ادامه‌ی سخنان خود، برمی‌نماید که در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی در مسکو، باز کیانوری لب به دروغ می‌گشاید و می‌گوید «من که به شما گفته بودم» و باز از زبان بقراطی و قاسمی که بازداشت شده بودند، پس از رخداد ۱۵ بهمن و در زندان شیراز با ارگانی روبرو شدن و گفت و شنود نمودن، از چند و چون ارگانی برشمردن، که دانشجویی بوده عضو حزب و از خردسالی با فخرآرایی دوست و در پاسخ اینکه: «تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرایی از چند ماه قبل خبر داشتی» چرا حزب را خبردار نکردی؟! می‌نویسد: «قاسمی گفت که ارگانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر فخرآرایی را به کیانوری که مسئول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده‌ی حوزه آنها بود اطلاع می‌داد...»!

کشاورز، از زبان قاسمی و بقراطی شنیده‌های خود را دنبال می‌کند، به اینکه کیانوری به ارگانی گفته بوده است، با کسی راجع به آنچه می‌گذشته است سخن نگوید ۲- با فخرآرایی تماس خود را داشته باشد و اینکه «اگر کمکی لازم است کیانوری و سایل

آن را فراهم» خواهد کرد و در پی‌گیری‌هایی، که برای ترور شاه فخرآرایی داشته بوده است، مرتبه‌هایی به اصفهان - تبریز - میدان جلالیه و...، شاه را دنبال می‌کرده است. ۳- با سخنان «فخرآرایی ترسو» است، که کیانوری به ارگانی می‌زده است برانگیزی او را بکار ترور شدت دادن و «گویا فخرآرایی ۴۵۰ تومان برای خرید اسلحه دریافت» کردن. ۴- ارگانی به دستور کیانوری، «فخرآرایی را تا در دانشگاه مشایعت» کردن و سپس «در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله، پس از یادبود ارانی برگشتن)، نزدیک دانشگاه» دیدار انجام گرفتن و به «کیانوری» یادآور شدن که «ناصر فخرآرایی داخل دانشگاه شده است...» و سرانجام شنیده‌ها و پی‌بری به اینکه کیانوری دستی آلوده در ترور شاه داشته است و شوروی نیز از آنچه در پشت پرده می‌گذشته است خبردار بوده، اینکه در زندان، کیانوری از دستگیری ارگانی باخبر می‌شود و بازتاب این خبر، بنا بر گفته‌های قاسمی و بقراطی و بازگویی از فریدون کشاورز، سراسیمگی و ناراحتی که در او هویدا و؛ «مرتباً می‌پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست» و برانگیختگی افراد کمیته‌ی مرکزی از آنچه می‌شنوند و یورش به او و در پایان جلسه، ادامه‌ی سخن را به هفته‌ی آینده موکول کردن و این پرسش و پاسخ را فریدون کشاورز برای خود و دیگران بر جای نهادن که «ولی هفته‌ی بعد مسائل دیگری به میان آوردند و پرونده‌ی تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورتجلسه خارج شد. آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟!» و بر این است که «فقط رادمنش می‌تواند جواب» آن را بدهد!

خامه‌ای، انگشت بر سخنان فریدون کشاورز می‌نهد و می‌نویسد؛ «به نظر من دلایلی وجود دارد که دخالت مقامات شوروی را در این جریان و موافقت آنها را مسلم می‌سازد»، و در جای خود به آن می‌پردازد! بی‌گونه‌ای پیچیدگی، داده‌های تاریخی که از زبان خاطرات سیاسی این و آن برگرفته شده و تکیه‌هایی از آنها در لابلای فراگشایی یاری‌دهنده می‌بودند، نیز هریک بر استواری به درستی سخن دیگری دارد، روشن سازند به اینکه ۱- رزم‌آرا و کیانوری در «ترور» به شاه دست داشته‌اند و گردانندگان اصلی به شمار می‌رفته‌اند. ۲- در پیوند با این دو تن دست آلودگان در آن رخداد، پاره‌ای از افراد حزب توده، چه در ارتش جای گرفته و یا جای نگرفته - افسرانی چه در رابطه با حزب توده و یا دستورپذیر از سوی رزم‌آرا. ۳- افرادی از خاندان فرمانفرما، در پیوند با «رزم‌آرا» و «کیانوری»، و بازگویی درستی آنچه را است، که در گذشته از آن سخن رفت،

که خواست انگلیس و شوروی هم از آن جمله، می‌باشد!

چند و چونی از بازداشت شدگان و پاره‌ای دیگر از پی آمدهای پانزده بهمن

آنچه، ترور نافرجام پانزده بهمن با خود می‌آورد را می‌توان در سه رده‌ی این‌گونه تقسیم‌بندی کرد: ۱- بازداشت‌ها و فشار بر مطبوعات. ۲- و در پیوند با شماره‌ی «یک» و بنا بر گفته‌ی همگان، کوشش در اجرای مورد «نفت»، که دولت ساعد به سود انگلیس به اقدام آن روی آورده بود. ۳- پای‌گیری ناسازواری‌هایی دیگر میان بینش‌ها و اندیشه‌هایی، برگرفته از «۲ و ۱»، و بازتاب‌هایی چون «ترور هژیر» - «ترور رزم‌آرا» - بستری‌پذیری مبارزات ملت ایران به گرداگرد «ملی کردن» نفت و دیگر بوده‌هایی که به آنها روی آورده می‌شود.

۱-۱- بازداشت شدگان

درباره‌ی بازداشت شدگان، از زبانِ خاطرات «ساعد»، در جایگاه نخست‌وزیری تکیه داشته، به اینکه؛ «همان شب مرحوم رزم‌آرا به خانه‌ی من آمد و گفت «سوء قصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او به عنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام وارد دانشگاه شده بوده و به کار خائنانه‌ی خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و می‌خواهیم محاکمه کنیم» من محاکمه‌ی کاشانی را صلاح ندیدیم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم!»! نخست‌وزیر می‌افزاید «رزم‌آرا همچنان گفت «من سید ضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون به نظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند» من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است به رزم‌آرا گفتم توقیف سید ضیاء و قوام‌السلطنه به نفع ما نیست چون ما سی سال بود که سید ضیاء را می‌شناختیم قوام‌السلطنه را هم همینطور...!»!

ساعد، در ادامه‌ی خاطرات خود می‌افزاید که پس از رفتن رزم‌آرا، تلفنی با شاه تماس گرفته و خواستار دو تن نامبرده شدن، و «شاهنشاه فرمودند با مسئولیت خودتان این کار را بکنید»، و پس از آزادی، سید ضیاء به «حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده مورد تفقد قرار گرفته بود. اما قوام‌السلطنه دیر رسیده بود. با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند!»!

ساعد در سخنان خود، سخن بر این دارد که «واقعه‌ی پانزدهم بهمن به دست

اجنبی» بوده و «رزم‌آرا می‌خواست به سود خود حداکثر استفاده را بکند» و بنابراین دیدگاه «با دستگیری و به زندان انداختن شخصیت‌های بانفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد»!

این سخنان نخست‌وزیر در بر دارنده‌ی بخشی از درستی‌هایی است، و آن بخش «نعل وارونه» زنی رزم‌آرا است، به راه گم کردن و نیز دست «اجنبی» هم در کار بودن. نیز بنا بر واری‌های درست «انور خامه‌ای»، از گفته‌های ساعد، به اینکه؛ «... عصر روز ۱۵ بهمن، رزم‌آرا حاکم مطلق بوده، شهربانی، دژبانی و سایر مقامات انتظامی را در اختیار داشته، وزرا از او اطاعت می‌کرده و نخست‌وزیر از همه جایی خبر بوده است. رزم‌آرا هر کسی را می‌خواست حتی کسانی مانند آیت‌الله کاشانی و سید ضیاء و قوام‌السلطنه را دستگیر می‌کرده و نخست‌وزیر برای لغو احکام او از شاه اجازه می‌گرفته است!» تکیه بر خاطرات ساعد، نخست‌وزیر و به درستی انگشت‌نهی خامه‌ای به «قدرت رزم‌آرا» در ارتش و هوشیاری‌های او که بدانند و بتوانند چگونه راه گم کند و «نعل وارونه» زند به گونه‌ای که دست در کاران بلندپایه‌ی دولت و به قدرت تکیه زدگان، یا درنیافته باشند دست آلوده‌ی او را، و یا ناگزیر به نفهمی زدن خود برآیند و... همه و همه نشان‌گر خواهند بود، که تنها و تنها نشانه‌های در رزم‌آرا جمع شده، نبوده است که بتواند آن‌گونه کارایی از خود نشان دهد «و ارتش» و دیگر بازوان مسلح و نیروهای اجرایی را چیره در سود خویش در دست داشته باشد و به کار گیرد و هموار ساز پیمودن راهی شود، که در سر داشته و پای به پای می‌پیموده است. لذا دست و دست‌هایی دیگر پنهان در پشت او، یاری‌رسان او می‌بوده‌اند!

به هر روی، بی‌درنگ «اعلامیه»‌های دولت به امضاء نخست‌وزیر «محمد ساعد» چاپ‌پخش و بنا بر آن «برقراری حکومت نظامی» - «انحلال حزب توده» - «ممنوع شدن اجتماعات» - «توقیف روزنامه‌های مخالف» و روی‌آوری به دستگیری‌های فردی و یا گروهی ناسازوار به گونه‌هایی با دولت بوده، که از جمله می‌باشند: دستگیری «نه نفر از نوزده نفر اعضای کمیته مرکزی حزب»، که بوده‌اند نوشین - جودت - کیانوری - بقراطی - مهندس علوی - یزدی - قاسمی - فروتن و نیز نورالدین الموتی - ضیاء الموتی، عماد الموتی، شهاب فردوس را که از حزب توده کنار گرفته بودند. دیگر کسان دستگیر شده، آیت‌الله کاشانی است که بنا بر نوشته‌ی مکی شدیداً او را زده به گونه‌ای که خون استفرغ کرده است و به خرم‌آباد تبعید می‌کنند! از پیروان او وابسته به فدائیان اسلام سید حسین امامی - عباسعلی اسلامی می‌بوده‌اند و محمود والانزاد که چند روزی پیش

از این رخداد «پلاکارتی» به سینه آویزان شده و بر روی آن از پارچه‌ی سفیدی که بنا بر نوشته‌های حسین مکی، درشت نوشته بوده است؛ «نفت خون ملت ایران است» و در همین روزها نیز بوده است که «آیت‌الله کاشانی اعلامیه شدیدی بر ضد شرکت نفت صادر» کرده بود.

می‌بوده نیز، در زمره‌ی دستگیرشدگان کارگری به نام عظیمی از «انشعابیون» - دانش‌نویخت روزنامه‌نگار - فرهنگ ریمن و در رابطه با ناصر فخرآرایی نه نفر دستگیر شده، که سه نفر از آنان به نام عبدالله ارگانی - حسن صفرزاده و علی محبی‌اند و دیگری چون همسر او به نام کیفی‌حیان - معشوقه‌ی او مهین اسلامی - صاحب‌خانه‌ی او و ابوالحسن ثقفی و دوست و آشنایانی به نام‌های حسن ساغری - حسین اشتری - حاج فرج حداد، می‌بوده‌اند!

۲-۱- بررسی و واریسی‌های نوشته‌های گوناگون از

بررسی و واریسی‌های نوشته‌های گوناگون از آن دوران به جای مانده و بکارگیری آنها، آورده شده در «گذشته، چراغ راه آینده است» - انور خامه‌ای - مکی و...، نشان‌گر به چگونگی بهره‌برداری‌های «سیاسی» بوده از رخداد پانزده بهمن و چه سان بندبازی‌های سیاسی که انجام‌پذیری می‌یابد، تا زیر پوشش‌های هوچی‌گرایانه‌ای دست‌اندرکاران واقعی را در پرده‌ی پوشش بیپنجانند و گونه‌ای گفتن و دادگاه به راه اندازی، که گفتنی‌های اساسی و اصلی گفته نشود و دست آلودگان از چنگال دادگری و دادگاه رهاشده شوند!

شاید بتوان گفت، از میان بسیار نوشته‌های وجود داشته و افراد پر جنب و جوش، در پهنه‌ی زندگی سیاسی آن‌گاه مورد سخن قرار گرفته، انور خامه‌ای رساننده‌تر بازگوی چند و چون آن دوران شده باشد و «اسراری» را از آنچه در پس دادگاه گذشته و جریان داشته است، پرده‌در شده، می‌باشد. او موشکافانه و به درستی موردهایی را در این زمینه در پیش دیده‌های آدمی می‌نهد و برنمایاند که کسانی چون «شکرالله هدایت» خویشاوند رزم‌آرا ریاست دادگاه و سرهنگ علی اکبر مهتدی از دوستان نزدیک او در کسوت دادستان تکیه می‌زنند، تا جریان دادگاه آن‌گونه جریان گیرد که پسند و مناسب حال رزم‌آرا باشد!

کارنامه‌ی آلوده‌ی «مهتدی» را بر شمردن و با تکیه بر «استیضاح» دکتر بقایی نشان‌گر شدن، به اینکه ستوان یکم در دوران رضاشاه به جرم آلودگی به رشوه خواری و

تبه‌کاری و زشت‌کاری‌ها از ارتش خارج می‌گردد. این بازپرس دادرسی ارتش اخراج شده، بنا بر فساد و رشوه خواری، با تلاش و کوشش رزم‌آرا به ارتش بازمی‌گردد و ستوان پیشین درجه‌ی سرهنگ دومی و سپس به «دادستانی کل ارتش» گمارده می‌شود! نیز، مهتدی در دوران اخراجی از ارتش، و پس از شهریور ۱۳۲۰ و دوران قدرت ارفع، نوشته‌های «مارکسیستی» نوشتن و همکاری و نزدیکی با حزب توده و بنا بر گفته‌ی خامه‌ای «خود را چپ‌گرا نشان» می‌داده است!

خامه‌ای، نه تنها پرده از شخصیت مهتدی برمی‌دارد که چونی احمد سقایی را هم برنمایاند، در کسوت دادیار مهتدی بوده در این دادگاه و نقش روزبه را پس از دستگیری او در فروردین ۱۳۲۷ عهده‌دار شدن. سقایی تمام زیر و بُن دادگاه را به سازمان نظامی حزب توده می‌رسانده و رهبری در زندان بوده را، از چند و چون آنچه می‌گذشته است باخبر ساختن! خبررسانی از طریق «سیامک» مورد اعتماد شوروی، به کامبخش - کیانوری - فروتن و دیگر افسران سازمان حزب توده، انجام می‌گرفته است. خامه‌ای، به دنبال پرده‌داری از گونه‌ی «دادگاه» برپاشده‌ی «رزم‌آرا - حزب توده» پسند، به دیگر ریزه‌کاری‌های این‌گونه «دادگاه» و «دادگری»‌های برگرفته از آن می‌پردازد و نشان‌دهی به چگونگی تنظیم پرونده برای بازداشت شدگان توده‌ای، که در رابطه با پرونده‌ی ناصر فخرآرایی، ترورکننده‌ی شاه، بازداشت شده، بودند!

دادگاه «رزم‌آرا - حزب توده» پسند، گویی رنگ و بویی از «دادگاه بلخ» گرفته بوده است، بدین‌گونه که ۱- اولین بازتاب دولت، پس از رویداد ترور نافرجام «اعلامیه» ای می‌باشد به «انحلال حزب توده»، که بنا بر آن «اعلامیه دولت»، از چند سال... «عناصر مفسده‌جویی به اسم حزب توده‌ی ایران دور هم جمع شده یک مردمان ساده‌لوح را با کلمات فریبنده اغفال و هر روز ایجاد اغتشاش و هرج و مرج نموده و درصدد واژگون کردن بنیان و اساس کشور بوده‌اند و...»!

در دنباله‌ی «اعلامیه»ی دولت، خواندن و یافتن، که «عناصر مفسده‌جویی که به «اسم حزب توده» نامیده می‌شوند از هیچ‌گونه «قتل و غارت» و... فروگذار نکرده، بوده‌اند و پس از برشمردن تمام خلاف‌کاری‌های ممکن و زشت و کژروی‌های زیان‌رسان به کشور و...، و نسبت دادن همه‌ی آن ناپسند رفتارها به حزب توده، «سازمان مزبور در تمام کشور منحل و افراد خائن...» شمرده می‌شوند و قابل تعقیب و مجازات و سرانجام به «صحیح است» نمایندگان مجلس، رساندن! ۲- در پی این اعلامیه‌ی دولت، و اعلامیه‌ی برقراری حکومت نظامی و بازداشت کس و کسانی و

توقیف روزنامه‌هایی، تمام ارگان‌های حزب توده توقیف و نه نفر از رهبران کمیته‌ی مرکزی بازداشت ولی، با تکیه به گفته‌های خامه‌ای؛ «... دکتر یزدی را که دستگیر کرده بودند و بعضی دیگر از افراد کمیته‌ی مرکزی مانند کیانوری، قاسمی، بقراطی و جودت. چرا اینان را به دادگاه نکشیدند سهل است از آنان یک بازجویی ساده نیز نکردند تا صحت و سقم حسین اشتری معلوم شود؟! این کاری است که بازپرس وظیفه دارد بکند و معمولاً نیز انجام می‌دهد مگر اینکه او را از این کار منع کرده باشند!»

سخنان خامه‌ای در مورد، «تراژدی مسخره» دادگاه نام‌برده، پرسشی است به اینکه چرا، رهبران «حزب توده را، می‌گیرند - اعلامیه‌ی تند و تیز آن‌چنانی دولت در منحل کردن آن صادر می‌کند و...، ولی رهبران حزب بزه‌کار خوانده شده «یک بازجویی ساده» نیز نمی‌شوند در حالی که، بنا بر «اعلامیه‌ی دولت» آن یک «مردمان ساده لوح با کلمات فریبنده اغفال» شده را، به دادگاه می‌کشند، و نه تنها سه نفر افراد ساده‌ی توده‌ای را، که به همراه شش نفر دیگری، که به گونه‌های گوناگون، در رابطه با فخرآرایی دستگیر شده و به محاکمه می‌کشاند، و بازجویی‌ای را که می‌بایست، از رهبرانی چون «کیانوری و...» کنند، از عبدالله ارگانی و... می‌کنند!

۳- خامه‌ای به دنبال نشان‌دهی گردش کار دادگاه و «ذکری از یک نفر از این رهبران» حزب توده‌ی بازداشت شده «در سراسر کیفرخواست» نیافتن، که حوزه‌ها در خانه‌ی آنها - گویندگی حوزه‌ها و یا...، کسانی چون کیانوری می‌باشند «مسئول و گوینده‌ی دائمی همین حوزه و مسئول تشکیلات حزب توده بوده و با ارگانی نیز ارتباط دائمی داشته» است، در حالی که برای «نه نفر» نام برده شده، که رابطه با ناصر فخرآرایی داشته‌اند، به گونه‌های گوناگون، چه «همسری» - چه «دوستی» - چه «صاحب خانه‌ی» او بودن و چه و چه... دادگاه ویژه برپا می‌دارند!

علی‌رغم یادداشت دادستان، که «لیدران حزب توده با ایجاد یک دستگاه تروریستی که تحت رهبری عبدالله ارگانی» را یادآور می‌شود و می‌افزاید که تشکیل می‌شده و اشخاص را برای ترور و جنایت انتخاب می‌نمودند»، هیچ‌یک از این «لیدران» و برپاکنندگان «دستگاه تروریستی» و کسانی که «اشخاص را برای ترور و جنایت انتخاب» می‌کرده‌اند، پای‌شان را به این دادگاه نمی‌کشاند و هرگز در رابطه با ترور و ارتباط آنان با «ناصر فخرآرایی» و رخداد روز پانزدهم بهمن، بازجویی از آنان انجام نمی‌گیرد! خامه‌ای می‌نویسد؛ «کیانوری را همراه با پنج تن دیگر از اعضای هیئت اجرائیه‌ی حزب توده همزمان با این دادگاه در دادگاه دیگری به اتهام تشکیل جمعیت اشتراکی و

مخالفت با سلطنت مشروطه محاکمه و محکوم می‌کنند ولی آنها را به این پرونده‌ی ترور پیوند نمی‌دهند!

گردش کار دادگاه، گونه‌ای بوده که به روشنی «دادگاه بلخ» را در پیش چشم آدمی مجسم می‌سازد! دادگاهی، که در آن «سه نفر» عضو ساده‌ی حزب را به محاکمه کشیده‌اند و یکی از آنان را، در رابطه‌ی روابطش با «فخرآربی» و پیونددهنده‌ی او با «کیانوری» رهبر حزب توده‌ای که، دولت اعلام منحل کردن آن حزب را در رابطه‌ی ترور به جان شاه و...، بایسته شمرده است ولی «عضو» رابط میان «کیانوری» و «ناصر فخرآربی»، دستگاه ترور را بر شانه می‌بایست حمل کند و رهبری را علی‌رغم اعترافات حسین اشتری که در رابطه‌ی دوستی با فخرآربی بازداشت و به دادگاه نامبرده کشانده‌اند، از آوردن در پیش دادگاه جلوگیری شود!

گردش دادگاه، و اعترافات حسین اشتری این‌گونه سخن گفتن، که؛ «ناصر مرا هم تبلیغ می‌کرد به حزب توده و می‌گفت با دکتر کشاورز و کامبخش و دکتر یزدی و غیره مراد داشته و فوق‌العاده به آنها نزدیک و مورد توجه بوده، تا هر دستوری می‌خواهند بدهند آنها شخصاً به او می‌دهند...» و سپس می‌افزاید که تحریک ترور «هم از طرف حزب توده بوده و قصد ناصر از این عمل این بود که هیئت مرکزی حزب بتواند زمام مملکت را در دست گیرد» و آشکار بر این انگشت نهادن که «دستورات لازم را ناصر و ارگانی از کمیته‌ی مرکزی می‌گیرند» و دیگر بسیار گفته‌هایی از این دست از زبان اشتری در دادگاه بیرون رانده شده!

اگر نام پاره‌ای از رهبران را، درگاه‌های گوناگون، اشتری در دادگاه به زبان می‌راند که به مانند دوستی غیر حزبی با ناصر فخرآربی تماس داشته است و بسیاری از رهبران به زبان آورده شده ترک ایران را کرده بودند و در بازداشت به سر نمی‌بردند، که یزدی بازداشت و در زندان به سر می‌برده است؟! دادگاه می‌بایسته است برای دریافت درستی و یا نادرستی سخنان اشتری رهبران را و حداقل یزدی را در دادگاه کشاند و در آن دادگاه و در حضور اشتری و عبدالله ارگانی و یا دو عضو ساده‌ی دیگر دستگیر شده‌ی توده‌ای، از آنان و با یزدی بازجویی بعمل آورد و با توجه به گفته‌های اشتری، چند و چون بوده‌ها را به دست آورد! لذا چنین گونه گردش نگرفتن چرخ دادگاه و گونگی گردش کار، بازگوی روشنی است به برپاداری دادگاه «رزم‌آرا- حزب توده» پسند و به یادآور داستان «دادگاه بلخ» گونه‌ای است، که دیگرانی دستی آلوده داشته‌اند ولی دیگر کسانی را به محاکمه می‌کشند و...!

دیگر انگشت‌نهی خامه‌ای و دریافت چند و چون آنچه می‌توانسته باشد، در هم‌آهنگی میان رزم‌آرا و کیانوری و شگفت‌انگیز آن را خواندن، دستگیری عبدالله ارگانی است که همان روز روی داد «یعنی حداکثر ۳ یا ۴ ساعت پس از وقوع حادثه»، انجام گرفته است!

خامه‌ای، شگفتی ماجرای دستگیری هادی ارگانی، شوهر خواهر عبدالله را بازگو و نشان می‌دهد که عبدالله بی‌ترس و واهمه‌ای همراهی می‌کند خویشاوند خود را در شهربانی. در آنجا و در بازجویی، که از هادی می‌کرده‌اند، در گوشه‌ای آرام نشسته بی‌آنکه نیت فرار از او آشکار شود و هادی نیز در پاسخ پرسش بازجو می‌گوید: «کسی را که در تعقیب او هستید وی نبوده و عبدالله است و فی‌المجلس او را بازداشت و از او بازجویی می‌کنند و در همان جلسه‌ی اول و در اولین برگ تحقیقات عبدالله ارگانی اعتراف که «عکس ناصر را دیدم، ۱۲ سال است او را می‌شناسم، با من رفیق بود و همین امروز صبح هم تا ساعت ۱۰/۵ همراه او بودم»!

خامه‌ای به درستی و ارسای‌های خود را ادامه می‌دهد و برمی‌نماید که نه «ناصر فخرآرایی» می‌توانسته نام او را به پلیس دهد، زیرا که بلادرنگ کشته می‌شود و نه در بازبینی بدنی از ناصر چیزی می‌یابند که نشانی از ارگانی در آن نهفته باشد و نه «دکتر فقیهی» مدیر «پرچم اسلام» که بلادرنگ در رابطه با «کارت خبرنگاری» ناصر فخرآرایی بازداشت می‌شود، چیزی از ارگانی می‌دانسته است و روابط او با فخرآرایی، که سبب‌ساز شناسایی پلیس و دستگیری ارگانی، شده باشد!

او در ادامه‌ی بررسی‌های خود نتیجه می‌گیرد، که یا «بلافاصله پس از وقوع حادثه یک مقام خارجی مثلاً رکن ۲ ستاد ارتش این اطلاع را در اختیار پلیس قرار داده است» و یا آنچه را احمد هاشمی، مدیر روزنامه‌ی اتحاد ملی و نماینده‌ی مجلس، چند سال بعد آشکار می‌سازد، به اینکه، پدر ارگانی، محمد جواد، در دوره‌ی رضاشاه چندین دوره نماینده‌ی مجلس و دارنده‌ی مرتبه‌های بلند پیشه‌ای و در خوزستان سرشناس، ناگزیر برای رهایی عبدالله و هادی از «موسوی» نماینده‌ی دشت میشان یاری و کمک می‌خواهد. موسوی پس از ده ساعت تلاش سرانجام می‌تواند به دیدار رزم‌آرا دست یابد و آزادی «ارگانی»ها را خواستار می‌شود! رزم‌آرا در پاسخ درخواست او می‌گوید: «حزب توده در این کار دخالت داشته و عبدالله ارگانی هم متهم است و دخالت او قطعی است ولی شاید بتوان برای هادی ارگانی کاری کرد» و بنا بر نوشته‌ی خامه‌ای «کمی بعد هادی را آزاد می‌کنند»!

خامه‌ای، گفتار خود را به پرسش و پاسخ و برگرفتن پنداشت‌هایی از درون پرونده و بازجویی‌های ارگانی و... ادامه می‌دهد و از دو جریان در بالا آورده شده با پیوندزنی به افشاگری‌های فریدون کشاورز، چنین نتیجه می‌گیرد که؛ «رزم‌آرا مستقیماً یا توسط دکتر کیانوری از تمام جریان آگاهی داشته و پس از عقیم ماندن ترور به وسیله رکن ۲ یا وسیله دیگری اطلاعات لازم را در اختیار پلیس می‌گذارد!»

۱-۳- اگرچه آرایش دادگاه گونه‌ای «رزم‌آرا - حزب توده» خواسته تدارک می‌گیرد و...

اگرچه آرایش دادگاه گونه‌ای «رزم‌آرا - حزب توده» خواسته تدارک می‌گیرد و شتابان پس از ترور نافرجام، رزم‌آرا راه چاره‌ی کار را آن گونه می‌یابد که خامه‌ای از پیوندزنی خاطرات فریدون کشاورز و بازجویی‌ها نتیجه گرفته است، که «اطلاعات لازم را در اختیار پلیس» بگذارد و گردش کار به گونه‌ای که گذشت، در چنبره‌ی شکرالله هدایت - علی اکبر مهتدی و سقایی و... چرخش می‌گیرد، ولی بوی تند آلوده‌ی دست‌های آلوده‌ی «رزم‌آرا - حزب توده»، به گونه‌هایی، و از لابلای پرونده‌ها و بازجویی‌ها و پرسش‌های وکلای مدافع، بیرون زده می‌شود و به مانند «آبِ حنایی» به نشان دادن دست‌رنجین گرفته‌کسانی که در آن «آبِ حنا» خوابانیده باشند، نشانه‌های خود را برمی‌نمایاند!

گذشته، چراغ راه آینده است، می‌نویسد؛ «با وجود اصرار وکلای مدافع به انجام بازجویی از قاتلین سوء قصد کننده این اجازه به آنها داده نشد و به دنبال آن از سخنان و پرسش‌های وکلای مدافع یاد می‌کند که؛ «... این خیلی مسخره است مردی را که به یکی از متهمین خانه اجاره داده از زابل احضار می‌کنند و بازجویی و توقیف می‌نمایند، ولی نمی‌گذارند از قاتلین ضارب و سوء قصد کننده‌ی اصلی هیچ‌گونه تحقیقی بعمل آید!» اگرچه سخنان پرسش‌گونه‌ی وکیل مدافع سربسته است، ولی آشکار است به وجود «دادگاه بلخ»، که «قاتلین ضارب و سوء قصد کننده‌ی اصلی» را می‌بایست مورد بازجویی قرار داد و نه اجازه‌دهنده‌ای که در «زابل» زندگی می‌کرده است! و پاسخ این سخنان درست «وکیل مدافع» از سوی دادستان دادگاه «بلخ» به اینکه؛ «عده‌ای که ناصر فخرآرایی را کشته‌اند روی احساسات شخصی بود!»

نویسنده‌ی کتاب نامبرده، تکیه می‌کند به گفته‌های دیگر وکیل مدافعی در دادگاه، به نام سرگرد شاهقلی که؛ «... می‌گویید از جیب ناصر فخرآرایی یادداشت‌هایی به دست آمده و دلیل بر آن است که می‌خواسته سوء قصد بکند عضو حزب توده بوده و در

جوراب او اسنادی به دست آمده که تغییر قانون اساسی را می‌خواستند - من می‌گویم کسی که بخواهد سوء قصد کند، سند در جیب خود نمی‌گذارد. مرد بیسواد و ولگردی بوده سرش از قانون اساسی در نمی‌آمده و می‌گویم همان‌ها که او را کشتند و حالا هم مانع از تحقیق هستند همه‌ی این اسناد را هم که جعل است در جیبش گذاشته‌اند که راه تحقیق را منحرف سازند!

وکیل مدافع نامبرده گفته‌های پرسش برانگیزی دارد که اگر «عضو حزب توده» می‌بوده است، پس چرا رهبران بازداشت شده‌ی حزبی، مورد بازجویی قرار نمی‌گیرند و در آن دادگاه حضور ندارند، اگرچه بنا بر «اعترافات» ارگانی، دیدارهایی با پاره‌ای از رهبران داشته و از میان آنان، دکتر یزدی که در بازداشت هم به سر می‌برده است! نیز گوشه‌زنی به این است، که قاتلین «ضارب»، برانگیزاننده‌ی او بوده‌اند به روی آوری‌اش به «ترور شاه» و حال نیز چیره‌گر بر دادگاه و «مانع تحقیق»! آنها نیز جنازه‌ی به دست خود کشته شده را به بیمارستان و... رسانیدن و در میان راه و برای «تحقیق را منحرف» ساختن، اسناد «جعلی» در «جیبش گذاشته‌اند»! و سرانجام سخن این‌گونه دارد که؛ «... بروید تحقیق کنید اگر این سوء قصد به نتیجه رسیده بود چه کسی از آن منتفع می‌شد»! این درست که رزم‌آرا چیره بر ارتش و دیگر بازوان اجرایی کشور را در چنگال داشته، بوده است! چه چیرگی را مدیون کارآرایی‌های خود باشد و چه بیگانگی‌هایی که او را در راه خویش دانسته بودند و نیز حزب توده و سازمان افسری آن، سازمان یافته‌ترین نیروی «سیاسی - نظامی» آن دوران وجود داشته، ولی، و نه تنها دربار و «شاه» پیشاپیش، که دیگر گروه‌ها و افراد دارنده‌ی دیگر دیدگاه‌هایی نیز، دستی در کارها داشتند و در ارتش هم، در به وجود آوردن پرسش‌ها و برانگیزی «پیچیدگی»هایی، که بازتاب آن، زایش گره‌خوردگی کارها می‌گردد، به گونه‌ای که رزم‌آرا و یا رهبرانی چون کیانوری در حزب توده، نمی‌توانند استفاده‌های مناسب خود را همواره، هموار سازند و پیروز نهایی گردند.

هرچه از روز رخداد پانزده بهمن و گردش چرخ گرفته‌ی بازجویی‌ها و دادگاه آن‌گونه‌ی به پاگرفته، می‌گذرد رنگی دست‌حناگرفته‌ی رزم‌آرا و در رابطه با او رهبرانی از حزب توده و نیز کل حزب رنگین‌تر و روی به رسوایی بیشتری می‌گیرد. همان‌گونه که گذشت، احمد هاشمی نماینده‌ی مجلس آن دوران و مدیر روزنامه‌ی «اتحاد ملی»، داده‌هایی برگرفته از پرونده‌های دادگاه و بازجویی‌ها و دیگر بوده‌هایی چاپ‌پخش می‌نماید و از آن روزنامه گرفته، خواندنی‌ها و دیگر کسانی، که در نوشته‌های خود به

مانند «اسناد»، از آن مناسب بهره‌ور می‌شوند، به نشان‌دهی چند و چون آنچه را بوده و جریان داشته است. از جمله پرده‌برداری از رابطه‌ای که میان قتل «خاچاتور» نامی، که یک هفته پیش از «ترور شاه» در دانشگاه رخ داده، بوده است. روغن و بنزین فروش خیابان امیریه به نام «خاچاتور»، مرد مجردی که زندگی تنهای خود را در همان دکان می‌گذرانده و برای باشندگان گرداگرد او رمزدار به شمار، می‌آید!

همان‌گونه که انور خامه‌ای به این رخداد اشاره دارد و از خواندنی‌ها بهره‌گرفته برای بررسی‌های خود، خاچاتور بنزین فروش، روز پیش از کشته شدن تا شب به کار مشغول و به مانند دیگر روزها دکان را بسته و می‌خوابد! پسین روز این روز، جسد کشته شده‌ی او را می‌یابند بی‌هیچ‌گونه رد پایی از کشندگان او! قتل - زندگی تنها و گاه بی‌گاهی افراد ناآشنایی با او در رفت و آمد بودن، بیشتر سبب‌ساز رمزدار بودن او می‌گردد. پس از رخداد ترور نافرجام شاه، ناشناسی به بازپرس پرونده‌ی پانزده بهمن، سرگرد آرمین پور تلفن می‌زند و گفته بوده است که اگر می‌خواهید برانگیزنده‌ی اصلی فخرآرایی را بیابید، به پرونده‌ی خاچاتور روی آورید!

سرگرد آرمین پور پرونده‌ی خاچاتور را از شهربانی گرفته و پس از خواندن، درمی‌یابد که روی برگ کاغذ رسمی به نشانه‌ی دربار از حرکت شاه که به اصفهان کرده بوده است در جریان حفاری تونل کوه‌رنگ و نشانه‌گذاری‌هایی در جای‌های توقف در مسیر رفت و بازگشت. خامه‌ای بر این نکته نیز انگشت می‌نهد که «بازپرس فوراً متوجه می‌شود که ممکن است همان کسانی که محرک فخرآرایی بوده‌اند پیش از آن قصد داشته‌اند شاه را هنگام سفر به اصفهان به قتل رسانند و خاچاتور نیز در این جریان دخالت داشته یا دست کم از آن آگاه بوده است.»

خامه‌ای، برگرفته از خواندنی‌ها، به چرایی تغییر مسیر و اینکه، لذا ترور انجام نمی‌گیرد، می‌پردازد و ادامه‌ی سخن پی‌بری بازپرس و سرهنگ مهتدی دادستان ارتش را در جریان چگونگی پرونده قرار دادن و خواستار شدن که دو پرونده با همدیگر مورد بررسی قرار گیرد، که از قرار به گوش رزم‌آرا رسانده می‌شود و رزم‌آرا دریافت پرونده را برای مطالعه خواستار و دیگر برگردانده نمی‌شود! پی‌آمد، دستور به دریافت پرونده از سوی رزم‌آرا و دریافت آن، مرتبه‌هایی بازپرسی از دادستان جویای پرونده می‌شود و پاسخ به اینکه «تیمسار می‌خواهد آن را به عرض شاه» رساند! خامه‌ای، دنباله‌ی نوشته‌های خود؛ «سرانجام سرگرد آرمین پور» را ناامید به دریافت پرونده و از «تعقیب آن منصرف» شدن و چاره را به «استعفا» دادن، اگرچه می‌فهمد که ترور «می‌بایستی در

سفر اصفهان، انجام گیرد» و «محل آن نطنز» و از نزدیکان به «دستگاه قدرت در این کار دخیل» داشته و بنا بر آنچه بوده‌ها برمی‌نمایند «رزم‌آرا در این ماجرا شرکت» و خاچاطور نیز «به واسطه یا بی‌واسطه از این اسرار» باخبر بوده است، و لذا قتل او پیش از «ترور شاه» از سوی گردانده و یا گردانندگان «اصلی ترور شاه» بایسته شمرده می‌شود! تمام گذشته‌ها، و خاطرات از سوی این و آن نوشته شده، بازگویی آلودگی دست رزم‌آرا و حزب توده، به ویژه، کیانوری شده‌اند و از میان همه‌ی آنان موشکافانه‌تر انور خامه‌ای که به گونه‌ی باز و روشنی از کم و کیف پرونده‌ی «پانزدهم بهمن» پرده برمی‌دارد، انگیزه‌ی «نعل وارونه» زنی به بازداشت آیت‌الله کاشانی و سخنان رادیو مسکو که «در تفسیر خود اقدام فخرآرایی را به آیت‌الله کاشانی نسبت» دادن و «دلیل آن را نیز کارت خبرنگاری پرچم اسلام» می‌خواند!

بنا بر آنچه گذشت و داده‌ها برنمایند، گرد و خاک‌های هوچی‌گریانه و دادگاه آن گونه‌ای آرایش گرفته و دیگر گره‌های وجود داشته و به وجود آورده شده برای پوشش واقعیت، اگر افراد ساده‌لوحی را در آن دوران می‌توانسته است فریب دهد، ولی آگاهانی را هرگز و در میان آگاهان، شاه و دربار و گرد آنان گردآمدگانی که چونی و چنانی پرونده‌ها را زیر و رو می‌کرده‌اند و پی بردن به دست‌های پنهان، اگرچه بایسته نمی‌دیده‌اند که آشکار کنند و «هم‌آورد» را به سوی راه چاره‌ای دیگر بکشانند! در سکوت نگه داشتن و به «ناآگاهی» زدن شاه و آگاهان گرد او گرد آمده، پای نهنده به سامان‌دهندگی پنهان ستیزی می‌گردند که، برهنگی ستیز نه تنها در ترور فرجام‌گرفته‌ی رزم‌آرا رخ می‌گشاید، که پای گرفتگی جنبش نفت را نیز شتاب می‌بخشد و سر برون‌زنی پیوندهایی که در این روزها بنیادی استوارتر می‌گیرد و در «ملی کردن نفت در سراسر کشور» بازتاب آن را، برمی‌نمایند!

شتاب گرفتن «جنش نفت» و...!

در گذشته، در دولت‌های پیشین آغاز مذاکراتی پیرامون «نفت» و به ویژه نفت جنوب که سال‌ها مورد چپاول انگلیس قرار گرفته بود، آغاز و شاید بتوان گفت در گردهاگرد روزهای مهر ماه ۱۳۲۶ بود، که مجلس شورای ملی، به دنبال تصویب قانونی، از دولت خواستار می‌گردید نسبت به منابع زیرزمینی که مورد دستبرد قرار گرفته بوده است، کوشش‌های بایسته‌ای را، در دستور کار خود قرار نهد و به پیروی از این خواست «نفت»، و برگرفته از آن «نفت جنوب» هم!

با پافشاری مجلس به دولت و خواستاری نتیجه‌ی آن شدن، دولت قوام با «شرکت نفت» وارد مذاکره می‌شود و می‌خواهد نماینده‌ای را انگلیس به ایران فرستد تا در این رابطه گفت و شنودی انجام گیرد. شرکت نفت با روش سهل‌انگاری پاسخ را می‌گذراند، تا در دوران حکیمی و وارد شدن «گس»، یکی از مدیران شرکت نفت به تهران و ابراز به اینکه «شرکت نفت» خطایی نکرده است و همواره تعهدات خود را انجام داده است و لذا، بنا بر کدامین بندهای قرارداد، می‌بایست تجدیدنظر بعمل آید. او این‌گونه از خواست دولت ایران سر باز می‌زند تا دوره‌ی نخست‌وزیری «هژیر»، که پس از حکیمی است و دوباره سفر «گس» به ایران و برپایی نشست‌ها و چاپ پخش اعلامیه‌ی ۲۵ مهر ماه ۱۳۲۷، نتیجه‌ی آن نشست و برخاست‌ها، و در پوشش نگه‌داری آنچه را که میان دولت و نماینده‌ی انگلیس در شرکت نفت، گذشته است، از مردم و نمایندگان ملت! سفر دوباره‌ی «گس» به تهران و چاپ پخش اعلامیه‌ی ۲۵ مهر ماه، دنباله‌ی سفر شاه می‌باشد، که نخست‌وزیر «هژیر» کوشش به آن داشت و در ۲۶ تیر ماه، یعنی چندی پس از نخست‌وزیری اش، در مجلس شورای ملی «بر حسب دعوت خصوصی اعلیحضرت پادشاه انگلستان و هم برای شرکت در مراسم افتتاح مسابقه‌های ورزشی المپیاد»، انگیزه‌ی سفر را می‌نمایاند، در حالی که «تجدیدنظر» قرارداد نفت به گونه‌ی «انگلیس» خواسته و «تمدید» قرارداد بانک شاهنشاهی، همچنان در سود انگلیس باقی ماندن،

انگیزه‌ی بنیادین سفر بوده و در ازای آن، همان‌گونه که گذشت، کاستن از قدرت فزونی گرفته‌ی رزم‌آرا و دست‌بری در قانون اساسی به سود شاه و افزایش اختیارات شاه! برنامه‌ی دولت هژیر، به گونه‌ای که بررسی‌اش از زیر چشم گذشت به سود «شاه» انجام نمی‌گیرد ولی آنچه را در سود انگلیس است، با جانشینی «ساعد»، دنبال و نیز «اختیارات» شاه مورد گفت و شنود در مجلس و خواست شاه به کاهیدن استقلال مجلس شورای ملی و دست‌بری در قانون اساسی به سود خود، در انحلال مجلس، انجام‌پذیر می‌گردد!

انجام‌پذیری آنچه را که، ترور نافرجام پانزدهم بهمن آسان‌پذیر می‌کند در سایه‌ی چیرگی حکومت نظامی - بازداشت این و آن و قدغن روزنامه‌ها، از پسین روز آن رخداد و باز تکرار، چیره‌سازی خشونت و حکومت نظامی، تا خواست نفت، به سود انگلیس امکان‌پذیرد، به مانند گذشته و نیز آینده‌ای که، پس از کودتای ۲۸ مرداد و قرارداد کنسرسیوم، همگان این‌گونه تکرار شوم و زیان‌رسان برای ملت ایران را به یاد می‌آورند و مصطفی فاتح نیز از آن سخن رانده است و به سخنان او در گذشته، تکیه شد!

مکی در خاطرات خود، از روزهای پیش و پس از رخداد پانزدهم بهمن سخن می‌راند، و اعلامیه‌ی «شدیدی بر ضد شرکت نفت» از سوی آیت‌الله کاشانی و «پلاکارد بزرگی روی پارچه»ی سفید که برای آن «نفت، خون ملت ایران» است با دست‌اندرکار بودن «والانژاد» و دو نفر دیگری که در «شهر به‌گردش و نمایش» درآورده بودند، چندی پیش از رخداد و می‌نویسد؛ «حریف زورمند و مکار در صدد برآمد، که وقایع و حوادثی به وجود آورد، تا مسئله‌ی نفت را تحت‌الشعاع قرار دهد» و بازتابی از «وقایع و حوادثی» که، آزادی‌های فردی و اجتماعی و روزنامه‌ها و... را مورد یورش قرار دادن باشد و با «ایجاد اختناق عمومی از بروز احساسات ملت بر ضد شرکت نفت جلوگیری» شود و تکیه به سخنان میان مردم راه یافته به اینکه؛ «واقعه‌ی پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ دانشگاه با نفت ارتباط داشته و انگشت نفتی یا آن را به وجود آورده است تا اوضاع را به نفع خود برگردانند!»

ولی، آتش‌گرمابخش مبارزات فزونی گرفته از چندی پیش در پهنه‌ی مجلس و برون از آن به زیان «شرکت نفت» و اقداماتی که در پنهان می‌گذشت و در مذاکرات مجلس، همه جانبه به آن تکیه شده است، و رویارویی کسانی چون رحیمیان - مکی - حائری‌زاده و...، با نخست‌وزیر شدن «هژیر»، رشدیابنده و ابراز این سخنان از سوی مکی که؛ «بنده جزء طرفداران جناب آقای دکتر مصدق» بوده‌ام، در نشان‌دهی

شورآفرینی که پای گرفته بوده است و راه‌اندازی تظاهرات مردم از سوی آیت‌الله کاشانی به زیان «هژیر»، همه و همه در سوی رشد مبارزات مردم، پای‌گیرتر و رویارویی با خواسته‌های شرکت نفت، رشدیابنده‌تر زندگی در جامعه، می‌گیرد!

شاید بتوان گفت، بازتاب رخداد پانزده بهمن گرمی کارزار میان «نفت» را به سود بیگانه خواستگان از یک سوی و دیگر سوی «نفت» و دیگر منابع ایران را «ملی» و از فرآورده‌های آن به سود جامعه استفاده کردن، شدتی ویژه می‌گیرد. نزدیکی‌هایی به وجود می‌آورد و با هم «همداستان» بوده‌هایی همداستانی یافتن و میان آنان همگامی به وجود می‌آید و از این «گاه» مورد سخن قرار گرفته، چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرد، که به آن پرداخته می‌شود!

گشتی دوباره بر داده‌های تاریخی و از زبان خاطرات محمد ساعد نخست‌وزیر، به دنبال دستگیری سید ضیاء‌الدین و قوام‌السلطنه، ساعد خواستار آزادی آن دو می‌باشد و می‌نویسد که؛ «آن کار را کردم سید ضیاء و قوام‌السلطنه را برای امضای دفتر همایونی فرستادم. سید ضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده مورد تفقد قرار گرفته بود. اما قوام‌السلطنه دیر رسیده بود. با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند». در حالی که، مصدق، علی‌رغم حرمت‌گذاری‌اش به قانون و اصول جای گرفته در مراسم مشروطیت، هنگامی که عزم دیدار شاه را می‌کند، باخبر می‌شود از بازداشت شدگان و از میان آنان، آیت‌الله کاشانی، لذا از رفتن سر باز می‌زند! بنا بر خاطرات مکی که؛ «... هم‌اکنون آیت‌الله را با وضع فجیعی در خانه دستگیر کرده، در اتومبیل انداختند و بردند» و به دنبال آن می‌نویسد؛ «همین تلفن به منزل آقای مصدق هم شده بود، آقای دکتر مصدق تصمیم داشت که فردای آن شب به دربار برود و از شاه احوال‌پرسی ولی وقتی از خانه‌ی کاشانی به منزل او تلفن می‌کنند و ماجرا را می‌گویند، او از رفتن منصرف می‌شود»!

خواننده، به یاد دارد در اوج‌گیری بازداشت شدگان پس از اشغال ایران، بنا بر خواست ارتش‌های اشغال‌گر بیگانه، بسیاری بنابراین خواسته‌های بیگانه‌پسندانه توسط دولت‌های سهیلی و قوام بازداشت و مصدق یکی از نادر کسانی می‌بوده که در مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم، آن زشت‌کاری‌های بیگانه‌خواسته را مورد خرده و انتقاد قرار می‌دهد و یکی از آن افراد سرشناس دستگیر و زندانی شده، آیت‌الله کاشانی می‌بود و نیز «انگلیس» بیشتر از روسیه و یا آمریکا، در تلاش بازداشت چهره‌های ایرانی، کوشش دارد!

آنچه گذشت و می‌گذرد، همسویی‌ها و دوری از یکدیگر‌گزینی، میان این و آن می‌آورد و به دو سویه شدن کارزار مبارزاتی یاری می‌رساند و از این رهگذر فزونی بخش جنبش ملی شدن نفت در سراسر کشور را، بازتاب گردیدن!

در گرماگرم اوج گرفتن «نفت» و بازتاب‌های برگرفته از آن، و روزهایی که به چاپ‌پخش اعلامیه‌ی آیت‌الله کاشانی و ابتکار و الانزاد به حمل پلاکاردهای «نفت، خون ملت ایران» پیوند می‌خورد، مجلس شورای ملی، با امضای یازده نفر «طرح قانونی» ماده‌ی واحده‌ای را می‌نمایند و بنا بر آن «قرارداد ادعایی نفت جنوب را» به نام «شرکت نفت ایران و انگلیس» به رسمیت نمی‌شناسند و آن را «کان لم یکن» می‌دانند. این تلاش‌های شورآفرین درون مجلس و برون از مجلس کوشش‌های پیگیر و سودرسان مصدق و کاشانی و هریک بنا بر روش‌های ویژه‌ی خود، راهی روزنامه‌ها و میان مردم شوری تازه می‌آفریند و پیوندهای به گردآمدگان در این راه را، نیرو می‌بخشد!

از دیگر سوی و در روز نوزدهم بهمن ماه، چهارمین روز پس از رخداد پانزدهم بهمن و بازداشت و قدغن کردن روزنامه‌ها و...، هیئتی به سرپرستی «مسترگس» به مانند نمایندگان «شرکت نفت انگلیس و ایران» وارد تهران می‌گردند و به نشست با نمایندگان دولت به گفت و گو نشستند، و نیز در همین نشست دولت ساعد یادآور، که «امتیاز بانک شاهی تمديد نخواهد گردید» ولی آن بانک «می‌تواند به فعالیت آزاد خود در ایران ادامه» دهد و این‌گونه به وجود بانک انگلیس و سود بیگانه تن در دادن!

آنچه در رابطه با پرونده‌ی نفت، با ورود چندین مرتبه‌ای «گس» و میان او در رأس هیئت شرکت نفت با دولت‌های هژیر و پس از او ساعد، نهفته یافته، می‌بوده است، همواره از پیش چشم مردم ایران و نمایندگان آن دورنگه داشتن تا مجلس شورای ملی دوره‌ی شانزدهم، که تلاش و کوشش‌های کسانی، به ویژه مصدق، سبب‌ساز پی‌بری و کم و بیش از پرده برون افتادن، می‌گردد.

در پی این تلاش‌های «نفتی» نفتی‌ها، شاه نیز می‌تواند در مجلس، در روزهای اولیه‌ی فروردین ۱۳۲۸، با نمایندگان دیدار و ساز خود را این‌گونه ساز کرده به گوش آنان رساند که «... در کشور ما متأسفانه مشروطیت حقیقی به مفهوم واقعی آن آن‌طور که در تمام ممالک متمدن راقیه موجود است وجود ندارد و عموم افراد کشور به تساوی از مفاهیم واقعی آزادی و مشروطیت بهره‌مند نمی‌باشند» و در پی این خوش‌سازی‌ها به اینکه «با رجال صدر مشروطیت مشورت لازم نموده» ناساز خود را به تشکیل «مجلس مؤسسان» یادآور و بنا بر خواست «رجال مشروطیتی» چون صدرالاشرف‌ها،

دست‌بری در قانون اساسی را لازم شمردن، و همان‌گونه که گفته آمد «اختیارات انحلال مجلس‌ها و... را برای خویش خواستار شدن، و دست‌بری در اصل «چهل و هشتم» قانون اساسی، انجام می‌گیرد!

دیگر از فزونی‌پذیری قدرت و زمینه‌ی آزمندی برای شاه فراهم شدن، در پی رخداد پانزدهم بهمن، بازپس‌گیری املاک با زور و فشار از مردم گرفته‌شده‌ی رضاشاه می‌باشد، که همان‌گونه که گذشت، روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از چنگال «حیوان زمین‌خوار» به در آمد و حال با آماده‌سازی نمایندگان شاه در مجلس جمع شده و امکان مناسب پس از رخداد شوم ترور نافرجام او، و سرهم‌بند کردن پوچ به هم بافته‌هایی، می‌تواند از دولت و مجلس آن‌گونه‌ای و آنان نیز بپذیرند زیر نام «موقوفه» به دربار بازپس دهند و پیشاپیش دربار «شاه»، املاک رضاشاه به زور از مردم گرفته را، پوشش قانونی دهد، و دوباره بخشیده شده‌های «دیروز» را «امروز» بازپس گیرد، و بر آن از راه چپاول به دست آورده شده‌ها، چنگ دوباره اندازد! اگرچه گذرا، به مرور یاد شده و دیگر امکان‌های ناروای به دست آورده‌ی «شاه»، در پی «ترور» نافرجام او، سخن گفته می‌آید، در شماره زده شده‌ی «۳» و پس از این «بخش» مورد بررسی قرار گرفته شده!

در اینجا و ادامه‌ی روند نوشته، رویدادهای پیوند داشته با «نفت» می‌باشد و در پناه «حکومت نظامی» به وجود آمده، بستن روزنامه‌ها و رواج‌پذیری بازداشت و تبعید تا بتوانند «آرام» مذاکره و گفت و شنود پیرامون قرارداد «الحاقی» را دنبال و مناسب خواست بیگانه به اجرا درآورند و بازتاب منطقی این کنش‌ها و واکنش‌ها، درهم تنیدگی افراد و گروه‌های سود ملت ایران خواه و پای‌گیری آن‌گونه پیوند و یگانگی، که دست‌آورد آن در جنبش «ملی شدن نفت در سراسر کشور» چهره می‌نمایاند! رخ‌گشایی برمی‌شمرد برای ملت ایران، در سویی خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» بارور و در پهنه‌ی «ملی مردمی» خود را بروز دادن و برنمایاندن!

در پی امضای یازده نفری نمایندگان مجلس، به ریاست مجلس شورای ملی نوشتن و خواستاری «کان لم یکن» شناختن «شرکت نفت» شدن با «قید دو فوریت»، خرده‌گیری‌ها اوج می‌گیرد و پی‌آمد آن «استیضاح» غلامحسین رحیمیان نماینده‌ی قوچان و یکی از آن یازده نفر امضاکننده می‌باشد، در روز ۱۲ بهمن، ولی رخداد پانزدهم بهمن، همانند تکان برگرفته از ترس حکومت نظامی و...، جلوگیر ادامه‌ی «استیضاح» می‌گردد ولی دیر زمانی نمی‌گذرد که از سوی حائری‌زاده و مکی «استیضاح» دیگری به مجلس داده می‌شود و سبب‌ساز گرم نگه‌داشتن کوره‌ی آتش

مبارزات نفت شدن و جلوگیری از سایه افکنی «گونه» ترسی، که هیئت حاکمه می‌خواست برپا دارد و زیر سایه‌ی آن «ترس»، داستان «نفت» را به سود بیگانه به تصویب مجلس رساند! استیضاح دو نماینده‌ی نام‌برده پیوند تنگاتنگ می‌گیرد به اعتراض بازداشت و تبعید آیت‌الله کاشانی و دیگرانی نیز، از پیروان آیت‌الله کاشانی، این دورا در این راه برانگیختن و به شور آوردن و اینکه «گرفتاری آیت‌الله کاشانی اهانتی است به جامعه‌ی روحانیت و این بگیر و ببندها برخلاف حق و قانون» است و خواستار شکستن سکوت شدن!

استیضاح نوشته شده راهی مجلس و مورد خواندن و برپایی سر و صدا در میان نمایندگان می‌گردد. نیز، و بنا بر نوشته‌ی خاطرات مکی، دکتر بقایی که تا آن روز همراه و همپای آن جمع، جمع شده در مجلس به مانند «اقلیت» نبود، به آنان می‌پیوندد. بقایی، با یازده نفری نبود که پیش از پانزده بهمن، پیرو نامه‌ای به ریاست مجلس، «کان لم یکن» خواندن شرکت نفت را، خواستار بودند ولی، همان‌گونه که مکی می‌نویسد؛ «... پس از پانزده بهمن از تلگراف رمز و دستورهایی که از طرف دولت و ستاد ارتش برای درخواست مجلس مؤسسان و تغییر بعضی از اصول قانون اساسی مخابره شده بود، مسبوق می‌گردد. همانجا تصمیم خود را می‌گیرد که از مرخصی، صرف نظر کند و به تهران بیاید و وظیفه نمایندگی اش را» انجام دهد!

بقایی، که در راه رفتن به کرمان و گذراندن «مرخصی» اش بوده است، با دریافت آن خبر و رمزها از رفتن سر باز می‌زند و وظیفه‌داری نمایندگی اش را پیوستن به آن «جمع» دانستن و تنظیم و تدوین «استیضاحی»، و برای جلوگیری از بیمی که ممکن بود در آن گاه ترس افکن بر او بگذرد، به «تحصن» در مجلس روی می‌آورد تا پایان «استیضاح» به مجلس ارائه داده شده‌ی خود!

کارسازی پیوند بقایی به آن جمع و گزینش «تحصن» او در مجلس به زدودن بیم و ترس، متوجه‌ی مکی و حائری‌زاده شدن، یاری می‌رساند و شوری ویژه در مجلس به زیان «نفی»ها به بار می‌آورد! شورپذیری مجلس، با خرده‌گرفتن‌های سخت و چشم‌گیری پای می‌گیرد و بسیاری از آن جمع اقلیت جای گرفته، از جمله حائری‌زاده و مکی، به ساعد و رزم‌آرا وزیر جنگ تازیدن گرفته و به زشت‌کاری‌ها و خلاف‌کاری‌های آنان، رخ داده در زمینه‌های گوناگون انگشت نهادن و به ویژه «بقایی»، که دیواره‌ی یخ سخت بسته را، می‌شکنند!

انور خامه‌ای، در پی بررسی‌های با درستی همراه بوده‌اش از «چگونه اختناق

شکسته» می‌شود، سخن دارد و انگشت‌نهی بر روی برنامه‌ی سیاسی «استعمار انگلیس» با همپایی «رزم‌آرا» و ترس شاه و...، که همه با هم، سبب‌ساز چیره‌گرفتن «سکوت» می‌گردد بر پیکره‌ی جامعه و نشان‌گر استواری کسانی شدن، در شکستن «سکوت» چیرگی گرفته!

بر نوشته‌های درست او، تمام داده‌های به جای مانده از آن دوران گواه و نیز «گذشته، چراغ راه آینده» است، هم این‌گونه «بوده»ها را اشاره دارد. خامه‌ای، سخن دارد به اینکه «روز دوم اسفند ۱۳۲۸ حسین مکی و حائری‌زاده وزیر جنگ را به علت توقیف آیت‌الله کاشانی استیضاح کردند» و به دنبال برنمایی تکه‌هایی از «استیضاح» مکی و حائری‌زاده و آنچه این دو درباره و در پی پانزدهم بهمن، و در پیوند با حکومت نظامی و بازداشت «آیت‌الله کاشانی» و تشکیل «مجلس مؤسسان» برای دست‌بری در «قانون اساسی» در سود «قدرت» گرفتن شاه و کاهیدن «قدرت» ملت و...، از بقایی و سخنان، برهنه‌ی بقایی که؛ «به طور صریح به رزم‌آرا حمله کرد، او را مسئول قتل محمد مسعود دانست و نشان داد که وی از حادثه‌ی ۱۵ بهمن استفاده کرده می‌خواهد دیکتاتور شود و قانون اساسی و سلطنت مشروطه را پایمال کند و امتیاز نفت را مطابق خواست انگلستان تسجیل نماید!»

خامه‌ای، پی‌آمد آنچه از او آمد، بر این است که سخنان آن جمع ۱- شاخ رزم‌آرا را می‌شکند. ۲- اقلیت به گونه‌ای انسجام یافته شکل می‌گیرد، و شکل‌پذیری اقلیت را «یکی از بنیان‌گذاران اصلی جبهه ملی» می‌خواند!

خامه‌ای دامنه‌ی سخنان خود را به گرد حزب توده و زیان‌بزرگی که از این پس بر پیکره‌ی آن سازمان می‌نشیند، کشانده و در پی بررسی‌های خود، به تنگی گرفتن کار گفت و شنوهای پیرامون «نفت»، بر این است که «انگلیس‌ها برای جلوگیری از این پیشنهاد که مورد تائید کارشناسان آمریکایی نیز بود از مجرای سیاسی به شاه فشار آوردند و انجام تعهدات پیشین او را خواستار شدند!» او در لابلای نوشته‌های خود «پیشنهاد کمیسیون» نفت در آن دوره را یادآور و چند و چون آن را، کم و بیش برمی‌نمایاند! روند کار به گونه‌ای که، پاره‌ای از خواسته‌های شاه نیز، از طریق مجلس، و همان‌گونه که گفته آمد در پیوند با «قدرت» بیشترگرفتن برای «انحلال» دو مجلس و هموارسازی آنچه را به لایحه‌ی «ماده‌ی واحده‌ی واگذاری املاک اعلیحضرت فقید به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» سر باز می‌کند، برآورده شده می‌شود!

خامه‌ای ادامه می‌دهد که؛ «پیرو آن شاه روز ۲۸/۲/۱۹ هیئت وزیران را به کاخ مرمر

فرا خواند و پس از شنیدن گزارش آنها اظهار داشت که مراجعه به حکمیت صلاح نیست و دولت کوشش کند از طریق مذاکره با شرکت نفت به توافق برسد. به دنبال این توصیه‌ی شاه بود که نمایندگان ایران مذاکرات خود را با اولیاء شرکت نفت بر اساس پیشنهادهای آنها ادامه دادند و سرانجام در ۲۶ تیر ماه ۱۳۲۸ قرارداد الحاقی را امضاء و دو روز بعد یعنی ۸ روز پیش از پایان عمر مجلس برای تصویب به مجلس آوردند!

اگرچه خواستاران تصویب قرارداد الحاقی، شتابزده در روزهای پایانی، «قرارداد» را به مجلس می‌برند و با این امید که نتیجه‌ی در سر پروریده‌ی خود را به دست آورند و بنا بر گفته‌ی خامه‌ای از زبان مخالفان «(ننگ کلاغ پر)» به مجلس آورده بود، دولت، تا «به سرعت و با عجله به تصویب برساند» ولی و باز بنا بر بررسی‌های درست خامه‌ای «در شرایط پس از ۱۵ بهمن ۲۷، گذشت زمان به زیان اختناق و به سود آزادی» بستر می‌گیرد. بستری‌پذیری چنین گونه است، که به دنبال روزهای اول پس از پانزده بهمن و چیرگی ترس و سکوت بر جامعه را، کسان یاد شده در مجلس، و «مصدق» برون از مجلس با همت خود می‌شکنند و بیداری مردم را سبب‌ساز می‌گردند! درهم تنیدگی کنش‌ها و واکنش‌ها و راهی روزنامه‌های کیهان و اطلاعات شدن سخنان این کوشندگان، برانگیزی ملت را فراهم‌ساز می‌گردد و بازتاب آن، حداقل به هیئت حاکمه امکان نمی‌دهد که بتوانند قرارداد الحاقی را، به تصویب مجلس برسانند!

حسین مکی در خاطرات خود، از پانزدهم بهمن سخن می‌گوید و «پی‌آمدهای» آن را برشمردن و نشان‌گر شدن به اینکه چگونه جنب و جوش‌ها در پیوند با «نفت» از دو سوی دو «هم‌آورد»، با بیگانگان بوده‌ها و در راه ملت ایران گام نهادگان، از پیش از این رخداد پای گرفته بوده، اوجی تازه می‌گیرد و یخ جامعه‌ی پس از چیرگی حکومت نظامی، دوباره شکسته می‌گردد. به اوج‌پذیری دوباره‌ی آن می‌پردازد و «استیضاح»‌هایی که از سوی پاره‌ای دل به مهر ایران بسته داشته، ابراز و آمیزش پیدا کردن این خرده‌گیری‌ها به دولت در مجلس با دستگیری و تبعید آیت‌الله کاشانی و به جمع آنان پیوستن «بقایی» و تحصن او در مجلس و برهنگی سخنان سخت اعتراضی او به دولت و به ویژه رزم‌آرا و دست او را در قتل محمد مسعود آلوده خواندن و «شاخ رزم‌آرا» را، شکستن!

حسین مکی، در ادامه‌ی نشان‌دهی روند تلاش‌ها و کوشش‌های خود و دیگر کوشندگان در مجلس شورای ملی و اینکه «چگونه اختناق شکسته» می‌شود، از دشواری‌ها سخن می‌گوید و در تنگنای سختی اقلیت قرار گرفته، و می‌نویسد: «در

اواخر تیر ماه ۱۳۲۸ که انگلیس‌ها می‌کوشیدند تا به هر نحوی شده قرارداد الحاقی «گس - گلشائیان» را از تصویب بگذرانند، و آرایش دو «هم‌آورد» را برشمردن، که در برابر آنان رزم‌آرا در رأس ستاد ارتش و هژیر وزیر دربار، و پر تلاش با هیئت دولت و مجلس‌نشینان آن‌گونه‌ای، به پایان بخشیدن کار نفت به سود انگلیس «یک نامه‌ای از مصدق» دریافت می‌دارد به تاریخ ۳۰ تیر ماه ۱۳۲۸، و گونه‌ای آب ریخته شده بر روی آتش می‌گردد، پس از خواندن آن در مجلس توسط مکی.

حسین مکی، از چند و چون نامه‌ی مصدق و برقراری تماس او و دوستان او با «مصدق» سخن گفته است، و چرایی اینکه «مصدق» به نوشتن آن نامه، پس از؛ «ساعت‌ها وقت خود را در تنهایی و تفکر و ناراحتی» گذراندن، روی می‌آورد و می‌نویسد؛ «این نامه با آنکه صراحت زیادی نداشت، مع‌هذا در تقویت روحی نگارنده و سایر ملیون که با لایحه‌ی الحاقیه مخالف بودند مؤثر واقع شد و در مجلس هم از آن حسن استقبال شد و موجب گردید که روز شنبه نامه‌ی دیگری بنویسد که ضمن نطق مخالفت با لایحه قرائت گردیده است!»

مکی از نامه‌ی مصدق سخن می‌گوید و آن را در کتاب خود چاپ، که نشان‌گر به آن است که، در چند سطر ولی گویا بر این بوده، که اگر به مانند «مشاوری» در «کمیسون‌ها»ی نفت دعوت می‌شد، می‌توانست ثابت کند «که چرا قرارداد داری از نظر مدت هزار درجه برای این ملت مفیدتر» بوده است در برابر قراردادی که تلاش به تصویب آن داشته‌اند! مصدق، فزونی زیان قرارداد الحاقی را نسبت به قرارداد خانمان برانداز «داری» و سپس تمدید شوم‌زای آن را در دوران «دیکتاتور بیست ساله» به نام قرارداد ۱۹۳۳، در پرده اشاره دارد و زیان «مالی» برگرفته از آن را برای ملت ایران و در سود بیگانه‌ی چیره بر هیئت دولت، که انگلیس باشد، را برنمایاندن! او از پنهان‌کاری نامه‌ی هژیر به «کمپانی» یاد می‌کند و «فعل و انفعالاتی هم تا ۱۹۴۶ بین وزارت مالیه و کمپانی» که جریان داشته و «قرارداد الحاقیه» هم، که به گونه‌ی زیان‌بار و همه‌جانبه‌ای در سکوت نگه داشته است! در پایان، نامه‌ی کوتاه خود می‌نویسد؛ «وای به حال شما، بدا به حال شما اگر از درج این توضیح هم خودداری کنید!»

نامه‌ی مصدق، برانگیزنده‌ی نمایندگان است به اینکه، شمایی «که به استناد قانون این جانب قرارداد «قوام - سادچیکف» را رد کردید»، چرا حال در برابر «ماده واحده»ی آورده شده در قرارداد «الحاقی»، به سکوت تن در داده‌اید و توضیح از دولت و دیگر کاربدستان دیروز و امروزی نمی‌خواهید که «شش شلینگ حق‌الامتیاز لیره طلاست که

به نرخ روز لیره‌ی کاغذی پرداخته می‌شود یا کلاه کاغذی» است، که می‌خواهند بر سر ملت ایران گذارند!

بازتاب نمایندگان در برابر این نامه و از میان آنان، امیر تیمور کلالی و یا اسلامی که «نمایندگان با شرف به این رأی نمی‌دهند» و دیگرانی هم، کم و بیش، در ادامه‌ی بوده‌ها و رخ داده‌ها از زبانِ قلمی حسین مکی و سخن‌گفتن از آن روزهای هنگامه‌ساز و مخالفت‌های نمایندگان اقلیت از لایحه‌ی الحاقی «گس - گلشائیان»، و به گونه‌ای سخنگوی آن جمع، مکی، که سخنان او به درازا می‌کشد!

سخنانِ تنظیم و تدوین شده‌ی «مکی» با کوشش مهندس حسیبی - بقایی - حائری‌زاده و...، که به آخرین روز تشکیل جلسه‌ی علنی مجلس شورای ملی دوره‌ی پانزدهم می‌انجامد. ساعت؛ «یک ساعت و نیم بعد از نیمه شب رئیس مجلس ختم جلسه را» ناچار اعلام داشتن و پایان‌گرفتن دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی، بی‌آنکه خود فروختگان بتوانند «قرارداد الحاقی» را، به تصویب رسانند!

۳- پای گیری ناسازواری هایی دیگر...، و بازتاب هایی چون « ترور هژیر » - « ترور رزم آرا » و...

کم و کیف و چونی و چنانی پی آمدهای پانزدهم بهمن، رخ گشوده، به گونه ای که پاره ای از آنها در شمرده شده های ۱- و ۲-، به مانند نهاده شده هایی برشمرد گردید. اکنون هم سازی و درهم تنیدگی کنش ها و واکنش ها، در بر دارنده ی بازتاب هایی می گردند، در نهاده شده ی پیش چشم قرار گرفته، جلوه گر پذیر!

نهاده شده هایی مایه گرفته از دیدگاه های گوناگون، که هر یک دیگری را همسوی راه خویش می یابد. ناگزیری به یگانگی راه میان آنان به وجود آمده، چه در کسوت فردی و چه گروهی، برگرفته می باشد از گاه «اجتماعی - تاریخی» و روند سیاسی جامعه ی ایران آن دوران، که چند سویه دیدهایی را در مسیرگاه یگانه ای بستر می دهد. سویه ی یگانه گرفتن و با هم آمیزی دارندگان دیدگاه هایی را، در رویارویی های «اجتماعی - سیاسی» در پهنه های گوناگون کارزارهای برپا شده، توان دیدن، که در «گاهی» دیگر، درگیری ها و ناسازواری های دیگری بنیاد می گیرد، و روی در روی هم، پیکار «سیاسی - اجتماعی» میان آنان رخ می دهد! چند و چون، یگانه پذیری یا دوری گزینی و بار آمدن ناگزیری رویارویی ها، در گاه های گوناگون، میان نمایندگان فردی و گروهی لایه ها و دیدگاه های «اجتماعی - سیاسی» ایران را، در لابلای نوشته و بررسی های به آن روی آور شده، همچون گذشته، می توان دید و شاید بتوان بر روی «نفت» انگشت نهاد، به مانند «گرهی» ترین پیچ و تاب های «اجتماعی - سیاسی»، جامعه ی ایران!

«نفت» درون مایه ی کنش ها و واکنش ها بوده و می گردد، و زاینده ی بازتاب هایی از سوی این و آن، فردی یا گروهی، با مردم و یا بر مردم بوده ها و نیز، برگرفته از آن، با هم آمیزی و یا از هم گریزی میان این و آن را به وجود آورنده، در کارزارهایی و در گاه های گوناگون و گونه به گونه رخ گشاینده، که بر شمرده و نشان داده می شود!

اگر گشتی در گذشته شود، نیک یافته می‌آید، درون‌مایگی «نفت» را، نه تنها در این دوران مورد بررسی قرار گرفته، که از دوران پای‌گیری «استعمار» و چپاول‌های آغاز شده در ایران از سوی تاراجگران روس و انگلیس و در پیوند با آن، دولت‌های سالم و ناسالمی که می‌آمدند و می‌رفتند! پُر یافتن بازتاب‌هایی را، چه در سود ملت ایران و چه زیان‌آور در جهت خواست‌های «اجتماعی - سیاسی» این سرزمین و تاریخ‌گواه دهنده و داده‌های تاریخی یاد آورنده به آنچه رخ داده است! می‌توان به درستی باور داشت به اینکه، «مردم‌سالاری»، نهال پای‌گرفته‌اش با «انقلاب مشروطیت» خشکانده می‌شود، چراکه اگر بالندگی می‌یافت، تنومندی آن «نهال»، همراه می‌بود با از میان بردن دست تاراجگران نفت در ایران، و دیگر دست‌آوردهایی برگرفته از آن بهره‌ی ایران شدن! نیز چنین است چیره‌سازی «دیکتاتور بیست ساله» به دست بیگانه را، در پیرامون امکان چپاول «نفت»، و پسین روزهای شهریور ۱۳۲۰، چرخش چرخ، بر روی همین پاشنه‌ی کهنه چرخش گرفتن و تاکنون، که نهاده شده‌ی نام برده در تیررس بررسی قرار گرفته می‌باشد!

در پیرامون «نفت» و سرچشمه‌های نفت ایران سوی سود که را بایستن - بر و یا با «ملت ایران» بودن راگزیدن - ناگزیری روی به یاری بیگانه آوردن و یا بر بیگانه شدن و با «مردم» بودن، گزینش راه و پناه خود «ملت» را دانستن، بوده است، که همسویی‌هایی، از سوی دیدگاه‌های نایک‌جور، جور می‌شود و یک‌سویی راه‌ها پای می‌گیرد در «دو سویه» شدن جبهه‌های کارزار!

پیکارگران جمع یافته در جبهه‌ی گشوده به روی خواسته‌های ملت ایران، و در پیوند با آن، شناسایی سرچشمه‌های نفتی ایران، به مانند سرمایه‌ی ملی و در رفاه جامعه‌ی ایرانی بایستگی بهره‌برداری دانستن از یک سوی، و دیگر سوی جمع‌یافتگان به زیر بال بیگانه‌ای که، یاری آن را سرسپرده گونه می‌پذیرند تا از رهگذار این یاری‌دهنده به «قدرت» و مال و منال رسند در ازای کوشندگی به راهی که سود بیگانه را همچون گذشته بار آورنده و هموارساز بوده باشند.

اردوگاه‌های دوگانه‌ای که، در اردویی روی به ارزش‌های «ملی» و یا «ملی مردمی» داشتگان، جمع می‌یابند، با دیدگاه‌های گوناگون و توانایی‌های نایک‌دست و شناخت‌های «ناهمانند» از «ملی» و یا «ملی مردمی» داشتن. نیز ناهمانندی همت آنان در برآورده‌سازی ارزش‌های نام برده در سوی سود «ملت ایران»، در پهنه‌ی کارزار پای گرفته، و یا دیگر ویژگی‌هایی که بتواند آنان را پایدار نگه دارد و بازدارنده شود از به‌کژی

گراییدن!

دیگر اردوگاهی که، در آن انبوه شدگانِ فردی و گروهی به بیگانه وابسته بوده را، به وجود می‌آورد، سرسپرده به انجام‌دهی خواسته‌های دو قدرتِ استعماری، انگلیس و روسیه، که در ایران آن دوران چیرگی داشته و نیز افرادی که نوسان داشته و می‌گیرند به قدرتِ امپریالیسم بالنده‌ی آمریکای پس از جنگ جهانی دوم! اگرچه، همواره و همچون گذشته، ناسازواری‌هایی میان این «قدرت‌های» تاراج‌گر وجود داشته و بازتاب آن، ناسازواری‌هایی جلوه‌گر شده از سوی وابستگان یکی در برابر سرسپردگان به دیگری، نمایان، دیده می‌شود ولی هم‌آهنگی‌های بسیاری را هم آشکارا توان دید در کارِ تاراج‌گری میان «روس و انگلیس»، که وجود داشته است! گرماگرم پیروزی‌های «ملت ایران»، در دوران طلایی «ملی شدن نفت در سراسر» کشور نیز هنگامی به یخ شکست می‌نشیند، که امپریالیسم فربه شده‌ی آمریکای پس از جنگ جهانی دوم، راه تاراج‌گری خود را همداستانی با هم‌آورد پیشین خود «انگلیس» می‌یابد و هم نفسی شوم‌زای میان آنها پای گرفته، در رخداد کودتای بیست و هشت مرداد رخ نمودن و از دیگر سوی سکوت را، چاره‌ی کار خود دانستن دیگر هم‌آورد «شوروی»، شرنگ می‌آید و «حنظل» میوه‌ای، بهره‌ی ملت ایران می‌گردد!

دو سویه شدن و بودن «جبهه‌های» کارزار، در چهره‌ی دو اردوگاه یادآور شده و توان دیدن سایه روشنی این‌گونه آرایش پیکار از دیرباز در پهنه‌ی ایران وجود داشته‌ای را، که اکنون «هستی» پذیریش، به دنبال کنش و واکنش‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، بالندگی ویژه‌ای به خود گرفته می‌یابد! در پیرامون «نفت» پای شتاب می‌گیرد و رویداد پانزدهم بهمن نشان خود را چشم‌گیر و به گونه‌های گوناگون بر روی شتاب‌گیری، نشسته دارد! در پیشاپیش اردوی روی به ارزش‌های «ملی» و «یا» «ملی مردمی» داشتگان، سره‌مردی توانا بلندگاه رهبری می‌گیرد، که بازمانده‌ی ارزش‌های در «مشروطیت» جلوه‌گر شده، می‌باشد و بالنده و بُرنا بخرد مردی از میان کاروان سالارانِ مردم‌سالار می‌بوده است، و پای به پای، توانا در گذرگاهی پای می‌نهد و گونه‌ای لب می‌گشاید که در اوج‌گیری گرمای هستی‌بخش «ملی کردن نفت» در سراسر کشور، زبان‌گویای خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران نام می‌گیرد از سوی ملتی که به آن تکیه داشته، بوده است! اوایی که دوران‌سازی و هنگامه‌آفرینی‌های خود را گرو همدمی و یاری دهندگی‌های آن «ملت»، می‌شناسد، و در تاریخ داوری «مردم ایران»، خرد همیشه بیدار، از سوی مردم، ارزش داوری کسب کرده است!

سکان‌داری اردوی ناوابستگان و مسیر برکشتی «نفت» را در سوی سود «ملت ایران»، در آب‌های پر خروش سیاسی آن دوران، مصدق به دست می‌آورد و بر آن جایگاه گفته شده از سوی ملت ایران نشانیده، می‌باشد!

آیت‌الله کاشانی نیز، بنا بر داده‌های آورده شده، از پس از روزهای شهریور ۱۳۲۰ و بازداشت او به دستور اشغال‌گران بیگانه، و ستیزه‌گری‌های او با استعمار انگلیس، و در پیوند با این دیدگاه، اعلامیه‌ی چاپ‌پخش شده‌ی او و مورد یورش قرار دادن دولت‌های هژیر و ساعد و برانگیزی مردم در رابطه با «نفت» به سود ملت ایران و زیان استعمار انگلیس و کاربه‌دستان آن در ایران، پایگاهی ویژه میان مردم می‌یابد. به دنبال بازداشت و تبعید شدنش، پس از رخداد پانزدهم بهمن به دستور رزم‌آرا و خواست کاربدستان انگلیس در ایران و «استیضاح» دولت ساعد در این رابطه، به وسیله‌ی نمایندگان، که همزمان دولت را مورد یورش قرار داده بودند در پیوند با «نفت»، و سخنان شورآفرین این نمایندگان، در دفاع از سرچشمه‌های نفت ایران به بازدارندگی از امکان تاراج‌گری بیگانگان و راهی روزنامه‌ها شدن این کنش و واکنش‌های در پهنه‌ی مجلس پهنا گرفته، فزونی می‌دهد پایگاه اجتماعی آیت‌الله کاشانی را در میان مردم. به ویژه و همان‌گونه که آمد، سر باز زدن «مصدق» از دیدار شاه، پس از اینکه می‌شنود، که آیت‌الله کاشانی را بازداشت و تبعید کرده‌اند به دنبال رخداد پانزدهم بهمن، و بازتاب این رفتار «مصدق» جاری روزنامه‌ها و مردم، هنگامی است، که در روزهای پایانی مجلس دوره‌ی پانزدهم، دولت و کاربه‌دستان انگلیس، شتاب در تصویب قرارداد «الحاقی نفت» داشته‌اند، و نوشتن نامه‌ای از سوی «مصدق» به نمایندگان مجلس و خوانده شدن آن نامه به وسیله‌ی «حسین مکی»، در پی «استیضاح»‌های پیاپی نمایندگان چون او - رحیمیان - حائری‌زاده و بقایی و...، که همه با هم، آمیختگی می‌یابد و بازتابی در فزونی گرفتن پایگاه آیت‌الله کاشانی در میان مردم، اگرچه، نیروهای مذهبی، که می‌بودند «مجمع مسلمانان مجاهد» به رهبری سید شمس‌الدین قنات‌آبادی و «فدائیان اسلام» با رهبری سید مجتبی نواب صفوی، پیروان بنیادین او، شمرده می‌شدند!

آیت‌الله کاشانی، در پناه اسلام و پیشوایان مذهبی و بازوی اجرایی فدائیان اسلام و روی آوری به سلاح ترور، از یک سوی، و از دیگر سوی، تنگی روابط هرگز ناگسسته‌اش از دربار و به ویژه شاه و نیز ستیزه‌گری‌هایش با انگلیس، چه در دوران اشغال ایران و چه در رابطه با «نفت» و در آغاز روی خوش نشان دادن به نیروهای ملی و از «مصدق» دفاع

و پیروی کردن در دورانِ اوج‌پذیری پیکار تا «ملی شدن نفت در سراسر» کشور و خیزش سی‌ام تیر، علی‌رغم چهره‌ی پیچیده و دیدگاه چندسویی نگری او، میان مردم پایگاهی بلند کسب می‌کند و توانمند در به حرکت درآوری مردم به سود خواست‌های «ملی» و ستیزه‌گری با «استعمار» به شمار می‌آید!

در پیوند با این دو شخصیت، و در پیرامون «نفت» و مبارزات اوج‌پذیر «ضد استعماری» این دوران، و به ویژه در پهنه‌ی مجلس، در دوران مجلس پانزدهم، چند نفر نماینده‌ی مجلس‌اند، که از پیش از رخداد پانزدهم بهمن، به دنبال نامه‌ای به ریاست مجلس می‌نویسند و بنا بر آن «شرکت نفت ایران و انگلیس» را، «به رسمیت نمی‌شناسند و آن را کان لم یکن» می‌خوانند. آنان «ماده واحده»‌ای به مجلس پیشنهاد دارند تا «به قید دو فوریت» مجلس آن را طرح و تصویب دارد و کارگشای نبردی می‌گردند، کارساز در سود خواست‌های «ملت ایران»! این جمع یازده نفری، که از جمله می‌باشند، رحیمیان - حائری‌زاده - مکی - کشاورز - صدر و... دامن می‌زنند آتشی را، که پسین روزهایی، پس از پانزدهم بهمن، آتش اوج تازه‌ای می‌گیرد، و بقایی نیز بر آنان افزوده شده، و همه با هم، سازنده‌ی موجی تازه و امیدانگیز می‌گردند در راه ملت ایران!

پهنه‌آرایی کارزاری که بُن گرفته بوده است بر سر «نفت»، و دیگر درگیری‌های پای گرفته و به پیش رانده شده تا آن گاهی که گفته آمد، در برابر هم نُهی دو اردوگاه وابستگان و ناوابستگان را نمایان‌تر و از یکدیگر تمایز دهنده‌تر می‌سازد، و در درون هریک از این دو اردوگاه و به ویژه جمع شدگان در اردوگاه ناوابستگان را به هم گره خورده‌تر می‌سازد، جهت دهند به سوی آنچه را در پیش روی، می‌داشته‌اند!

اردوگاه ناوابستگان، پای در مسیرگاه بالندگی می‌نهد از پس از روزهای شهریور ۱۳۲۰ و روزبه‌روز ناروشنی‌های دیدگاهی زدوده‌تر و جای‌پذیر دیدگاهی روشن‌تری را یافتن به راه آرمان‌های «ملی» و «یا مردمی»، اگرچه باورمندی‌های نایکدست در پیرامون چونی ملی و یا مردمی بودن میان آن جمع شدگان وجود داشته و پای بر جای می‌ماند و ناگزیر بازتاب‌های خود را به همراه می‌آورد و برنما می‌سازد، هنگامی که دوران‌های سرنوشت‌ساز فرا می‌رسد!

به هر روی، تا این گاه مورد بررسی و روزهای پایان گرفته به شکست «اردوگاه» وابستگان، در مجلس پانزدهم، و تصویب نشدن قرارداد «الحاقی» که آغازین روزهای مرداد ماه ۱۳۲۸ را جامعه‌ی ایران می‌گذراند، مصدق گونه‌ای که گفته آمد جایگاه

می‌گیرد و نیروهای فردی و گروهی آرمان‌خواه در پیرامون او جای گرفته‌اند و یا روی به سوی او دارند! آیت‌الله کاشانی، جایگاهی آن‌گونه که گفته شد، گرفته است و پیرامونیان او با آن «بینش»‌ها و روی به سویه‌هایی، در جمع اردوگاه ناوابستگان، اگرچه برای مدت زمانی جای‌پذیری دارند! نیز، نیروی در مجلس به مانند نمایندگان «اقلیت» و آن جمع یازده نفری امضاکننده، به «طرح ماده واحده» که «شرکت نفت ایران و انگلیس» به رسمیت نمی‌شناسند و روزهای پس از این «طرح» و به وجود آمدن «استیضاح»‌ها و...، و به آن جمع پیوستن دکتر مظفر بقایی، همه با هم، به هم بسته سازِ جمعی می‌گردند «نیمه سازمان» گرفته، از اردوگاه ناوابستگان، که در آینده با خودآور «سازمان» جبهه ملی اول است، به مانند سازمان سیاسی «نهضت ملی»!

در اردوگاه وابستگان نیز دگرگونی‌هایی به وجود می‌آید، که در لابلای بررسی‌ها، دیده خواهد شد! تا فرجام ترور رزم‌آرا بازتاب‌هایی چند، برگرفته از کنش‌ها و واکنش‌هایی از گذشته و حال و آینده، در پهنه‌ی «سیاسی - اجتماعی» ایران رخ می‌دهد، که یکی از آنان ترور حسین هژیر را می‌توان نام برد!

حسین مکی، در ادامه‌ی گفته‌های خاطره‌ای خود، به نوشته‌های انور خامه‌ای تکیه دارد، در بیان چگونگی روندپذیری تلاش و کوشش‌های آن جمع اقلیت در مجلس دوره‌ی پانزدهم و دیگر کسانی که نگارنده نام برد و جایگاه ویژه‌پذیری آنان در جامعه و دیگر گفته شده‌ها! بنا بر گفته‌های انور خامه‌ای که مکی بر آن تکیه دارد؛ «اقلیت مجلس که تا آن هنگام متشتت و پراکنده بود صورت متشکل و نسبتاً هماهنگی به خود گرفت و نه تنها تا پایان مجلس پانزدهم نقش مهمی انجام داد بلکه بعد از آن نیز به مبارزه‌ی خود ادامه داد و یکی از بنیان‌گذاران اصلی جبهه ملی گردید»!

خامه‌ای در بخش‌هایی از خاطرات خود، در جلد سوم که حسین مکی برای انگشت‌نهی به درستی آورده‌های خاطراتی خودش، بر تکیه‌هایی از آنها اشاره داشته است و...، می‌نویسد؛ «اما باید اعتراف کرد که کوشش دو نفر در این میان آشکارتر و مؤثرتر بود: یکی دکتر حسین فاطمی و دیگری دکتر مظفر بقایی»! سپس به همت و کوشش این دو می‌پردازد، در به وجود آوری «روزنامه‌ی مبارز»ی که سامان و جهت‌دهنده باشد، جنبشی را که در پیرامون «نفت» و دیگر «بوده»‌ها در جامعه ریشه گرفته و روی به بالندگی می‌نهد! روزنامه‌ای که به دور آن پیوندگیرند افراد جهت‌پذیر به سوی برآوری آرمان‌های ملی و یا «ملی‌مردمی»! خامه‌ای بر این است که؛ «یک روزنامه‌ی مبارز بهترین وسیله برای پی‌ریزی یک سازمان است. یک چنین روزنامه‌ای

هم توده‌ها را بیدار می‌کند و به حرکت درمی‌آورد و هم آنان را متشکل می‌سازد. شاید دکتر فاطمی و دکتر بقایی در هنگام تاسیس روزنامه‌های *باختر امروز* و *شاهد* این‌گونه که من بیان کردم نمی‌اندیشیده‌اند. اما عمل آنها و کاری که با این روزنامه‌ها انجام دادند همان‌گونه بوده است که گفتم!

خامه‌ای در پیش از این گفته‌های خود، از شکستن یخ سکوت برنشسته بر جامعه‌ی ایران پس پانزدهم بهمن سخن رانده بوده است و آزادی‌پذیری روزنامه‌هایی و گرمابخشی روزنامه‌ها به جوانان و برانگیزی آنان به مبارزه و از *شاهد* و *باختر امروز* در این راه به سخن نشستن، و سپس پرداختن به اینکه از چه زمانی و چگونه «دکتر فاطمی کار مطبوعاتی خود را در اواخر سلطنت رضاشاه در روزنامه‌ی *ستاره* آغاز کرده و پس از شهریور ۱۳۲۰ در روزنامه‌ی *باختر* که صاحب امتیاز آن برادرش سیف‌پور فاطمی نماینده‌ی مجلس چهاردهم» می‌بوده است، و مسافرت او به پاریس و ادامه‌ی کار روزنامه‌نگاری با روزنامه‌های *مرد امروز - ستاره* و...، و با بازگشت خود از سفر پاریس در سال ۱۳۲۷ به تکاپو می‌افتد و با یاری دوستان و آشنایان خود، امتیاز روزنامه‌ی «*باختر امروز*» را به دست گرفتن و سر و سامانی دیگر بخشیدن و رونق‌پذیری و جای گرفتگی‌اش میان مردم، و از چند شماره و چگونه تند و گزنده بودن سرمقاله‌های آن، و پرده‌داری و سخن «از دستگاه حکومت» و زشت‌کاری‌های «هیئت حاکمه» نوشتن را، یادآور شده است!

اما، و برگرفته از روند کارهای انجام گرفته و بازگویی آن از زبان داده‌های تاریخی، شاه نیز همان‌گونه که گذشت می‌تواند به سود خویش و در زبان «ملت»، قدرت خویش را فزونی دهد، زیر سایه‌ی «حکومت نظامی» و بر سر قدرت نشستگان و در مجلس پانزدهم جای‌گرفتگان وابسته به اردوگاه وابستگان، لذا دست‌بری در «قانون اساسی» و بازگردانی املاک و اموال تاراج شده به دست «رضاشاه» زیر نام «موقوفه» و در اختیار «دربار»، و سرانجام در «تولیت» او درآمدن، انجام‌پذیر می‌گردد!

نگارنده، چند روزی است که «جلد دوم» *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، به قلم توانمند فریدون آدمیت را دریافت و نوشته‌های روشنگرانه که «... به تجربه‌ی تاریخ، تقسیم قدرت سیاسی میان پارلمان و سلطنت نمی‌تواند پایدار بماند؛ ناگزیر بایستی یکی بر دیگری فایق آید. با وضع قانون اساسی و تاسیس مجلس ملی، دستگاه مشروطه به کار» می‌افتد، را از او خوانده و بی‌درنگ به یاد می‌آورد که چگونه «محمد رضا پهلوی» به مانند «محمد علی قاجار»، کوشش و تلاش داشته است که مسیر

«مشروطیت» را گونه‌ای به کار اندازد که از «قدرت» ملت کاهیده شده و قدرت استبداد و خودسری‌های خود را جانشین نظام «مردم‌سالاری»، نماید!

نوشته‌های پیرامون آدمیت، نشان‌گر است به رفتارهای گونه به گونه‌ی «محمدعلی شاه»، گاه با تهدید، گاه «عتاب‌آمیز» و... و بر این شدن که دست برد در قانون اساسی، به گونه‌ای که به «قدرت» شاه بیفزاید و از قدرت مجلس و ملت بکاهد و به وارونه جریان آراستن - مرمت و به‌سازی «قانون اساسی» که می‌بایست به سود «ملت» و نظام «مردم‌سالاری» انجام پذیرد، به زیان ملت، یکه‌تازی برای شاه و زمینه‌ساز خودسری و استبداد شاهی را بازسازی نماید. آنچه را که «رضاشاه» و فرزندش «محمدرضاء»، و هریک بنا بر توانمندی و پروای کاری که در «گاه»‌های مناسب خواست خویش، به دست آوردند و به زیان «ملت» انجام دادند!

نوشته‌های آدمیت همچنان می‌تواند بازگوکننده‌ی دیگر بوده‌هایی گردد و بر «درستی» رخداده‌هایی انگشت نهادن و هشداردهنده، که اگر «محمدعلی شاه» قاجار، سرانجام به زانو درمی‌آید و روند یکه‌تازی‌های او به شکست می‌نشیند - اگر مجلس‌نشینی در مجلس اول و در جایگاه نمایندگی ملت و... نشستگانی پیدا شده و می‌شوند که همت و درایت و شجاعت آنان بازدارنده شود به آنچه شاه یکه‌تاز در سر پرورانیده بوده است، ولی، و به وارونه دروانی را داده‌های تاریخی در پیش چشمان آدمی می‌نهد، که بنا بر تکیه به آن «داده»‌ها، مجلس‌نشینیان از زمره کسان برده‌ی «قدرت» و مال و منال بوده‌ای را که، شده‌اند «چوبدست» استبداد و زمینه‌ساز آنچه که، اگر «محمدعلی شاه» نتوانست، «رضاشاه» و فرزند «خلفش» می‌توانند و بر سر قانون اساسی ایران می‌آورند! آنچه، نمونه‌ای از آنها در گذشته و بسیار موجز یادآوری گردید در رابطه با دست بردن در «اصل چهل و هشتم» و فرودن «اصل الحاقی به متمم قانون اساسی»، به دنبال رخداد پانزدهم بهمن و برقراری حکومت نظامی و دیگر زشت‌آوری‌ها و بلاهایی از این دست، بر سر قانون اساسی و ملت ایران آوردن، در این دوره‌ی مورد بررسی قرار گرفته!

ترور و کشته شدن «عبدالحسین هژیر» وزیر دربار، به نشانه‌ی بازتابی خونبار، جلوه‌گر شده

همان‌گونه که در گذشته و در رابطه‌ی چند و چون «هژیر» و شخصیت او و در پیوند با «وظیفه‌داری» چه وظایفی به مرتبه‌ی نخست‌وزیری رسید، سخن گفته آمد و نیم

اشاره‌ای هم به کشته شدن او و چه کسانی دستشان در ترور او آلوده و انگیزه‌ی آن را، هم یاد آوردن. در ادامه‌ی کم و کیف این رویداد خونین، از زبان «فدائیان اسلام» به اینکه؛ «... در خرداد ۲۷ فدائیان اسلام با تماس قبلی با جبهه ملی تظاهراتی بر علیه صدارت هژیر تشکیل می‌دهند که موجبات سقوط او فراهم می‌گردد» و سپس افزودن که «در سال ۱۳۲۸ برای لغو مجلس مؤسسان اقدام و در انتخابات دوره‌ی شانزدهم نظارت می‌کنند و با دخالت نیروهای انتظامی در صندوق‌ها با صدور اعلامیه‌ای و انجام تظاهرات خواستار لغو انتخابات می‌گردند». فدائیان اسلام می‌افزایند که «عامل انگلیس عبدالحسین هژیر وزیر دربار را تهدید به قتل می‌کنند و عاقبت در دوازدهم محرم به وسیله آقای سید حسین امامی به قتل می‌رسد و در انتخابات مجدد به کمک فدائیان اسلام کاشانی و یارانش انتخاب شده و کم کم نهضت مردم اوج می‌گیرد».

در میان نوشته‌های «فدائیان اسلام» به مانند برنامه‌ی «انقلابی» یافتن که؛ «سال ۱۳۲۵ را با تماسی که فدائیان اسلام با آقای کاشانی گرفتند و تظاهراتی که بر علیه دستگیری او انجام می‌دهند، ابتدای «ورود به صحنه‌ی سیاست» و «کشتن احمد کسروی به وسیله‌ی سید حسین امامی» را که از بنیان‌گذاران فدائیان اسلام می‌باشد «اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان» شناختن و تکیه بر این بینش زیان‌رسان، راه خشونت‌بار خود را ادامه دادن و در ادامه‌ی انجام داده‌های خود «روز ۱۶ اسفند ۲۹ رزم‌آرا به وسیله‌ی شهید خلیل طهماسبی به قتل و دکتر زنگنه به وسیله‌ی آقای نصرت‌الله قمی کشته شدن» را، سرافرازی برای سازمان تروریستی خود برمی‌شمردند! خواننده، اگر اینجا و آنجا گاهی با بازآوری و تکرار «بوده»ها و رخ داده‌هایی روبرو می‌گردد، ناگزیری برخاسته از فراگشایی است و در این مورد، باز تکرار چند و چون سازمان تروریستی «فدائیان اسلام» می‌باشد، برای فراگشایی و بررسی رویدادهای این دوره و ترور «هژیر» به دست یکی از آنان که در دوره‌ی نخست‌وزیری قوام، زنده‌یاد احمد کسروی را به قتل می‌رساند و چنان‌که زبانِ خاطرات ایرج اسکندری یادآور گردید، هژیر در آن دوره در کابینه‌ی قوام شرکت داشته و بر این بوده است که قاتل می‌بایست آزاد گردد!

بازخوانی گفته‌ها و نوشته‌های «فدائیان اسلام» و دیگر در دست بوده‌های تاریخی و «هم‌سنجی» میان آنها و سنجش داوری کردن، ابرازدارنده به این می‌باشد که ۱- جبهه ملی در «خرداد ۲۷» هنوز وجود نداشته است که «فدائیان اسلام» تماس قبلی با آن داشته باشند برای اقدامات و هر آنچه به آن روی آورده‌اند، تنها و تنها، رابطه‌ی آنها با

«آیت‌الله کاشانی» است از یک سوی، و دیگر سوی، همانندانی چون «شمس قنات‌آبادی»! ولی افرادی که پسین روزهایی، در روزهای آبان ۱۳۲۸ در خانه‌ی «مصدق» گرد می‌آیند و سازمان جبهه ملی را بنیاد و اعلام می‌دارند، با آیت‌الله کاشانی روابطی تنگاتنگ داشته‌اند و مصدق هم، و همان‌گونه که آورده و نشان داده شد در همیاری ستیزه‌گری با «استعمار انگلیس» و یا بیگانگان دیگر، به ویژه پس از شهریور ۱۳۲۰، وجود داشته است و در مورد «نفت» شدت می‌گیرد. نیز در جمع جمع‌شدگان در خانه‌ی «مصدق» برای پای افکنی «جبهه ملی» آیت‌الله کاشانی شرکت نداشته است

۲- مصدق و افراد به وجود آورنده‌ی جبهه ملی با «ترور» مخالف بوده‌اند، و از زبانِ خاطرات ایرج اسکندری شنیدن و خواندن، که در کابینه‌ی «قوام»، یکی از بنیان‌گزاران «جبهه»، وزیر دادگستری «اللهیار صالح» ترور احمد کسروی را زشت و ناپسند می‌خواند و ترورکننده «حسین امامی» را سزاوار کیفر از طرف دادگستری و اینکه می‌بایست محاکمه شود. نیز تا او بر سر کار وزارت بوده است «قوام» نمی‌تواند به خواست «هژیر» و علمای اسلام و... که تلاش به رهایی «قاتل» داشته‌اند، جامه‌ی عمل پوشاند، و پس از تغییر کابینه و کناره‌گرفتن زنده‌یاد «صالح» و... دولت قوام و وزیر دادگستری جدیدش می‌تواند خواست «علما» و «هژیر» را فراهم سازند، خواست آزادی «قاتلی» را که چندی بعد «قاتل» هژیر می‌گردد! ۳- نیز، در دوران نخست‌وزیری مصدق، نه علما - نه دربار - نه نمایندگان مجلس طرفدار خلیل طهماسبی، آیت‌الله کاشانی و شمس قنات‌آبادی - و نه تهدیدهای وابستگان به «فدائیان اسلام» و نه... نمی‌تواند به مصدق بپذیراند آزادی قاتل رزم‌آرا، نخست‌وزیر، خلیل طهماسبی را، و انجام‌پذیری آزادی «قاتل» بنا بر خواست و پافشاری آیت‌الله کاشانی - شمس قنات‌آبادی و دیگر علما و به دستور شاه و دربار و مجلس دوره‌ی هفدهم انجام می‌پذیرد. ۴- مصدق، نه تنها زیر بار آزاد کردن «قاتل» نخست‌وزیر نمی‌رود، و یا هیچ‌یک از افراد «جبهه ملی» با ترور سازگاری نداشته‌اند، که در دوران نخست‌وزیری او و همان‌گونه که آورده شد، زیر بار علما - آیت‌الله کاشانی و شمس قنات‌آبادی نمی‌رود و نیز سفارش‌های دربار و پاره‌ای در مجلس جای‌گرفته را به هیچ می‌شمرد و «نصرت‌الله قمی» قاتل «دکتر زنگنه» را به پیشگاه «دادگستری» می‌کشاند و حال و روز «قاتل» را، «قانون» روشن کردن می‌داند! قانون، برای قاتل «اعدام» و کیفر را علی‌رغم همه‌ی تلاش‌ها به انجام می‌رساند، دادگاه دادگستری دوران نخست‌وزیری، این سره مرد!

از زبان نوشته‌های فدائیان اسلام که «... مصدق به نخست‌وزیری می‌رسد و اگرچه

خدمات فراوانی به ملت کرد ولی متأسفانه فدائیان اسلام زندانی را آزاد نکرد بلکه یک ماه بعد از صدارتش در خرداد ۳۰ آقای نواب صفوی را به عنوان تندرو دستگیر می‌کند. در مقابل خدمات ایشان تسهیلاتی منجمله برگزار می‌نماید و تهیه مقاله و داشتن فعالیت در زندان در نظر می‌گیرد.»

در نوشته‌های «فدائیان اسلام»، اگرچه دستیابی به چگونگی واکنش‌های «مصدق» را نسبت به خود نشان‌گر شده‌اند، دروغ‌هایی به مانند چند نمونه‌ای که یادآوری شد، می‌توان یافت و دو مورد دیگر را هم، نگارنده لازم به یادآوری می‌داند. ۱- دکتر زنگنه را «نصرت‌الله قمی» برای «نمره امتحانی» به قتل می‌رساند و نه در رابطه با نفت، و چون وابسته به فدائیان اسلام بود و گرمی مبارزه «نفت» و جای‌گرفتنی افراد و گروه‌های نایک‌دست در این پهنه‌ی مبارزاتی ناروشنی‌هایی را در داوری میان مردم، می‌توانست به بار آورنده باشد. تلاش‌های کسانی چون «شمس قنات‌آبادی» و فدائیان اسلام، بزه جنایتکاری عضو «فدایی اسلام» را وارونه جلوه‌گر می‌نمایند تا بر تکیه به افکار مردم و برانگیزی جامعه به سود خویش نجات «نصرت‌الله قمی» را از کیفی زمین‌ساز گردند. دیگرانی هم که با «فدائیان اسلام» روابطی تنگاتنگ داشتند، چون علما، و یا آیت‌الله کاشانی که از آنان یاری و بهره می‌گرفت در سوی نیت‌های سیاسی خود، تن به خواست «فدائیان اسلام» می‌دادند، ولی، نجات او انجام نگرفت و اعدام گردید.

۲- اگر دکتر مصدق، برگزاری نماز جماعت و... را برای نواب صفوی در زندان می‌پذیرد، هرگز نه از آن جهت است که در «مقابل خدمات» بوده باشد و یا... بلکه بنا بر «قانون زندان» در جامعه‌ای که نظام مردم‌سالاری وجود دارد، آزادی‌هایی در زندان برای زندانی نگریسته‌اند که می‌بایست بتواند از آن استفاده کند و از این روی، توجه داشتن مصدق برای زندانیان و نواب صفوی نیز یکی همانند دیگر زندانیان، در دوران نخست‌وزیری اش!

آنچه را از لابلای نوشته‌های «فدائیان اسلام» نیک می‌توان بیرون کشید و بی‌گونه‌ای شک و گمانی انگشت بر آن نهادن، پیوند خوردن مورد «نفت» است با «ترور»ها که همگان بر آن تکیه داشته‌اند و سخن گفته‌اند و در این رهگذر پیوند خوردگی میان ترور «هژیر» و «رزم‌آرا»، از سوی فدائیان اسلام، و چاره‌ی کار مبارزاتی خود را این گروه در ترور دانستن و به یقین علمایی که «فتوای» بنا بر «قوانین اسلام»، داده‌اند! فتوای از سوی علمایی که با آیت‌الله کاشانی همسویی داشته‌اند و از او و خواسته‌هایش پیروی‌کننده، و

اگرچه در دوران «ترور هژیر» در تبعید به سر می‌برده است، به گونه‌ای به کسب دستور انجام کار، از او پرسش‌کننده و رهنمود گیرنده، می‌بوده‌اند!

آیت‌الله کاشانی، ستیزه‌گر با انگلیس و در اردوگاه ناوابستگان جای‌گرفته و این‌گونه روابطی تنگاتنگ با «مصدق» و دیگرانی که روز اول آبان ماه ۱۳۲۸ در خانه‌ی مصدق و زیر رهبری او سازمان سیاسی خود را به نام «جبهه ملی» برپا و اعلام می‌دارند، داشته است! آیت‌الله کاشانی، که بارها مورد توهین و زشت‌رفتاری قرار گرفته از سوی دولت‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ و بنا بر خواست و دستور انگلیس بازداشت و تبعید شده است و بنا بر سخنان او، برگرفته از پرسش و پاسخ با روزنامه‌نگاران، ترور را به مانند یکی از ابزارها و روش‌های سیاسی پذیرفته و باور داشته است، هرچند، همان‌گونه که شیوه‌ی او بود، زیرکانه و هوشمندانه این باورمندی خود را، بیان می‌دارد!

آیت‌الله کاشانی که با دربار نیز «پیوند» و به ویژه «شاه» و در روزهای تغییر سلطنت از خاندان قاجار به سرسلسله‌ی پهلوی، به سود «رضاخان» رأی‌دهنده و همان‌گونه که آمد، یکی از کسانی بوده است که به سلطنت رضاخان و... رأی می‌دهد و دیگر بوده‌هایی در بیان چونی و چندی «شخصیت» او که در لابلای نوشته‌ها گفته آمد و نشان داده خواهد شد!

در این باره، می‌توان اشاره داشت به «مصاحبه»هایی چند از سوی روزنامه‌نگاران ایرانی و یا خارجی، آورده شده در «مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های» او، گرد آورنده: م. دهنوی! سال ۱۳۳۰ خبرنگار رادیو نوروز با او در زمینه‌های گوناگون به سخن می‌نشیند و در پاسخ اینکه «آیا فدائیان اسلام تحت نظر و رهبری حضرت آیت‌الله هستند؟» بر این بودن که «امروز هیجده میلیون نفر ایرانی راهنمایی و توصیه‌ها و رهبری مرا پذیرفته‌اند» و بر این است که نه تنها مسلمانان ایرانی، که سراسر جهان و روسیه نیز و همه آماده‌ی «جهاد» به دستور او می‌باشند. در جایی دیگر و روی در روی پرسش «نیویورک هرالدر تریبون» که در «مطبوعات غربی نوشته‌اند که فدائیان اسلام با حضرت آیت‌الله رابطه دارند و اغراض خود را با تروریزم به کرسی می‌نشانند»، درهم برهم، چنین پاسخ دارد که «فدائیان اسلام تروریست نیستند و تمام ملت ایران امروز فدایی اسلام و وطن می‌باشند و این شهرت‌ها را انگلیس‌ها در خارج با پولی که از نفت ما برده انتشار می‌دهند». و سرانجام در آغاز مصاحبه‌ای با خبرنگاران آژانس انترنشنال نیوز سرویس و دیلی میل به پرسش: «آیا حضرت آیت‌الله ترور را به عنوان یک حربه‌ی سیاسی قبول دارند و با ترورهای سیاسی که در ایران شده است موافق می‌باشند؟»

پاسخی این‌گونه دارد که برنمایی باورمندی را به ترور به مانند سلاح سیاسی می‌رساند. پاسخ به اینکه؛ «اصولاً ترورهای سیاسی ناشی از هیجانات در افکار عمومی ملت‌ها است. مادامی که افکار عمومی فرد یا افرادی را خائن به ملت می‌دانند امکان این ترورها وجود دارد به این جهت جلوگیری از ترورهای سیاسی که از روی غیرت و حمیت شخصی برای وطن‌خواهی و کوتاه کردن دست اجنبی صورت می‌گیرد دشوار و بلکه غیرممکن است» و به دنبال این زمینه‌سازی که در آن دیدگاه‌های خود را نیز برهنه می‌دارد و برهنه‌تر به اینکه «گاهی ممکن است یک ترور سیاسی نتیجه‌ای را به بار آورد که شاید یک جنگ شدید که تلفات زیاد انسانی به وجود خواهد آورد نتواند آن نتیجه را حاصل کند» و در پایان می‌گوید؛ «روی هم رفته من با ترور سیاسی موافق نیستم به خصوص ترورهایی که به دست خائنین و ایادی بیگانه علیه آزادی صورت گیرد»!

در جای جای گفته‌ها و اعلامیه‌ها و نوشته‌های او، خواننده نه تنها به آنچه را آورده شد فراوان دست می‌یابد، که نزدیکی به «مصدق» نشان دادن و دیگرانی که همداستان با «مصدق» ستیزه‌گری با انگلیس را دنبال و در «ملی کردن نفت» دستی کارگشا داشته‌اند هم، اگرچه همواره نسبت به «شاه» و دربار سر سازگاری داشته است. سرانجام نیز به سود «شاه» و دربار به «مصدق» پشت می‌کند و آن ضربه‌ی کمرشکن را او و همانندانی چون او، به ملت و جنبش‌های بخش ملی پای گرفته و روی به پیروزی داشته، وارد می‌آورند!

روی از مصدق برگرداندن و در خدمت شاه و دربار قرار گرفتن آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی - حائری‌زاده و... در آن روزهای سرنوشت‌ساز پیش و یا پس از روزهای شوم کودتای بیست و هشت مرداد، هرگز بیان این نمی‌باشد، که جایگاه آنان در اردوگاه وابستگان به شمار آید و یا ناهمراه در جنبش پیروز «ملی کردن نفت در سراسر کشور» خوانده شوند و ارزش داوری درخورد نیابند!

به هر روی، هژیر روز سیزدهم آبان ۱۳۲۸، در روز عاشورا در شبستان مسجد سپهسالار که دربار مراسم «روضه‌خوانی» بپا داشته بود و به مانند نماینده‌ی دربار گرداننده‌ی مجلس عزاداری بود، همگام که انتخابات دوره‌ی شانزدهم جریان داشت، با گلوله‌ی قاتل احمد کسروی، سید حسین امامی، که در رابطه با قرارداد الحاقی نیز چندی دستگیر و سپس آزاد شده بود، از پای درمی‌آید و انگیزه‌ی کشته شدن در رابطه با «نفت» و او را جاسوس انگلیس دانستن، بوده است که همگان، از جمله خاطرات اشرف پهلوی بیان می‌دارد!

بازتاب‌های برگرفته از این قتل و پیامدهای آن، کوتاه به پاره‌ای از آنها در گذشته اشاره‌هایی گردید، ولی به دو مورد آن می‌توان چشم انداخت و در این بررسی مورد توجه شمردن، به ۱- شک و گمان «شاه» به رزم‌آرا، که اگر در گذشته «گمان» پنهان گرفته‌ای، شاه نسبت به رزم‌آرا داشته بوده است، حال برهنه خود را برمی‌نمایاند. ۲- دستگیری‌ها و بازداشت‌های کسانی که همپایی و هم‌نفسی آنان، «ملی کردن نفت» را سامان می‌بخشند و شاید این دستگیری و تبعید آنها، گره خوردگی در هم‌آهنگی میان آنان را فزون‌تر امکان‌ساز و زمینه‌ساز پیروزی‌های آنان به سود «ملت»، گردیده باشد!

۱- شک و گمان «شاه» به رزم‌آرا: عبدالحسین هژیر، یکی از پای‌بندترین وابستگان به دربار پهلوی بوده است، که سودآوری و در سوی سود «انگلیس» پای‌نهی‌اش، آن‌گونه‌ای بود که میوه‌ی تلاش‌ها و کوشش‌هایش فزونی دهنده به «قدرت» شاه و دربار گردد و در این راستا خود نیز، مرتبه‌ی بلند سیاسی بیابد! در گذشته کرده‌ها و رفتارهای این‌گونه بارآورش را در مورد «نفت»، در دوران «نخست‌وزیری» اش و چگونگی دیدگاه سیاسی او، اگرچه کوتاه، نشان داده شد!

در واقع، هژیر را می‌توان «درباری» وابسته به اردوگاه وابستگان «انگلو فیل» خواند و لذا جایگاهی ناهمانند کسانی وابسته به «انگلیس»، که می‌توانسته‌اند به زیان دربار و «شاه» به کارگرفته شوند و اینجا و آنجا به کار آمده‌اند، دانست!

لذا، جای‌گیری او در اردوگاه وابستگان، شاخه‌ی انگلیس، نه به مانند سید ضیاء‌الدین طباطبایی و یا رزم‌آرا و... می‌بوده است که در برابر «شاه» و دربار، «هم‌آورد»، به شمار آید! نه تنها زندگی‌نامه‌ی سیاسی او روشنگر درستی گفتار نگارنده است، که همه‌ی داده‌های تاریخی نیز بر درستی داوری یاد شده انگشت می‌نهد، چه خاطرات و نوشته‌های کسانی چون «مکی» و چه خاطرات «اشرف پهلوی» و یا...! نیز، در دوره‌ی پیش از آنکه به مرتبه‌ی نخست‌وزیری برسد، بسیاری کوشنده بودند در مجلس شورای ملی و یا برون از مجلس که او بتواند زمام‌داری را در دست گیرد، که پاره‌ای از آنان، نه تنها در اردوگاه وابستگان جایی نداشتند، که در «همیاری» با «مصدق» رویارویی سیاسی با شاه و دربار را هم، برگزیدند و مسیر زندگی سیاسی‌شان این‌گونه نشان‌گر می‌باشد!

بنا بر آنچه تاکنون گذشت و آورده گردید و در جای‌جای این نوشته برنما گردید، پس از رخداد پانزدهم بهمن، ترور فرجام‌پذیر هژیر، جوانه‌های «گمان» و شک به رزم‌آرا را، در دل شاه بارگرفته‌تر و برمی‌نشانند. بارگیری و برنشانده شدن «گمان» برگرفته از آن

«ترور» در دلِ شاه را، می‌توان از زبانِ حسین فردوست، گرفته شده از «خاطرات» او، بیرون کشید و پی‌بری به اینکه، چگونه می‌تواند دستِ شاه در «قتل» رزم‌آرا برننشسته باشد و دخالتی در کشته شدن او به دستِ «فدائیان» اسلام نداشته باشد؟! آنچه را، که دیگر رویدادهایی، که به آنها اشاره خواهد شد، به «بودن» و درستی‌اش انگشت می‌نهد!

ارتشبد حسین فردوست، چشم و گوش شاه، در خاطرات خود و در پیوند با ترور عبدالحسین هژیر، به چند و چون ترور او آن‌گونه می‌پردازد که پایورانِ اسلامی را نیز خشنود نگه داشته باشد. گونه‌نویسی خشنودساز رهبران نظام اسلامی، هرگز بیان انگشت نهیِ او بر روی «بوده»ها نمی‌باشد! او به درستی هژیر را «از مهره‌های مورد اعتماد کامل انگلیسی‌ها» می‌خواند و پس از نخست‌وزیری به وزارت دربار دست یافتن و «در همین سمت توسط «فدائیان اسلام» کشته» شدن. او می‌نویسد: «روز جمعه‌ای بود و محمدرضا به اتفاق عده‌ای در فرح‌آباد بود. من هم بودم. بعد از ظهر خبر رسید که هژیر را ترور کرده‌اند. محمدرضا به من گفت، بیا با هم به بیمارستان برویم. هژیر در بیمارستان شماره ۲ ارتش بود، که بعداً نامش به بیمارستان هدایت تغییر یافت». او به آنچه بوده و می‌دانسته ادامه می‌دهد، از جمله سرهنگ لطیفی جراح آن بیمارستان و ریاست بعدی بهداری ساواک و... و چند و چون سرهنگ لطیفی را برشمردن و به اینجا رسیدن که شب پس از دیدار شاه و او، هژیر در می‌گذرد و «فردای آن روز در محافل سیاسی بالا شایع شد که ترور هژیر کار رزم‌آرا است. در آن زمان رزم‌آرا قدرتی بود و به شدت برای کسب مقام نخست‌وزیری زد و بند می‌کرد. شایعه‌ی فوق به گوش محمدرضا رسید. ولی رزم‌آرا که زرنگ بود و شایعه را نشنیده بود به محمدرضا اصرار کرد که فرد مورد اعتمادی به ملاقات ضارب برود و تحقیق کند»!

سخنان فردوست و از «شایعه»ی به گوش «محمدرضا» رسیدن، ولی «رزم‌آرا»ی زرنگ را به آن‌گونه دیدن که اصرار داشته باشد که «فرد مورد اعتمادی» را به دیدار سید حسین امامی بفرستد و «تحقیق» از کم و کیف آنچه روی داده بوده است، بشود، بازگوی آن «بوده»هایی است، از ترور شاه در پانزده بهمن و دست «رزم‌آرا» در آن آلوده و نیز در «قتل» محمد مسعود، و برجای نشینی «گمان‌ها و شک‌ها» بر دلِ «شاه»، و به روشنی رزم‌آرا این بدبینی‌های در شاه بارگرفته را، می‌دیده و آگاهی یافته بوده است! کنش‌ها و واکنش‌های به «گمان و شک» در دلِ شاه به «رزم‌آرا» گراییده شده و خواستاری رزم‌آرا از «شاه»، در پژوهش اینکه قاتل «هژیر» را شناختن، بازتاب نمی‌یابد

به زدودن میوه‌ی کینه و آنچه میان شاه و رزم‌آرا در پنهان و آشکار گذشته و به بار آورده است. هریک دستِ «هم‌آورد» خود را خوانده است و در «کُله‌ی» شکار خویش به کمین پروای کار مناسب نشستن تا فردای چیرگی به هم‌آورد به دست آید، و هریک پیروزی فردای خود را در از میان بردن دیگری می‌داند و بر این «فردا» چشم دوخته و تکاپوی پنهان دارد به فراهم‌سازی ابزار بایسته‌ی آنچه در دل پرورانیده و می‌پروراند!

فردوست دنباله‌ی گفته‌های خود را دنبال می‌کند به اینکه «محمدرضا مرا تعیین کرد و به رزم‌آرا گفت که به فلانی اعتماد دارم و هرچه ضارب بگوید عیناً به من خواهد گفت و مانند این است که خودم رفته‌ام. رزم‌آرا از این پیشنهاد استقبال کرد!»

فردوست به آنچه به او شاه دستور داده است روی می‌آورد و بازگوی بازی فریبی نیز بوده است، جریان گرفته میان دو هم‌آورد، که از سویی ناسازواری‌های میان یکدیگر برهنگی می‌یابد، و از دیگر سوی یکی، بر این است که به دیگری بنمایاند که به بی‌گناهی هم‌آورد پی برده است و اعتماد همه جانبه جای خود را پیدا کرده است و این‌گونه او را در خامی نگه دارد تا هنگام دست‌یابی پروای کار و از بین بری او، و دیگری نیز سرگرم شگردد و زمینه‌سازی راه‌های مناسب به آنچه را است، در دل پروراندن، تا کارگشای فردای پیروز او گردد!

فردوست یک ساعت پس از نیمه شب به خانه‌ی رزم‌آرا می‌رود و او را با خبر، که نیت دیدار از «حسین امامی» دارد که در زندان دژبان به سر می‌برده و بر این بودن تا بنا بر فرمان شاه از او پرسد؛ «چه کسی دستور ترور هژیر را داده و وعده دهید که اگر راستش را بگوید آزاد خواهد شد!» پس از روبرویی با «سید حسین امامی» پرسش‌ها این‌گونه آغاز می‌گیرد که؛ «آیا رزم‌آرا به شما دستور نداده که این کار را بکنید؟! فردوست می‌نویسد، که پس از دیدار با امامی و خارج شدن از زندان می‌بیند که؛ «رزم‌آرا با لباس سپهدی ایستاده و پشت سرش رئیس دژبان و سایر افسران ایستاده‌اند. رزم‌آرا پرسید «این فرد چه گفت؟» گفتم «پیشنهاد را قبول نکرد» گفت «دیدید من بی‌تقصیرم، سریعاً موضوع را به شاه بگویید و نتیجه را به من تلفن بزنید!»

فردوست می‌افزاید، که به دیدار شاه می‌رود و او را در ساعت چهار صبح بیدار کرده بنا بر خواست شاه و نتیجه‌ی ماموریت خود را ابراز و پاسخ شاه به اینکه؛ «ولی این کار رزم‌آرا نیست و شایعات دروغ است» و در پاسخ پرسش تلفن به رزم‌آرا، می‌گوید «به او بگو بسیار خوب همین!»

پسین روز آن روز نیز، به دیداری دیگر از سید حسین امامی می‌شتابد و او را در حال

انجام نماز و روزه دیدن و پاسخی همانند گذشته شنیدن که؛ «اگر صد دفعه بیایی پاسخ من همان است. وظیفه‌ی دینی من حکم می‌کند که هژیر را به قتل برسانم و هیچ درخواستی هم ندارم!» پرونده‌ی پرسش و پاسخ‌های فردوست، به فرمان محمدرضا شاه از حسین امامی بسته شده، و تدارکِ بازجویی از قاتل، مسیر دادگاهی می‌گیرد و چندی بعد نیز به دار آویخته می‌شود!

برای همگان، و برای شاه و درباریان بدبینی به رزم‌آرا در «قتل» هژیر و جوانه‌زنی شک و گمان برگرفته از آن می‌بوده است، که او رانزدیک‌ترین کس به شاه و دربار می‌شناختند و پذیرش انجامِ خواستِ انگلیس را در رابطه با «نفت»، در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش، و نیز «بانک شاهنشاهی» را، در ازای کاهیدن «قدرت رزم‌آرا» به سود شاه و برآورده‌سازی دیگر خواسته‌های شاه به سیاست‌سازانِ انگلیس یادآور شده بود و بنابراین انگیزه تدارک سفر شاه را به گونه‌ای که گفته آمد، فراهم می‌سازد!

دیده بر روی خاطرات فردوست، نه تنها برمی‌نماید جوانه‌زنی شک و گمان میان مردم، و شاه و درباریان از کجا برخاسته می‌بوده است و چرا دست رزم‌آرا را آلوده می‌انگاشتند، که برنمایان‌ساز آنچه را هم می‌باشد که بررسی گردید در پهنه‌گرفتن ناآرامی و دل‌نگرانی هریک از دیگری که از گذشته ریشه گرفته می‌بوده است و در دلِ هریک روی به بالندگی و پروریده شدن و شتاب بیشتری را بایسته شمردن به از میان‌برداری هریک به دست و دستور دیگری و چاره‌گر پیروزی خود را در نابودی «هم‌آوردان» دانستن!

اوج‌گیری دیدگاهِ بالا، گرد آمدگانِ فردی و گروهی به گرد شاه و دربار در مجلس شورای ملی و دیگر نهادها و... را از یک سوی، و از دیگر سوی با رزم‌آرا بودگان و کلیه‌ی کسانی که پیروزی و سود فردی و سازمانی خود را در از میان‌بری شاه می‌دانستند و یاری رساندن به رزم‌آرا را از این دیدگاه برگزیده بودند و از دیرباز یگانگی راه میان آنان به وجود آمدن!

نشانه‌های رشدپذیری دو دیدگاه ستیزه‌گر با یکدیگر و در کمین از میان برداشتن «هم‌آورد»، گاه پروای کار جستجو کردن را، می‌توان از زبان همه‌ی داده‌ها از جمله خاطرات فردوست دریافت و پی‌برد به شتابی که میان کارگردانان داخلی هریک از این دو نیروی در برابر هم، هم‌وردی داشته، درگرفته بوده است!

کارگردانان خارجی و سیاست‌سازان انگلیس و شوروی نیز، هریک به گونه‌ای و بنا بر خواسته‌های خود، از آنچه می‌گذشته و جریان داشته است نمی‌بایست ناآگاه و

بی‌خبر بوده باشند و یا ناپسند شمرند، چراکه تنها و تنها رسیدن به خواست‌های خود را پسند می‌دانستند و انجام‌پذیری آن به دست هر کس و در ازای هرگونه رخدادی، برگزینی راه‌ها و روش‌ها جایز به شمار می‌آمد!

۲- دستگیری‌ها و بازداشت‌ها: اگر داوری و گفته‌ی همگان را، برخاسته از دیدگاه‌های گوناگون «سیاسی-اجتماعی» و جای‌گرفته در دو اردوگاه ناسازوار با یکدیگر، وابسته و ناوابسته به بیگانه که به زبان رانده‌اند درست دانسته شود، که از درستی داوری مایه می‌گیرد و داده‌های تاریخی بر درستی این گفته انگشت نهاده است، برپایی ترس و وحشت و براه‌اندازی خون و بازداشت و زندانی، و پر کردن زندان‌ها در زیر سایه‌ی سرنیزه، همواره دامن زده می‌شده تا «مورد مهم نفت» به سود بیگانگان و به ویژه انگلیس پایان گیرد!

انجام‌پذیری و برپایی چنین زمینه‌هایی در راستای «نفت» و از زبان این و آن شنیدن، مرتبه‌هایی تاکنون آورده گردید و خواننده نیک به یاد دارد، و گاه مورد ترور قرار گرفته‌ی «هژیر» و انگیزه‌ی «قتل» و...، گره‌خورده‌ای است کامل به مورد «نفت»!

در خاطرات انور خامه‌ای و به «اعتراف جهانگیر تفضلی دوست هژیر» اشاره‌ای است به اینکه مردم «بر مرگ او شادمانی نمودند» و این در روزهایی است که؛ «... روزبه‌روز آشکارتر می‌شد که تمام این دخالت‌ها و تقلبات در انتخابات به دستور انگلیس‌ها و برای تصویب قرارداد الحاقی» می‌بوده است! دخالت در انتخابات، به دست «دولت ساعد»، جانشین و دنبال‌کننده‌ی همان برنامه‌ی «نفتی» که نام «قرارداد الحاقی» گرفته است، در سود انگلیس، که در دوره‌ی «نخست‌وزیری هژیر» آغاز و دنباله می‌گیرد، و در واقع دخالت‌کننده در امر انتخابات به سود جریان انگلیس‌پسند، وزیر دربار کنونی و نخست‌وزیر پیشین «هژیر» است، که به قتل می‌رسد!

اگر به «باختر امروز»، به تاریخ‌های ۱۶ و ۱۹ آبان ماه ۱۳۲۸ توجه شود، که خامه‌ای نیک مورد بهره‌بری بررسی‌های خود قرار داده است، هم به چرایی شادمانی مردم بر مرگ هژیر، آدمی دست می‌یابد، و هم شوری کار دخالت در انتخابات را تا به آنجا که «تایمز» لندن نیز این‌گونه بنویسد که؛ «روش دولت در انتخابات تاکنون سابقه نداشته است. ولی چون ۲۵۰۰ کاندیدا برای ۱۳۰ کرسی مجلس وجود دارند بعضی از کاندیداها که امیدی به پیشرفت ندارند شکایت می‌کنند»!

شادمانی مردم در مرگ هژیر وزیر دربار و شوری کار دخالت در انتخابات که «تایمز» بر آن انگشت می‌نهد و مورد «نفت» به گونه‌ی قرارداد «الحاقی» که به سود انگلیس،

استعمار چشته خور شده می‌بوده است و دیگر در گذشته وجود داشته‌ها و در آینده ادامه یافته‌ها، مجموعه‌ی تار و پودِ پرده‌ی «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران است و با خود ساز و آور ناسازواری‌ها و درگیری‌های برگرفته از آن، که نیک می‌بایست شناخت - بررسی و فراگشایی نمود - پسین‌تر به داوری نشانیدن، به گونه‌ای که ارزش داوری بایسته و شایسته‌ای، به دست آید!

گلوله‌ی سید حسین امامی، از فدائیان اسلام و پیروان آیت‌الله کاشانی، اگر باکشتن احمد کسروی و شوم و زشتی به بار آور شد و جامعه‌ی ایرانی را در اندوه آن ایران دوست برنشانید، در قتل هژیر و بنا بر گفته‌ی دوست او جهانگیر تفضلی مردم را در مرگ او به شادی می‌نشانند و کاربردِ دیگر ببار آور است!

ترور هژیر روز سیزدهم آبان ماه، در گرماگرم انتخابات دوره‌ی شانزدهم، و بسیج همه‌جانبه‌ی مردم در تهران در گرداگرد جبهه‌ی ملی تازه پای گرفته، در مسجد سپهسالار روی می‌دهد، که صندوق‌های انتخاباتی مردم تهران زیر دید نظارت نمایندگان از طرف جبهه‌ی ملی، نریمان و مکی و... به دستبرد گرفته می‌شود. ریاست شهربانی سرتیپ صفاری است که دستبردهای انتخاباتی به دست او و به دستور دولت و فرمان هژیر وزیر دربار انجام می‌گیرد، تا مجلسی بپا دارند پر شده از خیل وابسته به اردوگاه بیگانه‌ی چیره بر سیاست‌سازان بر سر کار بوده‌ی ایرانی، یعنی انگلیس، و پیگیری کار «نفث» و تصویب قرارداد «الحاقی» که «نفثی»ها نتوانستند در روزهای پایانی مجلس دوره‌ی پانزدهم به سود انگلیس، به نتیجه رسانند!

نگهبانان گزیده شده، برای پیش‌گیری از دستبرد به رأی مردم، از طرف جبهه‌ی ملی و مصدق، مکی و نریمان و... بوده‌اند

و دیگرانی که «نگهبانان ملی» خوانده می‌شدند و پاره‌ای از آنان را اعضای سازمان نظارت برای آزادی انتخابات به وجود آورده بودند، سازمان گرفته به دست مظفر بقایی! نیز فدائیان اسلام و پیروان آیت‌الله کاشانی، سید حسین امامی و خلیل طهماسبی، که بنا بر داده‌های تاریخی و به دنبال رویداد دستبرد به «صندوق‌های رأی» به دستور روی به انگلیس داشتگان و... میان جمع نگهبانان رأی مردم با گماشتگان شهربانی و ژاندارمری درگیری و زد و خوردی شدید روی می‌دهد! سرانجام سرکوبگران گماشته شده به دستور رزم‌آرا و بنا بر خواست و فرمان دولت و وزیر دربار هژیر، از پلیس و ژاندارم، می‌توانند نریمان و مکی را همراه با ده نفر از نگهبانان ملی و دو نفر از پیروان آیت‌الله کاشانی، خلیل طهماسبی و سید حسین امامی، در اتاق‌های

مسجد سپهسالار زندانی کنند و دستبرد را ادامه دهند!

پیروان آیت‌الله کاشانی وابسته به فدائیان اسلام دو نفری می‌باشند، که یکی عبدالحسین هژیر و دیگری رزم‌آرا را، در مرتبه‌های بلند سیاسی جای‌گرفته و کوشنده به برآوری خواست استعمار انگلیس و گره‌خورده به «نفت»، از پای درمی‌آورند، اگرچه در «قتل هژیر» شاه اندوهگین و با شتاب «قاتل» به دادگاه سپرده می‌شود و اعدام شدن ولی در «قتل رزم‌آرا» نه آن چنین و به وارونه شاد از اینکه «هم‌آورد» از پای درآمده است! سپس نیز با کوشش پیگیر شمس قنات‌آبادی - آیت‌الله کاشانی - پاره‌ای از نمایندگان مجلس دوره‌ی هفدهم و پذیرش «شاه» از کیفر اعدام در آن زمان، خلیل طهماسبی، رهایی و آزاد می‌گردد!

گره‌خوردگی کنش‌ها و واکنش‌ها و بازتاب‌های به جای گذاشته این‌گونه مسیر می‌گیرد، که به هنگام دریافت خبر و پی‌بری حسین مکی و نریمان به دستبرد آرای مردم و روی آوری به «عوض کردن صندوق»‌ها و به دنبال آن محاصره‌ی مسجد و پر شده از نیروهای شهربانی و ژاندارمری، حسین مکی اولین گام چاره‌ی کار را در جریان‌نهی «مصدق» می‌یابد و تلفنی او را آگاه نمودن و از زبانِ خاطرات مکی اینکه؛ «جریان را با تلفن به دکتر مصدق اطلاع دادم و گفتم مسجد سپهسالار در محاصره‌ی پلیس و ژاندارم است و ممکن است من و نریمان هر دو در اینجا توقیف شویم. دکتر مصدق مرا تشویق کرد که به هر کیفیتی شده پایداری و مقاومت کنم. روز پیش از این واقعه هم دکتر مصدق به وسیله‌ی پیشکار خود نامه‌ای برای من فرستاده بود که دولت در صدد است صندوق‌ها را عوض نماید و تو باید مانند یک سرباز ملی از آراء مردم تهران تا آخرین نفس دفاع کنی!»

کنش‌های زشت‌کارانه‌ی دستبرد‌بری به رای مردم با خودداشتِ واکنش‌هایی است، ابتدا خبررسانی از سوی مکی به «مصدق» و سپس همپا با نریمان به سوی پله‌بان شبستان روی آوردن و درگیری با سروان رحیمی افسر شهربانی و پژواک زد و خوردها و زنگ مسجد طنین گرفتن و بنا بر قرار قبلی کسانی به پشت‌بام رفتن و اذان‌گفتن، سبب‌ساز برانگیزندگی مردم می‌شود و آگاه به دست‌بری در انتخابات و دستبرد به رأی مردم و همگام «مصدق» با اتومبیل به سوی دربار شتاب می‌گیرد و در جلوی دربار، در حالی که در اتومبیل می‌نشیند وزیر دربار هژیر را به حضور می‌طلبد تا بنا برگرفته‌ی حسین مکی «او را به مسجد سپهسالار بیاورد تا به رأی‌العین سرقت آراء مردم را مشاهده کند ولی هژیر رو نشان نمی‌دهد. دکتر مصدق نامه‌ای محرک احساسات

می‌نویسد که در جراید منتشر می‌شود و موجب برانگیخته شدن مردم می‌گردد و شاید سید حسین امامی بر اثر آن نامه تصمیم به ترور هژیر می‌گیرد!»!

در پیوند با چگونگی روندپذیری کار، به دنبال پی‌بری به دستبردهای به «صندوق آرا» زده شده از سوی کاربه‌دستان دولت و «نفی»ها، انور خامه‌ای، برگرفته از «خلع‌ید» و «باختر امروز»، می‌نویسد و بررسی‌های خود را این‌گونه دنبال کردن که؛ «چون در سایه‌ی مراقبت و مقاومت سازمان نظارت بر آزادی انتخابات دیروز نتوانسته‌اند به بیش از دو صندوق دستبرد بزنند ما کماکان وظیفه‌ی خود می‌دانیم تا سر حد امکان به مراقبت و مقاومت خود ادامه دهیم» و بر این بودن که «همان روز دکتر مصدق که در انتخابات درجه اول سنا انتخاب شده بود در هنگام اخذ آراء درجه دوم پاکت سربسته‌ای را به فرماندار تهران داد و هنگامی که در پایان کار آن را باز کردند عیناً صورت اسامی کسانی بود که انتخاب شده بودند و بدین سان نشان داد که انتخابات سنا نیز دستوری است و سناتورهای انتخابی از پیش تعیین و تحمیل شده‌اند» و در پیوند به همین‌گونه‌ی انتخابات مجلس شورای ملی و گونه رفتاری را که حسین مکی بازگو نمود با وزیر دربار می‌آورد که؛ «... در همان زمان دکتر مصدق که از این جریان مطلع شده بود و از پیش نیز خبر داشت که دولت در صدد تعویض صندوق‌هاست جلو در سرسنگی» دربار می‌رود و «با صدای بلند هژیر را خواسته و گفت به او بگویند تو که می‌گفتی انتخابات آزاد است بیا برویم تا دزدان ناموس ملی را حین ارتکاب به تو نشان دهیم!»!

خواننده، اگر هم‌زمان به خاطرات اشرف پهلوی بر سر بالین هژیر گلوله‌خورده‌ی روی به مرگ داشته توجه کند، که گفته بوده است «خطر بزرگ از جانب کسانی نیست که مرا مورد حمله قرار داده‌اند، بلکه از جانب پیروان مصدق» است و به آهستگی افزودن که؛ «شما باید مواظب او (مصدق) باشید» و خاطرات حسین مکی که؛ «شاید سید حسین امامی بر اثر آن نامه تصمیم به ترور هژیر» می‌گیرد و مراد از «نامه»، نامه‌ی مصدق است درج شده در روزنامه‌ها و سخنان و گفته‌های او که از زبان خاطرات مکی و خامه‌ای به وزیر دربار، هژیر زده بوده است و تلاش‌های بی‌گسست او در پیوند با «نفی» و «انتخابات» آزاد، با یاری دوستان پایدارش در این برگزیده راه‌ها به سود ملت ایران، به «گره‌ی» کارها دست می‌یابد و بازتاب‌های برگرفته از کنش‌ها و واکنش‌ها!

دست‌یابی خواننده به کم و کیف رخ داده‌ها، آنگاه که به سخنان و نوشته‌های «فدائیان اسلام» نیز، چه پیش و چه پس از بیست و هشت مرداد، توجه کند که نسبت به مصدق دیدی دیگر پیدا می‌کنند. ابتدا «فدائیان اسلام» و سپس آیت‌الله کاشانی آهسته

آهسته روی از مصدق برگردانده و به دربار نزدیک‌تر شده و با «شاه» تنگاتنگی بیشتری می‌یابند تا سال ۱۳۲۶ و ترور نافرجام وزیر دربار حسین علاء و ناگزیری پذیرش اعدام خلیل طهماسبی - نواب صفوی - برادران واحدی و دیگر چند نفری، که به اجرا درمی‌آید!

بنا بر نوشته و داده‌های آورده شده، کاهیدن و به «مصدق» پشت کردن «فدائیان اسلام» برگرفته از روش‌ها و دیدگاه‌های چیره‌ی مبارزاتی بر آنها بوده است، که «ترور» را اساس و پایه‌ی سلاح سیاسی خود می‌دانستند و به آن روی آور شده و پس از «قتل» این و آن، چشم داشت چشم‌پوشی از کردارهای شوم و نفرت برانگیز خود، که کسانی چون «شاه» - «آیت‌الله کاشانی» - «پاره‌ای از نمایندگان» - «بسیاری از علما» و... به آن خواسته‌ها تن می‌دادند و انجام خواسته‌های آنان به دست کسان نام برده شده انجام می‌گرفته است، در حالی که «مصدق» هرگز نمی‌پذیرفته از «اصول» به آن باور داشته سرپیچی کند و به خواسته‌های ناپسند آنها تن دردهد و زشت‌کاری‌های آنان را پسندیده بدارد! مصدق هرگز، همان‌گونه که داده‌های تاریخی آورده شده بیان‌گر شد و نوشته‌های «فدائیان» نیز این‌گونه بازگوی آندک که «... برای دستگیری فدائیان ۲۹ اسفند اعلام حکومت نظامی به فرمانداری سرلشکر حجازی می‌شود بعد از مدتی با این مجاهدت‌ها مصدق به نخست‌وزیری می‌رسد و اگرچه خدمات فراوانی به ملت کرد ولی متأسفانه فدائیان اسلام زندانی را آزاد نکرد بلکه یک ماه بعد از صدارتش در خرداد ۳۰ آقای نواب صفوی را به عنوان تندرو دستگیر می‌کند!»

به هر روی، دولت چاره‌ی کار را دستبردزنی به رأی مردم و جابجا کردن، «صندوق‌های» رأی، بنا بر «بوده»‌هایی انکارناپذیر و خامه‌ای و دیگران نیز به آن تکیه داشته، می‌داند و به این خطاکاری روی آوردن، هنگامی که پس از هشتم آبان می‌یابد، از میان هیجده هزار رأی، که هنوز رأی‌گیری پایان نگرفته بوده است و مردم در گرمی رأی دهی به سر می‌بردند، برگزیدگان مردم به ترتیب مصدق - مکی - بقایی - حائری‌زاده - آیت‌الله کاشانی در تبعید به سر می‌برده و آزاد و نریمان، و نیز صالح که، از کاشان برگزیده می‌شود!

هشت نفری، که شش نفر از آنان بنیان‌گذاران نوزده نفری جبهه ملی در اول آبان ماه ۱۳۲۸، یعنی چند روز پیش به شمار می‌آمده‌اند! ادامه‌ی کار، پس از درگیری‌ها و زد و خورد‌های روی داده و زندانی شدن نگهبانان «صندوق»‌های رأی مردم و تلاش‌های «مصدق» در بیرون از «مسجد سپهسالار»، تنی چند از بپا دارندگان جبهه‌ی ملی،

شایگان - حائری زاده - بقایی - فاطمی - یوسف مشار، به همراهی چند روزنامه‌نگار داخلی و خارجی به دیدار زندانی زندان شده در اتاق‌های مسجد سپهسالار می‌شتابند و گرمی درگیری‌ها اوج‌پذیر و آزادی آنان امکان‌ساز می‌گردد! اگرچه اینان، از اتاق‌های «مسجد» آزاد می‌گردند ولی گرمی گرفتن کار درگیری‌های انتخاباتی فزونی بیشتری یافته و پی‌آمدهایی با خود آوردن که اهم آن را می‌توان «ترور» هژیر در سیزدهم آبان دانست و با خود داشت پرونده‌سازی‌ها و دستگیری دکتر بقایی - حائری زاده - عبدالقدیر آزاد از جبهه‌ی ملی و تبعید دکتر مصدق - به احمدآباد از یک سوی، و از دیگر سوی مصطفی کاشانی - خلیل طهماسبی در رابطه با «قاتل» سید حسین امامی، از «فدائیان اسلام» و پیروان آیت‌الله کاشانی که همچنان در بیروت، در تبعید به سر می‌برده است!

اگرچه کوتاه، ولی یادآوری سلسله نوشته‌هایی در سال‌های آزادی دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق، در هفته‌نامه‌هایی همانند «خواندنی‌ها»، و بازگویی بسیار بوده‌هایی را است، و دریافتن به چند و چون آنچه در پیوند با «نفت» و به سود «انگلیس» و همگام دیگر بیگانه‌ای چون «شوروی»، به دست بر سر کار بوده‌هایی به مانند «هژیر» و «رزم‌آرا» جریان، گرفته بوده است!

نویسندگان این نوشته‌ها، همراه با نشان دادن آنچه در رابطه با «نفت» می‌گذشته است، با تکیه به دیدگاه خود، نویسنده سرشت‌نشانه‌های سیاست‌سازان ایرانی آن دوره را نیز برمی‌نمایاند و در پیش دیدگاه خواننده می‌نهد و برهنه نمودن کارکرد از «من» فردی و یا «گروهی» خویش حرکت کردن، به گونه‌ای که سود «بیگانه» و زیان دست‌آوردهای «ملت ایران» را به همراه داشته است!

در پیوند با آنچه گذشت، شماره‌هایی از «خواندنی‌ها»، سلسله نوشته‌هایی دارد برگرفته از روزنامه‌هایی چون «داریا» و برنامه‌ی دخالت‌های «انگلیس» در انتخابات دوره‌های گوناگون، و از جمله‌ی پانزدهم و شانزدهم مجلس شورای ملی، برای راه‌یابی خود فروختگانی که به دست آنان «نفت» به سود انگلیس، سر و سامان گیرد. در این «نوشته‌های» زنجیره‌ای، از چگونگی دست انگلیس و... در انتخابات - چرایی - کشته شدن رزم‌آرا و چگونه تا مرتبه‌ی نخست‌وزیری بالا کشیده می‌شود و چه‌سانی شخصیت او - «هم‌آوردی» که میان رزم‌آرا و «هژیر» وجود داشته، به مانند کسانی که برآوری سود بیگانه را پرش‌گاه سیاسی خود دانسته بودند، و این‌گونه به مردم پشت کردن - تفاوت‌های «شخصیتی» میان این دو «هم‌آورد» در برآوری «سود بیگانه»، که هژیر، انجام خواسته‌های انگلیس را در پیروی و در سوی خواسته‌های «شاه» و «دربار»

بایسته می‌دانسته، ولی رزم‌آرا، بایایی «سود بیگانه» را، و اجرای خواسته‌های انگلیس و یا شوروی را در به زیرکشی «شاه» و جای او تکیه زدن را در دل می‌پروراندین! نوشته‌ها، بازگوی بازتاب‌های این‌گونه «کارزار» میان، این به بیگانه وابستگان است، و رویارویی میان «هم‌آوردان» سر به بیگانه سپرده، با خودداشت زمین‌های امکان بهره‌وری برای بیگانگان، به ویژه «انگلیس»، بوده است که از تمامی این درگیری‌ها و روی در رویی‌ها، در جای‌های مناسب و گاه‌های بایسته شمرده شده، می‌توانسته در پسند خود از آنان سودبری کند! این نوشته‌ها، بر این نشان انگشت می‌نهند که آنان، در پناه بیگانگان، همواره روی در روی «ملت ایران» و نیرو و افرادی بوده‌اند که به «ملت» تکیه داشته‌اند و در سوی سود خواست‌ها و ارزش‌های «ملی» و یا «ملی مردمی» پای نهاده بودند! سرکوب و بازداشت و...، این گروه‌ها و افراد را، در هموارسازی «قدرت» و... برای خویش، سود و برآوری خواسته‌های «بیگانگان را» بایا دانسته و پایا در این راه، گام می‌نهادند!

سامان و سازمان‌پذیری دیدگاه‌های «نهضت ملی» ایرانیان

در بسترگاه کارزارهای پای‌گرفته در پیرامون «نفت»، پهنه‌آرایی‌های نبرد چند سویه و همان‌گونه که گذشت دو جبهه‌ی بنیادین را روی در روی هم، بنا می‌نهند. پیکارگران هریک از این دو اردوگاه، سیاست‌سازان با دارندگی به توانمندی‌ها - در مرتبه‌های گوناگون جای‌گرفته - از کاستی‌ها و یا دیگر نشانه‌های ناهم‌آهنگ و گونه به گونه‌ای برخوردار بودن را، به وجود آورده و دارنده بوده‌اند و فراز و نشیب‌هایی را پیمودن! داده‌های تاریخی گویای درستی‌هایی است، که نهضت ملی و پای‌نهی سیاست‌سازان جمع‌گرفته در اردوگاه ناوابستگان، آنجا و در آن گاه‌هایی هنگامه می‌آفریند، که هریک جایگاه و مرتبه‌ی «سیاسی - اجتماعی» همگام خود را شناخته و سزاواری‌های هریک در جای خود به کارگرفته می‌شود! هنگامه آفرینی، حتی هنگامی که «سازمان» نیافته‌اند، در آن گاه‌هایی است که کرم «خودخواهی» و از سود خویش، چه فردی و چه گروهی و آئینی، بر آنان فرمان نمی‌راندند است و چیرگی بر تک تک آنان پیشبرد خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم ایران بوده است و دست یاری‌دهنده‌ی «ملت» نیز یاری‌دهنده و آنان را در سوی راه خویش، گزیر و چاره‌گر بوده است!

پای‌گیری دست‌آوردهایی در سوی ارزش‌های ملی، در پیرامون نفت، و به ویژه در

روزهای پایانی مجلس دوره‌ی پانزدهم و به‌شن‌نشینی خیل کشتی‌نشینان «نفتی» دل به بیگانه سپرده، در برابر چند تنی مهر ایران به دل داشته و چه‌سانی کاربرد کوشش آنان چهره‌نما و رخ می‌گشاید، که دانسته شود گره‌خوردگی پیوند میان آن هنگامه‌سازان چگونه بوده است و اینکه، هریک سزاواری مرتبه‌ی دیگری را پاس داشتند و ارج بایسته نهادند و درون‌مایه‌ی زندگی «سیاسی - اجتماعی» آنان این‌گونه «پیوند» بسته، سبب‌ساز به بی‌رنگ شدن نیرنگ‌های دشمن و بارآور پیروزی، می‌گردد!

خاطره‌ی «سیاسی» حسین مکی، و در پیوند با اوج‌پذیری درگیری‌ها در مجلس در روزهای پایانی مجلس دوره‌ی پانزدهم، یگانگی کارِ کم‌نظیری را میان آن چند نفر برمی‌نمایاند که سبب‌ساز به زانو درآمدن آن خیل مجلس‌نشینان «نفتی» می‌گروند، و به دیده‌گرفتن و به گوش داشتن و به کارگرفتن «رهنمود»‌های بهره‌گرفته از «خرد»ی‌را، که هریک از دیگری با گوش دل می‌شنیده و با چشم جان پذیرنده، می‌بوده‌اند!

مکی، از روز پایانی سخن می‌گوید که وزیر جنگ کابینه‌ی «ساعده» سپهبد امیر احمدی به او نزدیک شده و «خواهش کرد که با او به اتاقی رفته صحبت کنیم، ولی امیر تیمور کلالی فوری خود را به من رسانید و متذکر شد که ممکن است به محض اینکه وارد اتاق شوی در را از پشت قفل کنند و خلاصه محبوست نمایند، و با این عمل مانع از حضور تو در جلسه شوند و قرارداد را از تصویب بگذرانند!» مکی به سخنان خود در این باره می‌افزاید که «در برابر اصرار آن وزیر از این گفتگوی محرمانه! امتناع» می‌کند، و نیز اینکه؛ «روز دوم که نطق مخالفت‌م ادامه پیدا کرد دکتر مصدق تلفنی با من در مجلس صحبت کرد و سه موضوع را تذکر داد: (الف) رانندگی نکنید که دچار حادثه خواهید شد. (ب) جایی بخواب که اعتماد داشته باشی و مخفی باشد». و بالاخره سومین رهنمود به اینکه؛ «در مجلس به اتاقی نروید که درش از بیرون قفل شود»!

بلندی و پهناگرفتن مبارزه‌ی جمع‌گرفتگان در اردوی ناوابسته، گزیر و چاره‌ی پیروزی را بر «هم‌آورد»، در بیاسازی سازمانی یافته می‌آید! انگیزه و گاه برپایی آن، در روزهای دستبردنی به رأی مردم و جمع‌پذیری در نشست‌ی به این‌گونه پای می‌گیرد، که روز هیجدهم مهر ماه ۱۳۲۸ در خانه‌ی مصدق جمعی از روزنامه‌نگاران جمع شده و خرده‌گیری‌ها و دست‌بری دولت در رأی مردم مورد‌گفت و شنود قرار می‌گیرد. پی‌آمد آن «کمیسیون هفت نفری» گزیده شده و بر این می‌شوند که «جهت اعتراض به انتخابات فرمایشی به تحصن در کاخ سلطنتی اقدام نمایند!» نیز مصدق نامه‌ای نوشته و ملت را در پیش سخنان خود می‌نهد که؛ «ما تصمیم گرفته‌ایم که در روز ۲۲ مهر ماه دو

ساعت قبل از ظهر در جلو در سرسنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم در آنجا ما را تنها و بی‌کس نگذارید! مردم پاسخی سزاوار داده و شایسته‌ی استقبال از پیام مصدق می‌شوند ولی چون شمار مردم فزونی می‌یابد، از میان جمع شدگان نوزده نفر گزیده شده و در دربار به «تحصن» می‌نشینند و خواستار، خواسته‌هایی به این‌گونه می‌باشند. «۱- الغای انتخابات کشور. ۲- تعیین دولت بی‌نظری که در کمال آزادی انتخابات را برگزار کند.»

بنا بر داده‌هایی آورده شده در تمام اسناد تاریخی، از جمله گذشته، چراغ راه آینده است، حزب توده به دنبال بازداشت شش رهبر، فرار «سه نفر» و آسیب وارده به پیکره‌ی حزب، می‌تواند کمی سر و سامان گیرد، به چاپ پخش شماره‌هایی از روزنامه‌ی مردم همت گمارد! نیز، در دربار «تحصن» گرفتگان، با پخش اعلامیه‌ای و به سختی وزیر دربار را مورد اعتراض قرار دادند، از تحصن به در می‌آیند و چنان‌که گذشت، در روز اول آبان پی‌افکن سازمان «جبهه ملی» می‌گردند و «نهضت ملی» سامان‌پذیر و «سازمان سیاسی» می‌گیرد!

پی‌آمد «تحصن» نوزده نفری، به پی‌ریزی نشستی در خانه‌ی «مصدق» در روز اول آبان و نام «جبهه ملی» گرفتن «هیئت» به دور هم جمع شده، انجام می‌گیرد! در جمع این نشست و نام «جبهه ملی» گرفتن، گزینش کمیسیونی پنج نفری برای تهیه‌ی اساسنامه و بیان دیدگاه جبهه ملی گزیده می‌شوند. آن «کمیسیون»، که می‌بوده‌اند مشار اعظم - شایگان - نریمان - امیر علایی و سنجابی، به فراز و بندهای اساسنامه و آئین‌نامه‌ای روی آورده، که سپس در روزنامه‌هایی از جمله «ستاره» و یا «باختر امروز» چاپ پخش و در تیررس دیدگاه مردم می‌نهند!

در فرازهای اساسنامه‌ی جبهه ملی، از سازمان‌ها و پایه‌گزاران گروهی که به ارزش‌های دادگری در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، ارج می‌نهند و گرامی‌داشت قانون اساسی و پاسداری آن را همت خود می‌دانند، پای گرفته شده می‌خوانند. آن جمع پایه‌گزار اولیه و نمایندگان از سوی گروه‌های ملی، به وجود آورنده‌ی «شورای جبهه ملی» می‌بوده‌اند و گزیده‌ای از شهرستان‌های دور از مرکز، چنان‌که گرداندگان شورایی جبهه ملی به درستی گزینش او رأی دهند، می‌تواند در شورا شرکت کند!

جبهه ملی، برپایی «حکومت ملی» را هدفمند دانسته و پای‌گیری آن را بر پایه‌ی انتخابات آزاد در پناه آزادی‌های فردی و اجتماعی، شناختن! از «بند»‌های اساسنامه، چنین بیرون آوردن و درک، که فردی نمی‌تواند مستقیماً به هموندی جبهه ملی درآید و

افراد وابسته به گروه‌های جای گرفته در جبهه ملی، مرتبه‌ی هموندی به سازمان‌های جبهه ملی را دریافت، می‌کند.

بندها و فرازهای آئین‌نامه‌ی سازمانی جبهه ملی، برگرفته از سه دبیر، برای «دبیرخانه» - خزانه‌دار و...، برگزیده شدن برای یک سال، از میان جمع به وجود آورنده‌ی «جبهه ملی». «شورای» جبهه‌ی ملی برخاسته از افراد پایه‌گذار به نام «هیئت مدیره‌ی جبهه» - نمایندگان گروه‌ها و سازمان‌های وابسته به «جبهه ملی» - گروه صد نفری یک نماینده، تا هزار نفر دو نماینده و بیش از هزار نفر، دارنده‌ی سی و پنج نفر نماینده خواهد شد، برگزیده به مدت یکسال! نیز ریاست شورا و جای‌نشینی او، با رأی‌گیری پنهان، به مدت یکسال برگزیده می‌شود، از میان وابستگان جبهه ملی! گزیر کار افراد و گروه‌های ناوابسته در جمع نیمه سازمان گرفته‌ی «جبهه ملی» و گرمی پویندگی فرازی دیگر گرفتن، برگرفته از یکدیگر می‌بوده‌اند و با خود داشت بازتاب‌هایی، رخ گشوده در جریان انتخابات دوره‌ی شانزدهم! همت تلاش و کوشش‌های نیمه سازمان گرفته‌ی آن «جمع»، و در پیشاپیش آنان «مصدق» و کاربرد کرده‌ها و رفتارهای «نریمان - مکی - بقایی - فاطمی - شایگان - حائری‌زاده - مشار اعظم از یک سوی، و دیگر سوی، دست به تروربری «فدائیان اسلام» پیرو آیت‌الله کاشانی و کشته شدن هژیر، وزیر دربار و در پیش همگان سبب‌ساز دست‌برد زنی به آراء مردم، جامعه‌ی سیاسی ایران را «باردار»، و چشم به راه رویدادهای تازه‌ای گردیدن را، نوید دهنده می‌گردد!

کنش‌ها و واکنش‌های برگرفته از «کارزار» انتخاباتی - فرازپذیری پیکار پیرامون «نفت» - درهم جوش خوری یگانگی راه در میان به وجود آورندگان دو اردوگاه ناسازوار روی در روی یکدیگر آرایش پیکار گرفته - ناسازواری در پهنه‌ی جهانی، میان «سه قدرت» آمریکا، از یک سوی در برابر «انگلیس - شوروی» و دیگر سوی میان هریک از این چشم به تاراج «نفت» ایران داشتگان - گه روی امید به انگلیس و گاه دست یاری به سوی آمریکا دراز کردن شاه و به این سوی و آن سوی کژی گرفتن و...، با هم ساز بازتاب‌هایی است و زاینده‌ی آنچه را «جامعه» درخور «بار» گرفته است در رویدادی و رخ داده‌هایی، که گاه به گاه رخ می‌نمایند!

شاید بتوان، فروردین رخ گشودگی رخدادی را، زاینده‌ی «بار» گرفتگی جامعه‌ی سیاسی ایران و دیگر «بوده»‌های برشمرده شده، در ناگزیری شاه دانست به وادارسازی دولت به پذیرش دستبرد و ناسالم بودن «انتخابات» و اعلام به «ابطال» آن - آزادی

وابستگان جبهه‌ی ملی بازداشت و... شده - از سرگرفتن انتخابات دوره‌ی شانزدهم و پذیرش به انجام آنچه را «ملت» و آگاهان سیاسی جامعه‌ی ایران، جمع شده در جمع نیروهای بر پای خود ایستاده، جمع یافته در نیمه سازمان‌گرفته‌ی «جبهه ملی»، یادآور و خواستاری داشتند در سوی برآوری خواست‌های ملی، و یا «ملی مردمی» جامعه‌ی ایران! رخ گشودگی رخداد «ابطال» انتخابات و «آزادی» هموندان «جبهه ملی» و تن به آن دهی «شاه» و «دولت» به آنچه می‌گذشته، در روزهایی که هنوز چند روزی از ترور وزیر دربار و به شاه نزدیک بوده‌ای چون «هژیر»، نمی‌گذشته است و «قتل» او پیوند همه جانبه با «انتخابات» و تنگاتنگی کامل با «نفت» داشت، همه‌ی آنچه را است که بازگوی «باردار»ی جامعه باشد! حال، زایش بارگرفتگی در سوی کدامین دیدگاهی، چهره گشودن و شگفت اینکه، گاه رخداد، گاهی است که شاه عزم سفر به آمریکا را دارد و دولت نیز ناگزیر برکناری «سرتیپ صفاری» است، در روز ۲۲ آبان از ریاست شهربانی، و جای او «زاهدی» نشستن، که با تنی چند از افراد «جبهه ملی» دوستی و نزدیکی داشته، بوده است!؟

برکناری «سرتیپ صفاری»، که در دنبال کردن رخداد قتل «محمد مسعود» ابتدا خوش نشان می‌دهد ولی بی‌هیچ انگیزه‌ای کناره می‌گیرد و همگان دستبردبری در آراء مردم را به دست و دستور او می‌دانسته‌اند، در مرتبه‌ی ریاست شهربانی جای گرفته! جای‌پذیری و روی به آنچه آمد داشتن را، داده‌ها و نیز آگاهان در نزدیکی اش به رزم‌آرا و مراکز بودار، یادآور شده‌اند!

در پیوند با کنش‌ها و واکنش‌های این دوره‌ی یادآور شده و تو در تویی انجام گرفته‌هایی از سوی دیدگاه‌ها و برگرفته از خواسته‌هایی در سوی «سیاست»‌های گوناگون «بیگانه» و درهم‌سازی و بر روی یکدیگر مهر نشان‌گزاری و بارآوری «رخدادی» تازه و... می‌بایست، همگام پاره‌ای انجام گرفته‌هایی را، یادآور شد.

در گرماگرم رسوایی «انتخابات» و چهره‌دوری نیروها و افراد جمع‌گرفته در نیمه‌سازمان‌یافته‌ی «جبهه ملی» نوپا، از کاربه‌دستان دولت در دستبرد به آراء مردم و... که ناگزیری آنچه را می‌گردد، در وادارسازی دولت به گونه‌ای که در بالا آورده شد، بوده‌ها و رویدادهایی چند را، یادآوری اش بایسته است، تا برنماگردد به درهم‌بافت آنچه رخ داده بوده است و بازتاب‌های پسین را باردار شدن!

تا روز ۱۸ بهمن که، بنا بر خواست جبهه ملی نوپا، «میتینگ» چشم‌گیری برپا می‌شود و نیرویی از مردم گرد آمده در بهارستان را خاطره‌ی تاریخ بازگویی دارد و با

مردم به سخن نشستن «مصدق» در آن روز و از «انتخابات» و چه سانی پیروزی «ملت» سخن راندن و تلاش تلاشگران در مبارزه‌ی دامن گرفته به بازستانی «حقوق» ملت ایران، در مورد «نفی» به تاراج بیگانه گرفته شده، چنین است:

۱- روز ۱۸ آبان، ورود چهارتن سناتور آمریکایی به تهران و تماس با سیاست‌سازان بر سر کار جای گرفته - درز کردن سفر یکی از بلندپایگان وزارت امور خارجه‌ی انگلیس به آمریکا، به نام «میکل راید» و بنا بر گفته‌ی رادیو لندن «برای پاره‌ای مذاکرات».

۲- بار سفر به آمریکا بستن شاه، در روزهای ۲۴ آبان، پس از «ابطال» انتخابات و برکناری سرتیپ صفاری از ریاست شهربانی و جانشین او شدن «زاهدی»، به کاهیدن از قدرت فزونی گرفته‌ی رزم‌آرا، و آسودگی نرسیدن زیان و آسیبی را، که از سوی رزم‌آرا به زندان و تبعید شدگان افراد جبهه ملی ممکن بود، وارد آید!

۳- تکیه به باختر امروز، به تاریخ‌های ۱۶ و ۲۶ آذر ماه ۱۳۲۸، و بررسی‌های خامه‌ای، به دنبال تماس پاره‌ای از افراد جبهه ملی با ساعد، نخست‌وزیر، زندانی شدگان جبهه ملی امکان آزادی می‌یابند و دولت نیز می‌پذیرد که «مصدق» از تبعیدگاه به تهران آورده شود، ولی مصدق سر باز می‌زند و می‌گوید «تا شاه به تهران بازنگردد در احمدآباد خواهد ماند»، اگرچه مظهر نشان کوشش‌های آن جمع، و پیشاپیش آنان مصدق کاربرد خود را بر جای می‌نهد و بنا بر نوشته‌های انور خامه‌ای «سید محمد صادق طباطبایی رئیس انجمن نظارت انتخابات تهران، در مصاحبه‌ای مخدوش بودن انتخابات را تصدیق کرد و استعفا» می‌دهد!

۴- بازگشت شاه از آمریکا، و به دنبال آن به تهران آمدن «مصدق» در روز ۲۹ دی ماه و در دوازدهم بهمن با شاه دیداری طولانی، بی حضور فرد سومی میان آن دو انجام گرفتن و نیز بازگشایی مجلس دوره‌ی شانزدهم در بیستم بهمن، بی آنکه انتخابات «ابطال» شده‌ی تهران تجدید شده و گزیده شدگان آن در مجلس، حضور داشته باشند! کم و کیف کنش‌هایی، تا روز برپایی نمایش‌های مردم، در میدان بهارستان به دعوت جبهه ملی، جلوه‌گر می‌شود، چه به دست دولت و یا بیگانه‌ی پشت آن جای گرفته «انگلیس» و چه برگرفته از چند و چون رفتارها و کرده‌های افراد جبهه ملی نوپا و یا...، که همه به بالندگی «جبهه ملی» و پیشاپیش آن نیروی سیاسی «مصدق» و به دنبال او «مظفر بقایی» می‌افزاید و پایگاهی ویژه میان مردم می‌یابند، که چیره و گویا، انور خامه‌ای بیان‌گر شده است!

کنش و کردارهای سرزده به اینکه: ۱- مصدق همواره از تبعیدگاه با نوشتن و در

روزنامه چاپ شدن، به پیوند خود با مردم بیفزاید و جبهه ملی را پشتیبان مردم و حقوق ملت به شمار آورد. ۲- در دهم دی ماه، دولت مظفر بقایی را دوباره بازداشت و با باوری خام، پای میز دادگاهی کشانید که میوه‌ی آن «دادگاه» کمانه گرفتن به روی رزم‌آرا و پیکره‌ی دولت گردد. بقایی، همان‌گونه که از فروزه‌های او بود، همراه با شجاعتی که داشت، آرایش دادگاه را به سود خویش و به زیان دادگاه برپاکنندگان بدل می‌سازد و با چاپ‌پخش شدن آنچه در دادگاه می‌گذشت در روزنامه‌ها، بتواند پایگاهی شگفت‌انگیز میان مردم به دست آورد رسوایی خیره‌کننده‌ای برای رزم‌آرا و دولت آورد، که خامه‌ای در این باره می‌نویسد؛ «ولی محبوبیت او بر اثر این محاکمه و مدافعات او به حدی رسید که دست کمی از دکتر مصدق نداشت و در انتخابات بعد نفر دوم» گردیده، بوده است! ۳- یورش‌های روزنامه‌های انگلیسی، از جمله «تایمز» به «مصدق»، در پیوند با «ابطال انتخابات» و موردهایی دیگر چون «نفت» و دفاع از «هژیر» و دیگرانی که تلاش آنان در سود «انگلیس»، راه‌حل «نفت» را دنبال و پیگیری داشتند! گونه‌نویسی، که همانند رزم‌آرا و دولت، «سنگی» را بلند کرده بر روی پاهای خویش می‌افکنند و با دست خود «طنابی» به گردن خود، گره زدن باشد! در نوشته‌های آنان، در یورش‌آوری به مصدق می‌نویسند؛ «... او غرور ملی مردم را تهییج می‌کند زیرا می‌داند از لحاظ برانگیختن احساسات ملی رویه‌ی منفی مانند قانونی که او در ۱۹۴۴ گذراند و وزرا را حتی از گفتگو و مذاکره‌ی نفت با خارجی‌ها منع کرد در نظر مردم مؤثر است تا اعمال مثبت!»

خامه‌ای، با آوردن تکیه‌هایی از نوشته‌های «تایمز» بر این است که، تایمز کوشیده است، «تا داغ دل رهبران حزب توده را تازه» کند و آنان در برابر «جبهه ملی» بیاراید و نیز «نارضایتی خود را از دولت ساعد که نتوانسته است قرارداد الحاقی را به سرعت به تصویب رساند» و آشکارساز این شدن، که در برابر یگانگی افراد «جبهه ملی» و دست یاری «ملت» به پشت آن سازمان تازه پای گرفته؛ «هیچ وزیری شجاعت آن را نداشته که از آن دفاع کند» و برنمایی «مخالفت خود را با مسافرت شاه به آمریکا» تایمز، برنما کرد!

خامه‌ای، با روشنی همه جانبه به خواننده می‌نمایاند با هم درآمیزی «واکنش»ها و کردارهایی از سوی افراد جمع گرفته در دو اردوگاه ناسازوار با یکدیگر و روی در روی هم قرار گرفته‌ای را، که زاینده و با هم ساز آنچه را می‌کردند، رخ گشوده در هیجدهم بهمن، به سود ملت ایران و رهبران «جبهه ملی»، در نمایش آرایش گرفته در میدان

بهارستان و گرد هم آمدن پانزده تا بیست هزار مردم و بلندی گرفتن مرتبه‌ی سیاسی جبهه ملی!

بلندی گرفتن مرتبه و منزلت «سیاسی - اجتماعی» سازمان نوپای «جبهه ملی»، میان ملت ایران، در سوی برآوری خواسته‌های ملی، که به آن «کمر همت» بسته بودند، بنا بر روندی که آغاز و می‌پیماید و سودبری از درستی رفتار و کردارهای خود و بهره‌مند گردیدن از زشت‌کاری‌های دشمن بومی و بیگانه‌ی آنان را یاور بوده، که برنمایی بازتابی در نمایش هیجدهم بهمن، سر باز می‌کند به بلندگاهی فزون‌تر گرفته در انتخابات تجدید شده‌ی تهران و نیرویی چشم‌گیر از افراد این سازمان به مجلس شورای ملی راه یافتن!

جز اللهیار صالح، از سوی مردم کاشان گزیده شده، و آیت‌الله کاشانی علی‌رغم در تبعید به سر برده و در لیست «جبهه ملی» جای گرفته، گزیده شدگان هفت نفری از سوی مردم تهران به مانند نمایندگان نیروی سیاسی پیروز در پهنه‌ی کارزار سیاسی، جبهه ملی، به ترتیب این‌گونه از «صندوق»‌های آرا بیرون می‌آیند: ۱- دکتر مصدق ۲- دکتر بقایی ۳- حسین مکی ۴- حائری‌زاده ۵- عبدالقادر آزاد ۶- دکتر شایگان و ۷- محمود نریمان و گاه پروای کار در مجلس شانزدهم یافتن، در هنگامه‌هایی باردار، به سود «ملت ایران» به بار آوردن!

برگرفته از روزنامه‌های آن دوران و به ویژه با خبر امروز در روزهای بهمن و اسفند ماه ۱۳۲۸، نشان‌گر دست‌آوردهایی است از سوی مردم بهره‌ی «جبهه ملی» شدن و در سنگرهای گوناگون بارآوری‌های چشم‌گیر از سوی «مصدق» و یاران هم‌سنگر او بهره‌ی ملت نمودن! درهم‌آمیزی کاریاری رسانی میان «ملت» و نیروهای جمع گرفته در «جبهه ملی» ژرف‌پذیر و درگفت و شنوهای برپا شده میان «مصدق» و روزنامه‌ها، دیدگاه امید دهنده‌ای نمایان‌گر است به اینکه؛ «برنامه‌ی فراکسیون جبهه ملی در مجلس شانزدهم مخالفت با لایحه‌ی نفت و حفظ و حراست آزادی‌های فردی و اجتماعی» خواهد بود! بیان دیدگاهی، چکیده شده از خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و سر در بستر جنبش مشروطیت داشته و با آن پروریده و بالنده شدن و حال دوباره بلندی گرفتن!

دامنه‌پذیری مبارزات مردم، با شکان‌داری «مصدق» و گردآمدگان به گرد او در سنگر «مجلس شورای ملی»، میدان را بر «هم‌آورد» و یا «هم‌آوردان» تنگی می‌بخشد و ناسزاواری «محمد ساعد» را بر جایگاه نخست‌وزیر تکیه زده، برنمایاندن و پای به پای

دایره‌ی مبارزات به زیان «ساعد»، مرتبه‌هایی پیروزی «ملت» را بار آوردن و زمینه‌ها، امکان‌پذیر می‌گردد!

نشانه‌ی این پای به پای پیش راندن و دست آورد به دست آوردن، برکناری محمد ساعد مراغه‌ای در دوم فروردین ۱۳۲۹ و جای‌نشین او «منصور الملک» گردیدن، در فروردین ۱۳۲۹! علی منصور، نخست‌وزیری چند ماهه‌ی خود را از ۱۴ فروردین آغازیدن و پس از چند ماه در ششم تیر ماه جای خود را به سرلشکر حاجعلی رزم‌آرا می‌دهد. هرچه برگرده‌ی زمان گرد می‌نشیند، جبهه ملّی بلندآوازه‌تر و سرشتگی یافتن مبارزات ملت ایران با دیدگاه سازمان نوپای گرفته‌ی نهضت ملّی ایرانیان، رخساره‌نماتر خود را، برمی‌نمایاند!

بلندی گرفتن روند ناسازواری‌ها، میان شاه و گرد او گردآمدگان، با رزم‌آرا و با او همداستان بودگان

در دوره‌ی اول این نوشته و در پیوند با آنچه را به سوم شهریور راه می‌یابد و بر سر کار بودگان، در مرتبه‌های گوناگون «سیاسی-اجتماعی» و چند و چون‌گرایش‌های چیره بر کاربه‌دستان آن دوره سخن به اندازه گفته آمد. از میان آنان، «علی منصور» در جایگاه‌های گوناگون جای گرفته، و با تکیه به داده‌ها و خاطرات سیاسی، از جمله خاطرات او، چونی و چنانی دیدگاهی او یافته آمد به سیاست انگلیس وابستگی تنگاتنگ داشتن!

فزون بر آنچه در دوره‌ی اول این نوشته، نگارنده از چگونگی «شخصیتی» منصور آورده است، فزودن آورده‌ای را است، از جلد سوم خاطرات خامه‌ای که؛ «... در اوایل حکومت رضاشاه سفیر انگلیس گفته بود «منصور الملک پسر من است»!

وابستگی علی منصور به «انگلیس» و یا مورد پشتیبانی سیاست‌سازان انگلیس بودن او، نمی‌پوشاند تفاوت‌هایی «شخصیتی» را که میان کاربه‌دستان و یا دیگرانی که به گونه‌هایی گوناگون در زندگی «اجتماعی-سیاسی» جامعه‌ی ایران راه یافته‌اند، گروهی و فردی، و مَهر نشان به جای نهاده‌اند، چه وابسته به سیاست بیگانه‌ای بوده و چه ناوابسته و می‌تواند چونی و گونگی «شخصیت» هریک، گونه‌ای به کار آید و راه گیرد، که سود و زیان برای جامعه به بار آورده باشد و به بار آورد. لذا به جای‌نهی و سود آوری سود برای جامعه‌ی ایرانی، همیشه و همواره از سوی افراد و گروه‌های «ناوابسته» نمی‌توانسته و نمی‌باید به شماره آید و به وارونه «زیان‌آوری» برای ملت ایران را برگرفته

از کرده‌ها و رفته‌های افراد و گروه‌های جمع‌یافته در اردوگاه وابستگان، نمی‌بایست همیشه و پیوسته انجام‌پذیر دانست و به شماره آورد! گاه بوده و دیده می‌آید که رفتار و کرده و کردار یک فرد و گروه ناوابسته، مرتبه‌هایی چند آسیب به بار آورده و بر دیده‌ی اجتماعی جامعه، در پهنه‌های گونه به گونه و دوره‌های گوناگون، زشتی و شوم‌آوری به جای نهاده است که هیچ فرد و گروه وابسته به بیگانه و یا نماینده‌ی بیگانه‌ای، چنین شوم و ناپسند به بار نیاورده است! تاریخ، و داده‌های تاریخی، از دیرباز پر به یاد می‌آورد و به روشنی بازگویی درستی سخنان نگارنده را، داوری دارد!

بنا بر آنچه گذشت، با روی کار آمدن «علی منصور» و گاه تاریخی مورد بررسی قرار گرفته و تفاوت «شخصیتی» او با دیگر دل به «انگلیس» بستگان و...، بایسته می‌بیند، در مسیری گام نهاد که جامعه خواستاری نشان می‌دهد و نیروها و افراد دل به منافع ملی بسته خواستار آند! بنابراین «بایستگی» در پیش روی دیده یافته به بیروت تلگرافی می‌زند و همراه پوزش خواهی، بازگشت آیت‌الله کاشانی را خواستار می‌گردد. نیز، گوش شنوا می‌دارد از «مصدق» و پاره‌ای از وزرا در کابینه‌ی محمد ساعد مراغه‌ای را، به کابینه‌ی خود فرا نمی‌خواند. انجام «دویی» را، که بر روی مردم و جبهه ملی، که به مانند زبان‌گویای خواست‌های ملی جامعه شناخته شده بودند و پیشاپیش این نیرو، مصدق پایگاهی ویژه به دست آورده بود به آغاز کار او جلوه‌ای نیکو و مردم‌پسند، بخشید!

نیز، کابینه‌ی منصور و کاندیدای نخست‌وزیر شدنش هنگامی در مجلس دوره‌ی شانزدهم مورد رأی اعتماد قرار می‌گیرد، که شاه پیش از انتخابات تجدید شده‌ی تهران و گل‌کردگی انتخابات به سود «جبهه ملی» درگزینش هفت نفری آنان از سوی مردم تهران و نیز آیت‌الله کاشانی پایان گرفته باشد، و آنان به مانند «نمایندگان» راهی مجلس شده باشند، مجلس را بازگشایی می‌کند!

به هر روی، یکی از رویدادهای این دوره ورود آیت‌الله کاشانی از تبعید بیروت به ایران است و جمع نیروی پیچیده‌ی مردم تهران، می‌باشد و در واقع «جبهه ملی» نیروی پیشواز کننده به شمار می‌آید!

پیش از بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران، که بیستم خرداد ماه انجام می‌گیرد، در روز ۶ خرداد رخدادی خونین دیگری رخ می‌دهد و آن ترور «احمد دهقان» می‌باشد. آنچه تاکنون گذشته است، از زمان بازگشایی مجلس دوره‌ی شانزدهم در تاریخ بیستم بهمن ماه ۱۳۲۸، می‌باشد: ۱- سوم اسفند ۱۳۲۸، پایان‌گیری اعتبارنامه‌ی

نمایندگان مجلس بی‌حضور نمایندگان تهران - برکناری ساعد در آغازین روزهای فروردین ۱۳۲۹ و نخست‌وزیری علی منصور در چهاردهم فروردین - حضور نمایندگان جبهه ملی برای آغاز کار شناسایی خود به مجلس دوره‌ی شانزدهم، و جای گرفتن در عمارت بهارستان و در اتاقی نشست برپا کردن در پنجم اردیبهشت ۱۳۲۹ و خود را به نام «فراکسیون وطن» نامیدن... بازگرداندن جنازه‌ی رضاشاه از قاهره با بزرگ‌برگزار کردن از سوی دولت در دهم اردیبهشت!

اهم آنچه را است، که تاکنون روی می‌دهد، و در لابلای فراکشایی‌ها آورده می‌شود تا روز ۲۹ خرداد، که مصدق در مجلس شورای ملی، در کسوت ریاست فراکسیون «وطن» جای گرفته، لب به سخن می‌گشاید و هشدارباش می‌دهد به آنچه رزم‌آرا در سر می‌پرورانده است!

یکی از رخ داده‌ها، پس از بازگشت شاه از آمریکا و پیش از انجام انتخابات تهران و راه‌یابی گزیدگان مردم از جمع سازمان نوپای جبهه ملی، شتاب‌زده در دوره‌ی روزهای پایانی ساعد مراغه‌ای، مورد تجدیدنظر قرار دادن چند اصل می‌باشد که در واقع مجلس مؤسسان انجام آن را به مجلس مؤسسان شورای ملی سپرده بود. اطلاعات درباره‌ی «نطق افتتاحیه اعلیحضرت همایونی»، در تاریخ بیستم اسفند ماه ۱۳۲۸، پرده از آن این‌گونه برمی‌دارد که «... در اصل ماده ۴۹ شایسته است برای رئیس مملکت حقی قائل شد که چنان‌که قانونی را به صلاح مملکت ندانست مجدداً آن قانون را به مجلس برگرداند» و این‌گونه بنا بر داوری درست نویسنده‌ی، گذشته، چراغ راه آینده، است «شاه آشکارا خواستار پایمال کردن بزرگ‌ترین ثمره‌ی انقلاب مشروطیت» می‌شود و کوشش می‌دارد تا «مجلس شورای ملی» را به «شورای سلطنتی دوره‌ی استبداد» برگرداند! برگرداندن و بدل‌سازی به «شورایی که تنها جنبه‌ی مشورتی داشته» و «فرمان‌های» شاه به شکل قانون درآورده می‌شده است. به وسیله‌ی آن «شورا»!

ترور احمد دهقان و چند و چون این رویداد خونین

در گذشته و در لابلای بررسی و انگیزه‌ی «ترور محمد مسعود»، و از زبان خاطرات و نوشته‌های دارندگان دیدگاه‌های گونه‌به‌گونه‌ی سیاسی، و به ویژه فریدون کشاورز از رهبران حزب توده و نصرالله شیفته نزدیک‌ترین و یا یکی از نزدیک‌ترین افراد به «محمد مسعود» که سال‌های سال تنگاتنگی کار روزنامه‌نگاری را با او داشته و در روزنامه‌ی «مرد امروز» زندگی اجتماعی‌اش پایه گرفته و دنبال شده بوده است، به چشم دیده آمد و

در تیررس خواندن و داوری نهاده شد، آنچه را که اینان گفته‌اند و پرده در چند و چون، قتل «محمد مسعود» گردیده‌اند!

همه‌ی نویسندگان داده‌های تاریخی به آنان تکیه شده، به ویژه نصرالله شیفته، از تلاش و کوشش بی‌گسست احمد دهقان سخن رانده‌اند، که پیگیری‌های چشم‌گیری داشته و آنچه به آن دست می‌یابند، بسیار حاصل کوشش‌های او می‌بوده است. در این زمینه و از جایگاه مجلس - روزنامه و...، سود می‌جسته برای برنشاندن آلودگی دست حزب توده در آن «جنایت»، و همداستانی با «رزم‌آرا» و دیگرانی که در رابطه با سازمان حزب توده و ریاست ستاد ارتش به کار گرفته می‌شوند و به آن زشتکاری دست یازیدند!

نیز، نشان دادن تنگاتنگی روابط احمد دهقان را با دربار و به ویژه و گمان‌بری و امکان درست بودن به اینکه، آنچه را به دست می‌آورده به مانند داده‌ها و «برگ»‌های روشن، برای برنمایی آلودگی دست رزم‌آرا - رهبران حزب توده - روزبه و...، دربار در اختیار او می‌نهاده است و افراد ارتشی و دیگرانی که در پیروی با شاه، کاوشگرانه «قتل محمد مسعود» را دنبال می‌کردند تا به چونی و چرایی آن دست یابند و «دشمن» خود را رسوا و بهره‌وری‌های برگرفته از آن را به دست آورند و نیز دربار و شاه تبرئه گردند! حال، با توجه به «گشتی که برگزشته» شد، اگرچه کوتاه ولی برای باز به خاطر آوری، به چند و چون ردیابی و بازتاب برجای نهاده‌ی ترور، ادامه داده می‌شود!

دکتر فریدون کشاورز در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران را» آشکار ساز است، که دست رهبری حزب توده، باند کیانوری و...، آلوده به جنایت روی داده، بوده است و نیز همداستانی با رزم‌آرا داشتن، همانند دیگر زشت‌کاری‌های رخ داده‌ی سازوار، میان رزم‌آرا و حزب توده این‌گونه سخن گفته‌اند رهبران شاخه‌های حزب توده و حتی با کیانوری بودگان!

دیگر داده‌های تاریخی از زبان قلمی دیدگاه‌های گوناگون جاری شده نیز همین سان نوشته شده و داوری کرده‌اند، و حسن جعفری هم «توده‌ای» بودنش بر همگان روشن و هیچ گمان و شکی به جای نمی‌نهد، که ترور به دست او انجام می‌گیرد!

اما، از میان پر نوشته‌هایی در این باره، گفته‌های حسین مکی و انور خامه‌ای گونه‌ای دیگر و روندی دیگر را آغاز و نتیجه گرفته‌اند. اگر نوشته‌های انور خامه‌ای، با تکیه کردن بر روی «من متهم می‌کنم» کمیته مرکزی حزب توده ایران را موشکافانه به بررسی گرفته و آنچه را که فریدون کشاورز از زبان ستوان یکم قبادی، افسر شهربانی، یادآور شده بوده

است «داستان مسلماً جعلی» می‌خواند و بررسی‌های ژرف او، او را موفق می‌دارد که به دو دلیل داستان کشاورز از زبان «قبادی» شنیده را، نادرست و ناممکن بشناسد، که نوشته‌ی خامه‌ای دست ردی را هم می‌باشد بر سینه‌ی نوشته‌ی «حسین مکی»، که به گونه‌ای در پی نتیجه‌گیری مناسب خود بوده است!

خامه‌ای «در صحت نقل قول دکتر کشاورز هیچ تردیدی» ندارد و بر این است که کشاورز «صادقانه آنچه قبادی برایش تعریف کرده بوده باور و نقل کرده است و...» ولی «قبادی این داستان را ساخته بوده است» و انگیزه‌ی اینکه «چرا قبادی آن را ساخته» است، نمی‌داند! بر این است که یا «آن را درباره‌ی کس دیگر شنیده و یا خوانده بوده بعد به این صورت به خود نسبت داده است» و یا اینکه «در اثر اعتیاد به الکل گرفتار نوعی بیماری روانی» شدن و سپس داستان شنیده و یا خوانده را «به تدریج به گونه‌ای ناخودآگاه در نظر او صورت حقیقت» به خود گرفتن و برای فریدون کشاورز تعریف کردن!

«دو دلیل» آورده شده‌ی خامه‌ای، برای رد داستان «قبادی» به آنچه برای «کشاورز» تعریف کرده است، بر این استوار است که ۱- هنگام ترور دهقان «دکتر کیانوری در تهران نبوده و در یزد یا بندرعباس زندانی است. وی که از ۱۵ بهمن ۲۷ زندانی و در ۲۴ بهمن ۲۸ با پنجاه و چند نفر دیگر از رهبران و اعضای حزب که زندانی بودند به زندان‌های جنوب فرستاده و در اوایل مهر ماه ۲۹ به زندان بازگردانده» می‌شود و بر این نتیجه درست تکیه دارد و فزودن، که چگونه می‌توانسته «در هنگام بازداشت جعفری (۶ خرداد ۲۹) به قبادی که افسر زندان تهران بوده دستوری داده باشد» و در پی این انگشت‌نهی درست اینکه ۲- جعفری را در «۲۵ فروردین ۱۳۳۰ به دار آویختند. در آن هنگام قبادی نه تنها افسر زندان نبوده بلکه اصلاً در ایران نبوده است. زیرا در ۲۴ آذر ۲۹ همراه ده نفر رهبران حزب توده فرار کرده و به شوروی گریخته بوده است، و چگونه می‌توانسته «پای دار» و در گاه‌های پیش و پس از اعدام، به دستور کیانوری، با حسن جعفری تماس داشته باشد و او را دل‌داری و به او باور‌انیدن که؛ «وقتی که می‌خواهند تو را اعدام کنند عده‌ی زیادی از اعضای حزب به عنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و تو را از دست چند پلیس و نظامی خلاص کرده و فرار می‌دهند و به جای امنی می‌برند!»

اما، و پیش از آنکه داوری‌های خامه‌ای دنبال شود و آنچه به درستی در پیش چشم خواننده می‌نهد هر چند فشرده بازگویی شود، چونی و چگونگی بررسی «حسین مکی»

شگفت‌انگیز است به اینکه، گونه‌ای می‌نویسد که راه‌ها به روی «او» و دکتر «بقایی» پایان پذیرد و شفته‌ریزی و پایه‌سازی بنایی که «به هر حال بر دکتر بقایی مسلم می‌شود که نقشه‌ی توطئه‌ای توسط رزم‌آرا و دهقان طرح می‌شود که در یک روز در مجلس به وسیله‌ی جعفری دکتر بقایی و من ترور بشویم ولی آخرین دقایق جعفری تغییر عقیده داده خود دهقان را ترور می‌کند. به همین علت هم دکتر بقایی او را به عهده می‌گیرد!»

پیچیدگی و گره‌خوردگی روان‌شناسی فردی و اجتماعی «جامعه‌ی سیاسی» ایران، به مانند دیگر جوامع بی‌بهره از نظم «مردم‌سالاری» و دیگر «نبود»‌های کارساز، به اینکه جامعه‌گونه‌ای پیروانند که کمتر «شیفته»ی خود بودن و از «واقعیت»‌ها حرکت کردن و چند و چون رویدادها را گونه‌ای نوشتن که به درستی نزدیک‌تر باشد و از «من» فردی و یا «گروهی» پرهیز شود! بی‌بهرگی جامعه‌ی سیاسی ایران، از «نبود»‌های بایا و کارساز به پروراندن پژوهشگری و یا فرد و افراد سیاسی و...، که اگر می‌نویسد و قلم به دست می‌گیرد، از «من» فردی و گروهی نوشتن بکاهد و گونه‌نویسی را برزنده بداند، که جلوه‌گر «درستی»‌ها و «راستی»‌ها باشد! با دریغ آنچه را، که «نبودش» در «خاطرات سیاسی» بسیاری، از جمله «حسین مکی» آشکارا دیده می‌شود، بی‌آنکه نگارنده بر این باشد و چشم پپوشاند از بار چشم‌گیری که در نوشته‌های تاریخی و یا خاطرات سیاسی همه‌ی این‌گونه کسان، و به ویژه «حسین مکی» دیده می‌شود، که از آنها سود جسته و به فراگشایی نوشته‌های خود همراه با یاری گرفتن از این «خاطرات»، آغاز و ادامه می‌دهد!

بی‌گونه‌ای شک و گمانی، در آن روزهای سرنوشت‌ساز، در تیررس از میان برداشتن، کسانی چون «بقایی» - «مکی» و...، می‌توانسته‌اند بوده باشند از سوی رزم‌آرا و به سیاست‌سازان انگلیس و یا شوروی دل‌باخته، حتی پاره‌ای به دربار و شاه نزدیک بوده‌هایی، ولی نه هرگز «احمد دهقان» که تمام کوشش و تلاش او در پی، پی‌بری و بازداشت ترورکنندگان «محمد مسعود» بوده است، در سوی تبرئه‌سازی دربار و شاه و آسیب‌رسانی به «شوروی» و حزب توده، و لذا بازتاب آن‌گونه‌ای به بار آوردن و با خود داشتن، که رزم‌آرا نیز در «چنبره‌ی» رسوایی قرار گیرد! در چنبره‌ی رسوایی قرار گرفتن رزم‌آرا، چه در پیوند با حزب توده و شوروی و...، در همداستانی‌اش در «ترور محمد مسعود»، و چه «هم‌آوردی» و بیم‌دهی به «بود و نبود» شاه و دربار، که در این سوی پای نهاده بوده است و شتابان به پیش می‌تازیده و دست یاری بیگانه را هم به پشت داشته است. احمد دهقان، به مانند یک مهره‌ی کارساز و سودرسان به شاه و دربار و یاری همه جانبه‌گیرنده از دربار و شاه، هرگز نمی‌توانسته پای در راهی نهد که بازتاب آن در سوی

خواست «رزم‌آرا» و در «همداستانی» با «رزم‌آرا» رُخ گشاید و آنچه را به بار آورد که پیش و بیش از هر کس و هر چیز به زیان شاه و دربار شماره خورد، در فزونی گرفتن «قدرت» رزم‌آرا گردد!

آرایش پهنه‌ای و ساز کردن جدول‌گونه روندی، که «قدرت» رزم‌آرا و همداستانی آن روزهای او با حزب توده و... باشد و آنچه را به بار آوردن که هرگز نمی‌توانسته با دیدگاه‌های «احمد دهقان» خوانایی داشته باشد تا او را به سوی انجام این‌گونه پای‌نهی‌ها بکشاند و «هم‌داستان» با رزم‌آرا گردد، اگرچه روابط دوستی‌هایی نیز میان این دو وجود داشته است!

حسین مکی، سخنان خود را گونه‌ای می‌آراید تا آنچه به درستی در دهان جامعه جاری و به درستی جای گرفته بوده است را، بی‌درنگ سازد، و سپس باور به نادرستی آورده شده‌ی خود را باور خواننده نماید! درستی آنچه در میان مردم جای گرفته و از زبان به زبان شنیدن و بازگویی به اینکه؛ «چنین استدلال می‌کردند که رزم‌آرا قصد کودتا و براندازی محمدرضا شاه را داشته است. وقتی می‌بیند دهقان نسبت به شاه بی‌نهایت اظهار وفاداری می‌کند، رزم‌آرا برای آنکه این مهری مؤثر را از نقش خود بیندازد دستور ترورش را داده است. بعضی عقیده داشتند که چون دهقان در مجله‌ی تهران مصور به شدت با حزب توده مبارزه می‌کند، حزب توده او را از بین برده است و...»!

مکی، به دنبال این دو باور، که در دل جامعه راه گرفته بوده است، و در واقع «آمیزه‌ی» همه‌جانبه‌ی این دو باور و انگیزه‌ی ترور برگرفته از این دوی مورد داوری مردم قرار گرفته و سرچشمه‌ی بنیادین «ترور» را به دست آورده بودن، می‌خواهد دیگرگونه بنمایاند!

او همواره می‌افزاید که؛ «وقتی معلوم شد که جعفری عضو حزب توده بوده، مردم اقدام به این ترور را بیشتر از ناحیه‌ی حزب توده» می‌دانستند! درستی دانستگی مردم و داوری برگرفته‌ای از اینکه «جعفری عضو حزب توده» بوده و قتل به دست او انجام می‌گیرد، هرگز نمی‌تواند دورساز این باشد، که در باور این نیروی از مردم، راه نیافته باشد؛ که «قتل» به دست یک «عضو» از حزب توده و به دستور «رهبرانی» از آن حزب ولی سازواری همه‌جانبه داشتن و آنچه را بودن، که رزم‌آرا در سر داشته و می‌پرورانده، و هموارساز راه پیموده شده و انجام قتل رویداده را او راه‌گشای می‌گردد، و ترور احمد دهقان، به مانند رویداد شوم بر «محمد مسعود» گذشته در «همداستانی» میان رزم‌آرا و حزب توده انجام می‌گیرد!

درستی دانستگی و داوری مردم، که حسین مکی نیز می‌آورد ولی به سویی کشیده می‌شود که بی‌رنگ سازی آن را با خود دارد و جای‌نشینی کردن آنچه را، که گفته آمد و آن هم بهره‌گرفتن از «اسرار این قتل مرموز» را که چند سال «بعد صفی‌پور مدیر مجله‌ی امید ایران که با رزم‌آرا نزدیک بود در مجله‌ی خواندنی‌ها» نوشته بوده است!

خواننده با روی آوردن به «مجله‌ی خواندنی‌ها» ی شماره‌ی ۸۱، که به قلم «صفی‌پور» نوشته شده، از زبان «رزم‌آرا» است که دست آلوده‌ی او را داده‌های تاریخی برهنه‌ساز بوده و انگشت مردم به سوی او و در همداستانی‌اش با «حزب توده»، داوری کرده‌اند! صفی‌پور، در نوشته‌اش از دیداری سخن می‌راند که «رزم‌آرا» را در اوج «قدرت» در خیابان ورجاوند نزدیک پارک شهر می‌بیند و شتابان به سوی خانه‌ی «آقای گنج‌ای»! رزم‌آرا، با «کادیلک سیاه‌رنگ ۲۶۱۸ مخصوص نخست‌وزیری نزدیک من» که صفی‌پور می‌باشد، ترمز می‌کند و پیاده شد و همراه با هم، به خانه‌ی گنج‌ای و پس از اینکه «پیش خدمت» خانه پاسخ می‌دهد «خیر دیشب منزل نیامده‌اند، رزم‌آرا را تا «اتومبیلش» همراهی و با «اشاره من را هم به داخل اتومبیل هدایت» کردن و دنباله گرفتن سخن و گفت و شنودی که میان آن دو، بر سر «قاتل دهقان» آغاز و ادامه داشته، است!

انگیزه‌ی پی‌گیری «صفی‌پور» برای «حداکثر کمک را به برادر قاتل دهقان» می‌خواند و بنیاد آزدگی‌اش را نسبت به رزم‌آرا از این دانستن و به رزم‌آرا یادآور شدن که «اگر جناب‌عالی «رزم‌آرا» می‌خواستید جواد جعفری (برادر ضارب دهقان) را دستگیر کنید بهتر بود به وسیله‌ی بنده اقدام نمی‌فرمودید!» برادر جعفری، قاتل دهقان، که او هم ابتدا و بنا بر نوشته‌ی مکی «عضو حزب توده بود، گویا خود را به دکتر بقایی نزدیک می‌کند و مطالبی درباره‌ی انگیزه قتل دهقان بیان می‌دارد و سال‌ها بعد وی نیز عضو حزب زحمتکش‌ان و سازمان نگهبانان آزادی می‌شود و از دوستان نزدیک دکتر بقایی» به شمار می‌آورد!

رزم‌آرا، در لابلای سخنان خود، آراییدن به اینکه «اگر آن آقا «برادر قاتل» مایل به ملاقات برادرشان باشند می‌توانند به اتفاق شما با نام مستعار به زندان بروند و از جعفری ملاقات کنند» و این‌گونه به وجد آوردن «صفی‌پور» و سپس، «صفی‌پور» جواد جعفری، عضو حزب توده برادر قاتل و تازه نزدیک شده به بقایی را و «مطالبی درباره‌ی انگیزه قتل دهقان بیان» داشتن!

جواد جعفری، که معاون اداری دادسرای تهران می‌باشد و پس از گفت و شنود و بنا

بر «پیشه‌ی» او و سیاسی بودنش، به صفی‌پور می‌گوید که «این وعده‌ی رزم‌آرا مانند حکم سابقش نیرنگ است» و بر این پای می‌فشارد که «صفی‌پور» به تنهایی به دیدار زندانی رود و «علت این اقدام بچه‌گانه‌اش را از خود او بپرسید و برای اینکه بداند شما محرم و صمیمی هستید به او بگویید (به نشانی) اینکه در طفولیت به تو می‌گفتم «آغازیر» به لهجه محلی ملایر یعنی «خوک» هر حرفی داری بگو و مخصوصاً راز این اقدامات را فاش کن؟!»!

صفی‌پور سخنان خود را دنبال می‌کند، که بنا بر پیشه‌ی روزنامه‌نگاری، جوش و شوری در او پدید می‌آید به دیدار قاتل احمد دهقان و پی‌بری به آن رویداد پیچیده و مرموز، و بنابراین شتاب در تماس با رزم‌آرا و جریان دیدار با «قاتل» را تلفنی بیان کردن، و اینکه با برادرش هم بعداً دیدار خواهد کرد! پذیرش از سوی رزم‌آرا و دستور به ریاست شهربانی و با روی آوری صفی‌پور به آنجا، بی‌اندک تأخیری، از میان «اریاب رجوع»‌های جمع‌یافته، امکان دیدار با «سرتیپ دفتری» انجام می‌پذیرد! سرتیپ دفتری نیز، او را به سرهنگ «سیه‌چرده‌ی کوتاه قد که چشم‌هایش خواب و خسته و قرمز» بوده به نام سرتیپ‌زاده، ریاست اداره‌ی کل کارآگاهی می‌شناساند و ابتدا از انگیزه‌ی دیدار با قاتل و...، پرسشی می‌کند! صفی‌پور، می‌یابد که او نیز، پس از شنیدن تمام سخنان صفی‌پور، تمایل شدیدی به دیدار برادر قاتل دارد و با زبان‌بازی ویژه‌ی خود از او می‌خواهد که؛ «هر ساعتی این شخص به منزل شما آمد قبلاً به من اطلاع بده دستگیرش کنم؟!»!

صفی‌پور، از این خواست ساده ولی برگرفته از دیدگاه بی‌شرمانه‌ی یک کارآگاه، که پیش از هر چیز از او خواسته است در بازی دستگیری برادر قاتل او را یاری رساند و نیافتن و درک نکردن «خواستی» را که بیان داشته است، دور از «وجدان و احساسات» اوست و بنا بر معیارهای ویژه‌ی خود، بر آن پافشاری که «با لباس شخصی به صورت گدا در کنار دیوار خانه‌ی شما می‌نشینم بعد از خروج تعقیبش می‌کنم و مثلاً آخر بازار دستگیرش می‌نمایم که نفهمد از ناحیه‌ی صفی‌پور بوده است، پرده برمی‌دارد!

سرانجام، سرهنگ کارآگاه او را به زندان می‌فرستد، زندان‌بان می‌گوید او زندان دادگستری است، از آنجا با تاکسی و برگ ملاقات در دست داشته، راه چاره‌ی کار را تماس با «نخست‌وزیر» می‌داند و می‌نویسد؛ «به وسیله‌ی تلفن تماس گرفتم رزم‌آرا مثل اینکه اول خواسته بود از تماس من با رئیس شهربانی به دستگیری عضو فراری حزب توده موفق شود به نام ملاقات سرم بگرداند!

آنچه را، صفی پور نیمه آگاه یافته بوده است و «مثل اینکه اول خواسته بود» یاد می‌کند، از رزم آرا، به درستی بیان آنچه را است که رزم آرا در سر می‌پرورانده است، تا با دستگیری برادر قاتل و...، سوراخ‌هایی را ببندد تا پیشگیری کند از نشست هرچه را که بتواند آلودگی دست او و حزب توده را در این «همداستانی»، پرده در شود!

صفی پور، به دنبال تلاش‌های دیگر پیگیری شده، سرانجام به دیدار قاتل دست می‌یابد و کلید رمز آشنایی را به زبان آوردن که؛ «برادرت آقای جواد جعفری «آذرمهر» گفت به این نشانی که در طفولیت به تو گفتم «آغازیر» هر کاری داری بگو من انجام بدهم و ضمناً ایشان می‌خواستند علت واقعی اقدام شما را به تیراندازی بدانند - جعفری مثل جوان بی‌خیال سبکسری که از شنیدن اسم آغازیر خاطرات خوشی را به یاد بیاورد، با قهقهه بلند خندید و گفت از مرحمت شما متشکرم به ایشان بگوئید از وقتی که نخست‌وزیر جدید (مقصودش رزم آرا بود) روی کار آمده وضع زندان بهتر است و من ناراحت نیستم شما هم نگران نباشید. حتماً در وضع تغییر داده می‌شود پول هم دارم فقط یک جلد کتاب «از زندگی چه می‌دانیم تألیف دکتر هومن برایم بیاورند»!

تاکنون، برگرفته از گونه‌ی سر سخن باز شدن میان صفی پور و نخست‌وزیر، رزم آرا، و پی‌آمد آن، خواستاری دیدار با قاتل احمد دهقان، که از مرتبه‌ای ویژه، علی‌رغم چگونگی شخصیتی، «اجتماعی - سیاسی» برخوردار بوده و... روی می‌دهد و دست‌یابی نیمه‌آگاهانه‌ای که رزم آرای باهوش می‌خواسته است برادر قاتل را که به بقایی روی به نزدیک شدن وابسته و بنا به مرتبه‌ی پیشه‌ای و سیاسی از دیدی تیزبینانه می‌توانسته به پرده در شدن رویداد یاری برساند، بازداشت و حداقل تا به خواست‌های بنیاداش که در سر می‌پرورانده است، او و دیگرانی که می‌توانسته‌اند دست‌های آلوده را برهنه در پیش دیدگاه ملت نهند، در زندان و... نگه دارد!

نیز، دریافت از بازتابی که در چهره‌ی «قاتل» رخ می‌دهد، پس از شنیدن کلید رمز «آغازیر» و همان‌گونه که صفی پور می‌نویسد، «مثل جوان بی‌خیال سبکسری» به «قهقهه» ی بلند، لب به سخن بگشاید که «وضع زندان» بهتر است از هنگامی که نخست‌وزیر جدید، رزم آرا بر سر کار آمده و ناراحت نیست و نگران نباشند، زیرا در «وضع تغییر داده می‌شود پول هم دارم فقط...»!

بهتر شدن وضع زندانیان، در زمان نخست‌وزیری که، در رابطه با رویدادهای جنایت‌بار و ترورهای گوناگون و از جمله «ترور شاه»، دستی آلوده داشته و رهبران و دیگر بلندپایگان سازمانی، زندانی‌اند، که با نخست‌وزیر جدید همداستانی همه

جانبه‌ای داشته‌اند!

نه تنها، بهتر شدن وضع زندانیان و امید به تغییر دادن به وضع «قاتل احمد دهقان» و بی‌نیازی از «پول» را خواننده از زبان «قاتل و عضو حزب توده» می‌شنود و دیگر سخنان برهنه‌سازِ چهره‌ی هوشمندِ رزم‌آرا را، که چندی نمی‌گذرد، بهتر شدن وضع زندانیان، و صد البته توده‌ای‌های دست در جنایت آلوده داشته، به فرار بلندپایه‌ترین آنان منجر می‌شود، که در پیشاپیش همه‌ی آنان «روزبه» و «کیانوری» می‌باشند، همداستان بودگان، با نخست‌وزیر جدید، در قتل محمد مسعود و ترور نافر جام شاه!

اگر «بتر شدن» در گام نخست، بهره‌ی ده نفر از رهبران حزب توده و در پیشاپیش آنان «کیانوری» و «روزبه» می‌گردد، به همراهی قبادی افسر شهربانی و بی‌گونه شک و گمانی با زمینه‌سازی‌های کارساز و دستور رزم‌آرا در دوره‌ی نخست‌وزیری اش در بیست و چهارم آذر ۱۳۲۹، ولی در گام پسین که دیگر زندانیان، از جمله قاتل «احمد دهقان»، در نوبت فرارگاه‌شماری داشتند، ترور فرجام‌پذیر رزم‌آرا چندی بعد در شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ روی می‌دهد و رویدادِ قتل نخست‌وزیر امکان فرار و یا دیگر بختیاری‌هایی را به سود آنان می‌بندد و در ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ قاتل به چوبه‌ی دار آویخته می‌شود!

پی‌گیری نوشته‌ی صفی‌پور، بر این اشاره دارد که پس از بازگشت حسن جعفری به بازداشتگاه خود، زندانبان به او می‌گوید که از دفتر نخست‌وزیری تلفن شده که پس از پایان دیدار از زندانی به دیدار نخست‌وزیر رود. او چنین می‌کند و بی‌درنگ، علی‌رغم صف منتظرین نخست‌وزیر «حضور» می‌یابد و استقبال گرم و پرسش به اینکه «منظورتان حاصل شد؟» و پس از پاسخ به اینکه؛ «از جنابعالی و طرز حکومتان اظهار رضایت کرد و امیدوار بود که بالاخره از چنگال هیولای اعدام نجات می‌یابد» واکنشی از رزم‌آرا به اینکه؛ «چطور ممکن است؟ قاتل مجازات نشود؟ از آقا تمنا دارم این مزخرفاتش را به هیچ‌کس حتی برادرش نگویند چون همین آرزوی او شایعه‌ای بر علیه دولت می‌شود من که مصاحبه‌ام را با قاتل انجام داده و میل داشتم نظر رزم‌آرا را هم که متهم به اغوای او بود بدانم، گفتم: اطاعت می‌کنم البته صلاح هم نیست ولی میل دارم حضرت اجل تصورتان را درباره‌ی علت مبادرت این جوان به قتل دهقان بفرمایید؟!» پاسخ کامل رزم‌آرا این‌گونه است که؛ «موضوع خیلی ساده بوده دهقان خدا بیامر از هر منبع و قدرتی به نفع من استفاده می‌کرد، و میل داشت به هر صورت و با حربه‌ای که امکان داشت مخالفین من را معدوم کند و مخصوصاً از دکتر بقایی و مکی که با من

مبارزه می‌کردند خیلی نگران و عصبانی بود از طرفی آن مرحوم هم ضمن وظیفه‌ی نمایندگی بارکن دوم شهربانی، دربار به خاطر ضدیت با توده‌ای‌ها همکاری می‌کرد این او آخر که مرا خیلی نگران و خسته دیده بود و می‌دید که مخالفینم طمع غصب صندلی ستاد ارتش را کرده بودند به وسیله‌ی سروان نقشینه افسر تجسس رکن دوم ستاد ارتش با حسن جعفری که در آبادان ظاهراً عضو حزب توده و باطناً خبرگذار رکن دوم ستاد بوده تماس گرفته و او را اغفال و وادار می‌کند که اگر بقایی و مکی را بکشی دربار را پشتیبان داری برای همیشه از حیث مال و مکنت و منصب تامین می‌شوی آن هم بچه‌ی نفهمی بوده قبول کرده تا روزی که فردایش مکی می‌خواست در مجلس نطق بکند دهقان برای جعفری وقت تعیین می‌کند که غروب به دفتر تهران مصور برود و اسلحه‌ای را که برای انجام ترور حاضر کرده و نزد دهقان بوده بگیرد. جعفری در وقت معین به اتاق مرحوم دهقان رفته و دهقان او را در اتاق نگه‌داشته تا اتاق خلوت شود آن وقت جعفری که می‌خواست دنبال یک مأموریت خطرناک برود وصیت‌نامه‌اش را که بعد از رها شدن تیر روی میز مرحوم دهقان به نظر رسیده به دست دهقان داده که اگر مرد وجهی از دهقان گرفته و به آبادان حواله داده است به خواهرش پرداخت شود. آن وقت دست دراز کرده پشت میز اسلحه گرفته شاید ضامن اسلحه باز بوده و دهقان به او گفته ضامن او را ببند و انگشت جعفری اشتهاً به ماشه فشار آورده و عمل قتل انجام شده یا ای بسا این راز را قبل از دریافت اسلحه و ملاقات دهقان، جعفری به همین برادرش و یا فرد توده‌ای دیگر در میان گذاشته و آنها به او گفته‌اند از موقعیت استفاده کن و به جای مکی و بقایی خود دهقان را بزن و او هم این کار را کرده است!! و به همین منظور است که ستاد ارتش سعی می‌کند برادرش را دستگیر نماید و حقیقت جز این جریان چیز دیگری نبوده است. بعد رزم‌آرا گفت این هم که خود آن پسر به شما گفته وضع تغییر می‌کند به همین فکر است که با اطلاع قضات از حقیقت جریان شاید به نام قتل سهوی از جرمش کاسته شود!

مکی، پایه‌ی داوری خود را بر روی سخنان رزم‌آرا، مرد هوشمند و جسور و سازمان‌دهنده‌ی برجسته‌ی ارتش می‌نهد، که همگان با تکیه بر داده‌های تاریخی آن دوره دستش را آلوده‌ی آن جنایت دانسته‌اند با همیاری همه جانبه‌ی حزب توده! مردی هوشمند با پشتکاری که تا نخست‌وزیری رسیده است و علی‌رغم سدهای وجود داشته از سوی شاه و دربار و... در پناه سرشت‌نشانه‌های خود و نیروهای بیگانه‌ای که سود خود را در یاری رساندن به او دانسته بودند و بسیار «بوده»‌های درگذشته

برشمرده شده‌ی دیگر، بر این انگشت نهادن، که در سر جانشینی «شاه» را پرورانیده و از میان برداشتن شاه را «همت» خویش می‌دانسته است، بنا بر انگیزه‌های گوناگون یاد گردیده! لذا، در سر راه خویش سدهای بایسته را می‌بایست برکنند، و برگنده می‌کند، همداستان با نیروهای بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده و گروه‌ها و افراد بومی که در پیوند با «انگلیس» و یا «شوروی» و یا همان‌گونه که گفته آمد، در رابطه‌ی کینه‌های خانوادگی به شاه و دربار و وابستگان دربار، سود راه خود را، هر یک به گونه‌ای، در قدرت او و به‌زیرکشی شاه می‌دانسته‌اند، و حزب توده و به ویژه پاره‌ای از رهبران آن، از جمله «کیانوری»، نزدیک‌ترین نیروی همداستان با او کارکننده و کارساز به شمار می‌آمده است!

در جای جای، همه‌ی داده‌ها و سخنان آورده شده از زبان همگان، دست حزب توده برهنگی خود را برمی‌نمایاند و هیچ جای شک و گمانی برجای نمی‌نهد. نیز، سخنان مرد هوشمند بی‌پروای، که از مرتبه‌ی یک افسر ارتش تا نخست‌وزیری رسیدن و تمام سدها را به پشت نهادن، بیشتر می‌تواند ساختگی و دور از «درستی» باشد، که به صفی‌پور «پاسخ» می‌دهد، به چگونگی وجود انگیزه‌ی «قتل دهقان» تا جوان «سبکسری» که فریب خورده می‌بوده است، و همگان و از جمله سخنان نخست‌وزیر به آن اشاره دارد. آدمی در سخنان، رزم‌آرای باهوش، به آسانی «ساز و ناساز» گفته‌هایی پر یافته می‌یابد، ناخودآگاه به زبان رانده شده، که نشان به همداستانی دارد در قتل دهقان. اگر چه ماهرانه می‌خواهد چهره‌ی بزه کار خود را بپوشاند ولی، واکنش او در برابر شنیدن آنچه را از زبان «صفی‌پور» پس از دیدار با «قاتل» می‌شنود و پاسخ به پرسش او، هویداگر است!

هویدایی بزه‌کاری، بیرون جسته از زبان ارتشی هوشمند بی‌پروای بزه‌کاری، که می‌خواهد بزه خود را بپوشاند ولی بنا بر جای گرفتگی اش در ارتش و بیشتر «نظامی» باهوش بودن و بسیار کمتر برخورداری از زیرکی که یک فرد «سیاسی» می‌تواند داشته باشد! بنا بر جای گرفتگی اش در ارتش و پروریدگی اجتماعی خود، ناگزیر، گونه‌ای لب به پاسخ‌گویی و واکنش گشوده و نشان می‌دهد، که آدمی دست آلوده‌ی او را به روشنی در لابلای گفته‌هایش می‌بیند، اگر «احمد دهقان» دیگر وجود نداشته تا نادرستی گفته‌های او را به زبان آرد و حسن جعفری نیرنگ خورده و فریبانده شده به وعده و نوید هم، پس از شنیدن رمز «آغازیر» که برگردان «خوک» به آن می‌دهد، به زبان بی‌زبانی یک فرد سبکسر، به صفی‌پور به او باور آورده، که بیگانه نیست آشکارا آنچه را می‌گوید که

آورده شد و نشان به آن داشته که آینده‌اش بی‌بیم و از رفاه در زندان بهره‌مند و بی‌نیاز از پول، و خوش‌رفتاری در زندان را مدیون نخست‌وزیر جدید رزم‌آرا دانستن!

در نوشته‌ی «صفی‌پور»، و اینکه می‌نویسد؛ «پس از یک ربع جوان باریک اندامی با لباس قهره‌ای راه راه و کراوات آمریکایی زیبا در حالی که موهای خرمایی‌اش را روغن زده و شانه کرده بود آهسته و آرام داخل اتاق» می‌شود و... نشان به آن دارد، که فرجام کارش را نه «اعدام» می‌دانسته و نه دیگر سختی‌های زندان، بهره‌ی یک قاتل شدن، آن هم قاتل کسی که از مرتبه‌ی بالای «اجتماعی - سیاسی» برخوردار بوده و به یقین، دلهره‌ساز و ترس در دل قاتل افکن به فردای خویش، می‌بایست وجود داشته باشد! چه بسا، آنگونه بازگویی قبادی، افسر شهربانی برای فریدون کشاورز که «ماموریت داشت که به حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به حزب سکوت» کند و... پیوستگی به پیش از ۲۴ آذر و هنوز فرار نکرده داشته، ولی سپس آنگونه که انور خامه‌ای می‌نویسد، در دوران زندگی در شوروی و «در اثر اعتیاد شدید به الکل گرفتار نوعی بیماری روانی» شده باشد، و به گونه‌ی ناخودآگاه، آن بخش با داده‌های تاریخی ناخوانا بوده و به درستی خامه‌ای آورده را، با این بخش «بوده» و شاید خود دیده و ماموریت به آن داشته، درهم آمیخته می‌گردد، و به داستانی بدل شدن و روایت کردن برای کشاورز و دیگران، که در «من متهم می‌کنم...» آورده شده است! آنچه را که خامه‌ای می‌نویسد؛ «به تدریج به گونه‌ای ناخودآگاه در نظر او صورت حقیقت» گرفته است! به گونه‌ای که، به داستان کامل شده، برای فریدون کشاورز در شوروی در روبروی دیگران روایت می‌کند و «در هنگام تعریف شبه واقعی برای او» بنا بر نوشته‌ی خامه‌ای در دراز مدت درآمده، می‌بوده است!

به هر روی، داده‌ها و از دهان این و آن بیرون‌جسته‌ها و بر روی کاغذ آورده شده‌ها، می‌تواند به «درستی» و یا «نیمه درستی» بسیار «انگاره»‌هایی نشانه کند و انگشت برنهد جز آنچه را که حسین مکی «پنداشته» و آورده است که «بر دکتر بقایی مسلم می‌شود که نقشه‌ی توطئه‌ای توسط رزم‌آرا و دهقان طرح می‌شود که در یک روز در مجلس به وسیله‌ی حسن جعفری دکتر بقایی و من ترور بشویم ولی در آخرین دقایق جعفری تغییر عقیده داده خود دهقان را ترور می‌کند». در ادامه‌ی این فروهشته پندار، انگیزه‌ی پذیرش وکالت حسن جعفری را، از سوی بقایی، یادآور شدن، در حالی که در پایان نوشته‌ی «صفی‌پور»، به سخنان دکتر بقایی در پاسخ پرسش «جمال امامی» اشاره دارد که «چرا وکالت حسن جعفری» را، که می‌گوید؛ «... بنده هم پذیرفتم وکالتش را و رفتم

در دادگاه با دلیل ثابت کردم که مرحوم دهقان را دستگاه پلیس رکن دوم ستاد ارتش به دستور رزم‌آرا به قتل رسانده! سخنان بقایی، روشن و آشکار در مجلس شورای ملی، در پاسخ جمال امامی، به مانند وکیل حسن جعفری بیان‌گر است که قاتل احمد دهقان را، پلیس رکن دوم ستاد ارتش و به دستور سپهبد رزم‌آرا یادآور شده است!

حال اگر در ادامه‌ی سخنان خود، و برخاسته از درگیری‌های پارلمانی، از «ثابت» کردن دیگر انگاره و پندار و باورهایی سخن می‌گوید، که از جمله است «همان دستگاه پلیس که حسن جعفری را مهیا کرده بود و از آبادان آورده بود به تهران برای اینکه ما را هدف گلوله قرار بدهد ولی این شخص که در آخرین لحظه که می‌خواست سقوط بکند وجدانش بیدار شد و این کار را نکرد به همان جرم هم الان در محکمه «نشسته و دیگر به لب آورده‌هایی در پرده» به اینکه، آنهایی که می‌توانستند در این پرونده دستی داشته باشند و به دادگاه کشیده شوند با «ماموریت‌های خیلی خوب فرستاده شدند به فرنگ و آخرینشان یکی از همکاران مجلس آقای پیراسته است که به عنوان مسافرت رفته‌اند و...»!

در سخنان پاسخ‌گویانه‌ی بقایی به جمال امامی، هرگز دیده نمی‌شود «پندار» و سخنان مکی را که «توطئه‌ای توسط رزم‌آرا و دهقان» به زیان آنان برنامه‌ریزی شده، بوده باشد. به روشنی و همه جا، دست رزم‌آرا را آلوده نشان می‌دهد به دست پلیس رکن دوم ستاد ارتش و فریب حسن جعفری. اگرچه تکه‌هایی از ادعاهای «بقایی» هم، نادرست و ساخته پرداخته‌ی خود اوست، در برابر «هم‌آوردان» پارلمانی و رزم‌آرا، در آن کارزار سیاسی دست به گریبان بوده، به گونه‌ای که زبردستانه بتوانند سخنان رزم‌آرا به «صفی‌پور» را، گمانه‌زند به زیان خود رزم‌آرا و دیگران!

اگر سخنان بقایی و دیگران تاکنون به آنها تکیه داشته، روشن ساز نیمه‌ای از آنچه را می‌تواند بوده باشد که ترور احمد دهقان به دست حسن جعفری و به زمینه‌سازی «دستگاه پلیس رکن دوم ستاد ارتش، به دستور سپهبد رزم‌آرا» تدارک می‌یابد، ولی پر دیگر داده‌های تاریخی که پاره‌هایی از آنها آورده شد و نشان‌گری داشتند به «پخ و پهلوی» قتل، بازگوی دیگر «بوده‌ها» - «انگیزه‌ها» - «انگاره‌ها» و دست‌های آلوده‌ای هم، گردیده‌اند!

انور خامه‌ای، در بررسی‌های خود، بر نام «ترور احمد دهقان و علل آن»، به آنها تکیه دارد و توانمند برنمایانده است. او ترور دهقان را به مانند «یکی از مهمترین آدم‌کشی‌های سیاسی حزب توده» و ارسی و بازتاب آن را در «روی کار آوردن رزم‌آرا نیز

موثر بوده» می‌شناسد. او ابتدا، ماهرانه بودن زشت‌کاری را که؛ «هیچ‌کس حتی کسانی که مانند خود من بیش از دیگران به ماهیت پلید این حزب آشنایی داشتند تصور» نکنند کار آن باشد. او سپس به نادرستی نوشته‌ی فریدون کشاورز از زبان قبادی روایت شده می‌پردازد، آنگاه برای ادامه‌ی فراگشایی رخ داد رخداد به «کی بود و چرا ترور» شدن احمد دهقان روی آوردن!

او را یکی از «سرسخت‌ترین و یکدنده‌ترین دشمنان حزب توده و سیاست شوروی در ایران» شمرده می‌داند و از سال ۱۳۲۲ چاپ‌پخش‌کننده‌ی هفته‌نامه‌ی تهران مصور و «تا هنگام مرگ حتی یک لحظه دست از این مخالفت» برنداشتن!

هفته‌نامه‌ای که ابتدا بی‌اهمیت شمرده شده ولی از دوره‌ی نمایندگی‌اش در مجلس پانزدهم در پناه پشتیبانی «دربار و شاه و ارتش»، هفته‌نامه‌اش نیز «یکی از پرتیراژترین مجلات عامه‌پسند» گردیدن و در جایگاهی جای گرفتن که «دیگر نمی‌شد او را ندیده گرفت»!

انور خامه‌ای، به درستی بر نکاتی انگشت می‌نهد و از جمله به سکوت گذرانیدن پاسخ فریدون کشاورز، به روایتی نادرست که از قبادی می‌شنود، از سوی حزب توده را به اینکه؛ «آنقدر به این‌گونه جنایات آلوده و این‌گونه اعمال چنان برای‌شان عادی و معمولی گردیده بوده است که اصلاً به خاطر خود مراجعه نکرده و درصدد تطبیق تاریخ‌ها برنیامده‌اند تا به تناقض مزبور پی برند»! به دنبال بیانِ درستِ خوی‌پذیری به انجام «جنایت» و دیگر زشت‌روی‌هایی که «زندگی» رهبران و بسیاری از افراد آن حزب و در مرتبه‌های نایکسانی جای گرفته را، به وجود می‌آورد و از یاد بردن آنچه را که به آن اشاره کرده است به زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» احمد دهقان تکیه می‌کند، تا از این رهگذر به چونی و چرایی ترور و قتل او، خواننده پی برد. ابتدا، از پذیرش وکالت حسن جعفری «قاتل» دهقان و از زبان «وکیل» سخن می‌گوید، به اینکه در دادگاه «بقایی» چگونه «شمایلی از احمد دهقان و تحولات او تصویر» می‌کند و بازگویی گفته‌های «بقایی» به چگونه‌گذرانی «دوره‌ی شباب و صباوت دهقان در اصفهان» و اینکه او در دوره‌ی پانزدهم «فقط با زور سرنیزه و ستاد ارتش» راهی مجلس می‌شود. بقایی از دارندگی «درجه‌ی خدمتگزاری و لوطی‌صفتی» دهقان می‌گوید و بنابراین ویژگی به زیردستان یاری رساندن، و درهم‌آمیزی کنش‌ها و واکنش‌هایی که «در این دوره‌ی شانزدهم به انتخاب او کمک» می‌کند!

بقایی، می‌افزاید، که این بار، احمد دهقان نماینده‌ی دوره‌ی پانزدهم نیست،

نماینده‌ی دوره‌ی شانزدهم می‌باشد! احمد دهقان نماینده‌ی دوره‌ی پانزدهم را؛ «تابع اوامر صادره به طور کورکورانه، هرچه دستور می‌دادند بدون چون و چرا» انجام دادن، می‌شناسد، و بهترین نمونه را «دو جریان استیضاح خود من و قضیه‌ی نفت بود. به او گفته بودند تا باید به تصویب لایحه‌ی الحاقی کمک کنی. او کورکورانه اطاعت می‌کرد ولی می‌توانم بگویم که شاید در سودای قلب خودش... مخالف قرارداد بود...» اما در دوره‌ی شانزدهم او را؛ «سربلند، چشم‌ها بالا، منشی‌ی مجلس شده و از همه مهمتر... در این دوره هشت نفر به زور» او راهی مجلس شوند و برای او «یک جنبه‌ی متولی‌گری» دانستن!

در گفته‌های «بقایی» و چگونه نشان‌دهی «احمد دهقان» نه تنها، نشان به نادرست نویسی و فروهشته بررسی‌های حسین مکی دارد، که با تکیه به کنش‌ها و تلاش‌های او در پیوند با قتل «محمد مسعود» و دوستی تنگاتنگی که با دربار و شاه داشته، می‌توان یافت و تا اندازه‌ای پی برد، که همداستان بودگان در «قتل» محمد مسعود، در قتل او نیز همیاری بی‌چون و چرایی داشته‌اند!

خامه‌ای، در پی بررسی‌های خود از پیگیری «دهقان» در «تهران مصور» و یورش‌آوری به شوروی و حزب توده سخن می‌راند، و از «سلسله مقالاتی» یاد کردن، که کریم روشنیان بر نام «من جاسوس شوروی در ایران بودم»، نوشته و چاپ‌پخش و در شماره‌های دوم - شانزدهم دی ماه ۱۳۲۸ و پنجم خرداد ۱۳۲۹، یعنی یک روز پیش از قتل دهقان، اشاره دارد و چاپ‌پخش و برهنه‌نویسی و پراکنده‌سازی «خبرهای حساس و اسناد و مدارک زنده‌ای بر علیه شوروی» و به زیان «ساعد» و آشکارسازی پنهان بوده‌هایی از دخالت‌های وابستگان «فرهنگی - سیاسی - بازرگانی و...» سفارت شوروی در ایران را، پرده در شدن!

دهقان، نه تنها در سنگر روزنامه‌نگاری و در هفته‌نامه‌اش «تهران مصور» پرده‌داری را دنبال می‌کرده که در مجلس، به مانند نماینده و بنا بر نوشته‌های خامه‌ای؛ «دست از روش خصمانه‌ی خود نسبت به شوروی» برنداشتن و در جلسه‌ی ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۹؛ «دو هفته پیش از ترور حمله‌ی شدیدی به این دولت کرد و این عمل را خصومت نسبت به ایران دانستن»، که چرا «دولت شوروی از شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ی رضاشاه خودداری» کرده، بوده است!

خواننده، با تکیه به آورده‌های تاریخی در گذشته، و کینه‌ی خاندان فرمانفرما به رضاشاه در رابطه با «قتل» نصرت‌الدوله و «رزم‌آرا» یکی از وابستگان بسیار نزدیک به

این خاندان، کینه‌توزی به رضاشاه داشته و کیانوری هم از این دیدگاه و...، از یک سوی بودن این‌گونه «کینه به دل» داشتن‌ها، و از دیگر سوی «شوروی - حزب توده - رزم‌آرا و...» و انگیزه‌های سیاسی که پیوند میان آنان امکان و آسان‌پذیر، استواری داده بود، در همداستانی به از میان بردن «احمد دهقان»، که به گونه‌ای «زبان» دفاع از رضاشاه و یورش به دشمنان او گردیده بود، بوده است.

درستی گفته‌های خامه‌ای گره‌گشای بیشتری را است، از گره‌ی قتل دهقان و بیان اینکه چه کسانی و گروهی وجود او را سد راه خود، و از میان برداشتن او را در هموارسازی راه خود، می‌دانسته‌اند. او به درستی می‌نویسد: «دهقان تنها از یک مقام حرف شنوایی داشت و هرچه می‌گفت از جان و دل اطاعت می‌کرد و آن شاه بود. اتفاقاً جان خود را نیز بر سر همین کار گذاشت!»

نه «مقام» سر حرف شنوایی داشته و نه احمد دهقان از آن ویژگی‌ها برخوردار بوده، هیچ کدام را، برای این نمی‌داشته است، که در «قتل» بقایی و مکی پای نهند و با یاری «رکن دوم شهربانی» و یا ستاد ارتش به آن روی آورند، ولی در گرماگرم کار با «بیداری» وجدان «قاتل»، به هم ریزد برنامه‌ی تدارک دیده شده و کمانه خورد به «قتل» احمد دهقان تدارک قتل آن دو را در سر پرورانیده، بنا بر داستان ساختگی «رزم‌آرا»ی بزه‌کار، برای صفی‌پور روایت کرده شده تا اینکه مکی در بالا بردن «من» خود، بازگویی و باوراندن آن را مناسب، بیابد!

خامه‌ای، بر این انگشت می‌نهد که رزم‌آرا توانسته بوده است پشتیبانی «سه قدرت» را در سوی برکشی خود همراه سازد و سه قدرت، و شاید بهتر گفته شود، «دو قدرت انگلیس و شوروی در این باره به شاه فشار» آوردن تا بر کرسی نخست‌وزیری او را بنشانند و «شاه برای اینکه این بلا را از جان خود دور کند تصمیم گرفت پرونده‌ی قتل محمد مسعود را که دخالت رزم‌آرا در آن مسلم بود به میان بکشد و به این وسیله جلوی نخست‌وزیری او را بگیرد. لذا دهقان را مامور این کار کرد و او با کمک چند نفر دیگر طرحی به مجلس آورد که کمیسیونی مرکب از سه نفر نمایندگان مجلس (دکتر مصدق، گنابادی و گودرزی) و یک نفر از قضات هریک از شعب دیوان کشور مامور رسیدگی به پرونده‌ی مزبور گردد!»

اگرچه، طرح یاد شده در نشست‌های نیمه‌ی دوم اردیبهشت، در سه نشست، مورد بررسی قرار می‌گیرد ولی همساز بودگان با رزم‌آرا و به او یاری رسانندگان، از «فوریت» آن جلوگیری می‌کنند! اما تلاش‌های پیگیر دهقان و شاه و دربار و وابستگان به دربار،

همواره وجود داشته و جریان گرفته و با خود آور فرجامی می‌گردد، که بازتاب آن در قتل دهقان شماره می‌خورد! «ترور احمد دهقان» درهم‌آمیزی می‌باشد، از کنش‌های او به گونه‌ای که آمد، چه در پیوند با شوروی و حزب توده - چه در رابطه با «قتل مسعود» و آلودگی دست رزم‌آرا و حزب توده - چه در بستگی سود و بهره‌ای را، بهره‌ی شاه و دربار می‌خواند و چه...، از یک سو، و از دیگر سوی، واکنش‌هایی از سوی رزم‌آرا - حزب توده - شوروی - انگلیس و...، در از میان‌برداری و زهر چشم‌گرفتن از دیگران، بایسته گرفته، می‌شود!

زندگی‌نامه‌ی «حسن جعفری» قاتل دهقان، با تکیه به داده‌های تاریخی، که پای به پای از آنها سود جسته در نشان‌دهی آنچه را «بوده» و به بار آورده است، گویا بر این می‌باشد که او سال‌ها وابسته به حزب توده بوده و رابط حزبی او «ارسلان‌پور» گرداننده‌ی سازمان جوانان حزب و مرتبه‌هایی دستگیر و کوشش حزب سبب‌ساز رهایی او گردیده است که از جمله «اعتصاب معروف ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان»! بنا بر بازگویی پرونده‌ی او از زبان قلمی خامه‌ای «محقق شده است که مقدمات فرار» او پس از ترور آماده می‌شود، همراه با کسان با او همراهی داشته که «بر اثر وضع اتفاقی موفق به این کار نمی‌شوند و جعفری را رها و خود فرار می‌کنند»!

رزم آرا در کسوت نخست‌وزیری تا ترور و قتل او به دست خلیل طهماسبی

اگر «قتل» احمد دهقان، در ششم خرداد می‌تواند چشم‌زهری باشد در میان با دربار و شاه بودگان و شتاب‌دهی خواست شوروی و انگلیس و شاید هم، آمریکا در پذیراندن به «شاه»، پذیرش نخست‌وزیری «رزم‌آرا» را، تا زیر سایه‌ی چنگالِ خشن «نظامی» قرارداد «الحاقی» را به جریان اندازد و مورد «نفت» به دست او به سود «دو» و یا هر «سه قدرت» پس از جنگ جهانی دوم و زیان «ملت ایران» سامانه پذیرد، ولی گونگی روند رویدادهای «سیاسی - اجتماعی» ایران و آرایش‌پذیری کارزار و پهنه‌پذیری کنش‌ها و واکنش‌ها، با خودآور دیگر بازتاب‌هایی را است، که ملت ایران می‌تواند مناسب ارزش‌های ملی و در سوی خواست‌های «مردمی»، دست‌آورد به دست آورد!

باردار شدن نهال «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران در این گاه تاریخی، و بر و میوه‌دهی «تلخ و شیرین» آن، در پیوند با ارزش‌های ملی و خواست‌های مردمی، ملت ایران از یک سوی، و از دیگر سوی بیگانگان چشته‌خور شده را، در برشماری «اهم» آنها، این‌گونه گاه‌بندی می‌توان کرد و بنا بر «اهمیت» ویژه‌ای که هریک دارند، بررسی نمود.

۱- در پی درگیری‌های مجلس پیرامون «نفت»، بنا بر پیشنهاد نماینده‌ی خوزستان، علوی، مجلس هیجده نفر از نمایندگان را برمی‌گزیند تا در مورد کم و کیف «قرارداد الحاقی» نشست بر پا دارند و «کمیسیون» یاد شده در سی‌ام خرداد بر نام «کمیسیون نفت»، پای می‌گیرد!

۲- علی منصور در پنجم تیر ماه، ناگزیر کناره‌گیری و جای او را رزم‌آرا نشست و فردای آن روز، روز ششم تیر ماه کابینه‌ی خود را تشکیل داد!

۳- هانری گریدی، سفیر آمریکا در روز یازده تیر ماه استوارنامه‌ی خود را در پی حضورپذیری پیش شاه، تقدیم کرد!

۴- روز بیستم مهرماه نمایندگانی، و در پیشاپیش آنان مصدق، رزم‌آرا را در پیوند با «نفت» استیضاح کردن و در این درگیری بر پا شده در مجلس دوره‌ی شانزدهم، رزم‌آرا آشکارا از قرارداد «الحاقی» دفاع و آن را در سوی دیدگاه سیاسی خود می‌شناسد!

۵- ادامه‌ی بالاگرفتن «استیضاح دولت»، مجلس در ۲۷ مهر ماه رأی سکوت می‌دهد!

۶- در تاریخ نوزدهم آذر ماه ۱۳۲۹ «کمیسیون نفت» به مجلس گزارش می‌دهد که قرارداد «الحاقی ساعد - گس» در برگیرنده‌ی حقوق ملت ایران و به دست آوردن «حقوق» یاد شده، نمی‌تواند باشد!

۷- هشتم دی ماه گردهم‌آیی باشکوهی از مردم در میدان بهارستان است و سخنرانان زشت‌کاری و به زیان ملت ایران گام‌نهی دولت و شرکت نفت را برشمردن، و خواستار ملی شدن نفت، می‌گردند!

۸- ۲۱ دی ماه، که مجلس، بنا بر خواست چهل نفر از نمایندگان، می‌پذیرد که «کمیسیون ویژه‌ی نفت»، به مدت دو ماه، چگونگی رفتاری را که دولت می‌بایست در رابطه با «نفت» دنبال کند، روشن سازد!

نیز، در لابلای رخدادهای این دوران و در پیوند با «نفت» و...، مورد یورش و زخمی شدن امام جمعه‌ی تهران در سی‌ام مرداد - پس گرفتن قرارداد الحاقی، در پنجم دی ماه، به دنبال گزارش «کمیسیون ویژه‌ی نفت» از سوی وزیر دارایی تا بنا بر قانون ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶ و در رابطه با خواستاری حقوق ملت ایران کوشش کند و به مجلس گزارش کار اقدام‌های دولت در این راه را بدهد - اوج‌پذیری و فزونی گرفتن آمادگی «ملت» برای رویارویی و زمینه‌ساز شدن باورهای مردم در سوی ارزش‌ها و خواسته‌های ملی و یا مردمی جامعه و کوشش در راه جامه‌ی عمل به آن پوشانیدن - نیز، ولی در پنهان، گفت و شنودهایی میان رزم‌آرا و شرکت نفت جریان گرفته، تا در مورد نفت، به زیان ملت و سود بیگانه، بنا بر پیشنهاد جدیدی در دستور کار دولت قرار گیرد! پنهان بودن گفت و شنودی را که همگان و از جمله مصطفی فاتح یادآور است به اینکه؛ «کسی جز رزم‌آرا در این کار وارد نبود و نتیجه‌ی این مذاکرات هم تا مدتی بعد مکشوف نگردید»!

پیش از روی‌آوری به نشان‌دهی رشدپذیری درگیری‌ها بر سر «نفت»، و آنچه‌گذری

که با خود آورنده می‌گردند «ترور رزم‌آرا» - «نخست‌وزیری مصدق» - «ملی شدن صنعت نفت در ایران» و...، به چند رخ داده‌ای در آغاز مجلس دوره‌ی شانزدهم، با ورود نمایندگان تهران، نیمه‌نگاهی انداخته شود!

حسین مکی، در *خاطرات سیاسی خود* و به همان گونه‌ای که گفته آمد به رخ داده‌هایی اشاره کرده است، که به هر حال خواننده را با بسیاری از رویدادها آشنا و در جریان می‌گذارد. او از زندانی شدن خود و تشکیل دهندگان جبهه ملی و تبعید مصدق در گرماگرم انتخابات و سپس رویداد ترور هژیر - چگونگی روابط جبهه ملی با سرلشکر زاهدی، و رفتاری که زاهدی در کسوت ریاست شهربانی با آنان در زندان و به دنبال آن، با تمدید انتخابات دوره‌ی شانزدهم در تهران از خود نشان می‌دهد - مرتبه‌پذیری‌های دیگر زاهدی پس از برکناری از ریاست شهربانی و روی برتابی «مصدق» از او، کوشش مکی به از میان برداشتن کدورت به وجود آمده، با ارسال نامه‌ای برای آیت‌الله کاشانی و تیره باقی ماندن روابط میان آن دو را این‌گونه دانستن که؛ «آیت‌الله کاشانی یا نتوانست و یا نخواست روابط بین دکتر مصدق و سرلشکر زاهدی را التیام دهد و همچنان بر تیرگی روابط افزوده می‌گشت!» مکی، به اندازه و بنا بر دیدگاه خود، به چند و چون این روابط و درگیری‌های پسین پرداخته و ارزش داوری‌های خود را نموده است و «عاقبت کار زاهدی» را هم، موجز و کوتاه برمی‌شمرد! سپس بر نام «اولین شکست جبهه ملی»، روند مجلس دوره‌ی شانزدهم را آغاز و دنبال می‌کند. به تشکیل فراکسیون جبهه ملی به نام «وطن» - گزینش مصدق به ریاست «فراکسیون وطن» و اینکه «از نمایندگان خواست که به او اختیار تام داده شود که آنچه به صلاح می‌داند عمل نماید - پذیرش و تأیید به اینکه چنین «اختیاری» نمایندگان «فراکسیون وطن» به مصدق می‌دهند در یادآوری به اینکه «باید یادآور شد که موقع تشکیل جلسه‌ی مطبوعاتی هم از طرف ۷ نفر منتخبین جامعه‌ی مطبوعات چنین اختیاری به دکتر مصدق داده شده بود» - سپس می‌افزاید «دکتر مصدق از اختیاری که فراکسیون به او داده بود استفاده نمود و در جلسه‌ی ۳۵ مجلس مورخ سه‌شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۲۹ طی نطق قبل از دستور مطالبی بیان داشت که مورد اعتراض بعضی از نمایندگان فراکسیون وطن قرار گرفت، که احتیاج به توضیح می‌داند و بنا بر دیدگاه در او پس از کودتای بیست و هشت مرداد چیره شده، توضیح می‌دهد!

کوتاه گفته شود، چه در خاطره‌نویسی مکی در بخش آنچه را به «زاهدی» است و چه «اولین شکست جبهه ملی»، و چه در جلدهای چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم

تاریخ بیست ساله‌ی او و دیگر از او نوشته‌هایی به جای مانده، کوشش‌های قلمی او، بر آن سوی مسیر می‌گیرد، که ناسازواری دارد با نوشته‌هایی پیش از کودتای بیست و هشت مرداد چاپ‌پخش گردیده شده، که بنیاد آن دیدگاه و برگرفته از آن «ارزش داوری‌ها»ی او را، در «سه جلد»، اول، دوم، سوم تاریخ بیست ساله‌ی ایران، می‌توان دید!

اگر در سه جلد تاریخ بیست ساله‌ی او خواننده، نیم‌نگاهی بیاندازد، نیک می‌یابد، که «مصدق» برای او قهرمانی است بی‌گونه‌ای خراش‌پذیر و در مرتبه‌های بعدی، دیگرانی چون «مدرس» با خرده‌گیری‌هایی که به آنها دارد، در پیوند با رویدادهایی که در دوران پیش و پس از «رضاخان» رضاشاه شدن، به داوری می‌نشیند و ارزش داوری می‌دهد! ولی، دیگر نوشته‌های، چاپ‌پخش شده‌ی او، پس از قیام بیست و دوم بهمن است، و داوری‌ها و ارزش‌های نهفته گرفته در تمامی این نوشته‌ها، چه پنج جلد دیگر تاریخ بیست ساله، چه خاطرات و چه... آمیخته است به آنچه را که بتواند «مصدق» را از جایگاه تاریخی‌اش تکان دهد، و خراشی به او رساند! این کوشش و تلاش، شاید شرم‌بزه‌ی است از کثروی که از پیش از «کودتا» به زیان «نهضت ملی» و مصدق، و در سود شاه و زاهدی و کودتاچیان، همداستان با آیت‌الله کاشانی - دکتر بقایی - حائری‌زاده و... برمی‌گزیند!

دور از بررسی روان‌شناسی، بر روی رفتارهای «فردی - اجتماعی» مکی و یا همانند او، که پیش از کودتای بیست و هشت مرداد و در پیوند با «نهضت ملی» و سودآفرینی به سود «ملت ایران» و همداستان بودند با «مصدق» که زبانِ خواست‌های تاریخی ملت ایران، میان جامعه‌ی ایران پذیرفته می‌شود و در تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، این جایگاه را به دست آورده را «تاریخ» از آن «او» می‌داند!

ولی، دیگرانی چون «مکی» آنچه داشته و به دست آورده میان مردم را، آهسته آهسته، با کژی گرفتن کردارها و رفتارهایی، کاهیده و در پیوند با «کودتای» بیست و هشت مرداد و... آن ناچیز مانده را نیز، از دست می‌دهند!

بازتاب آن را، می‌توان در آن «کوشش و تلاش» به شماره آورد که یا با ارزش داوری بیشتری را بهره‌ی «مدرس»، در پنج جلد تاریخ بیست ساله دانستن، و یا در دیگر نوشته‌ها، از جمله برنامه‌های «روابط جبهه ملی با سرلشکر زاهدی» - «اولین شکست جبهه ملی» و یا... دادن و داوری ارزش‌های نادرست، همان‌گونه که در مورد مدرس کوشش داشت، ابتدا بهره‌ی آیت‌الله کاشانی نمودن و سپس حائری‌زاده و بقایی، و گونه رفتاری که آنان و خود را، تبرئه نماید!

تبرئه و پوشانیدن رفتارها و کردارهای «شرنگ» بارآور خود و جمع با آنان بودگان را، به زیان دست آورده‌های ملت ایران، در پرده‌ی «گناه» تراشی‌هایی برای «مصدق»، در نوشته‌ها و بررسی‌هایی، از جمله در رابطه با «سرلشکر زاهدی» - «خرده‌گیری حائری‌زاده» به «مصدق» در رابطه با یورش‌های پارلمانی مصدق به «مجلس مؤسسان قلابی» در دست‌بری که در بندهای «قانون اساسی» وارد آمد!

اینکه، بتوان به «مصدق» خرده‌گیری‌های، اینجا و آنجا داشت و گرفته شود، بیان‌گر درستی نتیجه‌گیری‌هایی نیست و نمی‌تواند باشد، که گاه و بیگاه مکی در نوشته‌های خود، در سود آیت‌الله کاشانی - حائری‌زاده - بقایی - خودش و یا حتی سرلشکر زاهدی، به آن روی آورده و این «شکست» و یا آن «ناکامی» در کاری را، در بازتاب کرده‌ها - سخنان و یا زندانی شدن زاهدی در دوران «مصدق» بشناسد!

خواننده‌ی آگاه به رویدادهای «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران، به روشنی درمی‌یابد، تبیین و دوری دو و یا چند دیدگاهی را که با هم همداستان بوده‌اند، در جمع نیروهای ناوابسته و به وجود آورندگان این اردوگاه، در برابر اردوگاه نیروها و افراد وابسته به بیگانه، و نا «هم‌آهنگی» و گونه به گونه بوده دیدگاه‌هایی را که، روزی آنچه را با خود آوردند که «مکی» نیز، آگاه و یا ناآگاه، به نوشته درآورده است. به نوشته درآوردن، در پیوند با رویدادهای گوناگون، از جمله «روابط جبهه ملی با سرلشکر زاهدی» و «اولین شکست جبهه ملی» از دیدگاه او و بررسی‌هایی برگرفته از دیدگاه چیره بر او و روان‌شناسی «فردی - اجتماعی»، که چه‌سان نویسی و چگونه بررسی کردن را، گزیرکارِ قلمی او می‌سازد و ارزش داورهای او را بارآورنده، می‌باشد!

در چند و چون زاهدی، در جای خود، که جای می‌گیرد در «بخش دوم» این دوره، در دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق، و دوره‌ی سوم، پس از کودتای بیست و هشت مرداد، سخن گفته خواهد شد ولی، و اگرچه کوتاه بر چون و چرایی «اولین شکست جبهه ملی»؟!، از دیدگاه او، چشم انداختن بایستگی دارد و پی بردن به درک از «شکست» و یا «پیروزی»، از دریچه‌ی چشم این و آن چه‌سان بودن و داوری داشتن! خواننده، بنا به روند نوشته و آورده‌های تاریخی تاکنون می‌داند که شاه پس از بازگشت از آمریکا، ابتدا مجلس شورای ملی دوره‌ی شانزدهم را بدون حضور نمایندگان «جبهه ملی» بازگشایی می‌کند! هنوز از سرگرفتن انتخابات تهران و نتایج بارآورنده‌اش به سود کاندیداهای جبهه ملی و راه‌یابی آنان به مجلس، انجام و پایان نگرفته بوده است، که از مجلس می‌خواهد «چند اصل» از قوانین اساسی جای گرفته در

«قانون اساسی» را، به سود او، دست برده شود و بنا بر سخنان «شاهانه»، همان‌گونه که آورده شد؛ «چند اصل دیگر محتاج تجدیدنظر می‌باشد و رفع نواقص آنها را مجلس مؤسسان به عهده‌ی مجلس مقرر داشته به بهترین وجه اقدام نماید!»

شتاب و خواسته‌های «شاهانه» و مورد پذیرش مجلس پذیرفته شده و «تغییر در اصل ۴۹ متمم قانون اساسی» و... همه و همه تا پایان سال ۱۳۲۸ انجام گرفته است! در حالی که نمایندگان برگزیده‌ی تهران، از تشکیل دهندگان جبهه ملی، اولین بار در پنجم اردیبهشت ۱۳۲۹ وارد ساختمان بهارستان شده، سپس دیدگاه خود را درباره‌ی «لایحه‌ی الحاقی نفت» بیان - تشکیل فراکسیون وطن و به ریاست آن برگزیده شدن مصدق - به او اختیار تام دادن تا «آنچه به صلاح می‌داند» به کارگرفتن و رفتار نمودن - چنین «اختیارات تام» نیز از سوی «هفت نفر منتخبین جامعه‌ی مطبوعات» به مصدق داده شده، و «مصدق» دست پر، همراه با او بودگان راهی مجلس شورای ملی می‌گردند!

تشکیل فراکسیون وطن جمع گرفته از نمایندگان تهران، که از جمله می‌بوده‌اند «مکی - حائری‌زاده - بقایی» و هفت تن برگزیدگان جامعه‌ی مطبوعات، و آزادانه به مصدق «اختیارات تام» دادن تا آنچه به «صلاح می‌داند» به کارگیرد و به زبان آرد، پای می‌گیرد به دنبال مصاحبه‌ی مطبوعاتی با او و پاسخی این چنین از سوی او که؛ «برنامه‌ی فراکسیون جبهه‌ی ملی در مجلس شانزدهم مخالفت با لایحه‌ی نفت و حفظ و حراست آزادی‌های فردی و اجتماعی خواهد بود!»

آشکار است، که اگر کس و کسانی، به کسی «اختیار» انجام‌دهی کاری را دهند، به ویژه «اختیار تام»، نه هرگز، تا پیش از بازگرفتن «اختیار» از او، می‌توانند خرده بگیرند که چرا چنین رفت - چنین گفت و یا چرا «درباره‌ی طرح و موضوع صحبت خود صحبتی یا تبادل نظری» نکرده است، با همان کسانی که به او «اختیار تام» داده‌اند، «نمایندگان جبهه ملی» و از میان آنان، تنها یک «تن» خرده گیرنده، که «حائری‌زاده» باشد!

دیگر اینکه، «اختیار تام» گیرنده، برای «اختیار تام» به او دهندگان، دارنده‌ی سزاواری‌ها و شایستگی‌هایی است و در او توانایی‌هایی یافته‌اند، که می‌تواند در «پروای کاری» که به دست می‌آورد، ماهرانه رخ گشاید و دست‌آورد به سود آن «جمع» و دیدگاه‌هایی که دنبال می‌کنند به بار آورد. حال اگر، در هنگام کار و سخن ناتوانایی و یا سرخوردگی به بار آورد و از خود نشان داد، او را کنار گذارند و به گونه‌ی مناسب‌تری کارهای خود را دنبال نمایند، و آنچه به او داده‌اند را پس بگیرند، و گزیر و چاره‌ای

دیگر، گزینند!

سرانجام اینکه، «اختیار تام» گیرنده با باور به آنچه که آورده شد، در «گاهی» که پروای کار به دست می‌آورد و مناسب دیدگاه خود و «جمع» در آن جای گرفته را «تمیز» می‌دهد، روی به کار و سخن گفتن می‌آورد! لذا، نه «گاه» و نه اندیشه‌ی «تبادل نظر» پیش می‌آید تا سپس خرده‌گیری کردن! شگفت‌تر اینکه، چرا در روند کارزار «پارلمانی» چند امضای دیگر به دست نیاورده‌اند، و آن‌گونه‌روی که «پاره‌ای نمایندگان به دفاع از مصوبات مؤسسان» پرداختند و آن را «اولین شکست جبهه ملی» به شمار آوردن!

حسین مکی، به آنچه گذشته بوده است در روز چهارم خرداد، و سخنان مصدق در مجلس به پرده‌داری از کوشش‌های پشت پرده‌ی رزم‌آرا برای رسیدن به مرتبه‌ی «نخست‌وزیری» و... اشاره‌هایی دارد و به «صورت مذاکرات مجلس ۳۵ مورخ ۲۳ خرداد ۱۳۲۹» می‌پردازد. مصدق، در نشست‌های مجلس، از جمله دوازدهم و...، خرداد به دخالت‌های دربار - ستاد ارتش و...، در امور کشور سخن می‌گوید و ادامه‌ی سخنان خود را به «مصوبات مجلس مؤسسان» کشیدن و آنچه را انجام گرفته «غیر قانونی» دانستن و «تهدید به انحلال، حربه‌ی ظالمانه‌ای است که اشخاص مغرض می‌توانند به کار برند» را آشکارا، به زبان آوردن تا به شاه و دربار و نمایندگان این‌گونه به مجلس راه یافته بفهماند «قانونی که مخالف میل مردم باشد، قانون» نمی‌باشد و نمایندگانی که بنا بر خواست شاه و... به مجلس وارد شده و می‌شوند «همیشه متزلزل» اند و نمی‌توانند «کوچک‌ترین خدمتی به مملکت بنمایند...!» او در این سخنان آشکار می‌گوید: این «مجلس مؤسسان قلابی است و ملت زیر بار این مجلس مؤسسان نخواهد رفت، بر فرض آنکه شما بگویید مجلس مؤسسان این قانون را تغییر داده» است، سخنی به یاوره گفته شده و هرگز درمان‌بخش «قوانین» نبوده که سود ملت ایران را با خود داشته باشد و رشد «مردم‌سالاری» را به بار آورد!

مصدق، آنگاه دامنه‌ی سخنان خود را به دخالت‌های دربار در نهادهای گوناگون دارد و «اشرف پهلوی» را نشانه‌گرفتن و دخالت‌های او را در انتخابات و کسانی که برای او «شمشیر» می‌زنند و می‌گوید «یک عده که در سازمان خدمات شاهنشاهی هستند قرار داده و از این پول استفاده می‌کنند اینها هم شمشیر می‌زنند و سرشان جای دیگر بند» است! سپس روی سخن به دیگر دستگاه‌های دخالت و گوید «ارکان حرب کل حق ندارد در انتخابات دخالت کند و ارکان حرب کل در انتخابات تهران دخالت کرد!»

مصدق، بی‌گونه‌ای پنهان‌گری و یا با این به زیان آن و با آن به سود دیگری، تنها و

تنها، پیوند همه جانبه داشتن با ارزش‌های ملی و برآوری خواسته‌های «ملی مردمی»، گام برمی‌داشته و زبان در دهان می‌گردانیده است و بخردمندان، که همگان به بُن سرشت‌نشانه‌های در او جمع شده آگاه و آن جمع به دور او جمع آمده با تکیه بر این «آگاهی»ها و شناخت از ویژگی‌های او، او را برگزیدند به ریاست «فراکسیون وطن»، و به او «اختیار تام» دادند، همان‌گونه که «منتخبین جامعه‌ی مطبوعات» چنین نموده بودند! می‌دانستند، همان‌گونه که از «مذاکرات مجلس شورای ملی» در دوازدهم خرداد ماه ۱۳۲۹، برآمد، هم‌گاه با هم، به دربار و اشرف و رزم‌آرا ریاست ستاد ارتش می‌تازد و در دل باک به خود راه نمی‌دهد، آن هم پس از بازگشت از تبعید و دوازدهم بهمن چند ساعتی با شاه، به سخن دوه‌دو نشست!

می‌دانستند، بکاربری «شجاعت» را همراه با دست‌یابی به «پروای کار» و هوشمندانه‌کارساز، همواره گردیده است. توانمندی در او جمع یافته را زمان در اختیار آنان نهاده بوده است، به مانند تجربه‌هایی بی‌گسست، از زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» او به دست آورده!

مکی در دنباله‌ی «اولین شکست جبهه ملی»، از سخنان مصدق سخن می‌گوید در چهارم خرداد و یورش به رزم‌آرا که در تلاش نخست‌وزیر شدن است و اینکه در «آتیه‌ی نزدیک یعنی ممکن است در ظرف همین هفته کابینه‌ی منصور استعفا» دهد را پیش‌بینی، و بر این پای فشردن که «ما نمایندگان جبهه ملی تا روح در بدن داریم با تشکیل چنین دولتی مخالفت می‌کنیم و...» و در ادامه‌ی سخنان خود و «صحیح است گفتن» بقایی و...، شاه و نیز نخست‌وزیر را هشدار دادن و اینکه «تشکیل دولت دیکتاتوری و بر سلطه محدودیت‌هایی که این رژیم منحوس دارد می‌خواهیم باز نیم قرن ایران را تحت اسارت بگذاریم!» او در ادامه‌ی هشدارهای خود به شاه، از برپا شدن «نظام دیکتاتور» جدیدی به دست رزم‌آرا، «عاقبت این کار را نه به صلاح ملت و نه در صلاح اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، هیچ‌کدام» نمی‌شناسد و در پایان از «هرگونه فداکاری در این مبارزه و لو به قیمت جان ما تمام شود، خودداری نکردن» یاد می‌کند و مایی که به زبان می‌راند «نمایندگان جبهه ملی» می‌باشند بر نام «فراکسیون وطن» گرد آمده و او را «تام‌الاختیار» نماینده‌ی خود دانسته و در لابلای سخنان آتشین او سخنان مکی که «باید از روی جنازه‌های ما عبور کنند تا دیکتاتوری ایجاد نمایند!»

خواننده اهتمام دارد به آنچه می‌گذشته و تاکید بر روی درستی سخنان ریاست «فراکسیون وطن»، از سوی «بقایی» و به ویژه «مکی» که آورده شد. مصدق سپس دنبال

می‌کند سخنان خود را به این‌گونه که؛ «این بود مطالبی که من از طرف فراکسیون جبهه ملی فراکسیون وطن یعنی نمایندگان جبهه ملی به عرض مجلس شورای ملی رسانیدم ولی اکنون خودم مطالبی دارم و طرحی تهیه کرده‌ام و به عرض می‌رسانم و قرائت می‌کنم و از آقایان خواهش می‌کنم که نهایت توجه را به طرح من مبذول دارند.»!

مصدق، پیش‌گفتاری دارد از چند و چون گذشته و دست‌بری در قانون اساسی و زیان‌رسی به مردم‌سالاری و اینکه چگونه می‌توان «نماینده‌ای» را نماینده‌ی «ملت» دانست و یا به وارونه ارزش نمایندگی «ملت» را نداشتن، و تنها و تنها در «خدمت به ملت» را واجب شمردن، بایستگی با «ملت» و نماینده‌ی «ملت» بودن، مفهوم می‌یابد و از «نمایندگان» خواستار است به سکوت تا پیشنهاد خود «در صلاح ملت» را یادآور شود. ریاست مجلس؛ «وقت مصدق» پایان یافته و چون «نوبت» نریمان بوده است، نریمان نوبت خود را به «مصدق» می‌دهد، تا به سخنان خود ادامه و «طرح پیشنهادی» خود را بیان دارد!

به ادامه‌ی پیش‌گفتار و زمینه‌سازی‌های بایسته می‌پردازد و اشاره به روز هجدهم مهر ماه از گردهم‌آیی عده‌ای از مدیران روزنامه‌ها و به «اینجانب اختیار دادند آنچه به صلاح مملکت می‌دانم به آن عمل کنم و...» و نام‌بری از آنان، که می‌بوده‌اند، جلالی نائینی - عباس خلیلی - مهندس زیرک زاده - عمیدی نوری - حسین فاطمی - احمد ملکی و حسین مکی و پی‌آمدهای آن روزها و اکنون و آنچه تاکنون گذشته است را یادآور شدن و گریز زدن به اینکه «در اصل ۴۸ متمم قانون اساسی تجدیدنظر» انجام گرفته و آنچه را «به سود» شاه و به «زیان» ملت رخ داد، به دست‌بری در «قانون اساسی» که در گذشته گفته آمد!

پس از بررسی و موشکافی آنچه را رخ داده بوده است و زیان بر «ملت» ایران رسیده را، از رهگذر دست بردن در اصول قانون اساسی و... بر شمردن می‌گوید؛ «برای ملت ایران هم که حاضر نیست در قانون اساسی غیر از نمایندگان حقیقی ملت تصرفاتی بکنند کافی است که ما اصل ۴۸ را دست نخورده به جای خود بگذاریم و ثابت کنیم هر مجلسی که کار خوب بکند مرضی خاطر ملت است!»!

او از «نمایندگان» می‌خواهد، اگر کاری در خارج از «نشست مجلس» دارند انجام دهند تا در هنگام گفت و شنود همگان حضور داشته باشند، نیز در چهارکپیه «طرح پیشنهادی» را آماده و سپس نیز بنا بر «ماده‌ی ۱۵۵ آئین‌نامه با ورقه اخذ رأی کنند!» او چهارکپیه را به دست چهار نفر که به اراده‌ی خود برمی‌خیزند، می‌سپارد و آنان

«مکی - اللهیار صالح - دکتر شایگان - دکتر بقایی» روی به امضاگرفتن دارند تا چهارده امضا به دست آورند و با تکیه بر آن بتوانند، برگردانند «اصل ۴۸» را، دست نخورده به جای خود!

«طرح پیشنهادی» فشرده به روز اول اردیبهشت ۱۳۲۸ و نشست مجلس مؤسسان اشاره دارد و «تجدیدنظر» انجام گرفته را در مورد اصل ۴۸ قانون اساسی، به سود «شاه» یادآور شدن و سپس زیان بهره‌ی ملت شده را از رهگذر آن، با زبان «قانون»، موشکافانه برشمردن!

هشدار به نمایندگان، که اگر نماینده‌ای بخواهد در تاریخ ملت ایران خوش نام بماند، می‌بایست به خواست‌های ملت و در سود جامعه‌اش گام نهد و درگاه سرنوشت‌سازی به سود آن کاری انجام دهد، آنگاه نماینده‌ی ملت نامیده می‌شود، هر چند که تاکنون چنین نبوده باشد و در زمره‌ی نمایندگان انتصابی و نه انتخابی به‌شمار می‌رفته است! بنا بر داده‌های درست مکی «پاره‌ای از نمایندگان به دفاع از مصوبات مؤسسان پرداختند، یعنی مصوبات مجلس مؤسسان و اختیارات شاه را تأیید نمودند!» در واقع تأیید و دفاع از «مصوبات مجلس مؤسسان» به وسیله‌ی آن «پاره‌ای از نمایندگان، که در پیروی از شاه و دربار خود به آن «مصوبات مؤسسان» رأی داده بودند! مکی درستی آورده‌های خود را دنبال که «جز نمایندگان فراکسیون وطن نه تنها هیچ‌کس امضا نکرد بلکه موجب گردید پاره‌ای نمایندگان به دفاع» برخیزند را «اولین شکست جبهه ملی» می‌خواند و نتیجه‌ی نادرستی، از درستی آورده‌های خود، می‌گیرد!

مکی، دامنه‌ی داده‌های تاریخی درست خود را با آوردن گفت و شنودهای جریان گرفته در مجلس و نشست ۲۳ خرداد ۱۳۲۹، پیوند می‌زند به نشست درونی میان به وجود آوردندگان «جبهه ملی» و می‌نویسد «بعد از ظهر روز ۲۳ خرداد یعنی شب همان روزی که دکتر مصدق آن نطق کذایی را ایراد و اعضای جبهه ملی را غافلگیر کرد و قرار شد جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل شود، اعضا را خبر کردم. وقتی به دکتر مصدق اطلاع دادم که امشب جلسه‌ی جبهه ملی در منزل جنابعالی تشکیل خواهد شد، پرسید برای چه؟ گفتم برای گفتگو و تبادل نظر درباره‌ی جلسه‌ی امروز مجلس و رد طرح جنابعالی!»!

مکی روند و آرایش نشست‌ها در خانه‌ی مصدق را می‌نمایاند و سپس به آن جلسه و درگیری‌های رخ داده و آنچه را حائری‌زاده در ایرادگرفتن به مصدق که «اگر شما آمدید این طرح را رد کردید قهراً مجلس مؤسسان را تأیید کرده‌اید» و یا «شاه را ترساندید که

تسلیم رزم‌آرا شود و بنابراین رزم‌آرا یک قدم به سوی نخست‌وزیری نزدیک‌تر شد... و دیگر اینکه «اگر چنین طرحی داشتید چرا قبلاً با ما صحبت نکردید» و سرانجام، حائری‌زاده به نتیجه گرفتن که «امروز ما بزرگترین شکست را در مجلس خوردیم. ما اختیار چنین شکستی را به شما نداده بودیم!...»!

مکی، در ادامه‌ی برنامه‌ی نشست آن روز از «قطع کردن کلام» حائری‌زاده سخن می‌گوید به وسیله‌ی «مصدق» به یادآوری اینکه؛ «شما به من اختیار دادید»، و یاد آوردن ریاست جلسه «مکی» مصدق را، که نوبت و نظم جلسه را رعایت کنید!

مکی بر این است که؛ «من روی زنگ فشار دادم و پس از زنگ ممتدی کوک زنگ تمام شد زنگ را به وسط پرتاب کردم و گفتم جناب‌عالی که دکتر حقوق هستید و نظم جلسه را رعایت نمی‌کنید من دیگر نمی‌توانم نظم جلسه را حفظ کنم و از اداره‌ی جلسه معذرت خواستم!»!

و در ادامه‌ی آن اینکه «دکتر مصدق دو دست خود را به علامت تسلیم روی سینه‌ی خود گذارد و گفت: آقای مشاور شما جلسه را اداره کنید، من اختیاری را که از فراکسیون وطن گرفته‌ام مسترد می‌دارم و دیگر این موضوع خاتمه یافته است. جلسه‌ی جبهه ملی با ناراحتی و عصبانیت بعضی از رفقا خاتمه یافت. من از آن تاریخ هیچ‌گاه جلسات جبهه ملی را اداره نکردم و مشاور اعظم میرزا علی می‌نشست و نوبت صحبت اعضا را یادداشت می‌کرد و جلسه را اداره می‌نمود. البته دعوت به آمدن به جلسات و دستور جلسات کما فی السابق با من بود!»!

پیش از آنکه به چند و چون «جلسه‌ی» یادآور شده، پرداخته شود، نتیجه‌گیری دیگری هم مکی دارد و آن اینکه «دکتر مصدق البته از این جریان ناراحت شد ولی به روی خود نیاورد تا سر سال و موعد انتخابات جبهه‌ی ملی رسید!» مکی دامنه‌ی نتیجه‌گیری خود را به این می‌کشاند که مصدق پیشنهاد می‌کند، که «باید جبهه ملی دو نفر دبیر داشته باشد و بهتر است دکتر شایگان نیز برای دبیر اداری و مکی دبیر سیاسی باشد!» آنگاه به «تقریرات دکتر مصدق» اشاره دارد که در این باره نوشته است «وقتی جبهه‌ی ملی تشکیل شد و مشغول کار شدیم حسین مکی دبیر حزب بود ولی کار اداری بلد نبود به طوری که در همه‌ی آن مدت یک صورت جلسه تهیه نشد اگر صورت جلسه‌ای هم می‌نوشت مثلاً این طور می‌نوشت که فلان کس اجازه‌ی صحبت خواست و از این چیزها. لذا به فکر این افتادیم یک نویسنده پیدا کنیم تا مطلبی که گفته می‌شود درست نوشته شود. آمدیم گفتیم جبهه ملی یک دبیر سیاسی داشته باشد و یک دبیر

اداری. مکی دبیر سیاسی باشد و دکتر شایگان دبیر اداری که صورت جلسه بنویسد و کار اداره‌ای را بکند و سر و صورتی به کارها بدهیم مکی بدش آمد و قهر کرد خلاصه از این لحاظ کار سر نگرفت!» مکی می‌افزاید «ولی اشتباهاً عصبانیت و قهر مرا به آن مربوط دانسته است. در صورتی که موضوع عصبانیت من همان است که در بالا ذکر گردید و من همیشه دبیری جبهه ملی را دارا بوده‌ام!»

داوری نادرست و نتیجه‌گیری‌های از درستی دوری گرفته‌ی مکی و نیز حائری‌زاده، به روشنی خود را نشان‌گر است، به ویژه اگر بُن و ویژگی در «مصدق» نهفته گرفته را، خواننده بشناسد!

بن ویژگی در مصدق نهفته بوده، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی و در پیوند با آنچه را در سوی سودآوری برای ملت ایران به بار آور باشد، پاس داشتن و در این راه هر پای نهاده‌ای را، ستودن و دستش به دوستی و گرمی فشردن، همواره بارز است و نیز زبان به دادگری گشودن و ارزش داروی‌های بایسته و شایسته‌ای، حتی اگر دشمن و بیگانه‌ای باشد، بهره‌ی او نمودن، آشکارا در زندگی «اجتماعی - سیاسی» اش جلوه‌گری دارد!

خواننده‌ی پی‌کننده‌ی تاریخ و پی‌برنده به تاریخ، می‌یابد، که داوری «مکی» فروهشته و سست و گویای آنچه را، که خود به آن سرشتگی داشته و داوری‌های او برگرفته از «کینه» و ارزش داوری‌هایی، در گاه‌های گوناگون، بهره‌ی این و آن نمودن است!

اگر روند «زندگی سیاسی - اجتماعی» جبهه‌ی ملی و افراد دارنده‌ی دیدگاه‌های گونه به گونه‌ی آن درگاه‌های گوناگون، دنبال شود، به روشنی پی‌بری بر این است که «مصدق» نه تنها از این «نشست» و «پرتاب ساعت» کینه‌ای به دل راه نمی‌دهد و از چشم خود «مکی» را نمی‌اندازد، که همواره مهر به او را در دل می‌فزوند و او را برمی‌کشد تا جایی که در «دوران طلایی» دولت او و اوج پیروزی‌های «نهضت ملی» و دست‌آوردهای چشم‌گیر بهره‌ی ملت ایران شده، مکی یکی از نزدیک‌ترین‌ها، برای این کاروان سالار است!

کاروان سالار نهضت ملی و زبان به خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» گشوده‌ی ملت ایران، مصدق، هنگامی چشم‌گوشه‌ای از خشم به مکی نشان می‌دهد که پس از رأی لاهه و پیروزی بهره‌ی ملت ایران شده و...، مکی نمایندگی می‌یابد از سوی «دولت ملی» و...، به آمریکا می‌رود و سر از خود در گفت و شنود با روزنامه‌ها شرکت کردن و سخنانی خام و ناپخته از جانب «دولت ملی» و... به زبان می‌راند!

فزون‌پذیری شکاف از این «گاه» تاریخ، با انگشت‌نهی دیگرانی چون حائری زاده - بقایی - آیت‌الله کاشانی به برانگیزی خودخواهی‌هایی که او نیز همانند «سه‌تن» دیگر به مانند خود، فراوان از آن برخوردار بود، پای می‌گیرد و پسین‌تر شاه - دربار و زاهدی با او و سه‌تن دیگری که به سوی خود می‌کشانند، و آن‌گونه رفتن و پروریدن و به بار آوردن، که در روزهای کودتای بیست و هشت مرداد و پسین روزهای آن جلوه‌ی شوم شکست بهره‌ی ملت ایران شده را، تاریخ یادآور است!

به این مورد، همان‌گونه که در مورد «روابط جبهه‌ی ملی با سرلشگر زاهدی» از دیدگاه مکی، در جای خود پرداخته خواهد شد و نشان دادن به آنچه در گذشته آمد، مبنی بر چندگانگی «دیدگاه‌ها» و داوری‌های گونه‌به‌گونه و ارزش‌داوری‌هایی گوناگون، که هریک از دیدگاه‌ها، در پیوند با روابط با این و آن و چگونگی روی و پای‌نهی داشته‌اند، و انجام آن را در سوی سودآوری برای «نهضت ملی»، خواندن!

نیز، پرسیدنی است، چرا مکی این سخنان پس از کودتای بیست و هشت مرداد پروریده‌ی نوشتن، و پس از «قیام بیست و دوم بهمن» آماده‌ی چاپ و در سال ۱۳۶۸ چاپ‌پخش شده را، در همان دوران، یعنی از ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ تا کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، نمی‌نویسد، دورانی که آدمی پر «نوشته»‌ی درج شده در «خواندنی‌ها» و دیگر روزنامه و هفته‌نامه‌ها از او می‌خواند و دیده است؟!

خود رسواکننده‌تر آنجاکه می‌نویسد؛ «دکتر فاطمی اظهار داشت اگر جبهه‌ی ملی در بین اعضای خود اصول دموکراسی را رعایت نکند چگونه انتظار موفقیت دارد؟! ما می‌دانیم که چه کسی به درد ما می‌خورد و برای روزنامه همه روزه از مسائل جاری و پارلمانی مطلب تهیه می‌کند...»، که باز هم پرسیدنی است که اگر سخنان «فاطمی»، که برای تائید سخنان خود مکی آورده است، و رد سخنان «مصدق» و نابه‌اصول دموکراسی پای‌بند بودن «مصدق» خواندن و به این و آن شناسانیدن و پایگاه ویژه‌ای برای خود در برابر «شایگان» میان پیا دارندگان جبهه‌ی ملی دانستن و...، چرا «فاطمی» همواره و روزبروز به «مصدق» نزدیک‌تر می‌شود و سرانجام با دیگرانی، به مانند «شایگان» راه با نام و در کنار و با کاروان سالارِ نهضت ملی بودن و ماندن را می‌پذیرد، و ادامه دادن راه بی‌بازگشت تا از دست‌دهی جان خود، ولی دیگر چند تنی چون «مکی» راه‌نوش و راحت و شادی را به سود «من» خود ولی ویران‌ساز راه «نهضت ملی»، که در دمام پیروزی و به دست‌آوری بر و میوه‌ی مبارزات ملت ایران، به کار گرفته شد و به آن روی آور، می‌شود!

تفاوت و تباین میان دارندگان دو گونه «شخصیت سیاسی»؛ گونه‌ای «مصدق» و دیگر گونه‌ای همانندان «حائری‌زاده - مکی و یا آیت‌الله کاشانی و...»، در روزهای سرنوشت‌ساز و چگونگی گام نهی و لب به سخن گشودگی آنان در چه «گاهی» و به سوی چه «راهی»، شناخته می‌شود - داوری و ارزش داوری می‌یابند!

مصدق می‌گوید؛ «شما به من اختیار داده» بودید و در واقع اختیار تام و پاسخ می‌شنود از «حائری‌زاده» که «ما اختیار چنین شکستی را به شما نداده بودیم!» مصدق در روز چهارم خرداد پیش‌بینی می‌کند که «سپهد رزم‌آرا و سایللی فراهم می‌کند که نخست‌وزیر بشود و اکنون بعضی اشخاص مطلع این‌طور اظهار می‌کنند که در آتیه‌ی نزدیک ممکن است در ظرف همین هفته» را یادآور شدن و بیم‌دهی به آنچه در حال پای‌گرفتن است و در این راه فداکاری خود و جبهه‌ی ملی را به زبان راندن در جلوگیری از امکان پای‌گیری «دیکتاتوری» دیگر، و «بقای صحیح است» گویان و «مکی باید از روی جنازه‌های ما عبور کنند تا بتوانند دیکتاتوری ایجاد نمایند» را به زبان آوردن ولی؟! ولی به اینکه حائری‌زاده روی سخن به «مصدق» بدارد و به او بگوید؛ «شاه را ترسانید که تسلیم رزم‌آرا شود و بنابراین رزم‌آرا یک قدم به سوی نخست‌وزیری نزدیکتر شد!» «شاه» را مصدق ترسانیدن و بازتاب ترسی که تسلیم «رزم‌آرا» شود، در حالی که «مکی»، چند صفحه‌ای پیش از آوردن این سخنان دوستِ همراهش «حائری‌زاده»، می‌نویسد که؛ «سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش با انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها و شوروی‌ها هریک جداگانه وعده‌هایی داده بود»، نمونه‌های وعده به هریک را نام بردن و افزودن که «آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها به شاه فشار می‌آوردند که رزم‌آرا را به ریاست دولت انتخاب نماید. اما شاه که از رزم‌آرا باطناً وحشت داشت و می‌دانست که اگر رزم‌آرا به نخست‌وزیری برسد قدرت را در دست خواهد گرفت و برای بقای سلطنت او خطرناک خواهد بود، زیر بار نمی‌رفت و به طفره و تعلل می‌گذرانید!»

این سخنان «ساز و ناسازوار» بوده با یکدیگر، جمع شده در خاطرات سیاسی حسین مکی، به نتیجه‌گیری یاوه‌گویانه‌ای از سوی حائری‌زاده که «امروز ما بزرگترین شکست را در مجلس خوردیم»، دست‌آویزی برای مکی شدن و نوشتن نوشته، بیش از بیست و چهار صفحه، پُر شده از سخنان «نمایندگان» مجلس در ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ و «طرح پیشنهادی» مصدق برای زمینه‌سازی به برگردان اصل ۴۸ و جلوگیری از دست‌اندازی به قانون اساسی، بر نام «اولین شکست جبهه‌ی ملی» و رسیدن به آنجا که «مصدق البته از این جریان ناراحت شد ولی به روی خود» نمی‌آورد! اما خشم خود را

بنا بر نتیجه‌گیری‌های «مکی»، در «هم‌آورد» سازی در برابر «مکی» و دکتر شایگان را برای دبیر اداری به این و آن رهنمون می‌شود و این‌گونه آرام‌بخش خشم و ناخشنودی خود، از «مکی» نشدن!!

ادامه‌ی نتیجه‌گیری، از آنچه گذشت، زیر نام «اولین شکست» بهره‌ی جبهه ملی خواندن، و باز تکیه به سخنان مکی به اینکه «من همیشه سمتِ دبیری جبهه ملی را دارا بوده‌ام»، این‌گونه اندازه‌ی خود را نمایانیدن!! صد البته، فاطمی هم با سخنان خشم‌آلودی به سود مکی و زیان شایگان در پشتِ پا به پیشنهاد مصدق زدن بگوید: «ما می‌دانیم که چه کسی به درد ما می‌خورد و...»!!

به هر روی، و اگرچه بنا بر گفته‌های حسین مکی مصدق «اختیاری» را که به او داده بودند «مسترد» می‌دارد و در لابلای آورده‌های مکی به چند و چون روان‌شناسی «فردی - اجتماعی» افراد و کم و کیف «شخصیتی» هریک می‌توان دست یافتن، ولی آنچه را می‌توان دید، برداشت دیدگاه‌های گونه به گونه‌ای است از «شکست و یا پیروزی» و تا کجا کشش‌های «اجتماعی - سیاسی»، در سویه‌های گوناگون، در این و آن، وجود داشته، کارسازی دارد و دست آورد، و جایی که فرو می‌نشیند در برابر «من» خود و کجا می‌تواند خود را نشان دهد را، یافتن!

برپا شدن «کمیسوین نفت» در سی‌ام خرداد ۱۳۲۹

دولت منصور، زمانی برپا می‌شود که جامعه‌ی ایران در تب و تاب گرمای «نفت» و دیگر وجودداشته‌هایی آرام ندارد و در واقع دیگر وجودداشته‌های آتش‌زای نیز، به گونه‌هایی، آشکار و پنهان، با مورد نفت درهم تنیدگی می‌داشته است! همان‌گونه که تاکنون گذشت و یادآور گردید، گره‌ی بنیادین پیچیدگی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران و در پیوند با آن «دیدگاه‌های» گوناگون و دولت‌های آمده و رفته، مورد «نفت» بوده و چگونه راه‌حل آن را دنبال کردن و «راه‌حل» سود و زیان‌اش سوی که را با خود می‌توانسته داشته باشد!

دیگر وجودداشته‌های برانگیزاننده‌ی لایه‌های گوناگون اجتماعی، وابسته به دیدگاه‌های سیاسی ناهمگون، در آغاز دولت منصور و ادامه‌ی آن تا کناره‌گرفتن او، آوردن جنازه‌ی «رضاشاه» به ایران و به خاک سپاری او در دهم اردیبهشت - قتل احمد دهقان - بازگشت آیت‌الله کاشانی از تبعید به تهران، در پی دعوت از سوی نخست‌وزیر و گرمی استقبال ورودی که، مردم از او می‌نمایند!

دولت منصور در پی تلاش و کوششی بود که گونگی رفتارها و کرده‌هایش، آرامش دهنده باشد به جامعه‌ی پر جنب و جوش سیاسی ایران و بنا بر چنین دیدگاهی، از سویی آوردن جنازه‌ی رضاشاه و به خاک سپاری‌اش را بایسته‌ی کار خویش می‌شمرد تا این‌گونه شاه و دربار را خوشنودساز گردیده باشد و دیگر سوی دعوت به بازگشت آیت‌الله کاشانی را گردن گرفتن و امکان‌دهی به هواداران او و نیز جبهه‌ی ملی، تا به گونه‌ای سزاوار از او استقبال به کار آید، چراکه همت کاشانی در آن‌گاه تاریخی در سوی «نهضت ملی» و هموارساز رهیافت‌هایی بوده در سود خواست‌های ملی. منصور گونگی و گریز کار خود را، در درون و برون از مجلس شورای ملی، در خوشنود نگه‌داری مردم و نمایندگان آنان در مجلس نشسته‌ای می‌دانست، که بر روی مورد «نفت» سخت پای می‌فشرده‌اند، و «نفت ایران» را سرمایه‌ی «ملت» و گره‌گشایی آن را، گونه‌ای خواستار بودند که به سود ملت پایان‌پذیر باشد. چاره‌ی کار خود را از رهگذر این‌گونه رفتار دانستن و استوارپذیری دولت خود را این‌سان دیدن!

نیز، انگلستان سخت بر روی «قرارداد الحاقی» پای نگرفته و با شکست روبرو شده چشم دوخته بود و انجام آن را خواستار می‌بود. بازتاب این دو دیدگاه روی در روی هم جبهه‌گشوده «برزخی» را می‌مانست برای «علی منصور» پس از آن همه درگیری‌ها و بیم‌دهی‌هایی از سوی دو جبهه‌ی این و آن را تهدید کننده. خامه‌ای «مشکل اصلی» دولت منصور را بر همین پایه به بررسی گرفته و به کاسته شدن نرخ لیره در برابر دلار اشاره دارد و میزان بدهی شرکت نفت به دولت را که بنا بر «قرارداد الحاقی» شانزده میلیون دلار کاسته گردیده، بوده است، و بر این است که؛ «منصور نه می‌توانست از ترس انگلیس‌ها این قرارداد را رد کند و نه می‌توانست در برابر فشار افکار عمومی با آن موافقت کند»!

راه‌گزیر از برزخ را، منصور در این می‌یابد که «کمیسیون ویژه‌ای» در مجلس شورای ملی برپا گردد و چاره‌ساز‌گره‌ی درهم تنیده شده‌ی «نفت» باشد! خواستاری «گره‌گشایی» نفت در روز سی‌ام خرداد از سوی نخست‌وزیر، در پی پیشنهاد نماینده‌ی خوزستان، علوی، مورد پذیرش و همان روز «کمیسیون ویژه‌ی هیجده نفری» برگزیده می‌شوند، تا به «چند و چون» قرارداد الحاقی بپردازند و حاصل کار خود را به مجلس شورای ملی گزارش دهند!

اگر گفته شود که منصور در دوره‌ی کوتاه نخست‌وزیری‌اش ابراز نظری درباره‌ی «قرارداد الحاقی» نکرده است، هرگز از درستی آن گفته به دور نمی‌باشد! او از همان

آغاز کار خویش، علی‌رغم کارگشتگی در کار سیاسی و مرتبه‌های نخست‌وزیری و وزارت را پشت سر نهادن، کار نفت را بایایی مجلس شورای ملی می‌شناسد و خواستاری «کمیسیون ویژه» ای، برای گره‌گشایی آن!

کمیسیون نام برده برپا می‌گردد و همان‌گونه که خامه‌ای می‌نویسد «با وجود مخالفت دکتر مصدق»، تا تکلیف «قرارداد الحاقی را معین و طرحی جهت استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت تنظیم» و همان‌گونه که آورده شد، نتیجه‌ی کار را به مجلس گزارش دادند!

اگر در آغاز «مصدق» راه‌چاره‌ی کار «نفت» را در برپایی «کمیسیون ویژه» نمی‌پذیرد و بنیاد «قرارداد الحاقی» را به زیان ملت ایران دانستن و بیهوده شمردن «کمیسیون» که راجع به آن به سخن نشست است، ولی پیشنهاد «علوی» نماینده‌ی خوزستان مورد پذیرش نمایندگان و لذا پهنه‌ی کارزار را در همداستانی و به‌گفت و شنود نشستن در آن «کمیسیون ویژه» می‌یابد و خود و دوستان جبهه‌ی ملی‌اش پاره‌ای از برگزیدگان آن کمیسیون به‌شمار می‌آیند. بنا بر داده‌های گوناگون، از جمله «اسناد نفت و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی دکتر محمد مصدق»، نام هیجده تن برپا دارنده‌ی «کمیسیون» بوده‌اند: ۱- مصدق، ریاست کمیسیون ۲- جمال امامی ۳- شایگان ۴- صالح ۵- بهبهانی ۶- حائری‌زاده ۷- گنج‌ای ۸- حسین مکی، مخبر ۹- سرتیپ‌زاده ۱۰- پالیزی ۱۱- علوی ۱۲- خسرو قشقایی، منشی ۱۳- ذوالفقاری ۱۴- کاسمی ۱۵- هدایتی ۱۶- فقیه‌زاده ۱۷- عامری و ۱۸- فرامرزی!

چند روزی از پاگرفتن، «کمیسیون ویژه‌ی نفت» نمی‌گذرد، که علی‌منصور ناگزیر کناره‌گرفتن و سرلشکر حاجعلی رزم‌آرا، به مانند‌گیر و چاره‌گر راه هر «سه قدرت» جهانی، جای او را می‌گیرد و این‌گزینش دولت جدید از سوی «شاه» بنا بر خواست آمریکا و انگلیس و همین‌سان شوروی پذیرفته شده، اگرچه ناسازواری دارد با آنچه در درون «شاه» می‌گذرد و بیمی که از سوی رزم‌آرا همواره داشته و او را ترسانیده بوده است!

بنا بر آورده‌ها و داده‌هایی، بایایی نخست‌وزیری رزم‌آرا به شاه پذیرانده شدن، در سفری که شاه به آمریکا می‌کند، تدارک دیده می‌شود و اکنون، در ششم تیر ماه، به اجرا درمی‌آید. این داوری‌ها برخاسته از سخنان آشکاری است که دبیر سفارت آمریکا در تهران، به نام «جرالد دوهر» به سود رزم‌آرا، به زبان رانده و نیز روی خوش نشان دادن روزنامه‌های آمریکایی آن دوران و به پرسش و پاسخ نشستن سفیر جدید آمریکا

«هانری گریدی»، پیش از ورودش به ایران. روزنامه‌های آمریکایی - سخنان جرال دوه‌ر - بررسی‌های رادیویی صدای آمریکا درباره‌ی رزم‌آرا و سخنان هانری گریدی، پیش از پای نهی‌اش به خاک ایران، به اینکه؛ «... ما فقط در صورتی به ایران کمک نظامی خواهیم کرد که دولتی که مورد اطمینان باشد، روی کار بیاید. این دولت پس از ورود من به ایران زمامدار خواهد شد، و از پشتیبانی آمریکا برخوردار خواهد گردید!»

اگر گشتی برگزیده شود، به دنبال برکناری «قوم‌السلطنه» و پای‌گیر نشدن دست سیاست آمریکا در پهنه‌های گوناگون و از جمله «ارتش»، آهسته آهسته خرده‌گیری‌های آمریکا به «قدرت» پذیری «هم‌آورد» آن روز «انگلیس» در ایران، آغاز و تندی می‌گیرد و دامنه‌ی آن به «ارتش»، و سوپه‌ی یورش‌های سیاست آمریکا دامن رزم‌آرا را گرفتن. چرایی آن را نیز، گفته و بررسی گردید، که رزم‌آرا مهار ارتش را چیره در دست گرفته و کوشش بر آن داشت تا ژاندارمری را نیز زیر فرمان خود و در اداره‌ی ارتش درآورد، که چنین نیز می‌گردد!

همگان، کوشش‌های رزم‌آرا را در «هم‌آوردی» میان آمریکا و انگلیس دانسته، به ارتش نیز سرایت کرده، همان‌گونه که در دیگر پهنه‌های اجتماعی، چه «اقتصادی» و چه «سیاسی» رخ گشوده و سوپه‌ی انگلیس داشته، می‌دانند! درستی این داوری‌ها، از زبان «نیویورک تایمز»، در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۴۸، که می‌نویسد؛ «... اگر ژاندارمری زیر فرمان ارتش درآید میسیون آمریکایی ژاندارمری به کار خود ادامه نخواهد داد» و بیم و تهدید در این سخنان نهفته‌ی خود را این‌گونه ادامه دادن که «کسی که در پشت پرده برای انتقال ژاندارمری به وزارت جنگ مشغول کار است ژنرال علی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش است!»

اگر در آن‌گاه یاد شده، که به اندازه نیز در پیرامون آن سخن گفته و بررسی گردیده است، «هم‌آوردی» میان انگلیس با آمریکا، در شاخ به شاخ شدن با یکدیگر بوده است و «شوروی» همداستان با انگلیس، در برابر «آمریکا» آرایش پیکار سیاسی را بایسته‌ی سودآوری در سوی «سیاست» کشور خویش یافتن، و برگرفته از این باور، «دو قدرت» چشته‌خور شده راه چپاول‌گری و چیره‌سازی سیاست‌های شوم خود را بر ایران، در یآوری بخشیدن به رزم‌آرا و برکشیدن او تا نهایت «قدرت» در ایران می‌دانسته‌اند، لیک «کشتی‌بان» را سیاست‌دگری، در پیش می‌گیرد!

بی‌گمان با آگاهی انجام می‌گیرد در پیش‌گیری سیاست‌دگر آمریکایی‌ها، در یآوری دهندگی و ابراز پشتیبانی از رزم‌آرای که تا چندی پیش از او، ناخوشنود و آشکارا

آن را ابراز داشته بودند! به یقین نیز، از رخداد‌های پسین، از جمله رخداد ترور «محمد مسعود» و نافرجام «ترور شاه» نیز، آگاه بوده‌اند به همداستانی «رزم‌آرا» با حزب توده، نماینده‌ی سیاسی شوروی در ایران، و انگیزه‌ی همه‌ی این کنش‌ها و واکنش‌های تاکنون رخ داده، در پیوند با «نفت»، تلاشی بوده است، که انگلیس داشته تا نهایت بهره‌وری را به سود خود و به دست این و آن برآورده‌ساز نماید! کنون که چنین راهی را برگزیده‌اند، در یاری‌رسانی به رزم‌آرا، می‌بایست در کنار آمدن «دو هم‌آورد»، انگلیس و آمریکا، از سویی و از دیگر سوی «سه قدرت» با هم «هم‌آوردی» داشته‌ی «آمریکا - انگلیس و شوروی» دانست، در بالاکشی رزم‌آرا و در کسوت نخست‌وزیری نشانند او!

نیز و بی‌شک، راه‌گزیر به این همکاری و هم‌نفسی میان «هم‌آوردان» سه قدرت جهانی و به ویژه در این «گاه» مورد بررسی قرار گرفته را، می‌بایست در پیش پای‌نهی «انگلیس» و سیاست‌سازان کهنه‌کار آن دانست، هنگامی که «بده و بستان» با هم‌آورد را بایستگی در راه بهره‌وری به سود کشور خویش می‌یافته‌اند و می‌یابند! نمودهای فراوانی را می‌توان در پیش دیدگاه خواننده نهاد، از بکارگیری این‌گونه روش نیرنگ‌بازانه و آزاردهنده‌ای که در رفتار سیاسی استعمار انگلیس نهفته بوده است! از بسیار گرفته روش‌های فریب‌دهنده‌ی انگلیس، آنچه که در گفته‌ی «لوید جرج» یکی از سیاست‌سازان کهنه‌کار انگلیس، می‌توان دید که به کار می‌آید در هنگام روبرویی با «شوروی جوان» پس از انقلاب پیروز اکتبر، و بر و میوه‌ی آن، فریب «لنین» هوشمند و در دام «تجارت بازی» افتادن، می‌گردد! و دیگر رهبران انقلاب که با لنین همداستان می‌شوند و روی بر سر میز «بده و بستان» با «انگلیس» نشستند، می‌آورند و پای‌بپیای ارزش‌های انقلاب را در بیراهه‌ی «تجارت»، به دنبال رهنمود «لوید جرج» کشیده شدن، و انقلاب اکتبر در بیراهه‌ی ضد ارزش‌های آن، سرایشی شکست، می‌گیرد!

بنده‌واره‌ی «لوید جرج» به هم‌پیمانان جهانی‌اش در پیوند با چگونگی روبرویی با «انقلاب» پیروز شوروی که؛ «موضوع کاملاً روشن است که سقوط بلشویسم به ضرب اسلحه ممکن نیست» و به ممکن درآوری آن را این‌گونه دانستن که «من معتقدم که می‌توانیم به کمک داد و ستد آن کشور را نجات بخشیم» و این‌گونه «روسیه را دوباره به سر عقل رهبری کنیم»، و تا آنجا کشاندن که به شکست جنبش انقلابی جنگل کشیده شدن!

دیگر نمودهایی از این‌گونه «نمونه»‌های روش انگلیس به کار گرفته را، در پیوند با ایران، و به دنبال خویش کشانیدن «شوروی و آمریکا» پس از جنگ جهانی دوم و

«اشغال ایران» و همین‌گونه روشی را در «کودتای بیست و هشت مرداد» و پی‌آمد آن «کنسرسیوم نفت» و...، که انگلیس، هم‌آوردان خود را بر سر میز داد و ستد می‌نشانند و به خواست‌های خود دست می‌یابد با همراه خودکشی «هم‌آورد»، در مسیری که در سر پرورانیده، بوده است!

نیک پیدا است و در گذشته نشان داده شد که همواره سیاست‌سازان کهنه‌کار انگلیس، خواست خود را به دست «هم‌آورد» و یا به خود وابسته‌ای بومی روبراه می‌کردند و به پیش می‌رانند و پیروزی به دست آورده را در «پنهان‌سازی» دست‌آلوده‌ی خود بایسته می‌شمردند!

بنا بر این‌گونه گام‌نهی سیاست‌سازان انگلیس، و دانستن چند و چون سویی‌سیاسی رزم‌آرا و تکیه بر گفته‌های حسین مکی که؛ «سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش به انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها و شوروی‌ها هر یک جداگانه وعده‌هایی داده بود که اگر نخست‌وزیر شود به نفع آنان کارهایی انجام دهد»، در این می‌بایست دانست که «انگلیس» کهنه‌کار، پردازنده‌ی «وعده‌ها» بوده که رزم‌آرا را به «هم‌آوردان» او و به ویژه آمریکا داده است، و بازتاب خوشنودسازی آمریکا را فراهم آوردن به آنچه در روزنامه‌های آمریکا و سخنان جرالد دوهر دیبر سفارت و به سخن نشستن با روزنامه‌ها، که از زبان سفیر جدید آمریکا «هانری گریدی» بیرون رانده می‌شود، می‌توان دید! فشرده بر گرفته‌هایی بود از داده‌هایی، در رابطه با زمامداری رزم‌آرا که سرهنگ غلامرضا نجاتی، در بررسی «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و...» به کار گرفته است! نویدهای به آمریکا داده شده چگونه و چه بوده است؟! در جای خود، مورد فراگشایی نهاده خواهد شد، اما، تا بیشتر از «کمیسیون ویژه‌ی نفت» دوری گزیده نشود، بایستگی دارد آن را رها و به روند پای‌گرفتن «کمیسیون» نام‌برده، پرداخته شود!

برگرفته از «اسناد نفت» و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی مصدق، انتشارات راستین، به روند زندگی «کمیسیون نفت» اگرچه موجز پرداخته می‌شود. گردآوری‌کنندگان «اسناد نفت» تهیه‌کنندگان داده‌هایی می‌باشند «تاریخی» و زنده از آنچه در پیوند با «نفت» در اداره‌ی اطلاعات و مطبوعات وزارت خارجه وجود داشته، بوده است! این «کتاب» ارزنده و گویا، کار خود را با «امتیازنامه‌ی نفت و موم طبیعی معدنی»، می‌آغازد و سپس ادامه‌ی کار نفت را به دیگر داده‌هایی تاریخی چون قرارداد ۱۹۳۳ و بندهای آن را بی‌کم و کاست آوردن و این‌گونه «لایحه‌ی الحاقی بین دولت شاهنشاهی ایران و کمپانی نفت انگلیس و ایران» را، که در تهران و به تاریخ هفدهم ژوئیه ۱۹۴۹ برابر با بیست و ششم

تیر ماه ۱۳۲۸ به جریان می‌افتد!

گرد آورندگان این کتاب می‌نویسند؛ «در تاریخ پنجم تیر ماه ۱۳۲۹ از طرف مجلس شورای ملی کمیسیونی به نام کمیسیون مخصوص نفت از نمایندگان مجلس شورای ملی برای تهیه‌ی طرحی جهت استیفای حقوق ملت ایران و مطالعه در لایحه‌ی الحاقی گس - گلشائیان انتخاب شد و پس از خواستن پرونده‌های مربوطه از وزارت دارایی و مطالعه‌ی آنها در ۲۵ جلسه کمیسیونی در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۹ گزارش ملی شدن صنعت نفت به مجلس شورای ملی تقدیم شد!»

بنا بر نوشته‌ی «نویسنده» و یا «نویسندگان» گرد آورنده‌ی «اسناد نفت و نطق‌ها و... مصدق»، کوشش‌های کمیسیون سیر و گردش به گونه‌ای می‌گیرد، که با خود آورنده‌ی «گزارش ملی شدن صنعت نفت» در سراسر کشور باشد، به مجلس شورای ملی، در بیست و دوم اسفند ماه ۱۳۲۹!

خواننده، باگشتی در گذشته و بنا بر ترکیب‌پذیری گزیدگانی برای «کمیسیون ویژه‌ی نفت» و روند مجلس - دولت و... و بسیار ساز و ناسازواری‌های درونی و برونی دیگر وجود داشته در آن «گاه تاریخی»، و زیر چشم به درستی و روشنی گذراندن «ساز و ناسازواری‌های وجود داشته و فشار نیروهای بیگانه، به ویژه استعمار چیره بر سیاست آن دوران ایران، انگلیس، بر دربار - دولت - نمایندگان و...، از یک سوی، و از دیگر سوی بر «هم‌آوردان» جهانی‌اش، تا آنان در چپاول سود با یکدیگر هم‌آهنگ شدن و به سوی انگلیس مسیر گرفتن و...، آنگاه می‌یابد سختی راه پر سنگلاخی را که، پنج تن همسوی و هم‌پیمان بوده‌ی فراکسیون وطن، وابستگان جبهه ملی، می‌گذرانند و سیرپذیری می‌گیرد کار «کمیسیون» به بر و میوه دادن «ملی شدن صنعت نفت»!

اگر مصدق با برگزاری کمیسیون ویژه‌ی نفت، در آغاز کار، روی خوش نشان نمی‌دهد، برخاسته از سختی به راه‌آوری نمایندگانی بوده است جمع گرفته در مجلس که، «کمیسیون» از آنان می‌بایست به وجود آید. به وجود آمدن و پای گرفتن «کمیسیون ویژه» از کسانی که جز پنج تن وابسته به جبهه ملی و سویی‌ی مردمی و در سود ارزش‌های ملی پای‌نهی، گونه‌ی زندگی «اجتماعی - سیاسی» آنان بود، دیگر سیزده نفر این‌گونه‌ی زندگی روشنی را در پیوند با سود آفرینی برای ملت ایران نداشته و پاره‌ای از آنان نیز به دور رزم‌آرا جمع شدگان و پیروان تصویب لایحه‌ی قرارداد الحاقی، می‌بودند، که جمال امامی نمودار این راه تیره و زیان‌رسان برای ملت ایران، راه یافته در آن «کمیسیون» پای گرفته، می‌باشد!

ولی چیرگی «پیشنهاد» و مورد پذیرش نمایندگان قرار گرفتن برپایی «کمیسیون» نام برده، مصدق و دوستان گرد او گرد آمده‌ی آن روز را، بر این می‌دارد که «پهنه‌ی نبرد» را در پذیرش در آن «کمیسیون» و همت خود را در به راه آوری آن جمع انتخاب شده از طرف مجلس نماید، با مورد بررسی قرار دادن چند و چون «قرارداد الحاقی» و زیانی که می‌تواند از رهگذر قرارداد یاد شده، بهره‌ی ملت ایران گردد!

آنچه را به کار می‌گیرند در بیست و پنج نشست آن «کمیسیون» و پای‌پای دنبال کردن تا ارسال گزارش ۲۴ اسفند ماه ۱۳۲۹ به مجلس شورای ملی بر اینکه؛ «مجلس شورای ملی با تائید گزارش کمیسیون دائر بر اینکه (لایحه‌ی ساعد - گس) کافی برای استیفای حقوق ایران نیست به منظور اجرای قانون مهر ماه ۱۳۲۶ به آن کمیسیون ماموریت می‌دهد که با توجه پیشنهادات آقایان نمایندگان در ظرف دو ماه گزارشی مبنی بر تعیین وظیفه و رویه‌ی دولت تهیه و به مجلس شورای ملی تقدیم نمایند!» سپس، و به دنباله‌ی آنچه را تائید و پذیرش کار کمیسیون ویژه به رد و بی‌اساس خواندن «قرارداد الحاقی»، با جلوه‌ای «قانونی» داشتن است، افزودن که؛ «آقایان نمایندگان می‌توانند در ظرف دو هفته هرگونه پیشنهادی که دارند به کمیسیون تقدیم نمایند!»

گردش کار «کمیسیون» گونه‌ای گردش‌پذیری دارد تا با تکیه به «ماده واحده» ی ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶، تکیه کند، که مجلس با ۱۰۲ رأی در برابر دو رأی به تصویب می‌رساند، مبنی بر «بلا اثر و کان لم یکن» دانستن «شرکت مختلط نفت ایران و شوروی» و بنا بر «بند ه»، که؛ «دولت مکلف است در کلیه‌ی مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیره‌ی آن مورد تضییع واقع شده است به خصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازمه را به عمل آورد و مجلس شورا را از نتیجه‌ی آن مطلع سازد!»

کمیسیون ویژه‌ی نفت، گردش کار می‌گیرد بر تکیه به «ماده واحده» ای که مجلس پانزدهم، با کوشش قوام‌السلطنه به مجلس می‌گذرانند تا این‌گونه، نفت شمال را که شوروی بر آن چشم دوخته بود و گفت و شنودهایی رخ داده بود، تا با وعده و نوید، بتواند مورد آذربایجان را به سود ایران پایان بخشد، و سپس، همان‌گونه که گذشت و رخ می‌دهد «کان لم یکن» بخواند! گردش کار مجلس پانزدهم و قوام‌السلطنه، سکان‌دار دولت، که برای پیشبرد کار خود از بند دوم «قانون تحریم امتیاز نفت»، که مصدق طرح می‌کند در پانزدهم آذر ۱۳۲۹ و «به قید دو فوریت تصویب» می‌شود، سود می‌جویند! به درستی، گردش کار کمیسیون بر روی پایه‌ی استوار شفته‌ریزی شده‌ی «تحریم

امتیاز نفت» به بیگانگان می‌بوده است، که مصدق در یازدهم آذر ۱۳۲۳ به پذیرش مجلس دوره‌ی چهاردهم گذرانده بوده است، در چهار بند و مجلس دوره‌ی پانزدهم و قوام از بند دوم آن سود می‌جویند در تنظیم و تصویب ماده واحد‌ای که، «بند‌های آن را، کمیسیون مورد بهره‌وری قرار می‌دهد و بنا بر آن، بر این شدن تا «در ظرف دو ماه گزارشی مبنی بر تعیین وظیفه و رویه‌ی دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی» تقدیم دارند و آن هم پس از اینکه «کمیسیون» با چهره‌ای قانونی پذیرانده است، که لایحه‌ی ساعد-گس «کافی برای استیفای حقوق ایران نیست» و بر سینه‌ی آن دست رد نهادن!

از روند کار و برگرفته از «اسناد نفت»، کمیسیون ویژه‌ی نفت در پنجشنبه هفدهم اسفند ماه، با اتفاق آراء، گزارش‌گونه به مجلس می‌نویسد که؛ «مجلس شورای ملی: نظر به اینکه ضمن پیشنهادات واصله کمیسیون نفت پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور مورد توجه و قبول کمیسیون قرار گرفته و از آنجایی که وقت کافی برای مطالعه در اطراف اجرای این اصل باقی نیست کمیسیون مخصوص نفت از مجلس شورای ملی تقاضای دو ماه تمدید می‌نماید!»

جمع هیجده نفری «کمیسیون» امضا و به مانند «ماده واحد» ای پیشکش مجلس شورای ملی نمودن و دریافت پاسخ به اینکه «ماده واحد» مجلس شورای ملی تصمیم مورخ ۱۳۲۹/۱۲/۱۷ کمیسیون مخصوص نفت را تأیید و با تمدید مدت موافقت می‌نماید!»

خواننده‌ی کاوشگر به هوشمندانه کارکردن پنج تن وابستگان جبهه ملی در کمیسیون نفت، و در پیشاپیش آنان بخرد مرد، مصدق، هنگامی پی می‌برد، که بُن‌مایه‌ی آن «سیزده تن» دیگر را بشناسد از زبان «اسناد خانه سدان»، به گزارش‌گری «جفری کی‌تینگ» ریاست اداره‌ی اطلاعات و انتشارات شرکت نفت، در دوازدهم تیر ماه ۱۳۲۹، که بنا بر آورده‌هایی در کتاب انور خامه‌ای، شش روز پس از بر سکون نخست‌وزیری جای گرفتن رزم‌آرا باشد! پای بپای، پای نهی آن‌گونه‌ای که نه تنها دست رد بر سینه‌ی قرارداد الحاقی نهاده شود، که «ملی شدن» صنعت نفت در سراسر کشور را، در دستور کار «کمیسیون» نهند و به امضای همه‌ی آنان، از جمله همانندانی چون «جمال امامی» رسانند و مجلس شورای ملی به آن دستور کار برای «مطالعه در اطراف اجرای این اصل» تن در دادن، هنگامی که رزم‌آرا پایه‌های «قدرت» خویش را در کسوت نخست‌وزیری استواری بیشتری داده است!

بنابراین سند «به تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۵۰ - محرمانه» درباره‌ی افراد جمع شده در کمیسیون «مخصوص نفت»، ابتدا نام هیجده تن را آورده و سپس «موضع اعضای کمیسیون» به این‌گونه برمی‌شمرد که: «کسانی که از لایحه طرفداری می‌کنند: دکتر علوی «پیشنهاد کننده‌ی کمیسیون»، پالیزی، گنجه‌ای، سرتیپ‌زاده - کسانی که تمایل به طرفداری دارند: جواد عامری، کاسمی، ذوالفقاری، فقیه‌زاده، فرامرزی، هدایتی، خسرو قشقایی - کسانی که احتمالاً طرفدار لایحه می‌باشند: جمال بهبهانی (و پنج تن وابستگان جبهه ملی را) مخالفین لایحه و رده‌بندی کرده است!

سپس در شماره‌زنی ۳، به زندگی‌نامه‌ی اجتماعی و سیاسی آنان می‌پردازد. برشماری چونی و چگونگی زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی» گرد آمدگان در «کمیسیون» گونه‌ای است که خامه‌ای بر این باور است که «چنین اطلاعات نادرست و مغرضانه‌ای درباره‌ی اعضای کمیسیون» بوده است و تکیه بر این زندگی‌نامه‌ی گردآوری شده (رؤسای شرکت نفت تقریباً مطمئن بودند که قرارداد الحاقی در این کمیسیون به تصویب خواهد رسید). نیز افزودن به اینکه رزم‌آرا نخست‌وزیر شده و «شاه نیز به ملاحظاتی نمی‌تواند با آن مخالفت کند. باید دانست که دولت انگلیس به طور درستی از شرکت نفت حمایت می‌کرد و وزارت خارجه‌ی انگلیس نیز به مناسبت عهد و میثاقی که در کنفرانس لندن گذاشته بودند اطمینان داشت که دولت آمریکا با قرارداد الحاقی مخالفتی نخواهد کرد!»

پی‌گیری بررسی انور خامه‌ای، بیان‌گر آسودگی خاطری است که گردانندگان «شرکت نفت» از نتیجه‌ی «کمیسیون» به سود انگلیس و زیان‌بار بودن آن برای ملت ایران داشتن و می‌تواند «رزم‌آرا» نیز، پس از آن به تصویب مجلس شورای ملی برساند. ولی نتیجه آن‌گونه رخ می‌دهد، که گفته آمد و دیده شد و بیان‌گر بودن به «هوشمندی» گونه‌ی پای‌نهی پنج تن «مخالفین قرارداد»، که به سود ملت ایران کار نفت پایان می‌گیرد! در پی شماره‌زنی هشتگانه، تاکنون پی‌بری به «کمیسیون ویژه‌ی نفت» - برکناری منصور از نخست‌وزیری و رزم‌آرا بر نخست‌وزیری تکیه زدن - نوزدهم آذر ماه «کمیسیون نفت» دست رد بر «قرارداد الحاقی» زدن - نشان دادن خواست چهل نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به ادامه‌ی کار «کمیسیون ویژه‌ی نفت» و تمدید آن کمیسیون به دو ماه دیگر، تا چگونگی رفتاری را برای دولت روشن ساز و رهنموددهنده باشد، که در آن سودی بهره‌ی ملت ایران گردد، در بیست و یکم دی ماه - بازگویی بر و میوه‌ی کار «کمیسیون» در هفدهم اسفند، در پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر

کشور و موافقت «ماده واحده» از سوی مجلس شورای ملی!
در دوره‌ای که آنچه در بالا آمد رخ می‌دهد، رزم‌آرا سخت در پی استوارسازی پایه‌های «قدرت» خویش است، و اگرچه کمیسیون نفت با تکیه به بند ه از «ماده واحده»ی از مجلس گذشته در مهر ماه ۱۳۲۶ و نیز دیگر ماده واحده‌ای مورد پذیرش مجلس دوره‌ی چهاردهم، با تاکید بر دو فوریت در یازدهم آذر ماه ۱۳۲۳، قرار گرفته، دست و پای هر سر از خودی را از دیدگاه «قانون» می‌بندد تا نتواند پنهان با این قدرت و یا آن قدرت بیگانه‌ای مذاکره کند برای دادن «امتیاز نفت» و یا دیگر زیان به بار آوری‌هایی به زیان ملت ایران، رزم‌آرا، خودسرانه، دور از چشم ملت با شرکت نفت در گفت و شنود و بنا بر تمام داده‌های تاریخی، از جمله پنجاه سال نفت ایران، از زبان مصطفی فاتح شنیدن و خواندن که؛ «رزم‌آرا خیلی محرمانه با شرکت نفت داخل مذاکره شده و تقاضا کرد که شرکت مزبور پیشنهاد جدیدی برای حل مسئله بنماید. کسی جز رزم‌آرا در این کار وارد نبود و نتیجه‌ی این مذاکرات هم تا مدتی مکشوف نگردید»، دنبال می‌کرده است!

رفتار پنهانی که بنا بر بندهای چهارگانه‌ی «ماده واحده»ی یازدهم آذر ۱۳۲۳، هیچ نخست‌وزیر و وزیر و یا...، را اجازه نمی‌دهد راجع به امتیازی با «دول مجاور و غیر مجاور و یا شرکت‌های نفت و...» قراردادی امضا کند و هرگز چنین کاری جنبه‌ی قانونی از دیدگاه ملت نداشتن. بر این انگشت نهادن که نخست‌وزیر و وزیر و یا هر کس مذاکره‌کننده‌ای در پیوند با فروش نفت ایران و...، می‌بایست از جریان مذاکرات «مجلس شورای ملی را مستحضر» نماید. سرپیچی از بندهای ۱- و ۲-ی بالا، بزه‌کاری شناخته شدن و کیفر آن «از سه سال تا هشت سال» زندانی شدن و به «انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم» بودن و بزه‌کار مورد پیگرد «قانون» و دادستان کشور «محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده و اجازه دهد - دادستان مزبور وظیفه‌دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه‌ی وزرا مصوب ۱۶ و ۲۰ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید!»

بزه‌کارشناسی رزم‌آرا نه تنها بنا بر ماده واحده‌ی یازدهم آذر ۱۳۲۳ می‌باشد، که قانون «واحده»ی مهر ماه ۱۳۲۶ نیز دست او را در آب حنا فرو رفته می‌دارد زیرا به نادرستی مصطفی فاتح از این «ماده‌ی واحده» اینک؛ «الف) مجلس شورای ملی تصمیم گرفته و اعلام کرده است که حقوق ملت ایران نسبت به منافع ثروت مورد تضییع واقع گشته (ب) این تضییع حقوق مخصوصاً در مورد نفت جنوب بوده (ج)

دولت مکلف است که استیفای حقوق ملی ایران را بنماید. به عبارت واضح‌تر مجلس شورای ملی با تصویب این قانون اعلام کرد که قرارداد ۱۹۳۳ حقوق ملی ایران را تضييع کرده و دولت باید درصدد اصلاح آن برآید!

در پهنه‌ی پیکار آغاز و رشدگرفته‌ی بر سر نفت، در میان دو اردوگاه در برابر یکدیگر آرایش نبرد گسترانیده، مصدق و همراهان او، زبان قانون را به کار گرفته‌اند و در سوی برآوری خواسته‌های ملی، بر دشمن تاختن را بی‌گسست دنبال می‌کنند و رزم‌آرا نماد دیگر اردوگاه دوری‌گزیدن از رویارویی و از بیان دیدگاه خود در رابطه با قرارداد الحاقی و نیز قرارداد ۱۹۳۳ طفره جستن.

گونه‌ی آرایش پهنه‌ی نبرد، در کمیسیون نفت راه یافته و در آغاز بسیاری از رزم‌آرا پشتیبانی نمودن و بنا بر نوشته‌ی سرهنگ نجاتی در جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، «در رأس این گروه، جمال امامی قرار» داشتن و راه‌گریز کار را مصدق در این دیدن که «از مضار لایحه‌ی قرارداد الحاقی» نمایندگان طرفدار «تصویب لایحه» را آگاه‌ساز و از «سیاست دفع الوقت» گذرانی رزم‌آرا جلوگیری به عمل آوردن! تکیه بر این شیوه‌ی کار، مصدق می‌تواند افراد به وجود آورنده‌ی «کمیسیون» را آگاه‌ساز به این گرداند که «کمیسیون حق ندارد درباره‌ی لایحه‌ی قرارداد الحاقی» پیشنهاد ارائه دهد و سپس خواستاری پرونده‌ی نفت را همراه را «اظهار نظر صریح به کمیسیون» از نخست‌وزیر خواستار شدن!

رزم‌آرا ناگزیر پرونده‌ی نفت را برای «کمیسیون» می‌فرستد ولی از ابراز نظر درباره‌ی «لایحه‌ی قرارداد» سر باز زدن، دوری جستن از ابراز نظر خود، با خود داشت «استیضاحی» می‌گردد از سوی نمایندگان جبهه‌ی ملی و دو تن دیگر از افراد کمیسیون و انگیزه‌ی «استیضاح» نیز سرپیچی دولت از اجرای قانون مهر ماه ۱۳۲۶، که به اندازه از آن سخن به میان آمد!

بازتاب کنش‌ها و واکنش‌های نبرد نفت، در پهنه‌ی مجلس و کمیسیون وابسته‌ی آن و به درازا کشیدن «استیضاح» چند روزه‌ای دولت رزم‌آرا و ساعت‌ها سخنگویان جبهه‌ی ملی، از دریچه‌های گوناگون به قرارداد ۱۹۳۳ تاختن و بدتر و زیان‌بارتر از آن «قرارداد الحاقی» را برنمایاندن، و زبانی که از رهگذر این‌گونه قراردادهای بیگانه پسند، بهره‌ی «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی گردیده و چپاول «اقتصادی» همراه داشته را یادآور شدن و آسیب‌هایی که بر پیکره‌ی «استقلال» کشور وارد شده را، بر شمردن و پای بیای پهنه‌ی نبرد آرایش‌گرفته را بر رزم‌آرا تنگ‌تر و تنگ‌تر ساختن تا اینکه او «لب

می‌گشاید» و ناگزیر «دفاع از لایحه‌ی قرارداد الحاقی را» به گردن می‌گیرد! گردن گرفتن «لایحه‌ی قرارداد الحاقی» را که مصدق در گذشته زیان‌بارتر از قرارداد ۱۹۳۳ خوانده بود و کنون نیز در مجلس و کمیسیون وابسته به آن، موشکافانه، همراه با دوستان خود، به زیان‌بار بودن آن انگشت می‌نهد. سخنان گویا و با درستی سرشته شده‌ی او در پیوند با سودآوری برای ملت ایران، آن‌چنان کارگشایی به بار می‌آورد که حتی سرسپرده‌ترین «نمود»‌هایی چون «جمال امامی» در «کمیسیون» راه‌گریز نمی‌یابد، جز تن در دادن با دیگر با رزم‌آرا و خواسته‌های «انگلیس» دنبال‌کنندگان، به پذیرش رد «قرارداد الحاقی» و دیگر آنچه را که «کمیسیون» ناگزیر پذیرفتن می‌گردد، که از آن سخن گفته آمد!

بنا بر آورده شده‌ای در «جنبش ملی شدن صنعت نفت» و گرفته شده از باختر امروز سیزدهم مهر ماه ۱۳۲۹، مصدق در یک نشست مطبوعاتی پرسشی را این‌گونه پاسخ می‌دهد که: «جبهه‌ی ملی قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ و همچنین قرارداد الحاقی را به رسمیت نمی‌تواند بشناسد و این نوع اوراق بی‌ارزش نخواهد توانست وسیله‌ی غصب حقوق مردم باشد» و به دنباله‌ی آن، بنا بر آورده‌ای دیگر در «پنج‌ماه سال نفت» در بیستم مهر ماه «استیضاح» دولت رزم‌آرا را پی‌گرفتن و در پایان بنا بر نوشته‌ی غلامرضا نجاتی «اکثریت نمایندگان به استیضاح اقلیت رأی سکوت» می‌دهند و بالاگرفتن گرمی پیکار بر سر «نفت» فزونی می‌گیرد و مسیر تازه‌ای می‌یابد!

روند پای‌گرفته‌ی پهنه‌ی نبرد، از گاه برپایی «کمیسیون ویژه‌ی نفت» و فرازهایی را که به پشت سر می‌گذارند تا همان‌گونه که آورده شد، به پذیراندن «ملی شدن صنعت نفت در سراسر» کشور، گونه‌ای است، که «مصدق» و یاران او، همواره بر این بوده‌اند، که رزم‌آرا را به میدان بکشانند و پرده‌داری نمایند و از جمله‌ی این‌گونه چاره‌ی کار، «استیضاحی»، که به اندازه گفته آمد بنا بر تکیه به داده‌های گوناگون تاریخی و از زبان‌های نوشته‌ای افراد گوناگون، که مصدق و با او بودگان پروای کار بایسته و مناسبی را، به دست می‌آورند به انجام کارهای شایسته‌ی در سر داشته!

رزم‌آرا نیز، راه چاره‌ی خود را در پنهان با «انگلیس» و شرکت نفت مذاکره کردن و در سکوت گذراندن و این‌گونه پایه‌های قدرت خود را پای‌پای استواری بخشیدن. هم‌گاه و هم‌گام با پنهان پای‌نهی در مذاکراتی که با «شرکت نفت» و انگلیس دنبال می‌کرده است، روابطی را است از سوی او با «شوروی» از یک سوی و از دیگر سوی آمریکا و وعده و نویدهایی، که به آنها داده بوده است و این‌گونه بر آن شدن تا هر «سه قدرت»

جهانی را پشتیبان خود سازد. در چند و چون آنچه را با «انگلیس» بود و شرکت نفت و قرارداد الحاقی، به اندازه سخن رفت و در آینده نیز سخنانی دیگر آورده خواهد شد، اما، کنون پرداختن به چونی و چرایی روابط با شوروی و آمریکا و کم و کیف آنچه را دنبال می‌کند در سود «قدرت» پذیری خود از یک سوی و از دیگر سوی برهنه‌سازی او در پیشگاه مردم توسط نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی و در تنگنایی دیگر نهادن او و راه را بر او بستن و گرم‌پذیری، هرچه بیشتر پیکار، که میان این دو اردوگاه، سخت پای گرفته بوده است!

هانری گریدی سفیر جدید آمریکا در ایران

اوج‌پذیری خیزش‌ها و خرده‌گیری مردم در پیوند با مورد نفت در پرتو نمایندگان جبهه ملی در مجلس و بازتاب سخنان آنان، در روزنامه‌ها و سپس جاری در جامعه‌ی ایرانی و بر روی مردم، بارآورنده‌ی فرازها و جوشش‌هایی می‌گردد به رهیافتی نو و ریشه‌دار در حل قضیه‌ی نفت. دیده شد، که منصور علی‌رغم اینکه کوشش داشت‌گزی و چاره‌ی کار نفت را بر عهده‌ی «کمسیون» انتخاب شده‌ی نمایندگان مجلس نهند و دولت دور از درگیری با اردوگاه نیروهای ملی و نمایندگان جمع شده‌ی آنان در مجلس از یک سوی و از دیگر سوی فشار انگلیس بر روی شانه‌های خود را بکاهد، ناگزیر در برابر فزونی گرفتن فرازهای جنبش نفت ناگزیر کناره‌گرفتن است و همان‌گونه که «مصدق» مرتبه‌هایی در مجلس پیش‌بینی کرده بوده، در ششم تیر ماه ۱۳۲۹، رزم‌آرا به نخست‌وزیری می‌رسد و بنا بر داده‌های تاریخی، از جمله آورده شده‌هایی در کتاب غلامرضا نجاتی، سفیر کبیر جدید آمریکا، هانری گریدی راهی ایران و جانشین پیشین خود «جان وایلی» می‌گردد. نیز بازگویی که از چندی پیش «جرالد دوهر» دبیر سفارت آمریکا رزم‌آرا را ستودن و از نخست‌وزیر شدن او آشکارا سخن گفتن، و این‌گونه است سخنان بی‌پرده‌ی سفیر کبیر جدید، پیش از ورودش به ایران، در گفت و شنودی با روزنامه‌نگاران که از چه کسی پشتیبانی می‌کند در کسوت نخست‌وزیری جای گرفته، و صدای آمریکا هم روی خوش داشتن به «کابینه‌ی جدید» را برنمایاند!

به هر روی هانری گریدی وارد ایران شده و به مانند سفیر جدید آمریکا در یازدهم تیر ماه، پنج روز پس از اینکه رزم‌آرا سکان نخست‌وزیری را به دست می‌گیرد، نزد شاه راه می‌یابد و استوارنامه‌ی خود را به شاه تقدیم می‌دارد. چندی از پای‌گیر شدن سفیر آمریکا نمی‌گذرد که زمزمه‌ی «لایحه‌ی خودمختاری» گوش همگان را پر می‌کند، که

نخست‌وزیر رزم‌آرا چنین «لایحه»‌ای را می‌خواهد در روز بیست و دوم تیر ماه تقدیم مجلس شورای ملی نماید و همگان بر این بودن که «لایحه‌ی خودمختاری» تهیه و پرداخته شده‌ی آمریکا است که رزم‌آرا پذیرش به اجرا درآوری آن را، گردن گرفته است. روز پنج‌شنبه ۲۲ تیر ماه، نخست‌وزیر «ماده واحده»‌ای مبنی بر «خودمختاری» تقدیم مجلس می‌دارد و خواستار آن است که با قید فوریتی، مورد تصویب مجلس شورای ملی، برساند!

حسین مکی، در خاطرات سیاسی‌اش بازگویی آن است که به آنان خبر داده بودند که تنظیم‌کنندگان لایحه‌ی خودمختاری آمریکا می‌باشد و روز چهارشنبه ۲۱ تیر ماه در منزل مصدق نشستی از نمایندگان جبهه ملی برگزار و دستور جلسه به بررسی لایحه‌ی نامبرده و زیان‌هایی که می‌تواند برای کشور ایران به بار آورد. او می‌نویسد: «... لایحه‌ی خودمختاری به دستور آمریکایی‌ها تهیه شده و رزم‌آرا اجرای آن را به عهده گرفته بود. جبهه‌ی ملی عقیده داشت چون تصویب و اجرای آن مقدمه‌ی تجزیه ایران خواهد بود، بنابراین لازم است با شدت هرچه تمامتر جلو تصویب آن گرفته شود تا تیر آمریکا برای تجزیه‌ی ایران به سنگ بخورد!»

آنچه را داده‌های تاریخی بی‌گونه‌ای ابهام بازگویی آنند و در نوشته‌های همگان از جمله انور خامه‌ای - غلامرضا نجاتی - حسین مکی و...، و نیز نویسندگان «گذشته چراغ راه آینده است» به آن تکیه داشته و بررسی‌های خود را از کم و کیف فزونی گرفتن «سیاست آمریکا» در ایران پس از جنگ جهانی دوم و روی آوردن به یاری‌رسانی به رزم‌آرا یادآور شده‌اند، گره می‌خورد به کنفرانس لندن، برگزار شده میان آمریکا - انگلیس و فرانسه و همسویی که میان «بوین» و «آچسن» وزرای امور خارجه‌ی انگلیس و آمریکا بر سر خاورمیانه و به ویژه ایران، به دست می‌آید. رسیدن آن دو به این هم‌آهنگی کار میان آنان، رزم‌آرا به مانند «مرد مقتدری»، گزیده‌ی آنان می‌گردد و پذیرش سیاست‌سازان آمریکا از انگلیس، که دست‌پشتیبانی خود را به پشت افسری نهاد که تا چندی پیش، بر سر ارتش قرار داشتن او را ناپسند و دور از خواسته‌ها و مناسب سیاست خود در ایران، به شمار می‌آوردند!

از این پس، پنهان و آشکار، روزنامه‌هایی چون نیویورک تایمز و رادیوهای آمریکا و...، از توانایی‌های «ژنرال رزم‌آرا» سخن به میان می‌آورند و اینکه «... اگر در نتیجه‌ی حوادث کره جنگ واقعی درگیر شود» به باور آنان «ژنرال رزم‌آرا» می‌تواند، چنین و چنان کند! آنان نوشتن و به زبان راندن و تراشیدن توانایی‌هایی برای ژنرال جدید به راه

آنان راه گرفته و اینکه؛ «اگر اوضاع ایجاب کند رزم‌آرا لایق آن است که برای جلوگیری از متلاشی شدن و تجزیه‌ی ایران حکومت دیکتاتوری برقرار کند...!»
 امپریالیسم «دل» برای ایران «سوخته» داشته به نوشته‌ها و سخنان «گهر» بار خود از صدای آمریکا چنین داستان‌سرایی دارد که؛ «تغییرات جدید دولت ایران ثابت می‌دارد که دیگر اجازه داده نخواهد شد موضوع اصلاحات عمومی ایران که از مدت‌ها پیش در نظر گرفته شده بیش از این به تاخیر بیفتد» و رویت‌هم «انتخاب سپهد رزم‌آرا را آغاز تاریخ جدید» در ایران بشناسد و آشنا به «زبان انگلیسی و روسی» و ادامه به اینکه «متخصص در امور جغرافیای نظامی» است و می‌تواند «مشکلات هفت ساله و موضوع کمک آمریکا را حل نماید»!

آنچه آورده شد، فشرده شده‌هایی بود، از نمونه‌های دیدگاهی روزنامه‌ها و سخنان فرستنده‌های آمریکا از پسین روزهای به نخست‌وزیری رسیدن رزم‌آرا و روزهای زمینه‌ساز به سود او در جهت خواسته‌های دو «هم‌آورد» جهانی دیروز و همسو شده‌ی امروز، به دنبال کنفرانس لندن. فزون بر آنها، به سخن نشستن «گریدی» سفیر تازه‌ی آمریکا برای ایران که دولت جدید را پس از ورود خود به ایران بر سریر قدرت می‌نشانند و وظیفه‌داری خود را در ایران برای آمریکا «پایگاهی بر ضد مراکز حساس شوروی استفاده» کردن و بنابراین دیدگاه «آمریکا اسلحه و پول برای ایران» ارسال داشتن. تایمز نیز وظیفه‌ی «گریدی» را در ایران «ارشاد و راهنمایی» دولت در سویی‌ی خواسته‌های آمریکا دانستن به مانند رفتاری را که در گذشته «در یونان وظیفه داشت مراقب باشد، این نقش را در تهران نیز باید ادامه» دهد!

نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده است»، به این داده‌های موجز آورده شده، نیک تکیه دارد در بررسی‌های درست خود و چهره‌ی هانری گریدی را این‌گونه برمی‌نماید که؛ «گریدی در یونان صاحب همان اختیارات و قدرتی بود که مک آرتور در ژاپن داشت. وی اختیاردار مطلق عزل و نصب نخست‌وزیر و وزرا و خرج کمک‌های نظامی و تعیین سیاست دولت یونان بود.»!

گذشته چراغ راه آینده است، سفیر انگلیس در ایران را؛ «سر فرانسیس شپرد نیز مردی بود که در انقلابات اندونزی ورزیده و کارکشته» شده می‌خواند و سپس از روزنامه‌های ایران در آن‌گاه مورد بررسی قرار داده‌اش، یاد می‌کند، که چگونه رویدادها را زیر چشم می‌گذراندند و دیدگاه خود را بیان می‌داشتند. در پیوند با روزنامه‌های ایران، از زبان بسوی آینده و دار با اینکه «در تهران همه منتظر ورود سفیر کبیر آمریکا گریدی» هستند و

«محافل سیاسی معتقدند که سازش دو سیاست انگلیس و آمریکا در مورد ایران پس از ورود گریدی دیکتاتور واقعی یونان، جنبه‌ی روشن و قطعی به خود خواهد گرفت!» این کتاب، سپس در پای‌نویسی صفحه‌ی پانصد از زبان *باختر امروز* می‌آورد که؛ «چطور ممکن است دلارهای بی‌زبان آمریکا را در دست این چنین افراد داد و چگونه می‌توان اطمینان یافت که مثل دلارهایی که به چین داده شد، به دست برادران سونگ و گونگ ایرانی به بانک‌های آمریکا به حساب شخصی برنگردد.»!

بنا بر آورده‌های پیشین و داده‌های در بالا بازگو شده، پیوندهایی چند سویه‌ای پایه می‌گیرد، که بی‌گونه شک و گمانی دست‌زبردست سیاست‌سازان کهنه‌کار انگلیس، بر آنچه پای می‌گیرد و جریان می‌یابد چیرگی داشته است و بنا بر روش‌های پیراستعمارگر تنظیم و موشکافانه بررسی شده تا اینکه توانستگی می‌یابد، «هم‌آورد» را در سوی سود خویش همراه خود سازد و در تاراج‌گری سهمی برای او در نظر گرفتن و این‌گونه با هم، همداستانی پیدا کردن! نیز، و همان‌گونه که گفته آمد، به دست دیگری هم که به پیش می‌راند، و «رزم‌آرا» آن مهره‌ی به پیش رانده شده‌ای است که در این «گاه» به کار می‌آید، و وظیفه‌داری پیوندهایی نه تنها «انگلیس - آمریکا» با خود است، که «سیاست شوروی» را نیز در این سوی کشانیدن و برقراری دو گونه پیوندی این‌گونه‌ای؛ «انگلیس - آمریکا - رزم‌آرا» و «انگلیس - شوروی - رزم‌آرا» در برابر «اردوگاه ناوابستگان» و روی در سوی خواسته‌های ملی و یا «ملی مردمی» داشتگان، که کوشندگی آنان در فرازهای پیروزی سیرپذیری داشت، و به سود ملت ایران در حال دست‌آورد به دست آوردن، می‌بوده‌اند!

بنا بر گردش‌پذیری گردش پهنه‌ی پیکار میان دو اردوگاه روی در روی هم آرایش نبرد به خود گرفته، در پهنه‌های درون و برون از مجلس شورای ملی، مصدق در پیشاپیش اردوگاه ناوابستگان، شور می‌آفریند و به جامعه‌ی ایرانی سال‌ها سیلی خورده و چپاول شده، گرمی نوید و امید به پیروزی می‌دهد و در راه بی‌گسست نبرد، برمی‌انگیزاند و راه‌گشایی بخردانه دارد. او از سنگری به سنگر دیگر، و همواره دست‌نمایندگی اردوگاه وابسته به بیگانگان را، به میدان کارزار می‌کشاند و در پیشگاه ملت چهره‌دری می‌کند و برمی‌نمایاند که دست پنهان به پشت او چه قدرت‌هایی می‌بوده‌اند و «لایحه‌های» یک و یا «دوفوریتی» آوردن او، سود که را خواهد؟! و

مصدق و یاران او در سنگری، و در «کمیسیون نفت» به گونه‌ای که نشان داده شد آن‌گونه به سود ملت ایران پای‌نهی داشته و دشمن را به زانو درآوردن و کندن نیز در روز

بیست و دوم تیر ماه ۱۳۲۹، در مجلس شورای ملی، و در سنگری دیگر «لایحه‌ی خودمختاری به دستور آمریکایی‌ها تهیه شده» را چهره‌داری می‌کنند و اجراکننده‌ی «رزم‌آرا» را در پیشگاه ملت کشاندن و بر او تازیدن و نشان دادن که «سود که را خواهد؟!»

بنا بر بوده‌ها و گرفته شده از مذاکرات مجلس شورای ملی در روزهای ۲۲ و... تیر ماه ۱۳۲۹ و باختر امروز و دیگر روزنامه‌های آن دوران، و نیز تکیه به بررسی‌های کسانی چون خامه‌ای - مکی - نجاتی - گذشته چراغ راه آینده است و... فرازی دیگر گرفتن نبرد در مجلس و آورده شده‌ی سخنان در مجلس گفته شده در روزنامه‌ها و راهی میان مردم گرفته و آن‌گونه گذری که مکی نوشته است؛ «لازم است با شدت هرچه تمام‌تر جلو تصویب آن گرفته شود تا تیر آمریکا برای تجزیه‌ی ایران به سنگ خورد!»

به دنبال نشست در روز چهارشنبه ۲۱ تیر ماه در خانه‌ی مصدق و آن‌گونه که رفت، برنامه‌ریزی کردن گردش کار را برای فردای آن روز مجلس به جلوگیری از «لایحه‌ی خودمختاری به دستور آمریکایی‌ها تهیه شده». آنچه را رزم‌آرا اجرایش را به گردن می‌گیرد تا پیشکشی باشد، برای خوشنودسازی آمریکا و این «قدرت» را با خود و در سود «هم‌آورد» پیشین و همسوی کنونی انگلیس، همراه و یاور خویش، وارد سیاست ایران نماید!

مصدق امکان سخنرانی می‌یابد در مجلس و گویا دیدگاه خود و دوستان‌اش را می‌شمرد که هرگز نمی‌گویند «شهردار هر شهری را مردم خود انتخاب نکنند» و یا «اینکه در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی دوره‌ی اول تقنینیه تجدیدنظر نشود و در هر استان انجمن‌های نامبرده نشوند ولی با دولت‌های خودمختاری» که سبب می‌شود که بعد «وطن عزیز ما به دولت‌های کوچک تجزیه شود» مخالف می‌باشد!

او بی‌هراس می‌گوید، که شنیده است «چندی قبل یکی از دول سرمایه‌داری» به شاه چنین «نقشه‌ی این خودمختاری» را پیشنهاد کرده بوده و چون شاه نپذیرفته بوده است «این دولت روی کار آمده است که کورکورانه مقصود دول سرمایه‌داری را انجام نماید!» مصدق، در پی سخنان خود گوید؛ «ای مرگ بر افسرانی که باید در راه حیات و مصالح ایران کشته شوند و اکنون مجری این نقشه شده و می‌خواهند نام ایران را از صفحه‌ی تاریخ معدوم نمایند». سپس سفیر کبیر آمریکا «گریدی» را مورد پرسش قرار داده که در گفت و شنودهایی با روزنامه‌ها گفته بوده است که «دولت آمریکا نه تنها در ایران بلکه در هیچ کشور دیگر مداخله نکرده و نمایندگان سیاسی آمریکا در تمام

کشورها موظفند با دولت‌هایی که سرکار هستند کار کنند» و بنابراین سخنان از زبان سفیر بیرون جسته شده، گوید که «خوب است تکذیب کنند نه سفیر سابق و نه هیچ‌یک از منتسبین سفارت آمریکا با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در این باب مذاکراتی نکرده‌اند و قبل از تشکیل دولت رزم‌آرا هم با سپهد رزم‌آرا از طرف سفارت مذاکراتی نشده است»!!

سخنانِ مصدق، سخنگوی نمایندگان جبهه‌ی ملی در مجلس شورای ملی، بازگوی درست این است که دولت رزم‌آرا هرگز «لایحه‌ی خودمختاری» تقدیم مجلس شده را، در پیوند با برآوری خواست‌های اقوام گوناگون ایرانی و بکاربری «قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و بهترسازی آنچه را از دست‌آورده‌های «مشروطیت» بوده است، نمی‌دانسته، که در واقع خواستی است «آمریکا»یی و بیگانه‌پسند و ابتدا به «شاه» پیشنهاد کرده بوده است و حال از رزم‌آرا خواستن و او بنا بر «وظیفه»ای که به او داده‌اند، اجرای آن را گردن گرفته است و دخالت آمریکا را، هم آشکارا در ایران نشان دادن!

او سپس به چند و چون «لایحه»ی مزبور می‌پردازد و برشمرد نایگانگی‌های ریشه‌ای در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی - چه فرهنگی - چه اقتصادی در پهنه‌ی تاریخ وجود داشته میان «دول کوچک» - «مللی که از دولت اصلی خودمختاری گرفته و بعد خود را از آن جدا کرده‌اند» و سرانجام «دولی که در نتیجه‌ی عهدنامه‌ها و جنگ تحت منطقه‌ی نفوذ و یا نظارت واقع شده‌اند» و پس از بررسی‌های موشکافانه و آوردن نمونه‌هایی انجام گرفته، در رده‌بندی سه‌گانه‌ی به آن پرداخته شده، به زیان‌هایی که می‌تواند از «رهگذر» این‌گونه «خودمختاری‌های» آمریکا و بیگانه‌پسند، به دست همچون «رزم‌آرا»ی در چنگال خواست بیگانگان گیر آمده، بهره‌ی استقلال ایران گردد، می‌پردازد و روشن‌گر شدن به آنچه در پنهان گذشته و می‌گذرد به زیان ملت یکپارچه‌ی ایران. او دامنه‌ی سخنان خود را به «امتیاز»های «نفت» و روشی که آمریکا و انگلیس برگزیده‌اند و همانی آنچه را «شوروی» در آذربایجان در پیش گرفته بود و می‌گوید «ما ایرانی هستیم باید از وطن خود دفاع کنیم و بدانیم که آن روزی که دولت اتحاد جماهیر شوروی از پیشه‌وری امتیازگرفت روزی است که آمریکا و انگلیس هم در ایران نتوانند بمانند!»

او گسترده و آشکار، برهنه‌سازی می‌کند تبه‌کاری آمریکا و انگلیس را، در پشت «لایحه‌ی» رزم‌آرا به مجلس آورده، و پخ و پهلو - پائین و بالا و تمام جوانب را

برمی‌شمرد! ریاست مجلس اندازه بودن سخنان مصدق را کافی و او نمی‌پذیرد، و سرانجام هنگام رأی‌گیری، عده‌ای از نمایندگان مجلس را ترک و از مجموع باقی مانده‌ها، ۸۶ نفر، ۷۶ نفر رأی آری و هشت نفر نمایندگان جبهه‌ی ملی رأی نه و سه نفر رأی سفید می‌دهند!

لایحه‌ی مزبور به کمیسیون کشور ارجاع، ولی پیگیری نمایندگان جبهه، در برگزاری نشست‌ی در خانه‌ی دکتر بقایی و شرکت حسین فاطمی ادامه، و براین شدن که «جبهه‌ی ملی در مخالفت با لایحه‌ی دولت تا پای جان به مبارزه‌ی شدید و همه‌جانبه بایستد» و آنچه را در توان دارند به کار برند و دستور کارهای بایسته و شایسته‌ای مورد گفت و شنود قرار می‌دهند. بنا بر آورده‌های حسین مکی در خاطرات سیاسی خود؛ «در همین جلسه‌ی منزل دکتر بقایی نیز پیشنهاد شد که اگر نمایندگان جبهه‌ی ملی نتوانستند جلو لایحه‌ی خود مختاری را بگیرند از آیت‌الله کاشانی استمداد شود که با صدور اعلامیه‌ای مردم را به تعطیل و قیام عمومی دعوت نمایند و جبهه‌ی ملی نیز متعاقباً اعلامیه‌ی آیت را مورد تأیید قرار دهد و مردم را به مقاومت دعوت کند!»

مکی در ادامه‌ی نوشته‌های خود، از روند پذیرِی جلسه‌ی پسین، در بیست و پنجم تیر، سخن می‌گوید و سخنان پیش از دستور خود و مصدق و پاسخ‌دهی رزم‌آرا و دوباره به سخن نشستن «مصدق» و با تکیه به «ماده‌ی نود آئین‌نامه» پیام آیت‌الله کاشانی را هم خواندن، و براین بودن که در جلسه‌ی سوم مرداد مخبر کمیسیون کشور از لایحه دفاع می‌کند و نتیجه می‌گیرد که؛ «قرار شد کمیسیونی هیجده نفری با رأی مخفی انتخاب شود که آئین‌نامه‌ی تنظیمی دولت را مورد مطالعه قرار دهد و نتیجه را به مجلس گزارش» دادن. کمیسیون نامبرده انتخاب ولی «آنقدر استیضاح‌های مکرر از طرف جبهه‌ی ملی در مجلس مطرح گردید» و بنا بر گفته‌های مکی به درازا کشیدن و به دولت «فرصتی داده نشد تا دنباله‌ی لایحه‌ی خود را بگیرد و به تصویب برساند تا اینکه رزم‌آرا در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ مورد سوء قصد قرار گرفت و مقتول شد» و این‌گونه خواست آمریکا به دست دولت رزم‌آرا با ناکامی و شکست، روبرو می‌گردد!

رزم‌آرا، و دیگر اقدامات او، در جهت خواسته‌های شوروی و رهبری حزب توده

رزم‌آرا، بنا بر تمامی داده‌های روشن تاریخی و آورده‌هایی چند از آن داده‌ها، از گذشته تاکنون که نوشته روند خود را دنبال می‌کند، با تکیه به سرشت نشانه‌های در او

جمع گرفته - حزب توده و در پیشاپیش آن «کیانوری» و سازمان افسری آن، با دست توانای افسرانی چون «روزبه» و پسند شوروی در یاری همه‌جانبه رساندن به او از یک سوی - دیگر سوی «انگلیس» و وابستگان سیاسی گوناگون آن در ایران، به ویژه خاندان فرمانفرما و...، او می‌تواند همه‌ی «سدها»ی پیش روی داشته را بردارد و پای پپای تا مرتبه‌ی یکی از رقدرت‌مندترین نخست‌وزیران ایران بالا کشیده شود، اگرچه ریاست «ستاد ارتش» را هم به دست دارد و آمریکا را هم با او همراه ساخته‌اند!

پیش از آغاز به چگونگی رزم‌آرا و پرداختن به اقدامات او برای خوشنودسازی دولت شوروی و این‌گونه قدرت به دست آورده‌ی خود را میان دست‌های «سه قدرت» انگلیس - شوروی و آمریکا فزونی دادن، به نوشته‌ی ارگان ارتش سرخ «کراستایا آرمیا»، که سپس رادیو مسکو نیز آن را به زبان می‌راند، بایسته است. این سخنان پرده‌در کننده‌ی رزم‌آرا، پس از ترور شدن اوست و همین‌گونه سخنانی را که، رادیو لندن و روزنامه‌های انگلیس نیز، به زبان رانده می‌شود و وابستگی او را در تنگاتنگی با سود و خواست این دو قدرت چشته‌خور شده‌ی امپریالیستی بیان‌گر، می‌گردند. روزنامه‌ی ارتش سرخ و رادیوی سرخ و رادیوی شوروی زبان سیاست‌سازان شوروی، رزم‌آرا را «افسر باکفایتی» می‌داند، به هر «نقطه‌ی ایران» سفر کرده و «موقعیت» کشور را کاملاً آشنا بوده و آنچه را که از ویژگی «افسران هر کشور مترقی» باشد، بهره‌مندی داشته. سخنان را ادامه که رزم‌آرا نمی‌خواست «حکومت دیکتاتوری را در ایران برقرار سازد و وی حتی مایل نبود افسران ایرانی برای تعلیمات نظامی به انگلستان و آمریکا بروند بلکه علاقه داشت که این افسران به شوروی اعزام شوند و تعلیمات جدید ارتش سرخ را فراگیرند و حتی سعی می‌کرد به جای اینکه سلاح کهنه و از بین رفته‌ی زمان جنگ را به ایران بدهند از دولت شوروی سلاح جدید خریداری کنند...»!

خواننده، بی‌گونه‌ای ابهام، با کفایت بودن رزم‌آرا را، از زبان شوروی، در سود و در جهت خواسته‌های خویش دانسته و ارزش داوری به او می‌دهد و او را بری دانستن از برپایی دیکتاتوری در ایران، با چشم‌پوشی از اینکه از «حکومت دیکتاتوری» بنا بر دیدگاه نظام استالینی، چه برداشتی آدمی دارد - افسران به انگلیس و آمریکا نروند ولی به شوروی روند و «تعلیمات» ارتش سرخ بینند - سلاح کهنه و از بین رفته‌ی آمریکا و انگلیس را نخرند ولی سلاح جدید شوروی را خریداری کنند!

در ادامه‌ی برنشانی «زانوی اشتر» در پیدایی اینکه؛ «دولت شوروی به خاطر این دوستی و صمیمیت حاضر شد خسارات زمان جنگ را که ارتش شوروی به آن کشور

وارد کرده بود تماماً پیردازد و طلاهای ایران را که در بانک مسکو به ودیعه گذارده شده است به آن دولت مسترد دارد و حتی افسران و سربازان ایرانی را که از مرزهای شوروی تجاوز کرده بودند، سالم به مقامات ایرانی تحویل داد و در تعهدات خود نسبت به قرارداد بازرگانی با درستی کامل رفتار می‌کرد و بدیهی است اگر دشمنان دوستی شوروی و ایران که همان اربابان «وال استریت» می‌باشند رزم‌آرا را از بین نمی‌بردند هیچ‌گاه در تاریخ ایران دوستی شوروی و ایران به پای فعلی و یا آینده نمی‌رسید!

پیداییِ زانوی اشتر، یعنی گونه‌ی سیاست شوروی در ایران و دوست خواندن رزم‌آرا به گونه‌ای که رفت و پذیرش پرداخت طلاهای ایران به او، و چون او کشته شد، دوباره از آن سر باز زدن و به دولت «ملی مصدق» که در تنگناهای سخت اقتصادی بود در دوران گرمی و شورآفرینی مبارزات «ضد امپریالیستی» ندادن و سرانجام به حکومت کودتا دادن! همان شبی که خسرو روزبه اعدام می‌شد، طلاها بار شده در پیشکشی به کودتاگران وارد ایران می‌گردد و ادای بایایی «ضد امپریالیستی» سیاست‌سازان شوروی این‌گونه خود را نمایانند، که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد!

زبان سیاست‌سازان شوروی می‌افزاید که؛ «رزم‌آرا بهبود دوستانه و تجاری دو کشور شوروی و ایران را علاقه‌ی زیاد داشت و مایل بود برای اثبات این تمایل و علاقه‌ی خود امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال را به شوروی بدهد و وضع کارگران ایران را با این عمل بهبودی داده و موجبات سعادت آنها را فراهم سازد»!

در برابر هم‌نهی سخنان نمایندگان امپریالیسم تازه‌نفس آمریکا در دفاع از «رزم‌آرا» به مانند مرد «مقتدر» و «متخصص جغرافیا» و...، پس از «کنفرانس لندن» و همراه خود سازی انگلیس، آمریکا را در ایران و هم‌نفسی میان آنان در پیوند با «جنگ کره» و لذا دست بر روی رزم‌آرا نهادن و...، با سخنان و نوشته‌های دیدگاهی دولت شوروی و...، بیان همانندی گفته‌هایی است از زبان این «دو قدرت» بیرون جسته شده و نشان‌گری به نویددهی‌هایی است، از سوی «رزم‌آرا» به هریک از این «دو قدرت» و خوشنودسازی هریک از آنان در برآورده‌سازی خواسته‌های آنان به آنچه از او خواسته بودند و دیدن «دست پنهان» انگلیس در پشت «رزم‌آرا»، در وعده و نوید دادن به آن دو «هم‌آورد جهانی»، بنا بر شیوه‌ی سیاسی‌اش!

همه‌ی داده‌های تاریخی، آشکارا نشان‌گر نزدیکی تنگاتنگی را می‌باشند میان جرگه‌های سیاسی انگلیس از یک سوی، و دیگر سوی دوستی پای گرفته‌ای میان او و کاربدستان شوروی در ایران، به ویژه «سادچیکف سفیر شوروی» و کارسازترین رهبران

حزب توده و افسران سازمان نظامی وابسته به آن!
 رزم‌آرا، بنا بر گونگی رفتارهای سیاسی‌اش با جرگه‌های سیاست‌های خارجی پنهان و دور از چشم مردم تماس گرفتن را دنبال، و به مانند تماس‌های پنهانی‌اش با انگلیس بر سر مورد نفت - آمریکا و «دولت‌های خودمختار» در ایران، در مرداد ماه ۱۳۲۹ نیز در پنهانی کامل با سفیر شوروی «سادچیکف» تماس برقرار می‌کند و چون زبان روسی را نیک می‌دانسته، بی‌میانجیگری، چه در مورد روابط بازرگانی - چه مرزی و چه نویددهی‌هایی بر سر نفت شمال و...، می‌تواند شوروی را خوشنود و یاری‌دهنده‌ی خود سازد. انگلیس، و آمریکا نیز به پیروی از آن، نه تنها با سیاست برگزیده‌ی رزم‌آرا ناسازگاری نشان نمی‌دهد، که بنا بر آورده‌هایی در «رویترا» پذیرفته‌اند آن‌گونه رفتار سیاسی را. زبان سیاسی انگلیس و آمریکا، آورده شده در «رویترا» و برگردان آن در *باختر امروز* ۲۶ مرداد ۱۳۲۹، برگرفته از *گذشته چراغ راه آینده است*، چنین است که: «... مامورین انگلیسی و آمریکایی در تهران با قرارداد بازرگانی، «مخالف» نیستند» و آن را می‌پذیرند، «به شرطی که چنین قراردادی مستلزم تعهدات سیاسی نباشد!» و ادامه‌ی آن اینکه «بعضی مقامات سیاسی به مخبر رویترا گفته‌اند که قطع روابط بازرگانی بین ایران و شوروی منجر به ضررهای قابل ملاحظه‌ای برای ایران گردیده است. این ضرر به این امید تحمل شده که شاید کمک آمریکا شامل ایران گردد. اما تا به حال ایران جز **مقداری مهمات نظامی کهنه چیز دیگری دریافت نداشته است!**»

در پی نشست بر سر پیمان نامه‌ی بازرگانی میان ایران و شوروی، رزم‌آرا کوشندگی بکار می‌گیرد و آمریکا نیز می‌پذیرد و از گسترش‌پذیری نفوذ خود می‌کاهد و تا به آنجایی که «صدای آمریکا» که برنامه‌هایش از رادیو تهران پخش می‌گردید، قطع می‌سازد. آنچه را جریان گرفته و ادامه دارد و آمریکا با باوری که در پیش گفته شد در رابطه با «جنگ کره»، رزم‌آرا را به دنبال کنفرانس لندن، مورد پشتیبانی خود قرار داده است و انگلیس نیز بر آن پای می‌فشرد تا در شرایطی سخت اگر پیش آید، از او به مانند مهره‌ی کارسازی سود جویند!

در گرماگرم این روزها و کوشندگی رزم‌آرا در خوشنودسازی «سه قدرت»، در پی تلاش به انجام‌رسانی قرارداد «الحاقی» است در سوی خواست انگلیس - برنامه‌ی خودمختاری به دستور و خواست آمریکا برنامه‌ریزی شده - قرارداد بازرگانی با شوروی و نویددهی به امتیاز نفت شمال و در پنهانی کامل با «نمایندگان سه قدرت» به گفت و گو نشستن!

بازتاب گسترش‌پذیری کرده‌ها و رفته‌های رزم‌آرا، ناسازواری‌هایی در برابر او از چند سوی و به ویژه از دو سوی رشد‌پذیر و رویارویی در برابر او فزونی می‌گیرد. رشد‌پذیری و فزون‌گیری ناسازواری‌ها از یک سوی نیروها و افراد برخاسته از دیدگاه و لایه‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی» گرد آمده به گرد جبهه‌ی ملی و در پیشاپیش آنان «مصدق»، که پای‌بپای‌گویایی بیشتری می‌گیرد در بیانِ خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و برآورده‌سازی ارزش‌های «ملی مردمی»، در پهنه‌ی ایران‌زمین و زبانِ آرمان‌های ملت شدن، و از دیگر سوی «بیم‌آوری» در شاه و تهدید به از دست دهی «تاج و تخت» را احساس کردن، به دست «رزم‌آرا»، که اسبِ تیزپای قدرت‌پذیری او سخت می‌تازد به پیش و هر روز سدی دیگر از پیش پای خود برمی‌دارد و گامی نزدیک‌تر به بیم از تخت به زیرکشی «شاه»، را به دست آوردن. لذا چاره و گزیر کارِ دو جریانِ روی در روی رزم‌آرا قرار گرفته، به اندیشیدن و تلاش و کوشندگی بیشتری روی آور شدن و بازتاب‌های خود را هر یک بنا بر دیدگاهِ چیره بر آنها نشان‌گر شدن، که نشان داده خواهد شد. در این پهنه‌ی کارزار، مصدق از دیدگاهِ خویش، او را به پهنه‌ی نبرد می‌کشاند و چهره‌ی او را در میان مردم برهنه و بیان‌گر شدن که رزم‌آرا را آورده‌اند تا به دست او چه خواسته‌هایی را به انجام رسانند «در سود کی» و «زیانِ که» را تدارک دیدن و با این نظرگاه، پرداختن در مجلس شورا به «قرارداد بازرگانی ایران و شوروی» هم!

او در سی‌ام شهریور ماه ۱۳۲۹ به سخن می‌نشیند و از جایگاه مجلس شورای ملی مناسبِ سود ملت ایران سود می‌جوید به اینکه شوروی از فردای انقلابِ اکتبر، بنا بر کنش‌هایی میانِ ملت ایران پایگاهی ویژه می‌یابد و ادامه‌ی آن به اینکه؛ «... محبوبیت دولت شوروی دوام پیدا کرد تا سال ۱۳۲۳ که دولت شوروی از این ملت تقاضای امتیاز نفت کرد». بخرد مرد در ادامه‌ی سخنان خویش، هوشیارانه به آنچه در آن زمان از سوی دولت شوروی و رده‌های رهبری و سازمانی حزب توده، برای انجامِ خواستِ کافتارادزه و خوشنودی رهبری «کمونیسم» روسی به کار گرفته بودند، به اشاره‌هایی یادآور و می‌گوید؛ «ولی این محبوبیت را از نظر اینکه تجربه‌ی سیاسی نداشت، از دست داد.»!

او سپس می‌افزاید؛ «دولت شوروی تصور کرد اگر بعضی از دول در این مملکت امتیاز نفت گرفته‌اند، بدون مقدمه، بدون وسایل و بدون اسباب‌چینی، موفق شده‌اند!» غلامرضا نجاتی، در کتابِ خود، این مذاکرات را تا اندازه‌ای کامل آورده است.

مصدق در پی سخنانِ موشکافانه‌ی خود، برمی‌نماید به اینکه «مقدمه» و «وسایل و اسباب چینی دول» امتیاز گیرنده، چگونه و چه دولی بوده‌اند و از «تربیت» شدگان در دامن آن «دول» سخن گفتن در سال‌های سال، تا اینکه سرسپرده‌ی راه «استعماری» آنان باشند در «تالان‌گری» هستی ملت ایران، و از این رهگذر شوم، چندی را از تکه‌ی «قدرت» و «مالی» بهره‌مند گردیدن. او می‌گوید؛ «... من تا دیشب درباره‌ی این عهدنامه‌ی تجاری اطلاع نداشتم. دیشب اطلاع پیدا کردم که با این عهدنامه به دولت شوروی امتیازاتی داده می‌شود و چون این امتیازات در جنوب به شوروی داده نشده و قهراً در جنوب به دولت انگلیس امتیازاتی داده می‌شود که در شمال به آن داده نشده است»!

او پای بپای سخنانِ درست خود را به پیش دنبال می‌کند در بیان موازنه‌ای که دولت رزم‌آرا برای خوشنودسازی «قدرت‌ها» ی یاری‌دهنده‌ی او، در پیش گرفته‌اند، به ویژه انگلیس و شوروی، و این‌گونه «تالان» جنوب ایران به دست «انگلیس» و شمال ایران، به دست «شوروی»، سیر گرفته بنا برگردش کار دولت رزم‌آرا و سرانجام دوستانه و از دل برخاسته، شوروی را رهنمود می‌دهد به آنچه در فردای اکتبر در پیش گرفته بود؛ «همیشه برود و محبوبیت خود را حفظ کند. دولت شوروی به هیچ وجه حق ندارد و صلاح او نیست کارهایی را که دول استعماری می‌کرده‌اند، بکند»!

اگر مصدق، بنا بر پایگاه سیاسی و مرتبه‌ی بلند جای گرفته‌اش بایایی و بایستگی دارد، که زبانِ تدبیرگر و دوراندیش‌گرایانه‌ای به کار گیرد، و رهنمودگونه، چند و چون شوروی را برنمایاند، هرگز نمی‌تواند بیان‌گر این باشد که شوروی از همان فردای اکتبر روی به کژگرفتگی‌هایی گرفت و از جدول ارزش‌های انقلاب دوری نگزید، چه در پهنه‌ی کارکردهای درونی و چه در پهنه‌ی کارکردهای سیاسی برون از «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نام گرفته!

به هر روی تنگی گرفتن روابط ایران و شوروی، دنباله‌ی قرارداد ۱۳۱۹ می‌باشد، که از آنگاه به بعد دنبال نمی‌گیرد و رویدادهایی تیره‌سازِ روابطی می‌گردد میان ایران و شوروی، تا این گاه که با «قرارداد» یاد شده پای می‌گیرد و نویددهی به شوروی به گونه‌ای که از زبان ارگان ارتش سرخ و رادیوی مسکو گفته آمد، به ویژه در پیوند با «امتیاز نفت شمال»، که شوروی همواره چشم به «تالان» آن دوخته بود! از «بندهای» قرارداد، امکان‌دهی به شوروی و برپایی فروشگاه‌های بنزین و نفت در شهرها و دهستان‌های شمال ایران، می‌باشد!

در پیوند با شوروی و وابسته به آن حزب توده، و هماهنگی تنگاتنگی میان «رزم‌آرا - خاندان فرمانفرما - رهبران حزب توده و سازمان افسری» آن، در شرکت ترورها و قتل‌های مسعود - دهقان و به ویژه پانزدهم بهمن رخداد ترور نافرجام شاه، و بنا بر خواست و آگاهی انگلیس و شوروی، کوشندگی و تلاشی است در فرار رهبران حزب توده از زندان، در اوج قدرت‌گرفتن رزم‌آرا و از «سه قدرت» جهانی همه جانبه برخوردار بودن، که در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ انجام می‌پذیرد!

در مورد فرار رهبران حزب توده و دست توانمند سازمان افسری، خسرو روزبه، گونه‌گونه گفته‌اند، جز درستی آنچه را که بوده و رهیافتی می‌باشد به فرار دسته جمعی آنان. البته، از میان نوشته‌هایی که به درستی گونه‌ی رویداد فرار انگشت نهاده است و بررسی روشنی می‌نماید، می‌توان نوشته‌های انور خامه‌ای را به‌شمار آورد. تمام نوشته‌ها، تا پیش از دستگیری جمعی و شکسته شده بر روی تلویزیون آوردن، به دست و دستور پایوران و دادگستری نظام اسلامی، و پسین روز «اعترافات» به زشت‌کاری‌های سرزده از سوی رهبران و بلندپایگان این سازمان سیاسی، رخداد فرار در هاله‌ی قهرمانی و رنگ و گون حماسه‌سرای پیچیده شده بود و خوراک روزنامه‌های توده‌ایستی، ابزار جمع‌آوری «توده»‌هایی دیگر به اینکه ده نفر از رهبران حزب با یاری دو تن از افسران شهربانی، وابسته به آن سازمان، به نام رفعت محمدزاده و قبادی روی به فرار می‌آورند. سازمان‌دهی فرار چهره‌ی حماسی به آن داده را، روزبه و عباسی سازمان می‌دهند و کیانوری - یزدی - جودت - قاسمی - بهرامی - علوی و فروتن همراه این دو و با کوشندگی قبادی و محمدزاده از زندان می‌گریزند. باور نادرست و یا شوری کار در شوریدگی نوشته‌هایی از زبان خاطرات فریدون کشاورز، کم و یا زیاد، در همین مسیر سیر گفتار دارد جز پرده‌داری که در ابتدای کار، نیست و هدف فراری دهندگان، تنها و تنها، کیانوری بوده است در اولین گام، ولی و از زبان کشاورز به اینکه؛ «نقشه‌ی فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد، یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به یکی دیگر از افراد هیئت اجراییه که گویا نوشین بود گفت: به کیانوری بگویند که وسایل آماده است فردا فرار داده خواهد شد». کشاورز سخنان خود را، شنیده از نوشین - قاسمی - بقراطی - جودت و دیگران در مسکو، ادامه می‌دهد و بر این بوده‌اند که گویا؛ «حسام لنکرانی خیال می‌کرد که فرار کیانوری با موافقت رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیئت اجراییه در زندان مطرح شد. و از فرار وی جلوگیری به عمل آمد و کیانوری به مناسبت این عمل

توییخ شد که تک‌روی می‌کند!»!

اگر، چشم‌پوشی شود از واژه‌ی کشدار و خود فریب‌دهنده‌ی «تک‌روی» پس از آن همه کرده‌های روشن و ناروشنی که تا آن زمان از کیانوری - مریم فیروز - کامبخش و این باند از هر نظر «شک برانگیز» چه در رابطه با شوروی و گا.گ.ب - چه انگلیس و خاندان فیروز و چه نزدیک‌ترین کسان به رزم‌آرا از هر سوی، دیده شده بوده، ولی ساده‌گرفتن فرار را در آن روزها به آن‌گونه آسان، که چندی بعد تصمیم بگیرند و رهبری گردن نهد به فرار آن «ده تن» و نه همه‌ی افراد وابسته به حزب و یا رهبرانی که در جمع زندانیان به‌شمار می‌آمدند و از جمله میان آنان «نوشین» که پیش از هر کس از راز فرار باخبر شده می‌باشد، بسیار ساده‌گرایانه خود و دیگران فریب‌دهی و حداقل چیزی که بتوان گفت، ساده‌لوحی و دوری‌گزیدگی از خرد و عقل، می‌تواند باشد، چنان‌که دست‌گشای رزم‌آرا را در آن رویداد ندیدن! آن هم به مانند اساسی‌ترین دست‌مشکل‌گشای، در ادامه‌ی راه همبستگی که میان «رزم‌آرا - حزب توده و سازمان افسری - خاندان فرمانفرما» از یک سوی و دیگر سوی «انگلیس و شوروی» از دیرباز پای می‌گیرد و بی‌گسست پایایی دارد و هریک بایایی کار خود را در یاری رساندن به دیگری می‌شناسد و این‌گونه «همیاری» میان آنان، سخت پای‌گرفته، بوده است!

یکی از بنیادی‌ترین انگیزه‌های این «پیوند» میان آن «جمع»، برگرفته از «کینه» ای است، که خاندان فرمانفرما به خاندان پهلوی پیدا می‌کنند و سخت ریشه‌دار شده، از پس از «قتل نصرت‌الدوله» برادر مریم فیروز و پدر مظفر فیروز است. همان‌گونه که گذشت، رزم‌آرا پیوند تنگاتنگ خویشاوندی با آنان داشته، و لذا، در پیوند با این دیدگاه در گذشته و دوران «قوام‌السلطنه» و بازوی اجرایی آن «کابینه» مظفر فیروز، برنامه‌ی «ترور» شاه مورد گفت و شنود و «رزم‌آرا» نیز در کسوت ریاست ستاد جای‌گرفته می‌پذیرد در صورتی که «قوام» به آن تن دردهد.

قوام‌السلطنه آن اقدام را در آن روزها «زود» می‌خواند و به «زمانی» دیگر که بایستگی می‌یابد، از آن سر باز می‌زند. بنابراین دیدگاه «شاه‌گشی» در «جمع خاندان فیروز»، در جلسه‌ی تابستانی ۱۳۲۷ هیئت اجرائیه در خانه‌ی کیانوری، و پس از پایان جلسه، و برگرفته از خاطرات فریدون کشاورز به اینکه؛ «کیانوری گفت: رفقا مریم بستنی برای شما درست کرده بیایید بستنی بخورید ما سر پا مشغول بستنی خوردن شدیم و با هم صحبت می‌کردیم که کیانوری گفت «راستی اگر شاه را بکشند چه می‌شود؟»!

آنچه آمد و بازگفته‌ای بود در گذشته گفته آمده، برای بازگویی این درستی است که

«کیانوری - مریم فیروز - رزم‌آرا»، چه در پیوند با وابستگی آنان به «شوروی» و یا «انگلیس»، و چه برگرفته از فزون‌طلبی «قدرت»، هرگز نمی‌توانسته‌اند با دربار و به ویژه «شاه» سر‌سازواری داشته باشند و «هم‌نفسی» و... میان آنان پای گرفته و میان آنان «هم‌داستانی» در انجام کاری به وجود آید!

لذا، در جایی که فریدون کشاورز و از زبان «هم‌بندان» او می‌نویسد، که او را، «دو سه بار همراه دو نظامی از زندان بیرون بردند و او را پس از چند ساعت دوباره به زندان» آوردند و داوری دارد که «قرار بود که در حین یکی از این بیرون رفتن‌ها کیانوری فرار کند»، اگر دور از درهم برهم بافی پاره‌ای از بررسی‌ها، بررسی‌کننده‌ای بخواهد بر آنچه بوده و از زبان قلمی این و آن آورنده برداشتی درست به دست آورد، می‌بایست تکیه کند به تمام داده‌های تاریخی و «هم‌جوشی» سود و زیانی، که می‌توانسته میان این و آن «ساز و یا ناسازواری» به وجود آورد! اگر چنین گونه بررسی‌ها بستر گرفته شده باشد، آورده‌های فریدون کشاورز نشان‌گر دست «رزم‌آرا» است، در سازمان‌دهی کار، به گونه‌ای که بتواند یکی از دو تن نزدیکترین کسان در حزب توده به خود را، از زندان فراری دهد و با «همیاری» او، دیگر کارهای در پیش نهاده‌ی خود را پای بپای دنبال کند. دیگر «تنی» از این «دو تن» به رزم‌آرا نزدیک بوده، مریم فیروز، است، عمه‌ی مظفر فیروز و خواهر نصرت‌الدوله و همسر «کیانوری» و توانا به برقراری تماس با بلندپایگان وزارت امور خارجه‌ی انگلیس از یک سوی و از دیگر سوی، چه مستقیم و چه نامستقیم با نمایندگان سیاسی شوروی، که در آزادی به سر می‌برده و گردانندگی چرخ حزب توده را در دست، داشته است!

بنا بر آنچه آمد، نگارنده، هرگز به مانند پاره‌ای دیگر، به داوری نمی‌نشیند و نتیجه نمی‌گیرد از «پاسخ‌هایی» را، که «کیانوری» به «هم‌بندان» خود گفته بوده است، برای «توضیح یک نقشه‌ی ساختمان کاخ برای وزارت دارایی یا برای اشرف پهلوی»، به اینکه او با دربار، یعنی اشرف و یا شاه روابطی نزدیک داشته و همسویی سیاسی میان آنان؛ برقرار بوده و یا در بستر هستی‌پذیری، می‌توانسته باشد!

هرگز، آنچه آمد، بیان نادرستی شنیده‌ها و سپس نوشته‌های فریدون کشاورز نمی‌باشد و ادامه‌ی آن که می‌نویسد؛ «... پس از این کنجکاو هیئت اجرائیه یک روز بهبودی عضو وزارت دربار که از محارم رضاشاه و شاه فعلی بود به زندان آمده در مقابل همه شانزده هزار تومان بابت مزد کار کیانوری به او می‌پردازند» و سپس نتیجه گرفتن کشاورز به اینکه؛ «آمدن بهبودی قاعدتاً باید دلیل بر این باشد که او کاخ برای اشرف

می ساخت!»!

اگر «نتیجه‌گیری» فریدون کشاورز به اینکه «آمدن بهبودی» را، «دلیل بر این» می‌شناسد، که او «کاخ برای اشرف» می‌ساخته است، درست به شماره آورده شود، باز بنا بر تمامی داده‌های تاریخی و انگیزه‌های یادآور شده و روابط وجود داشته در پیوند «ساز و ناسازوار»ی‌های وجود داشته میان «این و آن»، هرگز بیان سازگاری و همسویی سیاسی میان دربار-اشرف و یا شاه، با «کیانوری» نمی‌توانسته وجود داشته باشد، و به وارونه می‌توان «گمان» و یا «انگاره»هایی دیگر را، مورد پرسش نهاد و پاسخ‌هایی چنین، که دربار و در پیشاپیش آنان «اشرف پهلوی»، در پی گستراندن دامی بوده‌اند به از میان برداری «کیانوری» و دیگر وابسته و یا ناوابسته به حزب توده بودگانی، که گرد رزم‌آرا گرد آمده و تاکنون «هم‌آورد» دربار و برادر او «محمدرضا شاه» را، تا آن مرتبه‌ی «قدرت»، بالا کشیدن. فزونی گرفتن «قدرت رزم‌آرا» را، در واژگونی سلسله‌ی پهلوی و از میان برداری برادرش «شاه» و تار و مار شدن همه‌ی آن خاندان، می‌دیده است!

بنابراین پیش‌بینی درست و هوشمندانه‌ی «اشرف پهلوی» - ابزارهایی که به کار گرفته می‌شده از سوی «حزب توده، رزم‌آرا، دربار، فدائیان اسلام و...» در رویارویی با «هم‌آوردان» خود، ترور یکی از اساسی‌ترین آنها می‌بوده است - با برگزینی همین‌گونه ابزارهایی؛ رزم‌آرا، حزب توده، فدائیان اسلام سدهایی را از پیش پای برداشته بودند و با تکیه بر این‌گونه روش‌ها نزدیکان دربار، و به ویژه به «اشرف پهلوی» نزدیک بودگان به دست و دستور «کیانوری-رزم‌آرا» از میان برداشته شدند - نیز، و با توجه به بالا آورده شده‌ها، اگر کارایی و هوشمندی «اشرف پهلوی» نیک شناخته شده باشد، برای خواننده، که در هم‌سنجی با «همتای» خود «مریم فیروز»، دستی قوی‌تر، ماهرانه‌تر، و امکانات بیشتری را دارا بوده است، آنگاه با تکیه به شنیده‌ها و نوشته‌ی فریدون کشاورز، به ممکن بودن گستراندن دامی به مانند، یک «گمان و انگاره»ای از سوی اشرف برای «کیانوری» اندیشیدن، برگرفته از انگیزه‌های یادآور شده!

گمان و انگاره‌ای همانند، که در آن دوران از سوی پلیس - آگاهی - دربار - اشرف هم، چه در رابطه‌ی سیاسی و چه روابط جنسی و خصوصی وجود داشته و رخ داده است. یکی از نمونه‌های آن را در زیر، نگارنده یادآور می‌شود، بی‌آنکه «هم‌سنجی» دهد میان «کیانوری» و اوایی که برایش آن‌گونه دام گسترانیده شده بود، از طرف پلیس، در دوران اوج جنبش‌های کارگری حزب توده، پس از شهریور ۱۳۲۰!

کوتاه شده‌ی داستان، از آنچه رویداده بود و نگارنده از زبان اوایی که برایش

گسترانیده بودند، می شنود، به این گونه است؛ که در اوج جنبش های کارگری پس از شهریور ۱۳۲۰، بهرام پور، نماینده ی کارگران اصفهان، که دستی توانا در سازمان دهی و پایگاهی ویژه میان کارگران داشت، در رابطه با درگیری های کارگری و خیزش های مردمی آن دوران، از طرف پلیس دستگیر و به زندان گسیل داده و در زندان نیز پهنه ی مبارزاتی خود را گسترانیده و سخت دشمن را در تنگنا قرار می دهد. در پی کنش های مبارزاتی بهرام پور در زندان و واکنش هایی از سوی پلیس، تیراندازی در درون و برون از زندان انجام می گیرد و یکی از «دیدبانان» گنبد زندان شهربانی کشته می شود. پلیس، اولین دام برای از بین بردن او را در این می بیند که «قتل» رویداده را، برگردن او نهند! زمینه چینی های زشتی را آماده می کنند و به دادگاه می کشانند و اینکه برای او از بیرون از زندان اسلحه فرستاده شده تا این گونه بتواند درگیری به بار آورد و سپس هموارسازی فرار، با یاری رفقای بیرون آماده ی نجات او بوده؟! دادگاه تشکیل، و همت و دادگری «دادستان» آن دوران در اصفهان، «زنده یاد مبشری»، او را بی گناه می شناسد، زمینه سازی شوم را بی رنگ ساختن و دست پلیس را آلوده، نمایاندن به پرونده سازی! شکست پلیس و بازگرداندن بهرام پور در زندان، زندانی بودن در رابطه با درگیری های گذشته، به «تبعیدسازی» او سر باز می کند و این بار بر این می شوند که در «نقل و انتقال» او، دست های او را از دست بند زدن آزاد گذارند و در میان راه در منزلگاهی، یکی از نظامیان همراه او بوده، از او فاصله گیرد و او را به رگبار بندد و سپس گفته شود، که او روی به فرار داشته و نظامی یاد شده، ناگزیر او را به آتش بسته است؟! حال پرسیدنی است که اگر «بهرام پور»، در مرتبه ی نمایندگی کارگران اصفهان بوده، می تواند از کم و کیف دام گستری پلیس باخبر شود و هرگز تن در ندهد به «آزاد» گذاشتن دست هایش از «دست بند» و در بین راه، در هیچ منزلگاهی نیز نپذیرد از اتوبوس پیاده شدن را و...، و این گونه دست دشمن را در «قتل» خود ناممکن سازد، «کیانوری» آسان پذیرتر نمی تواند از چند و چون این گونه دام ها باخبر شود، به وسیله ی ریاست ستاد ارتش که نخست وزیر هم شده است و...، و سپس بی رنگ سازی و به شکست نشانیدن نیرنگ های این گونه ای که، ممکن بوده است، در آن «بردن و آوردن» از و به «زندان»، برای او تدارک دیده باشند؟! و یا حداقل «بردن و آوردن» و سپس آمدن «بهبودی» و در مقابل همگان «شانزده هزار تومان» به او به مانند «دستمزد کار» دادن، به نشانه ی شک برانگیزی «هم بندان» توده ای و یا دیگران، که «کیانوری» بودار است و «بودار» نشان دادن او با «دربار» و «اشرف پهلوی»؟!

اگر از گونه به گونه نوشته‌های توده‌ایستی چشم‌پوشی شود که، دست‌گیره‌گشای «رزم‌آرا» را در «فرار» ده نفر نمی‌بینند و نمی‌خواهند ببینند، علی‌رغم دشواری‌های «فرار» و بسیار بوده‌هایی ناباورکننده به آن‌گونه «قهرمان»‌سازی‌ها، برای «روزبه» و... در امر سازمان‌دهی، و در رابطه‌ی «فرار»‌های چندین مرتبه‌ای او، و یا «حسام لنگرانی» پیام آورنده را نمی‌خواهند بشناسند به مانند «دُم خروس»، رابط میان «روزبه - کیانوری» با «رزم‌آرا»، و در پیوند با «تبانی» و همسویی در «قتل محمد مسعود» میان آنان وجود داشته و... چگونه توان پذیرفت در آن روزها، همه‌ی رهبران حزب توده و سازمان نظامی در زندان‌های شهریانی آورده شوند و پس از جمع‌آوری آنان از زندان‌های سراسر کشور به قصر - هم‌زمان‌سازی کشیک، دو افسر کشیک توده‌ای در برون و درون زندان - تهیه‌ی لباس سربازی و پوتین‌های برق‌زده و کامیون ارتشی - جعل‌سازی نامه‌ای از ریاست «ستاد» یعنی «نخست‌وزیر» و یعنی رزم‌آرا - فرار دو افسر کشیک با فراریان - خشمگین شدن زندانیان توده‌ای و...؟!

بسیار است پرسش‌هایی و از آنها پاسخ‌هایی بیرون آوردن، به نشان‌دهی دست‌گیره‌گشای «رزم‌آرا»، نخست‌وزیر و ریاست ستاد، با داشتن بی‌باکی و هوشمندی و سازمان‌دهی، که به کارگرفته می‌آید، ابتدا برای فرار «کیانوری»، و سپس ناگزیر به آن ده نفری که نام برده شد، چاره‌گر شدن!

انور خامه‌ای، در «بررسی فرار رهبران حزب توده» به چند و چون «فرار» آنان می‌پردازد و از میان «تناقض»‌گویی‌های بیرون کشیده از میان «مصاحبه»‌ی کیانوری در سال ۱۳۵۹ و «شنیده‌ها و نوشته‌ی» کشاورز، می‌تواند توانا، به اندازه پاسخ‌هایی به چونی و چرایی «فرار» در پیش خواننده‌ی خویش نهد، و به ویژه برنمایاند که نامه «جعلی» نبوده است. می‌نویسد؛ «می‌پرسیم اگر جعلی بود چرا به نام رزم‌آرا جعل گردید؟ آیا بهتر و منطقی‌تر نبود که به نام شهریانی، یا دادستان ارتش یا رئیس دادرسی ارتش باشد؟! آیا شگفت‌انگیز نیست که یک عده زندانی را نیمه شب، نخست‌وزیر یا رئیس ستاد ارتش احضار کند «یعنی دارنده‌ی هر دو مرتبه‌ی بلند سیاسی - نظامی رزم‌آرا»؟! آخر نخست‌وزیر یا رئیس ستاد، چه کاری می‌توانند نیمه شب با یک عده زندانی داشته باشند؟! اگر حکم اعدام آنها هم صادر شده بود باز باید دادستان ارتش آنها را احضار می‌کرد؟! آیا نمی‌توان تصور کرد که برخلاف ادعای کیانوری این نامه جعلی نبوده و به خط خود رزم‌آرا بوده است تا اگر اتفاقی افتاد بتوانند سرپوشی روی آن بگذارند؟ و...، و دیگر پرسش‌ها و پاسخ‌هایی در نشان‌دهی نادرستی و

«تناقض» گویی‌هایی که کیانوری در «مصاحبه‌ی ۱۳۵۹» اش وجود داشته، و خامه‌ای بیرون می‌کشد!

کیانوری، برخلاف دیگر نوشته‌های «توده‌ایستی»، که همواره، پس از کودتای بیست و هشت مرداد، نوشتند و یادآور شدند سازمان‌دهی این «فرار» را به نام «خسرو روزبه»، از او نام نمی‌برد و سازمان‌دهی را «از طرف سازمان حزبی» فعالیت در خارج داشته با «کمک رفقای سازمان افسری» می‌خواند و بر این است؛ «که در تنظیم این عملیات در واقع ظرافت جواهرسازی وجود» داشته است؟!

دستِ ظرافتِ جواهرسازی، که نخست‌وزیر و ریاست ستاد ارتش است و همواره به پیش می‌تازد و هرچه اسبِ سرکشِ قدرت‌پذیر او فزونی می‌گیرد، در دلِ شاه و دربار بیشتر هراس می‌افکند و آنان را به راه‌گزیر، در از پای‌افکنی سوار تیزرو، فزون‌تر به فکر و اندیشه و امی دارد و دیگر با او «هم‌آوردی» داشتگان را هم، و چاره‌ی کار او در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به دست خلیل طهماسبی فدایی اسلام، و دستور و خواستِ دیگرانی چون آیت‌الله کاشانی و با او همداستان بودگان - دربار و شاه، از پای درمی‌آید!

همداستانی مستقیم و یا نامستقیم انجام‌گرفته، در همداستانی به از پای درآوری رزم‌آرا، میان «هم‌آوردان» او، گونه به گونه ریشه‌دار می‌شود و تلاشِ بیشتری را به همراه می‌آورد. تلاش و کوشش آنان، برگرفته از چگونگی «اندیشه» و یا «بینش» بر آنان چیرگی داشته بستر می‌گیرد و در پی گاه مناسب و بزنگاهی، چشم به راه به دست‌آوری پروای کار خویشند و تدارک‌های بایسته‌ی کار را، فراهم‌ساز شدن!

در بخش پسین، که دومین بخش از دومین دوره‌ی این نوشته است، یعنی از فردای «قتل رزم‌آرا»، و بستری ویژه‌گرفتن فرازهای مبارزاتی ملت ایران در سویه‌ی دست‌یابی به خواست‌ها و ارزش‌های ملی و یا «ملی مردمی»، که در چهره‌ی «ملی شدن نفت در سراسر کشور» بازتاب‌های بنیادین خود را برمی‌نمایاند، به «قتل» رزم‌آرا، در آغاز کار اشاره خواهد شد، و چونی و چرایی آن را برنمایاند!

آنچه را بایستگی دارد، در یادآوری «همداستانی» در قتل او می‌باشد ۱- در پی رخداد پانزده بهمن و دستگیری و تبعید آیت‌الله کاشانی، به دستور «رزم‌آرا»، که ریاست ستاد ارتش بود، انجام می‌گیرد و رفتار بازداشت‌کنندگان، توهین‌آمیز و از خشونتِ فراوان برخوردار بوده تا به آنجا که دندان او شکسته می‌شود. ۲- از میان رهبران جبهه‌ی ملی همواره و همیشه، بقایی - مکی - حائری‌زاده به آیت‌الله کاشانی نزدیکی بیشتری نشان می‌دادند و در رابطه با دستگیری و تبعید او بیشتر رزم‌آرا را مورد یورش قرار

رزم‌آرا در کسوت نخست‌وزیری ■ ۷۵۵

می‌دادند و با «فدائیان اسلام» روابط تنگاتنگ، برقرار داشته بودند. ۳- آیت‌الله کاشانی، و پس از او بقایی و مکی به دربار و شاه نزدیک بوده و دارنده‌ی دیدگاهی که راه چاره‌ی کار را در ترور مناسب بدانند، و لذا گزیر به‌زیرکشی رزم‌آرا را در «قتل» او بایسته شناختن. ۴- اوج‌پذیری مبارزات مردم در پیوند با «نفت»، و ناگزیر فزونی گرفتن خشم مردم از رزم‌آرا، به سود شاه و دربار - هر دو - برگرداندن آمریکا از «رزم‌آرا» به نشانه‌ی دست‌یاری نیرویی بیگانه و...!

پایان بخش اول از دوره‌ی دوم

۱۹۹۳/۲/۱۴

احمد زُناسی

فهرست نام‌ها

آوانسیان، اردشیر(آرداشس)، ۳۷۷، ۴۵۱، ۱۴۳،	آتاکیشیوف، ۴۵۲
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۵۸۴، ۱۶۸، ۱۴۵،	آچسن، ۷۳۷
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲،	آخوند فلسفی، ۳۸۶
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،	آدمیت، تهمورث، ۵۰۵
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،	آدمیت، فریدون، ۵۰۶، ۶۶۴، ۶۶۵
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۸،	آذر، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۶۲
۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،	آذر، دکتر، ۱۰۹
۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶،	آذر، سرهنگ، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۸،
۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳،	۴۲۴، ۵۱۶
۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳،	آذرنور، فریدون، ۱۷۴، ۱۸۲، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۸۱
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵،	آرام، احمد، ۵۶۷، ۵۶۸
۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۰، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۱،	آرامش، احمد، ۷۷، ۱۴۱، ۵۲۰
۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۶، ۱۴۷، ۱۴۸،	آریانان، بهرام (سرهنگ منوچهری)، ۸۸، ۱۳۲،
۱۵۰، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰،	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
۲۵۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۸، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۵۰، ۱۹۵،	آزاد، عبدالقدیر، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵،
۱۹۶	۶۸۰، ۶۸۸
آهی، ۱۷۵، ۳۲۱	آزمین‌پور، سرگرد، ۶۴۶
آیرون‌ساید، ۲۷۷، ۲۸۳	آشتیانی، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷
ابتهاج، ۳۲۳، ۴۸۹	آشتیانی‌زاده، ۶۲۲
ابراهیمی، فریدون، ۴۶۷، ۴۸۴	آ. کریتس، ۳۱۴
اپریم، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۲،	آل احمد، جلال، ۲۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۶۱،
۵۷۶، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۳۹	۵۶۳، ۵۶۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۵۴۹، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱،
احسانی، اصغر، ۴۰۹	۵۸۴، ۲۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۶۶، ۵۶۷،
احمد شاه، ۲۷۹، ۴۷۷، ۵۹۸	۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵
اخوی، حسن، ۱۳۳	آلن، جرج، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸،
ارانی، تقی، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۲۴،	۶۲۷
۲۵۷، ۴۳۶، ۴۴۵، ۵۳۱، ۵۵۷، ۵۷۸، ۶۳۴	آندره ژید، ۵۲۷، ۵۲۸

فهرست نام‌ها ■ ۷۵۷

۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷،
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۱،
 ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱،
 ۵۴۲

اسکندری، سلیمان محسن، ۲۲۳، ۲۲۷

اسکندری، سلیمان میرزا، ۷۸، ۷۹، ۱۰۷، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۵۴، ۳۰۵، ۵۳۱، ۱۰۸، ۱۸۵،
 ۲۶۶

اسکندری، عباس، ۷۷، ۸۴، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۳۱،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۷۰، ۵۹۹،
 ۷۸، ۶۱۸

اسلامی، عباسعلی، ۶۳۸

اسلامی، مهین، ۶۳۹

اسمیرنوف، آندریویچ، ۱۵، ۵۰، ۲۱۸، ۲۱۹

اشتری، حسین، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲

اشرف پهلوی، ۱۳، ۴۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲،
 ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۷۱، ۶۷۸، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۵۰،
 ۷۵۲، ۷۵۱

اصلان، ۴۸۹

اعتبار، دکتر، ۲۷۷

اعتماد، ۳۷۷، ۴۱۸

اعتماد مقدم، ۳۸۰

اعزازی، ۲۰۱، ۲۴۸

اعلیحضرت فقید، رضاشاه، ۶۵۴

اعلیحضرت همایون شاهنشاه، ۱۷، ۲۲، ۳۱، ۳۳،
 ۶۵۴، ۶۹۱، ۷۱۶، ۷۴۱

افتخاری، یوسف، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲،
 ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۴۲۸، ۴۳۴،
 ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،

اردبیلی، میرخاص، ۴۹۵

اردلان، ناصرقلی، ۲۸۵

ارسلان‌پور، ۷۰۷

ارفع، تیمسار، ۱۲۷، ۳۴۲، ۳۷۳، ۳۹۰، ۴۰۹، ۴۱۶،

۴۲۶، ۴۳۹، ۴۸۶، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۴۰

ارفع، سرلشکر، ۱۳۶، ۳۶۱، ۳۹۲، ۴۰۳

ارگانی، عبدالله، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵،

۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳

ارگانی، هادی، ۶۴۳

ارونقی، علی، ۳۹۶

استاد احمد، ۳۷۵

استاد فرج‌الله، ۳۷۵

استالین، ۵۰، ۹۶، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۶۷، ۳۹۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸،

۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۱،

۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷،

۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۶۱، ۶۰۹، ۶۱۰،

۶۱۷، ۶۲۷

استت تینوس، ۵۰۱

استراتویسکی، ۲۸۲

اسفندیاری، محتشم السلطنه، ۱۳، ۱۵

اسفندیاری، مرآت، ۳۵۶، ۳۶۱

اسکندانی، علی اکبر، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶،

۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،

۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۵،

اسکندری، ایرج، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۸،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰،

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۱،

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۲،

۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۹،

۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۰،

۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۹۳،

۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۵۹، ۵۸۴،

۵۹۹، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۴، ۶۶۶، ۶۶۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲

۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵،
 ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۸، ۳۰۴،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۴۰۱،
 ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۶۹،
 ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۳،
 ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۸،
 ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۹، ۶۲۴،
 ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۷۵،
 ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۷، ۷۴۸،
 ۷۵۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۶،
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۲، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۹۴،
 ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳،
 ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۶، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۰،
 ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۷۸،
 ۶۷۹، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۳، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷،
 ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۵۴، ۸۴، ۱۴۲، ۲۴۸

اورجو نیکیدزه، ۱۷۷، ۴۳۸
 اولوق آرتوف، ۱۸۷
 اویسی، ۳۷۹
 ایدن، آنتونی، ۹۳، ۹۴، ۵۰۱
 باتمانقلیچ، نادر، ۱۳۳، ۱۳۵
 بادکوبه‌چی، حاج آقارحیم، ۴۶۵، ۴۸۶
 بارزانی، ملامصطفی، ۴۸۸
 باغچه‌بان، ۲۴۷
 باقروف، میرجعفر، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۴۰۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۰،
 ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۵۷

۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،
 اقبال، خسرو، ۱۱۰
 اقبال، دکتر، ۶۳۰
 اکبرخان، ۵۲۱
 الموتی، ۱۶۳، ۱۸۲، ۵۴۱
 الموتی، ضیاء‌الدین، ۲۰۱، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۷۰، ۶۳۸
 الموتی، عماد، ۶۳۸
 الموتی، نورالدین، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۷۰، ۶۳۸
 امام جمعه، ۳۷۵
 امامی، احمد، ۴۹۸
 امامی، باقر، ۵۵۶، ۵۵۷
 امامی، جمال، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۶،
 ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۲۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۷۷، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۲۵،
 ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۵
 امامی، حسین، ۳۰۳، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۶۳۸،
 ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰
 امامی، حیدرعلی، ۳۷۷
 امید، علی، ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۴۵
 امیر احمدی، سپهبد، ۵۷، ۸۱، ۸۲، ۶۸۲
 امیرانی، ۸۲
 امیرخسروی، بابک، ۱۷۴، ۱۸۲، ۴۵۱
 امیرخیزی، ۱۷۹، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۰، ۴۵۰،
 ۵۳۱
 امیرخیزی، علی، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۴۶،
 ۲۵۵، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱
 امیر علایی، ۴۹۴، ۶۸۳
 امین ریاحی، محمد، ۵۶۷
 امینی، ابوالقاسم، ۲۲۲
 انتظام، نصرالله، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۳۰۱
 انصاری، علیقلی، ۵۰۶
 انصاری، میرزا مسعود، ۵۰۶
 انقلاب، خلیل، ۲۴۵
 انوار، سید یعقوب، ۱۶، ۱۷
 انور خامه‌ای، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۸

فہرست نامہا ■ ۷۵۹

- بہرامی، دکتر، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۰
- بہرامی، محمد، ۱۸۵
- بہلکہ، ۴۰۸
- بہمنش، ۵۷۶
- بیات، مرتضیٰ قلی، ۸۹، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۴، ۲۹۵
- بیات، عزت اللہ، ۳۷۷
- بی‌ریا، ۲۰۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰
- بیوک صابیر، ۴۹۵
- پادگان، صادق، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۸
- پالیزی، ۷۲۵، ۷۳۲
- پرمان، ابراہیم، ۵۲۳
- پرویزی، رسول، ۲۳۵، ۵۶۷، ۵۶۸
- پراہم، مہدی، ۲۳۵
- پزشکپور، محسن، ۵۹۲، ۵۹۴
- پسیان، کلنل محمدتقی خان، ۶۹، ۸۵، ۲۳۹، ۴۸۱
- پناہیان، سرتیپ، ۵۱۰
- پورزند، سرتیپ ابوالحسن، ۸۶
- پوروالی، اسماعیل، ۴۵۵، ۴۸۶
- پوریا، ارسلان، ۵۳۹
- پیتراوری، ۵۳۹
- پیراستہ، ۷۰۳
- پیرزادہ، محمدعلی، ۳۹۹، ۴۰۰
- پیرنیا، ۵۹
- پیشہ‌وری، جعفر، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۰۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵
- بالا احمدوف، علی، ۴۳۲
- بامداد، مہدی، ۲۲۶
- بیل، ۳۳۷، ۳۵۱
- بختیاری، سردار اسعد، ۵۹۸
- بختیاری، صمصام، ۳۷۷
- بدر، محمود، ۵۳، ۵۵، ۵۶
- برادران سونگ و گونگ، ۷۳۹
- برادران لنگرانی، ۱۶۴، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۱۶
- برادران مسعودی‌ہا، ۶۰۸
- برادران واحدی، ۶۷۹
- برژنف، ۵۶۱
- برشت، ۴۶۳
- بزرگ علوی، ۱۱۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۴۸، ۴۹۷، ۵۷۸
- بقایی، حسن، ۱۳۳
- بقایی، مظفر، ۵۸۱، ۶۱۳، ۶۳۹، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۴۲، ۷۵۴، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۳۳، ۶۶۳، ۶۷۶، ۶۸۷
- بقراطی، محمود، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۷۰، ۴۵۳، ۵۵۵، ۵۶۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۱، ۷۴۸
- بلاچاپکین، ۱۷۸
- بلالی، منصور، ۵۶۷
- بوخارین، ۱۵۰، ۱۵۳
- بولارد، ویلیام ریڈر، ۱۵، ۵۰
- بوین، ۵۶۲، ۷۳۷
- بہبودی، ۷۵۰، ۷۵۲
- بہبہانی، ۷۲۵
- بہبہانی، جمال، ۷۳۲
- بہبہانی، سید محمد، ۳۸۶
- بہرام‌پور، ۷۵۲
- بہرامی، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۵، ۷۴۸

۷۶۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

جلالی، علی، ۱۱۰	۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
جلالی نائینی، ۷۱۷	۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴
جلیلی، سید کاظم، ۲۷۵	۴۸۵، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۵۷، ۶۱۹، ۷۴۱
جوان، دکتر، ۳۸، ۳۹	پیمان، حبیب‌الله، ۳۸۵
جوهری، محمدعلی، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۵۱	تدین، سید محمد، ۱۶، ۵۷، ۵۹، ۱۰۷، ۱۸۳، ۳۵۱
جودت، حسین، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۷۰	۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱
۳۲۴، ۴۳۶، ۴۴۴، ۶۳۸، ۶۴۱، ۷۴۸	۳۸۱، ۳۸۲
جهانبانی، امان‌اله، ۸۷	تربتی، عماد، ۳۷۵، ۳۷۷
جهانگیلو، ۵۳۹، ۵۷۶	تروتسکی، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۵۸۱
جهانشاهلو، ۱۷۵، ۱۸۵	ترومن، ۴۴۳، ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹
جهانی، حسین، ۲۲۷	۶۲۷
جیکاک، ۵۸۱	تفرشیان، ابوالحسن، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۰۸، ۳۹۳
جیلاس، ۵۲۹، ۵۳۱	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
جیمز ف. برنز، ۵۰۱، ۵۰۳	۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴
چرچیل، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۰، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۳۹۰	۴۲۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴
۴۷۹، ۴۹۹، ۵۰۱	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۱۵
چشم‌آذر، میرقاسم، ۴۵۰، ۴۶۵	تفضلی، جهانگیر، ۷۹، ۱۱۰، ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۳۸
چمبرلین، ۴۰	۶۷۵، ۶۷۶
حائری‌زاده، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۳، ۶۴۹	تقی‌زاده، سید حسن، ۶۳
۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۰	توکلی، مهندس احمد، ۱۳۹
۶۸۴، ۶۸۸، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۵	توللی، فریدون، ۲۳۵، ۲۳۶، ۵۸۴، ۵۸۵
۷۵۴	تولیت، ۳۷۷
حاتمی، هدایت‌الله، ۴۱۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۹	تیتو، ۱۵۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۸۱
حاتمی، صفیه خانم، ۵۲۳، ۶۱۲	تیمورتاش، ۶۳، ۱۰۷، ۱۲۱، ۲۷۷
حاذقی، ۳۷۵	ثقفی، ابوالحسن، ۶۳۹
حامی، احمد، ۱۳۸	ثقة الاسلامی، ۲۸۵
حجازی، سرلشکر، ۶۷۹	جامی، ۲۰۱
حجازی، سرهنگ، ۳۷۳، ۴۷۳	جاوید، دکتر سلام‌الله، ۵۱۰، ۵۱۵
حجازی، محمدباقر، ۲۳۶، ۶۱۵، ۶۲۴	جزایری، شمس‌الدین، ۱۳۹
حداد، حاج فرج، ۶۳۹	جزنی، رحمت، ۴۹۷
حسن اکبر، ۲۷۷	جعفری، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۷
حسیبی، مهندس، ۱۳۹، ۱۴۱، ۶۵۷	جعفری، جواد (برادر ضارب دهقان)، ۶۹۶، ۶۹۸
حشمتی، ۳۷۷	جعفری، حسن، ۵۲۳، ۶۰۳، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۹
حکمت، علی اصغر، ۲۶	۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۷
حکمی، ۱۷۹	جفری کی‌تینگ، ۷۳۱

۷۶۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۱۷، ۶۳۹، ۶۵۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۵۰

رضوی، مهندس، ۱۹۸

رفیع، رضا، ۳۷۷

رفیعی، ۲۸۵، ۳۷۷

رفیعی، محمدتقی «نظام‌الدوله»، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، روزبه، خسرو، ۱۳۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۶، ۵۶۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵

رادمنش، رضا، ۱۸۵

راضی، حسین، ۳۸۵

رحیمیان، غلامحسین، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹

رحیمی، سروان، ۶۷۷

رحیمی، غفور، ۵۴۴

رزم‌آرا، ۱۲۶، ۲۰۸، ۳۰۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵

رزم‌آرا، حاج‌علی، ۴۷۶

رزم‌آور، مراد، ۴۶۲

رزم‌خواه، منوچهر، ۵۲۳، ۶۱۵

رستم علی‌اف، ۱۸۴

رسولی، مهندس، ۱۶۶

رشتی، کریم، ۱۵۶

رشیدیان، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۳، ۳۰۵

رصدی، ۴۱۸، ۴۶۱

رضاخان، ۹، ۱۷، ۲۱، ۴۹، ۶۰، ۶۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵

روشن، محمدعلی، ۳۴

ریفی، عبدالکریم، ۳۴۱

ریگی، مراد، ۲۹۰

ریمن، فرهنگ، ۶۳۹

زاخاریان، ۵۴۳، ۶۰۱

زاهدی، سرلشکر، ۳۵، ۸۸، ۵۱۶، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۲۱

زاهدی، فضل‌الله، ۱۳۳، ۱۳۵

زکریای رازی، ۳۶۳

فهرست نام‌ها ■ ۷۶۳

سلطانی، ۳۷۷، ۳۷۵	زنجانی، ۵۵۱
سنجایی، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۸۹، ۲۷۳، ۱۸۳، ۱۶۳، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۹	زند، کریم، ۳۹۹
۳۸۵، ۳۸۶، ۴۲۷، ۶۸۳	زنگنه، احمد، ۳۹۶
سنکله، ۵۰۰	زنگنه، دکتر، ۳۰۲، ۳۷۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸
سون یات سن، ۳۴۱	زنگنه، عبدالحمید، ۱۴۰
سهیلی، علی، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۳۱، ۳۳، ۵۳، ۵۵، ۵۶	زولون، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۰، ۴۵۱
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱	زونتاک، دکتر، ۱۲۳
۹۵، ۱۰۵، ۱۸۴، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸	زیرک‌زاده، مهندس، ۱۳۹، ۱۴۱، ۷۱۷
۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱	زینوویف، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳
۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱	ژوکف، مارشال، ۲۱۱
۳۸۲، ۳۸۸، ۶۵۰، ۲۹، ۲۸، ۲۴، ۶۵، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۳	سادچیکف، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۴
۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷	۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۶۱۷
۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۸۰، ۴۷۵	۶۵۶، ۷۴۴، ۷۴۵
۶۲۷	ساعتچی، احمد، ۵۴۳
سیاح، حمید، ۵۷	ساعده، محمد، ۹۳، ۹۶، ۱۰۱، ۱۶۶، ۲۷۰، ۲۹۷
سیاسی، علی‌اکبر، ۱۰۷	۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
سیامک، ۶۴۰	۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۵۱، ۶۱۳، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۱
سیچف، ۵۱۵	۶۵۳، ۶۶۱، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۱، ۷۰۵، ۷۱۰
سیف‌پور فاطمی، نصرالله، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۷۶، ۲۷۷	۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۱، ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۹، ۶۳۸، ۶۵۰
۶۶۴	۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱
سیف قاضی، ۱۴۰	ساغری، حسن، ۶۳۹
سیف قاضی، حسین، ۴۸۸	سامی، کاظم، ۳۸۵
سیلینی، ۵۱۵	سبزواری، کمال، ۱۶۴
سیمونیان، قازار، ۱۸۹، ۳۱۹، ۳۲۳	ستارخان، ۴۴۵، ۴۷۰
شاهقلی، سرگرد، ۶۴۴	سجادی، دکتر محمد، ۱۸، ۵۳، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۳
شایسته، ۹۳	۱۶۳
شایگان، ۱۰۹، ۱۶۳، ۳۸۵، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۲۱	سحابی، مهندس، ۳۸۶
۷۲۵، ۶۸۸، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۳	سرابی، ۲۶۷
شبیستری، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۰	سراج میر «ذکاءالملک»، ۴۸۴
۴۵۰، ۵۱۵	سرتیپ‌زاده، ۴۵۰، ۶۹۷، ۷۲۵، ۷۳۲
شپرد، سر فرانسیس، ۷۳۸	سردار سپه، ۶۰، ۲۸۱، ۲۸۳
شریافکف، ۲۰۷	سرمد، صادق، ۲۳۰، ۶۱۶
شرمینی، ۲۱۰	سعدی، ۱۸، ۲۶
	سقایی، احمد، ۶۴۰، ۶۴۴
	سقراط، ۳۶۳

فهرست نام‌ها ■ ۷۶۵

علیوف، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۴، ۵۶۳، ۵۶۴
 عمادالسلطنه، ۲۷۶
 عموی، ۱۸۲
 عمیدی نوری، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۴۹۳، ۴۹۴، ۷۱۷
 غلام یحیی، ۲۰۰، ۲۰۸، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۶۳، ۴۶۶
 ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۶، ۴۹۰
 فاتح، مصطفی، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۹، ۶۲۸، ۶۴۹، ۷۱۰، ۷۳۳
 فاخر حکمت، سردار، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸
 فاضلی، حسین، ۴۰۰
 فاطمی، حسین، ۷۹، ۱۲۵، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۷۶، ۳۸۶، ۳۸۷، ۶۶۳، ۶۸۰، ۶۸۴، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۴۲
 فخرآرایی، ناصر، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷
 فداکار، تقی، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۷۷، ۱۶۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷
 فرامرزی، ۷۲۵، ۷۳۲
 فرامرزی، عبدالرحمن، ۴۵۵، ۴۸۷
 فرجامی، ۱۹۸
 فرخ، سید مهدی، ۳۷۴، ۳۵۷
 فرخی یزدی، ۶۱۶
 فردوست، حسین، ۱۳۳، ۱۳۴، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴
 فردوس، شهاب، ۲۱۹، ۲۲۱، ۳۵۷، ۳۷۵، ۶۳۸
 فردوسی، ۵۸۷
 فرشچی، ۲۲۲
 فرمانفرمائیان، ۵۹۷
 فرمانفرما، عبدالحسین میرزا، ۵۹۷، ۵۹۸
 فرمند، حسن علی، ۲۸۲، ۳۷۴، ۳۷۷
 فروتن، ۲۴۶، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۵۹، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۰
 فرود، ۳۷۷
 فروزان، ۳۷۶
 فروزش، ۶۱۵

۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۶۹، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۷۹، ۵۷۸
 طوسی، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۶، ۳۷۷
 طهماسبی، خلیل، ۳۰۲، ۳۸۷، ۵۹۷، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۰۹، ۷۵۴
 عارف، ۱۲۴
 عاقلی، باقر، ۵۶
 عامری، ۳۷۵، ۷۲۵، ۷۳۲
 عامری، جواد، ۲۷۷
 عاملی، باقر، ۴۱۸
 عاملی، محمدرضا، ۵۹۴
 عباس میرزا، ۱۹۷، ۲۱۵
 عباسی، ابوالحسن، ۵۲۳
 عدل، مهدی، ۳۷۷
 عراقی، حاج مهدی، ۳۸۷
 عرب، حسن، ۴۹۵
 عزیز یوسف اوغلو، ۴۸۹، ۴۹۰
 عشقی، ۶۱۲، ۶۱۶
 عصمت‌الملک، ۵۹۸
 عضد، ابونصر، ۷۷، ۱۲۶، ۲۳۳، ۵۳۱
 عضد، شاهزاده، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۹۴، ۵۹۹
 عضدی، ۳۷۵
 عظیمی، ۶۳۹
 عقیقه‌چی، ۲۴۵
 علا، حسین، ۱۲۶، ۲۷۷، ۳۴۳، ۳۵۳، ۵۱۵، ۶۷۹
 علوی، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۵۵، ۴۳۹، ۵۶۳، ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۸
 علوی، سرتیپ، ۵۱۰
 علوی، مهندس، ۴۵۹، ۶۳۸
 علی‌آبادی، دکتر، ۱۰۹
 علیزاده، ۲۴۵

۷۶۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

مالنکف، ۵۶۱	۷۵۴، ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۵۱، ۷۵۰، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۰۶
مایر، ۱۰۴	کیروف، ۱۷۷، ۴۳۸
مبشری، اسدالله، ۷۵۲، ۲۳۵	کی، محمود، ۴۹۸
متقی، ۵۴۱، ۴۳۰، ۲۵۰، ۲۴۸، ۱۸۹	کیهان، مهدی، ۴۶۱
متین دفتری، ۱۰۳، ۱۶۳	گاندی، ۳۴۱
متین دفتری، احمد، ۸۸	گرامشی، ۵۲۹
مجتهدی، دکتر، ۳۷۷	گریدی، هانری، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۱۰، ۷۲۶، ۷۲۸
مجید ضیایی، ۳۷۷	۷۳۸، ۷۳۶
محبی، علی، ۶۳۹	گس، ۶۲۷، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۷، ۷۱۰، ۷۲۹
محضری، ابراهیم، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۴۸	۷۳۱، ۷۳۰
محمدپور، سرتیب، ۱۱۰	گلبادی، منوچهر، ۲۲۰
محمد جواد، ۶۴۳	گلشائیان، ۶۲۷، ۶۵۶، ۶۵۷، ۷۲۹
محمدرضاشاه، پهلوی، ۱۶، ۱۸، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۶۷	گلشائیان، سرتیب، ۳۶۶
۹۱، ۹۳، ۷۲، ۷۹، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶	گله‌داری، ۲۵۶
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۹۶، ۵۱۷، ۵۱۵	گنابادی، محمد پروین، ۲۵۹، ۲۲۰، ۷۰۶، ۳۳۹
۵۹۷، ۶۰۰، ۶۲۲، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۹۵، ۷۵۱	۳۷۷، ۴۱۷، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۰
۶۱۷	گنجه‌ای، ۳۷۵، ۶۹۶، ۷۲۵، ۷۳۲
محمدزاده، رفعت، ۷۴۸	گودرزی، ۷۰۶
محمدعلی شاه، ۳۵۴، ۳۹۱، ۶۶۵	گیلان‌شاه، ۶۰۶، ۶۰۷
محمدعلی قاجار، ۶۶۴	گیو، ۳۷۷
محمد قاضی، ۱۴۰	لئون بلوم، ۵۲۸، ۵۸۱
محیط، حبیب‌الله، ۲۹۰، ۳۷۷	لئون تولستوی، ۳۵۰
منخبرالسلطنه، ۳۰۶	لطیفی، سرهنگ، ۶۷۲
مدرس، ۱۰۸، ۲۸۲، ۶۲۱، ۷۱۲	لنکرانی، ۳۷۷
م - دهنوی، ۱۰۵	لنکرانی، آشیخ حسین، ۵۱۲
مراکشلی، عبدالقادر، ۳۴۱	لنکرانی، حسام، ۵۲۱، ۵۲۳، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۵
مرتضوی، ۱۳۲، ۴۱۸	۷۵۳، ۷۴۸
مرتضوی، یوسف، ۴۶۱	لنین، ۱۷۶، ۳۵۰، ۴۳۷، ۵۰۶، ۵۳۵، ۵۸۱، ۷۲۷
مرگان فیلیپس، ۵۶۱، ۵۶۲	لوسین لوی کور، ۵۸۱
مریم فیروز، ۱۲۶، ۱۵۷، ۲۳۴، ۴۷۶، ۴۹۲، ۵۱۲	لوید جرج، ۷۲۷
۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۵، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱	لیقوانی، حاج احتشام، ۳۹۲، ۴۵۰، ۵۶۸، ۶۰۵
مستر ترات، ۱۶۳	مائو، ۵۵۹
مستوفی‌الممالک، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۵۴	مارکس، ۵۳۵
مسعود، ۷۴۸	ماکسیموف، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۳۴۷، ۴۲۹، ۴۳۰
مسعود، محمد، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۶، ۵۹۹	۴۴۶، ۴۴۸

فهرست نامها ■ ۷۶۹

- ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۸، ۳۷۷، ۶۸۸، ۷۱۱
 مصدق، احمد، ۹۸، ۱۳۸
 مصطفوی کاشانی، نیره، ۱۰۵
 مصور رحمانی، ۴۳۳
 مصور رحمانی، عبدالحسین، ۱۴۰، ۴۳۳
 مظفرزاده، ۳۷۴
 مظفر فیروز، ۷۷، ۸۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۱،
 ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۳۴، ۲۸۴، ۴۷۶، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۹،
 ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۹۸، ۵۹۹،
 ۶۰۰، ۶۰۵، ۶۱۸، ۶۲۶، ۷۴۹، ۷۵۰
 مظفر میرزا، ۷۷
 معدل شیرازی، ۸۰، ۸۲
 معظمی، عبدالله، ۱۳۹، ۲۷۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۶۲۰،
 ۶۲۲، ۶۲۳
 مک آرتور، ۷۳۸
 مکی، حسین، ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۵۶، ۷۰، ۷۲،
 ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۳۵۹، ۳۶۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۶۱۰، ۶۱۳،
 ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۵۵،
 ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۹۲،
 ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۷،
 ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۷، ۷۴۲، ۷۳، ۱۳۹،
 ۵۱۱، ۵۱۲، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۹، ۶۵۰،
 ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۴،
 ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴،
 ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵،
 مکی نژاد، ۱۷۹، ۱۸۴
 ملایری، ۳۷۷
 ملایری، شیخ الاسلام، ۳۰۸
 ملک الشعرا بهار، ۲۶، ۱۱۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۴۹۵
 ملک، حسین، ۳۹۲، ۴۵۱، ۵۷۲
 ملکی، احمد، ۲۳۰، ۷۱۷
 ملکی، خلیل، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳،
- ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱،
 ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۵۴، ۶۵۵،
 ۶۷۲، ۶۸۵، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۵، ۷۰۶،
 ۷۲۷، ۷۵۳
 مسعودی، جواد، ۳۶۰
 مسعودی، عباس، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۲۳۰،
 ۶۰۸
 مشار اعظم، ۶۸۳، ۶۸۴
 مشار، یوسف، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۶۸۰
 مشاور اعظم میرزاعلی، ۷۱۹
 مشاورالملک، ۶۳
 مشرف نفیسی، حسن، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۱۰۷
 مشیرالدوله، ۹۰، ۲۷۸، ۳۴۱
 مصدق، دکتر محمد، ۱۱، ۱۳، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۸۵،
 ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۰،
 ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۷۳،
 ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،
 ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱،
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰،
 ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰،
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱،
 ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۴،
 ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶،
 ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲،
 ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶،
 ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۷۷،
 ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۰،
 ۶۹۱، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶،
 ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۸،
 ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱،
 ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۶۳،

۷۷۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- میزانی، عبدالله، ۴۶۸
 میس لمبتون، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۴۹۷، ۵۸۱
 میکل راید، ۶۸۶
 میلیسیو، ۱۳۷، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱
 مؤید قوامی، ۳۷۷
 نادرپور، نادر، ۲۳۵، ۲۳۶
 نادم انصاری، ۲۴۵
 ناصح ناطق، ۸۸
 ناطق، مهندس، ۲۰۰
 نامدار، دکتر، ۸۸
 نبوی، ۳۷۵، ۳۷۶
 نجاتی، ۷۴۰
 نجاتی، سروان، ۴۱۵
 نجاتی، سرهنگ، ۷۳۴
 نجاتی، غلامرضا، ۳۲۵، ۷۲۸، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷
 ۷۴۶
 نخجوان، سرلشکر احمد، ۵۷
 نخشب، محمد، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵
 نراقی، عباس، ۱۷۵، ۱۸۹
 نراقی، میرزا ابوالقاسم، ۱۷۵
 نریمان، محمود، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۸، ۷۱۷
 نریمانوف، ۱۷۷، ۴۳۸
 نصرت الدوله، ۷۷، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۷، ۴۹۲، ۵۹۸، ۵۹۹، ۷۰۵، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۷، ۳۰۶
 ۴۷۶
 نظری، حسن، ۴۶۱
 نظری، سرگرد، ۴۶۸، ۴۶۹
 نقابت، ۲۸۰
 نقشین، سروان، ۷۰۰
 نواب صفوی، ۳۸۲، ۳۸۷، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۷۹
 نوایی، ۴۰۶
 ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۳، ۲۲۵، ۲۲۰، ۲۱۱، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۶۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۵، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۹، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۳۶، ۱۷۳۷، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۰، ۱۷۴۱، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳، ۱۷۴۴، ۱۷۴۵، ۱۷۴۶، ۱۷۴۷، ۱۷۴۸، ۱۷۴۹، ۱۷۵۰، ۱۷۵۱، ۱۷۵۲، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۵، ۱۷۵۶، ۱۷۵۷، ۱۷۵۸، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰، ۱۷۶۱، ۱۷۶۲، ۱۷۶۳، ۱۷۶۴، ۱۷۶۵، ۱۷۶۶، ۱۷۶۷، ۱۷۶۸، ۱۷۶۹، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۷۷۲، ۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۱۷۷۵، ۱۷۷۶، ۱۷۷۷، ۱۷۷۸، ۱۷۷۹، ۱۷۸۰، ۱۷۸۱، ۱۷۸۲، ۱۷۸۳، ۱۷۸۴، ۱۷۸۵، ۱۷۸۶، ۱۷۸۷، ۱۷۸۸، ۱۷۸۹، ۱۷۹۰، ۱۷۹۱، ۱۷۹۲، ۱۷۹۳، ۱۷۹۴، ۱۷۹۵، ۱۷۹۶، ۱۷۹۷، ۱۷۹۸، ۱۷۹۹، ۱

فهرست نام‌ها ■ ۷۷۱

- هدایت، شکرالله، ۶۳۹، ۶۴۴
 هدایت، صادق، ۲۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
 هدایت، مهندس خسرو، ۱۳۹
 هدایتی، ۳۸۱، ۷۲۵، ۷۳۲
 هربرت هور، ۳۱۴، ۵۸۱
 هژیر، عبدالحسین، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۷، ۷۱۱، ۳۸۴، ۶۲۰، ۶۶۵، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۷
 همایون فرخ، سیف‌الله، ۵۲۳
 همداد، رحیم، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰
 هومن، دکتر، ۶۹۸
 هیئت، ۳۸۰
 هیتلر، آدولف، ۱۲۳، ۴۶۳
 یزدی، دکتر، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۴۶، ۲۵۵، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۵۵، ۶۳۸، ۷۴۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۷۰، ۵۳۱، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵
 یزدی، سید کاظم، ۸۴، ۱۲۴
 یزدی، شیخ محمد، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۴۸
 یزدی، مرتضی، ۱۸۵
 یکتایی، مجید، ۱۱۰
- نویخت، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۶۸، ۱۰۹، ۱۳۵
 نویخت، حبیب‌الله، ۶۸، ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۵
 نویخت، دانش، ۶۳۹
 نوبری، میرزا اسمعیل، ۲۸۲
 نورایی، حسن، ۲۴۷
 نوری، حسین، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۱۸
 نوری قلی‌یف، ۲۰۸، ۴۳۲، ۵۱۶
 نوشین، عبدالحسین، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۳۰، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۶۰، ۶۳۸، ۷۴۸
 نوعی، صفر، ۱۹۱، ۱۹۴
 نهاوندی، ۳۷۹
 نهرو، ۳۴۱، ۵۸۲
 نیچه، ۳۶۳
 نیکروان، ۲۵۷
 نیما یوشیج، ۲۴۷، ۲۳۵
 واحدی، سید عبدالحسین، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷
 واحدی، سید محمد، ۳۸۲، ۳۸۷
 واکوم، ۵۰۰
 والانزاد، محمود، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۵۱
 وایلی، جان، ۷۳۶
 وثوق‌الدوله، ۶۷، ۹۰، ۱۲۱، ۱۶۲، ۲۷۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۰۳، ۵۷۹
 وزیر، حسام، ۸۸
 وزیر، شاهرخ، ۵۲۲
 ولایی، میر رحیم، ۴۵۰
 ولز، ۴۱
 ویساریویچ، ۴۴۹
 ویلسن، ۴۱
 هاشمی، احمد، ۶۴۳، ۶۴۵
 هاشمیان، علی، ۸۰، ۸۲
 هاشمی، حسین، ۵۷۶
 هدایت، سرلشکر، ۳۹۹، ۵۱۰
 هدایت، سرهنگ عیسی، ۵۱۰

فهرست جای‌ها

۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷،
 ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۶۰، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۱، ۷۱۰،
 ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۳۵،
 ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴،
 ۷۴۵

اتریش، ۹۵

احمدآباد، ۶۸۰، ۶۸۶

اروپا، ۱۰، ۱۴۳، ۲۸۱، ۵۲۷، ۵۳۹

اسپانیا، ۴۲۰

استالین‌گراد، ۱۶۲، ۲۳۹، ۲۴۴

اصفهان، ۱۵، ۱۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۲۴، ۳۶۷، ۳۶۶،
 ۷۵۲، ۷۰۴

افغانستان، ۳۱، ۹۳

الجزایر، ۴۳

اندونزی، ۷۳۸

انگلستان، انگلیس، ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۶۸، ۸۸، ۲۳۶،
 ۲۴۵، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۸، ۳۴۷، ۳۶۷، ۴۷۳، ۵۰۰، ۵۰۲،
 ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹،
 ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸،
 ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،
 ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶،
 ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵،
 ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،
 ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳،
 ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲،
 ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱،
 ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹،
 ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸،
 ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷،
 ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶،
 ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵،
 ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴،
 ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳،
 ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲،
 ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱،
 ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰،
 ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵

آبادان، ۲۴۴، ۷۰۰، ۷۰۳

آذربایجان، ۶۸، ۶۹، ۸۵، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۵۸،
 ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۲،
 ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۵،
 ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۰،
 ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
 ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶،
 ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹،
 ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵،
 ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴،
 ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳،
 ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۳،
 ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۰، ۵۸۱،
 ۵۸۳، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۷، ۶۲۷،
 ۷۳۰، ۷۴۱

آفریقا، ۳۰

آلمان، ۱۰، ۱۲، ۳۰، ۳۱، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۷۸، ۸۷،
 ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۵،
 ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۴،
 ۳۳۷، ۳۸۹، ۴۱۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۹۱

آمریکا، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۶۸،
 ۶۹، ۷۶، ۷۹، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰،
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷،
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰

۷۷۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱،
 ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲،
 ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
 ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸
 ایرلند، ۵۰
 بادکوبه، ۵۰۲
 باکو، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۸۸، ۵۷۱
 بحرین، ۶۲۰
 برزیل، ۵۱۵
 بریتانیا، ۵۶۲
 بلخ، ۳۸۰، ۳۸۱، ۶۴۴
 بلوچستان، ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۷۸
 بندرانزلی، ۴۶۰
 بندرعباس، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰،
 ۶۹۳
 بهشهر، ۲۱۵، ۲۱۷
 بیروت، ۶۸۰، ۶۹۰
 پاریس، ۲۴۴، ۶۶۴
 تاجیکستان، ۲۰۷، ۴۶۰
 تبریز، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۷۹،
 ۳۸۰، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲،
 ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۹،
 ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۷۱، ۶۳۶
 ترکمن صحرا، ۴۲۳
 ترکیه، ۳۱، ۹۳، ۱۰۸
 تهران، ۱۶، ۱۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸،
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۸،
 ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷،
 ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۵،
 ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۴،
 ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰،
 ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۶۲، ۵۹۷،
 ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۷۶، ۶۷۷،
 ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۱۱،
 ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۸، ۷۴۵

۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۱۶،
 ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
 ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۴،
 ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۱۴،
 ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶،
 ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹،
 ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۴،
 ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۰۶،
 ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۶،
 ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷،
 ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰
 اهر، ۳۷۶، ۳۸۰
 ایتالیا، ۴۴، ۹۴، ۱۲۰، ۱۴۹، ۵۹۱
 ایران، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۳،
 ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
 ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
 ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
 ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵،
 ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳،
 ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵،
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
 ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰،
 ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸،
 ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶،
 ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳،
 ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹،
 ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲،
 ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۲

فهرست نام‌ها ■ ۷۷۵

۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۴،
 ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱،
 ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۳،
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰،
 ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰،
 ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴،
 ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
 ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲،
 ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰،
 ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴،
 ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،
 ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰،
 ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴،
 ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۲،
 ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
 ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۳، ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸،
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۶،
 شهرری، ۳۸۱
 شهرضا، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰
 شیراز، ۲۰۷، ۲۷۹، ۳۳۵
 عراق، ۳۱، ۹۳
 عربستان، ۳۰
 عشق‌آباد، ۴۱۴
 فارس، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۶۱، ۵۱۶، ۵۹۷
 فرانسه، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۲۴۴،
 ۲۵۰، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۶۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۷، ۷۳۷
 فلسطین، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۲۸۱، ۲۸۶، ۴۹۲
 فنلاند، ۳۶۸، ۴۲۰
 قزوین، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۰
 قفقاز، ۵۰۵
 قوچان، ۳۱۵، ۳۳۳، ۶۵۲
 کرج، ۲۴۵

چالوس، ۹۸
 چکسلواکی، ۵۷۱
 چین، ۵۵۹
 خراسان، ۱۳۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۳۱۵،
 ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷،
 ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۹، ۴۴۱،
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۵۵۷، ۵۹۱، ۶۰۴
 خرم‌آباد، ۶۳۸
 خرمشهر، ۲۸۰
 خوزستان، ۱۴۳، ۱۶۵، ۲۹۰، ۳۳۷، ۶۴۳، ۷۰۷،
 ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۲۵
 دانمارک، ۵۱۵
 دشت میشان، ۶۴۳
 رشت، ۵۴۳، ۷۸
 روس، ۱۵، ۳۲، ۳۳، ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۰۷، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۵۹، ۶۶۰
 روسیه، ۱۰، ۱۵، ۲۴، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۵۱،
 ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۷۱، ۷۷، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۲،
 ۲۴۵، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۷۷، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸،
 ۵۱۵، ۵۴۰، ۵۶۸، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۵۰، ۶۶۹
 زابل، ۳۵۷، ۳۹۹، ۶۴۴
 زنجان، ۵۱۰، ۵۱۴
 ژاپن، ۸۸، ۱۲۰، ۷۳۸
 ساوه، ۱۷۸
 سبزوار، ۱۰۲
 سعدآباد، ۱۳، ۹۳، ۲۵۵
 سقز، ۲۹۰
 سمنان، ۲۶۷، ۵۰۰
 سوند، ۹۳، ۳۶۸
 سوئیس، ۹۳، ۳۶۸، ۵۱۳، ۵۴۶
 سیستان، ۳۱۵
 شریف‌آباد قزوین، ۵۰۱
 شوروی، ۱۵، ۳۵، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۹،
 ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵،
 ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

۷۷۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

هندوستان، ۳۰، ۵۰، ۹۴	کردستان، ۱۴۰، ۲۷۱، ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۷
یزد، ۶۹۳	۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۰
یوگسلاوی، ۵۳۴، ۵۷۱، ۵۸۰، ۶۳۱	۶۰۴، ۵۹۱
یونان، ۷۳۸	کرمان، ۳۱۴، ۴۸۷، ۶۵۳
	کرمانشاه، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۰
	کره، ۷۴۵
	کوبا، ۴۲۵، ۵۱۵
	کوتو، ۱۴۹، ۴۳۷
	کووف، ۱۴۳
	کوهرنگ، ۶۴۶
	کیروفآباد (گنجه)، ۲۰۸
	گرگان، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۵۹
	گنبد، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۳
	گنبد قابوس، ۴۰۹، ۴۱۰
	گنبد کابوس، ۴۵۹
	گیلان، ۲۱۵، ۳۱۵، ۴۳۴، ۴۳۹
	لاهیجان، ۲۲۰
	لندن، ۲۳۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵
	۶۲۸، ۶۷۵، ۶۸۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵
	لنکران، ۴۶۰
	لواسان، ۲۲۰
	لوکزامبورگ، ۵۱۵
	مازندران، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۶۰، ۳۱۵
	۳۲۴، ۳۶۷، ۳۸۰، ۵۱۷
	مراوه تپه، ۴۰۴، ۴۱۳
	مسکو، ۹۴، ۹۵، ۲۱۴، ۲۳۵، ۳۳۲، ۴۳۳، ۴۸۱
	۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳
	۵۱۶، ۵۳۴، ۵۵۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹
	۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۰، ۶۰۱، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۷، ۷۴۳
	۷۴۴، ۷۴۷، ۷۴۸
	مشهد، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱
	۴۲۲
	مهاباد، ۴۸۸
	نطنز، ۶۴۷
	نیکاراگوا، ۴۲۵
	واشنگتن، ۹۳، ۲۷۶
	ویتنام، ۴۳

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد دوم)

احمد رناسی

<http://ahmadronnasi.blogspot.com>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

ronasi_ahmad@yahoo.fr